
معراج السعادة

بسم الله الرحمن الرحیم

معراج السعاده

نویسنده:

احمد بن محمدمهدی ملا احمد نراقی

ناشر چاپی:

حوزه علمیه اسلامی

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

معراج السعاده

مشخصات کتاب

سرشناسه : نراقی، احمدبن محمدمهدی، ۱۱۸۵ - ۱۲۴۵.

عنوان قراردادی : [معراج السعاده]

عنوان و نام پدیدآور : کتاب معراج السعاده : بهترین کتاب در علم اخلاق و آداب و سنن اسلامی/از تالیفات احمد نراقی.

مشخصات نشر : تهران: حوزه علمیه اسلامی، [۱۳۴۸؟].

مشخصات ظاهری : ۷۰۶، ۱۲ ص.

موضوع : اخلاق اسلامی -- متون قدیمی تا قرن ۱۴.

رده بندی کنگره : BP۲۴۷/۷۵/ن۴م۷ ۱۳۴۸

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۶۱

شماره کتابشناسی ملی : ۱۱۴۹۴۷۲

زندگینامه و آثار مرحوم ملا احمد نراقی

زندگینامه

«ملا احمد نراقی» ، فرزند مرحوم «حاج ملا مهدی نراقی» ، در سال ۱۱۸۵ هجری قمری (۱) مطابق با ۱۱۵۰ شمسی در نراق (۲) متولد شد . او از فحول علمای دین ، و اکابر مجتهدین شیعه می باشد ، که در علم فقه ، اصول ، حدیث ، رجال ، نجوم ، ریاضی ، معقول و منقول ، ادبیات و شعر تبحر داشته و علاوه بر علوم متداول عقلی و نقلی در بسیاری از علوم دیگر مهارتی بسزا داشته (۳) ملا احمد نراقی فردی زاهد ، متقی ، و در اوصاف حمیده و اخلاق فاضله زبانزد خاص و عام بوده و در فخر و فضل او همین بس که استاد خاتم الفقها مرحوم «شیخ مرتضی انصاری» - اعلی الله مقامه الشریف - بوده است . صاحب «روضات الجنات» او را اینچنین ستوده : « . . . او دریایی مواج ، بحری متلاطم ، استادی ماهر ، استوانه اکابر ، ادیبی شاعر ، و فقیهی برازنده ، از بزرگان دین و عظمای مجتهدین به شمار می آمد . از دانش پر ، و از کودکی صدفی مملو از در بود . نراقی مجتهدی جامع بود و از

۱- ۱. مرحوم «سید محسن امین» در «اعیان الشیعه» (ج ۱۰ ، ص ۱۸۳) در تاریخ تولد ملا احمد نراقی بین سال ۱۱۸۵ و ۱۱۸۶

تردید دارد ، اما مؤلف «لباب الالقاب» مرحوم «ملا حبیب الله شریف کاشانی» تصریح می کند که دستخط مرحوم نراقی را در مورد تاریخ تولدش دیده که سال ۱۱۸۵ بوده . رجوع کنید به : «لباب الالقاب» ، ص ۹۶ .

۲- ۲. نراق - بفتح نون - نام یکی از قصبات قدیمی است که پیش از این اهمیتی بیش از این داشته (لغت نامه دهخدا ، ج ۲۰ ، ص ۴۱۹) فاصله آن تا شهر کاشان ده فرسخ می باشد .

۳- ۳. ریحانه الادب ، ج ۶ ، ص ۱۶۰

اکثر علوم ، بویژه اصول ، فقه ، ریاضی و نجوم بهره کامل و کافی داشت . . » . (۱) مرحوم نراقی از علمای طراز اول قرن سیزده هجری و سر آمد آنان بوده ، و در عین داشتن ریاست و شهرت ، در توجه به احوال اشخاص ناتوان و بی بضاعت بسیار کوشا بوده و با شفقت و ملاطفت همواره ملجا مراجعات بوده . تلاش بی وقفه او در تحصیل علم و کمالات ، و اخلاق وارسته او در ارشاد و هدایت ، و اهتمام او به نگهداری از طلاب و اداره زندگی آنها نقشی بسزا در پیشرفت مذهب داشته . آثار گرانبهای علمی او در زمینه های گوناگون ، نشانه جامعیت اوست . و ویژگی دیگراو در پدیدآوردن این اثرهای ارزنده ، پیروی و متابعت او از پدرش می باشد ، زیرا با تلاش او تصانیف پدرش به دنیای علمی معرفی شد . پدرش مرحوم ملا مهدی نراقی در فقه کتاب «معتمد الشیعه» را تالیف نمود و او کتاب «مستند الشیعه» را . پدر کتاب «مشکلات العلوم» را در فنون مختلف به رشته تحریردر آورد ، و پسر کتاب «خزائن» را در تکمیل آن . پدر در علم اخلاق کتاب شریف «جامع السعادات» را بنگاشت ، و پسر کتاب «معراج السعاده» را . او همچنین بسیاری از آثارمرحوم پدر را شرح نموده و بدین وسیله همواره نام و یاد او را در خاطره ها زنده نگه داشت ، و به ادعای بسیاری باعث شهرت پدر گردید . تالیفات مرحوم نراقی ، هم در زمان خودش و هم پس از او مورد عنایت و مراجعه علمابوده ، به طوری که فقیه بزرگ شیعه مرحوم «سید کاظم

۱- ۴. روضات الجنات ، ج ، ۱ ، ص ۹۵ .

یزدی» صاحب «عروه» - رضوان الله تعالی علیه - همیشه سه کتاب مهم فقهی در نزدش عزیز و مورد مراجعه بوده که یکی از آنها مستند مرحوم نراقی است (۱) مرحوم نراقی از روحی لطیف و ذوقی سرشار برخوردار بوده ، و اشعار عرفانی و اخلاقی بسیاری سروده که حاوی مضامین توحیدی است و در دو دیوان به نام او جمع آوری شده . یکی «دیوان اشعار» و دیگری دیوان مثنویات او که به نام «طاقدیس» مشهور است و بارهادر ایران چاپ شده . کتاب طاقدیس که به سبک و روش مثنوی ملای رومی است ، شامل قصص و داستانهای اخلاقی و تربیتی است که با نظمی شیوا و دلنشین به رشته تحریر در آمده . او دراشعارش به صفایی تخلص می کرده . از اشعار نغز اوست :

ساقی به یاد یار بده ساغری ز می*** از آن گنه چه باک که باشد به یاد وی

من ژنده پوش یارم و دارم به جان او*** ننگ از قبای قیصر و عار از کلاه کی

تا کی دلا به مدرسه طامات طرهات*** بشنو حدیث یار دو روزی ز نای نی

واعظ مگو حدیث بهشت و قصور و حور*** ماتوسن هوا و هوس کرده ایم پی

ما عندلیب گلشن قدسیم باغ ما*** ایمن بود زباد خزان و هوای دی

زاهد برو چه طعنه مستی زنی که هست*** مست از خیال دوست صفایی نه مست می (۲)

یا رب ز بخت ماست که شد ناله بی اثر*** یا هرگز آه و ناله و زاری اثر نداشت

زان بی نشان ز هر که نشان جستم ای عجب*** دیدم چو من ز

۱- ۵. به نقل از استاد گرامی آقای «سید عبد العزیز طباطبایی» از قول نوه مرحوم «سید کاظم یزدی» (ره) . دو کتاب دیگر هم عبارتند از : «جواهر الکلام» و «جامع الشتات» مرحوم «میرزای قمی»

۲- ۶. کتاب خزائن ، ص ۲۱۹ .

هیچ نشانی خبر نداشت

گفتم علاج غم به دعای سحر کنم*** غافل از اینکه تیره شب ما سحر نداشت

دردا که دوش طاعت سی سال خویش را*** دادم به می فروش به یک جرعه برنداشت

دنیا و آخرت همه دادم به عشق و بس*** شادم که این معامله یک جو ضرر نداشت

گر ترک عشق کرد صفایی عجب مدار*** بیچاره تاب محنت از این بیشتر نداشت (۱)

ای خدا خواهم برون از هر دو عالم عالمی*** تا ز رنج جسم و جان آنجا برآسایم دمی

این خمار کهنه ما را کجا باشد علاج*** از سبو یا خم دریغا گر ز می بودی یمی

زخم دل را مرهمی جستم طبیبی دید و گفت*** زخم شست قاتلی هست این ندارد مرهمی

آدمی زادی که می گویند ، اگر این مردمند*** ای خوشا جایی که در آنجا نباشد آدمی (۲)

نقش مرحوم حاج ملا احمد نراقی در جنگ دوم با روسیه تزاری

مرحوم نراقی در عهد قاجاریه و در دوران پادشاهی فتحعلی شاه قاجار می زیسته . دوره قاجاریه از شگفت انگیزترین ادوار تاریخ ایران است . دوره ای است که قدرتهای بزرگ جهان از اقصی نقاط دنیا به علل گوناگون چشم به آن دوخته بودند . و ایران مرکزی شده بود که تمام قدرتها دور آن دایره زده بودند (۳) . روسها قسمتی از نواحی شمالی ایران را اشغال کرده ، و به بدترین وضع با اهالی آنجارفتار می کردند . پس از شکست ایران در جنگهای اول با روسیه (۱۲۳۰ مطابق با ۱۸۱۵ میلادی) و از دست دادن برخی از ولایات و نقاط سرحدی ایران و بدرفتاری روسها با سکنه آن نواحی ، در مردم حالت انتقامجویی و آمادگی برای

۱- ۷. طاقدیس ، ص ۴۵۶ .

۲- ۸. طاقدیس ، ص ۴۶۷

۳- ۹. مقدمه کتاب دیپلماسی ایران ، جلد دوم .

مقابله فراهم شد . مؤلف کتاب «تاریخ سیاسی و دیپلماسی» در این زمینه می نویسد : «اجحافات و رفتار بی رویه مامورین دولت روس که باعث تنفر مردم در ایالات متصرفه گردیده و از همان سال ۱۲۳۰ سکنه این نواحی را تکان داد و بالاخره در سال ۱۲۴۱ مبدل به یک شورش و هیجان عمومی گردید» (۱) . « . . . ظلم و فجایع دولت روسیه علمای مسلمان را در مشاهد متبرکه سخت مضطرب و نگران ساخته بود . . » . (۲) افکار مردم به حد اعلا بر ضد روسیه تهییج شده بود . ملت و روحانیون و اغلب زمامداران تقاضای اعلان جنگ بر ضد دولت روسیه داشتند . در تاریخ ۵ ذیحجه ۱۲۴۱ (۱۱ ژوئیه ۱۸۲۹) «آقا سید محمد مجتهد» به همراهی یکصد تن از روحانیون وارد سلطانیه شد . دسته دیگری از اهالی به سرپرستی «ملا احمد نراقی» نزد فتحعلیشاه آمدند و به تظاهرات پرداختند (۳) و نتیجه این شد که : در اثر حمله نیروهای ایران به قوای روس که از ذیحجه ۱۲۴۱تا آخر محرم ۱۲۴۲ انجام گرفت تمام نواحی که مطابق «معاهده گلستان» تسلیم روسها شده بود از جانب قوای ایران اشغال گردید .

پدر مرحوم نراقی

پدر او «حاج ملاـ مهدی بن ابی ذر نراقی» معروف به «محقق نراقی» است ، که در سال ۱۲۰۹ هجری وفات یافته و در نجف اشرف مدفون است . او از اکابر علمای شیعه ، مجتهد ، حکیم ، عارف ، ریاضی دان و در جامعیت و احاطه و تخصص در علوم نقلی و عقلی کم نظیر است . «میرزا ابو الحسن مستوفی» که معاصر مرحوم نراقی است ضمن بیان شخصیت نراقی از او به

۱- ۱۰. ج ۱ ، ص ۲۰۰ .

۲- ۱۱. همان مدرک ، ص ۲۰۶ .

۳- ۱۲. همان مدرک ، ص ۲۰۶

: فیلسوف به حق ، حکیم مطلق ، جامع معقول و منقول المولی الاعظم و الحبر الاعلم ، استاد البشر و . . . تعبیر کرده (۱) عمده تحصیلات محقق نراقی در اصفهان بوده و از اساتیدی بزرگ همچون «ملا اسماعیل خواجویی» ، «حاج شیخ محمد هرندی» ، «ملا مهدی هرندی» و «آقامیرزا نصیر اصفهانی» بهره جسته است و سپس از محضر اساتید بزرگ کربلا و نجف چون «آقا محمد باقر بهبهانی» و «شیخ یوسف بحرانی» (صاحب حدائق) هم استفاده کرده . و پس از مراجعت به ایران در کاشان مسکن گزیده و به برکت وجود شریفش ، آن شهر ، دار العلم و دار التحصیل و مجمع علما گردیده است . (۲) مرحوم ملا مهدی نراقی دارای تالیفات زیادی در زمینه فقه ، اصول ، فلسفه ، کلام ، تفسیر ، ادبیات ، ریاضی ، و نجوم می باشد که در اکثر کتب تراجم و رجال به آنها اشاره شده . آقای «حسن نراقی» در مقدمه کتاب «قره العیون» که با تصحیح و تعلیق و مقدمه آقای «سید جلال الدین آشتیانی» بوسیله دانشگاه فردوسی مشهد چاپ شده ، فهرست تفصیلی آثار ایشان را با اشاره به نسخه های آنها ، نگاشته اند .

اساتید مرحوم نراقی

مرحوم ملا احمد نراقی تحصیلات خود را ابتدا نزد پدر بزرگوارش در کاشان شروع نمود ، و پس از مدتی تلمذ و بهره جویی از محضر درس پدر ، با فراست ذهن و ذکاوت خدادادی به مرتبتی نائل شد که خود ، حوزه درس برقرار کرد . او ابتدا دروس سطح مثل «معالم» و «مطول» را تدریس می نموده و طلاب علوم دینی را جمع و با ایشان به مذاکره و مباحثه می پرداخته

۱- ۱۳. مقدمه کتاب «قره العیون» تالیف مرحوم «ملا مهدی نراقی» چاپ دانشگاه فردوسی مشهد ، ص ۵۲ .

۲- ۱۴. ریحانه الادب ، ج ۶ ، ص ۱۶۴

که این طریق تاثیری بسزا در پیشرفت علمی او داشته . تا اینکه همراه پدر ، سفری به عتبات عالیات رفته و با پدر خود به درس «آقا محمد باقر وحیدبهبهانی» حاضر شده و مدتی بهره جسته (۱) . در سال ۱۲۱۲ بار دیگر به عراق رفته و در شهر مقدس نجف مدتی نزد «سیدبحر العلوم» و سپس در محضر «شیخ جعفر نجفی کاشف الغطا» و در کربلا نزد «میرزا محمد مهدی موسوی شهرستانی» و «آقا سید علی طباطبایی» (صاحب ریاض) تلمذنموده و یکی از اجله علما و مشاهیر فقها گردیده و به نراق مراجعت نموده است . و پس از فوت پدرش در سال ۱۲۰۹ هجری مرجعیت عامه به او منتقل شده و موردتوجه عموم قرار گرفته و رئیس علی الاطلاق گردیده است . (۲)

مشایخ روایتی او

مرحوم نراقی از جماعتی از علماء و بزرگان - رضوان الله تعالی علیهم - روایت می نماید از جمله : ۱- والد ماجدش مرحوم ملا مهدی بن ابی ذر نراقی ۲- علامه سید مهدی بحر العلوم . ۳- میرزا محمد مهدی موسوی شهرستانی ۴- شیخ جعفر نجفی کاشف الغطا . ۵- سید علی طباطبایی (صاحب ریاض) . او به واسطه پدرش از «شیخ یوسف بحرانی» ، از «ملا رفیع گیلانی» ، از «ملا محمد باقرمجلسی» روایت می نماید . (۳)

شاگردان او

عده ای از مفاخر و بزرگان از حوزه درس مرحوم ملا احمد نراقی استفاده کرده انداز جمله : ۱- خاتم الفقها مرحوم حاج شیخ مرتضی انصاری . ۲- مرحوم آقا محمد باقر هزار جریبی . ۳- مرحوم ملا محمد علی آرانی کاشانی . ۴- حاج سید محمد شفیع جاپلقی . و بسیاری از اجلای وقت از تلامذه

۱- ۱۵. صاحب «مکارم الآثار» تاریخ این سفر را حدود ۱۲۰۵ نگاشته . و اصحاب تراجم ، تاریخ وفات مرحوم بهبهانی را بین ۱۲۰۵ تا ۱۲۰۸ نگاشته اند . اما آقای حسن نراقی در مقدمه کتاب «قره العیون» تاریخ این سفر را۱۲۱۰ نوشته که بدون شک مرحوم بهبهانی در قید حیات نبوده . در اینکه ملاـ احمد ، حوزه درس آقای بهبهانی رادرک کرده ، شکی نیست اما تاریخ دقیق آن را نیافتیم .

۲- ۱۶. مکارم الآثار ، ج ۴ ، ص ۱۲۳۶

۳- ۱۷. ریحانه الادب ، ج ۶ ، ص ۱۶۲ .

او بوده و از وی اجازه روایت داشته اند . صورت اجازات مؤلف از بیست مورد متجاوز است که عینا به خط مولف یا صاحبان اجازات نزد فاضل معاصر جناب آقای «حسن نراقی» که یکی از احفاد مرحوم نراقی است باقی است . (۱)

تالیفات مرحوم نراقی

آثار بسیاری از مرحوم ملا احمد نراقی به یادگار مانده که قسمت عمده آنها بارهاچاپ و مورد استفاده همگان قرار گرفته . تصنیفات و تالیفات مرحوم نراقی در مصادر مختلف تا قریب ۲۳ عنوان معرفی شده و بر اساس دستخط مرحوم نراقی که به وسیله آقای حسن نراقی در مقدمه کتاب طاقدیس چاپ انتشارات امیرکبیر گراور شده تالیفات آن مرحوم تا سال ۱۲۲۸ هجری قمری یعنی زمان کتابت آن به ۱۸ جلد می رسد . اما با توجه به آنچه مرحوم «شیخ آقا بزرگ» در کتاب گرانقدر «الذریعه» گرد آورده و تعداد معدودی که در سایر مصادر معرفی شده و در دسترس مرحوم شیخ آقا بزرگ نبوده تالیفات آن بزرگوار به قریب ۳۵ جلد می رسد که ذیلاـ اسامی آنها درج می شود : ۱- اجتماع الامر و النهی . ۲- اساس الاحکام فی تنقیح عمد مسائل الاصول بالاحکام (شرح شرایع الاسلام مرحوم محقق) . ۳- اسرار الحج (در سال ۱۳۳۱ چاپ شده) . ۴- حجیه المظنه . ۵- الخزائن : مجموعه ای است علمی و ادبی ، دارای مطالبی مهم در زمینه های : فقه ، تفسیر ، حدیث ، تایخ ، لغت ، نجوم ، هیئت ، ریاضی ، عرفان ، طب ، و علوم غریبه : اعداد ، جفر ، صنعت ، کیمیا و همچنین حاوی اشعار و غزلیات لطیف و ادبی و حکایت شیرین و خواندنی . این کتاب به زبان فارسی به

۱- ۱۸. مقدمه خزائن به قلم آقای علی اکبر غفاری .

منزله تتمیم و ذیـل برای «مشـکلات العلوم» مرحوم پـدرش تالیف شـده . ۶- دیوان صـفایی نراقی : همـانطور که قبلا ذکر شـد مرحوم نراقی به صفایی تخلص داشته . و این دیوان غیر از مثنویات اوست که به نام طاقدیس خواهد آمد . ۷- رساله الاجازات . شامـل : اجـازه های مرحوم نراقی به شاگردانش و اجازات مشایخش ۸- رساله عملیه (فارسـی در عبادات) . ۹- سیف الامه و برهان المله : کتابی است فارسی در رد شخصی بنام «هانری مارتین» (۱) معروف به «پادری» که مسیحی بوده و شبهاتی در دین اسـلام وارد کرده که منجر به تالیف این کتاب شـد . این کتاب دوبار در ایران چاپ شـده و در اول آن فهرستی مبسوط به قلم فرزند مصـنف ملا محمد نراقی متوفای ۱۲۹۷ نوشته شده . ۱۰- شـرح تجریـد الاصول : متن آن از پدرش می باشد . این کتاب در ۷ جلد نگارش یافته و شامل همه مباحث علم اصول است . ۱۱- شرح حدیث جسد المیت و انه لا تبلی الا طینته . ۱۲- شرح رساله ای در حساب (که متن آن را مرحوم پـدرش نوشـته است) . ۱۳- شـرح محصل الهیئه . (متن آن نیز از مرحوم ملا مهدی نراقی پدر مصنف است) . ۱۴- طاقدیس . شامل اشـعار عرفانی و اخلاقی به سـبک مثنوی مولوی و به زبان فارسی لطیف . این کتاب هم اکنون به همت آقای حسن نراقی به وسـیله انتشارات امیر کبیر منتشـرمی شود . ۱۵- رساله ای در عبادات . ظاهرا این کتاب غیر از رساله عملیه ای است که نام آن تحت شماره ۹ ذکر شد . و مرحوم شیخ آقا بزرگ تهرانی در الذریعه به طور

ص: ۹

---

۱ – ۱۹. «هـانری مـارتین» کشیشـی انگلیسـی بوده که به «پـادری» خزحچت شـهرت یافت . او در ژوئن ۱۸۱۱ میلادی مطابق با ۱۲۲۶ هجری از هنـد به شـیراز آمـد و وانمود به پـذیرش اسـلام کرد و خود را یوسف نامیـد و در مدارس علوم دینی شـیراز به تحصـیل علـوم پرداخـت . . . ملاـ احمـد نراقی برای نوشـتن ردیـه به شـبهات او ، ده تن ازخاخامهـای کاشـان را دعـوت کرد و تعـدادی از عبارات عهـد عتیق و آثار مربوط به مـذهب یهود را به فارسـی برگرداند . نگاه کنید به : «نقش روحانیت پیشـرو در جنبش مشروطیت» که نام اصلی آن «دین و دولت در ایران» است نوشته «پروفسور حامد الگار» ترجمه «دکتر ابو القاسم سری» ، چاپ انتشارات توس ، از ص ۱۴۸ تا ۱۴۴ که مترجم شرح مفصل این قضیه را نگاشته است .

مستقل آن را ذکر کرده است . ۱۶- عوائد الایام من امهات ادله الاحکام . مشتمل بر ۸۸ عائده و آخرین عائده آن در تراجم روات احادیث است و مرحوم شیخ انصاری بر آن حاشیه زده اند . ۱۷- القضا و الشهادات . ۱۸- مستند الشیعه فی احکام الشریعه : کتاب فقهی و استدلالی مرحوم نراقی که در شهرکاشان ده سال قبل از وفاتش پایان یافته ، یعنی سال ۱۲۳۴ هجری قمری . ۱۹- مشکلات العلوم : این کتاب غیر از مشکلات العلوم پدرش و غیر از کتاب خزائن می باشد . ۲۰- مفتاح الاحکام فی اصول الفقه . ۲۱- مفتاح الاصول . ۲۲- مناهج الاحکام : در اصول فقه شامل ۲ جلد ، جلد اول مباحث الفاظ و جلد دوم درادله شرعیه . ۲۳- رساله فی منجزات المریض . ۲۴- وسیله النجاه : شامل دو رساله : یکی بزرگ و دیگری کوچک در دو جلد که به در خواست فتحعلیشاه نوشته شده . ۲۵- هدایه الشیعه : رساله ای است در فقه . ۲۶- خلاصه المسائل : رساله ای است در زمینه مسائل طهارت و صلات . ۲۷- الرسائل و المسائل (۱) : فارسی است در جواب سؤالات ، در این کتاب از کتابهای پدرش و از کتاب «کشف الغطاء» تالیف استادش مرحوم شیخ جعفر نجفی مطالبی نقل می کند . این کتاب در دو جلد است . جلد اول آن مسائلی است که فتحعلیشاه قاجار و غیره از او سؤال کرده اند و جلد دوم در بیان بعضی از مسائل اصولی و حل بعضی از مشکلات است . تاریخ کتابت آن ۱۲۳۰ می باشد . ۲۸- معراج السعاده (کتاب حاضر) . ۲۹- حاشیه اکر ثاودوسیوس ، (۲) به

۱- ۲۰. صاحب کتاب «مکارم الآثار» در ج ۴ ص ۱۲۳۶ در عنوان هفتم از کتبی که برای مصنف می شمارد کتاب «الرسائل و المسائل» را نام می برد و اظهار می دارد که : شامل رسائل عدیده و مسائل کثیره است از جمله «اطعمه و اشربه» و «اجتماع امر و نهی» و «رساله عبادات» و «منجزات مریض» . اما ظاهرا بر اساس آنچه مرحوم شیخ آقا بزرگ نوشته و تاریخی که برای کتابت آن ذکر کرده معلوم می شود که محتوای «الرسائل و المسائل» غیر از آن می باشد که صاحب مکارم الآثار ادعا کرده .

۲- ۲۱. «ثاؤدوسیوس» (سچث) ژس ش ژرحرچثاز حکمای ریاضی یونانی است که در قرن اول میلادی می زیسته و صاحب تالیفاتی در ریاضی و هندسه است . کتاب «الاکر» از تالیفات اوست که در سه مقاله نوشته شده و ازبهترین کتب متوسط بین کتاب «اقلیدس» و «مجسطی» محسوب می شده که به عربی ترجمه گردیده

نقل مؤلف «تاریخ کاشان» (و بر اساس دستخط خودمرحوم نراقی که در مقدمه کتاب طاقدیس گردآوری شده) . ۳۰- جامع المواعظ . (به نقل مؤلف «تاریخ کاشان» و مؤلف «مکارم الاثار» ، ج ۴ ، ص ۱۲۳۶) . ۳۱- مناسك حج ، (بر اساس دست نویس مرحوم نراقی در مقدمه طاقدیس) . ۳۲- الاطعمه و الاشربه : فارسی است (به نقل مرحوم سید محسن امین در اعیان الشیعه ، ج ۱۰ ، ص ۱۸۴) . ۳۳- تذکره الاحباب : فارسی است در فقه (به نقل مؤلف تاریخ کاشان) . ۳۴- کتابی در تفسیر . (به نقل مرحوم سید محسن امین در اعیان الشیعه ، ج ۱۰ ، ص ۱۸۴) . ۳۵- عین الاصول : اولین کتابی است که مرحوم نراقی تالیف نموده . لازم به توضیح است که : مرحوم شیخ آقا بزرگ بعضی از اجازات فاضل نراقی رادر الذریعه به عنوان کتابی مستقل ذکر کرده که از ذکر آنها خودداری شد ، تنها رساله اجازات ایشان که شامل بیست اجازه است در این مجموعه ذکر گردید .

فرزندان مرحوم نراقی

از مرحوم ملا احمد نراقی دو فرزند پسر بجای ماند یکی «حاج ملا محمد» ملقب به «عبد الصاحب» و معروف به «حجه الاسلام» که صاحب تالیفاتی بوده و بعضی از آنها چاپ شده . وفات او بسال ۱۲۹۷ هجری قمری در کاشان در حدود هشتاد سالگی واقع شده (۱) و دیگری به نام «نصیر الدین» که دارای تالیفاتی از جمله شرحی بر کتاب کافی مرحوم کلینی است (۲) .

وفات مرحوم نراقی

مرحوم نراقی در اثر وبای عمومی ، که کاشان و اطراف آن را فرا گرفته بود ، در اول

۱- ۲۲. ریحانه الادب ، ج ۶ ، ص ۱۶۴ . و فوائد الرضویه ، ص ۴۱ .

۲- ۲۳. فوائد الرضویه ، ص ۴۱ . برای اطلاع بیشتر از خاندان نراقی و نسل های متوالی آن تا اواخر قرن گذشته نگاه کنید به : «تاریخ کاشان» ، چاپ دوم ، از ص ۲۸۶- ۲۸۰ به قلم آقای حسن نراقی و کتاب «لباب الالقاب فی القاب الاطیاب» از ص ۱۰۶- ۹۲ .

شب یکشنبه بیست و سوم ربیع الثانی سال ۱۲۴۵ هجری قمری در نراق چشم از جهان فروبست . (۱) جنازه اش پیش از دفن به نجف اشرف منتقل و در سمت پشت سر مبارک مولی الموحدین حضرت علی بن ابی طالب - صلوات الله و سلامه علیه - در جانب صحن مطهر مرتضوی در کنار قبر پدرش دفن گردید . صاحب «روضات الجنات» از قول بعضی از شاگردان مرحوم نراقی داستانی را نقل می کند که نمودار علو مقام و درجات مرحوم نراقی است . او می نویسد : در هنگام انتقال جنازه مرحوم نراقی به نجف اشرف در یکی از منازل بین راه به خاطر گرمی شدید هوا می ترسیدیم جنازه متعفن شود ، جنازه بر زمین و قراء در اطرافش مشغول به تلاوت قرآن کریم بودند که من برای اطلاع از این موضوع به نزدیک جنازه رفتم و در صدد تحقیق بر آمدم اما جز رائحه ای طیب که گوئیا بوی مشک ناب بود چیزی استشمام نکردم . و این وضع ادامه داشت تا دم قبر که اصلا تغییری در بدن شریفش حاصل نشد . (۲) مرحوم «مدرس تبریزی» صاحب «ریحانه الادب» پس از نقل این داستان از صاحب روضات ، داستانی را که خود شخصا از قول فرد موثقی از استادش که مقداری از شرح لمعه را پیش او خوانده بود شنیده نقل می کند ، بدین مضمون که : استادم آقای سید احمدخسروشاهی نقل کرده ، وقتی جنازه پدرش آقای حاج سید محمد خسرو شاهی را به نجف منتقل کردند خودش به پاس احترام پدر وارد قبر شده که جنازه را بگذارد ، دو جنازه «حاج ملا مهدی» و «حاج ملا احمد نراقی» پدر

۱- ۲۴. ریحانه الادب ج ۶ ص ۱۶۲

۲- ۲۵. روضات الجنات ج ۱ ، ص ۹۸ .

و پسر را صحیحا و سالما دیده ، به طوری که هیچ آسیبی متوجه آنها نشده . این داستان در اواخر قرن سیزده و اوائل قرن چهارده واقع شده . و با این فاصله زمانی که از زمان مرگ پدر و پسر گذشته ملاحظه می شود که این امری عجیب و خارق عادت و تنهادر اثر خدمات خالصانه دینی حاصل می شود و بس . (۱) فاعتبروا یا اولی الابصار

کتاب معراج السعاده

کتاب معراج السعاده در بین کتب اخلاقی ، نامی آشنا و اثری بسیار گرانقدر است که ازدیرباز هم در حوزه های علمیه و هم در محافل ادبی بین دانشدوستان ، مورد استقبال و توجه بوده و همواره خاص و عام آن را مورد مطالعه قرار داده و از مطالب ارزنده آن بهره برده اند . تا جایی که پاره ای از مطالب آن به عنوان متن درسی در کتابهای درسی گنجانده شده . اصولا عنایت به مسائل اخلاقی و پیروی از الگوهای صحیح اخلاقی یکی ازویژگیهای جامعه اسلامی است . و با تکیه بر این امر مهم می توان بار سنگین مسؤولیتهای اجتماعی را به ثمر رساند . داشتن متونی قوی و سالم و بدور از تحریف و در عین حال شیوا و جذاب می توانددر تحقق این هدف مؤثر باشد . الحق که به اعتراف همگان کتاب معراج السعاده از نظر محتوا و سبک و شیوایی بیان مطالب و تنوع موضوعات مطرح شده در زمینه مسائل تربیتی و اخلاقی ، اثری است در خور توجه ، و با اینکه قریب ۲۰۰ سال (۲) از تاریخ تالیف آن می گذرد هنوز تازگی خود را حفظکرده و عطش جامعه در مورد آن فروکش نکرده . شاهد این مدعا چاپهای مکرر و

ص: ۱۳

۱- ۲۶. ریحانه الادب ، ج ۶ ص ۱۶۳

۲- ۲۷. مرحوم شیخ آقا بزرگ در ج ۲۱ ، ص ۲۲۹ «الذریعه» اظهار می دارند : قدیمی ترین نسخه معراج السعاده را که من بر آن اطلاع پیدا کردم ، در نجف اشرف کتابخانه حضرت امیر می باشد که تاریخ کتابت آن ۱۲۲۸هجری است . اما قدیمی ترین نسخه ای که ما بر آن اطلاع یافتیم نسخه خطی کتابخانه عمومی حضرت آیه الله العظمی گلپایگانی است که در سال ۱۲۵۹ وقف شده ، و در پایان آن نسخه تاریخ اتمام تالیف ۱۲۲۶ ذکر شده و با احتساب این تاریخ ، ۱۸۷ سال از تالیف کتاب می گذرد . لازم به توضیح است که : این نسخه هنگام شروع کارفهرست نشده و دسترسی به آن میسور نبود .

متنوعی است که از کتاب مزبور وجود دارد . و به ادعای بعضی در بین آثار فارسی و حتی عربی اثری مثل آن نوشته نشده (۱) . به طوری که مرحوم نراقی در مقدمه کتاب اشاره کرده اند ، کتاب «معراج السعاده» راکه در واقع ترجمه «جامع السعادات» مرحوم پدرش می باشد به درخواست فتحلعیشاه قاجار به رشته تحریر در آورده . البته با اصلاحات و اضافاتی به خاطر استفاده عموم . بااینکه این کتاب بارها چاپ شده اما متاسفانه چاپی منقح و تحقیق شده که در خور این اثرارزنده باشد از آن در دسترس نبود که خوشبختانه این کار به همت «انتشارات هجرت» تحقق پیدا کرد .

در مورد چاپ کتابی که پیش رو دارید این کارها انجام شده

ابتدا یکی از نسخ خطی معراج السعاده که تاریخ کتابت آن ۱۲۳۹ هجری قمری و مربوط به زمان حیات مؤلف می باشد شناسایی و استنساخ شد (۲) . این نسخه با نسخه مطبوع کتاب که به همت عالم ربانی و دانشمند فرزانه مرحوم «آیه الله شعرانی» تصحیح شده مقابله گردیده ، و سپس کارهایی ذیل بر روی آن انجام شده : ۱- ویرایش ۲- استخراج مصادر آیات و روایات ، اعم از آنهایی که مصنف به آنها اشاره نموده و یااشاره نشده و لیکن نقل به مضمون گردیده . در اینجا ذکر این نکته لازم است که : در برخی از موارد که اصل سند در مصادر موجود پیدا نشده خود کتاب جامع السعادات به عنوان مصدر ، نقل و معرفی شده . ۳- ترجمه پاره ای لغات مشکل که فهم آن برای همه آسان نیست . ۴- توضیحی بسیار مختصر راجع به بعضی از اصطلاحات فلسفی ، کلامی ، فقهی و . . ۵- معرفی

ص: ۱۴

۱- ۲۸. مکارم الآثار ، ج ۴ ، ص ۱۲۳۸ .

۲- ۲۹. این نسخه خطی متعلق به کتابخانه مسجد اعظم است

اجمالی اشخاصی که گاهی در کتاب از آنها نام برده شده . ۶- ترجمه بعضی از عبارات عربی و آیات و احادیث و اشعار عربی که برای افرادمبتدی سودمند خواهد بود . ۷- برای مطالبی که نیاز به شرح و بسط و توضیح بیشتر برای اقناع و استفاده خواننده داشته مصادری معرفی شده . از آنجایی که کتاب معراج السعاده در زمینه مسائل تبلیغی ، کتابی جامع و ارزنده است ، و حتی طلاب عزیز در سفرهای تبلیغی خود می توانند به عنوان مصدری که مطالب متنوع و گوناگون علمی ، اخلاقی و تربیتی را به همراه دارد با خود داشته باشند تا از جمع و حمل کتابهای متنوع بی نیاز باشند ، ابتدا به نظر رسید ، در بیان نام مصادر روایات ، تنها به نام کتاب و شماره روایت یا ذکر آدرس اکتفا نشود ، بلکه به طور کامل عین روایت نقل شودتا افاده و استفاده کامل تر گردد . اما پس از پایان کار به خاطر حجم زیاد کتاب از این کارصرفنظر شد . و این اقدام را به چاپ بعدی کتاب که امیدواریم بزودی در انجام آن موفق شویم موکول کردیم . بدون شک کتاب با آن محتوا به خاطر حجم زیاد در دو جلد چاپ و عرضه خواهد شد . در چاپ ۲ جلدی معراج السعاده ، گذشته از بیان اصل روایات ، فهرستهای متنوع علمی و مصادر تحقیق و مراجعه گنجانده خواهد شد . در پایان لازم می دانیم از همه عزیزانی که در فراهم شدن این اثر ارزنده ما را یاری دادند ، بخصوص برادران عزیز و گرامی مؤسسه تحقیقاتی حضرت ولی عصر - ارواحنافداه - که در مراحل مختلف انجام

کـار از اسـتخراج مصـادر ، تصـحیح ، مقابله و ویرایش ازهیـچ کوششـی دریغ نکردنـد ، تشـکر کنیم . قم - حوزه علمیه محمد نقدی جمادی الثانی ۱۴۱۳ برابر با آذر ۱۳۷۱

مصادر مقدمه

۱- مجمع الفصحاء ، ج ۲ ص ۳۳۰ ، ۳۳۱ ، ۳۳۲ . ۲- قصص العلماء ، ص ۱۰۳ ۳- مستدرک الوسائل ، ج ۳ ص ۳۸۴ ۴- مرآه قاسان یا تاریـخ کاشان ص ۲۰۲ ۵- فوائـد الرضویه ، ص ۴۱ ۶- هـدیه الاحباب ، ص ۱۸۰ و ۱۸۱ ۷- اعیان الشـیعه ، ج ۱۰ ص ۱۸۳ ۸- الکرام البرره ، ج ۱ ص ۱۱۶ ۹- معجم المؤلفین ، ج ۲ ص ۱۶۲ ۱۰- مصفی المقال ، ص ۷۲ ۱۱- ریحانه الادب ، جلد ۶ ص ۱۶۰ ، ۱۶۱ ، ۱۶۲ ، ۱۶۳ ، ۱۶۴ ۱۲- اعلام زرکلی ، ج ۱ ص ۲۶۰ ۱۳- مکارم الآثار ، ج ۴ ص ۱۲۳۵ ، ۱۲۴۱ ۱۴- هدیه العـارفین ، ج ۱ ص ۱۸۵ ، ۱۸۶ ۱۵- ایضـاح المکنون ، ج ۱ ص ۳۳۱ و ج ۲ ص ۲۰ ، ۱۳۰ ، ۴۷۸ ، ۵۲۳ ، ۵۶۳ ۱۶- معجم مولفی الشـیعه ، ص ۴۱۵ ، ۴۱۶ ۱۷- روضـات الجنات ، ج ۱ ص ۹۶ ، ۹۷ ج ۵ ص ۲۰۰ ، ۲۰۱ ، ۲۰۲ ۱۸- نجوم السماء فی تراجم العلماء ، ج ۱ ص ۳۴۳ ، ۳۴۴ ۱۹- لباب الالقاب ، ۹۴ ، ۹۵ ، ۹۶ ۲۰- ریاض العارفین ، ص ۲۶۶ ۲۱- نخبه المقال ، ص ۲۳۳ ۲۲- تاریخ ادبیات ایران (تالیف دکتر رضازاده شـفق) ، ص ۲۰۱ ۲۳- زندگانی و شخصـیت شیخ انصاری ، ص ۱۶۲ ۲۴- مقدمه جامع

السعادات ، چاپ نجف ۲۵- مقدمه خزائن به کوشش علی اکبر غفاری ۲۶- مقدمه کتاب طاقدیس به اهتمام حسن نراقی ۲۷- تاریخ ادبیات ایران تالیف ادوارد براون ، ترجمه رشید یاسمی ، ص ۲۸۶ ۲۸- مقدمه کتاب قره العیون محقق نراقی ازانتشارات دانشگاه فردوسی (از تالیفات پدرمرحوم نراقی) ۲۹- تاریخ اجتماعی کاشان ، ص ۱۶۱ ، ۲۴۵ ، ۲۴۸ ، ۲۸۳ و ۲۸۹ ۳۰- لغت نامه دهخدا ، ج ۲۰ ص ۴۱۹ ۳۱- طرائف المقال ، ج ۱ ، ص ۵۷ ۳۲- پاورقیها و اضافات ترجمه روضات الجنات به قلم آقای حاج شیخ محمد باقر ساعدی ، جلد ۱ ، ص ۱۴۴ ۳۳- اسناد المصفی ، ص ۷ ۳۴- فهرست کتابخانه آستان قدس رضوی ، ج ۴ ، ص ۳۲۰ ۳۵- تاریخ سیاسی و دیپلماسی ایران ، انتشارات دانشگاه ، ج ۱ و ۲ ص ۲۰۰ ، ۲۰۶ ، ۲۱۱ و مقدمه جلد ۲ ۳۶- سیر فرهنگ در ایران و مغرب زمین ، ص ۵۶۷ ، ۵۶۸ ، ۵۶۹ ، ۵۷۰ ، ۵۷۱ ، ۵۷۲ ۳۷- الذریعه (۱) ج ۱ ص ۲۶۷ ج ۲ ص ۴ ، ۴۳ ج ۴ ص ۳۶۴ ج ۶ ص ۱۵۱ ، ۳۷۶ ج ۷ ص ۱۵۲ ج ۹ ص ۶۱۲ ج ۱۱ ص ۱۲ ، ۱۳ ، ۲۱۲ ج ۱۲ ص ۲۸۶ ج ۱۳ ص ۱۷۲ ، ۱۹۵ ، ۲۸۶ج ۱۴ ص ۵۵ ، ۱۳۴ ، ۲۰۸ ، ۳۵۴ ج ۱۷ ص ۱۴۰ج ۲۱ ص ۱۴ ، ۱۵ ، ۶۶ ، ۲۲۹ ، ۳۱۵ ، ۳۱۷ج ۲۲ ص ۳۴۰ ، ۳۴۱ ج ۲۳ ص ۱۶ ج ۲۵ ص ۱۷۷ ج ۲۶ ص ۲۹۰ ، ۳۱۵ ۳۸- نقش

۱- ۳۰. مرحوم شیخ آقا بزرگ و محدث قمی و برخی دیگر ، یکی از مصادر ترجمه مرحوم نراقی را «تکمله امل الامل» ذکر کرده اند . «تکمله امل الامل» شامل دو بخش علمای جبل عامل و علمای غیر جبل عامل است که بخش علمای جبل عامل آن به همت آقای اشکوری چاپ ، و بخش دیگر آن در کتابخانه شخصی مرحوم صدر در کاظمین است که به رؤیت مرحوم شیخ آقا بزرگ رسیده و هنوز چاپ نشده است

روحانیت پیشرو در جنبش مشروطیت ، ص ، ۱۴۴ ، ۱۴۵ ، ۱۴۶ ، ۱۴۷ و ۱۴۸

مقدمه مؤلف

بسم الله الرحمن الرحیم معراج سعادت جاودانی ، و مفتاح ابواب فیوضات دو جهانی ، ستایش و سپاس خداوندی است یکتا - جل شانه - و نیایش افزون از قیاس ، یگانه ای است بی همتا ، بهر برهانه ، (۱) که از لمعات اشراقات فیض کاملش مصابیح قلوب اهل علم و عرفان در مشکوه مهج روشن ، و از لوامع تجلیات لطف شاملش ، سراج المنیر علوم بر زوایای ضمایر اولی البصائر پرتو افکن ، اجرام علوی از علو شوق جمالش جملگی احرام بندگی بسته ، گرد حرم کعبه جلالش به حرکات شوقی سرگشته طوف ، و اجزای عالم سفلی ازعلو مرتبه ادراک کنه ذات لایزالش همگی در مقام بی خبری ثابت و حیران ، از صفیرعنایتش همای نفس نفیس لاهوتی گرفتار قید تعلقات ناسوتی ، به جناحین علم و عمل در فضای روح افزای عوالم حقایق ، پرواز نموده خود را به اوج سعادت می رساند . و از فیض هدایتش به تعلیم معلم عقل ، و تادیب مؤدب شرع ، معشر بشر ، و فرقه ناس خود را از ادناس و ارجاس عالم طبیعت مصفا نموده به سیر سر منزل حقیقت می کشاند . خرد بخردان را در ساحت قدس تجردش مجال تردد محال ، و بال همای وهم و خیال را طیران در فضای بی انقضای بقایش و بال ، «فسبحانه ما اعظم شانه و اجل احسانه» . و افضل صلوات ، و اکمل تحیات به جناب مقدس پیغمبری سزاوار است که : دوحه لوای حمد به اسم سامیش مرشح ، و توقیع و قیع هدایت و تکمیل ، به

۱- ۳۱. نردبان سعادت جاودانی ، و کلید فیوضات دو جهانی ، ستایش و شکرگزاری خداوند یکتا است ، که شان و مقامش بسیار با جلالت و عظمتش از قیاس و اندازه افزون است . خداوندی یگانه و بی همتا ، که برهان وجودش آشکار و روشن است . خداوندی که : از تابش نور و روشنایی فیض کاملش ، چراغ دلهای اهل علم و عرفان ، در قندیل دلها روشن ، و ازشعاع تجلیات لطف فراگیرش ، مشعل نور بخش علوم ، بر گوشه دلهای صاحبان بصیرت پرتوافکن است . اجرام آسمانی از برتری شوق جمالش ، همگی احرام بندگی بسته ، و در گرد کعبه جلالش با حرکات مشتاقانه ، سرگرم طواف ، و چون درک کنه و حقیقت ذات لایزالش ممکن نیست ، اجزاء و ذرات جهان همگی در مقام بی خبری ثابت و حیران ، و در حال خوف و وحشت می باشند از آهنگ عنایت او ، روح بلند مقامی که وجودش از عالم بالا سرچشمه گرفته و گرفتار قید و بند تعلقات عالم خاک گشته ، باد و بال علم و عمل ، در فضای روح افزای جهانهای حقایق ، پرواز می کند و خویش را به اوج سعادت می رساند . و از فیض هدایتش ، انسانها در پرتو تعلیم آموزگار عقل ، و پرورش مربی شرعی ، خود را از آلودگیهای عالم طبیعت ، مصفا و پاک کرده ، و به سیر سر منزل حقیقت می پردازند . عقل عاقلان را در ساحت قدس عظمت و تجردش ، جولان و تردد محال ، و پر و بال همای وهم و خیال را پرواز در فضای بی منتهای بقای وی ، وزر و وبال است . پس منزه است خدایی که چه شان عظیم و احسان جلیلی دارد . با فضیلت ترین درودها و کامل ترین تحیت ها شایسته آن پیغمبری است که : صفحه پرچم حمد به اسم با رفعتش مزین گردیده ، و نوشته با موقعیت هدایت و تکمیل بشریت به نام نامیش توشیح شده است . مبلغ و نشر دهنده بوی عطر جان افزای مکارم اخلاقش ، آیه مبارکه : «و انک لعلی خلق عظیم» (قلم «سوره ۶۸» آیه ۴) است . و عنوان کننده صحیفه مهربانیش ، گفتار خداوند است که فرمود : (هو) «بالمؤمنین رؤوف رحیم» (توبه «سوره ۹» آیه ۱۲۸) .

اخلاق کریمانه اش به حدی کامل است که محامد اخلاق ، و شیمه های نیکو ، او را می ستایند . و محاسن الطاف و کرم ، به مدح او مشغول می باشند . او برجسته ترین آموزگار عالمان فروع و اصول ، و صاحب فرمان : «و ما محمد الا رسول» است . پس از سپاس ایزد داور ، و بعد از درود حضرت پیغمبر – صلی الله علیه و آله و سلم – ، مدح و منقبت ، شایسته آن سروری است که : بلندای کاخ کرامت و عظمتش ، بالاتر از آن است که کمند بلند ادراکات و عقول بشر به آن برسد . وعظمت ولایتش ، والاتر از آن است که طوطی پر شکسته گفتار ، در ادای مختصری از مقامات ولایتش از قفس روح ، بتواند نفس بکشد آوازه مکارم اخلاقش ، عرصه آفاق را آنچنان فرا گرفته که : ناطقه منکر حسود ، لال گردیده . و آوازه عظمت و فضایل ملکاتش در پهنای زمین ، آنچنان انتشار یافته که دشمن عنود ، از کثرت خجالت و شرم غرق عرق شرم شده است . کشتی نجاتی است که : به ناخدایی همت بلندش ، کشتی حرکت انسانها به چهار موجه افتاده ، و سطح دریای زندگی را به سوی ساحل سلامت در نوردیده . و از دریای فتنه زای خلاف اندیشی مخالفان به کنار آمده . عین الحیاتی که تشنه کامان شربت شوق ، که در جستجوی او در ظلمات ، راه گم کرده بودند را خضر به سوی او هدایت نموده . جامع سعادات کامله ، و صاحب کمالات عالیه ، شیر خدا ، شاه ولایت ، مظهر اسرار خفی و جلی ، علی بن ابی طالب علیه السلام . درود بیش از اندازه و عدد و تحیات افزون از حد ، بر بقیه ائمه دین ، و اولاد طاهرین او ، که همگی کیمیای سعادت می باشند . و همه آنها کلید گنج فیض همیشگی الهی هستند . همگی اشعه خورشید امامتند وچراغ قندیل کرامت . همه آنها گوهرهای ارجمند خلافت ، و در و لؤلؤ شرافت . مشرق اشعه قدس ، و زینت مجلس مجامع انس ، چراغهای تابان ، و راههای طالبان رشادند . کلیدهای رستگاری و درهای بهشت حق الیقین می باشند . درود خداوند تا روز قیامت بر همه آنها باد .

نام نامیش موشح ، غالیه سای نکهت مکارم اخلاقش کریمه «و انک لعلی خلق عظیم» ، و عنوان صحیفه اشفاق بیضاء اشراقش (هو) «بالمؤمنین روف رحیم» ، محمود به محامد اخلاق و شیم ، و ممدوح به محاسن الطاف و کرم ، معلم معالم فروع و اصول ، صاحب فرمان : «و ما محمدالا رسول» .

محمد شافع امت ، قسیم دوزخ و جنت***حبیب حضرت عزت ، شه دین خسرو دنیا

جهان را ناصر و یاور ، جهانبان را پیام آور***گزین پیک جهان داور ، رسول خالق یکتا

پس از سپاس ایزد داور ، و پس از درود جناب پیغمبر – صلی الله علیه و آله و سلم – ، واسطه منقبت در خور سروری است که رفعت کاخ کرامتش از آن بالاتر که : کمندرسای مدارک اوهام بشر به شرف آن تواند رسید ، و عظم رتبه ولایش از آن والاتر که : طوطی شکسته بال مقال ، در ادای شمه ای از شیم ولایش از قفس نفس ، نفس تواند کشید ، صیت مکارم اخلاقش عرصه آفاق را چنان گرفته که منکر حسود را از سستی نطاق ، طاقت ناطقه از عرض حال لال گشته ، و آوازه فضائل ملکاتش در بسیط زمین چنان انتشار یافته که عدوی عنود را از کثرت خجلت جبین ، غرق عرق انفعال مانده ، وسفینه النجاتی که به ناخدائی همت بلندش کشتی به چهار موجه افتاده خلافت از دریای فتنه زای خلاف اندیشی مخالفان ، سالما به کنار آمده ، عین الحیاتی که تشنه کامان رحیق شوق را در ظلمات ضلالت ، خضر هدایت بدان راه نموده ، جامع سعادات سنیه ، و حاوی کمالات

ص: ۱۹

علیه .

شیر خدا شاه ولایت علی*** مظهر اسرار خفی و جلی

درود نا معدود و تحیات غیر محدود بر تتمه ائمه دین و اولاد طاهرین او ، که همگی کیمیای سعادت اند و کلید گنج فیض سرمد ، لمعات خورشید امامت اند و مصباح مشکوه کرامت ، درر غرر خلافت اند و دره غره شرافت ، مطالع لوامع قدس اند و زینت المجالس مجامع انس ، سراج المنیر نهج المسترشدین اند و مفتاح الفلاح ابواب الجنان حق الیقین ، فصلوات الله علیهم اجمعین الی یوم الدین . اما بعد : چنین گوید گرفتار دام آمال و امانی ، و طالب سعادت جاودانی ، احمد بن محمد مهدی بن ابی ذر – لقنهم الله حجتهم یوم العرض الاکبر – که : بر رای ارباب الباب واضح است که : خالق عالم ، و موجد بنی آدم – جلت عظمته – به مقتضای حکمت کامله و قدرت شامله ، قامت قابلیت نوع انسان را در مقام ، «و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا» به تشریف ، «و لقد کرمنا بنی آدم» (1) سرافراز ، و این صدف پاک را به ودیعت نهادن گوهر ادراک و نفس ناطقه ، شرف امتیاز ارزانی داشت . سلطان و الا شان عقل را در مملکت بدن بر سریر مخروطی دل متمکن ساخت ، و معاشر مشاعر و حواس را سر بر خط فرمان وی نهاد ، تا اینکه طاغیان قوای سرکش طبیعی را تحت اطاعت و انقیاد آورده ، به کسب اخلاق حمیده و صفات پسندیده طنطنه کوس کرامت به گوش سکان صوامع جبروت رسانده ، در مضمار سعادت ، گوی سبقت از ملائکه ملکوت رباید .

نه فلک راست مسلم ، نه ملک را

۱- ۳۲. اسراء ، (سوره ۱۷) آیه ۷۰

حاصل***آنچه در سر سویدای بنی آدم از اوست

و به حکم محکم عقـل ، و نص مسـتفیض نقـل ، بر هریک از افراد سالکین منهـج سـداد ، و طالبین طریق رشاد لازم است که : اولا ـ از آئینه گیتی نمـای دل ، زنـگ رذائل ، زایل ، وبعـد از آن ، ادهم همت به صورت تحلل به حلل فضائل مایل سازد ، چه بدون تخلیه ، تحلیه میسر نشود ، و انعکاس نقش حبیب ، صورت نبندد .

شستشویی کن و آنگه به خرابات خرام***تا نگردد زتو این دیر خراب آلوده

و خود ظـاهر و روشن و ثـابت و مبین است که : دفع صـفات ناپسـند ، و کسب ملکـات ارجمنـد ، موقوف بر شـناختن آنهـا ، و اصول و اسباب هر یک ، و کیفیت و معالجات مقرره است . و متکفل بیان تفاصیل این مطالب ، علمی است که : تعبیر از آن به «علـم اخلاـق» ، و «حکمـت خلقیه» می نماینـد . و بهـترین نسـخ کتب از حیـثیت : نظم و ترتیب و حسن ترکیب و تعبیر لاـیق ، تحقیق رائق ، و اشتمال بر آیات و اخبار وارده در شریعت ، و احتوای بر مقالات ارباب عرفان واساطین حکمت ، که در این فن شریف ، تالیف و تصـنیف شده کتاب موسوم به «جامع السعادات» است ، که از تالیفات عالم عامل ، و عارف و اصل ، و حکیم کامل ، و فقیه فاضل ، والد ماجد بزرگوار (1) این ذره بی مقدار – قدس سـره – است . و از آنجا که همگی همت سپهر رفعت اعلیحضرت ، پادشاه جم جاه ، ملایک سپاه ، گردون بارگاه ، خدیو

۱– ۳۳. ملا مهـدی نراقی والد بزرگوار ملا احمد نراقی (مؤلف) ، یکی از علماء و فقهای بزرگ شـیعه در قرن دوازدهم هجری است . صـاحب روضـات الجنـات می گویـد : او از ارکـان دانشـمندان متاخر ، و از اعیان فضـلاء متبحر بوده . . . و از شاگردان علامه مجلسی ، صاحب حدائق ، و وحید بهبهانی است . و از تالیفات او است در علم اصول : «التجرید فی علم الاصول» ، و در فقه : «معتمـد الشـیعه فی احکـام الشـریعه» و «لوامع الاحکـام فی فقه شـریعه الاسـلام» – که مؤلف در کتـاب مبسوط فقهی خود «مستند الشـیعه» از این دو ، زیاد نقل قول می کند – . و در علم اخلاق کتابی دارد به نام «جامع السـعادات» – که کتاب حاضر (معراج السعاده) ترجمه آن است با تغییراتی در اکثر ابواب و فصول – . و چندکتاب دیگر . رک : روضات الجنات ، ج ۷ ، ص ۲۰۰ . و اعیان الشیعه ، ج ۱۰ ، ص ۱۴۳ .

زمان ، قبله سلاطین جهان ، سرور خواقین دوران ، بانی مبانی دین مبین ، و مروج شریعت سید المرسلین ، طغرای زیبای منشور خلافت ، رونق جمال کمال مملکت ، آفتاب تابان فلک سلطنت ، خورشید درخشان سپهر جلالت ، ماحی مآثر ظلم و عدوان ، مظهر ، «ان الله یامر بالعدل والاحسان» خسروی که انجم ، با آنکه همگی چشم شده ، صاحبقرانی چون او در هیچ قرنی ندیده ، و سپهر پیر ، با آنکه همه تن ، گوش گشته ، طنین طنطنه کشور گشائی چنین ، نشنیده .

دارنده تخت پادشاهی*** دارای سپیدی و سیاهی

شاهنشه آفتاب سایه*** کیخسرو کیقباد پایه

قیصر به درش جنیبه داری*** فغفور ، گدای گشت باری

شاهنشاهی که سلاطین روم و فرنگ را آستان عرش اشتباهش پناه ، و پادشاهان هندو خطا را در درگاه جهان پناهش روی امیدواری بر خاک راه .

کمین مولای او صاحبکلاهان*** به خاک پای او سوگند شاهان

عدالت گستری که در چمن عدالتش «صعوه» و «باز» هم پرواز ، و در مرتع عنایتش گرگ با گوسفند ، دمساز ، از بیم سیاستش بره گریخته را ، گرگ ، کشان کشان به سوی شبان آورد . و «نسر» قوی پنجه ، گنجشک گم کرده آشیان را به آشیان رساند . مرحمت پروری که به دوران مرحمتش ، فریاد ، بجز از مرغان چمن برنیاید ، و بیدادگری کس بجز غمزه معشوق نیابد ، فتنه در گوشه چشم خوبان به خواب ، و آشوب در شکن زلف بتان قرارگرفته ، باصیت سخاوتش دعوی جود «معن» و حاتم ، لفظی از معنی بیگانه ، و با آوازه شجاعتش قصه

مردی زال و رستم افسانه ، تیغش قاطعی است به درجه طالع اعدا رسیده ، و آفتابی است که چون به سمت الراس دشمن برسد ، هنگام زوال خود را دیده ، آئینه روشنی است که عروس حسناء ، ملک چهره خود را جز در صفای آن نتواند دید ، و پاک گوهری است از خاندان «و انزلنا الحدید» ، مهیب پیکری که صفت سطوت آن «فیه باس شدید» ، تیرش سهم الموتی است ، که به حسب تسییر ، به خانه نکبت دشمن انجامید ، وهمائی است تیز پر ، که اجل نامه اعدای دولتش بر پای بسته ، پیکی است تندرو که به رسم سفارت از عالم عدم به احضار مخالفان آمده ، چتر عظمتش بر سر آسمانی است که خورشید در سایه آن ، آستانش ایوانی است که «سبع سموات» نردبان هفت پایه آن ، یکران سبک خیزش تند بادی است که سلیمان زمان بر آن سوار ، آسمانی است که خورشید تابان را بر آن قرار ، آب حسام خون آشامش نظارت بخش ریاض شریعت غرای احمدی ، و تاب سنان آتش فشانش فروغ ملت بیضای محمدی ، سپر حمایتش برناو پیراهل اسلام را جنه الامان ، و جوشن حراستش زمره خاص و عام را پشتیبان ، شیر بیشه جلادت ، مرد میدان سعادت ، گوهر کان خلافت ، و تاجداری یکتا ، در صدف سلطنت و شهریاری ، نسیم گلستان عدل و انصاف ، شعله نیستان جور و اعتساف ، مؤسس قوانین معدلت ، مؤکد قواعد رافت و رحمت ، دارای نیک رای ، و اسکندر ملک آرای ، ظل ظلیل آله و المجاهد فی سبیل الله ، صدر نشین محفل عنایات حضرت

آفریدگار ، السلطان ابن السلطان ، و الخاقان ابن الخاقان ، السلطان «فتحعلیشاه» قاجار ، لازالت اطناب دولته الی یوم القیام ممدوده ، و ثغور الاسلام بسیف حراسته مسدوده .

جهانش به کام و فلک یار باد*** جهان آفرینش نگهدار باد

غم از گردش روزگارش مباد*** وزاندیشه بر دل غبارش مباد

دل و کشورش جمع و معمور باد*** زملکش پراکندگی دور باد

که آفتاب خاطر همایونش از بدو طلوع صبح این دولت عظمی ، بر ساحت ترویج شریعت غرا پرتو افکن است . و از رای سعادت مشحونش از حین ظهور نور این سلطنت کبری ، معالم دین مبین و منهاج شرع متین واضح و روشن است . بر صعود کافه انام بر معراج سعادت مصروف ، و عنان عزیمت قضا مشیتش به جانب سلوک خاص و عام بر محجه البیضای طریقه عبودیت معطوف ، دست تربیتش را در تقویت ملت بیضا ، یدبیضایی است باهر ، و انفاس عیسوی آیتش را در احیای علوم ، معجزی است ظاهر ، روزگار فرخنده آثارش مرکافه رعایا را جامع سعادات ، دوران سعادت توامانش مرقاطبه برایا را حاوی فنون کمالات ، جهات صوری و معنوی را با هم قرین نموده ، کشور سعادت جاودان را چون اقالیم جهان مسخر ساخته ، و ممالک دل و جان را از لوث فرنگیان رذایل صفات ، پاک نموده ، دیار مکارم اخلاق را چون ممالک آفاق در قبضه تصرف درآورده ، از میامن التفات آن کشور گشای عالم ، صورت و معنی ساخته ، مقاصد علم اخلاق ، که بقیه جنود جهاد اکبر را متکفل است ، محل عساکر انظار طالبان علوم دین ، و عرصه مباحث این

فن شریف ، که تسویه صفوف مجاهده نفس اماره رامشتمل است ، مضمار فوارس افکار سالکان راه یقین گردید . و مدارس مهجوره آن رارونقی تازه ، و معالم متروکه آن را رواجی بی اندازه به هم رسید . و چون لطف عمیمش مقتضی تعمیم این نعمت عظمی نسبت به کافه انام ، و خلق کریمش مستلزم نشر این سعادت کبری بین الخاص و العام بود ، کتاب مذکور که از جمله کتب مصنفه در این فن ، مقبول طبع اشرف خاقانی ، و منظور نظر عنایت گستر سلطانی شده ، به زبان عربی تعبیر ، و ارباب ایمان و اصحاب ایقان فارسی زبانان را از موايد فوايد آن بهره حاصل نبود ، لهذااز مصدر عزت و اجلال ، و محفل حشمت و اقبال ، اشاره لازم البشاره به این دعا گوی دولت مصون از زوال ، صادر گردید که : خلاصه مطالب و جل مقاصد آن را به سیاق فارسی به عبارتی واضح بیان نماید که عموم ناس از فراید فواید آن نفع توانند یافت . بنابرین با وجود عدم بضاعت ، و قلت استطاعت ، و تفرق بال ، و تکسر احوال ، بعداز استعانت از حضرت رب الارباب و استمداد از ارواح مقدسه ائمه اطیاب ، شروع در تالیف این کتاب شد . امید که مقبول طبع اشرف گردیده ، و کافه انام از فواید آن بهره یاب ، و ثوابش به روزگار فرخنده آثار پادشاهی عاید گردد . و آن را مسمی نمود به «معراج السعاده» و آن مشتمل است بر پنج باب : باب اول : مقدمات نافعه باب دوم : قوای نفس انسانی و اخلاق ذمیمه باب سوم

: محافظت اخلاق حمیده از انحراف و . . . باب چهارم : فضائل اخلاق حسنه و کیفیت اکتساب آنها باب پنجم : اسرار و آداب عبادات

باب اول : در بیان بعضی مقدمات نافعه ، از بیان حالات نفس و منفعت فضایل اخلاق و مضرت رذایل آن

فصل اول : شناختن نفس مقدمه شناختن خدا

شناختن نفس مقدمه شناختن خدا

بدان که کلید سعادت دو جهانی ، شناختن نفس خویشتن است ، زیرا که شناختن آدمی خویش را اعانت بر شناختن آفریدگار خود می نماید . چنانکه حق - تعالی - می فرماید : «سنریهم آیاتنا فی الافاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق»

یعنی : «زود باشد که بنمائیم به ایشان آثار قدرت کامله خود را در عالم و در نفسهای ایشان ، تا معلوم شودایشان را که اوست پروردگار حق ثابت» . (۱)

و از حضرت رسول - صلی الله علیه و آله و سلم - منقول است که : «من عرف نفسه فقدعرف ربه» یعنی : «هر که بشناسد نفس خود را پس به تحقیق که بشناسد پروردگار خودرا» . (۲)

و خود این ظاهر و روشن است که : هر که خود را نتواند بشناسد به شناخت دیگری چون تواند رسید ، زیرا که هیچ چیز به تو نزدیک تر از تو نیست ، چون خود را نشناسی دیگری را چون شناسی ؟

تو که در علم خود زبون (۳) باشی*** عارف کردگار چون باشی

تاثیر شناختن نفس در تهذیب اخلاق

و نیز شناختن خود ، موجب شوق به تحصیل کمالات و تهذیب اخلاق و باعث سعی در دفع «رذائل» (۴) می گردد ، زیرا که آدمی بعد از آنکه حقیقت خود را شناخت ودانست که : حقیقت او «جوهری» (۵) است از «عالم ملکوت» ، (۶) که به این عالم جسمانی آمده باشد ، که به این فکر افتد که : چنین جوهری شریف را عبث و

۱- ۱. فصلت (سوره ۴۱) ، آیه ۵۳ .

۲- ۲. بحار الانوار ، ج ۲ ، ص ۳۲ ، ح ۲۳ .

۳- ۳. ناتوان ، عاجز .

۴- ۴. جمع رذیله ، و به معنی فرومایگی ، پستی و ضد فضیلت است .

۵- ۵. معرب گوهر است ، یعنی چیز گران قیمت و با ارزش . و در فلسفه ، لفظ «جوهر» ، بر عقول و نفوس مجرده نیز اطلاق می شود . فرهنگ معارف اسلامی ، ج ۱ ، ص ۶۵۸ .

۶- ۶. عالم فرشتگان ، عالم عقول و نفوس مجرده که مافوق عالم ناسوت و ماده است

بی فایده به این عالم نفرستاده اند ، واین گوهر قیمتی را به بازیچه در صندوقچه بدن ننهاده اند ، و بدین سبب در صدد تحصیل فوائد تعلق نفس به بدن بر می آید ، و خود را به تدریج به سر منزل شریفی که باید می رساند .

و گاه است که گوئی : من خود را شناخته ام ، و به حقیقت خود رسیده ام . زنهار زنهار ، که این نیست مگر از بی خبری و بی خردی . عزیز من چنین شناختن را کلید سعادت نشاید ، و این شناسائی ترا به جائی نرساند ، که سایر حیوانات نیز با تو در این شناختن شریک اند ، و آنها نیز خود را چنین شناسند . زیرا که : تو از ظاهر خود نشناسی مگر سر وروی و دست و پای و چشم و گوش و پوست و گوشت ، و از باطن خود ندانی مگر این قدر که چون گرسنه شوی غذا طلبی ، و چون بر کسی خشمناک شوی در صدد انتقام برآئی ، و چون شهوت بر تو غلبه کند مقاربت خواهش نمائی و امثال اینها ، و همه حیوانات با تو در اینها برابرند .

پس هرگاه حقیقت تو همین باشد از چه راه بر «سباع» (۱) و «بهائم» (۲) ، مفاخرت می کنی ؟ و به چه سبب خود را نیز از آنها بهتر می دانی ؟ و اگر تو همین باشی به چه سبب خداوند عالم ترا بر سایر مخلوقات ترجیح داده و فرموده :

«و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا»

یعنی : «ما تفضیل دادیم فرزندان آدم را بر بسیاری از مخلوقات خود» (۳) .

و حال اینکه در این صفات و عوارض ، بسیاری از حیوانات

۱- ۷. جمع «سبع» است یعنی حیوانات درنده .

۲- ۸. چهارپایان و هر حیوانی غیر از درندگان است .

۳- ۹. اسراء ، (سوره ۱۷) ، آیه ۷۰ .

بر تو ترجیح دارند .

پس باید که : حقیقت خود را طلب کنی تا خود چه چیزی ، و چه کسی ، و از کجاآمده ای ، و به کجا خواهی رفت . و به این منزلگاه روزی چند به چه کار آمده ای ، تو رابرای چه آفریده اند . و این اعضا و جوارح را به چه سبب به تو داده اند ، و زمام قدرت واختیار را به چه جهت در کف تو نهاده اند .

و بدانی که : سعادت تو چیست ، و از چیست ، و هلاکت تو چیست .

و بدانی که : این صفات و ملکاتی که در تو جمع شده است بعضی از آنها صفات بهایم اند ، و برخی صفات سباع و درندگان ، و بعضی صفات شیاطین ، و پاره ای صفات ملائکه و فرشتگان .

و بشناسی که : کدام یک از این صفات ، شایسته و سزاوار حقیقت تو است ، و باعث نجات و سعادت تو ، تا در استحکام آن بکوشی . و کدام یک عاریت اند و موجب خذلان و شقاوت ، تا در ازاله آن سعی نمائی .

و بالجمله آنچه در آغاز کار و ابتدای طلب ، بر طلب سعادت و رستگاری لازم است آن است که : سعی در شناختن خود ، و پی بردن به حقیقت خود نماید ، که بدون آن به سر منزل مقصود نتوان رسید .

فصل دوم : ترکیب انسان از جسم و نفس

اگر خواهی خود را بشناسی ، بدان که : هر کسی را از دو چیز آفریده اند : یکی این بدن ظاهر ، که آن را تن گویند ، و مرکب است از : گوشت و پوست و استخوان

و رگ و پی وغیر اینها . و آن از جنس مخلوقات همین عالم محسوس است ، که عالم جسمانیات است . و اصل آن مرکب از عناصر چهارگانه است که «خاک ، آب ، باد و آتش» است ، وآن را به همین چشم ظاهری می توان دید .

و یکی دیگر «نفس» است که آن را روح و جان و عقل و دل نیز گویند ، و آن جوهری است «مجرد» (۱) از عالم ملکوت ، و گوهری ست بس عزیز از جنس فرشتگان و «عقول قادسیه» ، (۲) و دری است بس گرانمایه از سنخ مجردات ، که خدای – تعالی – به جهت مصالحی چند – که شمه ای از آن مذکور خواهد شد – به قدرت کامله خود ربطی میان آن و این بدن ظاهری قرار داده و او را مقید به قید علاقه این بدن و محبوس درزندان تن نموده ، تا وقتی معین و اجلی موعود ، که قطع علاقه نفس از بدن می شودرجوع به عالم خود می کند .

و این نفس را به چشم ظاهر نتوان دید بلکه دیده نمی شود مگر به بصیرت باطنیه . وهر گاه حدیث نفس یا روح ، یا جان ، یا دل ، یا عقل مذکور شد همین جزء اراده می شود ، بلکه هرگاه انسان و آدم نیز گفته شود ، به غیر از این ، چیز دیگر مراد نیست ، زیرا – چنانکه مذکور خواهد شد – حقیقت انسان و آدمی همین است .

پس بدن ، آلتی است از نفس که باید به آن حالت به اموری چند که مامور است قیام نماید .

و بدان که :

۱- ۱۰. «مجرد» یعنی عاری از قید و شرط ، و لواحق و ضمائم . حکما ، مجرد به امری می گویند که روحانی محض بوده و مخلوط با ماده نباشد ، مانند عقول و نفوس مدبره انسانی . فرهنگ معارف اسلامی ، ج ۳ ، ص ۱۶۹۶ . لاهیجی در تقسیم عوالم گوید : اول عالم جبروت است . . . که مجرد از ماده و صورت و مدت است دوم عالم ملکوت است که مجرد از ماده و مدت است سوم عالم ملک است و آن عالم اجساد است . رک : فرهنگ معارف اسلامی ج ۱ ص ۶۳۰ .

۲- ۱۱. مراد همان «عقول ده گانه» بنابر نظریه فلاسفه «مشاء» و «عقول» انوار بی شمار بنابر نظریه حکماء اشراق می باشد ، که معتقدند : صادر اول از ذات حق و واسطه فیض آن عقول می باشند . فرهنگ معارف اسلامی ، ج ۲ ، ص ۱۲۷۰- ۱۲۹۳

شناختن حقیقت «بدن» ، امری است سهل و آسان ، زیرا دانستی که آن ازجنس مادیات است و شناخت حقایق مادیات ، چندان صعوبتی ندارد . و اما «نفس» ، چون که از جنس مجردات است به حقیقت او رسیدن و او را به کنه ، شناختن در این عالم میسر نیست ، - رو مجرد شو مجرد را ببین - و از این جهت بود که بعد از آنکه حضرت رسول - صلی الله علیه و آله و سلم - شرح حقیقت او را خواستند حضرت بیان نفرمود ، خطاب رسید که :

«و یسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی» (۱)

یعنی : «از تو از حقیقت روح سئوال می کنند ، بگو که «روح» از امور پروردگار است و از عالم امر (۲) است» .

و بیش از این رخصت نیافت که بیان کند .

بلی هر گاه نفس انسانی خود را کامل نموده باشد ، بعد از قطع علاقه از بدن و حصول تجرد از برای آن می تواند شد که آن را بشناسد . بلکه هر گاه در این عالم نیز کسی نفس خود را کامل نموده باشد و بخواهد به سر حد کمال برساند و علاقه او از بدن کم شود ، دور نیست که تواند فی الجمله معرفت به نفس بهم رساند .

فصل سوم : راه شناختن نفس

بدان که : آنچه گفتم آدمی را غیر از همین بدن مادی و صورت حسی ، جزوی دیگرهست مجرد ، که آن را «نفس» می گویند ، اگر چه فهمیدن و دانستن آن صعوبت داردولیکن هر گاه کسی به نظر تحقیق ، تامل کند این مطلب بر او ظاهر و روشن می شود ، زیرا

۱- ۱۲. اسراء ، (سوره (۱۷) ، آیه ۸۵ .

۲- ۱۳. عالم مجردات را «عالم امر» می نامند که به امر تکوینی الهی از «کتم عدم» [جهان نیستی] به وجودآمده اند ، و بر حسب امر تکوینی ، دفعه واحده پدیدار گشته اند . فرهنگ معارف اسلامی ، ج ۲ ، ص ۱۲۲۷ . (جهت اطلاع بیشتر به تفسیر المیزان ، ج ۱۳ ، ص ۲۱۰«طبع اول» مراجعه شود) .

که : هر که ساحت دل خود را از غبار عالم طبیعت پاک کند و علایق و شهوات حیوانیت را اندکی از خود دور نماید و آئینه دل را از زنگ کدورات این عالم فی الجمله جلائلی دهد و گاه گاهی در دل را بر روی اغیار نابکار ببندد و با محبوب حقیقی خلوتی نماید و با حضور قلب ، متوجه به عالم انوار شود و با نیت خالص مشغول به مناجات حضرت پروردگار گردد و گاهی تفکر در عجایب ملک و «ملکوت» (۱) جمال (۲)و «جبروت» (۳) قادر ذو الجلال کند ، البته از برای او حالتی نورانی و «بهجتی» عقلی حاصل می شود که به سبب آن یقین می کند که ذات او از این عالم جسمانی نیست ، بلکه از عالم دیگر است .

و راهی دیگر که به سبب آن بتوان دانست که آدمی را غیر از این بدن ، جزئی دیگراست که از جنس بدن نیست ، «خواب» است ، که در خواب ، راه حواس بسته شود و بدن از حرکت بازماند و چشم از دیدن ، و گوش از شنیدن بسته ، و تن در گوشه ای ساکن وبی حس شود و با وجود این ، در آن وقت آدمی در آفاق و اطراف عالم مشغول سیر کردن باشد و با اصناف خلایق در گفتن و شنودن . بلکه اگر نفس را فی الجمله صفائی باشد در عالم ملکوت راه یابد ، و از آنجا امور آینده را ببیند و بشناسد و بر مغیبات ، مطلع شود ، به نوعی که هرگز در بیداری و در وقتی که این بدن در نهایت هوشیاری است نتواند بدان رسید .

و راه دیگر آنکه : آدمی

ص: ۳۱

۱- ۱۴. «عالم ملک» ، جهان جسمانی و عالم ماده و مادیات را گویند ، که به آن ، عالم شهادت و ناسوت وکون و فساد نیز می گویند : و «عالم ملکوت» ، عالم مجردات ، عالم ارواح و معقولات است که به آن ، عالم باطن و بقاءو اسرار نیز می گویند . فرهنگ معارف اسلامی ، ج ۲ ، ص ۱۲۳۱ . و ج ۳ ، ص ۱۹۲۱ .

۲- ۱۵. جمع «غریب» است به معنی شگفتی .

۳- ۱۶. ظاهرا همانطور که در نسخه خطی موجود است «جلال و جبروت» صحیح باشد به معنای عظمت و بزرگی و غلبه و سلطنت . چنانکه عراقی گوید : برتر زچند و چون جبروت و جلال او بیرون زگفتگو صفت لا- یزال او فرهنگ و معارف اسلامی ، ج ۱ ، ص ۶۳۱ .

را قوت معرفت همه علمها و صنعتها است ، و با آنهاپی می برد به حقایق اشیاء و می فهمد اموری چند را که نه از این عالم است و نه می داند که از کجا این امور داخل قلب او شده و از کجا فهمیده و دانسته . بلکه گاه است که : دریک لحظه ، فکر او از مشرق به مغرب و از «ثری» تا «ثریا» (۱) رود ، با آنکه تن او در عالم خاک محبوس و ایستاده .

و بالجمله این مطلب امری است که بر هر که اندکی تامل نماید ، مخفی و پوشیده نمی ماند . و در کتاب الهی و اخبار ائمه معصومین در مقامات متعدده اشاره به آن شده ، مثل قول خدای - تعالی - که خطاب به سید رسل می فرماید :

«قل الروح من امر ربی» (۲)

یعنی : «بگو در جواب کسانی که سؤال می کنند از تو ازحقیقت روح انسان ، که : «روح» از جمله کارهای الهی است و از عالم امر است» .

«الا له الخلق و الامر» (۳)

«یعنی : عالم امر ، خدا را است ، و عالم خلق خدا را» .

هر چه به مساحت و «کمیت» در آید آن را «عالم خلق» گویند و روح انسانی چون مجرد است آن را مقدار و کمیت نباشد .

و دیگر می فرماید :

«یا ایتها النفس المطمئنه ارجعی الی ربک راضیه مرضیه» . (۴)

و دیگر می فرماید :

«و نفس و ما سویها فالهمها فجورها و تقویها قد افلح من زکیها و قد خاب من دسیها» . (۵)

و از پیغمبر صلی

۱- ۱۷. از زمین تا آسمان .

۲- ۱۸. اسراء (سوره ۱۷) آیه ۸۵ .

۳- ۱۹. اعراف (سوره ۷) ، آیه ۵۴ .

۴- ۲۰. یعنی : ای نفس قدسی مطمئن و آرام یافته ! به یاد خدا به سوی پروردگارت بازگرد در حالی که هم تو ازاو خشنودی و هم او از خشنود است . فجر ، (سوره ۸۹) ، آیه ۲۷ و ۲۸

۵- ۲۱. یعنی : قسم به نفس ناطقه انسان ، و قسم به آن خداوندی که آن را این چنین مرتب آفرید و اعضایش رامنظم ساخت

و قوایش را تعدیل نمود . الشمس ، (سوره ۹۱) ، آیه ۷– ۱۰ .

الله علیه و آله مروی است که فرمودند :

«من عرف نفسه فقد عرف ربه»

یعنی : «هر که شناخت نفس خود را پس می شناسد پروردگار خود را» . (۱)

و معلوم است که : شناختن این بدن جسمانی که امری است سهل و آسان ، چندان مدخلیتی در معرفت پروردگار ندارد .

و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مروی است که فرمودند :

«خلق الانسان ذا نفس ناطقه» (۲)

یعنی : «انسان خلق کرده شد صاحب نفسی که به سبب آن ادراک معقولات می کند» .

فصل چهارم : حقیقت و ماهیت آدمی

چون که دانستی که : هر کسی مرکب است از نفس و بدن ، پس بدان که حقیقت آدمی و آنچه به سبب آن بر سایر حیوانات ترجیح دارد همان «نفس» است که از جنس ملائکه مقدسه است . و «بدن» امری است عاریت ، و حکم مرکب از برای نفس دارد ، که بدان مرکب سوار شده و از عالم اصلی و موطن(۳) حقیقی به این دنیا آمده ، تا از برای خود تجارتی کند و سودی اندوزد ، و خود را به انواع کمالات بیاراید ، و اکتساب صفات حمیده و اخلاق پسندیده نماید ، و باز مراجعت به وطن خود نماید . یا هر بدنی حکم شهری را دارد آفرینش ، که پادشاه کشور هستی که حضرت آفریدگار است ، هر بدنی را «اقطاع» (۴) روحی که از زادگاه عالم تجرد است مقرر فرموده تا از منافع و مداخل آن شهر تهیه خود را دیده ، و مسافرت به عالم قدس کند و سزاوارخلوتخانه انس گردد . و در این بدن شریک است با سایر حیوانات ، زیرا که هر حیوانی رانیز بدنی

۱- ۲۲. بحار الانوار ، ج ۲ ، ص ۳۲ ، ح ۲۳ .

۲- ۲۳. تصنیف غرر الحکم و درر الکلم ص ۲۳۱ .

۳- ۲۴. مملکت ، کشور .

۴- ۲۵. بخشیدن چیزی به کسی جهت استفاده

است محسوس و مشاهد ، مرکب از دست ، پا ، چشم ، گوش ، سر ، سینه و سایراعضاء . به این سبب بر هیچ حیوانی فضیلتی ندارد ، و آنچه باعث افضلیت آدمی بر سایرحیوانات می شود آن جزء دیگر است ، که «نفس ناطقه» باشد که حیوانات دیگر را این جزء نیست .

و بدان که بدن ، امری است فانی و بی بقاء که بعد از مردن از هم ریخته می شود ، واجزای آن از یکدیگر متفرق می گردد و خراب می شود ، تا باز وقتی که به امر پروردگار - تعالی - اجزاء آن مجتمع شود ، و به جهت ثواب و حساب و عقاب زنده کرده شود .

اما «نفس» ، امری است باقی ، که اصلا و مطلقا از برای آن فنائی نیست ، و بعد ازمفارقت آن از این بدن و خرابی تن ، از برای آن خرابی و فنائی نیست و نخواهد بود . واز این روست که خداوند - سبحانه - می فرماید :

«و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون» (۱)

یعنی :

«گمان نکنی که آن کسانی که در راه خدا کشته شدند و جان خود را درباختند مرده هستند ، بلکه ایشان زنده اند نزد پروردگارشان و روزی داده می شوند» .

و دیگر می فرماید :

«ارجعی الی ربک» . (۲)

یعنی : «ای نفس ، رجوع و بازگشت کن به نزد پروردگار خود همچنانکه در اول از نزد او - سبحانه - آمدی» .

و نیز از این روست که پیغمبر خدا - صلی الله علیه و

۱- ۲۶. آل عمران ، (سوره ۳) ، آیه ۱۶۹ .

۲- ۲۷. فجر ، (سوره ۸۹) ، آیه ۲۸ .

آله و سلم - در روز بدر به شهدای بدر ندا می فرمود :

«هل وجدتم ما وعد ربکم حقا»

یعنی : «ای کشته شدگان در راه خدا ! آیا آنچه را که پروردگار شما به شما وعده داده بود حق و راست یافتید ؟ » .

آنگاه بعضی از اصحاب عرض کردند : یا رسول الله ایشان مرده اند چگونه آواز می دهی ایشان را ؟

حضرت فرمود : «انهم اسمع منکم» .

یعنی : «ایشان از شما شنواترند و فهم و ادراک ایشان الآن از شما بیشتر است» . (۱)

و ظاهر است که شنیدن ایشان در آن وقت نه به همان بدنی بود که در صحرای بدرافتاده بود ، بلکه به نفس مجرده باقیه بود .

فصل پنجم : سیر به عالم بالا با جنبه روحانی

از آنچه مذکور شد دانسته شد که : از برای انسان دو جنبه است : یکی جنبه «روحانیت» ، که مناسبت دارد به سبب آن با ارواح طیبه و ملائکه مقدسه . و دیگری جنبه «جسمانیت» که مشابهت دارد به جهت آن با حیوانات ، از بهائم و سباع . و به واسطه آن جزء جسمانی چند روزی در این عالم هستی زیست می نماید و مقام می کند .

سپس به واسطه جزء روحانی مسافرت به عالم اعلی می کند و در آنجا همیشه مقام می سازد و مصاحبت می کند با ساکنان عالم قدس ، به شرطی که در مدت اقامت در دنیا میل به آن عالم نموده همه روزه در ترقی باشد ، تا جانب جزء روحانی بر جسمانی غالب شود ، و کدورات عالم طبیعت را از خود بیفشاند و در او آثار روحانیت پیداگردد .

و چون چنین باشد

۱- ۲۸. بحار الانوار ، ج ۶ ، ص ۲۰۷

می رسـد به جـائی که با وجود اینکه در این دنیا هست ، هر لحظه ازسـیر به عالم بالا با جنبه روحانی «مبادی فیاضه» (۱) کسب فیوضات می کند ، و دل او به نورالهی روشن می شود . و هر چه علاقه او از جسم و جسـمانیات کمتر می گردد ، روشنائی دل و صـفای خـاطرش زیـاد می شود ، تـا زمـان مفارقت از این دنیا رسـد تمامی پرده های ظلمانی طبیعت از پیش دیـده بصـیرتش برداشـته می شود ، و حجابهای «عوایق هیولانیه» (۲) از چهره نفسـش دور می گردد ، و در آن وقت از دل او جمیع انـدوه ها و المها بیرون می رود ، و از همه حسـرتها و محنتها فارغ می شود ، و می رسد به سرور ابدی و راحت سرمدی . هر لحظه او را از اشعه جمال ازل نوری تازه ، و هر دم او را از «موابد» (۳) احسان «لم یزل» (۴) فیضی بی اندازه حاصل می گردد . و باشد که با وجود بقای در دنیا ، هرگاه ریشه جمیع علایق دنیویه را از زمین دل برکند ، پیش از ارتحال به عالم بقاء ، این حالات ازبرای او حاصـل شود ، و در این هنگـام مال و عیال بر خود «کل» (۵) و وبال می بینـد ، مگر به قـدر ضـرورت . بلکه از تن و بدن خود دلگیر می شود و طالب سفر آخرت می گردد ، و به زبان حال می گوید :

حجاب چهره جان می شود غبار تنم ***خوشا دمی که از این چهره پرده برفکنم

بدن او مقیم خطه خاک ، و دل او مصاحب سکان عالم افلاک ، بجز مراد خدا رانجوید و سخنی که نه از برای اوست نگوید ، و راهی که نه به

۱- ۲۹. در اصطلاح فلاسفه مراد از «مبادی فیاضه عالیه و متعالیه» همان عقول مجرد طولیه و نفوس کلیه و عقول عرضیه است ، که «مبادی مفارقه» هم نامیده اند . و فلاسـفه معتقدند که : آنان صادر اول و واسطه فیض می باشند . فرهنگ معارف اسلامی ، ج ۳ ص ۱۶۶۷ .

۲- ۳۰. منسوب به «هیولی» (خمیره اجسام ، ماده و عنصر اولیه جسم) است . فرهنگ معارف اسلامی ، ج ۳ ، ص ۲۱۸۸ .

۳- ۳۱. جمع مائده است . یعنی : سفره .

۴- ۳۲. جاودان .

۵- ۳۳. گران و سنگین .

سوی اوست نپویـد ، تا برسدبه مجاورت ملا اعلا ، و محرم گردد در محفل قرب مولی . و بیابد آنچه را که هیچ چشـمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و به هیچ خاطری خطور نکرده . و ببیند آنچه را که در کتاب الهی اشاره به آن شده که :

«فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قره اعین» . (۱)

یعنی : «هیچ کس نمی داند آنچه ذخیره شده است از برای ایشان از چیزهائی که دیده ها را روشن می کند» .

فصل ششم : لذت و الم جسم و روح

چون که دانستی که : آدمی را روحی و بدنی است که هر کسی مرکب است از این دو ، باید بدانی که هر یک از این دو جزء را المی و لذتی و محنتی و راحتی و مرضی وصحتی است .

و آلام و محنتهای بدن عبارت است از : امراض و بیماریها که عارض بدن می گردد ، و جسم را لاغر و نحیف می کند ، و آن را از درک لـذات جسـمانیه بـاز می دارد ، و بامسـامحه در معـالجه به هلاـکت منجر می شود . و «علم طب» موضوعی است از برای بیان این امراض و معالجات آنها .

و آلاـم و بیماریهای روح عبارت است از : اخلاق ذمیمه و صـفات رذیله ، که موجب هلاکت و بـدبختی روح است ، و باز می دارد آن را از درک لذات روحانیه ، و رسـیدن به سعادت ابدیه . و آن را محروم می گرداند از مرافقت محرمان خلوتخانه انس ، ومجاورت عالم قدس .

و صحت و راحت روح ، عبارت است از : اتصاف به اوصاف قدسیه و ملکات ملکیه ، که موجب

۱- ۳۴. سجده ، (سوره ۳۲) ، آیه ۱۷ .

قرب حضرت باری ، و باعث نجات و رستگاری است . و تفصیل این امراض و معالجات آنها در «علم اخلاق» است که در این کتاب بیان می شود .

فصل هفتم : مفاسد بیماری نفس و فوائد صحت آن

مفاسد بیماری نفس و فوائد صحت آن

زنهار ای جان برادر ! تا حدیث بیماری روح را سهل نگیری ، و معالجه آن را بازیچه نشماری ، و مفاسد اخلاق رذیله را اندک ندانی ، و صحت روح را به صحت بدن قیاس نکنی . و چگونه عاقل چنین قیاس کند ، و حال آنکه مقصود از صحت بدن از برای کسانی که از روح و صلاح و فساد آن فراموش کرده اند ، نیست مگر زندگانی پنج روزه دنیا ، و زیست کردن در این عاریت سرا . و بر مرض آن مفسده ای مترتب نمی شود مگربازماندن از لذات خسیسه جماع و غذا و امثال اینها . و اما اخلاق ذمیمه که بیماری روح از آنها است ، باز می دارد آدمی را از رسیدن به لذت سعادت ابد ، و پادشاهی سرمد . وهر یک از آنها پرده ای است ظلمانی ، که مانع «اشراقات» (۱) انوار الهیه ، و عایق فیوضات «نفحات» (۲) رحمانیه است ، و مسامحه در معالجات آنها آدمی را به هلاکت دائمه وشقاوت ابدیه می رساند . و صحت روح و اتصاف آن به محاسن اخلاق باعث زندگانی ابدی و حیات حقیقی است .

و بعد از آنکه ساحت نفس انسان از اخلاق ناپسند ، پاک ، و به صفات ارجمند به ترتیب مقرر آراسته گردد ، مستعد قبول فیضهای غیر متناهیه «رب الارباب» ، (۳) بلکه به سبب آن رفع حجاب می شود . و صور جمیع موجودات در آئینه دلش ظاهر می شود ، و در این هنگام موجودی می شود تام الوجود ، ابدی الحیات

۱- ۳۵. تابش ها ، درخشش ها

۲- ۳۶. نسیم ها . یعنی : مانع تجلیات نسیم رحمانی است .

۳- ۳۷. مراد ذات حق است به اعتبار اسم اعظم و تعین اول ، که منشا تمام اسماء ، و صفات است . فرهنگ معارف اسلامی ، ج ۲ ، ص ۹۰۱ .

، «سرمدی البقا» ، (۱) قامتش سزاوار خلعت خلافت الهیه ، و «تارکش» (۲) لایق تاج سلطنت و ریاست معنویه . و می رسدبه بهجتها و لذتهائی که هیچ دیده مانند آن ندیده ، و به خاطر هیچ آفریده نگذشته .

و از این رواست که سید رسل – صلی الله علیه و آله و سلم – فرموده :

«لو لا ان الشیاطین یحومون علی قلوب بنی آدم لنظروا الی ملکوت السموات و الارض»

یعنی :

«اگرنه این می بود که لشکر شیاطین اطراف دلهای بنی آدم را فرا گرفته اند ، هر آئینه مشاهده می کردند حقایق موجودات «عوالم علویه و سفلیه» (۳) را ، و مطلع می شدند بر آثار قدرت کامله حق – سبحانه و تعالی – در آنها» . (۴)

همچنان که تطهیر نفس از جمیع صفات خبیثه ، مورث رفع جمیع «پرده های ظلمانیه» ، (۵) و کشف حقایق جمیع موجودات امکانیه می گردد . و همچنین ازاله بعضی ازآنها نیز باعث صفائی و روشنایی در نفس می شود . و بالجمله به قدری که آئینه نفس اززنگ کدورات عالم طبیعت پاک می شود صور موجودات عوالم قدس در آن ظاهرمی گردد ، و به همان مقدار سزاوار بساط قرب پروردگار می شود .

مفاسد بیماری نفس و فوائد صحت آن و به این سبب خاتم انبیاء – صلی الله علیه و آله و سلم – فرموده اند :

«ان لی مع الله حالات لا یحتملها ملک مقرب و لا نبی مرسل» . (۶)

یعنی :

«مرا با خدای حالاتی چند است که هیچ ملک مقربی و پیغمبر مرسلی طاقت و توانائی آن را ندارد» .

و هر کسی که در

۱– ۳۸. همیشه زنده و جاودان ، باقی .

۲– ۳۹. تارک به معنای سر ، و فرق سر است .

۳– ۴۰. مراد از «عالم سفلی» عالم ماده و طبیعت ناسوت است . و مراد از «عالم علوی» عالم ماوراء طبیعت ، و عالم ملکوت و جبروت است .

۴– ۴۱. بحار الانوار ، ج ۷۰ ، ص ۵۹ ، ح ۳۹ .

۵– ۴۲. مراد تاریکی هائی است که در اثر گناه ، روی قلب انسان احساس می شود .

۶– ۴۳. بحار الانوار ، ج ۸۲ ، ص ۲۴۳ . (در مصدر بجای «لا یحتملها» کلمه «لا یسعنی» ذکر شده)

مقام سلوك راه سعادت باشد ، و مراقبت از احوالات خود نماید ، به قدر استعداد و قابلیت خود بر می خورد به آنچه می رسد به او از الطاف ربانیه وفیوضات رحمانیه ، و لیکن فهم ما ادراك فوق رتبه خود را نمی کند اگر چه باید از بابت ایمان به بعثت ، تصدیق و اقرار به آن نماید . همچنان که ما ایمان داریم به نبوت و خواص پیغمبری و لیکن حقیقت آنها را نمی شناسیم . و عقول قاصره ما احاطه به کنه آنهانمی کند ، چنانچه احاطه ندارد جنین به عالم طفل ، و طفل نمی داند عالم ممیز را ، و ممیزعامی نمی فهمد عالم علماء را ، و علماء نمی شناسند عالم انبیاء و اولیاء را .

و به حکم عنایت ازلیه درهای رحمتهای غیر متناهیه الهیه بر روی هر کسی گشاده ، وبخل و «ضنت» (۱) از برای احدی نشده ، و لیکن رسیدن به آنها موقوف است به اینکه آئینه دل صیقل داده شود ، و از کدورات عالم طبیعت پاك شود ، و زنگ اخلاق ذمیمه از آن زدوده گردد . پس حرمان از انوار فیوضات الهیه ، و دوری از اسرار ربوبیه ، نه از بخل مبدا فیاض است ، «تعالی شانه عن ذلك» (۲) بلکه از پرده های ظلمانیه ذمایم صفات وعوایق جسمانیه است که بدن آدمی را احاطه نموده است .

هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست**ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست

و مخفی نماند که آنچه از علوم و معارف و اسرار که آدمی به واسطه تطهیر نفس وتصفیه آن می فهمد ، نه مانند این علومی است که از «مزاوله» (۳) کتب رسمیه و ادله

۱- ۴۴. دریغ .

۲- ۴۵. خداوند - متعال - بالاتر و برتر از آن است که محرومیت افراد از انوار فیض الهی را به او نسبت داد .

۳- ۴۶. ممارست .

عقلیه گرفتاران عالم طبیعت و محبوسان زندان و هم و شهوت می فهمند ، بلکه آنها علوم حقیقیه نورانیه اند که از انوار الهیه و الهامات حقه ربانیه مستفاد شده اند . و چندان ظهورو جلا و نورانیت و صفا از برای آنها هست که قابل شک و شبهه نیستند ، و این علمی است که حضرت فرمودند :

«انما هو نور یقذفه الله فی قلب من یرید» . (۱)

«یعنی : علم ، نوری است که حق – تعالی – می افکند آن را در هر دلی که می خواهد» .

و حضرت امیر مؤمنان علیه السلام درکلمات بسیار ، اشاره به این علم فرموده اند ، و از آن جمله در وصف راستین از علمامی فرمایند :

«هجم بهم العلم علی حقیقه البصیره ، و باشروا روح الیقین ، و استلانوا ما استوعره المترفون ، و انسوا بما استوحش منه الجاهلون و صحبوا الدنیا بابدان ارواحها معلقه بالمحل الاعلی» (۲) .

یعنی :

«علم به ایشان هجوم آورده است ، ایشان به بصیرت و بینائی و به حقیقت روح و یقین رسیده اند . و نرم و آسان شده است از برای ایشان ، آنچه سخت ومشکل است بر دیگران از اهل عیش و تنعم در دنیا ، و یار و انیس شده اند ، آنچه وحشت می کنند از آن جاهلان ، و زندگانی می نمایند در دنیا به بدنهایی که روح آنهاتعلق به عالم اعلی دارد» .

و در مکان دیگر می فرماید :

«قد احیی عقله ، و امات نفسه ، حتی دق جلیله ، و لطف غلیظه ، و برق له لامع کثیر البرق ، فابان له الطریق ، و سلک

۱– ۴۷. بحار الانوار ، ج ۱ ، ص ۲۲۵ ، ح ۱۷

۲– ۴۸. نهج البلاغه فیض الاسلام ، ص ۱۱۵۸ ، حکمت ۱۳۹ .

به السبیل» . (۱)

یعنی :

«زنده کرد دل خود را و میرانید نفس خود را ، تا آنکه ناهمواری و درشتی او لطیف و هموار شد . و درخشید از برای او نوری درخشنده . پس ظاهر و هویدا کرد از برای او راه حق را ، وبرد او را در راه ، تا رسانید او را به مطلوب» .

ولیکن ، مادامی که صفحه دل از نقوش اخلاق ذمیمه پاک نگردد ، این قسم علم ومعرفت در آن مرتسم نشود ، زیرا که علوم و معارف ، عبادت باطنی است ، همچنان که نماز ، طاعت ظاهر است . و همچنان که تا ظاهر از جمیع نجاسات ظاهر ، پاک نباشد نمازصحیح متحقق نمی شود ، همچنین تا از باطن ، جمیع نجاسات باطنیه را که صفات خبیثه است زایل نکنی ، نور علم صحیح مبرا از شوائب شبهات بر آن نمی تابد . و چگونه می تواند شد که دل ناپاک ، منزل علوم حقه شود ، و حال اینکه افاضه علوم بر دلها ازعالم «لوح محفوظ» (۲) به وساطت ملائکه مقدسه است که وسائط فیض الهی هستند .

علم بدون تزکیه ، علم نیست

و پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - فرمود :

«و لا تدخل الملائکه بیتا فیه کلب» .

یعنی :

«ملائکه داخل نمی شود بر خانه ای که در آن سگ باشد» . (۳)

پس ، هرگاه خانه دل مملو از صفات رذیله که سگان درنده هستند باشد ، چگونه . ملائکه که حمله علوم و معارف اند داخل می شوند ؟ و از اینجا معلوم می شود که کسانی که عمر خود را صرف تحصیل علم

۱- ۴۹. مدرک فوق ، ص ۶۹۲ ، خطبه ۲۱۰ .

۲- ۵۰. او همان لوحی است در نزد خداوند ، که از هر گونه تغییر و تبدیل و تحریفی محفوظ است ، و همه حقایق عالم و حوادث آینده و گذشته در آن درج است . در مقابل آن ، لوح «محو و اثبات» است که امورات نوشته در آن باتوجه به شرائط و موانع ، قابل تغییر است . ر ک : تفسیر نمونه ، ج ۲۱ ، ص ۹ و ج ۱۰ ، ص ۲۴۱ . و بحار الانوار ، ج ۵۷ ، ص ۳۷۵ . و حق الیقین علامه شبر ، ج ۱ ، ص ۷۸ . و اسفار ، ط قدیم ، ج ۳ ، ص ۶۲ .

۳- ۵۱. مسند احمد بن حنبل ، ج ۴ ، ص ۲۸ و من لا یحضره الفقیه ، ج ۱ ، ص ۱۵۹ ، رقم ۷۴۴ .

از طریق مجادلات کلامیه و استدلالات فکریه نموده اند ، و از تزکیه نفس از صفات ذمیمه غافل مانده اند ، بلکه دلهای ایشان متعلق به «قاذورات» (۱) دنیای دنیه ، و نفوس ایشان منقاد قوه غضبیه و شهویه است ، از حقیقت علم بی خبر ، و سعی ایشان بی ثمر است . و آنچه را تحصیل کرده اند و علم پندارند ، بر خلاف واقع است ، زیرا که علم حقیقی را بهجت و سرور و صفا و نوری است ، و دلی را که نورعلم واقعی در آن داخل شد مستغرق لجه عظمت خداوند جلیل ، و محو مشاهده جمال جمیل می شود ، و التفات به غیر او نمی کند . و غایت همت اکثر این اشخاص تحصیل زخارف دنیا ، و حصول منصب و جاه و شهرت در بلاد ، و تسخیر قلوب عباد است . و نه همین است که صفات خبیثه و اخلاق رذیله ، مانع از طلوع انوار علوم حقیقیه از مطلع فیوضات الهیه باشد و بس ، بلکه بدون تزکیه نفس و تصفیه قلب ، عبادات ظاهریه رااثری ، و طاعات بدنیه را ثمری نیست . و چه فایده مترتب می شود بر آراستن ظاهر وکاستن باطن .

قال الله – سبحانه – :

«ان الصلوه تنهی عن الفحشاء و المنکر»

یعنی :

«نماز ، باز می دارد نمازگزاران را از اعمال زشت و منکر» . (۲)

اگر نماز با خباثت باطن و اخلاق سیئه مقبول خداوند بی نیاز بودی ، پس چرا می بینی اکثر مردم را که هر روز نماز پنجگانه به جا می آورند ، و هر ساعت چندین منکر ومعصیت از ایشان صادر می شود ؟ !

و حضرت فرمودند :

۱– ۵۲. پلیدی ها ، نجاستها .

۲– ۵۳. عنکبوت ، (سوره ۲۹) ، آیه ۴۵ .

«الصلوه معراج المومن»

یعنی :

«به واسطه نماز مؤمن عروج می کند به معارج قرب پروردگار» . (۱)

پس اگر آنچه می کنیم نماز باشد چرا بجز تنزل و هبوط از خود نمی یابیم ؟ !

گرنه موش دزد در انبان ماست*** گندم اعمال چل ساله کجاست ؟

اول ای جان دفع شر موش کن ***بعد از آن در جمع گندم جوش کن

و مثال کسانی که مواظبت بر عبادات جسمیه می کننـد ، و صـفای دل و پاکی آن وظلمت نفس و ناپاکی آن را فراموش کرده اند ، و التفاتی به آن نمی کنند مانند قبور مردگان است که ظاهر آن را زینت نمایند ، و در باطن آن مردار گندیده پنهان است . یامثـل خانه ای است ظلمانی و تاریک که چراغی بر بام آن نهنـد . یا چون مرد دهقانی است که تخمی افکنـد و آن تخم سبز شود ، و با آن گیاهی که زرع را تباه می کنـد برویـد ، و آن شـخص سـر آن گیاه را قطع کند و از بیخ آن غافل ماند ، تا آنکه قوت گیرد و همه محصول آن را فاسـد و خشـک نمایـد . یـا شبیه شخصـی است که بـدن او را «جرب» (۲) فراگرفته باشـد ، و طبیب حاذق امر فرمایـد که : دوائی بنوشـد که ماده جرب را از باطن قلع نماید ، و طلائی را بر ظاهر بدن بمالد که اثر آن را از ظـاهر دفع کنـد ، و او دوا را ترک کنـد و بـه طلاـ اکتفـا نمایـد ، و هر چـه به طلاـ دفع شـود ، از چشـمه بـاطن «اضـعاف» آن منفجرگردد تا او را هلاک

۱- ۵۴. سیر سلوک علامه مجلسی (مترجم) ص ۵۸

۲- ۵۵. یکی از بیماریهای جلدی است که عوارض آن ، سوزش و خارش پوست بدن و پیدا شدن دانه های بسیارریز در روی آن است .

سازد .

توجه به صحت جسم ، و غفلت از صحت و روح

چون معلوم شد که : قیاس بیماری و صحت نفس به مرض و سلامتی بدن ، محض جهل و خطاست ، پس عجب از طایفه ای که شب و روز اوقات خود را صرف محافظت صحت بدن فانی می کنند ، و صبح و شام در دفع امراض جسمانیه سعی تام به عمل می آورند ، و قول طبیب فاسقی ، بلکه کافری را گردن اطاعت نهاده و به شرب دواهای ناگوار ، و ارتکاب اعمال ناهنجار قیام می نمایند ، و سر از فرمان طبیب الهی در تحصیل حصول ملکات نفسانیه به تکرار اعمال سعادت دائمیه و حیات ابدیه می پیچند ، ومعالجه نفس را اندک و سهل می شمارند .

ترا یزدان همی گوید که در دنیا مخور باده***ترا ترسا همی گوید که در صفرا مخور حلوا

زبهر دین نه بگذاری حرام از گفته یزدان***ز بهر تن تو بگذاری حلال از گفته ترسا

و چون پرده غفلت برداشته شود ، و بیماری نفس خود را معاینه ببیند ، و دسترس به دوائی نداشته باشد فریاد

«یا حسرتی علی ما فرطت فی جنب الله» (۱)

از نهاد ایشان برآید .

فصل هشتم : حصول ملکات نفسانیه به تکرار اعمال

بدان که : هر نفسی در مبادی آفرینش و اوان طفولیت ، از جمیع صفات و ملکات خالی است ، مانند صفحه ای که ساده از نقش و صورت باشد ، و حصول ملکات و تحقق صفات به واسطه تکرار اعمال و افعال مقتضیه آنها است . و هر عملی که یک مرتبه سر زداثری از آن در دل حاصل ، و در مرتبه دوم آن اثر بیشتر می شود ، تا بعد از تکرار عمل ، اثر مستحکم و ثابت می گردد و «ملکه راسخه» می شود

۱- ۵۶. یعنی : افسوس بر من از کوتاهیهائی که در اطاعت فرمان خدا کردم . زمر ، (سوره ۳۹) ، آیه ۵۶

در نفس ، همچنـان کـه «انگشت» (۱) چـون مجـاور آتش شود حرارت در آن تـاثیر می کنـد و گرمی در آن ظـاهر می شود ، لیکن ضـعیف است و به مجرد دور کردن از آتش سـرد می شود . و هر گاه مجاورت طول کشیدتاثیر حرارت در آن بیشتر می شود ، و رنـگ آتش در آن هم می رسـد ، و بعـد از آن روشن می شود و آتشـی می گردد که هر چه به آن نزدیـک شود می سوزد ، و هر چه به آن مقابل شود روشن می کند .

و همین است سـبب در سـهولت تعلیم اطفـال و تادیب ایشان ، و صـعوبت تغییر اخلاق مشایـخ و پیران . و هرگاه کسـی مراقبت احوال خود کنـد ، و نظری در اعمال و افعال خودکند ، و صـفحه دل خود را گشوده و به دیده بصـیرت در آن تامل نماید ، بر می خورد به ملکـات و صـفاتی که در آنجا رسوخ کرده انـد ، و اکثر مردم به جهت گرفتاری علایق وکثرت عوایق از نقوش و نفوس خود غافل اند .

اما چون زمان رحلت از این سرای پندار ، و مسافرت به عالم بقا و قرار رسد ، دل ازمشاغل دنیویه فارغ ، و ریشه علایق از مزرع خاطر منقلع ، و پرده طبیعت از مقابل دیده بصیرت برداشته شود ، و نظر او بر لوح دل و صفحه نفس افتد .

چنانکه حق - سبحانه و تعالی - فرموده :

«و اذا الصحف نشرت» . (۲)

و در مکان دیگر می فرماید :

«فکشفنا عنک غطائک فبصرک الیوم حدید»

یعنی :

«پس در آن روز پرده از پیش دیده تو برداشته می شود ، و

۱- ۵۷. زغال .

۲- ۵۸. یعنی : و هنگامی که نامه اعمال خلق گشوده شود . تکویر ، (سوره ۸۱) ، آیه ۱۰ .

چشم تو تیز بین می گردد ، و اعمال خود را می بینی» . (۱)

پس نتایج اعمال خود را معاینه می بیند ، و ثمرات افکار و افعال خود را مشاهده می کند ، و می رسد به آنچه در کتاب کریم است که :

«و کل انسان الزمناه طائره فی عنقه و نخرج له یوم القیمه کتابا یلقیه منشورا اقرا کتابک کفی بنفسک الیوم علیک حسیبا» . (۲)

یعنی :

«هر شخصی را لازم ساخته ایم عمل او را از خیر و شر در گردن او مانند «طوق» که از او جدا نمی شود . و در روز قیامت کتابی را که اعمال او در آن ثبت است به جهت او بیرون می آوریم ، در حالی که گشاده باشد و بر او عرضه شود ، آنگاه به او گفته می شود بخوان نامه عمل خود را ، و کافی هستی تو از برای محاسبه خود» .

پس کسانی که در دنیا از احوال خود غافل ، و اوقات خود را صرف لهو و باطل نموده اند ، بی اختیار می گویند :

«ما لهذا الکتاب لا یغادر صغیره و لا کبیره الا احصیها»

یعنی :

«چگونه است این کتاب که باقی نگذارده است از اعمال صغیره و کبیره را مگر اینکه شمرده است آن را» . (۳)

فصل نهم : فایده علم اخلاق و برتری آن بر سایر علوم

چون که شناختی که حیات ابد ، و سعادت سرمد ، از برای انسان موقوف است به دفع اخلاق ذمیمه و اوصاف رذیله ، و کسب ملکات ملکیه و صفات قدسیه ، و این میسرنمی شود مگر به شناختن رذائل صفات و فضائل ملکات ، و تمیز نیک و بد آنها ازیکدیگر ، و دانستن معالجاتی که در علم

۱- ۵۹. ق ، (سوره ۵۰) ، آیه ۲۲ .

۲- ۶۰. اسراء ، (سوره ۱۷) ، آیه ۱۳

۳- ۶۱. کهف ، (سوره ۱۸) ، آیه ۴۹ .

اخلاق از برای تهذیب نفس مقرر است ، معلوم می شود که شرف این علم از سایر علوم برتر ، و ثمر و فایده اش بیشتر است .

و چگونه چنین نباشد ، و حال آنکه شرافت هر علمی به شرافت موضوع آن است . وموضوع این علم ، نفس ناطقه انسانیه است ، که اشرف انواع کائنات و افضل طوایف ممکنات است ، و به واسطه این علم از حضیض مرتبه بهائم به اوج عالم ملائکه عروج می نماید .

بلی ، از برای بنی نوع انسان و عرضی است عریض ، اول آن فروتر از عالم چهارپایان ، و آخرش برتر از اقلیم فرشتگان .

در حق اولش فرموده :

«ان هم الا کالانعام بل هم اضل سبیلا»

یعنی :

«نیستند ایشان مگر مانند چهارپایان ، بلکه پست رتبه تر و گمراه ترند» . (۱)

و به این جهت می گویند :

«یا لیتنی کنت ترابا»

یعنی :

«کاش که من خاک بودمی» . (۲)

و در شان آخرش رسیده :

«لولاک لما خلقت الافلاک» .

یعنی :

«اگر مقصود تو نبودی آسمانها را خلق نکردمی» . (۳)

ای نقد اصل و فرع ندانم چه گوهری ***کز آسمان تو برتر و از خاک کمتری

به این جهت است که سید رسل - صلی الله علیه و آله و سلم - فرموده :

«انی وزنت بامتی فرجحت بهم» .

یعنی :

«مرا با تمام امت موازنه نمودند من بر همه راجح آمدم» . (۴)

و این ، خود ظاهر و روشن است که : این تفاوت و اختلاف در میان

۱- ۶۲. فرقان ، (سوره ۲۵) ، آیه ۴۴ .

۲- ۶۳. نبا ، (سوره ۷۸) ، آیه ۴۰ .

۳- ۶۴. بحار الانوار ، ج ۵۷ ، ص ۱۹۹ و ج ۱۵ ، ص ۲۸

۴- ۶۵. مسند احمد بن حنبل ، ج ۲ ، ص ۷۶ .

افراد این نوع ، نه از جهت جسمیت و لواحق آن است ، زیرا که همه در این شریک هستند ، بلکه به جهت اختلاف در اخلاق و صفات است ، و این علم باعث رسیدن به اعلا مراتب آن است . وکدام علم ، اشرف از علمی است که پست ترین موجودات را به اشرف کاینات می رساند ؟ و به این جهت ، حکمای سلف نام علم را به غیر از «علم اخلاق» حقیقتااطلاق نمی کردند ، و به این سبب آن را «اکسیر اعظم» می نامیدند ، و آن را اول تعلیم خود قرار داده بودند ، و اول به شاگردان خود این علم را می آموختند . و تحصیل سایرعلوم را از برای کسی که تهذیب اخلاق نکرده بی ثمر می دانستند .

آری ، همچنان که بدنی که مواد فاسده و «اخلاط ردیه» (۱) در آن مجتمع اند ، ازکثرت غذا بجز فساد اخلاط و زیادتی مرض حاصل نبیند ، همچنین نفسی که مجتمع اخلاق ذمیمه و صفات رذیله باشد ، از تحصیل علوم بجز شر و فساد ثمری نبیند .

و از این روست که : بیشتر کسانی که ملبس به لباس علماء گشته اند ، و خود را از زمره اهل علم می شمرند ، به مراتب حال ایشان از عوام بدتر ، و دل ایشان سیاه تر است . ماه وسال در جمع مال ، خواه حرام و خواه حلال ، و روز و شب در تحصیل جاه و منصب ، و این را ترویج دین و مذهب می دانند . با امثال و اقران در مراء و جدال ، تا اظهارفضیلت خود بر جمعی از عوام کنند ، پای اعتقاد ایشان سست ،

۱- ۶۶. جمع «خلط» (رطوبت فاسد و گندیده) است . و در اصطلاح قدیم ، خون ، بلغم ، صفرا و سودا را اخلاطچهارگانه می نامیدند . رک : فرهنگ معارف اسلامی ، ج ۱ ، ص ۱۱۰

و اصول عقایدشان نادرست ، رسوم شرع و ملت را دور انداخته ، و بدعتی چند از برای خود ساخته وپرداخته ، و آن را مقتضای حکمت نامیده غافل اند از اینکه : حکمت ، حقیقه همان است که در شریعت نبویه مقرر فرموده . و ندانسته اند که : علم بدون عمل گمراهی و ضلال ، وتعلم بدون طاعت ، خسران و وبال است .

همانا قول پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - را نشنیده اند که :

«البلاهه ادنی الی الخلاص من فطانه بتراء» .

یعنی :

«ابلهی و نادانی به نجات نزدیکتر است از زیرکی ناقص و ناتمام» .

و گویا به گوش ایشان نرسیده که حضرت رسول - صلی الله علیه و آله و سلم - فرموده :

«قصم ظهری رجلان : عالم متهتک و جاهل متنسک» .

یعنی

«دو نفر پشت مرا شکستند :

یکی عالمی که پرده شریعت را درد و به علم خود عمل نکند ، و دیگری جاهلی که آداب عبادت را نداند و بدون علم عبادت کند» . (۱)

فصل دهم : تهذیب اخلاق و ثمره آن

تهذیب اخلاق و ثمره آن

از آنچه مذکور شد دانسته شد که : فایده علم اخلاق ، پاک ساختن نفس است از صفات رذیله ، و آراستن آن به ملکات جمیله ، که از آن به «تهذیب اخلاق» تعبیرمی شود .

و ثمره تهذیب اخلاق ، رسیدن به خیر و سعادت ابدیه است . و باید دانست که سعادت مطلق حاصل نمی شود ، مگر اینکه صفحه نفس در جمیع اوقات از همه اخلاق ذمیمه «معرا» ، (۲) و به تمام اوصاف حسنه «محلی» (۳) باشد .

و

۱- ۶۷. بحار الانوار ، ج ۲ ، ص ۱۱۱ ، ح ۲۵ .

۲- ۶۸. برهنه ، خالی ، سالم .

۳- ۶۹. مزین ، آراسته .

اصلاح بعضی صفات یا در بعضی اوقات ، اگر چه خالی از ثمر نیست ، و لیکن موجب سعادت ابدیه نمی شود . همچنان که صحت بدن و نظام مملکت نیست مگر به دفع جمیع امراض ، و اصلاح جمیع طوایف و اشخاص در تمام اوقات .

سعید مطلق کیست

پس ، «سعید مطلق» کسی است که : اصلاح جمیع صفات و افعال خود را بر وجهی نموده باشد که ثابت و پایدار بوده باشد از تغییر احوال ، و در آنها خللی راه نیابد ، و ازتبدل ازمان متغیر نشود ، و از شعله های مصائب و بلایا برقی به خرمن صبرش نرسد ، و از سیلاب محنتها و «رزایا» (۱) رخنه در بنیان شکر گزاریش نشود . و خار و خس شبهات را به دامن اعتقادش دسترس نباشد . بد کردن مردمان با او ، را از احسان و نیکوکاری بازندارد . و دشمنی نمودن دیگران با او در دوستی او خلل نرساند .

و بالجمله در پایداری و ثبوت اخلاق ، و قوت نفس ، و بزرگی ذات ، و حسن صفات ، به مرتبه ای رسد که اگر آنچه به ایوب پیغمبر رسید به او رسد تغیر در احوالش حاصل نگردد . و اگر بلاهای «برناس» (۲) حکیم بر او نازل شود تبدل در اعمالش نشود . بلکه کسی که گوی سعادت در ربود و او را سعادت واقعی نصیب گردید ، چون فی الحقیقه داخل خیل مجردات می شود ، از عالم جسمانیات بالاتر می رود ، و دست تصرف «افلاک» (۳) به دامن او نرسد ، و گرد تاثیرات ثوابت و سیار بر چهره او ننشیند . نه سعد فلک در او تاثیر کند و نه نحسش

ص: ۵۱

۱- ۷۰. مصیبت ها .

۲- ۷۱. آنچه در کتب تراجم و غیره تفحص نمودیم شرح حال وی را نیافتیم .

۳- ۷۲. عقیده عالمان نجوم و علوم غریبه و بعضی از حکما بر آن است که : ستارگان و افلاک در سرنوشت انسان تاثیر دارد و تدبیر امور افراد به دست آنها سپرده شده ، و بعضی از آنها را سعد ، و بعضی دیگر را نحس می دانند (رک : فرهنگ معارف اسلامی ج ۳ ، ص ۱۹۹۶) . روایاتی از اهل بیت - علیهم السلام - در مذمت و رد این نوع اعتقاد و طرز تفکر وارد شده و فقهاء بزرگ شیعه مانند : علامه حلی و دیگران ، اعتقاد به تاثیر ستارگان و ارتباط حرکات موجودات به حرکت افلاک و ستارگان را کفرمی دانند . رک : بحار الانوار ج ۵۸ ، ص ۲۱۷- ۳۱۱ و منتهی المطلب ج ۲ ، ص ۱۰۱۴ .

، و نه قمرش را با او کاری باشد و نه شمسش را .

«اهل التسبیح و التقدیس لا یبالون بالتربیع و التسدیس و الانسان بعد علو النفس لا یعتنی بالسعد و النحس» .

یعنی :

«اهل ذکر پروردگار را ، از «تربیع و تسدیس» (۱) کواکب چه باک است ، و ارباب نفوس قویه را از سعد و نحس فلک چه بیم» .

آری دست «کیوان» (۲) فلک از «کنگره» ایوان رفعتشان دور ، و چراغ خورشید در کنج خلوتشان تار و بی نور ، و مشتری خود را شناسد ، و «بهرام» (۳) مرد میدان خود را داند ، وساز و نوای زهره در محفل انسشان بی ساز و نوا ، و دف و بربطش در بزم عیششان خالی از صدا . قلم عطارد چون به نام نامیشان رسد سر اندازد ، و ماه نو چون به جمالشان نگردخود را از نظر اندازد . بلکه بسا باشد که انسان در قوت نفس و تجرد به مرتبه ای رسد که تصرف در افلاک ، بلکه در جمیع مواد کائنات نماید ، چنانکه واقعه شق القمر از سیدانبیاء و قصه رد شمس (۴) از سرور اوصیاء بر آن شهادت می دهد .

باب دوم : در سبب انحراف اخلاق از جاه پسندیده و حصول اخلاق ذمیمه و بیان قوای نفس انسانی

فصل اول : قوای چهارگانه و تبعیت سایر قوا از آنها

قوای چهارگانه و تبعیت سایر قوا از آنها

بدان که : - همچنان که گذشت - تن ، مملکتی است که خداوند عالم آن را به اقطاع روح مجرد مقرر فرموده ، و از برای روح در این مملکت ، از اعضاء و جوارح و حواس و قوای ظاهریه و باطنیه ، لشکر و خدم بسیار قرار داده ، که بعد از این شمه ای از آنهامذکور خواهد شد ، و

«ما یعلم جنود ربک الا هو» . (۵)

ص: ۵۲

۱- ۷۳. تربیع و تسدیس از اصطلاحات نجومی است ، که هرگاه فاصله دو ستاره با همدیگر ۹۰ درجه (سه برج) باشد آنرا تربیع گویند . و اگر فاصله ۶۰ درجه (دو برج) باشد آنرا تسدیس گویند . (حاصل تقسیم ۳۶۰ برعدد ۴ و ۶) .
۲- ۷۴. نگاه ستاره زحل را کیوان گویند ، که نحس اکبر هم نامیده اند . فرهنگ معارف اسلامی ج ۳ ، ص ۱۶۲۱ .
۳- ۷۵. مراد ستاره مریخ است که اهل فن او را نشانه نحوست دانند . مدرک یاد شده ص ۱۹۹۸ .
۴- ۷۶. اشاره به قضیه برگشتن خورشید برای حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است ، که بنا به نقل مورخین متعدد : روزی حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله سر بر روی زانوی حضرت علی علیه السلام نهاده و در حال گرفتن وحی بود . که این به قدری طول کشید که آفتاب غروب نمود ، و نماز عصر حضرت علی علیه السلام قضا شد . سپس به دعای حضرت رسول

صلی الله علیه و آله آفتاب برگشت و حضرت نمازش را به جا آورد و دوباره خورشید غروب کرد . جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به کتاب : الغدیر ، ج ۳، ص ۱۴۰ .

۵- ۱. یعنی : و لشکریان پروردگارت را جز او کسی نمی داند . مدثر (سوره ۷۴) آیه ۳۱ .

هر یک را خدمتی معین و شغلی مقرر تعیین داده ، و از میان ایشان قوای اربع که :

«عقـل» «شـهوت» «غضب» و «وهـم» باشـد ، حکـم کارفرمایـان و سـران لشـکر و عمال مملکت دارنـد ، و سایر قوا ، زیردسـتان و فرمان برانند .

و شان «عقل» ، ادراک حقایق امور ، و تمیز میان خیرات و شرور ، و امر به افعال جمیله و نهی از صفات ذمیمه است .

و فایده ایجاد «قوه شـهویه» ، بقای بدن است ، که آلت تحصیل کمال نفس است ، زیراکه : زیست بدن چند روزی در این دنیا ، موقوف است به تناول غذا ، شراب ، تناکح وتناسل . و احتیاج آنها به قوه شهویه روشن و ظاهر است .

و ثمره «قوه وهمیه» فهمیدن امور جزئیه است ، و دانستن دقایق اموری که به وسیله آنها به مقاصد صحیحه می رسند .

و شـغل «قوه غضـبیه» آن است که : دفع مضـرتهای خـارجیه را از بـدن نموده ، و نیز اگرقوه شـهویه یـا وهمیه اراده سرکشـی و خودسـری کرده ، و قـدم از جـاده اطـاعت عقـل بیرون نهنـد ، ایشان را مقهور نموده ، به راه راست آورد ، و در تحت اقتـدار و تسلط عقل بازدارد .

و بـدان که هیـچ یک از قوای ظاهریه و باطنیه را به غیر از این چهار قهرمان ، در هیـچ وقتی خیال فرمانروایی و اندیشه سـروری نیست ، بلکه هر یک محکوم حکم حاکم خطه بدن اند .

اما این چهار سرهنگ

یکی از آنها که عقل است ، وزیر پادشاه است که روح باشد ، و هماره در تدبیر آن است

که روح از مقتضای صوابدید او تجاوز ننموده ، و انقیاد اوامر و نواهی آن را نماید ، تا به حسن کفایت و تدبیر آن ، امر مملکت را «منسق» (۱) و مضبوط کند و پادشاه راتهیه اسباب سفر عالم قرب ، سهل و آسان باشد .

و دوم که شهوت است ، مانند عامل خراج است ، و طماع ، دروغزن ، فضول و «تخلیطگر» (۲) است ، و هر چه وزیر که عقل است گوید ، شهوت ، هوای مخالفت آن کند ، و همیشه طالب آن است که راه روح را زده و او را محکوم حکم خود نماید . و مانندبهایم و چهارپایان غرق لجه شهوات نموده ، و به هر چه او را امر نماید از مشتهیات «اکل» «شرب» «جماع» «مرکب» «لباس» «مسکن» و امثال آن ، روح بدون آنکه درارتکاب آن با وزیر مشورت نموده و صواب و فساد آن را فهمیده باشد ، متابعت نماید .

و سوم که غضب است ، به «شحنگی» (۳) آن شهر منصوب است ، و تند و تیز و بی باک و شریر است ، همه کشتن و بستن و زدن و شکستن و ظلم و ایذاء و عداوت و بغض راطالب است . و در صدد آن است که : پادشاه را که روح است فریب دهد ، تا به آنچه اواشاره نماید ، عمل کند ، و فرمان عقل را اطاعت ننماید ، و او را چون سباع درنده ، همه شغل ، دریدن و ایذاء بوده باشد .

و چهارم که وهم است ، شغل آن مکر ، خدعه«تلبیس» ، (۴) خیانت و

۱- ۲. منظم ، مرتب

۲- ۳. خرابکار ، آمیختن باطل در کلام .

۳- ۴. پاسبانی ، نگهبانی .

۴- ۵. پنهان کردن حقیقت .

فتنه است ، ومی خواهد که سلطان مملکت بدن ، مطیع و منقاد او شود تا به هر چه فرمان دهد ازفریفتن و شیطنت و افساد و مکر ، اطاعت نموده تجاوز نکند .

و به سبب اختلاف هواهای این قوای اربع ، و تفاوت آرای این چهار سرهنگ است که پیوسته مملکت بدن میدان محار به آنها و معرکه تنازع ایشان است . گاهی در آنجاآثار فرشتگان و اعمال قدسیان ظاهر می شود ، و زمانی که افعال بهایم و چهارپایان از آن هویدا می گردد ، و ساعتی مشغول شغل سباع و درندگان است ، و لحظه ای مظهر آثارشیطان می شود . و همیشه چنین است تا اینکه غلبه کلیه از برای یکی از این قوا حاصل شود ، و دیگران مقهور حکم او گردند . در این هنگام پیوسته آثار آن یک از نفس سرمی زند و صاحب آن داخل در عالم آن می شود .

پس اگر سلطنت از برای قهرمان عقل باشد ، در مملکت نفس آثار ملائکه ظاهرمی گردد ، و احوال مملکت انتظام به هم می رساند ، و صاحب آن داخل در صنف فرشتگان می شود ، و همیشه چنین است . و اگر غلبه از برای دیگران باشد ، آثار آنها درآنجا پیدا می شود و مملکت خراب و ویران گشته ، و امر معاش و معاد اختلال به هم می رساند ، و صاحب آن داخل در حزب بهایم یا سباع یا شیاطین می شود ، نعوذ بالله من ذلک .

قوه عاقله

و مخفی نماند که : منشا نزاع و سبب جدال در مملکت نفس ، قوه عاقله است ، زیرا که آن ، مانع سایر قوا می شود از اینکه آثار خود را به

ظهور رسانند ، و نمی گذارد که نفس را مطیع و منقاد خود سازند ، چون که اعمال و افعال آنها خلاف صوابدید عقل ومخالف مقتضای آن است .

اما آن سه قوه دیگر را با یکدیگر نزاعی نیست ، از این جهت که : هیچ یک به خودی خود منکر فعل دیگری نیستند ، و ممانعت از اعمال دیگری نمی نمایند مگر به اشاره عقل تواند شد که : بالذات یا به جهت بعضی عوارض خارجیه ، بعضی از این قوا راضعفی ، و بعضی را غلبه و قوتی باشد ، و لیکن این نه به جهت معاندتی است که فیما بین ایشان باشد ، بلکه به این سبب است که : در نفوس سایر حیوانات که از قوه عاقله خالی اندمنازعه نیست ، اگر چه مختلف اند در قوه ای که در آنها غلبه و تسلط دارد . همچنان که غلبه در جند شیاطین از برای قوه واهمه است ، و در خیل سباع از برای قوه غضبیه است ، و در حزب بهایم از برای شهویه . و همچنین در نفوس ملائکه نیز منازعه نیست ومجادله راه ندارد ، زیرا که قوه ایشان منحصر است در عاقله ، و از آن سه قوه دیگر خالی هستند ، پس ممانعت و تدافع در آنها نیست .

و از اینجا روشن می شود که : جامع همه عوالم و محل جمیع آثار ، انسان است که ازمیان جمیع مخلوقات ، مخصوص شده است به قوای متخالفه و صفات متقابله ، و از این جهت است که مظهریت اسماء «متقابله الهیه» (۱) به او اختصاص دارد . و مرتبه قابلیت «خلافت ربانیه» (۲) به او تعلق گرفته ، و عمارت

۱- ۶. مظهر اسماء جمالیه و جلالیه ، و محل ظهور لطف و رافت ، و قهر و غضب .

۲- ۷. در اصطلاح عرفا«مقام خلافت» مقامی است که : «سالک در اثر تصفیه و تجلیه باطن ، و پس از مسافت منازل سیر الی الله و از خود و خودی محو شدن و وصول به مبدا ، سزاوار آن خلافت می گردد «انی جاعل فی الارض خلیفه» (بقره«سوره ۲» آیه ۳۰) او در این هنگام متجلی به تجلی ذات شده و مظهر تمام اسماء صفات الهی قرار می گیرد . فرهنگ معارف اسلامی ، ج ۲ ، ص ۸۱۶.

عـالم «صورت و معنی» (۱) در خـور اوست . وخلعت سـلطنت اقلیم غیب و شـهود برازنـده قـامت او . و طـایفه ملائکه اگر چه مخصوص اندبه رتبه روحانیت و مبتهج و مسرورند به لذات عقلیه و انوار علمیه ، و لیکن در عالم جسـمانیت که یکی از عوالم پروردگار است ایشان را تسلطی نیست .

و اجسـام فلکیه اگر چه بنابر قواعـد حکماء ، صاحب نفوس مجرده هسـتند ، (۲) امـا آنهـا را از اوصاف متضاده و طبایع مختلفه خبری نیست ، منازل هولناك و راههای خطرناکی طی نکرده اند ، و سـنگلاخهای نزاع و جدال قوا را از پیش برنداشـته اند ، و بار گران تقلب در «اطوار» (۳) نقص و کمال را بر دوش نکشـیده اند ، و زهر جانگزای انقلاب صفات واحوال را نچشیده اند ، و بر خلاف انسـان انـد که چون به مرتبه کمـال رسـد احاطه به جمیع مراتب نموده ، و سـیر در طورهای مختلفه ، کرده و عالم جماد و نبات و حیوان و ملائکه را در نور دیده ، و به مرتبه «مشاهده وحدت» (۴) برسد .

پس انسان نسخه ای است جامع ملك و ملکوت ، و معجونی است مرکب از عالم امرو خلق .

حضـرت امیر المؤمنین علیه السـلام می فرماید که : «حق - سـبحانه و تعالی - مخصوص گردانید ملائکه را به عقل ، و ایشان را بهره از شـهوت و غضب نداد . ومخصوص ساخت حیوانات را به شـهوت و غضب ، و آنها را از عقل بی نصیب کرد . ومشرف گردانیـد انسان را به همه اینها ، پس اگر شـهوت و غضب را مطیع و منقاد عقل گردانـد افضل از ملائکه خواهـد بود ، زیرا که خود را

۱- ۸. ظاهر و باطن . (در اصطلاح فلاسفه و عرفا «صورت» ، معانی متعدده دارد) رك : مدرك یاد شده . ج ۲ ، ص ۱۱۲۱ .

۲- ۹. این نظریه حکماء و فلاسفه است ، ولی عالمان و فقیهان بزرگ شیعه ، مانند شیخ مفید و سید مرتضی و سید بن طاووس و دیگران بـا این نظریه مخالف بوده و بر رد آن به روایات و اجماع مسـلمین اسـتدلال نموده انـد . رك : بحار الانوار ، ج ۵۸ ، ص ۲۷۶ به بعد

۳- ۱۰. در عرفان به مظاهر گوناگون و حالات مختلف دل«اطوار» گویند . رك : فرهنگ معارف اسلامی ، ج ۱ ، ص ۲۳۴ .

۴- ۱۱. یعنی تمام جهان هستی را جلوه حق ببیند . «اینما تولوا فثم وجه الله» (بقره«سوره ۲» آیه ۱۱۵) .

به این مرتبه رسانیده و با وجود منازع ، و ملائکه را منازع و مزاحمی نیست» . (۱)

و از این معلوم می شود که : اگر مطیع شهوت و غضب شود پست تر از حیوانات خواهد بود ، زیرا که اطاعت آنها را نموده با وجود معین و یاوری مثل عقل ، و سایرحیوانات را معینی نیست .

فصل دوم : لذت و الم قوای چهارگانه

لذت و الم قوای چهارگانه

چون شناختی که آدمی را چهار قوه است که حکم سرهنگان دارند : نظریه عقلیه ، وهمیه خیالیه ، سبعیه غضبیه ، و بهیمیه شهویه . بدان که به ازای هر یک از اینها لذتی است و المی ، و لذت هر یک در چیزی است که مقتضای طبیعت و مناسب جبلت آن است که به جهت آن خلق شده اند ، و المش در خلاف آن است .

پس ، چون مقتضای عقل و سبب ایجاد آن ، معرفت حقایق اشیاء است ، لذت آن درعلم و معرفت ، و الم آن در جهل و حیرت است .

و مقتضای غضب ، چون قهر است و انتقام ، لذتش در غلبه و تسلط است ، و المش درمغلوبیت .

و شهوت ، چون مخلوق است از برای تحصیل غذا و سایر آنچه قوام بدن به آن است ، لذتش در رسیدن به آنها ، و المش در حرمان و ممنوعیت از آنها است . و همچنین است در وهمیه .

پس همچنان که قوا در آدمی چهارند ، همچنین هر یک از لذت و الم نیز بر چهارقسم اند : عقلیه ، خیالیه ، غضبیه و شهویه . و بالاترین لذتها ، لذت عقلیه است که به اختلاف «احوال» ، (۲) مختلف

۱- ۱۲. بحار الانوار ، ج ۶۰ ، ص ۲۹۹ ، ح ۵ . و علل الشرایع ، ص ۴ ، باب ۶

۲- ۱۳. در اصطلاح عرفا «احوال» معانی متعدده دارد ، ولی ظاهرا اینجا مراد حالاتی است که : بدون قصد و تعمدوارد قلب می شود ، از قبیل : فرح ، حزن ، قبض ، شوق ، انزعاج ، هیبت و غیره . ر ک : فرهنگ معارف اسلامی ، ج ۱ ، ص ۹۸ .

نمی شود و سایر لـذات در جنب آنهـا قـدر و مقـداری نـداردو ابتـدای امر آدمی میل او به سایر لـذات است ، و هر چنـد جنبه حیـوانیت قـوت می گیرداین لـذات نیز قـوی تر می گردد . و چنـدان که ضـعف در قـوه حیوانیت حاصـل گردد این لـذات نیز ضعیـف تر می گردنـد . و در بـدو امر لـذات عقلیه از برای آدمی نیست ، زیرا که آنهـا حاصـل نمی شونـد مگر از برای نفوس مطهره از رذایل ، و «متحلیه» (۱) به فضایل .

و بعد از آنکه آدمی به مرتبه درک لذات عقلیه رسـید ، هر چند قوه عقلیه زیادمی شود و تسلط عقل بر سایر قوا زیاد می گردد ، لذات آن هم اتم می شود ، و همه روزه در قوت و شدت است ، و نقص و زوالی از برای آن نیست .

منحصر نبودن لذات در لذات جسم

و عجب از کسانی که چنان پندارنـد که : لـذات منحصـر است در لـذات جسـمیه ، وغایت کمال انسان را در رسـیدن به لـذت «اکل» و «شرب» و «نکاح» و «جماع» و امثال اینها می دانند ، و نهایت سعادت آن را در التذاذ به این لذات گمان می کنند .

اینان لذات نشاه (۲) آخرت و منتهـای مرتبه انسـانیت را نمی داننـد ، مگر در رسـیدن به وصال غلمان و حور ، و خوردن انار و سیب و انگور ، و کباب و شـراب . و المها وعقابهای آن عالم را منحصـر می کننـد در آتش سوزنده و عقرب گزنده ، و «گرز» (۳) گران و «سرابیل قطران» . (۴)

و از عبادات و طاعات و ترک دنیا و بیـداری شـبها نمی طلبنـد مگر رسـیدن به آنها و نجات از اینها را . آیا اینان نمی داننـد که چنین

۱- ۱۴. آراسته .

۲- ۱۵. هر یک از مراتب انتقالی اشیاء را «نشات» گویند ، چنانکه گویند «نشات برزخ» «نشات آخرت» «نشات هیولی» ، و . . . ر ک : فرهنگ معارف اسلامی ، ج ۳ ، ص ۲۰۱۳ .

۳- ۱۶. عمود آهنین ، یکی از وسائلی است که معصیت کاران را با آن عذاب می کنند ، چنان که در حدیثی امام صادق علیه السلام فرموده : « . . . ضرباک علی راسک بمطرقه معهما تصیر منه رمادا» . یعنی « . . . با گرز (آهن کوب) بر سر تو می زنند و از اثر آن به خاکستر تبدیل می شوی» . بحار الانوار ، ج ۶ ، ص ۲۳۶ ، ح ۵۳ .

۴- ۱۷. «سـرابیل» جمع «سـربال» است به معنای پیراهن و «قطران» ، جسـمی است سیاه رنگ ، بدبو و قابل اشتغال در آیه قرآن آمده است : «سرابیلهم من قطران» . [ابراهیم ، (سوره ۱۴) ، آیه ۵۰] یعنی لباس مجرمان در جهنم ازنوعی ماده سیاهرنگ بدبوی قابل اشـتعال می باشد که هم زشت و بدمنظر است و هم بدبو ، و هم خود قابل سوختن وشعله ور شدن . تفسیر نمونه ، ج ۱۰ ، ص ۳۸۸ .

عباداتی عبادت مزدوران و بندگان است ، و امثال این کسان ، ترک کرده اند لذات جسمیه کم را که به بیشتر آن برسند ، و گذارده اند اندک آن را که زیادت را دریابند ؟ و غافل اند از اینکه : امثال این چیزها چگونه کمال حقیقی انسان ، و باعث قرب به پروردگار ایشان است ، و کسی که گریه اش از ترس سوختن آتش ، یا عبادتش از شوق وصال حوران دلکش است ، مقصودداز روزه اش طعامهای الوان ، و از نمازش امید لقای حور و غلمان باشد ، چگونه او را ازاهل بساط قرب خدای - تعالی - می توان شمرد ، و به چه کمال استحقاق تعظیم و توقیردارد ؟ ! آری نیست اینها مگر از غفلت از ابتهاجات روحانیه و لذات عقلیه ، و منحصردانستن لذت و الم در جسمیه . گویا به گوش ایشان نرسیده که سید اولیاء علیه السلام می فرماید :

«الهی ما عبدتک خوفا من نارک ، و لا طمعا فی جنتک ، و لکن وجدتک اهلا للعباده فعبدتک» یعنی : «خداوندا ! من عبادت ترا نمی کنم به جهت ترس از آتش دوزخت ، یا ازطمع شوق در نعیم بهشتت ، و لکن ترا سزاوار پرستش یافته ، پس بندگی ترا می کنم» . (۱)

و بالجمله لذتهای جسمانیه را اعتباری ، و در نظر اهل بصیرت قدر و مقداری نیست ، در این لذات انسان با بهایم و حشرات و سایر حیوانات شریک اند ، و چه کمال است درآنچه انسان در آن مشارکت حیوانات عجم باشد ، و در استیفای آنها نفس ناطقه مجرده ، خادم قوه بهیمیه گردد .

و عجب تر آنکه : طایفه ای

۱- ۱۸. بحار الانوار ، ج ۷۰ ، ص ۲۳۴ ، و مرآت العقول ، ج ۸ ، ص ۸۹

که لـذات را منحصـر در اکل ، شـرب ، جماع ، مسـکن ، لباس ، حشم ، مرکب ، و جاه و منصب می داننـد ، و کسانی را که از اینها بی نصـیب اند محروم می شـمارند ، و بر آنها افتخار می کنند و بزرگی به آنها می فروشـند ، هرگاه به کسی برخورند که ترک شـهوات کرده و پشت پا بر لـذات دنیویه زده ، در خـدمت و نهایت تواضع و فروتنی و مـذلت و شکسـتگی می نماینـد و خود را در جنب ایشان از زمره اشقیامی دانند .

و چگونه نیل به لـذات جسـمیه کمال باشد ، و حال اینکه همگی دامن کبریای خالق عالم را از لوث این لذات پاک می کنند ، و می گوینـد که : اگر نه چنین باشـد نقص لازم خواهـد آمـد . پس اگر اینها کمال بودی بایستی که از برای مبدا کل نیز ثابت باشـد . و اگرنه این است که این لـذات قبیح هسـتند ، چرا صاحب آنها شـرم از اظهار آنها دارد ، و سـعی در پوشـیدن آنها می کند ؟ و چرا اگر کسـی را پرخواره و شـکم پرست خوانند تغییر درحالش به هم می رسد و حال اینکه هر کسـی طالب نشـر در کمال خود است . بلکه فی الحقیقه لذات جسمانیه لذت نیستند ، بلکه دفع آلامی چندند که از برای بدن حاصل می شوند .

پس آنچه را در وقت «اکل» ، لذت می دانی نیست مگر دفع الم «گرسنگی» . و آنچه را در وقت «مجامعت» ، لذت می شماری نیست مگر ازاله کردن «منی» . و از این جهت است که : سـیر را لذتی از اکل نیست ، و این خود ظاهر است که خلاصی از الم ، غیر

ازمرتبه کمال است .

و چون این معلوم شد و دانستی که : در لذات جسمیه کمالی نیست ، و شناختی که انسان در قوه عاقله و لذات عقلیه شریک ملائکه قدسیه است ، و در قوای غضبیه ، شهویه ، بهیمیه و لذات جسمیه ، شبیه سباع و بهائم و شیاطین است ، بر تو معلوم می شود که هریکی از این قوا در آن غالب و طالب لذات آن می شود ، شریک می شود با طایفه ای که این قوه منسوب به آن است تا آنکه غلبه به سرحد کمال رسد ، در این وقت خود آن می شود ، و داخل در آن حزب می گردد .

پس ، ای جان برادر ! چشم بصیرت بگشا و باهوش باش ، و ببین که خود را در کجاداشته و مرتبه خود را به کجا رسانیده ای .

و بدان که : اگر قوه شهویه تو بر سایر قوا مسلط شده تا اینکه اکثر شوق تو ، و بیشترفکر تو در کار اکل و شرب و جماع و سایر لذات شهویه است ، و اکثر اوقات در آراستن طعامهای لذیذه ، و یا خواستن زنهای جمیله است ، خود را یکی از بهایم بدان و نام انسان بر خود منه .

و اگر تسلط و غلبه در تو از برای قوه غضبیه است ، و پیوسته خود را مایل منصب وجاه ، و برتری بر عباد الله می بینی ، و طالب زدن ، بستن ، انداختن ، شکستن ، فحش ، دشنام و اذیت «انام» (۱) هستی ، خویش را سگی گزنده و یا گرگی درنده می دان ، و خود را اززمره انسان مشمار

۱- ۱۹. مردم ، خلق

.

و اگر استیلا- و قهر از برای قوه شیطانیه است ، و همیشه در فکر مکر و حیله و تزویر وخدعه و بستن راههای مخفیه از برای رسیدن به مقتضای غضب و شهوت است ، خود راشیطانی دان مجسم و خارج از حزب بنی آدم .

و اگر تسلط و استیلا- از برای عقل باشد ، و پیوسته در صدد تحصیل معرفت الهیه ، وکسب ملکات ملکیه باشی ، و فکر تو مقصور بر عبادت پروردگار ، و اطاعت رسول مختار ، و طلب راه سعادت و وصول به مرتبه قرب حضرت آفریدگار باشد ، خود راانسان حقیقی می دان ، که عالم آن از عالم ملائکه مقدسه بالاتر ، و رتبه اش از رتبه ایشان والاتر است .

سعی در استیلای قوه عاقله بر سایر قوا

پس هر که را از اندک هوشی بوده باشد ، و دشمن نفس خود نباشد ، بر او لازم است سعی در استیلای قوه عقلیه ، و جد و جهد در «استیفای» (۱) سعادت ابدیه ، و صرف وقت در تحصیل صفات جمیله ، و دفع اخلاق رذیله . و پیرامون شهوات نفسانیه و لذات جسمانیه نگردد مگر به قدر ضرورت .

پس ، از غذا«اقتصار» کند به آنچه در صحت بدن به آن احتیاج ، و به جهت بقای حیات از آن لابد و «لا علاج» (۲) است . و روزگار خود را در تحصیل الوان طعامها و اقسام غذاها ضایع و تلف نکند . و اگر هم از این تجاوز کند ، این قدر طلبد که موجب ذلت درنزد اهل و عیال نباشد ، و زیاده از این«وبال» ، (۳) و باعث خسران «مآل» (۴) است .

و از جامه و لباس ، اقتصار کند بر

۱- ۲۰. به دست آوردن کامل سعادت جاودانی .

۲- ۲۱. ناگزیر .

۳- ۲۲. گرفتاری .

۴- ۲۳. نتیجه ، عاقبت .

آنچه بـدن را بپوشانـد ، و دفع سـرما و گرما کنـد . و اگراز این مرتبه درگـذرد به قـدری جویـد که در نظرها خوار ، و در برابر همگان بی اعتبارنگردد .

و از مجامعت ، نخواهد مگر آنچه به آن حفظ نوع و بقای نفس و نسل متحقق شود .

و بپرهیزد از اینکه غریق لجه شـهوات نفسانیه و گرفتار قیود و علائق دنیویه شود ، و ازاین جهت به شقاوت ابد و هلاکت سرمد رسد .

پس ای معشـر اخوان و گروه برادران ! از برای خـدا بر خود رحمت آریـد ، و بر نفس خود ترحم کنیـد ، بیـدار شویـد پیش از آنکه همه راهها بر شـما بسـته شود . و راهی طی کنید قبل از آنکه پای شما شکسته گردد . و دریابید خود را که وقت در گذر است . غافل ننشـینید که عمر کوتاه و مختصـر است . چاره بسازیـد پیش از آنکه ریشه اخلاق رذیله مسـتحکم شود ، و صـفات ردیه عادت گردد ، و لشـکر شـیطان مملکت دل را تسـخیر کند ، و تختگاه دل ، مقر سلطان شیطان شود ، و جوانی تو که وقت قوت و توانـائی است سپری گردد . بلی«آنـا فآنا» (۱) تـو روی به ضـعف و پیری و نـاتوانی می روی ، و صـفاتی که درنفس تو هست محکم و قوی می گردد .

خاربن در قوت و برخاستن*** خارکن در سستی و در کاستن

تو که در جوانی مقابله با حزب شـیطان نکردی ، که هنوز احاطه بر ملک دلت نکرده بودند ، چگونه در پیری با ایشان مجاهده کنی ؟ !

«و لا تیاسوا من روح

ص: ۶۴

۱- ۲۴. لحظه به لحظه .

الله»

یعنی :

«اما در هیچ حال نومیدی از رحمت خدا روا نیست (۱) و در هر وقتی باید به قدر قوه سعی و اجتهاد نمود)» .

منقول است از شیخ کامل فاضل احمد بن محمد بن یعقوب مسکویه ، (۲) که استاداست در علم اخلاق ، و اول کسی است که از اهل اسلام که در این فن شریف تصنیف وتالیف نمود که گفته : «من در وقتی از مستی طبیعت هشیار ، و از خواب غفلت بیدارشدم که مایه جوانی بر باد رفته بود ، و پیری مرا فرا گرفته و عادات و رسوم در من مستحکم گشته ، و صفات و ملکات در نفس من رسوخ کرده بود ، در آن وقت دامن اجتهاد بر میان زدم ، و به مجاهدات عظیمه و ریاضات شاقه ، نفس خود را ازخواهشهای آن باز داشتم ، تا آنکه خداوند عالم مرا توفیق کرامت فرموده و خلاصی ازمهلکات حاصل شد» .

پس ای جان برادر ! مایوس مباش و بدان که درهای فیض الهی گشاده است ، و امیدنجات از برای هر کسی هست . و لیکن چنان نپنداری که صفا و نورانیتی که از نفس فوت می شود به جهت کدورت و تیرگی که از معصیت در حالتی حاصل می شود ، تدارک آن ممکن باشد ، و توان نوعی نمود که صفایی که اگر معصیتی صادر نشده بود حاصل می شد توان تحصیل نمود ، زنهار ، این اندیشه ای است محال ، و خیالی است فاسد ، زیراکه نهایت امر آن است که : آثار این معصیت را به افعال حسنه محو نمایی ، در این وقت نفس مثل حالتی می شود که

۱- ۲۵. یوسف ، (سوره ۱۲) ، آیه ۸۷ .

۲- ۲۶. سید محسن امین (ره) می گوید : لقب او مسکویه بوده و معلم ثالث نیز به او می گویند . او در علم اخلاق ، کتابی به نام «الطهاره» دارد که خواجه نصیر الدین طوسی کتاب «اخلاق ناصری» را بر منوال و روش آن تالیف نموده است . او در سال ۴۲۱ ه . ق وفات نموده است . اعیان الشیعه ، ج ۳ ، ص ۱۵۸ . و روضات الجنات ، ج ۱ ، ص ۲۵۴

آن معصیت را نکرده بود .

پس به این حسنات روشنایی و سعادتی حاصل نمی گردد و اگر معصیت را نکرده بودو این حسنات از او صادر می شد ، از برای او در دنیا صفا و بهجتی ، و در عقبی درجه ای هم می رسید ، و چون ابتدا معصیت کرده بود این صفا و درجه از دست او رفت ، و فایده حسنه ، محو آثار معصیت شد و بس .

فصل سوم : قوای چهارگانه سر منشا نیکیها و بدیها

از آنچه گذشت روشن شد که : از برای انسان اگر چه قوی و جوارح بسیار است ، و لیکن همه آنها به غیر از چهار قهرمان ، مطیع و فرمانبردارند ، و ایشان را مدخلیتی درتغییر و تبدیل احوال مملکت نفس نیست ، و آنچه منشا اثر و باعث نیک و بد صفات ، وخیر و شر ملکات هستند از این چهار قوه اند . پس همه اخلاق نیک و بد از این چهارپدید آید ، و منشا صفات خیر و شر اینها هستند .

و لیکن ، خیرات و نیکیهای قوه عاقله در حال تسلط و غلبه آن است ، و بدیها و شرورآن در حالت زبونی و عجز آن در تحت سایر قوا ، و آن سه قوه دیگر بر عکس این اند ، زیرا که : آثار خیر و نیکوئیهای آنها در حالت ذلت و انکسار و عجز ایشان در نزد عقل است ، و شرور و آفات ایشان در وقت غلبه و استیلای آنها است بر عقل .

فصل چهارم : در بیان اینکه قوه عقلیه ادراک کلیات کند ، و قوه وهمیه ادراک جزئیات نماید

بدان که : شان قوه عقلیه وهمیه ، ادراك امور است . و لیکن اولی ادراك کلیات راکند و دومی تصور جزئیات را . و

چون هر فعلی که از بـدن صـادر می شود ، افعـال جزئیه است ، پس مبـدا تحریـک بـدن در جزئیـات افعال به تفکر و رویه قوه وهمیه است ، و از این جهت آن را «عقل عملی» و «قوه عامله» می نامند ، و اولی را «عقل نظری» و «قوه عاقله» .

و شان قوه غضبیه و شـهویه تحریک بـدن است ، و این دو مبـدا تحریک انـد . اما غضبیه ، مبـدا حرکت بدن است به سوی دفع امور «غیر ملائمه» (۱) از بدن ، و شهویه ، مبدا حرکت آن است به سوی تحصیل امور ملائمه .

پس اگر قوه عاقله بر سایر قوا غالب شود ، و همه را مقهور و مطیع خود گرداند ، البته تصرف و افعال جمیع قوا بر وجه صـلاح و صواب خواهد بود ، و انتظام در امر مملکت نفس و نشاه انسانیت حاصل خواهد گردید . و از برای هر یک از قوا ، تهذیب و پاکیزگی به هم خواهد رسید . و هر یک را فضیلتی که مخصوص به آن است حاصل خواهد شد .

پس ، از تهـذیب و پـاکیزگی قوه عـاقله ، صـفت «حکمت» حاصل می شود ، و از تهـذیب قوه عامله ، ملکه «عـدالت» ظاهر می گردد ، و از تهـذیب غضبیه ، صـفت «شـجاعت» به هم می رسد ، و از تهذیب شـهویه ، خلق «عفت» پیدا می شود . و این چهار صفت ، اجناس اخلاق فاضله اند ، و سایر صفات حسنه مندرج در تحت این چهار ، یعنی : از این چهارصفت ناشی می شوند ، و این چهار صفت مصدر هستند . همچنان که : «حکمت» ، مصدر «فطنت» «فراست» ، (۲) حسن تدبیر و توحید و

۱- ۲۷. غیر مناسب ، ناسازگار

۲- ۲۸. فطنت و فراست به معنی : زیرکی ، هوشیاری و دانائی است .

امثال آن می شود ، و «شجاعت» ، منشا صبر ، علو همت ، حلم ، و قار و نحو اینها می گردد ، و «عفت» ، سبب سخاوت ، حیا ، امانت ، گشاده رویی و مانند اینها می شود .

پس ، سر همه اخلاق حسنه این چهار فضیلت است :

اول «حکمت» : و آن عبارت است از : شناختن حقایق موجودات به طریقی که هستند ، و آن بر دو قسم است : «حکمت نظری» ، و آن علم به حقایق موجوداتی است که وجود آنها به قدرت و اختیار ما نیست . و «حکمت عملی» ، و آن علم به حقایق موجوداتی است که وجود آنها به قدرت و اختیار ماست ، مانند افعالی که از ما صادرمی شود .

دوم «عفت» : و آن عبارت است از : مطیع بودن قوه شهویه از برای قوه عاقله ، وسرکشی نکردن از امر و نهی عاقله تا آنکه صاحب آن از جمله آزادگان گردد ، و ازبندگی و عبودیت هوا و هوس خلاصی یابد .

سیم «شجاعت» : و آن عبارت است از : انقیاد و فرمانبرداری قوه غضبیه از برای عاقله ، تا آنکه آدمی نیفکند خود را در مهالکی که عقل حکم به احتراز از آنها کند ، ومضطرب نشود از آنچه عقل حکم به عدم اضطراب از آنها می کند .

چهارم «عدالت» : و آن عبارت است از : مطیع بودن قوه عامله از برای قوه عاقله ، ومتابعت آن عاقله را در جمیع تصرفاتی که در مملکت بدن می کند ، یا در خصوص بازداشتن آن غضب و شهوت را در تحت اقتدار

و فرمان عقل و شرع .

و بعضـی عدالت را تفسیر نموده اند به اجتماع جمیع قوا ، و اتفاقشان بر فرمانبرداری عاقله ، و امتثال اوامر و نواهی آن به نحوی که هیچ گونه مخالفتی از ایشان سر نزند . ووالد ماجد حقیر طاب ثراه در کتاب «جامع السعادات» ، تفسیر اول را اختیار کرده وفرموده انـد که : «تفسیر ثـانی و سایر تفاسیر دیگر ، که بعضـی از علمای علم اخلاق از برای عـدالت کرده انـد ، از لوازم آن است نه عین آن» . (۱)

فصل پنجم : کارفرمائی قوه عامله

چون دانستی که : جنس همه فضایل چهار فضـیلت مذکوره است ، که هر یک ازتهذیب و پاکی یکی از قوای اربع حاصل می شود ، و سایر فضایل و اخلاق حسنه مندرج اند در تحت این فضایل ، بدان که بسیاری از علمای اخلاق از برای هر یک از این چهار فضیلت انواعی ذکر کرده اند که مندرج اند در تحت آنها .

و لیکن والد ماجد حقیر - قدس سره - در «جامع السعادات» (۲) فرموده انـد که : این خلاف مقتضای نظر است ، زیرا که بعد از آنکه معلوم شـد که عـدالت ، انقیـاد قوه عامله است از برای قوه عاقله در کار فرمودن خود قوه عاقله و قوه غضبیه و شـهویه ، ظـاهرمی شـود که : جمیع صـفات فضایـل و اخلاـق حسـنه به سـبب کارفرمـائی قوه عـامله می شودآن سه قوای دیگر را . پس حقیقت هر صـفت نیکی از یکی از این سه قوه و منسوب به آن است ، که حصول آن فضیلت از آن قوا به واسطه قوه عامله ، و ضبط و ربط وکارفرمائی آن باشد . و لیکن ، مجرد این ،

۱- ۲۹. جامع السعادات ، ط اسماعیلیان ، ج ۱ ، ص ۵۳ .

۲- ۳۰. جامع السعادات ، ط اسماعیلیان ، ج ۱ ، ص ۵۴ .

باعث نمی شود که آن فضیلت را نسبت به قوه عامله دهند ، با وجود اینکه حقیقت مصدر آن ، قوه ای دیگر است . همچنان که هر گاه قوه عامله مطیع عاقله نشده باشد رذایل سایر قوا را نسبت به آن نمی دهند . پس امری ازبرای قوه عامله باقی نمی ماند مگر محض اطاعت و انقیاد از برای عاقله . و ظاهر است که : این خود اگر چه فضیلتی است در غایت کمال ، و عدم آن رذیله است موجب «نکال» ، (۱) بلکه همه فضایل و رذایل از لوازم این دو است ، ولیکن موجب فضیلتی دیگرشود و عدمش باعث رذیلتی دیگر گردد ، که تعلق به یکی از این سه قوه دیگر نداشته باشد نمی شود ، بلکه هر صفتی از فضایل یا رذایل متعلق است به قوه عاقله یا غضبیه یاشهویه به توسط قوه عامله . و از برای عامله - بنفسها - فضیلت و رذیلتی دیگر نمی شودمگر محض کارفرمائی ، و اگر این موجب استناد هر فضیلتی که به آن سبب حاصل می شود به قوه عامله بودی ، بایستی جمیع فضایل مستند به قوه عامله باشد ، و همه مندرج در تحت عدالت بوده باشند . و شمردن بعضی از فضایل را از انواع عدالت : بدون بعضی دیگر ، صحیح نخواهد بود .

پس مقتضای نظر صحیح آن است که گفته شود : همه فضایل مندرج اند در تحت آن سه فضیلت دیگر ، که «حکمت» «شجاعت» و «عفت» بوده باشد ، و اضداد آنها متعلق اند به قوای ثلاث «عاقله» «غضبیه» و «شهویه» .

و از این ، ظاهر می شود که : جمیع اخلاق حسنه و صفات ذمیمه ، انواعی هستندمندرجه در تحت سه صفت

۱- ۳۱. عقوبت ، عذاب

مذکوره ، و اضداد آنها متعلق اند به یکی از قوای عاقله ، غضبیه و شهویه ، یا به دو قوه از آنها یا به سه قوه از آنها ، که به کارفرمایی قوه عالمه باشد .

مثال آنکه متعلق به یکی از آنها است : مثل «علم و جهل» ، که متعلق اند به قوه عاقله ، و «حلم و غضب» ، که متعلق اند به قوه غضبیه ، و «حرص و قناعت» ، که متعلق اند به قوه شهویه .

و آنکه متعلق به دو قوه یا سه قوه است به این نحو است که : از برای آن ، اصنافی چندند که بعضی متعلق به قوه ای و بعضی متعلق به قوه ای دیگر است ، مثل «حب جاه» ، که اگر مقصود از آن برتری بر مردم و تسلط بر خلق باشد از مقتضیات قوه غضبیه است .

و اگر مطلوب از آن جمع مال و «تنقیح» (۱) امر اکل و جماع باشد از متعلقات قوه شهویه است . و همچنین «حسد» ، اگر باعث آن عداوت باشد از دمائم قوه غضبیه است ، و اگرسبب آن خواهش نعمت محسود باشد از رذائل قوه شهویه است .

یا به این نحو است که : از برای آن ، دو یا سه بالاشتراک مدخلیتی است در نوع آن صفت فضیلت یا رذیلت ، یا در صنفی از اصناف آن ، مانند : حسدی که منشا آن ، عداوت ، یا توقع وصول آن نعمت به حاسند ، بعد از زوال آن از محسود باشد . و مثل غرور ، چنان که آدمی بالطبع مایل به چیزی باشد که خیر او نباشد و از راه

۱- ۳۲. اصلاح

جهل آن راخیر پندارد .

پس اگر آن چیز از مقتضیات قوه شهویه است ، این صفت رذیله خواهد بود و متعلق به قوه عاقله و شهویه ، و اگر مقتضای قوه غضبیه باشد این صفت رذیله متعلق خواهد بودبه قوه عاقله و غضبیه ، و اگر از مقتضیات غضبیه و شهویه باشد ، این صفت رذیله متعلق خواهد بود به سه قوه عاقله ، غضبیه و شهویه .

و مراد از تعلق صفتی به قوای متعدده و بودن از رذائل یا فضائل آنها ، این است که :

از برای هر یک از آن قوا اثری در حدوث و حصول آن صفت بوده باشد ، به این معنی که : از جمله علل فاعلیه آن باشد . پس ، اگر مدخلیت قوه در صفتی مجرد باعثیت باشد ، به این معنی که : آن قوه باعث شده باشد که آن قوه دیگر آن صفت را ایجاد کند که موجد صفت آن قوه ثانیه باشد که اولی باعث باشد ، آن صفت از جمله متعلقات قوه ثانیه شمرده خواهد شد نه اول ، مانند غضبی که حاصل شود از تلف گردیدن یکی از ملایمات قوه شهویه ، که در حقیقت متعلق به قوه غضبیه است ، اگر باعث ایجاد قوه غضبیه این غضب را ، قوه شهویه شده باشد .

و چون دانستی که جمیع فضایل و رذائل متعلق اند به یکی از قوه عاقله یا غضبیه یاشهویه ، یا به دو قوه از آنها یا به سه قوه ، بدان که ما در این کتاب چنان که والد ماجد در «جامع السعادات» ذکر کرده اند ، اول اوصاف حسنه و صفات رذیله

را که متعلق اند به قوه عاقله بیان می کنیم ، و سپس آنچه را که متعلق است به قوه غضبیه ذکر می نمائیم . وپس از آن اوصافی را که منسوب است به قوه شـهویه شرح می دهیم ، بعد از آن صفاتی راکه متعلق اند به دو یا سه قوه از این قوا ، بیان می نمائیم .

فصل ششم : اجناس صفات رذیله

شکی نیست که : در مقابل هر صفت نیکی خلق بدی است که ضد آن است . و چون دانستی که اجناس همه فضایل چهارند ، پس معلوم می شود که اجناس صفات رذایل نیزچهارند :

اول : جهل ، که ضد حکمت است .

دوم : جبن ، که ضد شجاعت است .

سوم : شره ، که ضد عفت است .

چهارم : جور ، که ضد عدالت است .

ولیکن این به حسب «مؤدای نظر» (۱) است ، اما تحقیق مطلب آن است که : از برای هرفضـیلتی حدی است مضـبوط و معین ، که به منزله وسط است ، و تجاوز از آن خواه به جانب افراط و خواه به طرف تفریط مؤدی است به رذیله .

پس هر صـفت فضـیلتی که وسـط است به جـای مرکز دایره است ، و اوصاف رذایل به منزله سایر نقطه هایی است که در میان مرکز یـا محیـط فرض شـود . و شـکی نیسـت که مرکز ، نقطه ای است معین و سـایر نقـاط متصـوره در اطراف و جـوانبش غیر متناهیه اند .

پس بنـابر این ، در مقابل هر صـفت فضـیلتی ، اوصاف رذیله غیر متناهیه خواهـد بود ، ومجرد انحراف از صـفت فضـیلتی از هر طرفی موجب افتادن در رذیله خواهد بود . واستقامت

ص: ۷۳

۱- ۳۳. در نسخه خطی «بادی نظر» ذکر شده یعنی ابتدای امر و آغاز نظر ، و ظاهرا آن صحیح است

در سلوک طریقه اوصاف حمیده به منزله حرکت در خط مستقیم ، و ارتکاب رذایل به جای انحراف از آن است . و چون خط مستقیم در میان دو نقطه نیست مگریکی ، و خطوط منحنیه میان آنها لا محاله غیر متناهیه است ، پس استقامت بر صفات نیک نیست مگر بر یک نهج ، و از برای انحراف از آن مناهج بی شماری است .

و این است سبب در اینکه اسباب بدی و شر بیشتر است از اسباب و بواعث خیر ونیکی . و از آنجا که پیدا کردن یک چیز معین در میان امور غیر متناهیه مشکل ، و وسطرا یافتن فیما بین اطراف متکثره مشکلتر است ، پس استقامت بر آن و ثبات در آن «اصعب» (۱) از هر دو است ، و لهذا جستن وسط از میان اخلاق ، که آن حد اعتدال است واستقامت بر آن ، در غایت صعوبت است . و از این جهت است که : بعد از آنکه سوره «هود» به برگزیده معبود نازل شد ، و در آنجا امر به آن بزرگوار شد که :

«فاستقم کما امرت»

یعنی : «بایست و ثابت باش همچنانکه ترا امر فرموده ایم» . (۲)

فرمود : «شیبتنی سوره هود» یعنی : «پیر کرد مرا سوره هود» . (۳)

و مخفی نماند که وسط بر دو قسم است : حقیقی و اضافی . حقیقی آن است که نسبت به آن ، طرفین حقیقتا مساوی بوده باشد . مثل نسبت چهار به دو و شش . و وسط اضافی آن است که نزدیک به حقیقی باشد عرفا . و بعضی تفسیر نموده اند به اینکه نزدیکتر چیزی است به وسط حقیقی که ممکن

۱- ۳۴. سخت تر ، دشوارتر .
۲- ۳۵. هود ، (سوره ۱۱) ، آیه ۱۱۲ .
۳- ۳۶. مجمع البیان ، ج ۳ ، ص ۱۴۰ (با اندک تفاوتی)

است از برای نوع یا شخص . و وسطی که در علم اخلاق معتبر است و امر به استقامت و ثبات بر آن شده آن وسط اضافی است ، زیرا که یافتن وسط حقیقی و رسیدن به آن متعذر ، و استقامت و ثبات بر آن غیر میسراست . و چون معتبر ، وسط اضافی است و اختلاف آن ممکن است ، به این جهت است که : اوصاف حمیده گاه به اختلاف اشخاص و احوال و اوقات مختلف می شود . پس بساباشد مرتبه ای از مراتب وسط اضافی فضیلت باشد به نظر شخصی یا حالی و وقتی ، ورذیله باشد نسبت به غیر آن .

فصل هفتم : مقابل هم بودن اوصاف رذیله و صفات فاضله

از آنچه گفتیم معلوم شد که : در برابر هر صفت نیکی ، اخلاق رذیله غیر متناهیه ای ازدو طرف افراط و تفریط است و لیکن هر یک را اسم معین و نام علیحده ای نیست ، بلکه شمردن جمیع ممکن نیست ، و شمارش تعداد جمیع در شان علم اخلاق نیست ، بلکه وظیفه آن بیان قاعده کلیه آن است که جمیع در تحت آن مندرج باشند .

و قاعده کلیه ، آن است که : دانستی که اوصاف حمیده ، حکم وسط را دارند ، وانحراف از آنها به طرف افراط یا تفریط - هر یک که باشد - مذموم است ، و از اخلاق رذیله است .

پس در مقابل هر جنسی از صفات فاضله ، دو جنس از اوصاف رذیله متحقق خواهد بود . و چون دانستی که اجناس و سر فضایل چهارند ، پس اجناس رذایل هشت خواهند بود . - و رذیله ضد حکمت است - .

یکی «جربزه» ،

که کار فرمودن فکر است در زاید از آنچه سزاوار است ، و عدم ثبات فکر در موضعی معین ، و این در طرف افراط است .

و دیگری «بلاهت» ، و آن معطل بودن قوه فکریه و کار نفرمودن آن در قدرضرورت یا کمتر از آن است و این در طرف تفریط است . و گاهی از اول به فطانت و ازدوم به جهل بسیط تعبیر می شود .

و دو تا در مقابل شجاعت اند : یکی «تهور» ، که آن رو آوردن به اموری است که عقل حکم به احتراز از آنها می نماید ، و این در طرف افراط است ، و دیگری «جبن» ، وآن روگردانیدن از چیزهایی است که نباید از آنها روگردانید و آن در جانب تفریط است .

و دو تا در برابر عفت اند : یکی «شره» ، که عبارت از غرق شدن در لذات جسمیه است بدون ملاحظه حسن آن در شریعت مقدسه یا به حکم عقل ، و این افراط است ، ودیگری «خمود» ، و آن میرانیدن قوه شهویه است به قدری که ترک کند آنچه را که ازبرای حفظ بدن یا بقاء نسل ضروری است ، و این تفریط است .

و دو تا در ازای عدالت اند : یکی «ظلم» ، که تصرف کردن در حقوق مردم و اموال آنهاست بدون حقی ، و این افراط است ، و دیگری «تمکین ظالم را از ظلم بر خود آن شخص بر سبیل خواری و مذلت با وجود قدرت بر دفع آن» .

و لیکن این در عدالت به معنی مصطلح در میان اکثر مردم است . و اما بنا به تفسیری که گذشت که

عـدالت عبارت است از : اطاعت قوه عمليه از براى قوه عاقله و ضـبط عقل عملى جميع قوى را در تحت فرمان عقل نظرى ، اين از براى عدالت يك طرف خواهدبود كه ظلم و جور باشد ، و جميع صفات رذيله ذميمه داخل در آن خواهد بود ، ومخصوص نخواهـد بود به تصـرف در اموال و حقوق مردم بـدون جهت شـرعيه ، زيرا كه عـدالت به اين معنى جامع جميع صـفات كماليه است . پس ظلمى كه مقابل و ضد آن است شامل جميع اوصاف نقص خواهد بود .

و مخفى نمانـد كه : آنچه كه مـذكور شـد از اخلاـق ذميمه ، اجنـاس دو طرف افراط وتفريط فضايل اربع انـد ، و همچنانكه از براى فضايـل مـذكوره انـواعى بسـيار است كه منـدرج در تحت آنهـا هسـتند ، همچنين از براى هر يـك از رذايـل نيز انواع بى شمـارى است كه منـدرج در آن و ناشـى از آن است . همچنانكه از جربزه حاصل مى شود : مكر و حيله . واز بلاهت : حمق و جهل مركب . و از تهور مى رسد : تكبر و لاف و گردن كشى و عجب .

و از جبن : سوء ظن و جزع و دنائت . و از شـره متولد مى شود : حرص و بى شـرمى و بخل واسراف و ريا و حسد . و از خمود ناشـى مى شود : قطع نسل و امثال آن . و علماى اخلاق ، بسيارى از آنها را شرح داده و بيان نموده اند ، و ما نيز آنها را در اين كتاب بيان مى كنيم .

و دانستى كه : بعضى از آنها متعلق است به قوه عاقله ، و برخى به غضبيه

، و طایفه ای به شهویه ، و بعضی به دو یا به سه قوه . پس ما آنها را در چهار مقام بیان می کنیم . و بدان که والد ماجد حقیر – طاب ثراه – ابتدا بر سبیل اجمال ، جمیع اخلاق را از فضایل ورذائل بیان فرموده اند ، و بعد از آن در مقامات اربع ، تفصیل آنها و معانی و معالجات وسایر متعلقات آنها را بیان کرده اند ، (۱) و چون فایده ای چندان بر ذکر اجمال مترتب نیست ، ما در این کتاب متعرض آن نشدیم .

فصل هشتم : مشتبه شدن صفات رذیله به صفات حسنه

از اموری که دانستن آن قبل از شروع در تفصیل اخلاق و معالجات آنها لازم است ، آن است که بدانی که بسیار اتفاق می افتد که از بعضی مردمان صفات و افعالی چند به ظهور می آید که در ظاهر نیک است و صاحب آنها از ارباب اخلاق حسنه متصور می شود و حال آنکه چنین نیست .

پس باید فرق میان فضایل صفات و آنچه شبیه به آنهاست و حقیقتا از فضایل نیست دانسته شود ، تا بر غافل مشتبه نشود و بر گمراهی نیفتد . و هر کسی عیوب نفس خود را بشناسد تا طالب فریب نخورد ، و خود را صاحب اخلاق جمیله نشمرد ، و ازتحصیل معالی (۲) اخلاق باز نماند .

پس می گوئیم که : دانستی که صفت «حکمت» عبارت است از علم به حقایق موجودات به نحوی که هستند ، و لازم این ، علم الیقین و اطمینان نفس و ثبات خاطرافتاده است . پس محض فرا گرفتن بعضی از مسائل به عنوان تقلید و بیان تقریر آنها بروجه لایق ، بدون وثوق و اطمینان نفس ، حکمت نیست ،

۱– ۳۷. جامع السعادات ، ج ۱ ، ص ۹ .

۲– ۳۸. معالی جمع «معلاه» به معنای شرف و رفعت است

و صاحب آن را حکیم نمی نامند ، زیرا که حقیقت حکمت ، منفک نمی شود از اعتقاد جازم و تصدیق قطعی . ویقین چنین شخصی مانند طفلی است که خود را شبیه به مردان کند ، و سخنان ایشان را گوید . یا مثل حیوانی است که بعضی سخنان آدمی را آموخته باشد و حکایت کند ، یابعضی افعال انسان را تعلیم گرفته باشد و به جا آورد .

و اما «عفت» : شناختی که آن عبارت است از اینکه : قوه شهویه در فرمان و اطاعت عقل ، و همه تصرفات آن موافق و مطابق امر و نهی قوه عاقله بوده باشد ، و آنچه متضمن مصلحت معاش و معاد باشد بر آن اقدام نماید ، و هر چه موجب مفسده باشد ازآن دوری کند و کناره جوید ، و هرگز مقتضای صوابدید عقل را مخالفت نکند . و باعث بر این ، فرمانبرداری و اطاعت هم نباشد ، مگر کمال نفس و بزرگی ذات او ، یا تحصیل سعادت دنیا و آخرت . و غرض او فریب مردم یا محافظت آبروی خود نباشد ، و ترس «شحنه» و سلطان او را بر این نداشته باشد .

و بسیاری از کسان اند که ترک دنیا را هم به جهت دنیا نموده اند ، و ترک بعضی لذات دنیویه را نموده اند و مطلب ایشان رسیدن به لذات بالاتر است . پس چنین اشخاص ، صاحب فضیلت عفت نیستند . و همچنین اند آن کسانی که از راه اضطرار والجاء ، یا به سبب بی آلتی ، و بی قوتی ، یا به جهت اینکه از بسیاری از آنها متنفر شده اند ، یابه جهت تشویش حدوث بعضی مرضها

و ناخوشیها ، یا از بیم اطلاع مردمان و خوف ملامت ایشان ترک لذت می کنند . پس چنین کسان را نیز عفیف نتوان گفت . و بسیاری ازاشخاص هستند که بعضی لذات را ترک آنها می کنند . و پیروی بعضی لذات را نمی کنند به جهت آنکه آنها را نفهمیده اند ، و به لذت آنها نرسیده اند . همچنان که در میان بسیاری از بادیه نشینان و اهالی کوهستان مشاهده می شود ، و این نیز صفت عفت نیست . بلکه صاحب عفت کسی است که : با وجود صحت قوی و قوت آنها ، و دانستن کیفیات لذات و مهیا بودن اسباب و آلات ، و عدم تشویش از آفات و مرض ، و بی آنکه مانعی ازخارج بوده باشد ، در استیفای لذات دنیویه پا از جاده اطاعت شرع و عقل بیرون نگذارند .

و اما صفت «شجاعت» : دانستی که عبارت است از اینکه : قوه غضبیه ، منقاد و مطیع عقل بوده باشد ، تا آنچه را که عقل امر به اقدام آن نماید اقدام کند ، و آنچه را نهی کنداز آن حذر نماید . و باید داعی و باعثی در این امر ، غیر از تحصیل کمال و سعادت نداشته باشد . پس کسی که خود را در امور هولناک اندازد ، و بی باک و تنها بر لشکرسهمناک تازد ، و پرواز از زدن و خوردن و کشته شدن و بی دست و پاگشتن نکند به جهت تحصیل جاه و مال ، یا به شوق وصال معشوقه صاحب جمال ، یا از خوف امیر وسردار و بیم پادشاه ذو الاقتدار ، یا به جهت مفاخرت بر امثال و اقران ، یا مشهور شدن

ص: ۸۰

درمیان مردمان ، چنین شخصی را شجاع نتوان گفت ، و او را از ملکه شجاعت نصیبی نباشد ، بلکه منشا صدور این امور از او ، یا شهوت است یا جبن .

پس هر که بیشتر خود را به جهت یکی از این امور به مهالک می اندازد او جبان تر وحریص تر ، و از فضیلت شجاعت دورتر است . و همچنین اند کسانی که از راه تعصب طایفه و خویشان و قبیله و نزدیکان ، داخل در امور مهلکه می شوند .

و بسا باشد که کسی بسیار در مهالک داخل شده ، و در آن غلبه کرده تا اینکه بیم وترس او زایل شده ، و بنابر عادت احتراز نمی کند و همیشه خود را غالب می داند ، چنین شخصی نیز شجاع نیست ، بلکه طبیعت او به جهت عادت بجز غلبه را در نظر ندارد ، وتصور مغلوبیت را نمی نماید . و از این قبیل است : حمله حیوانات درنده و رو آوردن ایشان به یکدیگر یا به غیر جنس خود از انسان یا حیوان بدون عجز و بیم ، و خود ظاهراست که ایشان را قوه عاقله نیست تا غضب در فرمانشان باشد ، و حملات ایشان از ملکه شجاعت بوده باشد ، بلکه طبیعت ایشان بر این «مجبول» (۱) است .

و بالجمله شجاع واقعی کسی است که : افعال او به مقتضای عقل باشد و به اشاره عقل صادر شود ، و باعث دنیوی در آن نباشد . و بسا باشد که عقل در بعضی مواضع حکم به حذر می کند ، پس فرار از آن ، منافاتی با شجاعت ندارد ، و از این جهت است که گفته اند : نترسیدن از صاعقه های

۱- ۳۹. آفریده شده .

قویه و زلزله های شدیده نشانه جنون است نه شجاعت ، و بی سبب رو آوردن به جانوران درنده یا سباع گزنده ، (۱) نیست مگر ازحماقت .

و بباید دانست که : در نزد شجاع حقیقی محافظت ننگ و نام ، بالاتر از زندگی چندروزه ایام است ، و چنین کسی مرگ و هلاکت را بر خود پسندد و رسوائی و عار را برخود روا ندارد .

آری ! مردان ، ساغر بلاـ و مصیبت را لاـ ابالی وار می نوشند ، و جامع عار و بدنامی رانمی پوشند ، فضیحت اهل و حرم را دیدن ، و از شرف و بزرگی نیندیشیدن به جهت دوروزه حیات ، از مردانگی نیست ، بلکه در پاس زندگانی بی ثبات از سر ناموس و آبروگذشتن دیوانگی است . شجاعان نامدار مردن با نام نیک را مردانگی می دانند ، و «ابطال» (۲) روزگار ذکر جمیل را حیات ابد می شمارند . و از این جهت بود که شیر مردان میدان دین و حفظ شریعت ، روی از خنجر تیز و شمشیر خون ریز نگردانیدند ، و به این سبب بودکه یکه تازان معرکه مذهب و آئین در حمایت ملت و گرز گران و تیغ بران را بر فرق خود پسندیدند .

بلی ، کسی که بقای نام نیک را در صفحه روزگار ، و پاداش اعمال را در دار قرار ، وسر آمدن عمر ناپایدار دانست ، البته باقی را بر فانی اختیار می کند ، پس در حمایت دین وشریعت سینه خود را سپر می کند ، و از تیغ ملامت ابنای روزگار حذر نمی کند ، و می داندکه به آئین مردان شیر دل در راه دین در خون تپیدن

ص: ۸۲

۱- ۴۰. ظاهرا باید «جانوران گزنده ، یا سباع درنده» باشد .

۲- ۴۱. جمع «بطل» ، یعنی قهرمانان

، و به سعادت ابد رسیدن ، از دوروزی ذلیل و خوار در دنیا ماندن و عاقبت مردن ، و از مرتبه شهادت دور ماندن ، بسی بهتر و بالاتر است . و از این جهت شیر بیشه شجاعت ، و شاه سریر ولایت ، به اصحاب خود فرمودند که :

«ایها الناس انکم ان لم تقتلوا تموتوا و الذی نفس ابن ابیطالب بیده لالف ضربه بالسیف علی الراس اهون من میته علی الفراش»

یعنی :

«ای مردمان ! به درستی که شما اگر کشته نشوید خواهید مرد ، قسم به خدائی که جان پسر ابوطالب در دست اوست ، که هزارضربت شمشیر بر سر ، آسانتر و گواراتر است از اینکه آدمی در بسترش بمیرد» . (۱)

باری ، هر عملی که از صاحب مرتبه شجاعت سر می زند ، در هر وقتی که بوده باشدموافق طریقه عقل و مناسب وقت (۲)است ، نه او را از و ضعفی ، و نه از چشیدن زهر «نوائب» (۳) و محن ، المی و ملالی است . نه در دلش ازحوادث زمان اضطرابی و حیرتی ، و نه در خاطرش از آفات جهان تشویش و دهشتی است . و آنچه بر دیگران گران است ، در پیش او سهل و آسان است ، و آنچه بر مردمان سخت و دشوار است ، و در نزد او نرم و هموار است ، اگر غضب کند از فرمان عقل بیرون نمی رود ، و اگر انتقام کشد پا از جاده شرع بیرون نمی نهد .

و اما ملکه «عدالت» : معلوم شد که عبارت است از : انقیاد و اطاعت قوه عملیه از برای قوه عاقله ، به

۱- ۴۲. ارشاد شیخ مفید ، ط بیروت ، ص ۱۲۷ . (با اندک تفاوتی) .

۲- ۴۳. خستگی ، ماندگی .

۳- ۴۴. جمع نائبه یعنی حادثه ، پیش آمد

نوعی که هیچ عملی از آدمی سر نزند مگر به فرموده عقل . و این در وقتی حاصل می شود که ملکه در نفس آدمی به هم رسد که جمیع افعال بر نهج اعتدال از اوصادر شود ، بی آنکه او را در آن غرضی یا مطلب دنیوی باشد .

پس کسی که عدالت را بر خود ببندد ، و به مشقت خود را عادل وانمود نماید ، و ازراه ریا اعمال خود را شبیه به اعمال عدول کند ، و مطلب او تسخیر دلهای مردمان ، یاتحصیل مال ایشان ، یا رسیدن به منصب و جاه ، و یا تقرب به وزیر و شاه باشد ، عادل نباشد .

و همچنین است حال در جمیع صفات فاضله ، که در تحت این چهار صفت مندرج اند به تفصیلی که مذکور خواهد شد .

مثلاـ «سخاوت» ، عبارت است از : ملکه بخشش و عطای اموال بر مستحقین بدون قصد و غرضی . پس بذل مال به جهت تحصیل مالی بیشتر از آن ، یا به سبب دفع ضرری از خود یا به قصد حصول مناصب دنیه ، یا وصول به لذات حیوانیه ، یا به جهت شهرت ونام و مفاخرت بر انام ، سخاوت نیست . و همچنین بخشش به غیر اهل استحقاق ، واسراف در انفاق را سخاوت نگویند . و کسی که مسرف باشد جاهل است به رتبه مال ، ونمی داند که به وسیله مال ، محافظت اهل و عیال ، و تحصیل مرتبه کمال میسر می شود ، وثروت را دخل بسیار است در ترویج احکام شریعت ، و نشر فضایل و حکمت . و از این جهت است که در

صحیفه سلیمانیه وارد است که :

«ان الحکمه مع الثروه یقظان و مع الفقر نائم»

یعنی :

«علم و حکمت با مال و ثروت حکم کسی را دارد که بیدار باشد ، و با فقر و تهی دستی در خواب است» .

و بسا باشد که سبب و منشا اسراف ، جهل به اشکال تحصیل مال حلال است . واغلب کسانی که بدون زحمت تحصیل ، به مالی رسیده اند ، از میراث یا مثل آن چنین اند ، زیرا که زحمت تحصیل حلال را ندیده اند ، و ندانسته اند که راه مداخل حلال و مشاغل طیبه بسیار کم است ، و بزرگان را از ارتکاب هر شغلی مشکل است . و از این جهت است که نصیب آزادگان از دنیا در نهایت قلت است و ایشان همیشه از بخت خود درشکایت اند ، به خلاف دیگران که چون در تحصیل مال بی پروایند ، نه در فکر حلال وحرام اند ، و نه تشویشی از عذاب و وبال دارند ، از هر جا که رسد بگیرند و به هر جا که رسد صرف کنند . بعضی از حکما گفته اند که :

«تحصیل مال مثل این است که سنگ را به قله کوه بالابری ، و خرج آن مثل این است که از آنجا رها کنی» .

باب سیم : دربیان محافظت اخلاق حمیده ازبیرون رفتن ازحداعتدال

فصل اول : حفظ تعادل اخلاق حمیده

حفظ تعادل اخلاق حمیده

بدان که از برای کسب فضائل صفات ، و محاسن ملکات ، ترتیبی است لایق که تجاوزاز آن نباید نمود . و توضیح این کلام آن است که : شکی نیست که هر چه از مرتبه ای به مرتبه دیگر منتقل می شود ، حرکت می کند از مرتبه اولی به ثانیه . و حرکات و افعالی که هر

چیزی را از مرتبه نقص به کمال می رساند ، یا از قدرت و اختیار ما بیرون است و آن راحرکات طبیعیه گویند مانند نطفه که از زمانی که در رحم قرار می گیرد حرکت می کنددر اطوار مختلفه تا آنکه به مرتبه حیوانیت می رسد . و یا تحت قدرت و اختیار ما است وآن حرکت را حرکت صناعیه گویند ، مانند چوب خشک که به توسط آلات نجارحرکت می کند در صورتهای متفاوته ، تا سریر سلاطین ذوالاقتدار می گردد . و چون حرکات طبیعیه مستند است به مبادی عالیه و مصادر متعالیه ، معلوم است که موافق مصلحت و مطابق حکمت است ، و ترتیب آن اتم و احسن است . پس بر آدمی لازم است که در تحریکات صناعیه اقتدا کند به تحریکات طبیعیه ، و صاحب صناعت متابعت طبیعت را نماید .

و چون این معلوم شد ، می گوییم که : چون تهذیب اخلاق ، و تحصیل فضایل صفات از امور صناعیه است ، که ما به آن ماموریم ، پس لازم است که در ترتیب آن پیروی اطفال طبیعت را کنیم . و شکی نیست که : اول چیزی که از برای طفل به تحریک طبیعت حاصل می شود ، قوه طلب قوت و غذاست ، زیرا در رحم مادر از راه ناف غذا را به خودمی کشد و قوت خود را می طلبد ، و چون از این مرتبه حرکت کرد و قوه طلب در آن زیاد شد ، در وقت غذا خواستن ، صدا به گریه بلند می کند و پستان مادر را می جوید . اینهاهمه از متعلقات قوه شهویه است . پس اولین قوه ای که طبیعت آن را حاصل می کند ، این قوه است ،

و چون این قوه در آن قوت گرفت و به کمال رسید ، آثار قوه غضبیه در اوپیدا می شود ، که از خود ، موذیات را دفع کند ، و خود را از هلاکت و تلف شدن محافظت نماید ، اگر چه به استعانت از پدر و مادر یا غیر ایشان باشد . چنان که مشاهده می شود که : المی که به طفل می رسد به گریه می آید ، تا دیگران مطلع شده دفع الم نمایند . و این قوه ، قوت می گیرد تا در آن میل برتری بر امثال و اقران ، و سروری بردیگران حاصل می شود . و این دومین قوه ای است که طبیعت در آدمی می پرورد ، و بعداز آنکه آثار قوه تمیز و ادراک در او ظاهر می گردد ، و روز به روز زیاد می شود ، تاقابل تعلیم علوم و صناعات می گردد ، در این وقت عمل طبیعت در تدبیر قوی به مرتبه کمال می رسد ، و ابتدای تکمیل صناعی است ، یعنی وقتی است که آدمی نفس خود را تکمیل نموده ، تدبیر قوائی را که طبیعت پرورش داده بنماید ، و آنها را به کمال رساند .

پس اگر کوتاهی کند و خود به تکمیل صناعی نپردازد به همین حال باقی خواهد بود ، وبه کمال حقیقی ، که انسان به جهت آن خلق شده نخواهد رسید ، زیرا که همه کس متصف به جمیع صفات جمیله ، و صاحب نفس قدسیه ایجاد نشده که در استعداد مردم اختلافی باشد .

و چون دانستی که : طبیعت ، اول قوه شهویه را به ظهور آورد ، و بعد از آن غضبیه ، وبعد از

آن قوه عقل و تمیز را ، پس در صناعت باید به این ترتیب تدبیر و تکمیل نمود :

ابتدا در تهذیب قوه شـهویه سـعی نموده و صفت عفت را که از فضایل این قوه است اکتساب نمود ، و بعد از آن به قوه غضبیه پرداخت و ملکه شـجاعت را که از کمالات این قوه است تحصـیل کرد ، و سـپس در تکمیل قوه عاقله اجتهاد نمود ، و فضیلت حکمت را به دست آورد . چنـانچه به این ترتیب آدمی در تحصـیل اخلاـق حسـنه کوشـد ، به سـهولت و آسانی جام سـعادت نوشد .

و ثمر این ترتیب ، تسهیل تهذیب اخلاق و آسانی آن است ، زیرا شکی نیست که :

قوه شـهویه به انقیاد و اطاعت از قوه غضبیه نزدیکتر ، و گذشـتن از قدر زائد از ضروریات غذا و شهوت ، از ترک جاه و برتری و ریاست و سروری و نیکی در مقابل بدی واغماض از انتقام دشمنان قوی بسی آسانتر است .

پس ، تسخیر قوه شهویه در ابتدا سهل است ، و بعد از تسخیر آن فی الجمله قوتی ازبرای عاقله حاصل می شود ، و ملکه تسخیر از برای او هم می رسد و اسباب قوه غضبیه اندکی کمتر می گردد ، و تسخیر آن نیز به سهولت میسر می شود ، و بعد از تسخیر ایـن دوقـوه ، تحصـیل ملکـه حکمت ، که از آن دو صـعب تر است ، به آسـانی ممکن می گردد . وکسـی که این ترتیب را از دست بدهـد اینطور نیست که تکمیل خود و تهذیب اخلاق ازبرای او ممکن نباشد ، و لیکن به دشواری و صـعوبت حاصل می شود .

س طالب سعادت ابد ، باید در هیچ حالی دست از طلب ندارد ، و از رحمت خداوند متعال نومید نشود ، و کمر طلب در میان بندد ، و دامن همت بر کمر زند ، و طلب تایید و توفیق از پروردگار شفیق مجید نماید .

شباهت علم اخلاق به علم طب

و بدان که : همچنان که کسی فاقد صفات کمالی است ، سعی در تحصیل آن وازاله ضدش بر او لازم است ، همچنین صفت کمالی که از برای آدمی حاصل است ، جهد در محافظت و ابقاء آن واجب است ، مانند صحت بدن ، چون اگر کسی را مرضی باشد سعی در دفع آن و تحصیل صحت باید کند ، و اگر صحیح و سالم باشد مراعات حفظ صحت را می باید نماید . و از این جهت است که فن طب را منقسم به دو قسم کرده اند : یک قسم ، در حفظ صحت ، و دیگری در دفع مرض . و چون علم اخلاق نیزشبیه به علم طلب است ، بلکه طب حقیقی آن است ، پس علم اخلاق نیز منقسم به دوقسمت می شود : یکی در کسب فضایل ، و دیگری در دفع رذایل . و به جهت مشابهت این دو علم ، این علم را «طب روحانی» گویند ، همچنان که طب متعارف را «طب جسمانی» نامند .

و از این راه بود که جالینوس طبیب (۱) در نامه ای که به خدمت حضرت مسیح - علی نبینا و آله و علیه السلام - فرستاد نوشت که : «من طبیب الابدان الی طبیب النفوس» یعنی : «این نامه ای است از طبیب بدنها به سوی طبیب روحها» .

فصل دوم : مقدمات تزکیه نفس

بدان که : لازم است

۱- ۱. او از پزشکان یونان بود که در سال ۱۳۱ میلادی به دنیا آمد و در سال ۱۲۱۰ از دنیا رفت . جالینوس ، استاد بطلمیوس و شاگرد بلیناس ، و بلیناس شاگرد ارسطو ، و ارسطو شاگرد افلاطون ، و افلاطون شاگرد سقراط ، وسقراط شاگرد بقراط و بقراط شاگرد جاماسب ، و جاماسب شاگرد لقمان حکیم بوده است . رک : فرهنگ معین ، بخش اعلام . و روضات الجنات ، ج ۲ ، ص ۱۳۹

از برای طالب پاکی نفس از اوصاف رذیله ، و آرایش آن به صفات جمیله ، اجتناب از چند چیز :

اول : اجتناب از مصاحبت بدان و اشرار را لازم داند . و دوری از همنشینی صاحبان اخلاق بد را واجب شمارد ، و احتراز کند از شنیدن قصه ها و حکایات ایشان ، و استماع آنچه از ایشان صادر شده و سرزده . و با نیکان و صاحبان اوصاف حسنه مجالست نماید ، و معاشرت ایشان را اختیار کند ، و کیفیت سلوک ایشان را با خالق و خلق ملاحظه نماید . و از حکایات پیشینیان و گذشتگان از بزرگان دین و ملت و راهروان راه سعادت مطلع شود ، و پیوسته استماع کیفیت احوال و افعال ایشان را نماید ، زیرا که : صحبت باهر کسی مدخلیت عظیم دارد در اتصاف به اوصاف و تخلق به اخلاق او .

نار خندان باغ را خندان کند*** صحبت نیکانت از نیکان کند

چون طبع انسان دزد است ، و آنچه را مکرر از طبع دیگر می بیند اخذ می کند . و سراین آن است که : از برای نفس انسانی چندین قوه است ، که بعضی مایل به خیرات وفضایل ، و بعضی مقتضی شرور و رذایل هستند ، و پیوسته این قوا با یک دیگر در مقام نزاع و جدال اند ، و از برای هر یک از آنها که اندک قوتی حاصل شد و جزئی معینی به هم رسید ، بر آن دیگری به همانقدر غالب می شود . و نفس را مایل به مقتضای خودمی کند .

و شکی نیست که : مصاحبت با صاحب هر صفتی و شنیدن حکایات و افعال او

واستماع قصص احوال او باعث قوت مقتضی آن صفت می شود ، و به این سبب کسانی که بیشتر اوقات با هم ، همنشین هستند ، یـا در اغلب ازمنه به جهت اجتمـاعی که بـا یکدیگردارنـد -ماننـد شـاگردان یـک اسـتاد یا بنـدگان یک مولی و امرای یک پادشاه - غالب آن است که اخلاق ایشان «متلائمه» ، (۱) و اوصاف ایشان متناسبه هستند ، بلکه چنین است در اهل یک قبیله یا یک شهر .

و لیکن ، چون اکثر قوای انسانیه طالب اخلاق رذیله است ، انسان زودتر مایل به شـرمی شود ، و میل او به صـفات بـد آسان تر است از میل به خیرات . و از این جهت است که گفته اند : تحصـیل ملکات ارجمند به منزله آن است که از نشیب به فراز روند ، و کسب صـفات ناپسـند چنان است که از فراز به نشـیب آیند . و اشارت به این است آنچه حضـرت رسول - صـلی الله علیه و آله و سلم - فرموده اند :

«حفت الجنه بالمکاره و حفت النار بالشهوات» (۲)

یعنی :

«رسیدن به درجات بهشت به کشیدن جامهای ناگوار منوط ، و دخول آتش جهنم به ارتکاب خواهشهای نفسانی مربوط است» .

دوم آنکه : همیشه مـواظب اعمـالی باشـد که از آثـار صـفات حسـنه است ، و خـواهی نخواهی نفس را بر افعـالی وا بـدارد که مقتضـای صـفتی است که طـالب تحصـیل آن ، یـادر صـدد محـافظت بقـای آن است ، مثـل کسـی که خواهـد محـافظت ملکه سخاوت وجودرا نماید ، یا آن را تحصـیل کند ، باید پیوسته اموال خود را به موافق طریقه عقل و شرع به مستحقین بذل نماید ، و

ص: ۹۱

۱- ۲. موافق ، سازش با یکدیگر .

۲- ۳. کنز العمال ، ج ۳ ، ص ۳۳۲ خ ۶۸۰۵ . نهج البلاغه فیض الاسلام ، ص ۵۶۶ ، خطبه ۱۷۵ . (با اندک تفاوتی)

هر وقت که میل خود را به بخل و امساک بیابد نفس خود را درمقام عتاب در آورد . و کسی که در مقام حفظ صفت شجاعت یا در صدد کسب آن باشد ، باید همیشه قدم گذارد در امور هولناک و احوال خطرناک ، که عقل و شرع از آنها منع نکرده باشد ، و چون آثار جبن در خود مشاهده کند با خود در قهر و جنگ بوده باشد ، و این به منزله ریاضت بدنیه است ، که از برای دفع امراض بدن یا حفظ صحت آن به کارمی رود .

سیم آنکه : پیوسته مراقب احوال و متوجه اعمال و افعال خود باشد ، و هر عملی که می خواهد کرده باشد ، ابتدا در آن تامل کند ، تا خلاف مقتضای حسن خلق از او سرنزند ، و اگر احیانا امری از او به ظهور آمد که موافق صفات پسندیده نیست ، نفس خود را تادیب کند ، و در مقام تنبیه و مؤاخذه آن بر آید . به این طریق که : اول خود راسرزنش و ملامت کند ، و بعد از آن متحمل اموری شود که بر او شاق و ناگوار است .

همچنان که اگر کام خود را شیرین کند به لقمه ای که نباید از آن بخورد ، مذاق را تلخ سازد به روزه داشتن ، و اگر غضبی بیجا از او در واقعه ای سرزند ، مؤاخذه کند خود را به صبر کردن در واقعه دیگر و اشد از آن ، یا خود را در معرض اهانتی در آورد که نفس راتحمل آن گران بوده باشد ، و یا تلافی آن را به نذر

و تصدق و امثال آن نماید .

و زنهار ، که در هیچ حال از خود غافل نشود ، و از جد و جهد در کسب صفات نیک یا حفظ آنها باز نماند ، و اگر چه چنان داند که در اخلاق حسنه به مرتبه اعلی رسیده ، زیرا که غفلت موجب کسالت است ، و به سبب کسالت ، فیض ، [عالم قدس] منقطع می شود و ابواب فیوضات بسته می گردد .

اندر این ره می خروش و می خراش*** تا دم رفتن دمی غافل مباش

و از سعی و جهد «یوما فیوما» نفس را صفات تازه حاصل ، و هر لحظه او را ترقی در مرتبه کمالات و صعود به معارج سعادات هم می رسد به مرتبه ای که پرده طبیعت ازپیش بصیرت او برداشته می شود ، و محل اسرار ملک و ملکوت ، بلکه محرم خلوت جبروت می گردد . و باید در امور دنیا و متعلقات این عاریت سرا زیاده از قدر ضرورت سعی نکند ، و بیش از قدر لازم ملتفت آنها نشود ، و خود را به مشقات سرمد گرفتار نسازد .

آری ! چه شقاوتی از آن بالاتر ، که کسی جوهر گرانمایه از عالم قدس را صرف تحصیل «خزف» (۱) پاره ای چند در ظلمتکده دنیا نماید ، و یوسف کنعان تجرد (۲) را به بهای کلاف (۳) پیره زالی فروشد . یا متاعی را که ثمنش ملک ابد باشد به ازای خشت وخاکی دهد ، و سرمایه ای را که سودش پادشاهی سرمد باشد بر سر خاک و خاشاکی نهد .

چهارم آنکه : احتراز کند از آنچه باعث تحریک قوه شهویه یا غضبیه می شود . وچشم را محافظت نماید

۱- ۴. سفال ، ظرف گلی . کنایه از بی ارزش بودن امور دنیوی است .

۲- ۵. کنایه از زیبائی و ارزش فوق العاده نفس ناطقه است که از عالم قدس می باشد .

۳- ۶. اشاره به داستان حضرت یوسف است که وقتی پس از نجات از چاه ، در معرض فروش قرار گرفت مشتریان زیادی برای خریدن وی در مقابل بهای سنگین وارد میدان شدند ، و مشهور است که در این میان پیر زنی به چشم می خورد که با کلاف پشمین هت خریدن حضرت یوسف در کنار دیگر مشتریان قرار گرفته بود . و غرض مؤلف این است که نفس ناطقه آدمی همانند یوسف صدیق از ارزش خیلی بالاتری برخوردار است با این که می توان او را درمقابل قیمت زیادی مانند سلطنت جاودانه ، هم نشینی با ملکوتیان و جبروتیان و . . . فروخت ، نباید در برابر بهای ناچیزی مانند رسیدن به مال ، جاه ، مقام و لذائذ جسمانی دنیوی از دست داد

از دیـدن آنچه غضب یا شـهوت را به هیجان می آورد . و گوش را نگاهـدارد از شـنیدن آنها . و دل را ضـبط کنـد از تصور و تخیـل آنهـا ، و بیشتر سـعی در محافظت دل نمایـد و خیال آنها را در خاطر خود راه ندهـد ، زیرا که : از تصور و خیال آتش ، شوق و شـعله غضب تیز می گردد ، آنگـاه سـرایت به اعضـا و جوارح می کنـد ، ومجرد دیـدن یـا شـنیدن ، بـدون اینکه دل را مشـغول آن کند چندان تاثیری ندارد . و کسـی که این دو قوه را از هیجان محافظت ننماید ، مانند کسی است که شیر درنده یا سگ دیوانه یا اسب سرکشی را رها کند ، و بعد از آن خواهد که خود را از آن خلاص کند .

پنجم آنکه : فریب نفس خود را نخورد ، و اعمـال و افعـال خود را حمل بر صـحت نکنـد ، و در طلب عیوب خود «اسـتقصا» و سعی نماید ، و به نظر دقیق در تجسـس خفایای معایب خود بر آید ، و چون به چیزی از آنها بر خورد ، در ازاله آنها سعی کند ، و بداند که هر نفسـی عاشق صـفات و احوال خود است ، و به این جهت اعمال و افعالش در نظرش جلوه دارد ، و بدون تامل و باریـک بینی به عیوب خود بر نمی خورد ، بلکه اکثر مردم ازعیوب خود غافـل انـد ، و خـاری که به پای کسـی رود زود می بینند ، ولی شاخ درختی رادر چشم خود بر نخورند .

پس ، طالب سعادت و سالک راه نجات را لازم است که : از اصدقا

و دوستان خودتفحص معایب خود را نماید ، و برایشان است که او را مطلع سازند . بهتر آنکه یکی ازدوستان مهربان را از میان ایشان اختیار کنـد ، و با او عهـد نماید که مراقب احوال او باشد ، که او را از معایب او خبردار کند ، و چون او را بر عیبی آگاه سازد شاد و خوشحال گردد ، و از او منت پذیرد و در صدد دفع آن برآید ، تا آن صدیق را اعتمادی به او به هم رسد ، و چنان دانـد که نیکوترین هدیه در نظر او عیبی از عیوب اوست (۱) ، و لیکن این چنین دوستی «عزیز الوجود» (۲) است ، چون اغلب دوسـتان از خوش آمـدگوئی و اغراض فاسـده خالی نیسـتند ، و بسا باشـد که : بسـیاری از غلطها در نظر غلط بینان هنر نمایـد ، وبعضـی هنرها نزد ایشان عیب باشـد . و بسا باشـد که : نفع دشـمن در این خصوص بیشترباشد ، زیرا که دوست در مقام اظهار عیوب کم بر می آید ، بلکه ، چون نظر او نظر دوستی است گاه هست به عیوب او بر نمی خورد ، و از اینجا گفته اند :

و عین الرضا عن کل عیب کلیله*** و لکن عین السخط تبدی المساویا

یعنی : «چشم دوستی و رضامندی از دیدن عیوب کند است ، و لیکن دیده دشمنی اظهار بدیها را می کند» .

پس دانا کسی است که چون دشمنان او عیبی از او را ظاهر کنند ، در مقام شکرگزاری ایشان بر آید و چاره دفعش کند .

و از جمله چیزهایی که در این باب نافع است آن است

۱- ۷. امام صادق علیه السلام فرموده اند : «احب اخوانی الی من اهدی الی عیوبی» . یعنی : «عزیزترین برادران دینی من ، کسی است که عیبهای مرا به عنوان هدیه ، برای من بیان کند» . بحار الانوار ، ج ۷۸ ، ص ۲۴۹ ، ح ۸۹ .

۲- ۸. کمیاب ، نایاب .

که : دیگران را آئینه عیوب خود کنـد ، و آنچه از ایشان سـرزند تامل در قبح و حسن آن کند ، و به قبح هر چه بر خورد بداند که چون آن عمـل از خود او نیز سـر زنـد قبیـح است ، و دیگران قبـح آن رابر نمی خورنـد ، و پس سـعی در ازاله آن کنـد . و طالب سـعادت را واجب است که در آخرهر شـبانه روزی محاسـبه اعمال و افعال خود را کنـد و آنچه از او سـر زنـد به نظر در آورد ، دفتر اعمال آن روز و شب را گشوده سـراپایش را مرور کنـد ، و تفحص نمایـد از آنچه ازاو صادر شده ، پس اگر بدی از او به وجود نیامده ، و فعل قبیح از او سـرنزده حمد خدا رابه جا آورد ، و شـکر توفیق او را نماید ، و اگر مرتکب قبیحی شده باشد ، با نفس خودعتاب کند و خود را ملامت کند و توبه و انابه نماید .

فصل سوم : تشخیص امراض نفسانی

تشخیص امراض نفسانی

مـذکور شـد که : علم اخلاـق که طب روحانی است مشابه است با طب جسـمانی ، وقانون کلی در معالجه امراض جسـمیه آن است که : ابتدا تشخیص مرض داده شود وجنس آن شناخته شود ، و بعد از آن تفحص از سبب حدوث آن مرض شود ، سپس در صدد معالجه آن بر آید .

و معالجاتی که می شود یا معالجات کلیه است ، که تخصیص به مرضی دون مرضی ندارد ، بلکه شامل جمیع امراض است ، یا جزئیه که مخصوص به مرضی معین است .

لهذا ، باید طبیب ارواح و کسی که در مقام

ص: ۹۶

معالجه نفوس ، یا در صدد دفع مرض نفس خود است ، این قانون را ملاحظه نماید .

پس ، به جهت تشخیص امراض نفسانیه و تعیین صفات ردیه می گوییم : دانستی که رذایل صفات که امراض روح هستند ، نیست مگر انحراف و تعدی اخلاق از حداعتدال ، و دانستی که قوای انسانیه که اخلاق و صفات متعلق به آنها است ، سه نوع است :

اول : قوه تمیز و ادراک .

دوم : قوه غضب که آن را قوه دفع نیز گویند .

سوم : قوه شهویه که آن را قوه جذب نامند .

و انحراف هر یک از آنها یا در کمیت است ، که از آنچه باید و شاید تجاوز کند ، یادر کیفیت که اصل کیفیت آن نابود ورد می شود اما از حد تجاوز نکند . و انحراف درکمیت بر دو قسم است :

الف : به طرف افراط است که زیاده از حد اعتدال است .

ب : به طرف تفریط است که از حد اعتدال ناقص می باشد .

و مثال این در مرض جسمانی : همچنان که مزاج شخصی در حالت صحت قدرمعینی اشتهای غذا دارد ولی یکبار از حد تجاوز می کند به طرف زیاده ، و ناخوشی جوع حاصل می شود ، و زیاده از قدر اعتدال غذا می طلبد ، بلکه آنچه می خورد سیر نمی شود .

و یک دفعه دیگر به طرف نقص تجاوز می کند ، و سد اشتهای او می شود و طبع او میل به غذا نمی کند ، و این دو انحراف در کمیت است . و یکبار دیگر اشتهای او به

حد اعتدال است ، و لیکن طبع او مایل به چیزهایی است که مزاج صحیح آن را نمی طلبد ، مثل ذغال و گل و خاك و گوشت سوخته و امثال آن .

پس ، امراض این سه قوه نفسانیه بر سه قسم می شود : یا به سبب افراط است ، یا تفریط ، یا پستی و ردائت کیفیت .

اما افراط در قوه و ادراك : مثل صفت جربزه و تجاوز نظر و فکر از حد اعتدال ، وتوقف نمودن در مسائل به سبب شبهات واهیه ، و فکر کردن در اموری که فهمیدن آنهاحد او نیست ، و حکم کردن در مجردات به مجرد و هم و تصورات . و تفریط در آن :

مانند صفت «بلاهت» (۱) و نادانی ، و قصور نظر و فکر از فهمیدن ضروریات ، و اجرای احکام مادیات بر «مجردات» . (۲)

و نابودی و «ردائت» (۳) آن : مثل میل به علومی که درآنها کمالی از برای نفس حاصل نمی شود ، مانند «کهانت» (۴) و «شعبده» (۵) و تعلیم بازیها وامثال آن . و از این قبیل است : طرق جدل ، و مناظره زیاده از قدر ضرورت .

و افراط در قوه غضبیه : مانند شدت غیظ به حدی که صاحب آن شبیه به سباع درنده شود و در انتقام از حد جایز تجاوز نماید . و تفریط در آن : مثل اینکه اصلا در آن غیرت و حمیت نباشد ، و از هر کسی ذلت و اهانت را متحمل شود . و از این قبیل است که خودرا در اعمال و افعال شبیه به طفلان و زنان کند . و ردائت

۱- ۹. کودنی .

۲- ۱۰. مادیات و جسمانیات ، ویژگیهائی دارند مانند : طول ، عرض ، عمق و . . . که در مجردات ، این صفات نیست . رك : پاورقی ص ۱۵ .

۳- ۱۱. فساد ، زشتی .

۴- ۱۲. فالگیری .

۵- ۱۳. چشم بندی ، تردستی ، حقه بازی

آن : مثل اینکه غضب بر جمادات و حیوانات کند ، و کاسه و کوزه خود را بشکند ، و پا بر خود زند و جامه خود را پاره کند .

و افراط در قوه شهویه : مثل اینکه زیاده از حد ضرورت مباشرت کند ، و با وجود مظنه حدوث چندین مرض ، خود را از جماع نگاه ندارد ، و بدون رغبت طعام خورد . وتفریط در آن : مانند اینکه در تحصیل قوه ضروری کوتاهی کند ، و اهل و عیال را ضایع گذارد ، یا ترک مزاوجت نموده ، نسل خود را منقطع سازد . و ردائت در آن : مثل اینکه میل به مقاربت پسران نماید و از لقمه های حرام و شبهه ناک احتراز نکند .

اسباب امراض نفسانی

و اما اسباب امراض نفسانیه و انحراف اخلاق از حد اعتدال ، بر سه قسم است :

یا نفسانی است ، یا خارجی ، یا جسمی .

و اسباب نفسانیه آن است که : در ابتدای فطرت از برای آدمی حاصل باشد . مثل آنکه قوه ادراک او ضعیف باشد ، یا در او قوه شهوت اصلا نباشد .

و اسباب خارجیه آن است که : به سبب عوارض خارجیه حاصل شده باشد . مثل اینکه با بدان نشسته ، یا حکایات ایشان را شنیده ، و میل و شوق به آنها نموده و پیروی ومتابعت کرده و مرتکب اعمال ناشایست گشته تا آنکه ملکه او شده .

و اسباب جسمانیه آن است که : به سبب ناخوشی و مرض ، در بدن صفات بدحاصل شده باشد ، همچنان که مشاهده می شود که به سبب

بعضی از امراض ، آدمی راکج خلقی به هم می رسد ، یا ضعف و «فتور» (۱) در قوه شهویه پیدا می گردد .

راه معالجه امراض نفسانی

و اما طریق معالجه کلیه در امراض نفسانیه آن است که : بعد از آنکه سبب آن راشناخت ، اگر سبب مرض جسمانی باشد سعی در معـالجه بـدن نمایـد ، و آن مرض را ازبـدن دفع کنـد . و چنانچه سـبب خارجی یا نفسـی باشـد ، طریق معالجه کلیه آن مثل معالجات امراض جسمانیه باشد .

و طریق معالجات کلیه در امراض جسـمانیه آن است که : ابتـدا به غـذاهایی که طبع آنها ضد طبع مرض است علاج می کنند ، چنانچه مرضی را که از حرارت باشد ازغذاهای سرد می دهند ، و آنچه از سردی باشد از غذاهای گرم مداوا می فرمایند . پس ، اگر ناخوشـی جزئی باشد و به این وسـیله دفع شود «فهو المطلوب» ، و اگر مرض مستحکم شده باشد و از غذا دفع آن نشود ، دوا می دهند و شـربتهای ناگوار می چشانند ، و اگر دوانیز فایده نبخشد به زهر و سمومات معالجه می نمایند . و بعضـی امراض حـادث می شود که هیـچ یک از آن معالجات مفیـد نیست ، که بایـد به داغ کردن و سوزانیـدن معالجه کرد ، و گاه هست که باید عضوی از اعضاء را قطع کرد همچنان که در «شقاقلوس» ، (۲) و این آخر علاج است .

پس ، قاعده کلیه در معالجه امراض نفسانیه و دفع صفات رذیله نیز همین است .

و بعد از آنکه آدمی انحراف اخلاق خود را از حد اعتدال یافت ، و صفت بدی درخود دید ، باید ابتدا افعالی که ضد

ص: ۱۰۰

۱- ۱۴. سستی

۲- ۱۵. «شقاقلوس» ماخوذ از یونانی ، به معنی بی حسی و فاسد شدگی عضوی از اعضای بدن .

آن است و از آثار صـفت حمیده است ، که در مقابل آن است مرتکب شود ، و مواظبت آن افعال کند . و این ، به منزله غذای ضـد مرض است ، همچنـان که حرارت مزاج به غـذاهای «بـارده» (۱) دفـع می شـود ، همچنین هر صـفت فضـیلتی که در نفس حادث [حاصل] شد ازاله ملکه رذیله که ضد آن است می کند .

پس اگر این عمـل فایـده نبخشـید ، در مقـام سـرزنش و ملامت نفس برآیـد و در دل وزبان خود را نکوهش کنـد ، و بـدیها و ناخوشـیهای آن صـفت را در دل بگذرانـد و تصورکنـد و به زبـان آورد و بـا خود عتـاب و خطاب کنـد ، و بگویـد : ای نفس «اماره» (۲) و «مکاره» مرا و خود را هلاک کردی ، و در معرض غضب پروردگار در آوردی ، و ازپادشاهی بی زوال ، خود را محروم سـاختی ، و تـا چشـم بر هـم می زنی زمـان رفتن و وقت مردن است ، و بایـد در آتش جهنم بـا مـار و کژدم قرین ، و با اشرار و شیاطین همنشین بود ، و این ، بجای دو او معاجین و شربتها است .

و چنان که اینها نیز فایده نکرد ، مرتکب آثار و اعمال صـفت رذیله ای که ضد این رذیله است شود ، مثلا اگر در خود صـفت بخل را ملاحظه کرد و به هیـچ وجه معالجه نشـد ، خواهی نخواهی مال خود را زیاده از انـدازه بذل ، و اعمال مسـرفین را ظاهر کند . واگر صفت جبن را مشاهده کرد ، خود را به مواضع هولناک بیندازد ، و از محل خوف وخطر احتراز نکند . و

ص: ۱۰۱

۱- ۱۶. سرد .

۲- ۱۷. بسـیار امر کننده به بدی . علمای اخلاق برای «نفس» (احساسات و غرائز و عواطف آدمی) سه مرحله قائلندکه در قرآن مجید به آنها اشاره شده است . رک : تفسیر نمونه ، ج ۹ ، ص ۴۳۶

لیکن ، هر گاه استنباط کند که بخل یا جبن نزدیک به زوال رسیده اند ، خود را نگهدارد ، که ملکه اسراف یا صفت تهور در او پیدا نشود . و این ، به منزله زهرهاو سمومی است که به مریض می دهند .

و گاه هست که : باید مرتکب اعمالی شود که از برای صاحبان اخلاق حسنه پسندیده نیست ، بلکه منافی شرف و مردی است . اما همچنان که زهر در معالجه بدن مباح می شود ، این اعمال نیز در معالجه نفس جایز می شود .

و از این قبیل است : متوجه امور جزئیه شدن که در شان او نیست ، مثل آب کشیدن ، و طعام از بازار خریدن و به خانه آوردن ، به جهت رفع صفت تکبر . یا خود را نادان وانمودن و اعتراف به جهل کردن به جهت رفع رذیله عجب و غرور و امثال اینها .

و اگر به این معالجات نیز نفعی حاصل نشد ، در آن وقت شروع کند به تهذیب نفس خود به تکلیفات شاقه و ریاضات صعبه مشکله .

پس به جهت اصلاح قوه شهویه ، منع کند خود را از غذا و آب و استراحت وخواب ، مگر به قدری که در بقای حیات احتیاج به آن است . و همچنین در غضبیه . و این عمل به منزله قطع و داغ است ، و بعد از توقف دفع صفات رذیله به آن ، از ارتکاب آن چاره نیست ، و هر گاه استحکام صفات رذیله به حدی شود که دفع آن موقوف به این اعمال باشد ، باید صاحب آن از ارتکاب آنها مضایقه نکند

ص: ۱۰۲

، و از سـرزنش ملامت کننـدگان نیندیشد . و لیکن به شـرطی که پا از دایره شـریعت مقدسه بیرون ننهد ، و عملی که در شـرع اقـدس از آن نهی صـریح شده مرتکب نشود ، و کاری که فساد آن زیادتر ازفساد رذیله باشد - که در صدد دفع آن است - از او سـر نزنـد ، و از این است که : از برای سالک راه سـعادت لابـد است از اسـتادی حاذق که علاج هر مرضـی را داند ، و قدر معالجه را شناسد .

و عجب آنکه : کسانی که اوصاف بهایم و سـباع ، و اخلاق شـیاطین ، سرا پای نفس ایشان را فرو گرفته است ، روز و شب در آراسـتن بدن خود چون زنان ، و شب و روز درفکر غذا و شـراب چون چهار پایان ، مسـلمین از ایذا و اذیت ایشان در فغان ، و بندگان خدا از ظلم ایشان به جان ، نه حرام می دانند و نه حلال ، و نه از پاداش می ترسـند و نه ازوبال ، چنان که اگر به کسی برخورند که به جهت خلاص نفس خود بعضی اعمال که موافق شرف و بزرگی نیست از او سرزند ، مانند خدمت خود و عیال خود ، یا تواضع وفروتنی زیاده از حد شان خود ، یا خود را از بعضـی غذاهای مقوی محروم سازد ، زبان ملامت و «تشـنیع» (۱) به او دراز می کنند و او را از سـفیه و بی عقل می شـمارند ، غافل از آنکه کدام سـفاهت از آنچه مرتکب هسـتند بدتر و بالاتر است .

و اما معالجات جزئیه هر مرضی پس به تفصیلی است که در باب آینده مذکورمی شود ،

ص: ۱۰۳

۱- ۱۸. بسیار بد گفتن از کسی ، عیوب کسی را آشکار کردن .

ان شاء الله تعالی .

باب چهارم : در تفصیل انواع اخلاق و بیان شرافت فضایل و شرح مفاسدرذایل

اخلاق حسنه و ذمیمه و فواید و مفاسد آنها

و پیش از این دانستی که : قوه انسانیه که مدخلیت در صفات و اخلاق دارند چهارند :

قوه عاقله ، عامله ، غضبیه و شهویه . و دانستی که : کمال قوه عامله ، انقیاد و اطاعت اوست از برای عاقله در استعمال سایر قوا در اعمال حسنه . و عدالت عبارت از آن است ، و نقص آن در عدم انقیاد است .

پس هر گاه سایر قوا به مرتبه کمال باشند عدالت حاصل خواهد بود ، و هر گاه ناقص باشند عدالت منتفی خواهد بود و تحقق و انتفاء عدالت تابع کمال و نقص سایر قوا است .

و عدالت ، امری است جامع جمیع صفات کمالیه . پس از برای کسب عدالت به خصوص کیفیتی خاص ، و از برای ازاله ضدش که جور است ، معالجه ای مخصوص نیست ، و ازبرای قوه عامله صفات کمالیه مخصوصی که تعلق به سایر قوا نداشته باشد نیست ، بلکه جمیع صفات مخصوصه از فضایل و رذایل متعلق است یا به قوه عاقله یا غضبیه یاشهویه ، یا به دو قوه از این قوا یا سه قوه ، و تفصیل آنها را در چهار مقام ذکر می کنیم .

و از برای عدالت اگر چه طریقه خاصه در اکتساب آن ، و معالجه مخصوصه از برای ازاله ضد آن نیست ، و به اکتساب سایر فضایل ، عدالت حاصل ، و ازاله بقیه رذایل ضدآن زایل می شود ، و لیکن خود عدالت چون مستلزم جمیع ملکات فاضله ، بلکه جامع جمیع است ، و اشرف فضایل و کمالات است ، ابتدا ، شرف و فضیلت آن

را هم در یک مقام علی حده بیان می کنیم . پس ، این باب مشتمل است بر پنج مقام به این ترتیب :

مقام اول : در بیان آنچه متعلق به قوه عامله است که عبارت است از عدالت .

مقام دوم : در ذکر اخلاق و صفاتی که متعلق است به قوه عاقله .

مقام سوم : در بیان اخلاق متعلق به قوه غضبیه .

مقام چهارم : در شرح ملکات متعلقه به قوه شهویه .

مقام پنجم : در تفصیل و تبیین اوصاف متعلقه به دو قوه یا سه قوه از قوای ثلاث .

و در هر مقامی از سه مقام آخر صفات رذیله که متعلق به آن مقام است عنوان می کنیم ، و در ذیل آن عنوان ، علامات و اقسام و اسباب و مضرت و علاج آن صفت را ، و ضد آن از صفات حسنه ، و علامات و منفعت و تدبیر تحصیل آن را در فصول چندبیان می کنیم .

مقام اول : عدالت

فصل اول : در بیان آن چه متعلق است به قوه عامله و آن عبارت است از عدالت

عدالت

بدان که : عدالت ، افضل فضایل و اشرف کمالات است ، زیرا که دانستی که آن مستلزم جمیع صفات کمالیه است ، بلکه عین آنهاست . همچنان که جور که ضد آن است ، مستلزم جمیع رذایل ، بلکه خود آنهاست . و چگونه چنین نباشد ، و حال آنکه شناختی که : عدالت ملکه ای است حاصل در نفس انسان که به سبب آن قادر می شود برتعدیل جمیع صفات و افعال ، و نگاهداشتن در وسط ، و رفع مخالفت و نزاع فیما بین قوای مخالفه انسانیه ، به نحوی که اتحاد و مناسبت و یگانگی و الفت میان همه حاصل شود

.

پس ، جمیع اخلاق فاضله و صفات کامله ، مترتب بر عدالت می شوند . و به این سبب ، افلاطون (۱) الهی گفته است که : چون از برای انسان صفت عدالت حاصل شد ، روشن ونورانی می شود ، به واسطه آن جمیع اجزای نفس او ، و هر جزوی از دیگری کسب ضیاءو تلالؤ می کند ، و دیده های نفس گشوده می شود ، و متوجه می شود به جای آوردن آن از او خواسته اند بر نحو افضل ، پس سزاوار بساط قرب مبدا کل - جل شانه - می شود ، وغایت تقرب در نزد «ملك الملوك» از برای او حاصل می شود .

و از خواص صفت عدالت و فضیلت آن ، آن است که : شان او الفت میان امورمتباینه و تسویه فیما بین اشیاء متخالفه است ، غبار انزاع و جدال را می نشاند ، و گردبیگانگی و مخالفت را از چهره کارفرمایان مملکت نفس می افشاند ، و بر می گرداند همه چیزها را از طرف افراط و تفریط به حد وسط ، که امری است واحد ، و در آن تعدی نیست ، به خلاف اطراف که امور متخالفه متکاثره هستند ، بلکه از کثرت به حدی هستند که نهایت از برای آنها نیست ، و شکی نیست که : وحدت ، اشرف از کثرت ، و هر چه به آن نزدیکتر ، افضل و اکمل ، و از حوادث و آفات و بطلان و فساد دورتر است ، و آنچه مشاهده می شود از تاثیر اشعار موزونه ، و نغمه های متناسبه به جهت تناسبی است که میان اجزای آنها واقع ، و نوع اتحادی که فیما بین آنها حاصل است ،

ص: ۱۰۶

۱- ۱. افلاطون شاگرد سقراط و استاد ارسطو است که ۴۲۸ سال قبل از میلاد مسیح متولد شد و در سن هشتاد سالگی از دنیا رفت . و بنا به نقل «ملل و نحل شهرستانی» علوم و سلسله اساتید افلاطون و سقراط به حضرت موسی بن عمران - علی نبینا و آله و علیه السلام - می رسد . حکمت الهی مرحوم قمشه ای ، ج ۲ ، ص ۳۱۷ . جهت آگاهی بیشتر به کتاب سیرحکمت در اروپا ، ج ۱ ، ص ۲۱ و تاریخ فلسفه ویل دورانت ص ۷ مراجعه شود

و جذب قلوبی که درصور جمیله و وجوه حسنه است ، به جهت تناسب اعضا و تلایم اجزای آنهاست .

پس اشرف موجودات «واحد حقیقی» (۱) است که دامن جلالش از گرد کثرت منزه ، و ساحت کبریائیش از غبار ترکیب مقدس است ، افاضه نور وحدت بر هر موجودی به قدر قابلیتش را ادا نموده ، همچنان که پرتو وجود هر صاحب وجودی از اوست . پس هر گونه وحدتی که در عالم امکان ، متحقق است ، ظل «وحدت حقه» او ، و هر اتحادی که در امور متباینه حاصل ، از اثر یکتائی اوست .

ای هر دو جهان محو خود آرائی تو*** کس را نبود ملک به زیبائی تو

یکتائی تو باعث جمعیت ما ***جمعیت ما شاهد یکتائی تو

و هر چه از ترکیب و کثرت دورتر و به وحدت نزدیک تر ، افضل و اشرف است ، بلکه چنانچه اعتدال و وحدت عرضیه ما ، که پرتو وحدت حقیقیه است نبودی دایره وجودتمام نشدی . چون اگر نوع اتحاد فیما بین «عناصر اربعه» ، (۲) که امهاتند هم نرسیدی«موالید ثلاث» (۳) از ایشان متولد نگردیدی ، و اگر از برای بدن انسانی اعتدال مزاجی حاصل نشدی«روح ربانی و نفس قدسی» به آن تعلق نگرفتی ، و از این جهت است که :

چون مزاج را اعتدال لایق از دست رفت ، نفس از آن قطع علاقه می نماید ، بلکه نظرتحقیق می بیند که : در هر چه حسن و شرافتی است به واسطه اعتدال و وحدت است ، وآن امری است که مختلف می شود به اختلاف محل . پس در اجزای عنصریه ممتزجه آن را اعتدال مزاجی

۱- ۲. مراد از «واحد حقیقی» «واحد من جمیع الجهات» و «وحدت حقه و حقیقیه» ذات حق - متعال - است .
۲- ۳. مراد : هوا ، آتش ، خاک و آب است که از آنها به اسطقس هم تعبیر می کنند . فرهنگ معارف اسلامی ، ج ۲ ، ص ۱۳۴۶ .
۳- ۴. مراد از «موالید ثلاث» معدن ، نبات و حیوان است . فرهنگ معارف اسلامی ، ج ۳ ، ص ۱۹۵۴ . حکما معتقدند که : ذرات نامحسوس ، مبدا اجسام محسوسه اند . که از ترکیب آنها صورت جسمیه و سپس صورت نوعیه و طبایع مختلف موجودات از اجسام بسیطه فلکی و عناصر اربعه و آنگاه موالید ثلاث مرکبه (معدن و نبات وحیوان) پدید آید . حکمت الهی مرحوم قمشه ای ، ج ۱ ، ص ۱۷۶ . و جهت آگاهی بیشتر ، به فرهنگ معارف اسلامی ، ج ۱ ، ص ۱۸۴ . و اسفار ، ط قدیم ، ج ۲ ، ص ۶ و ج ۳ ، ص ۱۹ مراجعه شود .

گوینـد ، و در اعضـای انسانیه حسن و جمال ، و در حرکات«غنـج» و «دلال» ، (۱) در نگـاه«عشوه» روح افزا ، و در آواز ، نغمه دلربا ، در گفتار فصاحت است ، و در ملکات نفسانیه عـدالت ، در هر محل آن را جلوه است و در هر موضـعی نامی ، و در هر مظهری که ظهور کنـد مطلوب ، و به هر صورتی که خود را جلوه دهـد محبوب است ، و به هر لباسـی که خود را بیاراید نفس به آن عاشق است ، و از هر روزنی که سر برآوردروح به آن گرفتار است .

فانی احب الحسن حیث وجدته*** و للحسن فی وجه الملاح مواقع (۲)

آری ! وحدت اگر چه عرضیه باشد ، اما بادی است که بوی پیراهن آشنائی با اوست ، خاکی که نقش کف پای در اوست . از کلام والـد ماجـد حقیر است در این مقام که فرموده انـد : «فی هـذا المقام تفوح نفحات القدسـیه تهتز بها نفوس اهل الجـذبه و الشوق ، و یتعطر منها مشام اصحاب التاله و الذوق ، فتعرض لها ان کنت اهلا لذلک» . یعنی : «در این مقام «نفحات» (۳) قدسیه می وزد ، که نفوس اهـل شوق را به حرکت و اهتزار می آورد ، ومشـام اصـحاب ذوق را معطر می سـازد ، پس در یـاب آن را اگر ترا قابلیت آن هست واستعداد آن داری» . (۴)

مجملش گفتم نکردم زان بیان*** ورنه هم لبها بسوزد هم زبان

و چون شرافت عدالت را دانستی ، و یافتی که کار آن تسویه کردن در امور مختلفه است ، و شغل آن برگردانیدن از

۱- ۵. ناز و کرشمه

۲- ۶. به درستی دوست می دارم زیبایی را در هر کجا بیابم . و برای زیبایی در صورت زیبا و نمکی جایگاهایی است .

۳- ۷. نسیم ها .

۴- ۸. جامع السعادات ، ج ۱ ، ص ۷۸ .

طرف افراط و تفریط است به حد وسط و میانه روی ، بدان که : عدالت یا در اخلاق و افعال است ، یا در عطاها و قسمت اموال ، یا در معاملات میان مردمان ، یا در حکمرانی و سیاست ایشان . و در هر یک از اینها عادل کسی است که :

میل به یک طرف روا نـدارد ، و افراط و تفریط نکنـد . بلکه سـعی در مساوات نمایـد و هرامری را در حـد وسط قرار دهـد . و شکی نیست که : این موقوف است بر شـناختن وسـط دراین امور ، و دانسـتن طرف افراط و تفریـط . و علم به آن در همه امور در نهایت اشکال است ، و کار هر کسی نیست . بلکه موقوف است به میزانی عدل که به واسطه آن زیاده ونقصان شناخته شود . همچنـان کـه شـناختن مقـدار هر وزنی بی زیـاده و نقصـان محتـاج به ترازوئی است که به آن وزن نماینـد ، و میزان عـدل در دانستن وسط هر امری نیست گرشریعت حقه الهیه ، و «طریقه سنیه» نبویه که از سر چشمه «وحدت حقیقیه» صادر شده .

پس آن میزان عـدل است در جمیع چیزهـا ، و متکفل بیان جمیع مراتب حکمت عملیه است . پس عادل واقعی واجب است که حکیمی باشد دانا به قواعد شریعت الهیه و عالم به «نوامیس» نبویه .

اقسام و درجات عادل

و بدان که : علمای اخلاق عدول را سه قسم گفته اند :

اول : عادل اکبر ، و آن شریعت الهیه است که از جانب حق – سبحانه و تعالی – صادرشده ، که محافظت مساوات میان بندگان را نماید .

دوم :

عادل اوسط ، و آن سلطان عادل است ، که تابع شریعت مصطفویه بوده باشد ، وآن خلیفه ملت و جانشین شریعت است .

سوم : عـادل اصـغر ، و آن طلاـ و نقره است که محافظت مساوات در معاملات رامی نمایـد . و در کتاب الهی اشاره به این سـه عادل شده می فرماید :

«و انزلنا معهم الکتاب و المیزان لیقوم بالقسط و انزلنا الحدید فیه باس شدید و منافع للناس»

یعنی :

«ما فرسـتادیم قرآن را که مشـتمل است بر احکام شـریعت ، و ترازوی عدل را که مردم به واسـطه آنها بر حد وسط بایستند و از حد خود تجاوز نکنند ، وفرستادیم آهن را که در آن است عذاب شدید و منفعت بسیار از برای مردمان» . (1)

پس قرآن عبارت است از : شـریعت پروردگار ، و میزان اشاره به درهم و دینار ، وآهن اشاره به شمشـیر سـلطان عادل است که مردم را به راه راست وابدارد و از جور وتعدی در جمیع امور محافظت نماید .

و ضد عادل که جابر باشد نیز بر سه وجه است :

اول : جابر اعظم ، و آن کسـی است که از حکم شـریعت بیرون رود ، و از حکم صاحب شـرع سـرباز زنـد ، و متابعت شـرع را ننماید و او را کافر دانند .

دوم : جابر اوسط ، و آن شخصی است که از اطاعت سلطان عادل و احکام او سر پیچد ، و آن را یاغی و طاغی خوانند .

سوم : جابر اصغر ، و آن کسی است که به حکم درهم و دینار نایستد و

۱- ۹. حدید ، (سوره ۵۷) ، آیه ۲۵

مساوات آن را ملاحظه نکند ، بلکه زیادتر از آنچه حق او ست بردارد و آنچه حق دیگران است کمتر بدهد . و او را دزد خائن گویند .

فصل دوم : اقسام عدالت

بدان که عدالت بر سه قسم است :

اول : آنکه میان بندگان و خالق ایشان است ، و بیان آن این است که : دانستی عدالت عبارت است از : عمل به مساوات به قدر امکان . و چون دانستی که : حق - سبحانه و تعالی - بخشـنده حیات و عطا کننـده جمیع کمالات است ، آنچه هر زنـده به آن محتاج ، از او آماده ، و خوان نعمت و احسان و روزی از برای هر کسـی نهاده ، آنچه از نعمتهای بیکران او هر ساعتی می رسد زبانها از تعداد آن عاجز ، و آنچه از عطاهای بی پایانش هرلحظه حاصل می شود ، از حد و حصر و بیان متجاوز است ، و آنچه از مراتب عالیه درجات متعالیه و سرور و بهجت و عیش و راحت ، که در عالم آخرت مهیا نموده ، به مراتب غیر متناهیه بالاتر و بهتر ، نه چشمی مثل آن دیده و نه گوشی شنیده ، و نه به خاطری خطور کرده .

پس ، البته حقی واجب از برای خـدا بر بنـدگان ثابت است ، که بایـد به ازای آن عـدالت فی الجمله حاصل شود ، زیرا که : از هر که فیضـی و نعمتی به دیگری رسد ، و او درمقابل نوع مکافاتی (۱) به عمل نیاورد ، البته ظالم و جابر خواهـد بود ، و لیکن مکافات نسبت به اشخاص مختلف می شود . و مکافات احسان پادشاه دعای بقای دولت ، و نشرمحامد و

۱- ۱۰. پاداش .

شکر نعمت اوست ، و مکافات مخدوم اطاعت و سعی در خدمت او ، و دیگرمکافات ، به دادن مال و قضای حاجت اوست ، و ساحت کبریائی حضرت آفریدگار ازاحتیاج به اعانت و سعی ما منزه ، و عرصه جلالش از ضرورت اعمال و افعال ، مقدس است . و لیکن ، بر بندگان واجب است کسب معرفت و تحصیل محبت او ، و سعی در بجاآوردن فرمان ، و جد در اطاعت پیغمبران او . و انقیاد احکام شریعت و امتثال آداب دین و ملت ، هر چند که توفیق اینها نیز از جمله نعمتهای اوست .

از دست و زبان که بر آید*** کز عهده شکرش به در آید

و لیکن ، چنانچه بنده آنچه را در آن مدخلیتی و اختیاری دارد از وظایف طاعات ودوری از معاصی و سیئات به جا آورد ، از «جور مطلق» ، (۱) خارج می شود ، اگر چه اصل اختیار و قدرت هم نعمت او ، بلکه وجود و حیات از فیض موهبت اوست .

دوم : عدالتی که در میان مردم است ، و از بعضی نسبت به بعضی دیگر حاصل می شود ، از ادا کردن حقوق و رد امانات ، و انصاف دادن در معاملات ، و تعظیم بزرگان ، و احترام پیران ، و فریادرسی مظلومان و دستگیری ضعیفان .

و مقتضای این قسم از عدالت ، آن است که : آدمی به حق خود راضی بوده و ظلم به احدی را روا نداشته باشد ، و به قدر استطاعت و امکان ، حقوق برادران دینی خود را به جا آورد ، و هر کسی را از

۱- ۱۱. یعنی از روی علم و عمد ظلم و ستم نکند

ابنای نوع خود به مرتبه ای که لایق او باشد بشناسد و بداند که هر کسی را از جانب پروردگار حقی لازم است ، و به ادای آن بشتابد . و در حدیث «نبوی» (۱) وارد است که : از برای برادران مؤمن بر یکدیگر سی حق است . که آدمی بری ءالذمه نمی شود مگر با بجا آوردن آنها ، و یا آنکه از او عفو نماید و از تقصیر او در اداءحقش در گذرد .

اول : اگر گناهی در حق او از برادر مؤمن سر زند ، یا تقصیری از او صادر شود از اوبگذرد .

دوم : اگر غریب باشد دلداری او کند و با او مهربانی نماید .

سوم : چنانچه بر عیبی از او واقف باشد بپوشاند .

چهارم : اگر لغزشی از او به وجود آید چشم از او بپوشاند .

پنجم : اگر عذر خواهی نماید عذر او را بپذیرد .

ششم : اگر کسی غیبت برادر مؤمنی را کند او را منع نماید .

هفتم : آنچه خیر او را بداند به او برساند و پند و نصیحت از او باز نگیرد .

هشتم : دوستی او را محافظت کند و شرایط دوستی را به جا آورد .

نهم : حقوق او را منظور داشته باشد .

دهم : اگر مریض باشد او را عیادت کند .

یازدهم : به جنازه او حاضر شود .

دوازدهم : هر وقت او را بخواند اجابت کند .

سیزدهم : اگر هدیه ای از برای او فرستد قبول کند .

چهاردهم

۱- ۱۲. بحار الانوار ، ج ۷۴ ، ص ۲۳۶ ، ح ۳۶

: اگر با او نیکی کند مکافات کند .

پانزدهم : اگر نعمتی از او برسد شکر آن را به جا آورد .

شانزدهم : یاری او را نماید .

هفدهم : ناموس و عرض او را در اهلش محافظت کند .

هیجدهم : حاجت او را بر آورد .

نوزدهم : آنچه از او سئوال نماید رد ننماید .

بیستم : اگر عطسه کند تحیت او نماید .

بیست و یکم : گمشده او را راه نمائی کند .

بیست و دوم : سلام او را جواب گوید .

بیست و سوم : با او به گفتار نیک تکلم نماید .

بیست و چهارم : نعمتهای او را نیکو شمارد .

بیست و پنجم : قسمهای او را تصدیق کند .

بیست و ششم : با او دوستی کند و از دشمنی او احتراز کند .

بیست و هفتم : او را یاری کند ، خواه ظالم باشد یا مظلوم ، و یاری او در وقت ظالم بودن این است که او را از ظلم ممانعت کند و در وقت مظلوم بودن ، آنکه او را اعانت کند .

بیست و هشتم : او را تسلیم دشمن نکند و خوار نگرداند او را به تنها گذاردنش .

بیست و نهم : از برای او دوست داشته باشد آنچه را از برای خود دوست داشته باشداز نیکیها .

سی ام : و از برای او مکروه شمارد آنچه از برای خود مکروه می شمارد از بدیها .

سیم : از اقسام عدالت

، عدالتی است که میان زندگان و ذوی الحقوق ایشان است ازاموات ، مثل اینکه قروض مردگان خود را ادا کنند ، و وصیتهای ایشان را به جا آورند وایشان را یاد کنند به تصدق و دعا .

فصل سوم : عدالت سر منشا کمال و سعادت

از آنچه مذکور شد معلوم شد که : نهایت کمال و غایت سعادت ، از برای هر شخصی اتصاف اوست به صفت عدالت ، و میانه روی در جمیع صفات و افعال ظاهره و باطنه ، خواه از اموری باشد که مخصوص ذات او و متعلق به خود او باشد ، یا امری باشد که میان او و دیگری بوده باشد . و نجات در دنیا و آخرت حاصل نمی شود ، مگر به استقامت بر وسط و ثبات بر مرکز .

پس ای جان برادر ! اگر طالب سعادتی ، سعی کن تا جمیع کمالات را جامع باشی ، ودر جمیع امور مختلفه وسط و میانه روی را شعار خود کن . پس ، اول سعی کن که متوسط باشی میان علم و عمل ، و جامع این هر دو مرتبه باشی ، به قدر استطاعت وامکان ، و اکتفا به یکی از این دو مکن ، که هر که اکتفا به یکی نماید از شکنندگان پشت پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - خواهد بود ، همچنان که در حدیث سابق گذشت .

و بدان که : علم بی عمل ، وبال و موجب خسران و نکال است . (۱)

از جاهل هفتادلغزش را چشم می پوشند ، پیش از آنکه از عالم یکی را در گذرند . (۲)

و عمل بی علم زحمت بی فایده است (۳) .

زیرا که علم

ص: ۱۱۵

۱- ۱۳. بحار الانوار ، ج ۲ ، ص ۳۸ ، ح ۶۳ .
۲- ۱۴. بحار الانوار ، ج ۲ ، ص ۲۷ ، ح ۵ .
۳- ۱۵. نهج البلاغه فیض الاسلام ، خطبه ۱۵۳ ، ص ۴۸۰

آن است که : از روی علم و معرفت صادر شود . و باید در عمل متوسط باشی میان حفظ ظاهر و باطن خود ، نه اینکه ظاهر خود را پاکیزه نمائی و آن را به عبادات و طاعات بیارائی ، و باطن به انواع خباثات آلوده باشد . مانندعجوزه کریه منظر زشت لقای دیو سیرت که خود را ملبس به لباس عروسان «حوروش» ، و مزین به زینت «مهوشان» دلکش نماید ، و به انواع «تدلیسات» ، خود را بیاراید ، نه اینکه سعی در نیکی ذات و پاکی باطن خود کنی ، و لیکن بالمره (۱) از ظاهر غافل شوی ، و مطلقاملاحظه آن را نکنی ، و به هیچ نوع از ملامت مردم اندیشه ننمائی ، و از کثافات ظاهریه خود را محافظت ننمائی ، مانند دری شاهوار که آن را به انواع قاذورات و نجاسات ملوث سازند . بلکه ، باید ظاهرت آئینه باطنت باشد ، و باطنت از جمیع خباثات و کثافات پاک باشد . و باید در جمیع صفات باطنیه و افعال ظاهریه متوسط میان افراط و تفریطباشی ، به تفصیلی که در این کتاب گوش زد تو خواهد شد .

و همچنین در تحصیل علوم باید میانه روی را اختیار کنی ، و وسط میان علوم باطنیه عقلیه و علوم ظاهریه شرعیه را بگیری ، نه از آن کسان (۲) باشی که اقتصار می کنند بر ظواهرآیات و اخبار ، و «جمود» می نمایند بر ترجمه احادیث و آثار ، و از حقایق قرآن و سنت بی خبر ، و از دقایق حکم کتاب و روایت قطع نظر کرده اند . زبان ایشان به مجرد تقلید به مذمت علمای حقیقت دراز ،

۱- ۱۶. بطور کلی .

۲- ۱۷. اشاره به فرقه اشاعره و اهل حدیث است .

و با یکدیگر در طعن و لعن ایشان هم آواز ، و گاهی ایشان را ملحد و کافر می نامند ، و زمانی آنها را زندیق و تارک شریعت می خوانند ، بدون اینکه کلام ایشان را «غور» کنند و مطلب ایشان را بفهمند ، و از طریقه ایشان آگاه شوندو از عقاید ایشان فحص نمایند و تفتیش کنند . و نه از اشخاصی (۱) باشی که عمر خود راصرف علوم عقلیه نموده به فضول یونانیان خود را راضی می کنند ، و عقول قاصره خودرا در هر چیزی دلیل و رهبر می دانند ، و هر چه عقل ناقص ایشان آن را نفهمد طرح یاتاویل می کنند ، و آیات و اخبار را تا توانند از ظاهر خود صرف می کنند . و احکام شریعت نبویه در نزد ایشان مهجور ، و از تتبع آیات و اخبار دورند . علمای شریعت رامذمت و بدگویی می کنند ، و به ایشان نسبت بیفهمی و نادانی می دهند ، ورثه انبیاء راجاهل و نادان می شمارند ، و از برای خود که هنوز عقل را از و هم تمیز نداده اند ، زیرکی و فطانت ثابت می کنند . و از این غافل که : عقل بی رهنمایی شرع قدم بر نمی تواند داشت ، و گامی در راه نمی تواند گذاشت . و چون خواهی که جامع میان عقلیات و نقلیات باشی ، باید در هر دو وسط و میانه روی را اختیار کنی .

پس در عقلیات به محض تعصب و تقلید بر یک طریقه خاصی اقتصار نکنی ، نه «متکلم» صرف باشی که به غیر از بحث و جدل چیزی نشناسد ، و نه «مشائی» محض ، که دین را ضایع و شریعت

۱- ۱۸. اشاره به فرقه معتزله و اسماعیلیه و اخوان الصفا است

را مهمل گـذارد . و نه صوفی باش که به دعوای بی گواه مشاهـده وکشف خود را به استراحت اندازد ، و دست از جمیع علوم بردارد ، بلکه باید جمیع مراتب را جمع نموده وسط همه را اختیار کنی .

پس لازم است بر طالب علم که : ابتدا از صاحب شرع و دین ، چراغ و رهبر جوید ، وعقل خود را از اثر او روانه سازد ، و عصای استدلال را به دست گیرد و نفس خود را به عبادت و طاعت ، و مجاهده و ریاضت تصفیه نموده ، قابل قبول صور علمیه نماید . پس آنچه اینها او را به آن کشانند و دلالت کنند اختیار کند ، خواه موافق طریقه «حکماء» بوده باشد یا «متکلمین» ، (۱) و خواه مطابق قاعده «مشائیین» (۲) بوده باشد یا «اشراقیین» ، (۳) و خواه متحد به اقوال «عرفا» (۴) باشد یا «متصوفه» ، (۵) و در علوم شرعیات به مجرد تبعیت ، یک طریقه را اختیار نکند ، نه از آن «اخباریین» (۶) باشد که قواعد اصولیه عقلیه و نقلیه واجماعات قطعیه را التفات نمی کنند ، و نه از آن اصولیین باشد که در استنباط احکام شریعت قواعد اهل سنت را به کار می برند ، و آراء و ظنون خود را حجت قاطع می شمارند ، و هر ظنی را در ترجیح احکام اعتبار می کنند و به «قیاسات» (۷) عامه متمسک می شوند . بلکه جمع میان جمیع طرق نموده ، آنچه عقل صریح و نقل صحیح وی را به ، آن کشاند ، اختیار کند . و همچنین در جمیع امور باطنیه و ظاهریه توسط را اختیار کند ، تا امر معاش و معاد منضبط گردد

۱- ۱۹. مراد اهل کلام است که یکی از علوم اسلامی است و درباره عقائد اسلامی بحث می کند . (جهت آگاهی ازعلت نامگذاری این علم به «علم کلام» به مقدمه شوارق الالهام لاهیجی و علم کلام شهید مطهری مراجعه شود) .

۲- ۲۰. منسوب به مشاء است ، که دسته ای از فلاسفه اسلامی هستند که سر دسته آنان بوعلی سینا است و پیرو افلاطون می باشند .

۳- ۲۱. منسوب به اشراق است ، که دسته ای دیگر از فلاسفه اسلامی هستند و سر دسته آنان شیخ شهاب الدین سهروردی است و پیرو ارسطو می باشند . در روش اشراقی برای تحقیق در مسائل فلسفی مخصوصا در حکمت الهی تنهااستدلال و تفکرات عقلی کافی نیست بلکه سلوک قلبی و مجاهدات نفسانیه نیز برای کشف حقائق ضروری است ، اما درروش مشاء ، تکیه فقط بر استدلال است . (جهت اطلاع بیشتر ، رک : آشنائی با علوم اسلامی شهید مطهری - فلسفه ، ص ۱۴۱- ۱۴۳ . و تاریخ فلسفه ویل دورانت ، فصل اول و دوم .

۴- ۲۲. رک : فرهنگ لغات و مصطلحات عرفانی ، ص ۳۳۰ . و کتاب عرفان شهید مطهری .

۵- ۲۳. «متصوفه» ، به جماعتی گویند که از بعضی صفات نفوس ، خلاصی یافته و به بعضی احوال و اوصاف صوفیان متصف گشته اند و لیکن هنوز به اذیال صفات نفوس ، متشبث مانده اند و بدان سبب از اصول و نهایات اهل قرب و صوفیه متخلف گشته اند . (رک : فرهنگ مصطلحات عرفانی ، ص ۴۱۰) . شهید مطهری می گوید : اهل عرفان هر گاه با عنوان فرهنگی یاد شوند با عنوان «عرفا» ، و هر گاه با عنوان اجتماعی شان یاد شوند غالبا با عنوان «متصوفه» یاد می شوند . کلام و عرفان شهید مطهری ص ۷۰ .

۶- ۲۴. «اخباریه» ، همان اصحاب حدیث هستند که تابع اخبار بوده و اجتهاد را باطل می دانند . (رک : فرهنگ فرق اسلامی ، ص ۴۰ .

۷– ۲۵. قیاس عبارت است از : حمل و مقایسه دو معلوم با یکدیگر (در اثبات یا نفی) بسبب جامع و علت مشترکی که میان آن دو معلوم وجود دارد . و آن یا منصوص العله است یا مستنبط العله ، و آنچه از دیدگاه علماء شیعه محکوم به بطلان است قسم دوم است . جهت اطلاع بیشتر مراجعه شود به کتاب الاصول العامه للفقه المقارن ، ص ۳۰۳ و فرهنگ معارف اسلامی ، ج ۳ ، ص ۱۵۴۷

، و سعادت ابد را دریابد .

فصل چهارم : اتصاف مصلح به عدالت

دانستی که : حقیقت عـدالت یا لازم آن این است که : عقل که خلیفه خداست غالب شود بر جمیع قوا ، تا هر یکی را به کاری که باید و شاید بدارد ، و نظام مملکت انسانی فاسد نشود . پس ، بر هر انسانی واجب است که سعی و مجاهده کند ، که عقل که حکم حـاکم عـادل و خلیفه از جـانب خـداست ، بر قـوای او غـالب شـود ، و اختلاف قوا را بر طرف کنـد ، و خواهشـها و هواهای آنها را بر کنار گذارد ، و همه را به راه راست مستقیم بدارد .

و بـدان که کسـی که قوه و صـفات خود را اصـلاح نکرده باشد ، و در مملکت بدن خود عدالت را ظاهر ننموده باشد ، قابلیت اصـلاح دیگران و اجرای حکم عـدالت درمیـان سـایر مردمـان را نـدارد ، نه قـابلیت تـدبیر منزل خـود را دارد ، و نه شایسـتگی سیاست مردم را ، نه لایق ریاست شهر است و نه سزاوار سروری مملکت .

آری ! کسـی که از اصـلاح نفس خود عاجز باشـد ، چگونه دیگری را اصـلاح می نماید ، و چراغی که حوالی خود را روشـن نگرداند ، چگونه روشنائی به دورتر می بخشد ؟

طبیبی که باشد و را زرد روی*** از او داروی سرخ روئی مجوی

پس ، هر که قوا و صـفات خود را به اصـلاح آورد ، و تعـدیل در شـهر بنـد نفس خودنمود ، و از طرف افراط و تفریـط دوری کرد ، و متابعت هوی و هوس نفس خود رانمود ، و بر جاده وسط ایستاد

، چنین شخصـی قابلیت اصـلاح دیگران را دارد ، و سزاوارسروری مردمان است ، و خلیفه خدا و سایه پروردگار است در روی زمین . و چون چنین شخصی در میان مردم حاکم و فرمانروا شد ، و زمام امور ایشان در قبضه اقتدار او درآمد ، جمیع مفاسد به اصلاح می آید ، و همه بلاد روشن و نورانی می شود ، و عالم آباد ومعمور می گردد ، و چشمه ها و نهرها پر آب می گردد ، و زرع و محصول فراوان ، و نسـل بنی آدم زیاد می شود ، و برکات آسـمان ، زمین را فرو می گیرد ، و بارانهای نافعه نازل می شود .

و از این جهت است که : بالاترین اقسام عدالت ، و اشـرف و افضل انواع سـیاست ، عدالت پادشاه است ، بلکه هر عدالتی بسته به عدالت اوست ، و هر خیر و نیکی منوط به خیریت او . و اگر ، عدالت سلطان نباشد ، احدی متمکن از اجرای احکام عدالت نخواهـدبود . چگونه چنین نباشـد ، و حال اینکه تهـذیب و تحصـیل معارف و کسب علوم وتهـذیب اخلاق و تـدبیر امر منزل و خـانه و تربیت عیـال و اولاـد ، موقوف است به «فراغ بـال» ، و اطمینان خاطر ، و انتظام احوال ، و با جور سـلطان و ظلم پادشاه ، احوال مردم مختـل ، و اوضـاع ایشان پریشان می گردد . و از هر طرفی فتنه بر می خیزد . و از هر جانبی محنتی رو می آورد . و دلهـا مرده و خاطرهـا افسـرده می شود . و از هر گوشه «عـایقی» سـربر می آورد . و در هر کنـاری مانعی پیـدا می شود . طالبین سعادت و کمال در

بیابانها وصحراها حیران و سرگردان می مانند . و ارباب علوم و دانش در زوایای خفا و گمنامی منزوی می شوند . نه ایشان را به سر منزل کمال راهی ، و نه از برای شاه ، راه هدایت راهنمائی و آگاهی . آثار «عرصات» (۱) علم و عمل مندرس و کهنه می شود ، و در و دیوارمنازل دانش و بینش تیره و تار می گردد . پس ، آنچه لابد است در تحصیل سعادت ازجمعیت خاطر ، و انتظام امر معاش که ضروری زندگانی انسان است ، به هم نمی رسد .

بالجمله «مناط» (۲) کلی در تحصیل کمالات ، و وصول به مراتب سعادات ، و کسب معارف و علوم و نشر احکام ، عدالت سلطان است ، و التفات او به اعلای کلمه دین ، وسعی او در ترویج شریعت سید المرسلین .

و از این جهت در اخبار وارد است که : «پادشاه عادل شریک است در ثواب هرعبادتی که از هر رعیتی از او صادر شود ، و سلطان ظالم شریک است در گناه هر معصیتی که از ایشان سرزند» . (۳)

از سید انبیاء - صلی الله علیه و آله و سلم - مروی است که فرمودند :

«مقرب ترین مردم در روز قیامت در نزد خدا پادشاه عادل است ، و دورترین ایشان از رحمت خدا پادشاه ظالم است» . (۴)

و باز از آن بزرگوار مروی است که :

«عدل ساعه خیر من عباده سبعین سنه» . (۵)

یعنی :

«عدالت کردن در یک ساعت بهتر از عبادت هفتاد سال است» .

و سر آن این است که : اثر عدل یک ساعت بسا باشد که به جمیع بلاد مملکت برسدو

۱- ۲۶. میدان ها .
۲- ۲۷. میزان ، معیار .
۳- ۲۸. جامع السعادات ، ج ۱ ، ص ۸۶ .
۴- ۲۹. بحار الانوار ، ج ۷۵ ، ص ۳۵۰ ، ح ۵۹ . (با اندک تفاوتی) .
۵- ۳۰. بحار الانوار ، ج ۷۵ ، ص ۳۵۲ ، ح ۶۱

در ازمنه بسیار باقی ماند .

و بعضی از بزرگان دین گفته اند که : «اگر بدانم یک دعای من مستجاب می گردد آن را در حق سلطان می کنم ، که خدا او را به اصلاح آورد ، تا نفع دعای من عام باشد وفایده آن به همه کس برسد» .

و رسیده که : «بدن سلطان عادل در قبر از هم نمی ریزد» .

و مخفی نماند که : آنچه در اینجا مذکور شد ، عدالت به معنی اعم است ، و اماعدالت به معنی اخص که مقابل ظلم است ، و اغلب که در مورد سلاطین و حکام مذکور می شود مراد آن است ، که بعد از این در مقام چهارم مذکور خواهد شد .

مقام دوم : در بیان معالجه اخلاق ذمیمه که متعلق است به قوه عاقله

در بیان معالجه اخلاق ذمیمه که متعلق است به قوه عاقله

دانستی که : اجناس رذایل متعلقه به آن قوه ، دو تا است : یکی ، در طرف افراط ، ودیگری ، در طرف تفریط . و در تحت آنها انواعی چند است ، و ما اول دو جنس را با ضدآنها که حد وسط است بیان می کنیم ، و بعد از آن شرح انواع را می نمائیم ، و همچنین درسایر مقامات آینده . پس ، در این مقام دو مطلب است :

مطلب اول : در بیان دو جنس رذیله و ضد آنها

معالجه جربزه و جهل و تحصیل ضد آنها

اما دو جنس رذیله ، پس :

اول : «جربزه» است ، که باعث خروج از حد اعتدال است و در فکر ، و موجب آن است که ذهن به جائی نایستد ، بلکه پیوسته در ابداع شبهات و استخراج امور دقیقه ، غیر مطابق واقع باشد ، و از حد لایق تجاوز کند و بر حق قرار نگیرد . و بسا باشد که در مباحث عقلیه و علوم الهیه

منجر به الحاد و کفر و فساد عقیده شود . بلکه می رسد به جائی که صاحب آن ، انکار همه اشیاء و نفی حقایق جمیع چیزها را می نماید ، همچنان که طایفه «سوفسطائیه» ، (۱) در علوم شرعیه و مسایل عملیه منجر به وسواس می گردند .

و علاج این رذیله ، بعد از آنکه آدمی قبح آن را برخورد ، و دانست که این موجب بازماندن از مراتب علم و عمل و محرومی از فیض معارف و نیل سعادات است ، وآدمی را بـه درجه هلاکت می رساند ، آن است که : رجوع کند به استدلالات و معتقدات علمای مشهور به استقامت سلیقه ، و معروف به افهام مستقیمه ، و خواهی نخواهی خود را بر مقتضای ادله معتبره در نزد آنها بدارد ، و تجاوز از اعتقادات و اعمال و افعال آنهانکند . و بداند که : بعد از آنکه جمعی کثیر و جمی «غفیر» (۲) از علمای اعلام و صاحبان افهام مستقیمه بر این طریقه هستند ، و او به تنهائی در آن طریقه تشکیک نماید ، لا محاله از «اعوجاج» (۳) سلیقه یا اعتیاد ذهن اوست به شبهه ، پس نفس خود را به تکلیف بر طریقه آنها بدارد تا عادت کند به ثبات و اطمینان . و در تعلم علوم تعلیمیه ، مانند : حساب وهندسه و هیئت ، مدخلیه تمام است در حصول استقامت ذهن ، و بسیار نادر اتفاق می افتدکه کسی در این علوم «صاحب ید» باشد و «مزاول» (۴) آنها باشد ، ولی سلیقه او مستقیم وذهن او «قویم» (۵) نباشد .

دوم : جهل بسیط است ، و آن از طرف تفریط است . و عبارت است

۱- ۱. «سوفیست» به معنای دانشمند ، و «سوفسطای» به معنای حکمت آموز است . مکتب سوفسطائی (sophism) در اواخر قرن پنجم قبل از میلاد در یونان زمین به وجود آمد ، طرفداران این مکتب معتقد بودند که حق و باطل و راست و دروغی در واقع نیست ، بلکه حق چیزی است که انسان آن را حق بداند و باطل چیزی است که انسان آن را باطل بداند . رک : اصول فلسفه و روش رئالیسم ، ج ۱ ص ۲۰ (مقاله دوم) و اسلام و عقائد آراء بشری ص ۶۱

۲- ۲. گروهی زیاد .

۳- ۳. کجی و انحراف .

۴- ۴. اشتغال و ممارست داشته باشد .

۵- ۵. استوار و محکم .

از : خالی بودن نفس از علم ، و اتصاف آن به جهل ، بـدون اینکه هم چنین داند که می داند ، یعنی بر اومشـتبه نشده باشد ، و اعتقاد دانسـتن را نداشـته باشد . و در ابتدای امر ، این صـفت ذموم نیست بلکه ممدوح است ، زیرا که آدمی تا به جهل خود بر نخورد و نداند که نمی دانـددر صـدد تحصـیل علم بر نمی آید . بلی باقی بودن بر این مقام و ماندن بر جهل و ثبات برآن ، از رذائل عظیمه است ، که دفع آن لازم و بقای آن از جمله مهلکات است . و کسـی که متصف به این صـفت باشد باید سعی در ازاله آن کنـد ، و تامل کنـد در قبـح جهل وحکم عقل به اینکه جاهل ، فی الحقیقه انسان نیست ، و اگر آن را انسان گوینـد به جهت مشابهت صورت است که با انسان دارد ، زیرا که : انسان در سایر چیزها که بجز علم ودانش است ، از جسمیت و غضب و شهوت و بصر و سمع و صوت و غیر اینها ، با سایرحیوانات شریک است ، و فضیلت انسان بر سایرین ، به علم و معرفت است . پس ، اگر آن رانیز نداشـته باشـد حیوانی خواهد بود مسـتقیم القامه . و از این جهت است که : اگر شخصـی عامی در مجلس مباحثه علماء و محاورات ایشان بنشیند و از اقوال ایشان چیزی نفهمد ، نسبت به ایشان با چهار پایان فرقی ندارد . و چون این را فهمید تامل کند که چه هلاکتی از این بالاتر ، و چه صفتی از این بدتر که او را از

حدود انسانیت خارج و در زمره بهایم داخل نماید . و بعد از آن تتبع نماید در آیات و اخباری که در مذمت جهل و نادانی رسیده .

و در بعضی از احادیث آن را موجب دخول نار فرموده اند . از حضرت رسول - صلی الله علیه و آله و سلم - مروی است که :

«شش طایفه به جهت شش چیز ، پیش از محاسبه داخل آتش خواهند بود : یکی ازآنها صحرانشینان و سکنه قرا و مواضعی که از اهل علم خالی است به سبب جهل ونادانی که دارند» . (۱)

و بعد از اینها متذکر شرافت علم شود و ملاحظه آنچه در فضیلت آن رسیده بنماید - همچنان که بعضی از آن مذکور خواهد شد - ، پس از خواب غفلت بیدار و سعی واجتهاد در دفع جهل خود نماید و جد و جهد در تحصیل علوم ضروریه از اهل آن کند .

حکمت در مقابل جربزه و جهل

اما ضد این دو جنس که حد اعتدال آنها بوده باشد : پس دانستی که آن حکمت است ، که عبارت است از علم به حقایق اشیاء . و شکی نیست که صفت علم ، افضل اوصاف کمال ، و اشرف «نعوت» (۲) جمال از برای نفس انسانی است ، بلکه بالاترین صفات ربوبیت است و به واسطه علم ، انسان به شرف جوار رب العالمین می رسد ، و به سبب آن داخل عالم ملائکه مقربین می شود ، حیات ابدی از برای انسان از آن است و سعادت سرمدی از برای این نوع ، به توسط آن عقلیه و نقلیه متطابق ، و جمیع اهل ملل و ادیان متفق اند بر اینکه بدون معرفت و علم محرم حرم انس پروردگار

۱- ۶. بحار الانوار ، ج ۷۶ ، ص ۱۵۶ ، ذیل ح ۱ .

۲- ۷. جمع نعت : صفت . صفتهای زیبا .

نتوان شد ، و قدم بر بساطقرب حضرت آفریدگار نتوان نهاد و در حکمت حقه ثابت و مبین است که علم وتجرد (۱) را دست در گردن یکدیگر است . هر قدر که نفس را صفت علم زیاد می شودتجرد آن نیز زیاد می گردد . و شبهه ای نیست که مرتبه تجرد بالاترین مرتبه ای است که ازبرای انسان متصور است ، زیرا که به واسطه تجرد ، شباهت اهل «عالم ملکوت» ، و موافقت با سکان قدس «عالم جبروت» (۲) به هم می رساند .

و از جمله علوم معرفت خداوند - سبحانه و تعالی - است ، که سبب ایجاد عالم «علوی» و «سفلی» است . همچنان که در «حدیث قدسی»(۳) وارد است که : «کنت کنزا مخفیافاحببت ان اعرف ، فخلقت الخلق لکی اعرف» (۴) یعنی : «گنجی بودم پنهان ، خواستم که شناخته شوم ، پس مخلوقات را خلق کردم تا مرا بشناسند» .

علاوه بر اینکه علم ، خود فی نفسه لذیذ و محبوب و مرغوب و مطلوب است ، لذت و ابتهاجی که از برای اهل معرفت حاصل است هرگز از برای غیر ایشان میسر نیست ، وسرور و انبساطی که از فهمیدن مساله ای از مسائل علمیه هم می رسد از هیچ یک ازلذات جسمیه حاصل نمی شود .

و از جمله فوائد علم در دنیا ، عزت و اعتبار در نزد اخیار و اشرار ، و شرف و احترام در نزد جمیع طوایف انام است . حکم علما در نزد پادشاهان ذوی الاقتدار ، مطاع ، واقوال ایشان در پیش سلاطین کامکار لازم الاتباع . و حکیم مطلق - جل شانه - به حکمت کامله خود«طباع» (۵) جمیع خاص و عام را «مجبول» (۶) فرموده

۱- ۸. «تجرد» ، یعنی خود را از علائق و وابستگی های دنیوی دور کردن ، و برای مشاهده حقائق و حق آماده شدن ، است . و به معنای خالی کردن قلب و سر سالک از ما سوی الله به حکم «فاخلع نعلیک» ، و به معنای بریدن از دوجهان و جمیع تعینات و فانی شدن در حق ، می باشد . رک : فرهنگ معارف اسلامی ، ج ۱ ، ص ۴۸۴ ، وشرح منازل السائرین کاشانی ، ص ۲۵۹

۲- ۹. «جبروت» ، عبارت از عالم عقول است که مجرد از ماده و صورت و مدت است و بالاتر از عالم ملکوت است که مجرد از ماده و مدت است نه مجرد از صورت . ابو طالب مکی ، عالم جبروت را عالم اسماء . و صفات الهیه می داند . جبروت است جلوه گاه صفات ملکوت از فعال حق مرآت فرهنگ معارف اسلامی ، ج ۱ ، ص ۶۳۰ . (و جهت آگاهی بیشتر به کتاب انسان کامل ، ص ۱۵۷ مراجعه شود) .

۳- ۱۰. «حدیث قدسی» آن است که معنا و مفهوم آن از طرف خداوند متعال بر پیامبر الهام می شود و او با لفظ وعبارت خودش آن را بیان می کند ، بر خلاف قرآن ، که هم لفظ و هم معنا از طرف خداوند است . (کشاف اصطلاحات الفنون ، ج ۱ ، ص ۲۸۰ . و لغت نامه دهخدا ، ماده «حدیث») .

۴- ۱۱. آنچه در کتب روائی تفحص نمودیم مدرک این حدیث را نیافتیم ولی در کتب فلسفی - عرفانی مانند : تمهید القواعد ابن ترکه ، ص ۱۳۸ . و مفاتیح الغیب ملاصدرا ، ص ۲۹۳ و . . . این حدیث به چشم می خورد . و در پاورقی احقاق الحق ، ج ۱ ، ص ۴۳۱ ، از علمای اهل سنت مانند ابن تیمیه ، ابن حجر ، سیوطی و . . . نقل کرده که : این حدیث از کلام حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله نبوده و هیچگونه سند صحیح و ضعیف برای آن نیافته اند واین روایت در کلمات صوفیه زیاد

وارد شده و بر این حدیث اعتماد نموده و اصول خود را بر این بنا نموده اند .

۵- ۱۲. جمع طبع ، خوی سرشت .

۶- ۱۳. خلق کرده و آفریده . یعنی : تعظیم اهل علم و . . . یک امر فطری و طبیعی است که خداوند در سرشت همگان قرار داده است

است بر تعظیم اهـل علم واحترام ایشان و اطاعت و انقیادشان ، بلکه سایر حیوانات از بهایم و سـباع که مطیع انسان و مسـخر در تحت قـدرت ایشـان انـد نیست مگر به آنچه مخصـوص به آن است از قوه ادراک و تمیز . و اگر به دیـده تحقیق نظر کنی و از احـوال افراد مردم تفحص نمـائی می بینی که هر که بر دیگری تفـوق و زیـادتی دارد خواه در جـاه و منصب و خواه در مـال و دولت یـا غیر اینها ، سـبب اختصاص او به زیادتی ادراک و تمیزی است که در اوست اگر چه از بابت مکر و حیله و شـیطنت و خدعه باشد .

شرافت و فضیلت علم و علماء

و آیات و اخباری که در شـرافت علم و فضـیلت آن و وجوب تحصیل آن رسیده بیش از آن است که بتوان در یک مقام جمع نمود و لیکن ما بعضی از آنها را ذکرمی کنیم .

پروردگار عالم - جل شانه - می فرماید :

«انما یخشی الله من عباده العلماء» (۱)

یعنی :

«ازبندگان خدا علما از خدا می ترسند و بس» .

و ایضا می فرماید :

«هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون» (۲) .

یعنی : «آیاکسانی که عالم هستند و کسانی که عالم نیستند - در مرتبه - با یکدیگر مساوی هستند ؟ ! - نه چنین است - » .

و باز می فرماید :

«و تلک الامثال نضربها للناس و ما یعقلها الا العالمون» . (۳)

یعنی : ما درقرآن مثالها از برای مردمان بیان می فرمائیم و نمی فهمند آنها را مگر اهل علم» .

و باز می فرماید :

«و من یؤت الحکمه

۱- ۱۴. فاطر ، (سوره ۳۵) ، آیه ۲۸ .

۲- ۱۵. زمر (سوره ۳۹) ، آیه ۹ .

۳- ۱۶. عنکبوت (سوره ۲۹) ، آیه ۴۳ .

فقد اوتی خیرا کثیرا» (۱)

یعنی : «هر که عطا کرده باشد به او علم و دانشمندی ، به تحقیق که خیر بسیار به او اعطا کرده شده است» .

و از حضرت رسول - صلی الله علیه و آله و سلم - مروی است که فرموده اند که :

«علماء ورثه انبیاء هستند» . (۲)

و در حدیث دیگر است که فرمودند : «خداوندا ! رحمت کن خلفای مرا . بعضی عرض کردند : یا رسول الله کیستند خلفای تو ؟ فرمودند : کسانی که بعد از من بیایند واحادیث و آداب مرا روایت کنند و به مردم برسانند» (۳) .

و نیز از آن حضرت مروی است که فرمودند : «یا اباذر ساعتی نشستن در مجلسی که در آن گفتگوی علمی باشد بهتر است در نزد خدا ، و محبوب تر است از بیداری هزارشب ، که در هر شبی هزار رکعت نماز خوانده شود ، و محبوب تر است از هزار جهاد درراه خدا ، و از دوازده هزار مرتبه ختم قرآن ، و عبادت یک سال که روزهای آن را روزه بگیرند و شبهای آن را احیاء بدارند . و هر که از خانه خود بیرون رود به قصد اخذمساله ای از مسائل علمیه به هر قدمی که برمی دارد خداوند عالم می نویسد از برای اوثواب پیغمبری از پیغمبران ، و ثواب هزار شهید از شهدای جنگ بدر ، و به هر حرفی که از عالم بشنود یا بنویسد شهری در بهشت به او عطا می فرماید ، و طالب علم را خدادوست می دارد ، و ملائکه و پیغمبران او را دوست دارند ، و دوست ندارد علم را مگراهل

ص: ۱۲۸

۱- ۱۷. بقره (سوره ۲) ، آیه ۲۶۹ .

۲- ۱۸. کنز العمال ، ج ۱۰ ، ص ۱۳۵ ، خ ۲۸۶۷۹ . و کافی ، ج ۱ ، ص ۳۲ ، ح ۲ . (از امام صادق علیه السلام) .

۳- ۱۹. بحار الانوار ، ج ۲ ، ص ۱۴۴ ، ح ۴

سعادت .

پس فرمودنـد : «خوشـا به حـال طالبـان علم ، و نظر کردن به روی عالم بهتر است ازآزاد کردن هزار بنـده و هر که دوست دارد علم را بهشت از برای او واجب است وداخـل صـبح و شـام می شود با خوشـنودی خـدا و از دنیا نمی رود مگر اینکه از شـراب کوثربنوشد و از میوه بهشت بخورد و در قبر کرم بدن او را نمی خورد و در بهشت رفیق خضر علیه السلام خواهد بود» (۱) .

و از حضـرت امیر المؤمنین علیه السـلام مروی است که فرمودنـد : «اگر مؤمنی بمیردو از او بمانـد ورقی که در آن مساله علمیه نوشته شـده باشـد آن ورق حجـابی خواهـد بودمیـان او میان آتش ، و به هر حرفی که در آن ورق نوشـته باشـد خداونـد عالم شهری به اوعطا خواهد کرد که هفت برابر تمام دنیا باشد» (۲) .

و حضـرت سـید الساجـدین علیه السـلام فرمودنـد که : «اگر مردم بدانند آنچه را که در طلب علم هست ، هر آینه به طلب علم خواهند رفت اگر چه باید خونهای ایشان ریخته شود و به دریاها فروروند» . (۳)

و از حضـرت امام محمـد باقر علیه السـلام مروی است که فرمودنـد : «عالمی که به علم خود عمل کند بهتر است از هفتاد هزار عابد» . (۴)

و از امام جعفر صادق علیه السلام مروی است که فرمودند : «اگر مردم فضیلت شناخت خدا را بدانند چشم نخواهند انداخت به متـاع دنیـا و نعمتهـای آن ، و دنیـا در پیش ایشـان کمـتر خواهـد بـود از آنچه بر آن راه می رونـد که خـاک باشـد ، و متنعم و متلذذخواهند شد به معرفت خدا مانند تلذذ کسی که همیشه

۱- ۲۰. (جـامع الاخبار شـعیری ، ص ۳۷ بـا تقـدیم و تـاخیر بعضـی از جملاـت . و در بحار الانوار ، ج ۱ ، ص ۲۰۳ قسمتی از حدیث را به صورت تقطیع ذکر نموده) .

۲- ۲۱. بحار الانوار ، ج ۲ ، ص ۱۴۴ ح ۱ . و امالی شیخ صدوق ، باب ۱۰ ، ص ۴۰ ، ح ۳ . (ط بیروت) .

۳- ۲۲. کافی ، ج ۱ ، ص ۳۵ ، ح ۵ .

۴- ۲۳. بحار الانوار ، ج ۲ ، ص ۱۹ ، ذیل ح ۵۰

در روضه های بهشت با اولیاء الله بوده باشد . به درستی که معرفت خدا انیس است از هر وحشتی ، و رفیق است در هر تنهائی ، و نور هر ظلمتی است ، و قوت هر ضعیفی است ، و شفای هر دردی است» . (۱)

و از حضرت امام رضا علیه السلام روایت شده است که : آن حضرت از پدران خود روایت فرمودند که : «حضرت رسول – صلی الله علیه و آله و سلم – فرمودند که : برهر مسلمی واجب است طلب علم ، پس بطلبید علم را از جائی که مظنه آن را دارید وکسب کنید آن را از اهلش ، به درستی که تعلیم گرفتن علم از برای خدا حسنه است . وطلب آن عبادت است . و ذکر کردن آن با یکدیگر تسبیح پروردگار است . و عمل کردن به آن جهاد در راه خداست . و یاد دادن آن به کسی که نمی داند تصدق کردن است . ورسانیدن به اهلش تقرب به خداست ، زیرا که به وسیله آن دانسته می شود مسائل حلال وحرام . و به وسیله آن روشن و ظاهر می شود راه بهشت . و آن انیس است در وحشت . ومصاحب و رفیق است در تنهائی و غربت . و همزبانی است در خلوت . و راهنما است درهر حالت . و سلاح است در مقابل دشمنان . و زینت است در نزد دوستان . و به سبب علم خدا مرتبه قومی را بلند می کند و ایشان را راهنمای مردم به سوی خیر می گرداند تا مردم متابعت آثار ایشان را کنند و اقتدا به افعال و اعمال ایشان نمایند . ملائکه رغبت می نمایند

۱- ۲۴. کافی ، ج ۸ ، ص ۲۴۷ ، ح ۳۴۷ .

به دوستی و محبت ایشـان و می گسترانند بر ایشان بالهای خود را . و هر خشک و تری از برای ایشان طلب آمرزش می کنـد ، حتی ماهیان دریا و حیوانات صـحرا . به درستی که به وسـیله علم دلها از جهل زنـده می شود . و دیده های بصـیرت روشن می گردد .

و بدنهای ضـعیف ، قوی می گردد . و علم ، بنده را می رساند به سر منزل اخیار ، و مجالس ابرار ، و به درجات بلند ، و مراتب ارجمنـد در دنیـا و آخرت . و ثـواب ذکر علم ، معـادل ثـواب روزه داشـتن است . و درس دادن آن مقابـل عبـادت شـبهاست . اطاعت پروردگار وعبادت او به وسـیله علم می شود . و به سبب آن صله ارحام به جا آورده می شود ، وشناخته می شود حلال و حرام . علم پیشـرو و امام است ، و عمل تابع آن . خـدا الهام می کنـد علم را به اهل سـعادت و محروم می سازد از آن ارباب شقاوت را پس خوشا به حال کسی که خدا او را از حظ علم محروم نگرداند» . (۱)

و بدان که در این موضع دو فایده است که باید بیان شود :

آداب و شروط تعلم

فایده اول : بدان که از برای هر یک از تعلیم و تعلم ، آداب و شروطی چند است ، اما آداب تعلم ، چند چیز است :

اول آنکه : طالب علم احتراز کند از پیروی شهوات نفسانیه و هواهای جسمانیه ، وآمیزش با اهل دنیا و مصاحبت ارباب هوی و هوس ، و بداند که همچنان که چشم ظاهرهرگاه «ماوف» (۲) باشد ، از شعاع خورشید محروم است و همچنین

۱- ۲۵. بحار الانوار ، ج ۱ ، ص ۱۷۱ ، ح ۲۴

۲- ۲۶. آفت زده (کور) .

دیده باطن هر گاه مبتلابه متابعت هوا و هوس و مصاحبت اهل دنیا باشد از اشعه انوار قدسیه که محل افاضه علوم است بی نصیب است .

دوم اینکه : باعث تعلم محض ، تقرب به خدا و رسیدن به سعادات بی منتها و ترقی ازمرتبه «بهیمیت» (۱) و دخول در عالم نسانیت باشد . و مقصود او مراء و جدال یا رسیدن به منصب و مال یا مفاخرت و تفوق بر امثال و اقران نباشد .

و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مروی است که فرمودند :

«طلبه علم ، سه طایفه هستند ، پس بشناس ایشان را : صنف اول کسانی هستند که : طلب علم می کنند از برای استخفاف به مردم واستهزای به ایشان ، که طریقه جهال است و از برای مراء و جدال با اقران و امثال .

صنف دوم کسانی هستند که : آن را طلب می کنند از برای مفاخرت نمودن و خدعه کردن .

صنف سوم کسانی هستند که : آن را می طلبند به جهت تحصیل بصیرت در دین وتکمیل عقل و تحصیل یقین .

و علامت صنف اول آن است که : در مقام جدال با اقران و امثال بر می آید ودر صدد ایذای ایشان و غلبه بر آنها است ، و در مجالس و محافل متعرض گفتگوی باایشان می شود تا فضل خود را ظاهر سازد و در مجامع ، ذکر علم و بیان صفت حلم رامی کند ، خضوع و خشوع را بر خود می بندد مثل اینکه سر به زیر می افکند و نفسهای بلند می کشد و ناله های ضعیف بر می آورد و گاهی در راه رفتن پشت خود را خم می کند

۱- ۲۷. حیوانیت .

و گاهی سر می جنبانـد و دستی حرکت می دهـد و دل از ورع خالی ، و باطن او ازتقوی بری ء است . خدا او را ذلیل و خوار کند و بینی او را بر خاک بمالد و او را هلاک و «مستاصل» (۱) سازد .

علامت صـنف دوم آن است که : صاحب مکر و خدعه و نرمی و هموارى است باامثال خود ، از اهل علم تکبر نماید و از برای اغنیائی که پست رتبه هسـتند تواضع و فروتنی می کند و حلواهای ایشان را می خورد و دین ایشان را ضایع می کند خدا نام او رابر طرف کند و اثر او از میان علما قطع نماید .

علامت صـنف سـیم آن است که : پیوسـته شکسـته و محزون است و بیـداری را شـعارخود ساخته ، جامه عبادت پوشـیده و در ظلمتهـای شب به عبـادت پروردگار کوشـیده ، وعبادت می کنـد از برای خـدا ، و از تقصـیر خود خائف و ترسان ، و همیشه از اعمال خودمضـطرب و لرزان است . خدا را می خواند و می ترسد که دعای او را نشـنود . و متوجه است به اصلاح نفس خود . و بیناست به اوصاف اهل زمان . و گریزان است از دوسـتان وبرادران . خـدا محکم کند اعضا و جوارح او را بر عمل کردن . و عطا فرماید به او امان وآسایش در روز قیامت . (۲)

سوم آنکه : آنچه را فهمیـد و دانست به آن عمل کنـد ، که هر که به علم خود عمل نکرد آنچه را دانسـته فراموش می کند ، و هر که به علم خود عمل کند خدا به او کرامت می فرماید علم آنچه را نمی داند .

۱- ۲۸. درمانده

۲- ۲۹. کافی ، ج ۱ ، ص ۴۹ ، ح ۵ .

از حضرت امام زین العابدین علیه السلام مروی است که :

«علمی که به آن عمل نشود زیاد نمی کند از برای صاحبش مگر کفر و دوری از خدا را» . (۱)

و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مروی است که فرمودند :

«که اهل دوزخ متاذی می شوند از بوی عالمی که به علم خود عمل نکرده باشد . و فرمودند اشد مردم ازجهت حسرت و پشیمانی کسی است که دیگری را به خدا خوانده باشد و او قبول نموده و به آن سبب داخل بهشت شود و آن شخص خواننده خود به جهت ترک عمل به آنچه دانسته بود داخل دوزخ گردد» . (۲)

بلی :

چون علمت هست خدمت کن که زشت آید بر دانا** گرفته چینیان احرام و مکی خفته در بطحا

چهارم آنکه : حقوق معلم خود را بشناسد ، و ادب او را نگاهدارد ، و فروتنی وخشوع نسبت به او به جا آورد ، و در برابر او سخنی را بر او رد نکند ، و به دل او رادوست دارد ، و اگر بد او مذکور شود رد کند ، و اگر نتواند برخیزد ، و حقوق او رافراموش نکند ، زیرا که او پدر معنوی و والد روحانی اوست و حقوق او از سایر آباء بیشتراست . و همچنین ملاحظه ادب و احترام سایر علما را بکند ، خصوصا کسانی که از علم آنها منتفع شده و یا علم آنها با واسطه به او رسیده که آنها نیز پدران با واسطه او هستند .

و به مجرد اینکه چیزی از مطالب آنها به فهم ناقص او نرسد

۱- ۳۰. بحار الانوار ، ج ۲ ، ص ۲۸ ، ح ۶ .
۲- ۳۱. بحار الانوار ، ج ۲ ، ص ۳۴ ، ح ۳۰

زبان اعراض و طعن نگشایـدو نسـبت غلط به ایشان ندهد و اگر بعد از سـعی و جهد مطلبی از ایشان در نظر او صـحیح نباشد و خواهد اعتراض نماید بر وجهی «مستحسن» و عبارتی مقرون به ادب آن را ادانماید .

پنجم آنکه : نفس خود را از اخلاـق رذیله و اوصـاف ذمیمه پـاک کنـد ، زیرا که مـادامی که «لوح» نفس از نقوش باطله پاک نشود انوار علوم بر او نتابد ، و تا آئینه دل اززنگ صفات رذیله پرداخته و پاک نگردد صور علمیه در آن عکس نیندازد .

آداب تعلیم

و اما آداب تعلیم ، آن نیز چند چیز است :

اول آنکه : معلم ، در تعلیم ، قصـد تقرب به خـدا داشـته باشـد و غرض او از درس گفتن جاه و ریاست و بزرگی و شـهرت ، و مقصودش مجمع آرائی و خودنمائی نباشد ، وطمع وظیفه سلطان (۱) یا مال دیگران او را به تعلیم نداشته باشد ، بلکه منظور او به غیر ازارشاد و احیای دلهای مرده و رسیدن به ثوابهای پروردگار ، دیگر چیزی نباشد .

و شـکی نیست هر که کسـی را تعلیم نمایـد شـریک خواهـد بود در ثواب تعلیم آن کس دیگری را و در ثواب تعلیم آن دیگر غیر او و همچنین الی «غیر النهایه» . پس به سـبب یک تعلیم به ثوابهای بی نهایت می رسد و ستم باشد که کسی چنین امری را «مشوب» . به نیتی کند که همه از دستش به در رود .

دوم آنکه : بر متعلم ، مهربان و مشفق باشد و خیرخواهی او را ملاحظه نماید و او رانصیحتهای مشفقانه گوید و

۱- ۳۲. حقوق و مقرری دولتی .

در تعلیم ، به قدر فهم او اکتفا کند ، و با نرمی و گشاده روئی بااو سخن گوید و درشتی و غلظت با او نکند .

دوم آنکه : بر متعلم ، مهربان و مشفق باشد و خیرخواهی او را ملاحظه نماید و او رانصیحتهای مشفقانه گوید و در تعلیم ، به قدر فهم او اکتفا کند ، و با نرمی و گشاده روئی بااو سخن گوید و درشتی و غلظت با او نکند .

سوم آنکه : چون او را سزاوار علمی داند از او مضایقه نکند و «ضنت» (۱) و بخل نورزد و کسی را که قابل مطلبی نداند آن مطلب را با او در میان ننهد و با او نگوید .

چهارم آنکه : چیزی که خلاف واقع باشد به او نگوید و نخواهد امری را که مطابق واقع نیست به او بفهماند ، بلکه چنانچه شبهه ای وارد شود که نداند ، سکوت کند و تامل نماید تا جواب صحیح به دست آورد و تعلیم کند . و این شرطی است مهم در تعلیم ، زیرا که اگر ملاحظه نشود ، ذهن متعلم به خلاف واقع معتاد می شود ، و سلیقه او اعوجاج به هم می رساند ، و از ترقی باز می ماند .

و آنچه مذکور شد ، شرایط کلی تعلیم و تعلم است ، و یمکن که آداب جزئیه دیگری هم باشد که متفحص در احادیث و علم اخلاق بر آنها مطلع گردد . و کسی که معرفت با اهل این زمان داشته باشد ، می داند که آداب تعلیم و تعلم ، مثل سایر اوصاف کمالیه «مهجور» ، (۲) و معلم و متعلم از ملاحظه شرایط دورند ، زمان

۱- ۳۳. دریغ
۲- ۳۴. متروک .

و اهل آن فاسد وبازار هدایت و ارشاد «کاسد» (۱) گشته ، نه نیت معلم خالص است و نه قصد متعلم ، و نه غرض استاد صحیح است و نه منظور شاگرد ، و از این جهت است که : از هزار نفر یکی را رتبه کمال حاصل نمی شود ، و اکثر در جهل خود باقی مانند ، با وجود اینکه بیشترعمر خود را در مدارس به سر می برند .

فایده دوم : بدان که جمیع علوم اگر چه روح را کمال اند و نفس را جمال ، لیکن متفاوت اند در شرافت و تکمیل و وجوب تحصیل ، زیرا که علوم بر دو قسم اند :

اول : علم دنیا ، و آن علومی است که معظم فایده آن برای دنیاست ، مثل طب ، هندسه«نجوم» ، (۲) «عروض» ، (۳) موسیقی«هیئت» (۴) و حساب . و از این علوم چندان «بهجت» (۵) و سعادتی در عالم عقبی حاصل نمی شود و از این جهت تحصیل آنها واجب نیست ، بلی «نادرا» (۶) می شود که در تحصیل بعضی مسائل بعضی از این علوم ، واجب کفائی باشد .

دوم : علم آخرت ، که ثمره اصلی آن تحصیل سعادت اخرویه است ، و آن سه علم است که آنها را علم دین گویند . یکی علم الهی ، که به وسیله آن ، اصول و عقاید دین واحوال مبدا و معاد شناخته می شود ، و آن اشرف علوم و افضل آنها است . و دیگری علم اخلاق ، که به وسیله آن ، راه تحصیل سعادت ، و آنچه به واسطه آن نفس نجات می یابدیا به هلاکت می رسد دانسته می شود ، و بعد از علم الهی علمی از

۱- ۳۵. بی رونق ، بدون خریدار .

۲- ۳۶. علم شناخت ستارگان و تاثیر آنها در جهان خاکی (جهت آگاهی بیشتر به کتاب فرهنگ معارف اسلامی ، ج ۳ ، ص ۱۹۹۱ مراجعه شود) .

۳- ۳۷. علمی است که به وسیله آن به وزن های شعر و تغییرات آن پی می برند . علم عروض ، میزان و قواعد کلام منظوم (شعر) است . یعنی شعر را بر آن عرضه کنند تا شعر موزون از ناموزون پدید آید . فرهنگ معارف اسلامی ، ج ۲ ، ص ۱۲۵۵ . و دهخدا ، ماده «عرض» .

۴- ۳۸. ستاره شناسی (آمار ستارگان ، حرکت آنها و . . .) .

۵- ۳۹. خوشحالی ، سرور .

۶- ۴۰. گاهی از اوقات

آن اشرف نیست .

سیم : علم فقه ، که به وسیله آن کیفیت عبادات و معاملات و حلال و حرام و آداب و احکام فهمیده می شود . و تحصیل این سه علم ، واجب و لازم است . و همچنین علومی که مقدمات تحصیل این علوم اند مانند : علم لغت عرب و حدیث و تفسیر ، و لیکن وجوب تحصیل آنها از باب مقدمه است .

علم اصول عقاید

اما علم الهی (که آن را علم اصول عقاید نیز گویند) واجب است بر هر کسی که تحصیل آن نماید ، واحدی در جهل آن معذور نیست . و لیکن نه چنان است که جمیع مسائل ، که در کتب «حکمیه» (۱) نسبت به علم الهی داده اند ، و از مسائل این علم شمرده اند ، دانستن آنها واجب و اعتقاد به آنها لازم باشد ، بلکه قدر واجب از آن ، وآنچه امت «مختاره» (۲) بر آن اجماع نموده اند این است که : بدانی که از برای عالم ، آفریدگاری است موجود و «واجب الوجود» ، (۳) و در «الوهیت» ، (۴) شریکی از برای اونیست ، و از اجزا و ترکیب «منزه» ، (۵) و از جسمیت و عوارض آن «مقدس» (۶) است ، وجوداو عین ذات اوست ، و ذات او عین صفات اوست ، بر زمان و زمانیات ، و مکان ومکانیات مقدم و از آنها بالاتر است ، نه زمانی به او احاطه نموده و نه مکانی او را فروگرفته ، بلکه دست تصرف زمان و زمانیات از دامن کبریای او کوتاه ، و آلایش مکان ومکانیات را در ساحت جلالش راه نیست ، و زنده ای است قدیم ازلی ، که ابتدائی از برای وجودش نبوده ،

۱- ۴۱. کتاب های حکمت و فلسفه .
۲- ۴۲. پیروان برگزیده ، که مقصود مسلمانان (پیروان حضرت محمد - صلی الله علیه و آله و سلم -) است .
۳- ۴۳. کسی که وجودش ضروری و ذاتی است و در وجود محتاج دیگری نیست ، در اصطلاح متکلمین و فلاسفه به ذات حق ، واجب الوجود گویند همان گونه که غیر از ذات حق را ممکن الوجود نامند .
۴- ۴۴. صفت خدائی ، در اصطلاح عرفا به «مرتبه ایجاد» ، مرتبه «الوهیت» اطلاق می کنند و آن بعد از مرتبه فیض اقدس و مقدس است . و همچنین به مرتبه الوهیت«و احدیت» و «ربوبیت» نیز اطلاق می کنند . جهت اطلاع بیشترمراجعه شود به : مقدمه شرح فصوص قیصری ص ۱۱ .
۵- ۴۵. یعنی بسان پدیده های دیگر دارای اجزاء خارجی نیست که از یک رشته قطعات ترکیب و تشکیل یابد .
۶- ۴۶. یکی دیگر از صفات سلبی خدا پیراستگی ذات او از جسم بودن و عوارض آن ، (مانند نیاز به اجزاء ومکان و . . .) می باشد .

و ابـدی که انتهـائی از برایش نخواهـد بود . قادر است بر هر چیزی و توانابر هر امری ، هر چه می کنـد به اراده و اختیار کنـد ، علـم او بـه جمیع اشـیاء احـاطه نمـوده پیش از آنکـه آنهـا را ایجـاد نمایـد ، هر چه را خواهـد خلـق می کنـد ، و هر کـاری که خواهدمی کند ، و هیچ امری از «کتم عدم» (۱) به فضای وجود نمی آید ، مگر به اراده و مشیت او ، حکم او عدل ، و وعده او صدق ، از برای او مثل و مانندی متصور نیست ، بلکه او تام فوق تمام است ، و بالجمله مستجمع جمیع صفات کمالیه است .

و بدانی که : محمد صـلی الله علیه و آله پیغمبر و فرسـتاده اوست و قرآن کلام اوست و آنچه را که پیغمبر صـلی الله علیه و آله آورده اسـت ، از تعیین ائمه معصـومین – علیهم السـلام – و احکـام شـریعت و دین ، و احـوال نشـاه آخرت ، از بهشت و دوزخ وثواب و عقـاب و حساب و صـراط و میزان و نامه اعمال و شـفاعت ، تمام ثابت و حق است . و همین قـدر کافی است از برای حصول نجات و وصول به سعادات .

و اما فهمیـدن کیفیت صـفات،از اینکه علم«حضوری» (۲) است یـا «حصولی» ، (۳) یاقـدیمی است یـا حـادث ، و مثل اینها ، و بحث از حقیقت صفات ، و همچنین حقیقت بعضی از احوال نشاه آخرت ، مطلقا لزومی ندارد ، بلکه در بعضی احادیث نهی از آنها شده ، بلکه کافی است که همین قدر اعتقاد نماید که : واجب – تعالی شانه – متصف به

۱– ۴۷. جهان نیستی .

۲– ۴۸. «علم حضوری» آن است که واقعیت معلوم ، عین واقعیت علم باشد ، یعنی ذات «معلوم» پیش عالم حضورداشـته باشد ، مثل : علم انسان به خودش .

۳– ۴۹. «علم حصولی» ، یعنی علمی که واقعیت علم با واقعیت معلوم دو تا است ، مانند : علم انسان به زمین ، آسـمان ، درخت و . . . جهت اطلاع بیشتر رک : فرهنگ معارف اسلامی ، ج ۲ ، ص ۱۳۳۲ . و خدا را چگونه بشناسیم ، ص ۱۷۶ .

جمیع صـفات کمالیه است ، و منزه است از جمیع صفات و نقایص به نحو اشرف ، یعنی اتصاف او به جمیع کمالات ، و تنزه او از نقایص بر وجهی است که از آن اشـرف متصور نیست ، کو آن وجه را نفهمد و به حقیقت آن نرسد . و همچنین اعتقاد کند که : آنچه پیغمبر او صلی الله علیه و آله فرموده صدق و مطابق واقع است ، کو تفصیل و حقیقت بعضی ازآنها را ادراک ننموده باشد .

و واجب است ، بر هر مکلفی که اعتقاد جازم و راسخ به جمیع امور مذکوره داشـته باشد به نوعی که اطمینان و سکون از برای او حاصل شده باشد ، و مجرد تصدیق به زبان بدون اطمینان قلب ، در نجات اخروی و وصول به مراتب سـعادت حقیقیه کمالیه کفـایت نمی کنـد . بلی ، کو از برای حفـظ خون و مـال و حکم به طهارت و اسـلام اینها احکام دنیویه کافی باشـد ، و بعـد از آنکه اطمینـان قلبی حاصـل شود ، نجـات اخروی و رسـتگاری حاصل می شود ، اگر چه اعتقاد و اطمینان او از دلایل حکمیه و «براهین» (۱) کمالیه نباشد : زیرا که :

از شـرع و عرف تکلیف به زیادتر از تصـدیق و جزم به اعتقادات مذکوره ثابت نشده . پس اگر از برای کسـی اطمینان حاصـل شود در اتصاف واجب به صفات کمالیه (۲) و تنزه او از اوصاف سلبیه (۳) به مجرد اینکه غیر از این نقص است ، و نقص لایق پروردگار نیست کافیست از برای نجات .

و همچنین اگر اعتقاد و اطمینان او از عقاید مذکوره به مجرد این حاصل شود که معلوم است

۱- ۵۰. «برهان» ، به معنای اقامه دلیل است . رک : فرهنگ معارف اسلامی ، ج ۱ ، ص ۴۱۶- ۴۲۴ .

۲- ۵۱. صـفات کمالیه آن صـفاتی است که متضمن معنای کمال بوده و ذات حق ، تمامی آن صفات را دارا می باشدو از آنها به صفات جمالیه و ثبوتیه نیز تعبیر می کنند مانند : علم ، قدرت ، اراده ، حیاه و . .

۳- ۵۲. صـفات سـلبیه صفاتی است که متضمن معنای نقص بوده و ذات حق از تمامی آن صفات منزه است و ازآنها به صفات جلالیه نیز تعبیر می کنند مانند : شـریک داشـتن ، جسم بودن ، مرکب بودن و . . . رک : شـرح تجرید ۲۷۹ والالهیات ، ج ۱ ، ص ۸۱ .

که : جمیع فرق انبیاء و اساطین حکماء و علماء با وجود عقول قویه و «افهام ثاقبه» (۱) بر امری که مخالف واقع باشد اتفاق نمی کنند .

و بسا باشد که اعتقاد و اطمینان : از برای کسی حاصل شود به سبب بعضی حالات ، که از برای خود او روی داده ، از : استجابت دعوات و نجات از خطرات و امثال اینها . وبسیار می شود که اطمینان و جزم از برای کسی به امور مذکوره حاصل است و راه آن رانمی داند و سبب آن فطرتی است که خداوند عالم در او قرار داده ، - همچنان که درحدیث وارد است - . (۲)

بلکه ظاهر آن است که : چنانچه عصبیت جاهلیت ، و پیروی آباءو امهات ، آدمی را از فطرت خود بیرون نبرد فطرت او حاکم به وجود صانع عالم است ، اگر چه دلیلی منظور او نباشد ، زیرا که احتیاج مخلوق به خالق ، و حادث به موجد فطری است از برای هر کسی ، اگر چه هنوز به مرتبه تمیز و ادراک نرسیده باشد . همچنان که مشاهده می شود که : اگر سیبی را در نزد طفل خورد سالی گذاریم و کسی آن را بر دارد ، بعد از التفات سئوال می کند که : سیب را که برداشت ؟ پس به فطرت خود حکم می کندکه نبودن سیب به خودی خود نمی شود ، بلکه احتیاج به بردارنده ای دارد .

بلکه ظاهر آن است که : حیوانات نیز بر این مفطورند ، (۳) و جبلت (۴) آنها به این مطلب حاکم است ، چنان که می بینیم که : اگر کسی آوازی کند در مکانی که

۱- ۵۳. فهم های روشن ، تیز بین ، استوار .

۲- ۵۴. ظاهرا اشاره به فرمایش حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله است که فرمودند : «کل مولود یولد علی الفطره . . . » یعنی : هر نوزادی با فطرت خداشناسی به دنیا می آید . بحار الانوار ، ج ۳ ص ۲۸۱ ، ح ۲۲ .

۳- ۵۵. خلق شده اند .

۴- ۵۶. سرشت و طبیعت

حیوانی در آنجاباشد ، یا سنگی بیندازد آن حیوان التفات می کند و به هر طرف نگاه می کند که آوازکننده و سنگ اندازنده را ببیند . پس جبلت او می فهمد که هر آوازی آواز کننده ای ، وهر سنگی اندازنده ای می خواهد .

احتراز از معاصی سبب اعتقاد جازم

پس در اثبات صانع ، فطرت هر کسی کفایت می کند . و چنانچه ضمیمه کند به فطرت خود بعضی از مقدمات بدیهیه عقلیه ، و ضروریات حدسیه ، و شواهد خارجیه را ، واحتراز کند از معاصی ای که باعث سیاهی دل و تسلط جند شیاطین است ، و مواظبت کندبر وظایف طاعات بقدر امکان ، اگر چه ابتداء در کیفیات طاعات و عبادات و معاصی وسیئات ، بیش از مظنه ای از برای او حاصل نباشد البته اطمینان و اعتقاد جازم از برای او به جمیع عقاید مذکوره حاصل می شود ، بنوعی که : هیچ شبهه ای در آن رخنه نکند ، اگر چه مطلقا ملتفت دلیل نشود ، و طریقه استدلال را نداند .

و به این سبب بود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله به مجرد اظهار اسلام ازکفار کفایت می فرمودند ، اگر چه می دانستند که : اسلام آوردن ایشان از خوف و بیم یا طمع و امید است ، زیرا که منظور حضرت این بود که : به واسطه اجتناب از معاصی و مواظبت بر طاعات ، به تدریج فطرت ایشان که از ظلمت کفر تیره و تار شده بود بحالت اصلیه عود نموده نورانیت طاعات اندک اندک در آنها تاثیر کند و ایشانرا به مرتبه تصدیق قلبی و اعتقاد قطعی برساند . همچنان که در بسیاری از ایشان چنین شد .

و اما «دلائل حکمیه» و

«براهین جدلیه» ، (۱) بدون تطهیر نفس و مواظبت بر عبادات ، اصلا موجب اطمینان و سکون نفس نمی شود . بلکه بسیار می شود که باعث ازدیاد شبهه و تشکیک می گردد .

و محقق طوسی خواجه نصیر الدین (۲) در بعضی فواید خود (۳) فرموده که : اقل آنچه واجب است بر هر مکلفی اعتقاد به آن ، معنی قول «لا اله الا الله ، محمد رسول الله» است . وبعد از آن که تصدیق رسول صلی الله علیه و آله را نمود باید تصدیق کند او را در آنچه خبر داده ازصفات خدا و احوال روز جزا و تعیین ائمه هدی ، به نوعی که قرآن مجید مشتمل بر آن است ، بدون آن که چیزی زیاد کند یا در آن محتاج به دلیل دیگر باشد .

اما در صفات خدا ، پس اعتقاد کند که : خدا حی (۴) و قادر (۵) و عالم (۶) و مرید (۷) و متکلم (۸) است ، و چیزی مثل او نیست ، شنوا و بینا است .

و اما در احوال آخرت ، پس ایمان بیاورد به بهشت و دوزخ و صراط و میزان وحساب و شفاعت و غیر اینها . و واجب نیست بر او که بحث کند از حقیقت صفات خدا ، بلکه اگر آنها را تصور هم نکند و به خاطرش نگذرد و بمیرد با ایمان مرده است .

اگر وقتی شبهه یا شکی از برای او هم رسد پس باید آن را به کلامی نزدیک به فهم دفع کرد اگر چه این کلام نزد ارباب جدل و مناظره و متکلمین ناتمام باشد و احتیاج به ذکرادله و براهین نیست .

و مخفی نماند که

۱– ۵۷. جدل یکی از صناعات پنجگانه (برهان ، جدل ، خطابه ، شعر و مغالطه) منطق است . و جدل ، قیاسی راگویند که : مقدمات آن از مشهورات و مسلمات تشکیل می یابد و نتیجه آن الزام نمودن و متقاعد ساختن طرف پخت است . و از نظر رتبه ، پائین تر از برهان است که مقدمات او از یقینیات و بدیهیات تشکیل می یابد و نتیجه آن نیز قطعی و یقینی است . رک : المنطق – مظفر – ج ۳/۳۷۱– منطق صوری ص ۱۹۶ .

۲– ۵۸. او محمد بن محمد بن – حسن طوسی معروف به خواجه نصیر الدین است که تمام دانشمندان شرق و غرب اورا به استادی می شناسند . علامه حلی (ره) میگوید : او استاد جهان بشریت و عقل یازدهم است . او حدود ۸۴ کتاب در فنون مختلف تالیف نموده و رصد خانه مراغه را بنا نهاد و در سال ۶۷۲ ه ق از دنیا رفت و در کاظمین به خاک سپرده شد . جهت اطلاع بیشتر رک : اعیان الشیعه ج ۹/۴۱۴ روضات الجنات ج ۶/۳۰۰ .

۳– ۵۹. تلخیص المحصل ص ۴۷۲ .

۴– ۶۰. یعنی خداوند – تبارک و تعالی – قدرتمند و آگاه زنده ای است که : مرگ در ساحت مقدس او راه ندارد ، وحیات تمام موجودات عالم وابسته به او است

۵– ۶۱. او قادر و توانای مطلقی است که به انجام هر چیزی توانائی دارد ، و هیچگونه ضعف و ناتوانی در اومتصور نیست .

۶– ۶۲. یعنی او به تمام امور ظاهری و باطنی ، آشکار و نهان ، گذشته و آینده ، آگاهی کامل دارد و چیزی درعوالم هستی بر

او پوشیده و پنهان نیست .

۷- ۶۳. یعنی تمام افعال او از روی اراده و اختیار صورت می پذیرد و در انجام هیچ عملی مجبور و مضطر نیست . (در میان دانشمندان اسلامی در معنا و تفسیر «صفت اراده حق متعال» اختلاف زیاد است . بعضی آنرا از صفات ذات ، و بعضی دیگر از صفات فعل دانسته اند . برخی او را شوق نفسانی و برخی دیگر به معنای تصمیم و قصد گرفته اند . خواجه نصیر الدین طوسی (ره) او را به معنای آگاهی خداوند متعال بر تمام نظام هستی بر وجه اتم تفسیر نموده که بوعلی سینا و صدر المتالهین نیز قریب به این معنا را انتخاب نموده اند . و حکیم سبزواری آنرا به معنای علم عنائی گرفته است . جهت اطلاع بیشتر رک : اسفار ج ۶ ص ۳۱۶ ، ۳۳۱ ، ۳۳۳ شرح تجرید ، ص ۲۸۸ . الالهیات ، ج ۱ ، ص ۱۶۵ .

۸- ۶۴. یکی از صفات حقتعالی تکلم و سخن گفتن اوست ، که گاه بصورت وحی و صدای خفی می باشد که پیامبرآنرا می شنود و دیگران از شنیدن آن عاجزند . و گاه بصورت ایجاد صوت و حروف در اجسام می باشد که شنونده صدای گوینده را می شنود بدون آنکه گوینده را ببیند مانند : مکالمه حضرت موسی در کوه طور . و گاه به وسیله اعزام فرشته و پیک وحی صورت می پذیرد (در سوره شوری آیه ۵۱- به این معانی اشاره شده : و ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من وراء حجاب او یرسل رسولا) جهت اطلاع بیشتر رک : شرح تجرید ، ص ۲۸۹ ، اسفار ، ج ۷ ، ص ۲ ، الالهیات ، ج ۱ ، ص ۱۸۹

از ادله اجمالیه یا برهانیه ، یا از شواهد عقلیه و قرائن خارجیه اگرچه می تواند که از بعضـی مراتب جزم حاصل شود اما هر گاه کسـی طـالب نورانیت یقین ووضوح عقایـد باشـد و بخواهـد که از نور معـارف ربانیه و ضـیاء علوم حقیقیه در و دیوارخانه دل متلالـی گردد و پرده از پیش بصـیرتش برداشـته شود و به مرتبه یقین کامـل برسـدآن هرگز به دلیـل و برهـان و جـدال و کلام حاصـل نمی شـود ، بلکه موقـوف است به ملازمت ورع و تقـوی ، و بازداشـتن نفس از هـوی و هـوس ، و پـاک کردن آن از صفات ذمیمه ، و قطع علایق دنیویه ، و اشـتغال به ریاضات شاقه و مجاهدات صـعبه ، و تضرع وزاری به درگاه حضرت باری - عزاسمه - ، و استمداد از مبادی متعالیه ، تا آنکه نور الهی بر روزن دل بتابد و حجاب از پیش دیده برداشته شود .

«و الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا»

یعنی : «آنان که در راه ما مجاهده کردند راه روشن به ایشان می نمائیم» (۱) .

«لیس العلم بکثره التعلم و انما هو نور یقذفه الله فی قلب من یشاء» .

یعنی : «علم ، به کثرت درس خواندن بهم نمی رسد ، بلکه آن نوری است که خدا می اندازد به هر دلی که خواهد».(۲)

بدان که اگر چه به ادله و براهین ، تحصـیل بعضـی از مراتب یقین - همچنان که گذشت - ممکن ، و وصول به مرتبه انکشاف و ظهور تام - چنان که مـذکور شد - به مجاهده و ریاضت و تصـفیه نفس موقوف است ، و لیکن بعضـی مراتب دیگر از برای یقین هست

۱- ۶۵. عنکبوت (سوره ۲۹) آیه ۶۹ .

۲- ۶۶. بحار الانوار ج ۱ ص ۲۲۵ ح ۱ .

که از مرتبه اولی بالاتر است و با آن از برای قلب اطمینان و سکون حاصل می شود و ورودانواع شبهات باعث اضطراب و تزلزل آن نمی شود و وصول به این مرتبه نیز به مجرد ادله کلامیه و استدلالات عقلیه دست نمی دهد اگر چه به ریاضات و مجاهدات کثیره هم احتیاج ندارد ، بلکه آن حاصل می شود به اینکه بعد از فرا گرفتن عقاید از تلقین یا دلیل ، مشغول شود به وظایف طاعات ، و اجتناب کند از معاصی ، و مواظبت نماید به مذاکره احادیث و آیات ، و دوری کند از صحبت صاحبان مذاهب فاسده و ارباب هوا و هوس و مانند آنها .

و از آنچه مذکور شد معلوم شد که مردمان در کیفیت تصدیق و ایمان مختلف اند :

بعضی از ایشان در وضوح یقین و ظهور عقاید مانند ضوء (نور) خورشیدند که اگرپرده برداشته شود تفاوتی در یقین ایشان به هم نمی رسد .

و بعضی دیگر از ایشان پست ترند ولیکن اطمینان و سکونی از برای ایشان حاصل است که اصلا اضطرابی از برای ایشان نیست و شبهه ای پیرامون خاطر ایشان نمی گردد .

و بعضی دیگر از این طایفه نیز پست تر و لیکن باز جزم از برای ایشان حاصل است .

و شبهه ای اگر به خاطر ایشان گذرد و باعث اضطرابی شود با دلیل و برهان آن را دفع می کنند یا چندان التفاتی به آن نمی نمایند .

و بعضی دیگر اکتفا به محض تصدیق ظنی یا تقلیدی می نمایند (۱) و به هر شبهه ای متزلزل می شوند و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام به این اختلاف اشاره کرده و فرموده اند که : «از برای ایمان حالات و

۱- ۶۷. یعنی به گمان و یا تقلید از دیگران اکتفا می کنند

درجات و طبقات و منازل چند است : بعضـی از آنها تام اند و به منتهای تمامیت رسـیده اند . و بعضـی ناقص اند و نقصان آنها واضح است .

و بعضـی از آنها راجح اند و رجحان آنها ظاهر است . و شـکی نیست که تحصـیل جزم ، واجب است و مجرد تصدیق ظنی که به مرتبه اخیره است کافی نیست» . (۱)

تلقین ترجمه عقائد به اطفال

و مخفی نمانـد که : سـزاوار آن است که طفـل را در ابتـدای تمیز و ادراک ، تلقین به ترجمه عقایـد مـذکوره نماینـد تا آنها را حفظ کند و بر صـفحه خاطر نقش نماید . و به تدریج معانی آنها را تعلیم نمایند تا معانی آنها را بفهمد و سـبب نشو و نمای او بر این «رسوخی» (۲) در قلب او حاصـل می شود و از برای او اعتقـاد به هم می رسـد ، اگر چه هیـچ دلیـل و برهانی از برای او نباشد . و این از فضلهای غیر متناهیه الهیه است که در ابتدای نشو ، دل انسان را محل ایمان می کند بی دلیل و برهان . (۳)

و لیکن این اعتقاد در ابتداء خالی از وهن و ضـعف نیست و ممکن است به سبب شبهات ، ازاله شود و باید آن را در دل اطفال و سایر عوام به نحوی راسـخ نمود که متزلزل نشونـد ، و طریق آن این نیست که به او مناظره و جـدل تعلیم شود یا به خواندن و مطالعه کتب کلامیه و حکمیه اشتغال نماید ، بلکه باید مشغول شود به تلاوت قرآن و تفسیر قرآن و خواندن احادیث و فهمیدن معانی آنها و مواظبت کند به وظایف عبادات و طاعات ، و به این سبب روز به روز اعتقاد

۱- ۶۸. رک : کافی ، ج ۲ ، ص ۴۲ ، ح ۱ و ۲ ، و ص ۴۴ ، ح ۱ و ۲ . و بحار الانوار ، ج ۶۹ ، ص ۱۵۹ ، ح ۱ .

۲- ۶۹. استواری ، محکمی ، ثباتی .

۳- ۷۰. اشاره به ایمان فطری است . یعنی خداوند قلب آدمی را قبل از آنکه با دلیل و اسـتدلال آشنا باشد محل رشدایمان قرار داده است ، چنانچه در قرآن مجیـد می گوید : «فطره الله التی فطر الناس علیها» یعنی : «خداوند عالم توحید و خداشناسـی را در سرشت تمام انسانها قرار داده است» . روم (سوره ۳۰) ، آیه ۳۰ .

او قوی تر می گردد ، و به سبب آنچه از ادله قرآنیه و حجتهای معصومیه گوشزد او می شود و به واسطه نوری که به تدریج از عبادات بر دل او می تابد .

و باید اجتناب کند از مصاحبت صاحبان مذاهب فاسده و آراء باطله و ارباب مناظره و جدل و اصحاب تشکیک و شبهات ، بلکه از صحبت اهل هوا و هوس و ابنای دنیا ، ومجالست نماید با اتقیا و صالحین و اهل ورع و یقین ، و ملاحظه نماید طریقه و رفتارایشان را در خضوع و تذلل در نزد پروردگار .

پس ابتداء تلقین عقاید ، مثل انداختن تخم است در زمین سینه و سایر امور ، شبیه به آب دادن و تربیت کردن است تا نمو کند و قوت گیرد و درختی حاصل شود که میوه آن رسیدن به قرب خداوند احد و سعادت ابد است . و باید محافظت کند خود را از شنیدن جدل و کلام شبهات باطله «متکلمین» ، (۱) زیرا که فساد مجادله و مناظره کلامیین بیش از اصلاح است و شاهد بر آن چیزی است که می بینیم از عقاید اهل صلاح و تقوی از عوام الناس که مانند کوه پا برجا است و اصلا تزلزل و حرکتی در آنها نیست و به شبهات وتشکیکات اهل جدل و شبهه اعتنا نمی نمایند و از شنیدن آنها اضطرابی به هم نمی رسانند . و اعتقادات کسانی که عمر خود را صرف علم کلام و حکمت متعارفه نموده و روز و شب را به مجادله و مباحثه کلامیه به سر برده اند مانند ریسمانی است که در مقابل باد آویخته باشد و هر ساعتی آن را به طرفی حرکت دهد ، گاهی چنان

۱- ۷۱. ظاهرا مراد ایشان متکلمین عامه است ، مانند معتزله و باطنیه و اخوان الصفا ، که در پاورقی صفحه ۸۶ به آن اشاره شد

رود وگاهی چنین ، و زمانی به شمال میل کند و لحظه ای به یمین ، به هر چه شنیدند متحرک می شوند و به اندک چیزی که عقل قاصرشان رسد متامل می گردند و اگر اعتقادصحیحی داشته باشند همان است که در حالت طفولیت اخذ کرده اند .

و بدان که هر گاه نشو و نمای طفل بر این اعتقاد شود تا به حد رشد و کاردانی رسداگر مشغول امور دنیا گردد و از تحصیل کمال و سعادت بازماند دری دیگر بر او گشوده نمی شود و از این مرتبه ترقی نمی کند ، و لیکن اگر به اعتقادات بمیرد مؤمن مرده است و اگر توفیق او را مساعدت نماید و تایید پروردگار او را دریابد و مشغول عبادت وتقوی و محافظت نفس از هوس و هوا گردد و متحمل مجاهدات و ریاضات و تطهیرنفس از کدورات گردد در هدایت بر او مفتوح می شود و حقایق عقاید بر او معلوم می گردد «ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء» . (۱)

وجوب عینی علم اخلاق

و اما علم اخلاق که علم آفات نفس و کمالات آن باشد پس واجب عینی است بر هر کسی به قدر حوصله و استعدادش ، زیرا که هلاکت انسان در واگذاشتن نفس است ، و رستگاری او در تهذیب آن

«قد افلح من زکیها و قد خاب من دسیها» . (۲)

بلکه غرض کلی از بعثت نبی ، آموختن این علم است . همچنان که فرمودند :

«انما بعثت لاتمم مکارم الاخلاق» . (۳)

یعنی : «من مبعوث شده ام که اخلاق حسنه را به اتمام رسانم» .

پس بر هر کسی لازم است که بعضی از اوقات خود را صرف شناختن غایت نفس وکمالات

۱- ۷۲. یعنی : «آن از فضل و بخشش خداوند است که به هر کس خواهد عطا می کند» . مائده ، (سوره ۵) آیه ۵۴ .
۲- ۷۳. یعنی : «هر کس نفس (ناطقه) خود را از گناه و بدکاری پاک و منزه سازد به یقین رستگار خواهد بود . و هرکه آن را به کفر و گناه پلید گرداند البته زیانکار خواهد گشت . شمس (سوره ۹۱) ، آیه ۹ و ۱۰ .
۳- ۷۴. کنز العمال ، ج ۳ ، ص ۱۶ ، خ ۵۲۱۷

آن و طریقه معالجه بیماری آن نماید به وسیله رجوع به کتب اخلاق و حدیث یا استماع از ارباب این فن شریف .

و بایـد در طریق معـالجه آن به آنچه از اخبـار و آثـار و طریق علماء و اخیار مسـتفادمی شود رفتار نمایـد و از بعضـی بـدعتها و طریقها که طایفه ای از اهل بدع و اهواء ، اختراع نموده اند احتراز نماید .

و امـا علم فقه ، پس آن نیز به قـدر حـاجت و ضـرورت هر کس در عبـادات و معاملات خود واجب عینی است بر هر کسـی و زایـد بر آن واجب است کفایه ، یعنی بر بعضـی لازم است اکتساب آن تا رفع احتیاج دیگران بشود و طریق اکتساب این علم به اجتهاد واسـتنباط از مآخذ شرعیه است یا به تقلید از مجتهد زنده . و تارک این دو طریق آثم وگناهکار ، و عذر او غیر مسموع در نزد پروردگار ، - به تفصیلی که در علم اصول فقه محرر و مقرر است - .

و به هر یـک از این دو طریق اگر چه علم به مسائـل حاصل و عامل به آنها مطیع وممتثل است و لیکن نورانیت و تاثیری که در اخـذ به طریق اجتهاد است هرگز در تقلیدیافت نمی شود ، و تکمیلی که از عمل مجتهد هم می رسد مقلد را دست نمی دهد ، و هرکه خواهـد به اجتهاد مسائل را بفهمـد بایـد علم به صـحت اجتهاد خود حاصل کند و فریب نفس و شـیطان را نخورد و به محض فرا گرفتن مسائلی چند خود را از جمله مجتهدین نشمارد . و هر که خواهد به تقلید اخذ کند باید مجتهد را بشناسد و به صفات

و عدالت او بر خورد به طریقی که در علم اصول مبین است .

ای بسا ابلیس آدم روی هست*** پس به هر دستی نباید داد دست

علم مقدمه عمل

و بدان که علم فقه و مقدمات آن ، از لغت و نحو و صرف و اصول ، علومی نیستندکه «مقصود لذاته» (۱) باشند ، بلکه غرض از اینها عبادت و بندگی است . پس نباید به واسطه اشتغال به اینها از عمل باز ماند و تمام روزگار خود را به دانستن آنها بسر برد و مطلقا به عمل و عبادت نپردازد ، بلکه باید به قدر ضرورت در آنها اکتفا کند ، و بسیارند که عمرخود را صرف مسائل صرف و نحو کرده و در معانی و بیان به حد انتها رسیده و ازمسائل شرعیه بی خبر و از این غافل اند که دانستن کیفیت تکلم طایفه یا رسیدن به دقایق ترکیبات الفاظشان و محسنات عباراتشان نه در کار دنیا می آید و نه در کار آخرت وبجز تضییع عمر و وقت و تلف مایه تحصیل سعادت ، ثمری ندارد .

و از اینها زیانکارتر جماعتی هستند که از عمل و عبادات ، بلکه از استنباط مسایل باز می مانند و اوقات خود را صرف فهم وجوه و احتمالات عبارات بعضی که در این علوم گفته اند می کنند و صفحات بسیار را در توجیهات و احتمالات کلامشان سیاه می کنند و بسیار است که فهم آن عبارات هم مدخلیت در تصحیح مساله ای از مسائل ندارد . بلکه بسا باشد که شب و روز فکر می کنند در توجیهات عبارات علمای عامه که در بیان قواعد فاسده خود از«قیاس» (۲) و «استحسان» (۳) و امثال آن ذکر کرده اند ، و ازاطاعت و عبادت

۱- ۷۵. خود آن علوم شخصا مورد قصد و غرض نیستند

۲- ۷۶. رجوع شود به پاورقی صفحه ۸۶ .

۳- ۷۷. هر امری را که فقیه و مجتهد بر حسب ذوق ، سلیقه و عقل خود نیکو پندارد ، و در عرف فقهای اهل سنت معانی دیگری هم دارد . رک : الاصول العامه للفقه المقارن ص ۳۵۹ .

باز می مانند . و همچنین در استنباط مسایل بسا باشد که ماخذ مساله واضح ، و دلیل آن «لایح» ، (۱) و ترجیح آن ظاهر ، و در آن دلیل ضعیفی یا «حدیث عامی» (۲) یا مثل آن یافت می شود و مدتی عمر خود را در فهم آن دلیل یا توجیه آن حدیث به انواع مختلفه ضایع می کنند . و همچنین در استخراج و استنباط مسائل غیرمهمه و فروض نادره که یقین یا ظن به عدم احتیاج آنها حاصل است ، و طالب کمال وسعادت باید دامن خود را از امثال این امور برچینند و غرض این نیست که باید طالب علم مطلقا در این امور تامل نکند و پیرامون آنها نگردد ، زیرا که شکی نیست که حصول ملکه اجتهاد ، و فهم آیات و اخبار و کلمات علمای ابرار ، موقوف است به تکمیل قوه نظر و «تشحیذ» (۳) ذهن و خاطر ، و این امور موجب ازدیاد قوه نظریه وتشحیذ ذهن می گردند .

پس این امور در ابتدا از برای طالب علم فی الجمله مطلوب و سعی در آنها مرغوب است و بسا باشد که لازم باشد ، بلکه مقصود آن است که در این امور نیز به قدرضرورت اکتفا کند و بعد از حصول قوه اجتهاد و وصول به مرتبه فهم ادله و استنباط ، دیگر وقت خود را چندان مصروف این امور نکند و از فهم احکام واجبه ، و «اتیان» به عبادات موظفه باز نماند و الا قوه نظر به هر جا رسد باز قابل زیادتی است . پس تا ممکن باشد تشحیذ مطلوب و تقویت قوه نظر مستحسن باشد باید آدمی همه عمر خود راصرف آن کند .

مطلب دوم : در بیان سایر انواع رذایلی که از دو جنس مذکور ، جربزه و جهل بسیط ، ناشی می شوند

صفت اول : جهل مرکب

در بیان جهل

ص: ۱۵۱

۱- ۷۸. آشکار ، روشن .

۲- ۷۹. حدیثی که از طریق اهل سنت نقل شده باشد .

۳- ۸۰. تیز کردن .

مرکب است و آن عبارت است از اینکه : کسی چیزی راندانـد یا خلاف واقع را بداند و چنان داند که حق را یافته است ، پس او نمی داند ، ونمی داند که نمی داند ، و آن بدترین رذایل است . و دفع آن در نهایت صعوبت است .

همچنـان که از حـال بعضـی طلبه مشاهـده می شود و اطباء ارواح اعتراف به عجز ازمعالجه اش کرده انـد ، چنانچه اطباء ابـدان اقرار کرده اند به عجز از معالجه بعضی مرضهای مزمنه .

و از این جهت حضرت عیسی - علی نبینا و آله و علیه السلام - فرمودند که :

«من ازمعالجه «اکمه» و «ابرص» ، (۱) عاجز نیستم ولی از معالجه احمق عاجزم» . (۲)

و سبب آن این است که مادامی که آدمی نداند که جاهل است ، به نقصان خودبر نمی خورد و در صدد تحصیل علم بر نمی آید ، پس در ضلالت و گمراهی باقی می ماند . و علامت این صفت مهلکه و کیفیت شناختن آن ، آن است که آدمی ، طایفه ای (برخی) از مطالب و استدلالات خود را بر جمعی از معروفین به استقامت سلیقه ومنزهین از عصبیت و تقلیـد عرض نموده اگر ایشـان او را تصویب نمودنـد از جهـل مرکب بری ء و اگر تخطئه نمودنـد و او خود «مـذعن» (۳) نباشـد به این مرض مبتلا خواهد بود و به یک مطلب و یک استدلال اکتفا در شناختن این مرض نمی توان کرد . و باعث جهل مرکب و سبب آن ، یا اعوجـاج سلیقه و کجی ذهن است ، و بهـترین معالجـات در این صـورت آن است که صـاحب آن را بدارنـد بر خوانـدن علوم ریاضیه ، از هندسه و حساب ،

۱- ۱. اکمه به معنی : کور مادرزاد ، و ابرص به معنی : پیسی است .

۲- ۲. بحار الانوار ، ج ۱۴ ، ص ۳۲۳، ح ۳۶ .

۳- ۳. معترف ، اقرار کننده .

زیرا که آنهاموجب استقامت ذهن می شود . و یا خطائی است که در استدلال نموده ، در این وقت باید او را بر این داشت که استدلالات خود را موازنه نماید با استدلالات اهل تحقیق ازعلمای معروفین به استقامت ذهن ، و ادله خود را عرض کند بر قواعد منطقیه با استقصای تمام ، تا به خطای خود برخورد . و یا سبب آن مانعی است از فهمیدن حق در نفس اومثل تقلید یا عصبیت یا محض حسن ظن به شخصی یا نحو آن و علاج آن این است که سعی و اجتهاد کند در ازاله مانع به نحوی که مذکور خواهد شد .

صفت دوم : شک و حیرت

شک و حیرت

در بیان شک و حیرت است و آن عبارت است از : عاجز بودن نفس ازتحقیق حق و رد باطل در مطالب . و علامت آن ظاهر است ، و غالب آن است که : منشااین تعارض ادله است . و اما ضرر آن ، پس شکی نیست که شک و حیرت در مطالب متعلقه به ایمان ، موجب هلاکت و فساد نفس است ، بلکه از اخبار مستفاد می شود که باشک از دنیا رفتن کفر است ، و سعی در ازاله آن از واجبات است . (۱)

و علاج آن این است که اولا تامل کند که اجتماع دو طرف نقیض یا انتفاء هر دو از جمله محالات است .

پس البته یکی از شقوق متصوره در مطلب ، در واقع و نفس الامر ثابت و تتمه ، به حقیقت باطل است . بعد از آن دامن سعی و اجتهاد بر میان زند و استقصای تام و تفحص کامل از ادله مناسبه مطلب نماید تا جزم

۱- ۴. کافی ، ج ۲ ، ص ۳۹۹

به حقیقت یـک طرف حاصـل کنـد . و اگر کسـی قادر بر فهم ادله یا تحصـیل آنها نباشـد بایـد مواظبت بر طاعات و عبادات و قرائت قرآن نماید ، و اوقات را صرف تتبع احادیث و شنیدن آنها کند و مصاحبت با اهل ورع وتقوی و مجالست با ارباب یقین و صلحا نماید ، و تضرع و زاری به درگاه باری کند تا به سبب نورانیت اینها ظلمت شک بر طرف و مرتبه یقین حاصل شود .

و اگر شـک در غیر مطـالب متعلقه به ایمـان باشـد ، اگر چه موجب کفر و رفع آن واجب نباشـد ولیکن شـکی نیست که مطلق یقیـن در هر چیزی مـوجب کمـال نفس و صـفای آن است و سـعی در ازاله آن بـا وجـود امکـان اگر امری از آن اهم در پیش نباشد مستحسن ومطلوب است .

یقین و اقل مراتب آن

فصـل : مقابـل این دو صـفت رذیله ، یعنی : جهـل مرکب و حیرت ، یقین است و اقـل مراتب آن اعتقاد ثابت جازم مطابق واقع است . پس اعتقادی که مطابق واقع نباشد ازافراد یقین نیست ، اگر چه صاحب آن جزم داشـته باشد به اینکه مطابق واقع است ، بلکه جهل مرکب خواهـد بود . پس چنان که دانستی یقین ، ضـد حیرت و شک است از آن راه که جزم در آن معتبر است . و مقابـل جهـل مرکب است ، چون موافقت با واقع در آن لازم است . و مورد یقین و متعلق آن ، یا از لوازم و اجزای ایمان اسـت مانند : وجودواجب - سـبحانه - و صفات کمالیه او و مباحث متعلقه به نبوت و امامت و احوال نشاه آخرت . یا آن را مدخلیتی در ایمان

نیست چون : حقایق اموری که ایمان بدون آنها تمام و جاهل به آنها از اهل اسلام است .

و چنانکه اشاره شد مطلق علم و یقین خواه در اموری که متعلقه به دین باشد یا غیردین ، شخص نفس انسانی را کمال ، و شاهد روح را حسن و جمال است ، و وصول به سعادات را باعث و دخول در خیل مجردات را «مورث» (۱) است .

بلی یقین در مباحث الهیه و مطالب دینیه در تحصیل سعادات اخرویه ، اکمل ، و درتکمیل نفوس انسانیه «ادخل» (۲) است ، زیرا که ایمان موقوف بدان ، بلکه اصل آن و عین آن است ، و سایر علوم شاخ و برگ آن ، و رستگاری در آخرت بدون آن غیر حاصل ، وفاقد آن در حزب کفار داخل است . و بالجمله شکی نیست که مرتبه یقین اشرف فضایل ، و افضل کمالات ، و اهم اخلاق ، و اعظم صفات است . کیمیای سعادت و معراج کرامت است . «اکسیر اکبر» (۳) و «کبریت احمر» (۴) است . تشریفی است که قامت قابلیت هر کس بدان آراسته شد محرم خلوتخانه انس گردید . و افسری است که تارك هر بنده به آن پیراسته شد قدم در حرم قدس نهاد .

و به این سبب سید رسل - صلی الله علیه و آله و سلم - فرمودند که : «هر که به او عطاکرده شد نصیب او از یقین و صبر ، چه باك او را از آنچه فوت شود او را از روزه روز وعبادت شب» . (۵)

و فرمودند : «الیقین الایمان کله» یعنی : «همه ایمان یقین است» . (۶)

۱- ۵. باعث و موجب .

۲- ۶. بیشتر دخالت دارد .

۳- ۷. کیمیا ، جسمی که اگر به مس زنند آن را طلا می کند .

۴- ۸. طلای سرخ .

۵- ۹. بحار الانوار ، ج ۸۲ ، ص ۱۳۷ ، ح ۲۲ .

۶- ۱۰. کنز العمال ، ج ۳ ، ص ۴۳۷ ، خ ۷۳۳۱ .

و نیز از آن حضرت مروی است که : «هیچ آدمی نیست مگر اینکه از برای او گناهان بسیار است و لیکن هر که عقل او تام و یقین او کامل باشد گناهان ضرر نمی رساند ، زیراکه هر گاه گناهی کند پشیمان می شود و استغفار می کند گناهان او آمرزیده می شود وفضیلتی از برای او باقی می ماند که او را داخل بهشت می کنند» . (۱)

و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند که : «عمل اندك با دوام و یقین ، بهتر است در نزد خدا از عمل بسیار بدون یقین» . (۲)

و بسا باشد که شیطان در مقام فریب انسان بر آید و او را در نزد خود صاحب یقین وانماید و چنان داند که در عقاید از برای او یقین حاصل ، و به آن مرتبه عظمی و اصل است . و حال اینکه نه چنین است ، بلکه از برای صاحب یقین علاماتی چند است که رسیدن به مرتبه یقین از آنها شناخته می شود :

علامات صاحب یقین

اول آنکه : در امور خود التفات به غیر پروردگار نکند . و مقاصد و مطالب خود را ازغیر او نجوید . و اعتماد او بجز او نباشد ، از هر حول و قوه بجز حول و قوه ، خداوندگاربیزار ، و هر قدرتی بجز قدرت آفریدگار در نظر او بی اعتبار و خوار ، و نه کاری را ازخود بیند و نه اثری ، نه خود را منشا امری داند و نه دیگری ، بلکه همه امور را مستند به ذات مقدس او و همه احوال را منسوب به وجود مقدس او داند ، و چنان داند که آنچه از

۱- ۱۱. حقایق فیض ، ص ۱۹۵

۲- ۱۲. کافی ، ج ۲ ، ص ۵۷ ، ح ۳ .

برای او مقدر است به او خواهد رسید . و در این هنگام از برای او تفاوتی نخواهد بودمیان فقر ، ثروت ، مرض ، صحت ، عزت ، ذلت ، مدح ، ذم ، برتری ، پستی ، دولت وتهی دستی . لیکن در این وقت چشم از وسایط پوشیده و منبع همه احوال را از یک سر چشمه می بیند و او را حکیم مطلق و خیر محض می داند .

از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مروی است که : «هر که یقین او سست واعتقاد او ضعیف باشد خود را راضی می کند که متوسل به اسباب و وسایط شود وپیروی رسوم و عادات و گفتگوهای مردم نماید و سعی در امور دنیا و جمع «زخارف» (۱) این اریت سرا کند . به زبان اقرار می کند که هر عطا و منعی از خداست و نمی رسد به بنده مگر آنچه پروردگار قسمت او کرده ، ولی فعل او منافی قولش است و به دل انکارمی کند آنچه را به زبان اقرار می نماید» . (۲)

و نیز از آن حضرت مروی است که فرمودند : «هیچ چیز نیست مگر این که از برای او حدی است .

بعضی عرض کردند : حد توکل چیست ؟ فرمودند : یقین .

عرض شد که : حد یقین چیست ؟ فرمود : آن است که با وجود خدا از هیچ چیز نترسد» . (۳)

دوم آنکه : در همه اوقات در نهایت ذلت و انکسار در خدمت پروردگار بوده وروز و شب مشغول بجا آوردن خدمت او ، و پنهان و آشکار در بندگی و اطاعت او ، همگی اوامر شریعت حقه را

۱- ۱۳. جمع زخرف - زر و زیور دنیای موقت .

۲- ۱۴. مصباح الشریعه ، باب یقین ، ص ۴۷۲

۳- ۱۵. کافی ، ج ۲ ، ص ۵۷ ، ح ۱ .

امتثال نماید ، و از جمله نواهی او اجتناب کند ، خلوت خاطر را از غیر یاد او خالی سازد ، و خانه دل را از جز محبت او پردازد ، و دل او جز یاد حق را فراموش ، و زبانش از غیر نام او خاموش گردد ، زیرا که صاحب یقین خود را پیوسته در پیشگاه شهود حضرت حق حاضر ، و او را به همه اعمال و افعال خود مطلع و ناظرمی بیند .

پس همیشه غریق عرق خجلت و شرمندگی ، و قرین حیا و سرافکندگی خواهد بود ، و بجز آنچه رضای خدا در آن است نخواهد پرداخت . و بالجمله یقین او به اینکه خداوند عالم بر جمیع اعمال و افعال او آگاه و هر عملی را محاسبه و جزائی است همراه ، دائم او را در مقام اطاعت و فرمانبرداری می دارد . و یقین او به آنچه حق - سبحانه و تعالی - به او عطا فرموده از انواع نعمتهای ظاهریه و باطنیه پیوسته او را قرین شرمساری و ردیف شکر گزاری می سازد . و از یقین به آنچه پروردگار در دار قرار از سرور و بهجت و عیش وراحت به بندگان عطا می فرماید همیشه در مقام طمع و امیدواری خواهد بود . و از یقین به اینکه اختیار هر امری در قبضه اقتدار و قدرت حق است و از آنچه از او صادر می شودموافق عنایت و مطابق حکمت و مصلحت است پیوسته در محل صبر و رضا و خوشنودی از قضا ، و از تبدلات احوال ، تغییری در حال او راه نخواهد یافت . و به سبب یقین او به سر آمدن ایام حیات و

آنچه بعد از مردن است از زحمات و عقبات ، روز و شب در حزن و اندوه . و به جهت یقین او به فنای دنیا و پستی آن ، متاع دنیوی در نظر او خوار و بی اعتبارخواهد بود .

همچنان که حضرت صادق علیه السلام فرمودند که : «در گنجی که حضرت خضر به موسی - علی نبینا و آله و علیهما السلام - خبر داد لوحی بود که در آن نوشته بودعجب دارم از کسی که یقین به مرگ داشته باشد چگونه فرحناک می گردد . و عجب دارم از کسی که یقین به قضا و قدر الهی داشته باشد چگونه غمناک می شود . و عجب دارم از کسی که یقین به بی وفایی دنیا دارد چگونه دل به آن می بندد و به آن مطمئن می گردد» (۱) و از یقین او به قدرت و عظمت آفریدگار دایم در مقام «دهشت» (۲) و «هیبت» (۳) و «وحشت» (۴) و اضطراب و «خشیت» (۵) خواهد بود . و به این جهت خشوع و ذلت و خوف و خشیت سید کاینات - علیه افضل التحیات - به مرتبه ای بود که هر که او را در وقت راه رفتن ملاحظه می نمود چنان گمان می کرد که بر روی در می افتد . و از یقین او به کمالات غیر متناهیه حق و با جمال تام جمیل مطلق همیشه در مقام شوق و محبت ، بلکه در وله و حیرت خواهد بود . و حکایات اصحاب یقین از انبیاء و مرسلین و اولیاء کاملین در خوف و شوق ، و آنچه از برای ایشان رو می داد از تغیر و تزلزل و اضطراب و «وله» (۶) و بهجت و «استغراق» ، (۷) چه در حال نماز و چه در غیر آن

۱- ۱۶. کافی ، ج ۲ ، ص ۵۹ ، ح ۹ . (از امام هشتم علیه السلام)

۲- ۱۷. «دهشت» ، آن است که نور حق بر قلب سالک بتابد و او را از خود فانی کند . فرهنگ معارف اسلامی ، ج ۲ ، ص ۸۷۰ . و منازل السائرین ، ص ۱۶۳ .

۳- ۱۸. در اصطلاح عرفانی«هیبت» ، عبارت از مشاهده جلال خدا در قلب است . فرهنگ مصطلحات عرفانی ص ۴۹۹ .

۴- ۱۹. در عرفان : مقام تنهائی و عدم استیناس را وحشت نامند . مدرک سابق ، ص ۴۸۵ .

۵- ۲۰. بیم و هراسی که از معرفت جلال و عظمت خداوند متعال دست می دهد . رک : مصطلحات عرفانی ص ۱۹۲ . و فرهنگ معارف اسلامی ، ج ۲ ، ص ۸۰۱ .

۶- ۲۱. حزن شدید .

۷- ۲۲. توجه بی حد به جلال و جمال خداوندی .

مشهور و کتب تواریخ و قصص به آنها «مشحون» (۱) است . غش های سید کاینات در اوقات مناجات گوشزد خاص و عام گشته و بی خودیهای سید اوصیاء در هنگام صلوه متواتر میان اهل اسلام شده . و چگونه کسی که یقین واقع به خداوند متعال ، و علم به عظمت و جلال او داشته باشد و او را مطلع بر خفایای احوال و دقایق اعمال خود داند معصیت او را می کند و در حالت اشتغال به عبادات او و ایستادن در خدمت او ، وحشت و خشیت و انفعال و خجلت از برای او حاصل نمی شود ؟ ! و حال اینکه مشاهده می کنیم که کسی در حضور شخصی باشد از اکابر دنیا که او را فی الجمله شوکتی بوده باشد با وجود علم او به پستی در ذات آن ، در اول و آخر به نوعی انفعال و دهشت از برای او حاصل می شود که از خود غافل می گردد و جمیع حواس خود را متوجه و ملتفت او می گرداند .

سوم آنکه : مستجاب الدعوه بلکه صاحب کرامات بوده باشد ، زیرا که هر قدر یقین انسان زیاد می شود جنبه تجرد او غالب می گردد و به این سبب قوه تصرف در جمیع موادکائنات که از شان مجردات است به جهت او حاصل می شود .

و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مروی است که فرمودند : «یقین بنده رامی رساند به هر مرتبه بلند و مقام ارجمند ، همچنان که رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - خبر دادند از شان یقین در وقتی که در خدمت آن حضرت مذکور شد که عیسی بن مریم - علی نبینا و آله و علیه

ص: ۱۶۰

۱- ۲۳. مملو

السلام – بر روی آب راه می رفت فرمودند که : هر گاه یقین او زیادتر می بود هر آینه بر روی هوا نیز راه می رفت» . (۱)

و از این حدیث شریف مستفاد می شود که هر که را یقین بالاتر ، قدرت او بر کرامات بیشتر . و از آنچه مذکور شد ظاهر گردید که یقین جامع جمیع فضایل و حاوی همه محاسن خصایل است . و بدان که از برای آن سه مرتبه است :

مراتب یقین

مرتبه اول : علم الیقین است ، و آن اولین مرتبه یقین است و عبارت است از : اعتقادثابت جازم مطابق واقع . و آن حاصل می شود از ترتیب مقدمات و استدلال ، مانند یقین کردن به وجود آتش در موضعی به مشاهده دود .

مرتبه دوم : علم الیقین است ، و آن عبارت است از مشاهده مطلوب و دیدن آن به چشم بصیرت و دیده باطن ، که به مراتب روشن تر از دیده ظاهر است . و آنچه مشاهده از آن شود واضح تر و ظاهرتر است .

و اشاره به این مرتبه است آنچه سید اولیاء در جواب ذعلب یمانی (۲) که سؤال کرد از آن حضرت که : «هل رایت ربک ؟ » یعنی : «آیا پروردگار خود را دیده ای ؟ » فرمودند :

«لم اعبد ربا لم اره» یعنی : «بندگی نمی کنم خدائی را که ندیده باشم» . (۳)

و همین است مراد آن حضرت از آنچه فرمود که : «رای قلبی ربی» (۴) یعنی : «دید دل من پروردگار مرا» .

و این مرتبه هم نمی رسد مگر به ریاضت و تصفیه نفس ، تا اینکه تجرد تام از برای اوحاصل

۱– ۲۴. بحار الانوار ، ج ۷۰ ، ص ۱۷۹ ، ح ۴۵ .

۲– ۲۵. ذعلب یمانی از اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام بود و مرحوم مامقانی او را فرد خوب می داند ، ولی محقق تستری می گوید : او آدم درستی نیست ، و دلیلی هم بر مدعای خود اقامه نموده . (رک : تنقیح المقال ، ج ۱ ، ص ۴۲۱ . و قاموس الرجال ، ج ۴ ، ص ۹۱ ، ط قدیم) .

۳– ۲۶. توحید صدوق ، ص ۳۰۵ . بحار الانوار ، ج ۴ ، ص ۲۷ ، ح ۲ و ج ۱۰ ، ص ۱۱۸ .

۴– ۲۷. ظاهرا این جمله نقل به معنای کلام حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است که در پاسخ ذعلب فرمود : «و لکن راته القلوب بحقائق الایمان» . یعنی : «با چشم های سر او را نمی توان دید ولیکن دلها با حقیقت ایمان او رامی بینند» . ولی آنچه تفحص نمودیم جمله «رای قلبی ربی» را در جوامع روائی نیافتیم ، فقط در باره حضرت رسول اکرم – صلی الله علیه و آله و سلم – جمله «نعم راه بقلبه» نقل شده است . (رک : توحید صدوق ، ص ۱۱۶ ، ح ۱۷ . و بحار الانوار ، ج ۴ ، ص ۵۴ ، ح ۳۲ و ۳۴) .

شود . و این مانند یقین کردن به وجود آتش است به معاینه دیدن آن .

مرتبه سوم : حق الیقین است ، و آن عبارت است از اینکه میان عاقل و «معقول» (۱) وحدت معنویه و ربط حقیقی حاصل شود ، به نحوی که عاقل ، ذات خود را «رشحه ای» (۲) از رشحات فیض معقول و مرتبط به او بیند ، و آنا فآنا اشراقات انوار او را به خود مشاهده نماید ، مانند یقین کردن به وجود آتش به داخل آن شدن . و رسیدن به این مرتبه موقوف است به مجاهدات شاقه ، و ریاضات قویه صعبه ، و ترک رسوم و عادات ، و قطع ریشه شهوات ، و باز داشتن دل از خواطر نفسانیه و افکار ردیه شیطانیه ، و پاک نمودن خود از کثافات عالم طبیعت ناهنجار ، و دوری از علایق و زخارف دنیای غدار .

در ره منزل لیلی که خطرهاست در آن

شرط اول قدم آن است که مجنون باشی

و کیف تری لیلی بعین تری بها سواها و ما طهرتها بالمدامع

و تلتذ منها بالحدیث و قد جری حدیث سواها فی خروق المسامع (۳)

او را به چشم پاک توان دید چون هلال هر دیده جای جلوه آن ماه پاره نیست بلکه یقین حقیقی نورانی خالی از ظلمات شک و وهم و «شوایب» ، (۴) اگر چه در مرتبه اول باشد به محض فکر و استدلال حاصل نمی گردد بلکه حصول آن به تصفیه نفس از کدورات اخلاق ذمیمه منوط ، و حصول آن به ریاضات و مجاهدات مربوط است .

بلی آئینه دل را تا از زنگ عالم رسم و عادات و غبار

ص: ۱۶۲

۱- ۲۸. اتحاد عاقل و معقول ، و عالم و معلوم ، از مسائل مهم فلسفی است که مورد اختلاف آراء و انظار فلاسفه قرارگرفته و در دو مورد ، توجه فلاسفه را به خود جلب کرده است : یکی در کیفیت وجود ذهنی و اینکه موجودات چگونه و به ترتیب در اذهان حاصل می شود . و دیگر در مورد علم خداوند به اشیاء و موجودات جزئیه که در معرض تغییر و تبدلند . رک : مصطلحات فلسفی ملا صدرا ، ص ۷ . و فرهنگ معارف اسلامی ، ج ۱ ، ص ۴۶ .
۲- ۲۹. قطره و چکه .
۳- ۳۰. چگونه می توانی با چشم آلوده به دیدن بیگانه ، رخسار لیلا را ببینی و حال آنکه آن را با سیلاب اشک شستشو نداده ای ! . و چگونه می خواهی از شنیدن نام لیلا لذت ببری و حال آنکه سخن بیگانگان در گوش تو طنین انداز است .
۴- ۳۱. جمع شائبه به معنای شک و گمان

خطه طبیعت صیقل ندهی قبول صور حقایق اشیاء نمی کند و مقابله میان او و عقل فعال که محل صور جمیع حقایق است دست ندهد . و تا حایل و موانع حاصله از علایق دنیویه از میان بر طرف نشود و صورموجوده در آن در آنجا منعکس نگردد . و اگر نه این بود که زنگ کدورت معاصی واخلاق ذمیمه آئینه نفس را تار و موانع و علایق و عادات حایل میانه آن و عالم انوارنشده بود هر نفسی به حسب فطرت ، قابل معرفت حقایق ملك و ملکوت بودی . و از این جهت است که خداوند عالم آن را از میان سایر مخلوقات برگزید و او را محل امانتی که سموات و ارضین و جبال از تحمل آن امتناع نمودند گرداند . (۱)

و سید رسل - صلی الله علیه و آله و سلم - اشاره به کدورات اخلاق ذمیمه فرموده اندکه : «لو لا ان الشیاطین یحومون علی قلوب بنی آدم لنظروا الی ملکوت السموات و الارض» یعنی : «هر گاه نه این بود که لشکر شیاطین اطراف قلوب بنی آدم را احاطه کرده اند ، هر آینه حقایق ملکوت آسمانها و زمین را مشاهده می نمودند» . (۲)

و اشاره به موانع علائق و عادات فرمودند که : «کل مولود یولد علی الفطره فابواه یهودانه و یمجسانه و ینصرانه» یعنی : «هر کسی متولد می شود بر فطرت سلیم ، و لیکن پدر و مادر او و تبعیت آنها ، او را از فطرت خود باز می دارند و آنها را به راههای غیر مستقیمه می افکنند» . (۳)

و مخفی نماند که به هر قدر که از برای نفس ، تزکیه و صفا و علم به

۱- ۳۲. اشاره است به آیه ۷۲احزاب (سوره ۳۳) .

۲- ۳۳. بحار الانوار ، ج ۷۰ ، ص ۵۹ ، ح ۳۹ .

۳- ۳۴. بحار الانوار ، ج ۶۷ ، ص ۱۳۳ ، بدون لفظ «یمجسانه» .

حقایق و اسرار ، و درک عظمت حضرت آفریدگار ، و معرفت صفات جلال و جمال پروردگار حاصل می شود به همان قدر سعادت و بهجت و لذت و نعمت در نشاه آخرت از برای او هم می رسد و وسعت مملکت او در بهشت به حسب معرفت او به عظمت و صفات و افعال خداوند متعال خواهد بود ، به این معنی که معرفت در دنیا باعث استحقاق این مراتب در آخرت خواهد شد .

صفت سیم : شرک و اقسام آن

شرک و اقسام آن

شرک و اقسام آن و آن عبارت است از اینکه : غیر از خدا دیگری را هم مصدر امری و منشا اثری داند ، و چنان داند که از غیر پروردگار هم کاری «متمشی» (۱) می شود . پس اگر به این عقیده آن غیر را بندگی و عبادت کند آن را شرک عبادت گویند . و اگر آن را عبادت نکند و لیکن اطاعت کند او را در چیزی که رضای خدا در آن نیست آن را شرک طاعت گویند ، و اول را شرک جلی و دوم را شرک خفی نامند . و اشاره به این شرک است قول خدای تعالی که می فرماید :

(«و ما یؤمن اکثرهم بالله الا و هم مشرکون»)

یعنی : «ایمان نمی آورند بیشتر ایشان به خدا مگر اینکه مشرک اند» . (۲)

و شبهه ای نیست در اینکه صفت شرک ، اعظم بواعث هلاک و موجب خلود درعذاب دردناک و سبب حشر در زمره کفار است .

فصل : توحید و اقسام آن

ضد صفت شرک ، توحید است و از برای آن اقسامی چند است :

اول توحید در ذات : یعنی ذات خدا را منزه داشتن از ترکیب خارجی و عقلی و صفات او را عین ذات مقدسش دانستن .

۱- ۳۵. صادر .

۲- ۳۶. یوسف ، (سوره ۱۲) ، آیه ۱۰۶

دوم توحید در وجوب وجود : یعنی واجب الوجود را منحصر کردن در خدا و نفی شریک از برای او در صفت واجبیت وجود کردن . و در این علم بحث از این دو قسم نمی شود .

سوم توحید در تاثیر و ایجاد : یعنی مؤثر در وجود را منحصر در پروردگار دانستن که فاعلی و منشا اثری به غیر از او نیست . و این قسم توحیدی است که در اینجا گفتگو از آن می شود .

مراتب توحید و اثرات آن

و از برای این توحید - همچنان که گفته اند - چهار مرتبه است : «قشر قشر» (۱) و «قشر» و «لب» (۲) و «لب لب» .

مرتبه اول : که «قشر قشر» است ، آن است که : آدمی به زبان ، کلمه توحید را بگذراندو لیکن دل او از معنی آن غافل بلکه منکر معنی آن باشد ، مثل توحید منافقین . و فایده ای بر این مترتب نمی شود مگر اینکه صاحب آن را در دنیا از شمشیر شریعت محافظت می نماید .

مرتبه دوم : که «قشر» باشد آن است که : اعتقاد قلبی نیز به معنی کلمه توحید داشته باشد و تکذیب این کلمه را نکند ، همچنان که شان اکثر عوام مسلمین است . وهمین قدر توحید اگر چه باعث صفای قلب و شرح صدر نگردد و لیک صاحب خود را ازعذاب آخرت محافظت می کند ، هر گاه معاصی موجب ضعف اعتقاد نشود .

مرتبه سوم : که «لب» باشد عبارت است از آنکه : این معنی بر او منکشف و ظاهر گردد به واسطه نوری که از جانب حق - سبحانه و تعالی - بر او تجلی کند .

۱- ۳۷. پوست پوست .

۲- ۳۸. مغز

پس اگر چه در عالم چیزهای بسیار مشاهده کند و لیکن همه را صادر از یک مصدر می بیند و کل رامستند به واحد حق ملاحظه می کند و این مرتبه مقام مقربین است .

مرتبه چهارم : که «لب لب» باشد آن است که : به غیر از یک موجود نبیند و شریکی ازبرای خدا در وجود قرار ندهد . و این مرتبه را اهل معرفت فناء فی الله و فناء فی التوحیدگویند ، زیرا که صاحب آن ، خود را فانی دانسته . و این مرتبه غایت وصول در توحید است .

و چنان تصور نکنی که وصول به این مرتبه ممکن نیست و با وجود ملاحظه آسمان وزمین و سایر مخلوقات متکثره و موجودات کثیره موجود را منحصر در یکی دانستن معقول نمی باشد ، زیرا که هر گاه از برای دل شدت استغراق در لجه عظمت و جلال واحدحق و غلبه انوار جمال و کمال وجود مطلق حاصل شود و اشعه اشراقات نورواجب الوجود بر آن احاطه کند و آتش محبت و انس ، در کانون ضمیرش افروخته گردد و سایر موجودات ضعیفه از نظر بصیرتش غایب می شوند ، و بالمره از غیر یک وجود ، غافل و «ذاهل» (۱) می گردد .

نگویم در آن کس بجز یار نی ولی غیر او کس پدیدار نی

در آن پرتو افکن یکی نور بود که از غیر او دیده ها کور بود

همچنان که کسی که مشغول مکالمه سلطانی و مستغرق ملاحظه سطوت او گرددبسیار می شود که از مشاهده غیر ، غافل می شود . و عاشقی که محو جمال معشوق باشدغیر او را نمی بیند . و

۱- ۳۹. فراموش .

همچنان که ستارگان در روز موجودند ولیکن چون نور آنها در جنب نور خورشید ضعیف و مضمحل است به نظر نمی آیند . و از اینجا ظاهر می شود که کسی را که غیر یک وجود ملحوظ و کثرت مشاهده است در مرتبه توحید ناقص و هنوزنور وجود صرف در روزن او پرتو نیفکنده است . آری :

تا نگشتند اختران از ما نهان دان که پنهان است خورشید جهان

فصل : علائم ترقی در مراتب توحید

بدان که از علامات ترقی از مرتبه اول و دوم توحید و وصول به مرتبه سیم آن است که آدمی در جمیع امور خود توکل بر خدا کند و همه امور خود را به او واگذارد ودیده از همه وسایط بپوشاند ، زیرا که بعد از آنکه بر او روشن شد که به غیر از خدااحدی منشا هیچ اثری نیست ، و دانست که مبدا هر موجودی و منشا هر فعلی ، از خلق ورزق و عطا و منع و غنا و فقر و مرض و صحت و ذلت و عزت و حیات و ممات و غیر اینها حق - سبحانه و تعالی - است . و اوست منفرد و مستقل به جمیع اینها . و «انباز» (۱) و شریکی از برای او در هیچ اثری نیست دیگر در هیچ امری ملتفت به غیر او نمی شود ، بلکه بیم او و از خدا و امیدش به او و وثوق و اعتمادش بر اوست . و کسی را که این مرتبه حاصل نشده و دل او از شوائب شرك خالی نیست و به سبب وساوس شیطانیه ملتفت به وسایطظاهریه می گردد ، همچنان که با آمدن باران اعتماد به نمو زراعت و نباتات می کند .

و از

۱- ۴۰. همتا .

وزیـدن باد موافق ، مطمئن به سـلامتی کشتی می شود . و از حدوث بعضـی نظرات کواکب و اتصالاتشان امید و بیم به حدوث بعضـی حوادث به هم می رسانـد . و از ملاحظه قـدرت بعضـی از مخلوقات از قهر او خائف و به لطفش امیـدوار می گردد ، و کسی که ابواب معارف بر او گشوده شد و امر عالم کما هو حقه بر او منکشف گردید می داند که آسمان وزمین و خورشید و ستارگـان و ابر و بـاد و بـاران و حیوان و انسـان ، و غیر اینهـا از مخلوقـات ، همگی مقهور امر پادشاه بی شـریک و وزیر ، و در قبضه قـدرت او مسـخر و اسـیرند . چون زرع را فاسـد خواهـد ، آمـدن باران چه نفع توانـد رسانیـد . و اگر کشتی را غرق دریا پسندد ، باد موافق چه تواند کرد . سری را که او بر خاک افکند که می تواند برداشت ؟

بلند آن سر که او خواهد بلندش نژند (۱) آن دل که او خواهد نژندش

گرت عزت دهد روناز می کن و گر نه چشم حسرت باز می کن

مبادا آنکه او کس را کند خوار که خوار او شدن کاریست دشوار

و اگر تو را خواهـد به ساحل نجات رسانـد باد مخالف نیز مخالفت نتوانـد کرد . و اگر انبارترا آباد خواهـد بی باران هم گنـدم تواند داد .

آنکه او از آسمان باران دهد هم تواند او ز رحمت نان دهد

و التفات آدمی به بعضـی از وسائط در نجات و عزت و غنای خود و متوسل به آنهاشدن شبیه است به کسـی که : پادشاهی امر به کشتن او فرموده

۱- ۴۱. اندوهگین ، پژمرده

باشد سپس پشیمان شده و کاتب را امر کند که منشور عفو او را نوشته ارسال نماید . و آن شخص بعد از خلاص شدن ، زبان به مدح و ثنای کاغذ یا قلم یا کاتب گشاید و گوید که : اگر اینها نبودی مرا نجات میسر نگشتی و کسی که دانست که آنچه بر کاغذ رقم شد از قلم بود و قلم خود مسخر دست کاتب و کاتب را یارای آن نیست که بی امر پادشاه چیزی نویسد بجز شکر پادشاه نکند و به غیر از ثنای او نگوید و منت بجز از او نپذیرد .

و شکی نیست که جمیع مخلوقات ، از ماه و خورشید و آسمان و ستارگان و باد و باران و جماد و حیوان ، همگی چون قلم در دست کاتب ، و کاتب در خدمت سلطان ، مقهور و مسخرند . بلکه این از بابت مثالی است که سزاوار آن است که گفته شود : «خاک بر فرق من و تمثیل من» قلم کجاست و کاتب کیست ؟

(«و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی») (۱)

دیده حق بین کو و دل حق شناس کجاست ؟ هر گاه موری در کاغذی که در دست کاتب است و آن را می نویسد گذر کند از تنگی چشم و خوردی حدقه نمی بیند مگر نیش قلم را که کاغذ را سیاه می کند و نور بصرش را امتداد نیست که انگشت کاتب و یا دست او را ببیند ، چه جای آنکه خود کاتب را بر خورد ، پس چنان تصور می کند که این همه نقش بدیع از قلم سر می زند .

و مخفی نماند که مراد از آنچه مذکور شد آن

۱- ۴۲. یعنی : «این تو نبودی (ای پیامبر ! که خاک و ریگ به صورت آنها) پاشیدی ، بلکه خدا پاشید» . انفال ، (سوره ۸) ، آیه ۱۷ .

است که : کسی که از مرتبه دویم توحید ترقی نموده می داند که منشا جمیع آثار و مصدر همه افعال خداوند متعال است و دیگری منشا هیچ امری نمی تواند باشد . و این در غیر حرکات و افعال انسان است ، زیرا که فی الجمله اختیاری از برای او در افعال و حرکات خود بدیهی ، و اجماع و آیات و اخبار (۱) در آن صریح است . گو اختیار تام و اقتدار بالاستقلال نباشد بلکه اختیار او در همین امور تکلیفیه و اعمال خیر و شر باشد که حکیم علی الاطلاق به جهت مصالحی چند که خود به آنها داناتر است چند روزی زمام اختیار در این امور را به دست خود انسان داده و او را به عالم ابتلا و امتحان فرستاده اند .

«انا عرضنا الامانه علی السموات و الارض و الجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان» . (۲)

پس انسان ، هم مختار است و هم مجبور ، اختیار او در امور تکلیفیه و خیرات و شرور ، و اجبار او در غیر اینها از حیات و ممات و عزت و ذلت و بیماری و صحت و شفا و فقر وغنا و امثال اینهاست .

و ممکن است همین مراد باشد از آنچه در حدیث مشهور وارد شده است که :

«لا جبر و لا تفویض بل امر بین امرین»

یعنی : «از برای انسان نه جبر مطلق است و نه تفویض و اختیار مطلق ، بلکه امری است متوسط میان این دو امر» . (۳)

شاید مراد از «امر بین الامرین» ، قدرت و اختیار امکانی بوده باشد ، زیرا که انسان

۱- ۴۳. ر ك : اصول کافی ، ج ۱ ، ص ۱۶۰ (باب الاستطاعه) . و مرآت العقول ، ج ۲ ، ص ۲۱۳ . و شرح مولی صالح ، ج ۵ ، ص ۴۷ . و شرح ملاصدرا ، ص ۴۱۸ .

۲- ۴۴. یعنی : «ما امانت (تعهد ، تکلیف ، مسئولیت و ولایت الهیه) را بر آسمانها و زمین و کوهها عرضه داشتیم آنهااز حمل آن ابا ، و اظهار ناتوانی کردند و از آن هراس داشتند ، اما انسان آن را بر دوش کشید» . احزاب ، (سوره ۳۳) ، آیه ۷۲ . (جهت اطلاع بیشتر از معنای «امانت» ، رجوع شود به : تفسیر نمونه ، ج ۱۷ ، ص ۴۵۲ . و المیزان ، ج ۱۶ ، ص ۳۷۰) .

۳- ۴۵. بحار الانوار ، ج ۷۸ ، ص ۳۵۴ . و اصول کافی ، ج ۱ ، ص ۱۶۰ ، ح ۱۳ . و توحید صدوق ، ص ۳۶۲

اگر چه مختار و قادر باشد و لکن اختیار و قدرتش نیز مانند وجودش خواهد بود . «متاع البیت یشبه صاحب البیت» یعنی : «اسباب خانه به صاحب خانه شبیه است» . و وجود انسان ، وجود امکانی است ، نه به مثابه وجود صرف است که وجود واجبی باشد ، و نه عدم صرف ، بلکه وجودی است مشوب به عدم ، و عدمی است مشوب به وجود .

پس همچنین قدرت و اختیاری که خداوند در انسان موجود کرده نه اختیار و قدرت صرف می تواند بود ، زیرا که اختیار صرف مختص پروردگار و عین وجود مقدس اوست ، پس چگونه می تواند شد که از برای دیگری ثابت باشد ؟ ! و چون اختیاری از برای انسان ثابت شده پس بی اختیار صرف هم نیست بلکه امری است میان اختیار مطلق وبی اختیاری محض .

و شاید هم مراد از «امر بین الامرین» ، قدرت و اختیاری باشد که متوسط و بسته به قدرت و اختیار غیر است ، زیرا که انسان اگر چه مختار باشد اما اختیار او از دیگری است و آن دیگری قادر بر سلب اختیارش در عین اختیار هست . و شکی نیست که چنین اختیاری اگر چه از بی اختیاری بالا-تر است و لیکن از اختیار مطلق فروتر می باشد ، و مرجع این وجه نیز به وجه دوم است .

و بدان که ثبوت اختیار به هر یک از این سه معنی از برای انسان منافاتی با اختیار مطلق در جمیع امور از برای خدا ندارد ، بلکه همچنان که اختیار مشوب به بی اختیاری فی الجمله از برای انسان ثابت است ، اختیار منزه از شایبه بی اختیاری در همان موارد از برای

خدا نیزهست«یضل من یشاء و یهدی من یشاء» . (۱)

و استبعادی نیست در اینکه دو کس را در امری اختیار باشد ، خصوصا با وجوداختلاف در اختیار . و از این معلوم می شود که در جمیع افعال و احوال ، چشم از وسائطپوشیدن و متوسل به صاحب اختیار مطلق شدن منافات با ثبوت نوع اختیاری از برای انسان ندارد ، زیرا که اگر چه در بعضی افعال او را فی الجمله اختیاری باشد اما اختیار خدا بیشترو قدرت او کامل تر است .

پس بر هر کس لازم است که در هر امری که از برای او نوع اختیاری هست به حکم شریعت مقدسه اختیار و قدرت خود را فی الجمله به کار برده و در توفیق و اتمام آن از حضرت آفریدگار استمداد نماید ، و در آنچه از تحت قدرت او بیرون است امیدوار به لطف و کرم پروردگار باشد .

فصل : آشنائی با اسرار ملک و ملکوت

بعضی از عرفا (۲) گفته اند که خداوند عالم به قدرت کامله خود گویا نمود در حق ارباب دلهای آگاه و اصحاب مشاهده ، هر ذره را که در آسمانها و زمینها موجودند تا اینکه تسبیح و تقدیس ایشان را شنیدند و گواهی ایشان را به انکسار و عجز خود استماع نمودند که به آنها گویا بودند به زبان واقع ، که نه عربی است و نه عجمی ، نه متضمن بانگ و آواز و نه مشتمل بر حروف و الفاظ است . و آن را نمی توان شنید مگر به گوش هوش و سمع ملکوتی . و این نوع مکالمه که ذرات وجود را با رب قلوب است مناجات نیز گویندو از برای آن نهایت و انجامی نیست ، زیرا که منبع

---

۱ - ۴۶. یعنی : خدا هرکس را بخواهد (و مستحق ببیند) گمراه و هر کس را بخواهد (و لایق داند) هدایت می کند . نحل ، (سوره ۱۶) ، آیه ۹۳ . و فاطر ، (سوره ۳۵) ، آیه ۸ .

۲- ۴۷. مراد ابو حامد غزالی است . رک : احیاء العلوم ، ج ۴ ، ص ۲۱۴ .

آن از دریای محیط کلام حق است که نهایت ندارد .

«قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفذ کلمات ربی و لو جئنا بمثله مددا» . (۱)

و چون که گفتگوی ایشان از اسرار ملک و ملکوت است و هر کسی محرمیت آنها راندارد بلکه قبور اسرار ، سینه آزادگان است و بس ، پس به این جهت با هر کسی به تکلم درنیایند بلکه گفتگوی ایشان با خاصان درگاه و محرمان بارگاه است . و ایشان نیز آنچه می شنوند با دیگران حکایت نکنند .

آری هرگز دیده ای که محرم اسرار سلطان در مقام افشای اسرار او بر آید و در کوچه و بازار به آنچه میان او و سلطان گذشته زبان گشاید ؟ ! و اگر اظهار اسرار روا بودی محرم اسرار حضرت آفریدگار یعنی رسول مختار - صلی الله علیه و آله و سلم - نهی از افشاء سر وراز نکردی و حیدر کرار را مخصوص به بعضی اسرار نفرمودی و نگفتی :

«لو تعلمون ما اعلم لضحکتم قلیلا و لبکیتم کثیرا» یعنی : «هرگاه بدانید آنچه را من می دانم هر آینه کم خواهید خندید و بسیار گریه خواهید کرد» (۲) . بلکه آنچه را می دانست نمی گفت تا کم بخندند و بسیار بگریند .

علاوه بر این آنکه : این اسرار معانی چند هستند که الفاظ «ناسوتیه» (۳) و حروف صوتیه طاقت تحمل آنها را ندارند و نمی توان به این قالب در آورد ، پس با کسی می توان گفت که با زبان ملکوتی آشنا باشد . و «ابو حامد غزالی» (۴) در این مقام ، کلامی ذکر کرده (۵) و نسبت به بعضی از عرفا داده و خلاصه آن

ص: ۱۷۳

۱- ۴۸. یعنی : ای رسول بگو که اگر دریا برای نوشتن کلمات پروردگار من مرکب شود ، پیش از آن که کلمات الهی پایان یابد ، دریا خشک خواهد شد هر چند دریائی دیگر باز ضمیمه آن کنند . کهف ، (سوره ۱۸) ، آیه ۱۰۹ .

۲- ۴۹. تفسیر نور الثقلین ، ج ۲ ، ص ۲۴۹ . و مجمع البیان ، ج ۳ ، ص ۵۶ .

۳- ۵۰. الفاظ مربوط به عالم ماده و جهان جسمانی . (رک : رساله لب اللباب حسینی تهرانی ، ص ۴۴)

۴- ۵۱. او محمد بن محمد بن محمد بن طاوس احمد غزالی طوسی ، مؤلف کتاب احیاء العلوم است . و از فقهای شافعیه و اشعری مذهب بوده است که در سال ۵۰۵ ه - ق از دنیا رفته است . مرحوم محقق خوانساری تحقیقات مفصل و جالبی در رابطه با مذهب وی به عمل آورده . رک : روضات الجنات ، ج ۸ ، ص ۳ . و محدث قمی - ره - دررابطه با بعضی از مطالب غیر صحیح کتاب احیاء العلوم ، مطالب ارزنده دارد . رک : الکنی و الالقاب ، ج ۲ ، ص ۴۵۱ .

۵- ۵۲. رک : احیاء العلوم ، ج ۴ ، ص ۱۱۴ ، ط مصر .

تقویت طریقه «اشاعره» ، (۱) و استناد جمیع اشیاء و افعال و احوال به مبادی عالیه و اثبات مذهب«مجبّره» (۲) است . و والد ماجد حقیر - قدس سره - در «جامع السعادات» (۳) آن را نقل کرده اند و در آخر آن اشاره فرموده اند که این کلام وامثال آن ناقص و قاصر ، و ثبوت نوع اختیاری از برای انسان در افعال و حرکات خودبدیهی و ظاهر است . همچنان که ضروری شریعت مقدسه و نص آیات و اخبار کثیره است . و اولی ، اعراض و سکوت از امثال این کلمات و متابعت طریقه شرع مستطاب است . (۴)

و چون چندان فایده ای بر نقل آن مترتب نبود بلکه ذکر آن موجب شبهات فاسده از برای کسانی که در فهم رد آن قاصرند می شد در این کتاب متعرض آن نشدیم .

صفت چهارم : خواطر نفسانی و وساوس شیطانی

خواطر نفسانی و وساوس شیطانی

و تفصیل کلام در این صفت و علاج آن و ضد آن و آنچه متعلق به اینها است درچند فصل بیان می شود :

فصل : بدان که دل آدمی هرگز خالی از فکر و خیالی نمی باشد بلکه پیوسته محل خطور خواطر و ورود خیالات و افکار است ، اگر چه گاه است که آن کس ملتفت نیست به آنچه در خواطر او می گذرد . و در این خصوص دل مانند نشانه ای است که از اطراف و جوانب ، تیرها به آن افکنند . یا حوضی که آب از نهرهای بسیار بر آن جاری باشد . یاخانه ای است که درهای بی شمار داشته باشد و از آنها اشخاص مختلفه داخل آنجاشوند یا آئینه ای که در مکانی منصوب باشد و صورتهای بی حد از «محاذی» (۵) آن بگذرد .

پس دل که لطیفه ای است

۱- ۵۳. اشاعره پیروان مکتب کلامی ابو الحسن علی بن اسماعیل اشعری هستند که در سال ۲۶۰ ه تولد یافت و در سال ۳۲۴ از دنیا رفت . (جهت اطلاع بیشتر از عقائد آنان رك : فرهنگ فرق اسلامی ، ص ۵۴ . و ملل و نحل شهرستانی ، ط بیروت ، ج ۱ ، ص ۹۴ .

۲- ۵۴. مجبره (جبریه) : کسانی هستند که تمام افعال بندگان را به خدای تعالی نسبت می دهند ، و برای بندگان اوهیچگونه اختیاری قائل نیستند ، و دارای فرقه های متعدد هستند . فرهنگ فرق اسلامی ، ص ۱۳۶ . جهت اطلاع بیشتر مراجعه شود به : الالهیات ، ج ۱ ، ص ۶۱۱ .

۳- ۵۵. جامع السعادات ، ج ۱ ، ص ۱۳۵ .

۴- ۵۶. جامع السعادات ، ج ۱ ، ص ۱۳۹- ۱۴۱ .

۵- ۱. مقابل

از لطایف الهیه پیوسته معرکه تاختن خیالات و جولانگاه افکار است تا قطع علاقه نفس از بدن شود و از گزند مار و عقرب طبع فارغ شود . وچون هر فکر و خیالی را سببی و منشای ضرور است ، پس منشا خیالات ردیه و افکارباطله ، شیطان ، و باعث خواطر محموده و افکار حسنه ، ملک است .

و اشاره به این است آنچه سید رسل صلی الله علیه و آله فرمودند که : «فی القلب لمتان لمه من الملک ایعاد بالخیر و تصدیق بالحق و لمه من الشیطان ایعاد بالشر و تکذیب بالحق» یعنی : «در دل آدمی دو نوع از افکار و خواطر وارد می شود یکی از جانب ملک ، و آن افکاری است که مشتمل است بر عزم بر امور خیر ، و اراده آنها و تصدیق امورحقه واقعیه . و دیگری از جانب شیطان ، و آن خواطری است که متضمن عزم بر امور شرو تکذیب به امور حقه است» . (۱)

افکاری که دل را مشغول می کند

و مخفی نماند که آنچه به خاطر آدمی می گذرد و افکاری که دل او را مشغول می کند دو قسم اند :

اول : افکاری که محرک آدمی بر عملی ، و موجب رغبت بر آن عمل ، و اراده آن فعل می شود . و آن بر دو قسم است : زیرا که آن فعلی که محرک آدمی بر به جا آوردن آن می شود یا فعل خیر است یا فعل بد .

دوم : افکاری که محرک بر فعلی و مبدا عملی نیستند بلکه محض خیال و مجردفکر و تصور است ، اگر چه به واسطه آنها نفس را صفائی یا کدورتی حاصل شود که باعث بعضی افعال

۱- ۲. بحار الانوار ، ج ۷۰ ، ص ۵۰ ، قریب به این مضمون

خیر یا شر گردد . و آن نیز بر دو قسم است :

اول : خیالات محموده و افکار نافعه . و تفصیل آنها مذکور خواهد شد .

دوم : افکار فاسده و آمال کاذبه . و از برای آن انواع بسیار است ، مانند : آرزو کردن ، یعنی تمنای چیزهائی کردن که به وجود نمی آید . و تصور آنها را کردن مانند اینکه : دردل بگذرانند که کاش فلان کار را نکرده بودم یا فلان کار را کرده بودم . و کاش فلان طفل من نمرده بود و حال بزرگ شده معین و یاور من بود . و کاش فلان چیز را خریده بودم یا فروخته بودم ، و امثال اینها . و مثل متذکر شدن احوالی که از برای او حاصل شده است و به آن شادی کردن یا غمناک شدن ، مانند : خیال فلان لذتی که از برای او اتفاق افتاده . یا غلبه ای که در فلان روز بر اقران و امثال کرده . یا عزتی که بالفعل از برای او هست . یا المی که در روزی به او رسیده . یا ناخوشی که حال دارد . یا اختلالی که در امرمعاش او هست . و از این قبیل است تصور کردن اموال نفیسه ای که دارد ، از مساکن واملاک و دکاکین و باغات و اسبان و اشتران و جواهر و نقود ، و به آن ملتذ شدن . یامتذکر شدن چیزهائی را که ندارد و به آن غمناک گشتن و نحو اینها . و مانند تصورنمودن محاسبه دکان و بازار و شریک و یار و جواب خصماء و برطرف کردن

دشمنان به عذابهای گوناگون ، بدون اینکه این فکر و خیال منشا اثری باشد یا فایده ای بر آن مترتب باشد .

و گاه است خصمی از برای او نیست و گفتگوئی با یکدیگر ندارند بلکه محض خیال و فکر است ، مانند : تصور کردن حالات و اموری که هرگز تحقق آنها در نظر آن شخص نیست و می داند که به وجود نمی آید و تمنا و آرزوی آن را نیز نمی کند بلکه به مجرد تصویر آن ، لذت خیالی می برد . مانند اینکه خیال نبوت و پیغمبری می کند و درذهن خود قواعد و احکامی قرار می دهد و وصی و خلیفه از برای خود تعیین می کند . یاگدائی هشتاد سال تصور سلطنت و پادشاهی و تسخیر ربع مسکون را می نماید ، و هرمملکتی را به وضعی خاص مسخر می نماید ، و امراء و حکام نصب می سازد و قرون بی شمار و سالهای بسیار سروری می کند .

و از جمله آنها است فال بد زدن - که آن را تطیر گویند - و به بعضی از امور اتفاقیه دل را بد کردن و آن را علامت حدوث بعضی مکاره دانستن .

و گاه باشد که به این حال به حدی می رسد که آدمی در نزد خود بعضی امور را دلیل وقوع مکروهی بر خود قرار می دهد و به حدوث آن امر به غایت مضطرب و مشوش می شود ، اگر چه آن امر مطلقا در زبان مردم مشهور به این نباشد .

و بسا باشد که در قوه واهمه ، خباثت و ردائتی حاصل شود که در اغلب اوقات تصور وقوع مکروهات ، و خیال حدوث مصائب و آلام از برای خود می کند ، و هیچ ذهن او

ملتفت خیـال اموری که موجب فرح و سـرور گردد نمی شود ، مثل تصور کردن مردن اولاد و عیال ، و تلف اموال ، و ابتلاء به انواع بیماری ، و گرفتاری به ذلت وخواری ، و غالب شدن دشمنان و رسیدن اذیت به او از دیگران .

و گاه باشـد که بـدون سـبب ، نوع اعتقادی به وقوع این نوع امور می کند که غم و اندوه از برای او هم می رسد . و بسـیار می شود که منشا این نوع ، اختلالی است که در دماغ حاصل می شود .

و از جمله افکار فاسـده وسوسه در عقایـد است ، به حدی که مؤدی به شک نمی شود ومنجر به شـبهه نمی گردد ، بلکه مجرد حـدیث نفس باشـد ، و الا ـ مـوجب خروج از ایمـان می گردد و قـادح در یقیـن می گردد و داخـل در یکی از صـفاتی که قبلا گذشت می شود .

فصل : اقسام الهام و وسوسه و علامات آنها

از آنچه مـذکور شـد معلوم شـد که کلیه خواطر نفسانیه و خیالات قلبیه بر چهارقسم اند . و از اینها دو قسم که افکار محرکه بر عمـل خیر ، و خیالا ـت محموده باشـد را «الهـام» گوینـد . و دو قسم دیگر که افکـار محرکه بر عمـل شـر و افکار ردیه باشـد را «وسوسه» گویند . و بعضـی الهام و وسوسه را تخصیص به افکار محرکه می دهند و «علی ای حال» دو قسم وسواس ، اثر خناس شیطان ، و دو قسم الهام ، از فیض ملائکه کرام است .

و نفس آدمی در ابتـدای امر قابلیت هر دو اثر را علی السواء دارد و هیچ یک بردیگری رجحان ندارد . بلکه ظهور اثر هر کدام در آنجا به واسطه

امور خارجیه ازمتابعت هوس و هوا ، یا ملازمت ورع و تقوی می شود . پس هر وقت که آدمی میل به مقتضای شهوتی یا غضبی نمود شیطان فرصت می کند و لشکر او داخل خانه دل می شوند و انواع آثار خود را که وساوس و افکار ردیه باشد در آنجا به ظهورمی رسانند .

و هرگاه دل متوجه ذکر خدا و نفس مایل به ورع و تقوی شد مجال شیطان تنگ می گردد ، و از مملکت دل بیرون می رود ، و جنود ملائکه در آنجا می آیند ، و فیوضات ایشان از الهامات و خیالات محموده در آنجا پیدا می شود .

و پیوسته این دو لشکر در آمد و شد و گیر و دار هستند . گاهی ساحت دل منزل لشکرخیریت اثر فرشتگان ، و زمانی محل جولانگاه سپاه روسیاه شیاطین و دیوان باشد ، تاآنکه به امداد و معاونت امور خارجیه ، یکی از این دو سپاه را غلبه و قوت حاصل شودو مملکت نفس را تسخیر نماید ، و آن را وطن خود نموده ، در آنجا رحل اقامت بیفکند . در این هنگام راه آمد و شد از یکدیگر بسته می شود و مجال دخول و خروج در آنجا نمی یابد مگر گاهی به طریق عبور در نهایت تعجیل از آنجا بگذرد .

پس اگر هوا و هوس و غضب و شهوت امداد نمایند ، لشکر شیطان غالب می شود وخانه دل منزلگاه ایشان می گردد و در آنجا آشیانه می سازند ، هر زاویه از زوایای دل ، منزل شیطانی ، و در آنجا ساز و نوائی . و هر گوشه جای ابلیسی ، و در آن خیالی و هوائی پیدا می شود .

و اگر قوه عاقله امداد نمود و ورع و تقوی اعانت کرد ، سپاه ملك غالب می شوند وشهرستان دل را فرو می گیرند و در آنجا نزول اجلال می نمایند و هر لحظه از ایشان نوری تازه ، و هر ساعت فیضی بی اندازه به آنجا می رسد .

و لکن اگر دلها را لشکر شیطان مسخر نموده و مالك شد هر نوع تصرفی که می خواهند در آنجا می کنند . و آن را به «اودیه» (۱) وساوس می افکنند .

و سر در این آن است که غالب ماده خلقت و قوه واهمه و غضبیه و شهویه که درانسان موجود هستند و از سرهنگان و کارفرمایان مملکت بدن اند از آتش است و شیطان نیز از آتش صرف مخلوق است ، پس علاقه مناسبت میان این سه سرهنگ مملکت ومیان شیطان لعین مستحکم است .

و به جهت این مناسبت و قرابت ، این سه را میل به تسلط شیطان بیشتر ، و متابعت آن را راغب ترند . به آسانی تن به اطاعت دیگری در می دهند . و به ملاحظه قرابت و نسبت ، از اطراف و جوانب لشکر شیطان را راه می دهند و راهنمائی ایشان می کنند .

و از این جهت است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که :

«شیطان جاری مجرای خون است در بدن آدمی ، و از جمیع راهها داخل می شود» . (۲)

و معذلک چون که شیطان از آتش است و آتش به هر جا که افتاد زود جای خود رامی گشاید و به اندك مایه ای که یافت در هایت سرعت توالد و تناسل می کند ، و ازاطراف و جوانب آن ، آتشهای

۱- ۳. جمع وادی : دره .
۲- ۴. بحار الانوار ، ج ۷۰ ، ص ۴۲ ، و ج ۶۳ ، ص ۲۶۸ ، ح ۱۵۴

دیگر پیدا می شود ، پس به مجرد اینکه اندک راهی درخانه دل یافت جای خود را وسیع می کند و متواتر و پی درپی توالد و تناسل می کند وهر نسلی از آن هم دفعتا نسلی دیگر از آن به هم می رسد و همچنین الی غیر النهایه .

همچنان که مشاهده می شود هرگاه آدمی دل را به خیال فاسدی داد شعب و راه ها به خیال او می رسد . و از خیال معصیتی ، فکر چندین معاصی دیگر متولد می شود ، و هرگزبه جائی منتهی نمی شود .

و علاوه بر همه اینها آنکه هر یک از ملکات و اخلاق و حالات حکم دری دارد به خانه دل و راهی به مملکت نفس ، پس آنچه از اخلاق فاضله و ملکات حسنه و حالات سنیه است دری است که ملائکه از آن داخل می شوند . و هر صفت رذیله و خلق بدی راهی است که شیاطین از آن به ملک بدن می آیند .

و دانستی که اخلاق حسنه حکم وسط و میان را دارند ، و صفات رذیله حکم اطراف و جوانب را دارند . و میان وسط هر چیزی یکی بیشتر نیست اما اطراف و جوانب بی حدو نهایت اند .

و همچنین هر یک از اخلاق حسنه راهی هستند به مقصود ، و راه به هر منزلی یکی است و بیراهه از حد و حصر متجاوز است . پس درهایی که معبر شیطان است از حساب بیرون ، و دری که راه ملک است منحصر در یکی است . و لشکری که راه آن بیشتر ، غلبه آن بیشتر و آسان تر است . و نیز بر این مطلب هم در قرآن تصریح شده

که می فرماید :

«و ان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه و لا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیله»

یعنی : «این یک راه راست است به سوی من ، پس آن را متابعت کنید و راههای متعدد را متابعت نکنید تا شما را از راه حق جدا نکند» . (۱)

و از این جهت است که خداوند - سبحانه - از زبان شیطان لعین حکایت می کند :

«لاقعدن لهم صراطك المستقیم ثم لاتینهم من بین ایدیهم و من خلفهم و عن ایمانهم و عن شمائلهم»

یعنی : «ایشان را از راه راست تو باز می دارم و از پیش رو و پس و راست و چپ ایشان در می آیم» . (۲)

و به این سبب روزی حضرت نبوی صلی الله علیه و آله از برای اصحاب یک خطکشیدند و فرمودند : این راه خداست . و بعد از آن خطوط بسیار کشیدند از چپ وراست و فرمودند : اینها راههائی هستند که به هر راهی شیطانی نشسته و آدمی را به خودمی خواند . (۳)

هر طرف غول نواخوان جرس جنبانی ست در ره عشق به هر زمزمه از راه مروو با وجود همه اینها ، چونکه فهمیدن راه راست مشکل و محتاج به راهنمائی حاذق است ، به خلاف راههای باطل که بر همه کس روشن و واضح است و مع ذلك میل نفس به باطل اسهل و آسان تر است ، و انقیاد آن از برای حق صعب است . پس دری که از آن فرشتگان داخل می شوند مسدود و بسته و درهای شیطان مفتوح است ، پس مسکین فرزند آدم که باید این درهای گشاده واضح را سد ، و یک در

ص: ۱۸۲

۱- ۵. انعام (سوره ۶) ، آیه ۱۵۳ .

۲- ۶. اعراف (سوره ۷) ، آیه ۱۶ و ۱۷ .

۳- ۷. در المنثور ، ج ۲ ، ص ۵۵ .

پنهان بسته را بگشاید .

صد هزاران دام و دانه است ای خدا ما چو مرغان حریص و بینوا

و به این اطمینان شیطان گفت :

«فبعزتک لاغوینهم اجمعین الا عبادک منهم المخلصین»

یعنی : «قسم به عزت تو که همه فرزندان آدم را گمراه خواهم نمود مگربندگان مخلص تو را» . (۱)

علاوه بر اینها آنکه ، این ملعون بسا باشد که تلبیس کند و راه حق و باطل را مشتبه نماید و لشکر خود را به لباس ملک ملبس سازد و آدمی را به نوعی به مهلکه افکند که متفطن به آنها نشود .

فصل : مضرات وساوس شیطانی و خواطر نفسانی

چونکه وساوس شیطانیه و خواطر نفسانیه را شناختی و اقسام و علامات و اسباب آن را دانستی ، بدان که ضرر آن عظیم و عاقبت آن وخیم است ، و این حالت از جمله مهلکات عظیمه و حالات رذیله است ، و دل را باعث تیرگی و ظلمت ، و نفس را موجب افسردگی و کدورت ، مانع وصول به سعادت ، و مضیع روزگار و اوقات است . چگونه چنین نباشد و حال اینکه سرمایه تحصیل نجات عمر ، و آلت تجارت بندگان دل ایشان است .

پس هر نفسی که بنده دل را به غفلت و بطالت مصروف و از یاد خدا و تحصیل انس به او ، یا از فکری که موجب زیادتی معرفتی و کسب محبت او باشد بازمانده مغبون ، وبضاعت خود را به حیف داده . و آن در صورتی است که فکر و وسواس آن در امورمباحات باشد و اغلب مردمان چنین نیستند بلکه فکر ایشان در پیدا نمودن راههای مکرو حیله و شیطنت

۱- ۸. ص ، (سوره ۳۸) ، آیه ۸۲ و ۸۳ .

و خدعه و کیفیت وصول به شهوات و نیل لذات و پیوسته در باطن مشغول منازعه با خصمان و دفع دشمنان بلکه بسیار می شود که فرض مخالفت وعداوت دوستان خود را نموده و در دل مشغول تنبیه و مواخذه و جواب ایشان می گردندو روز شب خود را صرف می کنند در خیالاتی که دل را سیاه و دین و دنیا را تباه می کندو جمیع اقسام خیالات ردیه و افکار فاسده خواه در مباح و خواه در غیر آن مشترک انددر احداث ظلمت در دل و کدورت در نفس و تضییع وقت و ابطال عمر ولیکن درمعصیت بودن و مترتب شدن عذاب بر آنها متفاوت اند .

پس آنچه تخیل امور مباحه و تفکر در آنها باشد مطلقا گناهی بر آنها مترتب نمی شود و اما در امور غیر مشروعه پس اگر مجرد تخیل و خطور در دل بی اختیار بوده باشد باز مؤاخذه و عقابی بر آن نیست زیرا که تکلیف به امری که از تحت اختیار بیرون است جایز نیست و اگر به قصد باشد و دل را به اختیار مشغول امر مباحی نماید پس اگرخیال اراده آن فعل باشد در دل عازم و مصمم بر بجا آوردن آن شود یا اینکه در دل تاسف خورد بر اینکه چرا فلان معصیت را که در فلان وقت میسر شد نکردم و خیال پشیمانی و ندامت از آن کند عاصی و گناهکار و مستحق مؤاخذه و عقاب خواهد بوداگر چه آن فعل را که مصمم بر آن شده به جهت مانعی که رو دهد نکند .

بلی اگر مصمم شود بر آن ولیکن از خوف خدا ترک کند معصیتی نخواهد داشت بلکه بر آن ترک ثواب خواهد

داشت و از برای او حسـنه نوشته خواهد شد و اگر خیال اراده فعلی یا تاسف ترک آن نباشد بلکه به اختیار خود را بر تصور امر غیر مشـروعی بـدارد که مطلقا اراده آن را نـدارد بلکه گاه است می داند که مسـتحق نخواهد شد چون خیال سـلطنت و «نهب» (۱) و غارت از برای کسانی که در حق آنها متصور نیست ظاهر آن است که در این هم معصـیتی نباشـد و این تفصـیل موافق و مقتضای جمع میان آیات واخبار مختلفه ای است که در خصوص قصد معصیت وارد شده است .

فصل : معالجه امراض نفسانی

چون مضـرات این صـفت مهلکه را دانستی و یافتی که آن از جمله مهلکات و باعث نکال (۲) و وبال و خسـران مال است پس لازم است که در صدد معالجه آن برآئی و نفس خود را از چنگک آن برهانی . پس اگر خیال وسوسه در فعل معصـیتی و قصـد گناهی باشدتامل کنی در سوء خاتمه امور و وخامت عاقبت عصیان در دنیا و آخرت و حقوق پروردگار را بر خود یاد آوری و پاداش اعمال را از ثواب و عقاب در نظر آوری وملاحظه کنی که نگاهداشـتن خود از آنچه ابلیس ترا بـدان وسوسه می کند و صبر بر آن به مراتب آسان تر است از تحمل عذاب الهی و سوختن در آتشـی که اگر شـراره ای از آن به زمین افتد اثری از آن نگـذارد و نبات و جمادات را درهم سوزد و چون این امور رامتذکر شدی و به نور معرفت و ایمان و حقیقت آنها را یقین دانی باشد که شیطان دست ازتو بدارد و از وسوسه باز ایستد و چنانچه از اینها معالجه نشود معالجه آن به فکر و ذکر ومجاهده

۱- ۹. چپاول . تاراج .

۲- ۱۰. افتضاح ، رسوائی ، مجازات سخت ، عذابی که مایه عبرت باشد .

در ترک شهوات و هواهای نفسانیه باید کرد چنانچه مذکور می شود . و اگر آن خیالات باعث معاصی و قصد گناهی نباشد بلکه افکار ردیه و امانی کاذبه (۱) باشد که بدون قصد فعل بلکه بی اختیار به دل گذرد پس خلاصی از آنها بالکلیه در نهایت اشکال بلکه اطباء نفوس اعتراف کرده اند که آن داء عضال (۲) است و دفع آن بالمره متعسر بلکه بعضی آن را متعذر شمرده اند و حق آن است اگر چه دفع آنها بالمره صعوبت دارد لیکن ممکن است . و آنچه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مروی است که هر که دو رکعت نماز کند در آنها هیچ چیزی از خواطر نفسانیه به خاطر نگذراند گناهان گذشته و آینده اوآمرزیده می شود (۳) بر این شاهد است و سر در صعوبت معالجه این آن است همچنان که در اخبار نبویه وارد است از برای هر کسی شیطانی (۴) و خلقت شیطان از آتش صرف است که لحظه ای ساکن نمی تواند شد بلکه همیشه در شعله کشیدن و حرکت است . و دانستی که غالب ماده قوه واهمه و غضبیه و شهویه نیز از آتش است و به این سبب قرابت میان آنها و شیطان متحقق و به این جهت آن را بر اینها تسلط حاصل و اینها به متابعت وپیروی آن مایلند و به جهت آتش مزاجی این سه قوه اینها نیز دایم در هیجان وحرکت اند اگر چه تحرک آنها به جهت آنکه مخلوط به غیر آتش نیز هستند از شیطان کمتر همچنانکه حرکت شهویه نیز از غضبیه و غضبیه از واهمه کمتر است . پس شیطان پیوسته در عروق بنی آدم در حرکت و هیجان و همیشه این قوه را به وسوسه در حرکت می آورد در آنها

ص: ۱۸۶

۱- ۱۱. آرزوهای دروغین .

۲- ۱۲. بیماری دشوار و سخت .

۳- ۱۳. بحار الانوار ، ج ۸۴ ، ص ۲۴۹ . قریب به این مضمون

۴- ۱۴. صحیح مسلم ، ج ۸ ، ص ۱۳۹ . قریب به این مضمون .

جولان می کنـد و ساعتی از حرکت و وسوسه نمی ایستد زیرا که ایستادن آن و قطع اثر آن نمی شود مگر اینکه مطیع و منقاد آدمی گردد و در نزد او ذلیـل وخـاضع شود و از وسوسه او بایستد و چگونه آن ملعون مطیع و ذلیـل اولاد آدم می شود وحال اینکه بـا وجـود امر صـریح الهی به سـجده پـدر بزرگـوار ایشـان که گـل او به یـد قـدرت الهی مخمر لعت خلافـت الهیه را در برداشت تن در نداد و تکبر و گردن کشی کرد وگفت :

«خلقتنی من نار و خلقته من طین» (۱)

مرا از آتش روشن و آدم را از خاک تیره خلق کردی چگونه سـر به او فرود آورم و در پیش او ذلیل شوم و قسم به عزت الهیه یاد نمودکه در صدد اغوا و گمراهی همه بر آید . (۲)

پس چگونه می شود که دست از وسوسه بدارد ولحظه ای انسان مسـکین را فارغ گذارد مگر کسانی که ریشه علایق دنیویه را از زمین دل کنـده و آستین همت بر کون و مکـان افشانـده و به غیر از یک فکر همه هموم را از دل خودبیرون کرده ، خانه دل را به یاد خـدا سپرده باشـد ، که آن لعین در آنجا راه نیابـد . و این کسان از جمله بندگان مخلص هسـتند که آن ملعون آنها را استثناء کرده و گفته :

«الا عبادک منهم المخلصین» . (۳)

غفلت از خدا سبب وسوسه شیطان

پس ای جان برادر ! از این دشـمن مطمئن مشو و گمان مکن که دلی از دست آن فارغ است ، بلکهماننـد خون در بـدن انسان جاری و سیال ، و همه آن را ، مانند هوا در قدح

۱- ۱۵. اعراف (سوره ۷) ، آیه ۱۲ .

۲- ۱۶. فبعزتک لاغوینهم اجمعین . ص (سوره ۳۸) ، آیه ۸۳ .

۳- ۱۷. ص (سوره ۳۸) ، آیه ۸۳

فروگرفته . و اگر خواهی قدحی را از هوا خالی نمایی نمی توانی تا آن را از چیز دیگر پر نسازی ، بلکه قدر که از آب مثلا پر گردد از هوا خالی می شود . پس ظرف دل نیز چنین است اگر آن را مشغول به یاد خدا و فکر امری از امور دینیه کردی ممکن است که آمدو شد شیطان لعین از آن کم شود و الا هر لحظه که از خدا غافل ماند در آن دم شیطان باوسوسه اش در آنجا حاضر می شود ، همچنان که خداوند متعال در کتاب کریم تصریح به آن فرموده که :

«و من یعش عن ذکر الرحمن نقیض له شیطانا فهو له قرین» . (۱)

یعنی : «هر که از یادخداوند رحمن باز می ماند برانگیزانیم شیطان را که قرین و همنشین او باشد» .

و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود :

«ان الله یبغض الشاب الفارغ» . (۲)

یعنی :

«خداوند دشمن دارد جوانی را که بیکار باشد» .

زیرا که کسی که مشغول عمل مباحی نباشد که دل او را مشغول سازد لا محاله شیطان فرصت نموده داخل خانه دلش می گردد و در آنجا آشیانه می سازد و توالد و تناسل می کند و از اجتماع نسل او نیز نسلهای دیگر متولد و همچنین الی غیر النهایه .

پس علاج نیست در دفع وساوس شیطانیه و خواطر نفسانیه مگر قطع همه علایق ظاهریه و باطنیه ، و ترک جاه و مال و اهل و عیال ، و فرار از یار و رفیق و دوست وشفیق ، و در کنج تنهائی نشستن و در به روی آشنا

۱- ۱۸. زخرف ، (سوره ۴۳) ، آیه ۳۶ .

۲- ۱۹. وسائل الشیعه ، ج ۱۲ ، ص ۳۷

و بیگـانه بسـتن ، و همه هموم را یکی کردن . و همین هم کفایت نمی کنـد ، تا آدمی را بصـیرتی حاصل نباشـد و قوه فکر در آثارعجایب صنع رب العالمین نداشته باشد و در باطن سیر در ملکوت آسمان و زمین نتواندکرد تا اینکه به اشتغال به این افکار ، دل را از دست شیطان نابکار خلاص سازد . و کسی که این بصیرت و قوه از برای او نباشد باید خود را مشغول سازد و بعد از قطع علاـیق وگوشه نشـینی به اوراد و اذکـار و مناجـات با پروردگار و نماز و دعا و عبادت و تلاوت قرآن با حضور قلب ، زیرا که ذکر ظاهری را بی حضور قلب در دل اثری نیست .

و از آنچه مذکور شد ظاهر شد که اگر علاج قطع وساوس و خواطر بالمره ممکن باشد نمی شود مگر با به جا آوردن سه امر :

اول آنکه : راههای عظیمه شـیطان را در دل که رؤوس صـفات ذمیمه ، و اصول ملکات رذیله است سـد کند ، مانند شـهوت و غضب و حرص و حسـد و عداوت و عجب و کبر وطمع و بخل و جبن و محبت دنیای دنیه و بیم فقر و فاقه و عصبیت و بد دلی به خدا وخلق و نحو اینها . که هر یک از اینها دری هست وسـیع از برای شیطان که چون آن رامفتوح دید داخل دل می شود و مشـغول وسوسه می گردد . و بعـد از سـد آنهـا راهی نخواهـد یافت مگر گاهی بر سبیل گـذار و عبور ، از راههای خفیه داخل شود .

دوم : گشودن درهای ملک که اضداد صفات مذکوره

ص: ۱۸۹

است ، از اخلاق فاضله واوصاف شریفه ، و ملازمت ورع و طاعت و مواظبت بر تقوی و عبادت .

سوم : اشتغال به ذکر خداوند منان در دل و زبان چون که بعد از سد ابواب عظیمه شیطان ، اگر چه سلطنت و تصرفات ظاهره از مملکت دل تمام می شود و لیکن از راههای پنهانی گاه گاه بر سبیل گذار و عبور از آنجا می گذرد . و چنانچه به یاد خدا دفع آن رانکنی گاه باشد که به تدریج راهی وسیع به جهت خود پیدا و در بعضی از زوایای دل ماوی و مسکن کند . و از برای ذکر خدا در دل و خود را بر آن داشتن اگر چه مدخلیت بسیاری است در دفع خواطر و رفع وساوس ، و لیکن هر گاه سد راه شیطان نشده باشد واخلاق ذمیمه و علایق دنیویه را از خود دفع نکرده باشد چندان فایده ای بر آن مترتب نمی شود ، بلکه هر چه به یاد خدا دفع آن می شود زیاده از آن داخل می شود ، مانندحوضی عظیم که از نهرهای عظیم آبی متعفن داخل آن شود و با ظرفی ، آب آن رابیرون ریزی ، زیرا تا سد راه نکنی منع آب را نتوانی کرد و آنچه از ظرفی بیرون ریزی اضعاف آن از نهرها وارد می شود تا حوض را از آب متعفن مملو سازد .

و شیطان را تشبیه کرده اند به سگی گرسنه ، و صفات ذمیمه را به غذاهای سگ ، ازگوشت و نان و امثال آن ، و ذکر خدا را به راندن سگ از دست و زبان . و مادامی که غذاحاضر است سگ از دنبال تو دست بر نمی دارد

و اگر به راندن قدمی پس رود باز برمی گردد .

و همچنین شیطان شباهت به مرض دارد ، و صفات رذیله چون اخلاط فاسده ، و ذکر ، مانند غذاهای مقویه است و غذاهای مقوی وقتی بدن را نافع و مرض را دافع است که ازاخلاط پاک باشد .

پس فایده ذکر هنگامی ظاهر می گردد که دل از شوایب هوس و هوا پاک و از انوارورع و تقوی تابناک باشد . همچنان که خدا می فرماید :

«ان الذین اتقوا اذا مسهم طائف من الشیطان تذکروا فاذا هم مبصرون» . (۱)

یعنی :

«کسانی که متقی و پرهیزکارند هرگاه برسد ایشان را وسوسه ای از شیطان هشیار و متذکرخدا می شوند ، پس به واسطه تذکر ، دیده بصیرت ایشان بینا و از چنگ وساوس رهامی گردند» .

ذکر قلبی مانع وساوس و خواطر

و مخفی نماند که آن ذکری که دافع وساوس شیطانیه و مانع خواطر نفسانیه است ذکرقلبی است که مشغول ساختن دل است به یاد خدا ، و تذکر قدرت و عظمت ، و تنزه وتقدس و جلال و جمال او ، و تفکر در صنایع و عجایب مخلوقات آسمان و زمین و سایرامور متعلقه به دین . و هرگاه با آن ذکر زبانی نیز جمع شود فایده آن اتم ، و در دفع شیاطین ادخل است . اما ذکر زبانی تنها اگر چه خالی از ثواب نیست ولیکن مقابله با جندشیاطین و مدافعه وساوس آن لعین نتواند کرد . و اگر وسوسه شیطان به ذکر زبان رفع شدی هر کسی را در نماز حضور قلب حاصل بودی و خیالات فاسده و وساوس باطله به خاطر او نیامدی ، زیرا که منتهای

۱- ۲۰. اعراف ، (سوره ۷) ، آیه ۲۰۱ .

هر ذکر و عبادتی در نماز است ، با وجود اینکه هر که ملاحظه حال خود را نمایـد می یابد که افکار ردیه در حال نماز بیشتر ، بلکه آنچه ازفضول دنیا گمشده در نماز پیدا می شود و آنچه فراموش شده در آن وقت به خاطر می رسد .

و سر در این ، آن است که : چون نماز بالاترین عبادات و مشتمل بر سجده است که شیطان به واسطه ترک آن مطرود و مردود شده در آن وقت عداوت و حسد شیطان به هیجان می آید و لشکر آن اطراف دل را فرو می گیرد و از چپ و راست هجوم ، و ازپیش و پس حمله می کنند و حجره و بازار و دکان و انبار و محاسبه شرکاء و جواب خصماء را بر دل القاء و عرض می کنند که مبادا چنین عبادتی از او به درجه قبول ووصول ، و سـجده ای که موجب لعن او شد از او مقبول گردد . و لیکن همچنان که مذکورشد چنان نیست که ذکر زبانی مطلقا بی ثمر و آن را از برای ذاکر اثر نباشد ، بلکه بر آن ثواب مترتب می شود .

و اهل ذکر گفته اند که از برای ذکر چهار مرتبه است ، که همه آنها نافع لکن در مقدارنفع مختلف اند :

اول : ذکر زبانی فقط .

دوم : ذکر زبانی و قلبی باهم ، که ذکر در دل مستقر نباشـد بلکه قرار آن موقوف به التفات ذاکر باشـد . و چون دل را به خود واگذارد از ذکر خدا غافل ، و به خواطر ووساوس مایل گردد .

سوم : ذکر قلبی که در قلب متمکن و بر

آن مستولی باشد به نحوی که صرف دل به غیرذکر ، محتاج به التفات ذاکر باشد ، و هر وقت که دل را به خود گذارد در ذکر خدا باشد .

چهارم : ذکر قلبی ، که خدا در دل باشد و بس ، و دل بالمره از خود غافل بلکه از اینکه در ذکر هم هست ذاهل باشد و بتمامه مستغرق مذکور و محو او باشد . و اهل این مرتبه التفات به ذکر را حجاب از وصول به مطلوب و مقصود می دانند . و این مرتبه مطلوب ومقصود حقیقی ، و باقی مراتب بالعرض مطلوب اند .

فایده : کیفیت سد ابواب خواطر ، و رفع وساوس

بدان که سد ابواب خواطر و دفع وساوس اگر چه صعب و مشکل و لیکن مرتبه ای است بس عظمی ، و موهبتی است بس کبری . کلید گنج سعادات و مفتاح ابواب مرادات است ، زیرا که دل مانند ظرفی است که خالی بودن آن از محالات است . پس لا محاله بعداز آنکه از افکار بی فایده تهی گردید ، محل ذکر خدا و نزول جند ملائکه خواهد شد و ازدوام یاد خدا انس به او ، و از انس ، مرتبه شوق به لقای او و محبت او که اعظم مراتب و «اسنای» (۱) مواهب است حاصل ، و ابواب معارف از عالم فیض بر دل گشوده می شود و به آن سبب از ظلمات شکوك و اوهام بیرون می آید . و در این هنگام ، نفس به مرتبه اطمینان و ثبات در عقاید و معارف می رسد ، چنانکه خدای تعالی فرموده که :

«الا بذکر الله تطمئن القلوب» (۲)

یعنی : «آگاه باش که به سبب یاد خدا دلها به مرتبه اطمینان می رسند» .

ص: ۱۹۳

۱- ۲۱. عالی ترین .

۲- ۲۲. رعد ، (سوره ۱۳) ، آیه ۲۸

و لیکن همچنان که دانستی خلاصی از چنگ خواطر و وساوس ، موقوف است برتخلیه نفس از رذائل صفات ، و تحلیه آن به شرایف ملکات و مواظبت بر ذکر خدا . و سردر این ، آن است که بعد از تخلیه و تحلیه و دوام ذکر ، نفس را صفائی و بهجتی حاصل ، وقوه عاقله را تسلط و قوتی پیدا می شود و بر سایر قوا مستولی و غالب می گردد . و از کشاکش آنها متاثر نمی شود ، بلکه آنها را به مقتضای مصالح کارمی فرماید . و عنان قوه واهمه و متخیله را ضبط می نماید ، به طوری که آنها را بدون امرو نهی قوه عاقله تصرفی ممکن نمی باشد و خودسرانه به هر وادی که خواهند نمی توانندرفت . و بعد از اینکه این حالت مکرر شد و به مرتبه ملکه رسید این دو قوه را ملکه اطاعت و انقیاد عاقله حاصل می شود و از هرزه گردی و اضطراب باز می ایستد و به غیراز خواطر محموده از خزانه غیب در آن خطور نمی کند . و نفس منقاد عاقله می شود . وتنازع لشکر ملک و شیاطین بر طرف ، بلکه سد ابواب شیاطین شده جند ملک بی متنازع درآنجا قرار می گیرند و نفس در مقام اطمینان مستقر می گردد .

و این نیز معنی دیگر است از برای اطمینان نفس که به سبب یاد خدا و سد خواطرحاصل می شود و آن مستلزم آن است که اشراقات عالم قدس در ساحت دل پرتو افکندو لمعات انوار الهیه از «مشکوه» (۱) ربوبیه در آن بتابد و اطمینان در معارف علوم نیزحاصل گردد . و از اهل خطاب مستطاب :

«یا ایتها النفس

ص: ۱۹۴

۱- ۲۳. چراغدان . بعضی مشکوه را به معنای قندیل و چراغ تفسیر کرده اند . جهت اطلاع بیشتر رک : قاموس قرآن ، ج ۴ ، ص ۶۶ . و تفسیر نمونه ، ج ۱۴ ، ص ۴۷۶ . تفسیر آیه ۳۵ سوره نور .

المطمئنه ارجعی الی ربک راضیه مرضیه» (۱)

گردد . یعنی : «ای نفس مطمئنه همچنان که اول از عالم قدس به این عالم آمدی باز گرد به سوی پروردگار ، راضی و خوشنود» .

و چنین نفسی اشرف نفوس ، و صاحب آن از جمله مقربین و صدیقین ، و مقابل آن نفس «منکوسه» (۲) است که از صفات خبیثه که مملو به اخلاق رذیله ملوث است . و به این سبب راههای ملائکه از آنجا مسدود ، و درهای شیاطین گشاده و مفتوح می گردد . ولشکر شیطان در آنجا مسکن می سازند . و از آنها دودی سیاه و تیره بر می خیزد و اطراف و جوانب دل را فرو می گیرد ، و از آن نور یقین منتفی و چراغ ایمان خاموش می گردد . وهرگز خیال خیری پیرامون آن نمی گردد ، بلکه پیوسته محل وساوس شیاطین و محل آمد و شد آن لعین است . و اگر گاهی فکری کند که در ظاهر خیر باشد ، چون به غور آن رسی و حقیقت آن را بنگری به غیر از شر محض و از تلبیس شیطان نباشد . و امیدبازگشت به خیر از چنین دلی نیست . و علامت این دل آن است که موعظه و نصیحت درآن تاثیر نکند . و چون سخن حقی شنود دیده بصیرتش از فهم آن کور ، و گوش هوشش از شنیدن آن کر باشد . بلکه اکثر صاحبان این دل پند و نصایح و موعظه را از قبیل سخنان «لا طائل و ترهات» (۳) می شمارند . و در آیات متعدده خدای تعالی اشاره به چنین نفسی فرموده اند از آن جمله :

«ا رایت من اتخذ الهه هوایه ا فانت

۱- ۲۴. فجر ، (سوره ۸۹) ، آیه ۲۷ و ۲۸ .

۲- ۲۵. سرنگون .

۳- ۲۶. سخنان بیهوده و گزاف و بی اساس .

تکون علیه وکیلا» . (۱)

خلاصه معنی آنکه ، خطاب به حضرت رسول صلی الله علیه و آله می فرماید که : «کسی که خدای خود را در هواو هوس خود قرار داد ، یعنی اطاعت آن را نمود آیا تو می توانی آن را به اصلاح بیاوری و دفع فساد از آن کنی ؟ ! » .

و از آن جمله :

«ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوه» . (۲)

یعنی : «محکم کرده است خدا پرده غفلت را بر دلها و گوشها و چشمهای ایشان ، پس حق را نمی فهمند و نمی شنوند و نمی بینند» .

و در جای دیگر می فرماید :

«ان هم الا کالانعام بل هم اضل سبیلا» . (۳)

یعنی : «نیستندایشان مگر مثل چهار پایان ، بلکه گمراه ترند» .

و در مکانی دیگر می فرماید :

«سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون» . (۴)

خلاصه معنی آنکه : «نصیحت و تهدید تو ایشان را سودی نمی دهد و مساوی است خواه بترسانی تو ایشان را یا نه ، ایمان نخواهند آورد» .

و میان این دو نفس ، نفسی است که نه در سعادت مانند اول ، و نه در شقاوت به مثابه ثانی باشد ، بلکه متوسط میان این دو باشد . و این مراتب مختلفه دارد و از برای آن عرض عریضی است و اکثر نفوس عوام مسلمین از افراد این قسم اند .

فصل : خواطر و افکار محموده و اقسام آنها

چون که ضرر وساوس و خواطر ردیه را دانستی و علاج آن را شناختی بدان که مقابل آن ، خواطر محموده و افکار حسنه است که شرعا یا عقلا مستحسن باشد . و

---

۱ – ۲۷. فرقان ، (سوره ۲۵) ، آیه ۴۳ .

۲– ۲۸. بقره ، (سوره ۲) ، آیه ۷

۳– ۲۹. فرقان ، (سوره ۲۵) ، آیه ۴۴ .

۴– ۳۰. بقره ، (سوره ۲) ، آیه ۶

آن بر شـش قسم است ، زیرا که یـا مبـدا فعلی است از افعـال حسـنه و محرك آدمی است بر آن ، یعنی تـذکر و قصـد یکی از اعمال حسنه و تصمیم بر آن . یا مبدا فعلی و عملی نیست و آن پنج قسم است :

اول : ذکر قلبی و یاد خدا در دل .

دوم : تفکر در مسائـل علمیه و معـارف حقـانیه ، از احوال مبـدا و معـاد و احکـام اوامر ونواهی متعلقه به اعمـال عبـاد و صـفات اخلاق ایشان و کیفیت خلق و حشر و نشر و امثال آن .

سوم : تذکر بی وفائی دنیا و عبرت گرفتن از گذشتگان و تقلبات و تغیرات احوال این عاریت سرا ، و تصور مرگ خود و آنچه بعد از آن بر آدمی وارد می شود .

چهـارم : تامـل در عجـایب صـنع پروردگـار و آثـار قـدرت کـامله او در مخلوقات ازآنچه موجب اعتبار و ظهور علم و قـدرت پروردگار می شود .

پنجم : تـذکر احوال و اعمالی که از خود آن شـخص سـرزده از آنچه او را به خـدانزدیک یا از درگاه از دور می کند و تصور آنچـه بر اینهـا مـترتب می شـود از راحت وثـواب ، یـا محنت و عقـاب . و سـوای این ، اقسـام دیگر فکری نیست که محمـود و مسـتحسن باشـد و به سـبب آن ، دل نورانی و روشن گردد ، زیرا که آنچه مـاسوای اینهـا است از افکـارمتعلقه به دنیـا است که خاطر از آنها مرده و دل افسرده می گردد .

و شرافت قسم اول که قصد اعمال حسنه باشد و در بیان نیت مذکور خواهد شد .

و

بیان فضیلت دوم ، یعنی ذکر قلبی و کیفیت آن در باب ذکر خواهد آمد .

و اما قسم سوم ، که تدبر در مسائل و معارف و احکام و آداب باشد عبارت است ازتحصیل علوم اخرویه و فضیلت آن ، در بیان علم ، معلوم شد . و اما قسم چهارم ، بیان آن در بیان طول امل و ذکر مذمت دنیا و بیان موت و امثال آنها می شود .

و در این مقام اشاره می شود به شرافت تفکر در عجایب صنایع آفریدگار و تدبر درآثار قدرت کامله پروردگار و کیفیت فضیلت آن و تامل در آنچه متعلق به خود شخص است از اعمال و احوال و چگونگی آن .

اما تفکر در عجایب صنع الهی ، پس شرافت آن امری است که بر هر کسی ظاهراست ، زیرا که تفکر آنها عبارت است از اینکه از راه دل در آیات «آفاق» (۱) و «انفس» (۲) سیر کنی ، و از آنها پی به آفریننده آنها بری ، و او را بشناسی ، و قدرت شامله و عظمت کامله او را بدانی .

و شکی نیست که غرض از خلقت انسانی نیست مگر همین . و از برای احدی ترقی ازحضیض نقصان ، به اوج کمال ممکن نیست مگر به این . و این سر کلید خزائن اسرار الهیه و مشکوه انوار قدسیه است . گوش هوش به واسطه آن شنوا ، و دیده عبرت بین از آن بینا . و این است که معارف حقه را بجز به واسطه آن نتوان صید کرد . و کمندی است که حقایق ثقلیه را به غیر از دست آویزی آن

---

۱ - ۳۱. آیات آفاقی ، همچون آفرینش ستارگان و کهکشانها با نظام دقیق حاکم بر آنها ، و آفرینش جانداران وگیاهان و کوهها و دریاها با عجائب و شگفتیهای بی شمارش ، و موجودات گوناگون اسرار آمیزش که هر زمان اسرارتازه ای از خلقت آنها کشف می شود ، و هر یک آیه و نشانه است بر حقانیت ذات پاك او .

۲ - ۳۲. آیات انفسی همانند : آفرینش دستگاههای مختلف جسم انسان و نظامی که بر ساختمان حیرت انگیز مغز وحرکات منظم قلب و عروق و بافتها و استخوانها و انعقاد نطفه و پرورش جنین ، و از همه بالاتر شگفتیهای روح انسان می باشد ، که هر گوشه ای از آن ، کتابی است از معرفت پروردگار و خالق جهان . رك : تفسیر نمونه ، ج ۲۰ ، ص ۳۳۰ .

به سوی خود نتواند کشید . مرغ دل را پرواز به آشیان قدس به این بال و پر میسر ، و شخص روح را مسافرت به وطن حقیقی به واسطه این مرکب متصور است . ظلمت جهل از آن زایل و نور علم به آن حاصل می شود .

و از این است که آیات و اخبار بسیار در فضل آن وارد شده است چنانچه حق تعالی می فرماید :

«ا و لم یتفکروا فی انفسهم ما خلق الله السموات و الارض و ما بینهما الا بالحق»

یعنی : «آیا در نزد خود تفکر نکردند که خدا ایجاد نکرده است آسمانها و زمین وآنچه در ما بین آنها هست را مگر به سبب امری که حق است» . (۱)

و به لغو و هرزه نیافریده است .

و می فرماید :

«فاعتبروا یا اولی الابصار»

یعنی : «در مخلوقات تامل کنید و از آنهاعبرت بگیرید ای بینندگان» . (۲)

و باز فرموده است :

«ان فی خلق السموت و الارض و اختلاف الیل و النهار لایات لاولی الالباب»

یعنی : «به درستی که در خلق کردن آسمانهاو زمین ، علامات قدرت کامله آنها است ، از برای صاحبان هوش و عقل» . (۳)

و در موضعی دیگر می فرماید :

«الذین یذکرون الله قیاما و قعودا و علی جنوبهم و یتفکرون فی خلق السموات و الارض»

یعنی : «آنچنان کسانی که خدا را یاد می کنندایستاده و نشسته و خوابیده و تفکر می کنند در خلقت آسمانها و زمین» . (۴)

و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مروی است که : «تفکر

۱- ۳۳. روم (سوره ۳۰) ، آیه ۸ .

۲- ۳۴. حشر ، (سوره ۵۹) ، آیه ۲ .

۳- ۳۵. آل عمران ، (سوره ۳) ، آیه ۱۹۰ .

۴- ۳۶. آل عمران ، (سوره ۳) ، آیه ۱۹۱ .

، حیات دلی است که بصیرت داشته باشد» . (۱)

و نیز از آن حضرت روایت شده است که : «تفکر در یک ساعت ، بهتر است از عبادت یک ساله ، و نمی رسد به مرتبه تفکر مگر کسی که خدا او را مخصوص توحید و معرفت کرده باشد» . (۲)

و باز از آن جناب مروی است که : «بهترین عبادات ، صرف نمودن فکر است در خداو قدرت او» . (۳)

و مراد از «فکر در خدا» ، فکر در عجائب صنایع اوست ، نه در ذات مقدسش ، زیرا که تفکر در ذات ، ممنوع است ، همچنان که مذکور خواهد شد .

و از سید اولیاء - علیه التحیه و الثناء - مروی است که : «تفکر می خواند آدمی را به نیکوئی و عمل به آن» . (۴)

و در حدیثی دیگر فرمودند که : «به واسطه تفکر ، دل خود را آگاه کن» . (۵)

و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مروی است که «به سبب جولان دادن فکر ، فراهم می شود رای پرمنفعت» . (۶)

و از امام جعفر صادق علیه السلام مروی است که : «فکر ، آئینه حسنات است و کفاره سیئات و روشنی دلها و وسعت خلق . و به وسیله آن می رسد آدمی به آنچه صلاح امر معاد است ، و حاصل می شود اطلاع بر عواقب امور و زیادتی در علم . وآن خصلتی است که هیچ عبادتی مثل آن نیست» . (۷)

و از حضرت امام رضا علیه السلام مروی است که : «عبادت ، به زیادی نماز وروزه نیست ، بلکه عبادت ، تفکر کردن در امر پروردگار است»

۱- ۳۷. بحار الانوار ، ج ۹۲ ، ص ۱۷ ، ح ۱۷ .
۲- ۳۸. بحار الانوار ، ج ۷۱ ، ص ۳۲۶ ذیل ح ۲۰ .
۳- ۳۹. کافی ، ج ۲ ، ص ۵۵ ، ح ۳ .
۴- ۴۰. کافی ، ج ۲ ، ص ۵۵ ، ح ۵ .
۵- ۴۱. کافی ، ج ۲ ، ص ۵۴ ، ح ۱ .
۶- ۴۲. جامع السعادات ، ج ۱ ، ص ۱۶۶
۷- ۴۳. بحار الانوار ، ج ۷۱ ، ص ۳۲۶ ، س ۶ .

(۱) .

تدبر در آفرینش اقلیم وجود

و چون فضیلت تفکر در آیات عالم آفاق و انفس را دانستی ، بدان که از تفکر در هرموجودی از موجودات مشاهده عجائب صنع پروردگار می توان نمود . و از تدبر در هرمخلوقی از مخلوقات ملاحظه غرایب قدرت آفریدگار می توان کرد ، زیرا که آنچه دراقلیم وجود بجز ذات پاک آفریدگار یافت می شود رشحه ای از رشحات وجود او وقطره ای از دریای بی منتهای فیض وجود او است . و از اوج عالم مجردات تا حضیض منزل مادیات را اگر سیر کنی بجز صنع او نبینی ، و از کشور افلاک تا خطه خاک را اگرتفحص کنی به غیر از آثار قدرت او نیابی . مجردات و مادیات از صنایع عجیبه او و «جواهر» (۲) و اعراض فلکیات و عنصریات و بسائط و مرکبات از بدایع غریبه او .

ای همه هستی زتو پیدا شده*** خاک ضعیف از تو توانا شده

زیر نشین علمت کاینات*** ما به تو قائم چو تو قائم به ذات

مبدا هر چشمه که جودیش هست***مخترع هر چه وجودیش هست

گر سر چرخ است پر از طوق اوست***ور دل خاک است پر از شوق اوست

لوالدی – قدس سره

ای ز وجود تو وجود همه*** پرتوی از بود تو بود همه

نیست کن و هست کن و هست و نیست*** غیر تو و صنع تو موجود نیست

صفحه خضرا ز تو آراسته*** عرصه غبرا (۳) زتو پیراسته

غیب ازل نور شهود از تو یافت*** لوح عدم نقش وجود از تو یافت

روشنی لعل بدخشان (۴) زتو*** پرتو خورشید درخشان زتو

نور ده ظلمتیان عدم*** ربط ده خیل حدوث

۱- ۴۴. کافی ، ج ۲ ، ص ۵۵ ، ح ۴ .

۲- ۱. «جوهر» ، موجودی است مستقل مانند : اجسام . و «عرض» ، موجودی است غیر مستقل و قائم به غیر ، مانند : رنگ . و هر یک اقسامی دارد . (جهت اطلاع بیشتر رک : فرهنگ معارف اسلامی ، ج ۱ ، ص ۶۶۱ و حکمت الهی ، ج ۱ ، ص ۸۸)

۳- ۲. زمین .

۴- ۳. نام ناحیه ای از ترکستان افغان است که دارای معدن «لعل» است و لعل آن معروف می باشد . و «لعل» یکی از سنگهای قیمتی است که به رنگ سرخ مانند یاقوت است .

و قدم

جنبشی از بحر وجودت ، سپهر*** پرتوی از عکس رخت ، ماه و مهر

نقطه ای از دفتر صنعت فلک*** شحنه ای از عسکر ملکت ملک

و هیچ ذره از ذرات عالم نیست مگر اینکه از انواع عجایب حکمت و غرایب صنعت پروردگار اینقدر در آن یافت میشود که اگر جمیع عقلای عالم و حکمای بنی آدم از بدو آفرینش تا قیام قیامت دامن همت بر میان بندند که ادراک آن را کنند به «عشری از اعشار» (۱) و اندکی از بسیار آن نتوانند رسید ، چه جای این که آثار قدرت کامله را در جمیع موجودات توانند فهمید .

و مخفی نماند که موجوداتی که از «کتم عدم» (۲) به فضای وجود آمده اند بسیاری ازآنها را ما نمی شناسیم ، نه مجمل آنها را میدانیم نه مفصل ، نه نامی از آنها شنیده ایم و نه نشانی . و دست تصرف اوهام ما از آنها کوتاه ، و قدم اندیشه ما را در نزد آنها راه نیست .

پس از برای ما تفکر در آنها و ادراک عجایب و غرایب آنها ممکن نیست ، بلکه تفکر و تدبر ما منحصر است بآنچه مجملا وجود آنها را دانسته ایم و اصل آنها راشناخته . و آنها بر دو قسم اند : یکی آنچه دیده نمی شود و به حس در نمی آید و آنرا «عالم ملکوت» گویند ، مانند عالم عقول و نفوس مجرده و ملائکه و جن و شیاطین . و ازبرای آنها انواع و طبقات بسیاری که بجز خالق آنها احاطه به آنها نتواند کرد .

و دیگری آنچه محسوس میشود و مشاهده میگردد . و از برای آنها سه طبقه است

ص: ۲۰۲

۱- ۴. یک صدم .

۲- ۵. جهان نیستی

.

یکی آنکه : از عالم افلاک مشاهده میشود از ثوابت و سیارات و گردش آنها در لیل و نهار .

دوم : خطه خاک محسوس با آنچه در آن هست از بلندی و پستی و کوه و دریا وبیابان و صحرا و شطوط و انهار و معادن و اشجار و نباتات و حیوانات و جمادات .

سیم : عالم هوا با آنچه در آن مشاهده میشود از رعد و برق و برف و باران و ابر وصاعقه و امثال اینها .

و هریک از این طبقات را انواع متکثره و هر نوعی را اقسام و اصناف غیر متناهیه است که هر یکی را صنعتی و هیئتی و اثر و خاصیتی و ظاهری و باطنی و حرکت وسکونی و حکمت و مصلحتی است که بجز خداوند دانا نتواند ادراک نمود .

و هر یک از اینها را که دست زنی محل تفکر و عبرت ، و باعث بصیرت و معرفت می گردد ، زیرا که همگی آنها گواهان عدل و شهود صدق اند بر وحدانیت خالق آنها وحکمت او و کمال او و قدرت و عظمت او .

برگ درختان سبز در نظر هوشیارهر ورقش دفتری ست معرفت کردگارپس هر که دیده بصیرت بگشاید و به قدم حقیقت گرد سراپای عالم وجود بر آید ومملکت خداوند ودود را سیر کند در هر ذره از ذرات مخلوقات ، عجایب حکمت وآثار قدرت ، این قدر مشاهده می کند که فهم او حیران و عقل او واله و سرگردان می گردد .

و شبهه ای نیست در اینکه طبقات عوالم پروردگار در شرافت و وسعت متفاوت اند وهر عالم پستی را نسبت به مافوق آن

قـدر محسوسـی نیست پس عـالم خاك را كه پست ترین عالم خداونـد پاك است قـدری نیست در نزد عالم هوا ، همچنان كه عالم هوارا مقداری نیست به قیاس عالم سـموات ، و عالم سـموات را نسبت به عالم مثال ، و عالم مثال را نظر به عالم ملكوت ، و عالم ملكوت را نظر به عالم جبروت ، و تمام اینها رانسـبت به آنچه ما را راهی به ادراك آن نیست از عوالم الهیه . و آنچه از مخلوقات را كه بر روی پست ترین همه این عوالم است كه زمین باشد از حیوانات و نباتات و جمادات قدر محسوسی نسبت به اهل زمین نیست . و از برای هر یكی از این اجناس ثلاثه انواع واقسام و اصناف و افراد بی نهایت است . و هر یك از این عوالم مشـتمل است بر عجایب بسـیار و غرایب بی شمار كه تعداد آنها از حد و حصر متجاوز و بنان (۱) و بیان از ترقیم (۲) آن ابكم (۳) و عاجز است .

حکمت الهی در خلقت پشه و زنبور

و اساطین علماء و اعاظم حكما در بیان عجایب صـنایع ، و غرایب بـدایع ، بـذل جهـدخود را كرده و در دریای حكمت فكرت غواصـی نموده و كتب و دفاتری ساخته و پرداخته انـد ولی با وجود این ، نسـبت به آنچه در واقع و نفس الامر هست تهیدسـت مانده اند . و ما در این موضع ، اشاره می كنیم به قلیلی از حكمتها و عجایبی كه در اضعف حیوانات ، كه : پشه و زنبور است ، و اشرف آنها كه : انسان است ، و بعضی از انواع یكی از اجناس پست ترین عوالم الهیه است تا دیگر اجناس و عوالم ، به قیاس به آن دانسته شود . و چنانچه متعرض بیان

۱- ۶. انگشتان .

۲- ۷. رقم زدن ، شمارش .

۳- ۸. گنگ ، كر .

آنچه فهمیـدن از برای مـا ممکن است از عجـایب ومصالحی که در یک عضو از اعضای یکی از این سه حیوان است نشویم از وضع کتاب بیرون ، و شرح آن از حد افزون می گردد .

پس بر سبیل اختصار و اجمال بعضـی از عجایب و حکم آنها را بیان می کنیم تاکیفیت تفکر در صنایع پروردگار دانسته شود . و لهذا می گوئیم :

امـا پشه : تامـل کن در آن ، که با وجود خردی جثه آن ، خداونـد عالم آن را به هیئت فیل ، که بزرگترین حیوانات است خلق نموده و از برای آن خرطومی چون خرطوم فیـل قرار داده ، و جمیع اعضـائی که از برای فیل است در آن خلق کرده ، به علاوه دو بـال ودو شـاخ . و این جثه ضـعیف را منقسم به اعضای ظاهریه و باطنیه فرموده است ، و دودست و دو پای آن را کشـیده و دو چشم و دو گوش آن را شـکافت ، و سر و شکم ازبرای آن قرار داد . و در باطن آن موضع غذا مقرر داشت . و جمیع قوائی که در مرمت بدن ضروری است از «غاذیه» (۱) و جاذبه و دافعه و ماسکه و هاضمه و نامیه ، به آن عطانموده و آن را به غذائی که خون حیوانات است دلالت کرد . و دو بالش داد که به وسیله آنها به طلب غذا پرواز کند . و خرطومش عطا کرد که از آن خون را به خود بکشد ، وخرطوم آن را با وجود هایت باریکی «مجوف» (۲) کرد تا خون صاف از آن بالا رود . وآن را طریقه فرو بردن خرطوم

۱- ۹. قوه ای که غذا را تحلیل ببرد و جزو بدن کند .

۲- ۱۰. توخالی .

در بـدن حیوان و مکیـدن ، تعلیم کرد . و آن را از دشـمنی انسـان آگـاه ساخت و یاد داد که چون انسان دست خود را حرکت دهد قصد آن را دارد ، پس راه فرارش را آموخت . و گوش آن را چنان شـنوا گردانید که همهمه حرکت دست را از دور می شنود و راه فرار پیش می گیرد و چون دست ساکن شـد بـاز «معـاودت» (۱) می نمایـد . و آن را دو حـدقه کرامت فرمـود که مواضع غـذای خود را ببینـد و به سـمت آن پرواز کند ، و چون حدقه او کوچک بود و محل «جفن» (۲) و مژه در آن نبـود که گرد وغبار را از حدقه محافظت کند تعلیم آن نمود که به دو دست خود گرد و غبار را از حدقه دور و آن را صیقل دهد . و به این سـبب است که حیوانات خرد مانند مگس و پشه علی الاتصال دسـتهای خود را به حدقه می زنند . و این قدر قلیلی است از عجایب صـنع خـدادر آن ، و چنانچه اولین و آخرین جمع شونـد که احاطه به جمیع عجایب ظاهریه وباطنیه آن کننـد عاجز می گردند .

و اما زنبور : تفکر کن که چگونه خداوند حکیم از آب دهان آن موم و عسل راآفرید که یکی نور و ضیاء ، و دیگری مرهم و شفـاست . و آن را تعلیم کرد تـا از گلهـا وشـکوفه هـا غـذای خود را بردارد و از نجاسـات و کثافات اجتناب نمایـد . و از برای ایشان پادشاهی قرار داد و هیئت آن را از دیگران ممتاز کرد و همه را مطیع و منقاد امر و نهی آن گردانید . و آن را

ص: ۲۰۶

۱- ۱۱. برگشت .

۲- ۱۲. پلک چشم

عدل و سیاست آموخت و خیر خواه همه گردانید تا یکی را بر درخانه گماشت که هر کدام که نجس باشد منع کند و بکشد . و به آن وحی نمود که دربلندیها و کوهها و درختها از موم خانه سازد تا از آفات محفوظ باشند .

و نظر کن در کیفیت بنای خانه های ایشان که همه را به شکل مسدس می سازند ، زیراا گر «مستدیر» (۱) ساختندی در بیرون خانه ها خلل و فرج «مهمل» (۲) ماندی . و اگر مربع بناکردندی زوایای آن در اندرون خالی بودی ، پس شکل مسدس را اختیار کردند که هیچ موضعی از مواضع خارجه و داخله آن ضایع نماند «فسبحان من خالق خبیر و حکیم لطیف و بصیر» .

قدرت نمائی حق در خلقت انسان

و اما انسان : پس این خود ظاهر است که : اول او قطره آبی بود گندیده که در تمام اجزای بدن مستغرق بود و خداوند حکیم از حکمت بالغه محبتی میان مرد و زن قرارداد ، و به کمند شهوت ایشان را به جانب مجامعت کشید تا به حرکت «وقاعیه» (۳) نطفه ازمواضع مستغرقه ، مستخرج شود . و آلت رجولیت را قوه دفع ، و رحم زن را قوه جذب عطا کرد تا نطفه مرد را به جانب خود جذب نمود و با منی زن ممزوج شده و در رحم قرار گرفت .

و گاه باشد که : مزاج زن را قوتی تام ، قریب به قوت ذکوریت بوده ، مزاج جگرش راحرارتی کامل باشد ، و منی که از کلیه راست جدا شود حرارت آن اشد از آنچه از کلیه چپ منفصل می شود بوده باشد ، به نوعی که آثار نطفه مرد از آن به ظهور

۱- ۱۳. گرد و دایره مانند .

۲- ۱۴. بیهوده و بیکار .

۳- ۱۵. مؤنث وقاع : همبستر شدن

رسـد ، و قـائم مقـام نطفه مرد شود و منفصل از کلیه چپ به جای نطفه زن شود . و رحم در جـذب وامساک ، قوی باشـد . در این صورت هم ممکن است که هر گاه از خارج هم قوتی به زن رسـد ، از نطفه او به تنهائی فرزنـد متکون گردد . همچنان که مریم بتول - علیها السـلام - که بعد از آنکه روح القدس خود را در نزد او به صورت بشـری متمثل کرد ، و امدادروحانی از او به جمیع قوایش رسید ، حضرت مسیح علیه السلام به وجود آمد .

و بالجمله ، بعد از استقرار نطفه مرد در رحم زن و ملصق شدن (۱) آن به رحم ، مانندخمیر که بر تنور زده شود ، شروع به خلق جنین شود . پس خـدای تعالی خون حیض را ازدفع شدن منع فرموده ، و نطفه بی شـعور را قوه داد ، تا خون را از اعماق عروق به جانب خود کشیده ، تا نقطه های دمویه (۲) در آن ظاهر گشته و علقه (۳) گردید . و بعد از آن ، سرخی آن بیشتر و ظاهرتر گشت ، تا شبیه به خون بسته شد ، و باد گرمی در آن به هیجان آمده مضغه (۴) شد .

پس ، خالق بی چون ، به قدرت کامله خود نشان جوارح و اعضاء در آن پیدا ، و هیئت شکل و صورت در آن هویدا گردانید . و بـا وجـود تشـابه اجزای آن ، آن را به امـورمختلفه ، از رگ و پی و اسـتخوان و گوشت و پیه و پوست منقسم کرد ، و در آن اعضای مختلف الشکل را ظاهر کرد

ص: ۲۰۸

۱- ۱۶. چسبیدن .

۲- ۱۷. خونی .

۳- ۱۸. خون بسته شده .

۴- ۱۹. پاره از گوشت .

، سر را مستدیر گردانید ، و چشم و گوش و دهان و بینی وسایر منفذها را شکافت ، و دست و پا را کشید و از برای هر یک پنج انگشت خلق فرمودهر انگشتی را سر انگشتی و ناخنی مقرر فرمود . و در باطن آن دماغ و دل و جگر وسپرز و شش و معده و رحم و مثانه و روده ها و غیر اینها ، از اعضاء که هر یکی را هیئتی خاص و شکلی مخصوص است ایجاد نمود ، و هر کدام را شغلی معین و عملی مشخص داد ، و در جمیع این احوال در ظلمت رحم در کیسه ای محبوس ، و به خون حیض فرورفته ، و کفهای دست بر دو طرف روی ، و مرفقها بر تهیگاه نهاده ، و دو زانوی خود را برسینه جمع کرده و زنخدان (۱) را بر سر زانو گذاشته ، و نافش به ناف مادر متصل و از آن غذا می مکد . و پسر را روی به جانب پشت مادر ، و دختر را روی به جانب روی مادر ، نه او را از این نقشهای بدیع که بر او وارد می شود خبر ، و نه پدر و مادر را اطلاعی ، نه در اندرون نقاشی پیدا ، و نه در بیرون مصوری هویدا ، و زبان حال جنین در این حال باخداوند متعال به این مقال گویاست :

بالاتر از آنی که بگویم چون کن***خواهی جگرم بسوز و خواهی خون کن

من صورتم و زخود ندارم خبری***نقاش توئی عیب مرا بیرون کن

تفکر در استخوانها و رگهای بدن

و اگر ترا دیده بصیرت بینا باشد ، تفکر کن در اندکی از عجایب و

۱- ۲۰. چانه

حکمتهائی که دربعضی از این اعضاست ، نظر کن در استخوانها ، که چگونه آنها را از نطفه روان در میان آب و خون صلب ، محکم خلق کرده ، و آنها را ستون بدن قرار داده ، به مقدار مختلف و شکل متفاوت ، بزرگ و کوچک ، بلند و کوتاه ، راست و کج ، پهن و باریک ، و مجوف و مصمت ، (۱) به نحوی که مقتضای حکمت و مصلحت بود .

و نظر به آنکه انسان ، گاه محتاج به حرکت تمام بدن ، و زمانی محتاج به حرکت بعض اعضا بود ، او را از یک استخوان خلق نکرد ، بلکه استخوانهای بسیار از برای اوقرار داد ، و میان آنها مفاصل مقرر کرد تا هر نوع حرکتی که خواهد از برای او میسرباشد ، و هر استخوانی که در حرکت به آن محتاج نبود آن را مصمت آفرید ، و آنچه درحرکت به آن محتاج بوده مجوف ، خلق کرد تا سبک بوده و به سهولت حرکت نماید . وهر کدام که احتیاج به استحکام آن بیشتر ، تجویف آن را کمتر ، و هر یکی که سبکی آن مطلوبتر تجویف آن را بیشتر قرار داد . و غذای هر استخوانی را که مخ بوده باشد ، درجوف آن معین کرد تا استخوان به جهت حرکت خشک نشود ، و از هم پاشیده نگردد .

و مفاصل استخوانها را به یکدیگر به اوتار وصل نموده ، و در بعضی از آنها زیادتی خلق کرد ، و در بعضی دیگر گودی به هیئت آن زیادتی ، تا داخل شده به یکدیگر منطبق گردند ، و چون استخوان صلب و گوشت رخو

۱- ۲۱. مجوف به معنای میان تهی و مصمت به معنای میان پر می باشد .

بود ، و اتصال آنها به یکدیگر متعذر ، میان گوشت و استخوان جسمی دیگر آفرید از استخوان نرم تر و از گوشت صلب تر که آن راغضروف نامند تا گوشت متصل به آن و آن ملصق به استخوان گردد .

تامل کن در رگها ، و عجایب حکمتهائی که در آنهاست . و بدان که آنها بر دونوع اند : یکی رگهای متحرک و دیگری ساکنه که اولی را «شرائین» و دومی را «اورده» (۱) می باشد .

اما شرائین : رگهای زننده متحرکه هستند ، که از دل روئیده و به سایر اعضاء منتشرگشته اند ، و شغل آنها آن است که : روح حیوانی را از دل که شرچشمه حیات و منبع روح حیوانی و حرارت غریزی است ، به سایر اعضاء و جوارح برسانند ، و دل را از بخارات دخانیه ، که از معده متصاعد می شود ، محافظت نموده و نسیم صافی را از خارج به آنجابرسانند ، و دل را از بخارات جذب کنند . و آنها را دو حرکت است : یکی انقباضی که واسطه آن بخارات را از اطراف دل می افشاند . و دیگری انبساطی ، که از آن ، نسیم را به سوی دل جذب می کند . و چون که این رگها باید همیشه متحرک باشند خداوند حکیم - جل شانه - آنها را دو پوسته آفرید تا محکم بوده و به جهت حرکت ، شکافته نگردند ، وروح رقیق از خلل و فرج آنها بیرون نرود . و پوست داخل را چون ملاقی حرارت غریزیه و مورد حرکت روح بود غلیظتر و محکم تر گردانند تا حرارت از آن بیرون نرودو قوه حرکت آن را نشکافد .

۱- ۲۲. شرائین جمع شریان به معنای سرخرگ و اورده جمع ورید به معنای سیاهرگ است

و چون غـذای شـش از دل باید برسد یکی از این رگها که آن را «شـریان وریدی» نامند به آن عمل مامور ، و یک سـر آن در دل و سـری دیگر در شـش فرو رفته و در آنجا فروع و شـعب از برای آن حاصل تا غذا را از او برداشـته به جمیع اعضای شـش رساند ، و چون شـش نرم و پوست آن نازک بود این رگ را یک پوسته آفرید تا از صلابت و حرکت آن ، شش متاذی نشود .

و اما اورده : رگهای ساکنه هسـتند که شغل آنها رساندن غذاست از معده به جگر و ازآنجا به سایر اعضاء ، و چون آنها ساکن هسـتند و صـدمه بر آن ها وارد نمی شود یک پوسـته خلق شـده اند ، مگر یکی از آنها که آن را «ورید شـریانی» گویند که از جگرمنفصل شده و نفوذ در دل نموده و غذائی که باید به شش برسد از جگر به دل می آوردو دل آن را به شریان وریدی می سپارد که حمل و نقل به شش کند به این جهت آن رادو پوسته آفریده تا از صدمه حرکت دل معیوب نگردد . و زهی حکمت بالغه پروردگارآفریننـده را ببین که چگونه حکمت را بکار برده و رگی را که حامل غذای شـش است تادر قلب نافذ است آن را دو پوسـته آفریده که از صدمه حرکت ، شق نگردد ، و چون ازاو تجاوز نمود به جانب شـش که طاقت نفوذ صـلب را ندارد آن را یک پوسته گردانید .

فسبحانه سبحانه ما اجل شانه و اعظم برهانه .

تامل در عجایب استخوان سر

و ساعتی تامل کن در سر و عجایب خلقت

آن و ببین که آن را از استخوانهای مختلف الشکل مرکب نموده – مانند کره – که باطن آن را مجمع حواس کرده و کاسه سر را از شش استخوان آفریده ، دو استخوان از آن ها بجای سقف و چهارتای دیگر به منزله دیوار است . و همه آن ها را به یکدیگر وصل کرد و در محل وصل آن ها که «شئون» نامند درزهای بسیار قرار داد تا بخاراتی که در دماغ بهم می رسد از آن ها بیرون رود و در باطن سر مکث نکند تا موجب حصول امراض گردد .

و چهار استخوان دیوار را چون صدمات بیشتر بر آن ها وارد می شود صلب تر ازاستخوانهای سقف آفریده . و از این چهار تا یکی را که در پشت سر واقع است محکمترو از دیگران کرد ، زیرا که چون از پیش نظر غایب است دیده را محافظت آن ممکن نیست پس باید استحکام آن بیشتر باشد تا از آفات محفوظ باشد .

و در آنجا دماغ را خلق کرد چرب و نرم ، تا رگهائی که از آن می روید نرم باشد ونشکند و صور محسوسات در آنجا نقش شود ، و مزاج آن را تر و سرد گردانید تا به سبب حرارتی که از حرکات فکریه حاصل می شود نسوزد . و دو پرده بر روی آن کشید : یکی نرم و نازک ، که ملاصق دماغ است . و دیگری صلب و غلیظ که به کاسه سر متصل است و در آن سوراخهای بسیار است که فضلات دماغیه از آن ها بیرون می ریزد . و از برای آن شعبه های بسیار باریک است از درزهای کاسه سر بالا رفته و به آن ها پرده و کاسه به یکدیگر ملصق

شده اند .

و اصل دماغ را منقسم به دو قسم نمود : یکی نرم تر از دیگری . و در میان آن ها پرده نازکی آفرید که نرم از صلب متاذی نگردد . و در تحت دماغ ما بین پرده غلیظ واستخوان ، صفحه فرش گردانید مشبک ، که متکون است از شرائینی که از دل و جگر به سمت دماغ صعود کرده اند و در آن صفحه خون و روحی که به جهت غذاهای دماغ ازدل و جگر بالا می آیند نضج می یابد و برودتی هم می رساند و مناسب مزاج دماغ می گردد و به تدریج غذای آن می شود . و اگر چنین نبودی خون جگر و روح دل به جهت کثرت حرارتی که دارند صلاحیت غذای دماغ را نداشتندی و چون منشا حس وحرکت و مبدا آن دماغ است و سایر اعضاء را به خودی خود حسی نیست پس خدای تعالی از ماده دماغ رگهای بسیار آفرید و از آن رویانید و به سایر اعضاء متصل کرد تا به واسطه آنها اثر حس و حرکت از دماغ به سایر اعضاء برسد . و اگر همه این رگها از اصل دماغ جدا گشتی سر سنگین شدی بلکه از اندازه بزرگتر شدی از این جهت از ماده دماغ رگی سفید که آن را «نخاع» گویند شبیه دماغ آفرید و آن را از سوراخی که در زیر کاسه سر خلق کرد بیرون کرده و داخل استخوان گردن نموده تا صلب کشید . و بسیاری ازرگها که به آنها احتیاج بود از آنها جدا کرده و به سایر اعضاء فرستاد ، پس دماغ به منزله چشمه ، و نخاع بجای نهر بزرگی است که از آن جاری و سایر رگها

ص: ۲۱۴

چون نهرهای کوچک است .

نگاهی به اسرار چشم و نقش آن

و چون بر قلیلی از عجایب سر مستحضر گشتی نظری به جانب چشم کن و ببین که چگونه آن را به شکلی خوش و هیاتی دلکش و رنگی مرغوب و طرزی محبوب آفریده و از برای آن هفت طبقه و سه رطوبت قرار داده که اگر یکی از آنها متغیر گرددامر دیدن مختل شود . و تامل کن که صورت آسمان به این عظمت و وسعت را در حدقه آن که از عدسی بیشتر نیست ظاهر گردانید . و از برای هر چشمی دو «جفن» آفرید که آن را از دود و گرد و سایر موذیات محافظت نماید . و جفن زیرین چون ساکن بودکوچکتر آفرید که حدقه را نپوشاند و فضلات چشم در آن مجتمع نگردد و جفنها رازینت داد به مژه ها که هر گاه گشودن چشم ضروری و خوف دخول موذیات به چشم باشد مژه آن را محافظت نماید ، همچنان که در وقت باد شدید که با آن خاک و غبارباشد اندکی چشم را می گشایند و مژه های بالا و زیر را به یکدیگر وصل نموده تا پنجره حاصل می شود و از عقب آن نگاه می کنند .

در عجایب گوش

و چون عجایب چشم را دیدی ، گوش هوش بدار ، و شمه ای از حکمتهای گوش رابشنو ، که چگونه خدای تعالی آن را شکافته ، و در اندرون قرار داده ، که به وسیله آن امتیاز صداهای مختلفه می کند ، و آدمی را از ما فی الضمیر دیگران به واسطه آن آگاه می سازد . و بر دو سوراخ گوش بلندی چون صدف خلق کرد ، که آن را از سرما و گرماو غیر آنها محافظت نماید . و

ص: ۲۱۵

در منفذ آن گردشهای بسیاری مقرر کرد ، تا اگر حیوانی قصدگوش کند به سهولت داخل نتواند شد ، و با وجود این در آنجا چرکی متعفن خلق کرد ، که حشرات موذی از آن متنفر گردند و داخل گوش نشوند .

حکمتهای نهفته در صورت انسان

و بعد از آن تامل کن در روی آدمی ببین که آفریدگار چگونه آن را زینت داده است به آنچه از برای آن ضروری و در کار است از جبهه و جبین و ابرو و محاسن وبینی و دهان .

و محاسن را حسن مرد و قبح زن کرد . و از برای بینی دو سوراخ گشوده و قوه شامه را در آن قرار داده تا به واسطه آن «روایح» (۱) نیک و بد را از هم امتیاز دهد و از آن سوراخها هوای صاف و خنک را به دل جذب و هوای حار و متعفن را دفع نماید ، وفضلاتی که در دماغ حاصل می شود از آنها دفع شود و چون دفع فضلات موجب سدمنفذ می شد و جذب و دفع هوا متعسر می گردید چنان قرار داده که پیوسته یکی از دوسوراخ به جهت استنشاق هوا ، و دیگری محل دفع فضلات باشد . و از این جهت ، غالبایکی از این دو مفتوح ، و دیگری فی الجمله مسدود است و دهان را گشاده و زبان را در آن نهاده و آن را ترجمان دل کرد ، و کیفیت تکلم را به لغتهای مختلفه به آن آموخته ، و مخرج هر حرفی را به آن نشان داده ، و دهان را مرکب از دو فک گردانید ، و از برای آنها مفصلی قرار داده ، به نوعی

۱- ۲۳. جمع رائحه : بوها .

که فک زیرین مانند آسیا گردش می کند و طعام را خرد می نماید . و فک بالا را ساکن کرد ، به خلاف آسیا که سنگ بالا در گردش است . حکمت در این آن است که : کاسه سر ، که محل دماغ و حواس است ، بر فک بالا قرار دارد ، چنانچه اگر آن متحرک بود حواس مضطرب و مغشوش می گشت .

و در این دو فک دندانهای بسیار نصب کرد ، چون در منظوم ، با صفهای آراسته وسرهای مساوی و ترتیب «نسق» (۱) و لون حسن و بیخ محکم ، و شکلهای آن را به مقتضای مصلحت مختلف گردانید ، بعضی را پهن و عریض ، چون دندانهای آسیا ، تا غذا به سبب آنها «جائیده» (۲) گردد . و بعضی را تیز تا هر چه محتاج به پاره کردن باشد با آنها پاره کند ، مانند دندانهای پیش که آنها را رباعیات گویند . و بعضی را متوسط میان اینها ، تا آنچه محتاج به شکستن باشد به آنها بشکند ، و چون جائیدن غذا موقوف به این بود که در زیردندانها گردش کند ، و آنچه جائیده شده به فضای دهن آمده ، و آنچه نجائیده به زیردندان آید ، زبان را دلالت نمود که در آن وقت اطراف و جوانب دهان «طوف» (۳) کند ، وغذا را از میان دهان به زیر دندان نقل کند ، و در حلقوم قوه بلع را خلق نمود ، تا بعد ازجائیدن طعام آن را بلع کند ، و چون اکثر غذاها خشک بود و بلع آن ممکن نبود ، در زیرزبان چشمه ای جاری آفرید ، تا آب از آن به

۱- ۲۴. منظم .

۲- ۲۵. جویده .

۳- ۲۶. گردش

قـدر احتیاج به دهان آید ، و غذا به وسـیله آن خمیر شده بلع شود . و در اقصای دهان حنجره را خلق کرده ، و حنجره ها را در تنگی وگشادگی و همواری و زبری و بلندی و کوتاهی مختلف گردانید ، تا به آن واسطه صداهائی که بیرون می آید مختلف باشـد ، و مشـتبه به یکـدیگر نگردنـد . و بعد از آن گردن را کشـید و سـر را بر آن سوار کرد ، و آن را مرکب ساخت از هفت مهره مجوف منطبقه بریکـدیگر ، و چون بیشتر منفعت گردن بر حرکت کردن است مفاصل و مهره های آن راروان خلق کرد ، و آنها را به رگ و پی بسیار بر هم بسته محکم گردانید .

دستگاه گوارش بدن

پس ، تفکر کن در عجـایب معـده ، و آلا‌ـتی که از برای اکـل و هضم و طبـخ غـذا خلق کرده ، و ملاحظه کن ، بر سـر حلقوم طبقاتی قرار داده که در وقت فرو بردن طعام گشوده می شود و بعد از بلع سـر به هم آورده و فشرده می گردد ، تا غذا از دهلیز مری به معده وارد شود . و معده را چون دیگی آفریده ، و در آن حرارتی خلق فرمود که به سـبب آن غذا پخته شود ، و به آن حرارت و حرارتی که از جگر و سپرز و صـلب و پیه محیط به معده از اطراف ، به معده می رسد ، غذا در معده پخته می شود ، و شبیه می گردد به آب کشـک غلیظ ، و آن را «کیلوس» (۱) می گوینـد . و چون باید صافی و خالص آن به جگر بالارود ، و در آنجا بعد از طبخ

ص: ۲۱۸

---

۱ – ۲۷. کیلـوس (ژس دخـپ) مـاخوذ از یونـانی است و آن عبـارت است از مـواد غـذایی داخـل معـده که بـا عصـیر معـدی و دیاستازهای معده آمیخته و به صورت مایعی غلیظ در می آید .

دیگر تقسیم به اعضا شود ، خداونـد حکیم رؤف در سـمت معده رگهائی آفرید ، که آنها را «ماساریقا» (۱) گویند ، و لطیف کیلوس از دهـان ماساریقاداخـل آنهـا می شود ، و ماساریقـا متصل است به رگی دیگر که آن را باب الکبـد گوینـد ، که یک طرف آن به جگر نفوذ کرده است ، و از سـر آن رگهای بسـیار مانند مو منشـعب گشته ، و در اجزای جگر منتشر است ، و آنها را «عروق لیفیه» (۲) خوانند .

پس ، خـالص کیلوس به ماساریقا و از آنجا به باب الکبـد و از آن به عروق لیفیه می ریزد و از آنجا جگر آن را می مکـد و به خود جذب می کند و آن را طبخ دیگرمی دهد ، و از این طبخ چهار چیز از کیلوس حاصل می شود :

یکیماننـد کـف ، و آن صـفراست . و دیگری زردی ، و آن سـوداست ، و سوم چون سـفیده تخم و آن بلغم است . و چهـارم صاف و خالص اینها و آن خونی است آبناک منتشر در عروق لیفیه .

و از آنجا که اگر صـفرا و سودا و بلغم و آبناکی مخلوط به خون باشـد ، مزاج بدن فاسدمی شود ، خالق حکیم دو کلیه و زهره و سپرز آفرید و هر یک را گردنی داد که گردن خودرا به سوی جگر دراز کرده اند ، و گردن کلیتین متصل است به رگی که از «حدبه» (۳) جگرسـر بر آورده است ، و کلیـتین به وسـیله آن گردن ، آن رطـوبت و آبنـاکی را که به خـون ممزوج است به جانب خود می کشند ، و اندک خونی که باید غذای کلیتین شود نیز با

۱– ۲۸. روده بند .

۲– ۲۹. مویرگ

۳– ۳۰. برآمدگی ، برجستگی .

آن رطوبت جـذب می کنـد ، و چون آن رطوبت به کلیـتین رسـید خون و چربی که بـا آن هست کلیـتین به جهت غـذای خود ضبط ، و باقی آن را که آب صاف است به مثانه دفع می کندو از آنجا به مخرج بول می ریزد و بیرون می آید .

و گردن زهره و سـپرز در جگر داخـل است و زهره صـفرا را به خـود جـذب می کنـد ومی ریزد به «امعـاء» ، (۱) و چون صفرا «حدتی» (۲) دارد امعـا را می گزد و آن را می فشـرد و به حرکت می آورد تا «دردی» (۳) کیلوس را که در معده مانده بود از مخرج غایط دفع کند وآن صفرا نیز با آن دردی دفع می شود ، و زردی غایط به این سبب است .

و «سپرز» (۴) از گردن خود سودا را به سوی خود می کشـد و در سپرز ترشـی و قبضـی ازبرای آن حاصـل می شود و سپرز هر روز قدری از آن را به دهان معده می فرسـتد تا معده را از گرسنگی آگاه سازد و خواهش غذا را به حرکت آورد و بعد از آن با دردی کیلوس از مخرج غایط دفع می شود .

و اما خون صاف ، پس از رگی عظیم که از حدوبه کبد روئیده شده و از برای آن شـعب بسیار است و هر شعبه نیز شعبی دیگر دارد به اعضا بالا می رود و به آن قسمتی مقرر تقسیم می گردد و از آن گوشت و استخوان و سایر اعضاء متکون می شود .

و امـا بلغم در جگر نضـج می یابـد و خـون می گردد . و بلغم همچنـان که در جگرحاصـل می شـود در معـده از طبـخ اول نیز متکون می گردد و همراه کیلوس به جگرمی رود ،

۱- ۳۱. جمع معی (روده) .

۲- ۳۲. تیزی و تندی .

۳- ۳۳. ته نشین .

۴- ۳۴. طحال .

و می شود که بعضی از آن در امعاء باقی بماند و حدت صفرا آن را پاک کرده باغایط بیرون می آورد . و بعضی از آن باقی با آب دهان دفع می شود . و گاهی از سر فرودمی آید و به سرفه و مثل آن مندفع می گردد .

دستگاه گردش خون

و چون فی الجمله از حکمتهای معده و آلات اکل مطلع گشتی تامل کن در عجایب دل که آن را جسمی به شکل صنوبر آفریده و چون سر چشمه روح حیوانی است آن راصلب خلق کرد تا از حوادث محفوظ و به اندک چیزی «مؤف» (۱) نشود .

و حیات آدمی را به همین روح منوط گردانید و هر عضوی که از فیض این روح محروم شد چون ناخن و مو و امثال اینها از لعت حیات بی نصیب است ، و چون عضوی را راه وصول این روح مسدود شد از حس و حرکت می افتد . و این روح را دل به امناء شرائین و اورده می سپارد و آنچه را شرائین اخذ می کنند به دماغ می رسانند و درآنجا به سبب برودت مزاج دماغ اعتدالی در آن حاصل و به اعضاء متحرکه بدن می ریزد ، و آن را روح نفسانی می گویند . و آنچه اورده اخذ می کنند به جگر که منبع قوای نباتیه است می آورند و از آنجا به سایر اعضاء متفرق می شوند و آن را روح طبیعی نامند و لطیف و صاف اخلاط اربعه روح می شود همچنان که درد و کثیف آنها گوشت وپوست و سایر اعضاء می گردد .

نگاهی به چگونگی خلقت دستها و انگشتان

پس نظری گشای و دو دست آدمی را بنگر که چگونه خالق حکیم آنها را کشیده تابه هر مطلبی که آدم خواهد دراز کند ، و

۱- ۳۵. تباه .

کف آن را پهن نمود و پنج انگشت نصب فرمود و هر انگشتی را بر سه قسم کرد . و «ابهام» (۱) را در یک طرف قرار داد و چهارانگشت دیگر را در طرف دیگر ، به نوعی که ابهام بر آنها محیط می شد . و اگر اولین وآخرین جمع شوند که در وضع انگشتان و درازی و کوتاهی آنها نوعی دیگر فکر کنندکه بهتر از این نوع از جهت زینت و مصلحت باشد یا مثل آن ، نمی توانند ، زیرا که به این ترتیب قابل گرفتن و دادن و سایر مصالح است ، اگر آن را پهن کنی طبقی است نمایان واگر جمع کنی گرزی است گران . و از جمع آنها بعد از پهن کردن هر چه خواهی می گیری و از پهن نمودن بعد از جمع هر چه اراده کنی می دهی ، اگر کفچه خواهی از آن سازی واگر صندوقچه اراده کنی از آن پردازی . اگر ابهام را بر «سبابه» (۲) نهی هر چه خواهی به آن پاره کنی و اگر سبابه را راست بداری به آنچه خواهی اشاره کنی . اگر عددی را ضبطخواهی از آن توانی و اگر مکانی را خواهی بروبی میسرت گردد به آسانی و غیر اینها ازمنافع محسوسه .

و سر انگشتان را زینت داد به ناخن تا حافظ آنها باشد و چیزهای خرد را که سرانگشت نمی تواند برچیند از آن بردارد و بدن خود را با آن بخارد . و دلالت نمود دست بی شعور را به مکانی که می خارد ، به نوعی که بی فحص و تجسس ، خود را به آنجامی رساند ، اگر چه در خواب یا حالت غفلت باشد ، و اگر خواهی

۱- ۳۶. انگشت شصت .

۲- ۳۷. انگشت مجاور شصت ، که به آن انگشت شهادت نیز می گویند

آن مکان را به ذی شعوری نشان دهی به آن بر نمی خورد .

ترکیب مخصوص آفرینش پای آدمی

و از برای هر شخصـی دو پای آفرید مرکب از ران و ساق و قدم ، و هر یک به شکلی خاص و ترکیبی مخصوص ، تا به هر جا که خواهد حرکت کند . و اگر اندکی تغییر درترکیب یا شکل یا وضع یکی از اینها به هم رسد امر حرکت مختل می گردد و آنها راسـتون بدن و مرکب تن قرار داد و تن را بر آنها سوار کرد . و همه این عجایب و غرایب راکه اندکی از بسیار ، و عشری از اعشار عجایب بدن انسان است از قطره ای نطفه خلق کرددر ظلمت رحم . و اگر پرده در پیش نمی بود و نظر بر آن می افتاد می دیـدی که نقوش وخطوط و رسوم در اعضـاء در پی یکـدیگر بر آن ظاهر می شونـد و نه نقاشـی ظاهر و نه قلمی پیداسـت فسبحانه سبحانه جل شانه .

بود نقش دل هر هوشمندی*** که باشد نقشها را نقشبندی

حکمت الهی در غذا و تربیت نوزاد

و این شـمه ای بود از حکمتها و عجایبی که در نطفه در ظلمتکده رحم به ظهور رسیدو چون جثه او بزرگتر و جای او در رحم تنگ شـد نظر کن که چون آن را راه نمود تاسـرنگون شـده قـدم از تنگنای رحم به فضای دنیا نهاد و چون بعد از بیرون آمدن محتاج به غذائی بود و بدن او نرم و سـست و تحمل غذای ثقیل را نداشت خون حیض را «گازری» (۱) کرده رنگ سیاه آن را سفید و ممر آن را که از اسافل اعضا بود مسدود و آن را از راه پستان به جهت غذای طفل

۱- ۳۸. سفید کاری

روانه فرمود ، و پستان را سری آفرید مطابق دهان طفل شیرخوار ، و چون طفل را توانایی بلع شیر بسیار در یک دفعه نبود در آن سوراخهای بسیار کوچک قرار داد تا شیر به تدریج از آنها به مکیدن برآید . و بنگر که چگونه آن طفل را راهنمائی به پستان و مکیدن آن نمود . و بیرون آمدن دندان را به تاخیر افکند تا از آن ، پستان مادر را المی نرسد . و چون به سبب شیر ، رطوبت بسیار دردماغ او مجتمع می شد گریه را بر آن گماشت تا به سبب آن ، رطوبت دفع شود و نزول به چشم یا عضو دیگر نکند و آن را فاسد کند . و چون چندی از آن گذشت و گوشت اومحکم و طاقت غذاهای غلیظ را به هم رسانید از برای او دندان رویانید بدون آنکه دروقت آن تقدیمی یا تاخیری واقع شود . و تا خود آن طفل متکفل تربیت خودنمی توانست شد پدر و مادر را بر او مهربان گردانید تا آرام و خواب را بر خود حرام کرده به پرستاری او قیام نمایند . و بعد از آن به تدریج او را ادراک و فهم و توانائی وعقل کرامت فرمود و در قوای باطنیه و نفس مجرده او اسراری چند مخزون ساخت که عقول در آن حیران و فهوم واله و سرگردان اند .

نقش قوه خیالیه و واهمه و عاقله

تامل کن در قوه خیال بی عرضه ای که قابل قسمت نیست چگونه در یک طرفه العین آسمان و زمین را به هم می نوردد و از مشرق به مغرب می دود .

و قوه واهمه را ببین که چگونه در یک لحظه چندان معانی دقیقه و امور خفیه رااستنباط

می کند .

و متخیله را نگر که این معانی را با هم جمع و ترکیب ، و از میان آنها آنچه موافق مصلحت است جدا می کند .

و بعـد از فراغ از سـیر عالم بـدن و ملاحظه عجایب مملکت تن قدمی در عالم نفس مجرد گذار و نظر کن که با وجود اینکه از آلایش مکان منزه است چگونه احاطه به بدن کرده و مشـغول تدبیر امر او گشته با آنکه از شناخت خود عاجز است انواع علوم از برای او حاصل می گردد ، و احاطه به حقایق اشیاء می کند ، و به قوت عقل و عمل تصرف درملک و ملکوت می نماید . و از هنگـام تعلق آن به نطفه گندیـده تـا زمـان اتصـالش به ملکوت اعلاـ و احاطه اش به حقایق اشـیاء هر روز در تماشای مقامی ونشـاه ای و در سـیر طوری و درجه ای ، با آنکه خود یک عالم است جمع میان عالم سـباع وبهائم و شـیاطین و ملائکه کرده و جمیع موجودات «غاشیه» (۱) طاعتش بر دوش نهاده ، سباع درنده حکم او را تابع ، و مرغان پرنده در پیش او خاضع و خاشع ، و دیو و جن را به زنجیر خـدمتکاری می بندد و کواکب و ارواح را به رشـته تسـخیر می کشد . او را صوتی هم می رسد که به نغمات خوش ، عقلا را مدهوش ، و حیوانات را بی هوش می سازد . و اورا طبعی حاصل می شود که به اشعار دلکش ، دل می رباید ، به لحظه ای فکر ، صنعتی عجیب اختراع ، و به ساعتی تامل ، حرفتی غریب ابداع می نماید .

چون بدن به خواب رفت به اطراف عالم سیر می کند و باشد که به

۱- ۳۹. «غاشیه بر دوش» ، کنایه از مطیع و فرمانبرداری است

جواهر روحـانیه متصـل و امور آینـده را از آنهـا فرا گیرد . و گاه در قوت به مرتبه ای رسـد که در موادکاینات تاثیر کنـد و هر چیزی را به هر صورتی که خواهد بنماید ، هوا را ابر سازد ، و از ابرباران فرو ریزد ، به التفاتی قومی را نجات دهد ، و به دعائی طـایفه ای را هلاک سازد ، باملائکه صـحبت دارد . و خود را در یک ساعت به چنـدین صورت بنمایـد ، گاهی پادشاهی قهار گردد و ربع مسـکون را به زیرنگین در آورد و زمـانی پیغمبر مرسـلی گردد و از خطه خـاک تـا محیـط افلاک را به «چنبر» (۱) اطاعت کشد .

پس ای جان برادر ! اگر از خواب غفلت بیداری و از مستی طبیعت هشیاری ، دیده بصیرت بگشای و قدرت پروردگار عظیم را تماشا کن که نطفه گندیده را که حال آن رادانستی به کجا می رساند و چه حکمتها و چه عجایب در آن ظاهر می سازد .

چو دیدی کار رو در کار کرار (۲)*** قیاس کارگر از کار بردار

دم آخر کز آنکس را گذر نیست ***سر و کار تو جز با کارگر نیست

و آنچه اشاره به آن شـد از غرایب و مصالح عالم انسانیت اگر چه قطره ای است ازدریای بی پایان عجایب آن ولیکن آگاه می سازد آدمی را از کیفیت تفکر و تامل درصنایع صانع حکیم .

از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مروی است که فرمودند :

«صورت انسانی بزرگترین حجتهای خـداست بر خلق ، و آن کتابی است که به یدقدرت خود آن را نوشـته . و هیکلی است که به مقتضای حکمت خود بنا کرده ،

۱- ۴۰. حلقه .

۲- ۴۱. در نسخه مصحح شعرانی : «چو دیدی کار ، دور کار بگذار» ، می باشد .

در آن صور جمیع موجودات عالم ملک و ملکوت جمع است . و نمونه ای است از جمیع علومی که در لوح محفوظ ثبت است . و آن گواه و شاهد است بر اموری که از نظر حسی پنهان است . و حجت است بر هر که منکر خالق منان است . و انسان کامل را راهی است راست که به هر چیز می رساند . و صراطی است کشیده میان بهشت و دوزخ» . (۱)

آیات آفاق : مشاهده قدرت پروردگار در کره زمین

و چون اندکی از عجایب نفس و بدن خود را دانستی قیاس کن بر آن عجایب زمینی را که مسکن و ماوای توست از بلندیهای آن و پستیها و کوهها و صحراها و رودها ودریاها و معموره ها و بیابانها و چمنها و بستانها و شهرهای عظیمه و جزیره های کثیره ، ومعادن و جمادات و نباتات و حیوانات . و اگر دیده بصیرت بینا باشد در هر جزوی ازاجزای آن از عجایب قدرت و بدایع حکمت ، آن قدر مشاهده کنی که واله و حیران شوی و یقین به عظمت و جلال خالق آن نمائی .

آنگاه نظری به کوهسار افکن و ملاحظه کن که چگونه خالق بی چون آنها را بر پای داشته و اطراف زمین را به آنها استحکام داده و از زیر سنگهای تیره آن چشمه های آب گوارای صاف بر روی زمین روان کرده و بسی جواهر قیمتی که مقومان عالم ازقیمت آن عاجز می گردند در آنها مخزون نموده . و چقدر معادن در آنها خلق کرده که اگر یکی از آنها نبودی نظام معیشت انسان تمام نشدی . و در هر جا که قابل آبادی واجتماع مردم بود نزدیکی آن را از این معادن خالی نگذاشتی تا امر

۱- ۴۲. حقایق فیض (ره) ، ص ۳۴۹ .

ایشان مختل نگردد .

و هر کدام که احتیاج به آن بیشتر بود چون نمک و مانند آن را نزدیکتر و وافرتر آفرید .

انواع گیاهان و فوائد آنها

و زمانی تامل کن در انواع گیاهها که از حد و حصر افزون و از حساب و شماره بیرون است ، هر یک را شکلی و رنگی و طعمی و بوئی و منفعتی و خاصیتی ، یکی غذای بدن می شود ، دیگری قوت تن ، آن یک زهر جانگزا و این یک تریاق فرح افزا ، آن جان می ستاند و این روح می بخشد . یکی خواب می آورد و یکی خواب را از دیده می برد ، یکی مفرح جان و یکی باعث اندوه بی پایان ، این سرد است و آن گرم ، این خشک است و آن تر ، با آنکه همه از یک زمین روئیده و از یک چشمه آب نوشیده . زنهار تا دیو تراوسوسه نکند که این اختلافات تخم آنها است . در استخوان خرمایی نخل بلند باخوشه های خرما ، کی بود ؟ و در دانه گندمی ، چندین خوشه و در هر خوشه زیاده از صددانه کی دیده .

درختان و شکوفایی آنها

و ساعتی بنگر در درختان که چون آب به ایشان رسد چگونه جمیع اجزای آنها تازه و خرم و سبز و با طراوت می گردد ، و آب به یک نسبت به جمیع ریشه و ساقه و برگ و شکوفه و میوه آن می رسد و بالسویه میان آنها قسمت می گردد . و از آن پی ببر به قسمت کننده آن و بخند بر ادراک احمقانی چند که این حکمتهای ظاهره و مصالح بینه را نسبت می دهند به چیزی که نه از وجود خود خبر دارد و نه از

ذات خود ، نه افعال خود را می شناسد و نه صفاتش را .

اصناف حیوانات

و لحظه ای تامل کن در اصـناف حیوانات که کمیت آنها را بجز خالق آنها احدی نمی داند از مرغان و سباع و بهایم و وحوش و حشـرات . هر یک را چگونه ساختن خانه ومنزل یاد داد و تحصیل قوت و آب و دانه تعلیم کرد . راه مجامعت نر و ماده را به ایشـان نمود و تربیت نسل بچه را به ایشان آموخت . آنچه را انسان به آن محتاج بود رام وفرمانبردار او گردانیـد ، و آنچه را به آن احتیاجی نبود وحشـی کرد . و در هر یک ، ازعجایب و مصالـح این قـدر آفرید که عقلها حیران می ماند ، عنکبوت را نگر که چگونه خانه خود را مشـبک می سازد و آن را دام پشه و مگس می نماید و در کنجی کمین می نشـیند تا چون مگسـی در آنجا افتاد آن را صید می کند و غذای خود را می سازد . ومگس را ببین که از مسافت بعیده بوی شیرینی را می فهمد و بر آن حاضر می شود .

عجایب دریاها

و چون شـمه ای از قدرت کامله آفریدگار را در زمین دانستی قدمی به دریاها گذار وببین که عجایبی که در آنجاست اضعاف عجـایب زمین است ، و هر حیوانی که بر روی خـاک هست ماننـد آن نیز در دریاها یافت می شود . و به علاوه حیواناتی دیگر که مثل آنها در خاک نیست در آنجا حیواناتی است که به قدر شهری عظیم و جزیره ای بزرگ .

و گاه مسافرین او را جزیره تصور کرده کشتی را در آن لنگر می افکنند . و علما درعجایب دریاها کتابهای بسیار ساخته و

دفاتر بی شمار پرداخته اند و عشری از اعشار آن را نتوانسته اند بیان کنند .

تفکر در کرات آسمانی

و چون از سیر دریاها پرداختی چشمی بگشای و به عالم هوا نظری افکن از ابر و بادو باران و برف و تگرگ و رعد و برق و صاعقه و «شهب» (۱) و ببین که ابر ، که جسمی است خفیف ، چگونه آب ثقیل را بر می دارد و محافظت می کند و بر شهرها و دریاها وبیابانها عبور می کند ، به نوعی که قطره ای از آن نمی ریزد تا به محلی که مامور شده است در آنجا می ایستد و آب را قطره قطره پی درپی بر آنجا می افکند ، به نوعی که قطره ای به قطره دیگر بر نمی خورد تا به زمین رسند . و اگر «سواد هوشت» (۲) گشوده ، باشد در هر قطره خواهی دید که به قلم الهی و خط خداوندی نوشته که : «این روزی فلان حیوان یا نصیب فلان مکان است» .

و چون شمه ای از قدرت الهی را در هوا ببینی سر به سوی آسمان کن و دیده بر این «طاق مینائی» (۳) افکن و بگو :

«ربنا ما خلقت هذا باطلا سبحانک» (۴)

و زمانی تفحص از عجایب عالم افلاک کن ، ساعتی تفکر در غرایب آنها نمای ، ازآفتاب درخشان و ماه تابان و ستارگان ثابته و سیاره ، که هر یک را وضعی و هیاتی ، و هرکدام را اثری و منفعتی است .

یکی از غرب ، رو در شرق کرده*** یکی در شرق ، کشتی غرق کرده

یکی حرف سعادت نقش بسته*** یکی سر رشته دولت گسسته

شده گرم از یکی ، هنگامه روز*** یکی را شب

۱- ۱. جمع شهاب : شعله آتش .
۲- ۲. چشم عقل و جانت .
۳- ۳. آسمان آبی .
۴- ۴. یعنی : «پروردگارا ! تو این دستگاه با عظمت را بیهوده نیافریده ای ، پاک و منزهی . . . » آل عمران (سوره ۳) آیه ۱۹۱ .

شده ، هنگامه افروز

همه دور شبان روزی گرفته*** به مقصد راه فیروزی گرفته

چنان گرم اند در منزل بریدن*** کزین رفتن ندارند آرمیدن

ز رنج راهشان فرسودگی نه*** میان را در دو بار آسودگی نه

گاهی مجتمع انـد و گاهی متصل ، زمانی متفرق اند و زمانی منفصل . هر یکی راحرکتی خاص و رفتاری مخصوص ، چنان بر طبق فلك چیده شده اند که از ترتیب آنهاصور حیوانات و غیر آنها حاصل شده ، (۱) بلکه کم صورتی است در زمین که شبیه آن درآسمان یافت نشود .

و تامل کن در رفتار خورشـید ، که آن را رفتاری است که به آن دوره فلك را دریکسال تمام می کند و به واسطه آن به وسط السـماء نزدیـك و از آن دور می شود . ورفتـاری دیگر است که به جهت آن طلوع و غروب می کنـد و دوره را در یك شـبانه روزطی می نماید . و اگر حرکت اول نبودی جهان را چهار فصل به هم نرسیدی و نباتات ومیوه ها را نشو و نما حاصل نگشتی . و اگر دوم را نبودی روز و شب از یکـدیگر جدانشـدی و وقت راحت از هنگـام کسب و معیشت ممتـاز نگشتی و مـاه و سـال وساعات و دقایق نبودی . و حساب معاملات ، نظم و نسق به هم نرسانیدی .

عظمت آسمانها

و این افلاك و کواکب متحرکه بـدون سـتون بر پای داشـته ، با وجود این عظمت که جمیع عوالم سـفلیه را از زمین و دریاها و کوهها و عالم هوا نسبت به آسمان اول کمترنداز قطره ای در پیش دریای محیط . و اهل رصد بیان کرده اند که : خورشید

ص: ۲۳۱

۱- ۵. این بر مبنای نظریه علمای علم نجوم است . (جهت آگاهی بیشتر به پاورقی ص ۳۳ ، مراجعه شود)

به تنهائی ازصد و شصت برابر روی زمین بزرگتر است . و با وجود این ، عظمت آسمان پنجم سه مقابل عظمت آسمان چهارم و آنچه در وسط آن است از آسمانها تا مرکز زمین است .

و کوچکترین ستاره ای که در آسمان مشاهده می کنی هشت مقابل کل زمین است .

و با وجود این بزرگی و عظمت ، سرعت حرکت آنها را ملاحظه کن و ببین که چون ابتدای خورشید از مشرق سر بر آورد به یک چشم بر هم زدن همه آن که صد و شصت مقابل زمین است از افق طلوع می کند . پس سرعت حرکت آنها به نحوی است که در یک طرفه العین مسافت صد و شصت مقابل همه روی زمین را طی می نماید . و از این جهت بود که چون سید رسل صلی الله علیه و آله از روح الامین علیه السلام پرسید که :

وقت زوال داخل شده ؟ گفت : لا نعم ، یعنی نه آری . حضرت فرمود : این چه جواب بود ؟ ! عرض کرد که چون گفتم که نه ، پانصد سال راه را طی کرد و زوال داخل شد . (۱)

پس ای برادر ! از خواب غفلت بر آی و مشاهده کن قدرت قادری را که جسمی به این عظمت را در حدقه چشم که از عدسی بیش نیست جای داده . و تفکر کن که کیست که چنین جسمی را مسخر کرده و آسیای آن را به گردش در آورده . اگر دیده بصیرت بینا باشد می بینی که اینها همه بندگانی هستند سرگشته ، کمتر خدمتکاری بر میان بسته ، عشق الهی ایشان را واله و سرگردان کرده و

۱- ۶. احیاء العلوم ، ج ۴ ، ص ۳۸۰ . و بحار الانوار ، ج ۵۸ ، ص ۱۶۱

به یک اشاره پروردگارشان تا قیامت به رقص افتاده گرد کعبه جلالش طوف می نمایند .

خبر داری که سیاحان افلاک*** چرا گردند گرد مرکز خاک

چه می خواهند از این محمل کشیدن*** چه می جویند از این منزل بریدن

ازین آمد شدن مقصودشان چیست*** درین محرابگه معبودشان کیست

همه هستند سرگردان چو پرگار*** پدید آرنده خود را طلبکار

و بالجمله اگر چشم اعتبار بگشائی هر ذره را گواهی بر عظمت پروردگار ببینی . و اگر گوش هوش بداری از زبان حال هر ذره به زبان فصیح ، جلالت آفریدگار را می شنوی .

به هر ذره بدان روئی و راهی است*** بر اثبات وجود او گواهی ست

تفکر در اعمال و افعال خود

و اما تفکر در اعمال خود که از آن به مراقبت و محاسبت تعبیر می شود و اگر چه دربیان توبه ذکر خواهد شد و لیکن در اینجا نیز خلاصه آن مذکور می شود .

و کیفیت آن ، آن است که : آدمی در هر شبانه روزی ساعتی به تفکر کار خود بیفتدو اخلاق باطنیه و اعمال ظاهریه خود را تفحص کند و احوال دل و جوارح خود راتجسس نماید ، لوح دل را در مقابل خود نهاده آن را ملاحظه کند و دفتر شبانه خود راگشوده سر تا پای آن را مطالعه فرماید .

پس اگر دل خود را بر طریق راستی و درستی مستقیم ، و متصف به اخلاق جمیله وخالی از اوصاف رذیله دید ، و اعضا و جوارح خود را مشغول طاعات و عباداتی که به آنها متعلق است و مجتنب از معاصی و سیئاتی که به آنها مرتبط است یافت شکر الهی به جا آورد ، و

اگر مخالف این را ملاحظه نمود در صدد علاج آن بر آید . و اگر برخورد که معصیتی از او سر زده به توبه و انابه قضا و تدارک آن کند .

و شکی نیست که این قسم از تفکر ، مجالی واسع دارد ، و قدر ضروری آن مستغرق شبانه روز می گردد و ماه و سال ، کفایت استقصاء آن را نمی کند ، زیرا که قدر لازم بر هرکس آن است که در هر شبانه روز فکر کند در هر یک از صفات مهلکه از بخل و کبر وعجب و ریا و حقد و حسد و جبن و غضب و حرص و طمع ، و غیر اینها از صفات . ونظر بصیرت را گشاده چراغ فکر به دست گیرد و زوایای دل خود را بگردد و از همه این صفات تفحص کند .

پس اگر چنان فهمید که دل او را از همه اینها خالی است در مقام امتحان خود برآید وببیند که شیطان و نفس ، امر را مشتبه نکرده باشند .

مثلا اگر چنان گمان کند که ناخوشی تکبر را ندارد ، امتحان کند خود را به دوش کشیدن خیک آبی از کوچه ، یا پشته ای هیمه از بازار به خانه .

و اگر چنان فهمید که از غضب خالی است ، خود را در معرض اهانت سفیهی در آورد .

و همچنین در غیر اینها از صفات ، به امتحاناتی که گذشتگان از نیکان ، خود راآزمایش کرده اند آزمایش کند تا مطمئن گردد که از ریشه جمیع این صفات و شاخ وبرگ آنها در مزرع دلش اثری نیست . آری نفس ،

مکار ، و شیطان ، حیله گر و غدار است .

گر نماز و روزه می فرمایدت*** نفس مکار است فکری بایدت

نفس را هفتصد سراست و هر سری*** از ثری بگذشته تا تحت الثری

و اگر یافت که چیزی از این صفات در دل او هست سعی کند در خلاصی از آن به موعظه و نصیحت و سرزنش و ملامت و مصاحبت نیکان و مجالست خوبان و ریاضت و مجاهده تا سلب آن صفت بشود . و اگر به آسانی سلب نشود معالجه را مکرر نماید .

و بعد از آن تفکر کند در صفات حسنه ، اگر به گمان خود خود را متصف به آنهایافت در صدد آزمایش خود برآید تا از مکر نفس و تلبیس آن مطمئن شود . و اگر خودرا از یکی از آنها خالی یافت تامل نماید در طریق تحصیل آن .

بعد از آن متوجه هر یک از اعضای خود شود و فکر کند در معاصی متعلقه به آن ، مثلا نگاه به زبان کند که آیا در آن روز غیبتی یا دروغی یا لغوی یا فحشی یا خود ستائی یا سخن چینی از آن صادر شده یا نه . و همچنین گوش و دست و پا و شکم و غیر اینها ازاعضا .

آنگاه تفکر کند در طاعاتی که متعلق به هر یک از این اعضاء هست از واجبات ومستحبات ، پس اگر بعد از فحص یافت که از آنها معصیتی سر نزده و طاعات را به جاآورده اند حمد خدا را کند . و اگر به صدور معصیتی یا ترک طاعتی برخورد اول سبب وباعث آن را بجوید و در

صدد قطع آن بر آید سپس تدارک آن را به توبه و ندامت کند تافردای آن مانند امروز نباشد .

و این قدر از تفکر در احوال خود در هر شبانه روزی لازم است از برای هر دینداری که معتقد نشاه آخرت باشد . و نیکان سلف و اهل تقوی و ورع از گذشتگان را در صبح هر روز یا شام هر شب همین طریقه و عادت بوده . بلکه از برای ایشان طوماری بوده که در آنجا نیک و بد صفات و افعال را ثبت کرده و هر روز و شب حال خود را به آنجامقابله می نمودند ، و چون از زوال صفت رذیله یا اتصاف به فضیلتی مطمئن می شدند درآن طومار قلم می کشیدند و دست از فکر در آن برداشته به بقیه می پرداختند . و چنین می نمودند تا همه را قلم کشند . و بعضی که مرتبه ایشان پست تر و گاهی معصیتی که ازایشان سر می زد معاصی ای که باید خود را از آن باز دارند در طومار می نوشتند چون اکل حرام یا شبهه یا کذب یا غیبت یا مراء یا مسامحه در امر به معروف و نهی از منکر وامثال اینها ، و سعی در خلاصی از هر یک می نمودند .

و بالجمله صالحین سلف را این طریقه و رویه بوده و این را از لوازم ایمان به محاسبه روز قیامت می شمردند .

پس وای بر ما که دست از پیروی و متابعت نیکان برداشته و پرده غفلت را بر دیده خود فرو گذاشته ، فکر محاسبه روز قیامت را فراموش ، و از شراب غفلت و بطالت مست و بیهوش گشته ایم . و چنانچه ایشان رفتار ما

ص: ۲۳۶

را مشاهده می نمودند حکم می کردندبه کفر ما و عدم اعتقاد ما به روز حساب .

آری چگونه چنین نباشد و حال اینکه اعمال ما به عمل کسی که ایمان به بهشت ودوزخ داشته باشد مشابهتی ندارد . و رفتار ما به رفتار اهل ایمان نمی ماند ، زیرا کسی که از چیزی ترسید از آن می گریزد و شوق به چیزی که داشته باشد در طلب آن بر می آید . وما ادعای ترس از جهنم می کنیم و می دانیم که فرار از آن به ترک معاصی است و غرق لجه معاصی هستیم . و دعوای شوق به بهشت را می نمائیم و می دانیم که رسیدن به آن به اطاعت و فرمانبرداری است و در آن تقصیر و کوتاهی می کنیم ، عمر را به هوا و هوس می گذرانیم . و هوای دخول بهشت داریم و روزگار را به هرزه صرف می کنیم ، و طمع وصال حوران پاک سرشت می نمائیم .

وصال دولت بیدار ترسمت ندهندکه خفته ای تو در آغوش بخت خواب زده و مخفی نماند که : این نوع از تفکر علماء و صالحین است ، و اما فکر مقربین وصدیقین از این بالا ، و شان ایشان ازین والاتر است . بلکه ایشان مستغرق دریای محبت ، و انس به پروردگار ، و به جان و دل متوجه عظمت و جلال آفریدگارند . در فکر جمال و جلال ایزد متعال مدهوش ، و از خود و صفات و اعمال خود بالمره فراموش کرده اند .

و زبان حال ایشان به این ترانه گویاست :

هر چه نه گویا به تو خاموش به*** هر چه نه یاد تو فراموش به

مانند عاشقی که در حال

لقـای معشوق واله و حیران مانـد . و حصول این حالت بلکه ادنی مرتبه از تلـذذ به یاد عظمت و جلال خـدا ممکن نمی شود تا سـاحت نفس را ازجمیع رذایل پاک نسازی ، زیرا که حال کسـی که با وجود اتصاف به اخلاق بـد خواهـد ازتفکر در جلال و جمال جمیل مطلق ملتـذ شود ، حال عاشـقی است که با محبوب خودخلوت کند و خواهد از مشاهده جمال او التذاذ یابد و زیر پیراهن او از مار و عقرب مملو باشد و آن را بگزند . زیرا که هر یک از این صـفات ، حکم مار یا عقربی دارند که فرو رفتگان علایق طبیعت را گزیـدن آنها معلوم نشود تا وقتی که این عالم را بـدرود کننـد ، در آن وقت مشاهـده خواهنـد کرد که الم هر یک از اینها از مار و کژدم به «مراتب شتی» (۱) بالاتر است .

پس ای جـان برادر ! از خـواب غفلت برخیز و فکری کن از برای روز رسـتاخیز ، پیش از آنکه چـاره امر از دست بیرون رود و چنگال مرگ به کالبد نحیث بند شود .

و بر سبیل قطع و یقین بدان که هر صـفتی از صـفات و هر عملی از اعمال تو را دروقت رفتن جزائی است ، همچنان که صـریح قرآن و نص حـدیث پیغمبر آخر الزمـان صـلی الله علیه و آله است که فرمود : «هر چه را خواهی دوست دار که از آن مفـارقت خـواهی کرد . و هر چـه خـواهی زنـدگانی کن عـاقبت خـواهی مرد . و هر کـاری که خـواهی بکن که جزای آن به توخـواهد رسید» . (۲)

پس ساعتی از اوقات خود را صرف فکر اعمال

ص: ۲۳۸

۱- ۷. مراتب مختلف و گوناگون

۲- ۸. محجه البیضاء ، ج ۸، ص ۲۰۶ و احیاء العلوم ، ج ۴ ، ص ۳۶۷ .

خود کن ، و زمانی در عجایب صنع خداوند تامل نمای ، و سعی کن که دل خود را از وساوس خالی کنی ، و تفکر آن را به اقسام شش گانه «محموده» [(۱)] مقصود سازی ، زیرا که : - چنانکه گذشت - غیر از اینها آنچه باشد از افکار متعلقه به دنیای دنیه و از وساوس شیطانیه است .

پس فکر تو باید منحصر باشد در استنباط مسائل علمیه ، یا انجام دادن یکی از اعمال حسنه ، یا در عبرت یکی از دیگران و هنگام رحلت از جهان ، یا در تسبیح و تقدیس پروردگار ، یا در صنایع عجایب آفریدگار ، یا در صفات و اعمال خود .

و اما تفکر کردن در ذات خدا ، بلکه بعضی از صفات او ، در شریعت مقدسه غیرجایز و کسی که این خیال را کند از حد خود متجاوز است . «و ما للتراب و رب الارباب» ، مشتی خاك را با خداوند پاك چه كار ، ذات او از آن بالاتر كه كمند انديشه به کنگره جلال او تواند رسید یا طایر فکر در حوالی او گذر تواند کرد«تعالی شانه عین ذلك علواكبيرا» . [(۲)]

و هم تهی پای بسی ره نوشت*** هم زدرش دست تهی بازگشت

راه بسی رفت ضمیرش نیافت*** دیده بسی جست نظیرش نیافت

صفت پنجم : مکر و حیله

مکر و حیله

از صفات رذیله متعلقه به قوه عاقله مکر و حیله کردن است از برای رسیدن به مطلوبات شهویه و غضبیه ، و مراد از آن در این مقام جستن راههای پنهان است از برای اذیت رساندن به مردمان . و به کار بردن آن را تلبیس و غش و غدر وخیانت گویند

ص: ۲۳۹

۱- ۹. رجوع شود به صفحه ۱۵۵ به بعد .

۲- ۱۰. شان و عظمت خدا از آن بالاتر است ، بالای بزرگ

.

و از برای مکر ، مراتب بی نهایت است و اقسام بی غایت ، بعضـی از آنها چنـدان خفائی ندارند و کسـی را که اندک شـعوری باشد به آن متفطن می شود . ولی بعضی چنان پوشیده و پنهان است که زیرکان به آن بر نمی خورند . گاهی شخصی را بر می انگیزانـد که اظهاردوستی و محبت با دیگری کند و آن مسـکین را غافل نموده او را هلاك سازد . و زمانی آدمی را بر آن می دارد که اظهار امانت و دیانت کند تا مردم مال خود را به امانت یاشرکت یا معامله به او دهند و او صرف خود نماید . و گاهی کسـی را می دارد که اظهارعـدالت و تقوی نمایـد تا مردم او را امام و پیشوای خود کننـد و دین و دنیای ایشان رابرباد دهد . و غیر اینها از مکر و حیله .

و مخفی نماند که صـفت مکر ، از مهلکات عظیمه است ، و چگونه چنین نباشد و حال آنکه بالاترین صـفات شـیطان و بزرگ لشـگر آن است . و معصـیت آن زیـادتر است ازمعصـیت اذیت رسانیـدن در علانیه و آشـکار ، زیرا که کسـی که مطلع شود بر اینکه دیگری در مقام اذیت اوست احتیاط می کنـد و خود را محافظت می نمایـد ، و بسا باشـدکه دفع اذیت از خود کنـد . اما غافـل بی خـبر را احتیـاطی از خود نیست ، بلکه اغلب آن است که مکـار «محیـل» (۱) خود را به لبـاس دوستی و صـداقت می آراید و در مقام احسان وخیر خواهی برمی آید و مسـکین غافل از او شـرمسار و خجل و از خباثت باطن او بی خبرو ذاهل تا به هلاکت رسد .

و از این جهت حضرت رسول

ص: ۲۴۰

۱- ۱۱. حیله گر .

صلی الله علیه و آله فرمودند که :

«از ما نیست هر که مکر کند با مسلمی» . (۱)

و جناب امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که :

«اگر نه این بودی که عاقبت مکر و خدعه آتش جهنم است من از همه مردمان مکارتر بودمی (۲) و مکرر آن سرور آهی بلند می کشیدند و می فرمودند : واویلاه با من مکر می کنند و می دانند که من مکر ایشان را می فهمم و راههای مکر و حیله را بهتر از ایشان می شناسم ، و لیکن چون می دانم که مآل مکر و حیله و خدعه آتش جهنم است بر مکر ایشان صبر می کنم و آنچه را ایشان مرتکب می شوند من مرتکب نمی گردم» . (۳)

طریقه خلاصی از مکر و حیله

و طریقه خلاصی از این صفت خبیثه آن است که متذکر بدی عاقبت و سوء خاتمت آن گردد و تامل کند که صاحب آن در آتش سوزان همنشین شیطان است . و بداند که همچنان که آیات و اخبار به آن ناطق ، و تجربه و اعتبار بر آن گواه صادق است ، وبال هر مکر و حیله عاقبت به صاحب آن راجع می شود . «من حفر لاخیه بئرا وقع فیها» ، (۴) یعنی : هر که چاهی از برای دیگری بکند خود در آن افتد .

و فواید و محاسن ضد مکر و حیله را که خیرخواهی مسلمین و یکرنگی با ایشان باشد تامل کند . - همچنان که در مقام آن بیان خواهد شد - و هر کاری که می خواهدبکند در آن غور نماید که مشتمل بر حیله نباشد . و اگر احیانا از او مکری صادر شد ، درمقام عتاب با خود برآید ، تا ان شاء الله -

---

۱- ۱۲. کافی ، ج ۲ ، ص ۳۳۷ ، ح ۳ . و بحار الانوار ، ج ۷۵ ، ص ۲۸۵ ، ح ۸ .
۲- ۱۳. کافی ، ج ۲ ، ص ۳۳۶ .
۳- ۱۴. جامع السعادات ، ج ۱ ، ص ۲۰۳
۴- ۱۵. بحار الانوار ، ج ۷۷ ، ص ۲۸۴ .

سبحانه – ریشه این صفت از زمین دل کنده شود .

مقام سیم : در بیان صفات رذیله و اخلاق جمیله که متعلق است به قوه غضبیه

تهور

و دانستی که جمیع رذایل متعلق به این قوه ، و منشا آنها نیز دو صفت خبیثه است ، وهر کدام متضمن صفاتی چندند . و آن دو ، یکی «تهور» است و دیگر «جبن» .

اما تهور : که طرف افراط شجاعت است ، عبارت است از : احتراز نکردن از آنچه بایداز آن بپرهیزد ، و انداختن خود به مهالکی که عقلا-و شرعا ممنوع باشد . و شکی نیست که این صفت از مهلکات دنیویه و اخرویه است . و آیات و اخبار در وجوب محافظت خود از حد و حصر متجاوز است و همین قدر کافی است که – حق سبحانه و تعالی – می فرماید :

«و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکه» (۱)

یعنی : «خود را به هلاکت نیندازید» .

و حق آن است که هر که صاحب این صفت باشد و خود را از آنچه عقل حکم کندبه لزوم محافظت از آن ، نگاه ندارد ، از شایبه جنون و دیوانگی خالی نیست . و چگونه چنین نباشد و حال اینکه کسی که احتراز نکند از موضعی که ظن هلاکت باشد و هلاک شود به حکم شریعت مقدسه باعث قتل خود شده است و به هلاکت ابدیه و شقاوت سرمدیه گرفتار گشته است .

پس کسی که مبتلا به این صفت باشد باید اول مفاسد آن را در دنیا و آخرت به نظرآورد بعد از آن ، هر کاری که می خواهد بکند . ابتدا در آن تامل کند اگر عقل و شرع تجویز آن را کند مرتکب شود والا از آن اجتناب

۱- ۱. بقره ، (سوره ۲) ، آیه ۱۹۵

نماید . و بسا باشد که معالجه این صفت موقوف باشد بر اینکه از بعضی چیزها که احتراز از آن لازم نیست احتراز کند تابه حد وسط بایستد .

جبن

و اما جبن : که در طرف مقابل تفریط واقع است ، آن است که : از چیزی که نبایدحذر کرد احتراز نماید . و این صفت در نهایت خباثت و موجب هلاکت است ، آدمی به سبب آن ذلیل و خوار ، و زندگانی او تلخ و ناگوار می گردد . و مردم در جان و مال اوطمع می کنند . و ظلمه دست تسلط بر او می گشایند . و صاحب آن مضطرب و بی ثبات وکسل و راحت دوست ، [راحت طلب] می شود . و به این جهت از جمیع سعادات بازمی ماند . و انواع فضایح و رسوائی را متحمل می شود . و فحش و دشنام را بر خودمی پسندد . و نام نیک را بر باد می دهد .

و از این جهت سید رسل صلی الله علیه و آله فرمودند که :

«سزاوار نیست که مؤمن بخیل یا جبان باشد» . (۱)

و فرمودند که :

«بار پروردگارا ! پناه می گیرم به تو از بخل و پناه می گیرم به تو از جبن» . (۲)

و کیفیت معالجه آن ، در بیان صفت خوف ، که از لوازم صفت جبن ناشی از آن است ، بیان می شود .

و ضد این دو جنس ، صفت شجاعت است که عبارت است از اطاعت قوه غضبیه ازبرای قوه عاقله ، یعنی نترسد از آنچه نباید ترسید و حذر کند از آنچه باید از آن احترازکند . و این صفت ، اشرف صفات

۱- ۲. کنز العمال ، ج ۳ ، ص ۴۵۳ ، ح ۷۴۱۵ .

۲- ۳. کنز العمال ، ج ۲ ، ص ۲۰۰ ، ح ۳۷۴۸ . و ص ۶۹۰ ، ح ۵۰۹۵ .

کمالیه و افضل ملکات نفسانیه است . و کسی که این صفت را نداشته باشد حقیقتا از جمله زنان است و از مردی بی نشان .

از این جهت که خدای تعالی در وصف نیکان اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله می فرماید :

«اشدآء علی الکفار» (۱)

یعنی : «سخت و شدیدند بر کفار» .

و به این سبب امیر مؤمنان علیه السلام در وصف مؤمن فرمودند که : «دل مؤمن ازسنگ محکم تر است» . (۲)

و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مروی است که : «مؤمن از کوه محکم تر است ، زیرا که سنگ از کوه می ریزد و از دین مؤمن هیچ فرو نمی ریزد» . (۳)

و اما انواع صفات رذیله متعلقه به قوه غضبیه بسیار است .

صفت اول : خوف و اقسام آن

خوف و اقسام آن

آن عبارت است از : دل سوختن و متالم بودن به سبب تشویش رسیدن به ناخوشی که تحقق آن محتمل باشد . و تالم از تشویش امری که یقین باشد حصولش یا مظنون باشد . اگر چه آن را خوف نگویند ولیکن چون آن نیز ازضعف نفس و موجب هلاکت است در ضمن خوف مذکور می شود .

و فرق بین خوف و جبن آن است که در جبن ، الم و دل سوختن ضروری نیست .

پس کسی که شب در خانه تنها نمی خوابد جبن دارد و خوف ندارد ، زیرا که تا در آنجانخوابیده المی ندارد .

و بدان که : خوف بر دو قسم است :

یکی : خوف ممدوح و مستحسن ، و آن خوف از خدای و عظمت او از گناه خود است که ضد امن از

۱- ۴. فتح ، (سوره ۴۸) ، آیه ۲۹

۲- ۵. کافی ، ج ۲ ، ص ۲۲۷ ، ح ۱ .

۳- ۶. کافی ، ج ۲ ، ص ۲۴۱ ، ح ۳۷ .

مکر خداست ، و در بیان صفت دوم مذکور خواهد شد .

دوم : خوف مـذموم ، و این قسم است که از جمله مهلکـات است . و مراد در این موضع ، این قسم است و این قسم از خوف ، نتیجه صفت جبن است .

فصل : انواع خوف مذموم

بدان که این قسم از خوف بر چند نوع است که همه آنها مذموم و صاحب آنها درنزد عقل معاقب و ملوم است :

اول آنکه : خوف او از امری باشـد که البته وقوع خواهـد یافت و دفع آن در قوه بشـرنیست . و شـکی نیست که خوف از چنین چیزی از جهل و نادانی است و به غیر از الم عاجلی که دل آدمی را مشـغول کند و او را از کار دنیا و آخرت باز دارد فایده ای بر آن مترتب نمی شود . و عاقـل مثل این را بر دل خود راه نمی دهـد و خود را به قضای الهی و مقـدرات سـبحانی راضـی می سازد تا راحت حال و سعادت مآل به جهت او حاصل گردد .

دوم آنکه : خوف او از امری باشد که وجود آن احتمالی باشد و ممکن باشد که وقوع نیابد ، و شدن و نشدن آن در دست آن شخص نباشـد . این خوف نیزماننـد اول خلاف مقتضای عقل و از نادانی و جهل است ، بلکه این از اولی بـدتر است . زیرا که هردو شـریک انـد در اینکه علاـج و چـاره آن در دست آدمی نیست . و مع ذلک در این نوع احتمال می رود که آن امر وقوع نیابد و متحقق نشود .

آری اللیله حبلی (سحر تا چه زاید شب

ص: ۲۴۵

آبستن است) هر لحظه فلک را گردشی است و روزگار را رنگی ، و پروردگار مهربان را الطاف خفیه از حد بیرون و از نهایت افزون است .

بلی نبود در این ره ناامیدی*** سیاهی را بود روز سفیدی

زصد در ، گر امیدت بر نیاید*** به نومیدی جگر خوردن نشاید

سوم آنکه : خوف او از امری باشد که سبب آن در دست آن شخص باشد اما هنوزسبب آن یافت نشده باشد و از این ترسد که مبادا فلان اثر بر آن مترتب شود . و علاج آن ، آن است که : مراقب احوال خود باشد که این امر از او صادر نشود و مرتکب عملی که از عاقبت آن ترسد نگردد . و در هر کاری عاقبت آن را ملاحظه نماید ، و جانب بدآن را به نظر آورد ، و به محض ملاحظه یک طرف اکتفا نکند . و اگر بعد از صدور آن فعل ، تشویش عاقبت آن را داشته باشد از نوع دوم خواهد بود .

چهارم آنکه : خوف او از چیزهائی باشد که طبع از آن بدون سبب و جهت وحشت می کند ، مثل جن و میت ، خصوصا در شب در حالت تنهائی . و منشا این خوف غلبه قوه واهمه و قصور عقل و مدرک است ، و دلالت بر ضعف نفس می کند .

و بر عاقل لازم است که اندکی با خود تامل کند که امثال این امور به چه سبب باعث تشویش و خوف می شوند . کسی که در زندگانی او با قوت و قدرت از او نمی ترسیدی بلکه از حرب و مجادله او احتراز نمی کردی چگونه از

بـدن میت بی حس و حرکت اوخوف می کنی ؟ ! و کجا دیـده و یا شـنیده ای که مرده بر زنـده حمله کرده باشد و بر اوغالب شـده باشـد ؟ ! و جنی که در میـان علمـا در وجـود آن خلاـف است تو به چه دلیـل یقین بر وجود او کردی ؟ . و بعـد از آنکه موجود باشـد به چه سـبب در مقابل تو در می آیـدخود را به تو می نمایـد ؟ و اگر هم نمود به چه دشـمنی و عـداوت در صدد ایـذاء توبر می آیـد ؟ و اگر هم در صدد آن برآید به کدام قوت بر تو غالب می گردد ؟ آخر نه انسان اشـرف ممکنات و اکثر آنهـا مطیع و منقـاد اوینـد به چه جهت اشـرف کاینـات بـا وجود این همه احتمالاـت از موجودی ضـعیف الوجود و ناقص القوه پست فطرت خوف می کند ؟ ! و صاحب این صـفت باید که در شبهای تاریک به تنهائی خصوصا در مواضع موحشه صبر کند و خود را به آنجا بیفکند تا به تدریج این خوف از او زایل گردد . و خوف مرگ نیز در این نوع و نوع اول است .

علل خوف از مرگ

و چون عموم خوف از مرگ بیشتر ، و خوف از آن در نزد اکثر شدیـدتر است ومعالجه آن اهم است لهذا به خصوص بیان آن را می کنیم و می گوئیم که باعث خوف ازمرگ چند چیز می تواند شد :

اول آنکه : چنان تصور کند که به مرگ فانی و معدوم صرف می شود و دیگر اصلاوجودی از برای او در هیچ عالمی نخواهد بود . و منشا این خوف ، سستی اعتقاد و جهل به مبدا و معاد است . و

ص: ۲۴۷

چنین شخصی از زمره کفار و از دایره اسلام بر کنار است .

و علاج آن تحصیل اصول عقاید و استحکام آنها به ادله و براهین قطعیه ومجاهدات و عبادات است تا اینکه یقین از برای او حاصل شود که مرگ نیست مگراینکه نفس جامه بدن را از خود دور کند و قطع علاقه از بدن نماید .

و بداند که آدمی همیشه باقی و در بهجت و راحت و نعمت ، و یا عذاب و نقمت خواهد بود . علاوه بر اینکه چنانکه العیاذ بالله فرض نمائیم که آدمی به مرگ ، عدم صرف شود این امری نیست که منشا خوف و تشویش باشد ، زیرا که عدم را المی نیست و از چیزی متاثر نمی گردد .

و از این جهت است که یکی از علماء گفته : چنانچه آتشی بیفروزند و گویند هر که داخل آن شود معدوم می گردد من از آن خوف دارم که تا خود را به آن برسانم بمیرم واز معدوم شدن محروم گردم .

دوم آنکه : چنان گمان کند که از مردن نقصی به او می رسد و تنزلی از برای او حاصل می شود . و این نیست مگر از غفلت و جهل به حقیقت مرگ و انسان ، زیرا که هر که حقیقت این دو را شناخت می داند که مرگ باعث کمال رتبه انسان و انسانیت است وآدمی تا نمرده ناقص و ناتمام . نشنیده ای که هر که بمرد ، او تمام و [کامل] شد .

از جمادی مردم و نامی شدم*** مردم از نامی زحیوان سر زدم

مردم از حیوانی و آدم شدم*** پس چه ترسم کی

ص: ۲۴۸

زمردن کم شوم

بار دیگر هم بمیرم از بشر*** تا بر آرم از ملایک بال و پر

بار دیگر از ملک پران شوم*** آنچه در عقل تو ناید آن شوم

پس انسان کامل همیشه مشتاق مرگ و طالب مردن است . چنانچه سید اوصیاء علیه السلام فرمودند :

«و الله لابن ابیطالب آنس بالموت من الطفل بثدی امه» (۱)

یعنی : «به خدا قسم که انس پسر ابی طالب به مرگ و اشتیاقش به آن بیشتر است از انس طفل به پستان مادر»

آری کسی را که عقل کامل باشد می داند که مرگ ، آدمی را از ظلمت سرای طبیعت می رهاند و به عالم بهجت و نور و نعمت و سرور می رساند .

گر بنگری آنچنانکه رایست*** این مرگ نه مرگ ، نقل جایست

از خورد گهی به خوابگاهی*** و زخوابگهی به بزم شاهی

به واسطه مرگ ، از تنگنای زندان «دار بوار» (۲) مستخلص ، و در ساحت وسیع الفضای «سرای قرار» (۳) داخل می شود . و از محل الم و مرض و خوف و بیم و فقر و احتیاج فارغ ، و در منزل راحت و صحت و امن و غنا متمکن می گردد . و از همنشینی منافقین واشرار و ظالمین دیو سار دور ، و به مرافقت سکان عالم قدس و محرمان خلوتخانه انس مبتهج و مسرور می شود . نیم جانی خسته و دست و پایی بسته و شکسته از تو می گیرند وزندگانی حقیقی و حیات ابدی به تو می دهند .

نیم جان بستاند و صد جان دهد*** آنچه در وهم تو ناید آن دهد

و کدام عاقل ابتهاجات عقلیه و

۱- ۷. نهج البلاغه فیض الاسلام ، ص ۵۷ ، خطبه ۵ .

۲- ۸. خانه هلاکت و نیستی ، (کنایه از خانه دنیا) .

۳- ۹. خانه پایدار ، (خانه آخرت)

لـذتهای حقیقیه و حیات ابـد و پادشاهی سـرمد رامی گذارد و در وحشت خانه پر از مار و مور مشوب به انواع مصـیبت و بلا و مرض ورنج و عنا ، ساکن می گردد ؟ ! ای جان برادر !

توئی آن دست پرور مرغ گستاخ*** که بودت آشیان بیرون از این کاخ

چو از آن آشیان بیگانه گشتی*** چو دو نان جغد این ویرانه گشتی

بیفشان بال و پر زآمیزش خاک*** بپر تا کنگر ایوان افلاک

پس ای دوسـتان ! بیاییـد تا از خواب غفلت بیـدار شویم و از مستی طبیعت هشـیارگردیم و ساعتی با هم بنشـینیم و به یکـدیگر نصیحت کنیم و با هم بگوئیم :

که ای بلند نظر شاهباز سدره نشین ***نشیمن تو نه این کنج محنت آبادست

تو را زکنگره عرش می زنند صفیر ***ندانمت که در این دامگه چه افتاده ست

هان هان از وطن اصلی خود یاد آور و زنهار ، که دیار حقیقی خود را فراموش مکن .

آتش شـوق را دامـن زن ، و شـعله اشتیـاق به حرکت آور ، و بـال و پر روح قدسـی را بر هم زن ، گرد و غبـار کـدورات عـالم جسـمانیت را از آن بیفشان ، این قفس تنگ خالی رابشـکن و به آشـیان قـدس پرواز کن ، بنـد گران علایق و عوایق را از پای خود باز کن ، وخود را از تنگنای زنـدان ناسوت خلاصـی ساز ، قـدمی در فضای دلگشای عالم لاهوت گذار و در صدر ایوان انس بر مسند عزت قرارگیر !

شاهد دولت در آغوش خود آر*** دست از این معشوق هر جائی بدار

بشکن

این گوهر که مقدارش نماند ***در دو عالم یک خریدارش نماند

مرغ زیرک باش و بشکن دام را*** خاک ره بر سرفکن ایام را

چند چند گرفتار دام طبیعت ، تا به کی محبوس در زندان رنج و زحمت ، هر ساعتی بار غمی تا به کی کشی ، هر لحظه جام المی تا چند نوشی نیش ؟ زهر آلود هم صحبتان منافق تا به چند ، زهر جانفرسای عزای دوستان موافق تا به کی ، پای از این خانه ویران بیرون نه و قدم در گلستان عالم سرور گذار !

چون تو بگذشتی ازین بالا و پست*** گلبنی بینی در آن صحرا که هست

زیر هر برگ گلی خوش اختری*** بیخ آن بگذشته از تحت الثری

شاخ آن از لا مکان سر بر زده*** سایه آن عرش را بر سر زده

یک جهان بینی به معنی صد هزار*** نو عروسان فارغ از رنگ و نگار

دمی از یاران و دوستان پاک (۱) یاد آور ، و زمانی از رفیقان آن شهر و دیار را به خاطرگذران .

«فما بالک نسیت عهود الحمی و رضیت بمصاحبه من لا ثبات له و لا وفاء» . (۲)

زد سحر طایر قدسم زسر سدره صفیر ***که در این دامگه حادثه آرام مگیر

گاهی باسکان عالم انوار رازی گوی ، و زمانی با همجنسان آن دیار صحبتی دار ، آه سرد از دل پر درد برآور و رفیقان وطن اصلی را به خاطر آور با ایشان خطاب آغازکن و بگو :

این روا باشد که من در بند سخت*** که شما بر سبزه گاهی بر

۱- ۱۰. نسخه خطی : دوستان عالم پاک .

۲- ۱۱. چیست ترا که عهد دوستان را فراموش کردی و به رفاقت و مصاحبت کسی تن دادی که پایدار نیست وبی وفا است ؟ !

درخت

این کجا باشد وفای دوستان*** من به بند اندر شما در بوستان (۱)

یاد آرید ای مهان زین مرغ زار*** یک صبوحی (۲) در میان مرغزار

یاد یاران یار را میمون (۳) بود*** خاصه کان لیلی و این مجنون بود

سوم : از اموری که باعث خوف از مرگ می شود ، صعوبت قطع علاقه از اولاد وعیال ، و دشواری گذشتن از منصب و مال است و ظاهر است که این ترس از مرگ نیست بلکه غم مفارقت بعضی از زخارف فانیه و مهاجرت از لذات دنیای دنیه است . و علاج این خوف آن است که تامل کند که چیزی که لا محاله گذاشتی [گذاشتنی] و خانه ای که البته از آن گذشتنی است چگونه عاقل دل به آن ببندد . اگر تو نمیری و آن را به جای گذاری آن خواهد مرد و تو را خواهد گذاشت . پس خواهی نخواهی باید از آن مفارقت کرد و چاره از مهاجرت آن نیست . و کسی را که اندک شعوری باشد چگونه به چنین چیزی مطمئن و دل خود را به آن ساکن می کند . پس باید محبت دنیا و ساکنان آن را ازدل دور کرد تا از این خوف و الم ، فراغت حاصل کرد .

چهارم : خوف از دشمنان و تصور خوشحالی ایشان است . و شکی نیست که این نیست مگر از وسوسه شیطان ، زیرا که شادی و سرزنش ایشان نه به دین ضرر می رساند ونه به ایمان ، و نه به بدن المی از آن حاصل می شود و نه به جان . چون توازین خانه رفتی چیزی که به خاطر تو نمی گذرد امثال این مزخرفات است ، علاوه

ص: ۲۵۲

۱- ۱۲. در نسخه های دیگر بیت چنین است : اینچنین باشد وفای دوستان من در این حبس و شما در بوستان

۲- ۱۳. صبحگاهی ، نوشیدنی که صبحگاهان نوشند .

۳- ۱۴. مبارک

بر اینکه شماتت دشمنان و شادی ایشان مخصوص به مرگ نیست . زیرا که انواع بلا و نکبت و عنا ومصیبت از برای هر کسی در دنیا ممکن و دشمن به همه آنها شاد و خرم می گردد . پس هر که کراهت از آن داشته باشد باید چاره دشمنی را کند و دشمنان خود را به نوعی که مذکور خواهد شد دوست گرداند .

پنجم آنکه : خوف ازین داشته باشد که بعد از وفات او اهل و عیال او ذلیل و خار وضایع و پایمال شوند ، و دوستان و اعوان و انصار او هلاک گردند . و این خیال نیز ازوسوسه های شیطانیه و خیالهای فاسده است ، زیرا که هر که چنین خیالی کند معلوم است که خود را منشا اثری می داند و از برای وجود خود مدخلیتی در عزت دیگران یا ثروت و قوت ایشان می پندارد . زهی جهل و نادانی به خداوند عالم و قضا و قدر او ! چگونه چنین خوفی را به خود راه می دهد و حال اینکه مقتضای فیض اقدس آن است که هر ذره ای از ذرات عالم را به کمالی که برازنده و سزاوار آن است برساند ، و هر کسی را به هر چه از برای آن خلق شده و اصل نماید ، و هیچ آفریده ای را حد تغییر و تبدیل آن نیست .

به چشم خود دیده ایم که اطفالی که نگاهبان و پرستار متعدد دارند هلاک شده اند ، و طفلان خودسر و بی پدر و مادر در کوچه و صحرا تنها و بی کس به سلامت مانده اند .

نمی بینی که بسیاری از علما و فضلا سعی ها کردند در تربیت اولاد خود ولی سعی

ایشان اثری نبخشید . و چه قدر از ارباب دولت و اغنیا مالهای بی حد از برای فرزندان خودگذاردند ولی به اندک وقتی از دست ایشان به در رفته ثمری نداد . بسی یتیمان سر و پابرهنه که نه مالی از برای ایشان بود و نه تربیتی ، به واسطه تربیت مربی ازل به اعلی مرتبه کمال رسیدند و اموال بی حد و حصر فراهم آوردند ، بلکه به مراتب عالیه و مناصب جلیله رسیدند .

و غالب آن است که یتیمانی که در طفولیت پدر از سر ایشان رفته ترقی ایشان در دنیاو آخرت بیشتر می شود از اطفالی که در آغوش پدران پرورش یافته اند . و به تجربه رسیده است که هر که خاطر جمع و مطمئن بوده از اولاد خود به جهت مالی که از برای ایشان گذاشته ، یا به شخصی که اولاد خود را به او سپرده عاقبت به فقر و تهی دستی گرفتار گشته و به خواری و ذلت و پستی رسیده اند . بلکه بسیار شده است که آن مال یاآن شخص باعث هلاکت اولاد او شده اند . و هر که کار اولاد و بازماندگان خود را به خدا واگذارد و ایشان را به رب الارباب سپرد البته بعد از او هر روز عزت و قوت و مال و دولت ایشان زیادتر شده .

پس کسی که عاقل و خیر خواه اهل خود باشد باید کار و بار اولاد و عیال خود را به خالق و پروردگار ایشان گذارد و آنها را به مولی و آفریدگار ایشان سپارد .

نعم المولی و نعم النصیر . (۱)

ششم آنکه : خوف او از عذاب الهی باشد ، به واسطه معاصی

ص: ۲۵۴

۱- ۱۵. یعنی : خداوند بهترین یار و بهترین یاور است . انفال ، (سوره ۸) ، آیه ۴۰

و گناهـانی که از اوصـادر شـده . و این نـوع خوف ، از انواع خوف ممـدوح ، و در آیـات و اخبـار مـدح صاحبـان آن شـده – همچنان که بعـد از این مـذکور خواهد شد – و لیکن ، باقیماندن بر این ترس ، ودر صدد علاج آن بر نیامدن به توبه و انابه ، و ترک معصـیت ، از جهـل و غفلت است . وشـرح این خوف ، بعـد از این بیایـد ، علاـوه بر این ، خوف حقیقه از مرگ نیست ، بلکه خوف از چیزی است که می ترسد بعد از مرگ حاصل شود .

و از آنچه گفتیم معلوم شـد که : خوف از موت ، به سـبب یکی از جهات مـذکوره ، راهی نـدارد . و عاقل نباید آن را به خود راه دهد ، و باید تامل نماید ، که مرگ ، شـربتی است که هر کس را چشـیدنی است ، و ضـربتی است که به هر فرقی رسیدنی است . بلکه درفن حکمت ثابت است که : هر مرکبی البته فاسـد می شود . پس بدن ، که مرکب ازعناصـر است ، ناچار باید به فساد انجامـد . پس آرزوی حیات دائمی و تمنای بقای ابدی از برای بدن ، خیالی است محال ، و عاقل چنین آرزوئی نمی کند ، بلکه یقین می داند که :

هر چه در نظام عالم می شود ، خیر و صـلاح است . پس ، خود را به هر چه می شود رضا وخشـنود می کند ، و الم و کدورت به خود راه نمی دهد . و اگر تمنا و آرزویش طول عمراست ، تامل کند که اگر طول عمر

را به جهت استیفای لـذات جسـمانیه می خواهـد ، بدانـدکه : چون پیری او را دریافت مزاج ضـعیف می گردد ، و قوا و حواس مختل می شود ، و ازکار باز می ماند ، و صحت که عمده لذات است زوال می پذیرد ، نه از اکل ، لذت می برد ونه از جماع . و لحظه ای از دردی و المی خالی نیست . و روز به روز در تنزل و رو به پستی دارد ، تا به حـدی می رسد که در نزد مردمان ، بلکه اهل و عیال خود خوار وبی مقدار می شود . همچنان که در کتاب خداست که :

«و من نعمره ننکسه فی الخلق» (۱)

یعنی : «هر که را پیر و معمر کردیم او را در میان مردم خوار و منکوس می گردانیم» .

و علاـوه بر اینهـا ، هر روز مبتلا به عزای فرزنـدی و صـدیقی ، و هر شام گرفتار مرگ دوستی و رفیقی است . و بسا باشـد که : گرفتـار انواع مصـیبت و ناخوشـی گردد ، و فقر واحتیـاج به او رو آورد . و حقیقه کسـی که طـالب طول عمر است ، طالب این همه زحمتهاست . و اگر مقصودش از طول عمر ، کسب فضایل و اخلاق حسـنه و طاعت وعبادت است ، شـکی نیست که : در پیری . تحصـیل کمال در نهایت صـعوبت است . و کسـی که ملکات بد را از خود دفع نکرد تا به پیری رسید ، و ریشه آنها در دل او مسـتحکم گشت ، کجا می تواند که آنها را زایل کند ، و اخلاق حسـنه را تحصـیل نماید ، زیرا که بعداز استحکام ریشه آنها ، دفع آنها

ص: ۲۵۶

۱- ۱۶. یس ، (سوره ۳۶) ، آیه ۶۸ .

موقوف است به ریاضاتی و مجاهداتی ، که در پیری تحمل آنها ممکن نیست .

و از این جهت است که : در اخبار وارد شده است (۱) که :

«چون آدمی را سن به چهل سالگی رسید ، و رجوع به نیکی نکرد شیطان به نزد او می آید و دست بر روی اومی کشد ، و می گوید پدرم فدای روئی باد که دیگر برای او هرگز رستگاری نیست» .

با وجود اینکه طالب سعادت ، باید در هر حالی در فکر تحصیل آن باشد ، و صفات بد را که از جمله آنها طول امل است ، از خود زایل کند ، و به عمری که از برای او مقررشده است راضی بوده باشد ، و همیشه به قدر امکان در فکر تحصیل کمال ، و خلاصی اززندان دنیای غدار ، و قطع علاقه از لذات دنیه ، و میل به حیات ابدیه ، روز و شب دراکتساب کمالات ، و مناجات با حضرت خالق الارباب بوده ، تا از قفس طبیعت مستخلص ، و به اوج عالم حقیقت پرواز نماید . و از برای او موت ارادی ، که منشا حیات طبیعی است حاصل گردد . و در این وقت مشتاق مرگ می شود ، و از تقدیم و تاخیر آن روا ندارد . نه او را به این ظلمتکده که منزل اشقیاء و فجار ، و مسکن شیاطین و اشراراست میلی ، و نه این زندگانی فانی را در نظر او اعتباری و وقعی است . خاطرش به عالم اعلی متعلق ، و دلش به مصاحبت مجاوران حرم قدس «شایق» ، (۲) همیشه بساط قرب حق را جویا ، و زبان حالش به

۱- ۱۷. احیاء العلوم ، ج ۳، ص ۲۵ و سفینه البحار ، ج ۱ ، ص ۵۰۴ . (با اندک تفاوتی)

۲- ۱۸. مشتاق ، مایل

این مقال گویاست .

خرم آن روز کزین منزل ویران بروم*** راحت جان طلبم از پی جانان بروم

به هوای لب او ذره صفت رقص کنان*** تا لب چشمه خورشید درخشان بروم

فصل : اطمینان قلب و طریقه تحصیل آن

بدان که : ضد این خوف ، اطمینان قلب است در امور مذکوره ، که مطلقا از امثال این امور مضطرب نگردد ، و ترس و بیم در دل او راه نیابد . و شکی نیست که : این فضیلتی است مطلوب ، و کمالی است به غایت مطلوب ، صاحب آن در نظرها محترم ، و در نزدارباب بصیرت مکرم ، و کسی که از این صفت خالی است ، و از چیزهائی که مذکور شدخائف و ترسان است ، نام مرد بر آن نهادن ناگوار ، و در نظر مردمان بی وقع و بی اعتبار ، کودکی است جثه مردان دارد ، و مردی است که طبیعت زنان دارد .

پس کسی که خود را از زمره مردان شمارد ، باید تحصیل این صفت نماید ، و قوت قلب را کسب کند ، و چون شاخ ضعیف از هر بادی نلرزد . مانند گیاه خشک هر نسیمی اورا به اضطراب نیاورد ، بلکه مانند کوه ، پای بر جای بوده باشد . و بداند که : صاحبان قلوب قویه و نفس مطمئنه را در دلها هیبتی و حشمتی است . بلکه آنچه مشاهده می شوداز اضطراب و تزلزل بعضی دیگر ، در نزد شخص دیگر ، به واسطه قوه نفس آن شخص است . و غالب آن است که در مقام مخاصمه و منازعه ، بلکه مباحثات علمیه ، دل هر یک قویتر و نفس هر کدام

مطمئن تر آن دیگری را مغلوب و مضمحل می سازد . و طریقه تحصیل این صفت تامل کردن است در آنچه مذکور شد . و اندک اندک خود را در مواضع خوف و بیم نگاهداشتن و در «مخاوف» (۱) و محل خطر صبر کردن تا به تدریج ملکه حاصل گردد و در دل قوتی و اطمینانی پیدا شود .

صفت دوم : ایمنی از مکر خدا

ایمنی از مکر خدا

از صفات رذیله متعلق به قوه غضبیه ، ایمنی از مکر الله است ، که آدمی از عذاب الهی و امتحانات او ایمن نشیند و از عظمت و جلال او نیندیشد ، و در دل اندیشه مؤاخذه او را نداشته باشد . و در اینجا چند فصل است :

فصل اول : سبب ایمنی از مکر الله

بدان که : سبب این صفت ، غفلت از عظمت رب العزه و جهل به ابتلاء و امتحانات آن حضرت ، یا عدم اعتقاد به محاسبه روز قیامت و جزا دادن اعمال از نیک و بد ، یا اطمینان به سعه رحمت و رافت او یا اعتماد بر طاعت و عبادت خود است . و این صفت از هریک از این اسباب که ناشی شده باشد از صفات مهلکه و موجب نکال و خسران مال است ، چون باعث آن یا کفر است یا جهل یا غرور یا عجب ، و هر یک از آنها راهی است که آدمی را به هلاکت می کشاند .

پس اگر غفلت از عظمت الهی باشد باعث آن جهل و نادانی است . و اگر از عدم اعتقاد باشد منشا آن کفر و بی ایمانی است . و اگر از تکیه به رحمت الهی باشد غروراست . و اگر از اعتماد بر عمل خود باشد عجب است . و اخبار و آیات بر

۱- ۱۹. جایگاههای ترسناک .

مذمت ایمنی ازمکر خدا مستفیض ، (۱) و در کتاب کریم وارد است که :

«فلا یامن مکر الله الا القوم الخاسرون» (۲)

یعنی : «از مکر خدا ایمن نمی گردند مگر جماعت زیانکاران» .

و به تواتر ثابت شده است که : طایفه فرشتگان و خیل پیغمبران از مکر الهی خائف وترسان اند . همچنان که مروی است که :

«بعد از آنکه از ابلیس سر زد آنچه سر زد ومردود درگاه احدیت شد ، و به آن لعین رسید آنچه رسید ، جبرئیل و میکائیل که ازمقربان بارگاه رب جلیل اند با هم به گریه و زاری نشستند ، خطاب الهی به ایشان رسید که :

چه شده است شما را و به چه سبب گریه می کنید ؟ عرض کردند که : پروردگارا ! از امتحان تو می ترسیم و از ابتلای تو ایمن نیستیم . پس خداوند جلیل فرمود که : همیشه چنین باشید و از مکر من ایمن نگردید» (۳) .

مروی است که :

«حضرت رسول صلی الله علیه و آله و جبرئیل امین از خوف خداگریستند ، پس خدا به ایشان وحی فرستاد که چرا می گریید و حال آنکه من شما را ایمن گردانیدم ؟ عرض کردند : کیست که از آزمایش تو ایمن شود» . (۴)

گویا که ایمن نشدن ایشان از این راه بود که ایمن نبودند از اینکه خدا فرمودند که :

«من شما را ایمن کردم ، از راه امتحان و آزمایش باشد ، یا اگر خوف ایشان تسکین یابد معلوم شود که ایشان از مکر ایمن گشته اند و وفا به قول خود ننموده اند» .

همچنان که چون

۱- ۲۰. رک : بحار الانوار ، ج ۷۲ ، ص ۳۳۶ ، باب «الیاس من روح الله و الا من مکر الله» .
۲- ۲۱. اعراف ، (سوره ۷) ، آیه ۹۹
۳- ۲۲. محجه البیضاء ، ج ۷ ، ص ۳۰۵ . و احیاء العلوم ، ج ۴ ، ص ۱۵۷ .
۴- ۲۳. احیاء العلوم ، ج ۴ ، ص ۱۴۸ ، و محجه البیضاء ج ۷ ، ص ۲۹۰ .

ابراهیم خلیل الرحمن علیه السلام را در منجنیق گذاردند که به آتش افکنند ، گفت : «حسبی الله» یعنی : خدا کافی است مرا در هر حال و هیچ چیز دیگررا اعتنا ندارم . و چون این ادعای بزرگی بود پروردگار عالم او را آزمایش فرمود وجبرئیل علیه السلام را فرستاد تا در هوا به او رسیده گفت : «ای ابراهیم ! اگر حاجتی داری بگو تا بر آرم» . آن بزرگوار گفت : حاجت دارم اما نه به تو . گفت : به آنکه حاجت داری بخواه و طلب کن . گفت :

«علمه بحالی حسبی عن مقالی» .

یعنی : «با وجود علم اوبه حال من ، احتیاج به گفتن من نیست» . (۱)

زهی بزرگوار شخصی که در چنین حالی به روح القدس التفات نکرد و ذات شریفش از بوته امتحان ، تمام عیار برآمد و از این هت خدای - تعالی - فرمود :

«و ابراهیم الذی وفی» (۲)

یعنی : و ابراهیمی که به گفته خود وفا کرد و به غیر من التفات و اعتنا نکرد» .

پس بنده مؤمن باید در هیچ حال از آزمایش و امتحان خدا غافل ننشیند همچنان که ملائکه و انبیاء ، ایمن نبودند و مؤاخذه و عذاب الهی را فراموش نکند .

ابتلاها می کند آه الغیاث*** ای ذکور از ابتلاهایش اناث

گر تو نقدی یافتی نگشادهان*** هست در ره سنگهای امتحان

و از خوف آزمایش و مکر الله بودی که موسی بن عمران چون ملاحظه سحر سحره را نمود اندکی در باطن ترسید ، چنانکه خدای - تعالی - خبر داده که :

«فاوجس

۱- ۲۴. بحار الانوار ، ج ۷۱ ، ص ۱۵۵ ، ح ۷۰ ، و ج ۷۰ و ج ۱۲ ، ص ۳۸ ، ح ۲۱ .

۲- ۲۵. نجم ، (سوره ۵۳) ، آیه ۳۷ .

فی نفسه خیفه موسی» . (۱)

و معالجه این صـفت - علاوه بر آنچه خواهد آمد از معالجه عجب و غرور - ، آن است که تحصـیل صـفت خوف از خدا کند که ضد این صفت است .

فصل دوم : خوف از خدا و انواع آن

بدان که : ضد این صفت مذمومه ، خوف از خداست و آن بر سه نوع است :

اول : خوف بنده از عظمت و جلال کبریای خداوند متعال . و ارباب قلوب ، این نوع را خشیت یا رهبت نامند .

دوم : خوف از گناهانی که کرده و تقصیراتی که از او صادر گشته .

سوم : خوف از این هر دو باهم .

و شـبهه نیست در اینکه هر قـدر معرفت بنـده به عظمت و جلال آفریدگار و ارتفاع شان او و علو مکان او بیشتر ، و به عیوب و گناهـان خود بینـاتر ، ترس و خوف او زیـادترمی شود ، زیرا که ادراک قـدرت قاهره و عظمت «باهره» (۲) و قـوه قویه و عزت شدیده باعث اضـطراب ، و وحشت می شود . شـکی نیست در اینکه عظمت آفریدگار و قدرت اوو صفات جلال او و اوصاف جمال او در شـدت و قوت ، غیر متناهی است و از برای احدی احاطه به صـفات قدس او و ادراک کند آنها میسـر نیست . بلکه بعضـی از ادراک عالیه به قدر قابلیت و طاقت خود بر سبیل اجمال ، بعضی از صفات او را می فهمند و آن هم فی الحقیقه نه از صفات او بلکه از غایت امری است که عقول قاصره ایشان به آن می رسد و آن را کمال تصور می کند .

خیال نظر خالی از راه او*** زگردیدگی دور خرگاه

۱- ۲۶. طه ، (سوره ۲۰) ، آیه ۷۰ .

۲- ۱. درخشان ، آشکار

او

و اگر ذره ای از نور خورشید حقیقت بعضی از صفات او بر دلهای ارباب عقول قویه پرتو افکند خار و خس وجود ایشان را درهم سوزد و تار و پود هستیشان را از هم بگسلاند . و اگر گوشه ای از پرده جمال ازل از برای صاحبان مدارک عالیه برداشته شوداجزای وجودشان از هم پاشیده و دلهای ایشان پاره پاره گردد . و نهایت فهم نفوس قادسیه و عقول عالیه آن است که بفهمند که رسیدن به حقیقت صفات جلال و جمال اومحال است ، و زبان عقل از ادای شمه ای از اوصاف او حقیقه ابکم و لال .

و همین قدر بدانید که دست اندیشه از دامن جلالش کوتاه ، و پای وهم را در ساحت قدسش راه نیست .

کمال حسنش از اندیشه بیرون*** زحد عقل فکرت پیشه بیرون

و فهمیدن این مرتبه نیز به اختلاف عقول و مدارک ، مختلف می گردد . و هر که رامدرک بیشتر و عقل کامل تر است حیرت و سرگردانی بیشتر و عظمت و جلال اوشناساتر و خوف و دهشت او افزون تر است .

و از این جهت پروردگار عالم می فرماید :

«انما یخشی الله من عباده العلماء» (۱)

یعنی :

«این است و جز این نیست که خشیت و دهشت از خدا مخصوص بندگانی است که عالم و دانا هستند» .

و سید رسل صلی الله علیه و آله فرمودند :

«انا اخوفکم لله» (۲)

یعنی : «ترس من ازخدا از همه شما بیشتر است . »

و البته به گوش تو حکایت خوف طایفه انبیاء و فرقه اولیاء رسیده ، و در هر

۱- ۲. فاطر ، (سوره ۳۵) ، آیه ۲۸ .

۲- ۳. احیاء العلوم ، ج ۴ ، ص ۱۳۵ ، به نقل از صحیح بخاری . و محجه البیضاء ج ۷ ، ص ۲۷۰ .

شب غشهای پی درپی امیر مؤمنان را شنیده ای ، (۱) و سبب این ، کمال معرفت به خدا است ، زیراکه معرفت کامله در دل اثر می کند و آن را به سوزش و اضطراب می آورد ، و اثر آن ازدل به بدن سرایت می نماید و تن را ضعیف و لاغر ، و چهره را زرد ، و دیده را گریان می سازد ، و به جوارح و اعضاء سرایت می کند و آنها را از معصیت باز ، و به طاعت وعبادت می دارد . و کسی که سعی در ترک معاصی و کسب طاعات نکند دل او از خوف خدا خالی و هیچ مرتبه از خوف از برای او حاصل نیست . و از این جهت گفته اند :

خائف کسی نیست که چشم خود را بمالد و گریه کند بلکه کسی است که از عاقبت آنچه می ترسد احتراز کند .

و بعضی از عرفا گفته اند که : بنده در هنگامی از خدا می ترسد که از گناه پرهیز کند ، مانند بیماری که از خوف طول مرض از غذاهای ناسازگار پرهیز می کند . و همچنین به صفات و احوال سرایت می کند و آتش شهوات را فرو می نشاند ، و لذتهای دنیویه راناگوار می سازد ، و طعم معاصی شیرین در کام طبعش تلخ و مکروه می گردد ، همچنان که عسل ناگوار می شود نزد کسی که داند زهر با آن مخلوط است . و در این هنگام دل اواز دنیا و خاشع می گردد . و همت او به کار خود و نظر کردن به عاقبت احوال خودمصروف می شود . و شغلی از برای او به جز مجاهده با نفس و شیطان و مراقبه احوال ومحاسبه اعمال خود نمی ماند

۱- ۴. رک : بحار الانوار ، ج ۴۱ ، ص ۱۱ .

. و یک نفس را از برای خود غنیمت می شمارد و آن را به مصرف بی فایده نمی رساند . و به اوقات و ساعات خود «ضنت» (۱) هم می رساند و آن را به عبث خرج نمی کند . و به یک کلمه لغو که از او سر زند ، یا خیال هرزه که به خاطرش گذرد در مقام مؤاخذه نفس و عتاب و خطاب با آن در می آید . و ظاهر و باطن خود رابه چاره آنچه از آن می ترسد مشغول می سازد و هیچ چیز دیگر را به خاطر خود راه نمی دهد ، مانند کسی که به چنگال شیری درنده گرفتار گردد ، یا به دریای طوفانی غرق شود که فکری دیگر بجز خلاصی از آن ندارد و خیالی بجز رهائی از آن نمی کند .

همچنان که از جمعی صحابه و تابعین مشهور ، و از سلف صالحین ماثور است .

و اقل مرتبه خوف آن است که اثر آن در اعمال ظاهر شود و آدمی را از محرمات باز دارد و در این وقت مرتبه ورع حاصل می شود . و اگر از این مرتبه ترقی کند و خوف او به مرتبه ای رسد که او را از شبهات نیز نگاه دارد صاحب تقوی خواهد شد . و اگر ازاین مرتبه نیز ترقی کند و خود را بالکلیه به خدمت پروردگار بدارد و از فضول دنیااعراض کند و نفسی از انفاس خود را صرف غیر خدا نکند داخل زمره و حزب صدیقین می گردد .

فصل سوم : مکروهاتی که سر منشا خوف و ترس است

مکروهاتی که سر منشا خوف و ترس است

بدان که خوف و ترس نمی باشد مگر از تشویش رسیدن مکروهی که آدمی آن راتصویر می کند ، و در خاطره خود ممثل می گرداند ، و از بیم وصول به آن

۱- ۵. بخل

متالم و خایف می گردد .

و مکروهاتی که بنده باید از آن بترسد بسیار است ، زیرا که خوف آدمی یا از دروی از بساط قرب ، و حجاب از لذت لقای پروردگار است ، و این بالاترین و بهترین مراتب خوف است . و این درجه خوف مقربین و صدیقین است . و سید اولیاء علیه السلام به این مرتبه اشاره فرموده که :

«فهبنی یا الهی و سیدی و مولای ، و ربی صبرت علی عذابک فکیف اصبر علی فراقک» (۱)

یعنی : «ای معبود و آقا و پروردگار و مولای من ! گرفتم که صبر کردم برعذاب تو پس چگونه صبر کنم بر فراق و دوری تو» .

چون از این مرتبه که تنزل کند ، خوف عباد و زهاد است ، و آن نیز انواع دارد .

پس خوف ، یا از سکرات مرگ و شدت آن است ، یا از شدت نکیر و منکر و درشتی و خشونت ایشان ، یا از عذاب قبر و تنهائی و وحدت آن ، یا از هول عرصه قیامت ووحشت آن ، یا از تصور ایستادن در نزد پروردگار و هیبت آن و شمردن گناهان و حیا و خجالت آن ، یا از رسوائی و شرمساری در محشر و بروز کردن باطن در نزد ملك وبشر ، یا در ماندن در محاسبه «مستوفیان» (۲) بازار روز قیامت ، یا از الم حسرت و پشیمانی و ندامت ، یا از محرومی از دیدار شفعای روز رستاخیز ، یا از گذشتن صراط باریک تیز ، یا از آتش سوزنده ، و مار و کژدم گزنده ، و یا از

۱- ۶. دعای کمیل . رک : مصباح المتهجد شیخ طوسی ره ، ص ۷۷۸

۲- ۷. حسابگران .

محرومی از نعیم بهشت ، و دوری ازوصال حوران پاک سرشت ، و حرمان از پادشاهی جاودان ، و مملکت بی پایان .

و بسا باشد که ترس از چیزی باشد آدمی را به مکروهی برساند ، اگر چه خود آن چیزفی ذاته مکروه نباشد مانند مردن پیش از توبه یا شکستن توبه یا از تقصیر در وفا به حقوق پروردگار ، یا از غلبه نفس اماره و شیطان مکاره ، یا از فریب خوردن از دنیای دنیه و زخارف فانیه ، یا از اشتغال ذمه به حقوق مردمان ، و کشیدن بار حقوق ایشان ، یااز استدراج به تواتر نعمت و ثروت و عزت و صحت ، یا از ظهور عدم قبول طاعت وعبادت ، یا از سوء خاتمه و بدی عاقبت ، یا از آنچه در ازل به جهت او مقدر شده است ونحو اینها .

خوف از سوء عاقبت

و بیشتر خوفی که بر دل نیکان و متقین غالب است خوف سوء خاتمه است که دلهای عارفین از آن پاره پاره است ، زیرا که - همچنان که مذکور خواهد شد - در آن وقت امر ، صعب و خطرناک است . و بالاترین این اقسام خوف سابقه است ، که خوف از روزازل باشد . از این جهت عبد الله انصاری (۱) گفته که : مردم از روز آخر می ترسند و من از روز اول .

و روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله در منبر دست راستش را بلند کردند وکف مبارک را پیچیده فرمودند : «ای مردم آیا می دانید که در کف دست من چیست ؟ عرض کردند که خدا و رسولش داناترند . فرمودند که

---

۱ - ۸. او شیخ الاسلام ، عبد الله بن محمد بن علی انصاری هروی است ، که در سال ۳۹۶ به دنیا آمده و در سال ۴۸۱ از دنیا رفته است . و از عرفای بزرگ بشمار می رود . و کتاب «منازل السائرین» ، و «صد میدان» ، از تالیفات اواست . جهت اطلاع بیشتر ، رک : معجم المؤلفین ، ج ۶ ، ص ۱۳۳ . و روضات الجنات ، ج ۵ ، ص ۱۱۵ . و ریحانه الادب ، ج ۲ ، ص ۱۶۹ .

: نامهـای اهـل بهشت و نامهای پـدران و قبیله های ایشان تا روز قیامت . سـپس دست چپش را برداشـته و فرمودنـد که : آیامی دانیـد در کف دست من چیست ؟ بـاز عرض کردنـد که : خـدا و رسولش داناترنـد . فرمودنـد که : نامهای دوزخیان و نامهای پـدران و قبیله های ایشان تا روز قیامت . پس فرمودنـد که حکم خـداست و حکم خـدا عدل است که : «فریق فی الجنه و فریق فی السعیر» یعنی : طایفه ای در بهشت اند و طایفه ای در دوزخ» . (۱)

و در حـدیثی دیگر وارد است که فرمودنـد که : «باشد که سـعید را در راه اشـقیا ببرند تامردم بگویند که مشابه با اهل شـقاوت است ، بلکه از خود ایشان است ، ناگاه سـعادت اورا دریابد و داخل زمره سـعدا گردد . و باشد که شقی را در راه اهل سعادت ببرند تامردمان گویند که این چه مشابه سـعد است ، بلکه از ایشان است ، ناگاه شقاوت اورا بگیرد . به درستی که کسی را که خـدا از اهل شـقاوت نوشت اگر در دنیا به قـدر فواق شتری که دست کشـیدن به پسـتان اوست باقی بماند که البته خاتمه او به سعادت ختم نشود» (۲) .

فصل چهارم : خوف از خدا عالی ترین درجه خوف

بـدان کـه مرتبـه خـوف از خـدا از مراتب رفیعه و درجـات «منیعه» (۳) است . و صـفت خوف افضـل فضائـل نفسـانیه و اشـرف اوصاف حسـنه است ، زیرا که فضـیلت هر صـفتی به قـدر اعانت کردن آن است بر سـعادت . و هیـچ سـعادتی بالاتر از ملاقات پروردگار ورسیدن به مرتبه قرب او نیست . و آن حاصل نمی شود مگر به تحصیل محبت و انس باخدا ، و آن موقوف

۱- ۹. کافی ، ج ۱ ، ص ۴۴۴ ، ح ۱۶

۲- ۱۰. کافی ، ج ۱ ، ص ۱۵۴ ، ح ۳ .

۳- ۱۱. مؤنث منیع : استوار و بلند .

است بـه معرفت او ، و معرفت و محبت و انس هم نمی رسـد مگر به فکر و ذکر او ، و مـواظبت بر فکر و ذکر نیز متحقـق نمی شود مگر به ترک دوستی دنیا ولذتها و شهوتهای آن .

و هیـچ چیز ماننـد خوف ، قلع و قمع لـذت و شـهوت دنیـا را نمی کنـد . و از این جهت است که آیات و اخبار در فضـیلت این صفت متـواتر و متکاثرنـد . و خـدای تعـالی از برای اهـل خوف ، علم و هـدایت و رضوان و رحمت را که مجمع مقامـات اهل بهشت است جمع نموده و فرموده :

«انما یخشی الله من عباده العلماء» (۱)

یعنی : «خوف و خشیت از خدا برای اهل علم است و بس» .

و فرموده : «هدی و رحمه للذین هم لربهم یرهبون» (۲)

یعنی : «هدایت و رحمت ازبرای کسانی است که ایشان از پروردگار خود خائف و ترسان اند» .

و دیگر فرموده اند :

«رضی الله عنهم و رضوا عنه ذلک لمن خشی ربه» (۳)

یعنی : «خدا از ایشان راضی و خشنود و ایشان از خدا راضی و خشنودند» .

و این مرتبه از برای کسی است که از پروردگار خود بترسد . و از بسیاری از آیات مستفاد می شود که : خوف از خدا از لوازم ایمان است ، و کسی که نترسد از ایمان بی نشان است چنانچه که فرموده اند :

«انما المؤمنون الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم» (۴)

یعنی : «جز این نیست که مومنان کسانی هستند که چون نام خداوند مذکور شد دلهای ایشان خوفناک گردد» .

و فرموده اند که : «و خافون ان

۱- ۱۲. فاطر ، (سوره ۳۵) ، آیه ۲۸ .

۲- ۱۳. اعراف ، (سوره ۷) ، آیه ۱۵۴ .

۳- ۱۴. بینه ، (سوره ۹۸) ، آیه ۸

۴- ۱۵. انفال ، (سوره ۸) ، آیه ۲ .

کنتم مؤمنین» (۱)

یعنی : «اگر از اهل ایمان هستید از من بترسید»

و از برای خائفین ، بهشت را وعده فرموده اند که :

«و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنه هی الماوی» . (۲)

یعنی : «هر که از پروردگار خود بترسد ، وخود را از هوا و هوس باز دارد ، بهشت ماوی و منزل اوست» .

و می فرماید :

«و لمن خاف مقام ربه جنتان» (۳)

یعنی : «هر که از پروردگار خود بترسداز برای او دو بهشت است» .

و در خبر قدسی وارد شده است که : «به عزت خودم قسم ، که بر هیچ بنده دو ترس را جمع نمی کنم ، و از برای هیچ بنده دو امن را قرار نمی دهم . پس هر که در دنیا ایمن باشد از من در روز قیامت ، او را خواهم ترسانید . و هر که در دنیا از من بترسد ، در روزقیامت او را ایمن خواهم ساخت» . (۴)

و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مروی است که

«هر که از خدا بترسد خداهمه چیزها را از او می ترساند . و هر که از خدا نترسد خدا او را از همه چیز می ترساند» . (۵)

روزی آن حضرت صلی الله علیه و آله به ابن مسعود فرمودند که :

«اگر می خواهی در روز قیامت با من ملاقات کنی بعد از من از خدا خائف باش» . (۶)

از لیث بن ابی سلیم منقول است که گفت : «از مردی از انصار شنیدم که روزی بسیارگرم ، در خدمت جناب

۱- ۱۶. آل عمران ، (سوره ۳) ، آیه ۱۷۵ .
۲- ۱۷. نازعات ، (سوره ۷۹) ، آیه ۴۰ و ۴۱ .
۳- ۱۸. الرحمن ، (سوره ۵۵) ، آیه ۴۶ .
۴- ۱۹. بحار الانوار ، ج ۷۰ ، ص ۳۷۹ ، ح ۲۸ (با اندک تفاوتی) . و کنز العمال ، ج ۳ ، ص ۱۵۰ ، ح ۵۹۱۹ .
۵- ۲۰. کافی ، ج ۲ ، ص ۶۸ ، ح ۳ .

۶- ۲۱. احیاء العلوم، ج ۴، ص ۱۴۰

رسول صلی الله علیه و آله در سایه درختی نشسته بودیم که مردی آمد و جامه از بدن خود کند و خود را بر روی ریگ تفتیده افکند ، و بر روی آن می غلطید ، گاهی پشت خود را داغ می کرد ، و گاهی شکم خود را ، و می گفت : ای نفس ! بچش حرارت این ریگ را ، که عذاب خدا از آنچه با تو کردم بالاتر و شدیدتراست . و حضرت رسول صلی الله علیه و آله به او نظر می کرد . پس چون جامه خود راپوشید حضرت به دست مبارک اشاره کرد و او را طلبید و فرمود : ای بنده خدا چه ترا برآن داشت که چنین کردی ؟ عرض کرد که : خوف خدا . حضرت فرمود که : به تحقیق که حق خوف را به جا آوردی ، به درستی که خدا به تو مباهات نمود با اهل آسمان . پس حضرت روی مبارک به اصحاب خود کرد و فرمود که : «نزدیک این مرد روید تا دعاکند از برای شما» . (۱)

و نیز از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مروی است که فرمودند :

«هیچ بنده مؤمنی نیست که از چشم او از خوف خدا اشکی بیرون آید اگر چه به قدر سر مگسی باشد و بر روی او ریزد مگر اینکه خدا آتش جهنم را بر روی او حرام می کند» . (۲)

و باز فرمودند که :

«چون دل مؤمن از خوف خدا بلرزد ، گناهان او می ریزد ، مانندبرگی که از درخت فرو ریزد» . (۳)

و نیز فرمودند که :

«کسی که از خوف خدا

۱- ۲۲. بحار الانوار ، ج ۷۰ ، ص ۳۷۸ ، ح ۲۳ .
۲- ۲۳. احیاء العلوم ، ج ۴ ، ص ۱۴۲ .
۳- ۲۴. احیاء العلوم ، ج ۴ ، ص ۱۴۲ .

بگرید داخل جهنم نمی شود تا شیری که از پستان دوشد به پستان باز گردد» . (۱)

آری :

در پس هر گریه آخر خنده ای است*** مرد آخر بین مبارک بنده ای ست

ز ابر گریان شاخ سبز و تر شود*** نور شمع از گریه روشنتر شود

ای خنک چشمی که آن گریان اوست*** وی همایون دل که آن بریان اوست

از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مروی است که :

«در وقتی که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در عراق بودند روزی نماز صبح را با مردم گزاردند ، چون فارغ شدند موعظه فرمودند و گریستند و مردم را گریانیدند از خوف خدا ، سپس فرمودند : به خدا قسم که در عهد خلیل خودم رسول الله صلی الله علیه و آله قومی رادریافتم که صبح و شام گریه می کردند ، ژولیده مو ، غبار آلوده ، با شکمهای گرسنه ، ازکثرت سجده پیشانی ایشان مانند زانوی شتر پینه کرده ، شبها را به سر می بردند در قیام وسجود ، گاهی بر پا ایستاده عبادت می کردند ، و زمانی به سجده می رفتند ، و با پروردگار خود مناجات می کردند ، و خلاصی از آتش جهنم را مسئلت می نمودند ، به خدا قسم که با وجود این حالت ، دیدم که ایشان خائف و ترسناک بودند ، گویا صدای آتش جهنم در گوشهای ایشان بود ، و چون نام خدا در پیش ایشان مذکور می شد می لرزیدند چنانچه درخت می لرزد . پس حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمودند که : دیگرکسی آن حضرت را خندان ندید تا از دنیا مفارقت نمودند» . (۲)

و نیز از آن حضرت مروی است

ص: ۲۷۲

۱- ۲۵. مسند احمد بن حنبل ، ج ۲ ، ص ۵۰۵

۲- ۲۶. کافی ، ج ۲ ، ص ۲۳۵ و ۲۳۶ ح ۲۱ و ۲۲ .

که :

«مؤمن همیشه میان دو ترس است : یکی ترس از گناهی که کرده است و گذشته است و نمی داند که خدا با او در آن چه خواهد کرد . ویکی دیگر ترس از عمری که باقی مانده است و نمی داند که خود در آن چه خواهدکرد . پس هیچ روزی را صبح نخواهد کرد مگر خائف و ترسان» . (۱)

و باز از آن حضرت مروی است که :

«از خدا بترس که گویا تو او را می بینی ، و اگر تو او را نمی بینی او ترا می بیند . و اگر چنین می دانی که او تو را نمی بیند پس کافری . و اگر چنین می دانی که تو را می بیند و باز معصیت او را می کنی پس او در نظر تو از همه بینندگان پست تر است» . (۲)

زیرا که اگر دیگری بر معصیت تو مطلع شود البته از معصیت احتراز می کنی .

و اخبار در امر به خوف و فضیلت آن بی شمار و ذکر همه آنها باعث «اطناب» (۳) بلکه محتاج به کتاب علی حده ای است .

و آنچه از اخبار که در فضیلت علم و تقوی و ورع و گریه و رجاء وارد شده است (۴) دلالت بر فضیلت خوف می کند ، زیرا که بعضی از آنها سبب خوف و بعضی مسبب واثر آن اند ، و بعضی لازم آن . زیرا که علم و معرفت ، سبب خوف است ، و تقوی و ورع و بکاء اثر آن ، و رجاء لازم آن ، زیرا که تا کسی امید به چیزی نداشته باشد خوف ازحرمان آن نمی دارد .

و مخفی نماند که آنچه در فضیلت

۱- ۲۷. کافی ، ج ۲ ، ص ۷۱ ، ح ۱۲ .
۲- ۲۸. کافی ، ج ۲ ، ص ۶۸ ، ح ۲ .
۳- ۲۹. طولانی شدن .
۴- ۳۰. رک : کافی ، ج ۲ ، ص ۶۷- ۷۱ . و بحار الانوار ، ج ۷۰ ، ص ۳۲۳- ۴۰۱

و مدح خوف مذکور شد در وقتی است که ازحد تجاوز نکند ، و اگر از حد شایسته تجاوز نماید مذموم است . و توضیح این ، آن است که : خوف از خدا حکم تازیانه دارد که بندگان را می راند به سوی مواظبت بر علم وعمل و طاعت و عبادت ، تا به واسطه آنها به رتبه قرب الهی فایز ، و لذت محبت و انس به خدا ایشان را حاصل گردد . و همچنان که تازیانه ای که به وسیله آن اطفال را تادیب می کنند ، یا مرکب را می رانند حدی دارد معین ، که اگر از آن کمتر باشد در تادیب طفل و راندن مرکب نفعی نمی بخشد و اگر از آن تجاوز کند طفل یا مرکب را هلاك می سازد ، پس همچنین خوف ، که تازیانه خداست حدی دارد ، و آن قدری است که آدمی را به مقصدی که مذکور شد برساند .

پس اگر از آن حد کمتر باشد کم فایده بلکه بی اثر است ، مانند چوب بسیاری باریکی که به مرکب قوی زنند که اصلا متاثر نمی گردد . و این خوف ، مانند رقت قلبی است که ازبرای زنان است ، که به مجرد شنیدن سخن سوزناکی گریان می شوند و تا سخن قطع شد به حالت اول بر می گردند . یا مثل خوف آدمی است که در وقتی که چیز مهیب و هولناکی را مشاهده نماید و به محض اینکه از نظر غایب شد دل از آن غافل می شود . و این خوفی است بی فایده ، و علامت آن ، آن است که گاهی اگر حدیث مرگ و دوزخ راشنید فی الجمله تاثیری در دل او می کند و لیکن اثر در

اعضا و جوارح نمی کند و آنها رامقید به طاعت نمی نماید و از معاصی باز نمی دارد .

و چنین خوفی ، خوف نیست بلکه حدیث نفس و حرکت خاطر است و وجود وعدم آن مساوی است . و اگر از حد خود متجاوز شود و به حد افراط رسد بسا باشد که منجر به ناامیدی و یاس از رحمت خدا گردد ، و این حد ضلال و کفر است . «لا ییاس من روح الله القوم الکافرون» . (۱)

و شکی نیست که : چون خوف به این حد رسد آدمی رااز عمل و طاعت باز می دارد ، زیرا که تا امید نباشد خاطر را نشاطی ، و دل را شوقی نیست . و چون نشاط و شوق بر طرف شد کسالت روی می دهد و آدمی از عمل بازمی ماند .

و چنین خوفی محض فساد و نقصان ، و در نزد عقل و شرع مذموم است . بلکه اصل خوف بالحقیقه چون ناشی از عجز و بیچارگی ، و از جهل به عاقبت کار خود حاصل است ، عین نقص و قصور است ، زیرا که کمال حقیقی ، چیزی است که : از برای خدانتوان ثابت کرد ، مانند علم و قدرت و امثال اینها . و لیکن هرگاه واسطه بر طرف شدن نقصی بدتر که ارتکاب معاصی و رسیدن به فضائل دیگر شود به این جهت کمال می شود .

پس هر خوفی که این فواید بر او مترتب نگردد مذموم خواهد بود . بلکه بسا باشد که باعث موت یا مرض یا فساد عقل گردد . و این مانند آن است که : در تادیب هر طفل اورا چنان بزنند که بمیرد

۱- ۳۱. «از رحمت خدا جز قوم کافر مایوس نمی شوند» . یوسف ، (سوره ۱۲) ، آیه ۸۷ .

یا عضوی از آن را بشکنند .

فصل پنجم : کیفیت تحصیل صفت خوف از خدا - جل جلاله -

کیفیت تحصیل صفت خوف از خدا

چون فضیلت خوف را دانستی و شرف آن را شناختی باید در صدد تحصیل آن برآئی و خود را به آن صفت بیارائی . و به چند طریق تحصیل خوف از خدا باید کرد .

ابتدا این مطلب را با مثالی توضیح می دهیم و آن ، این است که : هرگاه شیری قوی پنجه در راهی خفته باشد کسی که از بودن شیر در آنجا خبر ندارد بی باک رو به آن راه می رود . و همچنین آنکه بودن شیر را می داند ولیکن سبعیت و درندگی شیر را نیافته است از آن احتراز نمی کند . و بسا باشد که : اندکی حکایت حمله و درندگی آن را شنیده و لیکن چون مدتی از آن گذشته ملتفت آن نیست ، و به این جهت نمی ترسد . و گاه است که : از همه اینها مطلع ، و لیکن به شمشیر ، یا قوت خود مغرور است و به این سبب از آن حذر نمی نماید .

پس کسی که از شیر خبر ندارد ، یا حمله و قوت شیر را نمی داند بعد از آنکه مطلع بروجود او یا بر سبعیت او شود و یقین به اینها کرد خایف می گردد و رو از آن رامی گرداند . و بسا باشد که از درندگی شیر اطلاعی نداشته باشد و لیکن ببیند که ارباب عقول و مدرک چون به آنجا می رسند فرار می کنند او نیز به تقلید از ایشان فرار می کند ، مانند طفلی که ماری را ببیند ، گاه باشد که ست به جانب او دراز کند که آن را بگیرد وبازی کند ، و لیکن هر گاه پدر او حاضر باشد و

می ترسد و می گریزد و چون طفل پدر رامشاهده می کند که می لرزد و راه گریز می جوید ، خوف بر آن طفل نیز غالب می شود وبا پدر فرار می کند .

و کسی که حکایت درندگی شیر را اندکی شنیده و لیکن چون کم شنیده ملتفت نیست هر گاه کسی او را متذکر کند و نقل حمله های شیر و دریدن او را به او تجدید کند خایف می گردد و خود را محافظت می نماید .

و کسی که به قوت یا شمشیر خود مغرور است اگر متذکر این شود که گاه است شمشیر خطا کند یا کارگر نشود ، و قوت او از من زیادتر باشد ، یا حادثه ای روی دهد که باعث ضعف من شود ، در مقام حذر بر می آید .

و چون این را دانستی معلوم می شود که سبب کمی خوف از خدا یکی از سه چیزمی شود :

اول : از بی خبری از عظمت و جلال خدا ، و جهل به مؤاخذه و عقاب روز جزا ، و سستی اعتقاد ، و ضعف یقین در اینها .

دوم : از غفلت و فراموشی از محاسبه روز قیامت ، و بی التفاتی به «اهوال» (۱) وعذابهای آن روز پر وحشت .

سوم : از اطمینان و خاطر جمعی به رحمت پروردگار ، یا مغرور شدن به طاعات واعمال خود .

و معالجه هر یک از اینها از مثالی که گفتیم معلوم می گردد .

و خلاصه آنکه به چهار طریق می توان صفت خوف را تحصیل نمود :

اول آنکه : سعی نماید در تحصیل یقین و قوه ایمان به خدا و روز جزا و بهشت

۱- ۳۲. جمع هول : ترس ، وحشت .

ودوزخ و حساب و عقاب ، و چون یقین درست به اینها تحصیل کرد از دوزخ خائف ، وبه بهشت امیدوار می گردد . و این باعث می شود که در دنیا صبر بر مشقت و زحمت کند .

و چون قوه صبر از برای او حاصل شد او را به مجاهده و ذکر خدا و طاعت و عبادت وا می دارد . و به سبب ذکر و فکر ، انس به پروردگار ، و معرفت او حاصل می شود . ومعرفت و انس ، باعث محبت خدا ، و رضا به مقدرات او می شود . و سایر مقامات مقربین از برای او میسر می شود . پس یقین ، منشا همه صفات حسنه ، و باعث وصول به جمیع مراتب محموده است .

دوم آنکه : پیوسته متفکر اهوال روز حساب ، و متذکر انواع عقاب بوده ، مرگ را درپیش نظر بدارد ، و صعوبت عالم برزخ را تصور نماید ، و مؤاخذه روز قیامت رانصب العین خود سازد ، و اهوال عرصه محشر و جزای گناهکاران را استماع نماید ، واخبار و آثاری که در بیان شداید و اهوال روز حساب رسیده ملاحظه کند .

سوم آنکه : مشاهده اهوال خائفین از خدا را نماید ، و حکایات خوف انبیاء و اولیاءرا گوش کند ، و ملاحظه کند خوف ایشان از پروردگار به چه حد بوده و به فکر کار خودافتد .

حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که :

«هیچ وقت جبرئیل علیه السلام به نزد من نیامد مگر اینکه از خوف پروردگار مرتعش و لرزان بود» . (1)

روزی آن حضرت از جبرئیل

۱- ۳۳. محجه البیضاء ، ج ۷، ص ۳۰۵ . و احیاء العلوم ، ج ۴، ص ۱۵۷ .

سئوال کرد که :

«چرا میکائیل را هرگز خندان نمی بینم ؟ عرض کرد که : از روزی که آتش جهنم خلق شده میکائیل نخندیده» . (۱)

و مروی است که

«ابراهیم خلیل الرحمن که خلعت خلتش در بر ، و افسر کرامتش بر سر بود ، چون به نماز ایستادی صدای دل او به قدر یک میل راه رفتی» . (۲)

«از داود پیغمبر ترک اولائی صادر شد تا زنده بود بر خود نوحه می کرد و پیوسته شغل او گریه و زاری بود . روزی متذکر خطای خود شد بی اختیار فریاد کرد و از جای خود جسته دست بر سر نهاد و سر به کوه و بیابان گذاشت و نوحه و گریه می نمود ، به حدی که سباع و درندگان بر دور او جمع شدند . گفت : بر گردید من شما را نمی خواهم ، من طالب کسانی هستم که بر گناه خود گریانند . مردم به او می گفتند که : تا چند می گریی و خود را رنجه می داری ؟ می گفت بگذارید که گریه کنم پیش از آنکه روز گریه کردنم سرآید ، و پیش از آنکه استخوانهایم را خورد کنند و شعله در احشای من افکنده ملائکه غلاظ و شداد را به گرفتن من امر کنند» . (۳)

«یحیای معصوم چون به نماز ایستادی چنان گریستی که درخت و کلوخ از گریه او به گریه در آمدی ، و پدر بزرگوارش زکریا بر حال او گریه کردی تا بیهوش شدی . و یحیی همیشه از خوف خدا گریان بود تا از اشک چشمش گوشت روی او ریخت و دندانهایش از زیر پوست نمایان شد ، مادرش دو قطعه کرباس بر دو گونه او

۱- ۳۴. مسند احمد بن حنبل ، ج ۳ ، ص ۲۲۴

۲- ۳۵. احیاء العلوم ، ج ۴ ، ص ۱۵۸ .

۳- ۳۶. محجه البیضاء ، ج ۷ ، ص ۳۰۶ . و احیاء العلوم ، ج ۴ ، ص ۱۵۸ .

گذاشت تا آب چشمش به جراحت گونه اش نرسد ، چون به نماز ایستادی این قدر گریستی که آن کرباس در آب چشمش غرق شدی ، مادرش آن را برداشتی و فشردی ، چون یحیی می دید که مادرش آنها را می فشارد و آب از دستش جاری است آهی می کشید و می گفت : ای خدا این اشک چشم من است و این مادر من است و من بنده توام و تو ارحم الراحمینی» . (۱)

و خوف خاتم انبیاء به مثابه ای بود که قد مبارکش خم شده بود ، چنانکه چون راه رفتی مردمان گمان کردندی که به رو در می افتد . و حتما شنیده ای که سید اولیاء شبی هفتاد مرتبه از خوف خدا بیهوش می شد . و چنانچه فقرات مناجات آن بزرگوار راملاحظه نمائی و عبارات ادعیه سید الساجدین را بشنوی مرتبه خوف و خشیت ایشان راخواهی دانست . پس بعد از آنکه خوف ایشان با وجود مرتبه عصمت به این حد باشدمعلوم است که امثال ما چگونه باید باشیم .

چهارم آنکه : تامل کند که فهمیدن حقایق قضا و قدر الهی و ادراک کند امورخداوندی در قوه بشر نیست و هیچکس را از آنچه در پس پرده است خبر نیست ، پس حکم کردن به آنچه به ظن و تخمین می آید غلط ، چه جای قطع و یقین ، پس به طاعت و ایمان خود خرسند شدن نیست مگر از بیخردی و بیخبری . بلکه اگر کسی همه خیرات از برای او حاصل ، و از دنیا بالمره گسیخته و منقطع باشد ، و بالکلیه در خدمت خدامشغول بوده باشد خاتمه خود را چه می داند ؟ و از آخر کار خود چه خبر دارد ؟

۱- ۳۷. رک : امالی شیخ صدوق ، ص ۳۲ ، (مجلس ۸) ، با اختلافی در الفاظ و عبارات . و احیاء العلوم ج ۴ ، ص ۱۵۹

وچگونه مطمئن می شود که دفتر حال او برنگردد ، و احوال او متبدل نشود ؟ ! و حال آن که گفته اند : گردش دل آدمی شدیدتر است از گردش آب جوشان در دیگ . و پروردگارمقلب القلوب می فرماید :

«ان عذاب ربهم غیر مامون» . (۱)

خلاصه معنی آنکه : کسی از آدمیان از عذاب خداایمن نیست ، پس انسان بیچاره کجا و اطمینان خاطر کجا ! چه جای نشستن و چه جای خاطر جمع شدن است ! باید بر خود گریه کنیم و بر احوال خویش نوحه نمائیم .

دیده ها بر دیگری چون میگری*** مدتی بنشین به خود خون میگری

هر کجا نوحه کنند آن جا نشین*** زانکه تو اولی تری اندر حنین

علت نترسیدن از سوء خاتمه

قبل از این مذکور شد که بالاترین خوفها ، خوف سوء خاتمه است . و از برای آن اسباب بسیار است ، و مرجع همه آنها سه چیز است :

اول : که از همه بدتر است آن است که در وقتی که سکرات مرگ ظاهر شود واحوال آن نمایان گردد ، در عقاید آدمی خللی هم رسد و شک یا انکاری در بعضی ازعقاید در دل او حاصل شود ، و این حجابی گردد میان خدا و بنده ، که باعث عذاب مخلد ، و زیانکاری ابد ، و دوری دائمی از درگاه خدا گردد ، و به کفر از دنیا رحلت کند .

و می تواند شد که آدمی به امری که خلاف واقع باشد اعتقاد کند و در وقت مردن خلاف آن بر او ظاهر شود ، و به این سبب تشکیک در سایر عقاید صحیحه خود کند

۱- ۳۸. معارج (سوره ۷۰) آیه ۲۸

وکـافر گردد . زیرا که در ابتـدا ، اعتقاد او به همه یکسان بود ، پس چون ملاحظه کنـد که یکی از آنها خطاست اطمینان او از سایر عقاید خود نیز بر طرف می گردد .

چنانکه گویند فخر رازی روزی می گریست . از سـبب گریه او پرسیدند . گفت : حال هفتاد سال است که در مساله ای بنوعی اعتقاد داشتم امروز دانستم که باطل بوده ، از کجاکه سایر عقاید من چنین نباشد .

و بالجمله – العیاذ بالله – کسـی که به این خطر افتد و پیش از آنکه رفع تشکیک اوبشود و ایمان از برای او حاصل بشود از دنیا برود کافر رفته است . و بلهائی که ایمان به خـدا و رسول و روز حساب بر سبیل اجمال دارند و این در قلب ایشان رسوخ کرده است از این خطر دورترند .

و از این جهت است که وارد شده است که :

اکثر اهل بهشت بلها خواهند بود . (۱)

و به این سـبب در شـریعت مقدسه منع شده است از : غور در بحث و نظر در خدا وصـفات او . و سر در این ، آن است که بلها آنچه را از شرع رسیده است چون اعتقادکردند و فراگرفتند ، بر آن باقی می مانند . و چون ذهن ایشان از فهمیدن شبهات قاصر ، وبه تشکیک و تردید معتاد نشده اند ، در دل ایشان شک و شبهه خلجان نمی کند .

و خلاف کسانی که در فکر و بحث فرو رفته و عقایـد خود را از عقول قاصـره خوداخذ کرده اند ، و با فکر سـست خود عقیده ای را به

ص: ۲۸۲

۱– ۳۹. بحار الانوار ، ج ۵ ، ص ۱۲۸ . مراد از بله و بلها کسـی است که : ذاتا تمایل به کارهای خیر داشته و از شر وفساد غافل باشد رک : مجمع البحرین ، ماده بله

دست آورده انـد ، که ایشان را ثبات قدمی در اعتقادی نیست ، زیرا که عقول ناقصه ، از فهمیدن اکثر عقاید دینیه عاجز ، وادله ای را که ترتیب می دهنـد مضـطرب و متعارضـند . و از بحث و فکر ، درهای شک و شـبهه گشوده می شود . پس ذهن ایشان همیشـه معرکـه شـکوک و شـبهات اسـت ، گـاهی اعتقـادی می کننـد و بـه آن اطمینـان بهم می رساننـد بعـد از آن در دلیلش تشکیک ، و اعتقادایشان ضعیف می شود . و پیوسته در حیرت و اضطراب و تشکیک و اشتباهند .

پس اگر به این حالت سـکرات مرگ ، ایشان را دریابـد چه اسـتبعاد دارد که در بعضـی از عقاید دینیه شک نمایند ؟ ! و ایشانماننـد کسـی هسـتند که : در کشتی شکسـته نشسـته باشـدو کشتی او در گرداب افتاده ، موجی آن را به موجی دیگر اندازد . و غالب این است که چنین کسی غرق می شود .

و از نصـیر الـدین طوسـی ، که از اعـاظم متکلمین است منقول است که گفت : هفتاد سال در علوم عقلیه فکر کردم و کتابهای بسـیار در آنها تصـنیف کردم و بیش از این نیافتم که این مخلوقات را خالقی است ، و در این هم یقین عجوزه های قبیله از من بالاتر است .

پس طریق صـحیح آن است که : همه کس اصل ایمان و عقایـد خود را از صاحب وحی اخـذ کند . و باطن خود را از صـفات ذمیمه و اخلاق خبیثه پاک سازد . و به اعمال صالحه و طاعات مشغول گردد . و متعرض تفکر در آنچه از طاقت او بیرون است نگردد ، تا الطاف ربانیه او را دریابد

.

دوم : از اسباب سوء خاتمه آن است که : ایمان آدمی ضعیف باشد و به سبب ضعف ایمان و عقیده ، دوستی خدا در دل او کم باشد ، و دوستی دنیا و اهل و عیال و منصب ومال بر دوستی خدا غالب باشد . پس چنین کسی به تدریج محبت دنیا بر او غلبه می کند تابه جائی می رسد که دوستی خدا در نهایت کمی می شود . و از آن ، چیزی که اثری در مخالفت نفس اماره و شیطان کند باقی نمی ماند . و از این جهت دل او تاریک و سیاه می شود . و گرفتگی و افسردگی در آن هم می رسد . و قساوت آن را فرا می گیرد . وتاریکی گناهان بر آن متراکم میشود . و بالکلیه نور ایمان از آن بر طرف می شود .

پس چون سکرات مرگ در رسد ، و بر او ظاهر شود که : حال باید از دنیا مفارقت کند ، و آنچه محبوب اوست از مال و فرزند ، همه را ترک کند ، و این فعل را از خدامی داند ، لهذا آن قلیل دوستی خدا هم که باقی مانده تمام می شود . بلکه مبدل به بغض وانکار می گردد ، زیرا که چنان می داند که : خدا میان او و میان مال و فرزند و اهل و عیال و سایر آنچه دوست دارد جدائی افکنده است . و دوستی بسیار هم با خدا ندارد که به قضای او راضی باشد . پس در دل او انکار و کراهت ، بلکه بغض و عداوت داخل می شود . چنانکه هرگاه کسی یکی از فرزندان خود را اندک دوستی داشته باشد

و مالی داشته باشد ، که در نزد او از آن فرزند عزیزتر باشد و آن فرزند آن مال را تلف کند آن قلیل دوستی او به عداوت مبدل می شود .

پس هر گاه چنین کسی در حالت انکار و بغض بمیرد بر سوء خاتمه مرده است ، ووارد خواهد شد بر خدا مانند بنده گریخته خشمناکی که او را به قهر گرفته باشند و به نزدمولای خود برند .

پس بر هر کسی لازم است که سعی کند که دوستی خدا بر دل او غالب باشد و هیچ چیز را از او دوست تر نداشته باشد تا در وقت مردن از این قسم سوء خاتمه نجات یابد .

و حق – سبحانه و تعالی – به این قسم سوء خاتمه در کتاب کریم اشاره فرموده اند که :

«قل ان کان ابائکم و ابنائکم و اخوانکم و ازواجکم و عشیرتکم و اموال اقترفتموها و تجاره تخشون کسادها و مسکن ترضونها احب الیکم من الله و رسوله و جهاد فی سبیله فتربصوا حتی یاتی الله بامره» (۱)

یعنی : «بگو به مردمان که اگر پدران شما و فرزندان شماو برادران شما و زنان شما و اقارب و خویشان شما و مالهایی که کسب کرده اید ، وتجارتی که از کسادی و ناروائی آن می ترسید ، و خانه هایی که آنها را پسندیده اید ، درنزد شما محبوب تر است از خدا و رسول خدا و جهاد کردن در راه خدا پس منتظر باشیدتا امر خدا بیاید» .

یعنی سکرات مرگ بر شما ظاهر شود ، و بیهوشی مرگ شما را فرا گیرد در آن وقت ضرر زیادتی دوستی امور دنیویه

۱- ۴۰. توبه ، (سوره ۹) ، آیه ۲۴

و کمی دوستی خدا و رسول صلی الله علیه و آله معلوم خواهد شد .

سوم : از اسباب سوء خاتمه : کثرت معاصی و پیروی شهوات نفسانیه است ، زیرا که سبب متابعت شهوات ، و فرو رفتن در معاصی و سیئات ، غلبه شهویات ، و رسوخ آنها دردل است . و سبب آن نیست مگر بسیاری الفت و عادت به آنها . و هر چه را که آدمی به آن الفت گرفت و عادت کرد ، در وقت مردن همان به خاطر او می رسد و در نزد اومتصور می شود .

پس اگر بیشتر میل او به طاعت و عبادت باشد در وقت رفتن او از دنیا دل او متوجه طاعت می شود . و اگر اکثر همت او مقصور بر معاصی و گناهان بوده ، یاد آنها در وقت مردن حاضر می شود . و کسی که بیشتر شغل او مسخرگی و استهزاء باشد در آن وقت مشغول آن می گردد . و همچنین در جمیع شغلها و عملهایی که در مدت عمر متوجه آنها بوده .

پس کسی که بیشتر فکر و ذکر او در معصیت و گناه بوده بسا باشد که در وقت مردن ، شهوت گناه بر او غالب ، و دل او متوجه آنها باشد ، و بر این حال قبض روح اوشود . و این حالت ، حجابی شود میان او و میان پروردگار . و کسانی که دل آنها به شهوات مایل ، و معاصی و سیئات بر ایشان غالب است به این خطر نزدیک اند«اعاذنا الله سبحانه منه» . (۱)

و سر در این ، آن است که بیهوشی ای که پیش از مرگ حاصل می شود

ص: ۲۸۶

۱- ۴۱. خداوند سبحان ما را از آن حفظ فرماید

شبیه به خواب است ، پس همچنـان که آدمی در خواب احوالی را که به آنها الفت کرده و عادت نموده می بینـد ، و چیزهایی که شباهتی به آنچه در بیداری دیده ، ندارد هرگز در خواب نمی بیند . چنانچه کور مادرزاد هرگز روشنائی و رنگهای مختلفه را در خواب مشاهـده نمی کنـد . و کسـی که تازه به حـد بلوغ رسـیده باشد و محتلم شود ، صورت مجامعت به خواب او نمی آیـد . و همچنین در وقت سـکرات مرگ و بیهوشـی پیش از مرگ ، که مشـابه خواب است به غیر از آنچه به آن معتاد شـده و الفت گرفته به نظر او نمی آید .

و بسا باشـد که به واسـطه الفت و عادت ، صورت فاحشه در نزد او متمثل می شود ودر آن وقت میل به آن می کنـد ، و به این خیال قبض روح می شود ، و به سوء خاتمه ازدنیا می رود .

و بـدان که همچنان که بسـیار می شود که در بیـداری چیزهایی به خاطر او می گـذرد که سـبب آن را نمی داند ، همچنین در خـواب و وقت مردن چیزهـایی به خـاطر او می آیـد که به بـاعث آن ملتفت نمی گردد . و گـاه است که سـبب آنهـا را بعـد از التفات می توان یافت ، مثل اینکه صورت جمیلی را می بینـد و به مناسـبت آن به فکر صورت خوب دیگر می افتد . یا صورت خوبی را می بیند به ضدیت آن ، صورت بسیار بدی را متذکر می شود .

یا اسبی را ملاحظه می کند و به واسطه آن ، شخصی که وقتی سوار آن بوده به خاطرش می آید .

و بسیار می شود که بعضی چیزها به خاطر می گذرد که هر چند تامل

کند سبب آن رانمی فهمد ، و حالت خواب و سکرات مرگ نیز چنین است .

راه محافظت خاطر از معاصی در وقت مردن

و کسی که خواهد وقت مردن خاطر او از معاصی و شهوات محفوظ ، و اصلا به فکرآنها نیفتد باید که در تمامی عمر خود مشغول مجاهده بوده که نفس خود را از معصیت باز دارد . و ریشه شهوات را از دل خود بکند . و مواظبت بر علم و عمل نماید . و باطن خود را از فکر مشاغل دنیویه بپردازد . و دل خود را محل محبت خدا و انس به او سازد .

و این را ذخیره هنگام مردن خود کند ، زیرا که هر کسی بر حالتی که زندگانی کرد می میرد . و بر حالتی که مرد محشور می شود . و به تجربه رسیده و مکرر مشاهده شده که هر کسی در وقت مردن ، دل او مشغول امری بوده که در زندگانی بیشتر متوجه آن بوده و آثار آن از او به ظهور می رسد .

و به این جهت است که معظم خوف اهل معرفت از این قسم خوف سوء خاتمه است ، که می ترسند در وقت مردن افکار ردیه و خواطر مذمومه به خاطر ایشان خطورکند و بر این حال بمیرند ، و همین حجاب میان آنها و پروردگار گردد ، زیرا که خلجان افکار ، بالکلیه داخل در تحت اختیار آدمی نیست ، اگر چه بسیاری عادت مدخلیتی تمام دارد . و از این جهت است که : اگر کسی بخواهد غیر از انبیاء و ائمه - علیهم السلام - رادر خواب نبیند ، و سوای عبادت و طاعت را در رؤیا ملاحظه نکند میسر او نمی گردد ،

اگر چه مواظبت بر صلاح و طاعت در این خصوص بی اثر نیست . و از این ، معلوم می شود که اگر آدمی در نفس آخر ، که روح بـا آن بیرون می رود سـالم نمانـد همه اعمـال حسـنه او ضایع و بی فایـده است . و سالم مانـدن در آن نفس ، با اینکه دل جولانگاه خواطر باشد و در امواج افکار مضطرب باشد در نهایت اشکال است .

و به این جهت است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که :

«مردی پنجاه سال عبادت و عمل اهل بهشت را می کند تا اینکه میان او و بهشت به قدردوشیدن شتری باقی نمی ماند و خاتمه او به آنچه از برای او مقدر شده می شود» . (۱)

و معلوم است که در این مقـدار وقت ، عملی دیگر که بـاعث شـقاوت شـود نمی تواندسر زنـد مگر افکـار ردیه که چون برق خاطف در گذرند .

و به این سبب گفته اند که : «تعجب نمی کنم از کسانی که در دنیا هلاک شدند که چگونه هلاک شدند ، و لیکن تعجب می کنم از کسانی که نجات یافتند که چگونه نجات یافتند» (۲) .

و در حـدیث رسـیده است که : «چون روح بنـده مؤمن را بر خیر و اسـلام بالاـ برنـد ، ملائکه تعجب می کننـد و می گوینـد : چگونه نجات یافت از دنیائی که نیکان ما در آنجا فاسد شدند» . (۳)

و از اینجا سر فرموده حضرت ظاهر می شود که فرمودند : «مردم همه اهل هلاکت اند مگر علماء ، و علماء همه اهل هلاک اند مگر عمل کنندگان به علم خود ، و عمل کنندگان همه اهل هلاکت اند مگر مخلصین ، و مخلصین هم بر

۱- ۴۲. احیاء العلوم ، ج ۴ ، ص ۱۵۵ ، به نقل از صحیح مسلم . و محجه البیضاء ، ج ۷، ص ۳۰۲

۲- ۴۳. احیاء العلوم ، ج ۴ ، ص ۱۵۵ . و محجه البیضاء ، ج ۷، ص ۳۰۱ .

۳- ۴۴. احیاء العلوم ، ج ۴ ، ص ۱۵۵ . و محجه البیضاء ، ج ۷، ص ۳۰۱ .

خطر عظیم و در محل تشویش و بیم اند» . (۱) .

و به جهت این خطر عظیم و تشویش و بیم مرتبه شهادت در راه خدا مطلوب ، ومرگ «مفاجات» ، (۲) ناگوار است ، زیرا که بسا باشد که مرگ مفاجات ، در وقتی اتفاق افتدکه خاطر آدمی ملتفت به فکر بدی باشد .

و اما در شهادت در راه خدا ، در حالی قبض روح می شود که در دل بجز محبت خداامری باقی نماند ، زیرا که : کسی به امر خدا و رسول رو به میدان کارزار می آورد که مرگ را به جهت رضای ایشان بر خود نوشته است . و از اینجا معلوم می شود که قتلی که سبب شهادتی که مذکور شد نباشد باعث اطمینان از این خطر نمی گردد ، اگر چه به ظلم کشته شده باشد ، یا به جهاد رفته باشد و لیکن مقصود او رضای خدا و رسول او نباشد .

پس بر هر کسی لازم است که سعی نماید که از این خطر عظیم نجات یابد . و خاتمه او به خیر ، و عاقبت او به نیکوئی باشد . و آن به این نوع می شود که در وقت مردن ، دل او متوجه خدا و مملو از حب و انس او باشد ، تا به رستگاری جاوید فایز گردد . و این موقوف است بر مجاهده بسیار ، تا نفس را از شهوات دنیویه باز دارد . و بالمره محبت دنیا را از دل بیرون کند . و از ارتکاب معاصی و ملاحظه احوال عاصیان و تصور و فکردر معصیت ، غایت اجتناب را بکند . و از اهل معصیت ، و شنیدن حکایات ایشان ،

۱- ۴۵. احیاء العلوم ، ج ۴ ، ص ۱۵۶ . و محجه البیضاء ، ج ۷ ، ص ۳۰۳ .
۲- ۴۶. ناگهانی .

نهایت احتراز را لازم شمارد . و بلکه محبت هر چیزی که غیر از خداست از دل بیرون کند . وخانه دل را بالمره از ما سوی الله بپردازد ، تا یاد خدا ملکه او شود . و بدون این ، مطمئن ازاینکه خاتمه به خیر خواهد بود نمی توان شد .

بلی دانستی که بیهوشی ای که نزدیک مردن هم می رسد حکم خواب را دارد . وملاحظه کن حالت خود را که در اکثر اوقات خوابهائی که می بینی مطلقا در آن حالت در دل خود محبت خدا را نمی بینی . و به خاطرت نمی گذرد که تو را خالقی است به صفات کمال آراسته . بلکه امور باطله و خیالات فاسده ای که به آنها انس گرفته ای درخواب می بینی . و اگر – نعوذ بالله – در هنگام قبض روح ، دل تو مشغول چیزی از اموردنیویه بوده باشد و ملتفت معرفت خدا و در بهجت و سرور از محبت او نباشی بعد ازمردن همیشه بر این حال خواهی بود ، و زیانکاری ابد ، و شقاوت سرمد نصیب توخواهد شد .

پس ای دوست ! از خواب غفلت بیدار ، و از مستی طبیعت هشیار شو . دوستی دنیای دنیه را از دل خود بیرون کن . و دل خود را به محبت انس پروردگار آباد ساز . از دنیائی که خانه عاریت است به قدر ضرورت قناعت کن . و از منزلی که باید رفت ، به مقدارحاجت کفایت نما . از غذا و طعام تو را این قدر بس است که حفظ حیات کند ، و زیاده خوردن آدمی را از قرب پروردگار دور ، و از بساط قرب عزت مهجور می سازد . و

ازجامه به قـدری که ساتر بدن باشد تو را کافی است ، و افزون از آن انسان را از کار آخرت باز می دارد . و از مسـکن و خانه آن قدر که تو را از باران و آفتاب محافظت کند کفایت می کند ، و ازین بیشتر ، خانه جاوید را خراب می کند .

و اگر به اینها کسـی ساخت ، یمکن که به کار آخرت پرداخت . و اگر از این تجاوزنمایـد شـغل او در دنیا بسـیار ، و دل او هر لحظـه بـه فکری گرفتـار می گردد . و هر دمی غمی ، و هر سـاعتی محنـتی ، هر نفسـی مشـغله ای ، و هر زمـانی در مرحلـه ای خواهد بود .

برکات اوقات او به فکر این و آن تلف می شود ، و وقت و فرصت بر طرف .

و بعـد از آنکه مشاغـل دنیویه را از خود دور کنی متوجه دل خود بـاش ، و لحظه ای از آن غافـل مشو تا به هر وادی نیفتـد . و سعی کن که پیوسته در فکر و ذکر خدا باشد و بااو انس گیرد ، که به واسطه آن به بهجت ابدیه و سعادت دائمیه فایز گردد .

و چگونه عاقل دست از چنین مرتبه ای بر می دارد به جهت مشـغول شدن به فضول دنیا و امور خسـیسه این عاریت سرا ، که نه آن را بقائی ، و نه با کسی وفائی کرده . کسی زیاده از نصیب خود نخورده ، و از اینجا چیزی با خود همراه نبرده .

بند بگسل باش آزاد ای پسر*** چند باشی بند سیم و بند زر

گر بریزی بحر را در کوزه ای*** چند

صفت سیم : یاس و ناامیدی از رحمت خدا و مذمت آن

یاس از روح الله

یـاس از روح الله . و این صـفت از جمله مهلکـات عظیمه بلکه گناهـان کبیره است و در کتاب کریم نهی صـریح از آن شـده ، چنانچه می فرماید :

«یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمه الله» . (۱)

یعنی : «ای بندگان من که بر خود ستم و اسراف کرده اید ! از رحمت خدا نا امید نشوید» .

و باز می فرماید : «و من یقنط من رحمه ربه الا الضالون» . (۲)

یعنی : «کیست که ناامید ازرحمت خدا شود ، مگر گمراهان و اهل ضلالت» .

بلکه از بعضی آیات معلوم می شود که یاس از رحمت خدا موجب کفر است ، چنانکه می فرماید :

«لا ییاس من روح الله الا القوم الکافرون» (۳)

یعنی : «مایوس نمی شود از رحمت خدامگر کفار» .

و مروی است که : «مردی از بسیاری گناهان ، این قـدر خائف شده بود که از آمرزش خود ناامید بود . حضـرت امیر المؤمنین علیه السلام به او فرمودند : ای مرد ! مایوسی تواز رحمت خدا بدتر است از گناهانی که کرده ای» . (۴)

و روزی حضـرت رسـول صـلی الله علیـه و آلـه فرمودنـد کـه : «اگر بدانیـد آنچه را من می دانم ، کم خواهیـد خندیـد و بسـیار خواهیـد گریست . و به بیابانهـا و صـحراها بیرون خواهیـد رفت . و بر سـینه هـای خـود خواهیـد زد . و پنـاه به پروردگـار خود خواهید برد . پس جبرئیل علیه السلام نازل شد و گفت : پروردگارت می فرماید که : بندگان مرا از من نا امید مکن» . (۵)

و مروی است که : «مردی بود در بنی اسرائیل که

۱- ۱. زمر ، (سوره ۳۹) ، آیه ۵۳ .

۲- ۲. حجر ، (سوره ۱۵) ، آیه ۵۶ .

۳- ۳. یوسف ، (سوره ۱۲) ، آیه ۸۷ .

۴- ۴. احیاء العلوم ، ج ۴ ، ص ۱۲۵ و ۱۲۶ . و محجه البیضاء ، ج ۷ ، ص ۲۵۳ .
۵- ۵. مستدرک حاکم ، ج ۴ ، ص ۵۷۹ .

مردم را از رحمت خدا نا امید می کرد و ایشان را بسیار می ترسانید . در روز یامت خدا به او خواهد فرمود که : امروزمن تو را از رحمت خود مایوس می کنم ، همچنان که تو بندگان مرا از من ناامیدمی ساختی» . (۱)

و همین قدر بس است در مذمت صفت یاس ، که : آدمی را از محبت خدا که سر همه فضایل و بالاترین آنهاست باز می دارد ، زیرا که تا کسی به دیگری امیدوار نباشد او رادوست نمی دارد . و همچنین این صفت باعث بازماندن از طاعت و عبادت می شود ، زیرا که باعث بر عمل ، نشاط خاطر و امیدواری به مکافات آن است .

و آنچه رسیده است در مذمت ظن بد به خدا - چنانکه مذکور خواهد شد - دلالت برمذمت این صفت نیز می کند . پس بر هر کسی لازم است که از این صفت مجتنب باشد . وعلاج آن به تحصیل ضد آن است ، که صفت رجاء و امیدواری به رحمت خداست ، چنانکه بیاید .

فصل : رجاء و امیدواری به خدا

رجاء و امیدواری به خدا

ضد یاس از رحمت خدا امیدواری به اوست ، که آن را صفت رجاء گویند . و «رجاء» عبارت است از : انبساط سرور در دل ، به جهت انتظار امر محبوبی .

و این سرور و انبساط را وقتی رجاء و امیدواری گویند که : آدمی بسیاری از اسباب رسیدن به محبوب را تحصیل کرده باشد ، مثل انتظار گندم از برای کسی که تخم بی عیب را به زمین قابلی که آب به آن نشیند بیندازد ، و آن را در وقت خود آب دهد .

اما توقع چیزی که هیچ یک از اسباب آن را مهیا نکرده باشد

۱- ۶. محجه البیضاء ، ج ۷ ، ص ۲۵۴ و احیاء العلوم ، ج ۴ ، ص ۱۲۶ .

آن را رجاء نگوینـد ، بلکه غرور و حماقت نامنـد . مانند انتظار گندم از برای کسـی که تخم آن را در زمین شوره زاری که بی آب باشد افکنده باشد .

و اگر کسـی بعضـی اسـباب را تحصـیل کرده و بعضـی را نکرده ، که حصـول محبـوب مشـکوک فیه باشـد آن را آرزو و تمنا گویند ، مثل آنکه تخم را به زمین قابلی افکنند امادر آب دادن کوتاهی و تقصیر نمایند .

و چون این را دانستی بـدان که دنیا مزرعه آخرت است . و دل آدمی حکم زمین رادارد . و ایمان چون تخم است . و طاعات ، آبی است که زمین را بـا آن سـیراب بایـد کرد . وپـاک کردن دل از معاصـی و اخلاـق ذمیمه به جای پاک کردن زمین اسـت ازخار و خاشاک و سنگ و کلوخ و گیاهی که زرع را فاسد می کند . و روز قیامت هنگام درو کردن است .

پس باید امید داشـتن بنده به آمرزش را قیاس کرد به امید صاحب زرع ، و همچنان که کسی تخم را به زمین پاک افکند و آن را به موقع آب دهد ، و از سـنگ و خار و خس پاک سازد ، چون چشم به لطف پروردگار داشـته بنشـیند و امید گندم به خانه بردن دروقت درو داشـته باشـد . این امیـد را رجاء گوینـد و عقلا از آدمی می پسـندند و مدح او را می کنند . همچنین هر گاه بنده زمین دل را از خار و خس اخلاق ذمیمه رفت و درو کرد ، و تخم ایمان را در آن پاشید ، و آب طاعات

را بر آن جاری ساخت ، پس امید به لطف پروردگار داشته باشد که او را از سوء خاتمه نگاهدارد ، و او را بیامرزد . و این امیدواری او رجاء محمود ، و در نزد عقل و شرع مستحسن است .

و همچنان که کسی که از زراعت تغافل ورزد و سال خود را به کسالت و راحت به سر برد ، یا تخم را در زمین شوره که آب به آن نمی نشیند افکند و بنشیند و توقع درو کردن و گندم به انبار کشیدن را داشته باشد این را حمق و غرور گویند و صاحب آن را احمق نامند . همچنین کسی که تخم ایمان و یقین را در زمین دل نیفکند ، یا بیفکندولیکن خانه دل او «مشحون» (۱) به رذایل صفات ، و مستغرق لجه شهوات و لذات باشد . و آن را به آب طاعتی سیراب ننماید و چشم [چشم داشت] ایمان و مغفرت را داشته باشد مغرور و احمق خواهد بود .

و از آنچه گفتیم معلوم شد که : امیدواری و رجاء ، در وقتی است که آدمی توقع محبوبی را داشته باشد که جمع آوری اسبابی را که در دست او هست کرده باشد ، ودیگر چیزی نمانده باشد مگر آنچه را که از قدرت او بیرون است ، که فضل و کرم خداست ، که از لطف خود او را از سوء خاتمه ، و ایمان او را از شیطان ، و دل او را ازهوا و هوس محافظت نماید .

پس احادیث و اخباری را که در ترغیب به رجاء و امیدواری به خدا ، و وسعت عفوو رحمت او

۱- ۷. مملو

رسیده مخصوص است به کسانی که چشم داشت رحمت را با عمل خالص داشته باشند و به دنیا و لذت آن فرو نرفته باشند .

پس جان من ! با هوش باش تا شیطان ترا فریب ندهد ، و از طاعت و عبادت باز ندارد ، و به امید و آرزو ، روزگار تو را نگذراند ، تا زمام کار از دست تو در رود . و نظری به احوال انبیاء و اولیاء و بزرگان بارگاه خدا افکن ، و سعی ایشان را در عبادات ملاحظه نمای ، و ببین که : چگونه عمر خود را در خدمت پروردگار صرف نمودند . و روز وشب ، بدن خود را در رنج افکندند ، و به عبادت و طاعت مشغول شدند . و چشم ازلذات دنیویه پوشیدند ، و شربت محنت و بلا را نوشیدند . و با وجود این ، از خوف خداپیوسته در اضطراب ، و دیده ایشان غرق آب بود . آیا ایشان امید به عفو و رحمت خداوند نداشتند ؟ یا از وسعت کرم او آگاه نبودند ؟ به خدا قسم که آگاهی آنها از من وتو بیشتر ، و امیدواری آنها بالاتر بود و لیکن می دانستند :

نابرده رنج گنج میسر نمی شود*** مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد

یافته بودند که امید رحمت بی دست آویزی طاعت و عبادت حمق و سفاهت است .

آری :

شبان وادی ایمن گهی رسد به مراد ***که چند سال به جان خدمت شعیب کند (۱)

آیات و اخبار در فضیلت رجاء

و ما ابتدا بعضی از احادیث و آیاتی که در فضیلت رجاء و امیدواری رسیده بیان می کنیم و

۱- ۸. مراد از «شبان وادی ایمن» ، حضرت موسی - علی نبینا و آله و علیه السلام - است که از مصر فرار نمود و به مدین آمد و مدت ۸ یا ۱۰ سال در خدمت حضرت شعیب - سلام الله علیه - بود . خداوند عالم در قرآن سوره قصص ، (۲۸) آیه ۲۳ به آن اشاره نموده است . (جهت اطلاع بیشتر رک : تفسیر نمونه ، ج ۱۶ ، ص ۶۳) .

بعد از آن بیان اینکه رجای بی طاعت ، غرور و حماقت است می نمائیم .

پس می گوئیم بدان که : آیات و اخباری که باعث رجاء و امیدواری می شود وترغیب به آن می نماید بی نهایت است ، و آنها بر چند قسم اند :

قسم اول : آیات و اخباری که در آنها نهی شده است از یاس و نومیدی از رحمت خدا ، چنانچه گذشت .

قسم دوم : احادیثی که به خصوص رجاء و امیدواری رسیده ، چنانکه مروی است که :

«مردی در حالت نزِع بود و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بر بالین او حاضر بودند ، عرض کرد که خود را می یابم که از گناهان ترسان ، و به رحمت پروردگار امیدوارم .

حضرت فرمود که : در این وقت این ترس و امید در دل بنده جمع نمی شودمگر اینکه خدا او را به آنچه امید دارد می رساند و از آنچه می ترسد ایمن می کند» . (۱)

و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مروی است که فرمودند : «در روز قیامت خداوند عالم به بنده می فرماید که : چه چیز مانع شد تو را از اینکه تو منکر را دیدی و نهی از آن نکردی ؟ اگر در این وقت عذر آورد که پروردگارا ! به تو امیدوار بودم و از مردم می ترسیدم . خدا می فرماید که : این گناه ترا آمرزیدم» . (۲)

و باز از آن حضرت منقول است که : «مردی را داخل جهنم کنند ، پس در آنجا هزارسال معذب باشد ، روزی فریاد کند که یا حنان یا منان . خداوند عالم به

۱- ۹. سنن ابن ماجه تحت رقم ۴۲۶۱ و احیاء العلوم ، ج ۴ ، ص ۱۲۵ .

۲- ۱۰. احیاء العلوم ، ج ۴ ، ص ۱۲۶ . و سنن ابن ماجه ، رقم ۴۰۱۷ . و محجه البیضاء ، ج ۷ ، ص ۲۵۴

جبرئیل می فرماید :

برو بنـده مرا نزد من آور . پس جبرئیل علیه السـلام او را بیاورد و در موقف پروردگاربدارد . پس خطاب الهی رسد که : جای خود را چگونه یـافتی ؟ عرض کنـد که : بـد مکـانی بود . خطاب رسـد که : او را به جائی که داشت برگردانیـد . آن بنـده راه جهنم را پیش گیردو روانه شود و به عقب خود نگـاه کنـد . خـدای - تعالی - فرمایـد که : چرا به عقب نگاه می کنی ؟ عرض کنـد که : چنین به تـو امیـد داشـتم که چـون مرا از جهنم بیرون آوردی دیگر به آنجـا بر نگردانی . خطـاب رسـد که : او را بر گردانید و به بهشت برید» . (۱)

و نیز از حضـرت رسول صلی الله علیه و آله مروی است که : «خدای - تعالی - فرمودند که : مطمئن نشوند عبادت کنندگان به عبادتی که به امیـد ثواب من می کنند ، به درستی که اگر غایت سعی خود را در طاعت بکنند و در مدت العمر نفسـهای خود را به زحمت بیندازنـد در بنـدگی من ، بـاز مقصـر خواهنـد بود و حق عبـادت مرا بجـا نخواهنـدآورد در مقابل آنچه از من می خواهنـد از کرامـات و نعیم بهشت من ، و از درجـات عالیه در جوار من . و لیکن بایـد به رحمت من واثق باشـند . و به فضل و کرم من امیـدوار باشـند . ومطمئن و خاطر جمع به حسن ظن به من باشـند ، که هر گاه چنین باشـند رحمت من ایشان رادر می یابد ، و خوشنودی و آمرزش خود را به ایشان می رسانم ، و خلعت عفو خود را به ایشان

ص: ۲۹۹

۱- ۱۱. احیاء العلوم ، ج ۴ ، ص ۱۲۶ .

می پوشانم . به درستی که منم خداوند رحمن و رحیم ، و به این نام خود رانامیده ام» . (۱)

و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مروی است که : «دیدم در کتاب علی بن ابیطالب - صلوات الله علیه - که نوشته بود حضرت رسول صلی الله علیه و آله دربالای منبر فرمودند که : قسم به آن خدائی که به غیر از او خدائی نیست که به هیچ مؤمنی خیر دنیا و آخرت داده نشد مگر به واسطه حسن ظن او به خدا ، و امیدواریش به او ، وحسن خلق او ، و احتراز کردن از غیبت مؤمنین . و قسم به خدائی که به غیر از او خدائی نیست ، که : خدای تعالی هیچ مؤمنی را بعد از توبه و استغفار عذاب نمی کند مگر به جهت گمان بدی که به خداوند داشته باشد ، و کوتاهی او در امیدواری به خداوند ، و بد خلقی و غیبت مؤمنین . و قسم به خدائی که به غیر از او خدائی نیست ، که : هیچ بنده ، ظن نیکو به خدا نمی دارد مگر اینکه خدا به ظن او با او رفتار می کند ، زیرا که خدا کریم است و همه خیرات در دست اوست ، و شرم دارد که بنده مؤمن گمان نیک به او داشته باشد و گمان او تخلف کند و امید او بر نیاید . پس نیکو کنید گمان خود را به خدا و به سوی او رغبت نمائید» . (۲)

قسم سوم : از چیزهائی که باعث امیدواری مؤمنین است آن است : که در آیات قرآنیه و احادیث نبویه تصریح شده

۱- ۱۲. کافی ، ج ۲ ، ص ۷۱ ، ح ۱ . و بحار الانوار ، ج ۷۰ ، ص ۳۸۹ .
۲- ۱۳. کافی ، ج ۲ ، ص ۷۱ و ۷۲ ، ح ۲ . و بحار الانوار ، ج ۷۰ ، ص ۳۶۵ و ۳۶۶ ، ح ۱۴

که ملائکه مقربین و انبیاء مرسلین – صلوات الله علیهم اجمعین – از برای طایفه مؤمنین طلب مغفرت می نمایند و از خدا آمرزش ایشان را می طلبند ، و البته دعای ایشان مقبول درگاه پروردگار است .

خداوند عالم می فرماید :

«و الملائکه یسبحون بحمد ربهم و یستغفرون لمن فی الارض» . (۱)

خلاصه معنی آنکه : «فرشتگان تسبیح پروردگار خود را می نمایند ، و از اوطلب آمرزش می کنند از برای بندگانی که در زمین هستند» .

و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که : «حیات و ممات من از برای شما خیر است . اما در حیات ، از برای شما احکام شریعت را بیان می کنم ، و طریقه وآداب را به شما می آموزم . و اما بعد از ممات من اعمالی که از شما صادر می شود بر من عرضه می کنند ، آنچه را که دیدم نیک است حمد خدا را می کنم ، و آنچه را که دیدم بداست طلب آمرزش آن را از خدا می کنم» . (۲)

قسم چهارم آنکه : رسیده است که : چون بنده گناهی کند ملائکه در نوشتن آن تاخیر می کنند که شاید نادم و پشیمان شود و استغفار کند .

از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مروی است که : «چون از بنده گناهی صادر شود به قدر صبح تا شام نوشتن آن را تاخیر می اندازند ، اگر استغفار نمود نمی نویسند» . (۳)

و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که : «هر که گناهی کندهفت ساعت از روز او را مهلت می دهند ، پس اگر سه مرتبه گفت : «استغفر الله

۱– ۱۴. شوری ، (سوره ۴۲) ، آیه ۵ .

۲– ۱۵. بحار الانوار ، ج ۱۷ ، ص ۱۴۹ ، ح ۴۵ .

۳– ۱۶. کافی ، ج ۲ ، ص ۴۳۷ ، ح ۱ .

الذی لا اله الا هو الحی القیوم» آن گناه را ثبت نمی کنند» . (۱)

اموری که وسیله نجات مؤمنین است

قسم پنجم : از اموری که وسیله نجات مؤمنان ، و باعث امیدواری گناهکاران است ، شفاعت شافع روز قیامت ، و عذر خواه گناهکاران امت ، پیغمبر رؤف رحیم ، و ائمه طاهرین – صلوات الله علیه و علیهم اجمعین – است ، که چون عرصه قیامت بر پا شود خودو اهل بیت مطهر او دامن شفاعت برزنند ، و کمر عذر خواهی نامه سیاهان امت را بر میان بندند ، و عفو تقصیرات ایشان را از بارگاه احدیت مسئلت نمایند ، و از خدا آمرزش ایشان را بطلبند . و چنانچه خداوند مهربان به آن برگزیده جهانیان وعده فرموده شفاعت او را قبول خواهد فرمود .

«و لسوف یعطیک ربک فترضی»

یعنی : «هر آینه زود باشد که پروردگار تو ، این قدر به تو بخشش و عطا کند که تو راضی و خشنود شوی» . (۲)

و در تفسیر این آیه رسیده است که : «محمد صلی الله علیه و آله راضی نخواهدشد که یک نفر از امت او در جهنم باشد» . (۳)

و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مروی است که فرمودند :

«ادخرت شفاعتی لاهل الکبائر من امتی»

یعنی : «من شفاعت خود را ذخیره کرده ام از برای صاحبان گناه کبیره از امت خود» . (۴)

و الحق این بشارتی است که چشم مؤمنان به آن روشن ، و دل ایشان به آن شاد وخرم می شود .

ای گروه مؤمنان شادی کنید*** همچو سرو و سوسن آزادی کنید

آری : چرا شادی نکنند و حال

۱- ۱۷. کافی ، ج ۲ ، ص ۴۳۷ ، ح ۲

۲- ۱۸. ضحی ، (سوره ۹۳) ، آیه ۵ .

۳- ۱۹. مجمع البیان ، ج ۱۰ ، ص ۵۰۵ .

۴- ۲۰. بحار الانوار ، ج ۸ ، ص ۶۲ ، ح ۸۶ .

آنکه از برای ایشان چنین عذر خواهان هست .

چه غم دیوار امت را که باشد چون تو پشتیبان ***چه باک از موج بحر آن را که باشد نوح کشتیبان

قسم ششم : بشارات و مژده هائی است که از برای شیعیان وارد شده است ، که ایشان مخلد در جهنم نخواهند بود ، و دوستی پیغمبر و اهل بیت ، ایشان را از عذاب خلاص خواهد کرد ، هر قدر گناه که داشته باشند ، و هر چه معصیت که کرده باشند . (۱)

قسم هفتم : آیاتی که دلالت می کند بر اینکه : خداوند عالم آتش جهنم را به جهت کفار خلق کرده و به غیر از دشمنان خدا کسی داخل جهنم نخواهد شد ، و دوستان خودرا به آن می ترساند و تخویف می کند .

می فرماید : «ذلک یخوف الله به عباده» .

یعنی : «به آتش جهنم ، خدا بندگان خود را می ترساند» . (۲)

و نیز می فرماید : «و اتقوا النار التی اعدت للکافرین»

یعنی : «بپرهیزید از آتش جهنم که از برای کفار خلق و مهیا شد» . (۳)

و باز می فرماید : «لا یصلیها الا الاشقی الذی کذب و تولی»

یعنی : «به آتش جهنم نمی افتد مگر بسیار شقی ، که تکذیب پروردگار را کند و از او اعراض نماید» . (۴)

قسم هشتم : آنچه وارد شده است در خصوص وسعت عفو و مغفرت خداوند ، و وفور مهربانی و رحمت او ، چنانچه فرموده :

«و ان ربک لذو مغفره للناس علی ظلمهم»

یعنی : «به درستی که پروردگار تو صاحب مغفرت و آمرزش

۱- ۲۱. رک : بحار الانوار ، ج ۸ ، باب شفاعت ، صفحات ۲۹- ۶۳ .

۲- ۲۲. زمر ، (سوره ۳۹) آیه ۱۶ .

۳- ۲۳. آل عمران ، (سوره ۳) ، آیه ۱۳۱

۴- ۲۴. لیل ، (سوره ۹۲) ، آیه ۱۵ و ۱۶ .

است مردمان را بر گناهانی که کرده اند» . (۱)

و مرویست که : «خداوند عالم به حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وحی فرستادکه من در روز قیامت محاسبه امت تو را به تو وا می گذارم . آن حضرت عرض کرد که :

تو از برای ایشان بهتری از من ، و محاسبه ایشان با تو باشد . خطاب رسید که : هر گاه چنین باشد من هم ترا در حق ایشان مخذول و منکوب نخواهم کرد» . (۲)

مرویست که :

«روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت : یا کریم العفو .

جبرئیل علیه السلام عرض کرد که : می دانی معنی کریم العفو را ؟ یعنی بدیهای بندگان را به رحمت خود عفو می کند . بعد از آن ، آنها را به کرم خود مبدل به حسنات می کند» . (۳)

و مرویست که :

«هر گاه بنده گناهی کند و استغفار نماید ، خدای - تعالی - به ملائکه می فرماید : ببینید بنده مرا که گناهی از او سر زد ، پس دانست که او را پروردگاریست که گناهان را می آمرزد و به گناه ، مؤاخذه می کند ، گواه می گیرم شما را که من او را آمرزیدم . (۴)

و در حدیث قدسی وارد است که :

«من خلق را آفریدم تا از من نفعی ببرند و سودی کنند و نیافریدم ایشان را که من از آنها منتفع گردم» . (۵)

مثنوی :

من نکردم خلق تا سودی کنم*** بلکه تا بر بندگان جودی کنم

و مروی است که اگر بندگان ، گناه نکنند خدا خلق

۱- ۲۵. رعد ، (سوره ۱۳) ، آیه ۶ .

۲- ۲۶. احیاء العلوم ، ج ۴ ، ص ۱۲۸ . و محجه البیضاء ، ج ۷ ، ص ۲۵۹ .

۳- ۲۷. احیاء العلوم ، ج ۴ ، ص ۱۲۸ و ۱۲۹ . رک : محجه البیضاء ، ج ۷ ، ص ۲۶۰ .

۴- ۲۸. احیاء العلوم ، ج ۴ ، ص ۱۲۹ . و صحیح مسلم ، ج ۸ ، ص ۹۷ ، با اختلافی در عبارت .

۵– ۲۹. محجه البیضاء ، ج ۷ ، ص ۲۶۲ و احیاء العلوم ، ج ۴ ، ص ۱۳۰ .

دیگری خواهد آفرید که گناه کنندو ایشان را بیامرزد . (۱)

و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند که :

«به آن خدائی که جان من درقبضه قدرت اوست که خدا به بندگان مهربان تر است از مادر مهربان به فرزند خود» . (۲)

و در احادیث وارد شده است که : در روز محشر خداوند عالم چنان آمرزش ومغفرت کند که به خاطر هیچ کس خطور نکرده باشد ، تا اینکه شیطان هم به طمع افتد . (۳)

و آیات و اخباری که در این معنی رسیده از حد و حصر متجاوز است و بیان ازشرح و ذکر همه آنها عاجز .

قسم نهم : اخباری که رسیده است که : هر بلا و ناخوشی و مرضی که در دنیا به مؤمن می رسد ، حتی پای او که به سنگی بر آید کفاره گناه او می شود .

حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند که :

«تب ، از بوی آتش جهنم است ، و همینقدر نصیب مؤمنین است از آتش جهنم» . (۴)

قسم دهم : اخباری که وارد شده است در خصوص اینکه : با وجود ایمان ، گناهی ضرر نمی رساند ، همچنان که با وجود کفر ، هیچ عملی نفع نمی بخشد . (۵)

و اینکه گاه است که خدای - تعالی - به جهت مقدار ذره ای از ایمان ، با عمل خوبی از اعمال صالحه ، بنده را می آمرزد و داخل بهشت می کند .

قسم یازدهم : اخباری که رسیده است در ترغیب و امر به حسن ظن به خدا ، - چنانکه شمه ای از آن

۱- ۳۰. مجمع الزوائد ، ج ۱۰ ، ص ۲۱۵ .
۲- ۳۱. مجمع الزوائد ، ج ۱۰ ، ص ۲۱۳ . و احیاء العلوم ، ج ۴ ، ص ۱۳۱ . محجه البیضاء ، ج ۷ ، ص ۲۶۴
۳- ۳۲. احیاء العلوم ، ج ۴ ، ص ۱۳۱ و ۱۳۲ . و محجه البیضاء ، ج ۷ ، ص ۲۶۴ .
۴- ۳۳. اتحاف الساده المتقین ، ج ۹ ، ص ۱۷۶ . و محجه البیضاء ، ج ۷ ، ص ۲۵۹ .
۵- ۳۴. رک : کافی ، ج ۲ ، ص ۴۶۳ .

گذشت - .

و از آن جمله حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت که : «خدای - تعالی - می فرماید که :

من در پیش گمان بنده خود هستم ، پس هر چه می خواهد به من گمان کند» . (۱)

و نیز از آن حضرت مروی است که :

«باید هیچ یک از شما نمیرد مگر به حسن ظن به خدا» . (۲)

منقول است که : «یکی از علما (۳) را در خواب دیدند به او گفتند که : حق - تعالی - با توچه کرد ؟ گفت : چون قبض روح مرا کردند خطاب رسید که : یا شیخ السوء (ای شیخ بدکردار) چنین و چنان کردی ؟ ! پس به نحوی خوف و دهشت بر من غلبه کرد که حد وپایان نداشت . عرض کردم که به این نحو حدیث از پیغمبر تو به من نرسیده . حق - تعالی - فرمود : به چه نحو رسیده ؟ گفتم : به من رسیده که : پیغمبر تو گفت جبرئیل به من گفت حق - سبحانه و تعالی - می فرماید من در نزد ظن بنده خودم ، به هر نحو که به من گمان برد چنان با او سلوک خواهم کرد . و گمان من این بود که : مرا عذاب نخواهی کرد .

پس حق - تعالی - فرمود که : پیغمبر من راست گفته است ، و جبرئیل راست گفته ، و تو نیزراست گفتی ، ای ملائکه من ! ببرید این را و داخل بهشت کنید و در میان حور و غلمان داخل نمائید» .

در بیان احادیثی که روز

ص: ۳۰۶

۱- ۳۵. اتحاف الساده المتقین ، ج ۹ ، ص ۱۶۹ و ۲۲۱ .

۲- ۳۶. بحار الانوار ، ج ۷۰ ، ص ۳۹۵ .

۳- ۳۷. مراد یحیی بن اکثم است . رک : احیاء العلوم ، ج ۴ ، ص ۱۲۶

قیامت گناه مؤمنین را به گردن کفار نهاده و آنها را به جهنم می برند .

قسم دوازدهم : احادیثی که وارد شده است که : در روز قیامت ، کفار و دشمنان اهل بیت رسالت ، فدای مؤمنین و شیعیان خواهند شد . و گناهان شیعیان را به پای ایشان نوشته آنها را به عوض ایشان به جهنم خواهند برد .

همچنان که مروی است که : «حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند که :

امت من ، امت مرحومه اند ، و در آخرت از برای ایشان عذابی نیست . و آنچه باید ازعقاب به ایشان رسید در دنیا به واسطه بلاها و محنتها و زلزله ها می رسد ، و چون روزقیامت شود به هر یک از امت من ، مردی از کفار اهل کتاب را بدهند و گویند این فدای تو است از آتش» . (۱)

و در احادیث اهل بیت وارد است که :

«ناصبین و دشمنان ما را به سبب ظلمی که به شیعیان ما کرده اند و بدی ایشان را گفته اند فدای ایشان خواهند کرد» . (۲)

و از حضرت صادق علیه السلام مروی است که :

«روز قیامت یکی از شیعیان ما راکه دوستی ما را محافظت کرده باشد ، و در دین خود تقیه نموده باشد ، و حقوق برادران مؤمن خود را به جا آورده باشد و لیکن در طاعت و عبادت کوتاهی کرده باشد می آورند و مقابل او صد نفر یا بیشتر ، یا صد هزار از دشمنان ما را می گذارند و می گویند :

اینها فدای تو است از آتش جهنم ، پس آن مؤمنان را به

۱- ۳۸. رک : کنز العمال ، ج ۱۴ ، ص ۴۹ ، ح ۳۷۹۰۶ . (با اندک تفاوتی) و احیاء العلوم ج ۴ ، ص ۱۲۸ .

۲- ۳۹. رک : بحار الانوار ، ج ۷ ، ص ۱۹۰ ، ح ۵۱ ، (قسمت آخر حدیث) .

بهشت می برند و این ناصبین را داخل جهنم می کنند» . (۱)

رجاء و امیدواری بدون طاعت

و اما آنچه دلالت می کند بر آنچه گفتیم ، که رجاء و امیدواری به رحمت و مغفرت باید بعد از طاعت و عبادت باشد ، و بدون آن غرور و حماقت است از آیات و اخباربی حد و نهایت است .

چنانکه حق - سبحانه و تعالی - می فرماید :

«ان الذین آمنوا و الذین هاجروا و جاهدوا فی سبیل الله اولئک یرجون رحمه الله»

یعنی : «به درستی که : کسانی که ایمان آوردند و به جهت متابعت رسول ، ترک اوطان خود را نمودند و در راه خدا با کفار و نفس اماره جهاد کردند ، ایشان اند که امیدوار به رحمت پروردگارند» . (۲)

و در مقام مذمت طایفه ای می فرماید :

«فخلف من بعدهم خلف ورثوا الکتاب یاخذون عرض هذا الادنی و یقولون سیغفر لنا» (۳)

خلاصه معنی اینکه : از عقب گذشتگان ، طایفه ای آمدند که کتاب خدا از رفتگان به ایشان رسید ، و ایشان گرفتار متاع دنیوی گشتند ، و آنها را فرا گرفتند و می گویند که زود باشد که ما آمرزیده شویم .

و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مروی است که :

«احمق کسی است که متابعت هوا و هوس نفسانی را کند ، و آرزو از خدا داشته باشد» . (۴)

و شخصی به خدمت امام جعفر صادق علیه السلام عرض کرد که : «قومی هستندکه گناه می کنند و می گویند ما امید به خدا داریم و همیشه چنین اند تا مرگ ایشان برسد .

حضرت فرمودند که : ایشان کسانی هستند

۱- ۴۰. تفسیر البرهان ، ج ۲ ، ص ۳۲۵ ، ح ۴ . و به این مضمون ، در بحار الانوار ، ج ۷ ، ص ۲۱۰ ، ح ۱۰۴

۲- ۴۱. بقره ، (سوره ۲) ، آیه ۲۱۸ .

۳- ۴۲. اعراف ، (سوره ۷) ، آیه ۱۶۹ .

۴- ۴۳. سنن ابن ماجه ، تحت رقم ۴۲۶۰ . و محجه البیضاء ، ج ۷ ، ص ۲۵۰ . و احیاء العلوم ، ج ۴ ، ص ۱۲۴ .

که به آرزو می گذرانند و دروغ می گویند ، رجا و امید ندارند . و به درستی که کسی که امید به چیزی داشته باشد در صدد طلب آن بر می آید . و کسی که از چیزی بترسد از آن می گریزد» . (۱)

و شخصی به حضرت صادق علیه السلام عرض کرد که :

«قومی از دوستان تومعصیت می کنند و می گویند ما امیدواریم . حضرت فرمود : دروغ می گویند ، دوستان ما نیستند . اینها قومی هستند که امانی و آمال ، ایشان را مضطرب کرده است . کسی که امید به چیزی داشته باشد عمل از برای آن می کند» . (۲)

و باز از آن حضرت مروی است که :

«مؤمن ، مؤمن نیست تا خوف و امید داشته باشد . و خوف و امید نمی دارد مگر در وقتی که عمل کند از برای آنچه می ترسد و به آن امید دارد» . (۳)

فصل : خوف اصلح است یا رجاء ؟

دانستی که خوف و رجا دو صفت اند از صفات محموده و اخلاق فاضله . و فضیلت آنها به اعتبار آن است که : آدمی را بر طاعت و عبادت وا می دارند ، و باعث مداوای دل رنجور می گردند .

و این در اشخاص مختلف می شود :

گاه است شخصی است که ترس و خوف ، او را از طمع و امید بیشتر به کاروا می دارد ، و چنین شخصی صفت خوف از برای او اصلح است از رجاء .

و گاه است شخص دیگر بر عکس است ، و حکم آن نیز بر عکس است .

و کسی که بر او صفت امن از عذاب خدا غالب باشد ، و ایمن از

۱- ۴۴. کافی ، ج ۲ ، ص ۶۸ ، ح ۵ . و بحار الانوار ، ج ۷۰ ، ص ۳۵۷ ، ح ۴ .
۲- ۴۵. کافی ، ج ۲ ، ص ۶۸ و ۶۹ ، ح ۶ . و بحار الانوار ، ج ۷۰ ، ص ۳۵۷ ، ذیل ح ۴ .
۳- ۴۶. کافی ، ج ۲ ، ص ۷۱ ، ح ۱۱ . و بحار الانوار ، ج ۷۰ ، ص ۳۹۲ ، ح ۶۱ .

مکر الله بوده باشد صلاح او تحصیل صفت خوف است .

و کسی که یاس از رحمت خدا بر او غلبه داشته باشد اصلح از برای او تحصیل صفت رجا است .

و شخصی که غریق بحر معاصی و گرفتار دام شهوات دنیویه بوده باشد باید در صدد تحصیل خوف برآید .

و کسی که معاصی ظاهریه و باطنیه را ترک کرده باشد اصلح از برای او این است که :

ترس و امید او مساوی باشند .

و خلاصه اینکه : هر کدام که آدمی را بیشتر بر تحصیل مقصود وا می دارد ، تحصیل آن اهم است . و اگر در این خصوص مساوی باشند اصلح ، اعتدال این دو صفت وتساوی آنها است .

همچنان که خدای - تعالی - در وصف جماعتی می فرماید :

«یدعون ربهم خوفا و طمعا»

یعنی : «پروردگار خود را می خوانند با ترس و امید» . (۱)

حضرت امیر المؤمنین علیه السلام به یکی از اولاد خود فرمودند که :

«ای فرزند ! چنان از خدا بترس که همچنین دانی که اگر طاعات همه اهل زمین را کرده باشی از تو قبول نخواهد کرد . و چنان به خدا امیدوار باش که چنان دانی که اگر گناهان همه اهل زمین را کرده باشی تو را خواهد آمرزید» . (۲)

حارث بن مغیره گوید : به حضرت صادق علیه السلام عرض کردم که : «در وصیت لقمان چه بود ؟ فرمودند که : چیزهای عجیبه در آن بود ، و عجیب تر از همه آنکه : به پسر خود وصیت کرده بود که چنان از خدا

۱- ۴۷. سجده ، (سوره ۳۲) ، آیه ۱۶ .

۲- ۴۸. بحار الانوار ، ج ۷۰ ، ص ۳۹۴ ، ذیل ح ۶۴ .

بترس که اگر طاعت «ثقلین» (۱) را بـا خود ببری چنان دانی که تو را عـذاب خواهـد کرد . و چنان امیـدوار به او باش که اگر گناهان ثقلین را با خود ببری چنان دانی که تو را رحم خواهد نمود . و بعد از آن ، حضرت فرمودند که :

پدرم می گفت که : هیچ بنده مؤمنی نیست مگر آنکه در دل او دو نور است : یکی نور خوف ، و یکی نور امید ، که هر کدام را وزن کنی از دیگری زیادتر نیست» . (۲)

و از آنچه گفتیم ظاهر شد که : از برای سه کس صفت رجا افضل و اصلح است ازصفت خوف :

یکی : کسی که واجبات خود را به جا آورد و از محرمات اجتناب کند ، و لیکن نفس او در به جا آوردن مستحبات ، و صرف عمر در طاعات کسل باشـد . و چنین شخصـی بایـد امیـد وصول به آنچه خـدا وعده فرموده از برای مقربین ، در درجات علیین داشته باشد ، تا نشاطی در خاطر او حاصل شده و او را بر جمیع اعمال صالحه وابدارد .

دوم : کسـی که عمر خود را به معصـیت صـرف کرده باشد ، و صـفحه نامه اعمال خودرا سیاه کرده باشد ، و به این جهت ، از خلاصـی خود از عذاب الهی مایوس باشد ، وچنانچه توبه و پشیمانی به خاطر او گذرد شیطان او را به ناامیدی بخواند و بگوید : توبه تو کجا قبول می شود ؟ چه فایده بر توبه تو مترتب می گردد ؟ و به این جهت از توبه و

۱- ۴۹. جن و انس

۲- ۵۰. کافی ، ج ۲ ، ص ۶۷ ، ح ۱ . و بحار الانوار ، ج ۷۰ ، ص ۳۵۲ ، ح ۱

عبادت بازماند . چنین شخصی نیز باید صفت رجا را تحصیل کند و فریب ابلیس رانخورد .

و بدان که : پروردگار عالم را دریای بی منتهای فیض و رحمت است ، و به یک بازگشت ، گناه هفتاد ساله را می بخشد .

راه نومیدی گرفتم رحمتم دل می دهد ***کای گنه کاران هنوز امید عفوست از کریم

سوم : شخصی که چندان خوف بر او غلبه کرده باشد که : مشرف بر هلاکت باشد ، واز کثرت خوف ، مظنه ضرر به بدن او باشد .

و غیر این سه طایفه اگر از اهل معصیت نباشد بهتر تساوی خوف و رجای اوست .

اما کسانی که به فریب شیطان مغرور و روز و شب مشغول لهو و لعب و سرور ، درطاعات و عبادات کسل ، و در معاصی و سیئات ، شجاع و قوی دل ، نه در فکر حرام وحلال ، و نه در اندیشه عقاب و نکال ، مانند اکثر اهل عصر و مانند ابنای این روزگار .

پس دوای صفت رجا به ایشان دادن سم قاتل است ، زیرا که از شنیدن وفور رحمت خدا به غیر از طغیان و جرات ایشان بر عصیان ، چیزی حاصل نمی شود . پس واعظ مردم سزاوار است که : مرض هر شخصی را بشناسد . و علت آن را بداند . و مزاج مردم رابداند . و هر کسی را به چیزی که رفع مرض او را کند معالجه کند ، نه اینکه دوائی دهد که مرض او زیاد گردد .

پس در مثل روزگار ما باید سعی در بیان اسباب ترس و

خوف نمود ، و مردم را ازعذاب الهی ترسانید . نه اینکه قصد از موعظه ، دست آوردن دل مردم ، و چشم داشت آفرین و تحسین از ایشان باشد ، و از این جهت ذکر اسباب امیدواری را کنند و خود ومردم را به هلاکت افکنند .

و اما در مقامی که از این عائله نباشد و باعث جرات بر معصیت نگردد شبهه ای نیست که بندگان را به خدا امیدوار نمودن اولی و افضل است ، زیرا که طاعت با امید ، به مراتب بالاتر و بهتر است از طاعتی که از ترس باشد . و مقرب ترین مردم در نزد خداکسی است که : او را بیشتر دوست داشته باشد . و دوستی و امید به هم می رسد ، نه ترس .

و از این جهت خدا قومی را سرزنش کرده است به بدگمانی به خدا .

و در اخبار پیشینیان رسیده است که :

«خداوند عالم به داود علیه السلام وحی فرستاد که : دوست دار مرا و هر که مرا دوست دارد ، و مردم را دوست من کن . عرض کرد پروردگارا ! چگونه مردم را دوست تو کنم ؟ فرمود که : نیکوئیهای مرا به ایشان ذکرکن و نعمتها و احسان مرا بیان نما و به یاد ایشان بیاور» . (۱)

یکی از بزرگان دین همیشه راههای امیدواری به خدا را از برای مردم ذکر می کرد ، وقتی از دنیا رفت او را در خواب دیدند گفت : «مرا بردند در موقف خطاب پروردگارباز داشتند ، خطاب رسید که : چه چیز تو را بر این داشت که پیوسته مردم را به طمع وامیدواری

۱- ۵۱. بحار الانوار ، ج ۷۰ ، ص ۲۲ ، ح ۱۹ .

وامی داشتی ؟ عرض کردم که : خواستم دوستی تو را در دل ایشان جای دهم .

خدای - تعالی - فرمود که : من تو را آمرزیدم» . (۱)

بلی چگونه رجاء ، افضل از خوف خدا نباشد و حال آنکه آبخور صفت رجاء ازدریای رحمت است و آبخور صفت خوف از دریای غضب . و کسی که ملاحظه صفات مقتضیه لطف و رحمت را نماید محبت بر او غالب می شود . و مقامی از مقام محبت الهی بالاتر نیست .

و اما خوف ، موقوف است به التفات به صفات مقتضیه غضب ، و از آن محبتی چندان حاصل نمی شود . بلی چون معاصی و غرور بر خلق غالب است - خصوصا به اهل این زمان - پس اصلح به حال ایشان غلبه خوف است ، به قدری که ایشان را به طاعت وابدارد ، و شهوات دنیویه را بر ایشان تلخ کند ، و دل ایشان را از این خانه غروربگسلاند ، و خاطر ایشان را از علایق این عالم سرد کند .

ولیکن تا مادامی که مشرف بر مرگ نشده اند باید چنین باشند ، اما در وقت مردن ، اصلح به حال هر کسی آن است که : صفت رجاء در آن وقت بر او غالب باشد ، زیرا که :

خوف ، تازیانه عمل است ، و در آن هنگام ، وقت عمل سر آمده است . و زمان طاعت گذشته است . و یمکن که خوف در آن وقت باعث کمی دوستی خدا شود .

و باید هر کسی با دوستی خدا از دنیا برود تا شوق لقای او را داشته باشد . و کسی که خدا

۱- ۵۲. احیاء العلوم ، ج ۴ ، ص ۱۲۶

را دوست داشته باشد و شایق لقای او باشد شاد و فرحناك از دنیا می رود ، زیرا که :

شادی بالاتر است از اینکه : کسی به نزد محبوب خود رود و او را ملاقات کند . همچنان که هیچ المی بدتر از این نیست که : کسی از محبوب خود مفارقت کند .

پس مسکین و بیچاره کسی که در آن وقت ، دوستی فرزند و عیال و جاه و مال بردل او غالب باشد و همه محبوبهای او در دنیا بوده باشد و دنیا بهشت او باشد ، زیرا که بهشت جائی است که همه آنچه را آدمی دوست دارد در آنجا باشد .

پس با مرگ از بهشت بیرون می رود . و این اول المی است که در وقت مرگ به اهل دنیا می رسد ، علاوه بر آنچه بعد از مرگ به او خواهد رسید . و کسی که دوستی به دنیانداشته باشد و علاقه به آنچه در آنجاست از برای او نباشد ، دنیا از برای او حکم قفس و زندان را خواهد داشت . و مرگ او رهائی از زندان خواهد بود . و این اول بهجتی است که به او می رسد ، علاوه بر چیزهائی که از برای او آماده است .

فصل : طریقه تحصیل رجاء

چون فضیلت صفت رجاء را دانستی و موقع آن را شناختی ، بدان که کسی که محتاج به این صفت باشد طریقه تحصیل آن ، این است که : ابتداء در آنچه گفتیم از اسباب امیدواری تامل کند ، و آنها را بر دل خود نقش کند و تکرار کند ، و پیوسته متذکر آنهابوده باشد .

سپس ملاحظه نماید نعمتهای

فراوان و کرامتهای بی پایانی را که در دنیا به بندگان خود نموده ، حتی اینکه هر چیزی که از برای ایشان ضروری است آماده کرده ، اگرچه چیزی باشد که گاهی نادرا به آن احتیاج شود در امور دنیای ایشان .

پس هرگاه عنایت الهیه در خصوص تهیه اسباب دنیویه و آفریدن آنچه وجود آن ضروری یا بهتر است ، کوتاهی نکرده باشد در خانه دنیا ، که حقیقه منزل بلاـ و محنت است نه خانه سرور و راحت . و راضی نشده باشد که در آنجا محتاج به چیزی باشند که نباشد ، بلکه آنچه مصرف زینت و جمال ایشان می شود نیز خلق کرده باشد . چگونه خود را راضی خواهد کرد که در خانه آخرت که محل فیض و نعمت ، و خانه احسان و راحت است ایشان را مهمل و معطل گذارد ، بلکه گرفتار عذاب ابد و عقاب مخلد سازد .

نار تو اینست نورت چون بود*** ماتمت اینست سورت چون بود

با وجود اینکه خود فرموده است :

«سبقت رحمتی غضبی» (۱)

یعنی : «رحمت من برغضبم سبقت گرفته است» .

در دنیا با وجود اشتغال به معاصی و لهو و لعب ، نعمت را باز نگرفت چگونه درآخرت که دست از همه جا کوتاه ، و بجز درگاه او پناهی نیست آدمی را وا می گذارد ؟ بلی :

آنکه جان بخشید و روزی داد و چندین فضل کرد هم ببخشاید چو مشتی استخوان بیند رمیم (۲) و بالاترین چیزی که باعث امیدواری بندگان است ، آن است که : خداوند عالم خیرمحض است و هیچ شریتی در او نیست ، و

۱- ۵۳. اصول کافی ، ج ۱ ، ص ۴۴۳ ، ح ۱۳ .

۲- ۵۴. پوسیده .

فیاض علی الاطلاق و بخشنده مطلق ، خلق راآفرید تا بر ایشان جود و احسان کند ، و فضل و کرم خود را ظاهر سازد .

صفت چهارم : ضعف نفس و معالجه آن

ضعف نفس و معالجه آن

ضعف نفس و سستی آن ، و علامت این صفت خبیثه ، عجز و زبونی و اضطراب است در وقت حدوث حادثه یا نزول بلیه ، و متزلزل شدن به هر چیزی است ، اگر چه جزئی باشد .

و این صفتی است خبیث در دل ، و صاحب آن در نظرها خوار و بی مقدار ، و لازم آن ، ذلت و عدم مهابت ، و کناره جستن از کارهای بزرگ و امور عالیه ، و مسامحه درامر به معروف و نهی از منکر ، و اضطراب و تزلزل به اندک چیزی از بلاها و مخاوف است .

و صاحب این صفت ، از رسیدن به مراتب بلند و مناصب ارجمند محروم و مهجور ، و از بزرگی و عزت در هر دو عالم بر کنار و دور است . پیوسته قلب او مضطرب و لرزان ، و همیشه از حوادث دنیا خائف و ترسان است . هر ساعتی در تشویشی و غمی ، و هرلحظه در بیمی و المی است . طبیعت او طبیعت کودکان ، و جبلت او جبلت زنان است .

جامه مردان بر او عار ، و از مردی و مردمی بر کنار است .

و در اخبار وارد شده است که :

«مؤمن از ذلت نفس بری ء است» . (۱)

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند که :

«خداوند عالم ، بنده مؤمن رادر هر کاری اختیار داد ، ولیکن مرخص

۱- ۱. رک : وسائل ، ج ۱۱ ، ص ۴۲۴ . (باب کراهه التعرض للذل) .

نفرموده است او را که خود را ذلیل و بی قدرکند . آیا نشنیده ای که خدا می فرماید :

«و لله العزه و لرسوله و للمؤمنین»

یعنی : «عزت ازبرای خدا و پیغمبر و مؤمنان است . (۱)

پس بنده مؤمن باید خود را عزیز بدارد و ذلیل ننماید . باید مؤمن از کوه محکم تر باشد . از کوه با تیشه می توان چیزی شکست ولی ازدین مؤمن چیزی شکسته نمی شود» . (۲)

و علاج این صفت خبیثه ، چنان است که در جبن و خوف مذموم ، و تحصیل کردن ضد آن مذکور گشت .

فصل : قوت نفس و طریقه تحصیل آن

بدان که ضد این صفت ، بزرگی نفس و محکمی دل است . و علامت آن ، آن است که آدمی تحمل کند آنچه را که بر او وارد می شود ، و مانند گیاه ضعیف ، با هر بادی متزلزل نگردد . و چون موش و روباه با هر حرکت پائی به چپ و راست ندود ، بلکه چون کوه پا بر جای که چون بادهای مخالف بر او وزد التفات نکند ، و چون شیر قوی پنجه ازحمله دلاوران رونگرداند .

و در احادیث وارد است که : مؤمن ، صاحب صلابت و مهابت و عزت است . و همه اینها فرع بزرگی نفس و قوت دل است .

و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مروی است که : «خدا به مؤمن سه خصلت کرامت فرموده است : عزت در دنیا و آخرت . و ظفر در رستگاری دنیا وآخرت . و مهابت در دل ظالمان و اهل معصیت» . (۳)

و کسی که صاحب این صفت شریف بوده باشد که فی

۱- ۲. منافقون ، (سوره ۶۳) ، آیه ۸ .

۲- ۳. بحار الانوار ، ج ۶۷ ، ص ۷۲ ، ح ۴۲

۳- ۴. بحار الانوار ، ج ۶۸ ، ص ۱۶ ، ح ۲۲ ، (با اندک تفاوتی) .

الحقیقه سر آمد بیشتر صفات و افضل اکثر ملکات است خواری و عزت در نظر او یکسان ، و تهیدستی و ثروت درنزد او «همعنان» ، (۱) نه از دوستی ابنای روزگار شاد ، و نه از دشمنی ایشان باک ، نه از مدح ایشان خرم ، و نه از مذمت آنان غمناک می گردد .

چنانکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند که : «اگر همه عالم ، شمشیرها کشند و پشت به پشت یکدیگر داده رو به من آیند ، سر موئی تفاوت در حال من هم نمی رسد» . (۲)

بلکه کسی را که این صفت عنایت شد در پیش او مرض و صحت ، بلکه حیات وموت ، بی تفاوت است ، و از گردش روزگار و تقلب لیل و نهار مطلقا متاثر نمی گردد . واز تبدل احوال ، و تراکم اهوال اصلا متزلزل نمی شود .

چیست خود آلاچق ترکمان*** پیش پای نره پیلان جهان

و این ملکه فاضله ، صفتی نیست که هر کسی به آن تواند رسید . و چشمه ای نیست که هر بی سروپائی از آن آب تواند نوشید . سراپرده ای نیست که هر شخصی گرد آن تواندگردید . بلکه میدانی است که بجز یکه سواران معرکه مردانگی ، در آن جولان نکنند . وراهی است که بجز نامداران وادی شیر دلی قدم در آن ننهند .

سالها باید که تا صاحبدلی پیدا شودبوسعید (۳) اندر خراسان یا اویس (۴) اندر قرن (۵) و طریق تحصیل این صفت ، از آنچه در تحصیل صفت شجاعت ، و دفع خوف مذموم گذشت معلوم می شود .

صفت پنجم : دنائت همت و مذمت آن

دنائت همت و مذمت آن ، و آن عبارت است از : پستی طبع و قصورهمت از طلب کارهای بزرگ و

۱- ۵. مساوی .

۲- ۶. نهج البلاغه فیض الاسلام ، ص ۹۷۱ ، نامه ۴۵

۳- ۷. او ابو سعید فضل الله بن ابی الخیر محمد بن احمد میهنی است که از مشایخ بزرگ صوفیه است ، و او را ازسلاطین سبعه صوفیه شمرده اند . و پیرو روشن بایزید بسطامی بوده است . او در اول محرم ۳۵۷ در شهر میهنه از توابع خراسان که اکنون جزء ترکمنستان شوروی است به دنیا آمده و چهارم شعبان ۴۴۰ در همان شهر از دنیا رفته و قبرش نیز همانجا است . جهت اطلاع بیشتر ، مراجعه شود به : مقدمه کتاب «سخنان منظوم ابو سعید ابو الخیر» به قلم سعید نفیسی مراجعه شود .

۴- ۸. «اویس قرنی» ، اهل یمن بوده و از اصحاب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است ، و او را از زهادثمانیه (هشتگانه) شمرده اند . جمیع علماء شیعه و سنی او را موثق دانسته و در تقوا و زهد و فضل او سخنانی گفته اند . او در جنگ صفین در رکاب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام به شهادت رسید . (جهت اطلاع بیشتر رک : تنقیح المقال مامقانی ، ج ۱ ، ص ۱۵۶ . و سائر کتب رجالی) .

۵– ۹. در معنای «قرن» ، میان علماء اختلاف است ، که : آیا نام منطقه ای است که میقات اهل نجد است و یا نام یکی از اجداد اویس است . مصدر یاد شده .

امور عظیمه خطرناك ، و قناعت نمودن نفس به شغلهای پست و اعمال جزئیه .

و این صفت خبیثه نتیجه کم دلی و ضعف نفس است . و ضد این صفت ، علو همت است که عبارت است از : سعی نمودن در مراتب عالیه و مناصب متعالیه ، و طلب کردن کارهای بزرگ .

و کسی که همت او عالی باشد به امور جزئیه سر فرود نیاورد . و به طمع منافع خسیسه دنیویه خود را نیالاید . و از بیم مضرت و خطر ، دست از مطلوب خود باز ندارد .

بلکه دنیا و مافیها در نظر او خوار ، و لذات جسمانیه در پیش او بی اعتبار است . نه ازرو آوردن دنیا به او شاد و فرحناك ، و نه از پشت کردنش محزون و غمناك می شود .

غلام همت رندان (1) بی سر و پایم*** که هر دو کون نیرزد به پیششان یک کاه

بلکه صاحب این صفت ، چون قدم در راه طلب نهاد و در صدد تحصیل مقصودبر آمد نه او را بیم جان است و نه پروای سر ، نه از شمشیر می ترسد و نه از خنجر .

و می گوید :

دست از طلب ندارم تا کام من برآید ***یا جان رسد به جانان یا جان ز تن برآید

و می گوید :

ترک جان گفتم نهادم پا به صحرای طلب ***تا در این وادی مرا از تن برآید جان زلب

و چون این صفت به مرتبه کمال رسید صاحب آن طالب مقصد اعلی می گردد وایمان حقیقی از برای او هم می رسد . و مشتاق مرگ می شود

ص: ۳۲۰

۱- ۱۰. در اصطلاح عرفا «رند» به کسی گویند که : جمیع کثرات و تعینات را از خود دور کرده و تمام رسوم ظاهری و قیود معموله را رها کرده و محو حقیقت شده باشد و تقید به هیچ قید ندارد بجز الله . رك : فرهنگ معارف اسلامی ، ج ۲ ، ص ۹۱۸

. بلکه همچنـان که در اخباروارد شـده : «تحفه ای بهتر از مردن در نزد او نیست ، و شادی ای بالاتر از مفارقت از دنیااز برای او حاصل نمی شود» .

گاهی به زبان حال می گوید :

آن مرد نیم کز عدمم بیم آید ***کان نیم مرا خوشتر از این نیم آید

جا نیست به عاریت مرا داده خدا*** تسلیم کنم چه وقت تسلیم آید

و زمانی می گوید :

مرگ اگر مردست گو نزد من آی*** تا در آغوشش بگیرم تنگ تنگ

من از آن عمری ستانم جاودان*** او زمن دلقی (۱) ستاند رنگ رنگ

و گاهی می گوید :

این جان عاریت که به حافظ سپرده دوست***روزی رخش ببینم و تسلیم او کنم

و این صـفت ، نتیجه بزرگی ذات و شـجاعت نفس است . و بالاـترین فضایـل نفسانیه واعظم مراتب انسانیت است ، زیرا که هر که به جائی رسید و به مراتب ارجمند ، سرافرازگردید به واسطه این صفت شد . آری صاحب این صفت هرگز خود را به مرتبه پست راضی نمی کند و به امور جزئیه دنیه سر فرود نمی آورد .

ز آب خرد ماهی خرد خیزد*** نهنگ آن به که با دریا ستیزد

پس دامن طلب بر میان می زنـد و کمر همت می بنـدد تا خود را به مراتب بلند رساند . وخداوند عالم در جوهر انسان و جبلت آن ، چنین قرار داده که به هر کاری کمر بندد ، وبه هر امری که پیشـنهاد خود سازد و در آن سـعی و اجتهاد کند البته از پیش برمی دارد وبه مطلوب خود می رسد .

به هر

۱- ۱۱. خرقه و لباس ژنده و کهنه ، در این جا مراد جان بی ارزش است

کار کو جست نام آوری*** در آن کار دادش فلک یاوری

«و الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا»

یعنی : «هرکه در راه ما جهد و سعی کرد ما راه و منزل خود را به او می نمائیم» . (۱)

«من طلب شیئا و جد وجد» یعنی : «هر که در طلب چیزی بر آمد و کمر اجتهاد در آن بر میان بست البته آن را می یابد» .

و بـدان که شـهامت ، که یکی از صـفات حسـنه است از نتایـج علو همت است . و آن عبارت است از : حریص بودن آدمی بر انجام رسانیدن امور عظیمه ، که نام او به مروردهور (۲) در صفحه روزگار باقی بماند .

صفت ششم : بی غیرتی و بی حمیتی و مذمت آن

بی غیرتی و بی حمیتی

بی غیرتی و بی حمیتی و آن ، کوتـاهی و اهمـال کردن است درمحافظت آنچه نگاهبانی آن لازم است از دین و عرض و اولاد و اموال . و این مرض ، از مهلکات عظیمه ، و صفات خبیثه است . و بسا باشد که به «دیوثی» (۳) منجر شود .

حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند که :

«دل مرد بی غیرت سرنگون است» . (۴)

و فرمودند که : «اگر مردی در اهل خانه خود امری ببیند که منافی غیرت باشد و به غیرت نیاید خدا مرغی را می فرستد که آن را قفنـدر گویند و چهل روز بر در خانه اومی نشـیند و فریاد می کند که : خدا غیور است و هر صاحب غیرت را دوست دارد . و اگرآن مرد به غیرت آمد و آنچه منافی غیرت است از خود دور کرد فبها ، و الا پروازمی کند و بر سر او می نشیند و فریاد

۱- ۱۲. عنکبوت ، (سوره ۲۹) ، آیه ۶۹ .

۲- ۱۳. جمع دهر : روزگار .

۳- ۱۴. بی غیرتی .

۴- ۱۵. وسائل الشیعه ، ج ۱۴ ، ص ۱۰۸ ، ح ۳ .

می کنـد ، و پرهای خود را بر چشـمهای او می زند ومی پرد ، و بعد از آن ، روح ایمان از آن مرد مفارقت می کند ، و ملائکه او را دیوث می نامند» . (۱)

و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در وقتی که در عراق بودند فرمودند :

«ای اهل عراق ! شـنیده ام که زنان شما در راهها با مردان مدافعه می کنند ، یعنی : شانه به یکدیگر می زنند که راه بدهند ، آیا حیا نمی کنید ؟ ! » . (۲)

و باز فرمودند که : «چرا حیا نمی کنید و به غیرت نمی آئید که زنان شـما به بازارها می روند و با کفار شانه به هم می زنند که راه بیابند ؟ ! » . (۳)

و ضد این صفت ، غیرت و حمیت است . و آن نتیجه شجاعت و قوت نفس است ، واز شرایف ملکات و فضایل صفات است .

و کسی که از این صفت خالی است از زمره مردان خارج ، و نام مردی بر او نالایق است .

و از حضـرت امام جعفر صادق علیه السلام مروی است که : «خداوند - تبارك وتعالی - غیور است ، و صفت غیرت را دوست می دارد ، و از غیرت اوست که همه اعمال ناشایسته ظاهریه و باطنیه را حرام کرده است» . (۴)

فصل : غیرت در دین و ناموس

دانسـتی که حمیت و غیرت ، آن است که : آدمی نگاهبـانی کنـد دین خـود و عرض خـودو اولاـد و امـوال خود را . و از برای محافظت و نگاهبانی هر یك ، طریقه ای است که صاحب غیرت و حمیت از آن تجاوز نمی کند .

اما غیرت و حمیت در

۱- ۱۶. وسائل الشیعه ، ج ۱۴ ، ص ۱۰۸ ، ح ۴ .

۲- ۱۷. بحار الانوار ، ج ۷۹ ، ص ۱۱۵ ، ح ۷ .

۳- ۱۸. فروع کافی ، ج ۵ ، ص ۵۳۷ ، ذیل حدیث ۶ .

۴- ۱۹. وسائل الشیعه ، ج ۱۴ ، ص ۱۰۷ و ۱۰۸ ، ح ۲ .

دین ، آن است که : سعی کند در رد بدعت کسی که در دین بدعت نهد ، و اهانت کسی که به دین اهانت رساند . و دفع ادعای باطل کنندگان دین . ورد شبهه منکرین . و کشتن کسانی که از دین برگردند ، یا اینکه ضروری دین را انکارنمایند . و در ترویج احکام دین ، جد و جهد لازمه را به عمل آورد . و در نشر مسائل حرام و حلال ، نهایت مبالغه را بکند . و در امر به معروف و نهی از منکر مسامحه نکند .

و با کسانی که مجاهر به معصیت اند بی ضرورت ، مداهنه و دوستی نکند . و با ضرورت هم در دل بر ایشان غضبناک باشد .

و اما غیرت در عرض و حرم ، آن است که : از اهل خود غافل نشود . و اهمال درابتدای امری که عاقبت آن به فساد منجر می شود نکند . پس زنان خود را از دیدن مردان نامحرم محافظت کند ، و ایشان را از رفتن به کوچه و بازار منع نماید .

حضرت رسول صلی الله علیه و آله به حضرت فاطمه – صلوات الله علیها – فرمودندکه : «از برای زنان چه چیزی بهتر است ؟ عرض کرد که : اینکه هیچ مردی را نبیند ، و هیچ مردی هم او را نبیند . پس فاطمه را به سینه خود چسبانید» . (۱)

و اصحاب – پیغمبر صلی الله علیه و آله سوراخهای دیوار خانه خود را مسدودساخته بودند که زنان ایشان ، مردان را نبینند . (۲)

روزی حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله

۱– ۲۰. بحار الانوار ، ج ۴۳ ، ص ۸۴ ، ح ۷ . و محجه البیضاء ، ج ۳ ، ص ۱۰۴ . و احیاء العلوم ، ج ۲ ، ص ۴۳
۲– ۲۱. محجه البیضاء ، ج ۳ ، ص ۱۰۴ . و احیاء العلوم ، ج ۲ ، ص ۴۳ .

فرمودنـد که : «هر که اطاعت زن خود راکنـد خـدای - تعالی - او را سـرنگون به جهنم اندازد . عرض کردند که : در چه چیز اطاعت کند ؟ فرمودند : در اینکه از شوهر خود خواهش کند که به حمامها و عروسـیها وعیدگاهها و عزاها برود ، و جامه های نازک بپوشد ، و شوهر راضی شود و او را اذن دهد» . (۱)

و آنچه شـنیده ای که : در عهد پیغمبر صلی الله علیه و آله زنان به مساجد حاضرمی شدند و حضرت ، ایشان را اذن می دادند ، مخصوص زنان آن عصر بود ، که آن حضرت علم به احوال ایشان داشت و می دانست که فسادی بر آن مترتب نمی گردد .

ولی در این زمـان ، منع زنـان از حضور در مساجـد و رفتن به مشاهـد لازم و واجب است ، چه جای کوچه و بازار و حمامها و مجامع لهو و لعب ! مگر زنان عجوزه که از حدفساد گذشته اند .

و از این جهت بعد از حضـرت پیغمبر صـلی الله علیه و آله صحابه آن سرور چنین رفتار می نمودند و گفتند که : هر گاه پیغمبر صلی الله علیه و آله بر حال زنان این زمان مطلع بود منع می فرمود که زنان از خانه بیرون روند .

و از حضـرت صادق علیه السـلام پرسیدند که : «جایز است که زنان از برای نماز عید و نماز جمعه بیرون روند ؟ فرمودند : نه ، مگر زنیکه پیر بوده باشد» . (۲)

و بالجمله هر که اندک اطلاعی از احوال زنان این عصر و امثال آن داشته باشد ، وفی الجمله رگ

۱- ۲۲. بحار الانوار ، ج ۱۰۳ ، ص ۲۴۲ ، ح ۹ . و نیز ص ۲۴۳ ، ح ۱۱ .
۲- ۲۳. وسائل الشیعه ، ج ۱۴ ، ص ۱۷۷ ، ح ۲

مردی و صـفت غیرت و حمیت در او باشد زنان را منع می کند از آنچه احتمال فساد و ناخوشـی داشـته باشد : از نظر کردن به مردان نامحرم و صدای ایشان راشـنیدن ، - تا ضرورت شرعیه نباشد - و استماع ساز و نوا ، و شنیدن خوانندگی و غنا ، بلکه از بیرون رفتن از خانه و آمـد و شـد با بیگانه ، و تردد به حمامها و مساجـد ، و حضور درمحافل و مجامع ، - اگر چه مجمع تعزیه حضـرت سـید الشـهداء علیه السـلام بوده باشـد - و سـفر کردن به زیـارات مسـتحبه و امثـال اینهـا . زیرا که غالب آن است که ارتکاب این امور ، از فساد خالی نباشـد . و اگر هیـچ نباشـد نظر به مردان نامحرم می افتد و صدای ایشان را می شـنوند ، و این منافی طریقه عفت ، و خارج از شیوه غیرت است .

چو زن راه بازار گیرد بزن*** وگرنه تو در خانه بنشین چو زن

زبیگانگان چشم زن دور باد*** چو بیرون شد از خانه در گور باد

بپوشانش از چشم بیگانه روی*** و گر نشنود چه زن آنگه چه شوی

چو در روی بیگانه خندید زن ***دگر مرد گو لاف مردی مزن

پس در این عصـر ، بر مردان صـاحب غیرت لازم است که نهـایت سـعی را در محافظت اهل و حرم خود نماینـد و ایشان را از بیرون رفتن از خانه ممانعت نماینـد مگر شـرعاواجب شـده باشـد ، ماننـد سـفر حـج واجب ، یا رفتن به خانه عالم خداترسـی به جهت اخذمسائل واجبه ، هر گاه مردان خود متمکن از اخذ مسایل

و رساندن به ایشان نباشند .

بلی اگر فرض شود که یقین حاصل شود به اینکه رفتن ایشان به یکی از مواضعی که شرعا راجح است ، چون زیارت ائمه ، یا مجمع تعزیه زنان یا امثال اینها که از مفاسدخالی است ضرر ندارد . و همچنین مقتضای صفت غیرت آن است که زنان را منع کننداز شنیدن حکایات شهوت انگیز ، و سخنان عشرت آمیز ، و مصاحبت پیره زنانی که بامردان آمد و شد دارند .

بر پنبه آتش نشاید فروخت ***که تا چشم بر همزنی خانه سوخت

و از این جهت در احادیث ، زنان عرب را منع کرده اند از یاد گرفتن سوره یوسف ، وشنیدن آن . حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند که : «سوره یوسف را به زنان خود تعلیم مکنید و بر ایشان مخوانید ، که به فتنه می افتند . و سوره نور را به ایشان یاددهید ، که مشتمل است بر مواعظ و نصایح» . (۱)

و فرمودند که : «زنان را بر زین سوار مکنید» . (۲)

و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند که : «زنان را در غرفه ها جای مدهید . و خط نوشتن به ایشان نیاموزید . و ایشان را پنبه رشتن یاد دهید . و سوره نور تعلیم دهید» . (۳)

و بدان که : مرد صاحب غیرت را سزاوار آن است که خود را در نظر زن با صلابت ومهابت بدارد تا همیشه از او خائف باشد ، و پیروی هوا و هوس خود را نکند . و هیچ وقتی زن را بیکار نگذارد ، بلکه پیوسته او را مشغول امری سازد از

۱- ۲۴. تفسیر البرهان ، ج ۲ ، ص ۲۴۲ ، ح ۴ .
۲- ۲۵. بحار الانوار ، ج ۱۰۳ ، ص ۲۶۰ ، ح ۱۴ .
۳- ۲۶. بحار الانوار ، ج ۱۰۳ ، ص ۲۶۱ ، ح ۱۶

امور خانه ، یا او را به کسبی بدارد . زیرا که اگر بیکار باشد شیطان او را به فکرهای باطل می اندازد و میل بیرون رفتن و تفرج و خودآرائی و خودنمائی می کند و به لهو و لعب و خنده و بازی رغبت می نماید ، و کار او به فساد می انجامد . و باید مرد صاحب غیرت جمیع ضروریات زن را از خوراك و پوشاك و سایر آنچه به آن احتیاج دارد مهیا سازد تا مضطر به بعضی اعمال و افعال ناشایست نگردد .

و مخفی نماند که : صفت غیرت اگر چه خوب ، و در نظر شرع و عقل مستحسن ومرغوب است ، اما باید که به حد افراط نرسد و آدمی به نحوی نشود که بی سبب به اهل خود بدگمان ، و بر ایشان تنگ بگیرد ، و در صدد تجسس باطن ایشان برآید ، زیرا که همچنان که در حدیث وارد شده است که : «زن مانند استخوان کجی است ، اگر بخواهی او را راست کنی می شکند» . (۱)

و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مروی است که : «بعضی از انواع غیرت است که خدا و رسول آن را دشمن دارند و آن این است که : مرد بی جهت بر اهل خودغیرت نماید» . (۲)

و بالجمله مبالغه در تفحص و تفتیش از احوال اهل و حرم خود نمودن نالایق ، و باطریقه شریعت موافق نیست ، زیرا که در این وقت مرد ، از ظن بد خالی نخواهد بود ، و آن شرعا مذموم است - چنانکه مذکور خواهد شد .

غیرت در اولاد و تربیت آن

و اما مقتضای غیرت بر اولاد ، آن است که : در

۱- ۲۷. وسائل الشیعه ، ج ۱۴ ، ص ۱۲۴ ، ح ۳ .

۲- ۲۸. سنن دارمی ، ج ۲ ، ص ۱۴۹ . و مستدرک حاکم ، ج ۱ ، ص ۴۱۸

ابتـدای امر ، مراقب احوال او باشـی . واز برای پرسـتاری و شـیردادن او زنی صاحب عفت و صـلاح معین نمائی . و غذای او را ازحلال مهیا سازی ، زیرا که طفلی که گوشت او از شیری که از غذای حرام به هم رسیده متکون شود طبع او خبیث می شود ، و طینت او از خبـاثت سرشـته می گردد . و چـون به سـرحد تمیز رسـد بایـد او را از آداب نیکـان بیـاموزی . و آداب خوردن و گفتن و نشستن وبرخاستن و غیر اینها به او یاد دهی .

پس او را بیـاموزی کـه : نخـورد مگر بـا دسـت راست . و در وقت شـروع به چیزخـوردن«بسم الله» بگویـد . و از نزد خـود لقمه برگیرد . و به هر طرف دراز نشود . و پیش از دیگران دست به طعـام نبرد . و نیز به طعـام و کسـانی که طعـام می خورنـد نگـاه نکنـد . و به شـتاب غذا نخورد . و لقمه را نیک بجاید . و دست و جامه را به آنچه می خورد آلوده نسازد . و پرخوری و شـکم پرستی را عادت نکنـد . و بایـد در نزد طفل مذمت پرخوری رانمود . و مدح قناعت و کم خوری را کرد . و او را چنان پرورید که در بنـد غـذا نباشد ، و به هر چه رسد قانع باشد . و او را از خود آرائی و زینت کردن و در بند لباس بودن منع نمائی . و این را در نظر او قبیـح سـازی ، و به او وانمـائی که زینت و خود آرائی طریقه زنان است و مردان از آن عار دارنـد . و از همنشـینی طفلانی

که بر نـاز و نعمت و لبـاس و زینت پرورش یافته انـد او را محافظت کنی . و او را به لباس پست و درشت معتاد سازی . وطریقه نشسـتن و برخاسـتن و راه رفتن و خوابیدن را به او تعلیم کنی . و یاد دهی او را که در نشسـتن و برخاسـتن و ایستادن ، پشت به دیگری نکند . و در حضور مردمان آب دهان نیفکند . و انگشت به بینی نکند . و آب بینی نیفکند ، و اگر ضـرور شود پنهان ، بینی راپاک کنـد . و در برابر مردم خمیازه نکشد . و پا بر روی پا نیفکند . و دست بر زیر «زنخدان» ننهد . و به هر طرف ننگرد . و سر برهنه نسـازد . و اطـاعت بزرگتر را کنـد ، و تعظیم ایشان را به جای آورد ، و در حضور ایشان بازی نکنـد . و او را منع کنی از پرگـوئی ودروغ و قسـم خـوردن - اگر چه راست باشـد - و فحش و دشـنام و لغـو و غیبت و بسـیارخندیدن و اسـتهزاء کردن و زیاد مزاح کردن و تیز به مردم نگریستن و ابتدا به سخن کردن .

و عادت ده او را به درسـتگوئی و با فکر سـخن گفتن . و گوش دادن به کسی که با اوتکلم می کند . و برخاستن در پیش پای بزرگ تر از خود . و به دو زانو نشسـتن وجـای دادن و وقـار و سـکینه و خودداری در جمیع حرکات به او بیاموز . و بایـد او را ازهمنشین بد ، نهایت محافظت را کنی ، که اصل ادب همین است . و بترسانی او را از اینکه از اطفال

یا مردان چیزی بگیرد . و به او بفهمانی که بزرگی در عطا و بخشش است ، و درگرفتن ، خواری و ذلت است ، و داب سگان است که در انتظار لقمه ای دم خود رامی جنبانند و تملق و چاپلوسی می کنند .

و باید او را به معلمی متدین دانا داد که او را قرآن بیاموزد ، و حکایات نیکان را به اوبخواند . و از سخنان لغو او را منع کند . و باید به او تعلیم کنی که چون معلم او را بزندصبر و تحمل کند و متوسل به این و آن نشود . و به او بگوئی که این طریقه شجاعان ومردان است ، و در آن وقت چون زنان و بندگان فریاد و فغان نکند . و سزاوار آن است که چون از مکتب فارغ شود او را اذن دهی که مشغول بازی و تفرج شود تا دل او نمیردو پژمرده نگردد .

و چون اندکی تمیز او بیشتر شد باید اخلاق نیک به او بیاموزی ، و او را از رذائل صفات بازداری . و در نظر او صفات حسنه ، را جلوه دهی . چون صبر و شکر و توکل ورضا و شجاعت و سخاوت و صدق و صفا و غیر اینها . و صاحبان این صفات را در نزد او ستایش کنی . و اخلاق رذیله ، از حسد و عداوت و بخل و کبر و دزدی و خیانت وامثال اینها را مذمت کنی ، و ارباب این اخلاق را نکوهش نمائی . و او را به طهارت ونماز بداری .

و در بعضی از روزهای ماه

رمضـان او را به روزه داشـتن امر کنی . و اصـول عقایـد را به او تلقین نمـائی . و آداب شـریعت را به او یـاد دهی . و چون فعل نیکی از او سرزند یاصفت خوبی از او ظاهر شود او را آفرین گوئی و در برابر مردم تحسین کنی . و به اواحسان نمائی .

نوآموز را ذکر و تحسین و زه (۱)*** ز توبیخ و تهدید استاد به

و اگر فعل قبیحی از او سر زد دفعه اول ندیده انگاری و به روی او نیاوری ، و چنان وانمود کنی که کسی جرات نمی کند که چنین کاری بکند ، خصوصا اگر خود طفل بخواهد آن را پنهان کند ، تا جری ء نشود .

پس اگر دوبـاره آن کـار از او سـرزند در خفیه او را عتـاب و خطاب کنی ، و چنان نمائی که اگر این ، از او ظاهر شود در نزد مردم رسوا می گردد ، و بسـیار در مقـام عتـاب برنیـائی . و بایـد پـدر هیبت خود را نگـاه دارد و خود را در نظر فرزنـد بی وقع نسازد . ومادر باید او را از پدر بترساند و او را از اعمال ناشایست منع کند .

و چون تمیز او بیشتر شـد او را به عبادت بـداری . و دنیا را در نظر او خار سازی . و اورا به پروردگار امیـدوار نمائی . و آخرت را در نظر او جلوه دهی . و عظمت خـدا را به اوذکر کنی . و چون چنین نمائی این اخلاق در دل طفل راسـخ می شود و بعد از بلوغ داخل زمره اخیار و از برای پدر و مادر از باقیات صالحات

۱- ۲۹. آفرین ، مرحبا

خواهد بود .

و اگر بر خلاف این باشد و در تادیب او مسامحه کند تا طفل به هرزگی پرورش یابدو بی شرمی و فحش و شکم پرستی و امثال آن را معتاد شود خبیث النفس می گردد وو بال پدر و مادر ، بلکه باعث بر رسوائی و عار ایشان می شود . و خود در دنیا به سختی ونکبت و زحمت ، و در عقبی به عذاب مبتلا می شود .

بسا روزگارا که سختی برد*** پسر چون پدر نازکش پرورد

هر آن طفل چون جور آموزگار*** نبیند جفا بیند از روزگار

پس بر پدر مهربان لازم است که سعی در تادیب فرزند نماید و بداند که : این امانتی است از خدا در نزد او . و دل او پاک ، و جوهر او صاف است . و قابل هر نیک و بدی هست . و به هر چه تعلیم دهد نشو و نما می کند . و پدر هم در ثواب و وبال او شریک است ، پس او را ضایع و مهمل نگذارد و از او غافل نشود .

و دختر را نیز باید مانند پسر تربیت داد ، مگر در چیزهائی که تفاوت میان پسر ودختر است . پس باید او را پرده نشینی و حیا و حجاب و عفت و امثال اینها آموخت .

و بعد از آنکه این آداب را به فرزند آموخت ملاحظه کند که قابلیت و استعداد کدام علم و صنعت را دارد ، پس او را به آموختن آن بدارد و نگذارد که مشغول امری شودکه استعداد آن را ندارد تا عمر او ضایع نگردد .

غیرت در مال

و

اما غیرت در مال ، آن است که : بدانی که هر کس مادامی که در دار دنیاست به مال محتاج ، و تحصیل آخرت به آن موقوف است ، زیرا که که معرفت و طاعت ، به بقاء بدن وحیات منوط ، و بقاء آنها به غذا و قوت مربوط است .

پس عاقل باید که بعد از آنکه از مداخل حلال ، تحصیل آن را نمود ، سعی درمحافظت آن کند ، به این نحو که بی مصرف آن را خرج نکند . و به مصرفی که فایده اخروی یا دنیوی ندارد نرساند . و به غیر مستحق ندهد . و به ریا و مفاخرت بر باد ندهد . وبه خودنمائی و خود فروشی خرج نکند . و از دزدان و اهل خیانت آن را محافظت کند .

و تا تواند ظلمه را بر آن مسلط نسازد . و تمکین ایشان در بردن مالش ندهد . و غیر ازاینها از مصارفی که شرعا رجحانی نداشته باشد . و عوض آن از برای آن در دنیا وآخرت نیست . بلکه مقتضای غیرت آن است که : تا خود زنده است اموال خود را به مصرفی رساند که فایده اش به خودش عاید شود . و از برای وارث نگذارد مگر آنکه اورا فرزند خلفی باشد که از جمله اخیار بوده باشد ، که وجود او نیز به منزله وجود خوداوست و در ثواب او شریک است .

و چگونه صاحب غیرت و حمیت خود را راضی می کند که مالی را که روز و شب در تحصیل آن تعب کشیده ، و در جمع کردن آن ، عمر خود را

تلف کرده ، و درعرصات محشر از عهـده حساب آن باید برآید از برای شوهر زن خود بگذارد تا آن رابخورد و قوت گیرد و بـا زن او جمـاع کنـد . و منتهـای مطلـب آن زن خـبیثه این باشـد که ازآن مـال ، غـذاهای مقـوی ترتیب دهـد که شـوهرش در مجامعت کردن قوی تر گردد .

و حقیقت آن است که این «مخنثی» (۱) است که «قلتبان» (۲) و دیوث خود را به آن راضی نمی کند چه جای صاحب غیرت و حمیت .

و همچنین است گذاشـتن مالی از برای سایر ورثه که حق آن میت بیچاره را نمی شناسـند ، و از او یاد نمی کننـد ماننـد پسـران بـدگهر ، و شوهران دختر ، و برادران ، وبرادر زادگـان ، و عم و عمه و خال و خاله و غیر اینها . و ایشان اگر چه مثل شوهر زن نیسـتند ، اما هرگاه از اهل خیر و صـلاح نباشـند مال از برای ایشان گذاشتن به غیر ازوزر و وبال و فحش و دشنام ، دیگر ثمری ندارد ، همچنان که در اهل این عصر مشاهده می کنیم .

صفت هفتم : عجله و شتابزدگی و مذمت آن

عجله و شتابکاری

آدمی به مجرد اینکه امری به خاطر اوخطور کنـد اقـدام بر آن نمایـد بدون آنکه اطراف آن را ملاحظه نماید ، و در عاقبت آن تامل کند . و این از کم دلی و ضـعف نفس است . و از راههای بزرگ شیطان است . و آن لعین ، بسیاری از فرزندان آدم را با این صفت به هلاکت رسانیده .

و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مروی است که فرمودند :

«شتابکاری ازجانب شیطان است ، و تانی در

۱- ۳۰. مردی که حرکت و رفتارش به زنان شبیه است .

۲- ۳۱. قرمساق ، بی غیرت .

کارها از جانب خداوند منان» . (۱)

و در روایات وارد است که :

«چون عیسی بن مریم علیه السلام متولد شد همه شیاطین به پیش ابلیس - که رئیس ایشان است - رفتند و گفتند امروز همه بتها سرنگون شده . ابلیس گفت : البته حادثه ای واقع شده است بایستید تا تفحص کنیم . پس به پروازآمد و مشرق و مغرب را طوف کرد و چیزی نیافت ، تا رسید به موضعی که عیسی علیه السلام متولد شده بود دید ملائکه دور او را فرا گرفته اند ، پس بر گشت به نزدلشکر خود و گفت : امشب پیغمبری به دنیا آمده است ، و هیچ زنی آبستن نشده و وضع حمل او نگردید مگر اینکه من در نزد او حاضر بودم بجز این شخص ، و امید برگیرید ازاینکه بعد از این دیگر کسی بت پرستی کند ، و لیکن راه فرزندان آدم را به شتابکاری وسبکی و بی وقعی بزنید» . (۲)

و اخبار در مذمت این صفت از حد متجاوز است . (۳)

و سر در شدت مذمت آن ، آن است که : عمل هر کس باید به بصیرت و بینائی باشد ، و عاقبت آن را ملاحظه کند ، و این موقوف ست بر تامل و تانی . و این صفت مانع تامل است .

و مکرر به تجربه رسیده است که : هر امری که بی تامل از آدمی سرزد باعث خسران و زیان ، و فاعل آن نادم و پشیمان می شود . و هر کاری که به تثبت و تانی کرده می شودهیچ پشیمانی در آن نیست . و همین در مذمت این صفت بس است که : هر

۱- ۱. بحار الانوار ، ج ۷۱ ، ص ۳۴۰ .

۲- ۲. محجه البیضاء ، ج ۵ ، ص ۶۱ . و احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۲۹ .

۳- ۳. رک : بحار الانوار ، ج ۷۱ ، صفحات ۳۳۸- ۳۴۲

عجول سبکی در نظرها خوار و در دلها بی وقع و بی اعتبار است . و کسی که اندک تامل نماید می فهمدکه باعث کلی ، در فروختن دین به دنیا ، و معاوضه کردن نعیم آخرت و پادشاهی ابد به مزخرفات این عاریت سرا ، شتابکاری و عجله است ، زیرا که چون نفس انسانی از «عالم امر» (۱) برخاسته و در سلسله ایجاد ، اقرب مخلوقات است به موجد کل ، پس بالاترین لذات از برای او لذت غلبه و برتری و استیلا و سروری است ، که از صفات کمالیه حضرت آفریدگار است . و هر کسی پیوسته طالب استعلا و بزرگی است .

و چنین نیست که این طلب از او ناپسندیده و مذموم باشد ، بلکه هر بنده باید درتحصیل پادشاهی باشد که زوال از برای آن نیست . و سعادتی را طلبد که آخری نداشته باشد . و بقائی جوید که فنائی به آن راه نیابد . و عزتی خواهد که در عقبش ذلت نباشد . وغنائی کسب کند که به فقر نینجامد . و کمالی جوید که از نقص عاری باشد .

و همه اینها از صفات خدائی ، و طالب آن طالب علو و کمال است . و چگونه چنین طلبی ناپسندیده می باشد ؟ ! پس مذمتی که در طلب ریاست و استیلاء رسیده است به واسطه اشتباهی است که کرده و غلطی که از او واقع شده در فهمیدن ریاست به فریب شیطان - لعین - ، زیرا که :

چون به واسطه سجده نکردن بر آدم ، آن لعین مطرود درگاه ، و از عالم امر رانده شدحسد او را بر این داشت که در صدد اغوای

۱- ۴. رجوع شود به پاورقی ص ۲۰ .

فرزندان او برآید ، و ایشان را نیز همچون خودش از عالم امر ، و بارگاه قرب ، دور افکند .

پس ایشان را به شتابکاری فریب داده ، و در نظر ایشان ریاست عاجله فانی ، وسروری و بزرگی چند روزه را که به انواع آلام مشوب (۱) است جلوه داد . و ایشان را ازسلطنت ابد و پادشاهی مخلد که از همه کدورات مصفا ، و از زوال و فنا مبراست محروم ساخت . و مسکین و مخذول فرزند آدم ، چون عجول و شتابکار خلق شده بود شیطان لعین از این راه برآمد و به عجلت - که مقتضای طبع انسان بود - متوسل شده و متاع حاضر را در نظر او زینت داده . و در باب آخرت به امیدواری از خدا او را مغرور کرد .

و آن بینوای بیچاره نیز فریب او را خورده به طلب دنیا و مزخرفات آن مشغول گردید وسلطنت و پادشاهی بی زوال را از دست داد . و مسکین بخت برگشته فکر نکرد که ریاست دنیا و پادشاهی آن ، سروری و کمال نیست ، بلکه عین نقص و وبال است . و فریب دشمن مطرود دیرینه خود را خورد ، سبحان الله تعالی .

لعاب عنکبوتان مگس گیر ***همائی (۲) را نگر چون گرد نخجیر (۳)

پس هر که به حقیقت امر ، جاهل ، و از خدعه آن مردود ، غافل است به وساوس اوفریفته می گردد و سروری و پادشاهی مؤبد را به متاع خسیس چند روزه دنیا می فروشد ، و چه ارزان می فروشد .

آری :

زیانکاران که جنس جان فروشندچنین جنسی عجب ارزان فروشندو اما

۱- ۵. آمیخته شده .

۲- ۶. مرغی نظیر عقاب که خوراکش استخوان است .

۳- ۷. شکار .

کسی که از باطن کار آگاه ، و توفیق ربانی او را همراه ست با ریسمان آن ملعون به چاه نمی رود و پیروی آن را نمی کند . و چون آن ملعون از افراد انسان به یک ودو اکتفا نکرد و دام مکر و حیله را در راه همه کس گسترد ، به این جهت خداوند عالم پیغمبران و رسولان فرستاد تا ایشان را از خدعه آن مکار خبردار سازند . و دل ایشان رااز این خانه مجازی بپردازند . و «صلای» (۱) دعوت پروردگار را در دهند . و بندگان را به جانب مملکت حقیقی و وطن اصلی بخوانند .

پس پیغمبران آمدند و دامن همت بر میان زدند و یک تنه به دعوت خلق برخاستند وبه آواز بلند که اقطار عالم را فرا گرفت ندا کردند :

«یا ایها الذین آمنوا ما لکم اذا قیل لکم انفروا فی سبیل الله اثاقلتم الی الارض ا رضیتم بالحیوه الدنیا من الاخره فما متاع الحیوه الدنیا فی الاخره الا قلیل»

خلاصه معنی آنکه :

«ای طایفه ای که به خدا و پیغمبر او گرویده اید ! چه شده است شما را که چون به شما امرمی شود که کوچ کنید در راه خدا ، سنگین می شوید و خود را به زمین می چسبانید ؟ آیا دل خوش کرده اید به زندگانی دنیا ، و از آخرت گذشته اید ؟ پس بدانید که متاع چندروزه دنیا در پیش آخرت نیست مگر چیز کم و بی قدری» . (۲)

و زبان به مذمت دنیا و اهل آن گشودند و مردم را وعده و وعید کردند و به زبان حال با هر یک از فرزندان آدم گفتند :

بال بگشا و صفیر

ص: ۳۳۹

۱- ۸. آواز ، صدا .

۲- ۹. توبه ، (سوره ۹) ، آیه ۳۸ .

از شجر طوبی زن ***حیف باشد چو تو مرغی که اسیر قفسی

پس غرض کلی از بعثت انبیـا خوانـدن خلق است به مملکت بی پایان ، تا در آنجا برتخت پادشاهی نشـینند . و تاج سـروری بر سر نهند . و به زندگی ای فایز گردند که مرگ ندارد . و به عزتی رسند که ذلت در قفایش نیست .

و شـیطان ایشان را به شتاب می اندازد و ایشان را به سروری دنیا می خواند . و چون می داند که این را بقائی نیست و این چند روزی هم که هست از هم و غم و نزاع وکـدورت خـالی نیست تـا به این سـبب از یـاد آخرت غافل شونـد ، و از فکر تحصـیل ملك باقی بیرون روند . بلکه از زهد و سـبکباری در دنیا که پادشاهی نقد است باز مانند و بنده غضب و شهوت خود گردند و به پرسـتش شـکم و فرج خود مشـغول شوند . پس چون چارپایی شود که افسار او در دست شـکم و فرجش باشد و او را به هر طویله و آخوری که خواهند بندند .

پس چه مغرور و بی عقل است فرزنـد آدم که مملوك شـهوت خود می شود و چنان پنـدارد که پادشاه است . و بنده خواهش نفس می گردد و چنان گمان می کند که خداونداست - معاذ الله - . و از آنچه مذکور شد معلوم شد که منشا خسـران در دنیا و آخرت عجله و شتابکاری است .

و چون بـدی این صـفت را دانستی پس بـدان که طریق علاج آن ، آن است که : یادفساد و سوء عاقبت آن کنی . و متذکر آن شوی که باعث سبکی و خفت و بی قدری وذلت در

نظر مردمان است . و موجب ندامت و پشیمانی است . پس متذکر شرافت ضدآن ، که وقار و طمانینه است گردی . و بدانی که این صفت انبیاء و اولیاء است . پس باخود قرار دهی که دیگر هیچ فعلی را بی تامل نکنی . و طمانینه و سکون را در باطن وظاهر ، در جمیع احوال [افعال] و حرکات و سکنات ، شعار خود سازی . و خواهی نخواهی خود را چندی بر این بداری تا عادت تو شود و صفت خبیثه عجله از تو رفع شود و وقار و طمانینه از برای تو حاصل گردد .

فصل : وقار و طمانینه

ضد صفت عجله«وقار» است . و آن عبارت است از : اطمینان نفس و سکون آن درگفتار و کردار و حرکات و سکنات ، هم پیش از آنکه شروع در یکی از آنها کند و هم بعد از آن ، تا هر جزئی از آن کار را به موافق فکر و تدبیر به جا آورد .

و تامل نمودن پیش از شروع را «توقف» گویند . و تامل بعد از آن را «تانی» و «انائت» نامند . پس وقار ، شامل این هر دو است . و آن نتیجه قوت نفس و پردلی است ، و از شرایف صفات ، و فضایل ملکات است . بلکه از اخلاق حسنه ، کم صفتی است که : به شرافت این صفت رسد . و به این جهت انبیاء و اصفیا و برگزیدگان خدا را به این صفت مدح می کنند .

و در مدح سرور پیغمبران می گویند : صاحب الوقار و صاحب السکینه .

و در اخبار وارد است که :

«مؤمن البته متصف به صفت وقار است و در نظر مردم هیچ صفتی آدمی را مانند این صفت ، شریف و عزیز نمی کند» . (۱)

پس سزاوار مؤمن آن است که پیوسته شرافت و نیکی این صفت را در نظر داشته وخود را در اعمال و افعال و اقوال بر آن بدارد ، تا عادت و ملکه او گردد .

صفت هشتم : سوء ظن و بد دلی به خدا و خلق

سوء ظن و بد دلی به خدا و خلق

این صفت رذیله نتیجه جبن وضعف نفس است ، زیرا که هر «جبان» (۲) ضعیف النفسی ، هر فکر فاسدی که به خاطرش می گذرد و به قوه واهمه او در می آید اعتقاد می کند و پی آن می رود . و این صفت خبیثه از مهلکات عظیمه است . خداوند عالم می فرماید :

«یا ایها الذین آمنوا اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم»

یعنی : «ای گروه مؤمنین ، اجتناب کنید از بسیاری از گمان به درستی که بعضی از گمانها گناه است» . (۳)

و دیگر می فرماید :

«و ظننتم ظن السوء و کنتم قوما بورا»

یعنی : گمان بد بردید ، و شماقومی بودید به هلاکت رسیده» . (۴)

و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام می فرماید که : «باید امر برادر مؤمن خود رابه بهترین محامل حمل کنی . و باید به سخنی که از برادر تو سرزند گمان بد نبری مادامی که محمل خوبی از برای آن بیابی» . (۵)

و مروی است که : «خدای - تعالی - حرام کرده است از هر مسلمی خون او را وعرض او را و ظن بد به او بردن را» . (۶)

و همین مذمت از برای ظن بد کافی است که آن را قرین کشتن

۱- ۱۰. رک : بحار الانوار ، ج ۷۱ ، باب السکینه و الوقار ، ص ۳۳۷ . و کنز العمال ، ج ۳ ، ص ۲۵۲ .
۲- ۱۱. ترسو .
۳- ۱۲. حجرات ، (سوره ۴۹) ، آیه ۱۲ .
۴- ۱۳. فتح ، (سوره ۴۸) ، آیه ۱۲ .
۵- ۱۴. بحار الانوار ، ج ۷۵ ، ص ۱۹۶ ، ح ۱۱ .

۶- ۱۵. صحیح مسلم ، ج ۸ ، ص ۱۱

مسلم و دست انـدازی به حریم و عرض او نموده . و شـکی نیست که هر که در باطن ، بـد به دیگری برد و اورا به شـر و فساد نسبت دهـد در ظاهر به نظر حقارت او را می بینـد ، و اکرام او را «کماینبغی» (۱) بجـا نمی آورد . و در حقوق او کوتاهی می کند . بلکه مضایقه از غیبت ، و اظهارآنچه گمان به او برده نمی کند . و همه این امور منشا هلاکت او می شود .

و شـبهه ای نیست در اینکه هر که ظن بد به مسـلمانان می برد خبیث النفس و بدباطن است ، و هر کسی را مثل خود می داند . و خباثت باطن او به ظاهرش نیز سـرایت می کنـد . ودل هر مؤمن پاک طینتی نسـبت به همه خلایق ، پاک و صاف است و ظن بد به احدی نمی برد .

آری ، آری : از کوزه همان برون تراود که در اوست .

مرا پیر دانای مرشد شهاب*** دو اندرز فرمود بر روی آب

یکی آنکه : بر خویش خوش بین مباش*** دگر آنکه : بر خلق بدبین مباش

و سر اینکه ظن بـد به مردم بردن علامـت خبـاثت نفس است و شـارع از آن نهی فرمـوده آن است که : آن نمی باشـد مگر از القای شیطان خبیث ، زیرا که بجز علام الغیوب احدی از باطن دیگری آگاه نیست ، و هیچ دلی را به دل دیگر راه نمی باشد .

پس چگونه می تواند شد که : کسـی چیزی را ندانسـته ، و به چشم خود مشاهده نکرده ، و از گوش خود نشنیده ، در حق غیر اعتقاد کند ؟ پس ظن

۱- ۱۶. آنگونه که سزاوار است .

بدی که آدمی می کندامری است که از راهی که نمی داند به دل او افتاده . و نیست آن راه ، مگر راه شیطان . پس شیطان آن گمان را به دل او انداخته و به آنچه گمان برده و خبر داده . و آدمی چگونه خبری که شیطان داده باشد قبول می کند و حال آنکه شیطان از هر فاسقی فاسق تر است .

و خدا می فرماید :

«ان جاءکم فاسق بنبا فتبینوا»

یعنی : «اگر فاسقی شما را خبری آوردتبین کنید و آن را قبول نکنید» . (۱)

پس از برای اهل ایمان جایز نیست که تصدیق آن لعین را کنند - اگر چه بعضی قراین خارجیه به آن ضم شود - تا به سرحد یقین رسد .

پس هر گاه عالمی را در خانه امیر ظالمی ببینی شیطان به گمان تو می اندازد که : او به جهت طمع به آنجا رفته ، تو باید آن را به دل خود راه ندهی ، زیرا که شاید باعث رفتنش اعانت مظلومی باشد . و اگر از دهن مسلمانی بوی شراب یابی باید جزم به اینکه او شراب حرام نوشیده است نکنی ، زیرا که می شود که مزمزه کرده باشد و ریخته باشد ، یا برآشامیدن آن مجبور بوده باشد ، یا به تجویز طبیب حاذقی به جهت مداوائی آشامیده باشد . و بالجمله باید حکم تو بر افعال مسلمین چون حکم و شهادت بر اموال ایشان باشد . و همچنان که در مال حکم نمی کنی مگر به آنچه دیده ای ، یا با اقرار شنیده ای ، یادو شاهد عادل در نزد تو شهادت داده اند ، همچنین در افعال ایشان باید چنین

۱- ۱۷. حجرات ، (سوره ۴۹) ، آیه ۶

باشی .

و اگر عـادل ، بـدی از مسـلمی نقل کنـد بایـد توقف کنی نه تکـذیب آن عادل را کنی ، و حضـرت امیر المؤمنین علیه السـلام فرمودند که : «هر که خود را در محل تهمت در آورد ملامت نکند کسی را که به او بدگمان شود» . (۱)

و از حضـرت امام زین العابدین علیه السـلام مروی است که : صفیه دختر حی بن اخطب ، حرم محترم حضرت رسول صلی الله علیه و آله حکایت کرد که : «وقتی حضـرت پیغمبر صـلی الله علیه و آله در مسـجد معتکف بودنـد من به دیدن او رفتم و بعداز شام از پیش آن حضـرت مرخص شده روانه منزل شدم . آن عالی جناب قدری راه همراه من آمد و تکلم می کرد ، شخصی از انصار برخورد و گذشت ، حضـرت او را آوازداده فرمود : این زن من صـفیه است . آن شـخص عرض کرد چه جای این سخن بود ، حاشاکه من به شـما ظن بد برم . حضـرت فرمود : شـیطان در رگ و خون بنی آدم جا دارد ترسـیدم بر شـما داخل شود و باعث هلاک شما شود» . (۲)

و در این فعـل پیغمبر صـلی الله علیه و آله دو ارشـاد عظیم از برای امت است : یکی اینکه : بایـد نهایت احتراز از ظن بـد کرد . دوم اینکه : هر کسی اگر چه مثل پیغمبر خدا باشدباید خود را از محل تهمت نگاه دارد .

پس کسی که عالم پرهیزکار باشد و در میان مردم معروف به صلاح و دیانت باشدمغرور نشود که کسی به من ظن بد نمی برد ، و به این

ص: ۳۴۵

۱- ۱۸. بحار الانوار ، ج ۷۸ ، ص ۹۳ ، ح ۱۰۴ .

۲- ۱۹. احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۳۱ . و صحیح مسلم ، ج ۷ ، ص ۸ ، (با اندک تفاوتی)

جهت خود را از محل تهمت محافظت نكند ، زيرا كه : هر فردى از انسان اگر چه اورع و اعلم جميع مردم باشد همه كس او را به يك نظر نمى بيند . بلكه اگر جمعى كثير او را ظاهرا و باطنا خوب دانند و همه افعال او را حمل بر صحت نمايند ، جمعى ديگر هستند كه طالب عيب او باشند و اعتقادتمام به او نداشته باشند و ايشان البته در محل تهمت زدن به او مى باشند .

و عين الرضا عن كل عيب كليله*** و لكن عين السخط تبدى المساويا

يعنى : چشم دوستى از ديدن هر عيبى كند است ، اما چشم عداوت و دشمنى ، بديها راظاهر مى كند .

و هر دشمن حسودى نگاه نمى كند مگر به چشم دشمنى . پس آنچه خوبى كه ازآدمى ديد مى پوشاند و در تجسس بديها برمى آيد . و هر بدى ، البته به ديگران گمان بد مى برد و ايشان را چون خود مى داند . و هر معيوب رسوائى ، ديگران را مانند خود رسواو عيبناك مى خواهد ، عيوب ايشان را در ميان مردم ظاهر مى كند تا مردم از فكر او بيرون روند و زبان ايشان از او كوتاه گردد . «و البليه اذا عمت طابت» يعنى : «هر بلائى كه عموميت هم مى رساند گوارا مى شود» .

پس بر هر مؤمنى لازم است كه خود را از مواضع تهمت دور دارد تا بندگان خدا گمان بد به او نبرند و به معصيت نيفتند و اين شخص هم در معصيت ايشان شريك باشد ، زيرا كه هر كه سبب معصيت ديگرى شود او هم در گناه با او شريك خواهد

بود .

و از این جهت خداونـد عالم فرموده : «دشـنام مدهید به کسانی که غیر خدا رامی خوانند ، که ایشان هم خدا را دشـنام دهند» . (۱)

و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که : «چگونه می بینید حال کسی را که پدر و مادر خود را دشنام می دهد ؟ عرض کردنـد که : آیا کسـی پدر و مادر خود را دشـنام می دهد ؟ فرمود : بلی کسـی که پدر و مادر غیر را دشـنام دهد ، آن غیر هم پدر و مادر او رادشنام دهد» . (۲)

طریقه معالجه بدگمانی به خدا و خلق

و طریق معالجه بـدگمانی به خـدا و خلق آن است که : بعـد از ملاحظه فساد ، - آنچنان که گـذشت - و شـرافت ضدش ، (که گمان نیک باشد) هرگاه گمان بدی از کسـی به خاطر توبگذرد اعتنائی به آن نکنی و دل خود را به آن شـخص بد نسازی ، و رفتار خود را با اوتفاوت ندهی ، و تفقد و اکرام و احترامی که نسبت به او به عمل می آوردی کم ننمائی .

بلکه بهتر آن است که : در تعظیم و دوستی او بیفزائی . و در خلوت او را دعـا کنی ، تـا به این سـبب شـیطان به غیـظ آیـد و از خوف زیادتی احترام و دعای به او ، دیگر گمان بد را به خاطر تو نیفکند .

و اگر به خطائی و لغزشی از شخصی برخوردی باید او را در خلوت نصیحت کنی ، نه اینکه ابتدا به غیبت و بدگوئی او نمائی . و باید از خطا کردن او محزون باشی ، همچنان که از لغزش خود محزون می شوی . و غرض

۱- ۲۰. انعام ، (سوره ۶) ، آیه ۱۰۸ .

۲- ۲۱. صحیح بخاری ، ج ۸ ، ص ۳ . و سنن ترمذی ، ج ۸ ، ص ۹۷ (با اندک تفاوتی) .

تو از نصیحت او خلاص کردن او از هلاکت باشد . و هر گاه چنین رفتار نمائی از برای تو ثواب حزن بر خطای او و ثواب نصیحت کردن او و ثواب نجات او هر سه جمع خواهد شد .

فصل : حسن ظن به خدا و خلق

بدان که : همچنان که مذکور شد ضد بدگمانی به خدا و خلق ، حسن ظن به آنها است .

و فواید آن بسیار ، و ثمرات آن بیرون از حد شمار است . و اخباری که در فضیلت حسن ظن به خدا وارد شده است قبل از این مذکور و فایده آن معلوم گردید . و بیان شد که : آن باعث نجات و نشاط در عبادات و محبت به خدا است ، که اعلای مقامات است .

پس بر هر بنده لازم است که : او را به خود هزار مرتبه مهربان تر از پدر و مادر بداند . (۱)

و همچنین بر او لازم است که : گمان بد به هیچ یک از مسلمین نبرد . و گفتار و کردارایشان را حمل بر بدی ننماید . بلکه هر عملی از هر که می بیند و هر سخنی از هر که می شنود باید آن را به بهترین محامل حمل کند و تکذیب او را نکند . و اگر احتمال بدی به خاطر او گذرد ، و هم خود را خطاکار شمرد و خود را بر آن ندارد ، تا چون چندی گذرد این صفت ملکه او می شود و بدگمانی از خاطر او مرتفع می گردد .

بلی اگر گمان بدی نسبت به کسی کند که اگر گمان او راست و مطابق واقع باشد باعث ضرر دینی یا دنیوی باشد لازم است که حزم

۱- ۲۲. مجمع الزوائد ، ج ۱۰ ، ص ۲۱۳ .

و احتیاط را به جای آورد ، و امور دین ودنیای خود را به او وانگذارد ، تا ضرر و خسران به او مترتب نگردد .

صفت نهم : غضب و اسباب آن

غضب

آن عبـارت است از : حـالت نفسانیه که باعث حرکت روح حیوانی و از داخل به جانب خارج از برای غلبه و انتقام می شود . و هرگاه شـدت نمودباعث حرکت شدیـدی می شود که از آن حرکت ، حرارتی مفرط حاصل ، و از آن حرارت دود تیره ای بر می خیزد و دماغ و رگها را «ممتلی» (۱) می سازد ، و نور عقل را می پوشاند ، واثر قوه عاقله را ضعیف می کند .

و به این جهت در صاحب غضب ، موعظه و نصیحت اثری نمی بخشد . بلکه پند وموعظه ، درشتی و شدت را زیاد می کند . و حرکت قوه غضبیه به این جهت امری است که هنوز واقع نشده است بلکه محتمل الوقوع است . و به جوش آمدن شـعله غضب ، به جهت دفع آن است ، یا به سبب امری است که واقع شده ، و حرکت آن به جهت انتقام است .

پس اگر انتقام ممکن باشد و قدرت بر آن داشته باشد ، چون غضب به حرکت آمدخون از باطن به ظاهر میل می کند و رنگ آدمی سـرخ می شود . و اگر انتقـام ممکن نباشـد واز آن مـایوس باشـد خون میل به باطن می کنـد و به آن جهت رنگ آدمی زرد می شود . واگر غضب بر کسـی باشـد که نداند خواهد توانست انتقام از او بکشد یا نه ، گاهی خون میل به باطن و گاهی میل به ظاهر می کند ، و به این جهت رنگ آدمی گاهی سرخ و گاهی

۱– ۲۳. پر

زردمی شود .

و مخفی نماند که : مردمان در قوه غضبیه بر سه قسم اند :

بعضی در طرف افراط هستند ، که در وقت غضب فکر و هوشی از برای ایشان باقی نمی ماند و از اطاعت عقل و شرع بیرون می روند .

و طایفه ای در طرف تفریط انـد ، که مطلقا قوه غضبیه ندارنـد . و در جائی که عقلا و یاشرعا غضب لازم است مطلقا از جا بر نمی آیند .

و گروهی بر جاده اعتدال مستقیم اند ، که غضب ایشان به موقع ، و غلظت ایشان به جاست . و در هنگام غضب از حد شرع و عقل تجاوز نمی کنند .

و شکی نیست که حد اعتدال آن ، مرغوب و مطلوب است . بلکه آن فی الحقیقه غضب نیست ، بلکه شجاعت و قوت نفس است . و طرف تفریط آن نیز اگر چه غضب نباشد اما مذموم و قبیح ، و نتیجه جبن و خواری است . و بسا باشد که از غضب بدتر بوده باشد ، زیرا که کسی را که هیچ قوه غضبیه نباشد بی غیرت و خالی از حمیت است .

و از این جهت گفته اند : «کسی که در موضع غضب به غضب نیاید خر است» . (۱)

و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مروی است که :

«حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - از برای دنیا هرگز به غضب نمی آمد . اما هرگاه از برای حق ، غضبناک می شد احدی را نمی شناخت ، و غضب او تسکین نمی یافت تا یاری حق را نمی کرد» . (۲)

و از آنچه گفتیم معلوم شد که : غضب

۱- ۲۴. احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۱۴۵ و ۱۵۶ .
۲- ۲۵. احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۱۴۸ . و محجه البیضاء ، ج ۵ ، ص ۳۰۳

مذموم ، آن است که : در حد افراط باشد ، زیرا که : اعتدال آن ، ممدوح است . و تفریط آن غضب نیست ، اگر چه از صفات ذمیمه است .

فصل : غضب مفرط و مفاسد آن

بدان که غضب مفرط ، از مهلکات عظیمه و آفات جسمیه است . و بسا باشد که : به امری مؤدی شود که باعث هلاک ابد و شقاوت سرمد گردد ، چون قتل نفس ، یا قطع عضو .

و از این جهت است که گفته اند : «غضب جنونی است که دفعی عارض می گردد» . (۱)

و بسا باشد که : شدت غضب ، موجب مرگ مفاجات گردد .

و بعضی از حکما گفته اند که : «کشتی که به گرداب افتاده باشد و موجهای عظیم آن رافرو گرفته باشد و بادهای شدید آن را به هر طرف افکند به خلاص و نجات نزدیکتر است از کسی که شعله غضبش به التهاب آمده باشد» .

و در اخبار و آثار ، مذمت شدید در خصوص غضب وارد شده است . حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که : «غضب ایمان را فاسد می گرداند چنانکه سرکه عسل رافاسد می کند» . (۲)

و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مروی است که : «این غضب آتش پاره ای است از شیطان ، که در باطن فرزند آدم است . و چون کسی از شما غضبناک گردید چشمهای او سرخ می گردد و باد به رگهای او می افتد و شیطان داخل او می شود» . (۳)

و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مروی است که : «غضب ، کلید هر بدی و شری است» . (۴)

۱- ۲۶. بحار الانوار ، ج ۷۳ ، ص ۲۶۶ ، ح ۲۰ .
۲- ۲۷. بحار الانوار ، ج ۷۳ ، ص ۲۶۶ ، ح ۱۹ .
۳- ۲۸. بحار الانوار ، ج ۷۳ ، ص ۲۶۷ ، حدیث ۲۱ .
۴- ۲۹. کافی ، ج ۲ ، ص ۳۰۳ ، ح ۳ . و بحار الانوار ، ج ۷۳ ، ص ۲۷۴ ، ح ۲۴ .

باز از آن حضرت مروی است که : «غضب ، دل مرد دانا را هلاک می کند» . (۱)

و نیز آن حضرت فرموده است که : «کسی که قوه غضبیه خود را مالک نباشد عقل خود را نیز مالک نیست» . (۲)

و مخفی نماند که : علاوه بر اینکه خود غضب از مهلکات عظیمه و از صفات خبیثه است ، لوازم و آثاری چند نیز بر آن مترتب می شود که همه آنها مهلک و قبیح است ، مانند : فحش و دشنام و اظهار بدی مسلمین و شماتت ایشان و سر ایشان را فاش کردن وپرده ایشان را دریدن و سخریه و استهزاء به ایشان کردن و غیر اینها از اموری که از عقلاصادر نمی گردد .

و از جمله لوازم غضب آن است که : البته بعد از تسکین «نایره» (۳) آن ، آدمی پشیمان و افسرده خاطر می گردد . و غضبناک و غمناک و شکسته دل می شود . و باعث دشمنی دوستان و شماتت دشمنان ، و شادی ایشان و سخریه و استهزای اراذل و اوباش ، و تالم دل و تغیر مزاج ، و بیماری تن می گردد .

و عجب این است که : بعضی چنان توهم می کنند که : شدت غضب از مردانگی است ، با وجود اینکه افعالی که از غضبناک سر می زند افعال اطفال و دیوانگان است نه کردارعقلا و مردان . همچنان که مشاهده می شود کسی که : شدت غضب بر او مستولی شدحرکات قبیحه و افعال ناشایسته ، از : دشنام و هرزه گوئی و سخنهای رکیک از اوسر می زند . و بسا باشد که : دشنام به ماه و خورشید

۱- ۳۰. بحار الانوار ، ج ۷۳ ، ص ۲۷۸ ، ح ۳۳ .
۲- ۳۱. بحار الانوار ، ج ۷۳ ، ص ۲۷۸ ، ح ۳۳ .
۳- ۳۲. آتش برافروخته

و ابر و بـاد و باران و درخت و جماد وحیوان می دهـد . و می رسـد به جائی که کاسه و کوزه خود را می شـکند و با حیوانات وجمادات به سـخن درمی آیـد . و چون دست او از همه جا کوتاه شود جامه خود را می دردو بر سـر و صورت خود می زند و خود و پـدر و مادر خود را دشـنام می دهـد . و گاهی چون مسـتان و مـدهوشان به هر طرف دویـدن می گیرد . و بسا باشد که بیهوش می شود و به زمین می افتد . آری :

خشم و شهوت مرد را احول کند ز استقامت روح را مبدل کند

و چگونه امثـال این افعـال نشانه مردی و شـیردلی است و حال اینکه پیغمبر خـدا - صـلی الله علیه و آله و سـلم - فرمودنـد که : «شجاع ، کسی است که : در حالت غضب خودرا تواند نگاه داشت» . (۱)

فصل : معالجه غضب

چون مفاسد غضب را دانستی بدان که علاج آن موقوف است بر چند چیز :

اول آنکه : سـعی کنـد در ازاله اسـبابی که بـاعث هیجـان غضب می شود ، مثـل : فخر و کـبرو عجب و غرور و لجـاج و مراء و اسـتهزاء و حرص و دشـمنی و حب جـاه و مال و امثال اینها ، که همه آنها اخلاق ردیه و صـفات مهلکه هسـتند ، و خلاصـی از غضب با وجودآنها ممکن نیست . پس باید ابتدا ازاله آنها را کرد تا ازاله غضب سهل و آسان باشد .

دوم آنکه : ملاحظه اخبار و آثاری کند که در مذمت غضب رسیده چنانچه شمه ای از آنها گذشت .

سوم آنکه : متذکر

۱- ۳۳. صحیح بخاری ، ج ۸ ، ص ۳۴

اخبار و احادیثی گردد که در مدح و ثواب نگاهداشتن خود ازغضب وارد شده است ، و فوائد آن را به نظر درآورد .

همچنان که از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مروی است که : «هر که غضب خود را از مردم باز دارد ، خداوند - تبارک و تعالی - نیز در روز قیامت عذاب خود را از او باز می دارد» . (۱)

و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مروی است که : «در تورات نوشته شده است که : از جمله چیزهائی که خدا به موسی علیه السلام فرمود این بود که : نگاهدارغضب خود را از کسی که من تو را صاحب اختیار او کرده ام ، تا من نیز غضب خود را ازتو نگاه دارم» . (۲)

و حضرت صادق علیه السلام فرمودند که : «خدا وحی فرستاد به بعضی ازپیغمبران خود که : ای فرزند آدم ! در وقتی که غضبناک گردی مرا یاد کن تا من هم تو رایاد کنم و در وقت غضبم و تو را هلاک نسازم» . (۳)

و باز از آن حضرت علیه السلام مروی است که : «مردی از اهل بادیه به خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد و عرض کرد که : من مردی هستم «بادیه نشین» ، (۴) مراکلمه ای یاد ده که جامع خیر دنیا و آخرت باشد . آن حضرت فرمودند که : هرگز غضب مکن . و سه مرتبه آن اعرابی عرض خود را اعاده کرد حضرت همین جواب را فرمود» . (۵)

و نیز از آن بزرگوار روایت شده که : «هر که غضب خود را باز دارد

۱- ۳۴. کافی ، ج ۲ ، ص ۳۰۵ ، ح ۱۵ .

۲- ۳۵. بحار الانوار ، ج ۷۳ ، ص ۲۶۷ ، ذیل حدیث ۲۱ .

۳- ۳۶. بحار الانوار ، ج ۷۳ ، ص ۲۷۶ ، ح ۲۹ .

۴- ۳۷. بیابان نشین ، چادر نشین .

۵- ۳۸. بحار الانوار ، ج ۷۳ ، ص ۲۷۴ ، ح ۲۵ .

از کسی ، خداعیوب او را می پوشاند» . (۱)

و اخبار در این خصوص بی حد و نهایت است . (۲)

چهارم آنکه : ملاحظه فوایـد ضـد غضب را که حلم باشـد بکند ، و مدحی را که در این خصوص وارد شده است . - همچنان که مـذکور خواهد شد - ببیند ، پس خود راخواهی نخواهی بر آن بدارد و حلم و بردباری را بر خود ببندد و غضب و خشم را برخود ظاهر نسازد ، اگر چه در دل خشـمناك باشـد . و اگر کسـی مـدتی چنین کند به تدریج عادت می شود و حسن خلق از برای او حاصل می شود .

پنجم آنکه : هر قول و فعلی که از او سر می زند ابتدا در آن فکر کند و خود را ازصدور آثار غضب محافظت نماید .

ششم آنکه : اجتناب کنـد از مصاحبت کسانی که قوه غضبیه ایشان غالب و از فضـیلت حلم خالی هسـتند . و در صـدد انتقام و «تشفی غیظ» (۳) خود می باشـند ، و این را مردی و شـجاعت می نامند و می گویند : ما از کسی متحمل درشتی و سختی نمی شویم ، و بر فلان امر صبر نمی کنیم . بلکه مجالست کند با اهل علم و حلم و وقار ، و کسانی که مانند کوه پا بر جای با هر باد ضعیفی از جای در نمی آیند .

هفتم آنکه : تامل نماید و بداند که هر چه در عالم واقع می شود همه به قضا و قدرالهی است و جمیع موجودات ، مسـخر قبضه قدرت او ، و همه امور در ید کفایت اوست . و خدا هر چه از برای بنده مقرر

ص: ۳۵۵

۱- ۳۹. کافی ، ج ۲ ، ص ۳۰۳ ، ح ۶ .

۲- ۴۰. رک : بحار الانوار ، ج ۷۳ ، صفحات ۲۶۲- ۲۸۱ .

۳- ۴۱. آسوده کردن خشم و غضب ، (خالی کردن عقده) .

کرده است البته خیر و صلاح آن بنده در آن است . و بسا باشد که مصلحت او در گرسنگی و بیماری ، یا فقر و احتیاج ، یا ذلت وخواری ، یا قتل یا امثال اینها باشد .

و چون این را دانست ، می داند که : دیگر غضب کردن بر دیگران ، و خشم گرفتن برایشان راهی ندارد ، چرا که هر امری هست از جانب پروردگار خیر خواه او می رسد .

هشتم آنکه : متذکر شود که غضب نیست مگر از بیماری دل و نقصان عقل ، که باعث آن ضعف نفس است نه شجاعت و قوت نفس و از این جهت است که : دیوانه زودتر از عاقل غضبناک می گردد . و مریض از تندرست زودتر به غضب می آید . وهمچنین پیران ضعیف المزاج زودتر از جوانان ، و زنان زودتر از مردان از جا درمی آیند . و صاحبان اخلاق بد زودتر از ارباب ملکات فاضله به خشم می آیند . چنانکه می بینی که کسی که : رذل است به فوت یک لقمه خشمناک می گردد . و بخیل به تلف شدن یک حبه از مالش غضب می کند حتی بر دوستان و عزیزان خود . اما صاحبان نفوس قویه ، شان ایشان از آن بالاتر ، و رتبه ایشان از آن والاتر است که به امثال این امور ، متغیر و مضطرب گردند .

و اگر در آنچه گفتیم تشکیکی داشته باشی دیده بگشا و نظر به صفات و اخلاق مردم کن و کتب سیر و تواریخ را مطالعه نمای و حکایات گذشتگان را استماع کن تاببینی که حلم و بردباری و خود را در وقت غضب نگاهداری

کردن طریقه انبیا و اولیا ودانایان و حکما و نیکان و عقلا و پادشاهان ذو الاقتدار و شهریاران کامکار بوده وغضب و اضطراب و از جا در آمدن ، خصلت اراذل و اوباش و نادانان و جهال است .

نهم آنکه : به یاد آوری که تسلط و قدرت خدا بر تو ، قوی تر و بالاتر است از قدرت تو بر این ضعیفی که بر او غضب می کنی ، و تو در جنب قوه قاهره الهیه غیر متناهیه به مراتب ضعیف تر و ذلیل تری از این ضعیف ناتوان که در جنب قدرت توست . پس بترس و حذر کن از اینکه : چون تو غضب خود را بر او جاری سازی خداوند قهار نیز در دنیا وآخرت غضب خود را بر تو جاری بکند .

غم زیر دستان بخور زینهار*** بترس از زبر دستی روزگار

لب خشک مظلوم را گو بخند*** که دندان ظالم بخواهند کند

در آثار پیشینیان رسیده که : هیچ پادشاهی در بنی اسرائیل نبود مگر اینکه حکیمی دانشمند با او بود و صحیفه ای در دست داشت که بر آن نوشته بود که : بر زیردستان رحم کن ، و از مرگ بترس ، و روز جزا را فراموش مکن . و هر وقت که پادشاه غضبناک شد آن حکیم ، صحیفه را به دست او دادی تا خواندی و غضب او ساکن شدی . (۱)

دهم آنکه : متذکر گردی که : شاید روزگار ، روزی آن ضعیفی را که تو بر او غضب می کنی قوت دهد و کار او بالا گیرد و بر تو زبر دست شود و در صدد انتقام و مکافات بر آید .

۱- ۴۲. احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۱۵۰ . و محجه البیضاء ، ج ۵ ، ص ۳۰۶ .

ا تهین الفقیر علك ان ترکع یوما و الدهر قد رفعه (۱)

یـازدهم آنکـه : بـدانی که : هر حلیم و بردبـاری غـالب و قـاهر ، و در نظر اولی «البصـائر» (۲) عزیز و محـترم می باشـد . و هر غضبناك مضطرب الحالی پیوسته مغلوب ، و در دیده هابی وقع می گردد .

تیغ حلم از تیغ آهن تیزتر*** بل زصد لشکر ظفر انگیزتر

دوازدهـم آنکـه : تصـور کنی کـه در وقت غضب ، صـورت تـو چه نـوع قبیـح و متغیر ، واعضـای تـو متحرك و مضـطرب ، و کردارت از نظم طبیعی بیرون ، و گفتارت غیر مطابق قاعده و قانون می شود .

و از جمله معالجات غضب آن است که : آدمی در وقت هیجان ، به خدا پناه برداز شر شیطان ، و بگوید :

«اعوذ بالله من الشیطان الرجیم» .

و اگر ایسـتاده باشد بنشـیند ، واگر نشسـته باشد بخوابد . و وضو گرفتن و غسل کردن با آب سـرد از برای تسکین آتش غضب مفیدند . و اگر غضب بر کسـی باشد که قرابت رحم با یکدیگر داشته باشند دست به بدن او گذارد غضب او ساکن می گردد چنانچه در اخبار وارد شده . (۳)

فصل : حلم و کظم غیظ

بـدان که : ضد غضب«حلم» است ، که عبارت است از : اطمینان نفس ، به حیثی که : قوه غضب به آسانی او را حرکت ندهد . و مکاره روزگار او را به زودی مضطرب نگرداند .

و «کظم غیـظ» ، که عبـارت است از : فرو بردن خشم ، و خود را در حالت غضب نگاهداشـتن ، اگر چه حلم نیست و لیکن آن نیز

---

۱ – ۴۳. و بیچـاره ای را خوار مکن ، شایـد روزی از مقـامت تنزل کنی و بیچـاره شوی و روزگار ، آن بیچاره را بلنـدکرده و به مرتبه بالا برساند .
۲– ۴۴. صاحبان بینش و فهم .
۳– ۴۵. رك : کافی ، ج ۲ ، ص ۳۰۲ ، ح ۲

دیت با غضب دارد که نمی گذارد آثارغضب ظهور نماید .

پس این دو صفت شریفه ، ضد غضب اند . و هر دو از اخلاق حسنه و صفات فاضله اند .

اما صفت حلم : پس آن اشرف کمالات نفسانیه است بعد از صفت علم ، بلکه علم رابدون حلم نفعی و اثری و شجره دانائی را بی باغبانی بردباری ثمری نیست . و از این جهت است که هر وقت که مدح علم می شود حلم نیز با او ذکر می شود .

و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که : «خداوند ! مرا به سبب علم ، بی نیاز کن و به صفت حلم ، مرا زینت ده» . (۱)

و باز آن حضرت فرمودند که : «پنج چیز از طریقه پیغمبران مرسل است ، یکی ازآنها را صفت حلم شمرده اند» . (۲)

و نیز فرمودند که : «طلب کنید مرتبه بلند را در نزد خدا . عرض کردند که : به چه چیزحاصل می شود ؟ فرمودند : هر که دوستی ترا قطع کند تو با او پیوند کن . و هر که از نیکی خود تو را محروم سازد تو با او نیکی و احسان کن . و هر که به نادانی با تو رفتار کند توحلم بورز» . (۳)

و فرمود که : «بنده مسلم به واسطه حلم ، به مرتبه کسی می رسد که روزها را روزه می گیرد و شبها را به عبادت به سر می برد» . (۴)

و فرمودند که : «خدا دوست دارد بنده حلیم را و دشمن دارد فحش گوی بی مبالات را» . (۵)

و فرمودند که : «سه چیز است که هر که یکی از

۱- ۱. کنز العمال ، ج ۲ ، ص ۱۸۵ ، خ ۳۶۶۳ .
۲- ۲. کنز العمال ، ج ۶ ، ص ۶۵۵ ، خ ۱۷۲۳۸ .
۳- ۳. احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۱۵۳ . و محجه البیضاء ، ج ۵ ، ص ۳۱۱ .
۴- ۴. احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۱۵۳ . کنز العمال ، ج ۳ ، ص ۱۲۹ ، خ ۵۸۰۹ .
۵- ۵. کافی ، ج ۲ ، ص ۱۱۲ ، ح ۸ و ص ۳۲۵ ، ح ۱۱ .

آنها را نداشته باشد هیچ عملی او رافائده نمی بخشد :

یکی : تقوائی که او را از معاصی باز دارد .

دوم : حلمی که به آن زبان سفها را از او کوتاه کند .

سیم : خلق نیکی که در میان مردم زندگانی کند . (۱)

و از آن جناب مروی است که : «چون خلایق در روز قیامت جمع شوند منادی ندا کند که : کجایند اهل فضل ؟ پس طایفه ای برخیزند و به شتاب به جانب بهشت خرامند .

ملائکه به ایشان برخورند و گویند : چرا به شتاب به جانب بهشت روانه اید ؟ گویند : مااهل فضل هستیم . گویند : چه فضل و مزیتی از برای شما بود ؟ گویند : هر وقت که ظلمی به ما می رسید صبر می کردیم . و کسی که به ما بدی می کرد از او عفو می کردیم . و کسی که به ما نادانی می کرد حلم می نمودیم . ملائکه گویند : بلی اهل فضل هستید ، داخل بهشت شوید» . (۲)

و باز آن حضرت فرمودند که : «هرگز خدا به جهالت و نادانی کسی را عزیز نکرد . وهرگز با حلم و بردباری کسی را ذلیل نگردانید» . (۳)

و از حضرت امیر المؤمنین – صلوات الله علیه – مروی است که : «خیر و خوبی این نیست که : مال و اولاد کسی زیاد شود ، بلکه آن است که : عمل او بسیار ، و حلم او عظیم گردد» . (۴)

و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مروی است که : ناصر و یاور از برای هر کسی حلم او کافی است و اگر

۱– ۶. کافی ج ۲ ، ص ۱۱۶ . ح ۱

۲– ۷. کافی ج ۲ ، ص ۱۰۷– ۱۰۸ ، ح ۴ . بحار الانوار ، ج ۷۱ ، ص ۴۱۹ ، ح ۴۸ . (با اندک تفاوتی) .

۳– ۸. کافی ، ج ۲ ، ص ۱۱۲ ، ح ۵ . بحار الانوار ، ج ۷۱ ، ص ۴۰۴ ، ح ۱۵ .

۴– ۹. نهج البلاغه ، فیض الاسلام ، حکمت ۹۱ ، ص ۱۱۲۸ . بحار الانوار ، ج ۶۹ ، ص ۴۰۹ ، ح ۱۲۱ .

حلم نداشته باشد خود را بر حلم بدارد» . (۱)

و آن حضرت فرمودند که : «چون میان دو نفر نزاعی واقع می شود دو ملک نازل می شوند و به هر کدام که بی خردی و سفاهت می کند می گویند : گفتی و گفتی ، و خودسزاواری به آنچه گفتی ، و جزای آن به تو خواهد رسید . و به آن یک که حلم ورزیدمی گویند : حلم ورزیدی و صبر کردی ، زود باشد که خدا ترا بیامرزد اگر حلم خود را به انجام رسانی» . (۲)

«و روزی آن حضرت غلامی را از پی شغلی فرستادند ، آن غلام دیر کرد ، از عقب او آمدند دیدند در مکانی خوابیده ، حضرت بر بالین او نشستند و او را باد زدند تا بیدارشد فرمود : ای غلام ! به خدا قسم که این قدر اختیار نداری که شب و روز بخوابی شب از توست و روز از ماست» . (۳)

و اما کظم غیظ : اگر چه فضیلت و شرافت آن بقدر حلم نباشد ، لیکن هر گاه کسی برآن مداومت نماید معتاد می شود و صفت حلم از برای او هم می رسد .

و از این جهت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند که : «علم ، به تعلم هم می رسد . و حلم به تحلم ، که کظم غیظ باشد» . (۴)

و خداوند عظیم در کتاب کریم خود مدح فرموده است کسانی را که : خشم خود رافرو می برند» . (۵)

و اخبار در شرافت و بسیاری اجر و ثواب آن بی نهایت است . (۶)

از جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله مروی است که :

ص: ۳۶۱

۱- ۱۰. کافی ، ج ۲ ، ص ۱۱۲ ، ح ۶ . بحار الانوار ، ج ۷۱ ، ص ۴۰۴ ، ح ۱۶ .
۲- ۱۱. کافی ، ج ۲ ، ص ۱۱۲ و ۱۱۳ ، ح ۹ . بحار الانوار ، ج ۷۱ ، ص ۴۰۶ ، ح ۱۹ .
۳- ۱۲. کافی ، ج ۲ ، ص ۱۱۲ ، ح ۷
۴- ۱۳. حلیه الاولیاء ، ج ۵ ، ص ۱۷۴ . و محجه البیضاء ، ج ۵ ، ص ۳۱۱ . و احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۱۵۳ .
۵- ۱۴. آل عمران ، (سوره ۳) آیه ۱۳۴ .
۶- ۱۵. رک : کافی ، ج ۲ ، صفحات ۱۰۹- ۱۱۱ .

«هر که خشم خود را فرو بردر جائی که هر گاه خواهد تواند خشم گیرد خدا در روز قیامت دل او را از خشنودی ورضا مملو خواهد ساخت» . (۱)

و آن حضرت فرمودند که : «هیچ بنده ای جرعه ای نیاشامید که اجر آن بیشتر باشد ازجرعه غیظی که از برای خدا فرو برد» . (۲)

و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمودند که : «هیچ بنده ای خشم خود رافرو نبرد مگر اینکه خدا در دنیا و آخرت عزت او را زیاد می کند» . (۳)

و مروی است که : «صبر کن بر دشمنان نعمت خود ، به درستی که کسی که : در حق تومعصیت خدا را کند هیچ مکافاتی بالاتر و بهتر از آن نیست که تو اطاعت خدا را در حق او کنی» . (۴)

صفت دهم : در صدد انتقام بودن و مذمت آن

در صدد انتقام بودن

یعنی کسی که بدی با او کند او نیزدر صدد بدی کردن به مثل آنچه او کرده ست یا بالاتر بر آید ، اگر چه شرعا حرام باشد ، مانند : مکافات غیبت به غیبت ، و فحش به فحش ، و بهتان به بهتان . و همچنین غیر اینها ازافعال محرمه . و شکی در حرمت آن نیست .

رسول خدا فرمودند که : «اگر مردی ترا سرزنش کند به عیبی که در تو هست ، توسرزنش مکن او را به آنچه در اوست» . (۵)

و نیز فرمودند : «دو نفر که یکدیگر را دشنام می دهند دو شیطان اند که همدیگر را می درند» . (۶)

«روزی در مجلس حضرت رسول صلی الله علیه و آله شخصی به یکی از صحابه دشنام داد ، و او ساکت بود ، بعد از آن ، او

۱- ۱۶. کافی ، ج ۲ ، ص ۱۱۰ ، ح ۶ .
۲- ۱۷. کنز العمال ، ج ۳ ، ص ۱۳۰ ، خ ۵۸۱۹ .
۳- ۱۸. کافی ، ج ۲ ، ص ۱۱۰ ، ح ۵ .
۴- ۱۹. کافی ، ج ۲ ، ص ۱۰۹ ، ح ۳ . بحار الانوار ، ج ۷۱ ، ص ۴۰۸ ، ح ۲۲ .
۵- ۲۰. محجه البیضاء ، ج ۵ ، ص ۳۱۵
۶- ۲۱. کنز العمال ، ج ۳ ، ص ۶۰۰ ، خ ۸۱۰۲ .

نیز شروع کرد به تلافی آن . حضرت برخاستندو فرمودند که : فرشته از جانب تو جواب می داد و چون خود به سخن آمدی فرشته رفت و شیطان آمد ، و در مجلسی که شیطان در آن است من نمی نشینم» . (۱)

پس بر مرد دیندار لازم است که هر گاه از کسی نسبت به او ظلمی صادر شود درگفتار یا کردار ، اگر از شریعت مقدسه جزائی و انتقامی به جهت آن مقرر است به آن اکتفا کند و از آن تعدی نکند ، اگر چه بهتر آن است که از آن نیز چشم بپوشد و از آن شخص عفو کند . و اگر در شرع ، جزاء معینی به جهت آن نرسیده است پا از دایره شرع بیرون ننهد . و اگر سخنی بگوید ، سخنی باشد که حرام نباشد ، مثل اینکه : در مقابل کسی که او را مذمت کند یا دشنام دهد و مانند آن از چیزهائی که در شرع مکافاتی نداردهمین قدر گوید که : ای بی حیا ، و ای بد خلق ، و ای بی آبرو ، و ای بی شرم - اگر این صفات را داشته باشد - . یا بگوید خدا جزای تو را بدهد ، یا خدا از تو انتقام کشد ، یا تو کیستی که من جواب تو را گویم ، یا ای جاهل ، و ای احمق . و این دروغ نیست ، زیرا که هیچ کس از جهل و حمق خالی نیست .

همچنان که مروی است که : «مردم همه در شناختن ذات خدا احمق اند» . (۲)

و بهتر این است که زبان به اینها نیز نگشاید و حواله آن را به

ص: ۳۶۳

۱- ۲۲. محجه البیضاء ، ج ۵ ، ص ۳۱۵ . و احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۱۵۶ .
۲- ۲۳. محجه البیضاء ، ج ۵ ، ص ۳۱۶ . و احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۱۵۶

رب الارباب نماید ، زیرا که بعد از شروع در جواب ، خود را نگاهداشتن مشکل است . و اکثر مردم در وقت غضب از ضبط خود عاجزند .

بلی اگر مقامی باشد که اگر مطلقا متعرض نشود به بی غیرتی و بی حمیتی منجر شود ، با حلم و حوصله و موافقت شریعت مقدسه ، مکافات نماید . و چون فی الجمله مکافات نمود زود راضی شود .

از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مروی است که :

«بنی آدم طبقات مختلف اند : بعضی دیر به غضب می آیند و زود غضب ایشان بر می گردد . و بعضی زود به غضب می آیند و زود بر می گردند . و طایفه ای زود به غضب می آیند و دیر راضی می شوند . و جماعتی دیر به غضب می آیند و دیر خشنود می شوند و بهترین این طوایف کسانی هستند که دیر غضبناک می شوند . و زود خشنود می گردند . و بدترین ایشان ، آنان اند که زود به غضب آیند و دیر راضی شوند» . (۱)

و بدان که علاج ترک انتقام این است که : تامل در بدی عاقبت آن در دنیا و آخرت کند و بداند که اگر انتقام آن را به پروردگار حواله کند البته منتقم حقیقی از او انتقام کشد ، همچنان که مکرر مشاهده شده و به تجربه رسیده و اخبار و آیات بر آن دلالت دارند .

بلی :

به چشم خویش دیدم در گذرگاه*** که زد بر جان موری مرغکی راه

هنوز از صید منقارش نپرداخت*** که مرغ دیگر آمد کار او ساخت

علاوه بر اینکه اگر آن شخصی که بدی کرده او را

۱- ۲۴. مجمع الزوائد ، ج ۸ ، ص ۶۸ . احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۱۵۶ .

از انسانیت فی الجمله بهره ای هست از سکوت و مکافات نکردن بیشتر تنبیه و تادیب می شود ، و اثر الم و شرمساری و خجالت او بیشتر از انتقام توست . و اگر از انسانیت بی بهره و بی نصیب است تلافی تونیز چندان اثری در او نمی کند ، بلکه هر چه نسبت به او گوئی تفاوتی در حال او هم نمی رسد و تو باز از مقابله و برابری با او ضایع و بی وقع می گردی زیادتر از آنچه آن شخص با تو کرده .

بلی :

سگی پای صحرا نشینی گزید*** به خشمی که زهرش زدندان چکید

شب از درد بیچاره خوابش نبرد*** به خیل اندرش دختری بود خرد

پدر را جفا کرد و تندی نمود ***که آخر تو را نیز دندان نبود

پس از گریه مرد پراکنده روز*** بخندید کای دختر دلفروز

محال است اگر تیغ بر سر خورم*** که دندان به پای سگ اندر برم

و بعد از این تامل کند در فواید ضد انتقام که عفو کردن است - چنانکه بیاید - وچون مکرر چنین کند از برای او ملکه و عادت شود

فصل : عفو و بخشش و فضیلت آن

ضد انتقام کشیدن عفو و بخشش است ، و آیات و اخبار در مدح و حسن آن ازحد و حصر متجاوز است .

خداوند عالم می فرماید : «خذ العفو و امر بالعرف»

یعنی : «طریقه عفو و بخشش رانگهدار و امر به معروف کن» . (۱)

و نیز فرموده است : «و لیعفوا و لیصفحوا»

یعنی : «باید عفو و گذشت نمایند» . (۲)

و نیز فرموده است : «و ان تعفوا اقرب للتقوی»

یعنی

۱– ۲۵. اعراف ، (سوره ۷) ، آیه ۱۹۹

۲– ۲۶. نور ، (سوره ۲۴) ، آیه ۲۲ .

: «اگر عفو نمائید به تقوی وپرهیزکاری نزدیکتر است» . (۱)

حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند : «به خدائی که جان من در قبضه قدرت اوست که سه چیز است اگر از من قسم خواهند بر آنها قسم می خورم :

یکی آنکه : صدقه دادن از مال هیچ کم نکند .

دوم آنکه : هیچ کس از ظلمی که به او شده عفو نمی کند از برای خدا مگر اینکه خداعزت او را در روز قیامت زیاد می فرماید .

سیم اینکه : هیچ کس نیست یک دری از سئوال بر خود نگشاید مگر اینکه یک دری از فقر و احتیاج بر او گشوده می شود» . (۲)

و نیز از آن حضرت مروی است که : «عفو و گذشت زیاد نمی کند مگر عزت را پس گذشت کنید تا خدا شما را عزیز گرداند» . (۳)

و آن جناب به عقبه فرمودند که : «می خواهی ترا خبر دهم به افضل اخلاق اهل دنیاو آخرت ؟ نزدیکی کن به هر که از تو دوری کند . و بخشش کن به کسی که ترا محروم سازد . و گذشت کن از آن کسی که به تو ظلم نماید» . (۴)

مروی است که : «موسی علیه السلام عرض کرد که : پروردگارا کدام یک از بندگان تو نزد تو عزیزترند ؟ فرمود : آنکه در وقت قدرت و توانائی عفو نماید» . (۵)

و حضرت سید الساجدین علیه السلام فرمودند که : «در روز قیامت خدای – تعالی – اولین و آخرین را در بلندی جمع می کند ، سپس منادی ندا می کند که کجایند اهل فضل ؟ پس طایفه ای بر می خیزند .

۱– ۲۷. بقره ، (سوره ۲) ، آیه ۲۳۷ .

۲– ۲۸. کنز العمال ، ج ۶ ، ص ۵۷۴ و ۵۷۵ خ ۱۶۹۸۳ .

۳– ۲۹. کنز العمال ، ج ۳ ، ص ۳۷۵ ، خ ۷۰۱۲ . قریب به این مضمون در کافی ، ج ۲ ، ص ۱۰۸ ، ح ۵ . وبحار الانوار ، ج ۷۱ ، ص ۴۰۱ ، ح ۵ .

۴– ۳۰. کافی ، ج ۲ ، ص ۱۰۷ ، ح ۲ .

۵– ۳۱. محجه البیضاء ، ج ۵ ، ص ۳۱۹ . و احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۱۵۸ .

ملائکه گوینـد که : چه چیز است فضل شـما ؟ گوینـدتوسل می جستیم به هر که از ما دوری می کرد . و عطا می کردیم به هر که ما را محروم می ساخت . و گـذشت می کردیم از هر که به ما ظلم می نمود . ملائکه گوینـد : راست گفتیـدکه اهل فضـل اید ، داخل بهشت شوید» . (۱)

و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمودند که : «پشیمانی بر عفو بهتر وآسان تر است از پشیمانی بر انتقام و عقوبت» . (۲)

و همین قـدر فضـل و شـرافت از برای عفـو و گـذشت کـافی است که از نیکوترین صـفات پروردگـار است ، و در مقـام ثنـا و ستایش او را به این صـفت جمیله یاد می کنند . حضـرت امام زین العابدین علیه السلام در مناجات خود می گوید : «انت الذی سمیت نفسک بالعفو فاعف عنی» یعنی : «توئی که خود را به عفو و گذشت نام برده ای پس در گذر از من» . (۳)

صفت یازدهم : غلظت و درشتی در گفتار و کردار

غلظت و درشتی در گفتار و کردار

و شـکی نیست که این صفتی است خبیث ، و باعث نفرت مردمان از آدمی می گردد ، و منجر به اختلال امر زندگانی می شود .

مکن خواجه بر خویشـتن کار سـخت که بد خوی باشد نگونسار بخت به نرمی ز دشـمن توان کند پوست چو با دوست سـختی کنی دشمن اوست و از این جهت آفریدگار عالم در مقام مهربانی و ارشاد به پیغمبر خود – صلی الله علیه و آله و سلم – فرمود :

«و لو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک»

یعنی : «اگر بدخوی سخت دل باشی مردم از دور و کنار تو متفرق می گردند» . (۴)

و از بعضی اخبار مستفاد می شود که غلظت و درشتخوئی باعث سلب

۱– ۳۲. کافی ، ج ۲ ، ص ۱۰۷ و ۱۰۸ ، ح ۴

۲– ۳۳. کافی ، ج ۲ ، ص ۱۰۸ ، ح ۶ .

۳– ۳۴. دعای شانزدهم صحیفه سجادیه (دعاء تضرع در طلب عفو از عیوب) .

۴– ۳۵. آل عمران ، (سوره ۳) ، آیه ۱۵۹

ایمان و دخول جند شیطان می گردد .

پس بر هر عـاقلی واجب است که نهایت احتراز را از آن بکنـد ، و هر کاری که می خواهـد بکنـد یا هر سـخنی که می خواهد بگویـد اول در آن فکر کنـد . و خود رامحافظت نمایـد که غلظت و بـدخوئی از او صادر نشود . و فضـیلت رفق را به یاد آورد وخود را بر آن بدارد تا ملکه او گردد .

و ضد این صـفت خبیثه - چنانچه اشاره به آن شد - نرمی و هموارى ، و رفق در اعمال و اقوال است ، و آن از صفات مؤمنان ، و اخلاق نیکان است . از این جهت سـید رسل صلی الله علیه و آله فرمودند که : «اگر رفق ، چیزی می بود که دیده می شد می دیدی که هیچ مخلوقی از آن نیکوتر نیست» . (۱)

و فرمودنـد که : «رفق و نرمی را به هیـچ جـا نگذاردنـد مگر آنکه زینت داد . و ازهیـچ جا بر نداشـتند مگر اینکه آن را معیوب کرد» . (۲)

و نیز فرمودنـد که : «خـدا مهربـان و صـاحب رفق است و دوست دارد کسـی را که چنین باشـد . و آنچه بـا رفق ، به آدمی می دهند با عنف و درشتی نمی دهند» . (۳)

و باز از آن بزرگوار مروی است که : «رفق و مهربانی مبارك و میمون ، و درشتی شوم است» . (۴)

و در روایتی دیگر است که : «هر که رفق داشته باشد به هر چه اراده داشته باشدمی رسد» . (۵)

و نیز از آن حضرت مروی است که : «خدا هر خانواده ای را که دوست بدارد ، رفق وهمواری

۱- ۳۶. کافی ، ج ۲ ، ص ۱۲۰ ، ح ۱۳ . و بحار الانوار ، ج ۷۵ ، ص ۶۳ ، ح ۳۲ .
۲- ۳۷. کافی ، ج ۲ ، ص ۱۱۹ ، ح ۶ . و بحار الانوار ، ج ۷۵ ، ص ۶۰ ، ح ۲۵ .
۳- ۳۸. کافی ، ج ۲ ، ص ۱۱۹ ، ح ۵ . و بحار الانوار ، ج ۷۵ ، ص ۵۶ ، ح ۲۲ .
۴- ۳۹. کافی ، ج ۲ ، ص ۱۱۹ ، ح ۴ .
۵- ۴۰. کافی ، ج ۲ ، ص ۱۲۰ ، ح ۱۶ .

به ایشان عطا می فرماید» . (۱)

و نیز از آن جناب مروی است که : «هر که را رفق و نرمی دادند خیر دنیا و آخرت رابه او دادند و هر که را از رفق محروم ساختند او را از خیر دنیا و آخرت محروم کردند» . (۲)

و فرمودند که : «آیا می دانید که کیست که آتش جهنم بر او حرام است ؟ هر نرم آسان به دلها نزدیک» . (۳)

امام کاظم علیه السلام فرمودند که : «نصف عیش و زندگانی آدمی رفق و نرمی است» . (۴)

و به تجربه رسیده و مکرر ملاحظه شده اموری که با رفق و مدارا ساخته می شودهرگز با خشونت و درشتی به انجام نمی رسد . و هر پادشاهی که به لشکر و رعیت خودمهربان و نرم و هموار است امر مملکت او منتظم ، و سلطنت او دوام می نماید . و هرکدام درشتخوی و غلیظ القلب هستند امرش مختل می گردد و مردم از دور او پراکنده می شوند ، و به اندک وقتی ملک و دولتش بر باد می رود . و همچنین سایر طبقات مردم از علما و امرا و صاحبان مناصب و ارباب معاملات و صنایع .

آری :

به لطف و خلق توان کرد صید اهل نظر*** به بند و دام نگیرند مرغ دانا را

شرافت مدارا کردن با مردم

و مخفی نماند که : مدارا نیز نزدیک به رفق است . و مدارا عبارت از آن است که :

ناگواری که از کسی به تو رسد متحمل شوی و به روی خود نیاوری . و این از جمله صفاتی است که آدمی را در دنیا و آخرت به مراتب بلند و

۱- ۴۱. مجمع الزوائد ، ج ۸ ، ص ۱۹ .
۲- ۴۲. کنز العمال ، ج ۳ ، ص ۴۵ ، ح ۵۴۰۸ .
۳- ۴۳. محجه البیضاء ، ج ۵ ، ص ۳۲۳ . و با اندک تفاوتی در الترغیب و الترهیب ، ج ۳ ، ص ۴۱۸ ، ح ۱۵ .
۴- ۴۴. کافی ، ج ۲ ، ص ۱۲۰ ، ح ۱۱ .

درجات ارجمند می رساند . واغلب کسانی که در دنیا به مرتبه عظیم رسیدند از این صفت جلیله است .

و از این جهت حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که : «پروردگار مرا امرکرد که با مردم مدارا کنم ، همچنان که امر کرد که واجبات خود را به جای آورم» . (۱)

از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مروی است که : «در تورات نوشته است که : در آن چیزهائی که خدای - تعالی - به موسی علیه السلام فرمود آن بود که فرمود :

ای موسی ! در باطن خود اسرار مرا پنهان کن و پوشیده دار و در ظاهر خود آشکار کن از جانب من مدارا با دشمنان من و دشمنان خودت» . (۲)

و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند که : «طایفه ای از مردم مدارای ایشان با مردم کم بود و ایشان را از خانواده قریش انداختند و دور کردند با وجود اینکه از قریش بودند ، و در حسب و نسب ایشان هیچ عیب و علتی نبود ، و طایفه ای ازغیر قریش با مردم مدارا کردند و خود را به این دودمان رفیع ملحق ساختند . پس فرمودند که : هر که دست خود را از مردم نگاه دارد یک دست از ایشان نگاه داشته است ولی دستهای بسیار از او باز داشته می شود» . (۳)

صفت دوازدهم : کج خلقی

کج خلقی

و آن نیز نزدیک به غلظت و بدخوئی است و ظاهر آن است که : غلظت و درشتی ازثمرات کج خلقی باشد . همچنان که انقباض روی و دلتنگی و بد کلامی نیز از آثار آن است . و این صفت از نتایج قوه غضبیه است

ص: ۳۷۰

۱- ۴۵. کافی ، ج ۲ ، ص ۱۱۷ ، ح ۴ .
۲- ۴۶. کافی ، ج ۲ ، ص ۱۱۷ ، ح ۳ .
۳- ۴۷. کافی ، ج ۲ ، ص ۱۱۷ و ۱۱۸ ، ح ۶

. و این از جمله صفاتی است که آدمی را ازخالق و خلق دور می کند ، و از نظر مردم می افکند ، و طبعها را از او متنفر می کند .

و هر کج خلقی اغلب مسخره مردمان و مضحکه ایشان می شود ، و لحظه ای از حزن والم و اندوه و غم خالی نیست .

و از این جهت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند که : «هر که بد خلق است خود را معذب دارد» . (۱)

و بسیار می شود که به واسطه کج خلقی ضررهای عظیم به آدمی می رسد ، و ازنفعهای بزرگ محروم می شود ، و عاقبت هم آدمی را به عذاب اخروی می افکند .

مروی است که : روزی به حضرت رسول صلی الله علیه و آله عرض کردند که :

«فلان زن روزها روزه می گیرد و شبها را به عبادت به پای می دارد ولیکن بد خلق است واز کج خلقی به همسایگان خود آزار می رساند . آن حضرت فرمودند : هیچ خیری در اونیست ، و او از اهل جهنم است» . (۲)

و آن حضرت فرمودند که : «بد خلقی بنده را می رساند تا اسفل درک جهنم» . (۳)

و باز آن حضرت فرمودند که : «خدا منع کرده است قبول توبه بد خلق را . عرض کردند که : چرا یا رسول الله ؟ فرمودند : به علت اینکه هر وقت از گناهی توبه کرد درگناهی بدتر می افتد» . (۴)

و فرمودند که : «بد خلقی گناهی است که آمرزیده نمی شود» . (۵)

و بعضی از بزرگان گفته اند که : «اگر مصاحبت و همنشینی کنم با فاسق فاجر خوش خلقی ،

۱- ۴۸. بحار الانوار ، ج ۷۸ ، ص ۲۴۶ ، ح ۶۲ .

۲- ۴۹. بحار الانوار ، ج ۷۱ ، ص ۳۹۴ .

۳- ۵۰. احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۴۵ . و محجه البیضاء ، ج ۵ ، ص ۹۳ . و کنز العمال ، ج ۳ ، ص ۵ ، خ ۵۱۴۹ .

۴- ۵۱. بحار الانوار ، ج ۷۳ ، ص ۲۹۹ ، ح ۱۲ .

۵- ۵۲. احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۴۵ . و محجه البیضاء ، ج ۵ ، ص ۹۳ .

دوست تر دارم که با عابد کج خلقی بنشینم» . (۱)

معالجه کج خلقی

و معالجه این صفت ذمیمه نیز مانند سایر صفات آن است که : مفاسد دنیویه و اخرویه آن را متذکر شود و ملاحظه کند که این صفت ، خالق و خلایق را با او دشمن می کند ، پس مهیای این گردد که این را از خود دفع نماید . بعد از آن در وقت هر سخنی و حرکتی در فکر باشد که کج خلقی از او سر نزند و خود را محافظت کند و به حسن خلق بدارد تاحسن خلق ملکه او گردد و از برای او معتاد شود .

چنانچه مذکور شد ضد این صفت مهلکه حسن خلق است که از شرایف صفات وفضائل ملکات است و عقل و نقل دلالت بر مدح و خوبی آن می کنند . پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله فرمودند که : «در کفه میزان اعمال در روز قیامت ، چیزی بهتر ازحسن خلق نیست» . (۲)

و روزی به بنی اعمام خود فرمودند که : «ای فرزندان عبد المطلب ! اگر وسعت آن رانداريد که مردم را به اموال خود وسعت دهید پس با ایشان به گشاده روئی ملاقات کنید» . (۳)

و نیز آن حضرت فرمودند که : «خدا دین اسلام را خالص از برای خود گردانید . وصلاحیت ندارد از برای این دین مگر سخاوت و حسن خلق . پس دین خود را به این دوزینت دهید» . (۴)

و به آن جناب عرض کردند که : «ایمان کدام یک از مؤمنین افضل است ؟ فرمودند :

هر کدام که خوش خلق ترند» . (۵)

و باز فرمودند که

ص: ۳۷۲

۱- ۵۳. احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۴۵ . و محجه البیضاء ، ج ۵ ، ص ۹۴

۲- ۵۴. کافی ، ج ۲ ، ص ۹۹ ، ح ۲ .

۳- ۵۵. کافی ، ج ۲ ، ص ۱۰۳ ، ح ۱ .

۴- ۵۶. کنز العمال ، ج ۶ ، ص ۳۴۷ ، ح ۱۵۹۸۹ .

۵- ۵۷. سنن دارمی ، ج ۲ ، ص ۳۲۳ . و محجه البیضاء ، ج ۵ ، ص ۹۰ .

: «دوست ترین شما در نزد من و نزدیک ترین شما در روز قیامت به من ، خوش خلق ترین شماست» . (۱)

و نیز فرمودند که : «حسن خلق ، گناه را می گدازد هم چنانکه خورشید یخ را می گدازد» . (۲)

و از آن بزرگوار مروی است که : «بنده ای می شود کم عبادت باشد ولی به واسطه حسن خلق در آخرت به درجات عظیم و اشرف منازل برسد» . (۳)

و به ام حبیبه - که زوجه آن حضرت بود - فرمودند که : «آدم خوش خلق ، خوبی دنیا و آخرت را گرفت» . (۴)

و مروی است از آن حضرت که فرمودند : «حسن خلق ، صاحبش را می رساند به درجه کسی که روزها روزه و شبها به عبادت مشغول باشد» . (۵)

و نیز آن حضرت فرمودند که : «نیکان شما خوش خلقان اند ، که مردم به دور و کنارآنها جمع می شوند ، و به آنها نزدیک می شوند ، و با ایشان الفت و انس می گیرند ، و ایشان نیز با مردم انس می گیرند» . (۶)

و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مروی است که : «مردی به خدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد و عرض کرد که : یا رسول الله ! مرا وصیتی کن .

حضرت او را وصایای چند فرمودند و از جمله آنها این بود که : با برادر مؤمن باگشاده رویی ملاقات کن» . (۷)

و حضرت امام همام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام فرمودند که : «نیکی وخوش خلقی ، ولایات را آباد می گرداند و عمرها را زیاد می کند» . (۸)

و فرمودند که : «به

۱- ۵۸. بحار الانوار ، ج ۷۱ ، ص ۳۸۵ ، ح ۲۶ .
۲- ۵۹. بحار الانوار ، ج ۷۱ ، ص ۳۷۵ ، ح ۷ و کافی ، ج ۲ ، ص ۱۰۰ ، ح ۷ .
۳- ۶۰. کنز العمال ، ج ۳ ، ص ۵ ، ح ۵۱۴۹ .
۴- ۶۱. وسائل الشیعه ، ج ۸ ، ص ۵۰۸ ، ح ۳۰ .
۵- ۶۲. کافی ، ج ۲ ، ص ۱۰۳ ، ح ۱۸ . و بحار الانوار ، ج ۷۱ ، ص ۳۸۱ ، ح ۱۶
۶- ۶۳. کافی ، ج ۲ ، ص ۱۰۲ ، ح ۱۶ . و بحار الانوار ، ج ۷۱ ، ص ۳۸۰ ، ح ۱۴ .
۷- ۶۴. کافی ، ج ۲ ، ص ۱۰۳ ، ح ۳ .
۸- ۶۵. کافی ، ج ۲ ، ص ۱۰۰ ، ح ۸ .

درستی که خدای – تعالی – بنده را به حسن خلق ثواب کسی می دهد که صبح و شام مشغول جهاد در راه خدا بوده باشد» . (۱)

و نیز از آن حضرت مروی است که : «نیکی و احسان کردن با مردم و خوشروئی باایشان ، باعث دوستی مردم می شوند ، و آدمی را از این جهت داخل بهشت می نمایند . وبخل و عبوس ، صاحب خود را از خدا دور می کنند و داخل آتش می کنند» . (۲)

و کسی که در این اخبار ، و سایر اخباری (۳) که در این خصوص وارد شده است تامل کند و به وجدان خود و تجربیات رجوع کند ، و احوال کج خلقان و خوش خلقان را تتبع کند می یابد که : هر بد خلقی از خدا و رحمت او دور ، و مردم از او متنفر می گردند ، و با اودشمن اند : و به این سبب از بذل و عطای دیگران هم محروم است . و هر خوش خلقی راخدا و خلق دوست دارند و همیشه محل فیض و رحمت خدا ، و مرجع بندگان خداست .

مؤمنان از او منتفع می گردند و خیر او به ایشان می رسد . و مقاصد و مطالب بندگان خدا ازاو بر آورده می شود . و از این جهت خدا هیچ پیغمبری را بر نینگیخت مگر اینکه این صفت در او کامل و تام بود . بلکه صفت خوش خلقی افضل صفات پیغمبران ، و اشرف اخلاق برگزیدگان است .

و از این جهت خداوند عالم به جهت اظهار نعمت خود از برای حبیب خودش درمقام ثنا و مدح او فرمود :

«و انک لعلی خلق عظیم» . (۴)

و

۱- ۶۶. کافی ، ج ۲ ، ص ۱۰۱ ، ح ۱۲ .
۲- ۶۷. کافی ، ج ۲ ، ص ۱۰۳ ، ح ۵ .
۳- ۶۸. رک : کافی ، ج ۲ ، صفحات ۱۰۴- ۹۹ و بحار الانوار ، ج ۷۱ ، صفحات ۳۹۶- ۳۷۲ .
۴- ۶۹. یعنی : «و در حقیقت تو بر نیکو خلقی عظیم (و آئین و شرعی بزرگ) آراسته ای» . قلم ، (سوره ۶۸) ، آیه ۴

از کثرت شرافت این صفت فاضله ، سرور پیغمبران و سید انس و جان در این صفت به غایت رسیده بودند ، و در نهایت آن متمکن شده بودند .

حتی اینکه وارد شده است که : «روزی آن سرور در مسجد با جماعتی از اصحاب نشسته بودند و مشغول تکلم بودند ، کنیزکی از شخصی از انصار داخل شد و خود را به آن حضرت رسانید ، پنهانی گوشه جامه آن کوه حلم و وقار را گرفت . چون آن حضرت مطلع شد برخاست و گمان کرد که او را به آن حضرت شغلی است . چون آن حضرت بر خاست کنیزک هیچ سخنی نگفت و حضرت نیز با او سخنی نفرمودند و در جای مبارک خود نشستند . باز کنیزک آمده گوشه جامه حضرت را برداشت و آن بزرگواربرخاست . تا سه دفعه آن کنیزک چنین عملی کرد و آن حضرت برخاست . و در دفعه چهارم که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بر خاستند آن کنیزک از عقب آن حضرت قدری از جامه آن حضرت را جدا کرده ، برداشت و روانه شد . مردمان گفتند :

ای جاریه ! این چه عملی بود که کردی ؟ حضرت را سه دفعه بر خیزاندی و سخن نگفتی مطلب تو چه بود ؟ کنیزک گفت : در خانه ما شخص مریضی بود ، اهل خانه مرا فرستادندکه پاره ای از جامه حضرت را ببرم که آن را به مریض بندند تا شفا یابد ، پس هر مرتبه که خواستم قدری از جامه حضرت را بگیرم چنین تصور فرمودند که مرا با ایشان شغلی است ، من حیا کردم و بر من گران

بود که از آن حضرت خواهش کنم قدری جامه خودرا به من دهند» . (۱)

صفت سیزدهم : عداوت و دشمنی

عداوت و دشمنی

و آن بر دو قسم است : زیرا که هر که عداوت کسی را در دل دارد یا آن را در دل پنهان می کند و انتظار زمان فرصت را می کشد ، یا علانیه و آشکار در صدد ایذا و اذیت آن شخصی است که او را دشمن دارد ، و اظهار عداوت او را می کند .

قسم اول : را «حقد و کینه» گویند ، که عبارت است از : پنهان کردن عداوت شخصی در دل .

و قسم دوم : را «عداوت» نامند ، و این ثمره قسم اول است ، زیرا که : چون کینه قوت گرفت و عداوت شدید گردید ، خزانه دل از محافظت آن عاجز ، و پرده از روی کاربر می دارد . و قسم اول از ثمرات غضب است ، زیرا که : چون آدمی بر دیگری خشم گیردو به جهت عجز از انتقام یا مصلحتی دیگر آن وقت اظهار غضب نکند و خشم خود رافرو برد و در دل خود پنهان سازد کینه حاصل می شود . و هر یک از این دو قسم از صفات مهلکه و اخلاق رذیله است .

و از اخبار مستفاد می شود که : مؤمن کینه ور نیست . و در غالب اوقات صفات مهلکه دیگر نیز از کینه و عداوت متولد می گردد ، چون حسد و غیبت و دروغ و بهتان وشماتت و اظهار عیب و دوری و ایذاء و سخریت و استهزاء و غیر اینها از آفات و اعمال محرمه که دنیا و دین آدمی را فاسد می سازد .

ص: ۳۷۶

۱- ۷۰. بحار الانوار ، ج ۷۱ ، ص ۳۷۹ ، ح ۱۳

اگر فرض شود که هیچ یک از اینها حاصل نشود همان خود بغض و عداوت او ازامراضی است که نفس قدسی را بیمار ، و همیشه روح از آن متالم و در آزار است . آدمی را از بساط قرب الهی دور ، و از مرافقت ساکنان عالم قدس مهجور می گرداند . و صاحب خود را منع می کند از آنچه شیوه اهل ایمان و شیمه اخیار و نیکان است ، و از بشاشت وشکفتگی و مهربانی و فروتنی و مرافقت و همنشینی نسبت به کسی که کینه او را در دل دارد . و خود را از اعانت و قضاء حوائج او باز می دارد . و هر یک از اینها درجه ای ازدین را کم می کند و پرده میان آدمی و میان بار یافتگان بزم تقرب می گردد . و از این جهت است که در اخبار و آثار مذمت بی شمار در خصوص عداوت و دشمنی وارد شده است . حتی اینکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند که : «هیچ وقتی جبرئیل علیه السلام به نزد من نیامد مگر این که گفت : ای محمد ! از عداوت و دشمنی مردم احتراز کن» . (۱)

و فرمودند که : «جبرئیل هرگز در هیچ امری این قدر به من وصیت نکرد که در خصوص عداوت مردم» . (۲)

و حضرت صادق علیه السلام فرمودند که : «هر که تخم عداوت بکارد همان را که کاشته است درو می کند» . (۳)

معالجه عداوت و دشمنی

و معالجه این صفت خبیثه آن است که : اول تامل کند در این که دشمنی و عداوت ، شجره ای است که : به جز اندوه و الم در دنیا ثمری ندارد . و صفتی

۱- ۱. کافی ، ج ۲ ، ص ۳۰۱ ، ح ۵ .
۲- ۲. کافی ، ج ۲ ، ص ۳۰۲ ، ح ۱۱ .
۳- ۳. وسائل الشیعه ، ج ۸ ، ص ۵۶۹ ، ح ۵

است که : غیر از غصه وغم اثری نمی بخشد . ساغری است که : به جز زهر جانگزا به کام صاحب خود نریزد . وآتشی است که : به غیر از دود کدورت از آن بر نخیزد ، زیرا که عدو مسکین همیشه باانـدوه و غصه قرین ، و پیوسته بـا رنج و محنت همنشین است . به سبب عـداوت خاندانهای کهن بر باد ، و دودمان قدیم از بیخ و بنیاد بر افتاد . و بسا دولتهای بی پایان که به سبب عداوت به نکبت مبدل ، و بسا عزتها که بنیادش به تیشه عداوت سست و مختل گردیده .

بلکه آنچه از کتب و تواریخ و سیره ها و احوال مردمان ، مکرر معلوم شده آن است که :

هیچ دولتی به سر نیامد مگر به واسطه عداوت و دشمنی .

درخت دوستی بنشان که کام دل به بار آردنهال دشمنی بر کن که رنج بی شمار آردو اکثر آن است که : مطلقا از کینه و عداوت ، ضرری به آنکه او را دشمن دارندنمی رسد . و بعد از آن ملاحظه عاقبت آن را در آخرت بنماید که آدمی را به عذاب الیم می رساند . و چون این امور را تامل کرد ، و متنبه گردید که : عاقل همیشه خود را در حالتی باقی نمی دارد که مضرات آن به او عاید ، و دشمن از آن منتفع گردد ، پس سعی نماید که با آن شخصی که عداوت و کینه دارد رفتار دوستانه و گفتار مشفقانه به عمل آورد . و بااو به مهربانی و شکفتگی ملاقات کند . و در قضای حوایج او سعی نماید

. و در مجامع ومحافل ، نیکیهای او را اظهار نماید . بلکه نسبت به او زیاده از دیگران نیکی و احسان کندتا نفس را گوشمالی داده بینی شیطان را بر خاك مالد . و پیوسته چنین رفتار کند تا آثارعداوت از دل او بر طرف شود .

و ضد این صفت«نصیحت» است ، که عبارت است از : خیر خواهی و نیك پسندی بردیگران . و آن نیز بر دو قسم است : باطنی و ظاهری .

اولی : عبارت از آن است که : به دل ، طالب خوبی و خیر مسلمین باشد .

دومی : آن است که خیر و صلاح ایشان را به جا آورد .

و شرافت این صفت بسیار ، و فضیلت آن بی شمار است ، همچنان که در بیان صفت حسد مذکور خواهد شد .

فصل : مذمت ضرب ، فحش ، لعن و طعن

بدان که : از آثار و لوازمی که بر حقد و عداوت مترتب می گردد ، ضرب و فحش ولعن و طعن است . و بسا باشد که اینها از مجرد غضب نیز صادر گردند . و می شود که به جهت همنشینی اوباش و اراذل ، و مصاحبت فساق و جهال ، و کسانی که هرزه گو و معتادبه فحش دادن هستند ، فحش دادن عادت کسی شود که بدون دشمنی و غضبی فحش به زبان او جاری گردد .

و شکی نیست که همه این امور ، مذموم است و قبیح ، و در شریعت غرا ، حرام صریح اند . و موجب «حبط» (۱) اعمال و مولد خسران مآل اند . و «ملیین» (۲) و حکماء ومتشرعه و سایر عقلاء بر خباثت آنها متفق ، و

۱- ۴. محو شدن ، از بین رفتن .

۲- ۵. حزب طرفدار ملیت .

عقل و شرع بر حرمت آنهادو شاهد صادق .

اما ضرب : که عبارت است از : زدن با دست ، یا چوب ، یا آلتی دیگر . پس بدون جهت شرعیه ، در حرمت آن شکی نیست . و هیچ طایفه از طوایف بنی آدم ، و هیچ فرقه از فرق عالم ، بی جهت و سبب شرعی تجویز زدن کسی را نکرده اند . و در اخبار و آثار ، نهی صریح از آن شده و وارد شده است که :

«هر که مردی را تازیانه زند حق – تعالی – او را تازیانه ای از آتش خواهد زد» . (۱)

و اما فحش و دشنام و هرزه زبانی و بدگوئی : منشاء همه اینها خباثت نفس و دنائت طبع است . و هر که زبان او به اینها دراز ، البته خبیث النفس و از جمله اراذل و اوباش ، معدود است . بلکه از بعضی اخبار مستفاد می شود که : رذل مخصوص شخصی است که مضایقه نداشته باشد از اینکه هر چه بگوید و هر چه به او بگویند .

و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند که : «مؤمن نیست کسی که طعنه زن و لعن کن و فحش گوی و هرزه زبان است» . (۲)

و نیز فرمودند که : «بهشت حرام است بر هر فحش دهنده» . (۳)

و در روایت دیگر از آن سرور مروی است که : «هرزه گوئی و پرده دری از شعبه های نفاق است» . (۴)

و نیز از آن حضرت منقول است که : «چهار نفرند که اهل دوزخ از آنها متاذی اند :

یکی از آنها مردی خواهد بود که پیوسته

۱- ۶. وسائل الشیعه ، ج ۱۹ ، ص ۱۲ ، ح ۵ و ۷ .
۲- ۷. کنز العمال ، ج ۱ ، ص ۱۴۶ ، ح ۷۲۰ .
۳- ۸. کنز العمال ، ج ۳ ، ص ۵۹۸ ، ح ۸۰۸۵ .
۴- ۹. سنن ترمذی ، ج ۸ ، ص ۱۸۳ . و محجه البیضاء ، ج ۵ ، ص ۲۱۶ .

چرك از دهان او جاری خواهد بود ، و آن کسی است که در دنیا فحش گوی بوده» . (۱)

و نیز از آن جناب مروی است که : «بهشت حرام است بر هر فحاش هرزه گوی کم حیائی که باك نداشته باشد از اینکه هر چه بگوید و از هر چه از برای او بگویند . وچنین شخصی را اگر تفتیش و تفحص کنی و به حقیقت امر او بر خوری یا ولد الزنا است ، یا نطفه پدرش با نطفه شیطان ممزوج شده ، و این شخص به وجود آمده . . . » . (۲)

(یعنی در وقت معاشرت و مجامعت پدرش ، شیطان نیز در جماع با او شریك شده) .

و در حدیثی دیگر است که هر گاه ببینی مردی را که مضایقه ندارد از اینکه هر چه بگوید و هر چه در حق او بگویند ، بدانید که او ولد الزنا است ، یا به شراکت شیطان هم رسیده» . (۳)

و نیز از آن جناب مروی است که :

«از جمله بدان و اشرار بندگان خدا کسی است که : مردم به جهت فحش گفتن او از همنشینی او کراهت داشته باشند» . (۴)

و مروی است از آن حضرت که :

«دشنام دادن به مؤمن ، فسق است . و کشتن او کفراست . و غیبت او معصیت است . و حرمت مال او مثل حرمت خون اوست» . (۵)

و فرمود که :

«بدترین مردم نزد خدا - در روز قیامت - کسانی هستند که مردم آنها را اکرام و احترام کنند از بیم شر ایشان» . (۶)

و حضرت امام

۱- ۱۰. کنز العمال ، ج ۱۶ ، ص ۷۱ ، ح ۴۳۹۷۹ .
۲- ۱۱. کافی ، ج ۲ ، ص ۳۲۳ ، ح ۳
۳- ۱۲. کافی ، ج ۲ ، ص ۳۲۳ ، ح ۲ .
۴- ۱۳. کافی ، ج ۲ ، ص ۳۲۵ ، ح ۸ .
۵- ۱۴. بحار الانوار ، ج ۷۵ ، ص ۱۵۰ ، ح ۱۶ .
۶- ۱۵. کافی ، ج ۲ ، ص ۳۲۷ .

جعفر صادق علیه السلام فرمودند که :

«از جمله علامات شراکت شیطان در نطفه آدمی ، - که هیچ تشکیکی در آن نیست - این است که : آدمی فحاش باشد و باکی نداشته باشد از آنچه بگوید و از آنچه به او بگویند» . (۱)

و نیز آن حضرت فرمودند که :

«هر که مردم از زبان او بترسند ، او در آتش خواهدبود» . (۲)

«و دشمن ترین مخلوقات خدا در نزد خدا بنده ای است که مردم از زبان او حذر نمایند» .

و از حضرت کاظم علیه السلام پرسیدند از حال دو نفر که یکدیگر را دشنام می دادند فرمودند که : «هر کدام ابتدای به دشنام کرده اند ظالم ترند و گناه هر دو بر اوست ، مادامی که آن دیگری تعدی و زیاده روی به او نکند» . (۳)

و مخفی نماند که حقیقت فحش ، عبارت است از : اظهار کردن امور قبیحه به الفاظ صریحه . و بیشتر اوقات در الفاظ مجامعت و آلات جماع و آنچه از این قبیل است یافت می شود . و ارباب فساد و بی شرمان را عبارات فاحشه چند است که ذکر می کنند آنها را ، و اهل شرافت و صاحبان نفوس طیبه متعرض آنها نمی شوند . بلکه اگر هم ذکر آنها ضروری شود به کنایه و رمز بیان می نمایند .

و بعضی گفته اند که : خداوند عالم به خاطر حیا ، کنایه فرمود از جماع ، به لمس و مس و دخول و مباشرت ، و عبارات قبیحه آنها را ذکر نفرمود . (۴)

و این مخصوص به وقاع و جماع نیست ، بلکه از قضاء

۱- ۱۶. کافی ، ج ۲ ، ص ۳۲۳ ، ح ۱ .
۲- ۱۷. کافی ، ج ۲ ، ص ۳۲۷ ، ح ۳ .
۳- ۱۸. کافی ، ج ۲ ، ص ۳۶۰ ، ح ۴
۴- ۱۹. ر ک : نساء ، (سوره ۴) ، آیه ۴۳ . و مائده ، (سوره ۵) ، آیه ۶ .

حاجت – از بول و غایط – هم به کنایه و رمز گفتن اولی است از الفاظ صریحه رکیکه .

پس ارباب حیا باید عبارات صریحه آنها را به زبان نیاورند . و همچنین امثال اینها ازآنچه در عرف مستهجن و رکیک و مذموم و قبیح باشد .

پس چنانچه بخواهد از زبان زن خود یا زن دیگری سخنی نقل کند نگوید : زن من ، یا زن تو چنین گفت . بلکه بگوید : پرده نشینان خانه من ، یا خانه تو یا مادر اطفال چنین گفت ، یا در خانه چنین گفتند . بلکه از ذکر نام زن در امثال این زمان که عرفا قبیح شده احتراز کند و ملاحظه نکند که اسماء زنان پیغمبر صلی الله علیه و آله و ائمه – علیهم السلام – مذکور می شده ، زیرا که : در زمان سابق این مستهجن نبود و به جهت طریقه سابق ، حال هم قبحی در ذکر نام ایشان نیست . چون در همه از منه ذکر کرده اند و درکتب نوشته اند .

و همچنین کسی را علتی در بدن باشد که از اظهار آن شرم کند اگر ذکر آن ضروری شود تصریح نکند بلکه به کنایه بگوید ، مثلا اگر کسی «مبروص» (۱) است یا «اقرع» (۲) باشدو خواهد از سبب آن یا وقت آن از او سئوال کند نگوید : تو در چه وقت پیس شدی ؟ یاسر تو به چه سبب کچل شد ؟ بلکه بگوید : این عارضه کی از برای تو روی داد ؟ یا چه وقت این ناخوشی عارض تو شد ؟ زیرا که جمیع این تصریحات داخل فحش اند .

و

۱– ۲۰. کسی که دارای مرض برص و پیسی باشد .

۲– ۲۱. کچل .

بدان که جمیع الفاظی که متضمن بی شرمی و فحش هستند همه مذموم و قبیح اند ، گو بعضی قبیح تر و ذم آن شدیدتر باشد ، خواه در مقام دشنام و اذیت بگوئی یا در محل شوخی و مزاح ، یا مقامی دیگر . و چون این عبارات مختلف اند در قباحت ، بعضی ازآنها مکروه و بعضی از آنها حرام اند و بعضی حرام را تخصیص داده اند به صورتی که در مقام دشنام و اذیت باشد نه در مقام شوخی یا به جهت عادت به هرزه گوئی . و دونیست که بعضی الفاظ که بسیار فاحش هستند حرام باشند اگر چه در مقام دشنام نباشند .

و اما لعن : و معنی آن راندن و دور کردن از خداست . پس شکی در بدی آن نیست .

و جایز نیست شرعا لعن کردن بر کسی مگر کسی که متصف به صفتی باشد که آن صفت به نص شریعت موجب دوری او از خدا باشد و مجوز لعن او باشد . و ذم شدید در اخبار در خصوص لعن کردن رسیده .

از امام محمد باقر علیه السلام مروی است که :

«روزی حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله خطبه خواندند و فرمودند که : می خواهید خبر دهم شما را به بدان شما ؟ عرض کردند : بلی یا رسول الله . فرمود : کسی که عطای خود را از دیگران منع می کند ، وبنده خود را می زند ، و تنها سفر می کند . پس مردم چنین گمان کردند که خداوند بنده ای بدتر از چنین شخصی مخلوقی نیافریده . سپس حضرت فرمودند می خواهید خبر دهم شما را به بدتر از این ؟

عرض کردند بلی . فرمودند که : فحش دهنده لعن کننده ، که هروقت نزد او اسم مؤمنین مذکور شود ایشان را لعن کند و اسم او نیز چون نزد مؤمنین مذکور گردد او را لعن نمایند» . (۱)

و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمودند که :

«چون لعنت از دهان شخصی بیرون آید میان او و آن شخص که به او لعنت شده تردد می کند ، اگر آن شخص مستحق لعن باشد به او متعلق می شود و اگر نباشد به صاحبش برمی گردد» . (۲)

و از این حدیث مستفاد می گردد که : لعن به کسی که سزاوار لعن نباشد ، بر می گردد به لعن کننده .

پس بایـد نهایت احتراز را نمود و لعن نکرد کسی را مگر آنانی که از صاحب شریعت مقدسه تجویز لعن ایشان شده . و والد ماجد حقیر - قدس سره - در کتاب «جامع السعادات» فرموده است که : آنچه [در شریعت] تجویز شده ، لعن کردن به کافرین و فاسقین و ظالمین است . - همچنان که در قرآن وارد شده است - (۳) و شکی در جواز لعن اینها بر سبیل عموم نیست ، به این نوع که بگوئی : «لعنه الله علی الکافرین یا علی الظالمین یا علی الفاسقین» . و فرموده انـد که : شخصی متصف به یکی از این صفات باشد حق آن است که می توان او را لعن کرد . (۴)

و توهم این را که شخص معین گاه است از این صفت توبه کند و با اسلام و با توبه از دنیا برود راهی ندارد ، زیرا که مستفاد از قرآن و

۱- ۲۲. بحار الانوار ، ج ۷۲ ، ص ۱۰۷ ، ح ۷ .

۲- ۲۳. کافی ، ج ۲ ، ص ۳۶۰ ، خ ۶ .

۳- ۲۴. بقره ، (سوره ۲) ، آیه ۸۹ . و اعراف ، (سوره ۷) ، آیه ۴۴ . و مؤمن ، (سوره ۴) ، آیه ۵۲ .

۴- ۲۵. رک : جامع السعادات ، ج ۱ ، ص ۳۱۸- ۳۱۷ .

احادیث آن است که : شخص معینی را لعن می توان نمود . بلکه از اخبار برمی آید که لعن بر بعضی از اهل جهود و عناد بهترین عبادات و اقرب قربات است خدای تعالی در حق جماعتی می فرماید :

«اولئک علیهم لعنه الله و الملائکه و الناس اجمعین» . (۱)

و در حق جماعتی دیگر می فرماید :

«اولئک یلعنهم الله و یلعنهم اللاعنون» . (۲)

و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند که :

«خدا لعنت کند دروغگو را و اگر چه به مزاح باشد» . (۳)

و چون ابو سفیان هزار بیت در هجو آن سرور گفت ، آن حضرت فرمودند :

«پروردگارا ! من شعر نمی توانم گفت و سزاوار من نیست که شعر بگویم به عوض هرحرفی از این اشعار او را هزار لعنت کن» . (۴)

و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام جماعتی را لعن کردند . و مروی است که :

«آن جناب در قنوت نمازهای واجبی ، معاویه و عمرو عاص و ابو موسی اشعری و ابو الاعورسلمی را لعن می فرمودند . (۵)

و چنانچه لعن ایشان را از جمله عبادات نمی دانستند با وجود اینکه حلم او از همه مردم بیشتر و گذشت او از همه افزون تر بود در نماز این اشخاص را لعن نمی فرمودند .

و در روایتی دیگر است که :

«آن حضرت در قنوت نمازهای نافله دو بت قریش را که ابو بکر و عمر است لعن می نمود» . (۶)

و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در عقب هر نمازی چهار مرد را لعن می کردند . (۷)

و کسی که ملاحظه کند رفتار

۱- ۲۶. بقره ، (سوره ۲) ، آیه ۱۶۱ .

۲- ۲۷. بقره ، (سوره ۲) ، آیه ۱۵۹

۳- ۲۸. محجه البیضاء ، ج ۵ ، ص ۲۲۱ .

۴- ۲۹. محجه البیضاء ، ج ۵ ، ص ۲۲۱ .

۵- ۳۰. محجه البیضاء ، ج ۵ ، ص ۲۲۱ . و مستدرک سفینه البحار ، ج ۹ ، ص ۲۶۴ .

۶- ۳۱. محجه البیضاء ، ج ۵ ، ص ۲۲۲ ، با ارجاع به مصباح کفعمی .

۷- ۳۲. تهذیب شیخ طوسی ، ج ۲ ، ص ۳۲۱ ، ح ۱۳۱۳ . و بحار الانوار ، ج ۲۲ ، ص ۱۲۸ ، ح ۱۱ .

حضرت امام حسن علیه السلام را با معاویه علیه اللعنه و اصحاب او که چگونه به آنها لعن می کردند . و احادیث و اخباری که در لعن مستحقین لعن از رؤسای اهل ضلال باسمائهم رسیده تتبع کند می داند که این از شعار دین است .

و حضرت کاظم علیه السلام ابو حنیفه را لعن فرمودند . (۱)

و منع از لعن که رسیده است در لعن بر کسی است که مستحق آن نباشد .

و آنچه نقل شده که : امیر المؤمنین علیه السلام از لعن اهل شام نهی فرمود . (۲)

اگرصحیح باشد شاید به جهت این بود که گاه در میان ایشان کسی بوده که مستحق لعن نبوده یا امید اسلام بعضی از ایشان را داشته .

و بالجمله لعن کردن به رؤسای ظلم و ضلالت و مجاهرین به کفر و فسق جایز و بلکه مستحب است . و بر غیر اینها حرام است ، تا یقین نشود که متصف است به یکی ازصفاتی که موجب لعن می شود ، و باید یقین به این کند و به مجرد ظن و تخمین نمی توان اکتفا نمود .

و بدان که گناه لعن ، بر اشخاصی که مرده اند و ثابت نیست که مستحق لعن باشند بیشتر ، و وبال آن افزون تر است .

حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که :

«مردگان را دشنام مدهید ، که ایشان رسیدند به آنچه پیش فرستاده اند» . (۳)

و همچنین خوب نیست لعن کردن بر جمادات و حیوانات .

و مروی است که :

«هیچ کس لعن به زمین نمی کند مگر اینکه

۱- ۳۳. اصول کافی ، ج ۱ ، ص ۵۷ ، ح ۱۳ .
۲- ۳۴. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ، ج ۱۱ ، ص ۲۱ ، کلام ۱۹۹
۳- ۳۵. کنز العمال ، ج ۳ ، ص ۶۰۸ ، ح ۸۱۴۴ . و احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۱۰۸ .

زمین می گوید : لعنت برهر کدام که گناهکارتریم» . (۱)

و حضرت رسول صلی الله علیه و آله انکار فرمودند بر زنی که ناقه را لعن کرد و برمردی که شتری را لعن نمود . (۲)

نفرین به مسلمان

و مخفی نماند که دعای بد و نفرین به مسلمانان کردن نیز مانند لعن کردن است ومذموم است . و خوب نیست حتی بر ظلمه ، مگر در صورتی که از شر و ضرر او آدمی مضطر و ناچار گردد .

و در حدیث است که :

«گاه است مظلوم این قدر نفرین ظالم می کند که مکافات ظلم او می شود و زیاد می آید ، و این زیادتی از برای ظالم باقی می ماند و روز قیامت مطالبه می کند» . (۳)

و اما ضد این ، که دعای خیر باشد از برای برادر دینی بهترین طاعات و فاضل ترین عبادات است . و فایده آن بی حد ، و ثواب آن خارج از «حیز عد» (۴) است بلکه درحقیقت کسی که دعا به دیگری کند دعا به خود کرده . حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - فرمودند که : «چون کسی در غیاب برادر خود به او دعا کند فرشته گوید : از برای تو هم مثل این باشد» . (۵)

و فرمودند که :

«در حق برادر مستجاب می شود دعائی که در حق خود مستجاب نمی شود» . (۶)

و از حضرت امام زین العابدین علیه السلام مروی است که : «چون ملائکه بشنوندکه بنده مؤمن برادر خود را دعا می کند در غیاب او ، یا او را به خوبی یاد می کند ، گویند :

خوب برادری هستی از برای برادرت ، دعای خیر

۱- ۳۶. احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۱۰۶ . و محجه البیضاء ، ج ۵ ، ص ۲۱۹ .
۲- ۳۷. رک : صحیح مسلم ، ج ۸ ، ص ۲۳ . و محجه البیضاء ، ج ۵ ، ص ۲۱۹ . و احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۱۰۶ .
۳- ۳۸. احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۱۰۹ . و کافی ، ج ۲ ، ص ۳۳۳ ، قریب به این مضمون . و محجه البیضاء ، ج ۵ ، ص ۲۲۴ .
۴- ۳۹. محدوده شمارش .
۵- ۴۰. بحار الانوار ، ج ۹۳ ، ص ۳۸۸ ، ح ۱۹ . (با اندک تفاوتی)
۶- ۴۱. احیاء العلوم ، ج ۲ ، ص ۱۶۴ . و محجه البیضاء ، ج ۳ ، ص ۳۴۰ .

به او می کنی و حال اینکه او حاضرنیست ، و او را به خیر یاد می کنی خدا به تو داد دو مقابل آنچه از برای او خواستی . و ثناکرد بر تو دو مقابل آنچه ثنا کردی بر او . و از برای تو است فضیلت بر او» . (۱)

و اخبار در این خصوص بی حد است (۲) و چه کرامتی از این بالاتر است که هدیه ای ازدعا و طلب آمرزش از تو به برادر مؤمنت رسد و حال آنکه او در زیر طبقات خاک خوابیده .

و تامل کن که روح او به چه حد از تو شاد می شود که اهل و فرزندانش میراث او راقسمت می کنند و در مال او عیش و تنعم می نمایند و تو او را در تاریکی های شب یادمی کنی و از خدا آمرزش او را می طلبی و هدیه از برای او می فرستی .

و پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله فرمودند که : «میت در قبر مانند کسی است که به دریا غرق شده باشد ، هر چه را دید چنگ به آن می زند که شاید نجات یابد . و منتظردعای کسی است که به او دعا کند از : فرزند و پدر و برادر خویش . و از دعای زندگان نورهائی مانند کوهها داخل قبور اموات می شود . و این مثل هدیه ای است که زندگان ازبرای یکدیگر می فرستند . پس چون کسی از برای میتی استغفاری یا دعائی کرد فرشته ای آن را بر طبقی می گذارد و از برای میت می برد و می گوید : این هدیه ای است که فلان برادرت یا فلان خویشت از برای تو فرستاده است و آن میت به این سبب شاد

۱- ۴۲. کافی ، ج ۲ ، ص ۵۰۸ ، ح ۷ .

۲- ۴۳. رک : کافی ، ج ۲ ، ص ۵۰۷ . و بحار الانوار ، ج ۹۳ ، ص ۳۸۳ .

و فرحناك می شود» . (۱)

و اما طعن زدن بر مسلمین : و آن نیز از اعمال ذمیمه و افعال سیئه است ، و باعث ضرردنیوی و عذاب اخروی می گردد .

و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمودند که : «هیچ کس بر مؤمنی طعنه نمی زند مگر اینکه می میرد به بدترین مردنها» . (۲)

و بدان که : اینها که مذکور شد از فحش و لعن و طعن ، از آفات زبان است و از برای زبان آفات بسیار است از : غیبت ، دروغ ، سخریه ، استهزاء ، شوخی ، و غیر اینها ، - که مذکور خواهد شد - . و ضد همه اینها سکوت و صمت است . و تفصیل اینها خواهد آمد .

انشاء الله .

صفت چهاردهم : عجب و خود بزرگ بینی و مذمت آن

عجب و خود بزرگ بینی و مذمت آن

و آن عبارت است از اینکه : آدمی خود را بزرگ شمارد به جهت کمالی که در خودبیند ، خواه آن کمال را داشته باشد یا نداشته باشد . و خود همچنان داند که دارد . و خواه آن صفتی را که دارد و به آن می بالد فی الواقع هم کمال باشد یا نه .

و بعضی گفته اند : عجب آن است که صفتی یا نعمتی را که داشته باشد بزرگ بشمردو از منعم آن فراموش کند .

و فرق میان این صفت و کبر ، آن است که : متکبر آن است که خود را بالاتر از غیرببیند و مرتبه خود را بیشتر شمارد . ولی در این صفت ، پای غیری در میان نیست بلکه معجب آن است که که به خود ببالد و از خود شاد باشد و خود را به

۱- ۴۴. احیاء العلوم ، ج ۲ ، ص ۱۶۴ . و در بحار الانوار ، ج ۸۲ ص ۶۲- ۶۵ روایاتی در این زمینه نقل شده .
۲- ۴۵. کافی ، ج ۲ ، ص ۳۶۱ ، ح ۹ .

جهت صفتی ، شخصی شمارد و از منعم این صفت فراموش کند .

پس اگر به صفتی که داشته شاد باشد از این که نعمتی است از خدا که به او کرامت فرموده و هر وقت که بخواهد می گیرد و از فیض و لطف خود عطا کرده است نه ازاستحقاقی که این شخص دارد ، عجب نخواهد بود .

و اگر صفتی که خود را به آن بزرگ می شمارد همچنین داند که خدا به او کرامت فرموده است و لیکن چنین داند که حقی بر خدا دارد که باید این نعمت و کمال را به اوبدهد ، و مرتبه ای از برای خود در پیش خدا ثابت داند . و استبعاد کند که خدا سلب این نعمت را کند و ناخوشی به او برساند . و از خدا به جهت عمل خود توقع کرامت داشته باشد ، این را «دلال» (1) و ناز گویند . و این از عجب بدتر است ، زیرا که صاحب این صفت عجب را دارد و بالاتر . و این مثل آن است که کسی عطائی به دیگری کند پس اگر این عطا در نظر او عظمتی دارد منت بر آن شخص که گرفته است می گذارد . و عجب بر این عطا دارد .

و اگر علاوه بر آن ، به آن شخصی که عطا به او شده برای خدمات به او رجوع کند وخواهشها از او کند و همچنین داند که البته او هم خدمات او را به جا آورد به جهت عطائی که بر او کرده دلال بر آن شخص خواهد داشت .

و همچنان که عجب گاه است به صفتی است که صاحب آن ، آن

۱- ۱. کرشمه ، غمزه

را کمال می داند وفی الحقیقه هیچ کمالی نیست ، همچنین عجب گاه است به عملی است که هیچ فایده ای بر آن مترتب نمی شود و آن بیچاره خطا کرده است و آن را خوب می داند .

و مخفی نماند که این صفت خبیثه بدترین صفات مهلکه و ارذل ملکات ذمیمه است .

حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که : «سه چیز است که از جمله مهلکات است : بخل ، که اطاعت آن را کنی . و هوا و هوسی که پیروی آن را نمائی . وعجب نمودن آدمی به نفس خود» . (۱)

و فرمودند که :

«هر وقت ببینی که مردم بخل خود را اطاعت می کنند ، و پیروی هواهای خود را می نمایند ، و هر صاحب رایی به رای خود عجب می نماید و آن را صواب می شمارد بر تو باد که خود را محافظت کنی و با مردم ننشینی» . (۲)

و نیز در روایتی از آن سرور وارد شده است که فرمود :

«اگر هیچ گناهی نکنید من از بدتر از گناه از شما می ترسم و آن عجب است ، عجب» . (۳)

مروی است که : «روزی موسی علیه السلام نشسته بود که شیطان وارد شد و با او «برنسی» (۴) رنگارنگ بود چون نزدیک موسی علیه السلام رسید برنس را کند و ایستاد ، سلام کرد . موسی علیه السلام گفت : تو کیستی ؟ گفت : منم ابلیس آمدم سلام بر توکنم ، چون مرتبه تو را نزد خدا می دانستم . موسی گفت این برنس چیست ؟ گفت : این رابه جهت آن دارم که دلهای فرزندان آدم

۱- ۲. بحار الانوار ، ج ۷۲ ، ص ۳۱۴ ، ح ۱۳ .
۲- ۳. محجه البیضاء ، ج ۶ ، ص ۲۷۲ . و احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۳۱۸ .
۳- ۴. احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۳۱۸ . و محجه البیضاء ، ج ۶ ، ص ۲۷۳ .
۴- ۵. کلاه دراز .

را به وسیله آن به سوی خود کشم . موسی علیه السلام گفت که : کدام گناه است که چون آدمی مرتکب آن شد تو بر آن غالب می گردی ؟ گفت : هر وقت عجب به خود نموده و طاعتی که کرد به نظر او بزرگ آمد وگناهش در نزد او حقیر نمود» . (۱)

خداوند عالم به داود علیه السلام وحی نمود که :

«مژده ده گناهکاران را . و بترسان صدیقان را . عرض کرد که چگونه عاصیان را مژده دهم و مطیعان را بترسانم ؟ فرمود :

عاصیان را مژده ده که : من توبه را قبول می کنم . و گناه را عفو می کنم و صدیقان رابترسان که به اعمال خود عجب نکنند که هیچ بنده ای نیست که من با او محاسبه کنم مگر اینکه هلاک می شود» . (۲)

حضرت باقر علیه السلام فرمودند که :

«دو نفر داخل مسجد شدند که یکی عابد ودیگری فاسق ، چون از مسجد بیرون رفتند فاسق از جمله صدیقان بود و عابد از جمله فاسقان . و سبب این ، آن بود که : عابد داخل مسجد شد و به عبادت خود می بالید و دراین فکر بود . و فکر فاسق در پشیمانی از گناه و استغفار بود» . (۳)

و حضرت صادق علیه السلام فرمودند که :

«خدا دانست که گناه کردن از برای مؤمن بهتر است از عجب کردن . و اگر به این جهت نمی بود هرگز هیچ مؤمنی را مبتلانمی کرد» . (۴)

و فرمود که :

«مردی گناه می کند و پشیمان می شود بعد از آن عبادتی می کند و به

۱- ۶. کافی ، ج ۲ ، ص ۳۱۴ . و بحار الانوار ، ج ۷۲ ، ص ۳۱۲ ، ح ۸ .

۲- ۷. کافی ، ج ۲ ، ص ۳۱۴

۳- ۸. بحار الانوار ، ج ۷۲ ، ص ۳۱۱ ، ح ۶ .

۴- ۹. بحار الانوار ، ج ۷۲ ، ص ۳۰۶ ، ح ۱ .

آن شاد و فرحناک می شود ، و به این جهت از آن حالت پشیمانی سست می شود و فراموش می کند ، و اگر بر آن حالت می بود بهتر بود از عبادتی که کرد» . (۱)

مروی است که :

«عالمی به نزد عابدی آمد و پرسید چگونه است نماز تو ؟ عابد گفت :

از مثل منی از نماز او می پرسی ؟ من چنین و چنان عبادت خدا را می کنم . عالم گفت : گریه تو چقدر است ؟ گفت : این قدر می گریم که اشکها از چشمهای من جاری می شود . عالم گفت که : خنده تو با ترس بهتر است از این گریه که تو بر خود می بالی» . (۲)

و نیز مروی است که : «اول کاری که با صاحب صفت عجب می کنند این است که : اورا از آنچه به او عجب کرده بی بهره می سازند تا بداند که چگونه عاجز و فقیر است . وخود گواهی بر خود دهد تا حجت تمام تر باشد ، همچنان که با ابلیس کردند . و عجب گناهی است که تخم آن کفر است . و زمین آن نفاق است . و آب آن فساد است . وشاخه های آن جهل و نادانی است . و برگ آن ضلالت و گمراهی است . و میوه آن لعنت و مخلد بودن در آتش جهنم . پس هر که عجب کرد تخم را پاشید و زرع کرد و لابدمیوه آن را خواهد چید» . (۳)

و نیز مروی است که : «در شریعت عیسی بن مریم بود سیاحت کردن در شهرها ، درسفری بیرون رفت و مرد کوتاه قامتی از اصحاب او همراه

۱- ۱۰. اصول کافی ، ج ۲ ، ص ۳۱۳ ، ح ۴ .
۲- ۱۱. کافی ، ج ۲ ، ص ۳۱۳ ، ح ۵ .
۳- ۱۲. جامع السعادات ، ج ۱ ، ص ۳۲۴

او بود ، رفتند تا به کنار دریارسیدند ، جناب عیسی – علی نبینا و آله و علیه السلام – گفت : بسم الله و بر روی آب روان شد . آن مرد کوتاه چون دید عیسی علیه السلام بسم الله گفت و بر روی آب روان شد ، او نیز گفت بسم الله و روانه شد و به عیسی علیه السلام رسید . در آن وقت به خود عجب کرد و گفت : این عیسی روح الله است بر روی آب راه می رود و من هم بر روی آب راه می روم ، فضیلت او بر من چه چیز است ؟ و چون این به خاطرش گذشت به آب فرو رفت . پس استغاثه به حضرت عیسی علیه السلام نمود ، عیسی دست او را گرفت واز آب بیرون آورد و گفت : این کوتاه چه گفتی ؟ عرض کرد که : چنین چیزی به خاطرم گذشت . گفت : پا از حد خود بیرون گذاشتی ، خدا تو را غضب کرد ، توبه کن .

عجب ، سرمنشا آفات و صفات خبیثه دیگر

و بدان که : عجب با وجود آنکه خود از صفات خبیثه است منشا آفات و صفات خبیثه دیگر می شود ، مثل کبر ، – همچنان که خواهد آمد – ، که یکی از اسباب کبر ، عجب است . و چون فراموشی گناهان و مهمل گذاردن آنها ، که آنها را به خاطر نگذراند و اگرگاهی به خاطر او چیزی از گناهانش بگذرد وقعی به آن ننهد و سعی در ادراک آن نکند ، بلکه همچنان گمان کند که البته خدا آن را خواهد آمرزید . و عبادتی اگر از اوسرزند آن را عظیم شمرد و به آن

ص: ۳۹۵

خوشحال شود و منت بر خدا گذارد و توفیقهای خدارا فراموش کند . و در این وقت از آفات و معایب اعمال خود نیز غافل می شود ، زیرا که :

آفات آنها را کسی می فهمد که متوجه آنها باشد ، و کسی متوجه می شود که خائف وترسان باشد ، و معجب کجا ترسان است ؟ بلکه مغرور است و از مکر خدا ایمن است ، وچنان پندارد که : منزلتی در نزد خدا دارد و بر او حقی دارد . و بسا باشد که در مقام خودستائی برآید . و اگر عجب به عقل و فکر و علم خود داشته باشد از سئوال کردن بازمی ماند و در مشورت و تعلم کوتاهی می کند . و گاه باشد که تدبیر خطائی نموده و به آن اصرار می کند ، و پند کسی را نمی شنود . و به این جهت ، گاه است ضرر کلی به او می رسدیا به فضیحت و رسوائی می انجامد .

پس صواب آن است که : هر کسی نفس خود را خاطی داند ، و آن را متهم شمارد ، واعتماد و وثوق بر آن نکند ، و به علماء و دانایان رجوع کند و از ایشان استعانت جوید .

فصل : معالجه مرض عجب

بدان که از برای مرض عجب ، دو معالجه است : یکی اجمالی و دوم تفصیلی . امامعالجه اجمالی این است که : پروردگار خود را بشناسی و بدانی که عظمت و کمال وعزت و جلال ، سزاوار غیر او نیست ، و معرفت به حال خود هم رسانی و بشناسی که توبه خودی خود از هر ذلیلی ذلیل تر و از هر قلیلی قلیل تری ، و

بجز ذلت و خواری و مسکنت و خاکساری در خور تو نیست . پس تو را با عجب و بزرگی چه کار ؟ ! مگر نه این است که آخر تو خود ممکنی بیش نیستی ، و ممکن به خودی خود عدم محض است ، و وجود و کمال او و آثار و افعال او همه از واجب الوجود - تعالی شانه - است ؟ !

ما که ایم اندر جهان هیچ هیچ چون الف او خود چه دارد هیچ هیچ

پس کبریا و بزرگی بر اندازه آن است که وجود همه مستند به اوست . و کمالات ، جملگی پرتوی از کمالات بی نهایات او«غاشیه» بندگی بر دوش جمله کاینات نهاده ، وطوق ذلت و سرافکندگی را بر گردن همگی انداخته .

گر سر چرخ است پر از طوق اوست*** ور دل خاک است پر از شوق اوست

دور جهان است به فرمان او*** خنگ فلک غاشیه گردان او (۱)

کشمکش هر چه درو زندگیست*** پیش خداوندی او بندگیست

با جبروتش که دو عالم کم است*** اول ما و آخر ما یکدم است

پس اگر کسی بزرگی کند باید به واسطه پروردگار خود بزرگی کند . و اگر به چیزی فخر و مباهات کند به آفریدگار خود افتخار نماید و خود را به خودی خود حقیر وپست شمارد ، بلکه خود را عدم محض ببیند . و این معنی است که : همه ممکنات در آن شریک اند . و اما خواری و ذلتی که مخصوص بنی نوع این بیچاره مسکین است که به خود عجب می کند از حد متجاوز و قلم از حد تحریر آن عاجز است . و چگونه

۱- ۱۳. یعنی ماه قمر (ستارگان) فرمانبردار و مطیع او است .

چنین نباشد ؟ و حال آنکه ابتدای آن نطفه نجس و پلیدی بود ، و آخرش جثه متعفن وگندیده ، در این میان ، حمال نجاسات متعفنه است ، و جوالی است پر از کثافات متعدده ، که از بولگاهی به بولگاهی دیگر عبور کرده و از آنجا نیز بیرون آمده ، سه مرتبه از ممربول گذشته . و اگر بصیرتی بوده باشد یک آیه قرآن او را از خواب عجب بیدار می کند وپشت او را می شکند .

می فرماید :

«قتل الانسان ما اکفره من ای شی ء خلقه من نطفه خلقه فقدره ثم السبیل یسره ثم اماته فاقبره»

خلاصه معنی : آنکه کشته شود انسان ، چه چیز او را بر کفر و سرکشی داشت که نمی داند از چه چیز ، خدا او را آفرید ؟ ! از قطره آبی او را آفرید و مقدر گردانید او را ، وراه بیرون آمدن را از برای او آسان گردانید ، پس او را میرانید ، آنگاه او را در گور کرد . (۱)

و در این آیه مبارکه اشاره فرمودند که انسان اول در کتم عدم بود و هیچ چیزی نبود ، بعد از آن او را از نجس ترین چیزها و پست ترین آنها که نطفه باشد خلق فرمود ، . بعد از آن ، او را می رانید و جثه خبیثه گندیده گردانید .

و اگر اندکی تامل نمائی می دانی که چه چیز پست تر و رذل تر است از چیزی که :

ابتدای او عدم ، و ماده خلقتش از همه چیز نجس تر ، و آخرش از همه اشیاء متعفن تر ، وآن مسکین بیچاره در

۱- ۱۴. عبس (سوره ۸۰) ، آیه ۱۷- ۲۱ .

این میان عاجز و ذلیل ، نه از خود اختیاری و نه او را قدرت بر کاری ، نه خبر دارد که بر سر او چه می آید و نه مطلع است که فردا روزگار به جهت اوچه می زاید ، و مرضهای گوناگون مزمنه بر او مسلط ، و بیماریهای صعب به جهت اوآماده ، از هر جا سر بر آورد آفتی در کمینش ، و به هر طرفی میل کند حادثه ای قرینش ، چهار «خلط» (۱) متناقض در باطن او اجتماع کرده و هر یک به ضد یکدیگر در ویران کردن جزوی از عمارت بدنش در سعی و اجتهاد . بیچاره بینوا از خود غافل ، و هر لحظه خواهی نخواهی در حجره بدنش حادثه ای رو می دهد . و از هر گوشه ، دزدی متاعی ازاعضاء و جوارحش می برد . نه گرسنگی او به اختیارش هست و نه تشنگی ، نه صحت او دردست اوست و نه خستگی ، نه مرگ او به اراده اوست و نه زندگی ، نه نفع خود را مالک است و نه ضرر ، و نه خیر خود را اختیار دارد و نه شر ، می خواهد که چیزی را بداندنمی تواند ، اراده می کند که امری به یاد او بماند فراموش می کند ، می خواهد که چیزی رافراموش کند از خاطرش نمی رود . و دل او به هر وادی که بخواهد می رود و نمی تواندعنانش را نگاه دارد . و فکرش به هر سمتی که میل می کند می دود و قدرت بر ضبطش ندارد . و غذائی کشنده اوست و در خوردن آن بی اختیار است . و دوائی باعث حیات اوست و در کام او ناگوار است . ساعتی از حوادث روزگار

۱- ۱۵. اخلاط چهارگانه در طب قدیم عبارتند از : خون ، بلغم ، سوداء و صفراء که ضد هم هستند .

ایمن نمی باشد . و لحظه ای ازآفات دهر غدار مطمئن نیست . اگر در یکدم ، چشم و گوش او را بگیرند دست و پائی نمی تواند زد . و اگر در طرفه العینی عقل و هوش او را بربایند چاره ای نمی تواند کرد . واگر کارکنان عالم بالا در یک نفس از او غافل شوند اجزای وجودش از هم می پاشد . واگر نگاهبانان خطه اعلی دست از او بدارند نشانی از او نمی ماند .

«عبدا مملوکا لا یقدر علی شی ء» . (۱)

پس خود انصاف بده که از چنین چیزی چه پست تر و ذلیل تر است ؟ و کجا می سزداو را که عجب و خود فروشی کند ؟ ! و کی در خور آن است که خود را کسی شمارد ؟ ! وکسی که با وجود تامل در اینها باز خود را کسی داند عجب بی شرم و بی انصافی است .

بهتر ازین در دلش آزرم (۲) باد** یا ز خودش یا ز خدا شرم باد

این وسط احوال انسان بیچاره است .

و اما آخرش باید بمیرد و رخت از این سرای عاریت بیرون کشد . بدنش «جیفه» (۳) گندیده می گردد . و شیرازه کتاب وجودش از هم می ریزد . و صورت زیبایش متغیر ومتبدل می شود . و بند بندش از یکدیگر جدا می افتد . و استخوانهایش می پوسد کرم به بدن نازکش مسلط می شود . و مور و مار بر تن نازنینش احاطه می کند .

پس آن جسمی را که به ناز می پرورد ، و از نسیم ، آن را محافظت می کرد خوراک کرم می شود و به نیش مار و عقرب مجروح می گردد . پس از این حال ،

۱- ۱۶. بنده مملوکی که قادر بر هیچ چیز (حتی بر نفس خود) نیست . این تعبیر برگرفته از آیه ۷۵ نحل (سوره ۱۶) است .

۲- ۱۷. شرم و حیاء .

۳- ۱۸. مردار ، لاشه .

خاک می شود ، وگاهی لگدکوب کاسه گران می شود و زمانی پایمال خشت زنان .

گه خورش جانورانت کنند ***گاه گل کوزه گرانت کنند

گاهی از خاکش خشتی سازند ، و گاهی از گلش عمارتی پردازند ، لحظه ای کلنگ داران ، به ضرب کلنگش از پا درآورند ، و ساعتی بیل داران ، بر سر بیلش برآورند .

زدم تیشه یک روز بر تل خاک*** به گوش آمدم ناله دردناک

که زنهار گر مردی آهسته تر*** که چشمست و روی و بناگوش و سر

بر این خاک چندین صبا بگذرد*** که هر ذره از او به جائی برد

بلی :

هر ورقی چهره آزاده ایست*** هر قدمی چشم ملکزاده ای است

و های و های ، چه خوش بودی اگر این خاک را به حال خود گذاشتندی و دیگر بااو کار نداشتندی ، هیهات ! هیهات ! «یحیی بعد طول البلاء لیقاس شدائد البلاء» یعنی : بعد از آنکه روزگاری بر آن خاک کهنه بگذرد باز او را زنده می کنند تا بلاهای شدید را به او بنمایند . ذرات خاک متفرق را جمع ساخته او را به هیئت اول باز می آورند . و او را از قبر بیرون آورده به عرصات قیامت می کشند و به صحراهای هولناک محشر در می آورند . آه ! در آن وقت چه رنجها که می بینند ، آسمانی نگاه می کند شکاف خورده ، زمینی گداخته ، کوههایی پراکنده ، و در رفتار ستاره های تیره و تار خورشیدی در پرده کسوف ، ماهی در ظلمت خسوف ، آتشی افروخته و مشتعل ، و دوزخی بر انواع عذابها مشتمل ، بهشتی دلگشا ، وکوثری فرح بخشا ، ترازوی اعمال

را بر پا کرده ، و دفترهای افعال گشوده«مستوفیان» (۱) زیرک به محاسبه ایستاده ، ناگاه خود را در دفتر خانه روز حساب ، در معرض محاسبه ومؤاخذه می بیند و ملائکه غلاظ و شداد ایستاده ، و نامه های عمل پران شده ، نامه عمل او را به دست راست یا چپ او می دهند ، هر چه کرده در آنجا ثبت «قطمیری» (۲) از قلم نیفتاده .

آه آه ، اگر در آن وقت نافرمانی بر حسناتش غالب گردد و در موقف مؤاخذه وعذابش در آورند بر سگ و خوک حسرت خواهد برد و خواهد گفت :

«یا لیتنی کنت ترابا»

یعنی : «ای کاش من خاک بودمی و به این روز سیاه نیفتادمی» . (۳)

چه شک که حال دد و دام و بهایم و «هوام» ، (۴) در آن روز از حال بنده گناهکار بسی بهتر ، زیرا که آنها عصیان پروردگار قهار را نکرده اند ، و در مقام مؤاخذه و عقاب گرفتار نگشته اند .

آه آه ، چه مؤاخذه و چه عقابها ، که اهل دنیا صورت یکی از اهل عذاب را اگر دراین دنیا دیدندی از قباحت منظر و کراهت صورت او فریاد برکشیدندی ، و اگر تعفن اورا شنیدندی از گند او بمردندی . اگر قطره ای از آبی که به آن مسکین می دهند به دریاهای دنیا بیفکنند آب همه آنها متعفن تر از بوی مردار گردد .

پس عجب عجب ، چنین کسی را با عجب و بزرگی چکار ؟ ! چقدر از حال خود بایدغافل باشد ، و امروز و فردای خود را فراموش نموده باشد ! و اگر از عذاب الهی نجات یافت و

ص: ۴۰۲

۱- ۱۹. حساب رسان

۲- ۲۰. قطمیر به معنای پوست هسته خرما ، شیار هسته ، و . . . آمده است و مثلی است برای چیز بی ارزش . رک : قاموس قرآن ، ج ۶ ص ۲۲ .

۳- ۲۱. نباء (سوره ۷۸) ، آیه ۴۰ .

۴- ۲۲. حشرات .

از آتش دوزخ خلاص شد باید بداند که این از عفو خداوندگار است ، زیرا که :

کم بنده ای هست که گناهی نکرده و هر گناهکاری مستحق عقوبت است .

پس اگر او را عقاب ننمایند از عفو و بخشش است ، و عفو و بخشش ، امری است محتمل ، آدمی نمی داند که متحقق خواهد شد یا نه . پس باید همیشه محزون و ترسان باشد ، نه اینکه عجب و بزرگی کند . نگاه کن به کسی که نافرمانی از سلطانی کرده باشد که مستحق سیاست باشد و او را گرفته در زندان محبوس کرده باشند و منتظر این باشد که اورا به حضور برده سیاست نمایند ، و نداند که : چون او را به حضور سلطان برند از او عفوخواهد نمود یا نه ؟ آیا چنین کسی در آن حالت هیچ غرور و پندار و عجب به خود راه می دهد ؟ و هیچ بنده گناهکاری نیست اگر چه یک گناه کرده باشد مگر اینکه مستحق سیاست پروردگار شده و در زندان دنیا محبوس است تا او را به موقف حساب برند ، ونمی داند که : کار او به کجا خواهد انجامید . دیگر چه جای عجب و بزرگی ؟ ! و تامل دراینها که مذکور شد معالجه اجمالی عجب است .

معالجه تفصیلی مرض عجب

و اما معالجه تفصیلی آن ، این است که : تفحص کند از آنچه سبب عجب او شده وچاره آن را کند ، به نوعی که مذکور می شود .

و تفصیل آن این است که : اسباب عجب در اغلب ، علم است و معرفت و عبادت وطاعت ، و غیر اینها

از کمالات نفسانیه مانند : ورع و تقوی و شجاعت و سخاوت و امثال اینها ، و نسب و حسب و جمال و مال و قوت و تسلط و جاه و اقتدار ، و بسیاری اعوان و انصار ، و زیرکی و ذکاء و فهم و صفا .

علاج عجب به علم

اما عجب به علم : پس علاج آن این است که : بدانی که علم حقیقی آن است که آدمی را به خود شناسا کند ، و او را به خطر و تشویش و خاتمه امر دانا نماید ، و او را از عظمت و عزت و جلال خداوندی آگاه کند و بفهمد که سزاوار بزرگی و کبریا اوست و بس ، و به غیر از او هر چه هست هیچ و نابود ، و کمال و صفات جلال از آن مفقود است .

و شکی نیست که این علم ، خوف و مذلت و خواری و مسکنت را زیاد می کند ، وآدمی را معترف به قصور و تقصیر خود می سازد .

و از این جهت گفته اند : هر که علمش بیشتر دردش بالاتر است .

و علمی که آدمی را به اینها متنبه نسازد یا از علوم دنیویه است ، که حقیقه علم نیست بلکه از حرف و صناعات است . و یا آنکه صاحبش خبیث النفس و بد اخلاق است وبدون اینکه دل خود را پاک کند و خباثت را از خود زایل کند ، مشغول علم شده ودرخت آن را در شوره زار دل خود نشانیده ، و به این جهت به جز میوه خبیث باری نداده .

حد اعیان (۱) و عرض دانسته گیر*** حد خود را دان

ص: ۴۰۴

۱- ۲۳. جمع «عین» ، یعنی موجودات قایم به ذات ، مانند : جواهر و اجسام ، در مقابل عرض ، یعنی : موجودات قایم بالغیر ، مانند رنگ ، و . . .

که نبود زان گزیر

و علم مانند بارانی است که از آسمان فرود می آید و در نهایت صافی وخوش گواری درختان و گیاهان از آن سیراب می گردند . پس اگر درختی که بار آن تلخ است از آن سیراب گردد تلخی میوه اش افزون می شود ، و اگر میوه اش شیرین است ازآن آشامید شیرین تر گردد . و همچنین علم ، چون به زمین دل فرو ریزد دل ناپاک خبیث را خبیث تر و تاریک تر می گرداند ، و صفا و روشنی دل پاک را زیاد می کند . و چون آدمی این را یافت می داند که عجب به علم ، از حمق و جهالت است .

و از ثمره علم آن است که : بداند هر که صاحب صفت عجب است خدا او را دشمن دارد . و در نزد خدا ذلت و پستی و حقارت و شکستگی محبوب است و بس .

در راه او شکسته دلی می خرند و بس بازار خود فروشی از آن سوی دیگر است و در احادیث قدسیه وارد است که خدا فرموده :

«تا خود را بی قدر می دانی تو را درنزد ما قدر و مرتبه ایست . و چون از برای خود قدری بدانی در پیش ما هیچ قدری نداری» (۱) .

و دیگر فرموده که :

«خود را خرد و کوچک بشمارید تا من محل شما را بزرگ کنم . (۲)

پس سزاوار عالم آن است که : خود را به نوعی بدارد که مولای او می طلبد . و بداندکه : امر بر عالم شدیدتر ، و حجت بر او محکم تر است . از جاهل می گذرند آنچه را که «عشر» (۳) آن را از عالم نمی گذرند

۱- ۲۴. احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۳۱۴ .
۲- ۲۵. احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۳۱۴ .
۳- ۲۶. یک دهم .

، زیرا که چون عالم لغزید قدم جمعی کثیر می لغزد . وکسی که با علم و معرفت معصیت کرد البته خباثت باطن او بیشتر است .

و از این جهت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که :

«در روز قیامت عالم را می آورند و به جهنم می افکنند به نوعی که روده های او بیرون می افتد و بر دور آنهامی گردد ، همچون خری که بر دور آسیا گردد . پس او را به گرد دوزخ می گردانند تا همه اهل جهنم او را مشاهده کنند . پس به او گویند که : چه شده است تو را ؟ گوید که : من مردم را به خوبی می خواندم و خود بجا نمی آوردم . و از بدی منع می کردم و خودمرتکب آن می شدم» . (۱)

و خداوند عالم در قرآن مجید علمای یهود را به خر مثال زده (۲) و «بلعم بن باعور» (۳) را به سگ ، چون به علم خود عمل نکرده بودند .

و حضرت روح الله فرمود :

«وای بر علمای بد ، چگونه آتش بر آنها افروخته خواهد شد ؟ ! » . (۴)

و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که :

«هفتاد گناه از جاهل می آمرزند پیش از آنکه یک گناه از عالم آمرزیده شود» . (۵)

آری :

چون علمت هست خدمت کن که زشت آید بر دانا ***گرفته چینیان احرام و مکی خفته در بطحا

و هر عالمی که مردم را به فروتنی و انکسار امر می کند ، و از کبر و عجب منع می نماید و خود متکبر و معجب باشد ، البته از بدان علماء ، و از

۱- ۲۷. احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۳۱۳ .
۲- ۲۸. آیه ۵ سوره جمعه (۶۲) .
۳- ۲۹. اشاره است به آیه ۱۷۶ سوره اعراف (۷) . «فمثله کمثل الکلب» . . .) .
۴- ۳۰. کافی ، ج ۱ ، ص ۴۷ ، ح ۲
۵- ۳۱. کافی ، ج ۱ ، ص ۴۷ ، ح ۱ .

کسانی که به علم خودعمل نکرده اند خواهد بود ، و از اهل عذابی که از این اخبار رسیده خواهد گردید ، علاوه بر معاصی دیگر که صادر می شود . و کدام عالم در این زمانها یافت می شود که به همه علم خود عمل کرده باشد و هیچ یک از اوامر پروردگار خود را ضایع نکرده باشدو تمام اعمال ظاهره و صفات باطنه خود را تصحیح نموده و مطمئن شده باشد که هر چه از او خواسته اند به جا آورده و تکلیفات خود را به انجام رسانیده ؟ پس تشویش او ازدیگران بیشتر و تکلیف او بالاتر است .

نیک می دانی یجوز و لا یجوز ***خود ندانی تو یجوزی یا عجوز

«روزی حذیفه امامت جمعی را در نماز کرد چون سلام داد گفت : بروید امامی غیراز من بجوئید یا تنها نماز بگذارید که در دل من گذشت که در میان اینها از من بهتری نیست» . (۱)

و چون مانند او کسی از چنگ شیطان خلاصی نیافت چگونه ضعفای امت از مکر اونجات می یابند ؟ بخصوص در امثال این زمان که از علمای آخرت نشانی ، و در آفاق ایشان بجز نامی نیست .

آری : علمای آخرت را علامتی دیگر است : کسانی هستند به حالت خود پرداخته ، وروی به کار خود آورده ، از ابنای زمان گریزان اند ، و از دوستان و آشنایان پنهان ، کاری بزرگ پیش دارند که ایشان را از دنیا و نعمت آن باز داشته و عزت دنیا را در نظر ایشان خوار و بی مقدار کرده ، خوف خدا در ظلمت شبها ایشان را از خوابگاه خودبرمی انگیزاند و به خدمت خدا باز می دارد

۱- ۳۲. جامع السعادات ، ج ۱ ، ص ۳۳۲

، نه گرم دنیا را طالب انـد و نه سـردش را ، نه بلای خدا را شـکوه می کنند و نه دردش را ، فکرشان جز یک فکر ، و ذکرشان جز یک ذکرنیست . در سـرشان بجز یک سودا ، و در دلشان بجز یک کس را جای نمی باشـد . هیهات ، هیهات صـفحه آخر زمان کجا و امثال ایشان کجا ؟ «فهم ارباب الاقبال و اصـحاب الـدول و قـد انقرضوا فی الصدر الاول» ایشان جماعتی بودند که کوی دولت از میان ربودند و رفتند .

حریفان باده ها (۱) خوردند و رفتند*** تهی خمخانه ها (۲) کردند و رفتند

بلکه در این زمان چه بسـیار کم عالمی باشـد که فروتنی و تواضـعش از برای غیر اغنیاءو اهل دنیا باشـد ، و بر فقرا و مسـکینان متکبر نباشد . و مطلب او از تحصیل علم ، قرب خدا و رضای او باشد .

معرفتی در گل آدم نماند*** اهل دلی در همه عالم نماند

سربه سر نامه این نه دبیر (۳)*** نیست یکی صورت (۴) معنی (۵) پذیر

پس سزاوار علماء آن است که در کردار و گفتار خود تامل کننـد و ببینند که از ایشان چه خواسته اند و عاقبت ایشان به کجا خواهد انجامید تا ذلت نفس خود را بشناسند و ازعجب و تکبر خالی شوند .

علاج عجب به عبادت و طاعت

و امـا علاـج عجب به عبـادت و طـاعت ، آن است که : بـدانی که غرض از عبادات وطاعات ، اظهار ذلت و مسـکنت است . و عـادت و ملکه شـدن اینهـا از برای نفس انسـانی تامعنی بنـدگی و حقیقت آن حاصل شود . و عجب چون منافات با این مطلب دارد لا محاله عبادت را

۱- ۳۳. «باده» در اصطلاح عرفا به معنای «نصرت الهی و عشق رفیع و بلند می باشد» . فرهنگ معارف اسلامی ، ج ۱ ، ص ۳۷۳ .

۲- ۳۴. عرفا ، عالم تجلیات ظاهر را که در قلب است و مهبط غلبات عشق می باشد «خمخانه» گویند . فرهنگ معارف اسـلامی ، ج ۲ ، ص ۸۱۸ .

۳- ۳۵. ظـاهرا مراد از «نه دبیر» همان «نه فلک» می باشـد که عبارتنـد از : فلک الافلاک ، فلک ثوابت ، فلک زحل ، مشتری ، مریخ ، خورشید ، زهره ، عطارد و قمر .

۴- ۳۶. طبیعت ، نفس .

۵- ۳۷. حقیقت

باطل می کند و بعد از بطلان آن ، عجب به آن چه معنی دارد . بلکه ترک عبادت بهتر است از عبادت با عجب .

گنه کار اندیشه ناک از خدای*** بسی بهتر از عابد خودنمای

علاوه بر اینکه شرایط و آداب عبادت بسیار ، و عبادت بدون یکی از اینها فاسد وبی اعتبار ، و آفاتی که باعث حبط و رد آنها می گردد بی شمار است . پس در هر عبادتی یحتمل که شرطی از آن مختل ، و یا آفتی به آن عارض شود . و به این جهت فاسد و ازدرجه قبول ساقط شده باشد . و با این احتمال در عبادت ، عاقل چگونه به آن عجب می کند ؟ و کسی که ادعای آن نماید که یقین دارد که : عبادت او مستجمع جمیع شرایطو آداب ، و خالی از همه آفات است بسی غافل ، و از حقیقت کار جاهل است .

دردا که دوش طاعت سی سال خویش را***دادم به می فروش و به یک جرعه بر نداشت

علاوه بر اینکه اگر همه اهل عالم ، عمر خود را در طاعت و عبادت صرف کنندعبادت ایشان را در درگاه خداوندی وقعی نیست .

مپندار گر طاعتی کرده ای ***که نزلی (۱) بر این حضرت آورده ای

و بر فرض اینکه : عبادت از هر خللی خالی باشد در وقتی ثمری می دهد و اثری می بخشد که عاقبت صاحبش به خیر ختم شود . و کیست که از خاتمه امر خود مطمئن باشد . و با وجود این ، عجب به عبادت و طاعت نیست مگر حمق و سفاهت .

علاج عجب به ورع و تقوی و نحو اینها

و اما عجب به ورع و تقوی و صبر

۱- ۳۸. هدیه ای .

و شکر و شجاعت و سخاوت و غیر اینها ازصفات کمالیه نفسانیه : پس معالجه آن این است که : متفطن شود به اینکه این صفات وقتی نافع و موجب نجات اند که عجب با آنها نباشد ، و چون عجب بیاید همه آنها راباطل و ضایع و فاسد می کند .

پس عاقل کی یک صفت بد را به خود راه می دهد که همه صفات نیک او را ضایع سازد . و چرا فروتنی و ذلت را پیشنهاد خود نسازد تا فضیلت بر فضیلتش افزاید وعاقبتش محمود گردد ؟ و باید تامل کند که هر یک از این صفات حسنه را که در خودمی بیند در بسیاری از بنی نوع انسان یافت می شود با زیادتی . و چیزی که اکثر مردم با اودر آن شریک بوده باشند کجا در خود عجب به آن است ؟ و این تامل باعث زوال عجب می گردد .

و گویند : یکی از شجاعان روزگار در هنگام کارزار چون در برابر دشمن آمدی رنگ روی او زرد شدی ، و دلش مضطرب گشتی ، و اعضای او به لرزه در آمدی . او راگفتندی که : این چه حالت است و حال آنکه تو از شجاعان نامداری ؟ گفت : خصم خودرا آزمایش ننموده ام شاید او از من شجاع تر باشد . علاوه بر اینکه استیلا و غلبه و عاقبت نیک از برای کسی است که خود را خوار و ذلیل بیند نه برای آنکه به قوت و شجاعت خود مغرور شود . «و ان الله عند المنکسره قلوبهم» خدا در نزد دلهای شکسته است . (۱)

درین حضرت آنان گرفتند صدر (۲)*** که خود را فروتر نهادند قدر

۱- ۳۹. به همین مضمون در بحار الانوار ، ج ۷۳ ، ص ۱۵۷ ، ذیل حدیث ۳ .

۲- ۴۰. یعنی : به رتبه و مقام والا رسیدند

ره اینست جانا که مردان راه*** به عزت نکردند در خود نگاه

از آن بر ملایک شرف داشتند*** که خود را به از سگ نپنداشتند

و علاج دیگر از برای عجب به هر یک از این صفات آن است که : تامل کند که ازکجا این صفت از برای او حاصل شده ؟ و که به او داده ؟ و توفیق تحصیل آن از جانب کیست ؟ اگر چنان دانست که : همه اینها نعمتی است از جانب خدا ، باید به جود و کرم اوعجب نماید ، و به فضل و توفیق او شاد و فرحناک گردد ، که بدون سابقه استحقاقی توفیق چنین فضیلتی او را کرامت فرمود . و اگر چنان دانست که : به خودی خود به آن صفت رسیده ، زهی جهل و نادانی .

در بعضی روایات وارد شده است که : «بعد از آنکه ایوب پیغمبر علیه السلام مبتلاشد و مدت مدیدی در انواع محنت و بلا و رنج و عناد گذرانید ، روزی عرض کرد که :

پروردگارا ! تو مرا به این بلا مبتلا ساختی و هیچ امری از برای من روی نداد مگر اینکه رضای تو را طلبیدم . و خواهش ترا بر خواهش خود مقدم داشتم . پس پارچه ابری بربالای سر او ایستاد و از میان آن ده هزار آواز بر آمد که : ای ایوب ! از کجا این صفت ازبرای تو حاصل شد ؟ و که آن را به تو داد ؟ پس ایوب علیه السلام مشتی خاکستربرداشت و بر سر خود نهاد و گفت : «منک یا رب» ای

پروردگار ! این نیز از تو است» . (۱)

و به این سبب بود که سید رسل – صلی الله علیه و آله و سلم – فرمودند که : «احدی نیست که عمل و طاعت او باعث نجات او شود . عرض کردند که : تو نیز چنین نیستی ؟ فرمود نه ، من هم چنین نیستم مگر اینکه رحمت خدا مرا فرا گیرد» . (۲)

علاج عجب به حسب و نسب

و اما عجب به نسب و حسب : پس علاج آن دانستن چند چیز است :

اول آنکه : بدانی که فخر و بزرگی کردن به کمال دیگری نیست مگر سفاهت وبی خردی ، زیرا کسی که خود ناقص و بی کمال باشد کمال جد و پدر او را چه سودبخشد . بلکه اگر آنان زنده بودند ایشان را می رسید که گویند : این فضیلت از ماست ، تورا چه افتاده است ؟ و در حقیقت تو نیستی مگر کرمی که از فضله آنها به هم رسیده . اگرکرمی که از فضله انسان حاصل شود اشرف باشد از کرمی که از سرگین خری به هم رسدکسی که پدر یا جدش را کمالی باشد اشرف از کسی خواهد بود که چنین نباشد .

هیهات هیهات این دو کرم یکسان اند و شرافت از برای خود انسان است . از این جهت حضرت امیر المؤمنین – صلوات الله و سلامه علیه – می فرماید :

انا ابن نفسی و کنیتی ادبی*** من عجم کنت او من العرب

ان الفتی من یقول ها انا ذا*** لیس الفتی من یقول کان ابی

یعنی : من فرزند خود هستم و نام و کنیت من ، ادب

ص: ۴۱۲

۱- ۴۱. احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۳۲۲ . و محجه البیضاء ، ج ۶ ، ص ۲۸۱ .

۲- ۴۲. کنز العمال ، ج ۳ ، ص ۴۴ ، خ ۵۳۹۷

من است خواه از عجم باشم خواه از عرب . به درستی که جوانمرد کسی است که گوید : هان ، من این شخص هستم . نه آنکه گوید که : پدر من که بود . (۱)

و دیگری گفته است :

لئن فخرت بآباء ذوی شرف*** لقد صدقت و لکن بئس ما ولدوا

یعنی : اگر تو فخر کردی به پدران خود که اشرف و بزرگان اند راست گفتی ، لیکن بدفرزندی که از ایشان متولد شده ای . (۲)

جائی که بزرگ بایدت بود*** فرزندی کس نداردت سود

چون شیر به خود سپه شکن باش*** فرزند خصال خویشتن باش

مروی است که :

«روزی در حضور حضرت رسول صلی الله علیه و آله اباذر به مردی گفت که : ای سیاه زائیده . حضرت فرمود : ای اباذر ! سفید زائیده را بر سیاه زائیده فضیلتی نیست . اباذر بر زمین افتاد به آن مرد گفت بیا پای خود را بر رخسار من نه» . (۳)

«بلال حبشی چون روز فتح مکه بر بام کعبه اذان گفت جماعتی گفتند که : این سیاه اذان گفت . در آن وقت نازل شد

«ان اکرمکم عند الله اتقیکم» (۴)

یعنی : «کریم ترین وبهترین شما در نزد خدا ، پرهیزگارترین شما است» . (۵)

یکی از بزرگان یونان زمین بر غلامی فخر کرد ، آن غلام به او گفت : اگر فخر تو به پدران تو است پس برتری برای ایشان است نه برای تو و اگر به جهت لباسی است که پوشیده ای ، پس شرافت از برای لباس تو است نه تو . و اگر به مرکبی است

۱- ۴۳. جامع السعادات ، ج ۱ ، ص ۳۳۶ .

۲- ۴۴. محجه البیضاء ، ج ۶ ، ص ۲۵۷ .

۳- ۴۵. محجه البیضاء ، ج ۶ ، ص ۲۴۳ .

۴- ۴۶. حجرات ، (سوره ۴۹) آیه ۱۳ .

۵- ۴۷. احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۳۲۳ . و محجه البیضاء ، ج ۶ ، ص ۲۸۴ .

که سوارشده ای پس فضیلت از برای مرکب تو است . و از برای تو چیزی نیست که به آن عجب و افتخار کنی . (۱)

و از این جهت بود که صاحب مکارم اخلاق ، و سید اهل آفاق فرمود که :

«حسب و نسب خود را نزد من نیاورید ، بلکه اعمال خود را از نزد من بیاورید» . (۲)

دوم آنکه : تامل کند که اگر کسی به نسب فخر کند ، چرا نسب حقیقی خود رافراموش می کند ؟ پدر نزدیکترش نطفه خبیث است ، و جد اعلایش خاک ذلیل ، و خدااصل و نسب هر کسی را بیان فرموده که :

«و بدا خلق الانسان من طین ثم جعل نسله من سلاله من ماء مهین» (۳)

خلاصه معنی آنکه : خدا آدم را از گل آفریده ، و نسل او را از نطفه ای از آب پست گردانیده .

و کسی که جد او پایمال هر ذلیل و پست ، و پدر او نجس کننده هر چیزی که هست باشد چه رتبه و منزلتی از برای خود او است .

سوم آنکه : نظر به گذشتگان کند که به آنها عجب و افتخار می کند ، اگر از نیکان وصاحبان مکارم اخلاق و بزرگی و شرافت واقعی بودند ، شکی نیست که شیوه ایشان ذلت و شکسته نفسی بوده . پس اگر این صفت ایشان پسندیده است چرا خود از آن خالی است و به ایشان اقتدا نمی کند ؟ و اگر این صفت ، پسندیده نیست پس چه افتخاری به ایشان می کند ؟ بلکه همین عجب طعن بر ایشان است . و اگر از نیکان و

۱- ۴۸. جامع السعادات ، ج ۱ ، ص ۳۳۷

۲- ۴۹. تفسیر البرهان ، ج ۳ ، ص ۱۲۰ .

۳- ۵۰. سجده ، (سوره ۳۲) ، آیه ۷ و ۸ .

خوبـان واقعی نبوده انـد بلکه همین بزرگی ظاهری و شوکت عاریتی از برای ایشان بوده ، چون : سـلاطین جور و حکام ظلم و امرای بی دیانت و وزرای صاحب خیانت و سایر ارباب مناصب دنیویه .

پس اف بر او به کسانی که به آنها افتخار می کننـد . و خاک بر دهانش که به واسـطه این اشـخاص ، بزرگی می فروشد ، زیرا که خویشاونـدی و نسـبت به دد و دام و سگ وخوک ، از خویشاونـدی ایشان بهتر . چگونه چنین نباشد و حال اینکه مغضوب درگاه خداوند عظیم ، و معذب در درکات جحیم اند . و اگر صورت ایشان را در جهنم ببیند وتعفن و نکبت ایشان را ملاحظه کند از خویشی ایشان بیزاری جوید .

و از این جهت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند :

«بایـد بگذارنـد قومی فخریه به پـدران خود را که در جهنم ذغال شده اند یا در پیش خداوند پست تر باشـند از «جعلهائی» (۱) که نجاسات را می پویند» . (۲)

مروی است که : «دو نفر در حضور موسـی علیه السـلام افتخار می کردند ، یکی ازآنها گفت : من پسـر فلان ، پسـر فلانم تا نه شت خود را شـمرد ، خـدا به موسـی علیه السـلام وحی فرسـتاد که : به او بگوی که همه آن نه نفر از اهـل جهنم انـد و تو دهم ایشانی . (۳)

علاج عجب به جمال

و امـا عجب به حسن و جمـال : پس علاـج آن این است که : بـدانی که آن به زودی درمعرض زوال است و به انـدک علتی و مرضی جمال تو زایل ، و حسن تو باطل می شود . وکدام عاقل به چیزی عجب می کند که تب

۱- ۵۱. «جعل» : حشره ای است سیاه رنگ که بیشتر روی سرگین حیوانات می نشیند .
۲- ۵۲. محجه البیضاء ، ج ۶ ، ص ۲۴۳ . و سنن ابی داود ، ج ۲ ، ص ۶۲۴ ، (با اندک تفاوتی) .
۳- ۵۳. کافی ، ج ۲ ، ص ۳۲۹ . (با اندک تفاوتی) .

شبی آن را بگیرد ، یا دملی آن را برطرف کند ، و یا آبله ای آن را فاسد گرداند .

بر مال و جمال خویشتن غره مشو*** کان را به شبی برند و این را به تبی

و اگر به بیماری و مرض زایل نشود ، هیچ شبهه ای نیست که به رفتن جوانی و آمدن پیری جمال و حسن نیز خواهد رفت . و مرگی که هر کسی خواهی نخواهی آن راخواهد چشید آن را تباه خواهد ساخت . نگاه کن به رخسارهای زیبا و قامتهای رعنا وبدنهای نازک ، که چگونه در خاک پوسیده و متعفن شده ، که هر طبعی از آنها متنفرمی گردد و علاوه بر اینکه مایه حسن و جمال خود را نظر نماید که چیست ، اخلاطمتعفنه جمع گشته و خون و چرکی فراهم آمده و هیئتی از اینها حاصل شده .

گوشت پاره آلت گویای تو*** پیه پاره منظر بینای تو

مسمع (۱) تو آن دو پاره استخوان*** مدرکت (۲) دو قطره خون یعنی جنان (۳)

کرمکی و از قذر آکنده ای*** طمطراقی (۴) در میان افکنده ای

از منی بودی منی (۵) را واگذار*** ای ایاز آن پوستین را یاد آر (۶)

ای که به حسن و جمال خود می نازی ، و با خود «نرد» (۷) عجب و غرور می بازی ، اگربه نظر عقل ، خود را بنگری از پندار و غرور بگذری . نظری به خود کن که کدام عضو تو راکثافت فرو نگرفته ، دهانت منبع آبی است که اگر چیزی به آن آلوده شود خود نفرت کنی . و بینیت آکنده کثافتی است که اگر ظاهر شود خود خجل

۱- ۵۴. گوش .
۲- ۵۵. وسیله درک کننده .
۳- ۵۶. قلب .
۴- ۵۷. فر و شکوه ، خودنمایی .
۵- ۵۸. منیت ، خود پسندی .
۶- ۵۹. ایاز ، غلام سیاهپوستی بود که در دربار سلطان محمود غزنوی خدمت می کرد و در اثر عقل و هوش وکیاست فوق العاده ای که داشت مورد علاقه سلطان محمود قرار گرفت . و او را جزء ندیمان و محرم اسرار خود قرارداد . و مدتی نیز امارت «قصدار و مکران» را به عهده داشت . او پوستین و چاروقی را در داخل اطاقی پنهان کرده بودو برای این که مقام و رتبه ، ویرا فریب ندهد از هر مدتی آن پوستین و چاروق را مورد ملاحظه قرار می داد . که مولوی داستان ویرا مفصل ذکر نموده است . رک : مثنوی مولوی ، طبع کتابفروشی اسلامی ، ص ۴۸۹ . و قصه های مثنوی مولوی ، ص ۵۵ .
۷- ۶۰. نوعی بازی

گردی . حقه گوشت راچرک پر کرده . زیر بغلت را گند فرو گرفته . هر جای پوست بدنت را بشکافی چرک و «ریم» (۱) برآید . و هر عضوی را که مجروح سازی خون نجس درآید . معده ات از فضله آکنده . و روده هایت از غایط مملو گشته . مثانه ات پر از بول کثیف است . و در «احشایت» (۲) کرم پنهان است . و در زهره ات صفرا جا کرده ، و در باطنت بلغم ماوی گرفته ، شبانه روزی لا اقل دوبار به بیت الخلا تردد کنی ، و به دستی که بر جمالت کشی غایط خود را بشوئی . از دیدن آنچه از تو بیرون می آید متنفر می گردی ، چه جای آنکه آن را ببوئی یا به دست گیری . اگر یک روز متوجه خود نگردی و خود را پاک نسازی ونشوئی چرک و تعفن به تو احاطه می کند . و شپش بدن و جامه ترا فرو می گیرد . و از هرچارپائی کثیف تر می گردی . این حال وسط تو است . و اگر ابتدای خود را خواهی همه ماده خلقتت اشیاء کثیفه ، و محل عبور و قرارت مکانهای خبیثه ، زیرا که ماده خلقت وغذای تو منی و خون حیض است ، و مکان عبور و قرارت صلب و ذکر و رحم و فرج . واگر آخر خود را طلبی مردار گندیده ، که از همه نجاسات متعفن تر . پس ای نادان سفیه ! ترا با عجب و غرور به حسن و جمالی که این حقیقتش باشد چه کار ؟

در علاج عجب به مال

و اما عجب به مال : پس علاج آن این است که : آفات مال را به نظر در

۱- ۶۱. کثافت .

۲- ۶۲. روده .

آورد و تفکرکنـد که آن در معرض زوال و فنـا ، و عـاری از دوام و بقاست . گاهی نهب و غارت می شود ، و زمانی به ظلم و ستـم می رود ، بـه آتش می سـوزد ، و به آب غرق می شـود ، دزدآن را می برد و «طرار» (۱) آن را می ربایـد ، و غیر اینها از آفات سـماویه و ارضـیه . و متذکرشود که : در بین یهود و هندو کسانی هستند که مال و ثروتشان افزونتر از ایشان است . واف بر شـرفی که هنـدو و یهود در آن پیش باشـد . و تف بر بزرگی ای که دزد آن را در یک لحظه بربایـد و صاحبش را مفلس و ذلیل بنشاند .

بسی کم است ز گاو و خر ، آنکه در عالم زیادتی بود از دیگران به گاو و خرش

علاوه بر این ، ملاحظه کنـد آیات و اخباری که در مـذمت مال و حقارت مالداران رسـیده . و آنچه در فضـیلت فقرا و شـرافت فقر و عزت ایشان در روز قیامت و سبقتشان به بهشت وارد شده . - همچنان که بعد از این در موضع خود مذکور خواهد شد - چگونه عاقـل دینـدار به مـال شـاد و فرحنـاک و خوشـحال می گردد ، و به آن عجب می کنـد . باوجود اینکه حقوق بسـیار از جانب پروردگار به آن تعلق می گیرد . و از عهده همه آنهابر آمدن در نهایت صـعوبت و اشـکال ، و در حلال آن پستی مرتبه در روز قیامت و طول حساب ، و در حرام آن مؤاخذه و عقاب است . بلکه سزاوار مالداران آن است که :

ساعتی از خوف

۱- ۶۳. جیب بر

و اندوه ، و از تقصیر در حقوق مالیه و راه دخل و خرج آن خالی نباشد . و حال اینکه قیمت مرد به کمال و هنر است نه به سیم و زر ، بزرگی و شرف دربندگی خداوند اکبر است نه به گاو و خر .

قلندران (۱) حقیقت به نیم جو نخرند ***قبای اطلس آن کس که از هنر عاری است

علاج عجب به قوت و قدرت خود

و اما عجب به قوت و قدرت خود : علاجش آن است که به یاد آورد امراض وآلامی را که خدا مسلط بر بدن او گردانیده . و نظر کند که شبی تب چگونه قوت او راضعیف ، و بدن او را لاغر و نحیف می گرداند . و اگر یک رگ از بدن او به درد آید از هرعاجزی عاجزتر و از هر ذلیلی ذلیل تر می شود . و احمق کسی است که به قوت و قدرت خود نازد و حال اینکه اگر مگسی چیزی از او برباید نتواند استرداد کند . و اگر مورچه ای به گوش او داخل شود روز و شب فریاد کند . و اگر خاری به پای او رود عاجز گردد . واگر غباری به چشمش رسد متاثر شود .

«یخوفه الدق و یقتله البق»

یعنی : «اندک «دقی» که بلند شود او را می ترساند ، وپشه ای او را می کشد» .

و حال آنکه هر چه او را قوت باشد از خری یا گاوی یا شتری بیش نخواهد بود . وچه عجب و افتخار به چیزی که می کند که گاو و خر در آن از او بالاتر است .

علاج عجب به جاه و منصب و نحو اینها

و اما عجب به جاه و منصب و حکومت

۱- ۶۴. درویش های واقعی که از دنیا گذشته اند

و امارت و قرب سلطان و کثرت انصار واعوان ، از اولاد و خویشان و خدم و غلمان و قبیله و عشیره : پس این مرضی است که بسیاری از اهل دنیا به آن مبتلا و به این جهت مساکین از پندار و غرور ایشان در بلا ، به زیردستان به نظر حقارت نظر می کنند ، و از هر کسی چشم زیر دستی و فروتنی دارند .

غافل از اینکه همه ریاست دنیویه در معرض فنا و زوال ، و مایه خسران و وبال است .

بر این صحیفه مینا به خامه خورشید (۱) ***نگاشته سخنی خوش به آب زر دیدم

که ای به دولت ده روزه گشته مستظهر (۲) ***مباش غره که از تو بزرگتر دیدم

کسی که به نظر عقل نگاه کند همه این جاه و منصب را مانند سرابی می بیند که تشنگان بادیه را می فریبد ، خیالاتی چند است که به آن کودک طبعان را به دام می کشند ، تا چشم بر هم می زنی باید تخت و افسر و کلاه و سر و جاه و ریاست را ترک نمود و درخانه گور تنها و ذلیل بر روی خاک خوابیده نه اهل همراه اند و نه عیال ، نه جاه به فریادرسد نه مال ، فرزندان و اقارب قدمی چند آیند تا او را داخل قبر کرده به کرم و مار وعقرب بسپارند و مراجعت کنند .

چند غرور ای دغل خاکدان*** چند منی ای دو سه من استخوان

پیشتر از تو دگران بوده اند ***کز طلب جاه نیاسوده اند

حاصل آن جاه ببین تا چه بود ***سود بد اما به زیان شد چه

۱- ۶۵. در این آسمان آبی به قلم خورشید .
۲- ۶۶. پشت گرم ، دلگرم .

سود

این چه نشاطست کز و خوشدلی*** غافلی از خود که زخود غافلی

بـا وجود اینکه این انصـار و اعوان و قبیله و خویشان در دنیا نیز تا خواهش ایشان به عمل می آیـد بر دور او جمع انـد و گرد او می گردنـد ، و آن بیچـاره مسـکین بایـد خود را به مهالـک انـدازد ، و دین و دنیای خود را دربازد ، و خود را بر کوه و دریا و بیابان و صحراسـرگردان سازد ، و متعرض عقوبت سـخط خداونـد قهار گردد تا حلال و حرام را به هم رسانـد و صـرف ایشان کنـد تا از دور او متفرق نگردنـد ، و بر جاده اطاعت او مسـتقیم باشـند ، و در حوادث ، اعانت و یاری او نمایند . و اگر سالهای فراوان به ایشان نعمت بی پایان دهد و از برای ایشان همه چیز آماده سازد و یک روز در یک خواهش ایشان مسامحه کند سـر از اطاعت او پیچنـد ، بلکه کمر دشـمنی او را بر میان بندنـد و در محافل ومجامع بـدی او را مـذکور سازند . همچنان که مکرر خود مشاهده کرده ایم .

علاج عجب به عقل و زیرکی خود

و امـا عجب به عقـل و زیرکی خود : پس این علامت بی عقلی و «بلادت» (۱) است ، زیرا که عاقـل پیرامون عجب نمی گردد بلکه عقل خود را حقیر می شـمارد . و اگر در مکانی تـدبیر صوابی از او ظاهر شد یا به امر پنهانی برخورد آن را از جانب خدا می داند و بر آن شکر می کند .

و بدترین اقسام عجب ، عجب به رای و تدبیری است که از او ظاهر شود و در نزدارباب عقل و هوش ، خطا باشد ولی در نظر

۱- ۶۷. کودنی

صاحبش از راه «جهل مرکب» ، (۱) صواب ودرست نمایـد . و گمراهی و ضـلالت جمیع اهل بدعت و ضـلال ، و طوایفی که مـذاهب فاسـده و آراء بـاطله را اختیار کرده انـد به این سـبب است . و اصـرار و پایـداری ایشان بر این رای و مـذهب به جهت عجبی است که به آن دارنـد . و به این جهت به مـذهب خودافتخـار می نماینـد . و بـدین جهت امم بسـیار و طوایف بی شـمار هلاک شدند ، چون آراءمختلفه پیدا کردند ، و هر یک به رای خود معجب بودند . و

«کل حزب بما لدیهم فرحون» . (۲)

و پیغمبر صلی الله علیه و آله خبر داده است که :

«این نوع عجب غالب خواهد شد بر اهل آخر الزمان از این امت» . (۳)

و علاـج این ، از علاـج سایر انواع ، صـعب تر است ، زیرا که : صاحب آن از خطای خودغافل ، و به غلط خود جاهل است ، و الا هرگز آن را اختیار نمی کرد . و کسی که خود رامریض نمی داند چگونه در صدد معالجه خود برمی آید ؟ ! و چون عجب به رای خوددارد ، گوش به حرف دیگران نیز نمی کند ، بلکه ایشان را محل تهمت می داند .

و علاـج فی الجمله این مرض ، آن است که : آدمی ذهن خود را متهم شـمارد ، و - تامادامی که آدمی حجتی قاطع از عقل یا شرع در دست نداشته باشد - به رای خودمطمئن و مغرور نگردد . و شناخت ادله قطعیه از شرع و عقل ، و مواضع سهو و خطای در براهین و قضایا موقوف است بر

۱- ۶۸. نادانی و جهل شخصی که نمی داند نادان و جاهل است ، زیرا جهل او مرکب است از : نادانی به امور ، و ازعدم اطلاع به جهل خویش .

۲- ۶۹. مؤمنون ، (سوره ۲۳) آیه ۵۳ .

۳- ۷۰. حقایق فیض ، (ره) ، ص ۹۸ .

عقل کامل و «قریحه مستقیمه» (۱) با سعی تمام ، و «مزاولت» (۲) قرآن و حدیث ، و مصاحبت اهل علم . و با این همه ، باز آدمی از غلط وخطا ایمن نیست ، و صواب آن است که : آدمی افکار فاسده و مذاهب باطله را تتبع ننماید ، و در آنها خوض نکند ، و قدم از قدم خانواده وحی و رسالت برندارد .

فصل : شرافت شکسته نفسی و حقیر شمردن خود

بدان که : ضد این صفت عجب و خودنمائی ، شکسته نفسی و خود را حقیر شمردن وذلیل و پست دانستن است . و این بهترین صفت از صفات کمالات است . و فایده آن دردنیا و آخرت بی حد و حصر ، و هر که به مرتبه بلندی یا رتبه ارجمندی رسید به وسیله این صفت رسید . و هیچ کسی خود را ذلیل نشمرد مگر اینکه خدا عزیزش شمرد . واحدی خود را نیفکند ، مگر اینکه خدا او را برداشت و بلند کرد .

یکی قطره باران ز ابری چکید*** خجل شد چو پهنای دریا بدید

که جائی که دریاست من کیستم ***گر او هست حقا که من نیستم

چو خود را به چشم حقارت بدید*** صدف در کنارش به جان پرورید

سپهرش به جائی رسانید کار ***که شد نامور «لؤلؤ شاهوار» (۳)

بلندی از آن یافت کو پست شد*** در نیستی کوفت تا هست شد

آری خدا در دلهای شکسته است و شکستگان را دوست دارد .

حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند که :

«با هر کسی دو ملک است ، که اگر آن شخص خود را بزرگ شمرد و برداشت ،

۱- ۷۱. ادراک صحیح و به دور از کجی و انحراف .

۲- ۷۲. ممارست .

۳- ۷۳. گنج با ارزش در خور شان شاه .

می گویند : خداوندا ! او را ذلیل کن . و اگر خود را وضیع و خوار شمرد ، می گویند : خداوندا ! او را بردار» . (۱)

مروی است که :

«خدا به موسی بن عمران وحی فرستاد که : ای موسی ! هیچ می دانی که چرا ترا برگزیدم و اختیار کردم به سخن گفتن با خودم ؟ عرض کرد : به چه سبب بود ؟ فرمود که : من ظاهر و باطن همه بندگان خود را دیدم ، هیچ یک را ندیدم که ذلت ایشان از برای من چون تو باشد ، ای موسی ! به درستی که تو هر وقت نماز می کردی رخسار خود را بر خاک می گذاردی» . (۲)

در بعضی از روایات وارد شده که : «چون خداوند عالم به کوهها وحی فرستاد که :

من کشتی نوح را بر کوهی خواهم گذاشت ، همه کوهها گردن کشیدند و خود را بلندکردند مگر «کوه جودی» ، (۳) که خود را حقیر شمرد و با خود گفت که : با وجود این کوهها ، بر من کجا قرار خواهد گرفت پس کشتی بر آن قرار گرفت» . (۴)

و از جمله فواید شکسته نفسی آن است که : در نزد همه مردم بزرگ و محترم است .

و همه دلها او را دوست می دارند ، به خلاف کسی که خود را بزرگ می شمارد ، که البته از دلها دور و مردم از او در نفورند .

صفت پانزدهم : کبر و فرق آن با عجب

کبر و فرق آن با عجب

و آن عبارت است از حالتی که آدمی خود را بالاتر از دیگری ببیند و اعتقاد برتری خود را بر غیر داشته باشد . و

۱- ۷۴. بحار الانوار ، ج ۷۳ ، ص ۲۲۵ ، حدیث ۱۶ .

۲- ۷۵. کافی ، ج ۲ ، ص ۱۲۳ ، ح ۷ .

۳- ۷۶. «جودی» کوهی است که در نزدیکی «موصل» که با کوههای ارمنستان پیوسته است . و دارای دو قله است که ارتفاع قله اول ۱۷۲۶۰ قدم ، و ارتفاع قله دوم ۱۶۲۷۰ قدم از سطح دریا است . بعضی مانند «هاکس» در «قاموس کتاب مقدس» آن را کوه «ارارات» - که بین روسیه ، ترکیه و ایران واقع است - دانسته اند ، و در توراه ، آراراط آمده است . رک : قاموس قرآن ، ج ۲ ، ص ۸۷

۴- ۷۷. کافی ، ج ۲ ، ص ۱۲۴ ، ح ۱۲

فرق این با عجب ، آن است که : آدمی خود را شخصی داند ، و خود پسند باشد ، اگر چه پای کسی دیگر در میان نباشد ، ولی در کبر ، باید پای غیر نیزدر میان آید تا خود را از آن برتر داند و بالاتر بیند . و این کبر ، صفتی است در نفس وباطن . و از برای این صفت ، در ظاهر ، آثار و ثمرات چندی است که اظهار آن آثار راتکبر گویند .

و آن آثاری است که : باعث حقیر شمردن دیگری و برتری بر آن گردد ، مانند :

مضایقه داشتن از همنشینی با او ، یا همخوراکی با او ، یا امتناع در پهلو نشستن با او ، یارفاقت او ، و انتظار سلام کردن و توقع ایستادن او ، و پیش افتادن از او در راه رفتن ، وتقدم بر او در نشستن ، و بی التفاتی با او در سخن گفتن ، و به حقارت با او تکلم کردن ، وپند و موعظه او را بی وقع دانستن ، و امثال اینها .

و از جمله آثار کبر است خرامان و دامن کشان راه رفتن . و بعضی از این افعال گاهی ازحسد و کینه و ریا نیز نسبت به بعضی صادر می شود ، اگر چه آدمی خود را از او بالاتر هم نداند .

و بدان که : کبر از اعظم صفات رذیله است ، و آفت آن بسیار ، و غائله آن بی شماراست . چه بسیاراند از خواص و عوام که به واسطه این مرض به هلاکت رسیده اند . و بسی بزرگان ایام

، که به این سبب گرفتار دام شقاوت گشته اند . اعظم حجابی است آدمی را ازوصول به مرتبه فیوضات ، و بزرگ تر پرده ای است از برای انسان از مشاهده جمال سعادات ، زیرا که : این صفت ، مانع می گردد از کسب اخلاق حسنه . چون به واسطه این صفت ، آدمی بر خود بزرگی می بیند ، که او را از تواضع و حلم ، و قبول نصیحت ، و ترک حسد و غیبت و امثال اینها منع می کند . بلکه خلق بدی نیست مگر اینکه صاحب تکبرمحتاج به آن است به جهت محافظت عزت و بزرگی خود . و هیچ صفت نیکی نیست مگر اینکه از آن عاجز است به سبب بیم فوت برتری خود . و از این جهت آیات و اخباردر مذمت و انکار بر آن خارج از حیز شمار و تذکار است .

خدای - تعالی - می فرماید :

«یطبع الله علی کل قلب متکبر جبار» (۱)

خلاصه معنی آنکه : زنگ و چرک می فرستد خدا بر هر دل متکبری .

و می فرماید :

«انه لا یحب المستکبرین» (۲)

یعنی : «به درستی که خدا دوست ندارد تکبرکنندگان را» .

و دیگر می فرماید :

«ساصرف عن آیاتی الذین یتکبرون» (۳)

یعنی : «زود باشد که برگردانم از آیات خود ، روی کسانی را که تکبر می ورزند» .

و باز می فرماید :

«ادخلوا ابواب جهنم خالدین فیها فبئس مثوی المتکبرین» (۴)

یعنی :

«داخل شوید در درهای جهنم ، در حالتی که مخلد خواهید بود در آن ، پس بد مقامی است مقام تکبر کنندگان» .

متکبرین در روز قیامت

و حضرت پیغمبر صلی

۱– ۱. غافر (سوره ۴۰) ، آیه ۳۵ .

۲– ۲. نحل (سوره ۱۶) ، آیه ۲۳ .

۳– ۳. اعراف (سوره ۷) ، آیه ۱۴۶ .

۴– ۴. زمر (سوره ۳۹) ، آیه ۷۲ .

الله علیه و آله فرمودند که :

«داخل بهشت نمی شود هر که به قدر یک دانه خردل کبر در دل او باشد . و هر که خود را بزرگ شمارد و تکبر کند در راه رفتن ، ملاقات خواهد کرد پروردگار را در حالتی که بر او غضبناک باشد» . (۱)

و فرمودند که :

«خداوند عالم فرموده : کبریا و بزرگی روای من است ، و عظمت وبرتری سزاوار من ، هر که خواهد در یکی از اینها با من برابری کند او را به جهنم خواهم افکند» . (۲)

و فرمودند که :

«در روز قیامت از آتش جهنم گردنی بیرون خواهد آمد که دو گوش داشته باشد و دو چشم و یک زبان ، و خواهد گفت که : من موکل به سه طایفه هستم : یکی : متکبرین . دیگری : کسانی که با خدا ، خدای دیگری را خوانده اند . و سوم : کسانی که صورت ، نقش می کرده اند» . (۳)

و فرمودند که :

«سه نفرند که خدای - تعالی - در روز قیامت با ایشان سخن نخواهدفرمود ، و عمل ایشان را پاک نخواهد ساخت ، و عذاب دردناک از برای ایشان خواهد بود : پیر زناکار ، و پادشاه جبار ، و متکبر بی خبر» . (۴)

و نیز از آن حضرت مروی است که :

«بد بنده ای است بنده ای که تکبر کند و از حدخود تجاوز نماید ، و پروردگار جبار اعلی را فراموش کند . و خداوند کبیر متعال رافراموش نماید . و بد بنده ای است بنده ای که به سهو و لهو بگذراند و گورستان و پوسیدن

۱- ۵. بحار الانوار ، ج ۷۳ ، ص ۲۱۶ ، ح ۷ .
۲- ۶. احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۲۹۰ . و کنز العمال ، ج ۳ ، ص ۵۲۶ ، خ ۷۷۴۰ .
۳- ۷. محجه البیضاء ، ج ۶ ، ص ۲۱۳
۴- ۸. کافی ، ج ۲ ، ص ۳۱۱ ، ح ۱۴ .

بدن ها را در آنجا فراموش کند» . (۱)

و نیز از آن جناب روایت شده است که :

«دشمن ترین شما به سوی ما ، و دورترین شمااز ما در روز آخرت ، پرگویان ، نازک گویان و متکبران اند» . (۲)

و فرمودند که :

«متکبرین را در روز قیامت محشور خواهند کرد به صورت مورچه های کوچک ، که به جهت بی قدری که در نزد خدا دارند پایمال همه مردم خواهند شد» . (۳)

و فرمودند که :

«در جهنم وادی ای است که او را هبهب گویند و بر خدا ثابت است که هر جبار متکبری را در آن جای دهد» . (۴)

و از کلام عیسی بن مریم است که :

«همچنان که زرع در زمین نرم می روید و بر سنگ سخت نمی روید ، همچنین دانائی و حکمت جای می گیرد در دل اهل تواضع و فروتنی وجای نمی گیرد در دل متکبر . نمی بینید که هر که سر می کشد و سر خود را بلند می کند که به سقف رسد ، سقف سر او را می شکند ؟ و هر که سر خود را به زیر افکند ، سقف بر سراو سایه می افکند و او را می پوشاند ؟ » . (۵)

چون حضرت نوح علیه السلام را هنگام رحلت رسید فرزندان خود را طلبید وگفت : شما را به دو چیز امر می کنم و از دو چیز منع می کنم : منع می کنم از شرک به خدا و کبر . و امر می کنم به گفتن

«لا اله الا الله و سبحان الله و بحمده» . (۶)

و روزی که حضرت سلیمان بن داود - علیهما السلام -

۱- ۹. الترهیب و الترغیب ، ج ۳ ، ص ۵۷۰ ، ح ۴۰ . (با اندک تفاوتی) .
۲- ۱۰. سنن ترمذی ، ج ۸ ، ص ۱۷۵ (با اندک تفاوتی) . و قریب به این مضمون در بحار الانوار ، ج ۷۳ ، ص ۲۳۲ .
۳- ۱۱. مسند احمد بن حنبل ، ج ۲ ، ص ۱۷۹ (با اندک تفاوتی) .
۴- ۱۲. مستدرک حاکم ، ج ۴ ، ص ۵۹۷ . و الدر المنثور ، ج ۴ ، ص ۷۳ .
۵- ۱۳. احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۲۹۷ و قریب به این مضمون در بحار الانوار ، ج ۷۸ ، ص ۳۱۲ .

۶- ۱۴. احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۲۹۱

امر کرد که : مرغان و جن وانس بیرون آیند ، پس بر بساط نشست و دویست هزار نفر از بنی آدم و دویست هزار نفراز جنیان با او بودند و بساط او به قدری بلند شد که صدای تسبیح ملائکه را در آسمانها شنید سپس این قدر میل به پستی کرد که کف پای او به دریا رسید پس صدائی بلند شد که کسی می گوید : اگر در دل صاحب شما به قدر ذره ای کبر می بود او را به زمین فرو می بردند بیشتر از آنچه بلند کردند او را» . (۱)

و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مروی است که :

«از برای متکبرین ، درجهنم وادی ای است که آن را «سقر» نامند و از شدت حرارت خود به خدا شکایت کردو رخصت طلبید که یک نفس بکشد ، پس نفس کشید ، از نفس او جهنم بسوخت» . (۲)

و فرمود که :

«متکبرین را در روز قیامت به صورت مورچگان محشور خواهند کرد ومردم ایشان را پایمال خواهند نمود تا خدا از حساب بندگان فارغ شود» . (۳)

و فرمود که :

«هیچ کس نیست که تکبر کند مگر اینکه در خود پستی می بیند ، - که می خواهد تکبر آن را بپوشاند - » . (۴)

و فرمود که :

«دو ملک در آسمان هستند که موکل بندگان اند که هر که تواضع کند اورا بلند مرتبه کنند ، و هر که تکبر نماید او را پست مرتبه نمایند» . (۵)

و فرمود که :

«جبار ملعون ، کسی است که به حق جاهل باشد و

۱- ۱۵. محجه البیضاء ، ج ۶، ص ۲۱۳ . و احیاء العلوم ، ج ۳، ص ۲۹۰ .

۲- ۱۶. بحار الانوار ، ج ۷۳، ص ۲۱۸ ، ح ۱۰ . و کافی ، ج ۲ ، ص ۳۱۰ .

۳- ۱۷. کافی ، ج ۲ ، ص ۳۱۱ . و بحار الانوار ، ج ۷۳، ص ۲۱۹ ، ح ۱۱ .

۴- ۱۸. کافی ، ج ۲ ، ص ۳۱۲، ح ۱۷ .

۵- ۱۹. کافی ، ج ۲ ، ص ۱۲۲ ، ح ۲ .

مردم را حقیر شمارد» . (۱)

و فرمود که :

«هیچ بنده ای نیست مگر اینکه او را حکمت و دانائی است . و ملکی است که نگاه می دارد آن حکمت را از برای او . پس اگر تکبر کرد می گوید : ذلیل شو ، که خدا ترا ذلیل گردانید ، پس او در پیش خود از همه کس بزرگ تر ، و در نظر مردم ازهمه کس کوچک تر می شود . و اگر تواضع و فروتنی نمود می گوید : بلند مرتبه شو که خداتو را بلند کرد ، پس او در دل خود از همه کس کوچک تر می شود و در چشم مردم ازهمه کس بلندتر می گردد» . (۲)

فصل : اقسام تکبر و درجات متکبرین

بدان که تکبر به سه قسم است :

اول آنکه : تکبر بر خدا کند ، همچنان که نمرود و فرعون کردند . و این بدترین انواع تکبر ، بلکه اعظم افراد کفر است . و سبب این ، محض جهل و طغیان است . و به این قسم خدای - تعالی - اشاره فرموده که :

«ان الذین یستکبرون عن عبادتی سیدخلون جهنم داخرین» (۳)

یعنی : «به درستی که : کسانی که تکبر و گردن کشی از بندگی من می نمایند زودباشد که داخل جهنم شوند ، در حالتی که ذلیل و خوار باشند» .

دوم آنکه : بر پیغمبران خدا تکبر کند و خود را از آن بالاتر داند که انقیاد و اطاعت ایشان را کند ، مانند : ابو جهل و امثال اینها . و ایشان کسانی بودند که می گفتند :

«ا هؤلاء من الله علیهم من بیننا» (۴)

یعنی : «آیا اینها را خدا منت گذارد و

ص: ۴۳۰

۱- ۲۰. کافی ، ج ۲ ، ص ۳۱۱ ، ح ۱۳ .

۲- ۲۱. بحار الانوار ، ج ۷۳ ، ص ۲۲۴ ، ح ۱۶ .

۳- ۲۲. مؤمن ، (سوره ۴۰) ، آیه ۶۰ .

۴- ۲۳. انعام ، (سوره ۶) ، آیه ۵۳ .

پیغمبر کرد درمیان ما ؟ » .

و می گفتند :

«ا نؤمن لبشرین مثلنا» (۱)

یعنی : «آیا ما ایمان بیاوریم از برای دو آدمی ماننداما ؟ » .

و می گفتند :

«ان انتم الا بشر مثلنا» (۲)

یعنی : «نیستید شما مگر بشری مانند ما» .

و این قسم نیز نزدیک تکبر به خدا است .

سوم آنکه : اینکه تکبر بر بندگان خدا نماید ، که خود را از ایشان برتر بیند و ایشان رادر جنب خود پست و حقیر شمارد . و این قسم اگر چه در شناعت ، از قسم اول کمترباشد ، اما این نیز از مهلکات عظیمه است . بلکه بسا باشد که منجر به مخالفت خدا شود ، زیرا که صاحب آن ، گاه است حق را از کسی می شنود که خود را از او بالاتر می داند و به این جهت «استنکاف» (۳) از قبول و پیروی آن می کند . بلکه چون عظمت و تکبر و برتری و «تجبر» (۴) مختص ذات پاک خداوند - علی اعلی - است پس هر بنده ای که تکبر نمایددر صفتی از صفات خدا ، با او منازعه نموده است .

همچنان که از برای تکبر ، سه قسم است ، همچنین از برای آن ، سه درجه است .

درجه اول اینکه : این صفت خبیثه در دل آدمی مستقر باشد و خود را بهتر و برتر ازدیگران بیند ، و آن را در کردار و گفتار خود ظاهر کند . مثل اینکه : در مجالس ، بالاترنشیند . و خود را بر امثال و اقران خود مقدم دارد . و

۱- ۲۴. مؤمنون ، (سوره ۲۳) ، آیه ۴۷ .
۲- ۲۵. ابراهیم ، (سوره ۱۴) ، آیه ۱۰ .
۳- ۲۶. خودداری .
۴- ۲۷. بزرگی ورزیدن

روی خود را از ایشان بگرداند وعبوس کند . و چین بر جبهه افکند . و کسی که کوتاهی در تعظیم او کند بر او انکار نماید واظهار مفاخرت و مباهات کند . و در صدد غلبه بر ایشان در مسائل علمیه و افعال عملیه باشد .

و این درجه ، بدترین درجات است ، زیرا که : درخت کبر ، در دل صاحبش ریشه دوانیده و شاخ و برگ آن بلند شده و جمیع اعضا و جوارح او را فرو گرفته .

درجه دوم اینکه : در دل او کبر باشد و کردار متکبرین نیز از او صادر گردد و اما به زبان نیاورد .

و این درجه ، یک شاخه کمتر از درجه اول است .

درجه سوم اینکه : در دل ، خود را بالاتر داند اما در کردار و گفتار مطلقا اظهارننماید ، و نهایت سعی در تواضع و فروتنی کند . و چنین شخصی شاخ و برگ درخت کبررا قطع کرده است اما ریشه آن در دل او هست . پس اگر به این جهت بر خود غضبناک باشد و در صدد قلع و قمع ریشه آن نیز بوده باشد و سعی کند ، او به آسانی بتواند از آن خلاص گردد . و اگر احیانا بی اختیار میل به برتری کند ولیکن در مقام مجاهده بوده باشدگناهی بر او نیست و خدا توفیق نجات به او کرامت می فرماید .

فصل : طریقه معالجه تکبر

دانستی که : کبر از جمله مهلکات ، و مانع وصول به سعادات است . و باعث آن نیست مگر حمق و سفاهت و بی خردی و غفلت ، زیرا که : همه

آسمانها و زمینها و آنچه درآنها موجود است در جنب مخلوقات خدا هیچ و بی مقدارند . و همچنین زمین در جنب آسمانها ، و موجودات زمین در جنب زمین ، و حیوانات در جنب آنچه بر روی زمین است ، و انسان در جنب حیوانات ، و این مسکین بیچاره متکبر ، در جنب افراد انسان . پس چه شده است او را که بزرگی کند .

خویشتن را بزرگ می بینی*** راست گفتند یک ، دو بیند لوچ

ای احمق ! قدر و مقدار خود را بشناس و ببین چیستی و کیستی و چه برتری بردیگران داری ، به فکر خود باش و خود را بشناس .

تا تطاول (۱) نپسندی و تکبر نکنی که خدا را چو تو در ملک بسی جانورست اول و آخر خود را در نظر گیر و اندرون خود را مشاهده کن ، ای منی گندیده و ای مردار ناپسندیده ، ای جوال نجاسات و ای مجمع کثافات ، ای جانور متعفن و ای کرمک عفن ، ای عاجز بی دست و پا و ای به صدهزار احتیاج مبتلا ، تو کجا و تکبر کجا ؟ ! ! ! ای ایاز از پوستینت یاد آر .

شپشی خواب و آرام از تو می گیرد ، و جستن موشی تو را از جا می جهاند . لحظه ای گرسنگی از پایت در آورد . دو درم غذای زیادتی باد گندیده از حلقومت بیرون می فرستد . و به اندک حرکت زمین ، چون سپند از جا می جهی . بسا باشد در شب تاریک از سایه خود می ترسی و غیر اینها از آنچه من و تو می دانیم . دیگر تو را با کبر چه افتاده است

۱- ۲۸. گردن کشی

؟ ! قـد خم و موی سـفید اشـک دمـادم یحیی تو بـدین هیئت اگر عشق نبـازی چه شودپس در صـدد معالجه این مرض برآی و بـدان که : معـالجه آنماننـد معالجه مرض عجب است ، چون کبر ، متضـمن معنی عجب نیز هست . و از معالجات مخصوصـه مرض کبر ، آن است که : آدمی آیات و اخباری که در مذمت این صـفت رسیده به نظر در آوردو آنچه در مدح و خوبی ضد آن ، - که تواضع است - وارد شده ملاحظه کند ، چنانچه خواهد آمد .

علاوه بر این ، آنکه : تامل کنـد که حکم کردن به بهتری خود را از دیگری غایت جهل و سـفاهت است ، زیرا که : می تواند که اخلاق کریمه نیز در آن غیر باشـد ، که این متکبرآگاه نباشد ، که مرتبه او در نزد خدا بسـیار بالاتر و بیشتر باشد . و چگونه صاحب بصیرت جرات می کند که خود را بر دیگری ترجیح دهد ، با وجود اینکه : مناط امر ، خاتمه است و خاتمه کسی را به غیر از خـدا نمی دانـد . با وجود اینکه : همه کس آفریـده یک مولی ، وبنـده یک درگاه اند . و همه قطره ای از دریای جود و کرم خداوند مجید ، و پرتوی از اشعه یک خورشید .

پس لازم است بر هر کسـی که : احـدی را به نظر بـد و عداوت نبیند ، بلکه کل را به چشم خوبی و نظر دوستی ملاحظه کند . هان ، تا نگوئی کجا رواست که عالم پرهیزگار ، نهایت ذلت و انکسار از برای فاسق شرابخوار به جا آورد و او را

از خود بهتر بینـد ، باوجود اینکه : او را آشـکار به فسق و فجور مشـغول می بینـد ، و به تقوی و ورع خود یقین دارد . و نیز چرا جایز است که مرد متدین ، گمراه کافری ، یا فاسق فاجری را دوست داشته باشد با آنکه خدا او را دشمن دارد .

و احادیث در بغض فی الله و ترغیب دشمنی در راه خدا متواتر است ، زیرا که گوئیم :

تواضع و فروتنی این نیست که نهایت ذلت و انکسار را به عمل آورد . و نه اینکه : ازبرای خود در هیـچ چیز مزیتی بر غیر نبیند ، زیرا کـه : ممکن نیست که دانـای به علمی خـودرا در این علم برتر از جاهـل به آن نبینـد . بلکه حقیقت تواضـع آن است که خود رافی الواقع بهتر و خوب تر ، و در نزد خـدا مقرب تر ندانـد . و همچنین نداند که : به خودی خود مسـتحق برتری است بر دیگری . و تکبر و آثـار تکبر را به ظهور نرسانـد ، زیرا که : منـاط امر ، خـاتمه است و هیـچ کس به خاتمه دیگری عالم نتواند شد . شاید که کافر هفتاد ساله با ایمان از دنیا برود و عابد صد ساله خاتمه اش به خیر نباشد .

و بالجمله ، ملاحظه خاتمه و فهمیدن اینکه : برتری و کمال نیست مگر به قرب خداوند - سـبحانه - و سعادت در آخرت ، غیر از آن چیزی است که در دنیا ظاهرمی شود از اعمال ، یا آنچه را اهل دنیا کمال دانند . و نه نفی تواضع از برای هر احدی

.

و امـا مقـدمه بغض فی الله و دشـمنی از برای خـدا ، پس جـواب آن این است که : هرکسـی را بایـد دوست داشت از راه اینکه مخلوق خدا و آفریده او است . و به این جهتی که مذکور شد خود را از او بالاتر ندانست .

و اما دشـمنی با او و غضب بر او به جهت کفر و فسق ، ضـرر ندارد و منافاتی نیست میان خشم و غضب از برای خدا بر یکی از بنـدگان او به جهت معصـیتی که از او صادرشده ، و میان بزرگی نکردن بر او ، زیرا که : خشم تو از برای خدا است نه از برای خود ، وخـدا تو را در هنگـام ملاحظه معاصـی امر به غضب فرموده است ، و تواضع و کبر نکردن نسـبت به خود تو است یعنی خود را از اهـل سـعادت و بهشت و او را از اهـل شـقاوت وجهنم نـدانی ، بلکه ترس بر خود به جهت گناهـان پنهـانی که از تو صادر شده بیش از ترس بر آن شخص باشد ، از این گناهی که از او ظاهر گشته .

پس لاـزم بغض فی الله و غضب از برای او بر شخصـی این نیست که بر او برتری وتکبر کنی و قـدر و مرتبه خود را بالاـتر از او بـدانی و اینماننـد آن است که : بزرگی رافرزنـدی و غلامی باشـد و غلام را بر فرزند خود موکل نماید که او را ادب بیاموزد وچون خلاف قاعده از او سرزند تادیبش کند و بزند پس آن غلام چنانچه خیر خواه وفرمانبردار باشد هر وقت از آن فرزند

آنچه لایق او نیست صادر شد باید به جهت اطاعت آقای خود ، بر آن فرزند غضب کند و او را بزند ، و اما چون فرزند آقای اوست باید او را دوست داشته باشد و تکبر و برتری بر او نکند ، بلکه تواضع و فروتنی کند ، وقدر خود را در پیش آقا بالاتر از قدر آن فرزند نداند .

و بدان : برای مرض کبر ، معالجه عملی نیز هست که باید بر آن مواظبت نمود تاصفت کبر زایل شود . و آن این است که : خود را بر ضد آن ، که تواضع است بدارد . وخواهی نخواهی از برای خدا و خلق شکستگی و فروتنی کند . و مداومت بر اعمال واخلاق متواضعین نماید ، تا تواضع ملکه او شود و ریشه شجره کبر از مزرع دل او کنده شود .

فصل : علائم و نشانه های تکبر و تواضع

زنهار ، تا فریب نفس و شیطان را نخوری . و خود را صاحب ملکه تواضع ، و خالی از مرض کبر ندانی ، تا نیک مطمئن شوی و خود را در معرض آزمایش و امتحان در آوری ، زیرا که : بسیار می شود که آدمی ادعای خالی بودن از کبر را می کند ، بلکه خود نیز چنان گمان می کند ولی چون وقت امتحان می رسد معلوم می شود که این مرض در خفایای نفس او مضمر است و فریب نفس اماره را خورده و خود را بی کبر دانسته ، و به این جهت از معالجه و مجاهده دست کشیده .

و از برای هر یک از کبر و تواضع علاماتی چند است که آدمی به آنها امتحان ، وحالت نفس او از کبر

و تواضع شناخته می شود .

و علامت اول آنکه : چون با اقران و امثال خود در مساله ای از مسائل ، گفتگومی کند اگر حق بر زبان ایشان جاری شود ، و آنچه او گوید مطابق واقع نباشد اگر اعتراف به آن کرد و از اینکه او را بر حق آگاه ساختند و از غفلت برآوردند اظهار شکرگزاری ایشان نمود و اصلا بر او اعتراف و شکرگزاری مشکل نبود پس این علامت آن تواضع است . و اگر قبول حق از ایشان و اعتراف بر آن گران باشد و اظهار بشاشت و خرمی نتواند نمود معلوم است که تکبر دارد . و باید بعد از تامل در بدی عاقبت آن ، در خباثت نفس خود تامل کند و در صدد معالجه برآید و خود را بر آنچه گران است بر او از قبول حق و اعتراف بدان و شکرگزاری حق گویان بدارد . و مکرر اقرار به عجز و قصور خودکند . و به گوینده حق دعا کند و او را آفرین و ستایش گوید ، تا این صفت از او رفع شود .

و بسا باشد که در خلوت مضایقه از قبول حق ندارد ولیکن در حضور مردم بر اوگران باشد ، در این وقت ، کبر نخواهد داشت ولیکن مبتلا به مرض ریا خواهد بود و بایدآن را معالجه نماید به نحوی که در مرض ریا بیاید .

علامت دوم آنکه : چون به محافل و مجامع وارد شود بر او گران نباشد که امثال واقران بر او مقدم نشینند و او فروتر از ایشان نشیند ، و مطلقا تفاوتی در حال او نکند . وهمچنین در وقت راه

رفتن ، مضایقه نداشته باشد که عقب همه راه رود . و اگر چنین باشد ، صفت کبر ندارد . و اگر بر او گران باشد ، متکبر است و باید چاره خود کند ، وزیر دست امثال خود بنشیند و عقبایشان راه رود تا از این مرض خلاص گردد .

حضرت صادق علیه السلام فرمودند که :

«تواضع آن است که : آدمی در مکانی که پست تر از جای او باشد بنشیند . و به جائی که پائین تر از جای دیگر باشد راضی شود . وبه هر که ملاقات کند سلام کند . و ترک مجادله کند ، اگر چه حق با او باشد . و نخواهدکه او را بر تقوی و پرهیزکاری مدح کنند» . (۱)

و بعضی از متکبرین طالب صدر ، می خواهند امر را مشتبه کنند عذر می آورند که مؤمن نباید که خود را ذلیل کند . و بعضی از متشبهان به اهل علم متمسک می شوند که : علم را نباید خوار کرد . و این از فریب شیطان لعین است .

ای بیچاره مسکین ! بعد از آنکه جمعی در مجلس از امثال و اقران تو باشد ، چه ذلتی است در زیر دست آنها نشستن ؟ و چه خواری از برای علم است ؟ سخن از کسانی است که آنها نیز مثل تو هستند ، یا نزدیک به تو . این عذر اگر مسموع باشد در جائی است که اگر مؤمنی در مجمع اهل کفر باشد ، یا صاحب علمی در مجمع فساق و ظلمه حاضرشود . علاوه بر این ، اگر عذر تو این است ، چرا اگر اتفاقا در

۱- ۲۹. کافی ، ج ۲ ، ص ۱۲۲ ، ح ۶

جائی زیر دست نشستی متغیر الحال می شوی و مضطرب می گردی ؟ بلکه گاه است خود را چون کسی تصورمی کنی که عیبی بر او ظاهر شده . به یک بار زیر دست نشستن ، ذلت ایمان و علم به وجودنمی آید . هزار مسلمان و عالم را می بینی که انواع مذلت به ایشان می رسد چنان متغیرنشوی که به یک «گز» (۱) زمین جایت تفاوت کند ، و چنان می دانی که این حرمت ایمان وعلم است . نه چنین است ، بلکه این از شایبه شرک و جهلی است که در باطن تو است . وبعضی از متکبرین هستند که : چون وارد مجمعی می شوند و در صدر ، جائی نمی بینند در صف «نعال» (۲) می نشینند ، با وجود اینکه میان صدر ، وصف نعال جای و مکان خالی بسیار است . یا بعضی اراذل را میان خود و میان کسانی که در صدرند می نشانند که بفهمانند که اینجا که ما نشسته ایم نیز صدر است ، یا اینکه ما خود از صدر گذشته ایم .

و گاه است در زاویه ای که صدر قرار داده اند جا نیست زاویه دیگر مقابل آن را درصف نعال رو به خود می کند و می نشیند . و بسا باشد در راه رفتن چون میسر نشود که مقدم بر همه شود اندکی خود را پس می کشد تا فاصله میان او و پیش افتادگان حاصل شود . و اینها همه نتیجه کبر و خباثت نفس ، و اطاعت شیطان است . و این بیچارگان ، این اعمال را می کنند به جهت عزت خود و نمی دانند که زیرکان ، به خباثت نفس ایشان برمی خورند .

تیز بینانند در عالم بسی واقف اند از کار و بار هر کسی

علامت سیم

ص: ۴۴۰

۱- ۳۰. واحد طول ، معادل ۲۴ انگشت .

۲- ۳۱. جمع نعل : کفش ، کنایه از پائین مجلس

آنکه : پیشی گرفتن در سلام کردن بر او گران نباشد . پس اگر مضایقه داشته و توقع سلام از دیگران داشته باشد متکبر خواهد بود . و عجب آنکه جمعی که خود را از جمله اهل علم می دانند سواره در کوچه و بازار می گذرند و از پیادگان ونشستگان چشم سلام دارند ! و حال آنکه سزاوار آن است که : ایستاده بر نشسته ، و سواره بر پیاده سلام کند . اف بر ایشان که یکی از سنن سنیه پیغمبر آخر الزمان را آلت تکبر خود قرار داده اند .

علامت چهارم آنکه : چون فقیر بی نوائی او را دعوتی نماید اجابت کند و به مهمانی او یا حاجتی دیگر که از او طلبیده برود . و به هت حاجت رفقا و خویشان ، به کوچه وبازار آمد و شد نماید . اگر این بر آن گران باشد تکبر دارد . و همچنین ضروریات خانه خود را از آب و هیمه و گوشت و سبزی و امثال اینها را از بازار خریده خود بردارد و به خانه آورد ، اگر بر او گران نباشد متواضع است و الا متکبر . و اگر در خلوت مضایقه نداشته باشد و در نظر مردم بر او گران باشد مبتلا به مرض ریا خواهد بود .

حضرت امیر المؤمنین – صلوات الله علیه – فرمودند که :

«برداشتن چیزی و به خانه آوردن به جهت عیال ، از کمال مردی چیزی کم نمی کند» . (۱)

«روزی آن سرور یک درهم گوشت خریدند و بر گوشه ردای مبارک گرفته به خانه می بردند بعضی از اصحاب عرض کردند یا امیر المؤمنین ! به من ده تا بیاورم .

ص: ۴۴۱

۱- ۳۲. بحار الانوار ، ج ۷۳ ، ص ۲۰۷ .

فرمود :

صاحب عیال ، سزاوارتر است که بردارد» . (۱)

و مروی است که : «حضرت امام صادق علیه السلام مردی از اهل مدینه را دید که چیزی را از برای عیال خود خریده بود و می برد ، چون حضرت را دید شرم کرد .

حضرت به او فرمود که : از برای عیالت خریده ای و برداشته ای ؟ به خدا قسم که اگر اهل مدینه نبودند هر آینه دوست داشتم که من نیز از برای عیال خود چیزی بخرم و بردارم» . (۲)

و ظاهر آن است که : چون در آن وقت از امثال آن بزرگوار این نوع رفتار متعارف نبود ، و در نظر مردم قبیح می نمود ، و موجب عیب کردن مردمان و غیبت کردن ومذمت نمودن ایشان می شد ، به این جهت آن حضرت اجتناب می فرمودند . و از آنجامستفاد می شود که : چنانچه امری به حدی رسد که ارتکاب آن در عرف قبیح باشد وباعث این شود که مردم به غیبت کردن صاحب آن مشغول شوند ، ترک کردن آن بهتراست . و این نسبت به اشخاص و ولایات و عصرها مختلف می شود ، پس باید هر کس ملاحظه آن را بکند . و مناط آن است که : به حد قباحت و مذمت رسد . پس هان ، تافریب خود را نخوری و تکبر را به این واسطه مرتکب نشوی .

علامت پنجم آنکه : بر او پوشیدن جامه های سبک و درشت و کهنه و چرک گران نباشد ، که اگر در بند پوشیدن لباس نفیس ، و بر تحصیل جامه فاخر حریص باشد و آن را شرف و بزرگی داند متکبر خواهد

ص: ۴۴۲

۱- ۳۳. بحار الانوار ، ج ۷۳ ، ص ۲۰۷ .

۲- ۳۴. کافی ، ج ۲ ، ص ۱۲۳ ، ح ۱۰

بود .

و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که :

«این است و جز این نیست که من بنده ای هستم که بر روی خاک می نشینم و چیزی می خورم ، و جامه پشمینه می پوشم ، وشتر را می بندم ، و انگشتان خود را می لیسم ، و چون بنده ای مرا بخواند اجابت می کنم . پس هر که طریقه مرا ترک کند از من نیست» . (۱)

و مروی است که : «سید انبیاء صلی الله علیه و آله پیراهنی را پوشیده بودند و دروقت وفات آن حضرت بیرون آوردند ، از پشم بود و دوازده وصله داشت ، که چندوصله آن از پوست گوسفند بود» .

«به سلمان گفتند که : چرا جامه نو نمی پوشی ؟ گفت : من بنده هستم هر وقت آزادشوم خواهم پوشید» . (۲)

و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که : «جامه کم قیمت و پست پوشیدن از ایمان است» . (۳)

«سید اولیاء در زمان خلافت ظاهریه ، جامه ای بسیار کهنه که بر آن پینه بسیار بودپوشیده بود ، بعضی از اصحاب با او عتاب کرد . حضرت فرمود : در آن چند فایده هست : یکی آنکه : مؤمنین ، اقتدا به من می کنند و چنین رفتار می کنند . و دیگر آنکه : دل را خاشع می کند و از کبر پاک می گرداند» . (۴)

علامت ششم آنکه : با کنیزان و غلامان خود در یک سفره طعام خورد و با ایشان همخوراکی کند ، اگر بر او گران نباشد متواضع است و الا متکبر .

شخصی از اهل بلخ روایت کند که : «با سلطان سریر

۱- ۳۵. اتحاف الساده المتقین ، ج ۸، ص ۴۰۷ .

۲- ۳۶. بحار الانوار ، ج ۷۳ ، ص ۲۰۵ .

۳- ۳۷. احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۳۰۶ . به نقل از سنن ابی داود و ابن ماجه . و محجه البیضاء ، ج ۶ ، ص ۲۴۸ .

۴- ۳۸. نهج البلاغه فیض الاسلام ، ص ۱۱۳۲ ، حکمت ۹۹ .

ارتضا ، علی بن موسی الرضا - علیه و علی آبائه و اولاده التحیه و الثناء - در سفر خراسان همراه بودم روزی سفره حاضر کردند ، پس حضرت همه ملازمان خود از خادمان ، و غلامان سیاه را بر سفره جمع کردند ، من عرض کردم : فدای تو شوم اگر سفره جدائی از برای ایشان قرار دهی بهتر است . فرمود : ساکت باش ، به درستی که : خدای همه یکی و دین همه یکی و پدر ومادر همه یکی است ، و جزای هر کس را به قدر عمل او می دهند» . (۱)

و مخفی نماند که : امتحانات و آزمایشهای کبر و تواضع ، منحصر به اینها نیست ، بلکه اعمال و آثاری دیگر بسیار هست ، مانند اینکه : بخواهد کسی در پیش او بایستد .

حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند که : «هر که خواهد مردی از اهل آتش را بیند نگاه کند به مردی که نشسته و در برابر او طایفه ای ایستاده باشند» . (۲)

بعضی از صحابه نقل کرده اند که : «احدی در نزد اصحاب پیغمبر از آن سرور عزیزترو محترم تر نبود چون نشسته بودند و حضرت وارد می شد به جهت او از جای بر نمی خاستند چون می دانستند که آن حضرت از آن کراهت دارد . (۳)

و از جمله علامات کبر این است که : تنها در کوچه و بازار نرود و خواهد که دیگری همراه او باشد . و بعضی متکبرین هستند که چون کسی را نیابند ، سواره راه روند .

مروی است که : «هر که کسی در عقب او راه رود مادامی

۱- ۳۹. بحار الانوار ، ج ۴۹ ، ص ۱۰۱ ، ح ۱۸

۲- ۴۰. احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۳۰۵ . و محجه البیضاء ، ج ۶ ، ص ۲۴۷ .

۳- ۴۱. احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۳۰۵ . و محجه البیضاء ، ج ۶ ، ص ۲۴۷ .

که چنین است دوری او ازخدا زیاد می شود» . (۱)

و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بعضی اوقات با اصحاب راه می رفتند واصحاب را پیش می انداختند و خود میان ایشان راه می رفتند» . (۲)

و باز از جمله علامات کبر این است که : از زیارت کردن بعضی اشخاص مضایقه کند ، اگر چه در زیارت آنها فایده ای از برای او باشد . و مضایقه کند از همنشینی فقرا ومریضان و آزارداران .

مروی است که : «مردی آبله بر آورده بود و آبله او چرک برداشته و پوست آن رفته بود و بر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله داخل شد در وقتی که آن حضرت به چیزخوردن مشغول بودند ، آن شخص پهلوی هر که نشست از پیش او برخاست ، حضرت اورا پهلوی خود نشانید و با او چیزی خورد» . (۳)

«روزی آن حضرت با اصحاب ، چیزی می خوردند ، مردی که ناخوشی مزمنی داشت و مردم از او متنفر بودند وارد شد ، حضرت او را بر پهلوی خود نشانید و فرمود :

چیزی بخور» . (۴)

و علامات دیگر از برای کبر بسیار است که کبر به آن شناخته می شود . و طریقه ورفتار سید انبیا صلی الله علیه و آله جامع جمیع علامات تواضع ، و خالی از همه شوایب کبر بود ، پس سزاوار امت او آنکه اقتدا به او نمایند .

ابو سعید خدری که از اصحاب حضرت رسول صلی الله علیه و آله بود روایت کرده که : «آن حضرت خود علف به شتر می داد . و آن را می بست . و خانه

۱- ۴۲. احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۳۰۵ . و محجه البیضاء ، ج ۶ ، ص ۲۴۷ .

۲- ۴۳. بحار الانوار ، ج ۷۳ ، ص ۲۰۶ .

۳- ۴۴. بحار الانوار ، ج ۷۳ ، ص ۲۰۶ .

۴- ۴۵. محجه البیضاء ، ج ۶ ، ص ۲۲۰ . و احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۲۹۳ و ۲۹۴

را می رفت . وگوسفند را می دوشید . و نعلین خود را پینه می کرد . و جامه خود را وصله می نمود . و باخدمتکاران چیز می خورد . و چون خادم از دست آسیا کشیدن خسته می شد آن حضرت خود آسیا می کشید . و از بازار چیزی می خرید و به ست یا به گوشه جامه خودمی گرفت و به خانه می آورد . و با غنی و فقیر و کوچک و بزرگ مصافحه می کرد . و به هر که بر می خورد از کوچک و بزرگ و سیاه و سفید و آزاد و بنده ، از نمازگزاران ، ابتداء به سلام می کرد . جامه خانه و بیرون او یکی بود . هر که او را می خواند اجابت می کرد . و پیوسته ژولیده و غبار آلوده بود . به آنچه او را دعوت می کردند حقیرنمی شمرد ، اگر چه هیچ بجز خرمای پوسیده نمی بود . صبح از برای شام چیزی نگاه نمی داشت و شام از برای صبح چیزی ذخیره نمی کرد . سهل المؤنه بود . خوش خلق وکریم الطبع و گشاده رو بود . و با مردمان نیکو معاشرت می کرد تبسم کنان بود بی خنده ، واندوهناک بود بی عبوس . در امر دین ، محکم و شدید بود بی سختی و درشتی با مردمان .

متواضع و فروتن بود بی مذلت و خواری . بخشنده بود بی اسراف . مهربان بود به جمیع خویشان و اقارب . قریب بود به جمیع مسلمانان و اهل ذمه . دل او رقیق بود و پیوسته سربه پیش افکنده بود . و هرگز این قدر چیز نمی خورد که «تخمه» (۱) شود . و هیچ وقت دست طمع به چیزی دراز نمی کرد» . (۲)

فصل : تواضع و فروتنی

مذکور شد که ضد

۱- ۴۶. سوء هاضمه ، فساد در معده .

۲- ۴۷. بحار الانوار ، ج ۷۳ ، ص ۲۰۸ .

صفت کبر ، تواضع است . و آن عبارت است از : شکسته نفسی ، که نگذارد آدمی خود را بالاتر از دیگری بیند . و لازمه آن ، کردار و گفتار چندی است که دلالت بر تعظیم دیگران ، و اکرام ایشان می کند . و مداومت بر آنها اقوی معالجه است ازبرای مرض کبر . و این از شرایف صفات ، و کرایم ملکات است . و اخبار در فضیلت آن بی نهایت است :

حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند که :

«هیچ کس تواضع نکرد مگر اینکه خدا او را بلند گردانید» . (۱)

ز خاك آفریدت خداوند پاك*** پس ای بنده افتادگی کن چو خاك

تواضع سر رفعت افرازدت*** تکبر به خاك اندر اندازدت

بعزت هر آنکو فروتر نشست*** به خواری نیفتد زبالا به پست

بگردن فتد سرکش و تند خوی*** بلندیت باید بلندی مجوی

مروی است که : «خداوند یگانه به موسی علیه السلام وحی کرد که : من قبول می کنم نماز کسی را که از برای عظمت من تواضع کند . و بر مخلوقات من تکبر نکند . ودر دل خود خوف مرا جای دهد . و روز را به ذکر من به پایان رساند . و به جهت من خود را از خواهشهای نفس باز دارد» . (۲)

روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله به اصحاب خود فرمودند که :

«چرا من حلاوت عبادت را در شما نمی بینم ؟ عرض کردند که : چه چیز است حلاوت عبادت ؟ فرمود که : تواضع» . (۳)

و از آن حضرت مروی است که : «چهار چیز است که

۱- ۴۸. بحار الانوار ، ج ۷۵ ، ص ۱۲۰ ، ح ۷ .

۲- ۴۹. محجه البیضاء ، ج ۶ ، ص ۲۲۰ . و احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۲۹۴ .

۳- ۵۰. احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۲۹۴ و محجه البیضاء ، ج ۶ ، ص ۲۲۲ .

خدا کرامت نمی کند مگر به کسی که خدا او را دوست داشته باشد :

یکی صمت و خاموشی ، و آن اول عبادت است .

دوم توکل بر خدا .

سیم تواضع .

چهارم زهد در دنیا» . (۱)

و نیز از آن جناب مروی است که :

«هر که فروتنی کند از برای خدا ، خدا او رابر می دارد . و هر که تکبر کند خدا او را می افکند . و هر که قناعت کند خدا او را روزی می دهد . و هر که اسراف کند خدا او را محروم می گرداند . و هر که بسیار یاد مرگ کندخدا او را دوست می دارد . و هر که بسیار یاد خدا کند خدا او را در بهشت در سایه خودجای دهد» . (۲)

حضرت عیسی علیه السلام فرموده است که :

«خوشا به حال تواضع کنندگان دردنیا ، که ایشان در روز قیامت بر منبرها خواهند بود» . (۳)

خدای - تعالی - به داود علیه السلام وحی فرمود که :

«همچنان که نزدیکترین مردم به خدا متواضعان اند ، همچنین دورترین مردم از خدا متکبران اند» . (۴)

مروی است که : «سلیمان پیغمبر علیه السلام هر صبح بر بزرگان و اغنیاء و اشراف می گذشت تا می آمد ، به نزد مساکین ، پس با ایشان می نشست و می گفت : مسکینی هستم با مساکین نشسته» . (۵)

و مروی است که : «پدر و پسری از مؤمنین بر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام وارد شدند حضرت برخاست و ایشان را اکرام نمود و بر صدر مجلس نشانید و خود دربرابر آنها نشست و فرمود که

۱- ۵۱. محجه البیضاء ، ج ۶ ، ص ۲۳۱ . و احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۲۹۴ .

۲- ۵۲. به این مضمون در کنز العمال ، ج ۳ ، ص ۱۱۳ ، خ ۵۷۳۵ .

۳- ۵۳. احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۲۹۴ . و در بحار الانوار ، ج ۷۸ ، ص ۳۰۹ .

۴- ۵۴. کافی ، ج ۲ ، ص ۱۲۳ ، ح ۱۱

۵- ۵۵. محجه البیضاء ، ج ۶ ، ص ۲۲۷ . و احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۲۹۵ .

: طعامی آوردند و خوردند سپس قنبر آفتابه و طشتی آورد تا دست ایشان را بشوید ، حضرت از جای برجست و آفتابه را گرفت که دست آن مرد را بشوید آن مرد خود را بر خاک مالید و عرض کرد که : یا امیر المؤمنین چگونه راضی شوم که خدا ما را بیند و تو آب به دست من بریزی ؟ حضرت فرمود : بنشین ودست خود را بشوی خدا تو را و برادری از شما را می بیند که هیچ فرقی ندارید وبرادرتان می خواهد به جهت خدمت تو در بهشت ده برابر همه اهل دنیا به او کرامت شود . پس آن مرد نشست پس حضرت فرمود که : قسم می دهم تو را به حق عظیمی که من بر تو دارم که مطمئن دست خود را بشوی همچنان که اگر قنبر آب به دست تومی ریخت . پس حضرت دست او را شست . . . » . (۱)

از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مروی است که : تواضع ، اصل هر شرف وبزرگی نفیس ، و مرتبه بلندی است . و اگر تواضع را زبانی بود که مردم می فهمیدند ، ازحقایق عاقبتهای پنهان خبر می داد . و تواضع آن است که : از برای خدا و در راه خداباشد و ماسوای این مکر است . و هر که از برای خدا تواضع و فروتنی کند خدا او را شرف و بزرگی می دهد بر بسیاری از بندگانش . و از برای اهل تواضع ، سیمائی است که ملائکه آسمانها و دانایان اهل زمین ایشان را می شناسند . و از برای خدا هیچ عبادتی نیست که آن را بپسندد و قبول کند مگر اینکه در

۱- ۵۶. بحار الانوار ، ج ۷۵ ، ص ۱۱۸ ، ح ۱ .

آن تواضع است . و نمی شناسد آنچه در حقیقت تواضع است مگر بندگان مقربی که به حدانیت خدا رسیده اند .

خدای - تعالی - می فرماید که : بندگان خدا کسانی اند که در روی زمین با تواضع راه می روند . و خداوند - عز و جل - بهترین خلق خود را به تواضع امر فرمود و گفت :

«و اخفض جناحک لمن اتبعک من المؤمنین» (۱)

و تواضع مزرعه خشوع و خضوع وخشیت و حیاست . و شرف تام حقیقی سالم نمی ماند مگر از برای کسی که متواضع باشددر نزد خدا» . (۲)

و حضرت امام حسن عسکری علیه السلام فرمود که : «هر که تواضع کند در دنیا ازبرای برادر مؤمن خود پس او در نزد خدا از جمله صدیقان است . و حقا که او از شیعیان علی بن ابی طالب است» . (۳)

فایده : مذموم بودن ذلت و خواری

سابق بر این مذکور شد که : هر صفت فضیلتی وسط است و دو طرف افراط و تفریط آن مهلک و مذموم است . پس صفت تواضع حد وسط است و طرف افراط آن صفت کبر است - که مذکور شد - و طرف تفریط آن ذلت و پستی است .

پس همچنان که کبر مذموم است ، همچنین خوار و ذلیل کردن خود نیز مذموم ومهلک است ، زیرا که : از برای مؤمن جایز نیست که خود را ذلیل و پست کند . پس اگرعالمی مطاع ، کفشدوزی بر او وارد شود آن عالم از جای خود برخیزد و او را در مکان خود بنشاند و درس و تعلیم را به جهت حرمت او ترک کند و چون برخیزد تا در خانه در عقب

۱- ۵۷. شعراء ، (سوره ۲۶) آیه ۲۱۵ .

۲- ۵۸. بحار الانوار ، ج ۷۵ ، ص ۱۲۱ ، ح ۱۲

۳- ۵۹. بحار الانوار ، ج ۷۵ ، ص ۱۱۷ ، ح ۱ .

او بدود ، خود را ذلیل و خوار کرده است ، و از طریقه مستقیمه تجاوز نموده است . و طریقه محموده و عدالت ، آن است که : به طریقی که مذکور شد تواضع کند ازبرای امثال و اقران خود و کسانی که مرتبه ایشان نزدیک به اوست . و اما تواضع عالم ازبرای بازاری ، آن است که : با او بنشیند و نیک سخن گوید . و به طریق مهربانی با او تکلم کند . و دعوت او را اجابت کند . و در قضای حاجت او سعی کند . و خود را بهتر از اونداند ، به جهت خطر خاتمه و امثال اینها .

و مخفی نماند که : آنچه مذکور شد از مدح تواضع و فروتنی ، نسبت به کسانی است که متکبر نباشند . اما کسی که متکبر باشد ، بهتر آن است که : تواضع او را نکنند ، زیرا که :

فروتنی و ذلت از برای کسی که متکبر باشد موجب پستی و ذلت خود است و باعث گمراهی آن متکبر ، و زیادتی تکبر او می شود . و بسا باشد که اگر مردم تواضع او رانکنند و بر او تکبر کنند متنبه شود و تکبر را ترک کند .

و از این جهت است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که : «هر گاه متواضعین امت مرا ببینید ، از برای ایشان تواضع کنید . و هر گاه متکبرین را ببینید بر ایشان تکبر کنید ، به درستی که این باعث مذلت و حقارت ایشان می شود» . (۱)

صفت شانزدهم : افتخار (فخر) و مذمت آن

و آن مباهات کردن است به زبان به واسطه چیزی که آن

۱- ۶۰. محجه البیضاء ، ج ۶، ص ۲۲۲ .

را کمال خود توهم کند . وفی الحقیقه این نیز بعضی از اقسام تکبر است . پس آنچه دلالت بر مذمت تکبر می کنددلالت بر مذمت آن نیز می کند . و آنچه به آن ، علاج تکبر می شود ، علاج آن نیزمی شود . و آن نیز مانند تکبر ، ناشی از محض جهل و سفاهت است .

و حضرت سید الساجدین علیه السلام فرموده است : «عجب از متکبر افتخارکننده ، که دیروز نطفه بود و فردا مرداری می شود» . (۱)

و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مروی است که : «در روز فتح مکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بر بالای منبر آمد و فرمود : ای مردمان ! به درستی که خدای – تعالی – نخوت جاهلیت ، و تفاخر کردن به پدران را از شما برداشت ، آگاه باشید که شما همه از آدم هستید و آدم از خاک است ، به درستی که بهترین بنده خدا بنده ای است که تقوی را شعار خود سازد» . (۲)

منقول است که : «روزی قریش تفاخر بر یکدیگر می کردند و سلمان در آنجا حاضربود ، گفت : اما من خلق شده ام از نطفه ای نجس ، و مردار گندیده خواهم شد پس به نزدمیزان اعمال خواهم رفت اگر ترازوی عملم سنگین باشد من کریم خواهم بود و اگرسبک باشد لئیم خواهم بود» . (۳)

و ضد این صفت ، آن است که : به زبان و قول ، خود را حقیر شماری و دیگران را برخود ترجیح دهی .

صفت هفدهم : بغی و سرکشی و علاج آن

که عبارت است از : گردن کشی و سرکشی از فرمان کسی که اطاعت او لازم

۱- ۱. در نهج البلاغه فیض الاسلام ، حکمت ۱۲۱ این چنین آمده : «عجبت للمتکبر الذی کان بالامس نطفه ، و یکون غدا جیفه» .

۲- ۲. کافی ، ج ۸ ، ص ۲۴۶ ، ح ۳۴۲ .

۳- ۳. در بحار الانوار ، ج ۷۳ ، ص ۲۳۱

است . واین بدترین نوع از انواع کبر است ، زیرا که اطاعت نکردن کسی که اطاعت او لازم است ، مانند : پیغمبران و اوصیای ایشان ، منجر به کفر می شود . و بیشتر طوایف کفار به این جهت بر کفر باقی ماندند و هلاک شدند ، چون : یهود و نصاری و کفار قریش و غیر ایشان . و غالب آن است که : ظلم و تعدی بر مسلمین ، و مقهور کردن ایشان و امثال آن به سبب این صفت می شود . و شکی نیست که اینها همه از مهلکات عظیمه هستند .

و از این جهت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که : «عقوبت بغی ، زودتراز عقوبت هر بدی دیگر به او می رسد» . (۱)

و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند که : «ای مردمان ، به درستی که بغی ، می کشد اصحاب خود را به آتش ، و اول کسی که بر خدا بغی و گردن کشی کرد «عناق» ، دختر آدم بود . و اول کسی که خدا او را کشت عناق بود ، و مکان نشستن او یک جریب در یک جریب بود ، و از برای او بیست انگشت بود که هر انگشتی دو ناخن داشت مانندو غربال ، پس خدا بر او مسلط کرد شیری را که به قدر فیل بود ، و گرگی که به قدر شتربود و بازی که به قدر استر بود و او را کشتند . به درستی که خدا جباران را کشت درحالتی که در بهترین حالاتشان بودند و در نهایت امن و آرام قرار داشتند» . (۲)

و علاج این صفت ،

۱- ۴. بحار الانوار ، ج ۷۵ ، ص ۲۷۵ ، ح ۱۱ .
۲- ۵. کافی ، ج ۲ ، ص ۳۲۷ ، ح ۴

آن است که : بدی آن را ملاحظه کند . و آنچه در مدح ضد آن ، که صـفت تسلیم و انقیاد است از برای کسانی که اطاعتشان واجب است رسـیده مطـالعه نمایـد . و آیات و اخباری را که در وجوب اطاعت خـدا و پیغمبر و ائمه و اولو الامر ، می باشـند و همینطور غیر ایشـان ، از : علمـا و فقهـائی که در زمان غیبت امام ، نایبان اویندمتـذکر شود و خود را خواهی نخواهی بر اطاعت آنانی که اطاعتشان واجب است بدارد ، و از برای ایشان قولاً و فعلاً خضوع و خشوع کند تا ملکه او گردد .

صفت هیجدهم : خودستایی

و آن عبارت از این است که : آدمی در مقام اثبات کمال و نفی نقص از خود برآید .

و این از نتایـج عجب است . و قبـح آن ظـاهر و مبین است ، زیرا که : هر که حقیقت خود راشـناخت و به قصور و نقصـانی که لازم ذات انسانی است برخورد ، دیگر زبان به مـدح خود نمی گشایـد . علاوه بر اینکه این امری است در نظر همه مردم قبیح ، و هر که خودستائی نماید در نظرها بی وقع و بی مقدار و پست و بی اعتبار می گردد .

و از این جهت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که : «تزکیه المرء لنفسه قبیحه» یعنی : «ستایش مرد ، خود را قبیح است» .

و آنچه گـذشت در بیـان حقـارت انسان و پستی او کافی است از برای بیان قبـح خودسـتائی . پس سـزاوار از برای هر کس آن است که : از این صفت قبیحه کناره کند ، و هر سخنی می خواهد بگوید در آن

تامل کند ، که متضمن خودستائی نباشد .

به چشم کسان در نیاید کسی ***که از خود بزرگی نماید بسی

مگو تا بگویند مدحت هزار ***چو خود گفتی از کس توقع مدار

تو آنگه شوی پیش مردم عزیز*** که مر خویشتن را نگیری به چیز

صفت نوزدهم : عصبیت

و آن عبارت است از : سعی نمودن در حمایت خود یا چیزی که به خود نسبت دارد ، از : دین و مال و قبیله و عشیره و اهل شهر یا اهل صنعت خود و امثال اینها ، به قول یافعل . و این بر دو قسم است ، زیرا که : آن را که حمایت می کند و سعی در دفع بدی ازآن می کند اگر چیزی است که حفظ و حمایت آن لازم است و در حمایت کردن ، ازحق تجاوز نمی کند و انصاف را از دست نمی دهد این قسم ممدوح و پسندیده ، و ازصفات فاضله است . و آن را غیرت گویند ، چنانکه گذشت .

و اگر چیزی را که حمایت می کند ، چیزی است که حمایت آن شرعا خوب نیست ، یادر حمایت ، از حق و انصاف تجاوز می کند و به باطل داخل می شود ، این قسم عصبیت مذموم است و از رذایل صفات متعلقه به قوه غضبیه است .

و به این اشاره فرمودند حضرت سید الساجدین علیه السلام وقتی که از عصبیت ازاو پرسیدند . پس فرمود : «عصبیتی که صاحب آن گناهکار است آن است که : آدمی بدان قبیله خود را بهتر از نیکان قبیله دیگر ببیند . و عصبیت ، آن نیست که : کسی قبیله خود

رادوست داشته باشد ، ولیکن آن است که : آدمی اعانت بکند قبیله خود را بر ظلم» . (۱)

و عصبیت را که در اخبار و احادیث اطلاق می کنند این قسم را مذموم می خوانند وآن از صفات مهلکه و آدمی را به شقاوت ابدی گرفتار می کند .

حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که : «هر که تعصب بکشد یا تعصب ازبرای او بکشند رشته اسلام از گردن او جدا می شود» . (۲)

و فرمود که : «هر که به قدر حبه خردلی عصبیت در دل او باشد خدا در روز قیامت او را با اعراب جاهلیت برخواهد انگیخت» . (۳)

و از حضرت سید الساجدین علیه السلام مروی است که : «هیچ حمیتی داخل بهشت نمی شود مگر حمیت حمزه بن عبد المطلب در آن وقت که مشرکین بچه دان شتر را در حالت سجود معبود همایون بر سر سید کاینات افکندند غضب و حمیت ، حمزه رابر آن داشت که دین اسلام را قبول نمود» . (۴)

و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که : «فرشتگان چنان پنداشتند که ابلیس از ایشان است – و خدای می دانست که از ایشان نیست – پس حمیت و غضب ، اورا بر آن داشت که حقیقت خود را ظاهر کرده گفت : مرا از آتش خلق کردی و آدم رااز خاک» . (۵)

صفت بیستم : کتمان حق و مذمت آن

کتمان حق

و باعث این ، یا عصبیت است یا جبن ، و گاه باشد که سبب آن طمع باشد ، و در این صورت هم باز منشا آن ضعف نفس و خمود قوه غضبیه است . پس به هر حال این صفت از رذایل متعلق به قوه غضبیه است ، یا از

۱- ۶. کافی ، ج ۲ ، ص ۳۰۸ ، ح ۷ .

۲- ۷. کافی ، ج ۲ ، ص ۳۰۸ ح ۲ . و بحار الانوار ، ج ۷۳ ، ص ۲۸۳ ، ح ۱ .

۳- ۸. کافی ، ج ۲ ، ص ۳۰۸ ، ح ۳

۴- ۹. کافی ، ج ۲ ، ص ۳۰۸ ، ح ۵ .

۵- ۱۰. کافی ، ج ۲ ، ص ۳۰۸ ح ۶

جانب افراط یا از طرف تفریط و در ضمن این فت خبیثه ، صفات خبیثه بسیار است چون : میل به یک طرف در حکم میان مردمان ، و کتمان شهادت ، و شهادت ناحق دادن ، و تصدیق اهل باطل را نمودن ، وتکذیب حق را کردن و غیر اینها .

و هلاکت آدمی به سبب هر یک از اینها ظاهر و روشن است و از بیان مستغنی . و برحرمت هر یک ، اجماع امت منعقد و آیات و اخبار بر مذمت آنها متعدد است . پس برهر یک از اهل اسلام محافظت خود از آنها لازم ، و اجتناب از آنها متحتم است . و هرکسی که به یکی از اینها مبتلا باشد باید سوء عاقبت آن را متذکر شود و فواید ضد آن را ، که انصاف و استقامت بر حق است ملاحظه نماید ، و خود را بر آن بدارد . و در امور ، انصاف را مراعات نماید . و در جمیع احوال ، متوجه خود باشد ، تا خلاف آن از او سرنزند تا از عصبیت و کتمان حق خلاص گردد ، و ملکه انصاف از برای او حاصل شود .

فصل : انصاف

ضد عصبیت و کتمان حق ، انصاف و ایستادن بر حق است . و این دو ، از صفات کمالیه اند . و صاحب آنها در دنیا و آخرت عزیز و محترم ، و در نزد خالق و خلق ، مقبول و مکرم است .

و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند که : «ایمان بنده ، کامل نیست تا در او سه خصلت بوده باشد : انفاق در راه

خدا با وجود تنگدستی . و انصاف دادن از خود . وسلام کردن» . (۱)

و فرمود که : «سید و آقای جمیع اعمال ، انصاف دادن از خود است» . (۲)

و فرمود که : «هر که مواسات کند فقیری را از مال خود ، و انصاف دهد مردمان را ، پس حقا که آن مؤمن است» . (۳)

و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مروی است که : «آیا هر که انصاف بدهد ، وآنچه حق است بگوید خدا زیاد نکند از برای او مگر عزت را» . (۴)

و همین حدیث ، کافی است از برای کسانی که از برای توهمات فاسده چشم از حق می پوشند .

حضرت صادق علیه السلام فرمود که : «خبر دهم شما را از اشد چیزهائی که خدابر خلقش واجب کرده است . پس سه چیز را ذکر کردند که : اول آنها انصاف بود» . (۵)

و فرمود که : «هر که انصاف بدهد مردم را از خود ، می پسندند او را که از برای دیگران حکم باشد» . (۶)

و نیز فرمود که : «هرگز دو نفر در امری نزاع نکردند که یکی از آنها انصاف بدهد ازبرای آن دیگری و آن قبول نکند مگر اینکه آن دیگری مغلوب می گردد» . (۷)

و فرمود که : «از برای خدا بهشتی است که داخل آن نمی شود مگر سه نفر : یکی ازآنها کسی است که : در حق خود حکم به حق نماید» . (۸)

صفت بیست و یکم : قساوت قلب و سخت دلی و علاج آن

قساوت قلب و سخت دلی

و آن حالتی است که آدمی به سبب آن از آلامی که به دیگران می رسد و به مصایبی که به ایشان روی می دهد

۱- ۱۱. کنز العمال ، ج ۱ ، ص ۴۳ ، ح ۱۰۷ .
۲- ۱۲. کافی ، ج ۲ ، ص ۱۴۵ ، ح ۷ .
۳- ۱۳. کافی ، ج ۲ ، ص ۱۴۷ ، ح ۱۷ .
۴- ۱۴. کافی ، ج ۲ ، ص ۱۴۴ ، ح ۴ .
۵- ۱۵. کافی ، ج ۲ ، ص ۱۴۵ ، ح ۶ .
۶- ۱۶. کافی ، ج ۲ ، ص ۱۴۶ ، ح ۱۲ .

۷- ۱۷. کافی ، ج ۲ ، ص ۱۴۷ ، ح ۱۸ .

۸- ۱۸. کافی ، ج ۲ ، ص ۱۴۸ ، ح ۱۹

متاثر نمی گردد . و شکی نیست که منشا این صفت ، غلبه سبعیت است . و بسیاری از افعال ذمیمه ، چون : ظلم و ایذاء کردن و به فریاد مظلومان نرسیدن ودستگیری فقرا و محتاجان را نکردن ، از این صفت ناشی می شود . و ضد این صفت ، رقت قلب و رحیم دل بودن است ، و بر آن آثار حسنه و صفات قدسیه مترتب می گردد . و ازاین جهت اخبار بسیار در فضیلت آن وارد شده است . (۱)

و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مروی است که : «خدای - تعالی - فرمودکه : نیکی را از مهربانان از بندگان من بطلبید و در پناه ایشان زندگانی کنید ، به درستی که من رحمت خود را در ایشان قرار داده ام» . (۲)

و اخبار و احادیث در مذمت قساوت قلب ، و مدح رقت آن بی شمار و مستغنی ازشرح و اظهار است . (۳)

و علاج این صفت ، و ازاله قساوت ، و کسب رحمت ، در نهایت صعوبت است ، زیراکه : قساوت ، صفتی است راسخه در نفس ، که ترک آن به آسانی میسر نگردد . و کسی که به آن مبتلا باشد باید به تدریج خود را از اعمالی که نتیجه قساوت است نگاه دارد ومواظبت بر آنچه آثار رحیم دلی و رقت قلب است نماید تا نفس مستعد آن گردد ، که ازمبدا فیاض افاضه صفت رقت شده ، ضد آن را که قساوت است برطرف سازد .

مقام چهارم : آنچه متعلق است به قوه شهویه ازرذایل صفات وفضایل ملکات

آنچه متعلق است به قوه شهویه ازرذایل صفات وفضایل ملکات

و دانستی که حد اعتدال این قوه ، صفت عفت است ، که منشا جمیع صفات کمالیه متعلقه به این قوه است

۱- ۱۹. رک : بحار الانوار ، ج ۷۳ ، ص ۳۹۶- ۴۰۹ . و کافی ، ج ۲ ، ص ۳۲۹ .

۲- ۲۰. اتحاف الساده المتقین ، ج ۸ ، ص ۱۷۲ .

۳- ۲۱. رک : بحار الانوار ، ج ۷۰ ، ص ۲۷ ، باب ۴۴ . و مستدرک الوسائل ، ج ۲ ، ص ۳۴۱ ، باب ۷۶ .

. و دو طرف افراط و تفریط آن یکی شره است . و دیگری خمود .

و اینها جنس جمیع رذایل متعلقه به این قوه ، و منشا و مصدر همه آنها هستند . و ما اول بیان این دو جنس و ضد اینها را که عفت است می کنیم و بعد از آن به شرح صفاتی که درضمن آنها مندرج اند می پردازیم .

پس در این مقام دو مطلب است :

مطلب اول : دو جنس صفات خبیثه متعلقه به قوه شهویه ، و ضد آنها

فصل اول : مذمت شره و مفاسد شکم پرستی

مذمت شره و مفاسد شکم پرستی

که طرف افراط قوه شهویه است . و آن عبارت است از : متابعت کردن آدمی قوه شهویه خود را در هر چیزی که میل به آن می کند و آدمی را به آن می خواند ، از : شهوت شکم و فرج و حرص مال و جاه و زینت و امثال اینها .

و بسیاری از علمای اخلاق تخصیص داده اند آن را به متابعت شهوت شکم و فرج وحرص بر اکل و جماع .

و تفسیر اول اگر چه به منشایت این صفت از برای جمیع رذایل ، که در طرف افراطقوه شهویه است انسب است ولیکن چون اکثر در مقام بیان آن اکتفا به معنی دوم کرده اند ما نیز به این طریق بیان می کنیم و می گوییم : که شکی نیست که این صفت ، اعظم مهلکات بنی آدم است .

و از این جهت سید کائنات فرمود که : «هر که از شر شکم و زبان و فرج خودمحفوظ ماند از همه بدیها محفوظ است» . (۱)

و فرمود که : «وای بر امت من از حلقوم و فرجشان» . (۲)

و نیز فرمودند که : «بیشتر چیزی که امت من به واسطه آن داخل جهنم خواهند

ص: ۴۶۰

۱- ۱. اتحاف الساده المتقین ، ج ۷ ، ص ۴۵۰ . و بحار الانوار ، ج ۶۶ ، ص ۳۱۵ ، ذیل ح ۷ ، (با اندک تفاوتی) .

۲- ۲. بحار الانوار ، ج ۶۶ ، ص ۳۳۷ ، ح ۳۳ .

شدشکم و فرج است» . (۱)

و مخفی نماند که همچنان که آن سرور خبر داده ، هلاکت اکثر مردمان به واسطه این دو چیز است .

اما اول : که شکم پرستی و حرص بر اکل و شرب باشد از صفات بهایم است .

و از این جهت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند که : «فرزند آدم هیچ ظرفی را پر نکرد که بدتر از شکمش باشد . و کافی است از برای آدمیزاد چند لقمه که اورا زنده بدارد . و اگر به این اکتفا نکند و بیشتر بخورد ثلث شکم را از برای غذا قرار دهدو ثلث از برای آب و ثلث از برای نفس کشیدن» . (۲)

و فرمود که : «نمیرانید دلهای خود را به بسیار خوردن ، و آشامیدن ، به درستی که دل مانند زرع است که چون بسیار آب داده شود می میرد» . (۳)

و نیز فرمود که : «بهترین شما در نزد خدا از حیثیت منزلت و مرتبه کسانی هستند که : بیشتر گرسنگی می کشند ، و تفکر می کنند در افعال خود و صنایع آفریدگار .

و دشمن ترین شما در نزد خدا کسانی هستند که : بسیار می خوابند ، و بسیار می آشامند» . (۴)

و فرمود که : «دشمن ترین شما در نزد خدا کسانی هستند که آن قدر می خورند که تخمه می شوند و شکمهای ایشان مملو می گردد . و هیچ بنده ای از خوراکی که خواهش دارد نمی گذرد مگر اینکه درجه ای در بهشت از برای او حاصل می شود» . (۵)

و از آن حضرت مروی است که : «بد دشمنی است از برای دین ، دل

۱- ۳. بحار الانوار ، ج ۶۶ ، ص ۳۱۴ ، ح ۵ .
۲- ۴. بحار الانوار ، ج ۶۶ ، ص ۳۳۰ ذیل ح ۳ .
۳- ۵. محجه البیضاء ، ج ۵ ، ص ۱۴۷ . بحار الانوار ، ج ۶۶ ، ص ۳۳۱ ، ح ۷ ، (با اندک تفاوتی) .
۴- ۶. محجه البیضاء ، ج ۵ ، ص ۱۴۶ و احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۶۹ .
۵- ۷. محجه البیضاء ، ج ۵ ، ص ۱۵۰ . و احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۷۱ .

جبان ، و شکم پرخوار ، و نعوظ بسیار» . (۱)

و نیز از آن جناب مروی است که : «اسرار ملکوت سماوات داخل نمی شود در دل کسی که شکم او پر باشد» . (۲)

و در تورات مکتوب است که : «خدا دشمن دارد عالم فربه را» ، (۳) زیرا که فربهی دلالت بر غفلت و پرخواری می کند .

لقمان به پسر خود گفت : «ای فرزند ! چون معده پر شود قوه فکر می خوابد . وحکمت و دانائی لال می شود . و اعضا و جوارح از عبادت باز می ایستد» . (۴)

و امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که : «هر گاه شکم سیر شد طغیان می کند واقرب وقت ، از برای بنده به سوی خدا ، وقتی است که شکم او سبک باشد . و دشمن ترین حالت از برای بنده در نزد خداوند ، حالتی است که شکم او ممتلی باشد» . (۵)

و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مروی است که : «فرزند آدم را چاره نیست از خوراکی که او را به پای دارد ، پس هر وقت که یکی از شما چیزی بخورد ثلث شکم خود را از برای غذا قرار دهد . و ثلث از برای آب . و ثلث از برای نفس . و خود را فربه مسازید مانند خوکهائی که کفار از برای ذبح کردن فربه می سازند» . (۶)

بدن را فربه می سازی و روح را لاغر می کنی .

همی میردت عیسی از لاغری تو در بند آنی که خرپروری

و فرمود که : «ضرر هیچ چیز از برای دل مؤمن ، زیادتر از بسیار خوردن نیست . و پرخوردن

۱- ۸. بحار الانوار ، ج ۶۶ ، ص ۳۳۵ ، ح ۲۰ . و کافی ، ج ۶ ، ص ۲۶۹ ، ح ۳ .

۲- ۹. تنبیه الخواطر ، ص ۸۱ .

۳- ۱۰. محجه البیضاء ، ج ۵ ، ص ۱۴۸ . و احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۷۰ .

۴- ۱۱. احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۷۳ . و محجه البیضاء ، ج ۵ ، ص ۱۵۱ .

۵- ۱۲. کافی ، ج ۶ ، ص ۲۶۹ ، ح ۴ .

۶- ۱۳. کافی ، ج ۶ ، ص ۲۶۹ ، ح ۹

باعث دو چیز می شود : یکی قساوت قلب . و دیگری هیجان شهوت . و گرسنگی نان خورش مؤمن ، و غذای روح ، و طعام دل ، و صحت بدن است» . (۱)

و شکی نیست در این که : بیشتر امراض و بیماریها از شکم پرستی و پرخوری هم می رسد .

صادق آل محمد علیه السلام فرمود که : «هر دردی و مرضی از تخمه حاصل می شود مگر تب» . (۲)

و فرمود : «با وجود سیری چیز خوردن ، باعث پیسی می گردد» . (۳)

زکم خوردن کسی را تب نگیرد*** ز پرخوردن به روزی صد بمیرد

آری : شکم باعث همه ناخوشیها و آفات ، و سرچشمه شهوات است ، زیرا که ازبسیار خوردن ، شهوت فرج به حرکت می آید . و «شبق» ، (۴) شدت می کند . و آدمی خواهش تعدد زنان می نماید . و از تعدد آنها کثرت عیال و اولاد حاصل می شود . وآدمی مقید به زنجیر علایق می گردد . و به حلال و حرام می افتد . و به سبب آنها میل به مال و جاه می کند ، تا توسعه در خوراک و زوجات او حاصل شود . و عقب این ، انواع حسد و حقد و عداوت و ریا و تفاخر و عجب و کبر پیدا می شود . و تمامی اینها ثمره پیروی معده و اهمال امر آن است . بلی :

شکم بند دستست و زنجیر پای*** شکم بنده کمتر پرستد خدای

و اگر بنده ای نفس خود را به گرسنگی ذلیل سازد و راه شیطان را مسدود کند به دنیافرو نمی رود و کار او به هلاکت نمی انجامد . و از

۱- ۱۴. بحار الانوار ، ج ۶۶ ، ص ۳۳۷ ، ح ۳۳ .

۲- ۱۵. بحار الانوار ، ج ۶۶ ، ص ۳۳۶ ، ح ۲۹ .

۳- ۱۶. بحار الانوار ، ج ۶۶ ، ص ۳۳۱ ، ح ۸ .

۴- ۱۷. آرزومندشدن به جماع و همبسترشدن .

این جهت اخبار بسیار در فضیلت گرسنگی وارد شده ، و از سید المرسلین و ائمه دین تحریض و ترغیب به آن رسیده .

حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که : «جهاد کنید با نفسهای خود به گرسنگی و تشنگی ، پس به درستی که اجر و ثواب آن مثل اجر کسی است که در راه خداجهاد کند . و عملی در نزد خدا محبوب تر از گرسنگی و تشنگی نیست» . (۱)

و فرمود که : «بهترین مردمان کسی است که کم باشد خوراک و خنده او ، و راضی باشد از لباس به آنچه عورت او را بپوشد» . (۲)

و فرمود که : «کم چیز خوردن عبادت است» . (۳)

و می فرماید که : «خدا مباهات و فخر می کند ملائکه را به کسی که خوراك او در دنیاکم باشد . و می فرماید : نگاه کنید به بنده من که او را در دنیا مبتلا کردم به غذا و آب ، وآنها را به جهت من ترک کرد . شاهد باشید ای ملائکه من ! که از هیچ خوردنی به جهت من نمی گذرد مگر اینکه درجاتی در بهشت به او عوض می دهم» . (۴)

و فرمود که : «نزدیکترین مردم به خدا در روز قیامت کسی است که بسیار گرسنگی و تشنگی خورد . و اندوه او در دنیا بسیار باشد» . (۵)

عیسی بن مریم - علی نبینا و آله و علیه السلام - فرمود که : «گرسنگی دهید جگرهای خود را ، و برهنه و عریان دارید بدنهای خود را ، که شاید بدین جهت دلهای شما خدا را ببیند» . (۶)

جان

۱- ۱۸. محجه البیضاء ، ج ۵ ، ص ۱۴۶ . و ارشاد القلوب دیلمی ، ص ۱۹۹- ۲۰۶ .
۲- ۱۹. تنبیه الخواطر ، ص ۸۱ . و محجه البیضاء ، ج ۵ ، ص ۱۴۶ .
۳- ۲۰. محجه البیضاء ، ج ۵ ، ص ۱۴۶
۴- ۲۱. محجه البیضاء ، ج ۵ ، ص ۱۴۷ و احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۷۰ .
۵- ۲۲. محجه البیضاء ، ج ۵ ، ص ۱۴۷ و احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۷۰ .
۶- ۲۳. محجه البیضاء ، ج ۵ ، ص ۱۴۸ و احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۷۰ .

برادر ! تامل کن در طریقه خلاصه موجودات و سید کاینات - علیه و آله افضل الصلوات - . بعضی از زوجات آن حضرت گفت که : «حضرت رسول - صلی الله علیه و آله و سلم - هرگز سیر نشد ، بسا بود که از بس آن حضرت را گرسنه می دیدم دل من بر او می سوخت و گریه می کردم و دست خود را بر شکم مبارکش می کشیدم و به آن حضرت عرض می کردم که : جانم فدای تو باد ، هرگاه از دنیا این قدر اکتفا نمائی که قوت تو باشد و ترا از گرسنگی باز دارد چه ضرر خواهد داشت ؟ آن حضرت فرمود که :

برادران من ، از پیغمبران اولوالعزم صبر نمودند بر حالتی که اشد از این بود ، پس بر این حال گذشتند و از دنیا رفتند و به پروردگار خود حاضر شدند پس خدا اکرام نمود ایشان را ، پس من خود را می بینم که شرم دارم اگر بر رفاهیت بگذرانم ، که مرتبه من از ایشان پست تر باشد . پس اینکه صبر کنم چند روز کمی در نزد من محبوبتر است که نصیب وبهره من فردا در آخرت کم بوده باشد . و هیچ چیز در نزد من بهتر و محبوب تر از این نیست که به برادران و دوستان خود ملحق شوم و به ایشان برسم» . (1)

مروی است که : «روزی حضرت فاطمه - علیها السلام - گرده نانی از برای پدربزرگوار خود آورد . حضرت فرمود : چه چیز است ؟ عرض کرد قرص نانی است ، که خود آن را پخته ام و بر من گوارا نبود که بی شما تناول کنم . حضرت

۱- ۲۴. محجه البیضاء ، ج ۵ ، ص ۱۴۹ و احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۷۱ .

فرمود : به خدا قسم که این اول غذائی است که از سه روز تا به حال به دهان پدرت رسیده است» . (۱)

ثمرات گرسنگی

و مخفی نماند که : از برای گرسنگی ثمرات بسیار و فوائد بی شماری است : دل رانورانی و روشن می گرداند ، و آن را صفائی و رقتی می بخشد . و ذهن را تند می کند . وآدمی به واسطه آن به لذت مناجات پروردگار می رسد ، و از ذکر و عبادات مبتهج وشادمان می شود . و رحم بر ارباب فقر و فاقه می آورد ، و گرسنگی روز قیامت را متذکرمی گردد . و شکسته نفسی در او ظاهر می شود . و مواظبت بر عبادت و طاعت سهل وآسان می گردد . و شهوت معصیت را کم می کند . و خواب را که باعث تضییع روزگار وعمر ، و موجب «کلال» (۲) طبع ، و فوات نماز شب است کم می کند . و آدمی را خفیف المؤنه و سبکبار می گرداند ، و به آن جهت ، فارغ البال و متمکن از تهیه اسباب سفرقیامت می شود . و بدن را صحیح و امراض را دفع می کند .

و کم امری است که فایده آن مقابله با فایده گرسنگی نماید . پس بر مصاحبان شره ، وشکم پرستان ، لازم است که : در صدد علاج خود برآیند . و آیات و اخباری که درمذمت پرخوری و فواید گرسنگی رسیده ملاحظه کنند . و طریقه انبیاء مرسلین و ائمه دین و اکابر علماء و اعاظم عرفاء را تتبع کنند و ببینند که هر کس که به جائی رسیده ومرتبه ای یافته بی زحمت گرسنگی نبوده . و ملاحظه کنند که : خلاصی از چنگ

۱- ۲۵. محجه البیضاء ، ج ۵ ، ص ۱۴۹ .

۲- ۲۶. خستگی .

شهوات و ملکات خبیثه ، بدون تحمل آن میسر نگردد . و پستی ماکولات و ماده آنها را به نظردر آورند و ببینند که آیا شرکت و مشابهت با ملائکه سماوات بهتر است یا مشارکت بابهائم و حیوانات ؟ زیرا که : پرخوردن شیوه چهار پایان است ، که به غیر از شکم ، چیزی ندانند .

چو انسان نداند بجز خورد و خواب*** کدامش فضیلت بود بر «دواب» (۱)

و تامل کنند در مفاسدی که بر شکم پرستی مترتب می گردد ، از ذلت و مهانت وحمق و بلادت ، و سقوط حشمت و مهابت ، و حدوث انواع امراض . و یاد آورند ازروز تنگی و نیافتن . و ببینند چه فضیلت است در اینکه هر لحظه شکم را پر کنند و دربیت الخلاء تردد نموده آن را خالی نمایند و باز پر سازند ، و شب و روز خود را که مایه تحصیل سعادت جاوید است به آن صرف کنند .

برو اندرونی بدست آر پاک*** شکم پر نخواهد شد الا زخاک

تنور شکم دمبدم تافتن*** مصیبت بود روز نایافتن

و چون در آنچه مذکور شد تامل کنند ، خود را از افراط در اکل ، و مشارکت ستوران باز دارند تا به این معتاد شوند .

مفاسد پیروی از شهوت فرج

و اما دوم : که پیروی شهوت فرج ، و حرص بر مجامعت باشد ، پس شکی نیست که خود فی نفسه امری است قبیح و منکر ، و در نظر ارباب عقول ، مستهجن و مستنکر .

عقل که کارفرمای مملکت بدن است به واسطه آن مقهور و «منکوب» ، (۲) و قوه عاقله که مخدوم قوا و حواس است ، خادم و مغلوب می گردد

۱- ۲۷. چهارپایان

۲- ۲۸. مغلوب .

. تـا کـار به جائی می رسـد که همت انسان بر تمتع ، از «جواری» [(۱)](#) و نسوان «مقصور» [(۲)](#) ، و از سـلوک آخرت مهجور می شود .

بلکه بسا باشـد که قوه شـهویه چنان غلبه نماید که قوه دین را مضـمحل و خوف خدارا از دل زایل نموده ، آدمی را به ارتکاب فواحش بدارد . و اگر کسـی را قوه واهمه غالب باشد این شـهوت او را به عشق بهیمی منجر می سازد . و آن ناخوشی ای است که :

عارض دلهای بیکار ، که از محبت خداوندگار خالی ، و از همت عالی بری باشندمی شود .

و بر کسـی که دشـمن خود نباشـد لازم است که : خود را از مبادی شـهوت که فکر ونظر کردن باشـد محافظت نماید و احتراز کند ، زیرا که : بعد از هیجان قوه شـهویه نگاه داشـتن آن صعوبتی دارد . و این اختصاص به شهوت ندارد ، بلکه محبت هر امر باطلی ازجاه و مال و اهل و عیال و غیر اینها چنین است .

پس اگر آدمی ابتـدا در آنها فکر نکنـد و ملتفت مبادی آنها نشود ، دفع آنها درنهایت سـهولت و آسانی می شود . و اگر پیش آنها را نگرفت و داخل در آنها شد دیگرنگاهداشتن خود امری است بسیار مشکل .

و مثـال آن ، ماننـد کسـی است که : عنـان مرکبی را در دست داشـته باشـد و آن مرکب بخواهـد داخل مکانی شود ، ابتـدا در نهایت سهولت می تواند عنان را گرفته مانع آن شود .

و اما کسی که ابتداء خود را محافظت ننموده ، مانند کسی است که : مرکب را رها کندتا داخل

۱- ۲۹. جمع جاریه ، کنیزکان .

۲- ۳۰. منحصر

جائی شود و بعد دم آن را گرفته بخواهد از عقب بیرون کشد . ببین تفاوت ره ازکجاست تا به کجا ! در اول ، به اندک التفاتی ممانعت میسر گردد ، در آخر به صد جان کندن دست ندهد .

پس کسی که طالب نجات خود باشد باید در ابتدای کار ، احتیاط کند ، که به آخرش مبتلا نشود . و احمق طایفه ای هستند که : با وجود اینکه شهوت ایشان قوی است بازدر صدد تناول غذاها و معاجین مقویه باه هستند تا جماع بیشتر کنند . و ایشان مانندکسانی هستند که مبتلا به چنگ سباع درنده شده باشند و در بعضی اوقات که آن سباع از او غافل شوند حیله هایی کنند که آنها را به هیجان و حمله آورد . و چگونه کسی که ازعقلا محسوب باشد چنین امری می کند و حال اینکه علاوه بر مفاسد دینیه که بر افراطدر وقاع مترتب می شود به تجربه رسیده که هر که منقاد این شهوت گردد و به تهییج زنان و تجدید ایشان و خوردن غذاهای مقویه و معاجین «مبهیه» (۱) سعی در قوت و هیجان شهوت نماید البته لاغر و نحیف ، و در اکثر اوقات مریض و ضعیف ، و عمر او کوتاه است .

و بسا باشد که : دماغ او مختل ، و عقل او فاسد گردد . و این شهوت را تشبیه کرده اند :

به عامل ظالمی که پادشاه او را «مطلق العنان» (۲) کند ، و او را از ظلم کردن منع نکند . و اوبه تدریج اموال رعایا را بگیرد تا ایشان را مستاصل کند ، و به فقر و

۱- ۳۱. معجون و داروهای تقویت کننده نیروی شهوت .

۲- ۳۲. آزاد ، افسار گسیخته .

فاقه مبتلا سازد . و به یکباره همه ایشان هلاک شوند ، یا از مملکت پادشاه متفرق شده مملکت را ویران گذارند .

پس هرگاه پادشاه عقل ، قوه شهویه را بر مملکت بدن مسلط سازد و آن را بر حداعتدال ندارد جمیع مواد صالحه ، که از غذا هم می رسد و باید به جمیع اعضا منقسم گردد ، و بدل ما یتحلل شود ، به مصرف خود می رساند و همه را منی می کند ، و سایراعضا بی غذا می ماند ، و به تدریج ضعیف می گردند ، و به زودی اجزای ملک بدن از هم می پاشد .

و چون آفات این شهوت ، خارج از حد احصا ، و باعث هلاکت دین و دنیا است ، اخبار بسیار در مذمت آن وارد شده . (۱)

حتی آنکه در بعضی از روایات رسیده که : «چون ذکر مرد برخاست دو ثلث عقل اومی رود» . (۲)

و در تفسیر قول خدای - تعالی - :

«و من شر غاسق اذا وقب»

وارد شده که یعنی : ازشر ذکر ، هرگاه برخیزد یا داخل شود . (۳)

و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که : «خدا هیچ پیغمبری از گذشتگان رابرنینگیخت مگر آنکه شیطان امید داشت که او را به مهلکه زنان افکند و هلاک سازد . و من از هیچ چیز نمی ترسم این قدر که از زن» . (۴)

و فرمود که : «بپرهیزید از فتنه زنان . و اول فتنه بنی اسرائیل به واسطه زنان بود» . (۵)

مروی است که : «شیطان گفت : زن ، نصف لشکر من است ، و آن از

۱- ۳۳. رک : فروع کافی ، ج ۸ ، ص ۱۳۸ .
۲- ۳۴. محجه البیضاء ، ج ۵ ، ص ۱۷۶ . و احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۸۶ .
۳- ۳۵. فلق ، (سوره ۱۱۳) آیه ۳
۴- ۳۶. جامع السعادات ، ج ۲ ، ص ۱۰ .
۵- ۳۷. حقائق فیض ، (ره) ص ۶۹ .

برای من تیری است که به هر جا می افکنم خطا نمی شود . و زن محرم اسرار من ، و رسول من است» . (۱)

زن و اژدها هر دو در خاک به*** جهان پاک ازین هر دو ناپاک به

عزیزان را کند کید زنان خوار*** به کید زن مبادا کس گرفتار

و شک نیست که اگر شهوت فرج نبودی زنان بر مردان تسلط نیافتندی . پس افراط دراین شهوت هلاک کننده فرزند آدم است . هان ، هان ! تا مغرور نگردی به اینکه پیغمبرخدا زنان بسیار خواست .

کار پاکان را قیاس از خود مگیر*** گرچه باشد در نوشتن شیر شیر

آشنایان ره عشق درین بحر عمیق*** غرقه گشتند و نگشتند به آب آلوده

اگر تمام دنیا از آن او بودی لحظه ای دل او را مشغول نساختی ، و ساعتی به فکر آن نپرداختی . چنان آتش شوق و محبت خدا در کانون سینه همایونش افروخته بود که : اگرگاه گاهی آبی بر آن نریختی ، دل او آتش گرفتی ، و از آنجا سرایت به جسم مبارکش کردی ، و اجزای وجود مسعودش را از هم پاشیدی . و جنبه تجردش چندان غالب بودکه اگر گاهی خار و خس مادیات به دامن او نیاویختی یکباره از عالم مادیات گریختی ، و طایر روحش به اوج عالم قدس پرواز نمودی .

به این جهت ، آن جناب زنان متعدده خواستند و نفس مقدس خود را به ایشان مشغول ساختند که فی الجمله التفاتی به دنیا از برای او همیشه باشد و از کثرت استغراق در «لجه بحر» (۲) شوق الهی منجر به مفارقت روح مقدسش نگردد

ص: ۴۷۱

۱- ۳۸. فیض القدیر ، ج ۵ ، ص ۴۳۶ .

۲- ۳۹. میانه دریا .

. و به این جهت بودکه : هرگاه کثرت استغراق ، او را فروگرفتی و از باده انس سرشار گشتی ، دست مبارک برران عایشه می زد و می فرمود :

«کلمینی یا حمیرا اشغلینی یا حمیرا»

یعنی : «ای عایشه با من سخن گوی ، و مرا مشغول دنیا کن» . (۱)

و به این سبب بود که بعضی از زوجات آن جناب ، که به تقدیر رب الارباب به تزویج آن حضرت آمده بودند در نهایت شقاوت بودند تا به جهت کثرت شقاوت دنیویه آنها غالب باشد و توانند فی الجمله مقاومت با جنبه قدسیه آن حضرت نمایند ، و روح پاکش را به جانب دنیا جذب نمایند . و چون ایشان آن سید انس و جان را مشغول ساختندی فی الجمله آن حضرت به این عالم التفات می کرد ، ولیکن چون جبلت آن حضرت ، انس با پروردگار بود ، و التفات به خلق ، عارضی بود که از برای بقای حیات ، خود را به آن می داشتند هروقت که مجالست او با اهل دنیا به طول می انجامید دلتنگ می شد وشکیبائی در او نمی ماند و می فرمود :

«ارحنا یا بلال»

یعنی : اذان بگوی ، و ما را از اشتغال به دنیا راحت انداز . (۲)

و مخفی نماند که معالجه افراط در این شهوت بعد از تذکر مفاسد و یادآوری معایب آن ، این است که : قوه شهویه را به گرسنگی ضعیف کنی . و آنچه باعث هیجان شهوت می شود ، از : خیال زنان و تصور ایشان و نگاه کردن و سخن گفتن و خلوت نمودن با آنهااحتراز کنی . و اقوای اسباب هیجان این شهوت ، این

ص: ۴۷۲

۱- ۴۰. جامع السعادات ، ج ۲ ، ص ۱۱

۲- ۴۱. جامع السعادات ، ج ۲ ، ص ۱۱ .

چهارتا است . و از این چهارتا ، تاثیرنظر کردن و خلوت نمودن بیشتر است . و از این جهت خدای - تعالی - فرمود :

«قل للمومنین یغضوا من ابصارهم»

یعنی : «به مؤمنین امر کن که دیده های خود راپپوشند» . (۱)

و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که : «نظر کردن ، تیر زهر آلودی است از تیرهای شیطان ، هر که خود را از آن نگاهدارد به جهت خوف خدا ، خدا او را عطا فرماید ایمانی که حلاوت آن را در دل خود بیابد» . (۲)

و از یحیی بن زکریا پرسیدند که ابتدای زنا و منشا آن چیست ؟ گفت : «نگاه کردن و آرزو نمودن» . (۳)

یعنی خیال و تصورکردن .

و حضرت داود علیه السلام به پسر خود فرمود که : «ای فرزند من ! در عقب شیرراه برو ولی در عقب زن راه مرو» . (۴)

و ابلیس لعین گفته است که : «نگاه کردن کمان قدیم من است . و تیری است که هرگزآن را خطا نمی کنم» . (۵)

و چون نظر کردن باعث هیجان شهوت می شود ، شریعت مقدسه ، حرام کرد نظرکردن هر یک از مرد و زن را به دیگری . و حرام نمود شنیدن مردان و زنان سخنان یکدیگر را مگر در حال ضرورت . و همچنین حرام شد نظر کردن مردان به پسران «امرد» ، (۶) اگر از شهوت باشد . و از این جهت ، بزرگان دین و اخیار در اعصار احتراز می نمودند از نظر کردن به روی پسران امرد . و به این سبب بود که

۱- ۴۲. نور ، (سوره ۲۴) ، آیه ۹ .

۲- ۴۳. بحار الانوار ، ج ۱۰۴ ، ص ۳۸ ، ح ۳۴ .

۳- ۴۴. محجه البیضاء ، ج ۵ ، ص ۱۸۰ . و احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۸۷ .

۴- ۴۵. محجه البیضاء ، ج ۵ ، ص ۱۸۰ . و احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۸۷ .

۵- ۴۶. محجه البیضاء ، ج ۵ ، ص ۱۸۰ . و احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۸۷

۶- ۴۷. کسی که هنوز صورتش مو در نیاورده باشد .

سلاطین اسلام ، که پناه مذهب و دین ، و «حصن حصین» (۱) شرع و آئین اند ، و حکام دیندار و علمائی که حکم ایشان نافذ بود ، در اعصار و «امصار» (۲) از تردد زنان در کوچه و بازار بدون حاجت و ضرورت ، و از اجتماع ایشان در عیدگاهها و مساجدی که موجب نظر کردن به مردان و مظنه فتنه و فساد می بود منع می نمودند .

پس کسی که در صدد محافظت دین و دنیای خود باشد باید از نظر کردن به نامحرم وتصور ایشان و تکلم و خلوت با زنان اجتناب تمام نماید .

فصل دوم : مذمت خمود و فواید نکاح

و آن عبارت است از : کوتاهی کردن در تحصیل نمودن قدر ضرورت از قوت ، به جهت سد رمق ، و سستی از قدر لازم در شهوت نکاح ، به حدی که منجر به برطرف شدن قوت ، و تضییع عیال ، و قطع نسل شود . و شکی نیست که : آن در شرع مذموم وناپسندیده است ، زیرا که : تحصیل شناخت پروردگار ، و سعی در عبادت آفریدگار ، وکسب فضائل و دفع رذائل ، موقوف به قوت بدن و صحت تن است . پس کوتاهی دررساندن غذائی به بدن ، که قوت را محافظت نماید ، آدمی را از تحصیل سعادات محروم سازد . و همچنین اهمال قوه شهوت نکاح ، آدمی را از فواید بسیار محروم می گرداند ، زیرا که : خداوند عالم این قوه را بر بنی آدم مسلط گردانید تا نسل باقی ماند ، و وجود این سلسله دائمی باشد . پس کسی که آن را مهمل گذارد و ترک نکاح کند ثمره این قوه راضایع کرده و از فواید

۱- ۴۸. پناهگاه و دژ محکم و استوار .

۲- ۴۹. شهرها .

بقای نسل محروم شـده است ، که یکی از آنها : موافقت اراده خـداست ، که بقای نوع انسان باشـد . و بسـیار شدن بندگان ، و بسیار شدن کسانی که پیغمبرآخر الزمان به واسطه آنها مباهات و افتخار می کند . و تبرک جستن به دعای خیر فرزندصالح بعد از مردن . و وصول به شـفاعت اطفال صغیری که پیش از پدر و مادر می میرند ، و غیر اینها از فواید . با وجود اینکه قطع کردن رشته ای که از آدم ابو البشر متصل شده وآن را به دیگری نسپردن ، خود قصوری است ظاهر و روشن .

و از برای نکاح و تزویـج نیز فوایـد بسـیاری است که کسـی که آن را ترک می کنـد ، آن فوایـد از او فوت می شود . از جمله آنها : حافظت خود از شـر شیطان ، و شکستن «سورت» (۱) شـهوت ، و فارغ شدن از تدبیر منزل ، و نگاهبانی خانه ، و امر طبخ و فرش وجاروب کردن ، و اسباب زندگانی را آراستن ، و ظروف و جامه شستن ، و امثال اینها ازآنچه آدمی را از تحصیل علم و عمل باز می دارد .

و از این جهت سید رسل صلی الله علیه و آله فرمود که : «باید هر یک از شما فرا گیرد زبانی ذاکر ، و دلی شاکر ، و زنی پارسا ، که اعانت کند او را بر امر آخرتش» . (۲)

زن خوب فرمان بر پارسا*** کند مرد درویش را پادشا

برو پنج نوبت بزن بر درت*** چو یاری موافق بود در برت

همه روز گر غم خوری غم مدار*** چو

ص: ۴۷۵

۱- ۵۰. شدت .

۲- ۵۱. کنز العمال ، ج ۳ ، ص ۲۵۷ ، خ ۶۴۳۲ .

شب غمگسارت بود بر کنار

دلارام باشد زن نیکخواه*** ولیکن زن بد خدایا پناه

سراندر جهان به به آوارگی*** وگرنه بنه دل به بیچارگی

به زندان قاضی گرفتار به ***که در خانه بینی بر ابر و گره

سفر عید باشد بر آن کدخدا ***که بانوی زشتش بود در سرای

در خرمی بر سرائی ببند ***که بانگ زن از وی برآید بلند

و باز از جمله فواید تزویج و نکاح آن است که : آدمی به سبب آن زحمت و رنج می کشد ، و ریاضت بر خود قرار می دهد ، در سعی کردن در حاجات اهل و عیال ، وبذل جهد نمودن در تحصیل مال حلال ، و اصلاح ایشان نمودن ، و آداب دین را به ایشان آموختن ، و تربیت اولاد کردن ، و صبر بر اخلاق زنان و بدخوئی ایشان . و هر یک از اینها فضیلتی است بی پایان ، و ثوابی دارد بی کران .

و به این جهت سید عرب و عجم فرمود که : «کسی که زحمت کشد در تحصیل نفقه عیال ، مانند کسی است که : در راه خدا جهاد کند» . (۱)

و فرمود که : «هر که نماز او نیکو ، و عیال او بسیار ، و کم مال باشد ، و غیبت مسلمین را نکند با من در بهشت خواهد بود ، مثل این دو انگشت من که با یکدیگرند» . (۲)

و فرمودند که : «بعضی از گناهان هست که هیچ چیز کفاره آن نمی شود مگر زحمت در طلب معیشت» . (۳)

و فرمود که : «هر که را سه دختر باشد و به ایشان نفقه دهد و

۱- ۵۲. کافی ، ج ۵ ، ص ۸۸ .
۲- ۵۳. کنز العمال ، ج ۱۵ ، ص ۸۷۵ ، خ ۴۳۴۷۸ .
۳- ۵۴. جامع السعادات ، ج ۲ ، ص ۱۴ .

احسان نماید تا آنها از تربیت پدر مستغنی شوند خدای - تعالی - بهشت را بر او واجب می کند» . (۱)

و شکی نیست در اینکه خمود از شهوت و ترک نکاح ، باعث حرمان از همه این فواید می شود .

و بـدان که همچنـان که این فوایـد از برای نکاح هست ، از برای آن آفات و بلیات بسـیار نیز هست ،ماننـد : احتیاج به مال ، و صعوبت تحصـیل قوت حلال ، - به خصوص در امثال این زمان - و کوتاهی در حقوق زنان ، - به خصوص با تعدد ایشان - و صبر براخلاق آنها ، و تحمل بدخوئی و آزارشان ، و تفرقه خاطر به جهت تحصیل آنچه به آن احتیاج می شود ، و امثال آنها .

و غـالب آن است که : بـدین جهت صاحبـان عیال به دنیا فرو می رونـد و از یاد خـداغافل می شونـد ، و از کاری که برای آن خلق شده اند باز می مانند . پس سزاوار به حال هر کسی آن است که : مجتهد نفس خود باشد ، و احوال خود را ملاحظه کند . و فوایدو مفاسدی که مذکور شد به نظر در آورد و ببیند که در حق او کدام طرف بهتر است و به آن رفتار کند . اما چه سود ! تا آدمی مبتلا نشده است «غایله» (۲) آن را بر نمی خورد و بعد از آنکه گرفتار شد چاره نمی تواند کرد .

فصل سوم : عفت ، ضد شره و خمود

دانستی که ضد این دو جنس ، صـفت «عفت» است . و آن عبارت است از : مطیع ومنقاد شدن قوه شهویه از برای قوه عاقله ، تا آنچه امر فرماید در

۱- ۵۵. احیاء العلوم ، ج ۲ ، ص ۳۰ . و محجه البیضاء ، ج ۳ ، ص ۷۱ .

۲- ۵۶. شر و فساد

خصوص اکل و شرب و نکاح و جماع ، متابعت کند . و از آنچه نهی فرماید اجتناب نماید . و آن حد اعتدال است ، که در شرع و عقل پسندیده است . و دو طرف افراط و تفریط آن مذموم و ناپسند است .

پس گمان نکنی که آنچه وارد شده است در فضیلت جوع و گرسنگی ، افراط در آن ممدوح باشد . چگونه می تواند چنین باشد ! و حال اینکه غرض از خلقت انسان ، بندگی کردن است و آن موقوف است بر قوت ، و نشاط طبع . و شکی نیست که گرسنگی بسیارقوت را زایل ، و نشاط را باطل می کند . پس مراد از آن : اندک خوردن است به حدی که آدمی ثقل غذا را نفهمد و حیوانیت بر او غالب نشود و همیشه راغب به غذا بوده باشد .

نه به حدی که از قوت بیفتد و مزاج را فاسد کند ، زیرا که آن خارج از حد اعتدالی است که مقصود شارع است . و غیر از معنی عفت است ، که در اخبار بسیار ، مدح آن وارد شده .

حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که : «افضل عبادات عفت است» . (۱)

و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود : «هیچ عبادتی افضل از عفت شکم و فرج نیست» . (۲)

و به این مضمون از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نیز روایت شده است .

و بدان که : - همچنان که اشاره به آن شد - اعتدال در چیز خوردن ، آن است که :

این قدر چیزی بخورد که ثقل معده و

۱- ۵۷. کافی ، ج ۲ ، ص ۷۹ ، ح ۳ .
۲- ۵۸. کافی ، ج ۲ ، ص ۸۰ ، ح ۸ .

الم گرسنگی هیچ یک را نفهمد . بلکه از یاد شکم بیرون رود و از آن متاثر نگردد ، زیرا که : مقصود از خوردن ، زنده بودن و قوت عبادت است . و ثقل طعام آدمی را کسل ، و از عبادت مانع می شود و الم گرسنگی نیز دل او را مشغول می کند و از کار باز می دارد .

پس سزاوار آن است که چنان چیزی خورد که اثری از اکل در او نباشد تا شبیه به ملائکه گردد ، که ایشان نه از ثقل معده متاثر ، و نه از گرسنگی متضرر می گردند .

و از این جهت خدای - تعالی - فرمود :

«کلوا و اشربوا و لا تسرفوا»

یعنی : «بخورید و بیاشامید و اسراف مکنید» . (۱)

و این به نسبت به اشخاص و احوال و غذا مختلف می گردد . و معیار آن است که : تابسیار رغبت نداشته باشد نخورد ، و هنوز رغبت او باقی باشد دست بکشد . و باید که غرض او از چیز خوردن ، لذت یافتن نباشد ، بلکه قوت یافتن از برای عبادت معبود مقصود او باشد . و در صدد تحصیل غذاهای گوناگون نباشد ، بلکه اقتصار کند به نان خالی ، گاهی از گندم و گاهی از جو . و اگر به نان ، خورش ضمیمه نماید به یکی اکتفا کند .

و بر گوشت خوردن مداومت نکند ، و بالمره هم آن را ترک نکند .

حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که : «هر که چهل روز گوشت را ترک کند خلق او بد می شود . و هر که

۱- ۵۹. اعراف ، (سوره ۷) ، آیه ۳۰ .

چهل روز بر گوشت خوردن مداومت کند دل او را قساوت می گیرد» . (۱)

و حد اعتدال آن است که : شبانه روزی یک دفعه چیزی بخورد . و بهتر آن است که :

آن در وقت سحر بعد از فراغ از نماز شب ، یا بعد از عشاء باشد . و اگر یک دفعه نتواند ، دو دفعه بخورد : یکی صبح و دیگری در عشاء و در وقت چیز خوردن «بسم الله» بگوید . و بعد از آن خدا را حمد و شکر کند . و در اول و آخر دست بشوید .

و در حدیث وارد است که : دست شستن در ابتدا ، فقر را زایل کند . و ابتدای اکل وانتهای آن را به نمک کند . و از برای اکل و شرب ، آدابی دیگر هست که در کتب احادیث مذکور است . (۲)

بدان که : عرفا ترغیب بسیار در گرسنگی وجوع کرده اند . (۳)

و قواعد بی شمار برای آن ذکر کردند و تصریح کرده اند که : کشف اسرار الهیه ورسیدن به مراتب عظیمه ، بر آن موقوف است . و حکایتهای چند در صبر بر گرسنگی نقل کرده اند .

و از بعضی ذکر نموده اند که : یک ماه ، یا دو ماه ، یا یک سال ، چیزی نمی خوردند . واین امری است ورای آنچه در اخبار رسیده . و غیر از آنچه عامه مردم به آن تکلیف شده اند . اگر خوب باشد از برای قومی مخصوص خواهد بود و تکلیف هر کس نیست .

بلی : اگر نفس به مرتبه سرکشی رسیده باشد و به هیچ گونه اطاعت ننماید

۱- ۶۰. وسائل ، ج ۱۷ ، ص ۱۴ ، ح ۲۵

۲- ۶۱. ر . ك : مكارم الاخلاق ، ص ۱۳۴ ، باب ۷ .

۳- ۶۲. رك : سیر و سلوك علامه بحر العلوم ، ص ۱۵۰

، و رام کردن آن به زجر دادن به گرسنگی بسیار ، موقوف باشد ، چاره از آن نیست .

و اما جماع : پس حـد اعتـدال آن ، آن است که : اقتصار کند بر آن به قدری که نسل منقطع نگردد . و از وسوسه شـیطان فارغ شود . و خطرات شهوات از دل او بیرون رود . ومنجر به ضعف بدن و اختلال قوا نگردد .

مطلب دوم : سایر صفاتی که متعلق است به قوه شهویه

صفت اول : محبت دنیای دنیه و بیان این صفت و آنچه متعلق به آن است

فصل : حقیقت دنیا فی نفسه

حقیقت دنیا فی نفسه

بـدان که : دنیا خود فی نفسه حقیقتی دارد . و در حق بنـدگان نیز حقیقتی دارد . اما حقیقت خود دنیا عبارت است از : زمین و آنچه بر روی زمین موجود است . و مراد از زمین : املاـک و دکـاکین و خـانه و امثال آنها است . و آنچه بر روی زمین است : معـادن است و نباتات و حیوانات . و تحصـیل معادن ، غالبا یا به جهت آن است که : آلت کار وشـغل خود قرار دهنـد ، چون : مس و آهن و «ارزیز» (۱) و نحو آنها یا از برای زینت وآرایش به آن است مانند : جواهر ، یا از برای داد و سـتد است ، چون : طلا و نقره . وتحصیل نباتات اغلب از برای لباس و قوت و غذا و دوا است .

و اما حیوانات را که تحصـیل می کننـد یا به جهت خدمتکاری و کارفرمودن است ، چون : اسب و استر و کنیزان و غلامان . یا از برای لذت بردن از آنها ، چون : «سراری» (۲) وزنان . یا به جهت قوت و یاری جستن از آنها ، چون : اولاد و برادران . یا

۱- ۱. فلز سفید ، حلبی .

۲- ۲. جمع سریه به معنی کنیزی که برای جماع و تمتع باشد .

از برای تسـخیردلهای ایشان و تسلط بر آنها . و اینها «اعیانی» (۱) هسـتند که دنیا عبارت از آنها است . وخداوند عالم همه آنها را در این آیه مبارکه جمع فرموده که :

«زین للناس حب الشـهوات من النساء و البنین و القناطیر المقنطره من الذهب و الفضه و الخیل المسومه و الانعام و الحرث ذلک متاع الحیوه الدنیا»

یعنی : «زینت داده شـده است از برای مردم ، دوستی و مشـتهیات نفسانیه ، از : زنان و فرزندان و «قنطارها» : (۲) از طلا ونقره و اسبان چرنده و چارپایان و زرع ، اینها متاع زندگانی دنیا هستند» . (۳)

و محبت جمیع اینها از رذایل قوه شهویه است ، مگر محبت تسخیر قلوب و تسلط ، که از متعلقات قوه غضبیه است .

حقیقت دنیا در حق بندگان

و اما حقیقت دنیا در حق بنـدگان عبارت است از : آنچه پیش از مردن از برای ایشان حاصل می شود . و آنچه را بعـد از مردن بیابنـد آن آخرت است . پس هر چه پیش ازمردن از برای بنده در آن بهره و حظی و غرضـی و لذتی است آن دنیاست در حق او . واز برای او دو نوع علاقه به آن چیز است : یکی علاـقه دل ، که دوستی آن است . ودیگری گرفتـاری بـدن ، که مشـغول شدن به اصلاح و تربیت آن است ، تا استیفای حظخود را از آن کند .

و حقیقت دنیا در حق بنـدگان ، همان علاقه قلبیه و گرفتاریهای بـدنیه و لذات نفسـیه است ، که حاصل می شود . نه آن اعیانی که علاقه به آنها دارد یا مشغول

۱- ۳. اشیاء و چیزها .

۲- ۴. «قنطار» : وزنی حدود صد رطل . و به معنای بسیار نیز هست . و رطل مقیاس وزن مایعات برابر ۱۲ اوقیه یا۸۴ مثقال است .

۳- ۵. آل عمران ، (سوره ۳) ، آیه ۱۳

به آنها می شود .

و چنین ندانی که هر چه بندگان را پیش از وفات رغبت و میل به آن است که دنیا در حق ایشان عبارت از آن است ، همه اینها مذموم و بد است ، زیرا که آنچه را آدمی در این عالم میل به آن دارد بر دو قسم است :

یکی آنکه : فایده آن بعد از مردن به او می رسد ، و غرض از تحصیل آن و میل به آن ، اثر و ثمره اش در عالم آخرت است ، مثل : علم نافع و عمل صالح ، که صاحب آن به آن بلند می شود . بلکه بسا باشد که آن محبوب ترین و لذیذترین چیزها در نزد او باشد . واین اگرچه از دنیاست ، - چون حصول آن و التذاذ به آن ، در این عالم نیز متحقق می شود - ولیکن از دنیای مذموم نیست ، زیرا که : عمده اثر آن در آخرت به او می رسد . و آن رااز دنیا می شمرند به جهت آنکه در آنجا حاصل می شود .

و از این جهت پیغمبر صلی الله علیه و آله نماز را از دنیا شمردند و فرمودند :

«حبب الی من دنیاکم ثلث الطیب و النساء و قره عینی فی الصلوه»

یعنی : «سه چیز از دنیای شما در نزد من محبوب است : بوی خوش ، و زنان ، و روشنی چشم من در نماز است» . (1)

با وجود اینکه نماز از اعمال آخرت است . پس دنیای مذموم عبارت است از لذتی که وسیله لذت دیگر در آخرت نباشد . و آن نیست مگر تلذذ

۱- ۶. رک : بحار الانوار ، ج ۷۶ ، ص ۱۴۴ ، ح ۸ و ۹ .

به معاصی ، و تنعم درمباحاتی که زاید بر قدر ضرورت است .

و اما تحصیل قدری که در بقاء حیات ، و معاش عیال ، و حفظ آبرو ضروری است ازاعمال صالحه و عبادات حسنه است . چنان که در احادیث به آن تصریح شده است .

از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مروی است که : «عبادت هفتاد جزء است وافضل آنها طلب روزی حلال است» . (۱)

و نیز از آن حضرت مروی است که : «ملعون است هر که کل بر مردمان شود ، و ثقل خود را بر دیگران افکند» . (۲)

از سید سجاد علیه السلام مروی است که : «دنیا بر دو قسم است : دنیائی است که قدر کفایت و ضرورت است . و دنیائی است که ملعون است» . (۳)

و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که : «هر که در دنیا طلب روزی نماید به جهت استغنای از مردم ، و وسعت بر عیال ، و احسان با همسایگان ، ملاقات خواهد کرد خدای - عز و جل - را در حالتی که روی او مانند ماه شب چهارده بوده باشد» . (۴)

و از حضرت صادق علیه السلام مروی است که : «کسی که سعی کند در تحصیل روزی عیال ، مثل کسی است که : در راه خدا جهاد نماید . و به درستی که خدا دوست دارد سفر کردن و اختیار غربت را در طلب روزی» . (۵)

و فرمود که : «از ما نیست کسی که دنیا را به جهت آخرت ترک کند . یا آخرت را

۱- ۷. کافی ، ج ۵ ، ص ۷۸ ، ح ۶ .
۲- ۸. کافی ، ج ۵ ، ص ۷۲ ، ح ۷ .
۳- ۹. کافی ، ج ۲ ، ص ۱۳۱ ، ح ۱۱
۴- ۱۰. کافی ، ج ۵ ، ص ۷۸ ، ح ۵ .
۵- ۱۱. کافی ، ج ۵ ، ص ۸۸ ، ح ۱ .

به جهت دنیا ترک نماید» . (۱)

«روزی شخصی به آن حضرت عرض کرد که : ما دنیا را می طلبیم و دوست داریم که به ما رو آورد . حضرت فرمود : چه می خواهی بـا آن کنی ؟ عرض کرد که : می خواهم خود و عیـالم از آن منتفع گردیم و صـله رحم به جـا آورم و تصـدق نمایم و حج و عمره به عمل آورم . فرمود : این طلب دنیا نیست ، بلکه طلب آخرت است» . (۲)

حضـرت امام موسـی کاظم علیه السـلام در زمینی کار می کرد به نوعی که قـدمهای همایونش به عرق فرو رفته بود . شخصـی عرض کرد : کارگذاران کجایند که شـما خودکار می کنید ؟ فرمود که : بیل داری کرد در زمین خود کسی که از من و پدرم بهتر است .

عرض کرد : آن کدام شخص بود ؟ فرمود : رسول الله و امیر المؤمنین و همه پدران من به دست خود کار می کردند و زراعت می نمودند ، و آن ، عمل انبیا و مرسلین و اوصیاء و صالحین است» . (۳)

و اخبار به این مضمون بسیار است . (۴)

پس کـار کردن و طلب نمودن روزی به جهت وسـعت خود و عیال ، انفاق در راه خداونـد – متعال – است ، و از دنیائی اسـت که : مسـتحسن و ممـدوح است . بلکه از برای هرمؤمنی لازم است که راه کسب حلالی از برای او بوده باشـد ، که به آن اخذ ضروریات خود را نماید .

حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که : «خدا به داود نبی وحی فرستاد که :

نیکو بنده ای

۱- ۱۲. بحار الانوار ، ج ۷۸ ، ص ۳۲۱ ، ح ۱۸ . بجای «آخرته» کلمه «دینه» ذکر شده .
۲- ۱۳. کافی ، ج ۵ ، ص ۷۲ ، ح ۱۰ .
۳- ۱۴. کافی ، ج ۵ ، ص ۷۵ ، ح ۱۰ .
۴- ۱۵. رک : کافی ، ج ۵ ، ص ۹۰- ۷۱

هستی اگر از بیت المـال نمی خوردی و به دست خود شغلی می کردی ؟ پس داود علیه السـلام به این جهت چهل شـبانه روز گریست . خداونـد - تعـالی - آهن را ازبرای او نرم کرد ، و هر روز یـک زره می ساخت و هزار درهم می فروخت وسـیصد و شصت زره ساخت و به سیصد و شصت هزار درهم فروخت . و از بیت المال مستغنی شد» . (۱)

به حضـرت صادق علیه السـلام عرض کردنـد که : «مردی می گوید که من در خانه خود می نشـینم و نماز و روزه به جای می آورم و عبادت پروردگار خود را می کنم وروزی من خواهد رسـید . حضرت فرمود : این یکی از آن سه نفری است که دعای ایشان مستجاب نمی شود» . (۲)

و از این اخبار مستفاد می شود که سزاوار هر یک از مؤمنین آن است که : راه کسب حلال طیبی داشته باشد . و این یک معنی حریت و آزادی است در نزد علمـای این فن ، زیرا که : از برای آزادی در نزد ایشان دو معنی است : یکی این . و دوم : رهائی از دست هوا و هوس ، و خلاصـی از بندگی قوه شهویه ، که عبارت است از : عفت . و ضد این ، بندگی هوا و هوس است که از طرف افراط قـوه شـهویه اسـت . و ضـد اول ، رقیت و بنـدگی به معنی اخص است ، که عبـارت است از : نظر به دست مردم داشتن . و چشم به اموال ایشان دوختن . و روزی خود و عیال را به مال مردم حواله کردن ، خواه به طریق حرام ، از

۱- ۱۶. کافی ، ج ۵ ، ص ۷۴ ، ح ۵ .
۲- ۱۷. کافی ، ج ۵ ، ص ۷۷ ، ح ۱

: ظلم و تعدی و غصب و دزدی و خیانت . و خواه غیر حرام ، از قبیل : صدقه گرفتن وفضول مال مردم را اخذ کردن .

بلکه مطلق چیزی از مردم گرفتن حریت نفس را زایل ، و آدمی را از زمره آزادگان خارج می کند . و شکی نیست که : رقیت به این معنی ، از صفات مذمومه ، و حالات خبیثه است ، زیرا که : یک نوع آن ، که : گرفتن مال مردم به طریق حلال نباشد علاوه بر اینکه موجب عذاب اخروی و مؤاخذه الهی است ، نوعی از گدائی است ، که جمع شده است بابی شرمی و بی حیائی ، و مشتمل است بر ذلت و پستی .

آری چه پستی از آن بالاتر که : فقیر بینوائی را ستم کنی و به جور و تعدی ، فضول اموال ایشان را بستانی و صرف خود و عیال خود کنی . یا پنهان از کسی مال او رابدزدی . یا خیانت کنی و به آن معاش نمائی . و چه بی شرمی از آن بیشتر که : مال کسی رابه دزدی . یا به ستم بگیری . و با وجود این ، بر صاحب بیچاره اش بزرگی بفروشی ؟ ! و نوع دیگر آن ، اگرچه با وجود استحقاق ، حرام نباشد ، اما چون باعث توقع از مردم و چشم داشتن به دست ایشان است ، خالی از ذلت و انکسار و طمع از غیر پروردگار نیست . و به این سبب وثوق و اعتماد به خدا کم می شود و عاقبت منجر به سلب توکل وترجیح مخلوق بر خالق می گردد . و این منافی مقتضای ایمان

و عرفت خداوند منان است .

فصل : تقسیم دنیا به مذموم و غیر مذموم

از آنچه مـذکور شـد معلوم گردیـد که : حقیقت خود دنیا چیزی است . و در حق بنـدگان ، چیز دیگر و اولی که زمین و اعیان موجود در آن باشد ، بدی و مذمتی ندارد .

بلکه دنیای مـذموم آن دنیای در حق بندگان است ، که دلبسـتگی ایشان به اعیان مذکور ، وگرفتاری ایشان به آنها ، و استیفای لذات خود از آنها باشد . و دانستی که : این نیز بر دوقسم است :

یکی آنکه : علاقه به آن ، و گرفتاری به اصـلاح آن ، و التذاذ از آن ، به آن جهت بودکه : وسـیله آخرت باشد و به کار سرای جاوید بیاید . و این قسم نیز ممدوح و مستحسن است .

و قسم دیگر ، آن قسـمی است که : به زبـان همه پیغمبران ، ملعون ، و در همه ملل وادیان مـذموم است . و آن ، این است که : علاقه و گرفتاری و التـذاذ از آن ، نه از پی اصـلاح امر آخرت باشـد و نه در تهیه سـفر عالم قـدس به آن احتیاجی بوده باشد ، بلکه به مجردخواهش نفس باشـد ، و هوا و هوس ، عبارت از همین لذات است ، که خداونـد - رؤف - بهشت را وعده فرموده است به هر که خود را از آن باز دارد . و همین علاقه است که :

بیشتر امراض دل از آن متولد می شود . و منشا بسیاری از صفات خبیثه می گردد ، چون :

ریا و حسد و حقد و عداوات و کبر و

دغـل و تفـاخر و حب مـدح و سوء ظن و طمع وحرص و امثال اینها . و همین گرفتاری بـدن است که : آدمی را از کار آخرت باز می دارد ، زیرا که : این گرفتاری عبارت از : شغلهای دنیویه ، از : حرف و صناعتهایی که مردم خود رابه آن مشغول ساخته انـد ، به نحوی که خود و خالق خود را بالمره فراموش کرده انـد ، و ازکاری که به جهت آن خلق شـده انـد غافل مانده اند . و اگر بدانند که : فایده این کسـبها وشـغلها چیست و به قدر ضـرورت خود را مشغول آنها کنند کجا به دنیا چنین فرومی روند و روز و شب خود را به آن صرف می نمایند .

ولیکن چون حکمت آمدن به دنیا و قدر نصیب خود از این عاریت سرا را نفهمیدند ، پا از قدر حاجت بالاتر نهاده و خود را به مشاغل دنیویه گرفتار کردنـد . و چون از عقب هر شـغلی مشـغله دیگر ، بلکه چنـدین مشاغل بی نهایت به یکـدیگر متصل می شود ، به این جهت از مقصود باز می مانند و به مشغله های بی حد گرفتار می شوند .

آری : شغل دنیا چنین است ، چون در یک شغل گشوده شد در ده شغل دیگر از پی آن وا می شود . و هر یک از آن ده در را نیز درهـای دیگر از عقب می رسـد . و همچنین الی غیر النهایه . آری گویا دنیا چاهی است عمیق ، که نهایتی از برای عمق آن نیست . و از برای آن طبقات بی نهایتی است ، هر که به طبقه اول آن افتاد از آنجا به طبقه پائین تر می افتد و ازآنجا به طبقه

دیگر و همچنین همیشه در پائین افتادن است . نظر کن ببین که : آنچه راانسان به آن محتاج است منحصر است به : خوراك و پوشاك و مسکن . و از برای تدارك اینها پنج صنعت حادث شد که : زراعت است و شبانی و بافندگی و بنائی واقتناص ، که عبارت است از : دست آوردن مباحات به : صید کردن و معدن شکافتن وخارکنی و هیمه شکنی . و بر هر یك از این پنج صنعت صنعتهای بسیار مترتب شد . با این همه صناعتها که در دنیا ملاحظه می کنی پیدا شد و هیچ احدی نیست مگر اینکه مشغول به یکی یا بیشتر از این شغلها هست ، و به جهت اخذ کردن این سه چیز تمام عالم مشغول شده اند مگر اهل بطالت و کسالت که از بدو طفولیت به هرزگی نشو و نما یافته اند و به این جهت لابد شده اند که از آنچه دیگران تحصیل می کنند اخذ نمایند و به این سبب دوشغل خبیث رذل هم رسید که یکی دزدی و دیگری گدائی است . و هر کدام از اینها نیزانواع بسیار و اقسام بی شمار دارند .

فصل : مذمت دنیا و بی ارزشی و بی اعتباری آن

قسمت اول

بدان ای جان برادر ! دنیا دشمن خدا و بندگان خداست ، اعم از دوستان و دشمنان او .

اما دشمنی او با خدا آن است که : راه بندگان او را زد و ایشان را به زخارف خود فریفت .

و از این جهت خدا از روزی که آن را آفریده نظر بر آن نیفکند . و اما عداوت آن بادوستان خدا به این است که : خود را هر لحظه به نوعی می آراید . و در نظر ایشان

جلوه می دهـد . و نعمتهای خود را بر ایشان عرضه می کنـد ، تا صبر بر ایشان دشوار گردد . وحلاوت ترک دنیا در کام ایشان تلـخ و ناگوار شود . و اما دشـمنی او با دشـمنان خدا به این است که : دام خود را در راه ایشان افکنده به مکر و فریب ایشان را به دام می کشد . وگردن آنها را به کمند خود در می آورد . و با ایشان نرد محبت و دوستی می بازد ، تا دلهای آنها را به خود کشـیده از خدعه خود ایشان را ایمن و دلشان را به خود مطمئن ساخته به یکبار دامن خود را از دست ایشان می رهاند و ایشان را در پشیمانی و ندامت و اندوه وحسرت می نشاند . پس آن بخت برگشتگان به کناری می آیند همه سود و سرمایه درباخته ، و خود را از سعادت ابدی محروم ساخته ، آتش حسرت در کانون سینه هایشان افروخته ، و دلهایشان به آتش بی برگی سوخته ، در فراق عجوزه دنیای غدار ناله های زاراز دلهای افکار برمی آورند . و از مکر و فریب آن ، آه های آتشبار می کشند .

«یستغیثون و لا یغاث بل یقال لهم اخسئوا و لا تکلمون»

یعنی : «فریاد از نهادشان می آیـد و فریادرسـی نمی یابند . بلکه از هر طرف ندا به ایشان می رسد که : دور شوید ای سـگان و سخن مگوئید» . (۱)

ای خداوندان طاق و طمطراق*** صحبت دنیا نیرزد با فراق (۲)

اندک اندک خانمان آراستن*** پس به یکبار از سرش برخاستن

«اولئک الذین اشتروا الحیوه الدنیا بالاخره فلا یخفف عنهم العذاب و لا هم ینصرون»

یعنی : «ایشان اند کسانی که متاع حیات

ص: ۴۹۱

۱- ۱۸. اشاره است به آیه ۱۰۸ سوره مؤمنون .

۲- ۱۹. ای صاحبان ساختمانهای با سقف قوسی شکل و با فر و شکوه ، همراهی دنیا با آن جدائی که دارد ارزش ندارد .

چند روزه دنیا را به نعیم آخرت خریده اند و به عذاب ابدی گرفتار شده اند ، نه عذاب ایشان تخفیف داده می شود و نه کسی اعانت ویاری ایشان را می کند» . (۱)

پس هان ، هان ! تا فریب دنیا را نخوری و به ریسمان آن به چاه فرو نروی که دشمن خدا و بندگان اوست . و خانه ای است عاریت و بی وفا . و سرائی است بی قدر و بی بقا .

حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که : «اگر دنیا را در نزد خدا به قدر پرپشه ای قدر بود کافر را از آن شربت آبی ندادی» . (۲)

و فرمود که : «هر که صبح کند و بیشتر در شغل دنیا فکر داشته باشد او را هیچ گونه راهی در نزد خدا نیست . و خدا دل او را به چهار خصلت گرفتار می سازد : هم و غمی که هرگز از او جدا نشود . و گرفتاری ای که هرگز از آن فارغ نگردد . و احتیاجی که هرگز به بی نیازی نرسد . و آرزوهایی که هرگز آخر نداشته باشد» . (۳)

آری گرفتاران دنیا را دیده ای که آرزوی ایشان به جائی بایستد ؟ یا وقتی احتیاج ایشان تمام شود ؟ یا روزی گرفتاری ای از برای ایشان نباشد ؟ تهی دستان بینوا را اگر یک غم است گرفتاران دام دنیا را هر لحظه صد غم کم است . اگر فقرا را یک احتیاج در پیش است ، اغنیا را هر دم صد حاجت بیش است .

آخری نیست تمنای سروسامان راسر و سامان به از این بی سر و سامانی نیست

و نیز آن حضرت فرمود که : «عجب و هزار عجب

۱- ۲۰. بقره ، (سوره ۲) ، آیه ۸۶ .
۲- ۲۱. محجه البیضاء ، ج ۵ ، ص ۳۵۳ . و سنن ابن ماجه ، ج ۲ ، ص ۱۳۷۷ ، رقم ۴۱۱۰ ، (با اندک تفاوتی) .
۳- ۲۲. تنبیه الخواطر ، ص ۱۰۵ .

از آن کسی که : خانه باقی پایداررا ترک می کند و از برای خانه فانی عمل می کند» . (۱)

و در بعضـی احـادیث قدسـیه رسـیده است که : «ای فرزنـد آدم آنچه هست از مال ، مال من است . و از مال تو چیزی عایـد تو نخواهد شد مگر آنچه تصدق کردی و پیش فرستادی . یا خوردی و برطرف کردی . یا پوشیدی و کهنه نمودی» . (۲)

روزی سید عالم بر مزبله ای گذشت نزدیک مقبره ای بود ایستاد و فریاد کشید که :

بیائید و دنیای خود را ببینید و نظر کنید به این کفنهای کهنه و استخوانهای پوسیده و به فکر کار خود بیفتید» . (۳)

عارفی روزی براهی میگذشت*** واله و مدهوش چون می خوارگان

دید گورستان و مبرز (۴) روبرو*** بانگ برزد گفت که : ای نظارگان

نعمت دنیا و نعمت خواره بین*** اینش نعمت اینش نعمت خوارگان

و نیز از آن حضرت مروی است که : «دنیا خانه کسی است که دیگر خانه ای ندارد . ومال کسی است که هیچ مالی از برای او نیست . و آن را جمع می کند کسی که عقل ندارد . و به جهت آن دشمنی می کند کسی که دانائی ندارد . و بر آن حسد می برد کسی که بصیرت ندارد . و از برای آن سعی می کند کسی که یقین از برای او نیست» . (۵)

و فرمود که : «خـدای - تعـالی - از روزی که دنیـا را آفریـده به آن نظر نکرده . در روزقیامت دنیا خواهـد گفت : خـدایا ! مرا نصیب پست ترین دوستان خود کن . خطاب خواهدرسید که : ساکت شو

۱- ۲۳. محجه البیضاء ، ج ۵ ، ص ۳۵۳ . و احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۱۷۵ .

۲- ۲۴. جامع السعادات ، ج ۲ ، ص ۲۵ ، (با اندک تفاوتی) .

۳- ۲۵. محجه البیضاء ، ج ۵ ، ص ۳۵۴ . و احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۱۷۵ .

۴- ۲۶. توالت .

۵- ۲۷. تنبیه الخواطر ، ص ۱۰۵ . و میزان الحکمه ، ج ۳ ، ص ۳۳۹ .

! هیچ ترا من از برای ایشان نپسندیده ام چگونه امروز خواهم پسندید» . (۱)

و فرمود که : «در روز قیامت طایفه ای را بیاورند که اعمال حسنه ایشان مانند کوههای «تهامه» (۲) باشد ، پس امر الهی رسد که : ایشان را به جهنم افکنید . بعضی عرض کردند : یا رسول الله ! آیا ایشان از اهل نماز خواهند بود ؟ فرمود : بلی کسانی خواهند بود که نماز می گزاردند و روزه می گرفتند و پاره ای از شبها بیدار می بودند ، ولیکن هرگاه چیزی از دنیا پیدا می شد بر آن می جستند» . (۳)

و مروی است که : «روزی حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله از خانه برآمد واصحاب را مخاطب نموده و فرمود : آیا در میان شما کسی هست که بخواهد خدا کوری او را زایل کند و او را بینا گرداند ؟ آگاه باشید که هر کس به دنیا مایل باشد و امل او در دنیا طولانی باشد خدا دل او را کور کند . و به هر قدر که میل او به دنیا بیشتر می شودکوری دل او بیشتر می شود . و کسی که دوری از دنیا کند و از علایق آن اجتناب نماید وامید خود را کوتاه کند خدا عطا کند به او علم را بدون آنکه دیگری او را تعلیم کند . وهدایت را بدون آنکه دیگری او را راهنمائی کند» . (۴)

و به اصحاب خود فرمود که : «من بر شما از فقر نمی ترسم ، بلکه بر شما از غنا و مال داشتن می ترسم و خوف دارم که دنیا به شما رو آورد و وسعت به هم رسانید ، همچنان که رو آورد به

۱- ۲۸. محجه البیضاء ، ج ۵ ، ص ۳۵۵ . و احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۱۷۷ .
۲- ۲۹. مکه و شهرهای جنوبی حجاز .
۳- ۳۰. احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۱۷۷ . و تفسیر البرهان ، ج ۳ ، ص ۱۵۹ (با اندک تفاوتی)
۴- ۳۱. محجه البیضاء ، ج ۵ ، ص ۳۵۷ . و احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۱۷۷ .

کسانی که قبل از شما بودند . به آن رغبت کنید ، همچنان که ایشان نیز به آن رغبت نمودند ، پس هلاک شدند و شما نیز هلاک شوید» . (۱)

روزی فرمود که : «زود باشد که بعد از من قومی بیایند که بخورند پاکیزه ترین طعامهاو الوان آنها را . و بگیرند زیباترین زنان و الوان آنان را . و بپوشند بهترین جامه ها و الوان آنها را . و سوار شوند راهوارترین اسبان و الوان آنها را . و ایشان را شکمهائی باشد که ازکم سیر نشوند . و نفوسی باشد که به بسیار قانع نگردند . و صبح و شام مشغول امر دنیاباشند و آن را بپرستند و متابعت هوای خود کنند . پس فرمانی است لازم و خطابی است متحتم از محمد بن عبد الله به هر که آن زمان را دریابد ، از فرزندان فرزندان شما اینکه :

بر آن اشخاص سلام نکنند . و مریضان ایشان را عیادت ننمایند . و مشایعت جنازه های ایشان را نکنند . احترام پیران آنها را نگاه ندارند . پس هر که مخالفت کند و اینها را به جاآورد اعانت کرده است بر خراب کردن دین اسلام» . (۲)

و فرمود که مرا با دنیا چه کار است ، مثل من و دنیا ، مثل سواره ای است که : در روزگرمی به زیر درختی رسد و ساعتی در سایه آن بخوابد و آن را بگذارد و برود» . (۳)

و از کلام عیسی بن مریم است که : «وای از برای صاحب دنیا چگونه خواهد مرد وآن را خواهد گذاشت ! و چگونه آن را عزیز نگاه می دارد و

۱- ۳۲. جامع السعادات ، ج ۲ ، ص ۲۶ .

۲- ۳۳. محجه البیضاء ، ج ۶ ، ص ۴۱ . و احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۲۰۱ .

۳- ۳۴. کافی ، ج ۲ ، ص ۱۳۴ ، ح ۱۹

به آن وثوق و اعتمـادمی کنـد و مطمئن می شود ! و عاقبت دنیا او را مخـذول و منکوب می سازد و از او جـدامی شود . وای ، وای بر کسانی که به دنیا فریفته شدنـد ! نمی بیننـد که چگونه به گردن ایشان می افکنـد آنچه را که کراهت دارند ، که مرگ باشـد . و آنچه را که دوست دارنـد از ایشان مفارقت می کنـد . و وعـده هائی که خـدا داده می آیـد . وای بر کسـی که داخل صبح می شودو دنیا فکر او باشد و گناهان عمل او باشد ، چگونه فردای قیامت به گناه خود رسوا خواهد شد ؟ ! » . (۱)

روزی حضـرت عیسـی علیه السـلام پرسـتوکی را دید که از جهت خود خانه می سازد ، گفت : این حیوان را خانه هست و مرا خانه نیست . حواریین عرض کردنـد : اگرشـما را میل به خانه است ما نیز از جهت شـما خانه ای بسازیم ؟ حضـرت ایشان را به کناردریـا آورد و گفت : در میـان این دریـا به جهت من خانه بسازیـد . عرض کردنـد که : این چگونه می شود ؟ گفت : مگر نمی دانید که دنیا مثل دریاست» . (۲)

آری چگونه دریائی که هر روز کشتی حیات چندین هزار تن در آن شکسته می گرددو نشانی از تخته بر کناری پیدا نمی شود .

در این لجه کشتی فرو شد هزار*** که پیدا نشد تخته ای برکنار

از جانب پروردگار منان وحی به موسـی بن عمران شد که : «ای موسی ! تو را با خانه ای که ماوای ظالمین است چه کار ؟ این خانه ، خانه تو نیست ، دل خود را از آن فارغ کن . وهوش خود را

۱- ۳۵. محجه البیضاء ، ج ۵ ، ص ۳۵۸ . و احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۱۷۸ (با اندک تفاوتی) .
۲- ۳۶. رک : محجه البیضاء ، ج ۵ ، ص ۳۵۷ .

از آن بردار ، که بد خانه ای است ، مگر از برای کسی که در آن عملی کند . ای موسی ! من در کمین ظالم نشسته ام تا حق مظلوم را از او باز ستانم» . (۱)

«ای موسی ! دل را به محبت دنیا مبند که هیچ گناه کبیره ای بدتر از آن به نزد من نخواهی آورد» . (۲)

«روزی حضرت موسی به مردی گذشت که از خوف خدا می گریست چون برگشت باز او را گریان دید ، مناجات کرد که : بار خدایا ! این بنده تو از خوف تو گریان است . حق - تعالی - به او خطاب کرد که : ای پسر عمران ! اگر آن قدر گریه کند که آب دماغ او بااشک چشمش مخلوط شود و بیرون آید ، و دستهای خود را آن قدر در درگاه بلند کندکه از بدن او ساقط شوند او را نخواهم آمرزید ، جهت آنکه او دنیا را دوست دارد» . (۳)

«شخصی به سرور اولیا عرض کرد که : وصف دنیا را بفرما . فرمود : چه وصف کنم ازخانه ای که اگر کسی در آن صحیح و ندرست باشد ایمن نیست . و اگر بیمار باشدپشیمانی است . محتاجان در آن محزون ، و اغنیا مبتلا و مفتون ، حلالش در پی حساب و حرامش در پی عقاب ، مانند ماری است که ظاهر آن نرم و باطنش زهر است» . (۴)

در بعضی از مواعظ آن حضرت است که : «دست از دنیا بردار که دوستی دنیا آدمی را کور و لال و کر می کند . و آدمی را ذلیل و بی مقدار می سازد . پس

۱- ۳۷. محجه البیضاء ، ج ۵ ، ص ۳۵۸ . و احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۱۷۸ .
۲- ۳۸. احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۱۷۹ .
۳- ۳۹. احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۱۷۹ .
۴- ۴۰. محجه البیضاء ، ج ۵ ، ص ۳۶۱ . و نهج البلاغه فیض الاسلام ، حکمت ۱۱۵ (قسمت آخر حدیث)

عمر خود را دریاب و گذشته را تدارک کن و بیش از این فردا و پس فردا مگو ، که کسانی که پیش ازتو هلاک شدند به این نحو به هلاکت رسیدند ، عمر خود را به آرزو گذرانیدند و هرروز تاخیر افکندند تا ناگاه بی خبر ، امر خدا در رسید و هنگام رحیل آمد و ایشان بربستر غفلت خوابیده و پس ایشان را از کاخها و ایوانها به ظلمتکده گور در آوردند و دراستخلاص بر روی ایشان بستند و اهل و اولادشان پا از ایشان کشیدند و به قسمت کردن اموالشان پرداختند» . (۱)

که را دیدی از خسروان عجم*** زعهد فریدون (۲) و ضحاک (۳) و جم (۴)

که در تخت و ملکش نیامد زوال*** نماند بجز ملک ایزد تعال

که را سیم و زر ماند و گنج مال*** پس از وی به چندی شود پایمال

دریغا که بگذشت عمر عزیز*** بخواهد گذشت این دم چند نیز

نشستی بجای دگر کس بسی*** نشیند به جای تو دیگر کسی

قافله سالار خیل زاهدان امیر المؤمنان و امام متقیان می فرماید که : «هان ! زندگانی چند روزه دنیا شما را فریب ندهد ، که دنیا خانه ای است پر از رنج بلا و محنت و عنا ، وپیرایه ای است ناپایدار ، و عجوزه ای است مکار ، حالاتش متزلزل و منقلب ، و ساکنانش مشوش و مضطرب» . (۵)

آری :

آنچه دیدی برقرار خود نماند*** و آنچه بینی هم نماند برقرار

هر طرف غارتگری دست به غارت برآورده و جان و مال اهل دنیا را به نهب وغارت برده .

در پس این پرده زنگارگون*** غارتیان اند (۶) زغایت برون

ص: ۴۹۸

۱- ۴۱. کافی ، ج ۲ ، ص ۱۳۶ ، ح ۲۳ .

۲- ۴۲. «فریدون» پسر «آبتین» ، از نژاد طهمورث دیوبند بود و یکی از بزرگان داستانی اقوام مشترک هند و ایرانی است ، که به کمک کاوه آهنگر به تخت شاهی نشست و بر ضحاک تاخت و او را مغلوب کرد . فرهنگ معین ، ج ۶ ، ص ۱۳۶۰ . و تاریخ ایران زمین ، ص ۱۱ .

۳- ۴۳. ضحاک که نام او در «اوستا» «آژیدهاک» آمده به معنای اژده های ده عیب است که پس از کشتن جمشیددر ایران به تخت شاهی نشست و بر دو شانه او دو زخم به صورت دو مار بود . که به دستور اهریمن هر روز دو تن ازایرانیان کشته و مغز سرشان را به جای مرهم بر زخم او می بستند . عاقبت ایرانیان از ستم او به تنگ آمده و به اطراف فریدون که پدرش را

ضحاک کشته و بر زخم شانه اش نهاده بود گرد آمده و بر علیه او شوریده و او را مغلوب ساختند . تاریخ ایران زمین ، ص ۱۱ .

۴- ۴۴. مخفف جمشید . او از پادشاهان پیشدادی است : که پس از «طهمورث» بشاهی نشست و جشن نوروز ازرسوم اوست . او در آخر کار از فرط عزت مغرور شد و خویشتن را خدای جهان خواند . و سرانجام ضحاک تازی براو دست یافت و او را با اره به دونیم کرد . تاریخ ایران زمین ، ص ۱۰ و ۱۱ .

۵- ۴۵. مصادر نهج البلاغه ، ج ۳ ، ص ۱۶۷ . به نقل از کنز العمال و نهج البلاغه فیض الاسلام ، ص ۷۱۶ ، خطبه ۲۱۷ (با اندک تفاوتی)

۶- ۴۶. غارتگران .

عیشـش ناگوار و راحتش ناپایـدار ، سـکنه اش هدف تیر حوادث و بلا ، و اهلش به صد هزار بلا مبتلا . ای بندگان خدا بدانید که شـما نیز در منزلی هستیـد که پیش از شـماکسانی در آنجا بوده اند که عمر ایشان درازتر ، و هیبت ایشان بیشتر ، و دیارشان آبادتر ، و آوازه شان بلندتر ، شب با صد هزار آرزو و امل با یکدیگر نشسـتند ، و با هم عهد شادی و خرمی بستند و چون شب سر آمد و داخل روز شدند با زبانهای خاموش و لال ، ودهانهای از خاک مالامال ، بدنهایشان پوسیده ، و منازلشان خالی مانده ، و نام و نشانشان از صفحه روزگار برافتاده .

نه پیداست از خیمه ها جز نشان*** نه باقی است از خیمگی غیر نام

قصـرهای زرنگارشان به تنگنای قبر مبدل گشـته . و فرشـهای زرتارشان به خاک گوربدل شده . به محله ای منزلشان دادند که اهـل آن به خـود مشـغول ، و از یکـدیگر متـوحش و دورنـد . آه ! محله ای که اهـل آن همه همسایگـان ولیکن آمـد و شـد با یکدیگر ندارند .

خـانه هـای ایشان به هم پیوسـته و همـدیگر را نمی بیننـد . و همشـهریهائی هسـتند که همـدیگررا نمی شناسـند . و همسایگانی هسـتند که بـا هم انس ندارنـد . عمارتها پرداخته و به آن گـذرنمی کننـد . خانه ها ساخته و از آن یاد نمی آورنـد . و در خانه های قبر سر بر سنگی نهاده وبا کوه حسرت خوابیده .

آری : چگونه با یکـدیگر آمد و شد نمایند و حال آنکه سـنگ بلا اجزای وجودشان راخورده . و سـنگلاخ عنا اسـتخوانشان را در هم

ص: ۴۹۹

شکسته . خاک قبر ، بدنهای ایشان را خورده .

روزگار دفتر زندگانیشان را درهم نوردیده . و عیش و عشرتشان به ناکامی و گرفتاری بدل گشته . دست روزگار بر خاکشان نشانده . و دوستانشان خاک ماتم بر سر فشانده . سفری کرده اند که در آن امید بازگشتن نیست . به ورطه ای غرق شده اند که از آن تمنای خلاصی نیست .

قسمت دوم

هیهات :

«کلا انها کلمه هو قائلها»

یعنی : «از برگشتن بجز نامی بر زبانشان نخواهد گذشت» . (۱)

«و من ورائهم برزخ الی یوم یبعثون»

یعنی : «و در قفایشان برزخی است که در آنجاگرفتار خواهند بود تا روز قیامت» . (۲)

پس فرمودند که : «خود را چنان تصور کنید که به روزگار ایشان نشسته اید . و از ساغریکه ایشان خورده اند کشیده اید . ایام حیاتتان سر آمد ، و پیک اجل از در درآمد ، درخوابگاه گور تنها خوابیده ، و آن منزل هولناک را دیده ، و چگونه خواهد بود حال شماچون آن روز را معاینه ببینید و هنگام بر آمدن از قبر را مشاهده نمائید ؟ مردگان را ببینیداز قبر سر برآورده و رازها از پرده به درافتاده و شما را به موقف حضور پادشاه جلیل می برند . و در آن وقت ، دلها را می بینی که گویا از خوف از سینه ها پریده ، و پرده های مردمان را بینی دریده ، عیوب ایشان ظاهر گشته ، و هر کسی به جزای عمل خود گرفتارشده . و وصیت می کنم شما را که دست بردارید از دنیائی که او خواهی نخواهی از شمادست برخواهد داشت و بدنهای شما را کهنه و پوسیده خواهد کرد»

۱- ۴۷. مؤمنون ، (سوره ۲۳) ، آیه ۱۰۰ .

۲- ۴۸. مؤمنون ، (سوره ۲۳) ، آیه ۱۰۰

[(۱)](#).

و آنچه را که آن حضرت فرمودند چیزی است مشاهده و محسوس . هر که چشم داشته باشد ، چه جای آنکه عقل داشته باشد ، می بینـد که هر کس چه از شاه و گدا ، و چه از نیک و بد و ذلیل و عزیز و غنی و بی چیز ، اگر چند روزی در دنیا زیست و به قدر قوه اساسی چند هنوز هیچ یک را به نحوی که خواهش اوست سرانجام ننموده در میان می گذارد و وداع باز پسین می نماید . و دیگران در میان آن می افتند و همه را پراکنده می سازند .

خواجه به حرف امل بود که بردش اجل*** تا که دگر سرکند باقی این داستان

پس وای بر دلی که به کرشـمه لـذات فـانیش از جـا رود . و خاک بر سـر عقلی که به فسون کودک فریبش ، فریفته گردد . و حیف از نقد عمری که در بازار طلبش تلف سازند . و دریغ از قوت جوانی که در کشیدن بار زحمتش دربازند .

الحذرای غافلان زین وحشت آباد الحذر***الفرار ای عاقلان زین دیو مردم الفرار

ای عجب دلتان نه بگرفت و نشد جانتان ملول***زین هواهای عفن وین آبهای ناگوار

عرصه نادلگشا و بقعه نادل پسند***خانه ناسودمند و تربت ناسازگار

مرگ در وی حاکم و آفات در وی پادشاه***ظلم در وی قهرمان و فتنه در وی پیشکار

حضـرت سـید الساجدین علیه السلام می فرماید که : «بدانید که دنیا پشت کرده است و می رود و آخرت رو کرده است و می آید ، و هر یک را اهلی است . پس سعی کنید که از اهل آخرت باشید نه دنیا . و دل از دنیا

۱- ۴۹. نهج البلاغه فیض الاسلام ، ص ۷۱۶ ، خطبه ۲۱۷ ، با اندک تفاوتی در بعضی عبارات

بردارید و آگاه باشید که کسانی که دل از دنیا برداشته و اهل زهد در دنیا هستند بساط خود را زمین قرار داده اند . و فرش خود راخاک . و از دنیا منقطع گشته اند . و هر که از دنیا دست برداشت همه مصیبتهای دنیا نزد اوسهل و آسان می گردد . و بدانید که : خدا را بندگانی است که گویا می بینند اهل بهشت رادر بهشت ، و اهل دوزخ را در دوزخ . همه کس از شر ایشان مامون ، و دلهاشان محزون ، بارشان در دنیا سبک ، و کارشان با دنیا اندک ، دو سه روزی زحمت را بر خود پسندیده ودر سرای جاوید به راحت ابدی رسیده ، چون شب درآید در خدمت پروردگار برقدمهای خود ایستاده ، و از دیده جوی آب به رخسار خود گشاده ، از پروردگارخلاصی خود را از آتش جهنم می طلبند . و چون روز درآید با مردمان به حلم و دانائی و نیکی و پرهیزکاری رفتار می کنند . از خوف و عبادات ، چون چوب تراشیده شده ، هرکه اینجا ایشان را بیند چنان پندارد که بیمار و ضعیف و مریض اند ، و با ایشان مرضی نیست . یا چنان گمان نماید که عقل ایشان پریشان شده و پریشانی ایشان از فکر کارعظیمی است که در پیش دارند» . (۱)

حضرت امام محمد باقر علیه السلام به جابر انصاری فرمودند که : «ای جابر ! چیست دنیا و چه می تواند بود ؟ آیا دنیا چیز دیگری است به غیر از غذائی که بخوری ، یا جامه ای که بپوشی ، یا زنی که شهوت خود را از آن بنشانی ؟

۱- ۵۰. بحار الانوار ، ج ۷۳ ، ص ۴۳ ، ح ۱۸ .

ای جـابر ! اهل ایمان دل به دنیا نمی بندنـد . ای جابر ! آخرت خانه بقا و قرار ، و دنیا منزل فنا و زوال است . ولیکن اهل دنیا را غفلت فراگرفته و از یاد عقبی ایشان را بیرون برده است» . (۱)

و حضـرت صادق علیه السلام فرمود که : «دنیا مانند آب دریاست ، هر چه تشنه ازآن می نوشد تشنگی او زیاد می شود تا او را بکشد» . (۲)

و فرمود که : «چون خـدا موسـی و هارون – علیهما السـلام – را امر کرد که به دعوت فرعون روند ، وحی به ایشان فرسـتاد که اگر خواهم چنان زینت دنیا را به شـما می دهم که چون فرعون شـما را ببیند عجز و بیچارگی خود را بشناسد ولیکن من دنیا را از شـماباز می گیرم و دنیـا را به شـما تنگ می گیرم ، با همه دوسـتان خود چنین می کنم . و نعیم دنیارا از ایشان دور می کنم همچنان که شـبان مهربان ، گوسـفندان خود را از جاهای خطرناک و گیاههای زهرناک دور می کند . و این نه از پستی ایشان است در نزد من ، بلکه به جهت آن است که : کامل کنند نصیب خود را از کرامت من» . (۳)

لقمان پسـر خود را نصیحت می کرد و به او می گفت : «ای فرزند ! دنیا را به آخرت بفروش تا هر دو را سود نمائی . و آخرت را به دنیا مفروش تا هر دو را زیان نمائی» . (۴)

«ای فرزند ! پیش از تو مردمان از برای اولاد خود اموال بی شمار جمع کردند ، نه مال ازبرای ایشان باقی ماند نه اولادشان . ای فرزند !

۱- ۵۱. کافی ، ج ۲ ، ص ۱۳۳ ، ح ۱۶ .
۲- ۵۲. بحار الانوار ، ج ۷۳ ، ص ۷۹ ، ح ۴۰ .
۳- ۵۳. محجه البیضاء ، ج ۶ ، ص ۷
۴- ۵۴. محجه البیضاء ، ج ۵ ، ص ۳۶۹ .

به درستی که تو بنده ای هستی مزدور ، تراکاری فرموده و مزدی به تو وعده داده اند کار خود را بکن و مزد خود را بستان . و دردنیا چون گوسفندی مباش که به سبزه زاری افتد و از آن بخورد تا فربه شود و فربهی آن سبب کشتن آن گردد . دنیا را چون پلی دان که بر سر نهری است ، هر که از آن بگذرددیگر هرگز به آن عبور نمی کند . پس در آنجا نایست و به تعمیر آن مشغول مشو که تورا امر به آن نفرموده اند .

چه باید رخت در منزل نهادن*** نباید بر سر پل ایستادن

ای فرزند ! بدان که : فردا چون تو را بر موقف حضور پروردگار بدارند از چهار چیزاز تو محاسبه جویند : یکی جوانی ، که آن را در چه صرف کردی . و از عمر تو ، که آن رابر چه باد دادی . و از مال تو ، که آن را از کجا آوردی و آن را چه کردی . پس مهیاشو و جواب آن را آماده کن . و غم دنیا را مخور که لایق غم خوردن نیست» . (۱)

غم دین خور که دنیا غم نیرزد*** عروس یک شبه ماتم نیرزد

چه خوش گفته است یکی از بزرگان که : «هیچ چیز از دنیا روزی به دست تو نمی آیدمگر آنکه پیش از تو صاحبی داشته باشد و بعد از تو نیز صاحبی خواهد داشت . و چیزی به تو نمی رسد مگر چاشت و شامی که بخوری ، پس خود را برای یک خوردن به هلاکت میفکن . و در دنیا مانند

۱- ۵۵. کافی ، ج ۲ ، ص ۱۳۴ ، ح ۲۰ .

کسی باش که روزه باشد و به آخرت افطار کند ، زیراشبهه نیست که زمین همان زمین است که پیش از تو دیگران بر آن رفتند . و اساس همان اساس است که گذشتگان در آن تصرف کردند . اگر مملکت داری ، بسی پادشاهان که آن را گذاشتند . و اگر ده و مزرعه داری ، چه اشخاص که در آن تخم کاشتند» . (۱)

ملک سلیمان مطلب کان بجاست*** ملک همانست سلیمان کجاست

حجله همانست که عذراش (۲) بست*** بزم همانست که وامق نشست

حجله و بزمی است که تنها شده*** وامقش افتاده و عذرا شده

خاک همان خصم قوی گردن است*** باد همان دشمن مرد افکن است

صحبت دنیا چه تمنا کند*** با که وفا کرده که با ما کند

بعضی از حکماء گفته اند که : «دنیا بود و من نبودم و خواهد بود و من نخواهم بود . پس چگونه دل به آن بندم و چه لذت از آن توقع دارم و حال آنکه عیش آن ناگوار ، وروشنائی آن تیره و تار است . صافی آن بی «درد» نیست و سری در آن بی درد نمی باشد . اهل آن همیشه در خوف و بیم ، که آیا کدام روز نعمت از دستم در رود ؟ و یا کدام وقت حادثه مرا فرو گیرد ؟ چه وقت روزم سرآید و مرگم در آید ؟ کدام چیز است دردنیا که آدمی به آن شاد می گردد که همراهش اندوهی نیست ؟ ! » . (۳)

اگر عیش است صد بیمار با اوست*** و گر برگ گلی صد خار با اوست

هان ، هان ! دنیا دکان شیطان است

ص: ۵۰۵

۱- ۵۶. احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۱۷۹ . و محجه البیضاء ، ج ۵ ، ص ۳۶۸ .

۲- ۵۷. «عذرا» نام معشوقه «وامق» است و او کنیزکی بود در زمان اسکندر ذو القرنین که داستان وامق و عذراسالها پیش از نفوذ اسلام در ایران رواج داشته است . رک : فرهنگ معین ، بخش اعلام

۳- ۵۸. محجه البیضاء ، ج ۵ ، ص ۳۶۸ .

. از دکان او چیزی برنداری که به طلب تو می آید وترا می گیرد و آنچه برداشته ای پس می ستاند .

گفته انـد : اگر دنیـا طلا بودی و آخرت سـفال ، عاقل سـفال را چون باقی است بر این طلاکه فانی است اختیار کردی . و حال آنکه دنیا سفال فانی و آخرت طلای باقی است . اگرسفال نبودی خدا به دشمنان خود ندادی .

به یکی از پیغمبران وحی شـد که : «از دشـمنی با مردم حذر کن ، که این باعث آن می شود که از چشم من می افتی . پس ناز و نعمت دنیا را بر تو می ریزم» . (۱)

مروی است که : «چون خـاتم انبیـاء صـلی الله علیه و آله مبعوث شـد لشـکر ابلیس بردور او جمع شـده گفتنـد : خـدا پیغمبری فرسـتاده و امتی از برای او قرار داده . گفت امت اودنیـا را دوست خواهنـد داشت ؟ گفتنـد آری . گفت بـاکی نیست ، که اگر دیگر کسـی بت پرستی نکنـد روز و شب ایشان را بر کار وا می دارم تا مال را به غیر از حق بگیرند و درمصـرف باطل صـرف کنند و به حقش مصرف نرسانند . دیگر همه بدیها از عقب آن می آید» . (۲)

و از این جهت است که گفته انـد : «عقلا سه طایفه اند : یکی آنکه : دست از دنیا برداردپیش از آنکه دنیا دست از او بردارد . و یکی آنکه : قبر خود را تعمیر کنـد پیش از آنکه به آنجا برود . و یکی آنکه : خدا را از خود راضـی کند پیش از آنکه او را ملاقات کند» . (۳)

یکی از امراء از شخصی که عمر

۱- ۵۹. جامع السعادات ، ج ۲ ، ص ۳۴ .
۲- ۶۰. محجه البیضاء ، ج ۵ ، ص ۳۷۰ . و احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۱۸۱ .
۳- ۶۱. محجه البیضاء ، ج ۵ ، ص ۳۷۲ . و احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۱۸۲

او به دویست سال رسیده بود پرسید که : «دنیا راچگونه دیدی ؟ گفت : چند سالی به بلا و شدت ، و چند سالی به آسانی و سهولت . اینها از کم هم در روند . یکی به دنیا می آید و یکی از دنیا می رود . اگر اول نمی آمد مردم تمام می شدند و اگر دوم نمی مرد جا بر مردم تنگ می شد . پس امیر گفت : از من چیزی خواهش کن . گفت : عمر گذشته مرا به من باز ده و اجل آینده مرا از من دور کن . گفت : قدرت ندارم . گفت : پس مرا هم با تو کاری نیست» . (۱)

یکی از بزرگان گفته است که : «بهشت خانه ای است آباد ، و آبادتر از آن ، دل کسی است که خواهد آن را آباد کند . و دنیا خانه ای ست خراب ، و خراب تر از آن ، دل کسی است که خواهد آن را آباد کند» . (۲)

آری :

جهان چیست ماتم سرائی در او*** نشسته دو سه ماتمی رو به رو

جگر پاره چند برخوان او*** جگر خواره ای چند مهمان او

و اخبار و آثاری که : در مذمت دنیا و محبت آن ، و بی وفائی و کمی منزلت آن ، ودر ذم اهلش و هلاکت ایشان وارد شده بی حد و حصر است . (۳)

و در کلمات ائمه معصومین ، بخصوص سید و سرور زاهدین ، امیر المؤمنین علیه السلام این قدر رسیده که تامل در آنها دل را از دنیا سیر ، و آدمی را از زینت آن دلگیر می کند .

و هر که ملاحظه فقرات

ص: ۵۰۷

۱- ۶۲. محجه البیضاء ، ج ۵ ، ص ۳۷۱ . و احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۱۸۲ .

۲- ۶۳. محجه البیضاء ، ج ۵ ، ص ۳۷۲ . و احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۱۸۲ .

۳- ۶۴. رک : بحار الانوار ، ج ۷۳ ، صفحات ۱۳۵- ۱ .

مواعظ و خطبه های آن بزرگوار را که در نهج البلاغه (۱) و غیرآن مذکور است بکند پستی مرتبه دنیا و ردائت و ذلت آن را می فهمد ، و حمق اهل دنیاو سفاهت ایشان را بر می خورد .

و یحتمل شنیده باشی که : «حضرت روح الامین از نوح نبی الله علیه السلام ، - که به روایت صدوق دو هزار و پانصد سال عمر داشت - پرسید که : ای دراز عمرترین پیغمبران ! دنیا را چگونه یافتی ؟ گفت آن را مانند خانه ای یافتم که دو در داشته باشد ازیک در آمدم و از در دیگر بیرون رفتم» . (۲)

و گویا به گوشت رسیده باشد که : «حضرت روح الله به دهی گذشت که همه اهل آن هلاک شده و در کوچه ها و راهها افتاده بودند . و همه ایشان را محبت دنیای دنیه هلاک کرده بود . (۳)

و از بسیاری آفات دنیا و حقارت آن ، آن است که : خدا آن را برای هیچ یک از دوستانش نپسندید و ایشان را به اجتناب از آن امر فرمود و ایشان هم دل ازآن برداشتند و به قدر ضرورت اخذ ، و باقی را پیش فرستادند . و از جامه ، بجز ساتر عورتی نپوشیدند . و از غذا به غیر از سد رمقی نخوردند . دنیا را منزل گذرگاه دیدند پس از آن به غیر از توشه نخواستند . دنیای خود را خراب و ویران ، و آخرت را معمور وآبادان ساختند . که :

«صبروا قلیلا و نعموا طویلا»

یعنی : «زمانی اندک بر زحمت صبرکردند و به جاوید راحت و نعمت رسیدند» .

۱- ۶۵. رک : سیری در نهج البلاغه شهید مطهری .
۲- ۶۶. محجه البیضاء ، ج ۵ ، ص ۳۵۷ . و احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۱۷۷ .
۳- ۶۷. کافی ، ج ۲ ، ص ۳۱۸ ، ح ۱۱ .

س تو نیز ای جان برادر ! به ایشان اقتدا کن و دل از این دنیای فانی بردار ، و بدان که :

دنیا را بقائی نمی باشد . و این عجوزه خونخواره را وفائی نیست . بسی عاشقان خود راکشته و بسی دلهای طالبان خود را به خون آغشته .

آبستنی که اینهمه فرزند زاد و کشت دیگر که چشم دارد از او مهر مادری شاهان عرب و عجم را ببین که از خیل چشم و خدم با خود چه به گور بردند ! وخسروان ترک و دیلم را نگر که بجز لقمه نانی از دنیا چه خوردند ! شاه و گدا از لوح مزار سنگ بر سینه زمان خفته ، و صالح و «طالح» (۱) در حجله قبر خود را نهفته ، هیچ گل زمینی نیست که یوسف جبینی در چاه نیفتاده ، و هیچ راهی نیست که سلیمان جاهی درآن رو به خاک فنا ننهاده ، هیچ صبحی نیست که پسری را در مرگ پدری گریبان چاک نه ، و هیچ شامی نمی باشد که پدری در عزای پسر ، غمناک نباشد . سپهسالاران رانگر که تنها در دست شحنه اجل گرفتار ، و گردن فرازان را ببین که سرها در پیش و به کارخود درکارند . وزیران را بین که دفتر وزارتشان بر باد رفته ، امیران را نگر که بی سپه ولشکر در وحشت آباد گور خفته ، عالمان را بین که پا بر منبر تابوت نهاده بر دوش می کشند ، عابدان را نگر که در محراب لحد سر بر خشت خام می نهند . کدام پادشاهی برسریر دولت نشست و آخر الامر طعمه گرگ اجل نشد ؟ ! و کدام

ص: ۵۰۹

۱- ۶۸. بدکار .

شهنشـاهی را بر تخت عزت متمکن سـاخت که دست مرگ به خاک مـذلتش نکشـید ؟ ! صـد قرن بیش است که «ذو القرنین» (۱) در زندان لحد محبوس ، و دارای جهاندار ، از دارائی خود مایوس است .

دسـتان «رستم» (۲) دسـتان مقیـد به زنجیر قضا و قـدر ، افسـر «افراسـیاب» (۳) را نگر بـا خـاک راه یکسـان و برابر ، کـاسه سـر «کاوس» (۴) از سـنگ حوادث شکسـته ، و کتف و بازوی «شاپورذو الاکتاف» (۵) را به ریسـمان اجل محکم بسته«بهرام گور» (۶) گرفتـار زنـدان گور ، و قـامت «قبـاد» (۷) از قبـای زنـدگانی «عـور» ، (۸) «اشـکانیان» (۹) در مـاتم حیـات ، اشـک ریز ، و «ساسانیان» (۱۰) در دست «سایس» (۱۱) قهر الهی در رستخیز .

«عباسیان» (۱۲) را در مصیبت زندگی لباس سیاه در بر ، و «آل سامان» (۱۳) را خاک بی سامانی بر سر«محمود غزنوی» (۱۴) را دود از دودمان بر آمد ، و «طغرل سـلجوقی» (۱۵) را «طغرای سلطنت» (۱۶) سـر آمد ، از ملک «ملکشاه» (۱۷) نشـانی نه ، و از خنجر «سنجر» (۱۸) بجز نامی نیست .

« چنگیز» (۱۹) خـون ریز در چنـگ پلنـگ اجـل گرفتـار ، و «تیمور» (۲۰) مغرور طعمه مور و مـار«فـاخته» (۲۱) در خرابه قصـر « هلاکو» (۲۲) بـه کوکـو گفتن مشـغول ، و «قـاآن» (۲۳) و «غـازان» (۲۴) ازمنصـب والای سـلطنت معزول ، و «اورنـگ» (۲۵) «اورنک» (۲۶) بی زیب و رنگ مانده ، و «همایون» (۲۷) «همایون فال» (۲۸) آستین بر تخت و تاج افشانده .

کجا آن گوشه دنیاش خواندند*** گهی پرویز و گه کسراش خواندند

چو در راه رحیل آمد روا رو*** چه پرویز و چه کسری و چه خسرو

کجا جمشید و افریدون و ضحاک ***همه در خاک رفتند داد ازین خاک

ص: ۵۱۰

۱- ۶۹. داستان ذو القرنین در قرآن سوره کهف (۱۸) آیه ۸۳ تا ۹۳ مفصل ذکر شده ، و در اینکه او چه کسـی است ، در میان مفسـران اختلاف است . بعضـی معتقدند : او همان اسکندرمقدونی است . و بعضی او را «تبع» پادشاه یمن دانسته اند . و بعضی ماننـد «ابو الکلاـم آزاد» دانشـمند معروف اسـلامی او را همـان «کورش کبیر» پادشاه هخامنشـی دانسته ، به هر حال قرآن او را مؤمن و موحـد می داند که به خدا و روز رسـتاخیز ایمان داشـته . جهت اطلاع بیشتررجوع شود به : تفسـیر نمونه ، ج ۱۲ ، ص ۵۴۲ و کتاب «ذو القرنین یا کورش کبیر» تالیف دانشمند یاد شده .
۲- ۷۰. «رسـتم» ، پسـر زال ، جهان پهلوان ایران ، از مردم زابلستان است که گویند : دارای قدرتی فوق قدرت بشری بوده و به چند تن از پادشاهان کیانی (کیقباد ، کیکاوس و کیخسرو) خدمت کرد رک : فرهنگ معین ، بخش اعلام .
۳- ۷۱. «افراسـیاب» فرزند پشـنگ ، نام پادشاه توران است که : در زمان منوچهر و نوذر ، به ایران حمله کرد و نوذررا شکست داد و دوازده سال پادشاهی کرد و در زمان کیخسـرو گرفتار و کشـته شـد . تاریخ ایران زمین ، ص ۱۱ و ۱۲ . وفرهنگ معین ، ج ۵ ، ص ۱۵۸

۴- ۷۲. «کاوس» کیکاوس ، پسر «کیقباد» دومین پادشاه سلسله «کیانی» است . در دوره وی داستان هفتخوان رستم ، سیاوش ، رستم و سهراب و غیره پیش آمده که در شاهنامه فردوسی مذکور است . تاریخ ایران زمین ، ص ۱۳ . و فرهنگ معین ، ج ۶ ، ص ۱۶۴۱ .

۵- ۷۳. او دهمین پادشاه ساسانی است ، که در سال ۳۰۹ میلادی پس از مرگ هرمز دوم به پادشاهی رسید و ۷۰سال سلطنت نمود . و در سال ۳۷۹ میلادی در گذشت . فرهنگ معین ، ج ۵ ، ص ۸۵۴ .

۶- ۷۴. «بهرام گور» فرزند «یزدگرد اول» ، پانزدهمین پادشاه سلسله ساسانی است . او از پادشاهان محبوب ساسانی است که در زمان او مردم ایران در آسایش و آرامش می زیستند و در ممالک تابعه آزادی مذهب داده بود . وی را به خاطر علاقه اش به شکار گورخر«بهرام گور» خوانده اند در سال ۴۳۸ میلادی که با اسب در پی گوری می تاخت به باتلاقی فرو رفت و ناپدید شد . تاریخ ایران زمین ، ص ۸۸ . و فرهنگ معین ، ج ۵ ، ص ۳۰۳ .

۷- ۷۵. «قباد» (غباد) پسر فیروز اول است که : از سال ۴۸۷ تا ۵۳۱ میلادی سلطنت کرد ، او پادشاهی نیرومند وبا اراده بود . و بارها کشور روم از ضرب شمشیر او به لرزه در آمد . و در زمان او آئین «مزدک» که مبتنی بر تقسیم ثروت و زنان بین افراد بشر بود پدید آمد . تاریخ ایران زمین ، ص ۱۱۰ . فرهنگ معین ، ج ۶ ، ص ۱۲۴۱ .

۸- ۷۶. لخت ، برهنه .

۹- ۷۷. سلسله ای است از پادشاهان ایرانی قبل از اسلام ، که قریب پانصد سال (از ۲۵۰ سال قبل از میلاد تا ۲۲۶میلادی) در ایران سلطنت نمودند . و ابدا تسلیم بیگانگان نشدند . فرهنگ معین ، ج ۵ ، ص ۱۵۳ .

۱۰- ۷۸. سلسله ای از شاهنشاهان ، که از ۲۲۴ تا ۶۵۲ میلادی در ایران سلطنت کردند . آنان در ایران حکومت ملی تاسیس کردند که : متکی به دین زرتشتی بود و تمدنی ایجاد نمودند که در سراسر تاریخ ایران زمین بی نظیر بود . اولین پادشاه ساسانی «اردشیر اول» بود که با شکست دادن «اردوان» سلسله «اشکانی» را برانداخت . و آخرین آنان «یزدگرد سوم» بود که در سال ۳۱ ه - (۶۵۲ میلادی) در زمان خلافت عثمان مغلوب عرب گردید و با کشته شدن اودوران سلسله ساسانی و بساط شاهنشاهی در ایران برچیده شد . تاریخ ایران زمین ، ص ۷۹ و ۱۰۴ . و فرهنگ معین ، ج ۵ ، ص ۷۰۰ .

۱۱- ۷۹. «سایس» به معنی رام کننده ، ادب کننده و تربیت کننده است . در بعضی از نسخه ها این چنین است : «دردست اجل و پنجه قهر الهی» .

۱۲- ۸۰. سلسله ای از خلفای عباسی هستند ، که : به کمک ایرانیان به سرداری «ابو مسلم خراسانی» در برابر خلفای بنی امیه قیام کردند . و ۳۶ تن آنان بر قسمتی از ممالک اسلامی و آسیای غربی حکومت کردند . خلافت عباسی از سال ۱۲۳ ه - (۷۵۰ میلادی) آغاز شد و در سال ۶۵۶ ه - (۱۲۵۸ میلادی) پایان یافت . اولین خلیفه بنی عباس«ابو العباس سفاح» ، و آخرین آنان«مستعصم» بود که به دست هولاکوخان مغول کشته شد . فرهنگ معین ، ج ۵تاریخ ایران زمین ، ص ۱۴۰- ۲۲۶ .

۱۳- ۸۱. آل سامان (سامانیان) خاندان ایرانی هستند که : در خراسان و ماوراءالنهر و بخشی از ایران مرکزی از سال ۲۶۱ ه ق (۸۷۴ میلادی) تا ۳۸۹ ه ق (۹۹۹ میلادی) سلطنت کردند .

۱۴- ۸۲. او ابو القاسم ، ملقب به «یمین الدوله» فرزند ارشد سبکتکین ، سومین و مقتدرترین شاه سلسله غزنوی است ، که در سال ۳۸۷ ه ق به تخت نشست . و در سال ۴۲۱ ه ق چشم از دنیا بست . فرهنگ معین ، ج ۶ ، ص ۱۹۲۶ .

۱۵- ۸۳. مراد «طغرل بیگ» ملقب به «رکن الدین» است ، که از مؤسسان سلسله سلجوقی بود . خلیفه وقت (القائم بامر الله) وی را به رسمیت شناخت . و فرمان داد در مساجد ، خطبه بنام طغرل بخوانند . طغرل ، ملک رحیم را دستگیرکرده و به زندان

افکند و به دولت آل بویه پایان داد . او در سال ۴۲۹ ه ق (۱۰۳۷ میلادی) به سلطنت رسید . و درسال ۴۵۵ ه - (۱۰۶۳ میلادی) از دنیا رفت . تاریخ ایران زمین ، ص ۱۸۸ . فرهنگ معین ، ج ۵ ، ص ۱۰۹۴

۱۶- ۸۴. خطی که بر صدر فرمانها ، بالای «بسم الله» می نوشتند بشکل قوس که شامل نام و القاب سلطان وقت بود . و آن در حقیقت حکم امضاء و صحت پادشاه را داشته .

۱۷ - ۸۵. «ملکشاه سلجوقی» پس از درگذشت سلطان «الب ارسلان» به سلطنت نشست و در سال ۴۸۵ در سن ۴۰سالگی در گذشت . رک : ترجمه کامل ابن اثیر ، ج ۱۷ ، ص ۵۲ .

۱۸- ۸۶. او احمد بن ملکشاه آخرین پادشاه از سلجوقیان است ، که در ظرف ۴۰ سال سلطنت او ، ۱۹ فتح نصیب وی گردید . و شکست او از «قراختائیان» از بزرگترین شکست های مسلمانان در آسیای مرکزی است ، که تلفات سلجوقیان را ۱۰۰/۰۰۰ نفر نوشته اند . و او در سن ۷۰ سالگی در سال ۵۵۲ ه (۱۱۵ م) در گذشت . رک فرهنگ معین ، ج ۵ ، ص ۸۰۸. تاریخ ایران زمین ، ص ۱۹۵ .

۱۹- ۸۷. نام او تموچین ، فرزند یسوکای معروف به «چنگیزخان» از مغولستان است ، که در سال ۶۱۶ به ممالک خوارزمشاهی حمله کرد . و جنایاتی مرتکب شد که قلم از بیان آن شرم دارد . و در ظرف دو سال شهرهای ایران راتسخیر کرد . و در سال ۶۲۴ در گذشت . جهت آگاهی از جنایات مغولان رک : ترجمه کامل ابن اثیر ، ج ۲۶ ، ص ۱۲۴ .

۲۰- ۸۸. او از پادشاهان بزرگ و خونخوار مغول بوده ، که آدمکشی و جنایات او قلب هر انسانی را به درد می آورد . او در حمله به هرات ، از کله های مردم مناره ها ساخت . و همچنین در اصفهان با هفتاد هزار سربریده مناره هاساخت . وی مسکو ، هندوستان ، مصر ، دمشق و بغداد را فتح کرد . و در مسیر حرکت به طرف چین ، در سال ۸۰۷ به سن ۷۱ سالگی درگذشت . رک : فرهنگ معین ، ج ۵ ، ص ۴۰۸ .

۲۱- ۸۹. پرنده ای است خاکی رنگ ، شبیه کبوتر ، دور گردنش طوق سیاه دارد و صدای او را «کوکو» می نامند .

۲۲- ۹۰. «هولاکوخان» مؤسس سلطنت ایلخانان است ، او اسماعیلیه را قلع و قمع کرد و معتصم آخرین خلیفه عباسی را کشت و بغداد را قتل عام کرد ، فرمانروای ایران و آسیای صغیر و قسمتی از هندوستان تا کناره های دریای مدیترانه گردید و جانشینان او تا یک قرن (۶۵۶ تا ۷۵۶) سلطنت داشتند . تاریخ ایران زمین ، ص ۲۲۵ . و فرهنگ معین ، ج ۶ ، ص ۲۳۱۳۶ .

۲۳- ۹۱. «اگتای قاآن» سومین پسر چنگیزخان است که در سال ۶۲۶ ه (۱۲۲۹ میلادی) میلادی جانشین پدر گردیدو چین ، ایران و آسیای شرقی را به تصرف در آورد . و در سال ۶۳۹ ه (۱۲۴۱ میلادی) در گذشت . فرهنگ معین ، ج ۵ ، ص ۱۶۸ . و تاریخ ایران زمین ، ص ۲۲۱ .

۲۴- ۹۲. او محمد بن ارغون بن اباقا بن هلاـکو ، هفتمین از ایلخانان مغولی است . که در سال ۶۹۴ ه (۱۲۹۵ م) به ایلخانی رسید . و در سال ۶۹۴ به دست شیخ صدر الدین ابراهیم ، اسلام آورد . و به پیروی از او ۱۰/۰۰۰ تن ازمغول اسلام آورد . از زمان او تا انقراض سلسله ایلخانان ایران ، اسلام دین رسمی دولت شد . وی یکی از پادشاهان بزرگ مشرق به شمار می رود . او در سال ۷۰۳ ه از دنیا رفت . رک : فرهنگ معین ، ج ۶ ، ص ۱۲۳۲ .

۲۵- ۹۳. تخت و سریر پادشاهی .

۲۶ - ۹۴. «اورنگ زیب» از مشهورترین و مقتدرترین پادشاه سلسله گورکانی و ششمین پادشاه سلسله مغول هند است که شاهنشاهی هند را با فتوحات و اداره منظم ، به اوج رفعت رساند . فرهنگ معین ، ج ۵ ، ص ۱۹۵ .

۲۷- ۹۵. «همایون» (ناصر الدین) پسر بابر از پادشاهان گورگانی هند است که در سال ۹۶۴ ه از «شیر شاه» شکست خورد و به

ایران پناهنـده شـد و پس از پـانزده سـال بـا کمک شاه طهماسب لشـگری فراهم کرد و در سال ۹۶۲ ه (۱۵۵۵ میلادی) مجددا دهلی را تسخیر کرد و سال بعد وفات نمود . فرهنگ معین ، ج ۶ ، ص ۲۲۹۵ .

۲۸- ۹۶. همایون فال به معنی همایون بخت ، (خجسته و مبارک بخت) است

ریر افتاده سر بی تاج گشته ***در و گوهر همه تاراج گشته

خزینه در گشاده گنج برده*** سپه رفته سپهسالار مرده

که آید روزی آنجا کوس و پیلش*** که برنامد شبی بانک رحیلش

جگرها بین که پرخوناب و خاکست*** ندانم این چه دریای هلاک ست

هر آن ذره که آرد تند بادی*** فریدونی بود یا کیقبادی

کفی گل در همه روی زمین نیست*** که در وی خون چندین آدمی نیست

ولایت بین که ما را کوچ گاهست*** ولایت نیست این زندان و چاه ست

فصل : چیزهایی که دنیا را به آنها تشبیه کرده اند

بدان که : از برای دنیا صفات و حالاتی چند است که در هر صفتی آن را تشبیه به چیزی نموده اند . و به این جهت ، مثالهای بسیاری از برای دنیای غدار حاصل شده :

مثال اول : آنچه خداوند عظیم در کتاب کریم آن را در بی ثباتی و سرعت زوال به آن تشبیه فرموده است ، و آن گیاهی است که : از زمین بروید و به سبب آب باران ، لحظه خرمی و طراوت به هم رساند و بعد از ساعتی که آفتاب بر آن بتابد خشک شود و بادهاآن را متفرق و پراکنده سازند . و در این صفت ، در بعضی احادیث آن را به پلی مثال زده اند که : باید به تعجیل از آن عبور کرد .

مثال دوم : در خصوص اینکه او را هیچ حقیقتی نیست و اصلی ندارد ، بلکه محض و هم و خیال است ، و در این خصوص ، آن را تشبیه کرده اند به خیالاتی که : آدمی آن رادر خواب می بیند و چون بیدار می شود اصلا از آن اثری نیست .

بلی

! دنیا حکم خواب را دارد ، و مرگ بیداری است . و بعد از آنکه این خواب به انجام رسید ملاحظه خواهد شد که : هیچ در دست نیست ، بلکه پیش از مردن هم چنین است . نمی بینی که : از برای آدمی عیش و لذت ، یا رنج و مصیبت است ، چون آن سرآمدو گذشت مطلقا با خواب تفاوتی ندارد ؟ و بسیار می شود که : بعضی از امور تشکیک می شود که : آیا آن را در خواب دیده یا بیداری ؟ پس چه اعتبار و مرتبه ای است از برای چیزی که با خواب مشتبه شود . بلکه بعد از گذشتن ، هیچ فرقی با خواب نداشته باشد .

مثال سوم : در مخالفت ظاهر دنیا و باطنش گفته اند که : دنیا مانند پیرزنی است متعفن که ظاهر خود را زینت دهد و خود را به انواع حلی و زیور بیاراید تا مردمان را به خودفریفته سازد ، و ایشان فریب آن را خورده با آن دست در آغوش نمایند ، چون نقاب ازچهره آن بردارند و بر باطن آن خبردار گردند ببینند عجوزه ای است کریه صورت ، قبیح سیرت ، به انواع قبایح موصوف ، و به اقسام معایب معروف .

مروی است که : «دنیا را در روز قیامت به صورت پیرزالی کبود موی ، ازرق چشم ، گراز دندان ، کریه منظر ، و قبیح رخسار بیاورند ، پس آن را مشرف بر همه مردم کنند و به ایشان گویند که : آیا این را می شناسید ؟ مردمان گویند : نعوذ بالله که ما این را بشناسیم ! خطاب رسد که : این دنیایی

است که بـا آن تفـاخر می کردیـد . و به واسـطه آن به یکدیگرحسـد می بردیـد و دشـمنی می کردیـد . و قطع صـله رحـم می نمودیـد . پس دنیا را به جهنم می افکننـد . دنیا فریاد می کشـد که خداوندا ! کجایند پیروان و دوسـتان من ؟ پس خداوندعالم می فرماید که : دوستان آن را هم به او ملحق سازید» . (۱)

و بعضـی در این خصوص دنیا را تشبیه نموده انـد : به ماری که ظاهر آن نرم و هموار ، وباطنش زهر قتال است . و هر که ظاهر و باطن او را شناخت حقیقت آن را می شناسد .

مثال چهارم : در خصوص کوتاهی عمر دنیا گفته انـد که : دنیا از برای هر کسـی مانندیک گام است که بردارد . و چه شک ، که هر که ملاحظه کنـد پیش از وجود خود را تا ازل الآزال و بعـد از رفتن خود را از دنیا تا ابـد الآباد این دو سه روزی که در دنیا زیست می نمایـد به قـدر یک قـدم بلکه کم تر است در پیش سـفر طولانی ، بلکه در پیش زیادتر ازصد هزار مسافت تمام روی زمین .

هـان ، هـان ! تا از این مثال غافل نگـذری و تامل نکرده از آن دست برنـداری و هر که در این تامل کنـد و به این دیـده دنیا را ببیند دیگر دل به آن نمی بندد . و به هر نوع که این دو روز بگذرد باکی ندارد .

بلی :

دو روزه عمر اگر دیر است اگر زود***چنان کش بگذرانی بگذرد زود

بلکه هر که به این چشم به دنیا نگرد دیگر در آن خشتی بر خشتی نمی گذارد .

۱- ۱. محجه البیضاء ، ج ۶ ، ص ۱۰ . و احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۱۸۶ .

وهمچنان که سید رسل صلی الله علیه و آله از دنیا رفت و دلی به دنیا نبست ، و دو خشت بر روی هم نگذاشت .

«روزی یکی از صحابه را دید که از گچ خانه می سازد . فرمود : امر از این کارهاپرشتاب تر است» . (۱)

مثال پنجم : در قدر دنیا نزد آخرت ، و کمی آن گفته اند که : نسبت دنیا در پیش آخرت مانند دریایی است بی پایان که کسی نگشت خود را به آن داخل کند پس همه دنیا و ما فیها مثل آن قدر رطوبتی است که به انگشت باقی می ماند و آخرت چون آن دریاست . بلکه کسی که از حقیقت آگاه باشد می داند که : قدر دنیا در نزد آخرت بسیاراز این هم کمتر ، است ولیکن دیده بینا کجاست .

مثال ششم : در خصوص اینکه امر دنیا به جایی منتهی نمی شود . و هر شغلی از آن به شغلی دیگر منجر می شود . و هر علاقه ، علاقه ای دیگر در عقب می آورد . و در این خصوص آن را تشبیه نموده اند به آب دریا ، که هر چه آدمی بنوشد تشنگی را فرونمی نشاند . بلکه هر قدر از آن نوشد عطش را زیاد می کند تا او را هلاک کند . و این امری است مشاهد و محسوس ، که هر که ملاحظه کند می بیند که سیرتر از دنیا کسی است که میل او به دنیا کم و علاقه او اندک است . و هر که را مال و تجمل بیشتر دردسرافزون تر ، و مشاغل و گرفتاری او بالاتر است . و آخری از برای آن نیست .

مثال هفتم : در صعوبت خلاصی از

۱- ۲. محجه البیضاء ، ج ۶، ص ۱۲

آن بعد از گرفتاری و هر که را گرفتاری بیشترخلاصی آن مشکلتر و در این خصوص اهل دنیا را تشبیه کرده اند به کرم ابریشم که بردور خود می تند و راه نجات خود را سد می کند و هر چه بیشتر بر خود تنید خلاصی آن مشکلتر می شود تا بالمره راه خلاص مسدود و از غم و غصه هلاک می شود و اکثرابناء این دنیا به این حالت مبتلا هستند .

مثال هشتم : آنکه مثال زده اند دنیا را در طراوت اول و کثافت آخر ، به طعمه لذیذکه خورده می شود ، که ابتدای آن در نهایت لطافت و پاکیزگی و چون خوردی و ساعتی از آن گذشت همه آن کثافت و نجاستی می شود که آدمی نظر کردن به آن را کراهت دارد چه جای خوردن . و همچنان که هر طعامی که چرب تر و لذیذتر است ، ثقل آن کثیف تر و متعفن تر است همچنین هر چه شهوات دنیویه که مرغوب تر و مطبوع تر است ، در وقت مرگ اذیت و کراهت آن بیشتر ، و فتنه آن عظیم تر خواهد بود . و این در دنیانیز معاین و محسوس است ، زیرا که : هر چه محبت به آن بیشتر ، و لذت به وجود آن بالاتر است ، درد و الم و مصیبت و ماتم در فراق آن نیز افزون تر است . و مرگ نیست مگر مفارقت از دنیا .

مثال نهم : مثال زده اند دنیا را به خانه ای که : کسی آماده کرده باشد و طبقی بر آن نهاده باشد و بر آن طبق گلها و ریاحین گذارده و به تربیب مردم را خوانده باشد که بیایندبه آن خانه داخل شوند و آن

گل و ریاحین را ببینند و ببویند و از برای دیگران که بعدمی آیند بگذارند و بروند ، نه آنکه آن گلها را بردارند و با خود ببرند . پس یکی از آن اشخاص چنان گمان کند که اینها را به ایشان داده اند ، پس دل به آن بندد و به آن خرمی و شادی کند چون خواهد بیرون رود و ببرد از او بگیرند ، در آن وقت متالم می شود و اندوهناک می گردد ، و شادی او به ملال مبدل می شود . و کسی که حقیقت کار را مطلع است به آنها منتفع می شود و شکر گزاری صاحبخانه را می کند . و شادان و خرم از آن خانه بیرون می رود .

و همچنین هر که حقیقت دنیا را شناخت و مقصود از آمدن خود را به آنجا دانست می داند که : آن مهمانخانه ای است که از برای مسافرین عالم آخرت مهیا شده ، که چون به این منزل رسند منتفع شده بگذرند و روانه مقصد گردند . و هر که نادان و جاهل ، و ازحقیقت کار غافل است تصور چنین می کند که اینها ملك اوست و دل به آن می بندد ، وچون او را بیرون می کنند و همه آنچه را تصرف کرده از او پس می گیرند مصیبت اوشدید ، و محنتش عظیم می گردد .

مثال دهم : دنیا را تشبیه کرده اند به بیابان بی پایان خالی از آب و گیاه ، که جمعی بی زاد و راحله به آنجا وارد شوند و راه گم کرده حیران و سرگردان بمانند و به سرحدهلاکت رسند ، که در این بین مردی به ایشان رسد و گوید هرگاه شما را به آب و سبزه رسانم چه

می کنید ؟ گویند : دیگر از اطاعت تو سر نمی پیچیم . و بر آن ، پیمان از ایشان گیرد و ایشان را بر سر چاهی که اندک آبی داشته باشد و قلیل گیاهی در اطراف آن باشدبیاورد و ایشان از آن آب نوشند و لحظه ای استراحت کنند پس آن شخص گوید :

بسم الله کوچ کنید تا شما را به آبادانی و معموره و بستانها و گلستانها برسانم ، بیشترایشان امتناع کنند و گویند : همین آب و گیاه ما را کافی است و از این بهتر نمی خواهیم .

و طایفه ای حرف او را شنیده گویند : آخر شما عهد بستید که از گفته این مرد تجاوزنکنید و این بیابان جای ماندن نیست ، و چون شب در آید راهزنها و سباع شما را نابودمی کنند . و این طایفه به اتفاق آن مرد رفته تا به مقصد عالی برسند . و تتمه در آنجا بمانندتا شب درآید ، دزدان بر سر ایشان ریخته بعضی را کشته و طایفه ای را اسیر نمایند .

مثال یازدهم : مثالی است که«صدوق» (۱)- علیه الرحمه - در کتاب «اکمال الدین» (۲) ازبعضی حکما نقل کرده در خصوص حال انسان و مغرور شدن آن به دنیا ، و غفلت ازمرگ و ما بعد آن ، و فرو رفتن به لذات فانیه . و آن این است که : حال کسی که به لذات دنیویه مشغول گردد مثل کسی است که : در چاهی عمیق به ریسمانی آویخته که داخل چاه شود ، چون به وسط چاه رسد نظر کند به پائین چاه و اژدهائی بیند که دهن گشوده منتظر است که این

۱- ۳. او ابو جعفر محمد بن علی بن بابویه قمی معروف به شیخ صدوق است که در سال ۳۱۱ ه . ق به دعای حضرت ولی عصر - عجل الله فرجه - به دنیا آمد . جمع تالیفات او را تا سیصد جلد نوشته اند . از تالیفات مشهور او کتاب «من لا یحضره الفقیه» است که جزء «کتب اربعه» شیعه می باشد ، او در سال ۳۸۱ وفات نمود و در شهر ری دفن گردید . رک : از کلینی تا خمینی ص ۱۳ . و روضات الجنات ، ج ۶ ، ص ۱۳۲ . و اعیان الشیعه ، ج ۲ ، ص ۲۶۱ .

۲- ۴. ص ۳۲۷.

مرد به زیر آمده آن را فرو برد . و دو موش سیاه و سفید در بالای چاه باشند و به تعجیل آن ریسمان را قطع نمایند ، و آنی از بریدن آن نیاسایند . و وسطچاه ، زنبوری چند ، خانه کرده باشند و به دیوار چاه قدری عسل با خاک آمیخته ازایشان مانده باشد و آن زنبورها بر آن مجتمع شده باشند و آن شخص با وجود اینکه آن اژدها را دیده و دو موش را ملاحظه نموده و می داند که در اندک وقتی آن ریسمان منقطع ، و طعمه اژدها خواهد شد رو به آن عسل خاک آلوده آورده مشغول لیسیدن آن شود ، و با آن زنبورها زد و خورد نماید ، و همه حواس خود را متوجه آن ساخته ازبالا و پائین خود فراموش کند .

و این مثلی است که : هر که در آن تامل نماید می داند که حال دنیا پرستان مطابق این است . پس اگر حکم به حماقت آن شخص نماید باید خود را هم اگر از اهل دنیا باشدبداند که احمق است . و چاه ، همان خانه دنیاست . و ریسمان ، رشته عمر است . و اژدهای دهن گشوده ، مرگ است . و دو موش روز و شب اند ، که بی درنگ مشغول بریدن رشته عمرند . و عسل خاک آلوده ، لذات دنیاست ، که به هزار گونه زحمت و کدورت و الم ومصیبت آلوده است . و زنبورها ، اهل روزگار ، و طالبان دنیا هستند .

مثال دوازدهم : مثالی است که بعضی از اهل معرفت از برای دنیا و اشتغال به مزخرفات آن ، و

حسرت و ندامت اهل آن بعد از مرگ ذکر کرده اند . پس تشبیه کرده اند اهل دنیا را به طایفه ای که در کشتی نشسته باشند و به جزیره رسند و به جهت قضای اجت بدانجا روند با وجود اینکه دانند که کشتی چندان مکث در کنار جزیره نتواند کرد و به زودی خواهد گذشت ، پس در آن جزیره متفرق شوند و بعضی به شتاب ، قضای حاجت نموده به کشتی آیند و مکان وسیع گرفته ، ساکن گردند . وطایفه ای مشغول سیر درخت و کوه و جزیره شده بعد از ساعتی به فکر افتد و خود رابرساند و مکان تنگی به دست او آید . و قومی دیگر دلبستگی به پاره سنگها و حیوانات آن جزیره به هم رسانیده نتواند از آنها بگذرد و آنها را بر دوش کشیده وقتی برسد که مکان بسیار تنگی بیابد و به صد زحمت خود را در آنجا جای دهد ، و جای آنچه برداشته نباشد ، آن را بر دوش خود نهد و با تنگی مکان به ثقل آنها نیز گرفتار گردد وپشیمان شود و نتواند آنها را به جائی افکند . و جمعی دیگر چنان مشغول سیر گردند که کشتی و دریا و مقصد را فراموش کنند و در آنجا بمانند تا شب درآید و سباع از میان درختان درآیند و تاریک گردد و بعضی از اینها طعمه سباع شوند . و بعضی در گل و لای فرو رفته ، هلاک گردند . و بعضی بمانند از غصه و گرسنگی تلف شوند .

و آنهائی که ثقل آنچه از جزیره برداشته بر دوش ایشان ماند و در کشتی انواع خواری از اهل آن بشنوند . و آن حیواناتی

که برداشته اند بمیرند و مردار آنها بردوششان بماند و متعفن گردد و از تعفن آن بیمار شوند و در کشتی بمیرند ، یا بیمار ومبتلا ، به وطن رسند و در آنجا همیشه بیمار باشند . یا بعد از مدتی بمیرند .

اما ایشان که دیرتر آمدند و چیزی برنداشتند تا در کشتی هستند به جهت تنگی مکان زحمت می کشند اما بعد از بیرون آمدن به راحت و روح می افتند .

و کسانی که ابتدا آمدند و مکان وسیع گرفتند همیشه در استراحت هستند تا صحیحا وسالما به منزل خود وارد شوند .

فصل : بیان دنیای ممدوح و مذموم

بیان دنیای ممدوح و مذموم

سابق بر این ، اشاره شد به اینکه دنیا بر دو قسم است : یکی ممدوح . و دیگری مذموم و ملعون . و بیان این ، آن است که : وصول به اعلا مراتب سعادات ، و فوز به بساط قرب حضرت خالق البریات حاصل نمی شود مگر به صفای دل ، و حب خدا ، و انس به آن . وسبب صفای دل ، بازداشتن نفس از شهوات دنیویه و عبادت کردن و طاعت نمودن است . و سبب حب خدا ، معرفت اوست . و آن نمی شود مگر به دوام فکر در آثار صنایع عجیبه و بدایع غریبه او . و باعث انس ، کثرت یاد خدا ، و مداومت بر آن است .

و این سه صفت است که : آدمی را نجات می دهد و او را به مراتب سعادت می رساند . و اینها باقیات الصالحات اند .

و شکی نیست که : هر که در صدد تحصیل این سه صفت و اسباب آنها باشد او سالك راه آخرت است . و

خود ظاهر است که : تحصیل اینها به صحت بدن محتاج ، و آن موقوف است بر غذائی - که حیات آدمی بدان باقی - و لباسی و سکنائی . و هر یک ازاینها محتاج به اسبابی چند هستند .

پس هر که از دنیا به همین قدر از برای تحصیل آخرت بردارد از اهل دنیا نخواهدبود . بلکه دنیا در حق او مزرعه آخرت خواهد بود .

بلی : اگر از این قدر کمتر را هم به قصد حظ نفس ، و تنعم در دنیا فراگیرد داخل اهل دنیا خواهد بود . ولیکن حظ نفس و خوش گذرانیدن در دنیا بر دو قسم است :

یکی آنکه : صاحبش را به عذاب آخرت می رساند و آن را حرام گویند .

و دیگری آنکه : به عذاب نمی رساند ولیکن باعث طول حساب و محرومی ازدرجات بلند ، و مراتب ارجمند در آخرت می گردد ، و آن را حلال نامند . و هر که رادیده بینا باشد می داند که طول معطلی در موقف عرصات به جهت محاسبه نیز عذابی است . بلکه اگر محاسبه هم نباشد همان درجات عالیه که از دست آدمی در بهشت در می رود ، و آن حسرت و ندامتهائی که به جهت معارضه آنها با حظوظ خبیثه رذیله دنیا دست می دهد ، عذابی است شدید . و چنانچه خواهی این را بفهمی حال خود را دردنیا ملاحظه کن که اگر امثال و اقران خود را بینی که به مرتبه ای از مراتب دنیویه از توپیش افتند و از تو بالاتر شوند و تو به جهت کوتاهی و تقصیر خود تنزل نمائی ، چگونه حسرت و ندامت از

برای تو حاصل است ، با وجود اینکه می دانی که : این مراتبی است که بقائی ندارد . و مشوب به انواع کدورات است . پس ببین حال تو چگونه خواهد شددر وقتی که ببینی مرتبه سعادتی از دست تو رفته است ، که اگر اهل روزگار همه عمر دنیارا در بیان وصف و عظمت آن صرف نمایند به نهایت آن نتوانند رسید . و هر که در دنیانعمتی به او رسد ، یا لذتی دریابد اگر چه به شنیدن آواز هزاری باشد ، یا به تماشای سبزه زاری ، یا نوشیدن آب سرد و خوشگواری ، در مقابل آن لذتی از لذات آخرت ازدست او در می رود . و باید از عهده جواب محاسبه آن برآید . و خوف و خطر محاسبه را بکشد . و در مقام حساب بایستد . و ذلت و انکسار را ببیند . پس دنیا کم و زیادش ، حلال و حرامش ، ملعون و موجب نقصان ، و رانده نظر سعادتمندان . مگر آنچه اعانت کند آدمی را بر تحصیل آخرت ، که آن فی الحقیقه از دنیا نیست . و هر که معرفت اوبیشتر ، اجتنابش از نعمت دنیا افزون تر .

حتی اینکه منقول است که : «زاهد مطلق عیسی بن مریم سر بر سنگی نهاد که استراحت کند شیطان در برابر او آمد و گفت : به دنیا رغبت نمودی ؟ سنگ را برداشت و دورافکند» . (۱)

و سلیمان بن داود علیه السلام با وجود سلطنت و پادشاهی ، اطعمه لذیذ را به مردم می داد و خود به نان جو معاش می کرد . (۲)

و به این جهت بود که :

۱- ۵. محجه البیضاء ، ج ۶ ، ص ۲۱ . و احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۱۹۱ .

۲- ۶. محجه البیضاء ، ج ۶ ، ص ۲۲ . و احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۱۹۲ .

خدا دنیا را از سید آخر الزمان دور کرد ، به حدی که روزها رابه گرسنگی بگذرانید و از شدت گرسنگی ، سنگ بر شکم مبارک می بست . (۱)

و به این جهت بود که : خدا خیل محنت و بلا را متوجه انبیا و اولیا و سایر ارباب ولاء گردانید .

هر که در این بزم مقرب ترست*** جام بلا بیشترش می دهند

همه اینها از راه محبت و مهربانی با ایشان است ، تا اینکه در دار آخرت به نهایت مراتب قرب و سعادت فایز گردد همچنان که پدر مهربان ، فرزند را از طعامهای چرب و شیرین منع می کند و او را به «فصد» (۲) و «حجامت» (۳) می اندازد . این ، نه از عداوت بااوست ، بلکه از راه مهربانی و شفقت است .

ای جان من ! تامل کن اگر تو را غلام زنگی متعفنی بوده باشد و ببینی که طعامهای مختلف و حلواهای وافر بر روی هم می خورد متعرض او نمی شوی . بلکه گاه باشد اگرهم از تو زیاد بیاید به او می دهی . ولی اگر طفل عزیزی داشته باشی ، یک دانه خرما دردست او ببینی آن را گرفته می افکنی . و به اندک ناخوشی که عارض او شود او را زیرتیغ «حجام» می نشانی .

پس از این می توانی قدر و مرتبه خود را نزد خدا بدانی . و از آنچه گفتیم معلوم شدکه : هر چه از برای خدا نیست دنیائی است . و هر چه از برای خدا است دنیائی نیست .

اقسام آنچه در دنیا هست

و آنچه در دنیا هست بر سه قسم است :

اول آنکه : نمی تواند شد از

۱- ۷. محجه البیضاء ، ج ۶ ، ص ۲۲ . و احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۱۹۲ .

۲- ۸. رگ زدن .

۳- ۹. خون گرفتن ، گرفتن خون از بدن به طریقی که با تیغ مخصوص ، پوست قسمتی از پشت را در میان دواستخوان کتف برش داده با ابزار مخصوص (شاخ حجامت) ، قسمتهای بریده شده پوست را می مکند و به مقدار کافی خون از بدن خارج می کنند

برای خدا باشد بلکه البته در صورت و حقیقت از دنیااست ، چون : انواع معاصی و محرمات ، و اصناف تنعم به مباحات . و این دنیائی است که علی الاطلاق مذموم است .

دوم آنکه : صورت از دنیا است اما حقیقت آن هم می توانـد از برای دنیا باشـد و هم می تواند از برای خدا باشد ، چون : اکل و شرب و نکاح و امثال اینها .

سوم آنکه : صورت آن از برای خـداست ، اما می تواند شد که حقیقت آن هم از برای خدا باشد و هم از برای دنیا . مثل : علم و عمـل و طاعت و عبادت ، که صورت اینها از دنیانیست اما اگر آنها را از برای خـدا بجا آورد و تحصـیل کنـد از دنیا نخواهد بود . اما اگرغرض از آن جاه و منصب و شهرت باشد از دنیای ملعونه خواهد بود .

فصل : فقر و غنا و حالتهای آنها

دانستی که دنیـا عبـارت است از : هر چیزی که در آن از برای بنـده پیش از مردن نصـیبی هست . خواه نعمت و مـال باشـد ، یا منصب و جـاه ، یـا متـابعت شـهوت شـکم و فرج ، یـا طلب علو و برتری و تکبر و انتقـام و غضب و تشـفی غیـظ یا غیر اینها . و بالجمله از برای دنیا شعب و فروعی بی حد است . ولیکن اعظم آفات آن که متعلق به قوه شهویه است مال است ، زیرا که : هر زنده ای محتاج به آن است .

و از برای مال ، فواید بسیار ، و آفات و «غوایل» (۱) بی شماری است . و تمیز خوب و بدآن در نهایت

۱- ۱. شرها ، فسادها .

صعوبت و اشکال است ، زیرا که : از نبودن مال ، صفت فقر و احتیاج به هم می رسد . و از وجود آن ، وصف غنا و ثروت حاصل می شود . و این هر دو صفتی است که خدا بندگان خود را به آنها امتحان می فرماید .

و از برای فقیر ، دو حالت متصور است : حرص و قناعت . که یکی محمود و دیگری مذموم است .

و حریص بر دو قسم است :

یکی : حریصی است که : حرص آن به کسب و صنعت کردن است ، بدون طمع درمال مردم .

و دیگری آنکه : حرص او به گرفتن مال مردم به زور و ظلم ، یا به تکدی و سؤال است .

و هر دو طایفه هلاک اند . گو طایفه آخر بدتر از اولی باشد .

و از برای غنی نیز دو حالت است : امساک و بذل . یکی ممدوح و دیگری مذموم .

و بذل هم بر دو نوع است : میانه روی و اسراف . اول محمود و ثانی مذموم . و غیراینها از جمیع این امور ، اموری هستند که فهمیدن آنها مشکل است . و کسی که طالب مال باشد باید اول تمیز میان نیک و بد این حالت بکند و طریقه نیک آن را پیشنهاد خودسازد تا نجات یابد .

فصل : مذمت مال و مالداری

مذمت مال و مالداری

چون دانستی که : یکی از شعب دنیا مال است . پس بدان که : در قرآن و احادیث مذمت مال و بدی محبت آن بسیار وارد شده است .

خداوند عالم می فرماید :

«یا ایها الذین آمنوا لا تلهکم

اموالکم و لا اولادکم عن ذکر الله و من یفعل ذلک فاولئک هم الخاسرون» .

یعنی : «ای کسانی که ایمان آورده اید مشغول نسازد مالها و اولاد شما ، شما را از یاد خدا . و کسانی که چنین کنند ایشان اندزیانکاران» . (۱)

و باز می فرماید :

«انما اموالکم و اولادکم فتنه»

یعنی : «جز این نیست که : اموال و اولادشما ، فتنه اند از برای شما» . (۲)

که به آنها شما را امتحان می نمائیم .

و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که : «دوستی مال و بزرگی ، نفاق رامی رویاند ، همچنان که آب گیاه را می رویاند» . (۳)

و فرمود که : «دو گرگ صیاد ، که داخل حصار گوسفندی شوند این قدر از گوسفندان را فاسد نمی کنند که دوستی مال و جاه ، دین مسلمانان را فاسد می کند» . (۴)

و فرمود : «بدترین امت من مالداران اند» . (۵)

و فرمودند که : «دوستان فرزند آدم سه چیز است : یکی تا وقت مردن با او است ، و آن مال است . و دیگری تا لب گور ، همراه اومی آید ، و آن اهل و عیال است . و سوم ، تا عرصه محشر همراهی او می کند ، و آن اعمال است» . (۶)

و فرمود که : «چون روز قیامت شود صاحب مالی را می آورند که مال خود را به مصرفی که خدا فرموده است رسانیده است ، و مال او نیز در پیش روی او می آید وچون به صراط می رسد هر جا که می ایستد و رفتن بر او مشکل می شود مال او می گویدبگذر که تو

۱- ۲. منافقون ، (سوره ۶۳) ، آیه ۹

۲- ۳. انفال ، (سوره ۸) ، آیه ۲۸ .

۳- ۴. محجه البیضاء ، ج ۶ ، ص ۴۰ . و احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۲۰۰ .

۴- ۵. محجه البیضاء ، ج ۶ ، ص ۴۱ . و احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۲۰۰ .

۵- ۶. محجه البیضاء ، ج ۶ ، ص ۴۱ . و احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۲۰۱ ، (با اندک تفاوتی) .

۶- ۷. محجه البیضاء ، ج ۶ ، ص ۴۲ . و احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۲۰۱ .

حق خـدا را در من به جا آوردی . پس دیگری را می آورنـد که اطاعت خدارا ننموده است ، و مال او در پشت سـر او می آید چون به صـراط رسـد هر جا که ایسـتدمال او گوید وای بر تو که در حق خدا کوتاهی کردی . پس چنین خواهد گفت تا او به جهنم افتد و هلاک شود» . (۱)

و نیز از آن حضـرت مروی است که : «دینار و درهـم به هلاکت افکندند کسانی را که پیش از شـما بودند و شـما را نیز هلاک خواهند نمود» . (۲)

و در حـدیثی دیگر از آن حضـرت مروی است که : «در روز قیـامت مردی را بیاورنـدکه از حرام در دنیا مال جمع نموده بود و در حرام صـرف کرده بـود ، پس امر شـود که : اورا به جهنم افکننـد . و دیگری را بیاورنـد که مـال از حلاـل جمـع کرده و در مصـرف حرام خرج نموده . خطاب رسد که : او را هم به جهنم برند . و مردی دیگر را بیاورند که مال از حرام جمع کرده و به مصـرف حلال خرج نموده . خطاب رسد که : او را نیز به جهنم اندازند . و مردی دیگر را بیاورند که مال از حلال جمع نموده و به حلال خرج نموده باشـد خطاب رسـد که : او را بازداریـد ، شایـد در طلب این مال ضـرر به یکی از اموری که براو واجب است رسـیده باشـد ، مثـل اینکه : نمـازی را از وقتش تـاخیر انـداخته یا کوتاهی دررکوع یا سـجود یا وضوی آن نموده باشـد . عرض کند که : پروردگارا ! از حلال کسب کردم

ص: ۵۲۷

۱- ۸. محجه البیضاء ، ج ۶ ، ص ۴۲ . و احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۲۰۱ و ۲۰۲ .

۲- ۹. کافی ، ج ۲ ، ص ۳۱۶

و به حلال خرج کردم و هیچ یک از واجبات خود را ضایع نکردم . خطاب رسد :

شاید به جهت این مال ، بر اقران و امثال فخر کرده ای . و به مرکبی یا جامه ای مباهات نموده باشی ؟ عرض نماید : پروردگارا ! چنین عملی نیز از من سر نزد . و خطاب رسد که :

شاید کوتاهی و منع نموده باشی حق کسانی را که من امر کردم که بدهی از : سادات و یتیمان و مساکین و راه گذران ؟ عرض کند که : نه پروردگارا ! هیچ حقی را که امر فرموده بودی ضایع نکردم .

در این وقت این جماعت حاضر می شوند و در مقام مخاصمه با آن شخص برمی آیند و می گویند : خداوندا ! مال به او عطا کردی و او را غنی گردانیدی و به او امرفرمودی که به ما بدهد . اگر از جواب مخاصمه آنها بر آمد و معلوم شد که حق آنها راداده . و هیچ فخری و مباهاتی نکرده . و واجبی از او ضایع نشده . خطاب می رسد که :

بایست و به جا بیاور شکر نعمتی را که به تو عطا فرموده ایم از آنچه خورده ای وآشامیده ای و لذتی که یافته ای» . (۱)

آه ، آه ای جان برادر ! کسی که مداخل و مخارج او حلال ، و همه واجبات خود رابه جا آورده باشد ، و حقوق الهی را ادا نموده باشد ، به این دقت محاسبه او را می رسند .

پس آیا چگونه خواهد بود حال امثال ما که غرق فتنه دنیا گشته ایم و خود را به

۱- ۱۰. جامع السعادات ، ج ۲ ، ص ۴۷

حلال وحرام آن آغشته ایم ؟ ! نه از شبهات آن اجتناب می کنیم و نه از شهواتش ، نه از اموالش می گذریم و نه از لذاتش . شکمهای گرسنه در جوار ما سر به بالین می نهند و انواع اطعمه را می خوریم ، و به شکر آن نمی پردازیم .

آه ! چه بزرگ خواهد بود مصیبت ما ! و چه عظیم خواهد بود بلیه ما ! بسا حیرتها وپشیمانیها که به ما رو دهد . و چقدر اندوه و ماتمها که از برای ما باشد در وقتی که هیچ سودی نبخشد ، نمی دانیم که دنیا با ما چه خواهد کرد ؟ و فردا در حضور پادشاه قهار ، ازعهده جواب چگونه برخواهیم آمد ؟ ! خوشا به حال کسانی که از دنیا محروم وبی نصیب اند .

از زبان سوسن آزاده ام آمد به گوش ***کاندرین دیر کهن حال سبک باران خوشست

حافظا ترک جهان گفتن طریق خوشدلیست***تا نپنداری که احوال جهانداران خوشست

و از این جهت بود که بعضی از اصحاب سید مختار گفت که : «راضی نیستم روزی هزار مثقال طلا از حلال کسب کنم و در راه خدا صرف کنم ، با وجود اینکه از هیچ عبادتی مرا باز ندارد . گفتند که : چرا ؟ گفت : می ترسم از آنکه روز قیامت مرا باز دارند وبپرسند که : از کجا آوردی ؟ و به چه مصرف رسانیدی ؟ پس سزاوار مؤمن آن است که :

خود را به دنیا آلوده نسازد ، و به قدر کفاف از دنیا بسازد . و اگر زیادتی به او رسد به جهت خود پیش فرستد . و اگر بعد بماند مفاسد و آفات بسیار دارد»

(۱) .

برگ عیشی به گور خویش فرست*** کس نیارد ز پس تو پیش فرست

مروی است که : «مروی به حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله عرض کرد که : چرامن شوق به مرگ ندارم ؟ حضرت فرمود : آیا مالی داری ؟ عرض کرد : بلی یا رسول الله .

فرمود : مال خود را پیش روی خویش بفرست ، زیرا که : دل هر کسی همراه مال اوست ، اگر پیش فرستاد می خواهد زود به آن برسد و اگر گذاشت می خواهد با آن باشد» . (۲)

حضرت امیر المؤمنین علیه السلام درهمی به دست مبارک گرفتند و فرمودند : «تاتو از دست من بیرون نروی نفعی به جهت من نداری» . (۳)

در بعضی روایات رسیده که : «اول روزی که سکه درهم و دینار زده شد شیطان آنهارا برداشت و بر روی خود گذاشت و بوسید و گفت : هر که شما را دوست دارد بنده بر حق من است» . (۴)

و بعضی از بزرگان گفته اند که : «دو مصیبت است از برای بنده در مالش در وقت مردن ، که اولین و آخرین مثل آنها را نشنیده اند : یکی آنکه : همه آنها را از او می گیرند . و دیگر آنکه محاسبه همه آن را از او می خواهند» . (۵)

مدح مال

و مخفی نماند که همچنان که در آیات و اخبار مذمت بسیار از برای مال رسیده ، همچنین مدح آن نیز وارد شده است .

و خدای - تعالی - آن را در قرآن کریم خیر نامیده است . (۶)

و پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود

۱- ۱۱. جامع السعادات ، ج ۲ ، ص ۴۸ .
۲- ۱۲. محجه البیضاء ، ج ۶ ، ص ۴۲ . و احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۲۰۱ .
۳- ۱۳. محجه البیضاء ، ج ۶ ، ص ۴۳ . و احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۲۰۲ .
۴- ۱۴. محجه البیضاء ، ج ۶ ، ص ۴۳ . و احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۲۰۲ .
۵- ۱۵. محجه البیضاء ، ج ۶ ، ص ۴۳ . و احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۲۰۲
۶- ۱۶. بقره ، (سوره ۲) ، آیه ۱۸۰ .

: «خوب چیزی است مال صالح از برای مرد صالح» . (۱)

و همه اخباری که در ثواب صدقه دادن و میهمانی و سخاوت و حج ، و غیر اینها ازچیزهائی که تحصیل آنها به مال بسته است رسیده ، دلالت بر خوبی مال می کند .

و «توفیق» (۲) میان این اخبار آن است که : مال می تواند شد که وسیله وصول به سعادت اخرویه ، و فوز به درجات علیه گردد . و ممکن است که : به واسطه رسیدن به مقاصدفاسده ، که سد راه علم و عمل و حجاب سعادت ابدند شود . پس هر مالی که : به مصرف اول رسید ، ممدوح و مستحسن است . و آنچه به مصرف دوم رسید ، مذموم و مستهجن است . و اخباری که دلالت بر مدح آن می کند ، بر اول محمول ، و آنچه دلالت بر مذمت آن می نماید ، حمل بر دویم می شود . و چون اکثر طبایع بنی آدم ، به پیروی شهوات نفسانیه مایل ، و آن به واسطه مال حاصل می شود ، به این جهت زاید بر قدر کفاف آن در محل خطر و حذر از آن بهتر است .

و طوایف انبیاء ، و خیل اولیا ، از شر آن پناه به خداوند منان بردند .

حتی اینکه پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله فرمود : «پروردگارا ! قوت آل محمد را به قدر کفاف کن» . (۳)

و گفت : «خداوندا ! مرا زندگانی عطا کن ، چون زندگی مسکینان ، و بمیران ، چون مردن مسکینان» . (۴)

فصل : مفاسد مال

مفاسد مال

از آنچه گذشت روشن شد که : مال مانند مار است ، که هم در

۱- ۱۷. محجه البیضاء ، ج ۶ ، ص ۴۴ . و احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۲۰۲ .

۲- ۱۸. جمع بین اخبار مختلف .

۳- ۱۹. محجه البیضاء ، ج ۶ ، ص ۴۵ . و احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۲۰۳ .

۴- ۲۰. کنز العمال ، ج ۶ ، ص ۴۷۰ ، خ ۱۶۵۹۲ و ص ۴۸۹ ، خ ۱۶۶۶۸ .

آن زهر است و هم «تریاق» . (۱)

مفاسد آن زهر آن ، و فواید آن تریاقش است . و هر که آنها را بشناسدمی تواند از شر مال احتراز ، و خیر آن را اخذ نماید .

و به جهت این مطلب می گوئیم : اما مفاسد مال بر دو قسم است : مفاسد دنیائی . ودینی و آخرتی .

اما مفاسد دنیائی آن ، زحمتها و شدایدی است که : دیده می شود که اغنیا و مالداران ، از ترس و بیم و حزن و اندوه و هم و غم و پریشانی خاطر و تفرق احوال و تلخی عیش وزحمت در تحصیل مال ، و محافظت و نگاهبانی آن ، و دفع دزد و ظالم و حاسد از آن ، به آن مبتلا و گرفتارند .

آری :

خوش فرش بوریا (۲) و گدائی و خواب امن ***کاین عیش نیست در خود اورنگ خسروی

و اما مفاسد دینیه آن ، سه نوع است :

اول آنکه : باعث ارتکاب معاصی گردد ، زیرا که به واسطه مال ، قدرت بر معاصی حاصل ، و راه وصول به آنها آسان می گردد . پس هر گاه شهوت معصیت به حرکت آیدو انسان خود را قادر بر آن ببیند و به سهولت به آن تواند رسید بسا باشد که مرتکب آن شود و گناهی از او سرزند . و اما اگر مایوس از امکان آن گناه باشد و قدرت بر آن نداشته باشد داعیه آن معصیت را نمی کند .

و از این جهت است که گفته اند که : یکی از اسباب عصمت از معصیت ، عدم قدرت بر آن

۱- ۲۱. داروی ضد زهر

۲- ۲۲. حصیر

است . پس کسی که به واسطه مال ، بر گناه قادر شد ، اگر مرتکب آن شود هلاک می شود . و اگر مرتکب نگردد و صبر کند ، آن نیز شدت و زحمتی است ، زیرا که : صبر باوجود قدرت نیز بسیار شدید است .

دوم آنکه : باعث غرق خوش گذرانیدن و فرو رفتن به نعمتها می گردد ، زیرا که :

همچنان که می بینیم ، غالب آن است که : مالداران مشغول تنعم می شوند . و به خوشگذرانیدن الفت و عادت می کنند . و نمی توانند از نعمتها بگذرند . و هر یک لذتی راکه یافتند میل به لذت دیگر می کنند . و چون به این معتاد شدند ، و به خوشگذرانیدن عادت کردند ، بسا باشد که : از حلال میسر نگردد پس دست به مال مشتبه دراز می کنندو به تدریج از آن تجاوز نموده به حرام فرو می روند . و به این جهت به انواع اخلاق رذیله ، از : کذب و ریا و حسد و غیر اینها مبتلا می گردند .

و بسیار کم اتفاق می افتد که : کسی صاحب مال و ثروت باشد و به خوشگذرانیدن وتنعم عادت نکند و در صدد آن نباشد . و کسی که انواع اطعمه لذیذه و لباسهای فاخره از برای او میسر باشد کجا می تواند آنها را ترک کند و به نان جوی و جامه کهنه ای قناعت کند ؟ ! آری : این شان کسی است که صاحب نفس قوی قدسیه باشد ، مانند : سلیمان بن داود علیه السلام و امثال او . علاوه بر این ، بعد از آنکه مال آدمی بسیار شد محتاج به اعوان و

انصار می گردد و سروکار او با مردم می افتد . و کسی را که سروکار با اهل دنیاباشد چاره ندارد که با ایشان به نفاق و دوروئی سلوک نماید . با وجود آنکه سروکار بااهل دنیا داشتن ، باعث عداوت و کینه و حسد و کبر و ریا و غیبت و بهتان و سخن چینی و سایر معاصی می گردد .

و این همه از شومی مال ، و احتیاج به حفظ اصلاح آن هم می رسد .

سوم : و آن مفسده ای است که : هیچ صاحب مالی از آن خالی نیست . و آن ، این است که : نگاهداشتن و حفظ مال ، و انجام دادن امور متعلقه به آن ، آدمی را از یاد خداباز می دارد . و هر چه به واسطه آن انسان از یاد خدا غافل شود ، نیست مگر خسران و وبال .

و از این جهت حضرت عیسی علیه السلام فرمود : «در مال سه آفت است : یکی آنکه : آن را از غیر وجه حلال اخذ کنی . عرض کردند که : اگر از ممر حلال به دست آید ؟ فرمود : آفتی دیگر دارد که آن را در غیر موقعش صرف نمایی . عرض کردند که :

اگر در موقعش صرف کنی ؟ فرمود که : آفت دیگر دارد که در جابه جا کردن ونگاهداشتن آن آدمی را از یاد خدا باز می دارد» . (۱)

و این دردی است که بی دوا ، و مرضی است بی شفا ، زیرا که : روح عبادت و حقیقت آن ، یاد خدا و تفکر در عظمت و جلال اوست . و این دلی می خواهد فارغ ،

۱- ۲۳. محجه البیضاء ، ج ۶ ، ص ۴۹ . و احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۲۰۵ .

و خاطری جمع .

بی غم و اندیشه سود و زیان ***نه خیال این فلان و آن فلان

و صاحب ده و مزرعه ، صبح و شام در فکر حساب سر کار و خیانت آن ، و کوتاهی برزگران در امر مزرعه و زراعت و عمارت است . گاهی مشغول فکر منازعه با شرکاءاراضی و قنوات ، و زمانی متوجه خیال خصومت با اهل «خراج» (۱) و «مالوجهات» ، (۲) لحظه ای در یاد گاو و خر ، و ساعتی در فکر اسب و استر .

گاه اندر فکر گاو و استری*** گاه آلوده غم اسب و خری

شب در خیال طویله و انبار ، روز در کار آبیاری و شیار ، و غیر اینها از افکار بسیار . وتاجر مسکین روز و شب با صد فکر قرین ، گاهی در فکر خیانت شریک ، و زمانی در تهیه اسباب سفر دور و نزدیک ، گاه می گوید : فلان شریک همه سود را برد ، و زمانی فکرمی کند که : فلان«مضارب» (۳) سرمایه را تمام خورد ، یا فلان کس در عمل کوتاهی کرد یانه ، و فلان شخص مال را ضایع نمود یا نه ، و فلان محاسبه سهو است یا درست ، فلان حریف در معامله سخت است یا سست ، در اغلب اوقات در غربت محزون و مغموم ، وبه جهت کساد بازار و ناروائی مالش اندوهناک و مهموم . و همچنین سایر مالداران .

و بالجمله فکرهای اهل دنیا را نهایتی ، و خیالات ایشان را غایتی نیست . و کسی که بجز فکر قوت سال خود را ندارد ، و زیادتر از آن را نمی طلبد ،

۱- ۲۴. مالیات .

۲- ۲۵. چپاول

۳- ۲۶. کسی که به او سرمایه می دهند تا به کار اندازد و سودش را با صاحب سرمایه تقسیم کند

از همه خیالات فارغ ، واز جمیع این آفات سالم است .

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود***زهر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

فواید مال

و اما فواید مال : پس آن نیز بر دو قسم است : دنیائی و آخرتی .

اما فواید دنیائی آن ، چیزهائی است که : فایده آن پیش از مرگ ظاهر می شود ، مثل خلاصی از ذلت سؤال ، و خجلت عیال ، و خواری و پستی و حقارت و تهیدستی وعزت و بزرگی در میان مردمان ، و بسیاری دوستان و اعوان ، و حصول وقع و اعتبار دردلها ، و امثال اینها .

و اما فواید آخرتی آن ، سه نوع است :

اول اینکه : صرف خود نماید از برای به جا آوردن عبادات ، و قوت یافتن برطاعات ، و ستر عورت ، و جهاد و حج و امثال اینها .

دوم اینکه : به مصرف مردمان برساند ، یا به جهت فقرا و استحقاق ایشان . و ثواب این ظاهر و روشن است . یا به جهت رعایت شان و مروت خود ، و زیادتی صداقت ومحبت مردمان ، مانند مهمانی کردن و هدیه دادن و اعانت مردم نمودن و نحو اینها . و ازبرای هر یک از اینها ثواب بسیار در اخبار رسیده است . و فقر و استحقاق در ثواب اینهاشرط نیست .

بلی شرط ثواب در اینها نیت قربت است ، یا از برای حفظ آبروی خود ، چون دفع شر ظالم ، و بستن زبان هرزه گویان و امثال اینها . و این نیز موجب ثواب می شود .

ص: ۵۳۶

حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که : «هر مالی را که آدمی به جهت محافظت آبروی خود صرف کند حکم صدقه دارد» . (۱)

یا به کسی دهد که خدمت او را کند و شغلی که به او رجوع کند به انجام رساند .

و شکی نیست که این نیز از امور متعلقه به آخرت است ، زیرا که : کارهائی که انسان به جهت زندگانی به آن محتاج است بسیار است . و اگر همه را خود متوجه شود وقت اوضایع می شود . و روزگارش به حیف می رود . و از کار آخرت باز می ماند . و شکی نیست که : کسی را که هیچ مالی نیست باید همه این کارها را خود متوجه شود . و از ذکرو فکر و عبادت و طاعت بازماند .

سوم آنکه : آن را به مصرف خیرات جاریه ، و باقیات الصالحات رساند . از : ساختن مسجد و مدرسه و «رباط» (۲) و پل و اجرای قنوات و نوشتن قرآن و کتاب و نشاندن اشجار ، و امثال اینها از چیزهائی که بعد از آدمی باقی می ماند ، و مدتها ثواب آن روز به روز عاید می گردد ، و باعث دعای بندگان خدا از خوبان و صالحان می شود . و اسم آدمی به خیر مذکور می گردد .

فصل : طرق رهایی از مفاسد مال

اشاره

هر که خواهد از مفاسد مال رهائی یابد باید چند چیز را مراعات نماید :

اول اینکه : غرض از مال داشتن ، و فایده آن ، و سبب آفریدن آن ، و علت احتیاج به آن را برخورد تا در طلب زیادتر از قدر اجت برنیاید .

دوم اینکه : جهت «مداخل» (۳)

۱- ۲۷. کنز العمال ، ج ۳ ، ص ۴۰۷ ، خ ۷۱۷۵ .

۲- ۲۸. کاروانسرای میان راه .

۳- ۲۹. راه درآمد .

آن را ملاحظه نماید . و از حرام ، بلکه از مشتبه اجتناب نماید . و همچنین از مداخلی که مکروه هستند ، یا باعث نقص مروت و زوال حریت نفس اند احتراز نماید ، چون هدیه ای که بوی رشوه دهد ، یا سؤال از خلق که موجب ذلت و خواری است .

سوم اینکه : راه خرج را مراعات کند ، و در آن اقتصاد ، یعنی میانه روی نماید . نه اسراف کند ، و نه تنگ گیری .

حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که : «محتاج نشد هر که در خرج میانه روی کرد» . (۱)

و از برای اقتصاد در خوراک و پوشاک و سکنی ، سه درجه است : ادنی و وسط واعلی . و ظاهر آن است که : میل به طرف ادنی بهتر و اولی باشد ، تا در روز قیامت ازجمله سبکباران بوده باشد .

چهارم اینکه : آن را به مصارف حقه خرج کند . و در باطل صرف نکند ، که گناه خرج نمودن به باطل با کسب کردن از حرام یکسان است .

پنجم اینکه : نیت خود را در کسب و خرج و اقتصاد ، و جمیع وجوه ، خالص کند .

پس آنچه را تحصیل می کند ، به جهت استعانت بر امر آخرت تحصیل کند . و از آنچه اجتناب می کند ، به جهت خدا اجتناب نماید . و هرگاه چنین رفتار نماید ، مال داشتن ضرری به او نمی رساند .

از این جهت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که : «هرگاه مردی جمیع آنچه در روی زمین است جمع کند و در آن نیت قربت

۱- ۳۰. کنز العمال ، ج ۳ ، ص ۴۹ ، ح ۵۴۳۱ .

داشته باشد او از جمله زاهدان است . اگر همه را دست بردارد و از برای خدا نباشد زاهد نیست» . (۱)

پس لایق مؤمن ، آن است که : هر کاری می کند از برای خدا کند تا آن کار از برای اوعبادت باشد . پس هر که از مال به قدر اجت خود و عیال ضبط ، و فاضل آن را صرف برادران مؤمن کند ، آن کسی است که تریاق مال را گرفته و زهر آن را ریخته است . وبسیاری مال ، ضرر به او نمی رساند ، و لیکن این ، کار هر کسی نیست . و از برای همه کس میسر نه . بلکه این شان آن کسی است که او را دیده بینا ، و دل دانا ، و قوت دین ، و کمال یقین بوده باشد . و این چنین کسی هرگاه همه مال عالم از برای او جمع شود او را ازخدا مشغول نمی سازد ، و به هلاکت نمی رساند .

آشنایان ره عشق در این بحر عمیق*** غرق گردند و نگردند به آب آلوده

اما عامی که خواهد در مالداری ، خود را شبیه به این اشخاص نماید مانند این است که : افسونگری صاحب وقوف ، ماری را بگیرد که تریاق آن را بکشد و طفلی آن رابببیند و شکل مار و خط و خال آن و «نعومت» (۲) و نرمی آن در نظر او جلوه کند ، اقتدا به آن افسونگر نموده ، ماری را بگیرد ، و دفعه آن مار ، او را بکشد .

بلی : فرق میان کسی که او را مار کشته باشد ، و کسی که مال

۱- ۳۱. حقائق فیض (ره) ، ص ۱۱۹ .

۲- ۳۲. ملایمت و نرمی .

او را کشته باشد این است که : کشته مار ، در همان حال می فهمد . اما کشته مال ، بسا باشد که نداند که کشته شده است . و وقتی برمی خورد که دیگر سودی ندارد .

آری : اگر کور می تواند که مانند بینا در کنار دریا و قله های کوه و بیشه ها و جنگلهاراه رود ، عامی جاهل نیز می تواند مانند عالم دیندار کامل ، مال بسیار داشته باشد . و ازمفاسد آن نجات یابد .

فصل : زهد و فضیلت آن

زهد و فضیلت آن

بدان که : ضد محبت دنیا و مال را زهد گویند . و آن عبارت است از : دل برداشتن ازدنیا و آستین «فشاندن» (۱) بر آن . و اکتفا کردن به قدر ضرورت از برای حفظ بدن . و یاعبارت است از : پشت کردن به دنیا ، و رو آوردن به آخرت . بلکه از غیر خدا قطع نظرکردن ، و رو آوردن به خدا . و این ، بالاترین درجات زهد است .

پس هر که دل بردارد از هر چیزی که غیر از خداست ، حتی از بهشت و قصور وغلمان و حور . و بجز از خدا چیزی را نطلبد و نجوید ، آن زاهد مطلق است . و اگر دست از دنیا بردارد به طمع بهشت و آنچه در آن است ، از : حور و غلمان و فواکه و بستان ، وترس آتش جهنم و مار و عقرب ، آن نیز زاهد است اما مرتبه او از اول پست تر است . وکسی که همین از بعضی از لذات دنیویه دست بردارد ، مثل اینکه : مال را ترک کند اماجاه را بطلبد .

۱- ۱. پشت پا زدن و ترک کردن

یا در خوراک به قدر قلیلی اکتفا کند ، اما به لباس فاخر ، تجمل و زینت نماید او را مطلقا از زهد نصیبی نه ، و نام زاهد بر او روا نیست .

و از آنچه گفتیم معلوم شد که : مرتبه زهد در وقتی حاصل می شود که : باعث ترک دنیا ، و پستی و حقارت آن باشد ، در جنب آنچه می طلبد از آخرت ، یا قرب به خدا .

پس کسی که دنیا را ترک کند به جهت اینکه دستش به آن نرسد ، به جهت غرضی دیگر از اغراض دنیویه ، مثل : تحصیل نام نیک ، یا به دست آوردن دلهای مردم ، یا شهرت به جود و سخاوت و جوانمردی و کرامت ، یا به جهت کم کردن تحمل بار زحمت ، وامثال اینها ، زاهد نیست ، و اصلا مرتبه زاهد از برای او نیست .

زهد و زاهد از دیدگاه آیات و روایات

و مخفی نماند که : صفت زهد ، یکی از منازل راه دین ، و بالاترین مقامات سالکین است . پروردگار عالم - جل شانه - در کتاب کریم خود می فرماید :

«و لا تمدن عینیک الی ما متعنا به ازواجا منهم زهره الحیوه الدنیا لنفتنهم فیه» .

خلاصه معنی آنکه : «چشم مدار به سوی آنچه ما داده ایم ، از زینتهای زندگانی دنیا به بعضی از اصناف مردم تا امتحان نمائیم ایشان را و آزمایش کنیم» . (۱)

و دیگر می فرماید :

«و من کان یرید حرث الدنیا نؤته منها و ما له فی الاخره من نصیب» .

یعنی : «هر که حاصل دنیا را بخواهد ما به

ص: ۵۴۱

۱- ۲. طه ، (سوره ۲۰) ، آیه ۱۳۱ .

او می دهیم ، و دیگر در خانه آخرت نصیبی از برای او نیست» . (۱)

و از رسول خدا صلی الله علیه و آله مروی است که : «هر که داخل صبح شود و فکراو کار دنیا ، و همت او مقصور بر دنیا باشد ، خدا بر او کار را مضطرب و متفرق می سازد .

و شغل او را پراکنده می کند . و فقر و احتیاج او را در مقابل او می دارد . و از دنیا زیادتر ازآنچه از برای او مقدر شده است به او نمی رساند . و هر که داخل صبح شود و فکر وهمت او امر آخرت باشد ، خدا امر او را جمع می سازد . و شغل او را از برای او محافظت می کند . و دل او را غنی و بی نیاز می گرداند . و دنیا را ذلیل و خوار به نزد او می آورد» . (۲)

و فرمود که : «هر بنده را دیدید که خدا به او خاموشی و زهد در دنیا عطا فرموده است به او تقرب جوئید که به او القای حکمت و دانائی از مبادی فیاضه می شود» . (۳)

و نیز فرمود که : «هر که خواهد خدا علمی به او دهد بی آنکه درس بخواند ، وهدایت کند بی آنکه راهنمائی با او باشد ، پس در دنیا زهد کند و از دنیا قطع علاقه نماید» . (۴)

و نیز از آن حضرت مروی است که فرمود : «دل از دنیا بردار تا خدا ترا دوست دارد . و دل از آنچه در دست مردم است بردار ، تا تو را دوست دارند» . (۵)

و نیز از آن حضرت مروی است که

۱- ۳. شوری ، (سوره ۴۲) ، آیه ۲۰ .

۲- ۴. محجه البیضاء ، ج ۷ ، ص ۳۵۱ . و اتحاف الساده المتقین ، ج ۹ ، ص ۳۲۵ .

۳- ۵. اتحاف الساده المتقین ، ج ۹ ، ص ۳۲۵ . و کنز العمال ، ج ۳ ، ص ۱۸۳ ، خ ۶۰۶۹ ، (با اندک تفاوتی) .

۴- ۶. اتحاف الساده المتقین ، ج ۹ ، ص ۳۳۳ .

۵- ۷. کنز العمال ، ج ۳ ، ص ۱۸۷ ، خ ۶۰۹۱

: «زود باشد که بعد از من طایفه ای بیایند که :

پادشاهی از برای ایشان مستقر نباشد مگر به قتل و تجبر . و غنی از برای ایشان حاصل نگردد مگر به بخل و دلتنگی . و محبت به یکدیگر هم نرسانند مگر به متابعت هوا و هوس . آگاه باشید که هر که آن زمان را دریابد و به فقر صبر کند و حال آنکه قدرت بر فراهم آوردن مال داشته باشد ، و بر دشمنی مردم با او صبر کند با وجود آنکه قدرت بر محبت ایشان داشته باشد ، و بر ذلت و خواری صبر نماید با وجود اینکه براخذ کردن عزت قادر باشد ، و این همه را به جهت خدا کرده باشد خدای - تعالی - ثواب پنجاه صدیق به او کرامت فرماید» . (۱)

و فرمود که : «هرگاه نور داخل دل شود سینه گشاده و وسیع می گردد عرض کردندکه : نشانی از برای این هست ؟ فرمود : بلی ، پهلو تهی کردن از سرای غرور ، و رو آوردن به خانه بهجت و سرور ، و مستعد مرگ شدن پیش از رسیدن آن» . (۲)

روزی فرمود که : «از خدا شرم کنید همچنان که باید . عرض کردند که : ما شرم می کنیم از خدا . فرمود : پس چرا می سازید چیزی را که در آن مسکن نمی کنید ؟ یعنی زاید بر سکنای شما است . و چرا جمع می کنید چیزی را که نمی خورید» . (۳)

جماعتی بر آن حضرت وارد شدند و عرض کردند که : «ما از اهل ایمانیم . حضرت فرمود علامت ایمان شما چیست ؟ عرض نمودند که : چون بلائی

۱- ۸. کنز العمال ، ج ۳ ، ص ۲۰۹ ، خ ۶۱۹۵ .
۲- ۹. بحار الانوار ، ج ۷۳ ، ص ۱۲۲ .
۳- ۱۰. محجه البیضاء ، ج ۷ ، ص ۳۵۲ . و الترغیب و الترهیب ، ج ۴ ، ص ۲۴۱ ، ح ۱۵ . کنز العمال ، ج ۱۵ ، ص ۸۵۷ ، خ ۴۳۴۰۹ . (با اندک تفاوتی) .

به ما رو داد صبرمی کنیم . و چون نعمتی به ما رسید شکر می نمائیم . و راضی هستیم به قضای الهی . ودشمنان خود را به مصیبتی که به ایشان رسد شماتت نمی کنیم . حضرت فرمود : هر گاه چنین هستید پس جمع مکنید چیزی را که نمی خورید . و بنا نکنید آنچه را که در آن ساکن نمی شوید . و بر چیزی که عاقبت باید گذاشت و رفت دل مبندید . و رشک و حسدبر یکدیگر مبرید» . (۱)

مروی است که : «روزی بعضی از زنان آن حضرت از بسیاری گرسنگی که از آن حضرت مشاهده نمود به گریه آمد و عرض کرد : یا رسول الله ! آیا از خدا نمی طلبی که تورا طعامی فرستد ؟ فرمود به آن خدائی که جان من در قبضه قدرت اوست که اگر ازخدای خود مسئلت کنم که کوههای دنیا را طلا کرده و هر جا که روم با من روانه کند ، هر آینه می کند و لیکن من اختیار کردم گرسنگی دنیا را بر سیری آن . و فقر دنیا را برغنای آن . و حزن و اندوه آن را بر فرح و شادمانی آن . به درستی که دنیا سزاوار محمد وآل محمد صلی الله علیه و آله نیست . و خدا از برای پیغمبران اولوالعزم راضی نشدمگر صبر بر ناخوشیهای دنیا ، و کناره کردن از لذات آن . پس از برای من راضی نشد مگراینکه تکلیف کرد مرا به آنچه برایشان تکلیف کرده و گفت :

«فاصبر کما صبر اولو العزم من الرسل» .

یعنی : «صبر کن همچنان که اولو العزم ازپیغمبران صبر کردند»

۱- ۱۱. محجه البیضاء ، ج ۷ ، ص ۳۵۲ . و احیاء العلوم ، ج ۴ ، ص ۱۹۰ .

(۱) .

به خـدا قسم که چاره ای بجز اطاعت او نـدارم . و به خـدا قسم که صبر می کنم به قدرتوانائی و طاقت خود همچنان که ایشان صبر کردند» . (۲)

و فرمود که : «پیغمبران پیش از من بودند که بعضی از ایشان به فقر مبتلا شدند ، به نحوی که بجز عبائی نیافتند . و بعضی مبتلا به شپش شدند ، و این را دوست تر داشتند ازاینکه خدا دنیا را به ایشان عطا نماید» . (۳)

و فرمود که : «ایمان بنده کامل نیست تا آنکه گمنامی را دوست تر از شـناسائی وشهرت داشته باشد . و کم چیزی را دوست تر از بسیاری مال داشتن داشته باشد» . (۴)

و از آن حضرت مروی است که : «پروردگار به من فرمود که : اگر خواهی سنگهای مکه را از برای تو طلا کنم ؟ عرض کردم : خداونـدا ! می خواهم که یـک روز گرسـنه باشم ویک روز سیر ، تا در روز گرسـنگی تو را بخوانم و تضـرع کنم و در روز سیری حمد وسپاس ترا به جا آورم» . (۵)

و مروی است که : «آن حضـرت روزی با جبرئیل از مکه بیرون آمد ، به کوه صفا بالارفتند ، آن حضرت به جبرئیل علیه السلام فرمود که : به خدائی که مرا به حق مبعوث کرده است که در این شام از برای آل محمد نه کف گندم برشته ای است نه قدری آردجو . هنوز سـخن آن حضـرت تمـام نشـده بود که ناگـاه از آسـمان صـدا و زلزله عظیمی ظاهرشـد ، به نحوی که حضـرت ترسیدند . فرمود که : مگر قیامت بر پا شد ؟ جبرئیل

۱- ۱۲. احقاف ، (سوره ۴۶) ، آیه ۳۵

۲- ۱۳. محجه البیضاء ، ج ۷ ، ص ۳۵۳ . و احیاء العلوم ، ج ۴ ، ص ۱۹۱ .

۳- ۱۴. محجه البیضاء ، ج ۷ ، ص ۳۵۳ . و احیاء العلوم ، ج ۴ ، ص ۱۹۲ .

۴- ۱۵. محجه البیضاء ، ج ۷ ، ص ۳۵۵ . و احیاء العلوم ، ج ۴ ، ص ۱۹۳ .

۵- ۱۶. محجه البیضاء ، ج ۷ ، ص ۳۵۵ . و احیاء العلوم ، ج ۴ ، ص ۱۹۳ .

عرض کردکه : یـا رسـول الله ! این صـدای شـهپر اسـرافیل است که بر تـو نـازل می شود . پس اسـرافیل آمـدو عرض کرد که : خدای - تعالی - سـخن تو را شـنید ، مرا با همه کلیدهای روی زمین به نزدتو فرسـتاد و مرا امر فرمود که : آنها را به خدمت تو بیـاورم و به تو عرض کنم که : چنـانچه خواهی همه کوههـای خطه تهامه را از برای تو زمرد و یاقوت و طلا و نقره کنم ؟ «فان شئت نبیـا ملکـا و ان شـئت نبیـا عبـدا» پس اگر خواهی پیغمبری باش پادشاه . و اگرخواهی پیغمبری باش بنـده» . پس حضـرت فرمـود که : جبرئیـل اشـاره کرد که تواضـع وفروتنی کن از برای خـدا . حضـرت فرمـود : می خـواهم پیغمـبری بـاشم بنـده . و پادشاهی رانمی خواهم» . (1)

حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت که : «خدای - تعالی - فرمود : بهترین وپرنفع ترین دوستان من در نزد من مردی ست سبکبار ، که از نماز خود لـذت بیابـد . و عبادت پروردگار خود را نیکو به جا آورد . و در میان مردم گمنام باشـد . و روزی به قـدرکفاف و قناعت به او برسد و بر این صبر کند . و چون مرگ بر او وارد شود هم میراث اوکم باشد و هم گریه کنندگان بر او» . (2)

«روزی آن حضرت با جمعی از اصحاب به شتر چرانی گذشتند ، شخصی به نزد اوفرستادند و شیر طلبیدند . آن شخص گفت : شیری که در ظرف دارم از برای شام قبیله است . و آنچه در پستانهای شتر است به جهت

۱- ۱۷. محجه البیضاء ، ج ۷ ، ص ۳۵۵ . و احیاء العلوم ، ج ۴ ، ص ۱۹۳

۲- ۱۸. کافی ، ج ۲ ، ص ۱۴۰ ، ح ۱ .

صبح فردای ایشان است . حضرت فرمود :

خداوندا ! مال و اولاد این مرد را زیاد کن و گذشتند و به شبانی رسیدند ، کسی را نزد اوفرستاده شیر خواستند . آن شبان آنچه شیر در پستانهای گوسفندان بود دوشید و با آنچه در ظروف خود داشت جمع کرده با گوسفندی به خدمت حضرت فرستاد و گفت : این قلیلی بود که فرستادم ، چنانچه بفرمائید از این بیش می فرستم . حضرت او را دعا کرد وفرمود : خداوندا ! به قدر کفاف و قناعت به او روزی کن . کسی عرض کرد : یا رسول الله ! آن شخص که فرموده تو را رد نمود دعائی کردی که اکثر ما طالب آن هستیم . و آن را که خدمت گذاری کرد ، دعائی فرمودید که همه از آن کراهت داریم ؟ ! حضرت فرمود : چیز کمی که با آن کفایت و قناعت باشد بهتر است از بسیاری که آدمی را مشغول و گرفتار سازد» . (۱)

حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که : «مردم سه طایفه اند : زاهد و صابر و راغب .

اما زاهد ، همه غمها و شادیهای دنیا را از دل خود بیرون کرده نه به چیزی که از دنیابه او برسد شاد می شود و نه از چیزی که از دست او بیرون رود محزون می گردد . پس اوهمیشه در استراحت است .

و اما صابر ، دل او دنیا را می خواهد ، و طبع او رغبت دارد . اما هر وقت از برای اومیسر شد خود را از آن نگاه می دارد ، چون بدی عاقبت آن را می داند . و اگر

۱- ۱۹. کافی ، ج ۲ ، ص ۱۴۰ و ۱۴۱ ، ح ۴ .

بر دل اومطلع گردی تعجب خواهی کرد از خود داری و پیش بینی و فروتنی او .

و اما راغب ، باکی ندارد ، از هر جائی که دنیا به او رو آورد ، خواه حلال و خواه حرام . و مضایقه ندارد در طلب مال و دنیا از هیچ نوعی ، اگر چه نفس او هلاک شود وحرمت او برود» . (۱)

و نیز از آن حضرت مروی است که : «علامت طالب آخرت آن است که : دل اززینت چند روزه دنیای فانی بردارد . آگاه باشید که دل برداشتن و زهد هیچ زاهدی در دنیا قسمت او را کم نمی کند . و حرص هیچ حریصی بر دنیا آنچه از برای او مقدر شده را زیاد نمی کند . پس مغبون کسی است که از نصیب خود در آخرت محروم شود» . (۲)

بلی :

کلید گنج اقالیم در خزاین اوست*** کسی به قوت بازوی خویش نگشاده ست

از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مروی است که : خدای - تعالی - فرمود :

قسم به عزت و جلال و عظمت و بهاء و بلندی مرتبه خودم ، که هیچ بنده ای خواهش مرابر خواهش خود اختیار نکرد در چیزی از امور دنیا مگر اینکه من دل او را غنی و بی نیازمی کنم . و شغل و فکر او را منحصر در آخرت می گردانم . و آسمان و زمین را ضامن روزی او می گردانم . و از برای او بهتر از هر تاجری تجارت می کنم» . (۳)

و نیز از آن حضرت مروی است که : «بالاترین مردم در نزد خدا از جهت قدر و مرتبه

۱- ۲۰. کافی ، ج ۲ ، ص ۲۵۵

۲- ۲۱. کافی ، ج ۲ ، ص ۱۲۹ ، ح ۶ .

۳- ۲۲. کافی ، ج ۲ ، ص ۱۳۷ .

، کسی است که باک نداشته باشد که دنیا در دست هر که می خواهد باشد . پس هر که نفس او کرامت و عزتی دارد دنیا در پیش چشم او خوار و بی مقدار است . و هر که نفس اوخوار و ذلیل است دنیا در نظر او اعتباری دارد» . (۱)

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند که : «زهد ، کلید در آخرت وبیزاری از آتش است .

و زهد این است که : هر چه ترا از خدا باز دارد آن را ترک کنی بدون اینکه تاسفی برفوت آن داشته باشی . نه عجبی بر ترک آن نمائی و نه به آن سبب ، منتظر فرجی در دنیاباشی ، یا خواهی تو را بر این صفت حمد و ستایش کنند ، و به این جهت عوضی طلبی .

بلکه ترک آن را راحت خود دانی . و گرفتاری به آن را آفت شماری . و همیشه از آفت گریزان ، و طالب راحت باشی .

و زاهد کسی است که : اختیار کند آخرت را بر دنیا . و ذلت را بر عزت . و سعی درعبادت را بر راحت . و گرسنگی را بر سیری . و یاد خدا را بر غفلت . و بدن او در دنیا باشدو دل او در آخرت» . (۲)

حضرت امام رضا علیه السلام فرمود که : «هر که صبح و شام کند و بدن او صحیح باشد و از کسی مضطرب و خائف نباشد و قوت شبانه روز خود را داشته باشد گویا که همه دنیا از برای او جمع است ، و شکی در این نیست» . (۳)

ص: ۵۴۹

۱- ۲۳. بحار الانوار ، ج ۷۸ ، ۱۸۹ .
۲- ۲۴. بحار الانوار ، ج ۷۰ ص ۳۱۵ ، ح ۲۰ .
۳- ۲۵. بحار الانوار ، ج ۷۰ ، ص ۳۱۳ ، ح ۱۵

س خوشا به حال کسی که دل به دنیا نبندد و زهد در آن را اختیار کند . و همین قدربس است در فضیلت زهد که : همه انبیا و اولیا به آن صفت موصوف ، بلکه اشهر صفات ایشان بود . و هیچ پیغمبری مبعوث نشد مگر با زهد . و اگر نه این بودی که قرب به پروردگار ، و نجات در دار قرار به آن موقوف بدی ، عظماء نوع انسان ، و برگزیدگان خداوند منان ، و آگاهان از حقیقت کار ، و دانایان اسرار بر خود چنین تنک نگرفتندی .

نگاه کن بر احوال کلیم الله ، موسی بن عمران ، که بی واسطه با خدا سخن گفتی . و انوارتجلی بر او تافتی . چگونه در دنیا زندگانی کرد ، غالب قوت او گیاه زمین و برگ درختان بود . و از کثرت ریاضت و زحمت ، چنان لاغر و ضعیف شده بود که سبزی علفی که خورده بود از ظاهر شکم مبارکش نمایان بود .

و نظر افکن به رفتار روح الله ، عیسی بن مریم ، که آفریدگار عالم بی واسطه مس بشری ، او را از مریم به وجود آورد . و ببین که جامه او همیشه از موی بود . و خوراک او برگ درختان و علف صحراها . نه او را فرزندی بود که از مردنش بترسد . و نه خانه ای که ازخرابی آن اندیشد . هیچ روزی قوت فردای خود را ذخیره نکردی . و هیچ مسکنی نداشتی . و به هر کجا که شام شدی خوابیدی .

روزی در بیابان باران و رعد و برق او را گرفت

ص: ۵۵۰

، در هر طرف به طلب پناهی روان شدکه خود را به جائی رساند ، خیمه ای از دور پیدا شد به آنجا آمد زنی تنها در آنجا دیدشرم کرد و از آنجا گذشته به غاری در کوهی رسید داخل آنجا شد دید شیری در آن ماوی دارد ، در آنجا نشست و دست بر آن شیر کشید و گفت : الهی ! هر چیزی را جا وماوائی دادی ولی از برای من ماوائی مقرر نفرمودی ؟ خطاب رسید که ماوای تو مستقردر رحمت من است . چون روز قیامت در آید تزویج کنم با تو هزار حور العین را که آنهارا به ست خود آفریده ام . و چهار هزار سال که هر روزی از آن برابر عمر تمام دنیا باشداز برای تو عروسی کنم . و مردم را در عروسی تو اطعام نمایم . و امر فرمایم منادی را که ندا کند که : کجایند زاهدان در دنیا تا ببینند عروسی زاهد مطلق عیسی بن مریم را . (۱)

و بشنو احوال یحیی بن زکریا را که به غیر از پوست ، چیزی نپوشیدی . و از درشتی پوست ، بدن او سوراخ سوراخ شد . روزی مادر او در خواست کرد که جبه ای (۲) از پشم بپوشد تا اندکی بدن او به استراحت بیفتد . چون آن را پوشید وحی به او رسید که : ای یحیی ! دنیا را اختیار کردی ! پس گریست و آن جبه را افکنده به حالت اول عود نمود . (۳)

نگاهی بر زهد پیامبر صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام

و بعد از این دیده بگشای و نظر کن در طریقه رفتار پیغمبر آخر الزمان ، که واسطه وجود زمین و آسمان است . و زهد آن

ص: ۵۵۱

۱- ۲۶. محجه البیضاء ، ج ۵ ، ص ۳۵۷ . و احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۱۷۷ .

۲- ۲۷. جامه دراز و بلند که روی جامه های دیگر پوشند .

۳- ۲۸. محجه البیضاء ، ج ۷ ، ص ۳۶۳ و ۳۶۴ . و احیاء العلوم ، ج ۴ ، ص ۱۹۸ .

جناب را ملاحظه کن که بعد از بعثت در مدتی که آن سرور در دنیا بود هیچ صبحی او و اهلبیتش سیر نشدند مگر آنکه در شام گرسنه بودند . و هیچ شامی سیر نشدند مگر آنکه صبح آن گرسنه به سر بردند . و آن حضرت واهلبیت او خرمای سیر تناول نفرمودند مگر بعد از فتح خیبر . و خواب آن بزرگوار برروی عبائی بود که آن را دوتا کردی و بر آن خوابیدی . که شبی آن را چهارتا کردند وحضرت بر آن خوابید چون بیدار شد فرمود : مرا از بیداری شب باز داشتید . باری عبا رابردارید و دو تا کنید .

و بسی اتفاق افتاد که آن برگزیده خدا جامه خود را بیرون کرده بود که بشوید که بلال اذان نماز می گفت و حضرت جامه دیگر نداشت که بپوشد و به نماز بیرون رود . (۱)

و زهد زاهد علی الاطلاق ، و سرور زاهدان آفاق علی بن ابیطالب علیه السلام از آن مشهورتر که محتاج بیان باشد . در نزد دوست و دشمن به صحت پیوسته که آن حضرت هرگز از طعامی سیر نخوردی . و ریزه های نان جوی که خرد شده بودند می خوردند . ونان و خورش نمی خوردند . و اگر می خوردند منحصر بود به نمک یا سرکه . و اگر از آن ترقی می نمودند قدری شیر می خوردند . و آن حضرت را انبانی بود که ریزه های نان جو - و به روایتی سبوس جو - در آن بود و آن را میل می فرمود . و گاه بود که شبانه روزی به یک کف از همان سبوس که به دهن می ریختند اکتفا می نمودند . و

۱- ۲۹. جهت آگاهی از زهد انبیاء و نبی اکرم - صلوات الله علیهم - رجوع شود به : بحار الانوار ، ج ۷۰ ، ص ۳۲۱ ، ح ۳۸ .

پیوسته جامه درشت کهنه پوشیدی ، که مشتمل بر پینه های بسیار می بود . و گاهی جامه خود را به لیف خرما پینه می نمود . و گاهی به پاره پوستی کهنه . و مکرر می فرمود که : علی را بازینت دنیا چه کار است . و چگونه خود را راضی کنم به لذتی که فانی است ، و نعمتی که غیر باقی است ؟ (۱) و همچنین زهد ائمه راشدین و اکابر صحابه و تابعین و غیر ایشان از بزرگان دین وعلماء صالحین در کتب احادیث و تواریخ مسطور است ، و در السنه و افواه مذکور . حتی اینکه بعضی از ایشان بوده اند که : پنجاه سال یا شصت سال که مدت حیات ایشان بوده جامه خواب نیفکندند . و دیگی از برای ایشان بر سر آتش ننهادند . و فرش بر روی زمین نیفکندند . و اهل خانه خود را به ساختن طعامی امر نکردند . بلکه شبها را بر پا ایستادند . و رخسارهای خود را بر زمین فرش کردند آب دیده هایشان بر رخسارشان جاری و باپروردگارشان در مناجات و زاری بودند .

یکی از سلاطین ده هزار درهم از برای یکی از بزرگان دین فرستاد . او رد کرد . عیال اوبا او به گفتگو آمد . گفت : مثل من و مثل شما مانند شخصی است که گاو کاری داشت و به آن زراعت می کرد ، چون پیر شد و از کار افتاد آن را ذبح کرد تا از پوست آن منتفع گردد . و همچنین شما می خواهید که مرا در این پیری ذبح کنید ، پس ، از گرسنگی بمیرید بهتر است از اینکه مرا ذبح نمائید .

۱- ۳۰. جهت اطلاع از زهد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام رجوع شود به : بحار الانوار ، ج ۴۰ ، ص ۳۱۸

و زهد بعضی به مرتبه ای بود که در شبهای گرم که به عبادت ایستادی مکانی را طلب کردی که نسیم سحر به آنجا نوزیدی تا مبادا اندکی افاقه از برای او حاصل شود .

دیگری را سبوی شکسته ای بود که آب در آن بود ، آن را از آفتاب بر نمی داشت وآب گرم را می آشامید . و می گفت : کسی که لذت آب سرد را یافت مفارقت از دنیا بر اومشکل است . (۱)

پس ای دوستان ! از مستی هوا و هوس هشیار شوید . و ضدیت میان دنیا و آخرت رابشناسید . و متابعت آنانی کنید که از حقیقت حال آگاه هستند . و خود را از لذتهای فانیه دنیا باز گیرید . جان من ! اگر چه این بر تو شاق است ، اما چند روزی بیش نیست . و به اندک وقتی ، زمان آن به سر می رسد . و تا چشم برهم می زنی رفته است .

به عمری کو بود پنجاه یا شصت*** چه باید صد گره بر پای خود بست

نه پنجه سال اگر پنجه هزار است*** سرش برنه که هم ناپایدار است

چو نبود در جهان پاینده چیزی*** نیرزد ملک عالم یک پشیزی

احوال یاران و برادران و دوستان و رفیقان را ملاحظه کن که : همگی رفتند و در زیرخاک خفتند . از آنچه اندوختند با خود چه بردند . و به که سپردند ؟ و از عیش و تنعم چه طرف بربستند ؟ و چه ثمر چیدند ؟ تو گوئی خوابی بود یا خیالی .

ببین چون گرفتند از ما کنار*** رفیقان پیرار (۲) و یاران پار (۳)

ص: ۵۵۴

۱- ۳۱. رک : جامع السعادات ، ج ۲ ، ص ۶۴- ۶۳ .
۲- ۳۲. پیرار سال ، (دو سال قبل از این) .
۳- ۳۳. پارسال (سال گذشته) .

برفتند و رفت از جهان نامشان*** نیارد کسی یاد از ایامشان

شب و روز بی ما بیاید بسی*** که از روز ما یاد نارد کسی

بسی دوستان بر زمین پا نهند*** که بی باک پا بر سر ما نهند

بیاید بسی در جهان سوگ و سور*** که ما خفته باشیم در خاک گور

جهان را بسی بگذرد صبح و شام*** که از ما نباشد در ایام نام

دریغا که تا چشم بر هم زنی*** در این عالم از ما نبینی تنی

پس ای جان برادر ! مشقت در این مدت اندک را تحمل کن ، زیرا که : عاقل ، زحمت چند روزی را به جهت استراحت دائمی بر خود گوارا می بیند .

فصل : درجات و اقسام زهد

درجات و اقسام زهد

چون فضیلت صفت زهد را دانستی . و مرتبه آن را شناختی . بدان که : از برای آن سه درجه و هفت قسم است .

و درجات آن ادنی و اوسط و اعلی است .

و اقسام آن ، زهد فرض و زهد سلامت و زهد فضل و زهد معرفت و زهد خائفین وزهد راجین و زهد عارفین است .

درجه اول : که «ادنی» باشد ، آن است که : دل آدمی میل و محبت به دنیا داشته باشدو لیکن آن را کند به مجاهده و مشقت ترک کند .

درجه دوم : که «اوسط» است ، آن است که : اگر چه فی الجمله دنیا قدری در نظر اوداشته باشد و لیکن آن را در جنب آخرت و نعیم آن ، حقیر می شمارد . و به این جهت به «طوع» (۱) و رغبت

۱- ۳۴. میل .

، دنیا را ترک کند ، مثل کسی که یک درهم نقد را دست بردارد که فردادو درهم عاید او شود . و صاحب این مرتبه اگر چه ترک دنیا بر او شاق نیست ، اما بازچنان می داند که از چیزی دست برداشته و معاوضه کرده است . بلکه چون اندک انتظاری را از برای وصول به آخرت ضرور است گاه است عجب به خود کند .

درجه سوم : که درجه اعلی است ، آن است که : دنیا در نظر او مطلقا قدری نداشته باشد . و آن را هیچ بداند ، و «لا شی ء» (۱) شمارد ، و به این جهت به شوق و رغبت از آن کناره کند . مانند : کسی که از دانه پشکلی بگذرد و یک دانه «یاقوت رمانی» (۲) بگیرد .

چنین شخصی هم ، چنین نمی داند که معاوضه کرده است و از چیزی دست برداشته است .

و باعث این مرتبه ، کمال معرفت به حقیقت دنیا و آخرت است ، زیرا که : صاحب معرفت کامل ، یقین دارد که : دنیا نسبت به آخرت پست تر است از پشکل نسبت به یاقوت . بلکه قطع نظر از آخرت می داند که : دنیا خود ، به غیر از مثل پشکل ، چیزدیگری نیست .

و ارباب معرفت گفته اند که : کسی که دنیا را به جهت آخرت ترک کند ، مثل کسی است که : می خواهد داخل خانه پادشاهی شود ، و سگی در آن خانه باشد که ممانعت کند ، لقمه نانی پیش او بیندازد و سگ را به آن مشغول کرده داخل خانه شود . و خود رابه خلوت خاص رسانیده و غایت تقرب از برای

۱- ۳۵. هیچ .
۲- ۳۶. یاقوت بسیار سرخ

او هم رسد ، به حدی که حکم او درجمیع مملکت پادشاه نافذ شود .

و ببین چنین شخصی آیا به جهت آن لقمه نانی که به سگ داده – که آن هم از خوان نعمت آن پادشاه بود – توقع عوضی از پادشاه دارد ؟ و دنیا چون آن لقمه نان است که اگر آن را می خورد تا در دهن او بود قلیل لذتی می برد و بعد از آن ثقل آن در معده اش باقی و آخر به نجاست گندیده منتهی می شود . بلکه نسبت دنیا از برای هر شخصی اگر چه هزار سال عمر کند نسبت به نعیم آخرت بسیار کمتر است از لقمه نان نسبت به مملکت دنیا . بلکه عمر هزار سال را با نعمت تمام دنیا هیچ قدری نسبت به آخرت نیست ، چه جای این چند روزه کوتاه «مشوب» (۱) به انواع آلام و ناخوشیها که همه آنها در نظر خودهیچ مقداری ، و در چشم اخیار ، اعتباری ندارند . آری :

آنچه در این مائده خرگهی (۲) ست*** کاسه آلوده و خوان تهی ست

هیچ نه در محمل (۳) و چندین جرس (۴)*** هیچ نه در کاسه و چندین مگس

چشمه سرابست فریبش مخور*** قبله صلیبست نمازش مبر

بگذر ازین مادر فرزند کش*** آنچه پدر گفت بر آن دار هش (۵)

منزل فانی ست قرارش مبین*** باد خزان است بهارش مبین

قسم اول : که «زهد فرض» بوده باشد ، آن است که : جمیع آنچه را خدا حرام کرده است ترک کند .

قسم دوم : که «زهد سلامت» باشد ، آن است که : از همه امور مشتبه نیز اجتناب نماید .

قسم سوم : که

۱– ۳۷. آمیخته .

۲– ۳۸. سراپرده و خیمه بزرگ .

۳– ۳۹. هودج ، آنچه که در آن چیزی یا کسی را حمل کنند .

۴– ۴۰. زنگی که بر گردن چهارپایان می بندند .

۵– ۴۱. مخفف هوش

«زهد فضل» باشد ، دو نوع است :

اول : آن است که : از زیادتر از قدر حاجت ، از حلال ، احتراز کند . اما قدر ضـروری از طعام و لباس و سکنی و اثاث الدار و زن ، و آنچه وسیله اینها است از : مال و جاه راترک نکند . بلکه از آنها متمتع گردد .

دوم : آن است که : جمیع آنچه نفس از آن متمتع می شود و لـذت می یابـد ترک نمایـد ، اگر چه قـدر ضـرورت باشد . نه به معنی اینکه اینها را بالمره ترک کنـد ، زیرا که : آن ممکن نیست ، بلکه به این معنی که : آنچه را مرتکب می شود نه از جهت لذت یافتن باشد ، بلکه از راه اضطرار و توقف بقاء حیات بر آن باشد ، مانند : اکل میته .

و حضـرت امام جعفر صادق علیه السـلام به این نوع از زهد اشاره فرمودند درحدیثی که می فرماید : «زاهد در دنیا کسی است که : ترک کند حلال دنیا را از ترس حساب آن . و حرامش را از بیم عقاب آن» . (۱)

و بـه ایـن ، راجـع است آنچه حضـرت امیر المـؤمنین علیه السـلام فرمودنـد که : «همه زهـد در میـان دو کلمه از قرآن است که خدای - تعالی - می فرماید :

«لکیلا تاسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما آتیکم» (۲)

مضمون آنکه : «تاسف مخوریدبر آنچه در دنیا از شما فوت می شود . و شاد مشوید به آنچه بشما رو می آورد» . (۳)

قسم چهارم : و آن «زهد معرفت» است ، آن است

۱- ۴۲. جامع السعادات ، ج ۲ ، ص ۶۷ .

۲- ۴۳. حدید ، (سوره ۵۷) ، آیه ۲۳ .

۳- ۴۴. بحار الانوار ، ج ۷۰ ، ص ۳۲۰ .

که : ترک کند جمیع ماسوی الله را ، و قطع علاقه از آن نماید . حتی از جان و بدن خود . و مصاحبت با بدن هم از راه الجاء و اکراه بوده باشد .

و به این مرتبه حضرت صادق علیه السلام اشاره فرمودند که : «زهد ، کلید درآخرت و نجات از نار است . و آن این است که : ترک کنی هر چیزی را که تو را از خدامشغول می کند» . (۱)

و مخفی نماند که التفات به بعض آنچه ما سوی الله است ، که از جمله ضروریات است ، مانند : قدر ضروری از اکل و شرب و لباس و آمد و شد با مردم و گفتگوی با ایشان و اصلاح مسکن و امثال اینها با این مرتبه از زهد منافات ندارد ، زیرا که : مقصود از قطع علاقه از دنیا رو آوردن دل است به خدا . و این بدون حیات و زندگی متصور نیست . وحیات ، موقوف است به ضروریاتی چند . پس هرگاه کسی اقتصار به این ضروریات نماید به قصد محافظت بدن و استعانت از بدن بر امر عبادت و بندگی ، چنین شخصی مشغول به غیر خدا نخواهد بود . همچنان که کسی که در سفر حج ، راحله خود را علف دهد به جهت اینکه او را به مکه رساند معرض از حج نیست .

بلی باید بدن را در راه خدا به منزله مرکب داند در راه حج ، همچنان که مقصود از تهیه ضروریات مرکب محافظت آن است از برای اینکه آدمی را به مقصد برساند . نه پرورش و لذت بردن آن . همچنین باید مقصود از اکل

۱- ۴۵. بحار الانوار ، ج ۷۰ ، ص ۳۱۵ ، ح ۲۰

و شرب و لباس و سکنی ، محافظت بدن باشد به جهت عبادت خدا و بندگی او . پس به قدری که محافظت ، بر آن موقوف است اکتفا نماید ، نه آنکه مقصود تن پروری و تنعم باشد . و اگر لذتی بر آن مترتب شود ضرر ندارد بعد از آنکه مقصود بالذات نباشد .

و بدان که : شکی نیست که تحصیل زیادتر از قدر آنچه آدمی به آن محتاج است ، ونگاه داشتن فاضل بر آنچه رفع احتیاج را می کند ، منافی مرتبه زهد است . و اما آنچه به آن احتیاج است و در اکل و شرب و لباس و سکنی و اثاث الدار و زن ، و فی الجمله «جاهی» (۱) که دفع ظلم و ستم از خود کند منافات با زهد ندارد ، و لیکن از برای آنها نیزمراتبی چند است . و بعضی از علمای اخلاق گفته اند که : غایت زهد در خوراک ، آن است که زیاده از قوت شبانه روزی را نگاه ندارد ، چنانچه زیادتی داشته باشد به مستحقین بذل کند . و آن را هم نان جو قرار بدهد نهایت زهد خواهد بود .

و لیکن بعضی اوقات نان گندم خوردن ، بلکه یک نان خورش نیز ضمیمه آن نمودن ، به شرط آنکه از چیزهای بسیار لذیذ نباشد بلکه بعضی وقتها گوشت نیز تناول کردن بازهد منافات ندارد .

و در لباس ، اقتصار کند به آنچه از پنبه یا پشم باشد . و اینقدر از آنها تحصیل کند که بدن او را بپوشاند . و از گرما و سرما او را محافظت کند . و اگر دو

۱- ۴۶. مقام .

جامه یا سه جامه هم داشته باشد که چون یکی را بشوید آن دیگر را بپوشد با زهد منافاتی ندارد .

و از خانه این قدر جوید که : خود و عیال خود را از گرما و سرما و نظر مردم بپوشاند .

و از فرش و ظرف و دیگ و کوزه و امثال اینها از اثاث خانه به قدر رفع حاجت اکتفا کند . و تجاوز به غیر ضروریات نکند . و به محض احتمال حاجت ، یا از راه ظن به احتیاج به آن ، در سالی یک دفعه آنها را حبس ننماید .

و از زن به این قدر بسازد که سورت (۱) قوت شهویه او را بشکند . و رفع مشاغل ضروریه او را بکند .

و در خصوص مال ، باید اگر کاسب باشد همین که به قدر احتیاج آن شبانه روز راکسب کرد کسب را ترک کرده مشغول امر دین خود شود . و اگر ملکی یا مستقلی داشته باشد شرط زهد آن نیست که آن را دست بردارد .

بلی مقتضای زهد آن است که : آنچه از محصول آن از قوت سالیانه زیاد باشد نگاه ندارد .

و بعضی گفته اند که : چنین شخصی که احتیاط سالیانه خود را کند از جمله ضعفاءزاهدین است . و از درجات عالیه زاهدین بهره و حظی ندارد و غایت زهد ، آن است که :

چون قوت یک روزه داشته باشد به آن اکتفا نماید . و دیگر احتیاط بعد را نکند .

همچنان که طریقه طوایف انبیا ، و زمره اوصیا و جماعتی از اتقیا بوده است .

۱- ۴۷. شدت

همچنان که والد ماجد حقیر – قدس سره – فرموده است ، حق آن است که : حکم زهد به اختلاف اشخاص و اوقات مختلف می شود ، زیرا که شان یک نفر تنها ، غیر از شان صاحبان عیال است . و کسی که قدرت بر کسبی ندارد ، و همت او بر تحصیل علم و عمل مقصور است ، حال او غیر از حال اهل کسب و صنعت است . و همچنین اوقات و اماکن مختلف است . در بعضی ولایات و نسبت به بعضی از اشخاص تحصیل قدر ضروری درهر روز ممکن است و در بعضی دیگر چنین نیست .

پس لایق هر کسی آن است که : مجتهد نفس خود باشد . و ملاحظه وقت و حال ومکان را بکند و ببیند که : اصلح از برای امر آخرتش ، و باعث اطمینان قلب و جمعیت خاطر او ، نگاهداشتن چه قدر است و چه جنس ، که اگر از آن کمتر باشد متمکن ازتحصیل آخرت نیست . همان را نگاه دارد و زاید بر آن را ترک کند . و چنین شخصی بعد از آنکه در نگاهداشتن این قدر قصد خود را از برای خدا خالص کند از زهد واقعی خارج نخواهد شد . اگر چه اکتفا به کمتر تواند نمود .

و همچنان که حضرت امام همام جعفر صادق علیه السلام در حدیث مکالمه او باسفیان ثوری و اصحابش – که ثقه الاسلام کلینی در جامع کافی روایت کرده – فرموده است ، صریح در این است . و در آن حدیث مذکور است که : «سلمان فارسی قوت سال خود را از حصه خود از بیت المال

نگاه می داشت . و ابو ذر را چند شتر و چند گوسفندبود که به محصول آنها معاش می کرد . و در آن حدیث است که : انصاری را چند بنده بود و آنها را در وقت مردن آزاد کرد . حضرت رسول صلی الله علیه و آله چون مطلع شد فرمود : اگر می دانستم نمی گذاردم او را در مقبره مسلمین دفن کنید ، بنده های خود راآزاد کرد و اطفال صغار خود را واگذارد که از مردم سئوال کنند» . (۱)

و اما در خصوص جاه ، که عبارت است از وقع در دلهای مردم و اعتبار در نظرایشان ، پس مذکور شد که : قدری از آن به جهت انتظام امر معیشت و دفع شر اشرار بازهد منافات ندارد .

و بعضی از علماء گفته است که : اگر چه قدر ضرورت از آن ، منافات نداشته باشد بازهد ، و لیکن منجر به جائی می شود که آدمی را به هلاکت رساند . پس اولی و «الیق» (۲) آن است که : آدمی مطلقا طلب وقع و اعتبار و مرتبه در نظر مردم نکند .

بلی آن مرتبه که بدون سعی ، خدا به بعضی می دهد به جهت ترویج دین یا به سبب بعضی از صفات و کمالات ، منافاتی با زهد ندارد . همچنان که جاه پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله از همه کس بالاتر بود . و زهد او از همه عالم بیشتر . و حق آن است که : جاه نیز مانند مال است . و بسیار می شود که آدمی در ولایتی یا زمانی اتفاق می افتدکه گذران امر معیشت او به قدری

۱- ۴۸. جامع السعادات ، ج ۲ ، ص ۷۳- ۷۲

۲- ۴۹. لایق تر .

از جاه و مرتبت موقوف است ، پس در این قـدر حرجی نیست . و منافاتی با زهـد ندارد ، و از دنیا نیست . همچنان که از اخبار و آثار نیز مستفاد می شود .

مروی است که : «ابراهیم خلیل الرحمن علیه السلام را احتیاجی شد ، به نزد یکی ازاصدقاء خود رفت که چیزی قرض کند . به او قرض نداد . حضرت محزون مراجعت کرد . وحی به او رسید که : اگر از خلیل خود سئوال می کردی به تو عطا می کرد . عرض کرد که : پروردگارا ! چون می دانستم که تو بر دنیا غضبناکی ، ترسیدم که از تو سئوال کنم . خطاب رسید که قدر احتیاج از دنیا نیست» . (۱)

پس معلوم می شود که محافظت هر قدری که آدمی به آن محتاج است آن از دین است نه از دنیا .

بلی : زیادتر از آن ، از دنیاست و وبال آدمی است در آخرت . بلکه در دنیا نیزهمچنان که کسی که تامل در احوال اغنیاء و مالداران کند این مرحله بر او معلوم می شودو می بیند که : چقدر محنت و بلا و رنج و عنا می کشند . و در تحصیل مال و جمع ومحافظت آن انواع مذلت و خواری را متحمل می شوند ، که هرگز عشر آن زحمت وذلت به فقرای تهی دست نمی رسد .

نگهبانی ملک و دولت بلاست*** گدا پادشا هست و نامش گداست

نهایت سعادتی که از مال عاید اغنیاء می گردد آن است که : آن را از برای ورثه خودبگذارند و آنها بخورند و معصیت آفریدگار کنند . و از این جهت است که تشبیه کرده اند :

۱- ۵۰. جامع السعادات ، ج ۲ ، ص ۷۲

کسی را که عمر خود را صرف جمع اموال دنیویه می کند به کرم ابریشم ، که پیوسته بر دور خود می تند تا راه خلاصی را مسدود می کند ، بعد از آن ، چون می خواهدبیرون آید مخلصی نمی یابد و در آنجا می میرد و به سبب عمل خود هلاک می شود .

و همچنین کسی که حریص بر دنیاست هر روز سعی می کند و زنجیری تازه بر پای خود می بندد ، که قدرت بر گسیختن آن ندارد ، تا ملک الموت دفعی میان او و خواهشهاو اندوخته های او جدائی افکند . و در وقت مردن ، آن زنجیرها - که یکسر آنها بر دل بیچاره اش بسته است و یکسر دیگر به آنچه جمع کرده و اندوخته است - او را به جانب دنیا می کشد . و چنگالهای ملک الموت بر رگ و ریشه دل او فرو رفته و او را به جانب آخرت جذب می کند . و در آن وقت اگر بسیار بر او سهل و آسان گذرد مانند کسی خواهد بود که : پاره اعضای او را از یکدیگر جدا کنند . و این اولین عذابی است که بعداز رفتن از دنیا به اهل دنیا می رسد . و آنچه در عقب آن می آید به شرح در نمی آید .

قسم پنجم : که «زهد خائفین» است ، و آن زهدی است که : سبب آن تشویش ازعذاب آخرت و سخط پروردگار بوده باشد .

قسم ششم : «زهد راجین» است ، و آن زهدی است که : سبب آن امید به ثواب پروردگار ، و نعیم جنت باشد .

قسم هفتم : و آن «زهد عارفین» و بالاترین اقسام زهد است

، آن است که : بجز قرب پروردگار ، و لقای او نطلبد . نه او را التفاتی به آلام و عذاب جهنم باشد تا خلاصی از آن را طلبد . و نه به لذات بهشت ، تا وصول به آنها را جوید . بلکه همه همت او مستغرق لقای پروردگار باشد . همچنان که در فقرات مناجات حضرت امیر المؤمنین علیه السلام به آن تصریح شده . (۱)

از در خویش خدایا به بهشتم مفرست***که سر کوی تو از کون و مکان ما را بس

و ظاهر ، آن است که : هر که خدا را شناخت و لذت ملاقات او را یافت و دانست که :

لذت تنعم به حور و قصور و اشجار و انهار ، با التذاذ به لقای پروردگار در یک حال جمع نمی شود ، دیگر غیر از لقای پروردگار ، چیزی نخواهد .

بلکه همچنان که بعضی گفته اند : بعد از درک لذت لقاء ، دیگر وقعی از برای لذت حور و قصور ، در دل باقی نمی ماند ، زیرا که : لذت نعیم بهشت در نزد لذت لقای الهی ، مثل لذت گرفتن گنجشکی است در پیش لذت تسخیر تمام ممالک عالم ، و استیلای برهمه بنی آدم .

فایده زاهد حقیقی و علائم او

چون حقیقت زهد و فضیلت آن را دانستی . اکنون نپنداری که : هر که ترک مال دنیارا نمود زاهد است ، زیرا که : ترک مال ، و اظهار ضیق معاش ، و خفت در اکل و لباس بسیار سهل است در جنب جاه و شهرت و مدح و منزلت . و بسیارند از دنیا پرستان که دست از مال دنیا

۱- ۵۱. رک : بحار الانوار ، ج ۷ ص ۲۳۴

برداشـته و به انـدك قوتی اكتفا نموده و به منزل ویرانی قناعت نموده انـدتا مردم آنها را زاهد شناسـند و مدح كنند . و به طمع لذت بالاتری از لذت پست تر گذشته اند و این اشخاص ترک دنیا را از برای دنیا كرده اند .

پس زاهد حقیقی آن است كه : ترك مال و جاه ، بلكه جمیع لذتهای نفسانیه نموده باشد . و علامت این ، آن است كه : فقر و غنا و عزت و ذلت و مدح و ذم در نزد او مساوی باشد . و سبب این حالت ، غلبه انس به خداست ، زیرا كه : مادامی كه در دل محبت خـدا وانس به او غالب نشود ، محبت دنیا بالكلیه از دل خارج نمی شود . و محبت خـدا و محبت دنیا در دل او مثل آب و هوا هسـتند در قـدح ، چون یكی از اینهـا داخل شود دیگری بیرون می رود . پس دل آكنـده از محبت دنیا ، از دوستی خـدا خالی است . و دل مشـغول به محبت خـدا ، از دوستی دنیا فارغ است . و هر قدر كه یكی از اینها كم می شود دیگری زیاد می شود ، و بالعكس .

صفت دوم : مفاسد غنا و بی نیازی

مفاسد غنا و بی نیازی

از رذایل متعلقه به قوه شهویه ، صفت غنا و بی نیازی است .

و آن عبـارت است از : آمـاده بـودن جمیـع آنچه از اموال ، صـاحب آن به آن محتـاج است . و از برای این صـفت ، مراتب بی نهایت است . و چنین نیست كه : هر غنا و ثروتی مذموم ، و از صفات رذیله باشد .

و از برای غنا اقسامی چند است :

یكی : كسی است كه :

نهایت سعی می کند در جمع مال ، و زحمت می کشد درتحصیل آن . و هر گاه از دست او بیرون رود محزون و غمناک می گردد .

دوم : شخصی است که : تعب و زحمتی در جمع آن نمی کشد و لیکن خدا ثروتی به او داده است و به آن شاد و خوشحال است . و چنانچه چیزی از او تلف شود اندوهناک می گردد .

سوم : کسی که نه زحمتی در جمع آن کشیده و نه به بودن آن شاد ، و نه از رفتن آن غمناک می گردد ، و لیکن خدا دولتی به او داده است . و به آن شاکر و راضی است ووجود و عدمش مساوی ، یا وجودش در نظر او بهتر است . اما نه اینکه اگر تمام شودغصه و اندوه به او راه یابد . و نیز آن شخصی که غنی است ، یا همه مال او حلال است یاحرام هم دارد ، در دادن حقوق واجبه یا مستحبه یا تقصیر می کند یا نه . و این اقسام که مذکور شد بعضی از آنها مذموم و از صفات رذیله اند و بعضی دیگرچنین نیستند . بلی غالب آن است که : از برای غیر صاحبان نفوس قدسیه قویه مطلقا ازخطر و آفت سالم نباشد . و از این جهت است که حق - سبحانه و تعالی - می فرماید :

«ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی»

یعنی : «به درستی که انسان چون خود را غنی وبی نیاز دید ، سرکشی و طغیان می کند» . (۱)

و حضرت رسول صلی الله علیه و آله به بلال فرمود که : «ملاقات کن خدا را

۱- ۱. علق ، (سوره ۹۶) ، آیه ۷- ۶ .

درحالتی که فقیر باشی . و ملاقات مکن او را در حالتی که غنی باشی» . (۱)

و فرمود که : «فقرای امت من ، پانصد سال پیش از اغنیای ایشان داخل بهشت خواهند شد» . (۲)

و فرمود : «مطلع شدم بر اهل بهشت ، اکثر ایشان را دیدم از فقرا بودند . و مطلع شدم بر دوزخ ، اکثر اهل آن را اغنیا یافتم» . (۳)

و مروی است که : «هیچ روزی نیست مگر اینکه ملکی در زیر عرش ندا می کند که :

ای فرزند آدم ! چیز کمی که تو را کفایت کند بهتر است از چیز بسیاری که تو را سرکش و طاغی کند» . (۴)

فصل : فقر و اقسام آن

بدان که ضد غنا ، فقر است . و آن بر دو قسم است :

اول : فقر حقیقی ، و آن عبارت است از : احتیاج«کائنا ما کان» . (۵)

و این فقر از برای هرموجودی غیر از واجب الوجود ثابت است . و مقابل آن ، غنای مطلق است ، که مخصوص ذات احدیت است . و به این فقر و غنا در کتاب خدا اشاره شده است که :

«انتم الفقراء الی الله و الله هو الغنی . . . » . (۶)

دوم : فقر اضافی ، و آن عبارت است از : احتیاج به بعض از ضروریات . و این فقری است که در اینجا مذکور می شود .

و فقیر به این به چهار قسم است :

یکی آنکه : مال دنیا را دوست دارد . و نهایت رغبت به آن دارد . و نهایت تعب ورنج در طلب

۱- ۲. اتحاف الساده المتقین ، ج ۹ ، ص ۵۴ و ۲۷۳ . و الدر المنثور ، ج ۳ ، ۲۳۴ .

۲- ۳. کنز العمال ، ج ۶ ، ص ۴۷۷ ، ح ۱۶۶۲۵ ، (با اندک تفاوتی) .

۳- ۴. مسند احمد بن حنبل ، ج ۲ ، ص ۱۷۳ .

۴- ۵. جامع السعادات ، ج ۲ ، ص ۷۷ .

۵- ۶. به هر نحوی که باشد ، به هر طور که باشد .

۶- ۷. یعنی : ای مردم ! شما (همگی) نیازمندان به خدا هستید ، تنها خداوند است که بی نیاز و شایسته هرگونه حمدو ستایش

است . فاطر ، (سوره ۳۵) ، آیه ۱۵

آن می کشد . و از هر ممری که حاصل شود مضایقه ندارد ، و لیکن چیزی به دست او نمی آید . و این را فقیر حریص گویند .

دوم آنکه : آنکه مالداری را از بی چیزی دوست تر داشته باشد ، و لیکن محبت او به مال به مرتبه ای نیست که خود را به مشقت و زحمت افکند ، و از حرام مضایقه نداشته باشد ، بلکه اگر بی زحمت یا به اندک طلبی که مانع عبادت او نشود و چیزی به دست اوآید خوشحال می گردد . و این را فقیر قانع می نامند .

سوم آنکه : مطلقا رغبت و محبتی به مال نداشته باشد و آن را نخواهد ، بلکه از آن متاذی و گریزان باشد ، و اگر مالی به او رسد از آن اعراض کند . و این را فقیر زاهدگویند .

چهارم آنکه : نه محبتی به مال داشته باشد ، نه کراهتی از آن ، نه از مال داشتن شادباشد و نه اگر مالی بیابد از آن اعراض کند ، بلکه وجود و عدم مال نزد او مساوی باشد .

و به غنا و فقر هر دو راضی باشد . نه از غنا روگردان باشد و نه از فقر و احتیاج خائف وترسان . نه اگر مال بیابد مشغول هوا و هوس شود و نه اگر نیابد پریشان خاطر گردد وشکایت کند . و چنین شخصی اگر مال همه دنیا را داشته باشد از برای او ضرر ندارد . ومال در پیش او مثل هوا خواهد بود ، که بام و فضای خانه او را فرا گرفته و به او ضررنمی رساند . و

نه از آن شاد و نه از آن کراهت دارد . بلکه به قدر ضرورت نفس کشیدن ازآن منتفع می گردد . و به احدی در آن بخل نمی ورزد . و خود و غیر خود را در آن مساوی می بیند . و چنین شخصی را فقیر مستغنی راضی ، یا فقیر عارف باید نامند . ومرتبه این شخص ، از مرتبه زاهد بالاتر است . و زاهد از ابرار است ولی چنین شخصی ازمقربین است ، زیرا که : زاهد از دنیا کراهت دارد ، پس دل او مشغول کراهت دنیاست .

همچنان که دل حریص ، مشغول محبت آن است . و هر چه دل را مشغول کند حجابی است میان بنده و خدا . و لیکن دل مشغول به بغض دنیا بهتر است از دل مشغول به حب آن . و دوم ، مثل کسی است که : بر خلاف راه مقصود برود و از مقصود غافل باشد . واول ، چون کسی است که : راه مقصود را طی کند ، و لیکن از مقصود غافل شود . و ازبرای این حالت منتظره ، به غیر از زوال غفلت نیست . به خلاف اول ، که اگر غفلت اوزایل شود باید مدتها از آن راهی که رفته برگردد تا به راه مقصود افتد .

اگر کسی گوید که : شکی نیست که انبیا و اولیا ، فقر را طالب بودند و از غنا کراهت داشتند و از مال دنیا گریزان بودند ، - همچنان که از اخبار مستفاد می شود - . (۱)

پس بایدمرتبه ایشان نازل تر از مرتبه فقیر مستغنی باشد . و دل

۱- ۸. رک : میزان الحکمه ، ج ۷ ، ص ۵۰۶ .

ایشان مشغول باشد . جواب گوییم که : از اخبار بیش از این برنمی آید که : ایشان از مال دنیا نفرت و کناره می کردند ، نه اینکه عداوت و بغض به آن داشتند و دل ایشان مشغول بوده به کراهت آن . مانند کسی که به قدر تشنگی آب از نهر بیاشامد و بقیه را اعتنا نکند . و بر فرض اظهار کراهت و تنفراز دنیا و مال ، به جهت تنبه سایر مردمان بوده ، همچنان که می بینیم : پدر ، از لب حوض به کنار می جهد تا طفل او بترسد و حذر کند . و افسونگر در برابر اولاد خود از مار فرارمی کند که آنها نیز بترسند . نه اینکه خود از مار خوفی داشته باشد . و مخفی نماند که :

بعضی از این اقسامی که از برای فقر ذکر کردیم ممدوح ، و بعضی مذموم است . واختلاف اخباری که در خصوص فقر رسیده که در بعضی مدح آن شده و در بعضی ذم آن ، به جهت اختلاف اقسام آن است .

فصل : فضیلت و شرافت فقر و فقرا

اقسام فقر ، اگر چه - همچنان که - دانستی مختلف اند ولیکن صفت فقر«فی نفسه» نسبت به غنا افضل است . و اخبار در ستایش آن بسیار است .

حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که : «بهترین این امت ، فقرای ایشان اند» . (۱)

و فرمود : «پروردگارا ! مرا زندگانی و مردن درویشان ده . و در زمره ایشان مرامحشور گردان» . (۲)

و فرمود که : «زینت فقر از برای مؤمن بیشتر است از لجام از برای اسب» . (۳)

یعنی همچنان که لجام ، اسب را

۱- ۹. اتحاف الساده المتقین ، ج ۹ ، ص ۲۷۵ .
۲- ۱۰. کنز العمال ، ج ۶ ، ص ۴۷۰ ، خ ۱۶۵۹۲ .
۳- ۱۱. کافی ، ج ۲ ، ص ۲۶۵ ، ح ۲۲ .

از ورطه های هلاکت نگاه می دارد ، فقر نیز مؤمن رااز آن بهتر از فساد محافظت می کند .

«شخصی از حضرت رسول صلی الله علیه و آله از فقر سؤال کرد . حضرت فرمود :

خزینه ای است از خزاین خدا . بار دوم بپرسید . فرمود : کرامتی است از خدا . بار سوم بازپرسید . فرمود : چیزی است که : نمی دهد خدا آن را مگر به پیغمبر مرسل ، یا مؤمنی که در نزد خدا کریم باشد» . (۱)

و فرمود که : «در بهشت غرفه ای است از یک دانه یاقوت سرخ ، که اهل بهشت نگاه به آن می کنند ، چنان که اهل زمین به ستارگان نظر می کنند . داخل آنجا نمی شود مگر پیغمبر فقیر ، یا مؤمن فقیر» . (۲)

از آن حضرت مروی است که : «در روز قیامت فقرای امت من از قبر بر نخواهندخواست مگر با جامه های سبز . و گیسوان ایشان به در و یاقوت بافته شده خواهد بود . وعصاهائی از نور در دست خواهند داشت . و بر منبرها نشسته خواهند بود . چون پیغمبران ایشان را ببینند گویند : اینها ملائکه اند . و ملائکه ایشان را بینند گویند : پیغمبران اند . ایشان گویند : ما نه پیغمبریم و نه ملك ، بلکه طایفه ای از فقرای امت محمدیم . گویند : شما به چه عمل به این مرتبه رسیدید ؟ ایشان جواب دهند که : ما اعمال بسیار نداشتیم ، و روزها به روزه و شبها به عبادت نگذراندیم و لیکن نماز پنجگانه خود را به جا آوردیم . و چون نام محمد را می شنیدیم اشکها بر رخسارهای

۱- ۱۲. بحار الانوار ، ج ۷۲ ، ص ۴۷ ، ح ۵۸

۲- ۱۳. بحار الانوار ، ج ۷۲ ، ص ۴۷ .

خود فرو می ریختیم» . (۱)

و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که : «خدا با من تکلم کرد و فرمود :

ای محمد ! من هرگاه بنده ای را دوست داشته باشم سه چیز به او عطا می کنم : دل او را محزون می کنم . و بدن او را بیمار می کنم . و دست او را از مال دنیا خالی می گردانم . وهر گاه بنده ای را دشمن داشته باشم سه چیز به او می دهم : دل او را شاد و مسرور می کنم . و بدنش را صحیح می گردانم . و دست او را از اموال دنیویه پر می کنم» . (۲)

و فرمود که : «مردم همه مشتاق بهشت اند ، و بهشت مشتاق فقرا است» . (۳)

و مروی است که : «فردای قیامت جمله زهاد و عباد از تقصیر طاعت خود عذرخواهند . و حق - تعالی - از فقرا عذر خواهی کند و فرماید : ای بنده من ! دنیا را به توندادم نه از این جهت بود که دنیا به تو حیف بود بلکه از آن جهت بود که تو به دنیاحیف بودی .

دنیات نداده ام نه از خواری توست*** کونین فدای یک نفس زاری توست

هر چند دعا کنی اجابت نکنم*** زیرا که مرا محبت زاری توست

برخیز و بر صفوف اهل قیامت بگذر و هر که را که بینی بر تو حقی داشته باشد و دردنیا بر تو اکرامی کرده باشد دست او را بگیر و با خود به بهشت بر» . (۴)

و فرمود که : «بسیار با فقرا آشنائی کنید و بر ایشان حق خود را ثابت کنید ، که

۱- ۱۴. بحار الانوار ، ج ۷۲ ، ص ۴۸ .
۲- ۱۵. بحار الانوار ، ج ۷۲ ، ص ۴۸ .
۳- ۱۶. بحار الانوار ، ج ۷۲ ، ص ۴۹
۴- ۱۷. بحار الانوار ، ج ۷۲ ، ص ۲۵ ، ح ۲۰ (با اندك تفاوتی) .

از برای ایشان دولتی خواهد بود . شخصی عرض کرد که : چه دولتی از برای ایشان خواهد بود ؟ فرمود که : در روز قیامت به ایشان خطاب خواهد رسد که : نگاه کنید هر که شما را قرص نانی ، یا شربت آبی ، یا جامه ای داده باشد دست او را بگیرید و به بهشت برید» . (۱)

و فرمود که : «اگر می خواهید ببینید پادشاهان را ، نظر کنید به ضعیفان خوارژولیده موی غبار آلوده ، که دو جامه کهنه بر خود پیچیده اند ، نه ایشان را کسی می شناسد و نه ایشان کسی را می شناسند» . (۲)

از آن حضرت مروی است که : «چون زمانی بیاید که مردم فقرای خود را خوار ودشمن دارند و به تعمیر دنیا مشغول شوند و به جمع درهم و دینار رو آورند ، خداایشان را به چهار چیز مبتلاـ می کند : قحط . و خوف از سلطان . و خیانت حکام . و تسلط دشمنان» . (۳)

از اهل بیت – علیهم السلام – مروی است که : «اگر خدا بنده ای را دوست داشته باشداو را مبتلا می کند ، و چون محبت او بیشتر شد ، اهل و عیال و دولت و مال را از او می گیرد» . (۴)

و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مروی است که : «از برای شیعیان خالص در دولت اهل باطل نیست ، مگر به قدر قوت ، اگر چه از مشرق به مغرب روند واز مغرب به مشرق ، که زیادتر از قوت عایدشان نخواهد شد» . (۵)

و نیز از آن حضرت مروی است که : «فقرای مؤمنین چهل هزار

۱– ۱۸. محجه البیضاء ، ج ۷، ص ۳۲۳ . اتحاف الساده المتقین ، ج ۹ ، ص ۲۷۹ .

۲– ۱۹. احیاء العلوم ، ج ۴ ، ص ۱۷۱ .

۳– ۲۰. محجه البیضاء ، ج ۷، ص ۳۲۴ . و احیاء العلوم ، ج ۴ ، ص ۱۷۱ .

۴– ۲۱. بحار الانوار ، ج ۸۱ ، ص ۱۸۸ .

۵– ۲۲. کافی ، ج ۲ ، ص ۲۶۱ ، ح ۷ .

هزار سال پیش ازاغنیا در روضه های بهشت سیر خواهند کرد . و مثل این ، مثل دو کسی است که : به آبدارخانه ای بگذرند و یکی را ببینند که هیچ ندارد ، بگویند : او را روانه کنید . دیگری راببینند که از مال مملو است بگویند او را نگاه دارید» . (۱)

و آن حضرت فرمود که : «چون روز قیامت شود خدا می فرستد به نزد فقراء مؤمنین ، مانند کسی که عذر خواهی کند . و پیغام می دهد که به عزت خودم سوگند که : من شما رادر دنیا فقیر نکردم از خواری و بی قدری شما ، و هر آینه امروز خواهید دید که چه باشما می کنم . پس نظر کنید به هر که در دنیا به شما نیکی کرده باشد دست او را بگیرید وداخل بهشت کنید . شخصی از فقرا عرض خواهد کرد که : پروردگارا ! اهل دنیا در دنیازنان متعدد گرفتند و لباسهای فاخر پوشیدند و طعامهای لذیذ خوردند و در خانه های رفیع نشستند و اسبان راهوار سوار شدند ، به ما امروز نیز مثل ایشان عطا کن . خطاب پروردگار رسد که : امروز از برای تو و هر یک از شما هفتاد برابر آن چیزی است که به اهل دنیا دادم ، از روزی که دنیا خلق شده تا روزی که منتهی شد» . (۲)

روزی آن حضرت به بعضی از اصحاب خود فرمودند که : «آیا داخل بازارمی شوی ؟ و آیا می بینی که میوه یا چیز دیگر که آن را می فروشند و تو آن را خواهی وقدرت بر خریدن آن نداشته باشی ؟ عرض کرد : بلی . فرمود : آگاه باش

۱- ۲۳. کافی ، ج ۲ ، ص ۲۶۰ ، ح ۱

۲- ۲۴. بحار الانوار ، ج ۷۲ ، ص ۱۱ ، ح ۱۱ و کافی ، ج ۲ ، ص ۲۶۱ ، ح ۹ .

که از برای تو به عوض هر چه می بینی و نمی توانی بخری یک حسنه است» . (۱)

و از حضرت کاظم علیه السلام مروی است که : «خدای - تعالی - می فرماید که : من غنی را غنی نکردم به جهت کرامتی که بر من داشت ، و فقیر را فقیر نکردم به سبب خواری که در نزد من داشت ، بلکه غنا و فقر چیزی است که : به آن اغنیا و فقرا راامتحان می کنم . و اگر فقرا نبودندی اغنیا مستوجب بهشت نگشتندی» . (۲)

و حضرت امام رضا علیه السلام فرمود که : «هر که ملاقات کند فقیر مسلمی را وبر او سلام کند به خلاف سلامی که به غنی می کند ، ملاقات خواهد کرد خدا را در روزقیامت در حالتی که بر او غضبناک باشد» . (۳)

لقمان پسر خود را وصیت می نمود ، گفت : «ای فرزند ! کسی را به جامه کهنه ، حقیرنشماری ، که خدای تو و او یکی است» . (۴)

منقول است که : «شخصی به نزد یکی از بزرگان دین رفت و گفت : دعائی در حق من کن ، که محتاجم و عیالمند ، و عیال من به من ایذاء می رساند . آن شخص بزرگ گفت که : هر وقت عیال تو گوید : نه آرد داریم و نه نان . تو آن وقت دعا به من کن که دعای تودر آن وقت بهتر است از دعای من . پس هان ای فقیر مسکین ! قدر این صفت را بدان واز آن اندوهناک مباش ، که دو روزه فانی به هر نحو که باشد خواهد گذشت و تا چشم

۱- ۲۵. بحار الانوار ، ج ۷۲ ، ص ۴۲ ، ح ۴۶ .
۲- ۲۶. کافی ، ج ۲ ، ص ۲۶۵ ، ح ۲۰ .
۳- ۲۷. بحار الانوار ، ج ۷۲ ، ص ۳۸ ، ح ۳۱ .
۴- ۲۸. احیاء العلوم ، ج ۴ ، ص ۱۷۲

برهم زنی وقت کوچ غنی و فقیر یکسان اند» .

شنیده ایم که محمود غزنوی (۱) شب دی ***شراب خورد و شبش جمله در سمور (۲) گذشت

گدای گوشه نشینی لب تنور گرفت***لب تنور بر آن بینوای عور (۳) گذشت

علی الصباح بزد نعره ای که ای محمود ***شب سمور گذشت و لب تنور گذشت

جانا دنیا چون «برق خاطف» (۴) در گذر است . و لحظه ای آن را توقف نیست . به لقمه نانی سیری ، و به شربت آبی سیراب . چنان تصور کن که در آنچه از عمر تو گذشته است تمام اموال دنیا از تو بود ، و همه نعمتها را صرف نمودی ، ببین حال تو با آن فقیری که به نان جوی قناعت کرد چه تفاوت دارد ؟ و آینده را هم که نمی دانی چه نوع خواهد بود .

در حدود ری یکی دیوانه بود ***سال و مه کردی به کوه و دشت گشت

در تموز (۵) و دی به سالی یک دو بار*** جانب شهر آمدی از سوی دشت

گفتی ای آنانکه تان آماده بود ***گاه قرب و بعد از این زرینه طشت

توزی (۶) و کتان (۷) به گرما پنج و شش ***قاقم (۸) و قندر ، (۹) بسرما هفت و هشت

راحت هستی و رنج نیستی ***بر شما بگذشت و بر ما هم گذشت

بلکه باید فقیر ، در نهایت خوشنودی و شادی باشد ، که از آفات مال و غنا بر کنار ، واز حساب روز شمار فارغ البال است . و خداوند عالم خود از او عذر خواهد خواست .

و در اخبار وارد است که : «دوست ترین بندگان نزد خدا ، فقیری است که : به

۱- ۲۹. رجوع شود به پاورقی صفحه ۳۴۲ .

۲- ۳۰. «شب سمور» به شبی گویند که : به بی خوابی و افسانه سپری شده باشد (اینجا کنایه از مستی و خوشی است) .

۳- ۳۱. لخت و برهنه .

۴- ۳۲. آنچه که چشم را خیره کند .

۵- ۳۳. نام یکی از ماههای رومی بین حزیران و آب . و به معنی : تابستان نیز هست .

۶- ۳۴. پارچه نازک و شبکه دار .

۷- ۳۵. گیاهی است که ساقه آن دارای الیافی است که از آنها در نساجی استفاده میکنند و پارچه های براق ومرغوب از آنها

تهیه می کنند .

۸- ۳۶. «قاقم» حیوان گوشتخواری است که پوست آن سفید و بسیار گرم است و از آن لباس تهیه کرده و بزرگان می پوشند .

۹- ۳۷. «قندر» جانور پستانداری است که موهای بدنش زیباست و به جهت استفاده از پوستش آن را شکار می کنند .

روزی خود قانع ، و از خدای خود راضی باشد» . (۱)

بلکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که : «احدی افضل از فقیر نیست ، هر گاه از خدا راضی باشد» . (۲)

و از آن حضرت مروی است که : «خدای - تعالی - در روز قیامت خواهد فرمود که :

کجایند برگزیدگان خلق من ؟ ملائکه عرض کنند : پروردگارا ! ایشان کیستند ؟ خطاب رسد که : فقرای مسلمین ، که به داده من قانع ، و به قضای من راضی بودند . ایشان راداخل بهشت کنید . پس ایشان به بهشت در آیند و به عیش و عشرت بگذرانند و مردمان گرفتار محاسبه خود باشند» . (۳)

و فرمود که : «هیچ غنی و فقیری نیست مگر اینکه در روز قیامت آرزو خواهد کردکه کاش در دنیا زیاده از قوت خود را نداشتندی» . (۴)

و این ، به سبب فایده فقر ، و مرتبه فقرا خواهد بود ، که بر ایشان معلوم خواهد شد .

اندر آن سر برهنه جمعی را** بر سر از عرش سایبان بینی

و اندر آن پا برهنه قومی را** پای بر فرق فرقدان (۵) بینی

بلکه فقیری که به فقر خود راضی ، و به هر چه گذرد شاکر باشد ، در دنیا نیز به راحت می گذراند . نه او را بیم از سلطان و وزیر ، و نه امید از شاه و امیر . نه زحمت جمع مال ، ونه تصدیع حفظ آن . پادشاهی است به صورت گدا ، و گدائی است در حقیقت پادشاه .

اگرت سلطنت فقر ببخشند ای

۱- ۳۸. محجه البیضاء ، ج ۷ ، ص ۳۲۵ . و احیاء العلوم ، ج ۴ ، ص ۱۷۲ .

۲- ۳۹. محجه البیضاء ، ج ۷ ، ص ۳۲۵ . و احیاء العلوم ، ج ۴ ، ص ۱۷۳ .

۳- ۴۰. محجه البیضاء ، ج ۷ ، ص ۳۲۵ . و احیاء العلوم ، ج ۴ ، ص ۱۷۳ .

۴- ۴۱. محجه البیضاء ، ج ۷ ، ص ۳۲۵ . و احیاء العلوم ، ج ۴ ، ص ۱۷۲ . قریب به این مضمون در بحار الانوار ، ج ۷۲ ، ص ۶۶ ، ح ۲۲ .

۵- ۴۲. تثنیه «فرقد» نام دو ستاره نزدیک قطب شمالی .

دل*** کمترین ملک تو از ماه بود تا ماهی

خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای*** دست قدرت نگرو منصب صاحب جاهی

فصل : فضیلت فقیر صابر و راضی ، بر غنی شاکر و سخی

فضیلت فقیر صابر و راضی ، بر غنی شاکر و سخی

شبهه ای نیست در اینکه : فقر ، بـا صبر و رضـا و قنـاعت ، افضـل و بهتر است از غنـای بـاحرص و امسـاک و بخـل . و همچنین شک نیست که غنای با سـخاوت و بـذل مال در راه خدا و تعمیر طریق آخرت ، بهتر است از فقر با حرص و شـکایت . و لیکن در دو موضع خلاف است .

اول در این که : آیـا فقیر صابر راضـی ، که به انـدک چیزی قانع باشـد و نارضائی از فقرخود نداشـته باشـد بهتر است ، یا غنی سخی ، که مال خود را در راه خدا بذل نماید ؟ بعضی اول را ترجیح داده اند . و بعضی ثانی را . و این سخن در صورتی است که : آن غنی هم دل بستگی به مال نداشته باشد و وجود و عدم مال در نزد او مساوی باشد . و علامت آن ، این است که : اگر آنچـه دارد از دست او در رود مطلقـا در دل او تفـاوتی به هم نرسـد واصـلا حزن بر او دست ندهـد . و آن فقیر هم به این نحو باشـد که : اگر ثروتی به او عایـدشود با بی چیزی نزد او تفاوتی نکند . اما با وجود علاقه و محبت غنی به مال ، سـخنی نیسـت که هر چه عطـا و بـذل در راه خـدا کنـد ، فقیر راضـی افضل است . و اگر فقیر هم علاقه به دنیا داشـته باشـد هر کـدام علاقه و محبت

او کمتر او افضل و بالاتر است . سخن در غنی سخی و فقیر راضی است ، که هیچ یک را دلبستگی نباشد . و حق آن است که :

فقیر ، به مراتب افضل و بالاتر است . و هر قدر که غنی عطا و بذل کند مرتبه آن فقیر ازبرای او نیست .

همچنان که مروی است که : «روزی پیغمبر صلی الله علیه و آله به اصحاب خودفرمود که : بهترین مردم کیست ؟ عرض کردند که : مالداری که حق خدا را به جا آورد .

حضرت فرمود : این خوب مردی است و لیکن او مراد من نیست . عرض کردند : پس بهترین مردم کیست ؟ فرمود : فقیری است که : به قدر قوه خود عطا کند» . (۱)

مروی است که : «روزی فقرای اصحاب شخصی را به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرستادند ، آمد و عرض کرد که : من رسول فقرایم به نزد تو .

حضرت رسول فرمودند : مرحبا به تو و به کسانی که از نزد ایشان آمده ای از نزد کسانی آمده ای که من آنها را دوست می دارم . پس آن شخص عرض کرد که : فقرا می گویند :

اغنیا بهشت را از ما گرفتند حج می کنند و ما قدرت نداریم . و عمره بجا می آورند و ما نمی توانیم . زیادتی اموال خود را پیش می فرستند و ما نداریم . حضرت فرمود : از من به فقرا بگو که : هر فقیری که از برای خدا صبر کند ، سه خصلت از برای او هست ، که ازبرای اغنیا

۱- ۴۳. احیاء العلوم ، ج ۴ ، ص ۱۶۷

نیست :

یکی آنکه : در بهشت ، غرفه هائی هست که : اهل بهشت نگاه به آنها می کننـد ، همچنان که اهل زمین نگاه به سـتارگان می کنند . داخل آنها نمی شود مگر پیغمبر فقیر یاشهید فقیر یا مؤمن فقیر .

دوم آنکه : فقرا پانصد سال پیش از اغنیا داخل بهشت می شوند .

سوم آنکه : هرگاه غنی بگوید : «سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر» . وفقیر نیز بگوید ، ثواب غنی مقابل فقیر نمی شود ، اگر چه ده هزار درهم به او در راه خداانفاق کند . و همچنین سایر اعمال خیر .

پس آن شخص برگشت و به فقرا گفت : گفتند راضی شدیم» . (۱)

و همین قدر کافی است در ترجیح فقر بر غنا که بهترین موجودات و خاتم پیغمبران فقر را بر غنا اختیار کردند ، با وجود قدرت بر غنا .

و فرمودند : «الفقر فخری» . یعنی : «فقر ، فخر من است» . (۲)

و فرمود : «خدایا مرا با فقرا محشور کن» . (۳)

و سـید اولیـاء ، خود را مسـکین و فقیر نامیـد . و هرگز فراغت و اطمینـان قلبی که از برای فقیر است از برای غنی میسـر نیست . چیزی که از برای غنی هست ، ثواب بذل و عطا وانفاق در راه خدا است .

و معلوم نیست که ثواب خود صـفت فقر از اینهـا کمتر باشـد . علاـوه بر این ، ثواب هرعبـادتی از فقیر - همچنـان که دانستی - بالاتر است از ثواب عبادت غنی . و اگر

۱- ۴۴. رک : بحار الانوار ، ج ۷۲ ، ص ۴۸ .

۲- ۴۵. بحار الانوار ، ج ۷۲ ، ص ۴۹ ، ذیل حدیث ۵۸ .

۳- ۴۶. بحار الانوار ، ج ۷۲ ، ص ۴۹

هیچ فضیلتی دیگر از برای فقیر بر غنی نباشد همان بس است که ذلت محاسبه روز قیامت ، ومعطلی حساب از برای او نخواهد بود .

فضیلت فقیر حریص بر غنی حریص

دوم در این که : آیا فقیر حریص ، که دل او بسته به دنیا باشد بدتر است ، یا غنی حریص بخیل ؟ و سخن در فقیری است که : طالب حرام نباشد و غنی ای که حقوق واجبه خود را بدهد ، و الا هر کدام که مرتکب حرام شوند بدتر و اگر هر دو مرتکب شوند هردو بدند .

پس کلام در فقیری است که : حرص بر تحصیل مال از ممر مباح زیاده از قدر قوت داشته باشد و غنی ای که چنین باشد . و از آنچه قبلا گذشت معلوم می شود که غنی : بدتراست و چنین فقیری از چنین غنی بهتر و افضل است .

فصل : فرق بین فقیر و گدا و مذمت تکدی

فرق بین فقیر و گدا و مذمت تکدی

چون فضیلت فقر را دانستی و فایده آن را شناختی ، هان تا اشتباه نکنی و هر گدا رافقیر ندانی ، گدا کسی دیگر و فقیر کسی دیگر است . گدا آن است که : دنیا از او دست برداشته ، و فقیر آن است که : او دست از دنیا برداشته است . و از برای فقیر ، شرایطی است که : چنانچه فقیر به آنها متصف باشد فضیلت فقر از برای او خواهد بود .

پس بدان که : سزاوار فقیر آن است که : به فقر و بی چیزی خود راضی باشد . و اگرکراهتی از آن داشته باشد باید مثل اهت حجامت باشد از برای کسی که حجامت می کند ، اگر چه فی الجمله دردی می یابد اما به آن راضی و

خوشنود است . و آن را ازخدا بداند و به آن جهت به آن شاد و فرحناك باشد . و در باطن توكل بر خدا داشته باشد . و اعتماد و وثوق او به خدا باشد . و چنان داند كه خدا قدر ضرورت را به اومی رساند . و به هر چه به او رسد قانع باشد و زیادتی نخواهد . و به این جهت قطع طمع از خلق كند . و التفاتی به آنچه در دست مردم است نكند . و حرص بر تحصیل مال از هرجا برسد نداشته باشد . و بر فقر خود صابر و شاكر باشد .

حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود كه : «فقر نسبت به بعضی عقوبت است ازجانب خداوند . و نسبت به بعضی كرامت . و علامت آن فقری كه كرامت است آن است كه : صاحب خود را خوش خلق می كند . و مطیع پروردگار می گرداند . و شكایت از حال خود نمی كند . و خدا را بر فقر خود شكر می كند . و علامت آن كه عقوبت است آن است كه : صاحب خود را بد خلق می كند . و معصیت پروردگار را می نماید . و شكایت می كند . و به قضای الهی راضی نیست» . (1)

و از این حدیث مستفاد می شود كه : هر فقیری را بر فقر ، ثواب نیست ، بلكه ثواب وفضیلت از برای فقری است كه : صاحب آن راضی و شاكر باشد . و به قدر كفاف قانع باشد . و طول امل نداشته باشد . و اما آن كه راضی نباشد ، و مایل به بسیاری مال باشد ، و آلوده به لت حرص و طمع

۱- ۴۷. احیاء العلوم ، ج ۴ ، ص ۱۷۸

گردد ، و به واسطه طمع و حرص ، اخلاق او بد شود ، ومرتکب اعمالی گردد که شیوه اهل مروت و آبرو نباشد ، او را ثوابی نیست ، بلکه گناهکار است .

و سزاوار فقیر آن است که : اظهار استغنا کند . و پرده بر کار خود اندازد .

و در حدیث نبوی وارد است که : «هر که فقر خود را بپوشاند خدا او را اجر کسی عطافرماید که همه روزها را روزه بگیرد و همه شبها را عبادت کند» .

و فقیر را سزاوار آن است که : با اغنیا مخلوط نشود . و با ایشان همنشینی ننماید . وایشان را به جهت مال تواضع نکند . بلکه از این راه به ایشان تکبر کند .

مروی است که : «حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و خضر ، به یکدیگر رسیدند .

حضرت از خضر پرسید که : بهترین اعمال چیست ؟ گفت : بذل اغنیا بر فقرا به جهت رضای خدا . حضرت فرمود : از آن بهتر ناز و تکبر فقیر است بر اغنیا از راه وثوق واعتماد به خدا . خضر گفت : این کلامی است که : باید با نور بر صفحه رخسار حورنوشت» . (۱)

و باید فقیر از گفتن سخن حق مضایقه نکند . و از راه طمع و مدارات با اغنیا از سخن حق اغماض نکند ، و چشم نپوشد . و از راه تهیدستی و فقر ، در عبادت خدا سستی ننماید .

و اگر قلیلی از قوت او زیاده آمد در راه خدا بذل کند . و

۱- ۴۸. بحار الانوار ، ج ۳۹ ، ص ۱۳۳ .

این را «جهد مقل» (۱) گویند ، وثواب آن بیشتر از مالهای فراوان است که غنی بذل کند .

حضرت رسول صلی الله علیه و آله روزی فرمودند که : «یک درهم صدقه می تواندافضل باشد از صد هزار درهم . شخصی عرض کرد که : این چگونه می شود ؟ فرمود :

شخصی از منافع مال خود و زیادتی آن صد هزار درهم تصدق می کند و مردی دودرهم دارد و به غیر از این هیچ چیز دیگر را مالک نیست و یکی از آن دو درهم را باطیب نفس در راه خدا می دهد ، صاحب یک درهم افضل است از صاحب صد هزاردرهم» . (۲)

و باید فقیر زیادتر از قدر حاجت خود را ذخیره نکند . پس اگر کسی باشد که زیادتراز قوت یک شبانه روز را ذخیره نکند ، از جمله صدیقین خواهد بود . و اگر از قوت چهل روز زیادتر ذخیره نکند از جمله متقین خواهد بود . و اگر از قوت سال خود زیادترذخیره نکند از صالحین خواهد بود . و اگر از قوت سال زیادتر ذخیره نماید از زمره فقرا خارج خواهد شد . و از فضیلت فقر محروم است .

و هر گاه کسی فقیر باشد و شخصی چیزی به او عطا نماید ، پس اگر آن چیز حرام مؤبد باشد ، رد آن واجب و قبول آن حرام است . و اگر مشتبه باشد ، سنت است که آن رارد کند و قبول نکند . و اگر حلال باشد ، پس اگر به عنوان هدیه است مستحب است قبول آن اگر بی منت باشد ، زیرا که رسول خدا هدیه قبول می فرمودند

۱- ۴۹. کوشش تهیدست .

۲- ۵۰. محجه البیضاء ، ج ۷ ، ص ۲۳۱ . و احیاء العلوم ، ج ۴ ، ص ۱۷۸ .

. و اگر در آن منت باشدترک آن بهتر است . و اگر به عنوان صدقه یا زکوه یا نحو اینها باشد باید اگر آن فقیرمستحق آن باشد و از اهل آن باشد قبول کند و الا رد کند و اگر بداند که : آن دهنده ، این را به جهت صفتی که در این فقیر گمان کرده به او داده ، مثل اینکه : او را سید دانسته ، یاعالم یافته ، یا غیر اینها و فی الواقع چنین نباشد باید رد نماید . و اگر نه هدیه باشد و نه صدقه ، بلکه به جهت شهرت و خودنمائی و ریا و آوازه داده باشد بهتر آن است که قبول نکند و رد کند . بلکه بعضی از علماء قبول آن را حرام ، و رد آن را واجب دانسته اند .

و مخفی نماند که آنچه را به فقیر می دهند اگر به آن محتاج باشد و زیادتر از قدرحاجتش نباشد افضل آن است که : هرگاه از آفاتی که مذکور شد سالم باشد آن را قبول کند .

حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند : ثواب آن که با وسعت به فقیر عطامی کند بیشتر نیست از آن که می گیرد ، هرگاه محتاج باشد» . (۱)

بلکه در بعضی احادیث نهی شده است از رد آن . و اگر زاید بر قدر حاجت باشد اگرآن فقیر ، طالب راه آخرت باشد آن زیادتی را رد کند ، زیرا که : آن را خدا به جهت آزمایش و امتحان فرستاده تا ببیند چه می کند . اما قدر حاجت را به جهت رافت ورحمت بر آن فرستاده . پس در گرفتن آن ثواب است

۱- ۵۱. کنز العمال ، ج ۶ ، ص ۴۷۰ ، خ ۱۶۵۸۹ و ۱۶۵۹۰ . و محجه البیضاء ، ج ۷ ، ص ۳۳۴

، و اما در قدر زیادتی ، یا مبتلا به معصیت آن می شود ، یا گرفتار حسابش .

پس سزاوار طالب سعادت ، آن است که : زاید از قدر حاجت قبول نکند ، زیرا که :

نفس ، بعد از آنکه مرخص شده که عهد و پیمان را بشکند به آن عادت می کند .

بعضی از مجاورین مکه نقل می کند : «دراهمی چند داشتم که گذارده بودم در راه خدا انفاق کنم ، روزی فقیری را دیدم که از طواف مکه فارغ شده به صدای ضعیفی می گفت : «جائع کما تری ، عریان کما تری ، فماتری فیما تری یا من یری و لا یری» یعنی :

«خدایا ! گرسنه ام چنانکه می بینی . و برهنه ام چنانکه می بینی . پس چه می بینی در این خصوص که می بینی ؟ ای کسی که می بینی چیزی را که دیگری نمی بیند» .

می گوید : نگاه کردم دیدم جامه کهنه دربر داشت که بدن او را نمی پوشانید ، با خودگفتم : این کسی است که باید دراهم خود را به او دهم . آنها را به نزد او بردم نگاهی به آنها کرد پنج درهم برداشت و گفت : به چهار درهم آن دو جامه می خرم و یکی را هم خرج می کنم . و تتمه را رد کرد و گفت : احتیاج به آن ندارم . شبی دیگر او را دیدم که دوجامه نو پوشیده بود ، من اندکی از او بددل شدم ، متوجه من شد و دست مرا گرفت و به طواف مشغول شدیم تا هفت شوط طواف را تمام کردیم . در هر شوطی دیدم که پاهای ما بر یک نوع

جوهری از جواهر بود ، یک بار بر روی یاقوت راه می رفتیم . و یک بار برروی مروارید . و یکبار بر روی زمرد . و یک بار بر طلا . و پاهای ما تا به کعب به آنها فرومی رفت . پس آن مرد به من گفت : خدا این همه را به من داد و قبول نکردم و از دست مردم چیزی می گیرم و معاش می کنم ، زیرا که : همه اینها ثقل و ابتلاست» . (۱)

خلاصه آنکه ، قدر حاجت گرفتن افضل است و باعث ثواب رسیدن به آن ، کسی است که می دهد . و اعانت بر ثواب هم ثواب است . امر شد به موسی بن عمران که : «درهر شبی در پیش یکی از بنی اسرائیل افطار کن . گفت : الهی چرا روزی مرا بر دست بنی اسرائیل متفرق کرده ای که یکی چاشت به دهد و یکی شام ؟ وحی به او رسید که :

من با دوستان خود چنین می کنم و روزی ایشان را به دست بطالین بندگانم قرار می دهم تا آنها نیز به این سبب به ثوابی رسند» . (۲)

و اما زیادتر از قدر حاجت را بهتر آن است که نگیرد . بلی اگر خواهد آن را به فقرادهد و بذل کند ، گرفتن آن ضرر ندارد . و باید دفعه انفاق فقرا کند و نگاه ندارد ، که گاه است نفس در مقام فریب او برآید . همچنان که جمعی متصدی خدمت فقرا و متکفل حال ایشان شدند و از اغنیا می گرفتند و به فقرا می دادند عاقبت نفس و شیطان با هم ساخته او را فریفتند . و این را وسیله جمع مال و تنعم

۱- ۵۲. محجه البیضاء ، ج ۷ ، ص ۳۳۴ . و احیاء العلوم ، ج ۴ ، ص ۱۸۰ .
۲- ۵۳. محجه البیضاء ، ج ۷ ، ص ۳۳۶ . و احیاء العلوم ، ج ۴ ، ص ۱۸۱ .

و تلذذ قرار دادند ، و به هلاکت رسیدند . و سزاوار مؤمن ، آن است که : تا او را ممکن باشد از کسی چیزی خواهش نکندو سؤال ننماید ، زیرا که : آن متضمن شکوه از خدا ، و ذلیل کردن خود است . و موجب ایذای آن کسی است که از او خواهش می کند ، زیرا که : بسا باشد به خاطر خواه خودچیزی ندهد و بعد از اظهار به او شرم کند و یا خجالت کشد ، یا محافظت آبروی خودکند ، یا به روی ریا چیزی بدهد . و چنین چیزی معلوم نیست که شرعا حلال باشد .

و از این جهت حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود : «سؤال از مردم از جمله فواحش است» . (۱)

و فرمود : «هر که از مردم سؤال کند و قوت سه روز خود را داشته باشد ، روز قیامت خدا را ملاقات کند در حالی که روی او استخوان خالی باشد و هیچ گوشت نداشته باشد» . (۲)

و فرمود که : «هیچ بنده ای نیست که یک در سؤال را بر خود بگشاید مگر اینکه خداهفتاد در فقر را بر روی او می گشاید» . (۳)

و فرمود که : «سؤال ، حلال نیست مگر با فقری که به هلاکت انجامد ، یا قرضی که به رسوائی کشد» . (۴)

روزی طایفه ای از انصار به خدمت آن بزرگوار آمدند و عرض کردند : «یا رسول الله ! حاجتی به تو داریم . فرمود : بگویید . عرض کردند : حاجت بزرگی است . فرمود : بیاوریدحاجت خود را . گفتند : می خواهیم ضامن شوی از برای

۱- ۵۴. محجه البیضاء ، ج ۷ ، ص ۳۳۷ . و احیاء العلوم ، ج ۴ ، ص ۱۸۲

۲- ۵۵. وسائل الشیعه ، ج ۶ ، ص ۳۰۶ ، ح ۵ .

۳- ۵۶. بحار الانوار ، ج ۹۶ ، ص ۱۵۶ ، ح ۲۹ .

۴- ۵۷. بحار الانوار ، ج ۹۶ ، ص ۱۵۶ ضمن حدیث ۲۹ .

ما بهشت را . حضرت سر به زیرانداخت ، پس سر برداشت و فرمود : ضامن می شوم به شرطی که شما هم ضامن شوید ازاحدی چیزی سؤال نکنید . ایشان تعهد نمودند و همچنین بودند ، حتی در سفر تازیانه ازدست یکی می افتاد از رفیق خود که پیاده بود سؤال نمی کرد که تازیانه را به او دهد وخود فرود آمده برمی داشت . و اگر بر سفره ای نشسته بودند و آب به یکی نزدیک بودرفیقش از او خواهش نمی کرد که آب را به او دهد» . (۱)

و فرمود که : «اگر یکی از شما پشته هیزم را بر پشت کشد و بفروشد و آبروی خود رانگاه دارد بهتر است از آنکه سؤال کند» . (۲)

در روز عرفه حضرت سید الساجدین علیه السلام در عرفات جمعی را دیدند که سؤال می کردند فرمودند : «اینها بدترین خلق خدا هستند . مردم رو به خدا آورده تضرع می کنند و اینها رو به مردم آورده سؤال می کنند» . (۳)

و حضرت صادق علیه السلام فرمود که : «اگر سائل بداند که چقدر وزر و وبال دارد ، احدی هر آینه از احدی سؤال نمی کند . و اگر آنکه رد می کند بداند که رد سائل چقدر بد است احدی سائلی را محروم و رد نمی کند» . (۴)

و مخفی نماند که منعی که از سؤال شده در صورتی است که ناچار و مضطر نباشد . واما در صورت اضطرار و احتیاج ، شکی در جواز آن ، و رخصت در آن نیست . و آنچه در ترغیب اعطاء سائل رسیده دلالت بر آن می کند .

خدای - تعالی - فرموده است :

«و

ص: ۵۹۱

۱- ۵۸. وسائل الشیعه ، ج ۶ ، ص ۳۰۷ ، ح ۴ .
۲- ۵۹. وسائل الشیعه ، ج ۶ ، ص ۳۱۰ ، ح ۱۹ .
۳- ۶۰. جامع السعادات ، ج ۲ ، ص ۹۷ .
۴- ۶۱. وسائل الشیعه ، ج ۶ ، ص ۳۰۹ ، ح ۱۷

اما السائل فلا تنهر»

یعنی : «اما سائل را از خود مران» . (۱)

حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود : رد مکن سائل را و چیزی به او بده ، اگر چه نصف خرمائی باشد» . (۲)

و فرمود : «از برای سائل ، حقی است ، اگر چه بر اسبی سوار شده باشد» . (۳)

و فرمود : «سائل را رد نکنید ، اگر چه سم سوخته باشد» . (۴)

اقسام احتیاج آدمی و کیفیت سؤال کردن در آنها

و بدان که احتیاج آدمی بر چند نوع است :

یکی آنکه : به حد اضطرار رسیده باشد ، مثل گرسنه که مشرف بر هلاکت است . وبرهنه که ساتر عورت ندارد و از سرما و گرما خوف تلف دارد .

دوم آنکه : به این حد نرسیده است اما بسیار احتیاج به آن دارد ، چون احتیاج به لباس گرم کننده در زمستان از برای کسی که از سرما تعب کشد ، و آن به حد ضرورت نرسیده باشد . و مثل احتیاج به کرایه چارپائی از برای کسی که به مشقت ، پیاده خود را به منزل برساند .

سوم آنکه : احتیاج جزئی به آن دارد و چندان اهتمامی به شان آن نیست ، مثل آنکه نان داشته باشد ولیکن نان خورش نداشته باشد .

و ظاهر آن است که در هر سه صورت ، سؤال جایز باشد و حرام نباشد ، و لیکن درصورت اول ، سؤال راجح است . و در دوم مباح است . و در سوم مکروه است . به شرطی که با شکوه خدا و مذلت خود و اذیت دیگری نباشد . و بهتر

۱- ۶۲. ضحی (سوره ۹۳) ، آیه ۱۰ .
۲- ۶۳. بحار الانوار ، ج ۷۷ ، ص ۲۷۰ .
۳- ۶۴. جامع السعادات ، ج ۲ ، ص ۹۸ .
۴- ۶۵. وسائل الشیعه ، ج ۶ ، ص ۲۹۱

آن است که : اظهار احتیاج خود را به کنایه و تعریض کند نه تصریح . و به یکی از دوستان و اصدقاء خود اظهارکند ، یا به کسی که به جود و سخاوت مشهور باشد . بلکه اولی آن است که : از یک نفرمعین خواهش نکند . و اگر از فرد معین طلب کند در نزد مردم از او چیزی نطلبد ، وتصریح هم نکند به خواهش . بلکه نوعی بگوید که اگر او نخواهد بدهد بتواند عذربیاورد ، که نفهمیدم . و اگر غیر از این کند و آن شخص از حیا و خجالت ، یا از بیم ملامت ، چیزی به او بدهد ، آن چیز حرام خواهد بود .

و آنچه مذکور شد در صورتی است که : در همان وقت احتیاج به آن داشته باشد واما سؤال کردن چیزی که بالفعل احتیاج به آن ندارد و بعد از این محتاج خواهد بود ، پس اگر تا سال ، به آن احتیاج نداشته باشد و بعد از سال به آن محتاج باشد ، شکی درحرمت آن سؤال نیست . و اگر در عرض سال محتاج باشد ، ظاهر آن است که : سؤال مباح باشد . و لیکن اگر بداند که : در وقت احتیاج هم متمکن از سؤال خواهد بود بهتر آن است که : بالفعل سؤال نکند و تاخیر بیندازد تا وقت حاجت .

و بعضی در این صورت ، پیش از زمان حاجت ، حرام دانسته اند . و هر چه زمان حاجت دورتر ، کراهت سؤال اشد است . و هر بنده ای باید مجتهد نفس خود باشد . ووقت عمل و احتیاج

را ملاحظه کند . و وثوق به خدا را از دست ندهد .

پس ای جان برادر ! به عبث خود را از اوج عزت و مرتبه توکل و اعتماد بر خدا ، به حضیض ذلت و خوف و اضطراب نینداز . و گوش به تهدیدات شیطان لعین نکن .

«الشیطان یعدکم الفقر و یامرکم بالفحشاء»

یعنی : «شیطان شما را به فقر می ترساند و امربه اعمال فاحشه می نماید» . (۱)

و مطمئن به وعده پروردگار خود باش که :

«و الله یعدکم مغفره منه و فضلا»

یعنی : «وخدا وعده آمرزش و فضل به شما می دهد» . (۲)

و هان ، هان ! تا توانی پیش مانند خودت دست دراز نکنی . و در نزد لئیمان روزگار ، به جهت لقمه نانی آبروی خود را نریزی .

آری : کسی که لذت آبرو را نیافته و شکم پروری را عادت خود نموده ، و بر در این وآن می دود که شکم پلید خود را پرورد . و اگر قناعت کند چرا باید به دست مردم نظرافکند ؟ ! و نان خشک و پیاز خود ، هزار مرتبه از بره بریان دیگران بهتر است .

جوینی که از سعی بازو خورم ***به از میوه بر خوان اهل کرم

چو دلتنگ خفت آن فرومایه دوش*** که بر سفره دیگران داشت گوش

صفت سوم : حرص و مفاسد آن

حرص و مفاسد آن

صفت سیم (از رذایل متعلقه به قوه شهویه) ، حرص است و آن صفتی است نفسانیه ، که : آدمی را وامی دارد بر جمع نمودن زاید از آنچه احتیاج به آن دارد . و این صفت ، یکی از شعب حب

۱- ۶۶. بقره ، (سوره ۲) ، آیه ۲۶۸ .

۲– ۶۷. بقره ، (سوره ۲) ، آیه ۲۶۸

دنیا ، و از جمله صـفات مهلکه ، و اخلاق مضله است . بلکه این صفت خبیثه ، بیابانی است کران ناپیدا که از هر طرف روی به جایی نرسی . و وادئی است بی انتها ، که هر چند در آن فرو روی عمق آن را نیابی .

بیچـاره ای که بر آن گرفتـار شـد گمراه و هلاک شـد . و مسـکینی که به این وادی افتاد دیگرروی خلاصـی ندیـد ، زیرا که : حریص ، هرگز حرص او به جائی منتهی نمی شود و به حدی نمی ایستد . اگر بیشتر اموال دنیا را جمع کند باز در فکر تحصیل باقی است . و هر چه به دست او آیـد باز می طلبـد . و آن بیچاره مریض است و نمی فهمد . و احمق است ونمی داند . چگونه چنین نباشـد و حال آنکه می بینیم حریصـی را که هشـتاد سال عمر کرده است و فرزنـدی ندارد و این قدر از اموال و املاک و خانه و مستغلات دارد که اگر ه فراغت بگذراند صد سال دیگر او را کفایت می کند ، و خود یقین دارد که : بیست سال دیگر عمر او نیست ، بـاز در صـدد زیـاد کردن مـال است . و تامل نمی کنـد که : فایـده آن چیست ؟ و چه ثمره دارد ؟ اگر از برای خرج است ، آنچه دارد گـاهی است که منـافع آن وفـا به خرج مـده العمر او می کنـد . و اگر از برای احتیاط است ، اگر آنچه دارد احتمال تلف می رود هر چه تحصـیل کنـد چنین خواهـد بود . پس اگر این مرض ، یا حمق نیست پس چه بلاست ؟ و هر که به این مرض مبتلا شد خلاصی از آن مرض

نهایت اشکال دارد .

و از این جهت حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که : «هر گاه از برای فرزند آدم دو رودخانه طلا باشد باز رودخانه سوم را میطلبد . و اندرون او را هیچ چیزی پر نمی کند مگر خاک» . (۱)

و فرمود که : «آدمیزاده پیر می شود و دو چیز در او جوان می گردد و قوت می گیرد : یکی حرص . و دیگر طول امل» . (۲)

و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مروی است که : «حریص بر دنیا چون کرم ابریشم است ، هر چه بیشتر بر دور خود می پیچد راه خلاص او دورتر می شود ، تا ازغصه بمیرد» . (۳)

بعضی از بزرگان گفته است که : «از عجایب امر آدمی زاده ؟ آن است که : اگر او راخبر دهند که همیشه در دنیا خواهی بود حرص او بر جمع کردن مال زیادتر نخواهد شداز آنچه حال می داند که چند صباحی بیش زنده نیست در صدد جمع آن است» . (۴)

و این ، از برای هر که تفحص کند در احوال مردم ظاهر و روشن است .

فصل : ملکه قناعت

ضد صفت حرص ، ملکه قناعت است . و آن حالتی است از برای نفس ، که باعث اکتفاکردن آدمی است به قدر حاجت و ضرورت . و زحمت نکشیدن در تحصیل فضول از مال . و این از جمله صفات فاضله و اخلاق حسنه است . و همه فضائل به آن منوط ، بلکه راحت در دنیا و آخرت به آن مربوط است . و صفت قناعت ، مرکبی است که :

آدمی را به مقصد می رساند . و

۱- ۱. مسند احمد بن حنبل ، ج ۴ ، ص ۳۶۸ . و محجه البیضاء ، ج ۶ ، ص ۵۰ .
۲- ۲. محجه البیضاء ، ج ۶ ، ص ۵۰ . و احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۲۰۶ .
۳- ۳. کافی ، ج ۲ ، ص ۳۱۶ ، ح ۷ .
۴- ۴. رک : محجه البیضاء ، ج ۶ ، ح ۵۴ . و احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۲۰۸ .

وسیله ای است که : سعادت ابدی را به جانب آدمی می کشاند ، زیرا که : هر که به قدر ضرورت قناعت نمود و دل را مشغول قدر زاید نکردهمیشه فارغ البال و مطمئن خاطر است . و حواس او جمع و تحصیل آخرت بر او سهل وآسان می گردد . و هر که از این صفت محروم ، و آلوده حرص و طمع و طول امل گشت به دنیا فرو می رود ، و خاطر او پریشان ، و کار او متفرق می گردد . و با وجود این ، چگونه می تواند تحصیل آخرت نماید و به درجات اخیار و ابرار رسد ؟ !

قناعت سر افرازد ای مرد هوش*** سریر طمع برنیاید زدوش

و از این جهت است که اخبار در مدح قناعت بی شمار است .

از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مروی است که فرمود : «خوشا به حال کسی که هدایت به دین اسلام یابد ، و به قدر کفاف به او برسد و قناعت کند» . (۱)

و فرمود که : «ای مردمان ! چندان سعی در طلب دنیا نکنید ، که به هیچ کس نمی رسدمگر آنچه از برای او مقدر شده است . و هیچ بنده ای از دنیا نمی رود مگر اینکه روزی ای که از برای او مقدر است به وی برسد» . (۲)

و در حدیث قدسی وارد است که : «ای فرزند آدم ! اگر همه دنیا از تو باشد زیاده ازقوت تو عاید تو نخواهد شد . پس هرگاه من به قدر قوت تو به تو برسانم و حساب او رااز دیگری جویم به تو احسان کرده خواهم بود» . (۳)

مروی است که

۱- ۵. الترغیب و الترهیب ، ج ۱ ، ص ۵۸۹ ، ح ۴۵ . و محجه البیضاء ، ج ۶ ، ص ۵۱ .
۲- ۶. محجه البیضاء ، ج ۶ ، ص ۵۱ . و احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۲۰۶ .
۳- ۷. محجه البیضاء ، ج ۶ ، ص ۵۲ . و احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۲۰۷ .

: «موسی از حق - تعالی - سؤال کرد که کدام یک از بندگان غنی ترند ؟ فرمود : هر کدام قانع ترند» . (۱)

حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که : ای فرزند آدم ! اگر از دنیا آن قدرمی خواهی که کفایت ترا کند ، اندک چیزی از آن ترا سیر می کند . و اگر زیادتر از کفایت می طلبی ، تمام آنچه در دنیا هست تو را سیر نخواهد کرد ، و کفایت ترا نخواهد نمود» . (۲)

کاسه چشم حریصان پر نشد*** تا صدف قانع نشد پر در نشد

حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که : «زنهار ، چشم نینداز به بالاتر ازخود ، و نگاه به آن مکن . و به معیشت پیغمبر خدا نظر کن ، که خوراک او جو بود . وشیرینی او تمر بود . و هیزم او پوست درخت خرما ، اگر به دست او می آمد» . (۳)

و از آن حضرت مروی است که : «هر که قناعت کند به آنچه خدا به او می دهدغنی ترین مردم است» . (۴)

و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که : «هر که از خدا به اندک معیشتی راضی شود خدا نیز به اندک عملی از او راضی می شود» . (۵)

و از آن حضرت مروی است که : «خدای - تعالی - می فرماید : من چون بر بنده مؤمن تنگ می گیرم محزون می شود و حال اینکه او را به من نزدیکتر می کند . و هر گاه او رامعیشت می دهم فرحناک می گردد و حال اینکه او را از من دورتر می کند» . (۶)

و فرمود که : «هر چه ایمان

ص: ۵۹۸

۱- ۸. محجه البیضاء ، ج ۶ ، ص ۵۱ . و احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۲۰۶

۲- ۹. کافی ، ج ۲ ، ص ۱۳۸ ، ح ۶ .

۳- ۱۰. بحار الانوار ، ج ۷۳ ، ص ۱۷۲ ، ح ۱۳ .

۴- ۱۱. بحار الانوار ، ج ۷۷ ، ص ۹۰ .

۵- ۱۲. بحار الانوار ، ج ۷۳ ، ص ۷۵ ، ح ۱۵ .

۶- ۱۳. کافی ، ج ۲ ، ص ۱۴۱ ، ح ۵ .

بنده زیادتر می شود تنگی معاش او بیشتر می گردد» . (۱)

و اخباری که در فضیلت قناعت رسیده است از حد و حصر متجاوز است و همین خبرمشهور کافی است که :

«عز من قنع و ذل من طمع» یعنی : «هر که قانع شد بر مسند عزت پا نهاد . و هر که راخار طمع در دامن آویخت به چاه مذلت افتاد» . (۲)

به قناعت کسی که شاد بود ***تا بود محتشم (۳) نهاد بود

و انکه با آرزو کند خویشی*** افتد از خواجگی به درویشی

فصل : طریقه معالجه صفت حرص ، و تحصیل ملکه قناعت

طریقه معالجه مرض حرص ، تحصیل قناعت و ازاله مرض حرص است . و تحصیل صفت قناعت ، آن است که : ابتدا تامل کند در زحمت جمع مال ، و تصدیع آن ، و آفات دنیویه ای که از برای مال است ، و حوادثی که در پی دارد .

شحنه (۴) این راه چو غارت گرست*** مفلسی از محتشمی بهترست

و ببیند که زیادتر از قدر ضرورت ، دنیا را چه ثمر و چه فایده است ؟ ! اگر از برای اولاد ذخیره می کنی ، بدان که : خدای تو و اولاد تو یکی است ، آنکه روزی به تو داده به او نیز خواهد داد . تو غم فرزندی را می خوری که از نطفه تو حاصل شده چگونه آنکه او را آفریده غم او را نمی خورد ؟ به عزت خودش قسم که او از تو مهربان تر ، و قدرت او بیشتر و اگر فرزند تو کسی است که باید به تنگی بگذارند اگر عالم را از برای او ذخیره بگذاری از دست او بیرون می رود . جان من ! احتیاج فرزند به

۱- ۱۴. اصول کافی ، ج ۲ ، ص ۲۶۱ ، ح ۴ .

۲- ۱۵. غرر الحکم ، ج ۴ ، ص ۴۷۴ . و ج ۱ ، ص ۱۲۱ ، (چاپ دانشگاه) .

۳- ۱۶. با حشمت و شکوه

۴- ۱۷. پاسبان و نگهبان .

مـال ، در وقت حیـات اوست ، تو که چاره عمر او را نتوانی کرد ، و قـدری زنـدگانی از برای او نتوانی نهاد ، پس چرا در فکر روزی او زحمت می کشی ؟

نگارنده کودک اندر شکم*** نگارنده عمر روزی ست هم

خداوندگاری که عبدی خرید*** بدارد فکیف آنکه عبد آفرید

ترا نیست آن تکیه بر کردگار*** که مملوک را بر خداوندگار

سـاعتی سـر به زانوی تفکر نه ، و به اطراف ولایـات نظری کن و دور و نزدیـک را سـیری نمـا و ببین : کسـانی که در عهـد تو هسـتند چقـدر کسانی هسـتند صاحب ثروت و جاه وحشـمت و حال آنکه پدر ایشان از برای ایشان ذخیره ای نگذاشت . و چه اشـخاص یافت می شوند که به فقر و فاقه مبتلایند و حال آنکه اموال بسـیار از پدر ایشان مانده بود . بسی پدران ، خانه از برای فرزنـدان در شـهری ساختنـد و اولاـد ایشـان در ولاـیتی دیگر درخرابه مردنـد . و بسـا ده و مزرعه در کشوری از برای ایشان به جهت قرص نـانی در کشوری دیگر جـان دادنـد . تو را از حوادث روزگـار چه خبر ، و از گردش افلاـک چه اطلاـع ، چه می دانی که تـا چنـد روز دیگر عالم چه وضع خواهـد بود ؟ و اگر از برای خود جمع مال می کنی ، تو اول قـدر عمر خود را معین کن و به اندازه آن جمع کن . تو چه می دانی که نام تو در سال دیگر در دفتر مردگان ثبت خواهد بود یادر صحیفه زندگان ؟ و چون قوت سال خود را داری کفایت کن و حساب خود را زیاده مکن . علاوه بر اینها آنکه

: تاملی کن و ببین : وقتی هست که سیر شوی و دیگر در صددجمع مال نباشی ؟ و هر چه اندوزی باز در فکر زیادتر می سوزی . پس به یک مرتبه قانع شو و از همه زحمتها فارغ شو .

آن شنیدستی که وقتی تاجری*** در بیابانی بیفتاد از ستور (۱)

گفت : چشم مرد دنیا دار را*** یا قناعت پر کند یا خاک گور

و چون در اینها تامل نمودی ، دیده بگشا و در احوال مردمان نظری کن و ببین : درسیرت و طریقه اعاظم افراد بنی آدم ، و «اعزه» (۲) مخلوقات عالم ، از : پیغمبران مرسل واولیای کمل و محرمان حرم عزت ، و باریافتگان حرم خلوت قرب رب العزه ، که چگونه به قلیلی از دنیا اکتفا نمودند و به قناعت گذرانیدند ، و زاید از قدر ضرورت را نگاه نداشتند .

و نگاه کن به شیوه مشرکین و کفار ، از : «هنود» (۳) و یهود و نصاری و اراذل افراد بشر ، که : چگونه در صدد جمع مال و تنعم و التذاذ و زیاد کردن مایه و املاک و «ضیاع» (۴) و «عقارند» . (۵)

و یقین می دانم که شک نخواهی کرد در اینکه : اقتدا به اعزه خلایق ، بهتر است ازپیروی اراذل ایشان ، بلکه هر که اندک شعوری داشته باشد می فهمد که : کسی که حریص بر لذتهای دنیویه است و حرص بر اکل و شرب و جماع و وقاع دارد ، از افق انسان خارج ، و در خیل بهایم داخل است ، زیرا که : اینها از لوازم بهایم و چهارپایان است . و هر چند کسی

۱- ۱۸. حیوانی که سواری دهد یا بار ببرد ، مثل اسب ، استر و خر

۲- ۱۹. گرامی ها و ارجمندها .

۳- ۲۰. بت پرستها .

۴- ۲۱. آب ، زمین و درخت .

۵- ۲۲. اثاث خانه .

در اینها به مرتبه اعلی برسد ، لذت او بیشتر از چهارپایان نخواهدبود . و هیچ حریص شکم پرستی نیست مگر اینکه : گاو و خر ، از آن بیشتر می خورند . وهیچ حریص بر جماعتی نیست مگر آنکه خروس از آن بیشتر جماع می کند . و خودظاهر است که از چنین صفتی چه اثری خواهد دید .

از خواب و خورش ثمر نیابی ***کاین در همه گاو خر بیابی

و تامل کن در عزت قناعت ، و فراغ بال ، و اطمینان خاطر قانع . و چون در اینها تامل نمودی در معالجه آن بکوش . و طریقه آن ، این است که : در امر معیشت خود میانه روی و اقتصاد را پیشنهاد خود کنی . و راه مخارج را به قدر امکان سد کنی . و ملاحظه جزئی و کلی مخارج خود را بکنی . و هر چه ضروری نیست و معیشت بدون آن ممکن است ، از خود دور کنی ، زیرا که : با وجود کثرت مخارج ، قناعت ممکن نیست .

پس اگر تنها و منفرد باشی ، اکتفا کن به جامه سبکی . و قناعت کن به هر غذائی که هم رسد . و نان خورش را کم بخور . و چون بخوری از یک نان خورش تجاوز مکن . وهمچنین در سایر چیزهائی که به آن احتیاج است . و خود را بر این بدار تا عادت کنی و ملکه تو شود . و اگر صاحب عیال باشی هر یک را بر این قدر بدار . و جزئی خرجی که می خواهی بکنی تامل کن و ببین اگر زندگانی موقوف به آن نیست

ص: ۶۰۲

دست بردار . و هرگـاه کسـی به این نوع رفتـار کنـد و بنای امر خود را بر این گـذارد و قناعت و اقتصاد را پیشه خود سازد ، از برای گـذران به زحمت نمی افتد ، هر چند عیالمند باشد . و محتاج به خلق نمی شود . همچنان که ظاهر و بین ، و اخبار در آن صریح است .

حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که : «محتاج نشد هر که میانه روی کرد» . (۱)

و فرمودند : «تدبیر کار ، خود نصف معیشت است» . (۲)

و فرمود : «هر که قناعت کند خدا او را بی نیاز می کند . و هر که اسراف کند خدا او رافقیر می نماید» . (۳)

و شـک نیست که : هر که بنـای قناعت گـذارد از احتیاج به مردم خلاص می شود . و ازچاپلوسـی و تملق ناکسان ، فراغت می یابد . و در نزد خالق و خلق ، عزیز می گردد .

قناعت توانگر کند مرد را ***خبر کن حریص جهانگرد را

قناعت کن ای نفس بر اندکی*** که سلطان و درویش بینی یکی

چو سیراب خواهی شدن ز آب جوی*** چرا ریزی از بهر برف آبروی

و از آن حضرت مروی است که : «میانه روی و خاموشی به جا و راهنمائی نیکو ، یک جزءاند از اجزای نبوت» . (۴)

و از حضـرت امام جعفر صادق علیه السـلام مروی است که : «میانه روی ، امری است که خـدا آن را دوست دارد . و اسـراف ، چیزی است که : خدا آن را دشمن دارد ، حتی دور انداختن هسته خرما . چون که آن هم به

۱- ۲۳. بحار الانوار ، ج ۱۰۳ ، ص ۲۱ ، ح ۱۱ .

۲- ۲۴. محجه البیضاء ، ج ۶ ، ص ۵۵ . و احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۲۰۹ .

۳- ۲۵. احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۲۰۹ . و محجه البیضاء ، ج ۶ ، ص ۵۵ .

۴- ۲۶. محجه البیضاء ، ج ۶ ، ص ۵۵ . و احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۲۰۸ .

کار می آید و حتی ریختن زیادتی شربت آبی» . (۱)

و فرمود که : «من ضامنم از برای کسی که میانه روی کند هرگز فقیر نشود» . (۲)

و بعد از آنکه امر معیشت او بالفعل درست شد ، دیگر از برای بعد مضطرب ومشوش نباشد . و اعتماد بر فضل و کرم خدا کند . و بداند که روزی از برای او مقرر شده و به او خواهد رسید ، اگر چه حرص نورزد و راهی از برای مداخل خود نداند .

ما آبروی فقر و قناعت نمی بریم*** با پادشه بگوی که روزی مقرر است

چگونه چنین نباشد و حال آنکه حق تعالی می فرماید :

«و ما من دابه فی الارض الا علی الله رزقها»

یعنی : «هیچ جانداری نیست مگر اینکه روزی او بر خداست» . (۳)

و نیز می فرماید :

«و من یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب»

یعنی : «هر که پرهیزکاری کند خدا او را از هر غمی ، راه نجات می بخشد . و روزی او رامی رساند از جائی که گمان نداشته باشد» . (۴)

و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود : «که قرار داد خدایی آن است که روزی بنده مؤمن را نرساند مگر از جایی که گمان نداشته باشد» .

و باید هر کسی در امر زندگانی و گذران خود نگاه به بالاتر از خود نکند . بلکه نظر به پست تر از خود نماید . و اطاعت شیطان را نکند ، زیرا که : آن لعین نظر هر کسی را در امردنیا به بالاتر از خود می اندازد و به او می گوید

۱- ۲۷. بحار الانوار ، ج ۷۱ ، ص ۳۴۶ ، ح ۱۰ .

۲- ۲۸. فروع کافی ، ج ۴ ، ص ۵۳ ، ح ۶

۳- ۲۹. هود ، (سوره ۱۱) ، آیه ۶ .

۴- ۳۰. طلاق ، (سوره ۶۵) ، آیه ۲ و ۳ .

که : هان ! فلان و فلان را ببین چگونه تنعم می کننـد ؟ و چه طعامهای لذیـذی می خورند ؟ و چه لباسـهای نیکو می پوشـند ؟ خود را ازآنها پست تر مکن . و در طلب دنیا ، سستی منمای .

و در کـار دیـن چشـم آدمی را به پست تر از خـود می گشایـد و می گویـد : چرا خـود رازحمت می دهی و تعب می کشـی و چنین از خدا می ترسی ! فلان و فلان از تو عالم ترند واین قدر نمی ترسند .

صفت چهارم : طمع و مفاسد آن

طمع و مفاسد آن

و آن عبـارت است از : توقع داشـتن در اموال مردم . و آن نیز یکی از فروع محبت دنیاست . و از جمله رذایل مهلکه و صـفات خبیثه است . و حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - فرمود : «زنهار که گرد طمع نگردی که آن فقر حاضری است» . (۱)

و حضـرت امیر المؤمنین علیه السـلام فرمود که : «از هر که خواهی اسـتغنا کن تا مثل و نظیر آن باشـی . و به هر که می خواهی احسان کن تا بزرگ و امیر او باشی . و از هر که می خواهی طمع کن تا بنده و اسیر او باشی» . (۲)

و بندگی و خادمی طامع ، امری است ظاهر و روشن . همچنان که مشاهده می شود که :

صاحبان همت و مناعت طبع ، نه کوچکی سـلطان را می کنـد و نه تملق امیر و وزیر را می گوید . اما صاحبان طمع ، در رکاب ارباب جاه و دولت می دونـد . و در برابر اهل دنیادست بر سـینه می نهند . و اگر به خدمتی سـرافراز گردیدند روز و شب نمی آسایند تا آن رابه انجام رسانند ،

۱- ۱. بحار الانوار ، ج ۷۳ ، ص ۱۶۸ ، ح ۴ .

۲- ۲. محجه البیضاء ، ج ۶ ، ص ۵۸ . و بحار الانوار ، ج ۱۰۳ ، ص ۲۰ ، ح ۸ . (با اندک تفاوتی)

که شایـد از فضول اموال آنها چیزی بربایـنـد . و این به غیر از خادمی وبنـد گی چیست ؟ ! شخصـی دو کودک را در راهی دید که : هر یـک نـانی داشـتند و یکی از آنهـا قـدری عسل بر روی نان داشت ، آن دیگری از وی عسل خواست . گفت سگ من شو تا تو راعسل دهم . گفت شـدم . صاحب عسل رشـته ای به دهان او داد تا به دندان گرفت . و ازعقب او می دوید و صدای سگ می کرد . و اگر آن کودک به نان خود ساختی سگ اونگردیدی .

از حضـرت امام محمد باقر علیه السـلام مروی است که : «بد بنده ای است بنده ای که او را طمعی است ، که وی را به هر خانه می کشد . و بد بنده ای است بنده ای که خواهشی دارد ، که او را ذلیل می گرداند» . (۱)

و اخبـار و آثار وارده در مـذمت طمع بی حـد و بی نهایت است . و همین قـدر درمـذمت آن کافی است که هر طامعی ذلیل و خوار ، و در نظر مردم خفیف و بی اعتباراست . به طمع لقمه ای نان ، بر در این و آن می رود . و به جهت اخذ درهم و دینار ، به خـانه آن و این می رود . گـاهی خود را بنـده کسـی می خوانـد که از پس مانـده او خورد . وزمانی خود را برده خسـی می نمایـد که از متـاع او چیزی برد . در تملـق بی سـروپائی هزاردروغ بر هم می بافـد ، تـا جـامه ای به جهت او بـافته گردد . و در خوش آمد آدم پستی صد هزار رطب و یابس بر هم می پیچد ، تا تر و خشکی به

۱- ۳. بحار الانوار ، ج ۷۳ ، ص ۱۷۰ ، ح ۹

دست او آیـد . سـجده کافر رامی کنـد تا کلاهی بر سـر نهد . و کمر خدمت فاسـقی را بر میان می زند تا کمری بر میان بندد . زهی ذلت و حقارت چنین شخصـی ! و مثال کسانی که به جهت اخـذ مالی طمع را پیشه خود کرده و به هر نوعی ممکن باشـد چیزی به دست آورده مثال آن زن روسـتائی است که : پیراهنی پوشـیده بود و لباسـی دیگر نـداشت نامحرمی پیـدا شـد ، دامن پیراهن را برچیده ، روی خود را به آن پوشید وندانست که اگر روی پوشیده شد چه جائی پیدا شد .

طـامع بیچـاره ، مالی را به چنگ می آورد و اما خود را خوار و خفیف می کنـد . وصاحب مناعت نفس و بزرگی ذات ، همت خـود را از آن بالاـتر می بینـد که : به جهت فضول مـال دنیـا بر در خـانه ای رود . و نـان و پیـاز خود را از الوان طعـام دیگران بهترمی داند . و به طمع جامه تازه ، آبروی خود را کهنه نمی سازد .

چه خوب است تشریف میرختن*** از آن به کهن جامه خویشتن

گر آزاده ای بر زمین خسب و بس*** مکن بهر قالی زمین بوس کس

و گر خود پرستی شکم طبله کن*** در خانه این و آن قبله کن

نیرزد عسل جان من زخم نیش*** قناعت نکوتر به دوشاب (۱)

خویش و هر طامعی اعتماد او به مردم زیادتر از اعتماد او به خداست ، زیرا که : اگر اعتماد اوبه خدا بیشتر بودی طمع بجز از او نداشتی . و خود این مذمتی است که سر آمد همه مذمتهاست .

وقتی درویشی

ص: ۶۰۷

۱- ۴. شیره .

تنگدست به در خانه منعمی رفت و گفت : شنیده ام مالی در راه خدانذر کرده ای که به درویشان دهی ، من نیز درویشم . خواجه گفت : من نذر کوران کرده ام تو کور نیستی . پس گفت : ای خواجه کور حقیقی منم که درگاه خدای کریم را گذاشته به در خانه چون تو گدائی آمده ام . این را بگفت و روانه شد . خواجه متاثر گشته از دنبال وی شتافت و هر چند کوشید که چیزی به وی دهد قبول نکرد .

آری : چگونه کسی که روی از در خانه خدا برتافت کور نباشد و حال آنکه چنین درگاه را گم کرده ؟ چگونه کر نباشد و حال اینکه آیه کریمه

«ا لیس الله بکاف عبده»

رانشنیده . یعنی : «آیا خدا کافی نیست از برای بنده خود ؟ » . (۱)

و اگر شنیده و باور نکرده ، خود کافری است مطلق ، نعوذ بالله منه .

گر گدائی کنی از درگه آن کن باری***که گدایان درش را سر سلطانی نیست

فصل : شرافت استغنا و قطع طمع

ضد صفت طمع«استغنا» و بی نیازی از مردم است . و این از جمله فضائلی است که :

باعث قرب به پروردگار جهان می شود ، زیرا که : هر که قطع طمع از غیر خدا نمود خدااو را دوست دارد . و غنای حقیقی عبارت از آن است .

همچنان که سید رسل صلی الله علیه و آله فرمود که : «غنا ، این نیست که : کسی مال بسیار داشته باشد ، بلکه غنا عبارت است از : بی نیازی نفس» . (۲)

و این خود ظاهر است ، زیرا که :

۱- ۵. زمر ، (سوره ۳۹) ، آیه ۳۶ .

۲- ۶. بحار الانوار ، ج ۷۷ ، ص ۱۶۲ ، ح ۱۶۷

اگر سؤال و احتیاج بـد است ، بـد خواهـد بود ، خواه چیزی داشـته باشـد یا نه . بلکه در صورت چیزی داشـتن ، قبیح تر و بدتر است .

اعرابی موعظه ای از حضـرت پیغمبر صـلی الله علیه و آله خواست ، آن سـرور فرمودکه : «هر وقت نمـاز می گزاری مثل کسـی نماز بگزار که دنیا را وداع می کند ، زیرا که چه می دانی که تا نماز دیگر خواهی بود . و چون سـخن گوئی سـخنی گوی که نباید عذر آن را بخواهی . و مایوس باش از آنچه در دست مردمان است» . (۱)

و حضرت سید الساجدین علیه السلام فرمود که : «همه خوبیها را دیدم که جمع است در قطع طمع از مردم» . (۲)

و هر که در چیزی امید به مردم نداشته باشد و امر خود را به خدا واگذارد خدا همه امور او را برمی آورد .

از حضـرت صادق علیه السـلام مروی است که شرف و بزرگی مؤمن به برخاستن در شبهاست . و عزت او به استغنا و بی نیازی از مردم است» . (۳)

و فرمـود که : «سه چیز فخر مـؤمن و زینت اوست در دنیـا و آخرت : نمـاز شب درسـحرها . و مـایوس بودن از آنچه در دسـت مردم است . و ولایت و دوستی از برای امامی که از آل محمد صلی الله علیه و آله است» . (۴)

و نیز فرمود که : «اگر یکی از شـما بخواهـد که آنچه از خـدا بطلبـد به او عطا کند ، پس ناامید شود از همه مردم و امید به غیر خدا نداشته باشد . و چون خدا دل او را چنین یافت هیچ چیز

۱- ۷. محجه البیضاء ، ج ۶ ، ص ۵۲ . و احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۲۰۶ .

۲- ۸. بحار الانوار ، ج ۷۳ ، ص ۱۷۱ ، ح ۱۰ .

۳- ۹. بحار الانوار ، ج ۷۵ ، ص ۱۰۹ ، ح ۱۴ .

۴- ۱۰. بحار الانوار ، ج ۷۵ ، ص ۱۰۷ ، ح ۶ .

از خدا نمی خواهد مگر اینکه به او می دهد» . (۱)

و طریق معالجه طمع و خلاصی از آن ، و کسب صفت استغنا نزدیک به آن است که در حرص گذشت .

صفت پنجم : بخل و مذمت آن

بخل و مذمت آن

و آن عبارت است از امساك کردن در مقامی که بایـد بـذل کرد . و نـدادن آنچه را که بایـد داد . و آن طرف تفریط است . و افراط آن ، اسراف است ، که عبارت است از :

خرج کردن آنچه نباید خرج کرد . و این دو طرف ، مذموم است . و وسط آنها ، که صـفت جود و سـخا بوده باشد پسندیده و محمود است .

و مخفی نماند که : صفت بخل ، نتیجه محبت دنیا و ثمره آن است . و این ، از جمله صفات خبیثه و اخلاق رذیله است .

و خدای - تعالی - می فرماید :

«و لا یحسبن الذین یبخلون بما اتیهم الله من فضله هو خیرا لهم بل هو شر لهم سیطوقون ما بخلوا به یوم القیمه»

خلاـصه معنی آنکه : «گمـان نکننـد کسـانی که بخل می ورزنـد به آنچه خـدا از فضل خود به ایشان عطا فرموده ، که این خیر ایشان ست بلکه این شـر است از برای ایشان ، و زود باشد که در روز قیامت آنچه رابخل کرده اند طوق شود و به گردن ایشان افتد» . (۲)

و حضـرت رسول صـلی الله علیه و آله فرمود که : «زنهـار ، گرد بخـل نگردیـد که آن هلاـك کرد کسانی را که پیش از شـما بودند . و ایشان را بر این داشت که خون یکدیگر راریختند . و آنچه بر ایشان حرام

۱- ۱۱. بحار الانوار ، ج ۷۵ ، ص ۱۰۹ ، ح ۱۵

۲- ۱۲. آل عمران ، (سوره ۳) ، آیه ۱۸۰ .

بود حلال شمردند» . (۱)

و از آن حضرت مروی است که : «بخل ، دور است از بهشت ، و نزدیک است به آتش . و جاهل سخی محبوب تر است نزد خدا ، از عالم بخیل» . (۲)

و فرمود که : «بخل ، درختی است که : ریشه آن به درخت زقوم فرو رفته و بعضی ازشاخهای خود را به دنیا آویخته است . پس هر که به شاخی از آن چنگ زند او را داخل آتش می کند . آگاه باشید که بخل ، ناشی از کفر است و عاقبت کفر آتش است» . (۳)

و نیز از آن سرور مروی است که باشد کسی از شما بگوید که بخیل بهتر است ازظالم . و چه ظلمی بدتر است در نزد خدا از بخل . قسم یاد نموده است خدا به عزت وعظمت و جلال خود که بخیل را داخل بهشت نکند» . (۴)

«شخصی در جهاد در خدمت آن حضرت کشته شد زنی بر او می گریست ومی گفت : «وا شهیداه» ! حضرت فرمود که : چه می دانی که او شهید است ؟ شاید که اوسخن بی فایده می گفته یا بخیل بوده» . (۵)

روزی آن بزرگوار مردی را دید که پرده کعبه را گرفته می گوید : «خدایا به حرمت این خانه ، گناه مرا بیامرز . حضرت فرمود : بگو ببینم چه گناه کرده ای ؟ عرض کرد که :

گناه من بزرگتر از آن است که بگویم . فرمود که : گناه تو بزرگتر است یا زمین ؟ گفت : گناه من . فرمود : گناه تو بزرگتر است یا کوهها ؟ گفت : گناه من . فرمود : گناه

۱- ۱۳. محجه البیضاء ، ج ۶ ، ص ۷۱ . و بحار الانوار ، ج ۷۳ ، ص ۳۰۳ ، ح ۱۵ (با اندک تفاوتی) .
۲- ۱۴. قریب به این مضمون در بحار الانوار ، ج ۷۳ ، ص ۳۰۸ ، ح ۳۷ . و سنن ترمذی ، ج ۸ ، ص ۱۴۰ (با اندک تفاوتی) .
۳- ۱۵. محجه البیضاء ، ج ۶ ، ص ۷۳ . و احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۲۲۰ .
۴- ۱۶. محجه البیضاء ، ج ۶ ، ص ۷۴ . کافی ، ج ۴ ، ص ۴۴ ، (با اندک تفاوتی) .
۵- ۱۷. محجه البیضاء ، ج ۶ ، ص ۷۲

تو بزرگتر است یادریاها ؟ گفت : گناه من . گفت : گناه تو اعظم تر است یا آسمانها ؟ گفت : گناه من . فرمود :

گناه تو اعظم است یا عرش ؟ گفت : گناه من . فرمود : گناه تو اعظم است یا خدا ؟ گفت :

خدا اعظم و اعلی و اجل است . پس حضرت فرمود : بگو گناه خود را . عرض کرد :

یا رسول الله ! من مرد صاحب ثروتم و هر وقت فقیری رو به من می آید که از من چیزی بخواهد گویا شعله آتشی رو به من می آورد . حضرت فرمود : دور شو از من و مرا به آتش خود مسوزان . قسم به آن خدائی که مرا به هدایت و کرامت برانگیخته است که اگر میان رکن و مقام بایستی و دو هزار سال نماز کنی و این قدر گریه کنی که نهرها ازآب چشم تو جاری شود و درختان سیراب گردند و بمیری و لئیم باشی خدا ترا سرنگون به جهنم می افکند» . (۱)

و مروی است که : «دو ملک موکل اند که در هر صباحی ندا می کنند که خداوندا ! مال هر بخیل را تلف کن . و هر که انفاق کند ، عوض به او کرامت کن» . (۲)

و اخبار در مذمت صفت بخل ، بی حد ، و خارج از حیز عد است ، با این که خود این صفت ، متضمن مفاسد بی شمار در آخرت و دنیاست . حتی اینکه تجربه شده است که نگاه کردن به روی بخیل ، دل را می گیرد و آن را تاریک می کند . و مشاهد است که : هرکه لئیم و بخیل است

۱- ۱۸. محجه البیضاء ، ج ۶ ، ص ۷۴ . و احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۲۲۱ .
۲- ۱۹. محجه البیضاء ، ج ۶ ، ص ۷۶ . و احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۲۲۱ . (با اندک تفاوتی) .

، در نظرها خوار و ذلیل است .

همچنان که پیشوای اهل کرم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که : «بخل ، صاحب خود را حقیر و بی قدر می کند» . (۱)

و از بخل و امساک ، عرض و آبروی آدمی بر باد فنا می رود . بلکه همچنان که آن حضرت تصریح فرمودند و مشاهده شده اولاد بخیل با او دشمن ، و هیچ بخیلی را درعالم دوستی نیست . اهل و عیالش چشم به مرگ او گشاده . و فرزندانش دیده بر راه وفات او نهاده . و آن مسکین بیچاره ، با وجود مکنت ، به سختی ، و با چندین وسعت ، به تنگی می گذراند . زندگانی او در دنیا چون فقرا ، و محاسبه و مؤاخذه او در عقبی ، محاسبه و مؤاخذه اغنیاست . در دنیا خوار و ذلیل ، و در عقبی به عذاب الیم گرفتار .

فصل : فضیلت سخاوت

فضیلت سخاوت

ضد صفت بخل«سخاوت» است . و آن از ثمره زهد و بی مبالاتی به دنیا است . ومشهورترین صفات پیغمبران خدا و معروف ترین اخلاق اصفیا و اولیاء است . از «معالی» (۲) اخلاق ، و صاحب آن پسندیده اهل آفاق است .

چنان که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که : «من جاد ساد» یعنی : «هر که جود ورزید بزرگ گردید» . (۳)

فریدون فرخ فرشته نبود*** ز مشک و ز عنبر سرشته نبود

به دادودهش یافت آن نیکوئی*** تو دادودهش کن فریدون توئی

از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مروی است که : «سخاوت درختی است ازدرختهای بهشت ، که شاخهای خود را بر زمین آویخته است .

ص: ۶۱۳

۱- ۲۰. تصنیف غرور و درر ، ص ۲۹۳ .

۲- ۲۱. جمع «معلاه» ، به معنی شرف و بلندی

۳- ۲۲. غرر الحکم ، ج ۲ ، ص ۶۱۴ .

پس هر که یکی از آن شاخها را بگیرد ، او را به بهشت می کشد» . (۱)

و فرمود که : «سخی به خدا نزدیک ، و به دلهای مردم نزدیک ، و به بهشت نزدیک ، واز آتش جهنم دور است» . (۲)

و فرمود که : «خداوند عالم ، مباهات می کند ملائکه را به کسی که اطعام مردمان کند» . (۳)

و فرمود : «خدا را بندگانی چند است که نعمت خود را مخصوص ایشان می گرداند ، تا نفع به بندگان خدا رسانند . پس هر کدام از ایشان که بخل نمایند در این منافع ، خدانعمت را از او به دیگری نقل می کند» . (۴)

تو با خلق نیکی کن ای نیکبخت*** که فردا نگیرد خدا بر تو سخت

و فرمود که : «بهشت خانه اهل سخاوت است» . (۵)

و فرمود : «جوان سخی گناهکار ، در نزد خدا محبوب تر است از پیر عابد بخیل» . (۶)

و از آن حضرت مروی است که : «سخی را اهل آسمانها دوست می دارند . و اهل زمینها دوست دارند . و طینت او از خاک پاک سرشته شده . و آب چشم او از آب کوثرخلق شده . و بخیل را اهل آسمانها و زمینها دشمن دارند . و خلقت او از خاک کثیف چرک آلود خلق شده . و آب چشم او از آب «عوسج» (۷) مخلوق شده» . (۸)

«جمعی از اهل یمن بر حضرت فخر ذو المنن وارد شدند و در میان ایشان مردی بودکه بسیار سخن آور و حراف ، و در گفتگو از همه عظیم تر ، و مبالغه او در مباحثه با جناب پیغمبر -

---

۱- ۲۳. احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۲۱۰ . و بحار الانوار ، ج ۷۳ ، ص ۳۰۳ ، ح ۱۴ (با اندک تفاوت) .

۲- ۲۴. بحار الانوار ، ج ۷۳ ، ص ۳۰۸ ، ح ۳۷ (با اندک تفاوتی) .

۳- ۲۵. محجه البیضاء ، ج ۶ ، ص ۶۰ . و احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۲۱۲ .

۴- ۲۶. محجه البیضاء ، ج ۶ ، ص ۶۱ . و احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۲۱۲ .

۵- ۲۷. بحار الانوار ، ج ۷۱ ، ص ۳۵۶ ، ح ۱۸ .

۶- ۲۸. بحار الانوار ، ج ۷۱ ، ص ۳۵۵ ، ح ۱۶ .

۷- ۲۹. خار درخت ، سیاه درخت ، شجره حب الشوم .

۸- ۳۰. وسائل الشیعه ، ج ۱۵ ، ص ۲۵۲ ، ح ۱

صلی الله علیه و آله و سلم - و حجت گرفتن بر آن سرور از همه بیشتر بود .

و به حدی مبالغه نمود که آن حضرت خشمناک گردید . و رنگ مبارکش متغیر گشت .

و رگ پیشانی منورش پیچیده شد . و چشم بر زمین انداخت ، که جبرئیل آمد و گفت :

خدایت سلام می رساند و می گوید که : این مرد از اهل سخاوت ، و نان ده است . پس خشم آن حضرت فرونشست و سر بالا کرد و فرمود که : اگر نه این بود که مرا جبرئیل خبر داد که تو سخی نان دهی ، ترا از خود می راندم و عبرت دیگران می کردم . آن مرد گفت که : خدای تو سخاوت را دوست دارد ؟ فرمود : بلی . آن مرد گفت : «اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک لرسول الله» . به خدائی که تو را به حق برانگیخته است که هرگز احدی را از مال خود محروم برنگردانیدم . (۱)

مروی است که : «چون حضرت موسی بر سامری دست یافت ، خطاب عزت رسید که : او را مکش ، زیرا که او سخی است» . (۲)

و بالجمله فضیلت سخا ، خود ظاهر و روشن ، و صاحب آن در نزد خالق و خلق محبوب و مستحسن ، و در دنیا در اکرام و اعزاز ، و در عقبی سرافراز است . و کدام عاقل ، سرافرازی دو جهان را از دست می دهد و جمادی چند بر روی هم می نهد ؟

بیا تا خوریم آنچه داریم شاد*** درم بر درم چند باید نهاد

درین باغ رنگین درختی

۱- ۳۱. سفینه البحار ، ج ۱ ، ص ۶۰۷ .

۲- ۳۲. محجه البیضاء ، ج ۶ ، ص ۶۳ . و احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۲۱۳ .

نرست*** که ماند از قفای تبر زین درست

ایثار ، بالاترین مرتبه سخاوت

و مخفی نماند که بالاترین مراتب سخاوت ، ایثار است ، که عبارت است از : بخشش وجود ، با وجود احتیاج و ضرورت خود . و این ، مرتبه ای است رفیع ، و محلی است عظیم . هر کسی را این رتبه حاصل نه ، و هر شخصی به این مرتبه واصل نیست . خلاق عالم در مدح این طایفه می فرماید :

«و یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصه»

یعنی : «بودند که اختیار می کردندیگران را بر خود ، اگر چه خود احتیاج داشتند» . (۱)

از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مروی است که : «هر مردی که خواهش به چیزی داشته باشد پس خود را از آن نگاه دارد و دیگری را بر خود اختیار کند ، آمرزیده می شود» . (۲)

و این شیوه مرضیه ، صفت جلیله ، شعار منبع جود و احسان ، و برگزیده انس و جان ، پیغمبر آخر الزمان ، و بعد از آن طریقه پیشرو اهل ایمان و امیر مؤمنان و اولاد طاهرین او - علیه و علیهم السلام - بوده .

بعضی از زنان پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت که : «آن سرور هرگز سه روزپی درپی چیز سیر نخوردی تا از دنیا رفت . و هرگاه می خواست می توانست سیر بخوردو لیکن آنچه داشت به مردم می داد و گرسنگان را بر خود مقدم می داشت» . (۳)

مروی است که : «موسی بن عمران عرض کرد که : پروردگارا ! بعضی از درجات محمد صلی الله علیه و آله و امت او را به من بنمای .

۱- ۳۳. حشر ، (سوره ۵۹) ، آیه ۹ .

۲- ۳۴. احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۷۹ . و محجه البیضاء ، ج ۵ ، ص ۱۶۹

۳- ۳۵. محجه البیضاء ، ج ۵ ، ص ۱۴۹ . و احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۷۱ .

خطاب رسید که : ای موسی ! ترا طاقت دیدن آنها نیست و لیکن به تو می نمایم یکی از منازل جلیله پیغمبر آخر الزمان را که به واسطه آن او را بر تو و بر جمیع مخلوقات خود تفضیل داده ام . پس پرده آسمانها ازپیش دیده موسی علیه السلام برداشته شد ، نگاه کرد دید : منزله ای که نزدیک بود که ازپرتو انوار آن ، و قرب آن به حریم خاص الهی ، موسی علیه السلام قالب تهی کند .

عرض کرد : پروردگارا ! به چه چیز به این کرامت رسیدی ؟ فرمود : به صفتی که مخصوص او گردانیده ام ، که ایثار و اختیار کردن فقرا در ضرورتی بر خود و عیال خوداست . ای موسی از امت او احدی به نزد من نمی آید که وقتی از اوقات دیگری را برخود در ضرورتی اختیار کرده باشد ، مگر اینکه شرم می کنم حساب او را برسم . و او رادر هر جای از بهشت که خواهد جای می دهم» . (۱)

و حکایات ایثار حیدر کرار در السنه و افواه مشهور ، و در تواریخ و کتب مسطوراست . و ایثار آن بزرگوار به جائی رسید که در «لیله المبیت» ، حیات پیغمبر را بر حیات خود اختیار کرد ، و در خوابگاه خاتم الانبیاء خوابید . و به این سبب خداوند عالم برملائکه مباهات نمود و آیه

«من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله» (۲)

نازل شد .

و بعد از آن بزرگوار ، ائمه اطهار و خواص شیعیان ایشان در این طریقه مرضیه به ایشان اقتدا نموده «مهما امکن» (۳) سعی در مراعات این فضیلت می کرده اند .

۱- ۳۶. احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۲۲۳ . و محجه البیضاء ، ج ۶ ، ص ۸۰ .

۲- ۳۷. بقره ، (سوره ۲) ، آیه ۲۰۷ .

۳- ۳۸. تا آن حد که امکان دارد .

فصل : معالجه مرض بخل

بـدان که : معالجه مرض بخل ، محتاج به علمی است و عملی . اما علم ، پس آن است که : آفت بخل را بدانـد و فایـده جود و کرم را بشناسد . و بعـد از آنکه طـالب علاـج این مرض باشـد ، بسیار ملاـحظه آثـار و اخبـاری که در مـذمت بخل ، و مـدح سخاوت رسیده بکند . و «وعده و وعیدی» (۱) که بر این دو صـفت شـده ، به نظر در آورد . و ذلت بخیلاـن ، وتنفر طباع را از ایشان مشاهده نماید .

و بدانـد کـه : از برای او خـانه دیگری غیر از این خـانه نیز هست ، که خـواهی نخـواهی بایـدش به آنجـا رفت . و در آنجـا نیز احتیاج دارد و قدری را که پیش فرستد و در آنجاذخیره نماید که در روز درماندگی به کارش آید . و اعتماد بر فرزندان نکند . تو در باره پدر و مادر ببین چه کردی که فرزندان در باره تو کنند .

به دختر چه خوش گفت بانوی ده*** که روز نوا برگ سختی بنه

خور و پوش و بخشای و راحت رسان*** نگه می چه داری زبهر کسان

به دنیا توانی که عقبی خری*** بخر جان من ، ورنه حسرت بری

زر و نعمت اکنون بده کان توست*** که بعد از تو بیرون ز فرمان توست

پریشان کن امروز گنجینه چیست (۲) ***که فردا کلیدش نه در دست توست

تو با خود ببر توشه خویشتن*** که شفقت نیاید ز فرزند و زن

کسی گوی دولت زدنیا برد*** که با خود نصیبی به عقبی برد

غم خویش در زندگی خور که خویش***

ص: ۶۱۸

۱- ۳۹. «وعده» : نوید دادن ، و «وعید» : تهدید نمودن است .

۲- ۴۰. تند ، سریع

به مرده نپردازد از حرص خویش

به غمخوارگی چون سرانگشت من*** نخارد کسی در جهان پشت من

درون فرو ماندگان شاد کن*** زروز فروماندگی یاد کن

و چون این مراتب را دانستی خود را خواهی نخواهی بر عطا و بخشش بدار . و دل ازمال برکن . و پیوسته بذل کن . و احسان به فقرا بنمای ، تا اینکه طبع تو به صفت بذل واحسان راغب شود .

و طالب صفت سخاوت باید که چون اراده عطائی کند در آن توقف نکند ، که شیطان لعین در مقام وسوسه در آید و او را وسوسه کند ، و از فقر و کم شدن مایه بترساند .

و اگر مرض بخل مزمن شده باشد در مقام تسلی نفس خود برآید . و شهرت در بلاد ومحبت عباد و نام نیک و ثنای دور و نزدیک را به نظر در آورد . و بسیار در اینها و درنام نیک اسخیا تامل کند تا از این راه رغبت نماید ، و دست او به بذل و عطا گشوده شود .

و نفس او فی الجمله در بخشش مطیع گردد . و اگر چه عطای به این قصد هم از صفات رذیله است و حقیقت سخاوت نیست ، -چنان که مذکور خواهد شد - . و لیکن این مانند آن است که : چون طفل را می خواهند از شیر بگیرند و پستان را از یاد او ببرند او را به گنجشک و امثال آن مشغول می کنند . و شکی نیست که : گنجشک بازی ، کمال طفل نیست ، و لیکن بعد از علاج ، شوق او به گنجشک

می شود . پس همچنین این شخص ضررندارد که ابتدا دل خود را به این قصدها شاد کند تا علاقه مال از دل او تمام شود ، آن وقت در صدد تصحیح قصد و نیت خود برآید .

و مخفی نماند که : عمده در علاج این صفت ، قطع سبب آن است . و سبب آن دوستی مال دنیا است ، پیش از دوستی امور دیگر ، که بر احسان مترتب می شود . و سبب دوستی مال ، یا محبت لذتها و شهوتهای دنیویه ای است که به مال به آنها می توان رسید .

یا به شرکت طول امل ، یا به جهت نگاهداری و ذخیره کردن از برای اولاد است . یابدون سبب ، خود مال را دوست دارد از حیثیت آنکه مال است . همچنان که می بینیم که بعضی از پیران کارافتاده این قدر مال دارند که آنچه امید به عمر خود دارند کفایت ایشان را می کند . و اموال بسیار زیاد می ماند و فرزندی هم ندارند که احتیاط او را کند . باوجود این ، شب و روز در سعی و زحمت از پی تحصیل مال ، و بر روی هم نهادن آن اند .

و بسا باشد که بر خود نهایت تنگ گیری کنند و به مشقت گذرانند . بلکه از دادن خمس وزکوه مضایقه نمایند . و به خرج کردن دیناری در علاج بیماری خود راضی نشوند . وچنین کسی عاشق درهم و دینار است . و لذت او به داشتن مال است . و با وجود اینکه می داند که : عن قریب می میرد و دشمنان او مال او را غارت می کنند ، دیناری به

مصـرف دنیا ، یا آخرت خود نمی رساند . و این مرضی است که معالجه آن در نهایت اشکال است ، به خصوص در ایام پیری ، زیرا که : مرض در این وقت مزمن شـده است و قوت گرفته و بـدن ضـعیف شده است و مقاومت با مرض نمی کند . و چنین کسی در نهایت ضلال و گمراهی ، و مصداق

«خسر الدنیا و الاخره» (۱)

است . بلکه هر که فرقی میان سنگ و زیادتر از قدر حاجت از مال ببیند ، جاهل و احمق و نادان مطلق است .

زر از بهر خوردن بود ای پسر*** برای نهادن چه سنگ و چه زر

و چنین کسی باید تامل کند که تفاوت مالی که خرج نکنی و به کار تو نیاید باخاک صحرا و آب دریا و سنگ کلوخ چه چیز است ؟ چنـان انگـار که در زیر خـانه توخمهـای پر از طلاـ و نقره مـدفون است ، چون تو خرج نکنی بـا خـاک چه فرق دارد ؟ وحال اینکه اگر آن را در زیر هزار سنگ پنهان کنی روزگار آنرا به باد یغما خواهد داد .

خواه بنه مایه و خواهی بباز*** کانچه دهند از تو ستانند باز

و اگر سـبب آن حب شـهوات و طول امـل باشـد بایـد معالجه آن را به آنچه در حرص و قناعت گفتیم ، و آنچه در علاج طول امـل بیایـد نمـود . و اگر جمع مـال بـه جهـت اولاـد وفرزنـدان باشـد ایـن نیسـت مگر از بی اعتقـادی و بی خردی ، زیرا کـه : پروردگاری که اولاد راآفریده روزی نیز به جهت ایشان مقرر کرده است .

یکی

ص: ۶۲۱

۱- ۴۱. حج (سوره ۲۲) ، آیه ۱۱ .

طفل دندان برآورده بود ***پدر سر به فکرت فرو برده بود

که من نان و برگ از کجا آرمش*** مروت نباشد که بگذارمش

چو بیچاره گفت این سخن پیش جفت*** نگر تا زن او را چه مردانه گفت

مخور گول ابلیس تا جان دهد*** هر آن کس که دندان دهد نان دهد

تواناست آخر خداوند روز*** که روزی رساند تو چندان مسوز

دیده عبرت بگشای و بنگر چقدر کسان که در طفلی پدر از سر ایشان رفته ، و هیچ مالی به جهت ایشان نگذاشته با وجود این ، بسیار حال و ثروت ایشان از کسانی که اموال بسیار از پدر به جهت ایشان مانده بهتر و بیشتر است . کم کسی را می بینیم که آنچه دارد به واسطه ارث پدر بوده باشد . و حال اینکه فرزند اگر صالح و پرهیزکار بوده باشدخداوند به نیکوتر وجهی کفایت و کارسازی او را بکند . و اگر فاسق و تبه روزگار باشد ، آن مالی را که تو به زحمت و تصدیع جمع کرده ای و نخورده ای صرف لهو و لعب ومعصیت خدا خواهد نمود . و مظلمه او عاید تو خواهد شد .

فصل : چگونگی مصرف مال

چون مذمت بخل را دانستی . و معالجه آن را شناختی . و فضیلت صفت سخاوت رایافتی و دانستی که : آن حد وسط میان بخل و اسراف است و آن عبارت است از : صرف کردن مال در مصرفی که واجب یا مستحسن باشد . بدان که : مصرف واجب ، یامستحسن اعم از این است که واجب یا مستحسن شرعی باشد یا در طریقه مروت وعرف و عادت لازم ، یا مستحسن باشد

ص: ۶۲۲

.

پس سخی کسی است که : هر مصرفی را که ترک آن شرعا مذموم ، یا در نزد عقلا به حسب تعارف قبیح باشد مضایقه نکند و مال را به آن مصرف برساند ، که اگر یکی ازآنها را مضایقه داشته باشد بخیل خواهد بود . گو آنکه واجب شرعی را ترک کندبخیل تر باشد . و مصارفی که از شرع رسیده و در شریعت مقرر شده ، معین و مضبوط ، واما آنچه به حسب عادت و عرف لازم ، و ترک آن در نزد ارباب دولت عقل قبیح است نسبت به احوال و اشخاص و اوقات مختلف می شود ، زیرا که : می بینیم که بعضی رفتارهادر اخراجات از غنی و صاحب دولت ، قبیح است که از فقرا قبیح نیست . و آنچه درمضایقه کردن از خویش و قوم خود قبیح است ، در اجنبی ، آن قبح را ندارد . آنچه از بیگانگان می توان مضایقه کرد از همسایگان مضایقه آن قبیح است . همچنین تنگ گیری و مضایقه ای که در خرید و فروش ضرر ندارد در میهمانی نمی توان کرد . و مضایقه دربعضی چیزها تفاوت دارد با مضایقه کردن در پاره ای چیزهای دیگر . چنان که می بینیم که آب و نان و امثال آن با بعضی چیزهای دیگر مختلف است . و اهل و عیال و دوست و آشنا و خویش و قوم و همسایه و رفیق با دیگران تفاوت می کند .

و همچنین آنکه باید خرج کند مختلف می شود . پس غنی و فقیر و امیر و رعیت وعالم و جاهل و طفل و کامل ، یکسان نیستند .

و سخی ، آن است

ص: ۶۲۳

که : هر چیزی که سزاوار باشد ، خواه به حسب شرع و خواه به حسب مروت و عادت ، مضایقه نکند . و بخیل ، آن است که : در یکی از آنها تنگ گیری و مضایقه کند . و تعیین مقدار آن را نمی توان کرد . هر گاه کسی مال بسیاری داشته باشدو آنچه به حسب شرع و تعارف و مروت لازم باشد به جا آورد ، و لیکن از قدر لازم تجاوز نکند . و مستحبات و مستحسنات را به جا نیاورد . بلکه مال خود را به جهت روزبینوائی و حوادث روزگار محافظت کند . چنین کسی اگر چه در نزد عوام مردم بخیل نباشد و لیکن در نظر خواص ، از صفت بخل خالی نیست . و او را جواد و کریم نگویند ، زیرا که : در نزد ایشان صفت جود و سخاوت آن است که : در بذل مال ، غرض دنیوی نداشته باشد .

پس کسی که بخشش و عطا می کند به جهت مدح و ثنا و شهرت و نام نیك ودست آوردن دل مردم و تحصیل محبت ایشان و یاری جستن از آنها ، سخی و جوادنیست . بلکه اهل معامله است و شهرت و مدح و امثال آن را به مال خود می خرد .

فصل : نکات باطنیه سخاوت

نکات باطنیه سخاوت

اشاره شد به اینکه : بذل و عطائی که لازم صفت جود و سخاوت است شامل اموری چند است که بعضی از آنها واجب و برخی مستحب است . و در خصوص فضل و ثواب هر یک از آنها اخباری وارد شده ، و هر کدام را آداب و شرایط ظاهریه و نکته و دقایق باطنیه ای است . و

شرایط ظاهریه آنها در کتب فقه مذکور است .

و در اینجا اشاره به بعضی از آداب و نکته های باطنیه آنها می کنیم . لهذا می گوییم که : عطاهای واجبه چند چیز است :

عطاهای واجبه

اول : زکاه

زکاه

و آن از همه عطایا اهم ، و بر جمیع صدقات ، مقدم است . گلشن مکنت و ثروت را آب جاری ، و کشت زار آمال اهل زراعت و تجارت را نسیم بهاری است . خزینه اموال متمولین را از دستبرد دزدان حوادث پاسبان ، و دیوار غنا و بی نیازی را از صدمه احتیاج و پریشانی پشتیبان . و از این جهت آیات و اخبار بی پایان در مدح دهنده زکاه ، و ذم تارک آن وارد شده است .

و حق – سبحانه و تعالی – در مواضع متعدده از قرآن ، آن را قرین نماز ساخته و درمذمت تارکین زکاه فرموده :

«و الذین یکنزون الذهب و الفضه و لا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم یوم یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم و جنوبهم و ظهورهم هذا ما کنزتم لانفسکم فذوقوا ما کنتم تکنزون»

مجمل معنی آنکه : «کسانی که طلا و نقره را جمع می کنند و در راه خدا صرف نمی نمایند مژده ده ایشان را به عذابی دردناک ، در روزی که آنها را سرخ کنند در آتش .

و با آنها داغ کنند پیشانیها و پهلوها و پشتهای ایشان را . و بگویند که اینها چیزی است که برای خود جمع کردید پس بچشید آنها را» . (۱)

و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که : «چون مردم زکاه خود را منع کنند

۱- ۱. توبه (سوره ۹) ، آیه ۳۵- ۳۴ .

، زمین نیز برکات خود را منع می کند» . (۱)

و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مروی است که : «هر که زکاه نقد خودرا نداده باشد در روز قیامت خداوند عالم او را در بیابانی هموار ، محبوس می فرماید . وماری بسیار عظیم بر او مسلط می سازد ، که در دنبال او می دود و او را از آن مار می گریزد . و چون می بیند که از دست او خلاصی ندارد ، دست خود را به دهان او می دهد آن ماردست او را مانند ترب می خاید . پس طوقی می شود و به گردن او می پیچد و این است که خدای - تعالی - می فرماید

«سیطوقون ما بخلوا به یوم القیمه» . (۲)

و هر صاحب شتر یا گوسفند یا گاوی که زکاه آن را نداده باشد خدای - تعالی - او رادر روز قیامت در صحرای همواری محبوس کند . و هر حیوان سم داری او را پایمال نماید . و هر صاحب نیشی او را بگزد . و هر صاحب زراعتی ، از : خرما یا انگور یا غله که زکاه آن را نداده باشد خدای - تعالی - زمین آن را تا هفت طبقه طوق کند و بر گردن اوافکند» . (۳)

و نیز آن حضرت فرمود که : «هر که یک «قیراط» از زکاه خود را منع کند ، نه مؤمن است و نه مسلمان» . (۴)

و فرمود که : «هیچ کس فقیر نشد و گرسنه نگشت و برهنه و محتاج نماند مگر به واسطه گناه مالداران ، که زکاه خود را ندادند . و حق است بر خدا که رحمت خود را منع کند از هر که

۱- ۲. محجه البیضاء ، ج ۲ ، ص ۶۶ .
۲- ۳. آل عمران ، (سوره ۳) آیه ۱۸۰ .
۳- ۴. بحار الانوار ، ج ۹۶ ، ص ۱۶ ، ح ۳۷
۴- ۵. وسائل الشیعه ، ج ۶ ، ص ۱۸ ، ح ۳ .

حق خدا را در مال خود منع کند . و قسم به آن خدائی که خلق را آفرید وایشان را روزی داد ، که هیچ مالی در صحرا یا دریا ضایع نشد مگر به ندادن زکاه آن» . (۱)

و فرمود که : «زکاه دادن ، چیزی نیست که : باید صاحب آن را مدح کرد ، بلکه آن چیزی است که : به واسطه آن داخل اهل اسلام می شود و خون او محفوظ می گردد» . (۲)

و از این گونه تهدیدات و تشدیدات در حق مانعین زکاه در کتاب خدا و اخبارائمه هدی - علیهم السلام - بسیار است . (۳)

و با وجود اطلاع بر آنها ، ادای زکاه راسهل انگاشتن ، و از مالی که چند روزی به رسم امانت در تصرف کسی خواهد بوداندکی را از مالك حقیقی آن دریغ داشتن ، با دعوای مسلمانی مشکل تواند جمع شد . وچه بی شرم و بی سعادت کسی که : می داند روزی که پا به عرصه وجود گذاشت از ملك ومال دنیا هیچ نداشت و اکنون آنچه دارد و خود را مالك آن پندارد همه آن داده خدااست . و سعیی که خود در تحصیل آن کرده ، آن نیز به توفیق و یاری جناب باری بوده .

آری تخم بی جان را چه یارای آنکه بی دستگیری عنایتش از خاك خیزد ! وسقای ابر را چه قدرت که بی رخصتش قطره آبی ریزد ! و اهل زراعت پندارند که : به سعی خود از یک دانه ، ده دانه برمی دارند ! و ارباب تجارت ، رونق بازار خود را از رشدخود می شمارند . بیچاره آدمی چه از خود

۱- ۶. وسائل الشیعه ، ج ۶ ، ص ۴ .
۲- ۷. وسائل الشیعه ، ج ۶ ، ص ۱۸ ، ح ۱ و ص ۲۸ ، ح ۳ .
۳- ۸. رک : وسائل الشیعه ، ج ۶ ص ۱۷ ، باب ثبوت الکفر و الارتداد و القتل بمنع الزکاه .

دیده که این قدر بر خود پیچیده .

ای که چندین به هنرمندی خود مغروری***وای اگر بر تو گذارند دمی کار تو را

بـا وجود این مراتب ، از جمله مالی که هم خداونـد عطا فرمود ، قلیلی را که از برای جمعی بینوا مقرر فرموده و اضـعاف آن را در دنیا و آخرت وعـده نموده نمی دهنـد اونخواسـته به ایشان داد . زهی بی حیائی که او خواسـته باشد و کسـی ندهد . و او را یک ده داده باشد بسی بی شرمی که از ده ، یکی را بخل ورزد .

اسرار وجوب زکاه

و چون تشدیـد در امر زکـاه را دانستی ، بـدان که : سـر در واجب کردن زکاه ، بلکه ترغیب به مطلق بـذل کردن مال ، سه چیز است :

اول اینکه : خـدا پرستی تام ، و توحیـد تمام آن است که : از برای آدمی محبوبی به غیراز خداونـد یکتا نباشد . آری : محبت ، رکت برنمی دارد . توحید زبانی فایده چندان نمی بخشد . قدر محبت با کسی ، به گذشتن از محبوبان دیگر شناخته می شود . و محبوب ، محب خود را به مفارقت سایر احباب ، امتحان می کند . و چون مال در نزد اکثر مردم محبوب ، و به جهت تمتع از آن ، انس به این عالم گرفته اند و از مرگ گریزانند ، پس دردعوای صدق محبت خدا امتحان ایشان به دست برداشتن از یکی از محبوبها که مال است شده است .

و از این جهت خدای - تعالی - فرماید :

«ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنه» .

خلاصه معنی آنکه : «خدای - تعالی - نفسهای مؤمنین

ص: ۶۲۸

، و مالهای ایشان راخریداری نموده ، که در عوض ، بهشت به ایشان کرامت فرماید» . (۱)

شکی نیست که بالاترین لذات بهشت ، لقای پروردگار است . و مردم در این خصوص بر سه قسم اند :

اول : در دعوای محبت تام ، و توحید کامل ، صادق اند . و از عهده عهد خودبرآمده اند . و در دل ، بجز دوستی یکی را راه نداده ، دست از مال و متاع دنیا شسته و دردنیا را بر روی خود بسته اند . و این طایفه ، دیگر التفاتی به وجوب زکاه نمی کنند . حتی اینکه از بعضی از ایشان پرسیدند که : در هر صد درهم چه قدر زکاه است ؟ گفت اما برعوام ، پنج درهم به حکم شریعت . و اما بر ما دادن همه اموال .

و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام سئوال کردند : «در چقدر مال ، زکاه واجب است ؟ فرمود : اما زکاه ظاهر در هزار درهم ، بیست و پنج درهم و اما در باطن ، پس آن است که : هر چه برادر مؤمن تو ، به آن محتاج تر از تو باشد خود را اختیارنکنی» . (۲)

دوم : طایفه ای هستند که از اموال دنیا به قدر حاجت نگاه می دارند به جهت ضرورت ، و لیکن فاضل از آن را ذخیره نمی کنند ، بلکه به مصارف خیرات و مبرات می رسانند . و این طایفه ، اگر چه از طایفه اول پست مرتبه ترند و لیکن ایشان نیز بر قدر واجب اقتصار نمی کنند و جمیع انواع خیر را به جا می آورند .

سوم : قسمی هستند که زیادتر از

۱- ۹. توبه (سوره ۹) ، آیه ۱۱۱ .

۲- ۱۰. وسائل الشیعه ، ج ۶ ، ص ۳۰

قدر واجب را به جا نمی آورند ولیکن در واجب خود کوتاهی نمی کنند . و این ، پست ترین درجات است ، و آن مرتبه عوام است .

دوم : از اسرار وجوب زکاه ، و ترغیب به بذل مال ، پاک ساختن نفس است از صفت رذیله بخل ، که از جمله مهلکات است ، چون که به دادن مال مکررا ، نفس عادت به بذل و عطا می کند تا ملکه حاصل می شود .

و سوم : بجا آوردن شکر نعمت خدا زیرا که : خدا ، را بر بنده ، حق نعمت بدن و نعمت مال ثابت است . و عبادت بدنیه ، شکر نعمت بدن ، و بذل اموال ، شکر نعمت مال است . وچقدر قبیح است که : کسی ادعای اسلام کند و فقیر بینوای مضطری را ببیند و درشکر نعمت پروردگار خود تقصیری کند .

آداب انفاق کننده

و مخفی نماند که : کسی که در راه خدا انفاق مال می کند باید بداند که از برای آن آدابی چند است :

یکی آنکه : چون به دل او بگذرد که مالی در راه خدا بدهد و این قصد را بکند بداندکه : شیطان از آن غافل شده و ملک به دل او نظر افکنده است . و فرصت را غنیمت شمارد و به زودی قصد خود را به جا آورد ، که در تاخیر ، آفات بسیار و عوایق زمان بی شمار است .

و دوم آنکه : چون به احتیاج کسی مطلع شد یا گمان برد ، پیش از اظهار کردن به اوانفاق کند . و آبروی او را محافظت کند . و نگذارد که مضطر به سئوال شود

ص: ۶۳۰

، زیرا که : بعداز سئوال ، آنچه می دهد قیمت آبروئی است که ریخته است ، و احسان تام نیست .

«حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از برای شخصی که امید به حضرت داشت چیزی فرستاد ، و آن مرد هرگز از کسی چیزی نمی طلبید ، نه از آن حضرت و نه از غیراو . شخصی عرض کرد که : این مرد هرگز چیزی از تو سئوال نکرده است و از آنچه فرستادی کمتر هم کفایت او را می کرد . حضرت فرمود که : خدا مثل تو را در میان مؤمنین بسیار نکند ، من عطا می کنم و تو بخل می ورزی . هرگاه من کسی را که امید به من دارد عطا نکنم مگر بعد از سئوال او ، پس به او نداده ام مگر قیمت آنچه را از اوگرفته ام ، زیرا که : او در معرض این در آورده ام که : آبروئی را که در پیش خدای من برخاک می مالد بریزم» (۱) .

سوم آنکه : صدقات خود را در یکی از اوقات شریفه و ازمان فاضله بدهد . و آن وقت را از برای بذل و عطا مقرر دارد . مثل روز عید غدیر ، و ماه ذی الحجه ، به خصوص دهه اول آن . یا ماه رمضان ، به خصوص دهه آخر آن .

و مروی است که : «پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله جوادترین خلق بود . و در ماه رمضان مثل باد تند بود که هیچ چیز را نگاه نمی داشت» . (۲)

چهارم آنکه : زکاه و سایر حقوق مالیه واجبه را آشکار و علانیه بدهد ، که آن افضل است از پنهان دادن

۱- ۱۱. وسائل الشیعه ، ج ۶ ، ص ۳۱۸

۲- ۱۲. جامع السعادات ، ج ۲ ، ص ۱۲۸ . جهت اطلاع بیشتر از جود پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله رجوع شودبه بحار الانوار ، ج ۱۶ ، ص ۲۳۱ .

. و آنچه از عطاها که سنت باشد پنهان دادن آن افضل است .

همچنان که حضرت صادق علیه السلام به آن تصریح کرده و فرمودند که : «اگرمردی زکاه مال خود را بر دوش کشد و به فقیر رساند ، حسن جمیلی است از برای او» . (۱)

و این در وقتی است که از شایبه تشویش ریا مطمئن باشد . و آن فقیری که می گیرد ازاظهار آن شرم و حیا نکند . و الا پنهان دادن واجبات هم افضل است .

پنجم آنکه : از منت نهادن بر فقیر و ایذای او احتراز کند . و عطائی که به کسی نمایداز صفحه خاطر محو سازد ، تا در دفتر حسناتش ثبت گردد ، که اگر از این صفت خبیثه اجتناب نکند . صدقه او باطل ، و «حلیه» (۲) صحت«عاطل» (۳) می ماند .

همچنان که حق - سبحانه و تعالی - می فرماید که :

«یا ایها الذین امنوا لا تبطلوا صدقاتکم بالمن و الاذی»

یعنی : «ای مؤمنان ! باطل مسازید صدقات خود را به منت نهادن و آزار دادن» . (۴)

و از سید انام مروی است که : «کسی که با برادر مؤمن خود نیکی کند و بر او منت نهد خدای - تعالی - عمل او را از درجه اعتبار ساقط سازد . و او را بر گناه خود بگیرد . وسعی او را نپذیرد» . (۵)

و منت نهادن ، این است که : همچنین داند که به آن فقیر احسانی نموده . و علامت ظاهری آن ، این است که : در نزد مردم زبان به اظهار آن گشاید و آن

۱- ۱۳. وسائل الشیعه ، ج ۶ ، ص ۲۱۵ .

۲- ۱۴. زینت .

۳- ۱۵. مهمل و بیهوده .

۴- ۱۶. بقره ، (سوره ۲) ، آیه ۲۶۴ .

۵- ۱۷. وسائل الشیعه ، ج ۶ ، ص ۳۱۶ ، ح ۵

را نقل کند ، و ازآن راه ، از فقیر چشم داشت ثنا و تعظیم و فرمانبرداری داشته باشد .

و علامت باطنی آن ، این است که : بعد از عطا ، از آن فقیر خلاف ادبی یا خیانتی نسبت به آن شخص واقع شود استبعاد نماید زیادتر از آنچه پیش از عطا استبعادمی نمود . و «ایذا» ، آن است که : او را سرزنش و ملامت کند . و پرده او را بدرد . و رو به او ترش نماید . و او را خفیف کند . و از مجالست آن عار داشته باشد . و خود را عالی تراز او داند . و کسی که مبتلا به این مرض باشد باید خود را از آن خلاص سازد .

علاج منت گذاردن و ایذای فقیر

و اما علاج خلاصی از منت گذاردن ، آن است که : بداند که فی الحقیقه فقیر ، احسان نسبت به او کرده که صدقه او را قبول نموده ، و موجب رستگاری او گردیده است . پس باید دهنده ، ممنون فقیر باشد . و بداند که : - همچنان که در حدیث وارد است - دست فقیر در گرفتن صدقه نایب دست خداست . و آنچه به فقیر می رسد همانا که به خدارسیده است .

و از این جهت ، سنت است که : آنکه صدقه می دهد دست خود را ببوسد . و دست خود را بر بالای دست فقیر نگذارد . بلکه دست خود را بگشاید تا فقیر بردارد . و چگونه کسی هزار مرتبه ممنون نگردد از دستی که نایب دست خداست و از او چیزی قبول می کند ؟ و با همه اینها خدا هر صدقه را چندین مقابل عوض در دنیا

و آخرت وعده فرموده است .

پس اگر توقع و امید آن را ندارد زهی احمق که مال خود را به عبث ضایع می کند . واگر چشم عوض از خدا دارد پس به چه وجه منت بر فقیر گذارد ؟ و این مثل آن است که : کسی چیزی به تو حواله کند که به زید بدهی و او اضعاف مضاعف عوض به تو دهدو تو در چیزی که به زید می دهی منت بر او گذاری .

و اما علاج ایذاء فقیر ، آن است که : بدانـد که : بـاعث آن ، اگر عزت مـال ، وعظیم شـمردن آن چیزی است که به فقیر می دهی پس عجب جاهلی است که چیز انـدك فانی را که در مقابل آن عوض خطیر باقی می گیرد آن را بزرگ می شـمارد ، و چنان می داند که چیزی داده است ! و اگر سبب آن ، کم قدری و خواری فقیر است در نظر او .

پس عجب مغروری است که خود را به جهت «خزف پاره ای» (۱) چند از مال دنیا که داردترجیح می دهد بر دیگری . و حال اینکه - گـذشت که - مرتبه فقر از غنـا بالاـتر ، و فقیر نزدخـدا عزیزتر است ، و نـایب پروردگـار است در گرفتن حقـوق . و به واسطه فقر ، خدا از اوعذر خواهی نمود .

در سفالین کاسه رندان (۲) به خواری منگرید ***کاین حریفان خدمت جام جهان بین کرده اند

و چه بینی که این فقیر بینوا را طبع غنی باشد که تمام مال دنیا به نظر او نیاید .

بر در میکده رندان قلندر (۳) باشند ***که ستانند و دهند افسر

۱- ۱۸. سفال ، ظرف گلی که در کوره پخته شده باشد .

۲- ۱۹. بی قید .

۳- ۲۰. درویش .

شاهنشاهی

هان ، هان ! جامه کهنه را به نظر حقارت مبین . و آستین دریده را به دیده خواری منگر . بسا فقیری که او را نه در سر ، دستار ، و نه در پا ، پای افزار ، با موی ژولیده و جامه دریده ، سر او را از تاج شاهی عار ، و پای او را از تخت کیانی ننگ است .

گدایان از پادشاهی نفور (۱)*** به امیدش اندر گدائی صبور

به یک نعره کوهی ز جا برکنند*** به یک ناله شهری به هم برزنند

و همین قدر در فضیلت فقر ، کافی است که خدای - تعالی - اغنیا و ارباب دولت رامسخر او ساخته تا به تصدیع و زحمت و رنج و تعب ، مال تحصیل نموده و آنرامحافظت کرده به قدر احتیاج فقیر به وی رسانند . و اگر در دادن آن کوتاهی کنندمستحق عذاب الهی گردند . پس فی الحقیقه غنی ، خادم فقیر است .

ششم آنکه : در وقت دادن ، تواضع و فروتنی از برای فقیر بکنند .

هفتم آنکه : آنچه به فقیر می دهد به نوعی بدهد که باعث خفت و خواری و خجلت و شرمساری وی نگردد . مثلا اگر عزیزی باشد که دادن نقد به او لایق نباشد به قدر آن جنس بذل کند . و اگر از گرفتن صدقه عارش آید ، صدقه را هدیه و تکلف نام نهد . و اگربر طبعش گرفتن به دست گران باشد به جهت وی ارسال نماید . و بر این قیاس از هر گونه امری که متضمن کسر شان او باشد احتراز لازم

۱- ۲۱. گریزان .

را کرده و آن بیچاره را از جان سیر ، و اززندگی دلگیر ننماید .

هشتم آنکه : آنچه در راه خدا تصدق می کند عظیم نشمارد ، چنان نداند که : کاری کرده . مثلا اگر مسجدی سازد ، یا «رباطی» (۱) پردازد در نظر او وقعی نداشته باشد ، وهمچنان نداند که خدا را از خود راضی کرده . که اگر چنین داند ثواب او باطل ، و اجر اوضایع می شود . چنان که در مبحث غرور بیاید .

نهم آنکه : آنچه را در راه خدا بذل می کند از جمله بهترین اموال و عزیزترین آنها باشد . و از حرمت و شبهه دورتر باشد ، زیرا که : خدا پاک است و غیر پاک را قبول نمی کند . و چیز پست تر را در راه خدا دادن خلاف ادب است . و چگونه بنده خداخوب را از برای خود و عیال خود نگاه می دارد و بد را به نزد خدا ارسال می کند ؟ آیانمی بینی که اگر مهمانی به کسی وارد شود آن کس طعام خوب را به جهت عیال خودبگذارد و طعام زبونی به جهت مهمان آورد دلتنگ و شکسته خاطر می گردد ؟ ! و باوجود اینکه آنچه را تصدق می کند به جهت خود پیش می فرستد . و هر کسی باید چیزبهتر را از برای خود ذخیره کند .

خداوند عالم می فرماید :

«انفقوا من طیبات ما کسبتم»

یعنی : «انفاق کنید ازپاکیزه چیزهائی که تحصیل کرده اید» . (۲)

و باز می فرماید :

«لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون»

یعنی : «به خیر و نیکی نمی رسید تا انفاق کنید در

۱- ۲۲. کاروانسرای بین راهها

۲- ۲۳. بقره ، (سوره ۲) ، آیه ۲۶۷ .

راه خدا آن چیزهائی را که دوست دارید» . (۱)

و در حدیث وارد است که : «می شود یک درهم صدقه از صدهزار درهم پیش افتد . وسبب آن این است که : آن یک درهم را از مال حلال خوب خود بدهد و دیگری صدهزار درهم را از چیزی که چندان محبتی به آن ندارد بدهد» . (۲)

دهم آنکه : «اگر تواند و قدرت داشته باشد این قدر به فقیر بدهد که رفع فقر او بشودو غنی گردد» . (۳)

یازدهم آنکه : بعد از دادن ، دست خود را ببوسد ، زیرا که : به دستی رسیده است که نایب دست خداست .

و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که : «چون چیزی به سائل دهد ، آنکه چیزی داده است دست خود را به نزد دهان خود برد و ببوسد ، به درستی که خداصدقات را می گیرد» . (۴)

و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که : صدقه مؤمن ، به دست سائل نمی رسد تا به دست خدا برسد» . (۵)

از حضرت صادق علیه السلام مروی است که : «خداوند عالم فرمود : هیچ چیزنیست مگر اینکه دیگری را موکل گرفتن آن کرده ام ، مگر صدقه را که به دست خود می گیرم . حتی اینکه مرد یا زن خرمائی ، یا نصف خرمائی را تصدق می کند آن را تربیت می کنم و پرورش می دهم ، همچنان که کسی کره اسب خود را تربیت می کند ، و چون روز قیامت به ملاقات من رسد آن را خواهد دید مثل کوه احد بزرگتر» . (۶)

دوازدهم آنکه : چون چیزی به فقیر داد از او التماس دعا کند ، زیرا که :

۱- ۲۴. آل عمران ، (سوره ۳) ، آیه ۹۲ .
۲- ۲۵. اتحاف الساده المتقین ، ج ۹ ، ص ۲۹۶ .
۳- ۲۶. کافی ، ج ۳ ، ص ۵۴۸ ، ح ۳ .
۴- ۲۷. محجه البیضاء ، ج ۲ ، ص ۹۳ .
۵- ۲۸. محجه البیضاء ، ج ۲ ، ص ۹۳
۶- ۲۹. بحار الانوار ، ج ۹۶ ، ص ۱۳۴ .

دعای فقیر درحق او مستجاب می شود .

مروی است که : حضرت امام زین العابدین علیه السلام به خادم خود فرمود : «اندکی دست نگاه دارد تا فقیر دعا کند ، که دعای سائل فقیر رد نمی شود» . (۱)

و خادم را می فرمود که : «چون به سائل چیزی دهی بگو دعا کند» . (۲)

و نیز مروی است که : «هر گاه فقرا را چیزی دهید یاد دهید ایشان را که شما را دعاکنند ، که دعای ایشان در حق شما مستجاب می شود . و در حق خودشان مستجاب نمی شود» . (۳)

و آنچه بعضی از عرفا گفته اند که : توقع دعا از فقیر مکنید به جهت اینکه آن یک نوع مکافاتی است خلاف طریقه ائمه - علیهم السلام - و اعتباری ندارد .

سیزدهم آنکه : در بذل و عطا ، استحقاق را منظور دارد . و تخم احسان را درشوره زار غیر مستحق ضایع نسازد . و به هوس شهرت نام نیک ، به بذل و بخشش بی جادست نگشاید ، زیرا که : بذل مال به این جهت چندان فضیلتی بر بخل ندارد . بلکه هر دو ازسر یک کرباس اند . و خود ظاهر است که با وجود بینوایان عور ، نوازش با صاحبان «لک و کرور» (۴) آب به دریابستن است . و با دردمندان شکسته بال ، عطا به منعمان مرفه الحال ، سنگ به کوه کشیدن .

و مراد از استحقاق ، همین عسرت و پریشانی نیست ، بلکه غرض آن است که : ارباب همت و کرم ، شایستگی را در کسی منظور داشته باشد ، پس فساق و اشرار را بر نیکان

۱- ۳۰. بحار الانوار ، ج ۹۶ ، ص ۱۳۳ .

۲- ۳۱. بحار الانوار ، ج ۹۶ ، ص ۱۳۴ .

۳- ۳۲. محجه البیضاء ، ج ۲ ، ص ۱۱۱ .

۴- ۳۳. لک : در عربی بمعنی ده میلیون و اینجا کنایه از زیادی ثروت است و همچنین کرور

واخیار مقدم ندارند . و بی هنران نادان را بر اهل هنر دانشور ترجیح ندهند . و رعایت مفلسان را از منعمان ضروری تر دانند . و در دستگیری ضعفا بیش از اغنیا سعی کنند . و باوجود عضو مجروح ، مرهم به عضو صحیح ننهند .

چهاردهم آنکه : ملاحظه ترتیب فقرا را بکنـد . و کسانی را که ثواب عطا به آنها بیشتر است مقـدم دارد پس مقدم دارد عطای به اهل ورع و تقوی و علم و صاحبان ایمان کامل را بر غیر ایشان .

و پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که : «باید نخورد چیز و مال ترا مگر پرهیزکار» . (۱)

و لیکن بهتر آن است که امثال این اشخاص را امثال زکاه و صدقات واجبه عطا نکند ، زیرا که : اینها از کثافات مال است ، که اخراج می شود . بلکه به هدیه وصله ایشان راوسعت دهند .

مروی است از ائمه هدی - علیهم السـلام - که : «مسـتحق زکاه ، مستضـعفین شـیعه محمدو آل او هسـتند ، که چندان بصـیرتی نداشـته باشـند . اما کسانی که صاحبان دیده بینا دردوستی ما ، و برائت از دشمنان ما به مرتبه والا رسیده اند آنها برادران دینی شما هستند .

بلکه نزدیک ترند به شما از پدران و مادران ، که مخالف شما باشند . پس ایشان را زکاه وصدقه ندهید ، به درستی که شیعیان مـا بـا مـا مثـل یـک جسدنـد . و لیکن عطـا کنیـد به برادران صاحب بصـیرت خود از وجوه بر ، و هـدایا . و دامن ایشان را منزه گردانید از اینکه چرک اموال خود

ص: ۶۳۹

۱- ۳۴. محجه البیضاء ، ج ۲ ، ص ۹۰ . و احیاء العلوم ، ج ۱ ، ص ۱۹۶ .

را بر ایشان بریزید» . (۱)

و بهتر آن است که آدمی زکاه و صدقات خود را به کسانی که پیوسته چشم ایشان به دست مردم و بالمره از خواستن از خداوند دورند ندهد ، زیرا که : این چنین اشخاص ازنوعی از شرک خالی نیستند .

حضرت صادق علیه السلام در بیان آیه مبارکه

«و ما یؤمن اکثرهم بالله الا و هم مشرکون»

یعنی : «اکثر مردم ایمان نیاورده اند مگر آنان که مشرک اند» (۲)

فرمود که : «این مثل آن است که کسی می گوید : اگر فلان کس نمی بود من هلاک می شدم . یا اگر فلان نمی بود فلان چیز به من نمی رسید . یا عیال من ضایع می شد . نمی بینی که این از برای خدا در ملکش شریک قرار داده است» . (۳)

و از جمله کسانی که بذل و عطا به آن بهتر ، و ثواب آن بیشتر است ، کسانی هستند که اظهار احتیاج خود را نکنند . و پرده بر روی کار خود فرونهند . و از ارباب آبرو و عزت باشند . و از اهل تحمل و استغنا بوده باشند . و خواهند ایشان را مردم غنی دانند . و رفتاراغنیا نمایند .

و از همه بهتر فقرای اقارب و خویشان و ذوی الارحام اند . و انفاق به ایشان صله رحم است . و ثواب آن را بجز خدا کسی نمی داند .

و در بعضی احادیث وارد است که : «صدقه کسی قبول نیست که خویش او محتاج باشد و او به دیگری دهد» . (۴)

و در روایتی وارد است که : «افضل صدقات ، عطا کردن به خویشی است که

۱- ۳۵. محجه البیضاء ، ج ۲ ، ص ۹۳ .
۲- ۳۶. یوسف ، (سوره ۱۲) ، آیه ۱۰۶ .
۳- ۳۷. تفسیر نور الثقلین ، ج ۲ ، ص ۴۷۶ ، ح ۲۳۵
۴- ۳۸. بحار الانوار ، ج ۹۶ ، ص ۱۴۷ ، ح ۲۴ .

عداوت داشته باشد با آدمی ، (۱) زیرا که : آن موجب مخالفت نفس ، و به خلوص نیت اقرب است» .

فایده : آداب انفاق شونده

بدان که همچنان که از برای دهنده عطایا ، آدابی است که مذکور شد ، از برای فقیر نیزآدابی چند است :

اول آنکه : آنچه را گرفت در آن اسراف نکند . و به غیر مصارف ضروریه نرساند . وحبس نکند .

دوم آنکه : شکر خدا را کند . و حق آن شخص دهنده را نیز بشناسد ، و او را دعا وستایش کند .

حضرت صادق علیه السلام فرمود : «خدا لعنت کند کسانی را که سد راه خیرمی کنند . شخصی عرض کرد که : کیان اند ؟ فرمود : مردی است که کسی به او نیکی کند واو کفران نعمت او را کند . و این باعث شود که آن شخص به دیگری نیکی نکند» . (۲)

سوم آنکه : هرچه به او بدهند حقیر نشمرد . و مذمت کسی را که داده است نکند . واگر بر عیبی از او مطلع شود بپوشاند . و اگر به او چیزی ندهد بد او را نگوید ، و ملامت اورا نکند .

چهارم آنکه : از مالی که حرمت داشته باشد و شبهه ناک باشد اجتناب نماید . پس ازکسی که مال او حلال نیست ، یا بیشتر مال او حرام است ، یا از حرام احتراز نمی کندچیزی قبول نکند .

پنجم آنکه : زیادتر از قدر ضرورت و احتیاج را قبول نکند .

ششم آنکه : علانیه و بر ملا سؤال نکند ، به خصوص از کسی

۱- ۳۹. بحار الانوار ، ج ۹۶ ، ص ۱۵۹ ، ذیل حدیث ۳۷ .

۲- ۴۰. کافی ، ج ۴ ، ص ۳۳ ، ح ۱

که اگر نخواهد بدهدخجالت کشد .

هفتم آنکه : علما و پرهیزکاران از قبول زکوه و صدقه ، تا مضطر نگردند امتناع نمایند .

هشتم آنکه : امثال این اشخاص ، چیزی را که بگیرند آشکار نکنند تا شرف و مروت ایشان ضایع نگردد . مگر اینکه غرض از اظهار ، شکرگزاری و صدق و بیان بندگی وفروتنی خود باشد ، هر کس به نیت خود می رسد .

دوم : خمس

خمس که : مال سادات عالی درجات است ، چون خداوند عالم این طایفه والامقام را به جهت نسبت به سید انام ، از سایر خلایق ممتازگردانید ، ذلت گرفتن زکوه را که اوساخ مردم است بر آنها نپسندید . و از اموال مخصوصه ، حصه ای برای ایشان مقرر فرموده تا از فقر و فاقه خلاص گردند . پس فرمود :

«و اعلموا انما غنمتم من شی ء فان لله خمسه و للرسول و لذی القربی و الیتامی و المساکین و ابن السبیل ان کنتم آمنتم بالله و ما انزلنا علی عبدنا یوم الفرقان»

خلاصه معنی آنکه : «بدانید که هر نفعی که به شما عاید می شود خمس آن مال خداو پیغمبر و ذوی القربی و ایتام و مساکین و ابن السبیل سادات است . باید آن را به ایشان برسانید اگر ایمان آورده اید به خدا و آنچه به بنده خود نازل کرده ایم و به روزقیامت» . (۱)

و از این آیه مبارکه مستفاد می شود که : هر کس خمس خود را ندهد از اهل ایمان نیست و به کتاب خدا نگرویده است . پس لازم ایمان ، آن است که : آدمی در دادن خمس ، کوتاهی نکند . و ذریه پیغمبر

۱- ۴۱. انفال ، (سوره ۸) ، آیه ۴۱ .

خود را محتاج نگذارد .

حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که : «شفاعت من حقی است ثابت ازبرای هر که ذریه مرا اعانت کند به دست و زبان و مال» . (۱)

و فرمود که : «چهار نفرند که من در روز قیامت شفاعت ایشان را خواهم کرد ، اگر چه گناه اهل دنیا را داشته و آورده باشند :

کسی که : اکرام کرده باشد ذریه مرا .

کسی که : حوایج ایشان را برآورده باشد .

کسی که : سعی از برای ایشان کرده باشد در وقتی که مضطر باشند .

کسی که : ایشان را به دل و زبان دوست داشته باشد» . (۲)

و مروی است که : «چون روز قیامت شود ، منادی از جانب پروردگار ندا می کند که :

ای خلایق ! خاموش باشید که محمد صلی الله علیه و آله می خواهد تکلم کند . پس همه مردم خاموش می گردند پس آن حضرت می گوید که : ای مردمان ! هر کس که او رابر ذمه من منتی و نعمتی باشد برخیزد تا من تلافی آن را کنم . خلایق گویند : یا رسول الله ! ما را چه منت و نعمتی بر تو است ؟ بلکه منت و عطا ، خدا و رسول او و راست بر ما . آن حضرت گوید : هر که با ذریه من نیکوئی نموده ، و رانده ایشان را جای داده ، و گرسنه ایشان را سیر کرده ، و یا برهنه ایشان را پوشانیده ، برخیزد تا من تلافی آن را کنم . پس قومی که این کار را کرده باشند برخیزند

۱- ۴۲. جامع الاخبار ، باب ۲ ، فصل ۶

۲- ۴۳. خصال ، ج ۱ ، ص ۱۹۶ ، باب الاربعه ، حدیث ۱ .

. پس از جانب خدا به حضـرت رسالت پناه خطاب آید که پاداش ایشان را به تو واگذاشتم ، ایشان را در هر جای از بهشت که خواهی جای ده . پس آن حضرت ایشان را در وسیله ، که از منازل آن حضرت است جای دهد» . (۱)

و از آنچه در زکوه مذکور شد بعضی از آداب و شرایط خمس نیز دانسته می شود .

و بایـد کسـی که خمس می دهـد نهـایت اجتناب از منت نهادن و ایـذاء و بزرگ شـمردن آن بکنـد . و نهایت فروتنی از برای سادات کند نه اینکه مانند بعضی از لئیمان روزگار که اگرگاهی ، قلیلی از خمس را اخراج کنند ، و به صد درشتی و ناخوشی تسلیم سید محتـاجی نماینـد ، پندارنـد که او را خریـده بلکه آفریـده انـد . غافـل از اینکه همه ملك و مال جهان ، بلکه جمله عالمیان به طفیل وجود جـد بزرگوار ایشان به وجود آمده . و ارزاق کافه انام از فیض وجود آبای گرام ایشان در عالم«متواتر» ، (۲) و «امطار» (۳) و برکات سماوات به آبروی اجداد امجاد ایشان بر کشت زار اهل زمین«متقاطر» (۴) است .

سیم : نفقه اهل و عیال

سیم نفقه اهل و عیال است و آن نیز به طریقی که در کتب مسطور است از جمله واجبات ، و ثواب آن بی حد و احصاء است .

حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود : «کسی که سعی کند در تحصیل نفقه عیالش ، مثل کسی است که در راه خدا جهاد کند . (۵)

و فرمود که : «پاره ای از گناهان است که هیچ چیز کفاره آن نمی شود ، مگر اهتمام درطلب معاش» . (۶)

و فرمود که

۱- ۴۴. من لا یحضره الفقیه ، ج ۲ ، ص ۶۵ ، ح ۱۷۲۷ .

۲- ۴۵. پی در پی .

۳- ۴۶. باران ها .

۴- ۴۷. قطره قطره می چکد

۵- ۴۸. محجه البیضاء ، ج ۳ ، ص ۲۰۳ . و احیاء العلوم ، ج ۲ ، ص ۸۰ .

۶- ۴۹. محجه البیضاء ، ج ۳ ، ص ۷۱ و ۱۳۹ و احیاء العلوم ، ج ۲ ، ص ۲۹ و ۵۶ .

: «هر که را سه دختر باشد ، و خرج ایشان را بکشد ، و به ایشان نیکی کند تابزرگ شوند خدا بر او بهشت را واجب می گرداند» . (۱)

مروی است که : «روزی جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله به خانه سید اولیاء علیه السلام آمد ، دید : آن حضرت نشسته است و عدس پاك می کند . و سیده النساءدر پیش دیگ نشسته است . حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود : بشنو ای ابو الحسن ! -و نمی گویم مگر آنچه را خدا امر کرده است که بگویم - که : هیچ مردی نیست که : در خانه امداد زن کند و یاری او را نماید مگر اینکه خدا به او می دهد به عوض هر موئی که در بدن اوست عبادت یك سال را ، که روز آن را روزه بگیرد و شب آن را به عبادت به سربرد . و عطا می کند از ثواب ، به او مثل آنچه به صابرین داده ، که داود پیغمبر علیه السلام و یعقوب علیه السلام و عیسی علیه السلام باشد . یا علی هر که در خانه خود مشغول خدمت عیال شود و مضایقه نکند ، خدا اسم او را در دفتر شهدا می نویسد . و در هر روز و شبی ثواب هزار شهید از برای او ثبت می کند . و به هرقدمی که برمی دارد ثواب حج و عمره به او می دهد . و به عدد هر رگی که در بدن اوست شهری در بهشت به او عطا می فرماید . یا علی ! یك ساعت خدمت در خانه ، بهتر است ازعبادت هزار سال . و هزار

۱- ۵۰. محجه البیضاء ، ج ۳ ، ص ۷۱ و احیاء العلوم ، ج ۲ ، ص ۳۰ .

حج و هزار عمره . و هزار بنده که آزاد کنی . و هزار مرتبه جهاد . و عیادت هزار مریض . و هزار نماز جمعه . و هزار تشییع جنازه . و سیر کردن هزارگرسنه . و پوشانیدن هزار برهنه . و روانه ساختن هزار اسب در راه خدا . و بهتر است ازاینکه تورات و انجیل و زبور و قرآن را تلاوت کند . و هزار اسیر را آزاد کند . و هزارشتر که به مساکین بدهد . و از دنیا بیرون نرود مگر اینکه جای خود را در بهشت ببیند .

یا علی ! خدمت عیال ، کفاره گناهان کبیره است . و غضب پروردگار را می نشاند . و مهرحور العین می شود . و حسنات را زیاد می کند . و درجات را رفیع می گرداند . یا علی ! خدمت عیال را نمی کند مگر صدیق ، یا شهید ، یا مردی که خدا خیر دنیا و آخرت را ازبرای او خواسته باشد» . (۱)

از حضرت امام موسی علیه السلام مروی است که : «عیال آدمی ، اسیران اویند ، پس هر کسی که خداوند به او نعمتی داده باید که اسیران خود را وسعت بدهد . پس اگرنکند تشویش آن است که خدا این نعمت را از او بگیرد» . (۲)

حضرت امام رضا علیه السلام فرمود که : «باید مرد بر عیالش وسعت بدهد تاآرزوی مرگ او را نکنند» . (۳)

و مخفی نماند که : طالب ثواب در اخراجات عیال را سزاوار آن است که : نیت خودرا خالص کند . و از سعی ای که می کند و زحمتی که در تحصیل معاش ایشان می کشدرضای

۱- ۵۱. مستدرک الوسائل ، ج ۱۳ ، ص ۴۸ ، ح ۲ . (طبع آل البیت) .
۲- ۵۲. وسائل الشیعه ، ج ۱۵ ، ص ۲۴۹ ، ح ۷ .
۳- ۵۳. من لا یحضره الفقیه ، ج ۲ ، ص ۶۸ ، ح ۱۷۴۲ .

خدا را خواهد . و از تحصیل حرام و اموال شبهه ناک اجتناب کند . و از برای عیال ، بجز حلال نیاورد . و در اخراجات ، میانه روی کند . نه بر عیال تنگ بگیرد تا ایشان ضایع گردند ، و نه اسراف کند تا خود و ایشان را ضایع کند و به هلاکت برسد . و سزاوارآن است که : طعامی که پاکیزه باشد مخصوص خود یا بعضی از عیال نکند ، بلکه همه یکسان باشند . مگر اینکه خود یا بعضی از آنها به طعام خاصی مضطر باشند ، به جهت مرضی ، یا ضعفی ، یا غیر اینها . و چیزی را که نمی خواهد برای عیال بگیرد وصف آن رادر پیش عیال نکند . و چون سفره افکنند همه عیال خود را بر آن بنشاند ، مروی است که :

«خدا و ملائکه ، صلوات می فرستند بر اهل خانه ای که به جمعیت چیزی بخورند» . (۱)

صدقات مستحبه

اول : صدقات مستحبه

ثواب آن بسیار ، و فواید آن بی شمار است .

از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله منقول است که : «به درستی که خدائی که جز او خدائی نیست ، دفع می کند به صدقه ، مرض و مصیبت و سوختن وغرق شدن و خانه بر سر فرود آمدن و دیوانگی را . و - آن یگانه آفاق به همین سیاق - هفتاد نوع از شر را شمردند که خدای - تعالی - به برکت صدقه ، آنها را دفع می کند» . (۲)

و از آن حضرت مروی است که : «هر کسی در روز قیامت در سایه صدقه خودخواهد بود تا مردم از حساب فارغ شوند» . (۳)

ص: ۶۴۷

۱- ۵۴. جامع السعادات ، ج ۲ ، ص ۱۴۴ .
۲- ۵۵. من لا یحضره الفقیه ، ج ۲ ، ص ۶۷ ، ح ۱۷۳۴ .
۳- ۵۶. کنز العمال ، ج ۶ ، ص ۳۶۲ ، خ ۱۶۰۶۸

و فرمود که : «زمین قیامت آتش است ، مگر سایه مؤمن ، که صدقه او وی را سایه می افکند» . (۱)

و نیز از آن جناب مروی است که : «هرگاه سائلی در شب به صورت مردی سؤال کند ، او را رد مکنید» . (۲)

و این تخصیص ، به جهت آن است که : احتمال می رود که ملکی به صورت مردی در شب سؤال می کند به جهت امتحان .

مروی است کـه : به «موسـی علیه السـلام وحی شـد که ای موسـی ! سائـل را اکرام کن به دادن چیز کمی ، یـا سـخن نیکی به درستی که به نزد تو می آیـد کسـی که نه انس است و نه جن ، بلکه از جمله ملائکه است ، که امتحان می کنـد ترا در نعمتی که من به تو داده ام ، وسؤال می کند تو را ، پس ببین که : چگونه رفتار خواهی نمود» . (۳)

و از این جهت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله ترغیب فرمودند بر : «رد نکردن سائل ، اگر چه بر اسبی سوار باشد» . (۴)

و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مروی است که : «نیکوئی و صدقه ، بر طرف می سازد فقر را . و می افزاید در عمر . و دفع می کند از صاحب خود هفتاد قسم مردن بد را» . (۵)

و از حضـرت امام جعفر صادق علیه السـلام مروی است که : «دوا کنید بیماران خود را به صدقه . و دفع نمائید بلا را به دعا . و طلب روزی کنید به صدقه . به درستی که صدقه از میان زنخ هفتصد شیطان بیرون می آید ، یعنی چون

ص: ۶۴۸

۱- ۵۷. فروع کافی ، ج ۴ ، ص ۳ ، ح ۶ .
۲- ۵۸. من لا یحضره الفقیه ، ج ۲ ، ص ۶۷ ، ح ۱۷۳۷ .
۳- ۵۹. من لا یحضره الفقیه ، ج ۲ ، ص ۶۸ ، ح ۱۷۴۴ .
۴- ۶۰. من لا یحضره الفقیه ، ج ۲ ، ص ۶۹ ، ح ۱۷۴۵ .
۵- ۶۱. بحار الانوار ، ج ۹۶ ، ص ۱۱۹ ، ح ۱۷ .

کسی قصد تصدق کندهفتصد شیطان او را وسوسه می کنند . و هیچ چیز بر شیطان گران تر از آن نیست که : صدقه به مؤمنی داده شود . و این صدقه ابتدا به ست خدا می رسد پیش از آنکه به دست فقیربرسد» . (۱)

و نیز از آن جناب مروی است که : «مستحب است از برای بیمار ، که با دست خودچیزی را به سائل بدهد و آن سائل را امر کند که برای او دعا کند» . (۲)

هر که در وقت صباح صدقه بدهد خدا «نحوست» آن روز را از او دفع کند .

و در حدیثی دیگر از آن سرور مروی است که : «هر که در اول روز ، تصدق کندخدا هر شری را که در آن روز از آسمان فرود می آید . از او دفع می نماید . و هر که دراول شب ، تصدق کند خدا هر شری را که در آن شب از آسمان نازل می شود از اوبرمی دارد» . (۳)

«و آن حضرت چون نماز عشا را به جای می آوردند و پاسی از شب می گذشت انبانی که در آن گوشت و نان و پول بود به دوش می گرفتند و به در خانه فقرای اهل مدینه می بردند ، و به ایشان تقسیم می نمودند . و کسی آن حضرت را نمی شناخت تا آن حضرت از دنیا رفت . فقرا چون دیدند آن تقسیم موقوف شد یافتند که آن حضرت بوده» . (۴)

از آن حضرت پرسیدند که : «سائل از ما سؤال می کند و او را نمی شناسیم . حضرت فرمود : عطا کن به هر که در دل تو اثر می کند . و رحم به دل تو می آید»

۱- ۶۲. من لا یحضره الفقیه ، ج ۲ ، ص ۶۶ ، ح ۱۷۳۰ .
۲- ۶۳. من لا یحضره الفقیه ، ج ۲ ، ص ۶۶ ، ح ۱۷۳۲ .
۳- ۶۴. من لا یحضره الفقیه ، ج ۲ ، ص ۶۷ ، ح ۱۷۳۳ .
۴- ۶۵. فروع کافی ، ج ۴ ، ص ۸ ، ح ۱ .

(۱) .

شخصـی از آن حضرت سؤال کرد که : «شخصی به دیگری چیزی می دهد که به فقرادهد . حضرت فرمود که : ثواب واسطه ، مثل ثواب دهنـده است . و از ثواب دهنده چیزی کم نمی شود و اگر هفتاد دست بگردد همه ثواب دارند . و از ثواب صاحبش چیزی کم نمی شود» . (۲)

و اخبار بسیار در ثواب تصدق آب وارد شده است .

و در حدیث است که : «اول چیزی را که در آخرت ثواب می دهند تصدق آب است» . (۳)

و از حضـرت امام محمد باقر علیه السـلام مروی است که : «خدا دوست داردخنک کردن جگر تشـنه را . و هر که سیراب کند جگر تشـنه را از آب ، از : چارپـا و غیر آن ، خـدای - تعالی - او را در سایه عرش خود نگاه می دارد در روزی که هیـچ سایه ای نباشدمگر سایه او» . (۴)

و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مروی است که : «هر که آب دهد کسی را در جائی که آب باشد ، مثل کسی است که : بنده آزاد کند . و هر که آب دهد کسـی رادر موضـعی که آب یافت نشود ، مثل کسـی است که : نفسی را زنده کند . و کسی که : یک تن را زنده کند مثل آن است که همه خلق را زنده کرده باشد» . (۵)

بدان که از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله پرسیدند که : «چه صدقه ای افضل است ؟ فرمود اینکه : تو صدقه دهی در وقتی که بدن تو صحیح باشد و امید زندگانی داشته باشی و از

۱- ۶۶. من لا یحضره الفقیه ، ج ۲ ، ص ۶۸ ، ح ۱۷۴۳ .
۲- ۶۷. من لا یحضره الفقیه ، ج ۲ ، ص ۶۹ ، ح ۱۷۵۰ .
۳- ۶۸. من لا یحضره الفقیه ، ج ۲ ، ح ۶۴ ، ح ۱۷۲۲ .
۴- ۶۹. من لا یحضره الفقیه ، ج ۲ ، ص ۶۴ ، ح ۱۷۲۳
۵- ۷۰. فروع کافی ، ج ۴ ، ص ۵۷ ، ح ۳ .

احتیاج بترسی ، و نگذاری تا وقتی که جان به گلوی تو برسد بگوئی فلان را این قدر بدهید و فلان را آن قدر» . (۱)

و مخفی نمانـد که : - همچنان که مـذکور شـد - خلافی نیست که صـدقات مسـتحبه راپنهانی دادن افضل ، و ثواب آن اکمل است . بلی خلاف کرده اند در اینکه : آیا از برای فقیر ، بهتر آن است که خفیه بگیرد و در نزد مردم اظهار نکند ؟ یا افضل آن است که :

آشـکارا کند و در علانیه بگیرد ؟ بعضی گفته اند : پنهان افضل است . و طایفه ای رفته اند بر اینکه : آشکار اولی است . وحق آن است که : هیچ کدام از این دو قول «علی الاطلاق» (۲) صحیح نیست ، بلکه با قصدو نیت مختلف می شود .

پس طالب سـعادت بایـد ملتفت احوال خود باشـد . و ملاحظه احوال خود را بکند ، هرکدام به قصد قربت نزدیکتر ، و از ریا و «تلبیس» (۳) و سایر آفات دورتر باشد آن را اختیارکند . مثلا اگر طبع او مایل به اخفای آن باشد و غرض او بیم افتادن از چشم مردم باشـد ، یا تشویش اینکه دیگر کسـی چیزی به او ندهد چون مطلع شود که گرفته است یا امثال اینها آشـکارا کند . و اگر غرض او رغبت کردن اغنیـاء باشـد به چیزی دادن به او ، و دل اومیـل به اظهـار آن داشـته باشـد ، اظهار نکنـد ، و به روی خود نیاورد . و همچنین اگر بفهمدکه آنکه داده است می خواهد که او اظهار کند و شکرگزاری او را کند و مدح او

۱- ۷۱. بحار الانوار ، ج ۹۶ ، ص ۱۷۸ ، ح ۱۳ .

۲- ۷۲. بدون قید و شرط .

۳- ۷۳. فریب و خدعه بکار بردن .

رانماید ، مطلقا اظهار نکند ، و به روی خود نیاورد ، تا اعانت آن شخص دهنده را بر صفت بدی که دارد نکرده باشد .

و بالجمله بایـد مراتب دل خود باشـد و امثال این دقایق و نکته ها را ملاحظه کند ، زیرا که : اعمال جوارح و اعضا ، و ملاحظه نکردن این نکته ها باعث خنده شیطان وشـماتت آن می شود . و علم به این دقایق ، علمی است که رسـیده است که یادگرفتن یک مسـئله آن بهتر است از عبادت یک سال ، زیرا که : به این علم عبادت همه عمر زنـده می شود . و به جهل به آن ، عبادت تمام عمر می رود .

دوم : هدیه

آن چیزی است که : آدمی به جهت برادر مؤمن خود عطا کنـد ، یاارسال نمایـد ، - خواه فقیر باشد خواه غنی - به جهت اظهار محبت ، و تاکید دوستی . واین امری است مستحسن و مطلوب . و در شرع ، پسندیده و مندوب .

حضـرت پیغمبر صـلی الله علیه و آله فرمودنـد که : «باهم دوستی کنید . و هدیه به یکدیگر بفرستید ، که آن کینه ها را برطرف می کند» . (۱)

و از حضـرت امیر المؤمنین علیه السـلام مروی است که : «من هـدیه از برای برادرمسـلم بفرسـتم دوست تر دارم که مثـل آن را تصدق کنم» . (۲)

و حضـرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود : «از جمله اکرام آدمی برادر خودرا ، این است که : تحفه او را قبول کند . و هر چه داشته باشد به جهت او تحفه بفرستد وتکلف نکند» . (۳)

سوم : مهمانی کردن و آداب آن

مهمانی کردن

و از برای آن ثواب جزیل

۱- ۱. فروع کافی ، ج ۵ ، ص ۱۴۴ ، ح ۱۴ .
۲- ۲. فروع کافی ، ج ۵ ، ص ۱۴۴ ، ح ۱۲ .
۳- ۳. فروع کافی ، ج ۵ ، ص ۱۴۳ ، ح ۸ .

، و اجر جمیل در شریعت مقدسه وارد شده است .

از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مروی است که : «کسی که مهمانی نکند ، هیچ خیر در او نیست» . (۱)

و فرمود : «چون مهمانی بر قومی وارد شود ، روزی با او از آسمان نازل می شود . وچون چیزی می خورد خدا گناهان آن قوم را می آمرزد» . (۲)

و نیز فرمود که : «هیچ مهمانی بر قومی داخل نمی شود مگر آنکه روزی او درآغوش اوست» . (۳)

و نیز از آن جناب مروی است که : «چون خدا به قومی اراده خیر نماید ، به جهت ایشان هدیه می فرستد . عرض کردند : چه هدیه ای ؟ فرمود : مهمان ، با روزی خود می آید ، و گناهان اهل خانه را برداشته می رود» . (۴)

و فرمود : «هر خانه ای که مهمان داخل آن نمی شود ملائکه نیز به آنجا نمی آیند» . (۵)

و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مروی است که : «هیچ مؤمنی نیست که صدای پای مهمان را بشنود و به آن خوشحال شود مگر آنکه خدا همه گناهان او رامی آمرزد ، اگر چه میان زمین و آسمان را پر کرده باشد» . (۶)

«روزی آن جناب گریست . از سبب گریه او پرسیدند . فرمودند : هفت روز است که میهمان به من وارد نشده ، می ترسم که مرتبه من نزد خدا پست شده باشد» . (۷)

«و ابراهیم خلیل الرحمن علیه السلام چون می خواست چیزی بخورد به قدر یک میل یا دو میل راه بیرون می رفت که کسی را بیابد و با او غذا بخورد . و او را «ابو

۱- ۴. الترغیب و الترهیب ، ج ۳ ، ص ۳۷۴ ، ح ۱۷ .
۲- ۵. فروع کافی ، ج ۶ ، ص ۲۸۴ ، ح ۱ .
۳- ۶. وسائل الشیعه ، ج ۱۶ ، ص ۵۵۷ ، ح ۳
۴- ۷. بحار الانوار ، ج ۷۵ ، ص ۴۶۱ ، ذیل حدیث ۱۴ .
۵- ۸. بحار الانوار ، ج ۷۵ ، ص ۴۶۱ ، ذیل حدیث ۱۴ .
۶- ۹. بحار الانوار ، ج ۷۵ ، ص ۴۶۰ ، ح ۱۴ .
۷- ۱۰. بحار الانوار ، ج ۴۱ ، ص ۲۸ ، قریب به این مضمون .

الضیفان» یعنی : پدر میهمانها گفتندی» . (۱)

و جمیع اخباری که در فضل و ثواب طعام دادن و آب دادن رسیده ، دلالت برفضیلت میهمانی نیز می کند . و آن اخبار از حد ، متجاوز است . و وارد شده است که :

«هر که برادر مؤمن خود را اطعام کند تا سیر کند او را ، و آب دهد تا سیر آب کند او را ، خدا او را هفت خندق از آتش جهنم دور می کند ، که ما بین هر خندقی مسافت پانصدساله راه باشد» . (۲)

و در روایتی دیگر رسیده است که : «هر که اطعام کند مؤمنی را تا سیر کند او را ، احدی از مخلوقات خدا قدر ثواب آن را نمی داند ، نه ملك مقربی و نه نبی مرسلی ، مگرخداوند عز و جل» . (۳)

و مخفی نماند که : مهمانی که این همه ثواب از برای او رسیده است ، نه آن است که متعارف اکثر اهل این زمان است ، که به قصد ریا ، یا افتخار ، یا خودنمائی جمعی از اهل دنیا را بر دور هم جمع نموده به هرزه گوئی و غیبت مسلمین می گذرانند . و انواع اسراف را مرتکب می شوند . بلکه مهمانی است که : مقصود از آن ، تقرب به خدا ، و اقتدای به سنت پیغمبر ، و دلجوئی برادران و شاد کردن دل مؤمنان بود باشد ، و قصد خودنمائی وفخر نداشته باشد . و سزاوار آن است که : فقرا و نیکان را مهمان کند ، اگر چه مهمانی اغنیا و مطلق مردم نیز ثواب و فضیلت دارد .

و

۱- ۱۱. محجه البیضاء ، ج ۳ ، ص ۳۲ . و احیاء العلوم ، ج ۲ ، ص ۱۲ .
۲- ۱۲. محجه البیضاء ، ج ۳ ، ص ۲۶ . و احیاء العلوم ، ج ۲ ، ص ۹ .
۳- ۱۳. کافی ، ج ۲ ، ص ۲۰۱ ، ح ۶

مستحب است که مهمانی خویشان و همسایگان را فراموش نکنـد . و کسـی را که بدانـد مهمانی رفتن بر او شاق است تکلیف نکند . و زود غذا را حاضر کند .

و در حـدیث است که : «شـتاب در هر کاری از شـیطان است مگر در پنج چیز که شـتاب در آنها طریقه پیغمبر خداست : طعام آوردن از برای مهمان . و برداشتن میت . وشوهردادن دختر باکره . و ادا نمودن قرض . و توبه از گناه» . (۱)

و نیز سـنت است که : «طعام را به قدر کفایت حاضـر کند . نه کمتر باشد که موجب نقص آبرو و مروت است . و نه زیادتر که تضـییع مال و اسراف است . و با مهمان گشاده روئی و خوش کلامی نماید . و در وقت رفتن ، تا در خانه ، او را مشایعت کند» .

و در خدمت کردن ، از میهمان تقاضای کار نکند .

آداب میهمان

و از برای مهمـان نیز آدابی است چنـد . از آن جمله اینکه : دعوت برادر مؤمن را به میهمـانی اجـابت کنـد . و فرق میان غنی و فقیر نگذارد . بلکه به فقیر زودتر وعده دهد . وبعد مسافت ، مانع وعده دادن او نشود ، مگر اینکه بسیار دور باشد .

و حضـرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که : «حاضر و غایب امت خود راوصیت می کنم که اجابت دعوت مسلم را کنند ، اگر چه به قدر پنج میل راه باشد» . (۲)

و هرگاه روزه سنتی داشته باشد آن را عذر قرار ندهد ، بلکه اگر ببیند که او به چیزی خوردن خوشحال می شود

۱- ۱۴. محجه البیضاء ، ج ۳ ، ص ۳۹ . و احیاء العلوم ، ج ۲ ، ص ۱۵ .

۲- ۱۵. فروع کافی ، ج ۶ ، ص ۲۷۴ ، ح ۴ .

افطار کند و ثواب آن افطار بیش از روزه خواهد بود .

و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مروی است که : «هر که روزه باشد و بربرادر دینی خود وارد شود و نگوید روزه ام و افطار کند ، خدا ثواب یک سال روزه به جهت او می نویسد» . (۱)

و بایـد غرض او از مهمانی رفتن ، شکم پرستی نباشـد ، بلکه غرض او اکرام برادر مؤمن خود و متابعت سـنت پیغمبر صـلی الله علیه و آله باشـد . و اگر بداند که : میزبان از جمله فساق و یا ظلمه است ، یا غرض او از ضـیافت ، مباهات و خود نمائی است ، سزاوار آن است که : وعده ندهد .

و همچنین اگر طعـام او ، یـا خـانه او ، یـا فرش او ، حرام یا شـبهه ناک باشـد ، یا در آن موضع ، مرتکب معصـیتی شونـد ، مثل اینکه ظرف طلا یا نقره باشد ، یا مشـتمل بر غنا یاساز بوده باشد ، یا میزبان مرتکب اسراف شده باشد ، یا در آنجا لهو و لعب و هرزه گوئی یا غیبت مسلمی شود ، در همه آنها اولی وعده ندادن است . و در بسیاری از صور آن ، حرام است .

و از حضـرت صادق علیه السـلام مروی است که : «سـزاوار مؤمن نیست که درمجلسـی بنشـیند که در آن معصیت خدا بشود و نتواند منع کند . (۲)

و کسی که ناچار شود از اینکه به سفره ظالمی حاضر شود ، تا تواند کم چیزی بخورد . و میل به غذاهای خوب نکند .

و از جمله آداب مهمان ، آن است

ص: ۶۵۶

۱- ۱۶. من لا یحضره الفقیه ، ج ۲ ، ص ۸۴ ، ح ۱۷۹۸

۲- ۱۷. کافی ، ج ۲ ، ص ۳۷۴ ، ح ۱ .

که : چون داخل خانه میزبان شد ، میل به صدرنکند ، بلکه به هر جا که اتفاق افتد بنشیند . و اگر صاحب خانه جائی به او بنماید همان جابنشیند . و مقابل دری که زنان از برابر آن گذرند ننشیند . و بسیار نگاه به موضعی که طعام از آنجا می آورند نکند . و ابتدا با کسانی که نزدیک او نشسته اند تحیت به جا آورد . ودیر به خانه میزبان نرود ، و ایشان را انتظار ندهد ، بلکه در رفتن تعجیل کند . اما نه این قدرکه مخل امر ایشان بشود . و وقت کار و تهیه بر ایشان داخل نشود .

چهارم : حق معلوم ، و حق حصاد

حق معلوم و حق حصاد و حد او و اولی عبارت است از : آنچه که آدمی باخود قرار بگذارد که هر روز ، یا هر هفته ، یا هر ماه و یا هر سال ، از مال خود به فقرابدهد . یا صله رحم به جا آورد ، غیر از آنچه واجب است .

و دومی عبارت است از : پشته ای از خرمن ، یا دسته ای از زرع ، یا کفی از گندم یاخرما یا میوه ، یا سایر محصولات ، که در وقت درو ، یا ضبط محصولات ، آدمی به خوشه چینان و فقرائی که در آنجا حاضر می شوند بدهد .

و در ثواب هر یک از اینها اخبار بسیار وارد شده است .

از حضرت صادق علیه السلام مروی است که : «خدای - تعالی - مقرر فرموده است از اموال اغنیا حقوقی چند غیر از زکوه .

همچنان که در قرآن است که :

و الذین فی اموالهم حق معلوم» . (۱)

و «حق معلوم» ، غیر از زکوه است . و آن چیزی است که : آدمی قرار بدهد بر خود در مال خود ، و لازم است بر او که به قدر وسع و طاقت خود این قرار را بدهد . و آنچه را برخود قرار می دهد بدهد ، اگر خواهد هر روز ، و اگر خواهد هر جمعه ، و اگر خواهد هرماه» . (۲)

و باید مداومت بر این گردد . و اخبار به این مضمون بسیار است . (۳)

و نیز از آن حضرت مروی است که : «در زراعت ، دو حق است : یکی آنکه اگر ندهی از تو مؤاخذه می کنند . دوم آنکه در دادن آن ثواب است . اما حقی که مؤاخذه بر آن می شود ، زکوه است . و اما آنکه در دادن آن ثواب است ، آن است که : خدای - تعالی - می فرماید :

«و اتوا حقه یوم حصاده» . (۴)

و حق زرع را روز درویدن به صاحبانش برسانید ، یعنی از آنچه می دروید دسته دسته بدهید تا از درو فارغ شوید» . (۵)

و در حدیثی که خلاصه آن این است فرمود که : «در شب ، میوه مچینید ، و درومکنید ، و تخم مکارید ، و ناقه ها را ندوشید ، که اگر چنین کنید فقرا بی نصیب می مانند» . (۶)

پنجم : قرض دادن

قرض دادن است . و آن نیز از ثمرات سخاوت و فضل است . و ثواب آن بی نهایت است .

حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که : هر که قرض بدهد به مردی تازمانی که قدرت

۱- ۱۸. معارج ، (سوره ۷۰) ، آیه ۲۴
۲- ۱۹. وسائل الشیعه ، ج ۶ ، ص ۲۷ ، ح ۲ .
۳- ۲۰. رک : وسائل الشیعه ، ج ۶ ، باب ۷ ، ص ۲۷ .
۴- ۲۱. انعام ، (سوره ۶) ، آیه ۱۴۱ .
۵- ۲۲. وسائل الشیعه ، ج ۶ ، ص ۱۳۴ ، ح ۲ .
۶- ۲۳. وسائل الشیعه ، ج ۶ ، ص ۱۳۶ ، ح ۱ .

بر اداء آن داشته باشد مال او در زکوه است ، و خود او با ملائکه درنماز است ، تا آن را بگیرد» . (۱)

و از حضرت صادق علیه السلام مروی است که : بر در بهشت نوشته است که : «ثواب صدقه را ده مقابل می دهند و ثواب قرض را هیجده مقابل» . (۲)

و در حدیثی دیگر از آن سرور مروی است که : «هر مؤمنی که به هر مؤمنی قرض بدهد از برای خدا ، در هر آنی ثواب صدقه را دارد تا مال به او برسد» . (۳)

و سر آن این است که : در هر آنی می تواند مطالبه آن را بکند و چون مطالبه نکندثواب صدقه دارد .

و مخفی نماند که مراد از قرضی که ثواب آن رسیده است ، قرض الحسنه ای است که : از برای خدا باشد . اما قرضی که به واسطه آن نفع دنیوی به صاحب مال می رسد وغرض او نفع بردن است ، ثوابی ندارد .

ششم : مهلت دادن قرض دار

مهلت دادن قرض داری است که نداشته باشد یا حلال کردن او . و این عمل نیزفضیلت بسیار دارد ، بلکه از جمله واجبات است .

حضرت صادق علیه السلام می فرماید که : «هر که خواهد خدا سایه خود را بر سر اوبیندازد در روزی که هیچ سایه ای به غیر از سایه او نباشد ، مهلت دهد ناداری را ، یا از حق خود بگذرد» . (۴)

و پیغمبر صلی الله علیه و آله در روزی فرمود که : «کیست که می خواهد که خدای - تعالی - او را از شعله جهنم در سایه خود بدارد ؟

۱- ۲۴. بحار الانوار ، ج ۱۰۳ ، ص ۱۳۹ ، ح ۴ .
۲- ۲۵. بحار الانوار ، ج ۱۰۳ ، ص ۱۳۹ ، ح ۹ .
۳- ۲۶. من لا یحضره الفقیه ، ج ۲ ، ص ۵۸ ، ح ۱۶۹۹
۴- ۲۷. من لا یحضره الفقیه ، ج ۲ ، ص ۵۹ ، ح ۱۷۰۳ .

تـا سه مرتبه . در هر مرتبه مردم عرض کردنـد که : یـا رسـول الله ! کیست فرمـود : آن کسـی است که قرض دار خود را مهلت دهد ، یا از حق خود بگذرد» . (۱)

و فرمود که : «روزی حضـرت رسول صـلی الله علیه و آله بر منـبر آمـد و حمـد و ثنـای الهی را به جـای آورد و درود بر پیغمبر [پیغمبران] او فرسـتاد پس فرمود : ایهـا النـاس ! حاضـران شـما به غایبـان برساننـد که : هر که مهلت دهـد قرض دار خود را که نداشته باشد ، ازبرای او در نزد خدا هر روز ، ثواب صدقه مثل مال اوست ، تا طلب خود را بگیرد» . (۲)

و در این خصوص اخبار بسیار است . پس بر اهل ایمان لازم است که : چنانچه طلبی از کسی داشته باشند و او بر ادای آن قادر نباشـد او را مهلت دهنـد . و بر او تنگ گیری ننماینـد . نه چون اغنیای تنگ چشم این زمان ، که اگر دیناری از فقیری خواهند دنیا را براو تنگ می کننـد . و شب و روز آن بیچاره را یکسان می نماینـد . و راه آمـد و شـد را بر اومی بندند . و در محافل و مجامع ، زبان به غیبت او می گشایند . و ایذا و اذیت می رسانند . و گاه باشد او را مضـروب و مجروح می کنند . و ذمه خود را چندین مقابل طلب خود به واسطه دیه جراحت ، مشغول می کنند . و به جهت گرفتن قلیلی از مال خسیس دنیا ، حرام بسیار را مرتکب می شوند .

هفتم : اعانت مسلمین نمودن

اعانت مسلمین نمودن در غیر آنچه مذکور شد

۱- ۲۸. فروع کافی ، ج ۴ ، ص ۳۵ ، ح ۲ .

۲- ۲۹. من لا یحضره الفقیه ، ج ۲ ، ص ۵۸ ، ح ۱۷۰۱ . و فروع کافی ، ج ۴ ، ص ۳۵ ، ح ۴ .

، مثل : پوشانیـدن ایشان ، یاسـکنی دادن و سوار کردن و عاریه دادن و امثال اینها . و همه اینها را ثواب بی نهایت وفضـیلت بی غایت است .

هشتم : حفظ آبرو و دفع شر اشرار

آنچه را که آدمی به جهت حفظ آبرو و مراعات حرمت خود ، و دفع شراشـرار ، و منع ظلم ظالمین از خود می دهد ، و این نیز از ثمره سخاوت است . و بسابخیلان که به واسطه بخل ، به انواع مذلت و خواری رسیده و آبروی خود را بر باددادە اند .

و در بعضی اخبار وارد شده است که : «بذل مال به جهت حفظ آبروی خود ، حکم صدقه دارد» .

نهم : ساختن مسجد ، مدرسه و پل

سـاختن مسـجد و مـدرسه و پـل و رباط ، و اجرای قنوات و نشانـدن درختان وامثال اینهاست از چیزهائی که اثر آن در روزگار بـاقی می مانـد تـا قیـامت . و نفع آن روز به روز عایـد صاحب آن می گردد . از حضـرت امام جعفر صادق علیه السـلام مروی است که : «هر که مسجدی بنا کند خدای – تعالی – برای او خانه ای در بهشت بنا کند» . (۱)

و نیز از آن حضرت مروی است که : «شش چیز است که فیض و ثواب آن بعد ازوفات به مؤمن می رسد :

یکی : فرزندی که از برای او طلب آمرزش نماید .

دوم : مصحفی که بعد از خود بگذارد .

سوم : درختی که بنشاند .

چهارم : چاه آبی که حفر کند .

پنجم : صدقه جاری ، که مستمر سازد و خود بعد از آن منتفع شود . مثل ساختن پل ومدرسه و رباط ، و وقف کردن مزارع

۱- ۳۰. من لا یحضره الفقیه ، ج ۱ ، ص ۲۳۵ ، ح ۷۰۳ .

و قرای و امثال آنها .

ششم : طریقه ای نیکو که بعد از او به آن عمل نمایند» . (۱)

مال حرام خوردن

صفت ششم : (از صفات رذیله متعلقه به قوه شهویه) مال حرام خوردن

مال حرام خوردن

و از آن اجتناب نکردن است و آن از نتایج حب دنیا و حرص بر آن است . و از اشد مهلکات ، واعظم موانع وصول به سعادات است . بیشتر کسانی که به هلاکت رسیده اند سببش آن بوده . و اکثر مردم که از فیوضات و سعادات محروم مانده اند به واسطه آن شدی . سدی از این محکم تر در راه توفیق نیست . و پرده ای از این مانع تر بر چهره تایید نه . و کسی که تامل کند می داند که : خوردن حرام ، اعظم حجابی است بندگان را از وصول به درجه ابرار . و قوی تر مانعی است از اتصال به عالم انوار . سراچه دل را از آن تیرگی و ظلمت وخباثت و غفلت حاصل ، و نفس انسانی به واسطه آن به اسفل درکات هلاکت و ضلالت واصل می گردد .

«و هو الذی انساها عهود الحمی و هو الذی اهواها فی مهاوی الضلاله و الردی»

یعنی :

«عهد پروردگار به واسطه آن فراموش ، و در چاههای گمراهی و سرگردانی با شیاطین به سبب آن هم آغوش» .

آری : دلی که از لقمه حرام روئیده شده باشد کجا و قابلیت انوار عالم قدس کجا ؟ ونطفه را که از مال مردم هم رسیده باشد با مرتبه رفیعه انس با پروردگار چه کار ؟ چگونه پرتو لمعات عالم نور ، به دلی تابد که بخار غذای حرام ، آن را تاریک کرده ؟ و کی پاکیزگی و صفا از برای نفس حاصل می شود که

ص: ۶۶۲

۱- ۳۱. خصال ، ج ۱ ، ص ۳۲۳ .

کثافات مـال مشـتبه آن را آلوده و چرک نموده باشـد ؟ و به همین جهت حـاملین شـرع و احکـام ، و امنای وحی ملک علام ، نهایت تحذیر ازاو فرمودند . و به شدت هر چه تمامتر از او منع نمودند .

از حضـرت پیغمبر صـلی الله علیه و آله مروی است که : «در بیت المقدس فرشـته ای هست که هر شب ندا می کند که : هر که بخورد چیزی را که حرام باشد ، خدا از او نه قبول می فرماید سنتی را ، و نه واجبی را» . (۱)

و نیز از آن سـرور مروی است که : «هر که باک نداشته باشد از اینکه هر جا مال راتحصیل کند ، خدا هم باک ندارد که از هر دری او را وارد جهنم کند» . (۲)

و فرمود : «هر گوشتی که از حرام روئیده شود آتش سزاوارتر است به آن» . (۳)

و نیز فرمود که : «هر که مالی از ممر حرامی به دست آورد و به آن صـله رحم به جاآورد ، یا تصدق کند ، یا در راه خدا انفاق نماید ، خداوند عالم ، همه را جمع می کند ، پس آن را داخل آتش می کند» . (۴)

و فرمود : «هر که مالی از حرام کسب نماید ، پس اگر آن را تصدق کند از او قبول نمی شود . و اگر بگذارد آن را ، توشه راه جهنم او می شود» . (۵)

از حضـرت امام جعفر صادق علیه السـلام مروی است که : «هر گاه کسی مالی از غیرمداخل حلال به دست آورد و به آن حج کند ، چون گوید : «لبیک ،

ص: ۶۶۳

۱- ۳۲. بحار الانوار ، ج ۱۰۳ ، ص ۱۶ ، ح ۷۲ .

۲- ۳۳. بحار الانوار ، ج ۱۰۳ ، ص ۱۳ ، ح ۶۳ .

۳- ۳۴. محجه البیضاء ، ج ۳ ، ص ۲۰۴ . و مجمع الزوائد ، ج ۱۰ ، ص ۲۹۱ .

۴- ۳۵. الترغیب و الترهیب ، ج ۲ ، ص ۵۴۹ ، خ ۱۴ .

۵- ۳۶. محجه البیضاء ، ج ۳ ، ص ۲۰۵ . و احیاء العلوم ، ج ۲ ، ص ۸۱ .

اللهم لبیک» خطاب رسد که : «نه لبیک و نه سعدیک» . (۱)

و در بعضی اخبار وارد شده است که : «چون روز قیامت شود بنده ای را در نزدترازوی اعمال نگاه دارد و از برای او اعمال حسنه مانند کوههای عظیمه باشد ، پس اورا در مقام محاسبه باز می دارند و از او سؤال می کنند که : مال خود را از کجا به دست آورده و به چه مصرف رسانیده است ؟ و رعایت عیال خود را چگونه نموده است ؟ وحقوق ایشان را به جای آورده است یا نه ؟ تا به واسطه این محاسبات ، همه اعمال حسنه او تمام شود و هیچ از برای او باقی نماند . پس ملائکه ندا می کنند که : «هذا الذی اکل عیاله حسناته» یعنی : این است آنچنان کسی که عیال او حسنات او را خوردند . و امروزبه اعمال خود گرفتار آمد» . (۲)

و وارد شده است که : «زن و فرزندان آدمی در روز قیامت به او می آویزند و او رادر موقف حضور پروردگار باز می دارند و می گویند : پروردگارا ! حق ما را از این شخص بستان . به درستی که ما جاهل به احکام شریعت بودیم و او ما را تعلیم نکرد . و غذای حرام به ما خورانید و ما عالم به آن نبودیم» . (۳)

پس هر که طالب نجات ، و مشتاق وصول به سعادات باشد باید فرار کند از مال حرام .

همچنان که از شیر درنده و مار گزنده فرار می نماید . آه ، آه ! از امثال این زمان ، کجا این دست می دهد و حال اینکه حلالی جز آب باران و گیاه بیابان

۱- ۳۷. کافی ، ج ۵ ، ص ۱۲۴ ، ح ۳ .
۲- ۳۸. احیاء العلوم ، ج ۲ ، ص ۳۰ . و محجه البیضاء ، ج ۳ ، ص ۷۲ .
۳- ۳۹. احیاء العلوم ، ج ۲ ، ص ۳۰ . و محجه البیضاء ، ج ۳ ، ص ۷۳

یـافت نمی شود ! و آنچه می بینی همه دست عـدوان آن را حرام کرده . و معاملات فاسـده آن را فاسـد نموده . هیـچ درهمی نیست مگر آنکه پی درپی دسـتهای غاصبین به آن رسـیده . و هیچ دیناری نیست مگر آنکه مکرر به کسی که از جمله قاهرین است در کیسه او داخل شده . بیشتر آب و زمینها مغصوب ، و اکثر «مواشی» (۱) و حیوانات «منهوب» . (۲)

پس چگونه قطع به حلیت قوتی حاصـل می شود . هیهات ، هیهـات ! تـاجری را نمی یـابی مگر آنکه معـامله او بـا اهـل ظلم و عدوان ، و صاحب عمل را نمی بینی مگر اینکه مال اومخلوط است به اموال حاکم و سلطان .

و بـالجمله حلاـل در امثال این زمان مفقود ، و راه وصول به آن مسـدود است . و این آفتی است که خانه دین از آن ویران ، و آتشی است که گلشن ایمان از آن سوزان است .

و این نه چنین است که مخصوص این عصر باشد ، بلکه ظاهر آن است که حال اکثراعصار چنین بوده .

و از این جهت است که حضـرت امام جعفر صادق - صـلوات الله و سـلامه علیه - فرمودنـد که : «خوراک بنـده مؤمن در دنیا ، خوراک ، مضطرین است» . (۳)

و با وجود همه اینها ، باید طالب نجات مایوس نباشد از تحصیل حلال . و دست وشکم خود را به هر غذائی نیالاید .

فصل : اموال حلال و حرام و مشتبه و درجات آنها

اموال حلال و حرام و مشتبه و درجات آنها

بـدان که اموال بر سه قسم است : حلال واضح . و حرام واضح . و مال مشـتبه . و از برای هر یک از اینها درجات بسـیار است ، زیرا

۱- ۴۰. چهارپایان ، از قبیل : گاو و گوسفند و شتر و . . . .

۲- ۴۱. غارت شده .

۳- ۴۲. کافی ، ج ۵ ، ص ۱۲۵ ، ح ۶

که : مـال حرام اگر چه همه آن خبیث است و لیکن بعضـی از بعضـی خبیث تر است . چنانکه حرمت مالی که کسـی به معامله فاسده بگیرد باوجود تراضی از یکدیگر ، مثل حرمت مال یتیمی که به قهر و عدوان گرفته شود ، نیست .

و همچنین مـال حلال ، اگر چه همه آن خوب است و پاک ، و لیکن بعضـی از بعضـی پاکتراست . و همه مال مشتبه ، مکروه اسـت ، و لیکـن کراهت بعضـی از بعضـی دیگر شدیـدتراست . پس همچنـان که طـبیب می گویـد : حلـوا گرم است ، و لیکن بعضـی در درجه اول گرم است ، و بعضـی در درجه دوم ، و بعضـی سوم ، و بعضـی چهـارم . همچنین است درجات حلال در صفا و پاکی .

و درجات شبهه در کراهت ، و اموال حرام ، از سه قسم بیرون نیست :

اول آنکه : ذات آن حرام است ، مثل سگ و خوک و خاک و امثال اینها .

دوم آنکه : به جهت صفتی که عارض آن شده حرام شده است ، چون طعامی که به زهر مخلوط شده باشد .

سوم آنکه : به جهت نقص و خللی که در گرفتن و دادن مـال هم رسـیده . و از برای این ، اقسـام بسـیار است ، مثـل اموالی که گرفته می شود به ظلم و عدوان و غصب و دزدی و خیانت در امانت و مکر و حیله و تلبیس و رشوه و کم فروشی و ربا ، و غیر اینها ازآنچه در کتب فقه مذکور است . و در خصوص هر یک ذم شدید

رسیده . و این علم مقام بیان تفصیل آنها نیست . و چون بسیار اشتباه می شود در میان رشوه و هدیه ، در این مقام اشاره به بیان آنها می کنیم .

فرق بین هدیه و رشوه

پس می گوییم بدان که : چیزی که به این اسم و رسم کسی به دیگری می دهد چندصورت است :

اول آنکه : کسی چیزی از برای بعضی برادران دینی خود بفرستد به قصد اظهاردوستی و محبت ، و تاکید «قواعد» (۱) انس و صحت . و هیچ غرض دیگر نداشته باشد . وشکی نیست که این هدیه است . و حلال است ، خواه با آن قصد ثواب اخروی نیز داشته باشد یا نه .

دوم آنکه : مقصود او از فرستادن چیزی طمع مالی باشد ، مثل اینکه فقیری هدیه ازبرای غنی ، یا غنی از برای غنی دیگر بفرستد به جهت طمع عوض بیشتر ، یا مساوی . واین نیز نوعی از هدیه است . و در حقیقت هبه ای است به شرط عوض . و هرگاه آنچه طمع و منظور او بوده به جا آورد حلال است . همچنان که مقتضای ادله و مفاد بعضی ازاخبار است . بلکه از بعضی اخبار مستفاد می شود که : اگر طمع او را هم به جا نیاوردحلال خواهد بود .

همچنان که مروی است که : اسحق بن عمار به حضرت صادق علیه السلام عرض کرد که : «مرد فقیری هدیه به جهت من می فرستد و مقصودش آن است که : من عوض به او بدهم ، من هدیه او را می گیرم و چیزی به او نمی دهم ، آیا از برای من حلال است ؟ فرمود : بلی حلال

۱- ۴۳. پایه ها .

است ، و لیکن مگذار که عطا نکنی به او» . (۱)

و احوط ، اجتناب است از قبول آن در صورت نـدادن عوضـی که در نظر دارد . وهرگاه عوضـی را که می خواهـد از مال آن شخص نباشد بلکه از اموالی باشد که مردم به او داده باشـند ، که به مصـرف فقرا رساند ، از قبیل زکوه و خمس و امثال اینها و سایروجوه بر ، ظاهر کلام بعضـی آن است که : اگر آن شخصـی که هدیه فرسـتاده است به طمع گرفتن آن ، از اهل اسـتحقاق باشد و اگر این هدیه را هم نمی فرستاد باز به او می داد ، دراین صورت گرفتن آن حلال است . ولی احتیاط ، اجتناب از قبول آن است مطلقا .

سوم آنکه : مقصود او از فرسـتادن ، این باشـد که : آن شـخص در کار معینی اعانت اوکند . پس اگر آن کار ، حرام یا واجب باشد ، آن هدیه نیست ، بلکه رشوه است و گرفتن آن حرام است . و اگر آن عمل ، مباح باشد قبول هدیه آن ضرر ندارد .

چهـارم آنکه : غرض او از فرسـتادن ، تحصـیل دوسـتی و محبت باشـد ، و لیکن دردوسـتی و محبت او منظـور این باشـد که به واسطه جاه و مرتبه او متوصل به بعضی ازمطالب خود شود ، و اگر این جاه و مرتبه از برای او نمی بود آن را نمی فرستاد . پس اگرغرض آن شـخص توصل به مطالب غیر مشـروعه باشـد ، شـکی در رشوه بودن آنچه فرسـتاده ، و حرمت آن نیست . و اگر توصل به مطلب مشروع باشد ،

۱- ۴۴. کافی ، ج ۵ ، ص ۱۴۳ ، ح ۶

یا غرض او معلوم نباشد ، ظاهر آن است که : حرام نباشد . اگر چه قبول آن مطلقا خالی از کراهت نیست ، زیرا که : هدیه ای است مشابه رشوه .

مروی است که : «حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله والی ای فرستادند که زکوه قبیله «ازد» را جمع نماید ، چون مراجعت نمود بعضی از آنچه آورده بود خودنگاهداشت و گفت : این هدیه ای است که به من داده اند . حضرت فرمود که : اگر راست می گوئی چرا در خانه پدرت و خانه مادرت ننشستی تا هدیه از برای تو بیاورند ؟ پس فرمود : چرا من هرگاه یکی از شما را به عملی نصب می کنم گوئید این از شما و این هدیه من است ، چرا در خانه مادرش نمی نشیند تا هدیه از برایش بیاورند ؟ ! » . (۱)

و بنابراین ، سزاوار هر قاضی و والی و حاکمی ، و غیر اینها از عمال سلاطین آن است که : فرض کند خود را بی منصب و شغل ، معزول از هر کار و بار ، در خانه مادرش نشسته است آنچه به او در آن وقت عطا می کند حال هم اگر بفرستند بگیرد . و آنچه را که نمی فرستند از آن اجتناب کند .

فصل : فضیلت اجتناب از مال حرام

ضد عدم اجتناب از مال حرام ، اجتناب و احتراز از آن است . و آن یک معنی ورع است . و معنی دیگر آن ، نگاه داشتن خود است از مطلق معاصی . و منع نفس ، از هر چه سزاوار نیست . و تقوی نیز با ورع ، یک معنی دارد . و آن نیز بر دو معنی اطلاق می شود .

ص: ۶۶۹

۱- ۴۵. احیاء العلوم ، ج ۲ ، ص ۱۳۷ . و محجه البیضاء ، ج ۳، ص ۲۷۴

س ضد گرفتن مال حرام ، ورع و تقوی است ، به یک معنی که معنی اخص باشد .

و اما ورع و تقوی به معنی اعم ، ضـد معصـیت است . و به هر حال شـبهه نیست در اینکه ورع و تقوی ، اعظم بواعث نجات ، و عمده چیزی است که آدمی را به سعادات می رساند .

از حضـرت پیغمبر صـلی الله علیه و آله مروی است که : «هر که ملاقات کنـد خـدا رادر حالتی که از اهل ورع باشد ، خدای - تعالی - به او عطا می فرماید کل ثواب اسلام را» . (۱)

و در بعضـی از کتب سـماویه وارد است که : «حق - تعالی - فرمود که : اما اهل ورع رامن شـرم می کنم که محاسـبه ایشان را بکشم . (۲)

و از حضـرت امام محمد باقر علیه السـلام مروی است که : «نیست شـیعه ما مگر کسی که پرهیزکاری را شعار خود کند . و خدا را اطاعت کنـد . پس بپرهیزیـد و عمل کنیـدبه جهت امیـد آنچه در نزد خداست . نیست در میان خدا و میان کسـی خویشـی و قرابتی ، دوست ترین بنده در نزد خدا پرهیزکارترین و مطیع ترین ایشان است» . (۳)

و حضرت صادق علیه السلام فرمود : «کسی نمی رسد به آنچه در نزد خداست ، مگر به ورع» . (۴)

و فرمود : «به درستی که : خدا ضامن شده است از برای کسـی که بپرهیزد از معصـیت او ، اینکه او را از حالتی که مکروه دارد نقل کند به آن حالی که دوست دارد . و روزی او رابرساند از جائی که

۱- ۴۶. محجه البیضاء ، ج ۳ ، ص ۲۰۵ . و احیاء العلوم ، ج ۲ ، ص ۸۱ .
۲- ۴۷. محجه البیضاء ، ج ۳ ، ص ۲۰۵ . و احیاء العلوم ، ج ۲ ، ص ۸۱ .
۳- ۴۸. کافی ، ج ۲ ، ص ۷۴ ، ح ۳ .
۴- ۴۹. کافی ، ج ۲ ، ص ۷۶ ، ح ۳ .

گمان نداشته باشد» . (۱)

و فرمود : «عمل کم با تقوی ، بهتر است از عمل بسیار بدون تقوی» . (۲)

و نیز از آن حضرت مروی است که : «خدای - تعالی - هیچ بنده ای را نقل نکرد ازذلت معاصی به عزت تقوی ، مگر اینکه او را بی مال غنی گردانید . و بی عشیره و قبیله عزیز کرد . و بی گشاده روئی به دلها نزدیک گردانید» . (۳)

و از آنجا که خوردن مال حرام ، و احتراز نکردن از آن ، باعث هلاکت ، و وصول به سعادت ، موقوف به تقوی و ورع بود و آدمی که در دنیا هست محتاج به خوراك وپوشاك و مسکن و ماوی بود ، اخبار بسیار در فضیلت تحصیل مال حلال وارد شده .

حتی اینکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که : «طلب حلال ، واجب است بر هر مرد مسلم و زن مسلمه» . (۴)

«و هر که داخل شب شود در حالتی که خسته باشد به جهت طلب حلال ، داخل شب شده است آمرزیده» . (۵)

و فرمود که : «عبادت ، هفتاد جزء است ، و افضل همه اجزاء ، طلب حلال است» . (۶)

و در حدیثی دیگر وارد است که : «عبادت ، ده جزء است ، نه جزء آن در طلب حلال است» . (۷)

و فرمود که : «هر که از رنج دست خود بخورد چون برق خاطف از صراط بگذرد» . (۸)

«و هر که از رنج دست خود بخورد خدا به نظر رحمت به او نظر می کند ، و هرگز اورا عذاب نمی کند» . (۹)

«و هر که

۱- ۵۰. بحار الانوار ، ج ۷۰ ، ص ۲۸۵ ، ح ۶۸- وسائل الشیعه ، ج ۱۱ ، ص ۱۹۰ ، ح ۲ .

۲- ۵۱. وسائل الشیعه ، ج ۱۱ ، ص ۱۹۰ ، ح ۳

۳- ۵۲. بحار الانوار ، ج ۱۰۳ ، ص ۹ ، ح ۳۵ .

۴- ۵۳. بحار الانوار ، ج ۱۰۳ ، ص ۲ ، ح ۱ .

۵- ۵۴. بحار الانوار ، ج ۱۰۳ ، ص ۹ ، ح ۳۶ .

۶- ۵۵. بحار الانوار ، ج ۱۰۳ ، ص ۹ ، ح ۳۷ .

۷- ۵۶. بحار الانوار ، ج ۱۰۳ ، ص ۹ ، ح ۳۹ .

۸- ۵۷. بحار الانوار ، ج ۱۰۳ ، ص ۹ ، ح ۴۰ .

۹- ۵۸. بحار الانوار ، ج ۱۰۳ ، ص ۱۰ ، ح ۴۱ .

از رنج دست خود بخورد خدا درهای بهشت را بر روی او می گشاید ، تا ازهر دری که خواهد داخل بهشت شود» . (۱)

«و هر که از رنج دست خود بخورد روز قیامت در شمار پیغمبران خواهد بود ، و اجرپیغمبران خواهد گرفت» . (۲)

«و حضرت رسول صلی الله علیه و آله هرگاه مردی را می دید و او را از او خوش می آمد می فرمود : آیا کسبی دارد ؟ پس اگر می گفتند نه می فرمود از چشم من افتاد .

عرض می کردند : به چه سبب ؟ می فرمود که : چون مؤمن را کسبی نباشد به دین خودمدارا و معاش می کند» . (۳)

و از آن حضرت مروی است که : «هر که چهل روز حلال بخورد خدای - تعالی - دل او را روشن می کند ، و چشمه های حکمت را از دل او بر زبانش جاری می سازد» . (۴)

روزی بعضی از صحابه از آن جناب طلب کرد که : «از خدا بخواهد او رامستجاب الدعوه نماید . حضرت به او فرمود که : خوراک خود را پاک و حلال کن تادعای تو مستجاب شود» . (۵)

فصل : مداخل مال حلال

مداخل مال حلال

بدان که : مداخل از حلال ، از پنج قسم بیرون نیست :

اول : چیزی که از مباحات باشد ، و از مالکی گرفته نشود . مثل : معدنیاتی که بلا مالک باشد . و احیای اراضی موات ، و صید حیوانات ، و هیمه کشی و خارکنی از صحرای موات ، و آب کشیدن از رودخانه ها و شطوط . و اینها همه حلال است ، اگر دیگری آن را تصرف نکرده باشد ، از کسانی که مال او شرعا محفوظ است

۱- ۵۹. بحار الانوار ، ج ۱۰۳ ، ص ۱۰ ، ح ۴۲ .

۲- ۶۰. بحار الانوار ، ج ۱۰۳ ، ص ۹ ، ح ۳۸ .

۳- ۶۱. احیاء العلوم ، ج ۲ ، ص ۸۰ .

۴- ۶۲. محجه البیضاء ، ج ۳ ، ص ۲۰۴ . و احیاء العلوم ، ج ۲ ، ص ۸۰ .

۵- ۶۳. پیش فروش کردن .

. و تفصیل احکام شرعیه آنها در کتاب احیاء موات از کتب فقهیه است .

دوم : آنچه به قهر و غلبه از کسی که مال او حلال است ، گرفته شود . مثل غنیمت کفار حربی و اموال ایشان . و آن نیز از برای مسلمین حلال است ، به شروطی که در کتاب جزیه از فقه مذکور است .

سوم : آنچه به حکم شرع ، یا رضای مالك ، - از زنده یا مرده - ، بدون عوض به دیگری منتقل شود . مثل صدقات و بخشش و میراث . و این قسم ، حلال است هرگاه آن کسی که تحصیل اینها را کرده بود از مداخل حلال به دست آورده باشد . و سایر شروطی را که در کتاب هبه و مواریث و وصایا و صدقات از فقه مضبوط است جامع باشد .

چهارم : آنچه به معاوضه و تراضی به دیگری نقل نمود . و این نیز حلال است هرگاه جامع شروط و آدابی که در فن معاملات فقه مذکور است،از بیع و«سلم» (۱) و اجاره و صلح و«شرکت» (۲) و «جعاله» (۳) و غیر اینها باشد .

پنجم : آنچه از زراعت و منافع حیوانات به دست می آید . و آنها حلال است هر گاه زمین و تخم و آب حلال باشند . و اینها مداخل حلال است که طالب نجات باید آنچه کسب می کند از یکی از این مداخل باشد به موافق فتوای فقیه عادل حی جامع الشرایط .

مداخل غیرحلال

مداخل غیرحلال

و هر مالی که از یکی از این مداخل نباشد ، یا جامع آداب و شروط نباشد حلال نیست . و کسی که طالب سعادت باشد باید

۱- ۶۴. شرکت از عقود اسلامی است و آن عبارت است از : اجتماع حقوق مالکان متعدد در یک شی ء به نحو اشاعه و جواز تصرف آنان در او .

۲- ۶۵. جعاله از عقود شرعیه است که : نتیجه آن ، عاید شدن منفعتی است در مقابل مالی . مانند : کسی که می گوید : هر کس لباس مرا بدوزد نصف بهای آن را به وی می دهم رك : معارف و معاریف ، ج ۲ ص ۵۹۷ و فرهنگ اصطلاحات فقه اسلامی ، ص ۸۱

۳- ۶۶. سستی .

از برای خود حرفه و کسبی قرار دهد که معاش او از آن بشود . یا مستغلی ، یا سرمایه ای داشته باشد که دیگری در آنها عمل نموده گذران او از آنجا شود . بعضی مردم که ایشان را سرمایه ، یا مستغلی نیست ، و ازآموختن صنعت و کسب هم تغافل می نمایند ، یا بعد از آموختن ، در تحصیل معاش بروجه حلال از آنها «تکاهل» (۱) می ورزند و محتاج می شوند به اینکه : از آنچه دیگران کسب کرده اند بگیرند و صرف خود کنند . و این جماعت غالبا یکی از دو حرفه خسیسه را اختیار می کنند که یکی را لصوصیت یعنی دزدی ، و دیگری را گدائی می نامند . وهر یک از این دو نوع را اصناف مختلفه است .

اصناف دزدان و گدایان

اما نوع اول : یعنی دزدان ، بعضی از ایشان که اجتماعی دارند که با یکدیگر متفق می شوند و بر سر راههای مسلمانان رفته «قطاع الطریق» (۲) هستند . و بعضی دیگر متوسل می شوند به سلاطین و وزراء و حکام و صدور ، و ملازمت اعاظم را وسیله ظلم و تعدی بر رعایا می سازند . و از مال ایشان می خورند . و جمعی دیگر که از مال مردم به این انواع بهره ندارند ، تدبیرات می کنند ، مثل نقب کندن و کمند انداختن و کیسه بریدن و داخل خانه ها شدن و امثال اینها .

اما نوع دوم : یعنی گدایان نیز چند صنف اند : بعضی خود را کور ، یا مفلوج ، یا مریض می نمایند . یا آنکه طفلی را بر سر راهها به طریق میت می خوابانند . و بعضی گریه و زاری را شعار خود می کنند . و طایفه ای اصرار و «ابرام» (۳) را

۱- ۶۷. راهزن .

۲- ۶۸. پافشاری کردن در یک امری .

۳- ۶۹. آوردن کلماتی به یک وزن و آهنگ .

پیشنهاد خود می سازند . و جمعی به کارهای عجیبه و سخنان غریبه ، بازار گدائی خود را رونق می دهند . چنانچه بعضی به مسخرگی و سخنان خنده آمیز گفتن . و طایفه ای به تقلید مردم . و برخی به خوش آمدگوئی و تملق و چرب زبانی . و گروهی به شعبده بازی مدارا می کنند . و جمعی دیگر به قصه خوانی و قلندری . و طایفه ای به خواندن شعرهای لطیفه یا کلام «مسجع» (۱) به صوت حسن و غنا ، از طعمه مردم منتفع می شوند . و از این قبیل اند خوانندگان ومغنیان . و بعضی دیگر ریا و «شید» (۲) و تسبیح بزرگ دانه و جامه پشمینه و ذکر را وسیله گذران خود می سازند . و بعضی درس خواندن و در مدرسه نشستن ، یا تعزیه خوانی یاپیشنمازی را مایه گدائی خود قرار می دهند . و صنفی دیگر خود را طبیب یا جراح یا «کحال» (۳) نامیده پاره ای حشیشها و گیاههای بی فایده را بر دور خود می چینند ، و بعضی از معجونها می سازند ، و زنان و بی عقلان را به آن فریب می دهند . و قسمی دیگر خودرا در معرض رمالی و منجمی و فال گیری و دعا نویسی و تعبیر خواب کردن در آورده اند .

و نوعی دیگر که زبان سخن گوئی دارند خود را در مرض واعظی در می آورند و «طامات» (۴) و «طرهات» (۵) بر هم می بافند . و غیر اینها از اصناف گدایان که هر یک طوری راوسیله خوردن مال مردم ساخته و تمام زندگانی خود را صرف نوعی از حرف گدائی نموده اند . و از مبدا و معاد ، و مقصود آفرینش و ایجاد غافل اند .

صفت هفتم : خیانت و عذر در مال

خیانت و عذر است در مال

ص: ۶۷۵

۱- ۷۰. مکر و حیله

۲- ۷۱. در قدیم «کحال» به کسی گفته می شد که هم سرمه به چشم کسان می کشید و هم جراحات و امراض چشم را علاج می کرد .

۳- ۷۲. سخنان بی اصل و پراکنده .

۴- ۷۳. بیهوده ، یاوه .

۵- ۷۴. کافی ، ج ۲ ، ص ۱۰۴ ، ح ۱ .

یا عرض کسی ، یا حرمت و آبروی او .

و از جمله افراد این صفت خبیثه است ، مال مردم را پنهانی خوردن ، و حبس مال مردم بدون عذر شرعی ، و کم فروشی ، و غش ، و تدلیس ، و غیر اینها . و این صفت ، ازصفات مهلکه ، و اخلاق خبیثه است . و در خصوص حرمت و مذمت هر یک از افرادآن ، اخبار بسیار وارد شده است .

و ضد این صفت ، امانت و راستکاری است . و آن ، از جمله شرایف صفات ، وفضایل ملکات ، و باعث عزت و رستگاری در نزد خالق و خلق است .

راستی کن که راستان رستند*** در جهان راستان قوی دستند

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که : «خدا هیچ پیغمبری را مبعوث نکرد مگر به راست گوئی و ادای امانت به بر و فاجر» . (۱)

و نیز از آن بزرگوار مروی است که فرمود : «فریب مخورید از نماز و روزه مردم ، به درستی که بسا باشد که مردی این قدر نماز و روزه کند که اگر آن را ترک کند وحشت می کند . و لیکن امتحان کنید ایشان را در وقت راستگوئی و امانت گذاری» . (۲)

و نیز از آن حضرت منقول است که : «ببین حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام به چه چیز در نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله به مرتبه ای که داشت رسید ، آن چیز را ترک مکن . به درستی که : رسید به راستگوئی و اداء امانت» . (۳)

و فرمود : «سه چیز است

۱- ۷۵. کافی ، ج ۲ ، ص ۱۰۴ ، ح ۲

۲- ۷۶. کافی ، ج ۲ ، ص ۱۰۴ ، ح ۵ .

۳- ۷۷. بحار الانوار ، ج ۷۵ ، ص ۹۲ ، ح ۲ .

که عـذر احـدی در ترک آنها مسـموع نیست : اداء امانت به برو فاجر . و وفای به وعده از برای بر و فاجر . و نیکی با والدین ، خواه خوب باشند یابد» . (۱)

و فرمود که : «پـدرم می گفت که : چهـار چیز است که در هر که بوده باشـد ایمـان او کامـل است ، اگر چه سـر تـا قـدم او را گناهان فرو گرفته باشد : راستی ، و امانت گذاری ، و حیا ، وحسن خلق» . (۲)

روزی به آن حضـرت عرض کردنـد که : «زنی است در مدینه که مردم دختران را پیش در او می گذارند که تربیت کند . و با وجود این کسب ضعیف ، هیچ کس را ندیده ایم که روزی بر آن ریخته شود مانند آن زن . حضرت فرمود : او راستگو است . و اداء امانت می کند . و اینها روزی را وسیع می گرداند» . (۳)

و هر که ملاحظه احوال امینـان را کنـد . و عزت و احـترام و وسـعت ایشـان را ببینـد . ومشاهـده حـال خیانتکـاران و رسوائی و فضیحت و تهیدستی و بی اعتباری ایشان را کند ، البته ترک صفت خیانت را می کند . و به تجربه ثابت و واضح است که : هر خیانتکاری تنگ دست و پریشان روزگار ، و هر امینی غنی و مالدار است .

صفت هشتم : خوض در باطل

خوض در باطل

خوض در باطل . و مراد از آن ، حکایت کردن در معصـیتها وفجور است . مثل حکایت افعال زنان فاحشه ، و مجالس شـراب ، و رفتار اهل فسق و فجور ، و کیفیت اسراف اهل اسراف ، و تکبر و کبر پادشاهان ، و عادت بد ایشان

۱- ۷۸. کافی ، ج ۲ ، ص ۹۹ ، ح ۳ .
۲- ۷۹. وسائل الشیعه ، ج ۱۳ ، ص ۲۱۹ ، ح ۵ .
۳- ۸۰. مدثر ، (سوره ۷۴) آیه ۴۵ .

، و حکایت بدعتهای اهل بدعت و مذهبهای فاسده ، و امثال اینها .

و چون انواع باطل و معاصی بی حد و حصر است ، ذکر آنها نیز بی نهایت است . و کم کلامی است که چون در آن گشوده شد منتهی به یکی از اینها نشود . پس خلاصی ازاینها نیست مگر به اینکه آدمی اقتصار کند بر قدر ضرورت از امور مهمه دین و دنیای خود .

از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مروی است که : «بزرگترین مردم از حیثیت گناه در روز قیامت ، کسی است که : بیشتر نقل باطل و حکایات معاصی را کند» . (۱)

و اشاره به این است قول خدای - تعالی - :

«و کنا نخوض مع الخائضین»

یعنی : «بودیم ما که فرو می رفتیم در باطل ، با کسانی که فرو می رفتند» . (۲)

از سلمان فارسی - رضی الله عنه - ماثور است که : «بیشتر از همه مردم از حیثیت گناهان ، کسی است که : کلام او در معصیت خدا بیشتر باشد» . (۳)

مردی بود از انصار که به مجلس آنان که ذکر معاصی را می کردند می گذشت ومی گفت : «وضو بگیرید که بعضی از چیزهائی را که شما می گویید از حدث بدتر است» . (۴)

و خوض در باطل ، - همچنان که مذکور شد - نقل کردن گناهانی است که گذشته است ، به محض خواهش نفس ، بی آنکه ضرورتی باعث نقل آن باشد . پس این ، غیر ازغیبت و سخن چینی ، و سوای فحش و دشنام و امثال اینها است .

صفت نهم : سخن بی فایده گفتن

سخن بی فایده گفتن

تکلم به مالا یعنی و

۱- ۸۱. محجه البیضاء ، ج ۵، ص ۲۰۷ . و احیاء العلوم ، ج ۳، ص ۱۰۰ .

۲- ۸۲. محجه البیضاء ، ج ۵، ص ۲۰۷ . و احیاء العلوم ، ج ۳، ص ۱۰۰ .

۳- ۸۳. محجه البیضاء ، ج ۵، ص ۲۰۷ . و احیاء العلوم ، ج ۳، ص ۱۰۰

۴- ۸۴. محجه البیضاء ، ج ۵، ص ۲۰۰ ، (با اندک تفاوتی) .

فضول . یعنی : سخنان بی فایده گفتن ، و تکلم کردن به چیزی که نه در کار دنیا آید و نه در کار آخرت . و اگر چه این حرام نباشد ولی بسیارمذموم است ، زیرا که : باعث تضییع اوقات ، - که سرمایه تجارت است - می شود . و آدمی را از ذکر خدا و فکر در صنایع او باز می دارد . و بسا باشد که از یک «لا اله الا الله» یا «سبحان الله» گفتن قصری از برای آدمی بنا می کنند . یا از فکری ، دری از درهای الهیه بر خانه دل گشوده می شود . پس چه زیانکاری از این بالاتر که آدمی تواند گنجی راتحصیل کند ، آن را گذاشته و عوض آن کلوخی بردارد ، که از آن هیچ منتفع نتوان شد .

پس هرکه ذکر خدا و فکر در عجایب قدرت او را ترک کند و مشغول نقل بی فایده شود ، گو گناه نکرده باشد و لیکن سود بسیاری از دست او در رفته است .

آری : سرمایه بنده ، اوقات اوست . و چون آن را به مصرف بی فایده برساند ، و از آن ، چیزی به جهت روز درماندگی ذخیره نکند ، سرمایه خود را ضایع کرده است .

کاشکی قیمت انفاس بدانستندی ***تا دمی چند که ماندست غنیمت شمرند

علاوه بر این ، غالب آن است که : چون در سخنان بی فایده گشوده شد ، کلام می کشدبه حکایت معاصی و دروغ و غیبت و امثال اینها . و از این جهت مذمت بسیار درخصوص آن وارد شده است .

مروی است که : «در جنگ

احد ، پسری از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله شهید شد که از گرسنگی سنگ بر شکم خود بسته بود . مادر او بر بالین وی نشست وخاک از رخسار او پاک می کرد و می گفت : گوارا باد بر تو بهشت ای فرزند من . پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود : چه می دانی که بهشت بر او گوارا خواهد بود ، شاید که سخنان بی فایده می گفته» . (۱)

بعضی از صحابه می گفت که : «گاه است مردی با من سخن می گوید که رغبت من به جواب او بیشتر است از رغبت تشنه به آب سرد ، و لیکن جواب آن را ترک می کنم ازخوف اینکه مبادا سخنان فضول بگویم» . (۲)

و مخفی نماند که هرزه گوئی و سخنان بی فایده ، اقسام بی نهایت دارد . و ضابطه آن ، این است که : تکلم کنی به سخنی که اگر آن را نگوئی و سکوت کنی گناهی بر تو نباشد .

و ضرر دنیوی هم به تو نرسد . و امر تو معطل و معوق نماند . هر چه از این قبیل باشد لغوو ما لا یعنی است . مثل اینکه : نقل کنی با همنشینان خود احوال سفرهای خود را . و آنچه در سفر دیده ای از : کوهها و آبها و رودخانه ها و واقعه هائی که به تو رو داده ، وچیزهائی که به نظر تو رسیده ، و میوه های ولایات و هواهای آنها و احوال مردمان آنجاو امثال اینها . و همه اینها اموری هستند که ترک آنها نه ضرر دینی دارد و نه دنیوی . واصلا فایده ای از برای هیچ کس در

۱- ۱. محجه البیضاء ، ج ۵ ، ص ۲۰۴

۲- ۲. مجبور ، مضطر .

ذکر آنها نیست .

پس اگر نهـایت سعی خود را هم بکنی که کم و زیـادی در نقـل نکنی ، و خودسـتائی وتفاخری منظور تو نباشـد ، و متضـمن غیبت کسی ، یا مذمت مخلوقی از مخلوقات خدانباشد وقت خود را ضایع و تلف کرده خواهی بود . بلکه دل خود را افسرده و تاریک نموده خواهی بود ، زیرا که تکلم به مالا یعنی ، موجب کدورت دل آدمی می شود .

پس هـان ای برادر ! وقت تهیه سـفر عقبی از آن تنگ تر ، و کاروان عمر را از آن شـتاب بیشتر است که ما مسافران را فرصـت باربسـتن باشد ، چه جای فارغ نشستن و به کاربی فایده پرداختن ! آدمی بیچاره را چون سفر آخرت ، راه هولناکی در پیش ، وماننـداجل ، راننـده ای در عقب ، و مثـل تکلیف ، بـاری بر دوش ، و چون شـیطان ، راهزنی درکمین ، دیگر به چه دست و دل فارغ می نشـیند و از گذشـته و آینده خود سـخن می گوید ؟ وبه کدام دلخوشـی با هم نشـینان صحبت می دارد ؟ و بدان که : همچنـان که سـخنان بی فایـده گفتن بـد ، و موجب خسـران ابـد است ، همچنین سؤال کردن از چیزی که از برای تو بی فایـده است مذموم ، بلکه مذمت آن بیشتر ، و مفسده آن شدیدتر است ، زیرا که : وقت خود را به سؤال ضایع کرده ، و رفیق خود را نیز «ملجا» (1) نمـوده که به جـواب تو وقت خود را ضـایع سـازد . و این در وقـتی است که : آن چیزی که سؤال از آن کرده ، هیچ آفاتی نداشته باشد . ولی اگر

۱- ۳. محجه البیضاء ، ج ۵ ، ص ۲۰۳ . و احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۹۸

در جواب آن ، آفتی باشد ، همچنان که در بیشتر سئوالهای بی فایده ، آثم و گناهکار نیز خواهد بود . مثل اینکه از کسی می پرسی که : آیا روزه ای یا نه ؟ اگر بگوید : بلی ، گاه باشد که به ریا افتد . و اگر ریانکند لا اقل ثواب عمل او کم می شود ، زیرا که : ثواب عبادت پنهانی بسیار از آشکاربیشتر است . و اگر بگوید نه . دروغ گفته خواهد بود . و اگر سکوت کند به تو اهانت رسیده خواهد بود .

و از این قبیل است سؤال از چیزهائی که : آدمی از اظهار آن خجالت می کشد و شرم می کند . یا از چیزهائی که گاه است از اظهار آن مانعی باشد ، مثل اینکه : کسی با دیگری آهسته سخنی گوید می پرسی که : چه می گفت ؟ و در چه سخنی بودید ؟ و مثل اینکه کسی را ببینی که می آید ، یا می رود و بگوئی از کجا می آئی و به کجا می روی ؟ گاه باشدکه نخواهد اظهار کند . و از این قبیل است پرسیدن از کسی که : چرا تو ضعف داری ؟ یالاغر شده ای ؟ چه مرضی داری ؟ و بدتر از همه آنکه : در نزد مریضی ، شدت مرض او رابیان کند ، و بد حالی او را اظهار نماید ، که همه اینها علاوه بر اینکه لغو و سخن بی فایده است باعث ایذاء و گناه می شود . و سخن بی فایده تنها نیست ، زیرا که : سخن بی فایده تنهاآن است که : در آن ایذائی یا شکستن خاطر یا شرم از جوابی نباشد .

همچنان که مروی است

که : «لقمان به نزد داود آمد - در وقتی که او زره می ساخت - و پیش از آن ، لقمان زره را ندیده بود تعجب کرد که فایده آن چه چیز است . خواست بپرسد ، دانائی و حکمت ، او را مانع شد و خودداری نمود . چون داود علیه السلام فارغ شد ، برخواست و زره را پوشید و گفت : زره خوب چیزی است از برای وقت حرب . لقمان گفت : خاموشی ، خوب چیزی است و کم است کسی که آن را بجا آورد» . (۱)

و مخفی نماند که : سبب امثال این سخنان بی فایده ، یا حرص بر شناختن چیزهای بی فایده است . یا خوش مشربی کردن ، تا مردم به صحبت او میل کنند . یا گذرانیدن وقت و به سر رسانیدن روز و شب . و همه اینها از پستی قوه شهویه ، و زبونی آن ، و متابعت هواهای نفسانی است . و علاج آن ، (بعد از متذکر شدن مذمت آن ، - همچنان که گذشت - و مدح ضد آن ، که خاموشی است ، - همچنان که مذکور خواهد شد - و یاد آوردن اینکه :

مرگ در پیش روی آدمی است . و هر کلمه ای که از دهن آدمی بیرون آید محاسبه آن خواهد شد . و اینکه : سرمایه کسب سعادات ، وقت و انفاس است . و اینکه : زبان ، دامی است که به آن می توان حور العین را به دام آورد) آن است که : از مردم ، مهما امکن گوشه گیری اختیار کند . و خود را بر سکوت و خاموشی ،

۱- ۴. بحار الانوار ، ج ۷۱ ، ص ۲۷۷ ، ذیل ح ۱۰ .

حتی از چیزهائی که فایـده کمی دارد بـدارد ، تا زبان او عادت کنـد بـه ترک سـخنان بی فایـده . و هر سـخنی کـه می خواهدبگویـد ابتـداء در آن فکر کنـد و ببیند اگر فایده دینی یا دنیائی دارد بگوید و الا خاموش باشد . و بعضـی در دهان خود سنگی می گذارده که متذکر باشد و سخن بی فایده و فضول نگوید .

فصل : خاموشی و ترک سخنان لغو و بی فایده

ضد تکلم به مالا یعنی ، و فضول کلام ، خاموشی است ، یا تکلم کردن به سخنانی که :

به آنها احتیاج است ، و فایـده ای بر آنها مترتب می شود . و فواید خاموشـی ، و فضـیلت آن ، بعد از این در محل خود مذکور خواهد شد .

و اخبار بسیار در خصوص مدح ترک سخنان بی فایده و فضول ، وارد شده است .

همچنان که از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مروی است که : «علامت نیکوئی اسلام مرد ، آن است که : چیز بی فایده را ترک کند» . (۱)

و نیز از آن حضـرت منقول است که : «خوشـا به حـال کسـی که زیـادتی زبـانش را نگـاه دارد . و زیادتی مالش را به مصـرف برساند» . (۲)

و ببین که : مردم کار را چگونه بر عکس کرده اند ، زیادتی مال را نگاه می دارند ، وزبان را رها می کنند .

روزی آن حضـرت فرمود : «اول کسـی که از این در داخـل می شود مردی است ازاهـل بهشت . چون آن مرد داخل شـد از او پرسیدند که : ما را خبر ده به بهترین عملهای خود ، که امید به آن داری . گفت : من مردی هستم کم

۱- ۵. بحار الانوار ، ج ۷۱ ، ص ۲۸۳ ، ح ۳۴ .
۲- ۶. محجه البیضاء ، ج ۵ ، ص ۲۰۱ .

عمل ، و محکم ترین چیزی که به آن امیدوار به خدا هستم سلامتی نفس ، و ترک چیزهای بی فایده است» . (۱)

به ابی ذر – ره – فرمود که : «می خواهی ترا یاد دهم عملی که بر بدن سبک باشد ، و درترازوی اعمال ، سنگین ؟ عرض کرد : بلی یا رسول الله . فرمود : خاموشی و حسن خلق وترک امر بی فایده» . (۲)

شخصی از لقمان پرسید که : «دانائی و حکمت تو چه چیز است ؟ گفت : سؤال نمی کنم از چیزی که کفایت کرده شده ام از آن . و بر خود نمی بندم چیز بی فایده را» . (۳)

و آنچه در فضیلت ترک فضول کلام و سخن بی فایده وارد شده است در اخبار ائمه اطهار و حکماء اکابر اهل دین ، از حد تحریر و تقریر متجاوز است . و همین قدر که مذکور شد از برای اهل بصیرت کافی است ، ان شاء الله سبحانه .

مقام پنجم : صفاتی که متعلق است به سه قوه عاقله ، غضبیه ، شهویه ، یابه دوقوه ازاین سه قوه

صفت اول : حسد

حسد ومفاسد آن

و آن عبارت است از : تمنای زوال نعمتی از برادر مسلم خود ، از نعمتهائی که صلاح او باشد .

و اگر تمنای زوال نعمت از او نکند ، بلکه مثل آن را از برای خود خواهد ، آن را «غبطه» و «منافسه» خوانند .

و اگر زوال چیزی را از کسی خواهد ، که صلاح او نباشد آن را غیرت گویند .

و ضد حسد ، نصیحت است . و آن عبارت است از : خواستن نعمتی که صلاح برادرمسلم باشد ، از برای او . و چون هر کسی نمی تواند بفهمد که این نعمت صلاح است یافساد ، و بسا چیزهائی

۱- ۷. الترغیب و الترهیب ، ج ۳ ، ص ۵۳۳

۲- ۸. محجه البیضاء ، ج ۵ ، ص ۲۰۲

۳- ۹. جمع رشحه بمعنای تراوش و قطره

که در نظر ظاهر ، کسی آن را صلاح پندارد و در حقیقت وبال وفساد بر صاحب خود باشد ، پس شرط نصیحت و دوستی آن را صلاح پندارد و درحقیقت وبال و فساد بر صاحب خود باشد .

پس شرط نصیحت و دوستی آن است که : در اموری که صلاح و فساد آن مشتبه است ، خواستن و نخواستن آن از برای برادر دینی مشروط به صلاح و فساد باشد ، یعنی چنان خواهد که : اگر فی الواقع صلاح اوست باقی باشد . و اگر باعث فساد است ، زایل شود .

و معیار در نصیحت ، آن است که : آنچه را از برای خود خواهی از برای برادر خود نیز خواهی . و آنچه را که از برای خود مکروه داشته باشی ، از برای او نیز مکروه داشته باشی .

و معیار در حسد ، آن است که : آنچه را از برای خود نخواهی از برای او خواهی . وآنچه را از برای خود خواهی ، از برای او نخواهی .

و مخفی نماند که : حسد ، اشد امراض نفسانیه ، و دشوارترین همه ، و بدترین رذایل ، وخبیث ترین آنهاست .

عقبه زین صعب تر در راه نیست***ای خنک آن کس حسد همراه نیست

صاحب خود را به عذاب دنیا گرفتار ، و به عقاب عقبی مبتلا می سازد ، زیرا که : حسوددر دنیا لحظه ای از حزن و الم و غصه و غم خالی نیست . چون که او هر نعمتی که ازکسی دید متالم می شود . و چون نعمت خدا نسبت به بندگان خود بی نهایت است ، وهرگز

منقطع نمی شود ، پس حسود بیچاره ، پیوسته محزون و غمناک است . و اصلا به محسود ضرری نمی رسد ، بلکه ثواب و حسنات او زیاد می شود . و درجات او بلندمی گردد . و به جهت غیبتی که حسود از او می کند و سخنی که نباید ، در حق او می گوید ، وزر و وبال محسود را بر دوش خود می گیرد . و اعمال صالحه خود را به دیوان اعمال او نقل می نماید . و با وجود همه اینها چنانچه حسود به دقت تامل کند ، می فهمد که : اودر مقام عناد و ضدیت با رب الارباب است ، زیرا که : هر که را نعمتی و کمالی است از «رشحات» (۱) فیض واجب الوجود ، و مقتضای حکمت شامله ، و مصلحت کامله او است .

پس مشیت و اراده او چنین اقتضا فرموده است که : آن نعمت از برای آن بنده حاصل باشد . ولی این حسود مسکین ، زوال آن را می خواهد . و این نیست مگر نقیض مقدرات الهی را خواستن . و اراده خلاف مراد خدا را کردن ، بلکه حسود ، طالب نقص است بر خداوند - سبحانه - . یا خدا را - العیاذ بالله - جاهل می داند ، زیرا که : اگر آن محسود را قابل و لایق آن نعمت می داند و با وجود این ، زوال آن را از خدا می طلبد ، این نقص بر خداست ، که کسی را که سزاوار نعمتی باشد منع نماید . و اگر او را لایق نمی داند ، پس خود را داناتر از خدا می داند به مصالح و مفاسد . و این هر دو کفر است .

و

۱- ۱. جمع رشحه به معنای تراوش و قطره .

چون شکی نیست که : آنچه خدا می کند محض خیر و مصلحت ، و خالی از جمیع شرور و مفاسد است . پس حاسد فی الحقیقه دشمن خیر ، و طالب شر و فساد است . پس او شریر و مفسد است . و از این ها معلوم می شود سر آنچه مذکور شد ، که : حسد ، بدترین رذایل ، و حاسد ، شریرترین مردمان است . و چه خباثت از این بالاتر که : کسی متالم باشد از راحت بنده ای از بندگان خدا ، که هیچ ضرری به او نداشته باشد . و از این جهت آیات و اخبار بی نهایت در مذمت این صفت وارد شده است . چنان که خدای - تعالی - درمذمت قومی می فرماید :

«ام یحسدون الناس علی ما آتیهم الله من فضله»

یعنی : «آیا حسد می کنند مردمان را بر آنچه خدای - تعالی - از فضل خود بر ایشان عطا فرموده ؟ » . (۱)

از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مروی است که : «حسد ، می خورد اعمال حسنه را ، همچنان که آتش هیزم را می خورد» . (۲)

و از آن حضرت منقول است که : «پروردگار عالم به موسی بن عمران علیه السلام وحی فرمود که : حسد مبر به مردم بر آنچه از فضل من به ایشان رسیده است . وچشمهای خود را بر آن مینداز . و دل خود را همراه او مکن . به درستی که : کسی که حسد دارد خشمناک بر نعمتهای من است . و برابری می کند قسمتهائی را که من میان بندگان خود تقسیم کرده ام . و هر که چنین باشد من از

۱- ۲. نساء ، (سوره ۴) آیه ۵۴ .

۲- ۳. بحار الانوار ، ج ۷۳ ، ص ۲۵۷ ، ح ۳۰ .

او نیستم و او از من نیست» . (۱)

و نیز از آن بزرگوار منقول است که : «ترسناک ترین چیزی که از آن بر امت خودمی ترسم این است . که : مال ایشان زیاد شود ، پس بر یکدیگر حسد بورزند و یکدیگر رابه قتل رسانند» . (۲)

و نیز فرمود : «به درستی که از برای نعمتهای خدا ، دشمنانی هست . عرض شد :

کیان اند ؟ فرمود : کسانی که حسد می برند مردم را بر آنچه از فضل خدا به ایشان رسیده» . (۳)

و در بعضی از احادیث قدسیه وارد شده است که : «خدا فرمود که : حاسد ، دشمن نعمت من ، و خشمناک از برای قضای من است . و راضی به قسمتی که در میان بندگانم کرده ام نیست» . (۴)

و از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مروی است که : «آفت دین ، حسد و عجیب وفخر است» . (۵)

و نیز از آن جناب مروی است که : «حاسد ضرر به نفس خود می رساند پیش از آنکه ضرری به محسود برسد ، مانند ابلیس ، که به واسطه حسد ، از برای خود لعنت را حاصل کرد و از برای آدم برگزیدگی و هدایت و بلندی و ارتفاع به محل حقایق عهد و اصطفارا . پس محسود باش و حاسد مباش . به درستی که ترازوی حاسد ، همیشه سبک است ، به واسطه ترازوی محسود . یعنی اعمال حسنه حاسد به ترازوی اعمال محسود گذارده می شود . و روزی هر کسی قسمت شده است . پس چه نفعی می رساند حسد به حاسد ؟ وچه ضرر می رساند به محسود ؟ و اصل

۱- ۴. کافی ، ج ۲ ، ص ۳۰۷ ، ح ۶ .

۲- ۵. محجه البیضاء ، ج ۵ ، ص ۳۲۶ . و احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۱۶۳ .

۳- ۶. بحار الانوار ، ج ۷۳ ، ص ۲۵۶ ، ح ۲۶ (با اندک تفاوتی) .

۴- ۷. محجه البیضاء ، ج ۵ ، ص ۳۲۶ (با اندک تفاوتی) .

۵- ۸. کافی ، ج ۲ ، ص ۳۰۷ ، ح ۵

حسـد ، از کوری دل ، و انکار فضل خـداست . واین ، دو بال اند از برای کفر . و فرزند آدم به واسـطه حسد در حسـرت ابدی افتاد و به هلاکتی رسید که هرگز نجاتی از برای او نیست» . (۱)

و از کلام بعضی از حکماست که : «حسد ، جراحتی است که بهبود از برای آن نیست» . (۲)

و یکی از بزرگان دین گفته است که : «حاسد را از مجالس و مجامع عاید نمی شودمگر مذمت و ذلت . و از ملائکه به او نمی رسد مگر بغض و لعنت . و از خلق نفعی نمی برد مگر غم و محنت . و در وقت مردن نمی بیند مگر هول و شدت . و در قیامت چیزی به او نمی رسد مگر عذاب و فضیحت» . (۳)

حسود سود نمی برد

و بدان که صاحب این صفت ، همیشه خوار و بی مقدار است .

و از این جهت است که : حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده است که :

«الحسود لا یسود»

یعنی : «صاحب حسد ، خداوند شرف و بزرگی نمی گردد» . (۴)

و حسود پیوسته به غصه و الم گرفتار است .

و از این جهت است که سید انس و جان فرموده :

«اقل الناس لذه ، الحسود»

یعنی :

«کمترین مردمان از حیث لذت ، حسود است» . (۵)

چون که : مذاق طبعش همیشه از تلخی حسد متغیر است .

و بر طبق این کلام است آنچه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده اند :

«الحسود مغموم»

یعنی : «حسد ، آدمی را به غم و اندوه مبتلا

۱- ۹. بحار الانوار ، ج ۷۳ ، ص ۲۵۵ ، ح ۲۳ .

۲- ۱۰. محجه البیضاء ، ج ۵ ، ص ۳۳۰ .

۳- ۱۱. محجه البیضاء ، ج ۵ ، ص ۳۳۰ .

۴- ۱۲. غرر الحکم ، چاپ دانشگاه ، ج ۱ ، ص ۲۵۵ .

۵- ۱۳. بحار الانوار ، ج ۷۳ ، ص ۲۵۰ ، ح ۸ .

می سازد» . (۱)

خلاصه آنکه : صفت حسد ، موجب عذاب و نکال اخروی ، و مایه اندوه و ملال دنیوی است . و آدمی را صفتی از این ناپسندتر ، و دل بیچاره را مرضی از این کشنده ترنیست . و اخبار و آثار در مذمت آن بی شمار وارد شده است . و آنچه مذکور شد ازبرای قابل هدایت کافی است . و این همه در صورتی است که غرض او از زوال نعمت ازمحسود امر دینی نباشد . اما هرگاه غرض ، دینداری باشد داخل حسد نیست . و بر آن ضرری مترتب نمی باشد ، مثل اینکه : هر گاه نعمتی یا دولتی یا منصبی و عزتی ، به کافری یا فاجر معصیت کاری برسد و او به دست آویزی آن ، فتنه برپا ، یا اذیت بندگان خدانماید . یا در میان مردم افساد کند . یا مرتکب معصیتی گردد و به این سبب کسی طالب زوال نعمت از او باشد و عزت او را مکروه داشته باشد ، ضرر ندارد ، و داخل حسدنیست . و بر آن معصیتی مترتب نمی گردد .

و مخفی نماند که : - همچنان که اشاره به آن شد - حسد آن است که : کسی طالب زوال نعمتی از برادر دینی خود باشد . و اگر زوال آن را نخواهد و لیکن مثل آن را ازبرای خود خواهد این منافسه و غبطه است . و بر آن مذمتی نیست ، بلکه آن در اموریسندیده است .

و این است مراد ، از آنچه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مروی است که :

«حسد نیکو نیست مگر بر

ص: ۶۹۱

۱- ۱۴. بحار الانوار ، ج ۷۳ ، ص ۲۵۶ ، ح ۲۹

دو کس : یکی مردی که : خدا او را مالی داده باشد و همه آن را در راه خدا صرف کند . و دیگری مردی که : خدا علمی به او کرامت فرموده باشد واو به آن عمل کند و مردم را تعلیم کند» . (۱)

و سبب غبطه بردن بر شخصی ، محبت آن بر نعمتی است که از برای او حاصل است .

پس اگر آن نعمت ، امر دینی باشد ، سبب آن غبطه ، محبت خدا و محبت طاعت اوست .

و این امری است مستحسن و مرغوب . و اگر امر دنیوی باشد که مباح باشد ، سبب آن ، محبت تنعم و التذاذ در دنیاست . و این اگر چه حرام نباشد و لیکن شکی نیست که : باعث پستی مرتبه ، و بازماندن از مقامات بلند ، و منازل ارجمند است .

و از برای غبطه دو مرتبه است :

یکی آنکه : منظور آدمی ، رسیدن خود به نعمتی باشد که از برای دیگری هم حاصل است به جهت «تمشیت» (۲) امر دین یا دنیای خود ، و هیچ چیز دیگر در نظر او نباشد . واین هیچ گونه ناخوشی ندارد .

دوم آنکه : علاوه بر تمشیت امر خود ، بر خود نپسندد که کمتر از آن شخص دیگر باشد . و خود را راضی به نقصان از او نکند . و این مرتبه موضع خطر و لغزش است ، زیرا که : بسا باشد رسیدن به آن نعمت ، میسر نشود . پس نفس ، میل به زوال نعمت از آن شخص می کند تا بالاتر از

۱- ۱۵. احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۱۶۶ . و محجه البیضاء ، ج ۵ ، ص ۳۳۲ .

۲- ۱۶. به راه انداختن

او نباشد . و کم کسی است که : خود را پست تر از دیگری بتواندید و خود نتواند به مرتبه او رسید و پستی مرتبه او را میل نداشته باشد . و این خودصفت حسد است که اخبث صفات ، و ارذل ملکات است .

فایده : مراتب حسد

بدان که : از برای حسد چهار مرتبه است :

اول اینکه : میل نفس او به برطرف شدن نعمت دیگری باشد ، اگر چه از زوال آن ، نفعی به حاسد نرسد . و این خبیث ترین مراتب حسد است .

دوم اینکه : میل نفس او به زوال نعمت از دیگری باشد ، به جهت اینکه خود همان نعمت به دست او آید ، مثل اینکه خانه معینی ، یا زن جمیله ای را شخصی داشته ودیگری همان خانه یا همان زن را طالب باشد ، و خواهد از دست او دررود و به تصرف خودش درآید . و شکی نیست در خباثت این مرتبه و حرمت آن .

چنان که خدای - تعالی - نهی صریح از آن فرموده که :

«و لا تتمنوا ما فضل الله به بعضکم علی بعض» .

خلاصه معنی اینکه : «آرزو مکنید چیزی را که خدا به سبب آن ، بعضی را به بعضی تفضیل داده» . (۱)

سوم اینکه : میل نفس او به مثل آنچه دیگری دارد بوده باشد نه به خود آن ، اماچون از رسیدن به آن عاجز باشد میل داشته باشد که از دست او نیز دررود ، تا با یکدیگربرابر باشند . و اگر متمکن گردد که آن نعمت را از دست آن شخص بیرون

ص: ۶۹۳

۱- ۱۷. نساء ، (سوره ۴) ، آیه ۳۲ .

کند و تلف سازد ، سعی می کند تا بیرون کند .

چهارم اینکه : مثل سیم باشد ، و لیکن اگر متمکن شود از تلف کردن نعمت آن شخص ، قوت دین و عقل او مانع او شود که سعی کند در ازاله آن نعمت . و بر نفس خود خشمناک شود از شادشدن به زوال نعمت او . و صاحب این مرتبه را امید نجات هست ، و میل نفسانی او اگر چه خوب نیست و لیکن خدا از او عفو می فرماید .

فصل : موجبات حسد

بدان که : باعث حسد ، یکی از هفت چیز می شود :

اول : خباثت نفس و بخل ذاتی به بندگان خدا ، بدون سابقه عداوتی یا منشا حسدی ، بلکه به محض «خبث نفس» (۱) و رذالت طبع ، زوال نعمت غیر را خواهد . و به گرفتاری بندگان خدا به محنت و بلاشاد و فرحناک گردد . و از راحت و رسیدن ایشان به مطالب خود ، و وسعت معاش ایشان متالم و محزون شود ، اگر چه نسبت به وی هیچ ضرری متصور نباشد .

و چنین شخصی هر گاه اضطراب احوال مردم ، و تنگی معیشت و «ادبار» (۲) و «افلاس» (۳) ایشان را بشنود شگفتگی در طبع او حاصل می شود و مسرور و خوشوقت می گردد . و بلکه گاهی بی اختیار می خندد . و شماتت آغاز می کند ، اگر چه سابقا فیما بین او و ایشان عداوتی ، بلکه رابطه آشنائی نبوده باشد . و این کار ، تفاوتی در حق او حاصل نمی کند از رسیدن به جاه و مال و غیر اینها .

و هر گاه خوبی احوال یکی از بندگان خدا را بشنود و انتظام امر

۱- ۱۸. پلیدی و ناپاکی .

۲- ۱۹. تیره بختی .

۳- ۲۰. تنگدستی

او را بفهمد ، بر او گران می آید . و طبع او افسرده می گردد ، اگر چه هیچ نقصی به او نرسد .

و علاج این نوع از حسد در نهایت صعوبت و دشواری است ، چون سببش خبث ذات ، و رذالت جبلت است . و معالجه امر ذاتی مشکل است . و همانا شاعر ، این نوع حسد را اراده کرده و گفته است :

کل العداوه قد یرجی اماتتها*** الا عداوه من عاداک من حسد

یعنی : هر قسم عداوتی را امید هست زایل کردن آن ، مگر عداوت کسی که دشمن تو باشد از محض حسد .

دوم : عداوت و دشمنی . و این بزرگ ترین اسباب حسد است ، زیرا که : هر کسی - الانادری از اهل تسلیم و رضا - به گرفتاری و ابتلای دشمن خود شاد و فرحناک می گردد .

و تمنای نکبت و ادبار او را می نماید . و هر احدی - مگر یگانه از مقربین درگاه خدا - چون از کسی ایذائی به وی رسد و او قادر بر انتقام نباشد طالب آن است که : روزگار ، انتقام او را بکشد . و بسا باشد که : اگر او به بلیه ای گرفتار شود آن را به جمع کرامات نفس حسود خبیث خود بندد و چنان گمان کند که نفس زبون حسود او را در نزد خدا مرتبه ای هست . و اگر نعمتی به او برسد غمناک و افسرده خاطر می شود . و گاه چنان تصور می کند که : خود او را منزلتی در نزد خدا نیست که : انتقام او را از دشمن بکشد . واز

این خیالها مرضی دیگر به سوای حسد در نفس او حاصل می شود .

سوم : از اسباب حسد ، حب اشتهار و آوازه است ، بدون قصد مطلبی دیگر . پس کسی که نام و آوازه را دوست داشته باشد ، و شهرت در اطراف عالم را طالب باشد ، وخواهد در امری که دارد از شجاعت یا شوکت یا علم یا عبادت یا صنعت یا جمال یا غیراینها ، مشهور و معروف عالم گردد ، و او را یگانه عصر و نادره دهر و فرید روزگار ووحید زمان خوانند . و چون بشنود که دیگری نظیر اوست در اقصای عالم یا یکی از بلادبعیده ، بر وی حسد می برد ، اگر چه هرگز یکدیگر را ندیده بلکه نخواهند دید ، از بدگوئی او شاد می شود . بلکه به مردن او شگفته خاطر می گردد ، تا کسی در عالم مقابل او نباشد .

چهارم : ترسیدن از بازماندن از مقصود و مطلوب خود است . و این مخصوص دو نفری است که هر دو یک چیز را طالب باشند ، مثل اینکه : دو نفر قصد ایالت وحکومت یک شهری را داشته باشند ، که این سبب حسد هر یک بر دیگری می شود ، اگر چه عداوتی میان آن دو نفر نباشد . پس هر یک از اینها می خواهد که نعمتهای آن دیگری زایل شود تا اسباب تحصیل آن مطلب را نداشته باشد ، و از آن عاجز گردد ، تا شاید به این وسیله آن مطلب از برای او حاصل شود .

و از این قبیل است : حسد زنانی که یک شوهر دارند بر یکدیگر . چون هر یک تمامی التفات

شوهر را از برای خود می خواهد . و حسد برادران با هم در قرب و مرتبه در نزدپدر . و حسد مقربین پادشاه و خواص او با یکدیگر . و حسد واعظین و فقهائی که اهل یک شهرند باهم .

پنجم : از اسباب حسد«تعزز» است . و آن عبارت است از اینکه : بر او گران باشد که یکی از امثال و اقران او ، یا شخصی که از او پست تر باشد از او بالاتر شود . و چنان گمان کند که اگر آن شخص را ثروتی ، یا عزتی حاصل شود بر او تکبر خواهد کرد ، و او رابهتر خواهد شمرد ، و او طاقت تحمل آن را نخواهد داشت . پس به این جهت طالب آن است که آن نعمت به او نرسد .

ششم : از اسباب حسد ، تکبر است . و آن عبارت است از اینکه : در طبع انسان ، رفعت و بلندی نسبت به بعضی از مردم باشد و بخواهد که آن بعض ، مطیع و منقاد اوباشد ، و از فرمان او تجاوز نکند . و می خواهد که : قطع اسباب سرکشی از او نموده باشد .

و چون نعمتی به او برسد چنان تصور کند که او دیگر متحمل تکبر او نخواهد شد و ازمتابعت او سرباز خواهد زد . یا آنکه داعیه برابری و یا برتری با او خواهد داشت . از این جهت حسد بر او می برد و زوال نعمت او را دوست می دارد . و حسد اکثر کفار با رسول مختار صلی الله علیه و آله از این قبیل بود . چون می گفتند : چگونه تحمل

کنیم که بر مامقدم شود ، طفل فقیری یتیم ؟

«و قالوا لو لا نزل هذا القرآن علی رجل من القریتین عظیم» .

یعنی : «چگونه نازل نشدقرآن بر مرد عظیم الشانی از اهل این دو ولایت ؟ و به این مرد تهی دست بی یار و یاور نازل گردید ؟ ! » . (۱)

هفتم : تعجب و استبعاد است . و این در وقتی است که : محسود ، در نظر حاسد حقیرو پست و در نعمت عظیم باشد . پس تعجب کند که مثل آن شخص به چنین نعمتی رسید ! و به این سبب ، بر او حسد برد و زوال آن نعمت را از او خواهد . و از این قبیل بود حسدبسیاری از امتها بر پیغمبران خود که می گفتند :

«ما انتم الا بشر مثلنا»

یعنی : «شما نیستید مگر بشری مانند ما» . (۲)

پس چگونه سزاوار خلعت نبوت ، و افسر کرامت گردیدید ، و مرتبه وحی و رسالت یافتید ؟ ! و بدان که : بسا باشد که بیشتر این اسباب ، یا همه آنها در یک نفر جمع شود . و در این وقت حسد نهایت قوت می گیرد . و به حدی می رسد که : دیگر حاسد قدرت بر اخفاءآن ندارد . و باطن خود را ظاهر می سازد و عداوت را آشکار می کند .

و گاه باشد که حسد چندان قوت گیرد که صاحب آن هر نعمتی را که از برای هر کسی بیند از برای خود خواهد ، و طالب این باشد که هر نعمت و چیزی که از برای هر کسی حاصل است به او عاید شود

۱- ۲۱. زخرف ، (سوره ۴۳) ، آیه ۳۱ .

۲- ۲۲. یس ، (سوره ۳۶) ، آیه ۱۵

. و این نیست مگر از جهل و حماقت .

فایده : حسدورزی هر صنفی به صنف خود

بدان که : اکثر اسباب مذکوره حسد ، میان اشخاصی است که با یکدیگر ربطی دارند ، و در مجالس و محافل یکدیگر جمع هستند ، و منظور ایشان یک مطلب است . و از این جهت است که اغلب ، ما بین اشخاصی که شهرهای ایشان از هم دور است حسدی نمی باشد ، زیرا که : رابطه ای میان ایشان نیست . و از این سبب است که : غالب ، آن است که : هر صنفی حسد به صنف خود می برند نه به صنفی دیگر ، چون مقصود اهل یک صنف ، یک چیز و هر یک مزاحم دیگری می گردند . پس عالم به عالم حسد می برد نه به عابد . و تاجر به تاجر حسد می برد نه به عالم . مگر به سبب دیگری که باز باعث رابطه گردد .

بلی : کسی که طالب اشتهار در جمیع اطراف عالم است ، و مایل به این است که : دروقتی یگانه دوران باشد حسد می برد به هر که با او در این فن شریک و نظیر است .

محبت دنیا منشا همه اسباب حسد

و مخفی نماند که : باعث و منشا همه اینها محبت دنیای دنیه ، و منافع آن است ، زیرا که : به جهت تنگی دنیا و محصور بودن منابع آن ، محل نزاع و مخاصمه می شود .

چون ممکن نیست که : منفعتی از آن مال و منصب به کسی برسد مگر اینکه از دست دیگری بیرون رود . به خلاف آخرت ، که چون آن را تنگی نیست لهذا نزاع و خصومتی میان اهل آن نمی باشد .

و مثال آن در دنیا ، علم حقیقی و معرفت خداست . چون هر که طالب معرفت حق - سبحانه و تعالی - و علم به صفات جلال و جمال او ، و شناختن عجائب صنع او است ، حسد به دیگری که عالم به اینها باشد نمی برد ، زیرا که : از بسیاری علماء ، علم دیگری کم نمی شود . و به یک چیز ، هزار هزار نفر می توانند عالم شوند . و هر یک به معرفت و دانائی خود شاد و فرحناک گردند . و لذت او به واسطه لذت دیگری از علم خود ، کم نمی گردد . بلکه به جهات بسیار باعث زیادتی لذت و بهجت می گردد . و همچنین است مرتبه قرب خدا و محبت به او ، و شوق لقای او . و غیر اینها از نعمتهای اخرویه .

و از آنچه گفتیم معلوم شد که : در میان علماء آخرت ، حسد و عداوتی نمی باشد ، بلکه ایشان از کثرت نوع خود ، و بسیاری شریک مبتهج و مسرور می گردند . و حسدی که از برای اهل علم هست ، در میان علمای دنیاست . و ایشان کسانی هستند که : مقصودایشان از علم ، طلب مال و جاه و قرب امیر و پادشاه است . چون مال جسمی است که چون به دست کسی رسید دست دیگران از آن خالی می ماند . و دل مردم چون به تعظیم عالمی مملو شد از تعظیم دیگری منصرف می گردد و یا کم می شود . و این سبب نقصان جاه می شود . پس به این سبب ، حسد در میان ایشان حاصل می شود . و چون اگر شخصی مالک همه روی زمین

و آنچه در آن است گردد دیگر چیزی باقی نمی ماند که دیگری مالک آن شود ، به خلاف نعمتهای آخرت که نهایت از برای آنها نیست ، و اگر کسی مالک بعضی از آنها شود ، منع دیگری را از آن نمی کند . چنانکه اگر کسی عالم به بعضی از علوم شود مانع این نیست که دیگران هم به آن عالم گردند . و از آنچه مذکور شد روشن شد که : سر حسد مردمان بر یکدیگر منظور بودن امری است که کفایت همه را نمی کند . و وفا به مطلوب جمیع نمی نماید . و به این جهت ، این صفت خبیثه از صفات گرفتاران زندان دنیاست .

پس ای جان برادر ! بر خود مهربان ، و طالب راحت و عیش جاودان مباش . نعمتی راطلب کن که مزاحمتی از برای آن نیست . و لذتی را بجوی که کدورتی به آن نه . مالی راتحصیل کن که از تصرف دزدان مامون ، و منصبی بگیر که از عزل ، مصون باشد .

خیز و وداعی بکن ایام را*** از پی دانه مکش این دام را

خط به جهان درکش و بی غم بزی (۱)*** دور شو از دور و مسلم بزی

مملکتی بهتر ازین ساز (۲) کن*** خوشتر ازین حجره ، دری باز کن

و آن نعمت ، نعمت معرفت خداست . و محبت و انس به آن مولی . و انقطاع به جناب مقدس او . و تسلیم و رضا به مشیت و اراده او .

پس اگر این لذت ، از برای تو نباشد ، و مشتاق رسیدن به آن نباشی ، و لذت تو منحصرباشد

۱- ۲۳. زندگی کن .

۲- ۲۴. آماده .

به نعمتهای حسیه خسیسه دنیویه ، که همه محض و هم و خیال ، و عاقبت آن وبال و نکال است ، پس بدان که : جوهر ذات تو معیوب ، و از عالم نور و بهجت ، محجوب است . شیطان لعین تو را با خود قرین ساخته و تو را فریب داده است . و تو را چون خود ازمشاهده انوار عالم قدس محروم ساخته است . و عن قریب با بهایم و شیاطین محشورخواهی گشت ، و در اسفل سافلین با آنها در غل و زنجیر خواهی بود . همچنان که در این دنیا نیز به این لذتهای پست گرفتار گشته ای .

رو مگس می گیر تا هستی هلا (۱)*** سوی دوغی زن مگسها را صلا

و تو را مرتبه ادراک بهجت و سرور معرفت پروردگار ، و محبت و انس به او نیست .

و مثال تو چون فرد «عنین» (۲) است که : ادراک لـذت جماع را ننموده انـد . پس همچنان که فهمیـدن این لـذت ، مخصوص مردان صحیح المزاج است ، همچنین ادراک لذت معرفت خدا مخصوص به مردانی است که

«لا تلهیهم تجاره و لا بیع عن ذکر الله» .

یعنی : «مشغول نمی سازد ایشان را هیچ گونه داد و ستدی از یاد خدا» . (۳)

به یاد حق از خلق بگریخته*** چنان مست ساقی که می ریخته

اهل کام و ناز را ، در کوی رندان راه نیست***رهروی باید جهانسوزی نه خامی بی غمی

فصل : معالجه مرض حسد با علم و عمل

چون دانستی که مرض حسد از جمله امراض مهلکه نفس است . پس در صدد معالجه آن برآی .

همچنان که مذکور شد ، علاج امراض نفسانیه ،

۱- ۲۵. برای آگاهانیدن و تنبیه ، به کار می رود .
۲- ۲۶. مردی که به خاطر مرض مخصوصی که دارد قادر بر عمل زناشویی نیست .
۳- ۲۷. نور ، (سوره ۲۴) ، آیه ۳۷

به معجون مرکب از علم و عمل است .

اما علمی که نافع است از برای این مرض ، آن است که : اول تامل در بی ثباتی دنیا وفنائی این عاریت سرا نمائی . و یاد مرگ خود و محسود کنی . و بدانی که این چند روزه دنیا را قابلیت آن نیست که به واسطه آن ، حسد بر بندگان خدا بری .

دنیی آن قدر ندارد که بر آن رشك برند***ای برادر که نه محسود بماند نه حسود

تا چشم بر هم زنی حسود و حاسد در خاك پوسیده و فاسد گردیده اند ، و نام ایشان از صفحه روزگار محو شده و در آن عالم به کار خود درمانده اند .

آخر همه کدورت گلچین و باغبان***گردد بدل به صلح چه فصل خزان شود

و بعد از آن به تحقیق بدان که : حسد تو بر کسی ، باعث ضرر دین و دنیای تومی شود . و به آن کس مطلقا ضرری نمی رسد ، بلکه نفع دنیا و آخرت به او عایدمی گردد .

و اما اینکه از حسد داشتن ، ضرر دینی به حاسد می رسد ، خود امری است ظاهر وروشن ، زیرا که : این صفت ، - همچنان که گذشت - آدمی را به عذاب الهی گرفتار می کند .

علاوه بر این ، دانستی که حاسد ، خشمناك است به قضای پروردگار ، و کراهت داردعطای آفریدگار را ، که به بندگان خود قسمت فرموده . و چنین پندارد که : افعال اودرست نیست و به طریقه عدالت رفتار نکرده . و این مقتضای ضدیت و عناد با خالق عباد است . و

ص: ۷۰۳

اصل توحید و ایمان به واسطه این ، فاسد می گردد ، چه جای آنکه ضرر به آنها رساند .

و با وجود اینها ، غالب آن است که : حسد باعث کینه و عداوت ، و ترک دوستی برادر مؤمن می شود . و آدمی به واسطه آن در شادی از نزول بلاء بر مؤمنین ، و زایل شدن نعمتهای ایشان شریک شیطان و تابعان آن از : کفار و اعداء دین می گردد . و در محبت ، خیر و راحت و نعمت از برای کافه اهل اسلام و ایمان از خیل پیغمبران و اولیاءمفارقت می کند .

حسد مایه ضرر دنیوی حاسد است نه محسود :

و اما اینکه : حسد باعث ضرر دنیوی حاسد می گردد ، پس به جهت آن است که :

کسی که مبتلا به این صفت است پیوسته در حزن و الم ، و همیشه در غصه و غم است ، زیرا که : نعمتهای خدا به واسطه حسد تو از دشمنان تو قطع نخواهد شد . پس هر نعمتی که خدا به او می دهد بار غمی بر دل تو می گذارد . و هر بلائی که از او دفع می شود همانابر جان تو نازل می گردد . پس علی الدوام مغموم و محزون و تنگدل و پریشان خاطراست . و آنچه از برای دشمنان خود می خواهی خود به جان خود می خری . و چه نادان کسی که : دین و دنیای خود را فاسد کند ، و خود را در معرض غضب پروردگار و مبتلابه آلام بسیار نماید و اصلا فایده یا لذاتی از برای او نداشته باشد .

و اما اینکه : حسد کسی ، نه ضرر دنیوی به محسود می رساند و

نه دینی ، امری است ظاهر ، زیرا که : هر چه فیاض علی الاطلاق ، از برای بندگان خود مقدر فرموده است از :

عزت و نعمت و کمال و حیات ، مدتی از برای آن قرار داده است ، و اگر جن و انس جمع شوند که دقیقه ای پیش و پس نمایند نمی توانند کرد .

اگر تیغ عالم بجنبد ز جای*** نبرد رگی تا نخواهد خدای

نه تدبیر تقدیر او را مانع می آید ، و نه حیله قضای او را دافع . «لا مانع لما اعطاه و لا راد لما قضاه» آنچه او داد دیگر کسی نتواند گرفت . و آنچه او حکم کرد کسی نتواندرد کرد .

سیر سپهر و دور قمر را چه اختیار*** در گردشند بر حسب اختیار

دوست سری گز تو گردد بلندی گرای*** بافکندن کس نیفتد ز پای

کسی را که قهر تو از سر فکند*** به پا مردی کس نگردد بلند

«لکل اجل کتاب» .

یعنی : «نهایت هر چیزی را وقتی است ثابت» . (۱)

«و کل شی ء عنده بمقدار» .

یعنی : «و از برای هر چیزی در نزد او قدری است معین» . (۲)

و اگر به حسد حاسد ، آن نعمت از کسی زایل شدی نعمتی در عالم بر کسی باقی نماندی ، زیرا کسی نیست که از برای او حاسدان بسیار نباشد . و حسود بیچاره را نیز البته حاسدین دیگر است .

پس اگر حسد و تدبیر و چاره او ضرری به محسودان او رساند حسد حسودان او نیزنعمت او را زایل خواهد کرد . و

۱- ۲۸. رعد ، (سوره ۱۳) ، آیه ۳۸ .
۲- ۲۹. رعد ، (سوره ۱۳) ، آیه ۸

حال اینکه از فکر خود غافل افتاده و نعمت خود راپایدار تصور کرده و شب و روز خود را به فکر محسود می گذراند .

چون دانستی که : به واسطه حسد کسی ، نعمت از محسود زایل نمی شود ، می دانی که :

حسد کسی مطلقا ضرر دنیوی به کسی نمی رساند . و گناهی بر محسود نیست تا ضرراخروی به او عاید شود ، بلکه از حسد حاسدین ، نفع اخروی به او می رسد . خصوصا اگرحسد او را بر این بدارد که غیبت او را کند . یا بهتان بر او زند ، و سخنان ناحق در حق اوگوید ، و بدیهای او را ذکر کند ، و به این واسطه حسنات و طاعات خود را از دیوان عمل خود به دفتر اعمال او نقل کند ، و وزر و گناه او را در نامه عمل خود ثبت کند . پس مفلس و تهیدست به بازار قیامت داخل شود ، همچنان که در دنیا همیشه محزون وغمناك بود . بلکه اگر به دیده تحقیق بنگری هر لحظه نفع دنیوی حسود به محسود نیزمی رسد ، زیرا که : بالاترین مطالب مردم ، بدی حال دشمنان و اندوه و تالم ایشان است .

و حسود مسکین ، هر دم به واسطه حسد به انواع الم قرین است . پس حسد ، آدمی رابه کام دل دشمنان می کند . و مراد ایشان را بر می آورد . پس هر حسودی فی الحقیقه دشمن خود و دوست دشمنان است . و چنان که کسی در آنچه مذکور شد تامل نماید ودشمن خود نباشد ، البته سعی در ازاله صفت حسد از خود می نماید

ص: ۷۰۶

.

و اما عمل نافع از برای شفای مرض حسد آن است که : بر آثار و لوازم خیر خواهی آن شخص ، که حسد بر او داری مواظبت نمائی ، و مصمم گردی که خود را بر خلاف مقتضای حسد بداری . پس چون از راه حسد تکبر بر آن شخص بطلبی ، تواضع از برای او کنی . و اگر غیبت و بدگوئی او را طالب باشی ، خواهی نخواهی در مجامع و محافل زبان را به مدح و ثنای او بگشائی . و اگر از دیدن او تو را لالت حاصل شود و نفس شوم ، تو را بر عبوس و ترش روئی و درشت گوئی به او امر کند ، خود را به خوش کلامی وشگفته روئی با او بداری . و اگر حسد ، تو را از انعام و احسان با او منع کند ، عطا و بذل رانسبت به او زیاد کنی . و چون بر این اعمال مداومت نمائی ملکه تو می گردد و ماده حسد از تو قطع می شود .

علاوه بر این ، چون محسود تو را چنین یافت ، دل او با تو صاف و پاک می شود . ومحبت تو در دل او جای گیر می شود . و آثار محبت او در خارج ظهور می کند . و چون تو او را چنین یافتی به دل ، او را دوست می گردی . و شایبه حسد بالمره مرتفع می گردد . و آنچه مذکور شد معالجه کلیه صفت حسد است . و از برای هر نوعی از آن ، علاج مخصوصی هست که آن قطع سبب آن است ، از : حب ریاست و کبر و حرص و

خباثت نفس و غیر اینها .

فایده : دو قسم حسد مذموم و حرام

بـدان که : – همچنان که اشاره به آن شـد – حسد ، یا آدمی را بر آن می دارد که اظهار آن را کند در حق محسود ، و افعال و اقوال ناپسـند اظهار سازد . و زبان به غیبت و بدگوئی اوگشاید . و تکبر و برتری بر او نماید ، به نحوی که حسد او ظاهر شود . یا خود را از اظهارآن نگاه دارد . و از آثار و افعالی که دلالت کند بر حسد اجتناب نماید ، اما در باطن زوال نعمت او را طالب ، و به مصیبت و الم او راغب است . و از این جهت هم مطلقا برخود خشمناك نیست .

و شـکی نیست که : این هر دو قسم ، حرام و مذموم ، و صاحب آن در شرع و عقل «معاتب» (۱) و ملوم است . و نفس شخص ، در هر دو صورت بیمار ، و به ظلمت و کدورت گرفتار است .

بلی در قسم اول ، علاوه بر ابتلای او به مرض حسـد ، معاصـی دیگر نیز از او صادرمی گردد ، که مادامی که حلیت از محسود حاصل نکند از مظلمه و وبال آنها مستخلص نمی شود .

و اما در قسم دوم ، از این نوع مظلمه خالی است . و علاوه بر اینکه : آثار حسد از اوبه ظهور نمی رسد ، بر خود نیز خشـمناك باشد و اتصاف خود را به این صـفت مکروه داشـته باشد . و اگر گاهی اثر حسد از او بر سبیل سـهو ، بی اختیار ظاهر شود ، در مقام عتاب خود برآید . در

۱- ۳۰. سرزنش شده

این صورت ، مطلقا بر او گناهی نخواهد بود و غضب او بر خود ، مقابله باحسدی که در باطن او هست خواهد نمود . و نورانیت این ، مکافات ظلمت آن راخواهد کرد .

و اما بر اصل میل قلبی به زوال نعمت از غیر ، معصیتی مترتب نمی شود ، زیرا که : آن اغلب از تحت اختیار بیرون است . و تغییر دادن طبع ، و رسانیدن آن به مرتبه ای که نیکی و بدی کردن نسبت به او مساوی ، و بلا و نعمت و رنج و راحت در نزد او یکسان باشد ، کار هر کسی نیست . و مرتبه ای نیست که هر کسی به آن تواند رسید .

بلی کسانی هستند که انوار معرفت پروردگار بر در و دیوار خانه دل ایشان پرتوافکنده ، و اشعه لمعات محبت انس او بر ساحت نفسشان تابیده ، و به یاد او یاد همه چیزی را فراموش کرده .

چنان پر شد فضای سینه از دوست*** که یاد خویش گم شد از ضمیرم

از مشاهده جمال ازل واله و مدهوش ، و از باده محبت محبوب حقیقی ، مست وبیهوش .

حریفان خلوت سرای الست (۱)*** به یک باده تا نفخه صور (۲)

مست به ربط خاص جمیع مخلوقات خالق آگاه گشته ، و نسبت به آفرینش را به آفریننده پی برده ، و یقین نموده اند که : جمیع موجودات ، رشحه ای از رشحات وجود یک کس ، و همه کاینات ، قطره ای از دریای وجود آن ذات اقدس اند . تمامت زادگان کارخانه وجودرا یک دایه پروریده . و همه اطفال سرای آفرینش ، از یک پستان شیر مکیده

ص: ۷۰۹

۱- ۳۱. اشاره به پیمان خدا با مردم است در زمانی که به آنها گفت : «ا لست بربکم ؟ قالو بلی» . اعراف ، (سوره ۷) ، آیه ۱۷۲ .

۲- ۳۲. دمیدن شیپور ، که ملکی از جانب خدا آن را انجام می دهد و مردگان زنده می شوند .

. تشنه لبان عالم کون را آبخورش از یک چشمه رحمت . و برهنگان بادیه امکان را خلعت وجوداز یک کسوت است . و این طایفه را چون ترقی در مرتبه ای حاصل شده بسا باشد به جائی رسند که تمامت عالم را به نظر دوستی و رحمت ببینند . و همه را به چشم بندگی یک مولی نظر کنند و گویند :

صلح کل کردیم با خیل بشر*** تو به ما بد می کن و نیکی نگر

هیچ کس را به چشم بدی نگاه نمی کنند . و اگر چه از او هزار گونه بلیه به ایشان رسد ، زیرا که : به هر که می نگرند از خودی او غافل ، و نسبت او را به مبدا کل ملاحظه می کنند .

و به این سبب هر چه از او بر ایشان وارد می شود راضی و بر خود پسندند . چون هر که رادوستی است همچنان که به بلای او شاد است ، به هر چه از منسوبان او به او برسد نیزخشنود است .

نه از خارش غم دامن دریدن*** نه از تیغش هراس سر بریدن

فصل : مدح و فضیلت نصیحت و خیر خواهی

مذکور شد که : ضد حسد ، نصیحت است . که عبارت است از : دوست داشتن خیر ونعمتی که صلاح بوده باشد از برای مسلمین . و خلاصه آن خیر خواهی ایشان است . و آن از «معالی» صفات ، و «شرایف» ملکات است . و هر که طالب خیر و خوبی از برای مسلمانان بوده باشد ، در هر خیری که به ایشان برسد شریک است . یعنی ثواب او مثل ثواب کسی است که : آن خیر را رسانیده است

.

و از اخبار ، ثابت می شود که : «هر کس به سبب اعمال صالحه ، به درجه نیکان نرسدو لیکن ایشان را دوست داشته باشد و در روز قیامت با ایشان محشور خواهد شد» . (۱)

همچنان که وارد شده است : «المرء یحشر مع من احب» یعنی : «هر کسی محشورخواهد شد با آنکه دوست دارد» . (۲)

شخصی به حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله عرض کرد که : «قیامت چه وقت است ؟ حضرت فرمود : چه آماده کرده ای از برای آن ؟ عرض کرد که : نماز و روزه بسیار مهیا نکرده ام و لیکن خدا و رسول او را دوست می دارم . حضرت فرمود : هر که رادوست داری با او خواهی بود» . (۳)

و اخباری که در مدح خیر خواهی بندگان خدا رسیده ، بسیار ، و خارج از حیز شماراست . (۴)

از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مروی است که : عظیم ترین مردم از جهت منزلت در نزد خدا در روز قیامت ، راه روترین ایشان است در زمین از جهت خیر خواهی خلق خدا» . (۵)

و نیز آن حضرت فرمودند که : «باید هر یک از شما خیر خواه برادر دینی خود باشد ، چنان که خیرخواه خود است» . (۶)

و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مروی است که : بر مؤمن واجب است خیر خواهی برادر مؤمن خود در حضور و غیاب او» . (۷)

و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود : «هر که سعی کند در حاجت برادرمؤمن خود ، و نصیحت خیر خواهی او را نکند به خدا و رسول

۱- ۱. رک : بحار الانوار ، ج ۶۸ ، ص ۷۰ ، ح ۱۲۷ و ۱۲۸ .

۲- ۲. بحار الانوار ، ج ۶۸ ، ص ۷۰ ، ح ۱۲۸ .

۳- ۳. احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۱۷۲ ، ح ۱ .

۴- ۴. رک : بحار الانوار ، ج ۷۴ ، ص ۳۵۷ ، ح ۴ . و ص ۳۵۸ ، احادیث ۹- ۵ .

۵- ۵. بحار الانوار ، ج ۷۴ ، ص ۳۵۸ ، ح ۸ .

۶- ۶. کافی ، ج ۲ ، ص ۲۰۸ ، ح ۴ . و بحار الانوار ، ج ۷۴ ، ص ۳۵۸ ، ح ۷ .

۷- ۷. بحار الانوار ، ج ۷۴ ، ص ۳۵۸ ، ح ۵ .

او خیانت نموده است» . (۱)

و در حدیثی دیگر از حضرت صادق علیه السلام وارد است که : «خدا خصم اوخواهد بود» . (۲)

شخصی روایت می کند که : «در خدمت حضرت رسالت پناه نشسته بودم ، آن جناب فرمودند که : حال ، شخصی بر شما وارد می شود که از اهل بهشت است . پس مردی از انصار درآمد ، که آب وضو از محاسنش می چکید ، سلام کرد و مشغول نماز شد . وفردای آن روز نیز آن سرور ، این سخن را فرمود . باز همان مرد درآمد . و روز سوم بازبه همین دستور . چون آن حضرت از مجلس برخاستند یکی از صحابه از دنبال آن مردانصاری رفته سه شب در نزد او به سربرد ولی از او بیداری و عبادتی ندید جز آنکه چون به جامه خواب گردیدی ذکر خدا کردی ، و همچنان خفته بود تا برای نماز صبح برخاستی . و لیکن از وی جز سخن خیر نشنیدی . آن صحابه گوید : چون سه شب گذشت وی را گفتم که : من از پیغمبر صلی الله علیه و آله در حق تو چنین سخنی شنیدم ، خواستم که : بر عمل و عبادت تو مطلع گردم ، ولی از تو عمل بسی ندیدم ، بگو ببینم :

چه چیز ترا به این مرتبه رسانیده و از اهل بهشت گردانیده است ؟ انصاری گفت : غیر ازآنچه دیدی از من بندگی به تقدیم نمی رسد ، جز آنکه بر احدی از مسلمانان در خودغشی نمی بینم ، و بر خیر و خوبی که خدای - تعالی - به وی عطا کرده باشد

ص: ۷۱۲

۱- ۸. کافی ، ج ۲ ، ص ۳۶۲ ، ح ۱ .
۲- ۹. کافی ، ج ۲ ، ص ۳۶۳ ، ح ۴

حسدی نمی برم . آن شخص گفت : این است که تو را به این مرتبه رسانیده است . و این صفتی است که : تحصیل آن از ما بر نمی آید» . (۱)

مروی است که : «حضرت موسی - علی نبینا و علیه السلام - مردی را در زیر عرش دید ، آرزوی مقام و مرتبه وی را نموده گفت : یا رب ! چرا و به چه عمل بدین مرتبه رسیده که در سایه عرش تو آرمیده ؟ خدای - تعالی - فرمود که : وی بر مردمان حسدنمی برد» . (۲)

و مخفی نماند که غایت خیر خواهی و نصیحت آن است که : آنچه از برای خوددوست داشته باشی از برای برادر دینی خود نیز همان را دوست بداری .

همچنان که در احادیث بسیار به آن تصریح شده .

صفت دوم : اهانت و تحقیر نمودن بندگان خدا و مذمت آن

اهانت و تحقیر نمودن بندگان خدا

و شکی نیست که : این صفت مذمومه در شریعت مقدسه حرام ، و موجب هلاکت صاحب آن است .

از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مروی است که : «خدای - تعالی - فرمود :

هر که اهانت برساند به یکی از دوستان من ، پس کمر محاربه با من بسته است» . (۳)

و در حدیث دیگر از آن سرور منقول است که : «پروردگار عالم - جل شانه - فرمود : به تحقیق که با من حرب کرده است هر که ذلیل کند یکی از بندگان مؤمن مرا» . (۴)

و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مروی است که : «هر که پست و حقیرکند مؤمنی را - خواه مسکین باشد و خواه غیر مسکین - خدای - تعالی - باز

۱- ۱۰. محجه البیضاء ، ج ۵ ، ص ۳۲۵ . و الترغیب و الترهیب ، ج ۳ ، ص ۵۴۸ ، ح ۱۰ (با اندک تفاوتی) .
۲- ۱۱. احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۱۶۳ . و محجه البیضاء ، ج ۵ ، ص ۳۲۶ .
۳- ۱۲. بحار الانوار ، ج ۷۵ ، ص ۱۵۵ ، ح ۲۵ و کافی ، ج ۲ ، ص ۳۵۲ ، ح ۷
۴- ۱۳. بحار الانوار ، ج ۷۵ ، ص ۱۵۸ ، ح ۲۸ و کافی ، ج ۲ ، ص ۳۵۲ ، ح ۶ .

نمی ایستد ازپست کردن و دشمنی او ، تا رجوع کند از آنچه با آن مؤمن کرده است» . (۱)

و اخبار در این خصوص بسیار است .

و هر که نسبت میان خدا و بنده او را فی الجمله ادراک کند و ربط خاصی که میان خالق و مخلوق است بفهمد می داند که هانت بنده ، اهانت مولای اوست . و تحقیرمخلوقی ، فی الحقیقه تحقیر خالق اوست . و همین قدر در مذمت این عمل کافی است .

پس بر هر عاقلی واجب است که : دایم متذکر این معنی بوده باشد . و اخبار و آثاری را که در مذمت اهانت بندگان خدا وارد شده در نظر داشته باشد . و آنچه در خصوص مدح و تعظیم ایشان رسیده است نصب العین خود نماید . و خود را از این فعل شنیع باز دارد تا موجب رسوائی او در دنیا و آخرت نگردد .

تعظیم و احترام کردن به بندگان خدا و فضیلت آن

و مخفی نماند که : ضد این صفت ، که اکرام و تعظیم و احترام داشتن بندگان خدا بوده باشد از شرایف اعمال ، و فضایل افعال است .

و در حدیث قدسی وارد شده است که : «حق – سبحانه و تعالی – فرمود که : باید ایمن شود از غضب من هر که اکرام کند بنده مؤمن مرا» . (۲)

و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مروی است که : «هیچ بنده ای از امت من نیست که ملاطفت کند با برادر مؤمن خود ، به نوعی از ملاطفت ، مگر اینکه خدا ازخدمه بهشت خدمتکار از برای او قرار می فرماید» . (۳)

و از حضرت صادق علیه السلام مروی است که

۱- ۱۴. کافی ، ج ۲ ، ص ۳۵۱ ، ح ۴ .
۲- ۱۵. بحار الانوار ، ج ۶۷ ، ص ۷۱ ، ح ۳۶ .
۳- ۱۶. کافی ، ج ۲ ، ص ۲۰۶ ، ح ۴ . و بحار الانوار ، ج ۷۴ ، ص ۲۹۸ ، ح ۳۳ .

: «هر که خواری از روی برادرمؤمن خود بردارد خدای - تعالی - ده حسنه برای او می نویسد . و هر که بر روی برادرمؤمن خود تبسم کند خدای - تعالی - از برای او حسنه ثابت کند» . (۱)

و فرمود : «هر که برادر مؤمن خود را مرحبا گوید ، خدای - تعالی - تا روز قیامت مرحبا از برای او می نویسد» . (۲)

و فرمود : «هر که نزد برادر مسلم خود آید و او را اکرام کند ، خدای - تعالی - را اکرام کرده است» . (۳)

روزی آن حضرت به اسحق بن عمار فرمود که : «ای اسحق ! به دوستان من هر قدرتوانی احسان کن ، که هیچ مؤمن احسان به مؤمنی نکرد و اعانت او ننمود مگر اینکه صورت ابلیس را خراشید . و دل او را مجروح ساخت» . (۴)

و از جمله اموری که آدمی را به اکرام و تعظیم مردم وا می دارد ، آن است که : به تجربه ثابت شده است که : هر که به هر نظری مردم را می بیند مردم نیز به آن نظر به اونگاه می کنند و او را می بینند .

آری : هر کس هر چه می کارد می درود .

همینت پسندست اگر بشنوی ***که گر خارکاری سمن (۵) ندروی

و بدان که : - همچنان که مذکور شد - اکرام و اعزاز جمیع طبقات مردم ، به قدری که سزاوار ایشان است از جمله اعمال محموده است . و سزاوار آن است که : انسان بعضی ازاصناف مردم را به زیادتی تعظیم و اکرام ، اختصاص دهد ، و از آن جمله

۱- ۱۷. بحار الانوار ، ج ۷۴ ، ص ۲۹۷ ، ح ۳۰ و کافی ، ج ۲ ، ص ۲۰۵ ، ح ۱

۲- ۱۸. بحار الانوار ، ج ۷۴ ، ص ۲۹۸ ، ح ۳۱ و کافی ، ج ۲ ، ص ۲۰۶ ، ح ۲ .

۳- ۱۹. بحار الانوار ، ج ۷۴ ، ص ۲۹۸ ، ح ۳۲ و کافی ، ج ۲ ، ص ۲۰۶ ، ح ۳ .

۴- ۲۰. کافی ، ج ۲ ، ص ۲۰۷ ، ح ۹ و بحار الانوار ، ج ۷۴ ، ص ۳۰۱ ، ح ۳۸ .

۵- ۲۱. مخفف یاسمن ، اسم گل خوشبوئی است .

اهل علم وفضل و صاحبان ورع و تقوی است . زیرا که در اخبار بسیار تاکید شدید در اکرام و تعظیم این دو طبقه جلیله وارد شده .

احترام پیران

و از آن جمله پیران و ریش سفیدان اهل اسلام است ، که زیادتی اکرام و احترام ایشان بر جوانان لازم و متحتم است .

و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که : «هر که مراعات کند فضل بزرگتراز خود را به جهت زیادتی سن او ، و احترام کند او را ، خدای - تعالی - او را از ترس روز قیامت ایمن می گرداند» . (۱)

و از حضرت صادق علیه السلام مروی است که : «بزرگ شمردن شیخ پیر ، و تعظیم او ، تعظیم و بزرگ شمردن خدا است» . (۲)

و فرمود که : «از ما نیست هر که احترام نکند پیران ما را . و رحم نکند بر صغیران ما» . (۳)

و از جمله کسانی که زیادتی احترام ایشان سزاوار است ، بزرگ طایفه ، و کریم قوم است .

و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که : «هر گاه کریم قوم ، و بزرگ ایشان بر شما وارد شود اکرام او کنید» . (۴)

احترام سادات

و از جمله طوایفی که زیادتی تعظیم و اکرام ایشان لازم ، و احترام ایشان متحتم است ، سلسله جلیله سادات علویه است ، که مودت و محبت ایشان ، اجر رسالت ، و مزدنبوت است .

و از حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله مروی است که : «شفاعت من ثابت است از برای هر که اعانت کند ذریه مرا

۱- ۲۲. بحار الانوار ، ج ۷۵ ، ص ۱۳۷ ، ذیل ح ۵ .
۲- ۲۳. کافی ، ج ۲ ، ص ۱۶۵
۳- ۲۴. کافی ، ج ۲ ، ص ۱۶۵ ، ح ۲ .
۴- ۲۵. محجه البیضاء ، ج ۳ ، ص ۳۷۲ .

به دست ، یا زبان ، یا با مال خود» . (۱)

و فرمود : «چهار نفر را من شفاعت خواهم نمود در روز قیامت ، اگر چه به قدر گناه تمام اهل دنیا را آورده باشند :

یکی : آنکه اکرام کند ذریه مرا .

دوم : آنکه حاجت ایشان را بر آورد .

۳- سیم : آنکه سعی نماید از برای ایشان در وقتی که مضطر باشند .

چهارم : آنکه به دل و زبان ، با ایشان دوستی و محبت کند» . (۲)

و فرمود : «اکرام کنید خوبان ذریه مرا از برای خدا . و بدان ایشان را از برای من» . (۳)

و احادیث در فضیلت سادات ، و اجر اکرام و تعظیم ایشان بی نهایت است . و آنچه مذکور شد از برای اهل ایمان کافی است .

صفت سیم : ظلم و مفاسد آن

ظلم و مفاسد آن

بـدان که : - همچنان که در اوایل کتاب به آن اشاره شد - «ظلم» در اصل لغت ، به معنی کار بی جاکردن ، و تعدی نمودن از حد وسط است . و ظلم به این معنی ، جامع همه رذایل ، و ارتکاب هر یک از قبایح شرعیه و عقلیه را شامل است . و این ، ظلم به معنی اعم است .

و از برای ظلم ، معنی دیگری نیز است که عبارت است از : ضـرر و اذیت رسانیدن به غیر ، از قبیل : کشـتن و یا زدن ، یا دشنام و فحش دادن ، یا غیبت او را کردن ، یا مال او را به غیر حق تصرف کردن و گرفتن ، یا غیر اینها از کردار یا

۱- ۲۶. جامع الاخبار ، ص ۱۴۰ .

۲- ۲۷. خصال شیخ صدوق باب الاربعه ، ص ۱۹۶ ، ح ۱ .

۳- ۲۸. جامع الاخبار ، ص ۱۴۰

گفتاری که باعث اذیت غیر باشد . و این ، ظلم به معنی اخص است .

و بیشتر آنچه در آیات و اخبار ، و عرف مردم ذکر می شود این معنی مراد است . وباعث این ظلم ، اگر عداوت و کینه باشد از نتایج قوه غضبیه خواهد بود . و اگر موجب آن ، حرص و طمع در مال باشد از جمله رذایل قوه شهویه محسوب خواهد شد .

به هر حال ، به اجماع جمیع طوایف عالم ، و به اتفاق همه اصناف بنی آدم ، ظلم ازهمه معاصی اعظم ، و عذاب آن اشد ، و ندامت آن بیشتر ، و وبال آن بالاتر است . درمواضع متکثره در قرآن بر ظالمین لعن شدید وارد ، و در اخبار متواتره ذم عظیم وتهدید بر آن ثابت است . و اگر هیچ تهدیدی بر آن نباشد ، همین آیه مبارکه از برای طایفه ظالمین کافی است که پروردگار جبار می فرماید :

«و لا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون انما یؤخرهم لیوم تشخص فیه الابصار مهطعین مقنعی رؤسهم لا یرتد الیهم طرفهم و افئدتهم هواء»

خلاصه معنی آن که : «گمان مکن که پروردگار ، غافل است از کرده ظالمان وستمکاران ! نه چنین است ، و این مهلتی که به ایشان داده به جهت آن است که : عذاب وسزای عمل ایشان را به روزی اندازد که در آن چشمها به کاسه سر می جهد . و همه مردمان در آن روز شتابان خواهند بود . یعنی از حیرانی و سرگردانی آرام و سکون نخواهند داشت و به هر طرف خواهند دوید . و

چشـمهای ایشان باز خواهـد مانـد ، وقـدرت نخواهنـد داشت که : چشـمهای خود را به هم گذارنـد . و دلهای ایشان از شـدت خوف و فزع ، پریده خواهد بود و از عقل و هر چیزی خالی خواهد بود» . (۱)

و باز حق - سبحانه و تعالی - می فرماید :

«و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون»

یعنی : «زود باشد بدانند آنان که ظلم و ستم کردند ، که بعد از موت بازگشت ایشان به کدام مکان خواهد بود» . (۲)

آری : بـازگشت ظـالم ، البته به آتش سوزنـده ، و مـار و عقرب گزنـده خواهـد بود . و سـتم بر بنـدگان خـدا ، و چشم داشـت آمرزش در روز قیامت ، نیست مگر از حمق و سفاهت .

مکن بد که بد بینی ای یار نیک*** که ناید ز تخم بدی بار نیک

دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر***کای نور چشم من بجز از کشته ندروی

از متمم مکـارم اخلاـق ، و مبعوث بر کافه آفاق ، مروی است که : «پست ترین وذلیل ترین خلق در نزد خـدا کسـی است که : امر مسلمانان در دست او باشد و میان ایشان به راستی رفتار نکند» . (۳)

و در حـدیثی دیگر از آن سـرور مروی است که : «ظلم و جور کردن در یـک ساعت ، بـدتر است در نزد خـدا از شـصت سال گناه» . (۴)

و فرمود که : «هر که از انتقام و مکافات بترسد ، البته از ظلم کردن باز می ایستد» . (۵)

چون منتقم حقیقی البته انتقام هر ظلمی را می کشد . و مکافات ظالم را به اومی رساند

۱- ۱. ابراهیم ، (سوره ۱۴) ، آیه ۴۲ و ۴۳ .

۲- ۲. شعراء ، (سوره ۲۶) ، آیه ۲۲۷

۳- ۳. بحار الانوار ، ج ۷۵ ، ص ۳۵۲ ، ح ۶۱ .

۴- ۴. بحار الانوار ، ج ۷۵ ، ص ۳۵۲ ، ح ۶۱ .

۵- ۵. کافی ، ج ۲ ، ص ۳۳۱ ، ح ۶ .

.

چو بد کردی مباش ایمن ز آفات*** که واجب شد طبیعت را مکافات

از جانب خداونـد معبود ، وحی به حضـرت داود رسـید که : «به اهل ظلم بگو : مرا یادنکنند که بر من واجب است یاد کنم هر که مرا یاد بکند . و یاد کردن ظالمین ، به لعن کردن ایشان است .

در هنگامی که حضـرت سـید سـجاد علیه السـلام را وفات رسـید به حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که : «زنهار ، ای فرزند ! که ظلم نکنی بر کسی ، که دادرسی به غیر از خدا نداشته باشد» . (۱)

زیرا که او را چون کسـی دیگر نباشـد ، دست به درگـاه مالـك الملوك بر می دارد و منتقم حقیقی را بر سـر انتقام می آورد . هـان ، هـان ای آنکه زمـام اختیـار مردم در دست داری ! تابیچارگـان بی کس را نیازاری ، که کس بی کسان در مقام آزار تو برآید .

دردمندان بلا زهر هلاهل نوشند*** قصد این قوم خطا باشد هین تا نکنی

منجنیق آه مظلومان به صبح*** زود گیرد ظالمان را در حصار

از حضـرت امام محمد باقر علیه السلام مروی است که : «هیچ کس نیست که به دیگری ظلم کند مگر اینکه خدا به آن ظلم او را می گیرد ، در جان یا مال او» . (۲)

مردی که مدتی والی موضعی بود به خدمت آن والی امامت عرض کرد که : «آیا توبه از برای من هست ؟ فرمود نه ، تا هر که بر ذمه تو حقی دارد به وی برسانی» . (۳)

و نیز از آن حضرت مروی است که

۱- ۶. بحار الانوار ، ج ۷۵ ، ص ۳۰۸ ، ح ۱ .

۲- ۷. بحار الانوار ، ج ۷۵ ، ص ۳۱۳ ، ح ۲۲

۳- ۸. بحار الانوار ، ج ۷۵ ، ص ۳۲۹ ، ح ۵۹ و کافی ، ج ۲ ، ص ۳۳۱ .

: «آنچه مظلوم از دین ظالم می گیرد بیش از آن چیزی است که ظالم از مظلوم می ستاند» . (۱)

و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که : «در تفسیر قول خدای - عز و جل -

«ان ربک لبالمرصاد»

فرمودند که : پلی بر صراط هست که از آن نمی گذردبنده ای که بر گردن او مظلمه باشد» . (۲)

و فرمود که : «هیچ ظلمی شدیدتر و بدتر از ظلمی نیست که بر کسی باشد که یاوری بجز خداوند قهار نیابد» . (۳)

و نیز فرمود که : «هر که بخورد مال برادر خود را به ناحق و به او رد نکند ، خواهدخورد در روز قیامت شراری از آتش دوزخ را» . (۴)

و از آن جناب مروی است که : «پروردگار عالم - جل شانه - وحی فرستاد به پیغمبری از پیغمبران ، که در مملکت پادشاه جباری بود ، که برو به نزد این مرد جبار و به او بگو که : من تو را وانداشته ام از برای ریختن خون بی گناهان و گرفتن اموال مردمان ، بلکه ترا صاحب اختیار کردم به جهت آنکه صداهای مظلومان را از درگاه من بازداری .

و ناله های ایشان را کوتاه کنی . من نخواهم گذشت از ظلمی که بر احدی شود ، اگر چه ازجمله کفار باشد» . (۵)

آری : پادشاهی ، حکم شبانی دارد ، که آفریدگار عالم او را بر رعیت گماشته و از اومحافظت ایشان را خواسته . و چنانچه اندکی در حفظ و حراست ایشان اهمال ومسامحه نماید به زودی دست او را از شبانی ایشان کوتاه فرماید و

۱- ۹. بحار الانوار ، ج ۷۵ ، ص ۳۱۲ ، ح ۲۱ .

۲- ۱۰. بحار الانوار ، ج ۷۵ ، ص ۳۱۲ ، ح ۱۹ .

۳- ۱۱. کافی ، ج ۲ ، ص ۳۳۱ ، ح ۱ .

۴- ۱۲. کافی ، ج ۲ ، ص ۳۳۳ ، ح ۱۵ .

۵- ۱۳. بحار الانوار ، ج ۷۵ ، ص ۳۳۱ ، ح ۶۵ .

در روز محاسبه روزقیامت حساب جزء جزء را از او می طلبد .

میازار دهقان به یک خردله (۱)*** که سلطان ، شبان است و دهقان گله

چو پرخاش بینند و بیداد از او*** شبان نیست ، گرگ است ، فریاد از او

شهی که حفظ رعیت نگاه میدارد ***حلال باد خراجش که مزد چوپانی است

و گرنه راعی خلق است زهر مارش باد*** که هر چه میخورد از جزیه مسلمانی ست

و نیز از آن حضرت مروی است که فرمود : «هر که بدی کند با مردمان و بر ایشان ستم روا دارد ، او را ناخوش نیاید ، چون به او بدی کنند و ستمی به او رسد ، چون فرزندآدم ، آنچه را می کارد می درود و هیچ کس از تخم تلخ ، میوه شیرین برنمی دارد . و تخم شیرین ، بار تلخ نمی دهد» . (۲)

اگر بد کنی چشم نیکی مدار*** که هرگز نیارد گز ، انگور بار

مپندارم ای در خزان کشته جو*** که گندم ستانی به وقت درو

چه عجب نیست از بسیاری از ابناء زمان ، که انواع ظلم و ستم از ایشان به بیچارگان می رسد ! و اگر روزی ورق زمانه برگردد و دست ایشان از ظلم کوتاه شود ، و روزگاردر صدد مکافات برآید ، آه و ناله ایشان از ثریا می گذرد . و زبان شکوه خالق و خلق رامی گشاید . و بر کسانی که اگر شفاعت مظلومی را در نزد ایشان می کرد به هیچ گونه قبول نمی کردند ، اعتراض می کنند و ایشان را ملامت و سرزنش می نمایند که آخر ، چنین ظلمی بر ما می شود ، و تو چنین ساکت

ص: ۷۲۲

۱- ۱۴. «خردل» ، گیاهی است که برگهایش شبیه برگ ترب اما کوچکتر ، و دانه های ریز و قهوه ای رنگ دارد ، (در اینجا مراد ، دانه های آن است)

۲- ۱۵. کافی ، ج ۲ ، ص ۳۳۴ ، ح ۲۲

نشسته ای ! چرا گریبان چاک نمی کنی و بر سر ، خاک نمی ریزی و شورش و غوغا نمی نمائی ؟ !

ببری مال مسلمان و چو مالت ببرند*** بانگ و فریاد بر آری که مسلمانی نیست

برگشت اثر هر ظلمی ، به خود ظالم یا به اولاد او

و غافل است از اینکه : هر ظلمی که از کسی سرزد ، البته روزگار ، اثر آن را به اومی رساند .

همچنان که حضرت صادق علیه السلام فرمودند که : «هرکه ستم کند ، خداوند عالم مسلط می سازد بر او کسی را که ظلم کند بر او ، یا بر اولاد او ، یا بر اولاد اولاد او .

(بلی : کجا با عدل خداوند عادل جمع می شود که : زبر دستی ، زیر دستی را بیازارد ، ودست آن بیچاره از مکافات او کوتاه باشد . و حضرت ملک الملوک بر آن مطلع باشد ودر صدد انتقام او برنیاید ؟ !

مکن خیره بر زیر دستان ستم*** که دستی ست بالای دست تو هم

ستمگر جفا بر تن خویش کرد*** نه بر زیردستان دلریش کرد

مها (۱) زورمندی مکن با کهان (۲)*** که بر یک نمط (۳) می نماند جهان

راوی گوید : چون حضرت چنین فرمودند ، من عرض کردم که : آن مرد ، ظلم می کندو خدا ظلم را بر اولاد ، و اولاد اولاد او مسلط می سازد ؟ فرمود : بلی ، خدای - تعالی - می فرماید

«و لیخش الذین لو ترکوا من خلفهم ذریه ضعافا خافوا علیهم فلیتقوا الله و لیقولوا قولا سدیدا» .

خلاصه معنی آنکه : باید بترسند کسانی که هرگاه اولادی از ایشان بماندبی دست و پا ، بر ایشان مهربان

۱- ۱۶. مه ، بزرگ و قدرتمند .

۲- ۱۷. جمع «که» ، کوچکها .

۳- ۱۸. روش و طریقه .

و ترسناک باشند ، پس باید از خدای بپرهیزند و سخن نیک بگویند» . (۱)

و والد ماجد حقیر در جامع السعادات فرموده است که : «ظاهر آن است که : مؤاخذه اولاد به سبب ظلم پدران ، مخصوص اولادی است که به ظلم پدران خود راضی بوده اند . یا اولادی که از ظلم پدر به ایشان اثری رسیده باشد ، چون مالی که به ایشان منتقل شده باشد» . (۲)

و بعضی از علما در سر این ، گفته که : دنیا دار مکافات و انتقام است ، و باید مکافات هر ظلمی در دنیا بشود . گو بعضی از آن به روز قیامت افتد . و این انتقام هم از برای ظالم فایده دارد و هم از برای مظلوم ، اما از برای ظالم ، به جهت اینکه : چون این را شنید ومطلع شد که هر ظلمی را در دنیا مکافاتی است ، بسا باشد که از ظلم کردن باز ایستد . و امااز برای مظلوم ، به جهت اینکه : او از اطلاع بر این شاد و مستبشر می گردد . و علاوه بر ثواب اخروی ، فرح در دنیا نیز از برای او حاصل می شود .

لب خشک مظلوم را گو بخند ***که دندان ظالم بخواهند کند

پس آنچه به اولاد ، و اولاد اولاد ظالم ، از ظلم می رسد اگر چه ظاهرا بر او ظلم است و لیکن در معنی نعمتی است از خدا بر او ، که فایده از برای دیگران نیز دارد . پس هر که را اندک عقل و شعوری بوده باشد ، و دشمن خود و بازماندگان

۱- ۱۹. [نساء ، (سوره ۴) آیه ۹] کافی ، ج ۲ ، ص ۳۳۲ ، ح ۱۳ .

۲- ۲۰. جامع السعادات ، ج ۲ ، ص ۲۲۱ .

خود نباشد و اعتقاد به مرگ و رسیدن به حساب و ثواب و عقاب روز قیامت داشته باشد البته خود را از ظلم نگاه می دارد .

و عجب است از قومی که مرگ را به چشم خود می بینند و دعوای یقین به «حشر و نشر» و بهشت و دوزخ می نمایند ، و احوال اهل ظلم را در دنیا معاینه و ملاحظه می نمایند ، و با وجود این ، پیوسته ظلم و ستم به زیردستان و ضعفا می نمایند . و از حکم حاکم عادل ، و مؤاخذه مالک الملوک ، و «سطوت» قهر جبار سموات و ارضین ، خوف نمی کنند . و از رسوائی روز قیامت در حضور ملائکه و انبیاء و سایر امم گذشته و آینده اندیشه نمی نمایند . و از تخویفات و تهدیدات پروردگار خود هیچ باکی ندارند .

بلی : «یوم المظلوم علی الظالم اشد من یوم الظالم علی المظلوم»

یعنی : «روز توانائی وقدرت مظلوم بر ظالم ، بسی شدیدتر و بالاتر است از امروز که ظالم قدرت بر مظلوم دارد» . (۱)

تحمل کن ای ناتوان از قوی*** که روزی تواناتر از وی شوی

زنهار ، ای ظالم ! دست نگه دار که دستی بالای دست تو هست . بر خود بترس که تواناتر از توئی در کمین است .

ره پرشکن است پر بیفکن*** تیغ است قوی سپر بیفکن

پاسخ ظالم در روز قیامت ! ! !

روز قیامت را به یاد آور . و زمان مؤاخذه را در نظر بگیر . و خود را در حضورپروردگار خود ایستاده بین . و مستعد جواب ظلم و ستم بر بیچارگان شو . و جواب آنها رامهیا کن .

پس ای

۱- ۲۱. نهج البلاغه فیض الاسلام ، ص ۱۱۹۳ ، حکمت ۲۳۳ .

کسانی که زمام اختیار بندگان خدا را در دست دارید ! و خلعت مهتری وسروری در بر کرده اید ! یاد آورید روزی را که : در دیوان اکبر ملوک ، و سلاطین عدالت گستر ، به خلعت زیبای آمرزش ارجمند ، و به تاج «و هاج» (۱) کرامت سر بلند گردند ، مبادا شما لباس یاس در بر ، و خاک مصیبت بر سر ، اشک حسرت از دیده بیارید . و دست ندامت بر سر زنید .

خطا بین که بر دست ظالم برفت*** جهان ماند و او با مظالم برفت

و چون از فکر آخرت ، و روز حسرت و ندامت بپردازید احوال دنیای خود راملاحظه نمائید . و مفاسد دنیویه ظلم و ستم را متذکر گردید ، و بدانید که : عاقبت آن نیست مگر اینکه : قوت و شوکتی که حضرت رب العزه داده به «شآمت» (۲) آن باز می گردد .

چنان که والی مملکت عدالت ، و سریر آرای کشور ولایت فرمود که : «هیچ سلطانی نیست که خدای - تعالی - او را قوت و نعمتی داده باشد و او به دستیاری آن قوت ونعمت بر بندگان خدا ظلم کند ، مگر اینکه بر خدای - تعالی - لازم است که : آن قوت ونعمت را بازگیرد . نمی بینی که خدای - تعالی - می فرماید :

«ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم»

یعنی : «به درستی که خدای - تعالی - تغییر نمی دهد آنچه با طایفه ای هست از شادی و دولت ، یا رنج و محنت ، تا آنکه ایشان نیات و اعمال خود را تغییر بدهند» . (۳)

و هم از سخنان هدایت بنیان

۱- ۲۲. درخشان .

۲- ۲۳. نامبارکی

۳- ۲۴. رعد ، (سوره ۱۳) ، آیه ۱۱ .

آن حضرت است که :

«بالظلم تزول النعم»

یعنی : به سبب ظلم ، نعمتها زایل می گردد ، (۱)

و به نکبت مبدل می شود . و به شومی آن ، احوال ملك و مملکت زبون ، و تخت و دولت سرنگون می گردد . و پادشاهی به واسطه عدالت ، باکفر پاینده می شود . و با وجود ایمان ، با ظلم و ستم نمی ماند .

خانه هر ملك ستمکاری است*** دولت باقی به کم آزاری است

پایداری به عدل و داد بود*** ظلم و شاهی چراغ باد بود

آه مظلوم

آری : بسا باشد که ستمکار ظالم ، بیدادی بر بیچاره کند که در چاره جوئیش از هر جابسته . و دست امیدش از همه جا گسسته می شود . ناچار شکوه و داد خواهی به درگاه پادشاهی برد که ساحت رحمتش گریزگاه بی پناهان ، و غمخواری مرحمتش فریادرس دادخواهان است . میر دیوان عدلش به دادخواهی گدای بی سروپائی خسرو تاجداری رادست اقتدار در زیر تیغ انتقام می نشاند . و سرهنگ سیاستش برای خاطر پریشانی ، سلطان والا شانی را «پالهنگ» (۲) عجز در گردن افکنده و به پای دار مکافات می دواند .

مظلومی از ضرب چوب ظالمی بر خود بپیچد که شحنه غضبش با وی در نپیچد . وستم کیشی ، اشکی از دیده درویشی فرو نریزد ، که سیلاب عقوبتش بنیان دولت وی ازهم بریزد .

نخفته ست مظلوم ، ز آهش بترس*** ز دود دل صبح گاهش بترس

نترسی که پاك اندرونی شبی*** برآرد ز سوز جگر یاربی

چراغی که بیوه زنی برفروخت*** بسی دیده باشی که شهری بسوخت

پریشانی خاطر دادخواه*** براندازد از مملکت

ص: ۷۲۷

۱- ۲۵. غرر الحکم (مترجم) ، ج ۱ ، ص ۳۳۱ ، ح ۵۲ .

۲- ۲۶. کمند

پادشاه

ستاننده داد آن کس خداست ***که نتواند از پادشه داد خواست

از حضرت صادق علیه السلام مروی است که : «بترسید از ظلم کردن ، به درستی که : دعای مظلوم به آسمان بالا می رود و به محل استجابت می رسد» . (۱)

گویند : یکی از پادشاهان با هوش که از تیر دعای خسته دلان با حذر بودی ، فرموده بود که : «این دو بیت بر بساط وی نقش کرده بودند که روز و شب در نظر وی باشد :

لا تظلمن اذا ما کنت مقتدرا*** فالظلم مقدره تفضی الی الندم

تنام عیناک و المظلوم منتبه*** یدعو علیک و عین الله لم تنم

یعنی : زنهار ، ظلم مکن در وقت توانائی ، که آخر آن ندامت و پشیمانی است ، زیرا که : در دل شبها چشم تو در خواب استراحت ، و مظلوم با دیده بی خواب لب او به نفرین تو باز است . و ذات پاک خداوند عادل از خوابیدن مبرا ، و ناله مظلومان راشنواست» .

زود باشد که شحنه عدلش به جانبداری آن مظلوم تیغ قهر کشیده سزای آن درکنارت نهد .

اگر زیر دستی برآید ز پای*** حذر کن زنالیدنش بر خدای

گرفتم ز تو ناتوانتر بسی ست*** تواناتر از تو هم آخر کسی ست

سلطان محمود غزنوی می گفته که : «من از نیزه شیر مردان این قدر نمی ترسم که ازدوک پیره زنان . و با وجود همه اینها ، خود ظلم و ستم باعث پریشانی رعیت ، و موجب ویرانی مملکت می گردد» .

چنانچه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده اند که : «آفت العمران من

ص: ۷۲۸

۱- ۲۷. کنز العمال ، ج ۳ ، ص ۵۰۰ ، خ ۷۶۰۱ .

جورالسلطان» یعنی : «خرابی معموره ها ، از جور و ستم پادشاه است» .

و دیگر می فرماید : «من ظلم رعیته نصر اعدائه» یعنی : «هر که بر رعیت خود ظلم کند یاری دشمنان خود کرده» . (۱)

فراخی در آن مرز و کشور مخواه ***که دلتنک بینی رعیت ز شاه

دگر کشور آباد بیند به خواب*** که بیند دل اهل کشور خراب

علاوه بر آنچه مذکور شد ، نام آن ستمکار در اطراف و اقطار ، به ظلم و ستم اشتهارمی یابد و دل نزدیک و دور از او نفور می گیرد . و سالهای سال و قرنهای بی شمار بدنامی و رسوائی در دودمان او می ماند . و در روزگاران ، بدی او را یاد می کنند ، و چه زیانکاری از این بدتر و بالاتر است .

خرابی و بدنامی آید ز جور بزرگان رسند این سخن را به غور (۲)

تفو بر چنان ملک و دولت بود*** که لعنت بر او تا قیامت بود

نماند ستمکار بد روزگار*** بماند بر او لعنت پایدار

اعانت به ظالم و راضی به فعل او شدن

و بدان که ظلم و ستم ، مذموم ، و فاعل آن در دنیا و آخرت معذب و ملوم است . وهمچنین هر که اعانت کند ظالمی را در ظلمی که می کند ، یا راضی به فعل و عمل اوباشد ، یا سعی در خدمات برآمدن مقاصد او کند ، او نیز مثل ظالم است در گناه وعقوبت .

از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مروی است که : «هر که ظلم کند ، و هر که یاری ظالم کند ، و هر که راضی به ظلم او باشد ، هر سه

۱- ۲۸. غرر الحکم (مترجم) ، ج ۲ ، ص ۶۱۸ ، ح ۱۷۳

۲- ۲۹. تفکر و اندیشه .

ظالمند و در ظلم شریک اند» . (۱)

و فرمود : «هر که اعانت کنـد ظالمی را در ظلمی که می کنـد ، خدا ظالمی را بر اومسلـط می سازد که او را ظلم کند . و او هر چه دعا کند به اجابت نرسد . و بر ظلمی که بر اومی شود اجری از برای او نباشد» . (۲)

مروی است که : روزی سـید رسل صـلی الله علیه و آله فرمودند که : «شـر الناس المثلث» یعنی : «بدترین مردمان «مثلث» است . عرض کردند که «مثلث» کیست ؟ فرمود :

کسی است که سعایت و بدگوئی کسی را در نزد پادشاه و امراء و حکام جور کند ، که اوسه نفر را هلاک کرده :

اول : خود را به جهت معصیتی که نموده .

دوم : آن پادشاه ، یا امیر را به جهت ظلمی که به آن مظلوم نموده .

سیم : آن مظلوم را در دنیا هلاک کرده ، به جهت اذیتی که به او رسانیده ، و تضییع حق او کرده» . (۳)

فرمود : «هر که همراه ظالمی برود ، از برای اعانت و یاری کردن او ، و داند که او ظالم است ، آن کس از اسـلام بیرون رفته و داخل کفر شده» . (۴)

و نیز از آن جناب مروی است که : «چون روز قیامت شود منادی نـدا کنـد که کجایندظالمان و کسانی که شبیه و مانند ظالمان اند ؟ حتی آن کسـی که قلمی از برای ایشان تراشیده ، یا دواتی به جهت ایشان «لیقه» کرده ؟ پس همگی را در تابوتی از آهن جمع سازند و در آتش

۱- ۳۰. بحار الانوار ، ج ۷۵ ، ص ۳۱۲ ، ح ۱۶ . و کافی ، ج ۲ ، ص ۳۳۳ ، ح ۱۶ .
۲- ۳۱. بحار الانوار ، ج ۷۵ ، ص ۳۷۲ ، ح ۲۱ .
۳- ۳۲. بحار الانوار ، ج ۷۵ ، ص ۳۷۷ ، ح ۳۱ .
۴- ۳۳. بحار الانوار ، ج ۷۵ ، ص ۳۷۷ ، ح ۳۱

جهنم اندازند» . (۱)

و مراد از «شبیه ظالمان» ، کسانی هستند که به ظلم ایشان راضی باشند .

عدالت و فضیلت آن

عدالت

و مخفی نماند که ضد ظلم به این معنی ، عدالت به معنی اخص است . و آن عبارت است از : باز داشتن خود از ستم به مردمان ، و دفع ظلم دیگران به قدر امکان از ایشان . ونگاهداشتن هر کسی را بر حق خود .

و همچنان که اشاره به آن شده غالبا مراد از عدالتی که در اخبار و آیات ذکرمی شود ، این معنی است . و شرافت این صفت از حیز وصف بیرون ، و فضیلت آن از حدشرح و بیان افزون است . تاجی است و هاج ، که تارک مبارك هر پادشاهی به آن مزین گشت به منصب والای ظل اللهی سرافراز می گردد . و خلعتی است پر قیمت ، که قامت هرسلطانی به آن آراسته شد از میان همه خلایق به مرتبه جلیله عالم پناهی ممتاز می شود . ودر «دار الضرب» (۲) عنایت پروردگار ، این سکه مبارکه را به نام نامی هر نامداری زدند تاقیام قیامت نام نیك او زینت بخش صفحه روزگار ، و در دفتر خانه «مکرمت» (۳) آفریدگار ، این «توقیع وقیع» (۴) را به اسم «سامی» (۵) هر کامکاری رقم کردند ، ابد الدهر اسم همایون او «دره التاج» (۶) تارك سلاطین ذوی الاقتدار است .

و چگونه شرافت صفتی را بیان توان نمود که انتظام نظام بنی نوع انسان که اشرف انواع «اکوان» (۷) است به آن منوط ، و قوام سلسله هستی بنی آدم ، که افضل ابنای عالم است به آن مربوط . چه حضرت خداوند متعال ، و پادشاه لم یزل و

۱- ۳۴. بحار الانوار ، ج ۷۵ ، ص ۳۷۲ ، ح ۱۷ .

۲- ۱. جای سکه زدن پول .

۳- ۲. بزرگی .

۴- ۳. امضاء کردن با ارزش .

۵- ۴. عالی .

۶- ۵. مروارید روی تاج .

۷- ۶. هستی ، عالم وجود .

لاـ یزال ، – عز شانه ، وعظم سلطانه – چون به معماری قدرت کامله ، و سرکاری حکمت شامله ، در «مرز و بوم» (۱) عالم امکان ، شهرستان هستی را بنا نهاد . و به محصلی امر «کن» ، (۲) صحرانشینان بادیه عدم را به آنجا کوچانید هر طایفه را در جهتی ، و هر قومی را در محلی جای داد و در محله بالا ، هفت گنبد لاجوردی «سموات سبع» (۳) را افراشته ، خیل افلاکیان را در آنجا مقام فرمود . و در محله سفلی ، خانه هفت طبقه ارضین را بنا کرده ، فرقه خاکیان را در آنجاسکنی داده ، و به جهت بنی نوع انسان که با هر دو طایفه آشنا و مربوط ، و با هر دو فرقه منسوب و مخلوط است ، محله وسطی را تعیین . و در آنجا از «عناصر اربع» (۴) ، درهای چهار باغ گذارد صحن و ساحت ربع مسکون.و چهار جوی دریاچهٔ«سبعهٔ ابحر» (۵) را طرح ریخته.آدم أبو البشر را با ایل و«الوس» (۶) به آنجا فرستاد . و جمله مادیات را به خدمت ایشان مامور ساخت . خورشید درخشان را به رتبه خوان سالاری سرافراز ، و ماه تابان را به منصب مشعلداری ممتاز ، ابر آزادی را «راویه» (۷) سقائی بر دوش نهاد ، و بادبهاری را جاروب فراشی به دست داد .

ابر و باد و مه و خورشید و فلک درکارند** تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری

و این طایفه را چون جامه حیاتشان تاروپود شهوات بافته ، و تار حیاتشان به رشته طول امل تافته است . و این معنی هر یکی را در تحصیل مراد به

۱- ۷. جا و سرزمین

۲- ۸. اشاره است به آیه شریفه : «انما امره اذا اراد شیا ان یقول له کن فیکون» . یس ، (سوره ۳۶) آیه ۸۲ .

۳- ۹. آسمانهای هفتگانه .

۴- ۱۰. عناصر به معنی مواد ، (در پیش قدماء باد و خاك و آب و آتش بودند) .

۵- ۱۱. دریاهای هفتگانه .

۶- ۱۲. طایفه ، قبیله .

۷- ۱۳. مشگ بزرگی که در آن آب را حمل و نقل می کنند .

ارتکاب صد گونه فساد «داعی» ، (۱) و از تحریفشان از جاده مستقیم انصاف «ساعی» (۲) است . و از این جهت ناپاکان بی باک را بر مال «عجزه» ، چشم طمع باز ، و اقویا را به گریبان ضعفا دست تعدی دراز می گردد . و به این سبب امر معیشت تباه ، و دست از دامن مقصود که تعمیر خانه آخرت است کوتاه می شود . لهذا ناچار است از سرکرده مطاعی ، و فرماندهی لازم الاتباعی ، که فقراء و زیردستان در کنف حمایتش از شر اشرار ایمن و محفوظ ، ودر سر سفره عدالتش از نعمت آسوده گی بهره مند و محفوظ باشند .

و بنابر این ، حضرت حکیم علی الاطلاق از غایت مرحمت و «اشفاق» (۳) بر خلق هرکشوری سروری ، و بر اهل هر دیاری سالاری گماشته . و سررشته نظام مهام هر جماعتی را در کف کفایت صاحب دولتی گذاشته ، که شب و روز با دیده محبت بیدار نگاهبان اوضاع روزگار بوده و نگذارد که دست تعدی «جور کیشان» ، گونه احوال درویشان رابه ناخن ستم خراشد . و زور بازوی زبر دستی اهل فساد ، به تیشه بیداد نخل مرادزیردستان را درهم تراشد .

پس سلاطین عدالت شعار ، و «خواقین معدلت اثار» (۴) از جانب حضرت مالک الملک برای رفع ستم و پاسبانی عرض و مال اهل عالم ، معین گشته ، از کافه خلایق ممتاز ، و ازاین جهت به شرف خطاب «ظل اللهی» سر افراز گردیده اند ، تا امر معاش و معاد زمره عباددر انتظام ، و سلسله حیاتشان را قوام بوده باشد .

و از این جهت در آیات بسیار و اخبار بی شمار ، امر به

۱- ۱۴. انگیزه .

۲- ۱۵. کوشا .

۳- ۱۶. مهربانی

۴- ۱۷. پادشاهان با نشانه های دادگری .

عدل و داد و مدح و ترغیب برآن شده ، چنان که حضرت پروردگار - جل شانه - می فرماید :

ان الله یامر بالعدل و الاحسان

یعنی : «به درستی که : پروردگار ، امر می کند به عدالت و نیکوئی با یکدیگر کردن . (۱) و دیگر می فرماید :

ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها و اذا حکمتم بین الناس ان تحکموا بالعدل

یعنی : «به درستی که : خدا امر می فرماید شما را که : امانتهای مردم را به صاحبانش رد نمائید . و چون در میان مردم حکم کنید به عدل و راستی حکم نمایید» . (۲)

و از حضرت فخر کاینات ، مروی است که : «عدالت کردن در یک ساعت بهتر است ازعبادت هفتاد سال ، که جمیع روزهای آن را روزه بدارد . و همه شبهای آن را به عبادت و طاعت احیا نماید» . (۳)

و نیز آن حضرت فرموده که : «هر صاحب تسلطی داخل صبح شود و قصد ظلم بااحدی نداشته باشد حق - تعالی - جمیع گناهان او را می آمرزد» . (۴)

و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مروی است که : «هیچ ثوابی نزد خدای - تعالی - عظیم تر نیست از ثواب سلطانی که به صفت عدل موصوف ، و مردی که شیوه اونیکوئی و معروف باشد» .

و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مروی است که : «عدالت در کام پادشاهی که شیرینی آن را یافته باشد از شهد و شکر شیرین تر ، و در مشامش از مشک اذفر و عنبر خوشبوتر است» . (۵)

و نیز از آن

۱- ۱۸. نحل ، (سوره ۱۶) ، آیه ۹۰ .

۲- ۱۹. نساء ، (سوره ۴) ، آیه ۵۷ .

۳- ۲۰. بحار الانوار ، ج ۷۵ ، ص ۳۵۲ ، ح ۶۱ .

۴- ۲۱. کافی ، ج ۲ ، ص ۳۳۲ ، ح ۸ .

۵- ۲۲. کافی ، ج ۲ ، ص ۱۴۷ ، ح ۱۵ .

سرور ماثور است که : «پادشاه عادل ، بی حساب داخل بهشت گردد» . (۱)

گوینـد : «یکی از سـلاطین را شوق طواف خانه خدا و گذاردن حج بر خاطر غلبه کرد ، عازم سـفر حجاز گردید ، چون ارکان دولت بر این داعیه مطلع گشـته عرض کردنـد که : اگربـا حشم و سـپاه عزیمت این راه نمائیـد تهیه اسـباب آن متعـذر ، و اگر مخفف توجه فرمائیـدخطر کلی متصور است . علاـوه بر اینکه چون مملکت از وجود پادشـاه خـالی گردد ، انواع خلل در بنیان ملک حاصل گردد . و رعیت پایمال شوند .

سلطـان گفت : چون این سـفر میسر نمی شود چه کنم که ثواب حـج دریـابم ؟ گفتنـد : دراین ولاـیت عالمی هست که سالها مجاور حرم بوده و ادراک سـعادت چندین حج نموده ، شاید ثواب حجی از او توان خرید . سلطان خود به نزد آن عالم رفته و فیض صـحبت او را دریافته ، اظهار مطلب نمود . عالم گفت : ثواب حجهای خود را به تومی فروشم . سـلطان گفت : هر حجی به چنـد ؟ گفت : ثواب هر قـدمی که در آن زده ام به تمام دنیا . سـلطان گفت : من زیاده از قـدری انـدک از دنیا ندارم و آن خـود بهـای یـک قـدم نمی شـود ، پس ایـن سـودا چگـونه میسر می شـود ؟ عـالم گفـت : آسـان است ، سـاعتی که دردیـوان دادخواهی به عـدالت پردازی ، و کـار بیچارگان سازی و در دیوان دادخواهی ، به عـدالت پردازی ثواب آن را به من ده تا من ثواب شصت حج خود را به تو ارزانی دارم .

و در این معامله هنوز من صرفه برده

ص: ۷۳۵

۱- ۲۳. بحار الانوار ، ج ۷۵ ، ص ۳۳۷ ، ح ۵ .

خواهم بود» .

و اگر کسی دیده بصیرت بگشاید و به نظر حقیقت بنگرد می بیند که : لذت سلطنت وحکمرانی ، و شیرینی شهریاری و فرماندهی ، در عدل و دادخواهی و کرم و فریادرسی است .

عدل و کرم خسروی است ورنه گدائی بود*** بهر دو ویرانه ده ، طبل و علم داشتن

گویند وقتی که : اسکندر ذوالقرنین عزم جهانگیری نمود ، آثار تفکر از «ناصیه» (۱) خاطرش پیدا ، و غبار تکدر از آئینه ضمیرش هویدا می گردید .

ارسطو که وزیر آن حضرت بود و «ظهیر» (۲) آن دولت ، در مقام استفسار بر آمده عرض کرد : منت خدای را که امور ملك و سلطنت منتظم است . و خزائن «موفور» (۳) ، وممالك معمور ، سبب گرفتگی خاطر مبارك چیست ؟ فرمود : هر چه به نظر تامل می نگرم این عمر کوتاه و عرصه محقر دنیا را قابل آن نمی بینم که : سوار شوم و به تسخیر آن توجه نمایم . و مرا شرم می آید که سر همت به این سراچه فانی فرودآورم .

ارسطو گفت : در این چه شك که این محقر کالاـ ، نه در خور همت والاـ است ، سزاوارآن است که : وسعت ممالك عالم باقی را هم ضمیمه «ممالك محروسه» (۴) گردانید . وسلطنت بی زوال آن جهانی را نیز «وجهت» همت فرمایید . و چنانکه به ضرب تیغ جهانگشا ، ملك دنیا را به قبضه اقتدار در می آوری ، به برکت عدل عالم آرا ، دار الملك جهان بقا را نیز مسخر گردانی .

خلاصه اینکه فواید بسیار اخرویه و مثوبات جزیله صفت خجسته عدل ودادخواهی بالاترین فواید و از «فواضل» (۵) باقیات صالحات

ص: ۷۳۶

۱- ۲۴. پیشانی .

۲- ۲۵. پشتیبان

۳- ۲۶. فراوان .

۴- ۲۷. مملکت های نگهبانی شده .

۵- ۲۸. پسندیده ها .

است .

گر عدل کردی در این ملک و مال*** به مال و به ملکی رسی بی زوال

خدا مهربان است و بس دادگر*** ببخشا و بخشایش حق نگر

فواید دنیوی عدالت

و اما فوایـد دنیویه عدالت از آن بیشتر که به دستیاری خامه ، شـرح آن توان داد . و دردفتر و نامه بیان آن را توان نمود . و چند فایده آن قلمزد خامه دو زبان می گردد .

اول آنکه : به عقـل و نقل و تجربه و عیان ظاهر و روشن است که : این شـیوه پسـندیده مایه تحصـیل دوستی نزدیک و دور ، و باعث رسوخ محبت پادشاه و فرمانفر ما در دلهای سپاهی و رعیت است .

شهر و سپه را چو شوی نیکخواه*** نیک تو خواهد همه شهر و سپاه

دوم آنکه : به این صـفت خجسـته نام نیک پادشاه در اطراف و اکناف عالم مشهور ، وتا صفحه قیامت به بلند نامی مذکور می گردد . و هر لحظه دعـای خیری عایـد روح بزرگـوارش می شود . نمی بینی که زیـاده از هزار سـال است که «انوشـیروان» (۱) عـادل در بستر خـاک خفته و زبان اهل عالم به نام نامیش مزین ، و طناب عمر چنـدین هزار سـلطان به تیغ اجل گسسـته ، هنوز آوازه زنجیر عدلش در گنبد گردون پیچیده است .

سوم آنکه : شـیوه عدالت و دادخواهی ، باعث دوام و خلود سـلطنت می گردد ، چون دولت سـرای پادشاهان را پاسبانی از این هشیارتر ، و کاخ «رفیع البنیان» (۲) سلاطین رانگاهبانی از این بیدارتر نیست .

عدل باشد پاسبان نامها*** نی به شب چوبک زنان بر بامها

جناب مستطاب امیر المؤمنین علیه

---

۱ – ۲۹. انوشـیروان لقب خسـرو اول بیست و یکمین پادشـاه ساسـانی است که در سال ۵۳۱ میلادی به تخت نشسـت و در سال ۵۷۹ از دنیا رفت . رک : فرهنگ معین ، بخش اعلام

۲– ۳۰. بلند پایه .

السـلام می فرمایـد : «از ملوک و فرمانـدهان ، هر کس که به عدل و داد عمل کند خدای - تعالی - دولت او را در حصار امن خودنگاهدارد . و هر که جور و ستم نماید به زودی او را هلاک گرداند» .

و نیز از کلمات آن حضرت است :

«حسن السیاسه یستدیم الریاسه»

یعنی : «نگاهداری رعیت بر وجه نیکو کردن ، باعث دوام ریاست ، و بقای آن می گردد» . (۱)

چو سلطان به فرمان داور بود*** خدایش نگهبان و یاور بود

گزند کسانش نیاید پسند ***که ترسد که در ملکش آید گزند

چهارم آنکه : «شیمه» (۲) کریمه دادگری و صـفت خجسـته رعیت پروری سـبب خوشـی احوال روزگـار ، و بـاعث آبادی هر کشور و دیار است .

به قومی که نیکی پسندد خدای*** دهد خسرو عادل نیکرای

چو خواهد که ویران کند عالمی*** نهد ملک در پنجه ظالمی

حتی اینکه حسن نیت پادشاه را نیز در این معنی تاثیری عظیم ، و دخلی تمام است .

چنان که کلام صدق نظام امیر المؤمنان علیه السـلام بدان تصـریح فرموده که : «اذاتغیرت نیه السلطان تغیر الزمان» یعنی : «چون نیت پادشاه ، از نیکی منحرف گردد ، احوال زمانه فاسد ، و اوضاع روزگار تباه می گردد» . (۳)

چو نیت نیک باشد پادشه را ***گهر خیزد به جای گل گیه را

فراخیها و تنگیهای اطراف*** ز عدل پادشاه خود زند لاف

پنجم آنکه : پادشاه کشوری که به عدالت مشهور گردد بسا باشد که پادشاهان سایراقالیم را «عرق حمیت» (۴) به حرکت آمده ایشان نیز طریقه دادگستری

۱- ۳۱. غرر الحکم (مترجم) ، ج ۱ ، ص ۳۷۷ ، ح ۱۶ .

۲- ۳۲. خوی و عادت .

۳- ۳۳. غرر الحکم (مترجم) ، ج ۱ ، ص ۳۱۱ ، ح ۳۷ .

۴– ۳۴. رگ ، غیرت .

و رعیت پروری پیشنهاد خود ساخته و او نیز در ثواب همه اینها شریک خواهد بود . و باشد که سپاهی و رعایای سایر ممالک ، به واسطه عدالت این پادشاه ، بلاد خود را به کارکنان او سپارند ، وبه واسطه عدالت ، مملکت وسیع گردد .

ششم آنکه : پادشاهی که به عدالت موصوف ، و به دادخواهی معروف گردید ، او رادر اطراف و اقطار عالم ، شان و شوکتی دیگر ، و در نظرها عظم و وقعی بیشتر است .

حرمت او در دلها متمکن ، و حشمت و بزرگی او در خاطرها رسوخ می کند .

و به این جهت ، شاه ولایت پناه فرمودند :

«تاج الملک عدله»

یعنی : «تاج پادشاه ، که به آن سرافراز ، و از عالمیان ممتاز است ، عدالت اوست» . (۱)

و هم از آن جناب مروی است که : «زین الملک العدل» یعنی : «زینت پادشاه ، عدالت است» . (۲)

آری : شهریاران ذوالاقتدار ، چه جامه در بر خواهند کرد که فاخرتر از جامه نیکنامی باشد ؟ و کدام کمر بر میان خواهند بست که قیمتی تر از کمر سعی و اهتمام در تمشیت «مهام» (۳) کافه انام بود ؟ پرتو کدام تاج و هاج به لمعان نور افسر عدل می تواند بود ؟ وکدام سریر بلند با کاخ دلهای معمور فقیران برابری تواند کرد ؟ «کمیتی» (۴) خوش خرام تراز خوش رفتاری با خلق خدا نتوان رسید . و گوشی بلند آوازتر از بلند آوازگی فریادرسی دادخواهان نتوان شنید . از مال دنیا چه به دست آید که بهتر از دلهای دردمندان باشد

۱- ۳۵. غرر الحکم (مترجم) ، ج ۱ ، ص ۳۴۷ ، ح ۱۲ .
۲- ۳۶. غرر الحکم (مترجم) ، ج ۱ ، ص ۴۲۶ ، ح ۲۳ .
۳- ۳۷. کارهای مهم .
۴- ۳۸. قراول و نگهبانی که سابقا چماق نقره به دست می گرفت و درب کاخ می ایستاد یا در موکب پادشاه و امراحرکت می کرد .

؟ واز اسباب بزرگی ، چه جمع خواهد شد که عزیزتر از خاطر مستمندان بود ؟ موکب شاهنشاهان را دور باشی چون راندن ظالمان از ساحت قرب خود نیست . و درگاه خسروان را «یساول» (۱) و چوبداری چون راه ندادن جور پیشگان به حضرت خود ، نی .

هفتم آنکه : عدالت و رعیت پروری ، باعث تحصیل دعای دوام دولت ، و خلودسلطنت می گردد . و همه رعایا و کافه «برایا» (۲) شب و روز به دعای او اشتغال می دارند . وبه این جهت از عمر و دولت برخوردار می گردد .

آری : آنچه از دعای رنگ زردان آید از شمشیر مردان نیاید . و کاری که از آه فقیران بر آید از نیزه دلیران نیاید .

دعای ضعیفان امیدوار*** زبازوی مردی به آید به کار

هر آن کاستعانت (۳) به درویش برد*** اگر بر فریدون زد از پیش برد

هشتم آنکه : چون پادشاه ، طریقه عدالت را پیشنهاد خود گردانید همه اصناف عالم فراغ بال به مکاسب و مقاصد خود اشتغال نمایند . و بازار علم و عمل را رونقی تازه ، وگلستان شریعت را طراوتی بی اندازه حاصل گردد . و به این جهت صاحب شریعت ، حفظو حراست او را نماید . همچنان که مکرر مشاهده می شود که هر فرمانروائی که سعی درحفظ ناموس شریعت نماید ، و آثار دین و ملت را رواج دهد ، دولت او دوام نماید . بلکه روزگار دراز دولت در دودمان او بماند . و اولاد و اعقاب او میوه درخت عدالت او راباچینند .

فصل : آثار و لوازم عدالت

آثار و لوازم عدالت

چون شآمت ظلم و ستم ، و فضیلت صفت خجسته عدالت معلوم شد

ص: ۷۴۰

۱- ۳۹. چوبداری را گویند که برای نظم صفوف و طرد و منع بیگانه ، در دربار ارباب دولت باشد .

۲- ۴۰. خلائق

۳- ۴۱. طلب کمک .

، بـدان که : ازبرای صـفت عدالت ، آثار و لوازمی چند است که طالب این صـفت را از آنها چاره نیست . و عدالت بدون آنها متحقق نمی شود . و ادای دین عدل و رعیت پروری ، وقضای حق جهانداری و دادگستری موقوف بر رعایت آن امور است .

اول آنکه : در هر حـالی از احوال به ذات پاک ایزد متعال متوکل ، و به فضل ورحمت بی غایت خداونـد - لم یزل و لا یزال - متوسـل بوده ، توفیق انجـام هرمهمی را بروجه صواب از درگاه حضـرت رب الارباب مسئلت نمایـد . و تمشـیت هر امری را به مشیت آن جناب ، منوط دانسته ، و روز و شب به زبان عجز و انکسار از دربار حضرت آفریدگار سلوک راه درست را طلبد .

دوم آنکه : در هر امری از امور،به قـدر مقدور پاس شـریعت «غرّا»، (۱) و حفـظ احکام ملّت بیضا را «مکنون» (۲) ضمیر «منیر» (۳) ، و پیشـنهاد خاطر حق پذیر گرداند ، تا در شماتت مخالفین بر اهل اسلام باز ، و زبان طعن و ملامت اعادی دین را بر خود دراز نگردانـد . وچون ملوک و سـلاطین ، پاس این معنی را بدارنـد ، و در ترویـج دین ، و اجرای حکم آن اهتمام نماینـد ، به حکم «النـاس علی دین ملوکهم» ، احـدی از حکـام و عمـال هر دیـار ، وسـایر متوطنین بلاـد را ، مجال انحراف ورزیـدن از آن نباشد . و از برکت دین «قویم» (۴) ، خانه دین و دنیای خود ، و کافه رعایا آباد و معمور گردد .

بلی :

به هر مرزوبومی کند روشبان*** بود گله اندر

ص: ۷۴۱

۱- ۴۲. درخشان .

۲- ۴۳. پوشیده .

۳- ۴۴. نورانی و درخشنده .

۴- ۴۵. استوار

قفایش روان

در عهد «سلیمان بن عبد الملک» که در خوردن ، حرص عظیم داشت ، پیوسته همت رابر تحصیل مطعومات لذیذه صرف می کرد . و هر حرفی ما بین رعایا منعقد می شد بیشتر ، از خوردنی ها سخن به میان می آوردند ، و به تحصیل ماکولات و مشروبات بر یکدیگرتفوق می جستند . ولی در عهد «عمر بن عبد العزیز» ، که اغلب اوقات او صرف تلاوت قرآن ، و نماز و روزه بود ، رعایا تتبع نموده در هر محفلی از عبادات تحقیق می کردند .

و یکدیگر را از این که دوش چند جزء قرآن خوانده ای و چند رکعت نماز گذارده ای اخبار می کردند . و از این معلوم می شود که : پادشاه را از عبادت رعایا حظی کامل ، ونصیبی وافر حاصل می شود .

سوم آنکه : فقط به بازداشتن خود از ارتکاب ظلم اکتفا ننماید ، بلکه احدی از رعیت و سپاهی و کارکنان و گماشتگان را مجال ارتکاب ظلم و ستم ندهد . و به حسن سیاست ، بساط امن و امان را گسترده ، ساحت مملکت و ولایت را از خس و خار گزند ظالمان مردم آزار به جاروب معدلت بروبد . چون هر ظلمی که در ولایت فرمانروائی بر مظلومی واقع شود فی الحقیقه دامنگیر او می شود .

که نالد ز ظالم که در دور توست*** که هر جور کو می کند جور توست

نه سگ دامن کاروانی درید ***که دهقان نادان که سگ پرورید

بلکه نیز به همین اکتفا ننموده حفظ و حراست اطراف مملکت را از دشمنان بر ذمه همت خود لازم شمارد . و در امنیت طرق و شوارع سعی خود را

مبذول فرماید .

چو دشمن خر روستائی برد*** ملک باج و ده یک چرا می خورد

حرامی خرش برد و سلطان خراج*** چه دولت بماند در آن تخت و تاج

چهارم آنکه : چون خواهد زمام اختیار جمعی از رعایا و فقرا را به دست کسی دهد ، و احدی را به تفویض شغلی و عملی ارجمند سازد ، همین به کفایت و کاردانی او درضبط و ربط مخارج و مداخل دیوانیه اکتفا ننماید ، بلکه ابتدا نقد گوهر او را بر محک اعتبار زده ، پاکی و ناپاکی او را امتحان فرماید . و انصاف و مروت او را ملاحظه نماید .

اگر رعیت را به ظالمی سپارد ، در امانتی که خدا به او سپرده خیانت کرده ، و ظلم و ستم رادیگری خواهد کرد ، و غبار بدنامی آن بر صفحات «و جنات» (۱) او خواهد ماند . و ادعای مظلومان نیز به او خواهد رسید .

بلی :

ریاست به دست کسانی خطاست*** که از دستشان دستها بر خداست

کسی باید از داور اندیشناک*** نه از رفع (۲) دیوان و زجر و هلاک

پنجم آنکه : خاطر خطیر را همین قدر جمع نفرموده و در استفسار احوال سلوک اونهایت اهتمام نماید . و کیفیت رفتار او را با رعایا تفحص فرماید . هر چه دامن تزویردراز ، در تلبیس و خدعه باز است . و در تفحص و تجسس ، احتیاط نموده از خبرداران خداترس ، و آگاهان قوی النفس خالی از غرض ، استفسار فرماید ، زیرا که : بسی باشد که جمعی را که مظنه عرض حال به خدمت صاحب اختیار

۱- ۴۶. جمع «وجنه» ، گونه ها و رخسارها

۲- ۴۷. برداشتن .

بوده بر شـهوت و مال فریفته باشد ، زیرا که : ظالم و شـریر پیوسـته در رضاجوئی مقربان پادشاه یا امیر ساعی هستند ، وبه انواع خـدمات ایشان را از خود راضـی می دارنـد . و باشـد طایفه ای که رشوت قبول نکننـد و از اهل تدین باشـند و ضـعف نفس و انـدیشه اقبت خود ، زبـان در کام خموشـی کشـیده یا از عاقبت اندیشـی از بیان واقع احتیاط کننـد . بلکه بر متکفلین مهام عباد لازم است که : همچنـان که از دقـایق احوال خود بـاخبر هسـتند ، نظر اطلاع بر کیفیت اوضـاع سایر ولایات دور دست نیز که حضرت عزت در زیر نگین حشمت ایشان درآورده افکنند .

الحاصـل ، صاحبـان اختیـار را از چگونگی سـلوک کارکنان خود در هر ناحیه و «بلوک» ، (۱) از نزدیـک و دور همیشه مطلع بودن لازم و ضروری است .

تا بود آگاه از احوال هر نزدیک و دور*** بر فراز تخت از آنجا داده ایزد شاه را

و از این جهت بود که سلاطین معدلت شعار ، و حکـام خیر آثـار را جاسوسـان وخبرگیران در اطراف و جوانب ولایات خود بوده ، تا ایشان را از احوال گماشـتگان ایشان باخبر سازند . و بسیار بود که به کسـی بر می خوردند و نام و نشان خود را از او پنهان کرده استفسار احوال مملکت را می نمودند .

ششم آنکه : حشـمت فرمانفرمائی و شوکت جهانبانی ، مانع از دادرسـی بیچارگان نشود . و از فریاد دادخواهان روی نگرداند . و از نـاله سـتمدیدگان نرنجـد . و تظلم بی ادبـانه فقیرانی که خـدا امرشان را به او محول فرموده گوش دهـد . و افغان بی تابانه ضعیفانی که پروردگار ، ایشان را

۱- ۴۸. ناحیه ای که شامل چند قریه باشد

به او محتاج کرده استماع نماید . به دورباش عظمت و جلال ، بی سر و پایان شکسته حال را از درگاه خود نراند . و راه آمد و شد گدایان پریشان را به «یساولان» (۱) درشت خو ، بر خود نبندد .

آری : هر که سر شد درد سرش باید کشید . و هر که سرور شد بر زیردستان بایدش بخشید . اگر او فریاد ایشان را گوش نکند چه بزرگی بر ایشان فرو شد ؟ و اگر او به دادایشان نرسد چه خراجی از ایشان بستاند ؟ رنج دست ایشان بر او گواراست اگر «عرضه» (۲) از دست ایشان بستاند . نام سروری بر او رواست اگر نامه ایشان را بخواند . سلطان ، حکم آفتاب دارد ، باید پرتو التفات خود را از هیچ ذره بی قدری دریغ ندارد . و این شیوه رامنافی بزرگی ندانند ، زیرا که : شانی اعظم از شان خدائی نیست . و جناب احدیت ازغوررسی احدی عار ندارد ، و دست رد بر سینه احدی نمی گذارد .

هر که آمد گو بیا و هر که خواند گو برو*** کبر و ناز حاجب و دربان در این درگاه نیست

تظلم رعیت ، نشان عدل پادشاه است . و به درد دل همه کس رسیدن لازمه مرتبه ظل الله . شکوه دادخواهان ، فریاد شاهی است . دلجوئی سر و پا برهنگان ، شکرانه صاحب کلاهی .

الا تا به غفلت نخسبی که نوم*** حرام است بر چشم سالار قوم

نیاید به نزدیک دانا پسند*** شبان خفته و گرگ در گوسفند

حرام است بر پادشه خواب خوش*** که باشد ضعیف از قوی بارکش

ص: ۷۴۵

۱- ۴۹. قراول و نگهبانانی که سابقا چماق نقره به دست می گرفتند و در درب کاخ می ایستادند .
۲- ۵۰. شکوه نامه

تو خوش خفته ای در حرم نیمروز*** غریب از برون گو به گرما بسوز

تو کی بشنوی ناله دادخواه*** به کیوان برت کله خوابگاه

چنان خسب کاید فغانت به گوش*** اگر دادخواهی برآرد خروش

اگر خوش بخسبد ملك بر سریر*** نپندارم آسوده خسبد فقیر

به بانگ دهل خواجه بیدار گشت ***چه داند شب بینوا چون گذشت

جناب مستطاب امیر المؤمنین علیه السلام در ایام تمکن خلافت ، روزها کار خلق ساختی و شبها به عبادت خالق پرداختی . بعضی عرض کردند : «یا امیر المؤمنین چرا این همه تعب بر خود قرار می دهی ؟ یا روز آسایشی فرمائید یا شب . فرمود : اگر روز آسایم ، کار رعیت ناساخته ماند و اگر شب آرامم ، کار من ناتمام ماند» .

پادشاه هوشمندی از یکی از اهل حال التماس پندی نمود . گفت : اگر سعادت دو جهان خواهی شبها در درگاه حق ، دادگدائی بده و روزها در بارگاه خود به دادگدایان برس .

تو هم بر دری هستی امیدوار*** پس امید بر در نشینان برآر

سلاطین عدالت پیشه را دادرسی مظلومان ، این قدر اهتمام بوده که پادشاه عادلی راثقل سامعه عارض شد و از نشنیدن فریاد دادخواهان غم و اندوه بر حاشیه ضمیرش نشست ، عاقبت ، رای عدالت اقتضایش چنان فرمان داد که : احدی جامه سرخ نپوشدمگر کسی که عرض حال داشته باشد ، تا به تدارک احوالشان قیام تواند نمود .

هفتم آنکه : چون شکوه مظلومی را شنید و حال ستمدیده ای به او رسید در تحقیق صدق و کذب آن تفحص نماید و به محض اینکه

بعضـی از رشوه خواران ، یاصاحب غرضان ، تکذیب او را کنند یا او را به ابلهی یا نادانی یا غرض نسـبت دهند اکتفانمايد ، و بعـد از آنکه صـدق واقعه بر او روشن شـد آنچه مقتضـای عـدالت باشـد در آن معمـول دارد ، و در رفع آن سـتم از آن مظلوم مسامحه ننماید .

در عهد داود پیغمبر علیه السـلام فرماندهی جبار بود ، آفریدگار عالم - جل شانه - به حضـرت داود علیه السـلام وحی فرسـتاد که : «برو به نزد آن جبـار و بگو که : من تو رابرای آن سـلطنت نـداده ام که مال دنیا بر روی هم جمع کنی ، بلکه به جهت آن زمـام فرمـانروائی را به دست تو داده ام که دادرسـی مظلومان کنی و نگـذاری که ناله دادخواهی ایشان به درگاه من رسـد . به درستی که من سوگنـد خورده ام به ذات مقـدس خودم که : یاری مظلوم کنم و انتقام کشم از کسـی که در حضور او سـتم بر مظلومی رفته و او نصرت وی نکرده» . (۱)

و قطع نظر از اخبـار ، چگونه بـا مروت و انصاف جمع می شود ؟ و کجا با مردی ومردانگی می سازد که بی رحم و سـتمکاری دست تظلم و تعـدی به گریبان بیچاره بینوائی افکنده باشد ، و آه و ناله او را به فلک رسانیده باشد ، و این معنی بر کسـی ظاهر شود وخداونـد عالم او را قـدرت بر دفع آن سـتم داده باشـد و با وجود این ، دل او به درد نیایـد ودر اعانت آن مظلوم مسامحه کند و آن بیچاره را گرفتار ظلم بگذارد و خود شبها باخاطر جمعی در بستر استراحت

۱- ۵۱. کافی ج ۲ ، ص ۳۳۳ ح ۱۴ ، قریب به این مضمون

آسایـد ! هـان ، هـان ای فرمانروایانی که روز را به عیش و طرب به شب می رسانیـد و شب را باصـدگونه استراحت به سـر می آوریـد ، یـاد آوریـد از سـتم رسـیدگان بیچـاره ، و مظلومان آواره که روزها در تعب و تصـدیع ، و شـبها از بیم ظلم و سـتم با هزارگونه غم و الم توام به سرمی رسانند .

ترا شب به عیش و طرب می رود*** چه دانی که بر وی چه شب می رود

بدار ، ای خداوند زورق در آب*** که بیچارگان را گذشت از سر آب

تو را کوه پیکر هیون (۱) می برد*** چه دانی پیاده که چون می رود

توقف کنید ای جوانان چست (۲)*** که در کاروان اند پیران سست

حکایت دادرسی نمودن سلطان محمود غزنوی

از سـلطان محمود غزنوی مشـهور است که : شبی در بستر استراحت خفت و در آن شب ، خواب پیرامون چشم او نگردید ، هر چنـد از پهلوئی به پهلوئی می غلطیـد دیـده اش به هم نمی رسـید . با خود گفت : همانا مظلومی در سـرای من به تظلم آمـده و دست دادخواهی او ، راه خواب را بر چشم من بسـته . پس پاسـبانان را گفت که : در گرد خانه من بگردید و بینید که مظلومی را می یابید بیاورید . پاسبانان ، اندکی تفحص کرده کسی رانیافتند . باز سلطان هر قدر سعی کرد خواب به دیده او نیامد ، بار دیگر ایشـان را امر به تجسـس نمود . تـا سه دفعه ، در مرتبه چهـارم خود برخـاست و بر اطراف دولت سـرای خودمی گشت تا گذارش به مسـجد کوچکی که به جهت نماز کردن امراء و غلامان در حوالی خانه سـلطان ساخته بودند افتاد ، ناله زاری شنید که از دل

۱- ۵۲. شتر تندرو .

۲- ۵۳. چالاک

بی قراری بر می آید ، و آه سردی شنید که از جان پردردی کشیده می شود ، نزدیک رفته دید بیچاره ای سر به سجده نهاده و از سوز دل خدا را می خواند . سلطان فغان برکشید که زنهار ای مظلوم ! دست دادخواهی نگهدار که من از اول شب تا حال خواب را بر خود حرام کرده تو رامی جویم و شکوه مرا به درگاه پادشاه عالم نکنی که من در طلب تو نیاسوده ام . بگو تا برتو چه ستم شده ؟ گفت که : ستمکار بی باکی شب پا به خانه من نهاده مرا از خانه بیرون کرده و دست ناپاکی به دامن ناموس من دراز کرده خود را به در خانه سلطان رسانیدم چون دستم به او نرسید عرض حال خود را به درگاه پادشاه پادشاهان کردم . سلطان را ازاستماع این سخن آتش در نهاد افتاده و چون آن شخص مشخص رفته و در آن شب ، جستن او میسر نبود ، فرمود : چون بار دیگر آن نابکار آید او را در خانه گذاشته به زودی خود را به من برسان . و آن شخص را به پاسبانان خرگاه سلطانی نموده گفت : هر وقت ازروز یا شب که این شخص آید اگر چه من خواب راحت باشم او را به من رسانید . بعد ازسه شب دیگر آن بدگهر به در خانه آن شخص رفته ، بیچاره به سرعت تمام خود را به سلطان رسانید . آن شهریار دادرس ، بی توقف از جا جسته با چند نفر از ملازمان ، خود رابه سر منزل آن مظلوم رسانیده اول فرمود تا چراغ را خاموش کردند . پس تیغ از میان کشیده آن بدبخت

را به قتل آورده و چراغ را طلبیده روی آن سیاه رو را ملاحظه کرده به سجده افتاد . آن مسکین ، زبان به دعا و ثنای آن خسرو معدلت آئین گشود و از سبب خاموش کردن چراغ و سجده افتادن استفسار کرد .

سلطان گفت : چون این قضیه مسموع من شد به خاطر من گذشت که : این کار یکی ازفرزندان من خواهد بود ، زیرا به دیگری گمان این جرئت نداشتم ، لهذا خود متوجه سیاست او گشتم که مبادا اگر دیگری را بفرستم تعلل نماید . و سبب خاموش کردن چراغ ، این بود که : ترسیدم اگر این ، یکی از فرزندان من باشد مهر پدری مانع سیاست گردد . و باعث سجده ، آن بود که : چون دیدم که بیگانه است ، شکر الهی کردم که فرزندم به قتل نرسید و چنین عملی از اولاد من صادر نگردید .

فرمانفرمایان روزگار باید در این حکایت تامل کنند و ببینند که : به یک دادرسی که در ساعتی از آن سلطان سرزد حال نزدیک به هزار سال است که نام او به واسطه این عمل ، در چندین هزار کتاب ثبت شده ، در منابر و مساجد ، این حکایت از او مذکور ، وخاص و عام ، آفرین و دعا بر او می فرستند ، علاوه بر فواید اخرویه و مثوبات کثیره .

بلی :

گر بماند نام نیکی ز آدمی*** به کزو ماند سرای زرنگار

حکایت دادرسی سلطان ملک شاه

و نیز منقول است که : سلطان ملک شاه سلجوقی ، در کنار زاینده رود شکار می نمود ، ساعتی در مرغزاری آسایش نمود . یکی از غلامان خاص

ص: ۷۵۰

، گاوی در کنار نهری دیدمی چرید ، آن را ذبح کرد و پاره ای از گوشتش را کباب نمود . آن گاو از پیره زنی بود که چهار یتیم داشت و وجه معیشت ایشان از شیر آن حاصل می شد . چون آن عجوزه ازاین واقعه مطلع شد دود از نهاد او بر آمد و مقنعه از سرکشیده بر سر پلی که گذرگاه آن سلطان بود نشست تا سلطان به آنجا رسید . با قد خمیده از جای جست و با دیده گریان روی به سلطان کرده گفت : ای پسر «الب ارسلان» ! اگر داد مرا در سر این پل نمی دهی درسر پل صراط دست دادخواهی بر آرم و ست خصومت از دامنت برندارم . بگو تا ازاین دو پل کدام را اختیار می کنی ؟ سلطان از هیبت این سخن بر خود بلرزید و پیاده گشته گفت : مرا طاقت سر پل صراط نیست بگو تا چه ستم بر تو شده ؟ پیره زال صورت حال رابه موقف عرض رسانید . سلطان متاثر گشته اول فرمود : تا آن غلام را به سیاست رسانیدند . و به عوض آن ماده گاو ، هفتاد گاو ، و به روایتی دویست گاو از سر کار خاصه به آن پیره زال دادند .

گویند که : چون ملک شاه از دنیا رفت آن پیره زال بر سر قبر او نشست و گفت :

پروردگارا ! من بیچاره بودم او مرا دستگیری کرد امروز او بیچاره است تو او رادست گیری کن .

یکی از نیکان ، سلطان را در خواب دیده گفت : خدا با تو چه کرد ؟ گفت : اگر نه دعای آن پیره زن بودی مرا

عذابی می کردند که اگر بر همه اهل زمین قسمت می نمودندهمگی معذب می شدند .

و این حکایت نیز مانند حکایت اول ، سزاوار است که باعث هوشیاری شهریاران گردد ، زیرا که : ایشان مبالغی خطیر خرج می کنند تا ولایتی را تسخیر کنند ، و در آنجاچند روزی خطبه به نامشان خوانده شود ، و روی سکه به نقش اسمشان مزین گردد . ونمی دانم کدام خطبه از این بلند آوازه تر که حال ، قرون بی شماری است که در جمیع منابر عالم به اسم سامی این دو سلطان خوانده می شود . و چه سکه از این نقش پاینده ترکه حال ، بسی روزگاران است که در دفاتر و کتب به نام نامیشان نقش می شود .

هشتم آنکه : نهایت اجتناب فرماید از گذاردن بدعتی ، چون اگر آن را نفعی باشد درزمانی اندک به سر خواهد آمد . و تا قیام یامت بدنامی و لعنت از برای او خواهد بود . وهمه روزه اثر بدی آن در قبر به او خواهد رسید . و هر لحظه موجب اشتداد عذاب اوخواهد شد .

چنان زی که ذکرت به تحسین کنند*** چو مردی نه بر گورت نفرین کنند

نباید به رسم بد آئین نهاد ***که گویند لعنت بر آن کاین نهاد

بسا نام نیکوی پنجاه سال*** که یک نام زشتش کند پایمال

نهم آنکه : چون از احدی خیانت یا خباثتی صادر شود ، یا در طریق خدمت ، خطاء یالغزشی سر زند تا ممکن باشد قلم عفو بر آن کشیده دیده التفات از آن پوشند . زیرا که : عفو جرایم ، از اشرف مکارم است .

ص: ۷۵۲

نـانچه جنـاب مسـتطاب امیر المؤمنین علیه السـلام فرموده انـد که : «جمـال السـیاسه العـدل فی الامره و العفو مع القـدره» یعنی : «جمال شهریاری و حسن مملکت داری ، عدل نمودن در فرمانفرمائی ، و با قدرت بر انتقام ، عفو فرمودن است» . (۱)

دهم : و آن عمـده لوازم ، بلکه موقوف علیه همه آنهـا است ، آن است که : مقصود ازمملکت داری و فرمـان فرمائی ، استیفای «حظوظ» نفسـانیه و پیروی لـذات و شـهوات جسـمانیه نباشـد . و عنان نفس را از «ملاهی» (۲) و «مناهی» (۳) بـاز دارد . و همه همت او برآسایش و آرایش مصروف نباشد .

سکندر که او ملک عالم گرفت*** پی جستن کام خود کم گرفت

حضرت امیر المؤمنین علیه السلام می فرماید که : «راس الافات الوله باللذات» یعنی : «سر همه آفتها ، شیفته شدن به لذتهاست» (۴) .

شنیدم که در وقت نزع روان ***به هرمز چنین گفت نوشیروان

که خاطر نگهدار درویش باش ***نه در بند آسایش خویش باش

نیاساید اندر دیار تو کس*** چو آسایش خویش خواهی و بس

اذا غدا ملک باللهو مشتغلا*** فاحکم علی ملکه بالویل و الخرب

یعنی : «چون پادشاه ، مشـغول لهو و لعب ، و مفتون لـذات نفس گردد ، و اوقات خود راصـرف آن سازد ، حکم کن که ملک آن تباه و ویران خواهد شد» .

بلی : آرایش ملک ، و پیرایه آن عدالت است . و آسایش سلطان ، از آسایش رعیت هیچ جامه بر قامت شهریاران برازنده تر از کسوت معدلت نیست . و هیچ تاجی رخشنده تر از افسر مرحمت نه .

۱- ۵۴. غرر الحکم (مترجم) ، ج ۱ ، ص ۳۷۴ ، ح ۷۶

۲- ۵۵. جمع «ملهی» ، آلت لهو .

۳- ۵۶. کارهای ممنوع و نهی شده .

۴- ۵۷. غرر الحکم (مترجم) ، ج ۱ ، ص ۴۱۲ ، ح ۲۳ .

شنیدم که فرماندهی دادگر*** قبا داشتی هر دو رو آستر

یکی گفتش ای خسرو نیک روز*** قبائی ز دیبای چینی بدوز

بگفت این قدر ستر و آسایش است*** چو زین بگذری زیب و آرایش است

چه زشت است پیرایه بر شهریار*** دل شهری از ناتوانی فکار

و مخفی نماند که : همچنان که بر شهریاران و ملوك ، معدلت گستری و رعیت پروری لازم ، و بر ایشان متحتم است که سایه شفقت و مرحمت بر سر کافه خلایق بگسترانندهمچنین بر کافه رعایا ، و عامه برایا واجب است که از جاده اطاعت و انقیاد ایشان انحراف جایز ندانسته همواره طریق یک رنگی و اخلاص ، مسلوك دارند . و اسامی سامیه ایشان را در «خلا» و «ملا» ، به تعظیم و تکریم بر زبان جاری سازند . و دعای آنها رابر ذمه خود لازم شمارند .

از حضرت امام موسی علیه السلام مروی است که فرمودند : «ای گروه شیعه ! خودرا ذلیل مسازید و به ورطه میندازید ، به سبب نافرمانی سلطان و فرمان فرمای خود ، پس اگر عادل است از خدای - تعالی - در خواست کنید او را پاینده بدارد . و اگر ظالم است ازدرگاه الهی مسئلت نمایید که او را به صلاح آورد ، که صلاح احوال شما در صلاح سلطان شماست . به درستی که : سلطان عادل ، به منزله پدر مهربان است . پس بپسندیدبرای او آنچه برای خود می پسندید ، و نپسندید برای او آنچه از برای خودنمی پسندید» .

و بالجمله وجود طبقه عالیه سلاطین ، از اعظم نعمای الهی ، و قدر

ایشان را ندانستن ، کفران نعمت غیر متناهی است . پس تخم اخلاص ایشان را در باطن کاشتن ، و ستون وجودشان را پیوسته به دو دست دعا داشتن بر عالمیان واجب است .

فصل : معالجه مرض ظلم و تحصیل ملکه عدالت

بدان که : مکرر مذکور شد که معالجه امراض نفسانیه ، به معجون مرکب از علم وعمل است . پس دفع صفت خبیثه ظلم ، و کسب فضیلت عدالت ، به علم و عمل می شود .

اما علاج علمی ، آن است که : در آنچه مذکور شد از مفاسد دنیویه و دینیه ظلم ، وفواید عدل تامل کند ، و همه را در دل خود جای دهد .

و بدان که : عدالت ، موجب نام نیک و محبت دور و نزدیک ، و دوام دولت ، و قوام سلطنت ، و آمرزش آخرت می گردد .

بلکه از اخبار مستفاد می شود که : «بدن سلطان عادل ، در قبر از هم نمی ریزد» . (۱)

و یاد آورد بدنامی ظلم و ستم ، و نفور طبع مردم از ظالم را . و بداند که : ظلم ، باعث تباهی دولت ، و ویرانی آن می شود . و دعای دعا کنندگان در حق او تاثیری نمی بخشد .

ببایست عذر خطا خواستن*** پس از شیخ و صالح دعا خواستن

دعای وی ات کی بود سودمند*** اسیران محتاج در چاه و بند

کجا دست گیرد دعای وی ات*** دعای ستمدیدگان در پی ات

و تامل کند اگر کسی بر او ظلم کند و کسی به داد او نرسد ، از برای او چه حالت خواهد بود ، آن بیچاره مظلوم نیز همین حال

۱- ۵۸. رک : کنز العمال ، ج ۶ ، ص ۲۰ ، خ ۱۴۶۵۸ .

را دارد .

میازار موری که دانه کش است*** که جان دارد و جان شیرین خوش است

و از روز درماندگی خود یاد آورد ، و به خاطر گذراند زمانی را که : دسترسی به تلافی آن نداشته باشد .

دایم گل این بستان ، شاداب نمی ماند*** دریاب ضعیفان را در وقت توانائی

و به نظر عبرت بر دنیا و دولت آن بنگرد . و احوال گذشتگان را یاد آورد . و به تحقیق بداند که : ظلم و ستم خواهد گذشت و بجز مظلمه و وبال و بدنامی و نکال از برای او نخواهد ماند . و سراپای جهان را سیر کند و بی وفائی دنیا را مشاهده نماید .

خبر داری از خسروان عجم*** که کردند بر زیردستان ستم

نه آن شوکت و پادشاهی بماند*** نه آن ظلم بر روستائی بماند

جهان ای پسر ملک جاوید نیست*** ز دنیا وفاداری امید نیست

نه بر باد رفتی سحرگاه شام ***سریر سلیمان علیه السلام

به آخر ندیدی که بر باد رفت*** خنک آنکه با دانش و داد رفت

نکوئی کن امروز چون ده تو راست*** که سال دگر دیگری کدخداست

هان ، هان ! به دولت و جاه ، مغرور نشوی . و به قوت و جاه ، فریب نخوری . چند روزدنیا را قابلیت نیست که به سبب آن ، مرتکب ظلم و ستم باید شد . و لذت این عاریت سراآن قدر نه که به جهت آن دل بیچارگان را توان افسرد .

مکن تکیه بر مسند و تخت خویش*** که هر تخت را تخته ای هست پیش

به بازوی بهمن

بر آسوده مار*** زروئین دژ افتاده اسفندیار

بهار فریدون و گلزار جم*** به باد خزان گشته تاراج غم

نسب نامه دولت کیقباد*** ورق بر ورق هر طرف برده باد

کجا رستم و زال و سیمرغ و سام*** فریدون و فرهنگ و جمشید و جام

زمین خورد و از خوردشان دیر نیست*** هنوزش ز خوردن شکم سیر نیست

چنین است رسم این گذرگاه را*** که دارد به آمد شد این راه را

یکی را درآرد به هنگامه تیز ***یکی را زهنگامه گوید که خیز

که داند که فردا چه خواهد رسید*** ز دیده که خواهد شدن ناپدید

که را رخت از این خانه بر در نهند*** که را تاج اقبال بر سر نهند

اما علاج عملی آنکه : پیوسته مطالعه اخبار و آثاری که در ذم ظلم و مفاسد آن ، ومدح عدل و فواید آن ، رسیده بکند . و آثار و کایت سلاطین عادل ، و کیفیات عدالت ایشان را مرور نماید . و با اهل علم و فضل مجالست نماید . و خود را خواهی نخواهی ازظلم و ستم منع نماید . و دادرسی فقرای مظلومین کند ، تا لذت عدالت را بیابد . و شیرینی شهد عدل در کامش درآید ، و این صفت فاضله ، ملکه او گردد .

صفت چهارم : ترک اعانت مسلمین و عدم اهتمام در امور ایشان

ترک اعانت مسلمین و عدم اهتمام در امور ایشان

و منشا این صفت ، اگر عداوت یا حسد باشد ، از رذایل قوه غضبیه خواهد بود . و اگر باعث آن ، کسالت ، یا بخل ، یا ضعف نفس باشد از نتایج قوه شهویه محسوب خواهد شد .

و بالجمله شکی نیست که

: این ، از رذایل صفات ، و از جمله مهلکات ، و علامت ضعف ایمان و باعث حرمان از درجات «جنان» (۱) است . و احادیث و اخبار در مذمت آن بسیار وارد شده .

و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مروی است که : «هر که مضایقه کند ازاعانت برادر مسلم خود و بر آوردن حاجت او ، مبتلا می شود به اعانت کردن کسی که در اعانت او گناه باشد و هیچ مزدی از برای او نباشد» . (۲)

و از حضرت صادق علیه السلام مروی است که : «هر مردی از شیعیان ما که یکی از برادران او به نزد او آید و از او در حاجتی استعانت جوید و آن مرد با وجود قدرت ، اعانت او را نکند خدا مبتلا سازد او را به اعانت کردن دشمنان ما ، تا به واسطه آن ، خدادر روز قیامت او را عذاب کند» . (۳)

و فرمود که : «هر مؤمنی منع نماید از مؤمن دیگر چیزی را که به آن محتاج باشد ، وآن شخص قادر بر رسانیدن آن به او باشد - از خود یا از جای دیگر - خدا در روز قیامت او را باز می دارد در حالتی که روی او سیاه و چشم او کبود و دستهای او به گردن بسته باشد . پس خطاب می رسد که : این است خیانتکاری که خیانت با خدا و پیغمبر نموده . پس امر می شود که : او را به جهنم افکنند» . (۴)

روزی آن سرور به جمعی که در خدمت او حاضر بودند فرمود : «چه شده است شمارا که استخفاف به ما می کنید ؟ مردی از اهل

۱- ۱. جمع «جنت» به معنی بهشت .
۲- ۲. کافی ، ج ۲ ، ص ۳۶۶ ، ح ۱ .
۳- ۳. کافی ، ج ۲ ، ص ۳۶۶ ، ح ۲ .
۴- ۴. کافی ، ج ۲ ، ص ۳۶۷ ، ح ۱ .

خراسان برخاست و عرض کرد : معاذ الله که ما استخفاف به تو یا به چیزی از فرموده تو کنیم . حضرت فرمود : تو یکی از آنهائی که به من استخفاف کردی . عرض کرد معاذ الله . حضرت فرمود : آیا نشنیدی که فلان شخص در نزدیکی منزل جحفه وقتی که می آمدی می گفت : مرا به قدر یک میل سوارکن که و الله خسته شده ام ، و تو سر راست نکردی ، پس استخفاف به او کردی . و هر که استخفاف به مؤمنی کند به ما استخفاف کرده است و حرمت خدای - عز و جل - را ضایع نموده است» (۱) .

و فرمود : «هر که به جهت حاجتی به نزد برادر خود رود و او قدرت بر روا کردن آن داشته باشد و روا نکند ، خدا بر او مسلط می کند افعی را که انگشت ابهام او را در قبر بگزد ، تا روز قیامت» . (۲)

و از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام منقول است که : «هر که به نزد مردی ازبرادران خود رود و پناه بر او برد به جهت کاری ، و او با وجود قدرت ، او را پناه ندهد ، به تحقیق که قطع ولایت خدا را کرده است» . (۳)

و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مروی است که : «هر که اهتمام دردرست کردن و اصلاح امور مسلمانان نداشته باشد مسلمان نیست ، به شرط قدرت» . (۴)

فصل : اهتمام در ثواب قضای حوائج مسلمین و اعانت بر ایشان

ضد این صفت ، اهتمام داشتن در قضاء حوائج مسلمین ، و سعی در اعانت وبرآوردن مهمات ایشان است . و این ، از صفات شریفه ، و

ص: ۷۵۹

۱- ۵. وسائل الشیعه ، ج ۸ ، ص ۵۹۲ ، ح ۱

۲- ۶. کافی ، ج ۲ ، ص ۱۹۴ ، ح ۵ .

۳- ۷. کافی ، ج ۲ ، ص ۳۶۶ ، ح ۴ .

۴- ۸. کافی ، ج ۲ ، ص ۱۶۳ ، ح ۱ .

ثواب به جا آوردن آن بی حد و نهایت است .

طریقت بجز خدمت خلق نیست***به تسبیح و سجاده و دلق (۱) نیست

ره نیک مردان آزاده گیر*** چو استاده ای دست افتاده گیر

حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که : «هر که یک حاجت برادر خود رابر آورد ، چنان است که در همه عمر خود خدا را خدمت کرده است» . (۲)

و فرمود : «هر که راه رود به جهت حاجت برادر خود در یک ساعت از شب یا روز ، خواه آن را بر آورد یا نه بهتر است از برای او از اعتکاف دو ماه» . (۳)

و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مروی است که : «هر که برود در پی بر آوردن حاجت برادر مسلم خود ، خدای - تعالی - هفتاد و پنج هزار ملک را امرمی فرماید که او را سایه بیندازند . و هیچ قدمی بر نمی دارد مگر این که خدا از برای اوحسنه می نویسد و سیئه را محو می کند . و درجه او را بلند می گرداند . و چون از حاجت او فارغ شد ثواب حج و عمره از برای او ثبت می کند» . (۴)

و فرمود : «هر که برادر او حاجتی به نزد او بیاورد و او نتواند روا کند و دل او مشغول شود به اینکه اگر می توانست روا کند روا می کرد خدای - تعالی - به این جهت او را داخل بهشت می کند» . (۵)

و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مروی است که : «هر که بر آورد حاجتی از برادر مؤمن خود را ، خدای - تعالی - در روز قیامت صد

۱- ۹. پوستین و جامه درویشی .

۲- ۱۰. بحار الانوار ، ج ۷۴ ، ص ۳۰۲ ، ح ۴۰ .

۳- ۱۱. احیاء العلوم ، ج ۲ ، ص ۱۸۵ .

۴- ۱۲. کافی ، ج ۲ ، ص ۱۹۷ ح ۳

۵- ۱۳. کافی ، ج ۲ ، ص ۱۹۶ ، ح ۱۴ .

هزار حاجت او رابر می آورد ، که یکی از آنها داخل کردن اوست به بهشت . و یکی دیگر آن است که : خویشان و برادران و آشنایان او را داخل بهشت می کند ، اگر دشمن اهل بیت نباشند» . (۱)

یکی خار پای یتیمی بکند*** به خواب اندرش دید صدر خجند (۲)

همی گفت و در روضه ها (۳) می چمید (۴)*** کزان خار بر من چه گلها دمید

و فرمود : «بر آوردن حاجت برادر مؤمن ، بهتر است از آزاد کردن هزار بنده . و سوارکردن هزار پیاده ، که در راه خدا جهاد کنند» . (۵)

و فرمود که : «برآوردن حاجت برادر مؤمنی محبوب تر است در نزد خدا از بیست حج ، که صاحب آن در هر حجی صد هزار دینار در راه خدا انفاق کرده باشد» . (۶)

و فرمود : «هر که این خانه را یک طواف کند ، شش هزار حسنه از برای او نوشته می شود . و شش هزار سیئه از او محو می شود . و شش هزار درجه بلند می شود . وشش هزار حاجت او برآورده می شود . و چون به نزدیک «ملتزم» ، - که موضعی است ازدیوار خانه - رسد هفت در بهشت بر او گشوده می شود .

راوی گوید عرض کردم که : فدای تو شوم ، این فضیلت همه در طواف است ؟ فرمودبلی . و خبر دهم ترا به بهتر از این ، بر آوردن حاجت مسلمانی افضل است از ده طواف» . (۷)

و فرمود : «هر مؤمنی که حاجتی به نزد برادر خود آورد ، پس به درستی که این رحمتی است که خدا به سوی او

۱- ۱۴. کافی ، ج ۲ ، ص ۱۹۳ ، ح ۱ .
۲- ۱۵. از شهرهای معروف ماوراء النهر است که شهری به نظافت و پاکی و پرمیوه بودنش در آنجا نیست .
۳- ۱۶. باغها و گلستانها .
۴- ۱۷. با ناز راه می رفت .
۵- ۱۸. کافی ، ج ۲ ، ص ۱۹۳ ، ح ۳ .
۶- ۱۹. کافی ، ج ۲ ، ص ۱۹۳ ، ح ۴ .
۷- ۲۰. کافی ، ج ۲ ، ص ۱۹۴ ، ح ۸ .

رانـده و از برای او سـبب سـاخته است . پس اگر آن حـاجت را بر آورد ، رحمت را قبول کرده است . و اگر آن حاجت را رد کند - با وجودقدرت او بر قضای آن - از خود رد کرده است رحمتی را که خدا به سوی او فرستاده بود» . (۱)

و فرمود : «هر که راه رود در پی بر آوردن حـاجت برادر مؤمن خود ، از برای خـدا تـا آن را بر آورد ، خـدای - تعالی - ثواب حـج و عمره مقبول ، و روزه دو ماه از ماههای حرام ، و اعتکاف دو ماه در مسـجد الحرام به جهت او می نویسـد . و کسـی که برود در پی روا کردن حاجت برادر خود و آن حاجت برآورده نشود ، ثواب یک حج مقبول خدا به جهت او می نویسد» . (۲)

و حضـرت موسـی بن جعفر علیه السـلام فرمود که : «از برای خـدا در روی زمین بندگانی است که سـعی می کنند در حاجات مردم ، ایشان انـد که در روز قیامت از هرخوف و ترسـی ایمن انـد . و هر که سـروری در دل مؤمنی داخل کنـد ، خـدا در روز قیامت دل او را شاد می گرداند» . (۳)

کسی نیک بیند به هر دو سرای*** که نیکی رساند به خلق خدای

خدا را بر آن بنده بخشایش است*** که خلق از وجودش در آسایش است

و اخبار بر این مضامین بسـیار است ، که شـرح دادن همه آنها ممکن نیست . و خود این مطلب چندان ظاهر است که احتیاج به بیان ندارد ، زیرا همه مردمان ، بندگان خداوندمنان اند ، و هر که با بنده کسی نیکی کند

۱- ۲۱. کافی ، ج ۲ ، ص ۱۹۳ ، ح ۵

۲- ۲۲. کافی ، ج ۲ ، ص ۱۹۵ ، ح ۹ .

۳- ۲۳. کافی ، ج ۲ ، ص ۱۹۷ ، ح ۲ .

همانـا بـا او کرده است . بلکه بسـا باشـد که مولاـ ازنیکی کردن به بنـده او خشـنودتر می شـود از نیکی کردن به خود او . پس کسی که رضای خدا را جوید ، در کارگذاری بندگان او نهایت اهتمام را به جا می آورد .

غم جمله خور در هوای یکی*** مراعات صد کن برای یکی

و هر که را حق - سبحانه و تعالی - اقتدار آن داد که کار مسلمانی را بسازد ، باید به شکرانه آن ، به «طی امر» (۱) آن پردازد .

چو خود را قوی حال بینی و خوش*** به شکرانه ، بار ضعیفان بکش

ثواب اعانت بر مسلمین و برآوردن حاجات ایشان

و شـکی نیست که : برآوردن حاجات برادران دینی موجب سـرور و خوشـحالی ایشان می گردد . و ثواب مسـرور کردن برادر ایمانی نیز از حـد و نهایت بیرون است . شاد کردن دلی بهتر از آباد کردن کشوری است . دلهای غمناك ، خانه خداونـد پاك است . پس کسـی که آن را به شادی مرمت کند خانه خدا را مرمت کرده است . و هر کسـی را نسبت بندگی خداست ، و هر که بنده کسی را شاد کند ، مولای او را شاد کرده است .

از حضـرت امـام همـام جعفر بن محمـد الصـادق علیه السـلام مروی است که : «هر که سـرور داخل دل مؤمنی کنـد ، حضـرت رسـول صـلی الله علیـه و آلـه را مسـرور کرده است . و هر که رسـول را مسـرور کنـد ، خـدا را مسـرور کرده است . و همچنین غمناك ساختن مؤمن» . (۲)

و نیز از آن سرور مروی است که : «هر که فریاد رسی کند مؤمن مضطری را

۱- ۲۴. پیمودن

۲- ۲۵. کافی ، ج ۲ ، ص ۱۹۲ ، ح ۱۴ .

در وقت گرفتاری او ، و او را از غم فرج دهـد ، و یاری کنـد او را به بر آوردن حاجت او ، خدای - تعالی - می نویسد از برای او هفتاد و دو رحمت خود را ، که یکی را در دنیا به اومی رساند و به آن امر معیشت او را به اصلاح می آورد . و هفتاد و یک دیگر را ذخیره می کند از برای روز قیامت و هولهای آن روز» . (۱)

و از سلطان سریر ارتضا علی بن موسی الرضا علیه السلام مروی است که : «هر که شادکند مؤمنی را از غم و اندوه ، شاد می کند خدای - تعالی - دل او را در روز قیامت» . (۲)

و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که : «هر که شاد کنـد مؤمنی را ، مرا شادکرده است . و هر که مرا شاد کند ، خدا را شاد کرده است» . (۳)

و فرمود که : «محبوب ترین اعمال در نزد خداوند متعال - جل شانه - شاد کردن مؤمنان است» . (۴)

و از حضرت امام محمـد باقر علیه السلام مروی است که : «در آن چیزهائی که خداونـد - سبحانه - با بنده خود موسی علیه السلام راز گفت این بود که : فرمود مرابندگانی است که بهشت خود را بر ایشان مباح فرموده ام ، و ایشان را در بهشت صاحب اختیار خواهم ساخت . موسی عرض کرد : پرودگارا ! ایشان چه طایفه اند ؟ فرمود : کسی است که دل مؤمنی را شاد سازد سپس آن حضرت فرمود که : «شخص مؤمنی در مملکت پادشاه جباری بود ، آن جبار قصد او کرد

۱- ۲۶. کافی ، ج ۲ ، ص ۱۹۹ ، ح ۱ .
۲- ۲۷. کافی ، ج ۲ ، ص ۲۰۰ ، ح ۴ .
۳- ۲۸. کافی ، ج ۲ ، ص ۱۸۸ ، ح ۱ .
۴- ۲۹. کافی ، ج ۲ ، ص ۱۸۹ ، ح ۴ .

، آن مؤمن فرار کرد به ولایت کفار ، و به خانه مرد مشرکی فرود آمد . و آن شخص مشرک وی را جای داد و بااو مهربانی کرد و میهمانی او نمود . و چون هنگام وفات آن شخص کافر رسید پروردگارعالم به او وحی فرستاد که : قسم به عزت و جلال خودم که اگر در بهشت تو را راه می بود - یعنی کافر نمی بودی - ترا در آنجا ساکن می کردم ، اما بهشت حرام است بر کسی که مشرک بمیرد ، و لیکن ای آتش دوزخ ! او را بترسان و حرکت ده و لیکن اذیت مرسان . وروزی از دو طرف روز به او خواهد رسید» . (۱)

و نیز آن حضرت فرمود که : «چنان نپندارد کسی از شما که چون مؤمنی را شاد کردفقط او را شاد کرده است ، نه ، بلکه و الله ما را شاد کرده است . بلکه و الله پیغمبر خدا راشاد کرده است» . (۲)

و فرمود که : «چون مؤمن از قبر خود بیرون آید با او «مثالی» (۳) بیرون خواهد آمد وبه او خواهد گفت : بشارت باد تو را به کرامت و سرور از جانب خدا . آن مؤمن خواهدگفت : خدا ترا به خیر بشارت دهد . پس آن مثال همراه او خواهد رفت و او را بشارت خواهد داد . و چون به امر هولناکی رسند گوید : این از تو نیست . و چون به خوبی رسندگوید : این از تو است . و از او جدا نخواهد شد تا او را به مقام حضور باری - تعالی - باز دارد . پس

۱- ۳۰. کافی ، ج ۲ ، ص ۱۸۸ ، ح ۳

۲- ۳۱. کافی ، ج ۲ ، ص ۱۸۹ ، ح ۶ .

۳- ۳۲. شیخ و جسم مثالی . (فلاسفه معتقدند که : عالم مثال و اشباح ، عالمی است میان عالم ارواح و عالم اجسام ، که شبیه به عالم اجسام است . مثل صورت در آیینه که جسم به نظر می آید اما جسم نیست . و ارواح بعد از مفارقت ابدان مثالی می مانند تا قیامت) . رک : فرهنگ معارف اسلامی ، ج ۳ ، ص ۱۶۸۷ .

چون امر الهی رسد که او را به بهشت برند ، آن مثال خواهد گفت که :

بشارت باد ترا ، که خدای - تعالی - امر فرموده تو را به بهشت برند . آن مؤمن گوید خداتو را رحمت کند تو کیستی که با من همراهی کردی و مرا بشارت رسانیدی ؟ گوید : من آن سروری هستم که در دنیا مرا داخل دلهای برادران خود می کردی . خدای - تعالی - مرا خلق کرد که تو را بشارت رسانم و در تنهائی انیس تو باشم» . (۱)

و این قدر که از برای ادخال سرور بر برادران دینی فضیلت و ثواب وارد شده است همان قدر معصیت و عذاب در اندوهگین کردن آنهاست . و کسی که شاد شود از غمناکی بندگان خدا ، خبیث النفس و ناپاک طینت است .

و شکی نیست که : این صفت ، ناشی از خباثت نفس است . و بسیاری از خبیث طبعان ، به این صفت مبتلا هستند ، و در پی آن اند که اخبار موحشه را به مردم رسانند . و چون خبری شنیدند که موجب غم و اندوه کسی است ، آرام نمی گیرند تا آن خبر را به او رسانند .

صفت پنجم : کوتاهی و مسامحه کردن در امر به معروف و نهی از منکر

کوتاهی و مسامحه کردن در امر به معروف و نهی از منکر

و سبب آن یا ضعف نفس است ، یا طمع مالی . و آن از جمله مهلکات است . و ضررآن عام ، و فساد ، آن تام است ، زیرا اگر بساط امر به معروف و نهی از منکر پیچیده شود ، واساس آن برچیده شود ، آیات نبوت از میان مردم بر طرف ، و احکام دین و ملت ضایع و تلف می گردد

۱- ۳۳. کافی ، ج ۲ ، ص ۱۹۰ ، ح ۸

. و جهل و نادانی عالم را فرو می گیرد . و ضلالت و گمراهی ظاهرمی شود . و آثار شریعت رب العالمین فراموش ، و چراغ آیین سید المرسلین خاموش ، فتنه و فساد شایع ، و ولایت و اهل آنها نابود و ضایع می گردند .

و از این جهت است که می بینی و می شنوی که : در هر روزگاری که قوی النفس دینداری که حکم او نافذ و جاری بود ، از علمای صاحب دیانت ، یا امرای صاحب سعادت از پی این کار دامن همت بر میان زد ، و در راه دین و آئین از ملامت وسرزنش مردمان اندیشه نکرد ، همه مردمان به طاعات و «مبرات» (۱) راغب ، و تحصیل علم و عمل را طالب شدند . و برکات از آسمان بر ایشان نازل ، و خیر دنیا و آخرت ایشان را حاصل شد . و در هر زمانی که عالم عاملی ، یا سلطان عادلی همت بر این امرخطیر نگماشت ، و این کار عظیم را سهل انگاشت ، امر مردم فاسد ، و بازار علم و عمل کاسته گشته مردم به لهو و لعب مشغول ، و به هوا و هوس گرفتار ، و خود سر شدند . و یادخدا و فکر روز جزا را فراموش ، و از باده معاصی و ملاهی مست و مدهوش گشتند .

و به این سبب در آیات و اخبار ، مذمت بسیار بر ترک امر به معروف و نهی از منکر شده .

خدای - تعالی - می فرماید :

«لو لا ینهیهم الربانیون و الاحبار عن قولهم الاثم و اکلهم السحت لبئس ما کانوا یصنعون»

یعنی :

۱- ۱. خوبیها .

«چرا نهی نمی کنند علماء و دانایان ، ایشان را از گفتار گناه و خوردن حرام ؟ هر آینه بدکاری است آنچه می کنند» . (۱)

و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مروی است که : «هیچ قومی نیست که معصیت کنند و در میان ایشان کسی باشد که قدرت داشته باشد ایشان را منع کند ونکند ، مگر بیم آن است که خدای - تعالی - فروگیرد ایشان را به عذابی که از نزد او نازل می گردد» . (۲)

و نیز از آن سرور منقول است که فرمود : «باید البته امر به معروف و نهی از منکرنمایید . و الا بدان شما بر شما مسلط می شوند . پس خوبان شما دست به دعا بر می دارند ودعای ایشان به درجه اجابت نمی رسد» . (۳)

و فرمود که : «خدا عذاب نمی کند خواص را به گناه عوام ، تا معاصی در میان ایشان ظاهر و هویدا گردد و خواص را قدرت بر انکار آنها باشد و انکار نکنند» . (۴)

و از حضرت امیر مؤمنان علیه السلام منقول است که فرمود : «به درستی که کسانی که پیش از شما به هلاکت رسیدند بدان واسطه بود که مرتکب معاصی شدند ، و علمای ایشان آنها را نهی نکردند ، چون معصیت ایشان به طول انجامید عقوبات الهی بر ایشان نازل گردید» . (۵)

و فرمود که : «امر به معروف و نهی از منکر ، دو مخلوق اند از خلقهای الهی ، پس هر که یاری کند آنها را خدا او را عزیز کند . و هر که ذلیل کند آنها را خدا او را ذلیل کند» . (۶)

و نیز از کلمات

۱- ۲. مائده ، (سوره ۵) ، آیه ۶۳ .

۲- ۳. محجه البیضاء ، ج ۴ ، ص ۹۸ . و احیاء العلوم ، ج ۲ ، ص ۲۷۰ .

۳- ۴. تهذیب الاحکام ، ج ۶ ، ص ۱۷۶ .

۴- ۵. محجه البیضاء ، ج ۴ ، ص ۱۰۰

۵- ۶. بحار الانوار ، ج ۱۰۰ ، ص ۷۴ ، ح ۱۱ .

۶- ۷. بحار الانوار ، ج ۱۰۰ ، ص ۷۵ ، ح ۲۱ .

آن حضـرت اسـت که : «هر که ترک کنـد انکـار منکر را به دل و دست و زبـان ، او مرده ای است در میـان زنـدگان» . (۱) و فرمود که : «رسول خـدا ما را امر کرد که ملاقات کنیم با اهل معاصـی با روهای درهم کشـیده» . (۲) و از حضرت امام محمد باقر علیه السـلام مروی است که : «خداوند عالم به شـعیب نبی وحی فرستاد که : من صد هزار نفر از قوم ترا عذاب خواهم کرد ، چهل هزار نفر بدان ، و شـصت هزار نفر از نیکان . عرض کرد که : پروردگارا ! نیکان را چرا ؟ خطاب رسید : به جهت آنکه «مماشات» (۳) و سـهل انگاری با اهل معصیت کردند و به غضب من غضبناک نگشتند» . (۴) و حضرت امام جعفر صادق علیه السـلام فرمود که : «پاکیزه نشد طایفه ای که ازاقویای ایشان حق ضـعفای ایشان گرفته نشد» . (۵) و از آن حضرت مروی است که : «خـدای - تعـالی - دو ملـک را فرسـتاد به شـهری که آن را بـا اهلش سـرنگون سازنـد ، چون به آنجا رسـیدند ، مردی را دیدند که خدا رامی خواند و تضرع می کند و زاری می نماید . یکی از آن دو ملک گفت : این مرد رانمی بینی ؟ گفت : چرا و لیکن آنچه خـدا فرموده به جـا می آوریم . آن یـک گفت : من کـاری نمی کنم تا پروردگار رجوع کنم و از او سؤال کنم . پس مراجعت کرد و عرض کرد :

پروردگارا ! چون به این شـهر رسـیدیم فلان بنـده ترا دیـدیم که تو را می خوانـد و تضـرع می کرد . خـدای - تعالی - فرمود : امری که

۱- ۸. تهذیب الاحکام ، ج ۶ ، ص ۱۸۱ .

۲- ۹. کافی ، ج ۵ ، ص ۵۸ ، ح ۱۰ .

۳- ۱۰. مدارا کردن و همراهی .

۴- ۱۱. کافی ، ج ۵ ، ص ۵۶ ، ذیل ح ۱ .

۵- ۱۲. کافی ، ج ۵ ، ص ۵۶ ، ح ۲ .

کردم بـه جـا آوریـد ، به درسـتی که آن مرد کسـی است که هرگز در غیـظ به جهت امر من متغیر نشـده ، یعنی در معاصـی به غضب نیامده» . (۱)

و روزی آن حضـرت به طایفه ای از اصحاب خود فرمودند که : «بر من لازم است که بی گناهان شما را به گناهکاران مؤاخذه نمایم . و چگونه لازم نباشـد و حال اینکه از مردی از شـما عمل قبیحی به شـما می رسد و انکار بر او نمی کنید . و از او دوری نمی نمائید . واذیت نمی رسانید او را تا آن را ترک کند» . (۲)

و فرمود که : «البته بار خواهم کرد گناهان نادانان شـما را بر علما و دانایان شما . چه چیز باز می دارد شما را که چون از مردی از شـما معصیتی به شما برسد به نزد اوبیائید و او را سرزنش کنید و پند و نصیحت کنید ؟ ! شخصی عرض کرد که : قبول نمی کنند . فرمود : از ایشان دوری کنید و از نشستن با ایشان اجتناب نمائید» . (۳)

و اخبار بسـیار در منع از حاضـر شـدن در مجالس معصـیت ، وارد شده ، در صورتی که نهی از آن ، و دفع آن مقدور و ممکن نباشد .

و رسیده است که : «اگر کسی در مجلس معصیت حاضر شود لعنت بر او نازل می شود» . (۴)

بنابراین ، جایز نیست داخل شدن در خانه های ظلمه و فساق ، در هنگامی که مشـغول ظلمی یا فسـقی باشـند . و همچنین جایز یست حاضر شدن در مجامعی که در آنهامعصیتی واقع می شود و آدمی قدرت بر دفع آن ندارد ، زیرا که : ملاحظه معاصی ،

۱- ۱۳. وسائل الشیعه ، ج ۱۱ ، ص ۴۱۳ ، ح ۲ و بحار الانوار ، ج ۱۰۰ ، ص ۸۶ ، ح ۶۰ .
۲- ۱۴. وسائل الشیعه ، ج ۱۱ ، ص ۴۱۵ و تهذیب الاحکام ، ج ۶ ، ص ۱۸۱ .
۳- ۱۵. بحار الانوار ، ج ۲ ، ص ۲۲ ، ح ۶۳ .
۴- ۱۶. جامع السعادات ، ج ۲ ، ص ۲۳۶

بدون ضرورت جایز نیست . و عذر اینکه : من قدرت بر دفع آن ندارم مسموع نی . و به این سبب بود که : جمعی از پیشینیان ، عزلت اختیار کرده و از مردم کناره گرفته و به این مضمون عمل می نمودند .

اگر در جهان از جهان رسته ای ست*** دراز خلق برخویشتن بسته ای ست

و سبب عزلت ایشان این بود که مبادا در بازار و راه و مجامع و عیدگاه ملاحظه عصیان پروردگار را نمایند و از دفع آن عاجز باشند .

و چون حال مسامحه در امر به معروف و نهی از منکر را دانستی ، و فهمیدی که بر آن چه قدر مفاسد مترتب است ، خواهی دانست که : امر به معصیت و نهی از طاعت چه مفسده ای دارد . و چه عقاب در مقابل آن است ! روزی حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند که : «چگونه خواهید بود هرگاه زنان شما فاسد شوند ؟ و جوانان شما فاسق گردند ؟ و امر به معروف نکنید و نهی از منکرننمائید ؟ از روی تعجب عرض کردند که : همچنین وقتی خواهد بود ؟ فرمود : بلی . و بدتر از این ، چگونه خواهید بود هرگاه معروف در نظر شما منکر باشد و منکر معروف ؟ » . (1)

و هر که تامل کند در اخبار و آثار ، و آگاه باشد بر تواریخ و حکایات پیشینیان ، وبلاها و عقوباتی که به ایشان رسید ، و مشاهده عصر خود را کند ، و آنچه در آن حادث می شود ببیند از : ابتلای مردمان بعد از شیوع معاصی ، به بعضی آفات سماویه و ارضیه

۱- ۱۷. بحار الانوار ، ج ۱۰۰ ، ص ۷۴ ، ح ۱۴ . و ص ۹۱ ، ح ۸۲ . تهذیب الاحکام ، ج ۶ ، ص ۱۷۷ ، ح ۳۵۹ .

، یقین می کند که : هر عقوبت آسمانی و زمینی ، از : طاعون و وباء ، و قحط و غلا ، وکم شدن آب و باران ، و تسلط اشرار و ظالمان ، و قتل و غارت و زلزله و امثال اینها ، به سبب ترک کردن مردمان است امر به معروف و نهی از منکر را .

فصل : اهتمام در امر به معروف و نهی از منکر

اهتمام در امر به معروف و نهی از منکر

بدان که ضد کوتاهی در امر به معروف و نهی از منکر ، سعی و اجتهاد در آنها است . واین از اعظم شعائر دین ، و اقوای علامت شریعت و آئین است . و آن مقصد کلی است ازبعثت انبیا و اوصیا ، و نایب گردانیدن متدینین از علمائی که مدار گردش آسیای جمیع ادیان است . و اختلال آن موجب بازماندن آن از دور آن است . و از این جهت مدح وترغیب به آن در آیات و اخبار بی پایان رسیده ، و امر به آن شده .

خداوند عالم - جل شانه - می فرماید :

«و لتکن منکم امه یدعون الی الخیر و یامرون بالمعروف و ینهون عن المنکر و اولئک هم المفلحون»

یعنی : «باید از شما طایفه ای باشندکه مردم را به خیر بخوانند و امر به معروف کنند و نهی از منکر نمایند . و این طایفه رستگاران اند» . (۱)

و نیز می فرماید : «کنتم خیر امه اخرجت للناس تامرون بالمعروف و تنهون عن المنکر»

یعنی : «شما بهترین امتی هستید که بیرون آمده اید ، زیرا که : امر می کنید به معروف و نهی می کنید از منکر» . (۲)

و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مروی است که : به

۱- ۱۸. آل عمران ، (سوره ۳) ، آیه ۱۰۴ .

۲- ۱۹. آل عمران ، (سوره ۳) ، آیه ۱۱۰ .

خدائی که جان من درقبضه قدرت اوست که البته شما را یکی از دو چیز خواهد بود : یا آنکه امر به معروف کنید و اهل معاصی را از منکرات باز دارید . یا آنکه حق - سبحانه و تعالی - عذابی از نزدخود بر شما گمارد و هر چند دعا کنید اجابت نکند» . (۱)

و نیز از آن حضرت منقول است که : «جمیع اعمال حسنه و جهاد در راه خدا در پیش امر به معروف و نهی از منکر نیست مگر مثل جرعه ای در پیش دریای بی پایان» . (۲)

و از آن حضرت مروی است که : «خدای - تعالی - هیچ پیغمبری را مبعوث نکردمگر اینکه از برای او خواص اصحاب چند هستند ، و آن پیغمبر در میان ایشان به قدری که خدا می خواهد مکث می کند . و به کتاب خدا و اوامر او عمل می کند ، تا اینکه خداقبض روح آن پیغمبر را کند . آن خواص می مانند و به کتاب خدا و امر او و طریقه پیغمبر او عمل می نمایند . و چون ایشان منقرض شدند بعد از ایشان هم طایفه ای می رسند که بر سر منبرها می نشینند که قول ایشان معروف ، و عمل ایشان منکر است .

پس هر وقت شما این زمان را دریابید واجب است بر هر مؤمنی که با ایشان جهاد ودفاع کند . و اگر قدرت نداشته باشد در دل با ایشان نزاع داشته باشد . و به غیر از این ، اسلامی نیست» . (۳)

و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مروی است که : «امر به معروف ونهی از منکر ، اجل کسی را نزدیک

۱- ۲۰. محجه البیضاء ، ج ۴ ، ص ۹۹ . و احیاء العلوم ، ج ۲ ، ص ۲۷۰

۲- ۲۱. بحار الانوار ، ج ۱۰۰ ، ص ۸۹ ، ذیل ح ۷۰ .

۳- ۲۲. محجه البیضاء ، ج ۴ ، ص ۱۰۱ .

نمی کند ، و روزی کسی را کم نمی کند ، و بهتر از این ، کلام حقی است که کسی در پیش حاکم جابری بگوید» . (۱)

و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مروی است که : «امر به معروف ونهی از منکر ، طریقه پیغمبران ، و شیوه نیکان است . فریضه عظیمه ای است که سایر فرایض به واسطه آن به پای داشته می شود . و به آن ، راهها امن می گردد . و مکاسب ، حلال می شود . و مظلمه ها به صاحبانش رد می شود . و زمین ، آباد می گردد . و از دشمنان دین ، انتقام کشیده می شود . و امر شریعت ، استقامت به هم می رساند . پس به دلهای خود برمعصیت و اهل آن انکار کنید . و انکار ایشان را به زبان آورید . و روهای ایشان رابخراشید . و در راه خدا از ملامت ملامت کنندگان خوف و اندیشه منمائید . پس اگر قول شما را قبول کردند و از معصیت باز ایستادند و به حق رجوع کردند دیگر راهی وتسلطی بر ایشان نیست . به درستی که تسلط بر کسانی است که مردمان را ظلم می کنند ودر زمین به ناحق سرکشی می نمایند ، و ایشان اند که عذابی دردناک از برای ایشان آماده است . و با این کسان ، جهاد کنید ، با بدنهای خود و دشمن دارید ایشان را به دلهای خود» . (۲)

و در بعضی اخبار وارد است که : «موسی علیه السلام بر پروردگار عرض کرد که :

کدام یک از بندگان تو در نزد تو محبوب تر است ؟ خطاب رسید : آنکه در تحصیل رضای ما چنان

۱- ۲۳. بحار الانوار ، ج ۱۰۰ ، ص ۸۹ ، ح ۷۰ .

۲- ۲۴. کافی ، ج ۵ ، ص ۵۶ ، ح ۱ . و تهذیب الاحکام ، ج ۶ ، ص ۱۸۱ ، ضمن ح (۳۷۲) ۲۱

کوشد که دیگران در تحصیل آرزوهای خود . و کسی که به پناه بندگان صالح ما در آید . و کسی که چون معصیت مرا ببیند چنان غضبناک گردد که پلنگ از برای خود ، یعنی از اندک و بسیار خلق نیندیشد . و از کشتن باک ندارد» . (۱)

بلی : مؤمن باید که در حال معاینه معاصی به جهت تحصیل رضای پروردگار جبارغیرت دین ، و عصبیت و حمیت چنان بر او مستولی گردد که از کثرت و قوت مخالفان حق نیندیشد . و به مهابت و سطوت ملوك و سلاطین التفات نکند . و در نصرت حق ، ازمال و جان و آبرو مضایقه ننماید .

رسانیدن امر حق طاعت است*** ز زندان نترسی که یک ساعت است

یکی از صحابه به حضرت رسول صلی الله علیه و آله عرض کرد که : «کدام یک ازشهیدان نزد خدا گرامی ترند ؟ فرمود : مردی که در پیش حاکم ظالمی سخن حق گوید وآن ظالم او را بکشد . و اگر نکشد دیگر گناه بر او نوشته نمی شود» . (۲)

پس هر که طالب سعادت و رضای حضرت رب العزه باشد باید در هر وقت ازملاحظه معاصی ، خودداری نکند . و چگونه کسی که خود را بنده خدا داند در حین مشاهده نافرمانی او خودداری تواند کرد ، و حال اینکه دو نفر که با هم فی الجمله ربطی دارند نمی توانند ملاحظه سهل انگاری در امر یکدیگر را بکنند . و چه ربطی از خالقیت بالاتر و برتر است ؟ و کسی که خود را وابسته به دیگری داند ، - مانند حاکم نسبت به پادشاه ، یا

۱- ۲۵. احیاء العلوم ، ج ۲ ، ص ۲۷۳ .

۲- ۲۶. احیاء العلوم ج ۲ ، ص ۲۷۳ .

ملازم حاکم نسبت به حاکم ، یا امثال آنها - اگر ببیند که کسی مخالفت آن شخص را می کند در صدد معارضه و منازعه بر می آید . پس چگونه می شود که کسی مخالفت پروردگار را ببیند و متعرض نگردد ، و رضای مردم را بر رضای خدا مقدم دارد . و به تجربه ثابت ، و از اخبار و آثار ظاهر می گردد که : پاس شریعت داشتن ، و همت بر اصلاح حال بندگان خدا گماشتن ، موجب عزت ، و غلبه حرمت در نظرها ، و طول عمرمی گردد .

وجوب امر به معروف و نهی از منکر و شرایط آن

و مخفی نماند که : آنچه از آیات و اخبار مذکوره ، و سایر آیات «عدیده» (۱) ، و اخبارمتواتره مستفاد می شود این است که : امر به معروف و نهی از منکر بر هر فردی از افرادمکلفین واجب است . و این مطلب ، مورد اتفاق جمیع علمای شیعه و سنی است . به این معنی که : امر کردن به واجبات ، و نهی کردن از افعال محرمه ، وجوب دارد . و اما امر به مستحبات ، و نهی از امور مکروهه ، واجب نیست ، بلکه سنت است . و وجوب امر به واجب و نهی از حرام چهار شرط دارد :

اول آنکه : علم داشته باشد به اینکه : این فعل بر آن شخص واجب است یا حرام .

پس در امور متشابه ، امر به معروف و نهی از منکر وجوب ندارد . بنابراین ، هر که علم به هم رسانید به وجوب یا حرمت هر امری ، به نحوی که احتمال اختلاف مجتهدین را در آن ندهد ، مثل اینکه : ضروری دین یا مذمت یا

۱- ۲۷. شماره شده (زیاد)

اجماعی همه علماء باشد بر او لازم است که امر و نهی در آن کند . و کسی که علم قطعی نداشته باشد به حکم چیزی ، و اجماعی نباشد ، بلکه اختلافی باشد یا احتمال اختلاف فقها را در آن امر بدهد اگر چه خودمجتهد باشد و در حکم آن رایی داشته باشد ، یا رای یکی از مجتهدین را در آن بداندنمی تواند کسی را به عنوان وجوب به آن امر و نهی نماید ، و در آن امر به معروف ونهی از منکر به عمل آورد . مگر در حق کسی که بداند لازم بر آن کس همان حکمی است که او نیز می داند .

خلاصه کلام آنکه : در مسائل «قطعیه اجماعیه» (۱) بر هر کسی امر به معروف ونهی از منکر در حق هر کسی لازم است . و اما در غیر آنچه اجماعی است ، و اختلاف آرای مجتهدین در آن ممکن است ، مجتهدی یا مقلدی امر و نهی در آن نمی تواندکرد ، مگر بر کسی که بداند اعتقاد او هم موافق اعتقاد اوست ، یا باید موافق باشد .

دوم آنکه : احتمال فایده و اثری بر امر و نهی خود بدهد . پس چنانچه یقین داند یاظن غالب او این باشد که : اثری مترتب نمی شود امر به معروف و نهی از منکر واجب نخواهد بود .

سوم آنکه : متضمن مفسده و ضرری نباشد . پس اگر در امر به معروفی یانهی از منکری مظنه ضرری به خود یا به یکی از مسلمانان باشد ، وجوب آن قطع خواهدشد .

همچنان که در بعضی از روایات رسیده که

۱– ۲۸. تمام علما بر آن قول باشند

: هر که متعرض صاحب تسلط جابری بشود و بلیه به او برسد اجر و ثوابی از برای او نخواهد بود .

و آنچه مذکور شد که : گرامی ترین شهیدان کسی است که سخن حقی در نزد ظالمی بگوید و او را بکشد در صورتی است که ابتداء مظنه مفسده نداشته باشد و چنین داندکه : ضرری به او نخواهد رسید .

چهارم آنکه : از شخصی که معروف ترک شده یا منکر صادر گردیده آثار پشیمانی و توبه به ظهور نرسد ، که اگر آن شخص نادم شود دیگر احتیاج به امر به معروف ونهی از منکر نیست .

و از جمله اموری که در امر به معروف و نهی از منکر لازم است آن است که : علم به صدور آن هم رسیده باشد ، به این نحو که : آدمی خود آن را ببیند یا علم به آن به هم رساند بدون اینکه تفحص یا تجسس نماید . اما به محض احتمال یا مظنه ، تجسس ازآن جایز نیست و در صدد فحص نباید برآمد . پس اگر کسی گمان برد که : شخصی درخانه مشغول معصیتی است ، اما یقین نداشته باشد نمی تواند داخل آنجا شود . و نبایددر صدد تحقیق آن برآید . و همچنین جایز نیست گوش فرا داشتن ، تا معلوم شود که صدائی که می آید معصیت است یا نه . یا بوئیدن دهان ، به جهت آنکه معلوم کنی شراب خورده است یا نه . یا تحقیق اینکه آیا در خانه شراب دارد ؟ یا آنچه در ظرف اوست شراب است یا نه ؟ یا پرسیدن اینکه در زیر دامان ، آلت «سازی» پنهان

کرده است یا نه ؟ وخلاصه آنکه تا علم حاصل نشود تفحص و تجسس نمودن جایز نیست . و از همسایه ورفقای فاسق تفتیش فسق او را کردن روانه .

بلی اگر کسی تفحص نمود و بر آن معصیتی معلوم شد ، در آن وقت نهی از آن لازم است ، اگر چه ابتداء خوب نکرده است که تجسس نموده . و لازم نیست که آن که امر به معروف و نهی از منکر می کند عادل باشد ، و خود هیچ معصیتی ، یا همان معصیت رانکند ، بلکه بر هر که بر ترک معروفی ، یا فعل منکری مطلع شد بر او امر و نهی لازم است . خواه خود آن شخص خوب باشد یا بد . اگر خود ، آن معصیت را بکند به آن جهت عاصی و گناهکار خواهد بود . و اگر با وجود این ، از دیگری مطلع شود امر و نهی نکند دو گناه کرده خواهد بود .

بلی : کسی که خود مرتکب معصیتی باشد و دیگران را از آن نهی کند خالی ازخجالت و شرمساری در نزد حضرت باری نیست .

همچنان که در اخبار رسیده که به حضرت عیسی علیه السلام وحی رسید که :

«اول نفس خود را پند ده ، اگر پند پذیر شدی ، آن وقت مردم را پندگوی . و اگر نه ، از من حیا و شرم کن» . (1)

و لیکن ظاهر آن است که : این در صورتی است که امر به معروف و نهی از منکر به قهرو غلبه و تسلط باشد . اما اگر به عنوان پند و موعظه

۱- ۲۹. احیاء العلوم ، ج ۲ ، ص ۲۷۵ . و محجه البیضاء ، ج ۴ ، ص ۱۱۱

و نصیحت باشد دور نیست که شرطباشد که خود ، مرتکب آن معصیت نگردد . و مردمان بر صدور آن معصیت از او مطلع نباشند ، زیرا اگر مردم او را مرتکب آن گناه دانند موعظه او اصلا فایده و اثری نمی بخشد . و دانستی که با وجود عدم اثر ، امر و نهی واجب نیست .

خلاصه اینکه : امر به معروف و نهی از منکر ، به دو وجه می شود :

شرایط آمر و ناهی

یکی به قهر و تسلط ، مثل شکستن ساز و ریختن شراب و باز داشتن از زنا و لواط وامثال اینها . و شرط این وجه ، عدالت و عدم صدور آن معصیت از امر و نهی کننده نیست .

و یکی دیگر به وعظ و نصیحت و ترسانیدن از خدا و عذاب ، و ظاهر آن است که :

چون با وجود فسق آن شخص ، و ارتکاب خود ، آن معصیت را اثری بر نصیحت اومترتب نشود ، شرط باشد که : مردم او را مرتکب آن معصیت ندانند .

و آنچه مذکور شد از برای هر کسی است که ملاحظه معصیتی را کند و بر آن مطلع شود . اما شخصی که خود را نصب می کند از برای اصلاح حال مردم ، و ارشاد و هدایت ایشان ، و تبلیغ احکام شریعت ، و بر مسند نیابت حضرت سید المرسلین و ائمه معصومین – صلوات الله علیهم اجمعین – می نشیند باید متصف به صفت تقوی و عدالت و ورع وزهد باشد . و عالم به احکام کتاب خدا و احادیث ائمه هدی بوده ، جامع شرایط حکم وفتوی باشد

.

و اشـاره به این شـخص فرموده است حضـرت امـام جعفر صادق علیه السـلام درمصـباح الشـریعه که می فرمایـد : «هر که هوا و هوس خود را ترک نکرده ، از آفات نفس اماره و شـهوات آن دوری نجسته ، و لشکر شیطان را «منهزم» (۱) نساخته ، و در پناه خـدا وامـان و نگاهـداری او داخل نشـده ، صـلاحیت امر به معروف و نهی از منکر را نـدارد ، زیرا که هر که : چنین نباشـد هر وقـتی که امری از اوامر الهیه را ظـاهر سـازد حجت بر خـود اومی شـود ، و مردم به او یقین نمی کننـد و خـدای - تعـالی - می فرماید : «آیا مردم را به خوبی امر می کنید و خود را فراموش می نمائید ؟ و خطاب به او می رسد که : ای خیانتکار ! مخلوقات مرا نهی می کنی از آنچه خود به عمل می آوری و داخل آن گردیده ای ؟ ! » . (۲)

و بدان که : از برای چنین شخصـی ، یعنی کسی که بنای امر به معروف و نهی از منکرمی گذارد و در صدد اصلاح حال مردم بر می آیـد سـزاوار است که : خوش خلق و صاحب صبر و حلم و قوی النفس باشـد که از سـخن مردم مضـطرب و انـدوهناک نشود . و اگر درحق او چیزی گوینـد که لایـق او نباشـد متزلزل نگردد ، زیرا که : مردم همگی تـابع هوا و هوس انـد ، و در پی استیفای لـذات خوداند . پس اگر ایشان را نهی کند ، بر ایشان شاق و گران می باشد . و به این جهت ، زبان خود را در حق او می گشایند و نسبت به او سخنانی می گویند که : لایق شان

۱- ۳۰. شکست خورده .

۲- ۳۱. مصباح الشریعه مترجم ، ص ۳۵۷ ، باب ۶۴

او نیست . و بسا باشد که : در مقابل او گفتار یا کردار خلاف ادبی نسبت به او به عمل می آورند . پس باید دلی قوی داشته باشد که به اینها مضطرب نگرددو از جا در نرود . و باید با مردم مهربان باشد . و با ایشان به رفق و مدارا رفتار کند ، چون پند و نصیحت به رفق و ملایمت ، بهتر در دل جا می کند و بیشتر تاثیر می کند . و بایدبی طمع از مردم باشد . و قطع طمع و امید از ایشان نموده باشد ، زیرا که : کسی که طمع به مال مردم دارد ، یا امید ستایش و مدح به ایشان دارد نمی تواند اصلاح مردم کند وامر به معروف و نهی از منکر نماید .

گویند : «یکی از بزرگان در خانه گربه ای داشت و قصابی در حوالی او دکان داشت ، وآن شخص هر روز از آن قصاب به جهت گربه خود پاره ای گوشت می گرفت . روزی ازآن قصاب معصیتی دید اول به خانه آمد و گربه را بیرون کرد بعد از آن به نزد آن قصاب آمده وی را از آن معصیت منع کرد و نهی نمود و سخنان درشت با او گفت .

قصاب گفت : گربه تو چیزی نخورد . گفت : تا گربه را بیرون نکردم و طمع از تو نبریدم در مقام منع تو بر نیامدم» . (۱)

از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مروی است که : «صاحب امر به معروف بایدعالم باشد به حلال و حرام ، و از آنچه متعلق به نفس اوست . و در آنچه امر و نهی می نماید فارغ شده

۱- ۳۲. جامع السعادات ، ج ۲ ، ص ۲۴۸ .

باشـد . و خیر خواه مردمان ، و مهربان به ایشان باشـد . و ایشان را به لطف و گفتار نیک به خوبی بخوانـد . و معرفت به تفاوت اخلاق مردم داشته باشد ، تا باهر کسـی به نوعی که باید رفتار کند . و به مکرهای نفس مکاره و کید شیطان ، بینا و داناباشد . هر اذیتی از مردم به او رسد بر آن صابر باشد ، و در صدد مکافات ایشان نباشد .

شکایت از ایشان نکند و حمیت و عصبیت بکار نبرد . و از برای نفس خود به غیظ نیاید .

نیت خود را از برای خدا خالص سازد و استعانت و یاری از او جوید . پس اگر مردم نافرمانی کنند و با او جفا نمایند صبر کند . و اگر فرمان او برنـد و سـخن او را قبول کنندشـکر گزاری ایشان را کنـد . و امر خود را به خـدا واگذارد . و به عیب خود بینا باشد» . (۱)

شرایط امر و نهی شونده

و مخفی نمانـد که آنچه ذکر شد شـرایط و آداب آن کسـی بود که امر به معروف ونهی از منکر می نماید . و اما کسـی را که باید امر و نهی کرد شرط او در غالب آن است که :

عاقل و بالغ باشد . بلی : در بعضی از منکرات این شرط نیست ، چون اگر کسی طفل یادیوانه را ببیند که شراب می خورد بر او واجب است که شراب را بریزد و او را منع کند .

و همچنین اگر دیوانه ای را ببیند که با دیوانه لواط یا زنا می کند ، یا با حیوانی جمع شده باید او

۱- ۳۳. شرح مصباح الشریعه ، باب ۶۴ ، ص ۳۶۲

را منع کند .

فصل : مراتب امر به معروف و نهی از منکر

چون وجوب امر به معروف و نهی از منکر را دانستی و شرایط آن را شناختی ، بدان که :

از برای آن چند مرتبه است :

اول : انکار قلبی ، به این نحو که : در دل ، منکر فاعل معصیت باشی . و از این جهت اورا دشمن داشته باشی . و این مرتبه ، مشروط به چهار شرطی که گذشت نیست ، بلکه همین به دو شرط از آنها مشروط است : یکی اینکه : عالم باشد به اینکه آنچه را مرتکب شده معصیت است . و دیگر آنکه : آن شخص که مرتکب منکر شده نادم و پشیمان نباشد .

دوم : ارشاد و هدایت و شناسانیدن اینکه آنچه را کرده معصیت است ، زیرا بسیاری از مردم از راه جهل و نادانی مرتکب بعضی معاصی می گردند .

سوم : اظهار تنفر و اکراه از آن شخص عاصی ، و کناره جوئی و دوری کردن از او ، وترک دوستی و مجالست با او .

چهارم : به زبان ، منع کردن و انکار بر او نمودن . ابتدا به پند و نصیحت ، و چنانچه مفید نشد به تهدید و ترسانیدن . و اگر آن نیز اثر نکرد به درشتی و سخنان زبر به او گفتن و دشنام دادن . به این نوع که : ای نادان ، و ای جاهل ، و ای احمق ، و ای فاسق و امثال اینها .

پنجم : به بازداشتن او از معصیت به قهر و تسلط ، چون شکستن آلات لهو و لعب ، وریختن شراب ، و

گرفتن مال مغصوب و به صاحب آن رد کردن و امثال اینها .

ششم : با زدن به دست و پا بدون اینکه منتهی به قتل و جراحت شود .

هفتم : به شمشیر کشیدن و سلاح داشتن و مجروح کردن و کشتن . و این مرتبه در نزداکثر علمای ما موقوف به اذن امام علیه السلام است . و از برای رعیت بدون اذن امام جایز نمی دانند ، و لیکن سید مرتضی و جماعتی ، از برای کسی که متمکن باشد و موجب فسادی نباشد تجویز کرده اند ، اگر چه اذن امام در آن به خصوص نباشد .

فصل : مختصری از محرمات شایعه در میان مردم

چون وجوب امر به معروف و آداب و شرایط آن را معلوم کردی ، بدان که : منکرات ، یعنی اعمال ناشایسته که شامل حرام و مکروه است بسیار است . و آنچه در امثال این روزگار در میان مردم شایع شده و رسوم ایشان بر آنها جاری گشته بی شمار ، و احصاءآنها به طریق تفصیل ممکن نیست . و مجمل آنها نیز بسیار است . از آن جمله اعمالی است که : غالب آن است که در مساجد می باشد ، مثل : اخلال به واجبات نماز و بعضی افعال آن ، چون ترک «طمانینه» (۱) در رکوع و سجود . و تاخیر نماز از وقت آن . ونجاسات داخل مسجد نمودن . و در آنجا سخن دنیا گفتن . و خرید و فروش کردن . ودیوانگان و اطفال در آنجا بازی کردن . و غنا کردن در قرآن و غلط خواندن آن . وحاضر شدن زنان و نظر کردن ایشان به مردان . و نظر کردن مردان به ایشان . و

۱- ۳۴. سکون و آرامش .

داخل شدن جنب و حایض در آن . و غنا کردن مؤذنین - در اذان - و تعزیه خوانان و سایر خوانندگان .

و پیش از وقت اذان گفتن . و حدیث دروغ در موعظه یا تعزیه نقل کردن . و فتوی دادن غیر اهل . و در وعظ و نقل حدیث ریا کردن و قصد خودنمائی کردن ، و امثال اینها . وهمه اینها افعال ناشایسته است که بعضی از آنها حرام و بعضی مکروه است .

و هر که بر حرام آنها مطلع شد نهی از آن بر او واجب ، و هر که بر مکروه آنها مطلع گردید نهی از آن بر او مستحب است .

و از آن جمله ، اعمال ناشایستی است که : بیشتر در بازارها روی دهد ، چون : دروغ گفتن در معاملات . و پنهان کردن عیب متاع . و قسم دروغ . و نزاع کردن . و فحش ودشنام و طعن و لعن و کم فروشی و معاملات فاسده . و داخل شدن در خرید و فروش برادر مؤمن خود . و رباخوردن ، و غیر اینها .

و از آن جمله ، افعال منکره ای است که در کوچه ها و «شوارع» (1) است ، چون : ستونهادر میان راه گذاردن . و دکه و تختگاه ساختن ، که باعث تنگی راه شود ، یا متصل به ملک غیر کند . و راه بر مردم تنگ کردن به گذاردن طبقهای اطعمه یا هیمه و چارپا بستن . وبار هیمه و خار و خس و نجاست بردن به نوعی که مردم متاذی شوند ، مگر اینکه دیگرراهی نباشد . و چارپایان را

۱- ۳۵. جمع «شارع» است ، یعنی : خیابانها .

زیاده از قـدر طاقت بار کردن . و در میان راه ذبح کردن ، وخون و سـرگین در آنجا ریختن . و خاکروبه و خاکستر و امثال آن افکنـدن . و آب پاشـیدن ، به نوعی که : موجب لغزش پاباشـد . و ناودان در کوچه های تنگ گـذاردن ، که ضـرر آن به ماره رسد . و سگ گزنده بر در خانه هایی که بر سر راه باشد بستن ، و امثال اینها .

و همچنین معاصـی ای که در حمامها و کاروانسـراها و مجلسـها و مدرسه ها و رباطها و دفترخانه ها و غیر اینها یافت می شود ، از : کذب و غیبت و ریا و اسراف و خودنمائی وسخن لغو و مثل اینها . و همه این منکرات را هر که مطلع شد باید در مقام دفع و منع آن برآید . و امثال اینها که ذکر شد ، از معاصی جزئیه است .

و اما گناهان عظیمه ، چون : بدعت در دین ، و ظلم بر مسلمین ، و قتل و زنا و لواط وشرب خمر و غنا و ساز و نظر به نامحرم و خوردن مـال حرام ، و نمـاز در مکـان غصبی ، ووضو و غسـل در آب حرام ، و تصـرف در مـال وقف ، و غصب موقوفـات ، و معـامله بـاظلمه ، و جاهل بودن به اصول دین و مسائل عبادات و غیر اینها بی حـد و نهایت است . واحصای آنها ممکن نیست ، خصوصـا در امثـال این زمـان . پس اگر از برای مؤمن دین داری میسـر شود که : بعضـی از اینهـا را دفع کنـد ، از برای او جایز نیست که در

خانه خود بنشیند و از مردم کناره جوید ، بلکه بر او واجب است که بیرون آید و دامن بر میان بندد و دین خدا را اعانت کند . بلکه از برای هر مسلمی سزاوار آن است که : ابتدا از خودشروع کند و خود را به صلاح آورد . و مواظبت بر طاعات نماید . و محرمات را ترک کند ، بعد از آن ، به اهل و اولاد و اقارب و خویشان خود پردازد . و ایشان را ارشاد کند ، و از اعمال ناشایسته باز دارد . و چون از ایشان فارغ شد تعدی به همسایگان و اهل محله خود کند . و از ایشان به اهل شهر خود . و همچنین تا به هر جای از عالم که دست اوبرسد . و چنانچه کسی با وجود قدرت در یکی از اینها ، اهمال و مسامحه کند بایدمستعد مؤاخذه پروردگار در موقف قیامت باشد .

صفت ششم : مذمت قهر کردن و دوری از برادران دینی

مذمت قهر کردن و دوری از برادران دینی

و این ، نتیجه عداوت و کینه ، یا بخل و حسد است ، و از افعال ذمیمه می باشد .

حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود : «هر دو نفر مسلمی که از یکدیگر قهرو خشم کنند و از هم دوری جویند و سه روز چنین باشند و با هم صلح و آشتی نکنند ، از دایره اسلام بیرون می روند . و هر کدام که ابتدا به صلح و سخن گفتن کند در روزقیامت زود داخل بهشت خواهد شد» . (۱)

و نیز از آن حضرت مروی است که : «از برای مسلمانان ، حلال نیست که : زیادتر ازسه روز از برادر خود دوری و قهر کنند» . (۲)

۱- ۱. کافی ، ج ۲ ، ص ۳۴۵ ، ح ۵ .

۲- ۲. محجه البیضاء ، ج ۳ ، ص ۳۶۲

ز حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مروی است که : «هیچ دو مردی از روی قهر از یکدیگر جدا نمی شوند مگر اینکه یکی از آنها مستوجب لعنت می گردد . و بسا باشد که هر دو مستوجب شوند . شخصی عرض کرد : آنکه مظلوم است چرا مستوجب می گردد ؟ فرمود : به جهت اینکه : او چرا برادر خود را به صلح نمی خواند و ابتدا به کلام نمی کند . از پدرم شنیدم که می فرمود : هرگاه دو نفر با هم نزاع کنند و یکی از آنها قهرکند ، آنکه مظلوم است باید به نزد آن دیگری بیاید و بگوید : ای برادر ! تقصیر با من است و من ظلم کرده ام ، تا نزاع از میان ایشان بر طرف شود . به درستی که خدا حاکم عادل است و از ظالم ، حق مظلوم را می گیرد» . (۱)

و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که : «خدا رحمت کند کسی را که الفت بیندازد میان دو نفر از دوستان ما . ای گروه مؤمنین ! سعی کنید و با یکدیگر مهربانی نمائید» . (۲)

و اخبار به این مضامین بسیار است . پس لازم است بر هر که طالب نجات آخرت باشد که در این اخبار تامل کند و آنچه در ثواب «اضداد» (۳) آن ، از : دوستی و الفت بابرادران رسیده ملاحظه نماید ، و خود را از شر شیطان نگاهدارد ، و به جهت مطالب پوچ دنیویه پیوسته از گرد کدورت و رنجش یکدیگر ، چون زنده در گور نباشد . و اگر نزاعی فیمابین او و کسی واقع شود خود را بر آن بدارد که : ابتدا به صلح و دیدن او کند

ص: ۷۸۹

۱- ۳. کافی ، ج ۲ ، ص ۳۴۴ ، ح ۱ .

۲- ۴. کافی ، ج ۲ ، ص ۳۴۵ ، ح ۶ .

۳- ۵. جمع «ضد» .

تا برشیطان و نفس اماره غالب گردد ، و به درجات رفیعه و ثوابهای اخرویه برسد .

و بداند که : هر که چون شیطان لعین ، دشمنی در کمین ، و چون نفس اماره بدخواهی همخوابه و «قرین» (۱) او باشد . چون فرصت کدورت و رنجش و دشمنی با دیگران دارد ، چگونه از مکر و نیرنگ دو عدوی تیزچنگ فراغت یافته ، با برادران دینی راه دشمنی می پوید ؟ !

فصل : فضیلت و ثواب آشتی و الفت

همچنان که اشاره به آن شد : ضد قهر و دوری از برادران مؤمن ، آشتی و الفت باایشان است . و این از اوصاف جمیله و اعمال فاضله است . و ثواب آن بی حد ، و فایده آن بی نهایت است .

از حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و آله مروی است که : «جبرئیل خبر داد مراکه خدای - عز و جل - فرشته ای بر زمین فرو فرستاد ، آن فرشته می رفت ، تا به در خانه ای رسید ، که مردی ایستاده اذن داخل شدن می طلبد . فرشته گفت : با صاحبخانه چه کارداری ؟ گفت : برادر مسلمان من است ، برای خدا به دیدن او آمده ام . فرشته گفت : کاردیگر نداری ؟ گفت : نه . پس آن فرشته به او گفت : به درستی که من فرستاده خدایم به سوی تو . و خدای - تعالی - تو را سلام می رساند ، و می گوید : بهشت از برای تو واجب شد . و گفت : خدای - تعالی - می گوید که : هر مسلمانی که زیارت مسلمانی کند ، نه آن است که او را زیارت کرده ، بلکه مرا زیارت کرده

۱- ۶. همدم

است و ثواب او بر من بهشت است» . (۱)

و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مروی است که : «چون مؤمن از منزل خود بیرون می آید ، که برادر خود را زیارت کند ، پس خدای - تعالی - فرشته ای به اوموکل می گرداند ، که بالی از بالهای خود را در زیر قدم او می افکند . و بال دیگر راسایبان او می کند . و چون به منزل برادر مؤمن داخل می شود ، خدای - تعالی - ندامی فرماید که : ای بنده تعظیم کننده حق من ، و پیروی کننده آثار پیغمبر من ! لازم است بر من که تعظیم تو کنم . از من سؤال کن تا عطا نمایم . بخوان مرا تا اجابت ترا فرمایم .

ساکت شو تا بی طلب حاجت تو برآورم . پس چون مراجعت کند ، آن فرشته مشایعت اوکند . و همچنان بال خود را سایبان او می سازد ، تا به منزل خود داخل شود . بعد از آن ، خدای - تعالی - ندا فرماید که : به تحقیق واجب گردانیدم برای تو بهشت خود را . و تو رااذن شفاعت دادم از برای بندگان خود» . (۲)

و نیز مروی است که : «هر مؤمنی که از منزل خود برآید ، که زیارت برادر مؤمن خود کند ، و عارف به حق او باشد ، خدای - تعالی - برای هر قدمی حسنه ای از برای اومی نویسد . و سیئه او را محو می کند . و درجه او را بلند می گرداند . و چون در خانه رابکوبد ، درهای آسمان از برای او گشوده می شود . و چون با هم

ص: ۷۹۱

۱- ۷. کافی ، ج ۲ ، ص ۱۷۶ ، ح ۲ .
۲- ۸. کافی ، ج ۲ ، ص ۱۷۸ ، ح ۱۲ .

ملاقات کننـد و مصافحه نمایند ، و دست به گردن یکدیگر کنند ، خدای - تعالی - متوجه ایشان گردد ، و به ایشان بر ملائکه مباهات کنـد . و فرمایـد : نظر کنیـد به این دو بنـده من که زیارت یکدیگرنمودنـد ، و در راه من با هم دوستی کردنـد . بر من لازم است که ایشان را عـذاب نکنم به آتش . بعـد از این ، پس چون بازگردد ، به عـدد نفسـها و قـدمها و سـخنهای او ملائکه مشایعت او کننـد . و او را از شدائد دنیا و عذاب آخرت محافظت نمایند ، تا مثل آن شب از سال آینده . پس اگر در اثنای آن سال بمیرد از حساب روز قیامت معاف باشد» . (۱)

و از حضـرت امـام جعفر صـادق علیه السـلام مروی است که : «هر که به دیـدن برادر مـؤمن خود برود ، خـدای - تعـالی - می فرماید که : مرا دیدن کردی و ثواب تو بر من است . و راضی نمی شوم از برای تو ثوابی را کمتر از بهشت» . (۲)

و فرمود که : «زیارت برادر مؤمن از برای خـدا بهتر است از آزاد کردن ده بنـده مؤمن . و هر که یک بنده مؤمن را آزاد کند ، به هر عضوی از بدن او همان عضو او ازآتش محفوظ می گردد» . (۳)

و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مروی است که : «دو نفر که یکدیگر راملاقات کنند ، مثل دو دست اند که یکدیگر را می شویند . هیچ دو نفر مؤمنی یکدیگر راملاقات نمی کنند ، مگر اینکه به واسطه هر کدام ، خدا خیری به آن دیگر

۱- ۹. کافی ، ج ۲ ، ص ۱۸۳ ، ح ۱

۲- ۱۰. کافی ، ج ۲ ، ص ۱۷۶ ، ح ۴ .

۳- ۱۱. کافی ، ج ۲ ، ص ۱۷۸ ، ح ۱۳ .

می رساند» . (۱)

و اخبار به این مضـمون از حد افزون است . و سر در تاکید در زیارت برادران مؤمن یکدیگر را آن است که : ملاقات ایشان با یکدیگر ، باعث رفع ناخوشی و عداوت ، وحصول الفت و محبت می گردد . و این اعظم اسباب اصلاح امر دنیا و آخرت است ، زیراحصـول وحشت میـان دو نفر ، مـوجب فرصت شـیطان و شـادی او است . و سـبب گرفتگی خـاطر و مشـغول شـدن دل و بازماندن از اصلاح خود می شود . و چون الفت ومحبت در میان برادران دینی بوده باشد ، بسیاری از اسباب فراغت حاصل ، و گرفتاری خاطر زایل می شود . و از این است که : خدای - تعالی - در مقام امتنان بر مؤمنین می فرماید :

«لو انفقت ما فی الارض جمیعا ما الفت بین قلوبهم و لکن الله الف بینهم»

یعنی : «توهر گاه آنچه در روی زمین است ، همه را صرف می کردی که الفت میان دلهای بندگان من بیندازی نمی توانستی ، و لیکن خدا خود الفت افکند میان ایشان» . (۲)

و به این سبب ، امر شده است به سلام کردن بر یکدیگر . و مصافحه نمودن و معانقه کردن .

حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که : «سزاوارترین مردم به خدا و پیغمبرکسی است که ابتداء به سلام کند» . (۳)

و از حضـرت امام محمد باقر علیه السـلام مروی است که : «خدا دوست داردفاش کردن سلام را» . (۴) و فرمود که : «از جمله تواضع و فروتنی آن است که به هر که ملاقات کنی بر او سلام نمائی» . (۵) و از حضرت امام صادق

ص: ۷۹۳

۱- ۱۲. احیاء العلوم ، ج ۲ ، ص ۱۳۹ .

۲- ۱۳. انفال ، (سوره ۸) ، آیه ۶۳ .

۳- ۱۴. کافی ، ج ۲ ، ص ۶۴۴ ، ح ۳ .

۴- ۱۵. کافی ، ج ۲ ، ص ۶۴۵ ، ح ۵

۵- ۱۶. کافی ، ج ۲ ، ص ۶۴۶ ، ح ۱۲ .

علیه السلام مروی است که : «با یکدیگر مصافحه کنید که مصافحه کینه را از دلها می برد» . (۱) و فرمود که : «مصافحه کردن با مؤمن ، افضل است ازمصافحه کردن با ملائکه» . (۲) و نیز مروی است که : «چون دو مؤمن با یکدیگر ملاقات کنند و مصافحه نمایند ، خدای - تعالی - دست خود را در میان دستهای ایشان داخل می کند ، و با آنکه محبت به برادر مؤمن خود بیشتر دارد مصافحه می کند» . (۳) و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که : «چون یکی از شما برادر خود راملاقات نماید ، بر او سلام کند و با او مصافحه کند» . (۴) و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مروی است که : «چون دو مؤمن بایکدیگر معانقه کنند ، و دست در گردن یکدیگر نمایند رحمت الهی ایشان رافرو می گیرد . و چون همدیگر را در آغوش کشند ، و از آن ، غیر از رضای خدا نخواهند ، و منظورشان غرضی از اغراض دنیویه نباشد ، از جانب رب العزه به ایشان خطاب رسد که : گناهان شما آمرزیده شد ، عمل را از سرگیرید» . (۵)

و به این سبب است که : امر به مهمانی کردن ، و عیادت مریض ، و تشییع جنازه ، وتعزیت اهل معصیت ، و امثال اینها شده .

و از این اخبار مستفاد می شود که : اهتمام حضرت باری به الفت و دوستی میان بندگان خود تا چه قدر است . و از برای حفظ این صفت ، چه سنتهای سنیه قرار داده . وچه قاعده ها وضع فرموده . و در این

۱- ۱۷. کافی ، ج ۲ ، ص ۱۸۳ ، ح ۱۸ .

۲- ۱۸. کافی ، ج ۲ ، ص ۱۸۳ ، ح ۲۱ .

۳- ۱۹. کافی ، ج ۲ ، ص ۱۷۹ ، ح ۲ .

۴- ۲۰. کافی ، ج ۲ ، ص ۱۸۱ ، ح ۱۱ .

۵- ۲۱. کافی ، ج ۲ ، ص ۱۸۴ ، ح ۲

زمان ، اکثر سنتها متروک و فراموش شده . و طریقه جاهلیت در میان مردم شیوع یافته . از آثار نبوت ، بجز رسمی ، و از طریقه شریعت ، بجزاسمی نمانده . شیطان صفاتی چند هم رسیده اند که به جهت پیشرفت غرضهای فاسده دو روزه دنیای خود ، نفاق و عداوت میان بندگان خدا می افکنند . و آنچه را که پروردگارایشان این همه اهتمام به آن دارد ، پشت پا می زنند . به دیدن یکدیگر نمی روند ، مگر ازروی ربا و نفاق ، و مبنی بر اغراض فاسده . و همدیگر را پرسش ، نمی کنند ، مگر از راه فساد و نیتهای باطله . سلام را یکی از علامات پستی می شمرند ، و از هر کسی توقع سلام می کنند . و مصافحه را شیوه «بلها» می دانند .

گر مسلمانی از این است که حافظ دارد*** آه اگر از پی امروز بود فردائی

صفت هفتم : قطع صله رحم و اسباب آن

قطع صله رحم و اسباب آن

و به اجماع علما ، از جمله محرمات عظیمه ، و گناهان شدیده است . و موجب عذاب آخرت و بلاهای دنیاست . و از اخبار مستفاد می شود و به تجربه ثابت است که : قطع رحم موجب فقر و پریشانی و کوتاهی عمر می گردد . و به این سبب که هر خانواده که در آن نفاق و شقاق میان ایشان حاصل شد ، و خویشان با یکدیگر بنای نزاع وناخوشی گذاردند ، همگی به فقر و فاقه مبتلا ، و در اندک وقتی سلسله ایشان از هم می پاشد ، و زندگی ایشان به سر می آید .

و در مذمت قطع رحم همین قدر بس است که : قاطع رحم را خداوند عالم در قرآن مجید

لعن فرموده و می فرماید :

«و الـذین ینقضون عهـد الله من بعـد میثاقه و یقطعون ما امر الله به ان یوصل و یفسـدون فی الارض اولئک لهم اللعنه و لهم سوء الدار» .

یعنی : «کسانی که عهد خدا را می شکنند ، بعداز پیوند کردن آن ، و قطع می کنند آن چیزی را که خدا امر به وصل آن کرده - که رحم باشد - و در زمین فساد می کنند ، ایشان اند که از برای آنهاست لعنت و بدی عاقبت» . (۱)

و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مروی است که : «دشمن ترین اعمال به سوی خدا شرک به خداست ، و بعد از آن قطع رحم» . (۲)

و فرمود که : «خدا فرمود که : من خداوند رحمن هستم و این رحم است . اسم آن رااز اسم خود مشتق کرده ام ، هر که صـله آن را به جا آورد ، من هم صله او را به جا آورم . وهر که آن را قطع کند من هم او را قطع می کنم» . (۳)

و حضـرت امیر المؤمنین علیه السلام در خطبه ای فرمودند که : «پناه می برم به خدااز گناهانی که تعجیل می کنند ، تا بر طرف کردن صاحب خود . عبد الله بن کوا عرض کرد که : یا امیر المؤمنین ! آیا گناهی هست که در فنای آدمی تعجیل کند ؟ فرمود : بلی ، قطع رحم . به درستی که : اهل خانواده ای با هم اجتماع می کنند و دوستی می نمایند ، ومواسات و نیکوئی می کنند با یکدیگر ، در حالی که ایشان اهل فسق و فجورند ، ولی

۱- ۲۲. رعد ، (سوره ۱۳) ، آیه ۲۵ .
۲- ۲۳. الترغیب و الترهیب ، ج ۳ ، ص ۳۳۶ . (با اندک تفاوتی) ۳- کافی ، ج ۲ ، ص ۳۴۷ ، ح ۶ .
۳- ۲۴. الترغیب و الترهیب ، ج ۳ ، ص ۳۳۸ ، ح ۱۷

به جهت دوستی و نیکوئی بـا هم ، خـدا روزی ایشـان را وسـیع می نمایـد . و اهل یک خانواده از هم دوری می کننـد ، و قطع رحم می نمایند ، ایشان را محروم می سازد و حال اینکه ازاهل تقوی و پرهیزکاری هستند» . (۱)

و از حضـرت امام محمد باقر علیه السـلام مروی است که : «در کتاب امیر المؤمنین علیه السلام نوشته شده بود که : سه خصلت است که صـاحب آنهـا نمی میرد ، تـا و بال آنها را نبینـد : سرکشـی ، و قطع رحم ، و قسم دروغ . و ثواب هیـچ طاعتی ، زودتر ازصله رحم به صاحب آن نمی رسد . به درستی که : طایفه ای از اهل معصیت هستند که با هم نیکوئی می کنند ، اموال ایشان زیاد می شود . و به درستی که قسم دروغ ، وقطع رحم ، خانه های آباد را ویران می کند ، و از اهلش خالی می کند» . (۲)

و حضـرت امام جعفر صادق علیه السـلام فرمودند که : «بپرهیزید از «حالقه» ، که آن مردها را می میراند . شخصـی عرض کرد که : «حالقه» چیست ؟ فرمود : قطع رحم» . (۳)

و حضـرت امیر مؤمنـان علیه السـلام به بعضـی از گماشـتگان خود در یکی از ولایـات نوشـتند که : «امر کن خویشـان را که به دیدن هم روند ، و لیکن همسایگی با هم نکنند» . (۴)

زیرا که : همسایگی ، باعث بغض و حسـد و قطع رحم می گردد . و این امری است مشاهـد ، همچنان که در اکثر اهل روزگار می بینیم که چون خویشان از هم دور هستند ، دوستی ایشان با یکدیگر بیشتر ، و شوق ایشان بهم افزون تر

۱- ۲۵. کافی ، ج ۲ ، ص ۳۴۷ ، ح ۷ .
۲- ۲۶. بحار الانوار ، ج ۷۴ ، ص ۱۳۴ ، ح ۱۰۴ . و کافی ، ج ۲ ، ص ۳۴۷ ، ح ۴ .
۳- ۲۷. کافی ، ج ۲ ، ص ۳۴۶ ، ح ۲ .
۴- ۲۸. محجه البیضاء ، ج ۳ ، ص ۴۲۹

است .

آری ! مثلی است مشهور که : دوری و دوستی .

وجوب و فضیلت صله رحم و فواید آن

چون معصیت قطع رحم را دانستی ، بـدان که : ضد آن ، که صـله رحم باشد ، به اتفاق جمیع علمای شـیعه واجب ، و کتاب و سنت به آن ناطق است ، و از افضل طاعات ، واعظم قربات است .

خدای - تعالی جل شانه - می فرماید :

«و اعبدو الله و لا تشرکوا به شیئا و بالوالدین احسانا و بذی القربی» .

یعنی : «بنـدگی کنیـد خـدا را . و هیـچ چیز را شـریک و انبـاز از برای او قرارمدهیـد . و نسـبت به والـدین و خویشان ، نیکی و احسان به جا آورید» . (۱)

و می فرماید :

«و اتقوا الله الذی تسائلون به و الارحام» .

یعنی : «و بپرهیزید از خدا ، که در حقوق او و حقوق ارحام ، در مقام سؤال باز داشته خواهید شد» . (۲)

جناب رسالت مآب صـلی الله علیه و آله فرمودنـد که : «وصـیت می کنم حاضـرین امت خود ، و غائبین ایشان را ، و کسانی که در پشت پـدران و رحم مـادران هسـتند ، تـا روزقیامت ، که صـله رحم به جا بیاورنـد ، اگر چه دوری میان ایشان یک ساله راه باشد . به درستی که : این ، جزء دین است» . (۳)

و فرمود : که : «هر که خوش داشته باشد که اجل او تاخیر بیفتد و روزی او زیاد شود ، باید صله رحم به جای آورد» . (۴)

و نیز فرمود که : «به تحقیق قومی خوب نیستند ، و از

۱- ۲۹. نساء ، (سوره ۴) ، آیه ۳۶ .

۲- ۳۰. نساء ، (سوره ۴) ، آیه ۱ .

۳- ۳۱. کافی ، ج ۲ ، ص ۱۵۱ ، ح ۵ . و بحار الانوار ، ج ۷۴ ، ص ۱۰۵ و ۱۱۴ ، ح ۶۸ و ۷۳ .

۴- ۳۲. کافی ، ج ۲ ، ص ۱۵۲ ، ح ۱۶ . و کنز العمال ، ج ۳ ، ص ۶۵ ، ح ۶۹۶۷ .

اهل معصیت هستند ، و لیکن صله رحم به جای می آورند ، به این سبب مالهای ایشان زیاد می شود . و عمرهای ایشان طولانی می گردد . پس اگر خوب باشند چگونه خواهند بود» . (۱)

و در حدیثی دیگر فرمودند که : «به درستی که خانواده ای از اهل فسق و فجور هستند ، و به سبب صله رحم مالهای ایشان بسیار ، و عدد ایشان زیاد می گردد» . (۲)

و فرمود که : «ثواب صدقه ، ده مقابل است . و ثواب قرض هجده مقابل . و ثواب احسان با برادران دینی بیست مقابل . و ثواب احسان با خویشان ، بیست و چهار مقابل است» . (۳)

و نیز فرمود : «هر که خواهد که خدا عمر او را زیاد کند ، و روزی او را وسیع گرداند ، باید صله رحم به جا آورد» . (۴)

و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مروی است که : «صله ارحام ، خلق رانیکو می گرداند . و دست را گشاده می کند . و روزی را وسعت می دهد . و اجل را به تاخیر می افکند» . (۵)

و در حدیث دیگر از آن سرور منقول است که : «صله ارحام ، اعمال را پاکیزه می کند . و بلاها را دفع می کند . و حساب روز شمار را آسان می سازد . و اجل را به تاخیر می افکند» . (۶)

و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مروی است که : «صله رحم ، حساب روز قیامت را آسان می کند . و صله رحم است که عمر را طولانی می کند ، و از بدیهاآدمی را محافظت می نماید» . (۷)

و فرمود که

۱- ۳۳. کافی ، ج ۲ ، ص ۱۵۵ ، ح ۲۱ .
۲- ۳۴. کنز العمال ، ج ۳ ، ص ۳۶۴ ، خ ۶۹۵۷ .
۳- ۳۵. من لا یحضره الفقیه ، ج ۲ ، ص ۶۷ ، خ ۱۷۳۸ . و بحار الانوار ، ج ۷۴ ، ص ۱۰۴ ، ذیل ح ۶۲ .
۴- ۳۶. کافی ، ج ۲ ، ص ۱۵۶ ، ح ۲۹ .
۵- ۳۷. کافی ، ج ۲ ، ص ۱۵۲ ، ح ۱۲
۶- ۳۸. کافی ، ج ۲ ، ص ۱۵۰ ، ح ۴ . و بحار الانوار ، ج ۷۴ ، ص ۱۱۱ ، ح ۷۱ .
۷- ۳۹. کافی ، ج ۲ ، ص ۱۵۷ ، ح ۳۲ .

: «صله رحم ، و نیکی با همسایگان ، خانه ها را آباد می کند . و عمرها رازیاد می کند» . (۱)

و نیز از آن حضرت منقول است که : «نمی دانم چیزی را که عمرها را زیاد کند مگرصله رحم . حتی اینکه می شود که : از عمر کسی سه سال باقی مانده باشد و صله رحم به جاآورد خدا عمر او را سی سال زیاد کند ، و سی و سه سال بگرداند . و می شود که : از عمرکسی سی و سه سال باقی مانده باشد و قطع صله رحم نماید خدا سی سال عمر او را کم کندو سه سال بگرداند» . (۲)

و اخبار به این مضمون بسیار است . (۳) و علاوه بر آنچه از اخبار متواتره مستفاد می شود ، و به تجربه و معاینه ثابت است که :

صله رحم ، باعث زیادتی عمر ، و وسعت رزق ، و جمعیت احوال می گردد . و ظاهر آن است که : زیاده بر ثواب آخرت ، و فواید دنیویه ، هیچ عملی از اعمال خیر به صله ارحام نرسد . و اثر هیچ طاعتی زودتر از آن به ظهور نرسد .

فایده : مراد از رحمی که صله آن واجب و قطع آن حرام است

چون وجوب صله رحم را شناختی ، و فواید آن را دانستی ، و ضرر قطع رحم رامعلوم کردی ، بدان که : مراد از رحم ، که صله آن واجب ، و قطع آن حرام است ، هرخویش نسبی است که به خویشی معروف باشد ، گرچه نسبت بسیار دوری داشته باشد ومحرمیتی در میان نباشد . خلاصه اینکه : همین که کسی منسوب به دیگری باشد ، اگر چه بسیار

۱- ۴۰. کافی ، ج ۲ ، ص ۱۵۲ ، ح ۱۴ .
۲- ۴۱. کافی ، ج ۲ ، ص ۱۵۲ ، ح ۱۷ .
۳- ۴۲. رک : کافی ، ج ۲ ، ص ۱۵۷- ۱۵۰

دور باشد از جمله ارحام او است . و صله او واجب ، و قطع آن حرام است .

و قطع رحمی که حرام است ، این است که : به گفتار ، یا کردار ، ایذاء به او برسانی . و بااو رفتار ناشایست کنی ، یا سخن ناخوش سبت به او بگوئی ، که دل او شکسته گردد . یا اورا احتیاجی و ضرورتی باشد به سکنائی یا لباسی یا خوراکی یا نحو آن و تو قدرت بر رفع احتیاج او داشته باشی و زیادتر از قدر ضرورت خود را متمکن باشی و از او مضایقه کنی .

یا ظالمی نسبت به او ظلمی کند و تو بتوانی آن را دفع کنی و کوتاهی نمائی . یا از راه کینه و حسد از او کناره کنی و دوری جوئی ، و بدون عذر «مسموع» (۱) در وقت مرض عیادت او نکنی . و چون از سفر آید به دیدن او نروی . و چون او را مصیبتی روی دهد به تعزیه اوحاضر نشوی ، و امثال اینها . و جمیع اینها قطع رحم است . و صله رحم ضد آنها است ، که خود را از سخن درشت و کردار زشت سبت به او نگاه داری .

صفت هشتم : عقوق والدین و مذمت آن

عقوق والدین و مذمت آن

و بیچاره کسی که عاق پدر یا مادر باشد . نه در دنیا خیر می بیند و نه در آخرت . و نه از عمر خود بر می خورد ، و نه از عزت . یک لقمه نانی به دل خوش از گلوی او فرونمی رود . و یک شربت آبی گوارا به کام او نمی رسد . و جمیع آیات و اخبار بی شماری که در خصوص

۱- ۴۳. شنیده شده ، (اینجا به معنی قابل توجه است) .

ذم قطع رحم وارد شده است به مذمت آن نیز دلالت می کند .

حق - سبحانه و تعالی - می فرماید :

«و قضـی ربک الا تعبـدوا الا ایاه و بالوالـدین احسانا اما یبلغن عنـدک الکبر احدهما او کلاهما فلا تقل لهما اف و لا تنهرهما و قل لهما قولا کریما»

خلاصه معنی اینکه : حکم فرمود پروردگار به اینکه جز او را پرستش مکن و بنـدگی ننمای . و نسبت به پدر و مادر احسان و نیکی به جـای آور ، چنـانچه یکی از ایشـان یا هر دودر نزد تو به سن پیری برسـند ، اف بر روی ایشان مگوی . و چنانچه از تو چیزی خواهش نمایند ایشان را رد مکن . و با ایشان سخن شایسته گوی» . (۱)

و از حضـرت پیغمبر صـلی الله علیه و آله مروی است که : «زنهار ! حذر کنید ازعقوق پدر و مادر ، به درستی که : بوی بهشـت از هزار ساله راه شـنیده می شود ، و با وجوداین نمی شـنود آن را کسـی که عاق باشد . و نه کسی که قطع رحم کرده باشد . و نه پیرزناکار . و نه کسی که از راه تکبر جامه خود را بکشد» . (۲)

و فرمود : «هر که صبح کند ، در حالتی که پدر و مادر بر او غضبناک باشند ، داخل صبح می شود در حالی که دو در جهنم بر روی او گشوده است» . (۳)

و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که : «هر که از روی خشم نگاه به پدر و مادر کند ، در حالتی که پدر و مادر بر

۱- ۱. اسراء ، (سوره ۱۷) ، آیه ۲۳ .

۲- ۲. کافی ، ج ۲ ، ص ۳۴۹ ، ح ۶ .

۳- ۳. احیاء العلوم ، ج ۲ ، ص ۱۹۲ . و محجه البیضاء ، ج ۳ ، ص ۴۳۴ .

او ظلم کنند ، خدا هیچ نمازی را از او قبول نمی کند» . (۱)

و فرمود : «چون روز قیامت شود ، پرده ای از پرده های بهشت برداشته شود ، و به این سبب از پانصد سال راه ، هر که را مشامی باشد بوی بهشت را می شنود ، مگر یک طایفه .

عرض شد که : آن کیست ؟ فرمود : عاق و الدین» . (۲)

و فرمود : «اگر پست تر از اف گفتن بر روی پدر و مادر ، چیزی می بود ، خدا از آن نهی می فرمود . ادنای مرتبه عقوق ، اف گفتن بر ایشان است . و از جمله عقوق است تیز نظر کردن بر روی ایشان» . (۳)

شخصی از حضرت امام موسی علیه السلام سؤال کرد که : «چگونه است اگر کسی به یکی از فرزندان خود گوید پدر و مادرم فدای تو باد ، آیا باکی دارد یا نه ؟ فرمود : چنین می بینم که اگر پدر و مادر او زنده باشند ، این از عقوق باشد و اگر مرده باشندباکی نیست» . (۴)

و اخبار در ذم عقوق و الدین بسیار ، بلکه به اتفاق علما ، از گناهان کبیره است . و باوجود اختلاف ایشان در عدد گناهان کبیره ، هیچ یک خلاف در کبیره بودن آن نکرده اند . و اکثر اخباری که در بیان کبایر وارد شده است ، متضمن عقوق والدین هست .

و در بعضی از اخبار قدسیه وارد است که : پادشاه عالم فرمود که : «به عزت و جلال ، و بلندی شان خودم سوگند ، که اگر عاق والدین عبادت جمیع پیغمبران را بکند از اوقبول نمی کنم»

۱- ۴. کافی ، ج ۲ ، ص ۳۴۹ ، ح ۵ .
۲- ۵. کافی ، ج ۲ ، ص ۳۴۸ ، ح ۳ .
۳- ۶. کافی ، ج ۲ ، ص ۳۴۹ ، ح ۷ .
۴- ۷. بحار الانوار ، ج ۷۴ ، ص ۶۹ ، ح ۴۴ .

(۱) .

و اول چیزی که در لوح محفوظ نوشته شد ، این بود که : «منم خدائی که بجز من خدائی نیست . هر که پدر و مادر از او راضی باشند من نیز از او راضی هستم . و هر که پدر و مادر بر او خشمناک باشند من نیز بر او خشمناکم» . (۲)

و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که : «جمیع مسلمین در روز قیامت مرا خواهند دید ، مگر عاق والدین ، و شراب خوار ، و کسی که نام مرا بشنود و صلوات بر من نفرستد» . (۳)

و همین قدر از برای عاق والدین کافی است که : پیغمبر خدا بر او نفرین کرد و فرمود : «هر که پدر و مادر ، یا یکی از آنها را ادراک کند ، و او را از خود راضی نسازد هرگزآمرزیده مباد . جبرئیل بر نفرین آن حضرت آمین گفت» . (۴)

در اسرائیلیات رسیده است که : «خدای - تعالی - به موسی وحی فرمود که : هر که باوالدین خود نیکوئی کند ، و با من عقوق نماید او را نیکوکار می نویسم . و هر که با من نیکی کند ، و عاق و الدین باشد او را عاق می کنم» . (۵)

و در اخبار بسیار وارد ، و به تجربه و عیان ثابت است که : هر که بدی با پدر و مادر ، یایکی از آنها نماید عمر او کوتاه و زندگانی او به تلخی می گذرد . و فقر و پریشانی به اوهجوم می آورد . و سکرات مرگ بر او شدید می گردد . و جان کندن

۱- ۸. جامع السعادات ، ج ۲ ، ص ۲۶۳ .

۲- ۹. مستدرک الوسائل ، ج ۲ ، ص ۶۲۷ ، ح ۱۶ ، (با اندک تفاوتی)

۳- ۱۰. جامع السعادات ، ج ۲ ، ص ۲۶۳ .

۴- ۱۱. مستدرک الوسائل ، ج ۲ ، ص ۶۳۰ ، ح ۱۶ .

۵- ۱۲. محجه البیضاء ، ج ۳ ، ص ۴۳۵ .

بر او دشوار می شود .

و همچنین از اخبار و آثار و تجربه روزگار ، مستفاد است که : نفرین پدر بر فرزند به درجه استجابت می رسد . پس هان هان ای جان برادر ! با هوش باش و بر جان خود رحم کن . و از تیغ عقوق پدر و مادر حذر نمای . و یاد آور طول تصدیع و زحمت ایشان را درپرورش تو ، بنگر خود بی خوابی کشیدند تا تو را خواب کنند . و گرسنگی خوردند تا تو راسیر کنند . سالهای سال ترا در آغوش مهربانی کشیده اند ، و به شیره جان پروریده اند وعمر و جان خود را در راه تو صرف نموده اند . زهی بی مروتی و بی انصافی که بعد ازآنکه اندك قوتی در خود بیابی ، همه آنها را فراموش کنی .

جوانی سر از رای مادر بتافت*** دل دردمندش در آذر (۱) بتافت

چو بیچاره شد پیشش آورد مهد (۲)*** که ای سست مهر فراموش عهد

نه در مهد نیروی و حالت نبود*** مگس راندن از خود مجالت نبود

تو آنی که از یک مگس رنجه ای***که امروز سالار و سرپنجه ای

و بدان که : عقوق پدر و مادر عبارت است از : خشم آوردن و شکستن دل ، و آزردن خاطر ایشان . و به هر نوع که دل ایشان آزرده شود عقوق حاصل می شود و آدمی مستحق عذاب الهی و بلای غیر متناهی می گردد ، خواه به زدن باشد ، یا دشنام دادن ، یاصدا به ایشان بلند کردن ، یا تیز بر ایشان نگریستن ، یا از ایشان روی گردانیدن و بی اعتنائی یا نافرمانی ایشان نمودن در

۱- ۱۳. آتش .

۲- ۱۴. گهواره

امری که اطاعت ایشان لازم است . چنانچه مذکورخواهد شد .

فضیلت نیکی به والدین

و مخفی نماند که : ضد عقوق«بر والدین» و احسان به ایشان است . و آن از اشـرف سـعادات و افضل قربات است . و در آیات بسیار و اخبار بی شمار ، امر و ترغیب به آن شده .

حضرت آفریدگار می فرماید : «و اخفض لهما جناح الذل من الرحمه و قل رب ارحمهما کما ربیانی صغیرا» .

خلاصه معنی آنکه : «در نزد ایشان تـذلل و انکسار و فروتنی و خاکساری کن ، وبگو : بار پروردگارا ! پـدر و مادر مرا رحمت کن . همچنان که در حالت طفولیت و خردی مرا پروریدند» . (۱)

و باز می فرماید :

«و اعبدو الله و لا تشرکوا به شیئا و بالوالدین احسانا» .

یعنی : «خدا رابندگی کنید . و چیزی را شریک او مگردانید . و نسبت به پدر و مادر ، احسان و نیکویی کنید» . (۲)

و حضـرت رسول صـلی الله علیه و آله فرمود که : «نیکویی با پدر و مادر ، افضل است از نماز و روزه و حج و عمره و جهاد در راه خدا» . (۳)

و مروی است که : مردی به نزد آن سـرور آمد . عرض کرد : «یا رسول الله ! مرا وصـیتی فرمای . فرمود : شـرک به خدا نیاور . اگر چه ترا به آتش بسوزاننـد و عـذاب کنند . که بایددل تو به ایمان مطمئن باشد . و پدر و مادر خود را اطاعت کن و نیکویی به ایشان کن ، خواه زنده باشند و خواه مرده . و اگر تو را

۱- ۱۵. اسراء ، (سوره ۱۷) ، آیه ۲۴ .

۲- ۱۶. نساء ، (سوره ۴) ، آیه ۳۶ .

۳- ۱۷. احیاء العلوم ، ج ۲ ، ص ۱۹۲ . و محجه البیضاء ، ج ۳ ، ص ۴۳۴ .

امر کنند که دست از مال و اهل خود بردار ، پس چنان کن» . (۱)

«و دیگری به نزد آن حضرت آمد ، و از نیکویی با پدر و مادر سؤال کرد . فرمود که : نیکویی کن با مادر خود ، نیکویی کن با مادر خود ، نیکویی کن با مادر خود و نیکویی کن با پدر خود ، نیکویی کن با پدر خود ، نیکویی کن با پدر خود . و ابتدا مادر را ذکر کرد . و بعد از آن پدر را فرمود» . (۲)

و جوانی به خدمت آن سرور آمد و عرض کرد که : «من مردی جوان هستم ، ودوست دارم که در راه خدا جهاد کنم ، و مادری دارم که از آن اکراه دارد . فرمود : برگرد به نزد مادر خود باش ، به خدایی که مرا به حق برانگیخته است ، که آرام گرفتن مادر تو به تو در یک شب ، بهتر است از یک سال جهاد در راه خدا» . (۳)

و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود : «افضل اعمال ، نماز در وقت است . و نیکویی با والدین . و جهاد در راه خدا» . (۴)

مردی به آن حضرت عرض کرد که : «پدر من بسیار پیر شده است ، و ضعف بر اومستولی گشته ، هرگاه اراده قضای حاجت داشته باشد ، ما او را برداریم . فرمود : بلی ، اگرتوانی چنان کن و به دست خود لقمه بدهان او بگذار ، که فردا به کار تو خواهد آمد» . (۵)

و شخصی به آن حضرت عرض کرد که :

۱- ۱۸. کافی ، ج ۲ ، ص ۱۵۸ ، ح ۲ .
۲- ۱۹. کافی ، ج ۲ ، ص ۱۶۲ ، ح ۱۷
۳- ۲۰. کافی ، ج ۲ ، ص ۱۶۳ ، ح ۲۰ .
۴- ۲۱. کافی ، ج ۲ ، ص ۱۵۸ ، ح ۴ .
۵- ۲۲. کافی ، ج ۲ ، ص ۱۶۲ ، ح ۱۳ .

«پدر و مادری دارم که مخالف مذهب حق اند . حضرت فرمود : با ایشان نیکویی کن . همچنان که با پدر و مادری که از دوستان ما باشند نیکویی می کنی» . (۱)

و شخصی به خدمت حضرت امام رضا علیه السلام عرض کرد که : «من دعا به پدرو مادر خود کنم هرگاه مذهب حق را نداشته باشند ؟ فرمود : دعا کن به ایشان و تصدق ازجانب ایشان کن . و اگر زنده باشند با ایشان مدارا کن» . (۲)

و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مروی است که : «سه چیز است که خداوند عالم - جل شانه - از برای احدی رخصت در ترک آن قرار نداده : رد امانت به بر و فاجر . و وفای به عهد از برای بر و فاجر . و نیکویی با والدین ، خواه بر باشند و خواه فاجر» . (۳)

و حضرت صادق علیه السلام فرمود که : «چه باز می دارد مردی از شما را که نیکویی کند با والدین خود ، خواه زنده باشند و خواه مرده که نماز از برای ایشان کند ، وتصدق از برای ایشان نماید ، و حج به جهت ایشان بجا آورد ، و روزه از برای ایشان بگیرد ، تا ثواب آنچه کرده است از برای ایشان باشد و مثل آن ثواب نیز از برای اوباشد . و به آن جهت خدای - تعالی - خیر بسیار از برای او زیاد کند» . (۴)

و اخبار در این خصوص از حد متجاوز ، و بیان از ذکر آنها عاجز است .

پس هر مؤمنی را سزاوار آن است که : نهایت اهتمام در اکرام والدین

۱- ۲۳. کافی ، ج ۲ ، ص ۱۶۲ ، ح ۱۴ .
۲- ۲۴. کافی ، ج ۲ ، ص ۱۵۹ ، ح ۸.
۳- ۲۵. کافی ، ج ۲ ، ص ۱۶۲ ، ح ۱۵ .
۴- ۲۶. کافی ، ج ۲ ، ص ۱۵۹ ، ح ۷

و تعظیم ایشـان نمایـد ، و احترام ایشـان را بجـا آورد . و کوتاهی و تقصـیر در خـدمت ایشان نکنـد . و باایشان به نیکویی رفتار نماید . و اگر به چیزی ضـرورت داشـته باشند ، صبر نکند تا آنهاطلب کنند ، بلکه پیش از اظهار ، به ایشان بدهد . همچنان که در اخبار وارد شده است . واگر با او درشتی کنند ، اف بر روی ایشان نگوید . و اگر او را بزنند عبوس نکند . بلکه بگوید خدا شما را بیامرزد . و تند به ایشان نگاه نکند . و صدا بالای صدای ایشان بلندنکند . و دست خود را بالای دست ایشان نگذارد . و پیش روی ایشان راه نرود .

و همه اینها در حدیث «صحیح» ، از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مروی است . (۱)

بلکه «مهما امکن» در نزد ایشان ننشـیند ، و هر چه در ذلت و خاکساری و تواضع وفروتنی برای ایشان مبالغه کند ، اجر او بیشتر و فایده دنیویه و اخرویه او زیادتر است .

و بـالجمله ، فرمـانبرداری ایشـان ، و طلـب خشـنودی ایشـان واجـب است ، مگر در امر به فعـل حرام یـا ترک واجب عینی ، که خلافی میان علما نیست ، که اطاعت والـدین در آنهاواجب نیست . و در واجبات کفائیه خلاف است . و مذهب جمعی از علما آن است که :

فعل آنها بدون رضای والدین جایز نیست . و بعضی دیگر مستحب می دانند اذن والدین را در آن .

اما در غیر واجبات ، از افعال مباحه و مستحبه ، پس اگر در ترک آنها

ص: ۸۰۹

۱- ۲۷. کافی ، ج ۲ ، ص ۱۵۷ ، ح ۱ . و بحار الانوار ، ج ۷۴ ، ص ۳۹ ، ح ۳

ضرری «معتد به» به او نباشد ، ظاهر آن است که خلافی در میان علما در وجوب اطاعت والدین نباشد . و هرگاه والدین یا یکی از آنها امر به ترک آن کنند ، مخالفت در آن حرام است .

و اگر در آن ضرری باشد که «معتد به» باشد بعضی از علما اطاعت در آن را واجب نمی دانند . و اطلاق کلام بعضی دیگر دلالت می کند بر وجوب فرمانبرداری ، و حرمت مخالفت ایشان در مباحات و مستحبات ، مطلقا .

و از کلام والد ماجد حقیر - رحمه الله - در «جامع السعادات» نیز چنین مستفادمی شود . و ترجمه کلام ایشان این است که : بالجمله اطاعت والدین و طلب رضای ایشان واجب است . پس ، از برای فرزند جایز نیست که : مرتکب هیچ یک از افعال مباحات ومستحبات شود ، بدون اذن ایشان .

بعد از آن می فرماید : و از این جهت است که فتوای علما بر این است که : جایز نیست سفر کردن از برای تحصیل علم ، بدون اذن ایشان ، مگر از برای تحصیل علمی که واجب عینی باشد ، چون : تحصیل مسائل نماز و روزه و اصول دین . اگر در شهری که هست کسی نباشد که آنها را تعلیم کند ، و اگر در آن شهر کسی باشد ، مسافرت جایز نیست . (1) و آنچه را که فرموده اند مطابق آن است که از آیات و اخبار مستفاد می شود . پس باید سعی نمود که فعلی که مخالف خواهش ایشان باشد از آدمی سرنزند .

مروی است که : «مردی از یمن به خدمت برگزیده ذوالمنن آمد

۱- ۲۸. جامع السعادات ، ج ۲ ، ص ۲۶۶ .

، که در خـدمت آن حضـرت جهـاد کنـد . حضـرت فرمود که : بر گرد و اذن از پـدر و مادر خود طلب کن ، که اگر اذن دادن جهـاد کن و الاـ با ایشان نیکوئی کن تا توانی ، به درستی که این بهتر است ، ازهمه چیزهائی که خـدا به آن امر فرموده است ، بعـد از توحید» . (۱) و دیگری به جهت جهاد به خـدمت آن سـرور عباد آمـد ، حضـرت فرمود : «آیا مادرداری ؟ عرض کرد : بلی . فرمود : برو ملازم او باش ، به درستی که بهشت در زیر قدم اوست» . (۲) و ظاهر از اخبار و آثار ، و مستفاد از تجربیات ، آن است که : همچنان که تحصـیل رضای والدین ، اعظم وسایل نجات آخرت است ، همچنین وسیله ای از برای طول عمر ، و جمعیت احوال ، و انتظام امر معاش در دنیا نیز بهتر از احسان به ایشان نیست .

و بـدان که : حکم هر یک از والـدین مثل حکم هر دو است و فرقی ندارند . بلی ، تاکیددر مراعات جانب مادر بیشتر ، و آنچه از اخبار مستفاد می شود حق او افزون تر است . وهر گاه پدر یا مادر ، امر به ترک واجبی یا فعل حرامی کنند ، هر چند اطاعت ایشان واجب نیست ، اما تا تواند به ایشان مدارا کند ، و به رفق و التماس ، رای ایشان را منحرف سازد .

و اگر ممکن نشود ، تا تواند به نوعی کند که بی اطلاع ایشان حق را به جا آورد . و هر گاه کسی را پدر و مادر ،

۱- ۲۹. محجه البیضاء ، ج ۳ ، ص ۴۳۷ .

۲- ۳۰. محجه البیضاء ج ۳ ، ص ۴۳۷ .

هر دو باشد ، و مخالفت میان ایشان در امری واقع شود ، که فرزندهر گاه که خواهد یکی را راضی کند دیگری شکسته خاطر گردد ، باید سعی کند در اتفاق ایشان ، و اصلاح میان ایشان به هر طریقی که ممکن باشد ، اگر چه باید واسطه برانگیزد ، یابه مجتهد عرض کند که ایشان را بطلبد و موعظه و نصیحت کند .

و مخفی نماند که : حق برادر بزرگتر بر کوچکتر نیز عظیم ، و بر اهل ایمان ملاحظه آن لازم ، و اطاعت او را مهما امکن از دست ندادن اولی است .

حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که : «حق برادر بزرگ بر کوچک مثل حق پدر است بر فرزند» . (۱)

فصل : حقوق همسایگان

بدان که : همچنان که از برای پدر و مادر و خویشان و منسوبان حقی است همچنین ازبرای همسایگان نیز از جانب پروردگار ، حق ثابتی است ، که آن را «حق جوار» گویند . وآن نزدیک به حق خویشان است . و از برای همسایگان ، علاوه بر حق برادری ، حقوقی دیگر است که هر که کوتاهی کند گناهکار خواهد بود .

و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که : «همسایگان ، سه طایفه اند :

همسایه ای است که : او را یک حق است . و همسایه ای است که : او را دو حق است وهمسایه ای است که : او را سه حق است . پس ، آن که سه حق دارد ، همسایه ای است که : مسلمان باشد و خویش باشد ، او را حق همسایگی و اسلام و حق

۱- ۳۱. کنز العمال ، ج ۱۶ ، ص ۴۶۶ ، خ ۴۵۴۷۳ .

خویشی است . و آن که دو حق دارد ، همسایه ای است که : مسلمان باشد و خویش نباشد ، و از برای او حق همسایگی و حق برادری است ، که حق اسلام است . و آن که یک حق دارد ، همسایه ای است که : کافر باشد ، همین او را حق همسایگی است و بس» . (۱)

و نیز از آن حضرت مروی است که : «نیکو همسایگی کن با همسایگان تا مسلمان باشی» . (۲)

و در حدیثی دیگر از آن سرور مروی است که : «هر که ایمان به خدا و روز قیامت دارد باید با همسایه خود اکرام کند» . (۳)

روزی به آن حضرت عرض شد که : «فلان زن روزها روزه می گیرد و شبها به عبادت می گذارند و لیکن همسایگان خود را اذیت می رساند . فرمود : او از اهل جهنم است» . (۴)

و از حضرت امیر علیه السلام مروی است که : «حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - نوشت میان مهاجر و انصار ، و هر که ملحق به ایشان است از اهل یثرب ، که : همسایه آدمی مثل نفس اوست ، که باید به او ضرر نرساند . و حرمت همسایه بر همسایه مثل حرمت مادر است» . (۵)

و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که : «نیکویی با همسایگان باعث زیادتی عمر و آبادی دیار می گردد» . (۶)

و فرمود که : «از ما نیست کسی که نیکویی با همسایه نکند» . (۷)

و فرمود که : «حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده است که : ایمان به من نیاورده است هر که سیر بخوابد

۱- ۳۲. مستدرک الوسائل ، ج ۲ ، ص ۷۹ ، ح ۱۴ . (ط ، قدیم) .
۲- ۳۳. بحار الانوار ، ج ۶۹ ، ص ۳۶۸ ، ح ۴ .
۳- ۳۴. کنز العمال ، ج ۹ ، ص ۵۵ ، خ ۲۴۹۱۹ .
۴- ۳۵. مستدرک الوسائل ، ج ۲ ، ص ۷۹ ، ح ۱۴ .
۵- ۳۶. وسائل الشعیه ، ج ۸ ، ص ۴۸۷ ، ح ۲
۶- ۳۷. وسائل الشیعه ، ج ۸ ، ص ۴۸۹ ، ح ۴ .
۷- ۳۸. وسائل الشیعه ، ج ۸ ، ص ۴۸۸ ، ح ۵ و ۶ .

و همسایه او گرسنه باشد» . (۱)

منقول است که : «چون بعد از جدائی یعقوب از یوسف ، بنیامین نیز از او جدا افتاد ، فریاد برکشید که : «پرودگارا ! مرا رحم نمی کنی ، که چشم مرا گرفتی و مرا نابینا کردی وپسر مرا نیز گرفتی ؟ » خدا به او وحی فرستاد که : «چرا در فلان روز گوسفندی کشتی وکباب کردی و خوردی و فلان شخص در همسایگی تو روزه بود به او چیزی ندادی ؟ ! » بعد از آن هر صبح و شام منادی یعقوب ندا می کرد که : از منزل یعقوب تا یک فرسخ راه ، هر که بخواهد نهار یا شام بخورد ، به منزل یعقوب حاضر گردد» . (۲)

و مروی است که : «در روز قیامت ، همسایه فقیر چنگ زند بر دامن همسایه غنی ، وگوید : پروردگارا ! از او بپرس که چرا در را بر روی من بست و احسان خود را از من منع نمود ؟ » . (۳)

چنان مدان که : حق همسایه همین است که او را اذیت نرسانی ، چون این تخصیص به همسایه ندارد ، و این حقی است که از برای همه کس ثابت است . بلکه باید علاوه بر این ، با او به مهربانی و ملاطفت سلوک کرد . و احسان خود را از او دریغ نداشت . و آنچه به آن محتاج باشد و تو آن را مالک باشی از او مضایقه نکنی ، و او را مانند شریک در مال خود بدانی . و بر او سلام کنی . و دراز نفسی با او نکنی . و

۱- ۳۹. وسائل الشیعه ، ج ۸ ، ص ۴۹۰ ، ح ۱ .
۲- ۴۰. وسائل الشیعه ، ج ۸ ، ص ۴۹۰ ، ح ۲ .
۳- ۴۱. احیاء العلوم ، ج ۲ ، ص ۱۸۹ .

از مخفیات احوال او که می خواهد پوشیده باشد تفتیش نکنی . و در مرض ، او را عیادت کنی . و در مصیبت به «تعزیت» (۱) او حاضر شوی . و در عزا با او همراهی کنی . و در شادی ، تهنیت او را نمائی .

و اگر به عیبی از او مطلع شوی بپوشانی . و اگر از او خطایی سرزند عفو کنی . و اگر خواهدبر دیوار خانه تو حملی کند مانع نشوی . و اگر خواهد ناودانی به فضای خانه تو گذاردمضایقه نکنی . و اگر خاکروبه بر در خانه تو بریزد ، منع نفرمائی . و از اسباب خانه ، چون دیگ و ظروف و تبر و تیشه و نمک و آتش و امثال اینها ، آنچه خواهد دریغ نداری . واگر خواهد از راهی که مختص تو است آمد و شد نماید ، تنگ نگیری . و چشم خود از اهل و عیال او نگاهداری . و چون در خانه نباشد غافل از خانه او نشوی . و با اولاد اولطف و مهربانی کنی . و به آنچه مصلحت دین و دنیای او باشد ، او را ارشاد نمائی . و اگراز تو یاری خواهد او را یاری کنی . و اگر قرض طلبد او را قرض دهی . و بنای خانه خودرا بدون اذن او بر او بلند نگردانی ، که هوای خانه او را حبس کند . و چون از اطعمه لذیذه به خانه آوری ، از برای او بفرستی ، و اگر نفرستی پنهان کنی ، تا اطفال او مطلع نشوند و خواهش داشته باشند و نتوانند . و امثال اینها

۱- ۴۲. سر سلامتی گفتن

.

و مخفی نمانـد که : در شـناختن همسایگی ، رجوع به عرف می شود ، یعنی : هر که رامتعارف باشـد که همسایه گوینـد ، این حقوق از برای او ثابت است .

و از بعضی اخبار مستفاد می شود که : «از چهار طرف خانه تا چهل خانه همسایه هستند» . (۱)

صفت نهم : مذمت عیبجوئی کردن

مذمت عیبجوئی کردن

و این ، از علامات خباثت نفس و عیب ناک بودن صاحب آن است ، چون هرعیب داری طالب اظهار عیوب مردم است . بلکه هر که در آیـات و اخبار ائمه اطهار – سـلام الله علیهم – تتبع داشـته باشـد ، بر او معلوم می شود که : هر که در صـدد عیبجوئی مردم و رسوا کردن ایشان است ، خبیث ترین افراد انسان ، و رذل ترین ایشان است .

خداوند عالم – جل شانه – می فرماید :

«ان الذین یحبون ان تشیع الفاحشه فی الذین آمنوا لهم عذاب الیم» .

یعنی : «به درسـتی که : کسـانی که دوست دارنـد اعمـال ناشـایست ازمؤمنین ظـاهر گردد ، از برای ایشـان آمـاده است عـذاب دردناک» . (۲)

از حضـرت پیغمبر صـلی الله علیه و آله مروی است که فرمودنـد : «هر که ظاهر کندعمل ناشایست کسـی را ، مثل آن است که خود به جای آورده باشد . و هر که سرزنش کندمؤمنی را به چیزی ، نمیرد تا خود به آن مبتلا گردد» . (۳)

کسی کو با کسی بدساز گردد*** بدو روزی همان بد باز گردد

روزی آن سرور بر منبر برآمد ، و به صدای بسیار بلند که زنان در خانه های خودمی شنیدند ، فرمود : «یا معشر من اسلم

۱– ۴۳. کافی ، ج ۲ ، ص ۶۶۹ ، ح ۲ .
۲– ۴۴. نور ، (سوره ۲۴) ، آیه ۱۹ .
۳– ۴۵. کافی ، ج ۲ ، ص ۳۵۶ ، ح ۲

بلسانه و لم یسـلم بقلبه» . یعنی : ای گروهی که به زبان ، اسلام آورده اید ، و دل شما از مسلمانی خالی است ، تجسس لغزشها و عیوب مسـلمین رانکنیـد به درستی که : هر که در صـدد و عیبجوئی مسـلمانان باشـد ، خـدا عیبجوئی او را می کند . و هر که خدا عیبجوئی او را کند او را رسوا می گرداند» . (۱)

و از حضـرت امـام محمـد بـاقر علیه السـلام مروی است که : «نزدیکترین حالاـت بنـده به کفر ، آن است که : با مردی در دین برادر باشند و بدیها و لغزشهای او را بشمارد ونگاهدارد ، که روزی او را به آنها سرزنش نماید» . (۲)

و احمق کسـی که خود به هزار عیب آلوده و سـر تا پای او را معصـیت فرو گرفته وخود از آن چشم می پوشـد و زبان به عیوب دیگران می گشایـد . و اگر هیـچ عیبی از برای او نباشـد ، همین صـفت عیبجوئی بالاـترین معـایب است ، و از خبـاثت باطن او مردم را خبرمی دهد . پس ، باید اول عیب خود را دید ، و بعد از آن چشم به دیگران گشود .

حضـرت بـاقر علیه السـلام فرمود که : «همین قـدر کـافی است در عیب آدمی ، که : ازخود کور باشـد و به مردم بینا باشـد . یا سرزنش کند دیگری را به چیزی که خود نمی تواندترک آن را کرد» . (۳)

فضیلت عیب پوشی کردن

و مخفی نمانـد که : ضـد این صـفت خبیثه ، عیب پوشـی کردن و پرده بر بـدیهای مردم افکنـدن است . و ثواب آن بسـیار ، و فضیلت آن خارج از حیز شمار است .

ص: ۸۱۷

۱- ۴۶. کافی ، ج ۲ ، ص ۳۵۵ ، ح ۴ .

۲- ۴۷. کافی ، ج ۲ ، ص ۳۵۵ ، ح ۶ .

۳- ۴۸. بحار الانوار ، ج ۶۹ ، ص ۳۹۳ ، ح ۷۲ .

احب مسند رسالت ، و شافع روز قیامت می فرماید که : «هر که پرده بپوشد بر عیب مسلمانی ، خدای - تعالی - بپوشاند عیوب او را در دنیا و آخرت» . (۱)

و فرمود که : «هیچ بنده ای عیب بنده دیگر را نپوشاند ، مگر اینکه خدای - تعالی - درروز قیامت عیب او را می پوشاند» . (۲)

بلی :

ستر (۳) کن تا بر تو ستاری کنند*** تا نه بینی ایمنی بر کس مخند

و نیز فرموده است که : «هیچ فردی نمی بیند امر ناشایستی از برادر مسلم خود پس آن را بپوشاند ، مگر اینکه داخل بهشت می گردد» . (۴)

و همین قدر در شرافت پرده پوشی کافی است که : یکی از جمله صفات آفریدگار ، «ستار» است . و از شدت اهتمام الهی در ستر بدیهای بندگان ، ثبوت بدترین فواحش را که زنا باشد ، به نوعی مقرر فرموده که بسیار کم اتفاق می افتد که ثابت شود ، زیرا قرار داد دراثبات آن ، بر شهادت چهار نفر شاهد عادل نهاد ، که مشاهده آن عمل را چون میل درسرمه دان کرده باشند .

پس ، ای برادر ! پروردگار عالم را بنگر که چگونه پرده افکنده است بر امرگناهکاران از بندگان خود در دنیا ، و راه ظهور آن را بسته و به فضیحت عاصیان راضی نگشته . بلکه هر روزی چندین معصیت از تو سر می زند ، و خداوند عالم همه را می بیند ومی داند و پرده از آن بر نمی دارد .

کس نمی داند ز تو جز اندکی*** از هزاران جرم و بد فعلی یکی

نیک می دانی تو و ستار تو***

۱- ۴۹. کنز العمال ، ج ۳ ، ص ۲۵۰ ، خ ۶۳۹۳ و ۶۳۹۴ .
۲- ۵۰. کنز العمال ، ج ۳ ، ص ۲۴۸ ، خ ۶۳۸۳ .
۳- ۵۱. پرده پوش .
۴- ۵۲. کنز العمال ، ج ۳ ، ص ۲۵۱ ، خ ۶۳۹۷ .

جرمها و زشتی کردار تو

هر چه کردی جمله ناکرده گرفت*** طاعت ناکرده آورده گرفت

پس ، هشیار باش و زبان به عیب دیگران مگشای . و چنین ندانی که : پرده پوشی پروردگار ستار ، همین در دار دنیاست ، و در عرصه عقبی پرده از روی کار برخواهدداشت . زنهار ، زنهار .

چون برآید از بدان نیکی و از نیکان بدی

در احادیث وارد شده است که : «هرگاه خدای - تعالی - سر بنده را در دنیا بپوشاند ، کرم او از آن بالاتر است که در آخرت ظاهر گرداند . و اگر در دنیا پرده از آن براندازد ، از آن کریم تر است که دوباره در آخرت آن را ظاهر نماید» . (۱)

و نیز وارد شده است که : «در روز قیامت بنده ای را بیاورند که گریان باشد . خطاب رسد که : چرا می گریی ؟ عرض کند : گریه می کنم بر آنچه در این روز از عیوب من درنزد آدمیان و فرشتگان ظاهر خواهد شد . خداوند عالم می فرماید که : ای بنده من ! تو رادر دنیا رسوا نکردم ، و حال آنکه تو مشغول معصیت من بودی و می خندیدی ، چگونه امروز تو را رسوا می کنم ، و حال اینکه معصیت نمی کنی و گریانی» . (۲)

مروی است که : «در فردای محشر جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله از داور اکبرمسئلت می نماید که : محاسبه امت او را در حضور فرشتگان و پیغمبران و سایر امتان نکند ، تا عیوب آنها بر ایشان ظاهر گردد ، بلکه به حساب ایشان چنان برس که بجز تو ومن

ص: ۸۱۹

۱- ۵۳. جامع السعادات ، ج ۲ ، ص ۲۷۱ .

۲- ۵۴. جامع السعادات ، ج ۲ ، ص ۲۷۲

، دیگر کسی بر آن مطلع نگردد . خطاب الهی رسد که : ای حبیب من ! من به بندگان خود از تو مهربانترم ، چون تو روا نداری که عیوب ایشان نزد غیر تو ظاهر شود ، من روا ندارم که بر تو هم ظاهر گردد و ایشان در پیش تو شرمسار شوند . من خود به تنهائی به محاسبه ایشان پردازم ، و چنان که بجز من احدی بر عیوب ایشان مطلع نگردد» . (۱)

پس هرگاه عنایت پروردگار در پوشیدن عیوب بندگان تا به این حد بوده باشد ، پس ای مسکین غافل ، و ای مبتلای به انواع عیوب و رذایل ، ترا چه افتاده است که این پرده از عیوب بندگان خدا بر می داری ، و سعی در فاش کردن بدیهای ایشان می نمائی ، و زبان هرزه خود را به مذمت ایشان می گشائی ؟ از خود غافلی که به چه عیوب گرفتاری ، و به چه اعمال ناشایسته در کاری ! اندکی دیده بگشای ، و به سراپای خود نظر کن و صفحه ضمیر خبیث خود را مطالعه کن ، و چاره از عیوب خود کن .

در کوی و در چهی ای قلتبان (۲)*** دست بردار از سبال (۳) دیگران

ای خنک جانی که عیب خویش دید*** هر که عیبی گفت آن بر خود خرید

غافلند این خلق از خود ای پدر*** لاجرم گویند عیب یکدیگر

هر کسی گر عیب خود دیدی ز پیش*** کی شدی فارغ وی از اصلاح خویش

ای جان برادر ! ساعتی تامل کن ، که اگر کسی عیبی را از تو در پیش دیگران فاش کند ، حال تو چگونه

۱- ۵۵. جامع السعادات ، ج ۲ ، ص ۲۷۲ .
۲- ۵۶. «قلتبان» به معنی : قرمساق و دیوث و قواد است .
۳- ۵۷. دشنام دادن .

خواهـد بود ، حال دیگران را هم بر خود قیاس کن . و بـدان که : از اخبار وآثار ، واضح و روشن ، و از تجربه ، عیان و ثابت و مبین است ، که : هر که دیگری را رسواکنـد خود نیز رسوا می گردد ، و هر که عیب کسـی را ظـاهر کنـد عیب او نیز فاش می گردد .

پس ، ای جان من ! بر خود رحم کن ، و اقتـدا به پروردگار خود نما ، و پرده بر عیوب بندگان افکن ، و چشم خود را از دیدن عیوب مردم ، کور ، و گوش خود را کر ، و زبان خود را از گفتن ، لال ساز .

صفت دهم : مذمت فاش کردن راز مردم و فضیلت راز داری

و این اعم است از اظهار عیوب مردم ، زیرا : «راز» ، می توانـد شـد از عیوب باشـد ومی توانـد شـد نباشد . لیکن حد افشای آن موجب ایـذاء و اهـانت به حق دوسـتان یا غیرایشان است . و این عمل در شـرع ، مـذموم ، و صاحب آن در نزد عقل ، معاتب و ملوم است .

از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مروی است که : «نقلی که میان دو نفرگذشت امانت است میان شما» . (۱)

و وارد شده است که : «از جمله خبائث آن است که سر برادر خود را فاش کنی» . (۲)

عبد الله بن سـنان به حضرت امام جعفر صادق علیه السلام عرض کرد که : «رسیده است که : عورت مؤمن بر مؤمن حرام است . فرمود : بلی . عرض کرد که : مراد ، عورتین اواست ؟ . فرمود : نه چنین

۱- ۱. محجه البیضاء ، ج ۵ ، ص ۲۳۷ . و احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۱۱۴

۲- ۲. محجه البیضاء ، ج ۵ ، ص ۲۳۷ . و احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۱۱۴ .

است ، بلکه فاش کردن سر اوست» . (۱)

و ضد این عمل ، که نگاهداری راز ، و کتمان اسرار باشد . از افعال محموده و نتیجه قوت نفس ، و شهامت آن است .

به پیر میکده گفتم که چیست راه نجات*** بداد جام می و گفت راز پوشیدن

حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و محرم راز خداوند اکبر می فرماید : «خوشا به حال بنده ای که گمنام باشد ، خدا او را شناسد و معروف مردم نباشد ، چنین اشخاص ، چراغ راه هدایت ، و سرچشمه علم و حکمتند . هر فتنه ظلمانی به واسطه ایشان روشن می شود . نه فاش کننده اسرارند ، و نه بردارنده پرده از کار ، و نه در صدد جفا و آزار . ازریا دور ، و از خودنمائی مهجورند» . (۲)

و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مروی است که : «مبادا از آن اشخاص باشیدکه پرده در ، و فاش کننده رازها هستند ، به درستی که : خوبان شما کسانی هستند که : چون کسی به ایشان نگاه کند به یاد خدا افتد . و بدان شما کسانی هستند که : سخن چینی می نمایند و جدائی میان دوستان می افکنند ، و در صدد تفتیش عیوب مردم هستند» . (۳)

و مخفی نماند که : رازداری بر دو نوع است : یکی راز دیگران را نگاهداشتن ، و آن ، آن است که مذکور شد . و دیگری ، اسرار خود را پوشیدن و آشکار نکردن . و این نیز ازجمله لوازم ، و فاش کردن آنها از ضعف نفس و سستی عقل است

ص: ۸۲۲

۱- ۳. بحار الانوار ، ج ۷۵ ، ص ۲۱۴ ، ح ۹ .
۲- ۴. کافی ، ج ۲ ، ص ۲۲۵ ، ح ۱۱ .
۳- ۵. کافی ، ج ۲ ، ص ۲۲۵ ، ح ۱۲

، زیرا : اسرار آدمی ازدو حال بیرون نیست : یا کاشف از دولت و سعادت و نیک فرجامی است ، یا مخبر ازنکبت و شقاوت و ناکامی . و بر هر دو تقدیر ، کتمان اولی است . چون اگر از قبیل اول است ، اظهار آن موجب زیادتی عداوت دشمنان ، و حسد ابنای زمان ، و توقع ارباب طمع و دون همتان می شود . و اگر از مقوله دوم است ، بروز آن باعث شماتت دشمنان ، واندوه دوستان ، و خفت در نظر ظاهر بینان می گردد . و بسا باشد که بر افشای اسرار ، مفاسد بسیار مترتب گردد . و از این جهت منع شده است که : کسی راز خود را با دوستان در میان نهد ، زیرا : هر دوستی را نیز دوستی است ، و هرگاه نتوانی راز خود رانگاهداری ، چگونه دیگری راز تو را نگاه می دارد .

منه در میان راز با هر کسی*** که جاسوس همکاسه دیدم بسی

سکندر که با شرقیان حرب داشت*** در خیمه گویند در غرب داشت

چو بهمن به زابلستان خواست شد*** چپ آوازه افکند و از راست شد

اگر جز تو داند که عزم تو چیست*** بر آن رای و دانش بباید گریست

و این صفت ، هیچ طایفه را این قدر در کار نیست ، که سلاطین و الاتبار را . و پوشیدن اسرار ، از شرایط سلطنت و جهانبانی ، و از مهمات ضوابط کشورستانی است . چون ایشان را دشمنان و مدعیان بسیار ، و هرگاه بر مکنون ضمیر پادشاه مطلع شوند ، در صددتدارک بر می آیند . پس

بایـد از محرمـان و دانایـان و امنـای دولـت نیز اسـرار را مخفی دارنـد ، که محرم را نیز محرمی باشـد . و بسـا باشـد که منجر به هلاکت و فساد می گردد .

چون ، مهدی عباسـی پسران خود : هادی و هارون را به ترتیب ولیعهد کرد ، بعد ازوفات او ابتدا هادی به سریر خلافت متمکن شـد . در صـدد خلع هارون ، و بیعت کردن مردم با پسـرش جعفر برآمـد . و هر چنـد هارون را به این امر تکلیف کرد ، تن در نداد .

هادی علاج را منحصر در قتل برادر دیده ، از این مقوله با بعضی از ارکان دولت و اهل حرم باز گفت . خیزران ، مادر هادی و هارون از این ، بو برده ، نظر به فرط محبتی که باهارون داشت ، هادی را به شربتی مسموم روانه ملک نیستی گردانید .

گر آرام خواهی در این آب و گل*** مگو تا توانی بکس راز دل

و هرگاه کسـی خواهد که ملکه کتمان اسرار ، او را حاصل شود ، باید از اظهار و اخبارو ابراز ارادتی که چندان اعتنائی به آنها یست خود را نگاه دارد ، و نفس خویش را به این عادت دهد ، تا ملکه از برای او حاصل گردد .

صفت یازدهم : سخن چینی و نمامی و مفاسد آن

سخن چینی و نمامی و مفاسد آن

و این رذل ترین افعال قبیحه ، و شنیع ترین همه است . و صاحب این صفت ، از جمله اراذل ناس و خبیث النفس است . بلکه از کلام الهی مستفاد می شود که : هر سخن چینی ولد الزنا است .

می فرماید :

«هماز مشاء بنمیم مناع للخیر معتد اثیم عتل بعد

ص: ۸۲۴

ذلک زنیم» . (۱)

و می فرماید :

«ویل لکل همزه لمزه» .

یعنی : «وای از برای هر سخن چینی غیبت کننده» . (۲)

و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که : «هیچ سخن چینی داخل بهشت نمی شود» . (۳)

و فرمود که : «دشمن ترین شما در نزد خدا کسانی هستند که از پی سخن چینی میان دوستان می روند ، و برادران را از هم جدا می کنند . و طلب عیب پاکان را می نمایند» . (۴)

و در حدیث دیگر از آن سرور مروی است که : «چنین اشخاص ، شرار مردم اند» . (۵)

و نیز از آن بزرگوار مروی است که : «حق - سبحانه و تعالی - بهشت را آفرید ، و به آن فرمود که : سخن بگو . بهشت گفت : به سعادت رسید ، هر که داخل من شد . خداوندجبار - جل جلاله - فرمود : قسم به عزت و جلال خودم که ماوا نمی کند در تو هشت گروه : مداومت کننده بر شرب خمر ، و اصرار کننده بر زنا ، و سخن چین ، و دیوث ، ولشکر پادشاه ظالم ، و مخنث ، و کسی که قطع رحم کند ، و آنکه با خدا عهدی نماید و به آن وفا نکند» . (۶)

آورده اند که : «در زمان حضرت موسی - علی نبینا و آله و علیه السلام - در بنی اسرائیل قحط و خشک سالی شد . موسی علیه السلام چندین دفعه به دعای باران بیرون رفت واثری نبخشید . حضرت کلیم الله در این باب مناجات کرد . و حی به او رسید که

۱- ۶. قلم ، (سوره ۶۸) ، آیات ۱۳- ۱۱

۲- ۷. همزه ، (سوره ۱۰۴) ، آیه ۱ .

۳- ۸. مستدرک الوسائل ، ج ۲ ، ص ۱۱۱ ، ح ۵ . (ط ، قدیم) . و ج ۹ ، ص ۱۵۰ ، باب ۱۴۴ ، ح ۴ . (ط ، آل البیت) .

۴- ۹. مستدرک الوسائل ، ج ۲ ، ص ۱۱۱ ، ح ۶ . (ط ، قدیم) و ج ۹ ، ص ۱۵۰ ، باب ۱۴۴ ، ح ۵ . (ط ، آل البیت) .

۵- ۱۰. کافی ، ج ۲ ، ص ۳۶۹ ، ح ۱ .

۶- ۱۱. محجه البیضاء ، ج ۵ ، ص ۲۷۶ . و احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۱۳۵ .

: در میان شما سخن چینی هست ، و من به شومی او دعای شما را مستجاب نمی کنم» . (۱)

و از مضمون این خبر می توان دانست که : صاحب این صفت ، چقدر از رحمت الهی دور است ، که از شئامت همراهی او ، دست رد بر سینه مدعای حضرت کلیم نهاده ، و دررحمت و فیض بر روی امتی نگشاده .

و مروی است که : «ثلث عذاب قبر ، به واسطه سخن چینی است» . (۲)

و هر که حقیقت این صفت خبیثه را بشناسد ، می داند که : سخن چین ، بدترین مردمان و خبیث ترین ایشان است ، زیرا صاحب این صفت ، منفک نمی شود از دروغ و غیبت ومکر و خیانت و کینه و حسد و نفاق و افساد میان بندگان خدا ، و خدعه . و همه این صفات ، باعث هلاکت ابدی و شقاوت سرمدی است .

و خدای - تعالی - در قرآن مجید لعن فرموده است کسی را که : «قطع کند آنچه راکه خدا امر به وصل آن نموده و فساد در زمین کند» . (۳)

و سخن چین ، این هر دو عمل را مرتکب شده .

و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که : «داخل بهشت نمی شود کسی که میان مردم ، جدایی افکند» . (۴)

و سخن چین مفرق دوستان است .

و نیز ، آن حضرت فرمودند که : «بدترین مردم کسی است که مردم از شرارت او احتراز کنند» . (۵)

و شکی نیست که : سخن چین ، این چنین است .

مجمل کلام اینکه : بدی

۱- ۱۲. بحار الانوار ، ج ۷۵ ، ص ۲۶۸ ، ح ۱۹ . و ص ۲۶۶ ، ح ۱۵ .
۲- ۱۳. بحار الانوار ، ج ۷۵ ، ص ۲۶۵ ، ح ۱۰
۳- ۱۴. بقره ، (سوره ۲) ، آیه ۲۷ .
۴- ۱۵. محجه البیضاء ، ج ۵ ، ص ۲۷۹ ، و احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۱۳۶ .
۵- ۱۶. محجه البیضاء ، ج ۵ ، ص ۲۷۹ . و احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۱۳۶ .

سخن چین ، از همه کس بیشتر است .

آورده اند که : «مردی بنده ای فروخت ، به خریدار گفت : این بنده هیچ عیبی ندارد جزسخن چینی . خریدار گفت : راضی شدم . پس آن را خرید و برد . چند روزی که از این گذشت . روزی آن غلام به زن آقای خود گفت : من یافته ام که آقای من تو را دوست ندارد ! و می خواهد زنی دیگر بگیرد . زن گفت : چاره چیست ؟ گفت : قدری از موی زیرزنخ او را به من ده تا به آن افسونی خوانم و او را مسخر تو گردانم . زن گفت : چگونه موی زیر زنخ او را به دست آورم ؟ گفت : چون بخوابد ، تیغی بردار و چند موی از آنجابتراش و به من رسان . بعد از آن به نزد آقا رفت . و گفت : زن تو با مرد بیگانه طرح دوستی افکنده ، و اراده کشتن تو کرده است . چنانچه خواهی صدق من بر تو روشن شود ، خود رابه خواب وانمای ، و ملاحظه کن . مرد به خانه رفته چنین کرد . زن را دید با تیغ بر بالین اوآمد . یقین به صدق غلام کرده ، بی محابا از جا برخاست و زن را به قتل رسانید . در ساعت ، غلام خود را به خویشان زن رسانیده ، ایشان را از قتل زن اخبار نمود . ایشان آمده شوهررا کشتند . و شمشیرها در میان قبیله زن و شوهر کشیده شد و جمعی کثیر به قتل رسیدند» . (۱)

و علاوه بر همه این مفاسد ،

۱- ۱۷. بحار الانوار ، ج ۷۵ ، ص ۲۷۰ ، در بیان ح ۱۹

سخن چین بیچاره اکثر اوقات در بیم و اضطراب این است که مبادا رسوا شود . بیشتر وقتها خجل و شرمسار ، و با وجود اینها در نزد آنها که سخن چینی کرده خفیف و بی وقع و دو به هم زن و خبیث شناخته شده است ، گو به روی او اظهار نکنند .

میان دو کس جنگ چون آتش است*** سخن چین بدبخت هیزم کش است

کنند این و آن خوش دگر باره دل ***وی اندر میان ، کوربخت و خجل

میان دو تن آتش افروختن*** نه عقل است خود را در آن سوختن

اعتنا نکردن به سخن نمّام

و چون بدی سخن چینی و خباثت آن دانسته شد ، پس بر هر عاقلی لازم است که :

هرگاه سخن چینی نزد او آید ، و از مسلمی امری نقل کند که نباید ذکر کرد ، آن را قبول نکند . چون سخن چین ، فاسق است . و خبر هر فاسقی به «نص قرآن» ، (۱) مردود است .

بلکه ، او را نهی کند و نصیحت نماید . بلکه او را دشمن داشته باشد ، که چنین معصیتی ازاو سرزده ، علاوه بر دشمنی که با او کرده ، زیرا که : کسی که در عقب دیگری سخنی گوید ، المی به او نرسانیده و در برابر شرم کرده . و این شخص نمام که او را مطلع کرده او را متالم ساخته ، و از او شرم ننموده . بلکه باعث فساد و فتنه شده . و اگر دوست می بودآن شخص را که در عقب سخن گفته منع می کرد ، و نمی گذاشت که این سخن را بگوید .

۱- ۱۸. حجرات ، (سوره ۴۹) ، آیه ۶ .

اگر گفته بود ، سعی در اصلاح می نمود . پس عاقل باید به یقین دانسته باشد که این سخن چین ، از آن سخن گوی ، دشمن تر است . و نباید به قول دشمن فاسقی دل با برادرمؤمن بد کرد . و در صدد تفحص و تجسس برآمد ، که شرعا مذموم و نهی صریح درقرآن کریم از آن شده . و نباید سخن چینی او را اظهار کند ، زیرا که : این نیز سخن چینی وغیبت است .

محمد بن فضل به حضرت امام موسی علیه السلام عرض کرد که : «فدای تو گردم ، از یکی از برادران دینی من چیزی به من می رسد ، که من او را ناخوش دارم ، و چون ازخود او استفسار می کنم ، انکار می کند . و حال اینکه جمعی از اهل وثوق و اعتماد مراخبر داده اند . حضرت فرمود : ای محمد ! اگر خود بشنوی یا ببینی ، گوش و چشم خود راتکذیب کن . و اگر پنجاه نفر نزد تو شهادت بدهند . در این خصوص قول برادرت راتصدیق کن ، و ایشان را تکذیب نمای» . (۱)

مروی است که : «شخصی به خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آمده و امربدی از شخصی نقل کرد . حضرت فرمود : استفسار می کنم ، اگر راست گفته باشی با تودشمن خواهم شد . و اگر دروغ گفته باشی از تو مؤاخذه خواهم کرد» . (۲)

منقول است که : «شخصی به دیدن یکی از حکماء رفت و از غیری سخنی نزد او نقل کرد . حکیم گفت : مرا با برادرم بد کردی . و

۱- ۱۹. وسائل الشیعه ، ج ۸ ، ص ۶۰۹ ، ح ۴ .

۲- ۲۰. بحار الانوار ، ج ۷۵ ، ص ۲۶۶ ، ح ۱۳ . و ص ۲۷۰ . ذیل ح ۱۹

دل فارغ مرا مشغول فکری ساختی . و خودرا که نزد من امین بودی محل تهمت گردانیدی» .

و بدان که : بدترین انواع سخن چینی«سعایت» است . و آن عبارت است از :

سخن چینی نزد کسی که از او بیم ضرر و اذیت باشد . مانند سلاطین و امراء و حکام ورؤسا .

از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مروی است که : «کسی که سعایت مردمان راکند ، حلال زاده نیست» . (۱)

و سلاطین عدالت گستر ، و حکام رعیت پرور ، هرگز صاحب این صفت را در نزدخود راه نمی دهند ، و گوش به سخن ایشان نمی کنند ، و می دانند که ضرر ایشان بر رعایاو فقراء ، از ضرر سگ گزنده و گرگ درنده بیشتر است .

صفت دوازدهم : افساد میان مردم و ذم و عقاب آن

افساد میان مردم و ذم و عقاب آن

و آن اعم از سخن چینی است ، زیرا : افساد بدون سخن چینی متحقق می شود . و این صفتی است خبیث ، و صاحب آن از اهل شقاوت است . و این صفت ، آدمی را به جهنم می رساند . و دین آدمی را تباه می کند . و صاحب این صفت خبیثه ، در مقام ضدیت باخدا و رسول بر آمده است . چون بسیاری از قواعد شرعیه ، که خداوند عالم قرار داده ، از : حضور جمعه و جماعت و مصافحه و زیارت و آمد و شد و ضیافت و نهی از ظن بدو غیبت ، همه از برای حصول دوستی و الفت میان مردمان است . و هیچ چیز در نزدخداوند عالم و پیغمبر او چنین مطلوب نیست ، که میان بندگان الفت و یگانگی باشد . واین خبیث

۱- ۲۱. محجه البیضاء ، ج ۵ ، ص ۲۷۹ . و احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۱۳۶ .

ملعون بـد نفسـی که فساد می کنـد ، در مقام خلاف خـدا و رسول بر می آید . وآنچه از آنها خواسـته اند او را رد می کند . و شکی نیست که : چنین شخصـی بدترین ناس ، و رذل و خبیث ترین ایشان ، و مسـتحق انواع لعن است« . . . ان علیهم لعنه الله و الملائکه و الناس اجمعین» . (۱)

اصلاح میان مردم و فضل و ثواب آن

و ضـد این صـفت ، که اصـلاح میـان مردمـان بوده باشـد از معـالی صـفات و فضایـل ملکات است . و علامت شـرافت نفس و طهارت ذات است . و به این سبب ، ثواب بسیار ، و فضیلت بی شمار به ازای آن در احادیث و اخبار رسیده است .

سید رسل صلی الله علیه و آله فرمودند : «فاضل ترین صدقات ، اصلاح کردن میان مردمان است» . (۲)

و حضـرت امـام جعفر صادق علیه السـلام فرمود که : «صـدقه ای که آن را خـدادوست دارد ، اصـلاح کردن میان مردم است ، هرگاه فسادی میان ایشان واقع شود . ونزدیک کردن ایشان را به یکدیگر است ، چون دوری و جدائی میانشان واقع شود» . (۳)

و به مفضل ، وکیل خود فرمود که : «هرگاه نزاعی میان دو نفر از شیعیان ما ببینی ازمال من میان ایشان اصلاح کن» . (۴)

و به جهت وجوب اصلاح میان مردم است که دروغ گفتن در آن جایز است .

چنان که حضـرت رسول صـلی الله علیه و آله فرمود : «هر دروغی را می نویسـندمگر اینکه در جهاد بوده باشـد یا دروغ بگوید میان دو نفر که اصلاح میان ایشان کند» . (۵)

و حضرت صادق علیه السلام به ابن

۱- ۲۲. آل عمران (سوره ۳) آیه ۸۷

۲- ۲۳. جامع السعادات ، ج ۲ ، ص ۲۸۰ .

۳- ۲۴. کافی ، ج ۲ ، ص ۲۰۹ ، ح ۱ .

۴- ۲۵. کافی ، ج ۲ ، ص ۲۰۹ ، ح ۳ .

۵- ۲۶. محجه البیضاء ، ج ۵ ، ص ۲۴۵ . و احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۱۲۰ ، (با اندک تفاوتی) .

عمـار فرمود که : «از من به فلان اشـخاص چنین و چنین بگو . ابن عمـار عرض کرد که : هر گاه غیر از آنچه فرمودیـد سـخنی دیگر از زبان شـما به جهت اصلاح بگویم رواست ؟ فرمود : بلی ، مصلح ، دروغگو نمی باشد ، امثال این سخنها صلح است نه کذب» . (1)

و مراد این است که : اگر کسـی به جهت اصـلاح میان مردم سخن غیر واقعی بگوید که اصلاح شود ، این را دروغ نمی گویند و ضـرر ندارد . سبحان الله ! اعتنای پروردگار عالم به اصلاح حال مردم تا آن حد است که دروغ را که از معاصی عظیمه است در این خصوص تجویز فرموده و آن را افضل صـدقات قرار داده . و قواعـد قانونی چنـد به جهت حصول الفت مقرر فرموده . و مفسـد را به لعن و عذاب ، مخصوص ساخته . و باوجود این ، چنانچه در بسـیاری از ابنای روزگار مشاهده می شود بسـیاری از ارباب نفوس خبیثه به جهت پیشـرفت امور دنیویه و گـذران چند روزه این خانه عاریت اساس ، افسادمیان دوسـتان و مسـلمانان می چیننـد ، و آتش فتنه روشن می کنند . بلکه چه بسا کسانی هسـتند که به اندك خلاف توقعی که از کسـی مشاهده نمودند در مقام انواع فسادبر می آیند .

صفت سیزدهم : شماتت کردن

شماتت کردن

و آن عبارت است از گفتن اینکه : فلان بلا یا فلان مصـیبت که به فلان کس رسـیده ازبدی اوست . و با آن سرور و شادی نیز باشـد . و منشا این ، غالبا عـداوت و حسـد است . وبسا باشد که : ناشـی از جهل به مواقع قضا و قدر الهی شود . و این صـفت ، بسیار

۱- ۲۷. کافی ، ج ۲ ، ص ۲۱۰ ، ح ۷ .

بد و غائله آن بی حد است .

و به تجربه ، واضح ، و از اخبار ، ثابت است که : هر که شـماتت کند دیگری را به سـبب بلیه ای که گرفتار شده باشد ، از دنیا نمی رود تا خود نیز به آن مبتلا گردد و دیگری او راشماتت کند . (۱)

و حضـرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که : «شماتت مکن برادر خود را ، که اگر چنان کنی خدا بر او رحم می کند و این بلیه را به تو نازل می کند» . (۲)

و فرمـود کـه : «هر کـه شـماتت کنـد برادر خـود را به مصـیبتی که به او روی داده ، از دنیـانمی رود مگر اینکه به آن ، گرفتـار گردد» . (۳)

پس ، چگونه کسی که از حال خود ایمن شده در مقام شماتت دیگری بر می آید ؟ !

«لا تخافوا» (۴) از خدا نشنیده ای پس چه خود را ایمن و خوش دیده ای

تا نروید ریش تو ای جان من*** بر دگر ساده زنخ (۵) طعنه مزن

علاوه بر اینکه هر بلا و مصـیبتی که بر مسـلمانی می رسد کفاره گناهی از او ، یا موجب رفع درجه از برای او و بلندی مرتبه او می گردد . آیا نمی بینی که :

هر که در این بزم ، مقرب تر است*** جام بلا بیشترش می دهند

و شـکی نیست که : ابتلاـی زمره اولیـاء ، و مصائب طایفه انبیاء از بـدی افعال ایشان نبوده . پس عاقل را لازم است که : در این مراتب ، تامل کنند ، ابتدا بر خود بترسد و ازگرفتاری خود احتراز نماید . و بعد از

۱- ۲۸. کافی ، ج ۲ ، ص ۳۵۶ ، ح ۳ .
۲- ۲۹. کافی ، ج ۲ ، ص ۳۵۹ ، ح ۱ .
۳- ۳۰. کافی ، ج ۲ ، ص ۳۵۹ ، ح ۱ .
۴- ۳۱. نترسید .
۵- ۳۲. «ساده» یعنی : پسری که هنوز موی در چهره اش پیدا نشده . «ساده زنخ» یعنی : چانه بی مو (بی ریش) .

آن بدانـد که شـماتت ، باعث ایذای برادر مسـلم ، وموجب عذاب آخرت است . پس تدبر کند که : بلا و گرفتاری ، دلالت بر بدی و خاری در نزد حضرت باری نمی کند ، بلکه رایحه قرب درگاه الهی از آن به مشام ارباب بصیرت می رسد . پس ، خود را از این صفت محافظت کن ، و از این مهلکه نجات ده .

صفت چهاردهم : مراء و جدال و مخاصمه

مراء و جدال و مخاصمه

و «مراء و جـدال» عبارت است از : اعتراض کردن بر سـخن غیر ، و اظهار نقص و خلل آن در لفظ یا در معنی ، به قصـد پسـت کردن و اهانت رسانیدن به آن شخص ، و اظهارزیرکی و فطانت ، بدون باعث دینی و فایده آخرت است .

و «خصـومت» نیز نوعی از جـدال است . و آن ، جـدال و لجـاج کردن در سـخن است به جهت رسـیدن به مـالی ، یـا مقصودی دیگر . اما مراء و جـدال ، از اخلاق مـذمومه و صـفات رذیله است ، خواه در مسائل علمیه باشد یا غیر اینها . و خواه اعتراض به حق باشـد یاباطل . مگر اینکه متعلق به مسائل دینیه باشد و غرض و قصد ، فهمیدن یا فهمانیدن حق باشد ، که در این صورت ، ضرر ندارد و آن را مراء و جدال نگویند ، بلکه ارشاد وهدایت نامند .

و علامت آن ، آن است که : تو را مضایقه نباشد از آنکه مطلب حق از جانب غیر توظاهر شود . و علامت مجادله آن است که : اگر سخن حق بر زبان آن طرف جاری شودترا ناخوش آید و خواهی آنچه تو می گوئی صحیح باشد و آن

را به طریق جـدال برخصم تمام کنی و نقص و خلل کلام او را ظاهر سازی . همچنان که مـذکور شد اولی مذموم نیست ، بلکه ممـدوح و نتیجه قوت معرفت و بزرگی نفس است . ولی دومی مـذموم و منهی عنه ، و باعث هیجان غضب ، و حصول حقـد و حسد است از هر دو جانب .

و بسا باشـد که : موجب تشـکیک و شـبهه خود یـا دیگران در اعتقادات حقه شود . و از این جهت است که : حق - سـبحانه و تعالی - نهی از آن فرموده است که :

«و اذا رایت الذین یخوضون فی آیاتنا فاعرض عنهم حتی یخوضوا فی حدیث غیره» . (۱)

«انکم اذا مثلهم» . (۲)

خلاـصه معنی آنکه : هرگـاه ببینی کسـانی را که فرو می رونـد در آیـات ما و مشـغول نکته گیری بر آنها می شونـد ، از ایشان کناره کنید تا مشغول حدیثی دیگر شوند که اگرچنین نکنی تو نیز مثل ایشان خواهی بود .

و از حضـرت پیغمبر صـلی الله علیه و آله مروی است که : «حقیقت ایمـان بنـده کامـل نمی شود مگر وقتی که مراء و جـدال را ترک کند اگر چه حق با او باشد» . (۳)

و از حضـرت امام جعفر صادق علیه السلام مروی است که فرمود : «هرگز مجادله و مراء مکن با صاحب حلمی ، و نه با سفیهی ، چون صاحب حلم ، دشمن تو می شود وسفیه ، تو را اذیت می رساند» . (۴)

و فرمود که : «زنهار ، حذر کنید از مراء و جدال ، که باعث عداوت و کشف عیوب می گردد» . (۵)

و

۱- ۱. انعام ،) ، آیه ۶۸ . (

۲- ۲. نساء ،) ، آیه ۱۴۰ .

۳- ۳. بحار الانوار ، ج ۲ ، ص ۱۳۸ ، ح ۵۳

۴- ۴. کافی ، ج ۲ ، ص ۳۰۱ ، ح ۴ .

۵- ۵. کافی ، ج ۲ ، ص ۳۰۱ ، ح ۷ .

این صـفت مذمومه به کثرت مجادله کردن و غالب شدن بر خصم – خواه به حق وخواه به باطل – قوت می گیرد ، تا می رسـد به جـائی که صـاحب آن مثـل سگ گیرنـده دائم راغب است که با هر کس درافتـد . و همیشه در پی آن است که : سـخنی از کسـی بشـنود ودر آن دخل و تصـرف کند ، و از آن لذت یابد . خصوصا در مجمعی که بعضی ازضعفاء العقول باشند ، و این خلق خبیث را کمالی دانند و صاحب آن را به آن سـتایش کنند و گویند : فلان شـخص ، حراف و جدلی و تیز بحث است ، و کسی او را ملزم نمی تواند کرد . و به این شاد می شود . غافل از اینکه این ، از خباثتی است که در باطن اوجای دارد .

و امـا خصومت ، که لجاج کردن در کلام است از جهت استیفای مطلب و مقصودخود ، آن نیز چون مراء و جـدال ، مـذموم و بد ، و غائله آن بی حد است . ابتدای اکثرشرور و فتن ، و مصدر انواع رنج و محن است .

حضـرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که : «هرگز جبرئیل به نزد من نیامد مگرمرا موعظه کرد و آخر کلامش این بود که : زنهار ، احتراز کن از لجاج و تنگ گیری برمردم ، که آن عیب آدمی را ظاهر ، و عزت او را تمام می کند» . (۱)

و فرمود که : «دشمن ترین مردم در نزد خدا ، لجوج خصومت کن است» . (۲)

و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود

ص: ۸۳۶

۱– ۶. کافی ، ج ۲ ، ص ۳۰۲ ، ح ۱۰ .
۲– ۷. الدر المنثور ، ج ۱ ، ص ۲۳۹ .

که : «بر شما باد حذر کردن از مراء وخصومت ، که اینها دلها را بیمار می کند و بر برادران ، نفاق می رویاند» . (۱)

و از امام به حق ناطق ، جعفر بن محمد الصادق علیه السلام مروی است که : «ازخصومت احتراز کنید که آن ، دل را مشغول و گرفتار می کند . و باعث کینه و نفاق می گردد» . (۲)

و شک در این نیست که اکثر فتنه ها و ناخوشیها از خصومت برخاسته .

ممدوح بودن خصومت در حق شرعی

و مخفی نماند که : کسی که به جهت استیفای مقصود خود در صدد خصومت بر می آید اگر مقصود او حق مالی باشد یا حق ثابتی دیگر که شرعا مستحق آن بوده باشد ، آن خصومت مذموم نیست ، بلکه به مقتضای غیرت ، ممدوح است . بلکه آن خصومتی که مذموم است ، در طلب چیزی است که : باطل و به غیر حق باشد . یا یقین به حقیت آن و استحقاق نداشته باشد ، مثل : خصومتی که وکیل «دار القضاء» (۳) می کند . چون او پیش از آنکه بداند حق با کدام طرف است از طرف یکی وکیل می شود و دامن خصومت بر میان می زند . و بدون علم و یقین ، از یک جانب گفتگو می کند . و به این در وآن در می زند و مال مسلمانان را ضایع می کند . و بدون عوض و غرض ، و زر و وبال غیررا متحمل می گردد . و چنین کس ، زیانکارترین مردمان ، و احمق ترین ایشان است .

فاسق ، محروم ، و در قیامت ، معذب و ملوم است .

ره کاروان شیر مردان زنند*** ولی جامه مردم بر ایشان

۱- ۸. کافی ، ج ۲ ، ص ۳۰۰ ، ح ۱ .
۲- ۹. کافی ، ج ۲ ، ص ۳۰۱ ، ح ۸ .
۳- ۱۰. دادگستری

برند

و بدان که : ممدوح بودن خصومت در طلب حق شرعی خود ، در وقتی است که اظهار لجاج و عناد نکند و زیاده از قدر ضرورت سخن نگوید . پس اگر اظهار لجاج کند ، یا در بین سخن ، کلامی که باعث اهانت و ایذای خصم باشد بگوید بی آنکه احتیاج و ضرورت داعی به آن باشد ، داخل خصومت مذموم شده و احتراز از آن واجب است .

و همچنین هرگاه غرض ، رسیدن به حق خود نباشد بلکه محض غلبه بر خصم و عناد بااو باشد ، آن نیز منهی عنه ، و ارتکاب آن حرام است . همچنان که ملاحظه می شود که :

بعضی در مطالبه اندک چیزی لجاج می کنند . بلکه بسا باشد که می گویند : این مال ، قابلیتی ندارد و مضایقه ندارم که چون حق من معلوم شود بگیرم و به آب بریزم یاببخشم ، بلکه می خواهم که سخن خود را از پیش برده باشم . و امثال این سخنان . و این نیز لجاج و عناد ، بلکه معلوم نیست که حاکم شرعی را جایز باشد متوجه امثال این مرافعات شدن و فیصله دادن .

و از آنچه گفتیم معلوم شد که : خصومتی که جایز است ، منحصر است در خصومت مظلومی در طلب حق خود ، که قصد عناد و ایذاء و شکست خصم نداشته باشد ، و زیاده از قدر حاجت و اثبات حق سخنی نگوید . و لیکن در این صورت نیز اگر بتواند از راه دیگر بدون مخاصمه ، استیفای حق خود کند یا آسان باشد از آن حق بگذرد ، چنان کند ، زیرا محافظت

زبان در وقت مخاصـمه مشکل است . و گاه هست امر منجر می شودبه منازعه ، و کینه میان ایشان مستحکم گردد . تا به جائی می رسد که هر یک به ضرر وابتلای دیگری مسرور می گردند .

پس عاقل را سزاوار آن است که : تا ممکن باشد در خصومت را نگشاید . و چنانچه بسیار ضروری شد از حد ضرورت تجاوز نکنـد ، اگر چه هیـچ در خصومت نباشـد ازپریشـانی خـاطر و مشـغولی دل خـالی نیست . تا می رسـد به اینکه : در حین نماز ، مشغول مخاصمه خصم و جواب او و تکذیب او و طعن به او می گردد .

پس هر کسـی بایـد در عاقبت این صـفت خبیثه تامل کنـد و مذمت آنها را شـرعا و عقلابه نظر در آورد و بداند که اینها باعث دشـمنی و عـداوت ، و زوال الفت و محبت می گردد . و قطع یگانگی و دوستی می کنـد . و این خلاف مطلوب پروردگار ، و باعث اغتشاش کار و گرفتاری خود و پریشانی دل است . و آئینه دل بعـد از جـدال یا خصومت ، تیره و تار می گردد . و عزت و وقـار آدمی برطرف می شود . و علاوه بر این ، چون از حدضـرورت تجاوز کنـد اغلب آن است که باعث تضـییع حق آدمی می گردد .

و چون تامـل در اینهـا نمود ، خود را خواهی نخواهی از آنهـا نگاهـدارد . بلکه فوایدضـد اینهـا را که خوش کلامی و دلجوئی است به نظر در آورد و بر آن مواظبت نماید ، تاملکه او گردد . و هر که لذت خوش کلامی با مردم را دانست و فواید آن را

فهمید ظاهرآن است که مهما امکن از آن تعدی نکند .

حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که : «سه چیز است هر که خدا را با آنهاملاقات کند داخل بهشت می گردد از هر دری که می خواهد : حسن خلق ، و خوف خدا ، و ترک جدال ، اگر چه حق با او باشد» . (۱)

و نیز از آن سرور مروی است : «در بهشت ، غرفه هایی هست که از کثرت درخشندگی آنها بیرون آنها از اندرون دیده می شود ، و اندرون ، از بیرون . خدا آنها راآماده کرده است از برای کسانی که اطعام مردم کنند و با مردم خوش کلامی نمایند» . (۲)

مروی است که : «خوکی از نزد عیسی بن مریم علیه السلام گذشت ، عیسی علیه السلام به او گفت : به سلامت بگذر . شخصی عرض کرد : یا روح الله ! به خوکی چنین می گویی ؟ فرمود : نمی خواهم زبانم به شر عادت کند» . (۳)

صفت پانزدهم : سخریه و استهزاء کردن

و آن عبارت است از : بیان کردن گفتار مردم یا کردار ایشان یا اوصاف ایشان یاخلقت ایشان ، به قول یا فعل یا به ایماء و اشاره یا به کنایه ، بر وجهی که سبب خنده دیگران گردد .

و باعث این صفت خبیثه ، یا عداوت است ، یا تکبر و حقیر شمردن آن شخصی که استهزاء به او می شود . و بسا باشد که باعث بر آن ، مجرد قصد خندیدن و به نشاط آوردن بعضی از اهل دنیا باشد ، از راه طمع در کثافات دنیویه ایشان و اخذ پاره ای ازفضول اموال حرام آنها . و چه شک و

۱- ۱۱. کافی ، ج ۲ ، ص ۳۰۰ ، ح ۲ .
۲- ۱۲. صحیح ترمذی ، ج ۱۰ ، ص ۵ . و محجه البیضاء ، ج ۵ ، ص ۲۱۳ .
۳- ۱۳. احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۱۰۳ . و محجه البیضاء ، ج ۵ ، ص ۲۱۳ .

شبهه در اینکه : این عمـل ، شـیوه اراذل و اوباش ، وصـفت پست ترین افراد انسان است . و صاحب این عمل را از دین و ایمان خبری ، و ازانسانیت و مردی اثری نیست . قلاده جوانمردی و آزادگی را از گردن خود برداشـته ودیده مردمیت و آدمیت را به خاک بی شـرمی انباشـته . نفس رذل خبیث خود را به این راضـی نموده که کلمات دروغی چنـد برهم بنـدد که به واسـطه آن نامردی دیگر بخندد . وطبع پست او به این تن درداده که با صورت و دست خود اعمال چند به جا آورد که به جهت آن دونی چند به نشاط آیند . پرده حیا و مروت خود را در برابر مردمان می درد .

و عیوب مسلمانان و نقص ایشان را تقلید می کند . و افعال نیکان و اخیار را مضحکه اشقیاء و اشرار می نماید .

و هیـچ شـبهه ای نیست که : چنین اشـخاص ، به مراحـل بسـیار از سـر منزل انسانیت دور ، و نام آدمیت از ایشان مهجور ، و در دیـده ارباب عقل و دانش بی وقع و خوار ، و در نظرعقلا پست و بی اعتبار ، و در روز قیامت گرفتار انواع عـذاب و مسـتوجب اصناف عقاب خواهند بود . سبحان الله ! شیطان لعین را چه قدر تسلط بر انسان مسکین است که او را براین می دارد که : تن به امثال این اعمال در دهند ، و آن ملعون بر ریش او بخندد . و اگر نه ابلیس پرده بر دیده بصـیرت او کشـیده ، چگونه کسـی که از پشت آدم ابو البشر که مسجود ملائکه ملکوت بود به وجود آمده باشد خود

را به چنین صفتی راضی می سازدو دل او از غصه خون نمی گردد !

این جگرها خون نشد از سختی است غفلت و مشغولی و بدبختی است

خون شود روزی که خونش سود نیست*** خون شو آن وقتی که خون مردود نیست

و همین قدر در مذمت این عمل کافی است که : چنین معاصی خبیثه را وسیله تحصیل چرک دست مردم و اعتبار در نظر ابنای روزگار می گرداند . گویا اعتقاد به این ندارد که :

متکفل روزی بندگان ، آفریننده ایشان است . پس هر کسی را که اندکی عقل بوده باشدباید تامل کند . و عاقبت این عمل را به نظر در آورد . و بی وقعی و ذلت و مهانت صاحب آن را در دنیا ، و عذاب او را در آخرت یاد کند . و شرمساری و خجلت و اندوه و محنت خود را در آن روز ، تفکر نماید .

و اگر منشا آن ، عداوت بوده باشد غوایل و مفاسد آن را متذکر گردد .

و اگر باعث آن ، طمع مالی باشد به یقین بداند که : هرکسی آن قدر مال و روزی که از برای او مقدر شده است خدا به او می رساند و قسمت او کم و زیاد نمی شود . پس نفس خود را عتاب کند و او را پند و نصیحت دهد . و آنچه از شریعت در مذمت این صفت رسیده ملاحظه نماید . و در هر حال ، مراقب احوال خود بوده باشد که مرتکب این عمل نگردد و به عذاب اخروی گرفتار نشود .

و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که : «در

روز قیامت اهل سخریت واستهزاء را می آورند و از برای یکی از ایشان یک در بهشت را می گشایند و می گویند :

بشتاب و زود داخل بیا ، او با غم و اندوه می آید که داخل شود ، در را می بندند . و ازطرفی دیگر دری دیگر را می گشایند و به او می گویند : تند بیا و داخل شو ، چون به نزدآن در نیز رسد در را می بندند . همچنین به این بلیه گرفتار خواهد بود و از هیچ دری داخل نخواهد شد» . (۱)

و اگر آن بیچاره که به این صفت مبتلا است و خندانیدن مردمان به تقلید دیگران راشعار خود قرار داده به حقیقت خود برسد می داند که : باید آن مسکین ، گاهی بر خودبخندد . و زمانی بگرید . همچنان که : عقلا و دانشمندان بر او می خندند . و چگونه بر خودنخندد و نگرید و حال اینکه به سبب استهزاء و مسخرگی در نزد بعضی از اهل دنیا ، خود را «مهین» (۲) و بی وقع در نظر اهل الله نموده . و چون روز قیامت شود دست او راخواهند گرفت و به ضرب تازیانه خواهند راند ، چنانچه خر را می رانند تا داخل جهنم کنند . و هر که او را ببیند به او استهزا و سخریت خواهد نمود .

صفت شانزدهم : مزاح و خنده و بذله گویی و شوخی کردن

مزاح و خنده و بذله گویی

و افراط در آن مذموم ، و در شریعت مقدسه منهی عنه است ، زیرا باعث سبکی و کم وقاری ، و موجب سقوط مهابت ، و حصول خواری می گردد . و دل را می میراند . و ازآخرت غفلت می آورد . و بسا باشد که : موجب عداوت و دشمنی دوستان ، یا

۱- ۱۴. محجه البیضاء ، ج ۵ ، ص ۲۳۶ . و احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۱۱۴ .
۲- ۱۵. خوار و ذلیل (

سبب آزردن و خجل ساختن مردمان گردد .

و همچنان که گفته انـد که : «بسـیار بازی است که به جدی می کشد . و از این جهت است که گفته اند : با مردم صاحب شان شوخی مکن که کینه تو را در دل می گیرنـد . و بـا مردم دون و پست نیز شوخی مکن که هیبت تو از نظرشان ساقط می گردد و به تو جرات پیدامی کنند ، و سخن زشت می گویند» .

و دیگری گفته است که : «شوخی ، آبرو را می برد . و دوستان را از آدمی جدا می کند» .

و بعضی گفته اند که : «هر چیزی تخمی دارد ، و تخم عداوت و دشمنی شوخی است» .

و از مفاسد شوخی آن است که : دهان را به هرزه خندی می گشاید . و آدمی را به خنده می آورد ، و خنده ، دل را تاریک و آبرو و وقار را تمام می کند . و به این جهت خدای - تعالی - نهی از آن فرموده که :

«فلیضحکوا قلیلا و لیبکوا کثیرا» .

یعنی : بسیار کم بخندید و بسیار گریه کنید» . (۱)

و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که : «هرگاه بدانید آنچه من می دانم هر آینه کم خواهید خندید» . (۲)

و شکی نیست که : خنده بسیار ، علامت غفلت از آخرت و مرگ است .

یکی از بزرگـان با خود خطاب کرد و گفت : «ای نفس ! می خنـدی و حال اینکه شایـدکفن تو اکنون در دست گازر باشـد و آن را گازری کند» . (۳)

بلی کسی را که مرحله ای چون مرگ در

۱- ۱۶. توبه ،) ، آیه ۸۲ .

۲- ۱۷. احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۱۱۱ . و محجه البیضاء ، ج ۵ ، ص ۲۳۲ .

۳- ۱۸. احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۱۱۱ . و محجه البیضاء ، ج ۵ ، ص ۲۳۲ .

پیش ، و خانه ای چون آخرت در عقب ، ودشمنی چون شیطان در کمین ، و محاسبی چون کرام الکاتبین قرین ، عمری چون برق درگذر ، و منزلی چون دنیا که محل صد هزار گونه خطر است مستقر ، خندیدن وشوخی کردن نیست . و با خاطر جمع نشستن نه ، مگر از غفلت و بی خبری .

مباش ایمن که این دریای خاموش*** نکرده ست آدمی خوردن فراموش

زرنگ ایمن نبینی آب جوئی*** مسلم نیست از سنگی سبوئی

یک امروز است ما را «نقد ایام» (۱)*** بر آن هم اعتمادی نیست تا شام

یکی از بزرگان دین ، شخصی را دید که می خندد ، گفت : «آیا به تو رسیده است که : وارد آتش جهنم خواهی شد ؟ گفت بلی . گفت : آیا دانسته ای که از آن خواهی گذشت ؟ گفت نه . گفت : پس به چه امید می خندی ؟ گویند : آن شخص را دیگر کسی خندان ندید» . (۲)

و مخفی نماند که خنده مذموم ، قهقهه است که با صدا باشد ، اما تبسم که کسی صدائی از او نشنود مذموم نیست بلکه محمود است . و تبسم نمودن پیغمبر - صلی الله علیه و آله - معروف و مشهور است . و همچنین شوخی و مزاح مذموم در وقتی است که : کسی افراط در آن کند ، یا مشتمل بر دروغ و غیبت باشد . یا باعث آزردگی و خجالت دیگری شود . اما مزاح اندک ، که از حق تجاوز نشود و مشتمل بر سخن باطل یا ایذاء واهانتی نباشد و باعث شکفتگی خاطری گردد مذموم نیست . و مکرر

۱- ۱۹. روزگار در دست ما است

۲- ۲۰. احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۱۱۱ . و محجه البیضاء ، ج ۵ ، ص ۲۳۲ .

از حضرت رسول صلی الله علیه و آله صادر شده . و از اصحاب در خدمت آن جناب صدور یافته . چنانچه بعضی از آن در کتب اصحاب مسطور و مذکور است . (۱)

و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مکرر شوخی می فرمودند تا اینکه منافقین این را عیب آن سرور شمردند . روزی شوخی نسبت به سلمان فارسی – رحمه الله علیه – فرمودند ، سلمان گفت : این است که خلافت تو را به مرتبه چهارم انداخت . (۲)

صفت هفدهم : معنی و حقیقت غیبت

معنی و حقیقت غیبت

و کلام در آن ، یا در حقیقت و معنی آن است یا گناه و مفاسد آن ، یا معالجه و کفاره آن ، یا آنچه استثناء شده و تجویز آن شده است از افراط آن ، یا در بیان ضد آن است .

پس در این جا چند فصل است .

فصل اول

حقیقت غیبت

بدان که : حقیقت غیبت آن است که : چیزی نسبت بغیری که شیعه باشد ذکر کنی که اگر به گوش او برسد او را ناخوش آید و به آن راضی نباشد .

خواه آن نقص ، در بدن او باشد مثل اینکه بگویی : فلانی کور ، یا کر ، یا گنگ ، یانیم مرده ، یا کوتاه ، یا بلند ، یا سیاه ، یا زرد ، یا احول ، یا «قطور» (۳) و امثال اینها است .

یا در نسب او باشد مثل اینکه بگویی : پسر فلان ، فاسق ، یا ظالم ، یا حمال زاده ، یانانجیب و نحو اینها است .

یا در صفات و افعال و اقوال او باشد مثل اینکه بگویی : بد خلق ، یا

۱– ۲۱. بحار الانوار ، ج ۱۶ ، ص ۲۹۸ ، ح ۲ .
۲– ۲۲. این مطلب را در هیچ کدام از کتب معتبر شیعه نیافتیم .
۳– ۱. کلفت .

بخیـل ، یـا متکبر ، یاجبان ، یا ریا کار ، یا دروغ گو ، یا دزد ، یا ظالم ، یا پر گو ، یا پرخور ، یا بی وقت به خانه مردم می رود ، و نحو اینها است .

یا در چیزی باشد که متعلق به او باشد از : لباس ، یا خانه ، یا مرکب . چنانکه بگوئی :

جامه فلان کس چرکین است . یا خانه او چون خانه یهودان است . یا عمامه او مثل

گنبدی است ، یا بقدر گردوئی است . یا کلاه او دراز است . یا مرکب او «جلف» (۱) است . و امثال اینها .

و همچنین در سایر اموری که منسوب به او باشد و به بدی یاد شود که اگر آن رابشنود ناخوشش آید .

همچنان که حدیث نبوی به آن دلالت می کند ، فرمود : «آیا می دانید که غیبت چه چیزاست ؟ عرض کردند : خدا و رسول او داناتر است . فرمود : آن است که : یاد کنی برادرخود را به چیزی که او را ناخوش آید . شخصی عرض کرد که : اگر آن صفت با او باشد بازبد است ؟ فرمود : اگر باشد غیبت است و الا بهتان است» . (۲)

«و نام مردی در خدمت آن حضرت برده شد ، شخصی عرض کرد که : چه عاجزاست . حضرت فرمود : غیبت رفیق خود را کردی» . (۳)

و روزی اسم زنی مذکور شد عایشه گفت : کوتاه قد است . جناب رسول - صلی الله علیه و آله - فرمود : «او را غیبت کردی» . (۴)

و زنی دیگر

۱- ۲. میان تهی (لاغر) .

۲- ۳. بحار الانوار ، ج ۷۵ ، ص ۲۲۲ ، در بیان ح ۱ .

۳- ۴. احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۱۲۵ . و مجمع الزوائد ، ج ۸ ، ص ۹۴ . و محجه البیضاء ، ج ۵ ، ص ۲۵۶ .

۴- ۵. بحار الانوار ، ج ۷۵ ، ص ۲۲۴ ، در بیان ح ۱ .

مذکور شد عایشه گفت : «آن دامن بلند است . حضرت فرمود : بیفکن ازدهن خود ، پس پاره گوشتی از دهن او افتاد» . (۱)

روزی یکی از اصحاب به دیگری گفت : «فلان شخص بسیار خواب است . حضرت فرمود : گوشت برادر خود را خوردی» . (۲)

و آنچه در بعضی از احادیث وارد شده که : پیغمبر صلی الله علیه و آله یا بعضی ازائمه – علیهم السلام

– مذمت بعضی از اشخاص معینه را فرموده اند ، یا از برای بیان احکام الهی بوده یا از طوایفی بوده اند که غیبت آنها مستثنی است ، چنانچه مذکور خواهد شد .

غیبت به غیر زبان

و مخفی نماند که : غیبت کردن منحصر به زبان نیست ، بلکه : هر نوعی که نقصی ازغیر را بفهماند غیبت است ، خواه به قول باشد ، یا فعل ، یا اشاره ، یا ایماء ، یا رمز ، یا نوشتن .

مروی است که : «زنی بر عایشه وارد شد چون بیرون رفت عائشه با دست خود اشاره کرد که : این کوتاه است . حضرت فرمود که : غیبت او را کردی» . (۳)

و فرقی نیست در حرمت غیبت ، میان کنایه و تصریح . بلکه بسا باشد که : کنایه بدترباشد . و غیبت به کنایه ، مثل اینکه گوئی : الحمد لله که خدا ما را مبتلا نکرد به همنشینی ظلمه . یا به حب ریاست . یا سعی در تحصیل مال . یا بگویی : نعوذ بالله از بی شرمی . یا خداما را محافظت کند از بی شرمی . و غرض از اینها کنایه به شخصی باشد که مرتکب این اعمال باشد

۱– ۶. جامع السعادات ، ج ۲ ، ص ۲۹۴ .

۲– ۷. جامع السعادات ، ج ۲ ، ص ۲۹۴ . و محجه البیضاء ، ج ۵ ، ص ۲۶۰ . (با اندک تفاوتی) .

۳– ۸. بحار الانوار ، ج ۷۵ ، ص ۲۲۴ ، در بیان ح ۱ .

. و بسا که : چون خواهد که غیبت کسی را کند از راه ریا و تشبه به صلحا ، ابتدامدح او را می کند و مذمت خود را نیز می کند چنانچه می گوید : فلان شخص چه بسیارخوب شخصی بود و روزگار او را نیز مثل ما کرد و از دست شیطان خلاصی نیافت .

و بعضی از غیبت کنندگان هستند که : چون می خواهند غیبت مسلمانی را کنند از راه نفاق

، غم و اندوه خود را بر حال آن شخص اظهار می کنند و حال اینکه در دل خود ، هیچ اندوهی ندارند ، چنانکه می گویند : آه ، چه قدر غصه خوردم دلم سوخت به جهت فلان شخص که بی آبرو شد . یا فلان عمل از او سرزد . یا به او اهانت رسید . خدا امر او رابه اصلاح آورد . و این منافق اگر دوست او بودی و غم و اندوه او را خوردی پس اظهارنکردی و دعائی که به او می کند در خلوت کردی . پس اظهار حزن و دعا از خباثت باطن اوست . و شیطان لعین او را بازیچه خود قرار داده ، بر او امر را مشتبه کرده و بر ریش اومی خندد . و حسنات او را به باد می دهد . و او چنان پندارد که : خوب می کند . و نمی داندکه تیز بینان عالم دانش و بینش ، از احوال و اوضاع برون او ، احوال درونش را درک می نمایند .

حمد گفتی کو ، نشان حامدون*** نی برونت را اثر نی اندرون

رو ملاف از مشک کان بوی پیاز (1)*** از دم تو می کند مکشوف راز (2)

و بسیارند که غیبت مسلمانی

۱- ۹. روی تو ملافه ای است از مشک خوشبو اما بوی پیاز .

۲- ۱۰. دهن تو راز بدبوئی دهنت را آشکار خواهد کرد .

را می کنند و بعضی از حضار نمی شنوند بلند می گویند سبحان الله ! اما عجب نیست چنین چیزی . تا او خوب متوجه شود و این هرچه می خواهدبگوید .

شنونده غیبت نیز حکم غیبت کننده را دارد

بدان که : آنکه غیبت را می شنود نیز حکم غیبت کننده را دارد ، همچنان که دراحادیث وارد شده است . (۱)

و همچنان که غیبت کنندگان ، افساد دارند ، غیبت شنوندگان نیز چنین اند ، زیرا :

آن کسی که در حضور او غیبت مسلمانی می شود یا به آن خوشحال نمی شود و بدش هم نمی آید و به این جهت منع نمی کند . یا خوشحال می شود ولی از راه ریا و تزهد تصدیق نمی کند . بلکه گاه است منع می کند اما قلبا طالب آن است که منع او را نشنوند . و بساباشد حیله ها برانگیزد که آن غیبت قطع نشود ، مثل اینکه : اظهار تعجب کند یا بگوید که : من چنین نمی دانستم و او را نوع دیگر شناخته بودم ، که آن غیبت کننده بیشتر میل درغیبت کند . و به این سخنها او را به غیبت وا می دارد . و اینها همه در گناه و حکم با غیبت کننده شریک اند .

خلاصه آنکه : گناه شنونده غیبت ، مثل غیبت کننده است ، مگر اینکه : در مقام انکاربرآید و سخن آن شخص را قطع کند . یا از مجلس برخیزد . و اگر قدرت بر اینها نداشته باشد در دل غضبناک گردد . و اگر به زبان گوید : ساکت شو ، اما در دل ، مایل و طالب باشد ، این از اهل نفاق است . پس بر اهل دین لازم است که : چنانچه غیبت مسلمانی رابشنوند

ص: ۸۵۰

۱- ۱۱. رک : بحار الانوار ، ج ۷۵ ، باب الغیبه ، ص ۲۲۰ .

در مقام انکار برآیند و آن را رد کنند و الا مستوجب نکال می گردند .

حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که : «هر که مؤمنی را در نزد او ذلیل کنندو او بتواند یاری او را بکند و نکند خدا در روز قیامت او را ذلیل می سازد» . (۱)

و فرمود : «هر که رد کند از غیبت ،

برادر خود را و آبروی او را محافظت کند ، حق است بر خدا که در روز قیامت آبروی او را نگاهدارد» . (۲)

و فرمود که : «هیچ مردی نیست که بدی برادر مسلم او در نزد او مذکور شود و اوبتواند او را جانب داری و حمایت کند - اگر چه به یک کلمه باشد - و نکند مگر این که خدای - تعالی - او را در دنیا و آخرت ذلیل می کند . و هر که بدی برادر مسلمش را در نزد او ذکر کنند و او یاری او کند خدا یاری او کند در دنیا و آخرت» . (۳)

و فرمود : «هر که حمایت کند آبروی مسلمانی را ، خدا در روز قیامت ملکی رامی فرستد که او را حمایت کند» .

و فرمود : «هر که منت گذارد بر برادر خود در خصوص غیبتی از او که در مجلسی بشود و آن را رد کند ، خدای - تعالی - هزار در از شر را در دنیا و آخرت از او دورمی کند . و اگر بتواند و رد غیبت او را نکند گناه او هفتاد مقابل آن کسی است که غیبت کرده است» . (۴)

فصل دوم : آیات و اخبار وارده در حرمت و مذمت غیبت

چون حقیقت غیبت را شناختی بدان

۱- ۱۲. بحار الانوار ، ج ۷۵ ، ص ۲۲۶ ، در بیان ح ۱ .

۲- ۱۳. بحار الانوار ، ج ۷۵ ، ص ۲۲۶ ، در بیان ح ۱

۳- ۱۴. محجه البیضاء ، ج ۳ ، ص ۳۹۳ . و بحار الانوار ، ج ۷۵ ، ص ۲۲۶ (با اندک تفاوتی) .

۴- ۱۵. بحار الانوار ، ج ۷۵ ، ص ۲۲۶ ، در بیان ح ۱ .

که : آن ، اعظم مهلکات ، و اشد معاصی است . وبه اجماع جمیع امت ، و صریح کتاب رب العزه و احادیث پیغمبر صلی الله علیه و آله وائمه اثنی عشر - علیهم السلام - حرمت آن ثابت است .

خداوند عزت می فرماید : «و لا یغتب بعضکم بعضا ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا

فکرهتموه» .

یعنی : «باید غیبت نکند بعضی از شما بعضی دیگر را ، آیا دوست می دارد یکی از شما که بخورد گوشت برادر خود را در حالتی که مرده باشد ؟ ! پس کراهت می دارید شما آن امر را» . (۱)

و از رسول خدا صلی الله علیه و آله مروی است که فرمود : «زنهار ، احتراز کنید ازغیبت ، به درستی که : غیبت ، بدتر است از زنا ، زیرا : مردی که زنا می کند و توبه می کندخدا او را قبول می فرماید ولی غیبت کننده را خدا نمی آمرزد تا آنکه غیبت او را که کرده است از او بگذرد» . (۲)

و فرمود که : «در شب معراج به قومی گذشتیم که روهای خود را با ناخنهای خودمی خراشیدند . از جبرئیل پرسیدم که : ایشان چه کسان اند ؟ گفت : غیبت کنندگان» . (۳)

روزی آن سرور بر منبر برآمدند و خطبه ای در نهایت بلندی خواندند - به نوعی که زنان در خانه ها آواز آن سرور را شنیدند - و فرمودند که : ای گروهی که به زبان ، ایمان آورده اید و دل شما از ایمان خالی است ! غیبت مسلمین را مکنید . و عیب جوئی ایشان منمائید ، که : هر که عیب جوئی برادر خود کند خدا

۱- ۱۶. حجرات ، (سوره ۴۹) ، آیه ۱۲ .

۲- ۱۷. بحار الانوار ، ج ۷۵ ، ص ۲۲۲ ، در بیان ح ۱ .

۳- ۱۸. بحار الانوار ، ج ۷۵ ، ص ۲۲۲ ، در بیان ح ۱

عیب او را ظاهر می سازد اگر چه دراندرون خانه خود باشد» . (۱)

و در روز دیگر آن سرور بر بالای منبر خطبه ای ادا فرمودند و بیان گناه ربا و عقوبت آن را کردند پس فرمودند : «یک درهم از ربا بدتر است از سی و شش زنا ، و آبروی برادرمسلم را

ریختن از ربا بدتر است» . (۲)

و وقتی آن حضرت مردم را امر به روزه فرمود ، گفت : «احدی بدون اذن من افطارنکند . چون شام داخل شد ، یک یک می آمدند و اذن گرفته افطار می کردند تا مردی آمدو عرض کرد : یا رسول الله ! دو دختر من روزه گرفته اند و حیا مانع ایشان است که به خدمت تو رسند ، اذن بفرما تا افطار کنند . حضرت روی مبارک گردانید . آن مرد ثانیاعرض کرد . باز حضرت روی گردانید . و در مرتبه سوم فرمود که : آنها روزه نگرفته اند وچگونه روزه بودند و حال آنکه در همه روز گوشت مردم را به غیبت می خوردند ، بروایشان را بگو تاقی کنند . آن مرد باز گشت و ایشان را خبر داد پس آنها قی کردند و ازهر یک پارچه خون بسته دفع شد . چون پیغمبر را خبر دادند فرمود : به خدائی که جان محمد در دست اوست که اگر این در شکم آنها باقی می ماند آتش جهنم آن رامی خورد» . (۳)

و از جانب خداوند رحمن به موسی بن عمران وحی شد که : «هر غیبت کننده ای که باتوبه از دنیا برود آخر کسی است که داخل بهشت خواهد شد . و هر غیبت کننده ای که بی توبه از دنیا

۱- ۱۹. محجه البیضاء ، ج ۵ ، ص ۲۵۱ و ۲۵۲ و سنن ابوداود ، ج ۲ ، ص ۵۶۸ . (با اندک تفاوتی) .
۲- ۲۰. بحار الانوار ، ج ۷۵ ، ص ۲۲۲ ، در بیان ح ۱ . و الترغیب و الترهیب ، ج ۳ ، ص ۵۰۳ .
۳- ۲۱. محجه البیضاء ، ج ۵ ، ص ۲۵۲ . و احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۱۲۳ و ۱۲۴ .

برود اول کسی است که داخل جهنم خواهد شد» . (۱)

و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مروی است که : «هر که غیبت کند مردمسلمان یا زن مسلمانی را ، خدا چهل شبانه روز نماز و روزه او را قبول نمی کند ، مگر

این که آن کسی که غیبت او شده از او عفو کند» . (۲)

و فرمود : «هر که غیبت مسلمانی را بکند ، در ماه رمضان اجری از برای روزه اونخواهد بود» . (۳)

و در حدیثی دیگر از آن سرور منقول است که : «دروغ گمان کرده است هر که گمان کند حلال زاده است و او گوشت مردم را به غیبت می خورد» . (۴)

و از امام جعفر صادق علیه السلام مروی است که : «هر که در حق مؤمنی بگوید امرقبیحی را که خود دیده یا شنیده باشد ، آن شخص داخل این آیه مبارکه است که :

«ان الذین یحبون ان تشیع الفاحشه فی الذین آمنوا لهم عذاب الیم»

یعنی : «به تحقیق کسانی که دوست می دارند که فاش شود امر قبیح و ناشایست در حق طایفه ای که ایمان آورده اند از برای ایشان است عذاب دردناک» . (۵)

و نیز از آن حضرت مروی است که : «هر کس روایت کند از مؤمنی چیزی را که بخواهد او را عیبناک کند و آبروی او را کم کند تا از چشم مردم بیفتد ، خداوند - عز شانه - او را از تحت امر خود بیرون می کند و داخل در تحت امر شیطان می کند . وشیطان او را قبول نمی کند» . (۶)

و آن حضرت فرمود :

۱- ۲۲. بحار الانوار ، ج ۷۵ ، ص ۲۲۲ ، در بیان ح ۱ .
۲- ۲۳. بحار الانوار ، ج ۷۵ ، ص ۲۵۸ ، ح ۵۳ .
۳- ۲۴. بحار الانوار ، ج ۷۵ ، ص ۲۵۸ ، ح ۵۳ .
۴- ۲۵. وسائل الشیعه ، ج ۸ ، ص ۶۰۰ ، ح ۱۶
۵- ۲۶. کافی ، ج ۲ ، ص ۳۵۷ ، ح ۲ .
۶- ۲۷. کافی ، ج ۲ ، ص ۳۵۸ ، ح ۱ .

«هر که غیبت کند برادر مؤمن خود را بی آنکه عداوتی میان ایشان ثابت باشد ، شیطان شریک است در نطفه او» . (۱)

و فرمود که : «غیبت ، حرام است بر هر مسلمانی . و آن می خورد حسنات را . و

باطل می سازد آنها را ، همچنان که آتش هیزم را می خورد» . (۲)

و اخبار در این خصوص بسیار است . و ذکر همه آنها متعسر ، بلکه متعذر است . (۳) وهمین قدر که مذکور شد کفایت می کند .

علاوه بر این ، هر که را اندک عقلی بوده باشد می داند که : این صفت ، خبیث ترین صفات ، و صاحب آن ، رذل ترین مردمان است . و بزرگان پیش ، بندگی خدا را در نماز وروزه نمی دانسته اند بلکه در چشم پوشیدن و حفظ خود از پیروی عیب مردم می دانسته اند . و آن را افضل اعمال می شمرده اند . و خلاف آن را صفت منافقین می دیدند . و وصول به مراتب عالیه و درجات رفیعه را موقوف به ترک غیبت می دانسته اند .

چون از حضرت رسول صلی الله علیه و آله وارد است که : «هر که نماز او نیکو باشدو عیالمند باشد و مال او کم باشد و غیبت مسلمانان را نکند با من خواهد بود دربهشت» . (۴)

و چقدر قبیح است که : آدمی از عیوب خود غافل شده در صدد اظهار عیوب مردمان برآید . خاری را در چشم دیگران ملاحظه کند ولی شاخ درختی را در دیده خودبرنخورد .

پس ای جان برادر ! چون خواهی که عیب دیگران را بگویی ، اول عیوب خود را یادکن و در صدد اصلاح آن برآی .

۱- ۲۸. بحار الانوار ، ج ۷۵ ، ص ۲۵۰ ، ح ۲۱ .

۲- ۲۹. بحار الانوار ، ج ۷۵ ، ص ۲۵۷ ، ح ۴۸ .

۳- ۳۰. رک : بحار الانوار ، ج ۷۵ ، باب الغیبه ، ص ۲۲۰ . و وسائل الشیعه ، ج ۸ ، ص ۵۹۶ ، باب ۱۵۲ .

۴- ۳۱. جامع السعادات ، ج ۲ ، ص ۳۰۵

یـاد آور ، قول پیغمـبر صـلی الله علیه و آله را که فرموده است : «خوشـا به حـال کسـی که مشـغول عیب خود گردد و به عیوب مردم نپردازد» . (۱)

لاـوه بر این ، هرگاه عیبی را که ذکر می کنی امری باشـد که به اختیار او نباشـد و ازجانب حق - سـبحانه و تعالی - باشـد پس مذمت او بر آن غیبت فی الحقیقه مذمت خالق اواست ، زیرا هر که چیزی را مذمت می کند سازنده او را مذمت کرده است .

شخصی به یکی از حکما گفت : «ای زشت صورت . گفت آفرین من با خودم نبود که نیکو بیافرینم» .

و از اعظم مفاسـد غیبت ، آن است که : بـاعث آن می شـود که اعمـال خیر آن کسـی که غیبت کرده در عوض آن غیبت ، به نامه عمل آن شخصی که غیبت او شده ثبت می شود .

و گناهان این ، به دیوان اعمال او نقل می شود . و چه احمق کسی باشد که به واسطه یک سخن ، در روز قیامت ، و زر و وبال دیگری را متحمل گردد .

مروی است که : «در روز قیامت بنـده ای را به موقف عرصات حاضـر سازند و نامه اعمال او را به دست او دهند ، چون در آن نگرد از حسـنات خود چیزی در آنجا نیابـد ، عرض کنـد که : پروردگارا ! این نامه عمل من نیست ! زیرا من از طاعات خویش هیـچ درآن نمی بینم . خطـاب رسـد که : ای بنـده ! پروردگـار تو خطا و سـهو نمی کنـد اعمال خیر تو به غیبت مردم رفت . و دیگری را

۱- ۳۲. بحار الانوار ، ج ۷۵ ، ص ۲۲۹ .

می آورند و دیوان او را به دست او می دهند در آنجا طاعات بسیار وعبادات بی شمار مشاهده می کند ، عرض می کند که : این کتاب من نیست . این اعمال از من به

وجود نیامده . خطاب می رسد که : فلان شخص غیبت ترا کرد و این طاعات اوست که عوض به تو داده شده است» . (۱)

پس عاقل باید تامل کند که : آن کسی را که غیبت او می کند اگر دوست و صدیق اوست چه بی مروتی و بی انصافی است که زبان به غیبت او گشاید و بدی او را در نزدمردمان گوید . و اگر دشمن اوست چه بی عقلی و سفاهتی است که کسی متحمل و زر و وبال دشمن خود گردد ، و اگر طاعتی اندوخته باشد به او دهد .

فصل سوم : معالجه اجمالی مرض غیبت

معالجه اجمالی مرض غیبت

بدان که : از برای مرض غیبت کردن دو نوع معالجه است : یکی بر سبیل اجمال . ودیگری تفصیل .

اما معالجه آن بر سبیل اجمال آن است که : دیده بصیرت بگشایی و ساعتی درآیات قرآنیه و احادیث متکثره - که در باب مذمت این صفت خبیثه وارد شده - تتبع نمایی . و از غضب حق - سبحانه و تعالی - و عذاب روز جزا یاد آوری . و بعد از آن ، مفاسد دنیویه آن را به نظر در آوری ، زیرا گاه است که : غیبت آن کسی را که می کنی به اوبرسد و این منشا بغض و عداوت او گردد و در مقام اهانت یا غیبت یا اذیت تو برآید . وبسا باشد که : امر به جائی منجر شود که چاره آن نتوان کرد . پس از اینها تامل کنی

۱- ۳۳. بحار الانوار ، ج ۷۵ ، ص ۲۵۹ ، ح ۵۳ .

که اگرکسی غیبت ترا در نزد غیر بکند چگونه آزرده و خشمناک خواهی شد . و مقتضای شرف ذات و نجابت طبع آن است که : راضی نباشی در حق غیر

، آنچه از برای خودنپسندی . و بعد از همه اینها متوجه زبان خود باشی و مراقب احوال آن شوی که آن را به غیبت نگشائی . و هر سخنی که خواهی بگوئی ابتدا در آن تامل کنی اگر آن را متضمن غیبتی یافتی خود را از آن نگاهداری تا عادت کنی .

معالجه تفصیلی مرض غیبت

و اما معالجه تفصیلی آن ، آن است که : باعث و سبب غیبت کردن خود را پیدا کنی و سعی در قطع آن نمائی . و بیان این مطلب ، آن است که : از برای غیبت کردن ، اسبابی چند است :

اول : غضب ، زیرا هرگاه از شخصی آزرده باشی و بر وی خشم گیری و او حاضرنباشد ، در این وقت به مقتضای طبع ، زبان به مذمت او می گشائی تا به آن وسیله غیظخود را فرونشانی .

دوم : عداوت و کینه است ، که با کسی دشمنی داشته باشی و از راه عداوت بدی او راذکر کنی .

سوم : حسد است ، چنان که مردم کسی را تعظیم و تکریم کنند یا او را ثنا و ستایش گویند و تو از راه حسد متحمل آن نتوانی شد و به این سبب مذمت او کنی و عیوب او راظاهر سازی . چهارم : محض مزاح و «مطایبه» (۱) نمودن و اوقات به خنده و لهو و لعب گذرانیدن به نقل احوال و اقوال و افعال مردم ، بدون قصد

۱- ۳۴. شوخی نمودن

اهانت و خواری رسانیدن .

پنجم : قصد سخریت و استهزاء و اهانت رسانیدن است ، زیرا استهزاء ، چنانچه درحضور است غایبانه نیز متحقق می شود .

شم : فخر و مباهات است ، یعنی : اراده کنی که فضل و کمال خود را ظاهر سازی به وسیله پست کردن غیر . چنان که گوئی : فلان کس چیزی نمی داند ، یا رشدی ندارد . یا به خیال حاضران اندازی که : تو از آن بهتر و بالاتری .

و معالجه این شش نوع ، به علاج این شش صفت خبیثه است ، چنان که در سابق مذکور شد .

هفتم : امری قبیح از کسی صادر شده باشد و آن را به تو نسبت داده باشند و توخواهی از خود دفع کنی ، گوئی : من نکرده ام و فلان کس کرده .

و علاج این ، آن است که : بدانی که به غیبت آن شخص ، داخل غضب الهی می شوی .

پس اگر قول تو را قبول می کنند این عمل را از خود نفی کن و چه کار به نسبت دادن به دیگری داری . و اگر قول تو را قبول نمی کنند نسبت دادن آن به دیگری را نیز از تونخواهند پذیرفت .

هشتم : تو را نسبت دهند به امر قبیحی و خواهی قبح آن را برطرف کنی ، از این جهت می گوئی : فلان شخص این امر را نیز مرتکب شده . چنان که اگر چیز حرامی خورده باشی یا مال حرامی قبول کرده باشی گوئی : فلان عالم نیز چیز حرام خورد یا مال حرام را گرفت و او از من

داناتر است . و چنانچه متعارف است که می گویند : اگر من رباگرفتم ، فلان شخص نیز گرفت . و اگر من شراب خوردم ، فلان کس نیز خورد

. و شکی نیست که : این ، عذر بدتر از گناه است ، زیرا علاوه بر این که فایده ای از برای رفع گناه اول نمی کند ، مرتکب گناهی دیگر - که غیبت باشد - نیز شده ای . و حمق و جهل خود را برمردم ظاهر نموده ای ، زیرا که : هرگاه کسی داخل آتش شود و تو توانی داخل نشوی البته با او موافقت نخواهی کرد . و اگر موافقت کنی در کمال حماقت و سفاهت خواهی بود . وطایفه ای از اشقیای عوام که دلهای ایشان آشیانه شیطان گردیده و عمرشان در معصیت پروردگار صرف شده و این قدر از مظلمه مردم برگردنشان جمع آمده که امیداستخلاص به جهت ایشان نیست . به این جهت ، نفس خبیثشان طالب آن گشته که معاد وحساب و حشر و نشری نباشد . و شیطان لعین چون این میل را در دل ایشان یافته از کمین بیرون آمده . و به وسوسه ایشان پرداخته . و انواع شک و شبهه در خاطرشان انداخته . و اعتقادشان را سست و ضعیف ساخته . و به این جهت در معاصی پروردگار بی باک گردیده اند . چون معصیتی از ایشان صادر شد در عذر آن چون نمی توانند که آنچه درباطن ایشان «مخمر» (۱) است از عدم اعتقاد اظهار نمایند و از شقاوت و تزویری هم که دارند نمی خواهند تن به اعتراف دردهند . شیطان ایشان را بر آن می دارد که از اعمال ناشایست خود عذر بخواهند که فلان عالم نیز آنچه ما کرده ایم کرده

۱- ۳۵. سرشته .

، و آنچه را مامرتکب شـده ایم مرتکب شـده . غافل از اینکه این عذر نیست مگر از جهل و حماقت ، زیرا اگر عمل این عالم ، اعتقاد

ترا از معاد و حساب روز جزا بر طرف کرد پس تو کافر گشته ای دیگر چه عذر می خواهی . و اگر برطرف نکرده ، کردن آن شخص از برای تو چه فایده ای دارد .

علاوه بر این ، اگر عمل بعضـی از کسانی که خود را داخل علما کرده اند و نام عالم برخود نهاده اند باعث اقتدای تو به ایشان می شود چرا بایـد اقتدا به این عالم که او نیز درشـقاوت و خباثت مانند تو هست و علم بر او و زر و وبال است کرده باشـی ؟ و چرا اقتدانمی کنی به علمای آخرت و طوایف انبیا و اولیا ، و حال آنکه ایشان اعلم و اکمل اند وسرچشمه علم و معرفت اند ؟ ! نهم : از بواعث غیبت ، موافقت و همزبـانی با رفیقان است ، یعنی : چون هم صـحبتان خود را مشـغول «خبث» (۱) بینی ، تصور کنی که اگر ایشـان را منع کنی یا با ایشان در آن خبث ، موافقت نکنی از تو تنفر کننـد و تو را «بـدگل» (۲) شمارند . و به این جهت تـو نیز باایشـان هم مشـربی کنی تـا به صـحبت تـو رغبت نماینـد . و شـبهه ای نیست که در این صـورت ، عجب احمقی خواهی بود که راضی به این می شوی که : امر پروردگار خود را ترک کنی .

و دست از رضا و خوشنودی او برداری . و از نظر برگزیدگان درگاه او ، از : ملائکه و انبیا واولیا بیفتی

ص: ۸۶۱

۱- ۳۶. پلیدی .

۲- ۳۷. زشت .

، که جمعی از اراذل و او باش از تو راضی باشند . بلکه این دلالت می کند بر این که «عظم» (۱) ایشان در نزد تو بیشتر

از «عظم» خدا و پیغمبران است . و چه شک که چنین کسی مستحق و سزاوار لعن بی شمار ، و عذاب روز شمار است .

دهم : چنان مظنه کنی که شخصی در نزد بزرگی زبان به مذمت تو خواهد گشود ، یاشهادتی که از برای تو ضرر دارد خواهد داد ، بنابر این ، صلاح خود را در آن بینی که :

پیش دستی کنی و او را در نزد آن بزرگ معیوب وانمائی ، یا دشمن خود قلم دهی . که بعد از این ، سخن او در حق تو بی اثر ، و کلام او از درجه اعتبار ساقط باشد . و چنین کسی خود را نزد پروردگار جبار ، ضایع و بی اعتبار خواهد کرد ، به مظنه اینکه : کسی او را درپیش مخلوقی بی اعتبار خواهد کرد . و خدا را دشمن خود می کند ، به گمان اینکه : دیگری بنده ای را دشمن او خواهد کرد .

پس زهی سفاهت و بی خردی که به مرض توهم و خیال خلاص از غضب مخلوقی در دنیا ، که جزم و یقین نباشد ، خود را به یقین در هلاکت آخرت می اندازد ، و حسنات خود را نقد از دست می دهد به توقع دفع مذمت مخلوقی به نسیه .

یازدهم : ترحم کردن است بر کسی ، زیرا می شود که : شخصی چون دیگری را مبتلابه نقصی یا عیبی بیند دل او بر او محزون گردد و اظهار تالم و حزن خود

۱- ۳۸. بزرگی

را نماید ، و درآن اظهار صادق باشد . چنان که شخصی در نزد بعضی پست و بی اعتبار شده باشد و تو ، به این جهت

، محزون شده آن را در نزد دیگران اظهار نمائی .

دوازدهم : اگر معصیتی از کسی مطلع شوی ، از برای خدا بر او غضبناک گردی ، و به محض رضای خدای - تعالی - اظهار غضب خود نمائی ، و نام آن شخص و معصیت اورا ذکر کنی . و بسیاری از مردم ، از مفسده این دو قسم غافل اند و چنان پندارند که : ترحم و غضب هرگاه از برای خدا باشد ذکر اسم مردم ضرر ندارد . و این ، خطا و غلط است ، زیرا همچنان که رحم و غضب از برای خدا خوب است ، غیبت مردمان حرام و بد است ، و مجرد ترحم یا غضب باعث رفع حرمت آن نمی گردد .

و بسا باشد که : از برای غضب کردن ، بواعث دیگری نیز باشد که نزدیک به یکی ازاینها که مذکور شد بوده باشد . و فساد آنها نیز از آنچه مذکور شد معلوم می شود .

فصل چهارم : مواضعی که غیبت در آنها جایز است

مواضعی که غیبت در آنها جایز است

چون حرمت غیبت و معالجه آن را دانستی ، بدان که : چند موضع است که غیبت درآنجا جایز است :

اول : «تظلم» و «استغاثه» کردن در نزد کسی که احقاق حق او تواند کرد ، و انتقام ظلمی که بر او شده تواند کشید ، یا اعانت او را تواند نمود . و لیکن شرط آن است که : درشکایت ظالم ، به خصوص ظلمی که بر او واقع شده اکتفا نماید و

زبان به اظهار عیبی دیگر از آن ظالم نگشاید .

دوم : اظهار عیوب شرعیه کسی را کردن به قصد امر به معروف و نهی

از منکر برای رضای خدا ، نه به قصد رسوائی او بر وفق هوا و هوس . و [این] باید در جایی باشد که فایده در رفع منکر بکند و بر وفق شریعت باشد ، نه در نزد ظالم بی باکی که از حد شرع تجاوز کند ، یا در جائی که فایده ای بر آن مترتب نشود .

سوم : در نصیحت کسی که با تو مشورت کند در خصوص معامله کردن با کسی ، یاشراکت ، یا داد و خواست ، یا رفاقت و امثال آن . که در این صورت ذکر عیبی از آن شخصی که مدخلیتی در آن باب دارد جایز است ، به شرطی که احتیاج به ذکر آن عیب باشد . اما اگر احتیاج نباشد و به همین قدر گفتن که : من صلاح تو را نمی دانم و نحو آن ، اکتفا بشود باید به همین اکتفا کرد و تصریح به عیب آن شخص نکرد .

چهارم : ارشاد و نصیحت مؤمنی هرگاه با فاسق بد اخلاقی مصاحبت و «اختلاط» (۱) نماید و از احوال او مطلع نباشد ، و مظنه آن باشد که اعمال بد او به رفاقت دراین مؤمن ، سرایت کند . در این صورت نیز اظهار نمودن عیوبی که در این مطلب «دخل» (۲) دارد ، جایز است .

پنجم : اظهار کردن عیوب خفیه مریض نزد طبیب به جهت معالجه .

ششم : اظهار عیوب شاهد و راوی حدیث به جهت «جرح» (۳) نمودن شهادت او

۱- ۳۹. آمیختن و همراه شدن .

۲- ۴۰. دخالت داشتن .

۳- ۴۱. باطل کردن .

، یارد حدیث او . و لیکن در این خصوص باید به قدری که جرح او بشود اکتفا نمود . و درنزد

کسی باشد که می خواهد به شهادت یا حدیث او عمل کند .

هفتم : اظهار عیب عالمی یا حاکم شرعی که قابلیت فتوی و حکم نداشته باشد ومتصدی آنها شود ، از برای رد فتوی و حکم او ، هرگاه کسی از احوال او بپرسد یا فتوی یاحکم مخالف حقی از او صادر شده باشد .

هشتم : هرگاه کسی مشهور به لقبی باشد که دلالت بر عیبی از او کند ، مثل «اعرج» (۱) و «احول» (۲) و امثال اینها ، که شناسانیدن او به آن لقب ، ضرر ندارد ، هرگاه به نوعی دیگرممکن نباشد و از شنیدن ، او را ناخوش نیاید . اما هرگاه اکراه داشته باشد یا ممکن باشدشناسانیدن او به عبارتی دیگر ، جایز نیست .

نهم : هرگاه مجاهر به فسقی باشد و مضایقه از اظهار نداشته باشد ، بلکه آن را اظهارکند ، یا علانیه مرتکب آن باشد . غیبت او در آن فسق ضرر ندارد اگر چه او را ناخوش آید . بلکه اظهر آن است که : غیبت چنین شخصی مطلقا جایز است ، اگر چه در فسقی باشد که آن را ظاهر نکند و از اظهار آن مضایقه داشته باشد .

دهم : شهادت دادن در موضعی که باید شهادت داد ، چه در حقوق الناس یاحقوق الله .

یازدهم : در رد اقوال اهل بدعت و ضلالت .

دوازدهم : غیبت کفار و کسانی که مخالف مذهب شیعه اثنی عشریه اند

ص: ۸۶۵

۱- ۴۲. شل و لنگ .

۲- ۴۳. لوچ و دو بین .

، که در این صورت نیز اقوی جواز غیبت آنهاست .

سیزدهم : کسی که خود را منسوب به دیگری

نماید و منسوب به او نباشد جایز است رد نسبت او را کردن .

چهاردهم : غیبت غیر معینی ، یا طایفه غیر معینه ای که کسی نفهمد که مراد کیست ، آن نیز جایز است . مثل اینکه بگویی : امروز گرفتار احمقی یا نادانی شدم . یا فاسقی چنین گفت و چنین کرد و امثال اینها . به شرطی که آن شخص بر شنونده معلوم نباشد . و هرگاه بعضی امارات و علامات باشد که معلوم شود کیست ، اظهار عیب او حرام است .

مواضعی که بعضی از علما ، حکم به تجویز غیبت کرده اند

و چند موضع دیگر هست که بعضی از علما ، تجویز غیبت در آنها کرده اند .

اول : هرگاه دو کس مطلع باشند بر عیب شخصی ، در این صورت بعضی تجویزکرده اند که : یکی از آن دو کس آن عیب را با یکی دیگر به تقریبی ذکر کنند .

دوم : غیبت جمعی که محصور نباشند ، مثل اینکه بگوید : فلان طایفه ، یا اهل فلان ده ، یا اهل فلان ، فلان عیب را دارند .

سوم : کسی که اصرار بر معصیتی داشته باشد بعضی گفته اند : جایز است ذکر آن معصیت از او .

چهارم : ذکر عیبی از کسی که اگر بشنود مضایقه نداشته باشد ، اگر چه عیب شرعی نباشد . یا عیب شرعی باشد اما مجاهر به آن نباشد .

و حق آن است که : در همه این چهار صورت نیز غیبت حرام است و دلیلی بر استثنای آنها

نیست .

فایده

بدان که : هرگاه کسی غیبت دیگری را کرده باشد کفاره آن ، این است که :

ابتدا توبه نماید و پشیمان شود و بعد از آن ، اگر آن شخصی که غیبت او شده زنده باشد و دسترسی به او باشد و شنیده باشد ، از او حلیت حاصل نماید ، و «تطییب» (۱) خاطر او کند .

و همچنین اگر نشنیده باشد و در اظهار آن مظنه فسادی یا عداوتی نباشد اما اگر مظنه عداوت بوده باشد یا دسترسی به او نباشد در این صورت از برای او استغفار کند و طلب آمرزش نماید . و از برای او اعمال صالحه به جا آورد ، که در روز قیامت عوض غیبت او شود .

فصل پنجم : شرافت ستایش و مدح مسلمین

ضد غیبت مسلمین ، مدح و ستایش ایشان است . و آن صفتی است خوب ، و عملی است مرغوب . باعث حصول محبت ، و موجب دوستی و الفت می گردد ، خصوصاهرگاه در غیاب ایشان بوده باشد . و موجب ادخال فرح و سرور در دل برادر مؤمن می شود . و ثواب آن - چنان که مذکور شد - بسیار است . و احادیث در ثواب خصوص مدح نیز رسیده .

چنان که مروی است که : «جمعی ستایش بعضی از مردگان را کردند ، حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود : بهشت از برای شما واجب شد» . (۲)

و وارد شده که : «هر یک از فرزندان آدم را همنشینانی چند از ملائکه هست . پس اگربرادر مسلم خود را به نیکوئی یاد کرد ملائکه گویند : مثل این از برای تو باد» . (۳)

لیکن مخفی نماند که

۱- ۴۴. پاکیزه کردن (از کدورت کینه) .

۲- ۴۵. جامع السعادات ، ج ۲ ، ص ۳۱۶ .

۳- ۴۶. جامع السعادات ، ج ۲ ، ص ۳۱۶ .

: همچنین نیست که هر گونه مدحی و ستایشی خوب و پسندیده باشد ، بلکه این

در صورتی است که : به آنچه مدح می کند راست باشد . و مدح ظلمه وفاسقین را نکند . و مشتمل بر دروغی نباشد . و از روی ریا و نفاق نباشد ، که اگر از روی نفاق باشد آن مدح بد است اگر چه راست باشد . چون آن باعث سرور و فرح از ظالم وفاسق می گردد . و شادکردن ایشان را مذموم ، بلکه حرام می دانند .

حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود : «به درستی که : هرگاه کسی مدح فاسقی را بکند خدا خشمناک و غضبناک می گردد» . (۱)

و مدح کسی را که باعث عجب و تکبر او شود نکنید . چه بسیارند که : چون مردمان ، زبان به مدح ایشان گشایند از خود راضی می شوند . و باد «پندار» (۲) و غرور به کاخ دماغ ایشان می وزد . و مدح چنین کسان جایز نیست و باعث هلاکت ایشان می گردد .

و از این جهت بود که : «شخصی در خدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مدح دیگری را کرد ، حضرت فرمود : گردن او را قطع نمودی» . (۳)

و فرمود : «هرگاه مدح برادر خود را در برابر او کنی گویا تیغ بر حلق او کشیده ای» . (۴)

و دیگری در حضور آن سرور ، مدح شخصی را کرد ، حضرت فرمود : پی کردی اورا ، خدا ترا پی کند» . (۵)

و اخباری که در مذمت مدح کردن رسیده همه در صورتی است که : متضمن یکی ازمفاسد باشد . و به

۱- ۴۷. احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۱۳۹ . و محجه البیضاء ، ج ۵ ، ص ۲۸۳ .

۲- ۴۸. عجب و غرور

۳- ۴۹. محجه البیضاء ، ج ۵ ، ص ۲۸۳ . و احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۱۳۸ .

۴- ۵۰. احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۱۳۹ . و محجه البیضاء ، ج ۵ ، ص ۲۸۳ .

۵- ۵۱. احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۱۳۹ . و محجه البیضاء ، ج ۵ ، ص ۲۸۳ و ۲۸۴ .

هر حال ، خوش آمدن کسی

از اینکه او را مدح و ثنا گویند بسیارمذموم و از جمله صفات رذیله است . همچنان که مذکور خواهد شد .

صفت هیجدهم : دروغ گفتن

دروغ گفتن

و آن از جمله گناهان کبیره ، بلکه قبیح ترین گناهان و خبیث ترین آنها است . صفتی است که : آدمی را در دیده ها خوار ، و در نظرها بی وقع و بی اعتبار می سازد . و سرمایه خجالت و انفعال ، و باعث دل شکستگی و ملال . سبب و اساس ریختن آبرو در نزد خلق خدا ، و باعث سیاه روئی دنیا و عقبی است . و آیات در مذمت این صفت بسیار ، و اخباردر نکوهش آن بی شمار است .

خداوند کریم می فرماید :

«انما یفتری الکذب الذین لا یؤمنون»

یعنی : «این است وجز این نیست که : به دروغ ، افترا می بندند کسانی که ایمان به خدا ندارند» . (۱)

حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که : «هرگاه مؤمنی بدون عذر شرعی ، دروغ بگوید ، هفتاد هزار فرشته بر او لعنت می کنند . و از دل او تعفن و گندی بلندمی شود و می رود تا به عرش می رسد . و خدای - تعالی - به سبب آن دروغ ، گناه هفتادزنا بر او می نویسد ، که آسان ترین آنها زنائی باشد که با مادر خود کرده باشد» . (۲)

و از آن سرور پرسیدند که : «مؤمن ، جبان است ؟ فرمودند : بلی . عرض کردند : بخیل است ؟ فرمود : بلی . عرض شد که : دروغگو است ؟ فرمود : نه» . (۳)

و فرمود که : «دروغ ، روزی آدمی را کم

ص: ۸۶۹

۱- ۱. نحل ، (سوره ۱۶) ، آیه ۱۰۵ .

۲- ۲. جامع السعادات ، ج ۲ ، ص ۳۲۲ .

۳- ۳. بحار الانوار ، ج ۷۲ ، ص ۲۶۲ ، ح ۴۰ .

می کند» . (۱)

و نیز از آن بزرگوار مروی است که : «وای بر آن کسی که سخن گوید به دروغ ، تاحاضران را بخنداند . وای بر او وای بر او وای بر او» . (۲)

و فرمود : «گویا مردی به نزد من آمد و گفت : برخیز . برخاستم با او روانه شدم تارسیدم به دو نفر ، یکی نشسته بود و دیگری ایستاده ، در دست او قلابی از آهن بود آن را فرو می برد به یک طرف سر او و می کشید تا به شانه او می رسید ، بعد از آن بیرون می آورد به طرفی دیگر فرو می برد . من گفتم این چه عمل است ؟ گفت : این مرد نشسته مردی است دروغگو ، که به این نحو در قبر ، عذاب می شود تا روز قیامت» . (۳)

و فرمود : «شما را خبر دهم به بزرگترین گناهان کبیره ، و آن شرک به خدا ، و عقوق والدین ، و کذب است» . (۴)

و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که : «بنده ای مزه ایمان را نمی یابد تادروغ را ترک کند ، خواه دروغ از روی شوخی و هزل باشد یا از جد» . (۵)

و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که : «خدای - تعالی - از برای بدی ، قفلها قرار داده است ، کلید این قفلها شراب است ، و دروغ بدتر است از شراب» . (۶)

و فرمود که : «دروغ ، خراب کننده بنای ایمان است» . (۷)

و از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام مروی است که : «جمیع اعمال خبیثه در خانه ای است

ص: ۸۷۰

۱- ۴. کنز العمال ، ج ۳ ، ص ۶۲۳ ، خ ۸۲۲۰

۲- ۵. بحار الانوار ، ج ۷۲ ، ص ۲۳۵ ، در بیان ح ۲ . و کنز العمال ، ج ۳ ، ص ۶۲۱ ، خ ۸۲۱۵ .

۳- ۶. محجه البیضاء ، ج ۵ ، ص ۲۴۱ . و احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۱۱۷ .

۴- ۷. محجه البیضاء ، ج ۵ ، ص ۲۴۲ . و احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۱۱۸ .

۵- ۸. کافی ، ج ۲ ، ص ۳۴۰ ، ح ۱۱ .

۶- ۹. کافی ، ج ۲ ، ص ۳۳۸ ، ح ۳ .

۷- ۱۰. کافی ، ج ۲ ، ص ۳۳۹ ، ح ۴ .

و کلید آن خانه دروغ است» . (۱)

و مخفی نماند که : بدترین انواع دروغ ، دروغ بر خدا و رسول و ائمه - علیهم السلام - است ، یعنی : کسی مساله ای گوید که : مطابق با واقع نباشد ، یا حدیثی دروغ نقل کند و امثال اینها .

و همین قدر در مذمت دروغ بر ایشان کافی است که : «روزه را باطل می کند» . (۲) و باعث وجوب قضا و کفاره می شود بنابر اقوی ، همچنان که در کتب فقهیه مسطوراست .

مواضعی که دروغ گفتن در آنها جایز است

و مخفی نماند که در چند موضع ، دروغ را تجویز کرده اند :

اول : در جایی که : اگر مرتکب دروغ نشود مفسده ای بر آن مترتب شود ، یا ضرری به خود برسد ، یا باعث قتل مسلمانی یا بر باد رفتن عرض او یا آبروی او یا مال محترم اوبشود ، که در این صورت جایز ، بلکه واجب است . پس اگر ظالمی کسی را بگیرد و از مال او بپرسد ، جایز است انکار کند . یا جابری او را بگیرد و از عمل بدی که میان خود و خداکرده باشد سؤال کند جایز است که بگوید : نکرده ام . و همچنین هر که بپرسد از کسی ازمعصیتی که از او صادر شده باید اظهار آن نکند ، زیرا اظهار گناه ، گناهی دیگر است . واگر از عیب یا مال مسلمانی از او استفسار کنند جایز است انکار آن ، بلکه در همه این صور واجب است .

دوم : در وقتی که میان دو کس ملال و فسادی باشد جایز است که کسی از

ص: ۸۷۱

۱- ۱۱. بحار الانوار ، ج ۷۲ ، ص ۲۶۳ ، ذیل ح ۴۶ .
۲- ۱۲. کافی ، ج ۲ ، ص ۳۴۰ ، ح ۹ .

برای اصلاح میان ایشان ، دروغی از زبان هر یک به دیگری بگوید تا رفع فساد بشود . وهمچنین هرگاه از خود شخصی سخنی سرزده باشد یا عملی صادر شده باشد که اگرراست را بگوید باعث فتنه یا عداوت مؤمنی یا فسادی شود جایز است که انکار آن راکند . و اگر کسی مکدر شده باشد و رفع آن موقوف باشد به انکار سخنی که گفته باشی یاعملی که کرده باشی جایز است انکار آن .

سوم : هرگاه زن ، چیزی از شوهر بخواهد که قادر نباشد یا قادر باشد اما بر او واجب نباشد ، جایز است به او وعده دهد که : می گیرم ، اگر چه قصد او نباشد گرفتن آن و نگیرد .

و همچنین هرگاه کسی را که زنان متعدده باشد جایز است که به هر یک بگوید : من تو رادوست دارم ، اگر چه مطابق واقع نباشد .

چهارم : هرگاه طفلی را به شغلی مامور سازی و او رغبت به آن نکند ، از : مکتب رفتن یا شغلی دیگر ، جایز است که او را وعده دهی یا بترسانی که : با تو چنین و چنان خواهم کرد ، اگرچه منظور تو کردن آن نباشد .

پنجم : در جهاد و حرب نمودن با اعداء دین اگر به دروغ ، خدعه توان نمود که سبب ظفر یافتن بر دشمنان دین شود .

و حاصل کلام آن است که : در هر موضعی که فایده مهمه شرعیه بر آن مترتب شودو تحصیل آن موقوف به کذب باشد جایز است دروغ گفتن . و اگر بر ترک دروغ ، مفسده

شرعیه مترتب شود واجب می شود . و بایـد از حـد ضـرورت و احتیاج ، تجاوز نکرد . و دروغ گفتن در تحصـیل زیادتی مال و منصب و امثال اینها از چیزهائی که آدمی مضطر به آنها نیست حرام ، و مرتکب آن آثم و گناهکار است .

توریه کردن

و بدان که : در هر مقامی که دروغ گفتن حسب شرع رواست ، تا توانی در آن ، دروغ صریح مگوی ، بلکه توریه کن . یعنی : سخنی بگوی که ظـاهر معنی آن راست باشـد - اگر چه آنچه را شـنونده از آن می فهمـد دروغ بوده باشـد - تا نفس عادت به دروغ نکند .

مثل اینکه : بعـد از آنکه ظالمی از مکان کسـی سؤال کنـد ، بگو : خـدا بهتر می داند که کجاست . یا عالم الغیب خداست . یا بگو : سراغ او را در مسجد بکن ، اگر دانی که درمسجد نیست .

و اگر از گناهی که از تو صادر شده استفسار کنند ، بگو : خدا نخواسته باشد یا نخواسته است که من چنین عملی کنم . یا بگو : استغفر الله . یا پناه به خدا اگر چنین کاری کرده باشم .

یا اگر سخنی در حق کسی گفته باشی و خواهی به انکار ، رفع ملال او را کنی ، بگو :

احترام تو از آن بیشتر است که چنین شخصی سخنی در حق تو توان گفت . و امثال اینها .

و آنچه متعارف است که می گویند : صد مرتبه فلان سخن را به تو گفتم ، یا هزار مرتبه فلان عمل را از تو دیدم ، یا

پنجاه مرتبه به خانه تو آمدم و حال اینکه این عدد متحقق نشده این دروغ نیست و گناهی بر آن نیست ، زیرا : این از بابت مبالغه و تاکید است ، نه قصد این عدد به خصوص ، به شرط آنکه امر مکرر واقع شده باشد .

و همچنین جایز است انواع «مجازات» (۱) و «استعارات» (۲) و تشبیهات ، که مراد از آنها حقیقت آنها نیست .

دروغهای حرامی که مردم در آنها سهل انگارند

و از جمله دروغهایی که مردم آن را سهل می دانند و در واقع حرام است ، آن است که : کسی وارد شود بر دیگری که مشغول اکل باشد و او را تکلیف کند به خوردن طعام و او گرسنه باشد و بگوید : اشتها ندارم - بدون غرض صحیح شرعی - . مثل آنکه : آن طعام را حرام داند .

و از جمله دروغهای متعارف که از گناهان شدیده ، و غائله آن عظیم است آن است که می گویند : خدا می داند که چنین است . و حال اینکه می داند که چنین نیست و خداخلاف آن را می داند .

و از عیسی بن مریم منقول است که : «این اعظم گناهان است در نزد خدا» . (۳)

و در بعضی روایات رسیده است که : «چون بنده ، خدا را گواه گیرد بر امر خلاف واقعی ، خداوند عالم گوید : از من ضعیف تری نیافتی که مرا بر این امر دروغ ، شاهدآوردی» . (۴)

و از جمله انواع دروغ ، بلکه شدیدترین و بدترین آنها شهادت دروغ است . وحضرت رسول صلی الله علیه و آله کسی را که شهادت دروغ بدهد با بت پرست مساوی قرار داد» . (۵)

---

۱ - ۱۳. جمع «مجاز» است ، به معنای کلمه ای که در غیر معنی حقیقی خود استعمال شود . و آن معنی از جهتی شباهت به معنی اصلی داشته باشد .

۲ - ۱۴. جمع «استعاره» است . یعنی استعمال کلمه ای در غیر معنی حقیقی خودش بر سبیل عاریت ، یا آوردن یکی از دو طرف تشبیه (مشبه یا مشبه به) در کلام و در ضمیر نگاهداشتن طرف دیگر

۳- ۱۵. بحار الانوار ، ج ۷۲ ، ص ۲۵۸ ، در بیان ح ۲۰ .

۴- ۱۶. وسائل الشیعه ، ج ۱۶ ، ص ۱۵۰ ، ح ۲ . و بحار الانوار ، ج ۱۰۴ ، ص ۲۰۷ ، ح ۶ .

۵- ۱۷. جامع السعادات ، ج ۲ ، ص ۳۳۱ .

از آن جمله ، یاد نمودن قسم دروغ است .

و حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند : «کسی که متاع خود را به قسم دروغ بفروشد ، از جمله کسانی است که خدای - تعالی - در روز قیامت با او سخن نمی گوید . و نظر رحمت بر او نمی افکند . و عمل او را قبول نمی کند» . (۱)

بلکه قسم بسیار خوردن راست ، مذموم است . و نام بزرگ «ملک علام الغیوب» (۲) را به سبب هر چیز جزئی حقیر در میان آوردن ، سوء ادب است .

و در حدیثی وارد است که : «خدای - تعالی - فروشنده را که بسیار قسم خورد دشمن دارد» . (۳)

و از احادیث مستفاد می شود که : «قسم بسیار خوردن ، باعث تنگی روزی و فقر می گردد» .

و از جمله دروغها ، خلف وعده نمودن است ، و آن نیز حرام است . و وفای به شرط ووعده ، واجب و لازم است .

حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که : «هر که ایمان به خدا و روز جزادارد باید چون وعده نماید ، به آن وعده وفا کند» . (۴)

و آن سرور ، کسی را که وعده کند و عزم وفای به آن را نداشته باشد از جمله منافقین شمرده . (۵) و از جمله دروغهایی که اکثر مردمان به آن مبتلا هستند و بدترین انواع دروغهاست ، دروغ گفتن با خداست ، که آدمی مطلبی در نماز به خدا ، یا مناجات به پروردگار عرض کند و از آن ، در خدمت آن جناب خبر دهد و آن خلاف واقع

۱- ۱۸. محجه البیضاء ، ج ۵ ، ص ۲۴۰ . و احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۱۱۶ و ۱۱۷ .

۲- ۱۹. پادشاه دانای به همه پنهانیها .

۳- ۲۰. محجه البیضاء ، ج ۵ ، ص ۲۴۰ . و احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۱۱۷ .

۴- ۲۱. کافی ، ج ۲ ، ص ۳۶۴ ، ح ۲

۵- ۲۲. بحار الانوار ، ج ۷۵ ، ص ۹۴ ، ح ۹ .

باشد . مثل اینکه : چون داخل نماز شود بگوید :

«انی وجهت وجهی للذی فطر السموات و الارض»

یعنی : «متوجه ساختم روی دل خود را به خداوندی که آسمانها و زمین را آفرید» . (۱)

و در آن وقت دل او از این مطلب بی خبر باشد . و در کوچه و بازار و حجره و دکان به صد هزار فکر بیهوده مشغول باشد ، زیرا در آن وقت آنچه عرض کرده دروغگو است . و در خدمت پروردگار و حضورملائکه «کبار» (۲) به چنین دروغی اقدام نموده .

و همچنین چون می گوید : «ایاک نعبد و ایاک نستعین

یعنی : «ترا پرستش می کنم وبس ، و یاری و استعانت و مددکاری تو می خواهم و بس» . (۳)

وقتی راست است که : دنیا وآخرت در نظر او بی اعتبار ، و ذره ای از دین خود را در مقابل همه دنیا ندهد ، چون اگرچنین باشد دنیاپرست خواهد بود . و باید امید یاری و چشم مددکاری از احدی به جزذات پاک باری نداشته باشد و الا در عرض این مطلب ، کاذب خواهد بود . و چه زشت بنده و قبیح شخصی باشد که در حضور پروردگار خود ایستاده باشد و به دروغگویی مشغول باشد ، و بداند که : او کذب او را می داند . زهی بی شرمی و قباحت وبی حیائی و بی «آزرمی» . (۴)

فصل : اجتناب از کذب ، و طریقه خلاصی از آن

چون حرمت کذب را دانستی ، پس اگر اعتقاد به خدا و رسول ، و ایمان به روز جزاداری ، باید از آن اجتناب کنی و خود را از آن نگاه داری .

و طریقه خلاصی از آن ، این است

۱- ۲۳. انعام ، (سوره ۶) ، آیه ۷۹ .
۲- ۲۴. بضم «کاف» و تشدید «باء» یعنی : بسیار بزرگ ، و بکسر «کاف» ، به معنی بزرگان و جمع کبیر است . و بضم کاف به معنی بزرگ .
۳- ۲۵. فاتحه الکتاب ، (سوره ۱) ، آیه ۴ .
۴- ۲۶. «آزرم» یعنی : شرم و حیاء

که : پیوسته آیات و اخباری که در مذمت آن رسیده در پیش نظر خود داشته باشی و بدانی که : دروغ گفتن ، باعث هلاکت ابدی و عذاب اخروی است . پس از آن ، ملاحظه نمایی که هر دروغگویی در نظرها ساقط ، ودر دیده ها خوار و بی اعتبار ، و احدی اعتناء به سخن او نمی کند ، و پست و ذلیل و خوارمی گردد .

راستی کن که راستان رستند*** در جهان راستان قوی دستند

دروغ گفتن مایه رسوایی

و اغلب اوقات آن است که : دروغ گفتن ، باعث رسوایی و فضیحت ، و بازماندن ازمقاصد و مطالب می گردد . و عزت آدمی تمام می گردد .

در کتاب «حبیب السیر» (۱) مسطور است که : «سلطان حسین» ، (۲) میرزای بایقرا که پادشاه خراسان و زابلستان بود ، امیر حسین ابیوردی را به «ایلچی گری» (۳) نزد «سلطان یعقوب میرزا» ، (۴) پادشاه آذربایجان و عراق فرستاد ، و امر کرد که : سوغات بسیار وهدایای بی شمار با او همراه نمایند . و مقرر کرد که : از کتابخانه خاصه ، کتب نفیسه به اوسپارند که به جهت سلطان یعقوب ببرد . از آن جمله امر کرد که : «کلیات جامی» (۵) راکه در آن وقت ، تازه و بسیار مطلوب بود و در نظرها مرغوب ، به او دهند . در وقتی که ملا عبد الکریم کتابدار ، کتابها را به امیر حسین تسلیم می نمود سهوا «فتوحات مکی» (۶) را که در حجم و جلد ، به کلیات مذکور مشابهت داشت به امیر داد و امیر آن کتاب رااحتیاط نکرده مضبوط نمود و روانه شد .

چون به تبریز رسیده به حضور سلطان رفت ،

ص: ۸۷۷

---

۱ - ۲۷. کتاب «حبیب السیر فی اخبار افراد البشر» تالیف «غیاث الدین محمد بن همام الدین متوفای ۹۴۲ یک دوره تاریخ فارسی است که : شامل زندگی ائمه - علیهم السلام - و تاریخ بنی امیه و بنی عباس و پادشاهان و علما و سادات می باشد . و در خاتمه ، پاره ای از وقایع شگفت ، و عجایب مخلوقات را نیز بیان نموده است . رک : الذریعه ، ج ۶ ، ص ۲۴۴ .

۲ - ۲۸. «سلطان حسین بایقرا» از مشهورترین پادشاهان تیموری است ، که در بارش ، در هرات مجمع اهل دانش و کمال بوده . و مدرسه و کتابخانه بزرگی در هرات تاسیس کرد که تا آن زمان کسی نظیر آن را ندیده بود . و قریب ده هزار طالب علم یا دانشجو در آن مدرسه به تحصیل می پرداختند . رک : تاریخ ایران زمین ، ص ۲۵۷ .

۳- ۲۹. سفیر ، فرستاده مخصوص .

۴- ۳۰. «سلطان یعقوب میرزا» پادشاه آذربایجان و عراق بود که پس از کشتن برادرش به این سمت نائل گشت . ودوازده سال سلطنت کرد . و در سال ۸۹۶ در گذشت .

۵- ۳۱. «دیوان جامی» تالیف شیخ نور الدین عبد الرحمان بن احمد متوفای ۸۹۸ است که شامل : اشعاری است در مدح اهل بیت - علیهم السلام - و تعریف سلطان حسین بایقرا و نصایح و مواعظ . الذریعه ، ج ۹ قسمت ۱ ، ص ۱۸۸ .

۶- ۳۲. «الفتوحات المکیه» تالیف محی الـدین محمـد بن علی بن محمـد بن احمد معروف به ابن عربی متوفای ۶۸۳است . که موضوع آن عرفان می باشد . رک : معجم المؤلفین ، ج ۱۱ ، ص ۴۰ و ریحانه الادب ، ج ۵ ، ص ۲۵۶

سلطان تفقد بسیار به او فرمود ، از رنج راه پرسید و گفت : در این مسافت بعیده از طول مسافت ملول گشته خواهی بود . امیر حسین چون اشتیاق سلطان یعقوب را به کلیات جامی شنیده بود جواب داد که بنده رادر راه ، مصاحبی بود که در هر منزل به آن مشغول بودم و به آن جهت ملالت پیرامون خاطرم نمی گذشت .

سلطان از حقیقت ، استفسار نمود ، جناب امیر گفت که : کلیات مولانا جامی که حضرت سلطان هدیه به جهت سرکار پادشاه فرستاد چون اندک ملالتی رخ می نمود به مطالعه آن مشغول بودم . پادشاه از وفور اشتیاق فرمود : بگو بروند و کلیات را بیاورند .

امیر حسین کسی را فرستاده آن مجلد را آوردند . چون گشودند معلوم شد که «فتوحات مکی» است نه «کلیات جامی» . و در عرض راه مطلقا مطالعه کلیات جامی اتفاق نیفتاده و به این سبب ، امیر ، منفعل و شرمسار ، و از درجه اعتبار افتاد .

بلی : بجز راستی هرچه باشد خطاست .

و از جمله اسباب رسوایی دروغگو ، آن است که : خدای – تعالی – فراموشی را به اومسلط ساخته و به این جهت دروغی را که می گوید فراموش می کند و خلاف آن رامی گوید و رسوا می شود .

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که : «از جمله چیزهایی که خدای – تعالی – بر دروغگو گماشته است نسیان است» . (1) و از این جهت ، مشهور شده است که : دروغگو حافظه ندارد .

و بعد از ملاحظه اینها ، در فواید ضد کذب ،

۱- ۳۳. کافی ، ج ۲ ، ص ۳۴۱ ، ح ۱۵ .

که صدق باشد تامل کنی و بعد از این ، اگردشمن خود نباشی در هر سخنی که می گویی ابتداء تدبر و تفکر کنی تا دروغی در آن نباشد . و از همنشینی فساق و دروغگویان ، اجتناب کنی تا راستگوئی ملکه تو گردد .

فصل : صدق و راستگویی

ضد دروغگویی ، صدق است ، که راستگویی است . و آن اشرف صفات نفسانیه ورئیس اخلاق ملکیه است .

خداوندگار عالم می فرماید : «اتقوا الله و کونوا مع الصادقین» .

یعنی : «بپرهیزید از خداو با راستگویان بوده باشید» . (۱) و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مروی است که : «شش خصلت از برای من قبول کنید تا من بهشت را از برای شما متقبل شوم : هرگاه یکی از شما خبری دهد دروغ نگوید . و چون وعده نماید تخلف نورزد . و چنانچه امانت قبول نماید خیانت نکند . و چشمهای خود را از نامحرم بپوشد . و دستهای خود را از آنچه نباید به آن دراز کندنگاهدارد . و فرج خود را محافظت نماید» . (۲)

و از امامین «همامین» (۳) امام محمد باقر و امام جعفر صادق – علیهما السلام – مروی است که : «به درستی که مرد به واسطه راستگویی به مرتبه صدیقان می رسد» . (۴)

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که : «هر که زبان او راستگو باشد ، عمل او پاکیزه است . و هر که نیت او نیک باشد ، روزی او زیاد می شود . و هر که با اهل خانه خود نیکویی کند ، عمر او دراز می شود» . (۵)

و فرمود که : «نظر به طول

۱- ۳۴. توبه ، (سوره ۹) ، آیه ۱۱۹ .

۲- ۳۵. بحار الانوار ، ج ۷۵ ، ص ۹۴ ، ذیل ح ۹ .

۳- ۳۶. تثنیه «همام» به معنای پادشاه بلند همت .

۴- ۳۷. کافی ، ج ۲ ، ص ۱۰۵ ، ح ۸ .

۵- ۳۸. کافی ، ج ۲ ، ص ۱۰۵ ، ح ۱۱ .

رکوع و سجود کسی نکنید و به آن غره نشوید ، زیرا : می شود این امری باشد که به آن معتاد شده باشد ، و به این جهت نتواند ترک کند . و لیکن نظر به صدق کلام و امانت داری او کنید ، و به این دو صفت ، خوبی او را دریابید» . (۱)

و مخفی نماند که : همچنان که صدق و کذب در سخن و گفتار است ، همچنین درکردار و اخلاق و مقامات دین نیز یافت می شود .

کذب در کردار و اعمال

و اما کذب در کردار و اعمال آن است که : در ظاهر اعمالی از او سرزند که دلالت کند بر خوبی در باطن او ، و باطن او از آن بی خبر بوده باشد ، یعنی : باطن او موافق ظاهرنباشد . و صدق در آن ، این است که : باطن و ظاهر یکسان و مطابق بود . یا باطن از ظاهربهتر و آراسته تر باشد . و این مرتبه از صدق ، اشرف و افضل از صدق در گفتار است .

و از این جهت مکرر سید بشر این مرتبه را از حضرت آفریدگار مسئلت می نمود . (۲) و در اخبار وارد است که : «چون پنهان و آشکار بنده مؤمن یکسان بوده باشدخداوند عالم به او بر ملائکه مباهات می کند و می فرماید : بنده حق من این است» . (۳)

بعضی از اکابر فرموده است که : «کیست مرا نشان دهد به شخصی که چشم او درتاریکی شبها گریان است . و لب او روزها در محافل ، خندان باشد» . (۴)

اذا السر و الاعلان فی المؤمن استوی*** فقد عز

ص: ۸۸۰

۱- ۳۹. بحار الانوار ، ج ۷۱ ، ص ۸ ، ح ۱۰ . و کافی ، ج ۲ ، ص ۱۰۵ ، ح ۱۲ .

۲- ۴۰. محجه البیضاء ، ج ۸ ، ص ۱۴۵ . و احیاء العلوم ، ج ۴ ، ص ۳۳۴ .

۳- ۴۱. احیاء العلوم ، ج ۴ ، ص ۳۳۴ .

۴- ۴۲. احیاء العلوم ، ج ۴ ، ص ۳۳۴

فی الدارین و استوجب الثناء

یعنی : هرگاه پنهان و آشکار بنده مؤمن ، مساوی باشد ، در دو جهان ، عزیز ومستوجب آفرین و ستایش است .

و ان خالف الاعلان سرا فما له*** علی سعیه فضل سوی الکد و العنا

و اگر ظاهر او مخالف باطن باشد ، و ظاهر را به اعمال خیر آراسته و باطن او بی خبرباشد ، هیچ اجر و مزدی از برای عمل او نیست مگر تصدیع و رنجی که کشیده است .

کما خالص الدینار فی السوق نافق*** و مغشوشه المردود لا یقتضی المنی

همچنان که طلای بی غش در بازار ، رایج و در عوض آن هر چه خواهی می دهند ، وآنچه در آن غش باشد به تو رد می کنند ، و آرزوی تو از آن بر نمی آید ، و شکی نیست هر عملی را که در آن غش باشد که ظاهر آن آراسته و باطن آن موافق ظاهر نباشد رد به تو می شود .

«قلب روی اندوه» (۱) نستانند در بازار حشر*** خالصی باید که از آتش برون آید سلیم

کذب در اخلاق و مقامات دین

اما کذب در اخلاق و مقامات دین ، آن است که : ادعای صفاتی چند کند ، چون : خوف از خدا و رجا و صبر و شکر و تسلیم و رضا و معرفت و زهد و امثال اینها ، و اسم آنها را بر خود ببندد و از حقیقت و آثار آنها بی خبر باشد . و در او از لوازم آنها اثری نباشد . و چنین شخصی نیز کاذب است . مثلا ملاحظه می کنیم که چنانچه کسی ازپادشاهی قهار ، یا امیری صاحب اقتدار

۱- ۴۳. سیم و زر قلابی که با فلز روی آمیخته باشد ، (کنایه از اعمال نا خالص)

به جهت خیانتی که از او سرزده یا تقصیری که مرتکب شده خائف شود چهره او زرد ، و نفس او سرد ، و خواب و خوراک بر اودشوار ، و عیش و تنعم بر او نـاگوار ، خـاطر او پریشان ، و اعضا و جوارح او مضـطرب ولرزان می شود . بلکه بسا باشـد که : ترک اهل و عیال و مال و منال خود می کند . و در ولایات غربت به تنهائی و مشـقت می سازد . و این همه از خوف و بیم آن کسی است که از اوترسیده . و این خوف ، خوف صادق ، و صاحب آن خائف است .

و اما کسی که دعوی ترس از پروردگار ، و خوف از کژدم و مار جهنم می کند ، هیچ اثری از آن در وجنات احوالش ظاهر نه . بلکه شب و روز به خورد و خواب مشغول ، وعمر او به عیش و عشرت مصروف ، هر ساعتی چندین تقصیر از او صادر ، و هر روزی معصیتی را مرتکب می گردد . و چنین شخصی کاذب ، و اسم خوف را بر خود بسته است .

و مخفی نمانـد که : این مقامـات و مراتب را نهـایتی متصور نیست تا ممکن باشداحـدی به نهایت آنها برسـد . بلکه از آنها هر کسی را یک نصیبی داده اند .

و از این سـبب بود که : «خاتم انبیاء صـلی الله علیه و آله چون حضـرت روح القدس را به صورت اصلی او دید که پرهای او از مشرق تا مغرب را فروگرفته بیهوش گشته به زمین افتاد . و چون به هوش آمد ، جبرئیل به صورت

اول عود نمود ، فرمود : ای جبرئیـل ! من هیـچ مخلوقی را به این عظمت تصور نمی کردم . عرض کرد : پس چه خواهی گفت اگر اسـرافیل را ببینی که قـائمه عرش الهی را بر دوش گرفته و پاهای او آسـمانها و زمینهارا شـکافته و با وجود این ، از عظمت خدا به قدر گنجشک کوچکی می گردد» . (۱)

و این و امثـال این که از اعـاظم ملائکه مقربین و انبیای مرسـلین منقول است همه ازقوت معرفت ایشان است به عظمت و جلال خداونـد - متعـال - . و حال آنکه آنچه ایشان یافته انـد قطره ای است از دریای بی منتهای عظمت الهی ، و بالاتر از آن مراتب غیرمتناهیه است .

نه بر اوج ذاتش پرد مرغ و هم*** نه در ذیل و صفتش رسد دست فهم

نه ادراک در کنه ذاتش رسد*** نه فکرت به غور صفاتش رسد

که خاصان در این ره فرس رانده اند*** بلا احصی از تک (۲) فرو مانده اند

بلکه احـدی را طاقت و قوت درک عظمت حقیقت آن جناب نیست . و چنانچه نورجلال و عظمت او بر موجودات امکان تابد بنیاد هستی ایشان را از هم بریزد .

آتش فکنی یک سره در خرمن هستی*** روزی ز پس پرده اگر رخ بنمائی

پر عنبر سارا (۳) کنی این حقه (۴) گردون (۵)*** گر یک گره از طره (۶) مشکین بگشائی

و از این جهت است که در اخبار وارد است که : «بنـده به حقیت ایمان نمی رسـد تااینکه همه مردم را در شـناخت خـدا احمق ببیند» . (۷)

و در حدیثی دیگر است که : «احدی به حقیقت ایمان نمی رسد تا اینکه همه

۱- ۴۴. محجه البیضاء ، ج ۸ ، ص ۱۴۶ . و احیاء العلوم ، ج ۴ ، ص ۳۳۵ .
۲- ۴۵. تاخت (تاختن) .
۳- ۴۶. خالص .
۴- ۴۷. ظرف کوچکی که در آن جواهر یا چیز دیگر گذارند .
۵- ۴۸. آسمان .
۶- ۴۹. دسته موی در کنار پیشانی .
۷- ۵۰. مکارم الاخلاق ، ص ۴۶۵ .

مردم رادر جنب معرفت خدا چون شتران ملاحظه نماید» . (۱)

پس بنده صادق در جمیع مقامات دین عزیز و نایاب است .

و از علامت صدق در این مقام ، آن است که : تحمل همه شداید و مصایب را نماید .

و زبان به اظهار آنها نگشاید . عمر خود را به طاعت و عبادت صرف نماید . و آنها را ازخلق بپوشاند .

مروی است که : «به موسی بن عمران وحی رسید که : چون من بنده ای از بندگان خودرا دوست دارم او را مبتلا می سازم به بلائی که کوهها توانائی تحمل آن را نداشته باشند ، تا بینم در دعوای بندگی و محبت ، صادق است یا نه . پس اگر او را صادق و صابر یافتم او را ولی و حبیب خود قرار می دهم . و اگر بی صبر و جزعناک دیدم که به هر جا زبان شکوه می گشاید او را مخذول و منکوب می سازم و هیچ باک ندارم» . (۲)

فایده : مفاسد و آفات زبان

بدان که : بسیاری از آفات مذکوره در این مقام و در سابق بر این ، از : غیبت و بهتان ودروغ و شماتت و سخریت و جدال و مراء و مزاح و تکلم به مالا یعنی و فحش و غیراینها ، از مفاسد زبان است . و ضرر این عضو به انسان ، بیشتر از سایر اعضا است . و آفات آن افزون تر از آفات سایر جوارح است . و مفاسد این عضو ، اگر چه از معاصی ظاهره است ، که شان علم اخلاق گفتگوی از آنها نیست و لیکن هر یک از اینها منجر به اخلاق رذیله و ملکات فاسده

۱- ۵۱. مکارم الاخلاق ، ص ۴۶۵

۲- ۵۲. احیاء العلوم ، ج ۴ ، ص ۳۳۵ . و محجه البیضاء ، ج ۸ ، ص ۱۴۷

می گردد ، زیرا رسوخ ملکات و اخلاق در نفس ، به واسطه تکراراعمال و افعال است . پس طالب معالی اخلاق را لازم است که : محافظت نفس و اعضاهر دو را بنماید . و چنانکه مذکور شد عمده اعضائی که مصدر افعال ذمیمه است که مؤدی به اخلاق رذیله است ، زبان است . و آن بهترین آلات شیطان است در گمراه کردن بنی نوع انسان ، چون این عضوی است فسیح المیدان و وسیع الجولان ، مجال آن بی حد وبی نهایت ، و استعمال آن در غایت سهولت ، و سرکشی آن از سایر اعضا بیشتر است . پس هر که آن را مطلق العنان ساخت شیطان او را به وادی ضلالت رسانید و به سر منزل خذلان و هلاکت کشانید . پس محافظت آن و مراقبت احوال آن واجب و لازم است . و کسی ازشر زبان نجات نمی یابد مگر آن را به قید شریعت ، مقید سازد ، و عنان آن را کشیده رهانکند ، مگر در سخنی که نفع لازمی از برای دنیا و آخرت داشته باشد .

و از این جهت است که : در اخبار بسیار امر به حفظ این عضو ، و مراقبت احوال آن وارد شده .

حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که : «هرکه متعهد شود محافظت آنچه میان دو فك او است که زبان باشد و آنچه میان دو پای او است ، من از برای او بهشت رامتعهد می شوم» . (۱)

و فرمود : «هر که محفوظ باشد از شر شکم و فرج و زبان خود ، پس به تحقیق که ازهمه شرور محفوظ است» . (۲)

ص: ۸۸۵

۱- ۵۳. کنز العمال ، ج ۱۵ ، ص ۸۰۶ ، خ ۴۳۲۰۵ .

۲- ۵۴. جامع السعادات ، ج ۲ ، ص ۳۴۱ .

خصی به آن حضرت عرض کرد که : «راه نجات چیست ؟ فرمود : زبان خود رانگاهدار» . (۱)

و دیگری عرض کرد که : «از چه چیز بیشتر بر من ترسیده شود ؟ زبان او را گرفت . وفرمود : این» . (۲)

و فرمود : «بیشتر چیزی که مردمان را داخل جهنم می کند زبان است و فرج» . (۳)

و فرمود : «چون فرزند آدم داخل صبح شود همه اعضا و جوارح او متوجه زبان گردند و گویند : در حق ما از خدا بترس ، زیرا : اگر راست باشی همه ما راستیم و اگر توکج شوی همه ما کج می شویم» . (۴)

و مروی است که : «هر روز صبح ، زبان به اعضا می گوید : «کیف اصبحتم» چگونه داخل صبح شدید و چگونه است حال شما ؟ گویند : اگر تو ما را به حال خود بگذاری امر ما به خیر و خوبی است» . (۵)

و نیز از آن حضرت مروی است که : «خدا زبان را عذاب کند به عذابی که هیچ یک ازاعضا و جوارح را آن عذاب نکند . زبان گوید : پروردگارا ! مرا عذابی کردی که هیچ یک از سایر اعضا و جوارح را چنین عذابی ننمودی ؟ خطاب رسد که : یک کلمه از تو سرزدکه به مشرق و مغرب رسید که به واسطه آن خونهای محترم بر زمین ریخته شد . و مالها به نهب و غارت رفت . و فرج حرام برباد رفت . به عزت خودم قسم که تو را عذابی نمایم که هیچ یک از جوارح و اعضا را چنان عذاب نکنم» . (۶)

و حضرت امیر المؤمنین

۱- ۵۵. کنز العمال ، ج ۳ ، ص ۵۵۱ ، خ ۷۸۵۴ .
۲- ۵۶. احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۹۴ . و محجه البیضاء ، ج ۵ ، ص ۱۹۳ .
۳- ۵۷. احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۹۴ .
۴- ۵۸. محجه البیضاء ، ج ۵ ، ص ۱۹۳ .
۵- ۵۹. کافی ، ج ۲ ، ص ۱۱۵ ، ح ۱۳ .
۶- ۶۰. کافی ، ج ۲ ، ص ۱۱۵ ، ح ۱۶

علیه السلام فرمود که : «مرد در زیر زبان خود پنهان است ، پس هرچه می گوئی به عقل خود بسنج . پس اگر سخنی باشد که از برای خدا باشدبگو ، و الا سکوت کردن بهتر است» . (۱)

و از حضرت صادق علیه السلام مروی است که : «هیچ روزی نیست مگر اینکه هرعضوی از اعضا به زبان خطاب می کند و می گوید : تو را به خدا قسم می دهم که ما را به عذاب نیندازی» . (۲) آری : منشا اکثر محنتهای دنیویه و مفاسد دینیه آن زبان است .

زبان بسیار سر برباد داده است*** زبان ، سر را عدوی خانه زاد است

بسا پرده ها که به واسطه زبان دریده شده . و چه آبروها که به سبب یک سخن بی جابرخاک ریخته شده . چه اشخاص که در دلها با وقع و وقار ، و به یک کلام ناهنجار ازدرجه اعتبار ساقط گردیده اند .

منقول است که : «شخصی که در ظاهر به آثار «فطانت» (۳) و فضیلت آراسته بود به مجلس یکی از اعاظم علما وارد شد . آن عالم در احترام او کوشیده و از بیم نکته گیری واحتیاط برتری ، سخن و درس و بحث خود را قطع نموده مدتی به سکوت گذرانیده وآن شخص نیز ساکت بود و از سکوت او هیبت و وقع او در دل آن عالم می افزود . آخرخواست تا او را امتحان نماید در نهایت ادب به او گفت : چرا سخنی نمی فرمائید ؟ گفت :

چه گویم ؟ گفت : از مساله ای سخن گوی . گفت : هرگاه کسی روزه باشد چه وقت می تواند افطار نمود ؟ گفت

۱- ۶۱. بحار الانوار ، ج ۷۱ ، ص ۲۸۵ ، ح ۳۹ .
۲- ۶۲. کافی ، ج ۲ ، ص ۱۱۴ و ۱۱۵ ، ح ۱۲ .
۳- ۶۳. هوشیاری و دانایی .

: چون آفتاب غروب کند . آن شخص گفت : هرگاه تانصف شب غروب نکند چه باید کرد ؟ گفت : باید افطار نکرد . و به خاطر جمع ، مشغول درس و بحث خود شد . پس عاقل را لازم است که : مراقب زبان خود باشد و از فتنه آن غافل نگردد .

زبان بریده ، به کنجی نشسته «صم بکم» (۱)*** به از کسی که نباشد زبانش اندر حکم

صمت و خاموشی ضد آفات و مفاسد زبان

و بدان که : ضد همه آفات زبان و مفاسد آن ، صمت و خاموشی است . و کسی راخلاصی از آفات زبان جز به آن نیست . و آن از محاسن «شیم» (۲) ، و صاحب آن در نزد همه کس عزیز و محترم است . و باعث جمعیت خاطر و افکار ، و موجب دوام هیبت ووقار ، و فراغت از برای ذکر و عبادت ، و سلامتی در دنیا و آخرت است .

و از این جهت سید رسل صلی الله علیه و آله فرمود : «من صمت نجی» . یعنی : «هرکه خاموشی را شعار خود ساخت نجات یافت» . (۳) و فرمود : «هر که ایمان آورد به خدا و رسول ، باید هر سخنی که می گوید خیر باشد یاخاموش نشیند» . (۴)

اعرابی به خدمت آن حضرت آمد عرض کرد : «مرا به علمی دلالت کن که داخل بهشت شوم . فرمود : گرسنگان را سیر کن . و تشنگان را سیراب نمای . پس اگر قدرت براینها نداشته باشی زبان خود را از غیر سخن حق و خیر محافظت کن که به این سبب برشیطان غالب می گردی» . (۵)

و فرمود : «چون

۱- ۶۴. کر و گنگ .

۲- ۶۵. جمع «شیمه» به معنای خوی و عادت

۳- ۶۶. محجه البیضاء ، ج ۵ ، ص ۱۹۲ . و احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۹۳ و ۹۶ .

۴- ۶۷. محجه البیضاء ، ج ۵ ، ص ۱۹۴ . و کنز العمال ، ج ۳ ، ص ۳۵۳ ، خ ۶۹۰۰ .

۵- ۶۸. احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۹۵ . و محجه البیضاء ، ج ۵ ، ص ۱۹۵ .

مؤمن را خاموش و صاحب وقار بینید به او تقرب جوئید که حکمت بر دل او القا می شود» . (۱)

و نیز فرمود : «مردم سه طایفه انـد : «غانم» و «سالم» و «هالک» . «غانم» کسـی است که : ذکر خـدا کند . و «سالم» آن است که سکوت را شعار خود سازد . و «هالک» آن است که : به سخنان باطل فرو رود» . (۲)

تامل کنان در خطاب و صواب*** به از ژاژ خایان (۳) حاضر جواب

روزی شخصی به خدمت آن سرور آمد عرض کرد : «یا رسول الله ! مرا وصیتی کن .

فرمود : زبان خود را محافظت کن . باز عرض کرد : مرا وصـیتی کن . باز فرمود : زبان خودرا محافظت کن . مرتبه سیم عرض کرد : مرا وصیتی کن . باز فرمود : زبان خود رانگاه دار» . (۴)

از عیسی بن مریم مروی است که : «عبادت ده جزء است ، نه جزء آن خاموشی است ، ویکی در فرار از مردم» . (۵)

و فرمود که : «پر سـخن نگوئیـد در غیر ذکر خـدا ، به درستی که : کسانی که بسـیار سـخن می گوینـد دلهای ایشان را قساوت فروگرفته است و نمی دانند و از آن غافل اند» . (۶)

لقمان پسر خود را گفت : «ای فرزند ! اگر چنان پنداری که سخن گفتن ، نقره است ، بدان که : سکوت ، طلاست» . (۷)

و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود : «این است و جز این نیست که شیعیان و دوستان ما زبان ایشان لال است» . (۸)

و از حضرت

۱- ۶۹. بحار الانوار ، ج ۷۸ ، ص ۳۱۲ .

۲- ۷۰. محجه البیضاء ، ج ۵ ، ص ۱۹۵ . و احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۹۵ .

۳- ۷۱. بیهوده گویی ، یاوه سرایی .

۴- ۷۲. بحار الانوار ، ج ۷۱ ، ص ۳۰۳ ، ح ۷۸ .

۵- ۷۳. احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۹۵ . و محجه البیضاء ، ج ۵ ، ص ۱۹۶

۶- ۷۴. کافی ، ج ۲ ، ص ۱۱۴ ، ح ۱۱ .

۷- ۷۵. بحار الانوار ، ج ۷۱ ، ص ۲۹۷ ، ح ۷۰ . و کافی ، ج ۲ ، ص ۱۱۴ ، ح ۶ .

۸- ۷۶. بحار الانوار ، ج ۷۱ ، ص ۲۸۵ .

امام جعفر صادق علیه السلام مروی است که : «از جمله حکمت آل داود این بود که : بر عاقل ، لازم است که شناسایی با اهل زمان خود داشته باشد . و روبه کار خود آورده باشد . و نگاهبان زبان خود باشد» . (۱)

و در کتاب مصباح الشریعه از آن جناب منقول است که فرمود : «خاموشی ، کلید هرراحتی است از دنیا و آخرت . و باعث خوشنودی پروردگار ، و سبکی حساب روز شماراست . و سبب محفوظ بودن از لغزش و خطا است . و زینت عالم است و پرده جاهل» . (۲)

چو در بسته باشد چه داند کسی*** که گوهر فروش است یا پیله ور

ریاضت نفس به آن است و شیرینی عبادت از آن . به سبب آن قساوت دل برطرف می گردد . و مروت و عفاف حاصل می شود . پس در را بر روی زبان خود ببند .

«ربیع بن خثیم» (۳) کاغذی در نزد خود می گذاشت و هر چه می گفت می نوشت . و چون شب داخل می شد حساب خود را می رسید و می گفت : آه ، آه «نجی الصامتون و بقینا» .

یعنی : «خاموشان نجات یافتند و ما باقی ماندیم» . (۴)

و بعضی از اصحاب حضرت رسول صلی الله علیه و آله سنگریزه به دهان خودمی گذاردند ، تا بی اختیار سخن نگویند . چون اراده تکلم به سخنی که از برای خدا بودمی کردند آن را از دهان خود بیرون می آوردند . و بسیاری از اصحاب آن جناب چون نفس می کشیدند نفس کشیدن ایشان چون نفس کشیدن غریق بود . و سخن گفتن ایشان شبیه به سخن گفتن مریض بود

۱- ۷۷. بحار الانوار ، ج ۷۱ ، ص ۳۰۷ ، ح ۸۴ . و کافی ، ج ۲ ، ص ۱۱۶ ، ح ۲۰ .

۲- ۷۸. بحار الانوار ، ج ۷۱ ، ص ۲۸۴ ، ح ۳۸ . و مصباح الشریعه ، ص ۱۷۲ .

۳- ۷۹. «ربیع بن خثیم» را از اصحاب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام شمرده و از زهاد ثمانیه به حساب می آورند . وی در سال ۶۱ یا ۶۳ ه ق . وفات نموده و قبرش در خراسان است . جهت اطلاع از شرح حال و وضع او به کتاب : معجم رجال الحدیث ، ج ۷ ، ص ۱۶۹ . قاموس الرجال ، ج ۴ ، ص ۱۰۵ . تنقیح المقال ، ج ۱ ، ص ۴۲۴ . وروضات الجنات ، ج ۳ ، ص ۳۳۲ مراجعه شود .

۴- ۸۰. مصباح الشریعه ، ص ۱۷۵ . و بحار الانوار ، ج ۷۱ ، ص ۲۸۴ ، ذیل ح ۳۸

. این است و جز این نیست که : سـبب هلاـکت خلق ، و نجـات ایشـان ، تکلم و خاموشـی است . پس خوشا به حال کسـی که عیب کلام را بشناسد وفواید خاموشی را بداند . به درستی که : خاموشی از اخلاق انبیا ، و شعار اصفیا است . (۱)

از آن حضـرت مروی است که : «خاموشـی ، دری است از درهـای حکمت . پس هر که دهان خود را بست ، در حکمت بر او گشوده می شود» . (۲)

این دهان بستی دهانی باز شد*** گو خورنده لقمه های راز شد

و از آنچه مذکور شد معلوم شد که : صـمت و خاموشی با وجود سهولت و آسانی آن ، نافع ترین چیزهاست از برای انسان . و از برای بعضـی سـخنان ، اگر چه بعضـی فوایـدهست اما امتیاز میان خوب و بد سـخن ، نهایت صـعوبت دارد . و علاوه بر این ، چون زبان را رها کردی اقتصار بر سـخنان بی عیب مشـکل است . پس بنابر این ، مهما امکن خاموشـی را شـعار خود ساختن و تابه حد ضرورت نرسد به سخن گفتن نپرداختن ، اولی و اصوب است .

منقول است که : «چهار پادشاه به ملاقات یکـدیگر رسـیدند و در یک مجمع ، جمع شدند و رای هند و خاقان چین و کسـرای عجم و قیصر روم ، و همه در مذمت سخن گفتن و مدح خاموشی متفق گشتند .

یکی از ایشان گفت : من هرگز از خاموشی پشیمان نشده ام ، اما بسیار بر سخنی که گفته ام پشیمانی خورده ام .

و دیگری گفت : هرگاه من کلمه ای را گفتم ، او مالک من می شود

ص: ۸۹۱

۱- ۸۱. بحار الانوار ، ج ۷۱ ، ص ۲۸۴ .

۲- ۸۲. بحار الانوار ، ج ۷۱ ، ص ۲۸۸ ، ح ۵۱ .

، و دیگر مرااختیاری از آن نیست . و مادامی که نگفته ام من مالک و صاحب اختیار آنم .

و سیمی گفت : عجب دارم از برای متکلم ، زیرا : اگر کلامی بر خود او برگردد ضرربه او می رساند ، و اگر برنگردد نفعی به او نمی رساند .

چهارمی گفت : به رد آنچه نگفته ام قادرترم از رد آنچه گفته ام .

صفت نوزدهم : حب جاه ، شهرت ، و ریاست

حب جاه ، شهرت ، و ریاست

و حقیقت «جاه» ، تسخیر قلوب مردم و مالک شدن دلهای ایشان است . همچنان که مالداری ، تسخیر «اعیان» (۱) و درهم و دینار و ضیاع و عقار و غلام و کنیز و امثال آنهااست . و در وقتی که دلها مسخر کسی می گردند که اعتقاد صفت کمالی در حق آن کس نماید ، خواه آن صفت کمال واقعی باشد چون : علم و عبادت و تقوی و زهد و شجاعت و سخاوت و امثال اینها . یا اینکه به اعتقاد مردم و خیال ایشان آن را کمال تصور نموده باشند چون : سلطنت و ولایت و منصب و ریاست و غنا و مال و حسن و جمال و امثال اینها .

پس هر شخصی که مردم او را متصف به صفتی دانند که به گمان ایشان از صفت کمال باشد به قدر آنچه آن صفت در دل ایشان قدر و عظمت داشته باشد دلهای ایشان مسخر او می شود . و به آن قدر اطاعت و متابعت او می کنند ، زیرا : مردم پیوسته تابع گمان و اعتقاد خود هستند . پس به این سبب ، چنانچه صاحب مال ، مالک غلام و کنیزمی شود ، صاحب جاه نیز مالک مردم آزاد می شود ، چون : با

۱- ۱. ساختمانها ، بناها و . .

تسخیر دلهای ایشان ، همه به منزله بندگان ، مطیع فرمان آدمی می باشند . بلکه اطاعت آزادگان تمام تر و بهتر است ، زیرا که : اطاعت بندگان به قهر و غلبه ، و اطاعت آزادگان به تسلیم و رضا است . و از این جهت است که : محبت جاه ، بالاتر و بیشتر است از محبت مال . علاوه بر این ، از برای جاه ، فوایدی دیگر هست که از برای مال نیست . چون به سبب جاه ، شخصی عظیم گردد ، و آوازه کمالات او منتشر شود ، و مدح و ثنای او بر زبانها افتد ، غالبا قدر مال درنظر او حقیر می گردد و مال را فدای جاه می کند ، مگر مردی که بسیار لئیم الطبع وخسیس النفس باشد .

فصل : آیات و روایات وارده در مذمت حب جاه و شهرت

بدان که : حب جاه و شهرت ، از مهلکات عظیمه ، و طالب آن ، طالب آفات دنیویه واخرویه است . و کسی که اسم او مشهور و آوازه او بلند شد ، کم می شود که دنیا وآخرت او سالم بماند ، مگر کسی را که خداوند عالم به حکمت کامله خود به جهت نشراحکام دین برگزیده باشد .

در شاهراه جاه و بزرگی خطر بسی ست*** آن به کزین «گریوه» (۱) سبکبار بگذری

و از این جهت است که : اخبار و آیات در مذمت آن بی شمار وارد گردیده . خداوند عالم - جل شانه - می فرماید :

«تلك الدار الاخره نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض و لا فسادا» .

یعنی : «آن خانه آخرت را که وصف آن را شنیده ای قرار دادیم از برای آنان که نمی خواهند در

۱- ۲. تل ، پشته ، تپه ، گردنه کوه .

دنیابزرگی و برتری را در زمین ، و نه فساد و تباهکاری را» . (۱)

و دیگر می فرماید :

«من کان یرید الحیوه الدنیا و زینتها نوف الیهم اعمالهم فیها و هم فیها لا یبخسون اولئک الذین لیس لهم فی الاخره الا النار» .

خلاصه معنی آنکه : «هر که بوده باشد که طالب باشد زندگانی دنیا را و آرایش و زینت آن را ، که از آن جمله جاه و منصب است ، به ایشان می رسانیم در دنیا پاداش سعیهای ایشان را . و ایشان اند که نیست در آخرت از برای ایشان مگر آتش» . (۲)

و از آفتاب فلک سروری ، و والی ولایت پیغمبری مروی است که : «دوستی جاه ومال ، نفاق را در دل می رویاند چنانکه آب ، گیاه را می رویاند» . (۳)

و نیز از آن سرور منقول است که : «دو گرگ درنده در جایگاه گوسفندان رها کرده باشند این قدر آن گوسفندان را فاسد نمی کند که دوستی مال و جاه در دین مسلمان می کند» . (۴)

و نیز از آن جناب مروی است که : «بس است مرد را از بدی ، اینکه انگشت نمای مردم باشد» . (۵)

از امام همام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام مروی است که : «زنهار ، حذر کنیداز این رؤسایی که ریاست می کنند ، به خدا قسم که آواز نعل در عقب کسی بلند نشد مگر اینکه هلاک شد و دیگران را هلاک ساخت» . (۶)

و هم از آن حضرت مروی است که : «ملعون است هر که قبول ریاست کند . و ملعون است کسی که آن را به خاطر گذراند»

۱- ۳. قصص ، (سوره ۲۸) ، آیه ۸۳ .

۲- ۴. هود ، (سوره ۱۱) ، آیه ۱۶- ۱۵ .

۳- ۵. بحار الانوار ، ج ۷۵ ، ص ۲۰۵ .

۴- ۶. محجه البیضاء ، ج ۶ ، ص ۴۱ . و مجمع الزوائد ، ج ۱۰ ، ص ۲۵۱ .

۵- ۷. محجه البیضاء ، ج ۶ ، ص ۱۰۸ . و احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۲۳۸ .

۶- ۸. کافی ، ج ۲ ، ص ۲۹۷ ، ح ۳ .

(۱) .

و فرمود : «آیا مرا چنان می بینید که خوبان شما را از بدان شما نمی شناسم و امتیازنمی دهم ؟ بلی به خدا قسم که می شناسم ، به درستی که : بدان شما کسانی هستند که دوست دارند در عقب ایشان کسی راه رود» . (۲)

و مجملا در این باب اخبار و آثار بسیار ورود یافته . و قطع نظر از آن ، بر هر که فی الجمله از شعور ، نصیبی داشته باشد ظاهر است که : امر ریاست و منصب ، مورث بسی مفاسد عظیمه و منتج بسیاری از خسارتهای دنیویه و اخرویه است . هر طالب منصب وجاهی بجز ابتلای دنیا و آخرت خود را طالب نیست .

در چهی انداخت او خود را که من*** در خور قعرش نمی یابم رسن

آنچه منصب می کند با جاهلان*** در فضیحت کی کند صد ارسلان

از زمان آدم تا این دم ، اکثر عداوتها و مخالفتها با انبیا و اوصیا باعثی جز حب جاه نداشته . نمرود مردود به همین جهت آتش برای سوختن ابراهیم خلیل برافروخت . وفرعون ملعون به این سبب خانمان سلطانی خود را سوخت . حب جاه است که شداد بدنهاد را به ساختن «ارم ذات العماد» (۳) واداشت و لعن ابد و عذاب مخلد بر او گماشت .

خانه دین سید آخر الزمان از آن خراب و ویران ، و اهل بیت رسالت به این جهت پیوسته مضطرب و حیران ، حق امیرمؤمنان از آن مغصوب ، و خانواده خلافت الهیه به واسطه آن «منهوب» . (۴)

یثرب به باد رفت به تعمیر ملک شام*** بطحا خراب شد به تمنای ملک

۱- ۹. کافی ، ج ۲ ، ص ۲۹۸ ، ح ۷

۲- ۱۰. کافی ، ج ۲ ، ص ۲۹۹ ، ح ۸

۳- ۱۱. فجر ، (سوره ۸۹) ، آیه ۷ .

۴- ۱۲. غارت شده ، به غارت رفته .

و از جمله مفاسد این صفت خبیثه آنکه : هر کسی که بر دل او حب جاه و برتری مستولی شد همگی همت بر مراعات جانب خلق مقصور ، و از ملاحظه رضای خالق دور می گردد . پیوسته از روی ریا اعمال و افعال خود را در نظر مردمان جلوه می دهد . وهمیشه منافقانه دوستی خود را با ایشان ظاهر می سازد . و روز و شب متوجه اینکه چه کاری کند که منزلت او در نزد مشتی اراذل افزاید . و صبح و شام در فکر اینکه چه سخنی گوید که مرتبه او در پیش چندی او باش زیاد گردد . و دوروئی را شعار ، و نفاق راشیوه خود می سازد . و به انواع معاصی و محرمات می پردازد .

و به این سبب بود که اکابر علما ، و اعاظم اتقیا ، از جاه و ریاست گریزان بودند ، چنان که آدمی از شیر درنده و مارگزنده می گریزد . تا اینکه بعضی از ایشان را کار به جایی رسید که در مجمعی که زیاده از سه نفر بود نمی نشست . و دیگر می گریست ازاینکه نام او به مسجد جامع رسیده است . و یکی از ایشان چنانچه جماعتی را می دید که در عقب او راه می روند می گفت : ای بیچارگان ، چرا به دنبال من افتاده اید ؟ به خدا قسم اگر از اعمالی که من در خلوت می کنم آگاه شوید هیچ یک از شما به گرد من نخواهیدگشت . و دیگری می گفت :

ملالت گرفت از من ایام را*** به کنج ادم برده آرام را

در خانه را چون سپهر بلند*** زدم بر جهان قفل بر قفل بند

ص: ۸۹۶

یکی مرده شخصم به مردی روان*** نه از کاروانی نه از کاروان

ز مهر کسان روی بر تافتم*** کس خویش را خویشتن یافتم

در خلق را گل بر اندوده ام*** درین ره بدین صورت آسوده ام

چو در چاربالش ندیدم درنگ*** نشستم درین چاردیوار تنگ

فصل : جاه و ریاست بی ضرر و ممدوح

بدان که : - همچنان که مذکور شد - اگر چه حب جاه و شهرت از مهلکات عظیمه است و لیکن نه چنین است که جمیع اقسام بدین مثابه باشند . و تفصیل این اجمال ، آنکه :

چون دنیا مزرعه آخرت است و همچنان که از مال و منال دنیوی تحصیل توشه آخرت می توان نمود ، همچنین فی الجمله جاهی نیز معین تحصیل کمالات اخرویه می توان شد ، زیرا آدمی را در تعمیر خانه آخرت همچنان که فی الجمله ماکول و ملبوس و مسکن احتیاج است ، همچنین ناچار است او را از خادمی که خدمت او کند . و رفیقی که اعانت او نماید . و صاحب تسلطی که دفع ظلم اشرار از او کند .

پس اگر دوست داشته باشد که در نزد خادم و رفیق ، یا سلطان و حاکم ، بلکه سایرمردمان ، قدر و منزلتی داشته باشد تا معین و یار او باشند در زندگانی و تحصیل سعادت جاودانی و از مفاسد جاه ، چون : کبر و عجب و ظلم و تفاخر و نحو اینها اجتناب کند ، محبت این قدر از جاه ، موجب هلاکت نمی گردد ، بلکه شرعا محمود و از جمله اسباب .

آخرت است . و دوستی چنین شخصی این قدر از جاه را ، نظیر آن است

که : کسی دوست داشته باشد که در خانه او بیت الخلائی باشد تا قضای حاجت او شود . و اگر احتیاج به آن نداشته باشد از بودن آن در خانه متنفر باشد .

و اگر کسی محبت جاه و شهرت داشته باشد نه به جهت تحصیل آخرت و لیکن مقصود از جاه ، توسل به لذات دنیویه و تمتع از شهوات نفسانیه نباشد به امری خلاف شرع متوسل نگردد ، بلکه فی ذاته جاه و برتری و اشتهار و سروری را دوست داشته باشدو طالب قدر و منزلت خود در دلهای مردمان باشد ، چنین شخصی اگر چه صاحب صفت مرجوحی است و لیکن مادامی که حب جاه ، او را بر معصیتی واندارد فاسق و عاصی نخواهد بود .

و همچنین هرگاه کسی طلب قدر و منزلت در دلها کند به نشر صفتی از صفات کمالیه خود که به آن متصف باشد ، یا به پوشیدن عیبی از عیوب خود که به آن مبتلا شده باشد ، یا انکار معصیتی که از او سرزده باشد جایز است . بلکه پرده خود را دریدن و قبایح اعمال خود را فاش کردن ، شرعا محرم و مذموم ، و کسی که مرتکب آن گردد در نزدعقل ، معاقب و ملوم است .

هان ، تا چنان گمان نکنی که حب جاه و بلندی و سرافرازی و ارجمندی نیست مگراز برای تحصیل کمالات اخرویه یا وصول به لذات و شهوات دنیویه ، زیرا که : آن گمان ، ناشی از غفلت از حقیقت انسان است . زیرا جزو اعظم انسان بلکه تمام حقیقت آن روح ربانی است که از عالم امر به امر پروردگار

نزول اجلال فرموده و سر مصاحبت به این بدن خاکی فرود آورده .

بالای فلک ولایت اوست***هستی همه در حمایت اوست

و به این سبب ، بالطبع مایل به صفات ربوبیت و کبریا ، و طالب تفرد در جمیع کمالات و «استعلا» (۱) ، و خواهان قهر و غلبه و استیلا ، و راغب به علم و قدرت و تجبر و عزت است .

پس محبت جاه و برتری به قدر امکان مقتضای حقیقت انسان ، و بالطبع مجبول به آن است ، اگر وسیله وصول به مطلب دیگر نسازد . و لیکن ، ابلیس پرتلبیس چون به واسطه سرکشی از سجده پدر این نوع [بنی آدم] ، از مرتبه ارجمند قرب ، مهجور ، و ازعالم قدس و عزت مردود گردید ، در مقام عداوت و دشمنی فرزندان او برآمده ، وحسد ، او را بر آن داشت که انسان را از کمال حقیقی و بزرگی و جاه واقعی محروم سازد . پس غایت سعی خود را به کار برده و در مکر و حیله پای خود را فشرده تا امر رابر اکثر آن بیچارگان مشتبه نموده و راه ایشان را زده و کمالات موهومه چند را در نظرایشان جلوه داده و جاه و مناصب فانیه خسیسه چند را که عین خسران و وبال است دردل ایشان محبوب ساخته تا ایشان را نیز چون خود در وادی ضلالت و هلاکت افکنده واز مراتب ارجمند و منازل بلند و مشارکت ملا اعلی و وصول به سلطنت کبری محروم ساخته . زیرا شک نیست در اینکه : دو سه روز فانی فی الجمله تصرفی در خزف پاره چنداز اموال این عاریت سرا با

۱- ۱۳. برتری جستن .

تسـخیر قلوب عوامی چنـد از ابنای دنیا یا برتری یافتن بر ایشان به غلبه و استیلا در چنـد صـباحی نه آدمی را کمال ، و نه باعث کبریـا و جلاـل است . و شـیطان لعین آن را در نظر ایشـان کمـال و جلاـل نموده تـا اینکه بالمره از باده غفلت بیهوش ، و ازیاد مناصب رفیعه و مراتب منیعه فراموش گردند . و خود را مشغول بازیچه دنیا نمودند واز اهل این آیه گردیدند که :

«اولئک الذین اشترو الحیوه الدنیا بالاخره فلا یخفف عنهم العذاب و لا هم ینصرون» .

یعنی : «ایشان اند که خریدند زندگانی دنیا را به آخرت ، پس عذاب ایشان هرگز تخفیف داده نخواهد شد» . (۱)

رو به اندر حیله پای خود فشرد*** ریش خود بگرفت و آن خر را ببرد

مطرب آن خانقه کوتاه که تفت (۲)*** دف (۳) زند که خر برفت و خر برفت

فصل : علاج علمی و عملی مرض حب جاه و ریاست

علاج علمی و عملی مرض حب جاه و ریاست

بدان که : آوازه شهرت و علاج آن چون معالجه سایر امراض نفسانیه مرکب است ازعلمی و عملی . اما معالجه علمی آن است که : اولاـ بـدان که : استحقاق بزرگی و حکومت و فرمانفرمـایی و سـلطنت و اجلاـل و سروری و علو و برتری ، مختص ذات پـاک مالـک الملوک است که نقص و زوال را در ساحت جلال و کبریائیش راه نه ، و هیـچ پادشاه ذوی الاقتـدر را از «اقتفاء» (۴) فرمانش مجال تمرد نیست .

خیال نظر خالی از راه او*** زگردندگی دور خرگاه او

نبارد هوا تا نگوید ببار ***زمین ناورد تا نگوید بیار

که را زهره آنکه از بیم او*** گشاید زبان جز به تسلیم او

واحدی از

ص: ۹۰۰

۱- ۱۴. بقره ، (سوره ۲) ، آیه ۸۶ .

۲- ۱۵. تند و با حرارت و شتاب .

۳- ۱۶. یکی از آلاـت موسیقی کـه دارای چنـبر چوبی و پـوست نـازک اسـت . و بـا انگشت به آن می زننـد ، تنبـک دسـتی کوچک) .

۴- ۱۷. پیروی .

بندگان را در این صفت حقی و نصیبی نه ، و بنده را جز ذلت و فروتنی ، سزاوار و لایق نیست . آری : کسی را که ابتدای او نطفه قذره و آخر او جیفه گندیده است با جاه و ریاست چکار ، و او را با سروری و برتری چه رجوع ؟ !

پادشاهی نیستت بر ریش خود پادشاهی چون کنی بر نیک و بد

بی مراد تو شود ریشت سفید*** شرم دار از ریش خود ای کج امید

پس تفکر کن که : نهایت فایده جاه و ریاست ، و ثمره اقتدا و شهرت در صورتی که از همه آفات خالی باشد تا هنگام مردن است . و به واسطه مرگ ، همه ریاستها زایل ، وهمه منصب ها منقطع می گردد . و خود ظاهر است که : جاه و ریاستی که در اندک زمانی به باد فنا رود عاقل به آن خرسند نمی گردد .

ملک را تو ملک غرب و شرق گیر*** چون نمی ماند تو آن را برق گیر

مملکت کان می نماند جاودان*** ای دلت خفته تو آن را خواب دان

پس اگر فی المثل ، اسکندر زمان و پادشاه ملک جهان باشی از کران تا کران حکمت جاری ، و به ایران و توران ، امرت نافذ و ساری باشد ، کلاه سروریت بر سپهر ساید وقبه خرگاهت با مهر و ماه برابری نماید . کوکبه عزتت دیده کواکب افلاک را خیره سازد و «طنین طنطنه» (۱) حشمتت در نه گنبد «سپهر دوار» (۲) پیچد . چون آفتاب حیاتت به مغرب ممات رسد و خار نیستی به دامن هستیت در آویزد و برگ بقا از نخل عمرت به تندباد فنافرو

۱- ۱۸. صدای زنگ .

۲- ۱۹. بسیار گردنده ، هر چیزی که دور خود بگردد

ریزد . منادی پروردگار ندای الرحیل در دهد . مسافر روح عزیزت بار سفر آخرت ببندد . و ناله حسرت از دل پردردت برآید . و عرق سرد از جبینت فرو ریزد . و دل پرحسرتت همه علایق را ترک گوید خواهی نخواهی رشته الفت میان تو و فرزندانت گسیخته گردد . و تخت دولت به تخته تابوت مبدل شود . بستر خاکت عوض جامه خواب مخمل گردد . و از ایوان زر اندودت به تنگنای لحد درآورند . و نیم خشتی به جای بالش «زرتار» (۱) در زیر سرت نهند . آن همه جبروت و عظمت و جاه و حشمت چه فایده به حالت خواهد رسانید ؟ ! مشهور است که : اسکندر ذوالقرنین در هنگام رحیل ، وصیت کرد تا دو دست او رااز تابوت بیرون گذارند تا عالمیان بالعیان ببینند که با آن همه ملك و مال با دست تهی ازکوچگاه دنیا به منزلگاه آخرت رفت .

منه دل بر جهان کاین یار ناکس*** وفاداری نخواهد کرد با کس

چه بخشد مر تو را این سفله ایام*** که از تو باز بستانند سرانجام

ببین قارون چه دید از گنج دنیا*** نیرزد گنج دنیا رنج دنیا

بسا پیکر که گفتی آهنین اند*** به صد خواری کنون زیر زمین اند

گر اندام زمین را بازجوئی*** همه اندام خوبان است گوئی

که می داند که این دیر کهن سال*** چو مدت دارد و چون بودش احوال

اگر با این کهن گرگ خشن پوست*** به صد سوگند چون یوسف شوی دوست

لباست را چنان بر گاو بندد ***که گرید چشمی و چشمیت خندد

روزی هارون الرشید بهلول عاقل دیوانه نما را

۱- ۲۰. زرباف

در رهگـذری دیـد که بر اسب نی سوارشـده و با کودکان بازی می کرد . هارون پیش رفته سـلام کرد و التماس پنـدی نمود . بهلول گفت : «ایها الامیر هذه قصورهم و هذه قبورهم» . یعنی : ملاحظه قصـرها و عمارتهای پادشاهان گذشـته و دیدن قبرهای ایشـان تو را پنـدی است کافی ، در آنها نظر کن و عبرت گیر که ایشان هم از ابنای جنس تو بوده انـد و عمری در این قصـرها بساط عیش و عشـرت گسترده اکنون در این گورهای پر مار و مور خفته و خاک حسـرت و ندامت بر سـرکرده اند ، فرداسـت که بر تو نیز این ماجرا خواهد رفت .

اینکه در شهنامه ها آورده اند*** رستم و روئینه تن اسفندیار

تا بدانند این خداوندان ملک*** کز پس خلق است دنیا یادگار

این همه رفتند ما ای «شوخ چشم» (۱)*** هیچ نگرفتیم از ایشان اعتبار

دیر و زود این شخص و شکل نازنین*** خاک خواهد بودن و خاکش غبار

گل بخواهد چید بی شک باغبان*** ور نچیند خود فرو ریزد زباد

ای که دستت می رسد کاری بکن*** پیش از آن کز تو نیاید هیچ کار

پس ای جان برادر ! ساعتی در پیش آمـد احوال خود تاملی کن و زمانی بر احوال گذشـتگان نظری افکن . از عینک دورنمای هر اسـتخوان پژمرده ، پیش آمد احوال خودتوانی دید . و انگشت بر لب هر کله پوسـیده زنی سـرنوشت خود را خواهی شنید . فرض کن که : همه عـالم سـر بر خـط فرمـان تو نهـاده و دست اطاعت و فرمانبری به تو داده ، تامل کن که بعـد از چنـد سال ، دیگر نه از تو اثری خواهد

ص: ۹۰۳

۱- ۲۱. بی حیا و بی شرم

بود و نه از ایشـان خبری ، و حـال تو چون حـال کسانی خواهـد بود که پنجاه سال پیش از این بودنـد . امرا و وزرا بر در ایشان صف اطـاعت زده ، و رعایـا و زیردسـتان سـر بر خـط فرمـان ایشان نهاده بودنـد ، و حال ، اصـلااز ایشان نشانی نیست . و تو از ایشـان جز حکـایت نمی شـنوی . پس چنـان تصور کن که پنجـاه سـال دیگر از زمـان تو گـذشت حال تو نیز چون حال ایشان خواهـد بود و آینـدگان حکایات تو را خواهند گفت و شـنود . تا چشم برهم زنی این پنجاه سال رفته و ایام توسـرآمده و نام و نشانت از صفحه روزگار برافتاده .

دریغا که بی ما بسی روزگار*** بروید گل و بشکفد نوبهار

بسی تیر و دی ماه و اردیبهشت*** بیاید که ما خاک باشیم و خشت

تفرج کنان بر هوا و هوس*** گذشتیم بر خاک بسیار کس

کسانیکه از ما به غیب اندرند*** بیایند و بر خاک ما بگذرند

چرا دل بر این کاروانگه نهیم*** که یاران برفتند و ما بر رهیم

پس از ما همی گل دهد بوستان*** نشینند با همدگر دوستان

بساطی چه باید بر آراستن*** کز و ناگزیر است برخاستن

و چون از تفکر احوال آینـده صاحبـان جـاه و منصب پرداختی لحظه ای تامـل کن درگرفتـاری آنهـا در عین عزت ، و به غم و غصه ایشان در حال ریاست نظر نمای و ببین که :

ارباب جاه و اقتدار در اغلب اوقات خالی از همی و غمی نیستند ، دایم هدف تیر آزارمعاندان ، و از ذلت و عزل خود هراسان .

بلکه پر ظاهر است که : عیش و فراغت وخوشدلی و استراحت ، با مشغله و دردسر ریاست جمع نمی شود . صاحب منصب بیچاره هر لحظه دامن خاطرش در چنگ فکر باطلی ، و هر ساعتی گریبان حواسش گرفتار پنجه امر مشکلی . هردمی با دشمنی در «جوال» ، (۱) و هر نفسی از زخم ناکسی سینه او از غصه مالامال . گاهی در فکر مواجب نوکر و غلام ، و زمانی در پختن سوداهای خام روزگارش به تملق و خوش آمدگوئی بی سر پایان به سر می رسد . و عمرش به نفاق با این وآن به انجام می آید . نه او را در شب خواب ، و نه در روز ، عیش و استراحت .

اگر دو گاو به دست آوری و مزرعه ای*** یکی امیر و یکی را وزیر نام کنی

بدان قدر چو کفاف معاش تو نشود*** روی و نان جوی از یهود وام کنی

هزار بار از آن بهتر پی خدمت*** کمر ببندی و بر ناکسی سلام کنی

و خود این معنی ظاهر و روشن است که : کسی را که روزگار به این نحو باید گذشت چه گل شادمانی از شاخسار زندگانی تواند چید ؟ ! و چه میوه عیش و طرب از درخت جاه و منصب تواند چشید ؟ ! آری : چنان که من می دانم او هر نفس عشرتش با چندین غبار کدورت برانگیخته ، وهر قهقهه خنده اش با های های گریه آمیخته . ای جان من ! خود بگوی که با این همه پاس منصب داشتن ، خواب راحت چون میسر شود ؟ و انصاف بده با این همه بر سرجاه و

۱- ۲۲. مکر و حیله . (برهان قاطع)

دولت لرزیدن ، قرار و آرام چگونه دست دهد ؟ خود مکرر از کسانی که درنهایت مرتبه بزرگی و جاه بوده اند و بر دیگران به آن رشک می برده اند که به یک لقمه نان جوی و جامه کهنه یا نوی و کلبه فقیرانه و عیش درویشانه حسرت می برده اند و ازتمنای او آه سرد از دل پردرد می کشیده اند دیده و شنیده ام .

آری :

دو قرص نان ، اگر از گندم است یا از جو*** دوتای جامه ، گراز کهنه است یا از نو

چهار گوشه دیوار خود به خاطر جمع*** که کس نگوید از اینجای خیز و آنجا رو

هزار بار نکوتر به نزد دانایان*** ز فر مملکت کیقباد و کیخسرو

القصه ، تا مهم منصب برقرار است ، به این همه محنت و بلا گرفتار است ، و چون اوضاع روزگارش منقلب گردید و دست حادثات زمانه از سریر دولتش فرو کشید چه ناخوشیها که از ابنای زمان نمی بیند ! و چه گلهای مکافات که از خارستان اعمال خودنمی چیند ! به جهت دو دینار حرامی که در ایام منصب گرفته با فرومایه دست و گریبان می شود . و زمانی به پاداش رنجانیدن بیچاره ای دل سیاهش به خار دشنام اراذل و اوباش ، مجروح می گردد . و نقد و جنس به سالها اندوخته اش در دو سه روز به تاراج حادثات می رود . و خانه و املاک از مال حرام پرداخته اش در اندک وقتی به دیگران منتقل می شود .

آنچه دیدی برقرار خود نماند*** و انچه بینی هم نماند برقرار

مجملا طالب جاه و جلال و شیفته مناصب سریع الزوال را در هیچ حالی از احوال ، آسایشی نیست

ص: ۹۰۶

، زیرا تا به مطلب نرسیده و هنوز پای به مسند منصب ننهاده چه جانها که در طلبش می کند . و چه رنجها که در جستجویش می برد . و چون مقصود به حصول پیوست و در پیشگاه جاه و منصب نشست ، روز و شب به دردسرهای جانکاه درکار ، وصبح و شام در چهار موجه شغلهای بی حاصل ، مضطرب و بی قرار . دل ویرانش هر لحظه در کشاکش آزاری ، و خاطر پریشانش هردم در زیر باری . هر صدای حلقه که به گوشش می رسد هوش از سرش می باید . و از شنیدن آواز پای هر چوبدار بی اعتباری دل دربرش می تپد . و چون قلم معزولی بر رقم منصبش کشیده شد و های و هوی جلال وعزتش فرونشست به مرگ خود راضی ، و ملازم خانه ملا و قاضی می گردد . و تا زنده است به این جان کندن ، و چون دست و پایش به رسن اجل بسته شد اول حساب و ابتدای سؤال و جواب است . نمی دانم این بیچاره ، از غم و محنت ، کی آسوده خواهد گردید . وسر شوریده اش چه وقت به بالین استراحت خواهد رسید ؟ ! زنده است ولی ز زندگانیش مپرس .

و این همه مفاسد از محبت جاه و منصب حاصل است . آری :

جان که از دنباله زاغان رود*** زاغ ، او را سوی گورستان برد

هین مدو اندر پی نفس چو زاغ*** گو به گورستان برد نه سوی باغ

گر روی رو در پی عنقای(۱) دل*** سوی قاف (۲) و مسجد اقصای دل

و بعد از این همه ، تامل کن در آنچه به سبب جاه و منصب

ص: ۹۰۷

۱- ۲۳. سیمرغ .
۲- ۲۴. نام کوهی افسانه ای

چنـد روزه دنیای فانی ازآن محروم می مانی از سـعادت ابـدی و پادشاهی سـرمدی و نعمتهایی که هیچ گوشـی نشـنیده و هیچ چشمی ندیده و به هیچ خاطری خطور نکرده .

سلیمان ابن داود – علیهما السـلام – که پیغمبر جلیل الشان و از معصیت و گناه معصوم بود و ذره ای از فرمان الهی تجاوز نکرد و طرفه العینی غبار معصیت به خاطر مبارکش ننشست و با وجود سلطنت کذایی ، از رنج دست خویش معاش خود را گذرانید و کـام خود را به لـذات دنیـا نیالود ، با وجود این ، در اخبار رسـیده است که : پانصـد سال آن عالم که هر روزی از آن مقابل هزار سال این دنیا است بعد از سایر پیغمبران قدم در بهشت خواهد گذاشت . پس چگونه خواهد بود حال کسانی که مایه جاه و منصـبشان عصیان پروردگار ، و ثمره ریاستشان آزردن دلهای بندگان آفریدگار است ؟ ! پس ، زهی احمق و نادان کسی که به جهت ریـاست و همیه دو سه روزه دنیای ناپایـدارو دولت این خسـیسه سـرای ناهنجار و سـست ، از سـلطنت عظمی و دولت کبری دست برداشـته ، نفس قدسـیه خود را که زاده عالم قدس و پرورده دایه انس عزیز مصـر و یوسف کنعان و سعادت است در چـاه ظلمـانی هوا و هوس ، خاک نشـین سازد . و او را در زنـدان الم به صـد هزار غصه و غم مبتلا سازد . آری : از حقیقت خود غافلی و به مرتبه خود جاهل .

مانده تو محبوس در این قعر چاه*** و اندرون تو سلیمان با سپاه

گر نیایی از پی شکر و گله*** در زمین و چرخ افتد زلزله

ص: ۹۰۸

هر دمت صد نامه صد پیک از خدا*** یارب از تو شصت لبیک از خدا

زنهار ، زنهار ، چنین عزیزی را به بازیچه ذلیل مکن . و چنین یوسفی را به هرزه درزندان میفکن .

تیر را مشکن که این تیر شهی ست*** نیست پرتاب و ز شستت آگهی ست

بوسه ده بر تیر پیش شاه بر*** تیر خون آلود از خون تو تر

دریغ ، اگر دیده هوشت بینا بودی غفلت از پیشت برداشته شدی ، به حقیقت خودآگاه گشتی و مرغ روح خود را شناختی . در گرفتاری او چه ناله های زار که از افکاربرآوردی . و در ماتم او چه اشکهای حسرت از دیده بازدیدی . آستین بر کون و مکان افشاندی ، و گریبان خود چاک زدی . و با من دست به دست دادی ، و در کنج حسرت با هم می نشستیم و به این ترانه دردناک ، آواز به آواز هم می دادیم :

کای دریغا مرغ خوش آواز من*** ای دریغا همدم و هم راز من

ای دریغا مرغ خوش الحان من*** راح روح و روضه رضوان من

ای دریغا مرغ گریزان یافتم*** زود روی از روی او بر تافتم

ای دریغا نور ظلمت سوز من*** ای دریغا صبح روز افروز من

ای دریغا مرغ خوش پرواز من*** زانتها پریده تا آغاز من

طوطی من مرغ زیرک ساز من*** ترجمان فکرت و اسرار من

طوطئی کاید ز وحی آواز او*** پیش از آغاز وجود آغاز او

ای دریغا ای دریغا ای دریغ ***کاین چنین ماهی نهان شد زیر میغ (۱)

حکایت شاهزاده ای که می خواست داماد شود

چه شبیه است احوال این گروه ،

۱- ۲۵. ابر .

به حال آن پادشاه زاده ای که پدر خواست او راداماد کند ، عروسی زیبا چهره ای از دودمان اعاظم به «حباله» (۱) نکاحش در آورد . چون تهیه اسباب عروس سرانجام شد خاص و عام را به دربار سلطنت «صلا» (۲) زدند . و دراحسان و انعام بر روی عالمیان گشودند . و بزرگ و کوچک ، صف در صف زدند .

«وضیع» (۳) و شریف در عیش و عشرت نشستند . شهر و بازار را آئین بستند . و در و دیوار راچراغان کردند . و آن عروس خورشید سیما را به صد آراستگی به حجله خاص آوردند .

و کس به طلب داماد فرستادند از قضا داماد آن شب شراب بسیاری خورده چراغ عقل وهوشش مرده بود . در عالم مستی تنها از آن جمع بیرون رفته گذارش به گورستان مجوس افتاد ، قانون مجوسان آن بود که مردگان خود را در دخمه نهادندی و چراغی در پیش اوگذاردندی . شاه زاده با لباس سلطنت به در دخمه رسیده روشنی چراغی دید در عالم مستی آن دخمه را حجله عروس تصور کرده به اندرون رفت . اتفاقا پیر زالی مجوسی درآن نزدیکی بود و هنوز جسدش از هم نپاشیده بود و آن پیره زال را در آن دخمه نهاده بودند . شاهزاده آن را عروس گمان کرده بلا تامل او را در آغوش کشید و به رغبت تمام لب بر لبش نهاد . و در آن وقت بدن او از هم متلاشی شده چرک و خونی که در اندرون او مانده بود ظاهر شد . شاهزاده آن را عنبر و گلاب تصور کرده سر و صورت خود را به آن می آلود . و زمانی گونه

ص: ۹۱۰

۱- ۲۶. قید زناشوئی .

۲- ۲۷. «صلا» ، کلمه ای است که : در مقام دعوت و خواندن جمعی از مردم تلفظ می کنند .

۳- ۲۸. پست ، کسی که مقام اجتماعی ندارد .

خود را بر روی آن پیرزال می نهاد . و تمام آن شب را به عیش چنین بسر برد . امرا و بزرگان و «حاجبان» ، (۱) در طلبش به هر سو می شتافتند چون صبح روشن شد و از نسیم صبا از مستی به هوش آمد خود را در چنان مقامی باگنده پیری هم آغوش یافت و لباسهای فاخره خود را به چرك و خون آلوده دید از غایت نفرت نزدیک به هلاکت رسیده و از شدت خجلت راضی بود که به زمین فرو رود . در این اندیشه بود که مبادا کسی بر حال او مطلع شود که ناگاه پدر او با امراء و وزرا در رسیدندو او را در آن حال قبیح دیدند .

معالجه عملی حب جاه

و اما معالجه عملی حب جاه ، آن است که : گمنامی و گوشه نشینی را اختیار کنی و از مواضعی که در آنجا مشهور هستی ، و اهالی آن در صدد احترام تو هستند مسافرت وهجرت کنی و به مواضعی که در آنجا گمنام باشی مسکن نمایی . و مجرد گوشه نشینی درخانه خود در آن شهری که مشهوری فایده نمی بخشد ، بلکه غالب آن است که : قبول عامه و حصول جاه از آن بیشتر حاصل شود . پس بسا کسان که در شهر خود در خانه نشسته و در ، بر روی خود بسته و از مردم کناره کرده و به این سبب میل دلها به ایشان بیشتر و آن بیچاره این عمل را وسیله تحصیل جاه قرار داده و چنین می داند که ترك دنیا کرده ! هیهات ، هیهات ، فریب شیطان را خورده . نظر به قلب خود افکند که اگراعتقاد مردم از او

۱- ۲۹. دربانان

زایل شود و در مقام مذمت و بدگویی برآیند چگونه دل او متالم می گردد . و نفس او مضطرب می شود . و در صدد چاره جویی او برمی آید ، بداند که :

حب جاه او را برگوشه نشینی واداشته .

و عمده در علاج این صفت ، قطع طمع کردن است از مردم . و این حاصل نمی شودمگر به قناعت ، زیرا هر که قناعت را پیشه خود کرد از مردم مستغنی می شود . و چون ازایشان مستغنی شد دل او از ایشان فارغ می گردد . و رد و قبول مردم در نظر او یکسان می نماید . بلکه هر که از اهل معرفت باشد و او را طمعی به کسی نباشد مردم در نظر اوچون چهار پایان می نمایند .

و از جمله معالجات عملیه حب جاه آنکه : از چیزی که باعث زیادتی حب جاه وحرمت تو باشد احتراز کنی . و اموری را که موجب سقوط وقع تو باشد مرتکب گردی ، مادامی که منجر به خلاف شرعی نشود . و بسیار در اخبار و آثاری که در مذمت جاه رسیده تتبع نمایی . و فواید ضد آن را که گمنامی و «خمول» (۱) است به نظر در آوری .

فصل : شرافت گمنامی و بی اعتباری

شرافت گمنامی و بی اعتباری

بدان که : ضد حب جاه و شهرت - چنان که اشاره به آن شد - محبت گمنامی وبی اعتباری خود در نظر مردم است . و آن شعبه ای است از زهد . و از جمله صفات حسنه مؤمنین و خصال پسندیده مقربین است .

از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مروی است که فرمودند : «به درستی که خدادوست دارد پرهیزکاران گمنام پوشیده و

۱- ۳۰. بی سر و صدا شدن .

پنهان را ، که چون غایب شوند کسی جستجوی ایشان نکند . و هرگاه حاضر شوند کسی ایشان را نشناسد . دلهایشان چراغهای هدایت ، که باعث نجات دیگران از ظلمت می شود» . (۱)

و فرمودند : «بسا صاحب دو جامه کهنه که کسی اعتنایی به او نمی کند که اگر خدا راقسم دهد قسم او را رد نمی کند . و چون گوید : خدایا مرا بهشت عطا کن به او عطامی فرماید ، و لیکن از دنیا هیچ چیز به او ندهد» . (۲)

و نیز از آن سرور مروی است که : «اهل بهشت کسانی هستند ژولیده مو وغبار آلوده ، که بجز دو جامه کهنه ندارند . و کسی اعتنا به ایشان نمی کند . اگر در در خانه امرا اذن دخول طلبند اذن نمی یابند . و چون از برای خود زنی خطبه کنند کسی قبول نکند و خطبه ایشان را اجابت ننماید . و چون سخن گویند به سخن ایشان گوش ندارند .

خواهشهای ایشان در سینه هایشان مانده و حاجتهایشان برنیامده . اگر نور ایشان را درمیان اهل قیامت قسمت کنی همه را فروگیرد» . (۳)

تهی دست مردان پر حوصله*** بیابان نوردان بی قافله

کشیده قلم بر سر نام خویش*** نهاده قدم بر سر کام خویش

به سر وقتشان خلق کی ره برند*** که چون «آب حیوان» (۴) به ظلمت درند

و نیز فرمودند که : «خدای - تعالی - می فرماید : پر نفع ترین دوستان من ، بنده مؤمنی است خفیف المؤونه ، که از نماز خود لذت یابد . و عبادت پروردگار خود را نیکوبه جا آورد . و در پنهان و آشکار خدا را عبادت کند

۱- ۳۱. احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۲۴۰ . و محجه البیضاء ، ج ۶ ، ص ۱۱۰

۲- ۳۲. محجه البیضاء ، ج ۶ ، ص ۱۰۹ .

۳- ۳۳. محجه البیضاء ، ج ۶ ، ص ۱۱۰ . و احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۲۳۹ .

۴- ۳۴. آب حیات ، آب زندگی . می گویند : چشمه ای است در ظلمات ، که هر کس از آن بیاشامد هرگز نمی میرد .

. و اسم او در میان مردمان گم باشد . و انگشت نمای ایشان نباشد ، و بر این صبر کند . مرگ به او روی آورد در حالتی که میراث او اندک باشد ، و گریه کنندگان بر او کم باشند» . (۱)

در بعضی اخبار وارد شده است که : «پروردگار عالم در مقام منت بر بعضی از بندگان خود می فرماید که : آیا انعام بر تو نکردم ؟ آیا تو را از مردم پوشیده نداشتم ؟ آیا نام تو رااز میان مردم کم نکردم ؟ » . (۲)

بلی : چه نعمتی از این بالاتر که کسی خدای خود را بشناسد و به قلیلی از دنیا قناعت کند . نه کسی را شناسد و نه کسی او را . چون شب در آید بعد از ادای واجب خود به امن و استراحت بخوابد . و چون روز داخل شود بعد از گزاردن حق پروردگار ، به خاطر جمع به شغل خود پردازد .

مگو جاهی از سلطنت بیش نیست*** که ایمن تر از ملک درویش نیست

گدا را چو حاصل شود نان شام*** چنان خوش بخسبد که سلطان شام

و از این جهت بود که اکابر دین ، و سلف صالحین ، کنج تنهایی را برگزیده و درآمد و شد خلق را بر روی خود بسته و روی همت به طلب پادشاهی کشور قناعت آورده بزرگی و شکوه ارباب منصب و جاه در نظرشان چون کاه ، و تخت و تاج صاحبان سریردر نزد ایشان حکم گیاهی داشت . و زبان حالشان به این مقال گویا :

ملک دنیا تن پرستان را حلال*** ما غلام ملک عشق بی زوال

احمقان سرور

ص: ۹۱۴

۱- ۳۵. کافی ، ج ۲ ، ص ۱۴۰ ، ح ۱ .

۲- ۳۶. جامع السعادات ، ج ۲ ، ص ۳۶۶ . و قریب به این مضمون در محجه البیضاء ، ج ۶ ، ص ۱۱۱ .

شدستند و زبیم*** عاقلان سرها کشیده بر گلیم

حکایت فرزند گمنام هارون الرشید

آورده انـد که : هـارون الرشـید را که پادشـاه روی زمین بود پسـری بود که گوهر پـاک ازصـلب آن ناپـاک چون مرواریـد از دریـای تلـخ و شور ظاهر گشـته و آستین بی نیازی برملک و مال افشانـده و پشت پای بر تخت و تاج زده و جامه کرباس کهنه پوشـیدی و به قرص نان جوی روزه خود را گشودی . روزی پدرش در مقامی نشسته بود وزرا و اکابرو اعیان در خدمت ، کمر بندگی بسـته ، و هر یک در مقام خود نشسته بودند که آن پسر باجامه کهنه و وضع خفیف از آن موضع گذر نمود . جمعی از حضار با هم گفتنـد : که این پسـر ، سـر امیر را در میان پادشاهان به ننگ فرو برده ، می بایـد امیر او را از این وضع ناپسـند منع نماید .

این گفت و شنود به گوش هارون رسید ، پسر را طلبید و از روی مهربانی زبان به نصیحت او گشود . آن جوان گفت : ای پدر ! عزت دنیا را دیدم و شـیرینی دنیا را چشـیدم ، توقع من آن است که : مرا به حال خود گذاری که به کار خود پردازم و توشـه راه آخرت را سـازم . مرا بـا دنیـای فـانی چکـار و از درخت دولت و پادشـاهی مرا چه ثمر . هـارون قبول نکرد و اشاره به وزیر خود کرد تا فرمان ایالت مصر و حدود آن را به نام نامی او نویسد .

پسر گفت : ای پدر ! دست از من بدار و الا ترک شهر و دیار کنم . هارون گفت :

ای فرزند ! مرا طاقت فراق تو نیست ، اگر تو ترک وطن گویی ، مرا روزگار بی تو چگونه خواهد گذشت ؟ ! گفت : ای پدر ! ترا فرزندان دیگر هست که دل خود را به ایشان شادکنی و اگر من ترک خداوند خود گویم کسی مرا جای او نتواند بود ، که او را بدلی نیست .

آخر الامر پس دید که : پدر دست از او بر نمی دارد نیمه شبی خدم و حشم را غافل کرده از دار الخلافه فرار ، تا بصره هیچ جا قرار نگرفت . و بجز قرآنی از مال دنیا هیچ نداشت . و در بصره مزدوری کردی و در ایام هفته بجز روز شنبه کار نکردی . یک درهم و «دانگ» (۱) اجرت گرفتی و در ایام هفته بدان معاش نمودی .

ابو عامر بصری گوید : دیوار باغ من افتاده بود ، به طلب مزدوری که گل کاری کند ، ازخانه بیرون آمدم ، جوان زیبارویی را دیدم که آثار بزرگی از او ظاهر ، و بیل و زنبیلی درپیش خود نهاده ، تلاوت قرآن می کند . گفتم : ای پسر ! مزدوری می کنی ؟ گفت : چرانکنم که از برای کارکردن آفریده شده ام . بگو مرا چه کار خواهی فرمود ؟ گفتم : گل کاری . گفت : به این شرط می آیم که یک درهم و دانگی به من اجرت دهی ، و وقت نماز رخصت فرمایی . قبول کردم و وی را بر سر کار آوردم . چو شام آمد ، دیدم کار ده مرد کرده بود و دو درهم از کیسه بیرون آوردم که به وی دهم قبول نکرد

۱- ۳۷. یک ششم هر چیز .

و همان یک درهم و دانک را گرفته و رفت .

روزی دیگر ، باز به طلب او به بازار رفتم او را نیافتم احوال پرسیدم گفتند : غیر شنبه کار نمی کند . کار خود را به تعویق انداختم تا شنبه شد . چون روز شنبه به بازار آمدم ، همچنان وی را مشغول قرآن خواندن دیدم ، سلام کردم ، و او را به مزدوری خواستم اورا برداشته به سر کار آوردم و خود رفته از دور ملاحظه کردم ، گویا از عالم غیب او راکمک می کردند . چون شب شد ، خواستم وی را سه درهم دهم ، قبول نکرد و همان یک درهم و دانگ را گرفته و رفت .

شنبه سوم ، باز به طلب او به بازار رفتم او را نیافتم از احوال او پرسیدم ؟ گفتند : سه روز است که در خرابه ای بیمار افتاده . شخصی را التماس کردم مرا نزد او برد . چون رفتم دیدم در خرابه بی دری بی هوش افتاده و نیم خشتی در زیر سر نهاده ، سلام کردم چون در حالت احتضار بود التفاتی نکرد . بار دیگر سلام کردم مرا شناخت سر او را بردامن گرفتم مرا از آن منع کرد و گفت : بگذار این سر را بجز از خاک سزاوار نیست . سراو را بر زمین گذاردم دیدم اشعاری چند به عربی می خواند . گفتم ترا وصیتی هست ؟ گفت : وصیت من به تو آن است که : چون وفات کنم روی مرا بر خاک گذاری و بگویی پروردگارا ! این بنده ذلیل تو است که از دنیا و مال و منصب آن گریخته و رو

به درگاه توآورده است که شاید او را قبول کنی . پس به فضل و رحمت خود او را قبول کن و ازتقصیرات او درگذر . و چون مرا دفن کنی جامه و زنبیل مرا به قبر کن ده . و این قرآن وانگشتر مرا به هارون الرشید رسان و به او بگو : این امانتی است از جوانی غریب . و این پیغام را از من به وی گوی : «لا ـ تموتن علی غفلتک» . یعنی : «زنهار به این غفلتی که داری نمیری» . این گفت و جان به جان آفرین سپرد .

جهان ای برادر نماند به کس*** دل اندر جهان آفرین بند و بس

چو آهنگ رفتن کند جان پاک ***چه بر تخت مردن چه بر روی خاک

بلی چون رفتنی شد زین گذرگاه*** زخارا (۱) به بریدن یا ز خرگاه

قصه معاویه ، پسر یزید پلید

نظر کن به معاویه پسر یزید پلید که بعد از آنکه پدر او به جهنم واصل شد خلایق به او بیعت کردند . چون چهل روز از خلافت او گذشت روز جمعه به منبر بر آمد بعد ازحمد الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی گفت : ای مردمان ! بدانید که : بدن من جزپوستی و استخوانی نیست و طاقت آتش جهنم ندارد . و ای قوم ! آگاه باشید که : امرخلافت به من و آل ابوسفیان نسبت ندارد و هر که امام به حق واجب الاطاعه می خواهدباید به نزد امام زین العابدین که دخترزاده پیغمبر خدا است برود و با او بیعت کند که اوست سزاوار خلافت . این بگفت و از منبر به زیر آمد و به منزل خود رفته در

۱- ۳۸. نوعی سنگ سخت .

به روی خلایق بست . و دیگر از خانه بیرون نیامد تا به عالم آخرت پیوست .

و در بعضی کتب روایت شده است که : «در منبر ، لعن به جد و پدر خود کرد . و چون مادر او از وضع او مطلع شد نزد او آمده گفت : «یا بنی لیتک کنت حیضه فی خرقه» .

یعنی : «کاش نطفه تو خون حیض می شد و به کهنه می ریخت و ننگ دودمان خودنمی شدی» .

گفت : «لیتنی کنت کذلک» . یعنی : «ای کاش چنانکه گفتی بودمی و به ننگ فرزندی یزیدی گرفتار نگشتمی» .

مجملاـ ای برادر ! پست و بلند روزگار ، چون برق خاطف درگذر ، و دولت و نکبت زمانه غدار در اندک فرصتی یکسان است .

ز حادثات جهانم همین پسند آمد*** که خوب و زشت و بد و نیک در گذر دیدم

هیچ آفتاب دولتی از افق طالع برنیامد که به اندک زمانی سر به گریبان مغرب فنادر نکشید . و هیچ شام تیره روزی بر بیچاره ای وارد نشد که به قلیل وقتی به صبح فیروزی مبدل نگشت . نه از آن خرم باید بود و نه از این در غم .

خیاط روزگار بر اندام هیچ کس*** پیراهنی ندوخت که آخر قبا نکرد

از این رباط دو در چون ضرورت است رحیل*** رواق (۱) طاق معیشت چه سر بلند و چه پست

پس ای برادر ! زندگانی پنج روزه دنیا را به هر طریق که بگذرد بگذران . و ناهمواری اوضاع زمانه به هر نحو که باشد بر خود هموار کن .

چنان کش بگذرانی بگذرد

۱- ۳۹. ایوان .

زود .

از برای شکمی که از دو لقمه نان سیر تواند شد چه لازم است که خود را به صد هزاربلا افکنی . و از جهت بدنی که به پنج «گز» (۱) کرباس توان پوشید چه افتاده است که به هزار اضطراب اندازی .

هر که را خوابگه آخر به دو مشتی خاک است*** گو چه حاجت که بر افلاک کشی ایوان رابرو

از خانه گردون به در و نان مطلب ***کاین سیه کاسه در آخر بکشد مهمان را

و حال آنکه هرگاه جاه او در دنیا بیشتر و منصب او بلندتر ، از راحت و عیش دورترو بی نصیب تر است . در کاخ سلطنت صد هزار آفت است که در کنج ویران فقر یکی ازآنها نیست . و از برای فقیر بینوا عیشی که مهیاست هرگز از برای صاحب منصب و جاه میسر نه .

بخسبند خوش روستائی و جفت*** ندانی که سلطان در ایوان نخفت

گدارا کند یکدرم سیم ، سیر*** فریدون به ملک عجم نیم سیر

کسانی را که چنان پنداری که به واسطه جاه و منصب به لذت و راحت می گذرانندا‌گر به حقیقت امر ایشان رسی می دانی که چگونه از زندگانی خود سیر ، و از اوضاع خوددلگیرند .

کسی را که بر تخت زرجای اوست*** از آهن یکی کنده بر پای اوست

صفت بیستم : دوست داشتن مدح و ثنا ، و کراهت داشتن ذم

دوست داشتن مدح و ثنا

یعنی : هر که طالب آن باشد که مدح او کنند و خوش آمد او گویند ، و متنفر باشد ازاینکه : بدگویی او کنند . و این صفت ، نتیجه حب جاه است . و از مهلکات عظیمه است ، زیرا هر کس که

۱- ۴۰. ذرع .

دوست دارد مدح او کنند و می ترسد از مذمت ، پیوسته طالب رضای مردم است و گفتار و کردار خود را بر وفق خواهش ایشان به عمل می آورد . و به امیدآنکه مدح او گویند و از ترس آنکه مذمت او کنند مطلقا ملاحظه رضای خالق رامنظور نمی دارد .

پس بسا باشد که واجبات را ترک نماید و محرمات را مرتکب گردد و درامر به معروف و نهی از منکر مسامحه نماید و از حق و انصاف تعدی کند . و شکی نیست که : جمیع اینها باعث هلاکت است . و به این سبب است که : اخبار بسیار در مذمت این صفت رسیده است .

سید عالم صلی الله علیه و آله فرمود که : «این است و جز این نیست که مردمان هلاک شدند به واسطه متابعت هوا و هوس و دوستی مدح و ثنا» . (۱)

و روزی مردی مدح دیگری را در خدمت آن حضرت کرد آن حضرت فرمود که :

«اگر آن کسی را که مدح کردی حاضر می بود و به مدح تو راضی می بود و به این حالت می مرد ، داخل آتش جهنم می شد» . (۲)

و فرمود که : «هرگاه ببینید کسانی را که مدح مردم را در حضور ایشان می کنند خاک بر صورت ایشان بیفشانید» . (۳)

و نیز از آن حضرت مروی است که : «وای بر روزه دار ، و وای بر شب زنده دار ، ووای بر پشمینه پوش ، مگر کسی که دامن نفس خود را از دنیا برچیده باشد . و دشمن داشته باشد که مدح او گویند . و دوست داشته باشد مذمت خود را» . (۴)

۱- ۱. محجه البیضاء ، ج ۶ ، ص ۱۱۲ . و احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۲۴۱ .
۲- ۲. محجه البیضاء ، ج ۶ ، ص ۱۳۳ . و احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۲۵۰ .
۳- ۳. محجه البیضاء ، ج ۶ ، ص ۱۳۳ .
۴- ۴. محجه البیضاء ، ج ۶ ، ص ۱۳۷ . و احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۲۵۲

و از برای صاحب این صفت چند مرتبه است :

مراتب صاحب صفت فوق

اول آنکه : طالب مدح و آوازه بوده باشد ، به حیثیتی که به هر نوع ممکن شوددر صدد حصول آن برآید . حتی به ریا کردن در عبادات ، و ارتکاب محرماتی که باعث دست آوردن دل مردم باشد . و این شخص از اهل شقاوت ، و غریق دریای هلاکت است .

دوم آنکه : طالب مدح و ثنا باشد و او را از خوش آمدگویی خوش آید ، و لیکن نه به حدی که در تحصیل آن متوسل به محرمات شود ، بلکه همین قدر به واسطه امور مباحه ، هر قدر که حاصل شود به آن اکتفا کند . و چنین شخصی اگر چه هنوز به هلاکت نرسیده اما در حدود هلاکت است ، چون کسی که طالب دست آوردن دل مردم باشد ضبط خودرا نمودن در جمیع افعال و اقوال به نحوی که به معصیتی نیفتد در غایت اشکال است .

سوم آنکه : طالب مدح و ثنا نباشد و سعی در حصول آن نکند اما اگر کسی مدح اوگوید شاد گردد و او را نشاطی حاصل شود . و این مرتبه اگر چه نقصان است و لیکن برآن ، گناهی مترتب نیست .

همچنان که مروی است که : «شخصی به خدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام عرض کرد که : مردی عمل خیری می کند اگر کسی او را در آن عمل ببیند او شادمی شود . حضرت فرمود : باکی نیست هیچ احدی نیست که نخواهد خدا عمل خیر او راظاهر کند لیکن به شرط اینکه آن

عمل را از برای این نکرده باشد» . (۱)

چهارم آنکه : سعی در حصول مدح نکند ولی چون کسی مدح او را کند به نشاط آید ، و لیکن از این نشاط و سرور ، دلگیر باشد و طالب آن باشد که خود را به مرتبه ای برساند که از مدح و ثنا شاد نگردد . و این شخص در مقام مجاهده است .

اسباب مدح و خوش آمدگویی

و بدان که : از برای حب مدح و خوش آمدگویی چند سبب است :

اول : بر خوردن به کمال خود ، زیرا مرتبه کمال در نزد هر کسی محبوب ، و فی نفسه کمال از برای هر نفسی مطلوب است . پس هر گاه کسی به کمالی از خود بر می خورد ولذت می برد و به نشاط می آید ، و مدح و ثنای مردم باعث آن می شود که آن شخص به کمالی از خود بر می خورد و به این جهت اگر این مدح از شخصی خبیر دانا که حراف ولاف زن نباشد صادر شده باشد لذت آن اعظم و ابتهاج به آن بیشتر است . و اگر آن مدح ، صادر از شخص نادان حراف چرب گوئی باشد این قدر لذت نمی بخشد . و بسا باشد که آدمی به کمال خود برخورده باشد و لیکن به آن ملتفت نباشد و از مدح دیگران به آن ملتفت شود به این جهت لذت یابد . و از این قبیل است مدح به صفاتی که ظاهر ومحسوس است ، چون سفیدی رخسار و اعتدال قامت و حسن صورت و نسبت بلند وامثال اینها .

دوم : آن است که مدح و ثنا ، دلالت می کند بر اینکه دل

۱- ۵. کافی ، ج ۲ ، ص ۲۹۷ ، ح ۱۸

آن شـخص ثناگوی ، مسـخر ومایل ممدوح شده و مرید و معتقد او گردیده . و تسـخیر قلوب ، موجب لذت و نشاط وسـرور و انبسـاط است . و از این جهت هرگاه شـخص عظیم الشان و صاحب اقتـداری که تسـخیر دل او باعث حصول فوایـد شود مـدح کسی را گوید از آن نشاط عظیم حاصل می شود ، به خلاف مدح گفتن کسی که بی اعتبار و حقیر باشد .

سوم : آن است که ذکر اوصـاف حمیـده و مـدح کردن کسـی باعث صـید دلهای دیگران نیز می شود ، خصوصا هرگاه ثناگو کسی باشد که مردم به قول او اعتماد داشته باشند .

چهارم : آن است که مدح کردن کسـی تو را دلالت می کند بر اینکه از برای تو در نزد او حشـمت و هیبتی ، و تو را در دل او وقع و مهابتی است که بی اختیار زبان او به مـدح توجاری است . و این است سـبب در لـذت بردن از خوش آمـدگویی کسانی که آدمی می دانـدکه آنچه ایشـان می گوینـد اعتقـاد ندارنـد و کسـی هم از ایشـان قبول نمی کنـد . و از آنچه گفـتیم اسـباب کراهت از مـذمت نیز معلوم شـد . و خوش آمـدن از مـدح و ثنا به جهت هر یک از این اسـباب که بوده باشـد از امراض نفس انسانی و علامت نقصان است . مگراینکه نشاط و سـرور از مدح و ثنا به سـبب اول بوده باشد که آدمی به واسطه مدح دیگری بر خـورد به اتصـاف خود به کمـالی که مشـکوک فیه از برای او بود ، و به جهت اتصـاف خود به این کمـال ، و حصول چنین صفتی از حضرت ذو الجلال شاد

گردد ، زيرااين لـذت و سـرور مذموم نيست . و ليكن فى الحقيقه اين لذت از مدح و ثنا نيست ، بلكه ازكمال خود است . و به اين جهت است كه : اكثر علماى اخلاق همه اقسام محبت مدح وثنا را از صفات رذيله گرفته اند و هيچ قسمى را استثناء نكرده انـد . علاوه بر اين ، نشاط به كمالى كه خاتمه آن معلوم نيست و آدمى نمى داند كه آيا آن واسـطه نجات خواهد بوديا وسـيله هلاك ، نيست مگر از جهل و نادانى .

فصل : معالجه حب مدح و ثنا ، و كراهت ذم

چون دانستى كه : حب مـدح ، و كراهت ذم از جمله مهلكـات و رذايـل صـفات است ، پس بايـد دامن همت بر ميان زده و در صدد معالجه آن بر آيى پيش از آنكه امر از دست بيرون رود .

اما معالجه محبت مـدح و ثنا آن است كه : ابتـدا ملاحظه كنى كه سـببى كه نشاط ولـذت تو از آن حاصل است كـدام يك از اسـباب مـذكوره است . امـا اگر به سـبب اول باشـدكه موجب التفـات تو به كمـالى از خود شود ، پس اگر آن كمال ، حقيقى نباشـد ، چون : مـال و جـاه و شـهرت و منصب و امثـال اينهـا مهموم و مغموم و محزون مى گردد . و اگر كمال حقيقى باشـد ، چون : علم و ورع و تقوى ، پس اگر فى الحقيقه آن شخص به آن صفتى كه او را به آن مدح مى كنند متصف نيست چه جاى شادى و نشاط ، بلكه محل غم و اندوه است . و اگر به آن صفت ، متصف باشد مادامى كه خاتمه او به خير نباشد فايده بر

این کمالات مترتب نمی گردد .

پس شادی کسی بر کمالی که عاقبت خود را نمی داند از جهل و غفلت است . و امااگر محبت مدح و ثنا به یکی از اسباب دیگر باشد پس آن شعبه ای از حب جاه است ، و علاج آن مذکور شد . و بعد از آن تامل کنی در اینکه : غالب آن است که هر که مدح ترامی گوید - خصوصا اگر در حضور تو باشد - خالی از غرضی و مرضی نیست . و این خوش آمد او دامی است که از برای صید دین یا دنیای تو گسترده . و چه مسکین کسی است که شاد شود به دامی که در راه او گذارده باشند .

یک سلامی نشنوی ای مرد دین*** که نگیرد آخرت آن آستین

بی طمع نشنیده ام از خاص و عام*** من سلامی ای برادر و السلام

علاوه بر همه اینها آنکه : اکثر خوش آمدها این است که : دل خوش آمدگو از آن بی خبر ، و مطلقا به آنچه می گوید اعتقادی ندارد . و کذب او واضح ، و نفاق او ظاهراست . و آن شخص ممدوح و دیگران نیز این را می دانند . زیرا احمق کسی است که :

منافقی در حضور او دروغی چند برهم ببافد ، و بر ریش و سبیل او بخندد ، و مردم همه بر این مطلع باشند ، و کذب او را بدانند ، با وجود این او را از این مدح خوش آید ، و ازاین خوش آمد لذت برد ، با آنکه بداند از عقب او چه می گوید . اف بر چنین عقل و مدرک

ص: ۹۲۶

باد .

معالجه کراهت از مذمت

و اما علاج کراهت از مـذمت نیز از آنچه مذکور شد ، معلوم می شود . و خلاصه آن ، آنکه : آن شـخص که تو را مذمت می کند اگر در آن مذمت صادق است ، و غرض اوپند و نصـیحت است ، پس چه جای کراهت و دشـمنی است . بلکه سزاوار آن است که : ازمذمت او شاد شوی . و او را دوست خود دانی . و سـعی کنی در ازاله آن صفت مذمومه از خود . و چه قبیح است که کسی عداوت کند با کسی که او را هدایت و نصیحت می کند .

به نزد من آن کس نکو خواه توست*** که گوید فلان چاه در راه توست

چه خوش گفت آن مرد دار و فروش*** شفا بایدت داروی تلخ نوش

و اگر قصـد او ایـذا و نکوهش تو است باز سـزاوار نیست که تو آن را مکروه شـماری وبغض آن شـخص را به خود راه دهی ، زیرا اگر تو به آن عیب جاهل بودی او تراآگاهانیـد . و اگر غافل بودی تو را متـذکر ساخت . و اگر متذکر آن بودی ، قبح آن را به تونموده . به هر تقدیر نفع او به تو رسیده نه ضرر . و اگر در آن مذمتی که کرده دروغ گفته باشد و تو از آن بری ء باشی ، پس اولا ، بـدان که : مذمت و افترای او کفاره گناهان تو است و به عوض آن ثوابهای او از نامه اعمالش به دیوان تو نقل می شود ، و چه از این بهتر که بی آنکه زحمتی کشی گناهان تو ساقط ، و ثواب از

برای تو حاصل می شود ، و آنکه مذمت تو را کرده مورد غضب الهی گردد . علاوه بر این ، به تجربه ثابت ، و اخبار و آثار شاهد است بر اینکه : هر که میان خود و خدا از عیبی خالی باشد ، به عیب گوئی دیگران مرتبه او ساقط نمی شود و مذمت کسی به او ضرر نمی رساند . چنان که مشهور است که : «سر بی گناه ، به پای دار نمی رود» . بلکه ، غالب آن است که : آن عیب گو در نظرهابی وقع ، و در میان مردم رسوا می گردد .

آری ، کسی که خداوند عالم او را پاک داند ، به عیب گفتن ناپاکی ، معیوب نمی شود .

و از مذمت دیگران پست و مذموم نمی گردد . و آن ذم و پستی به مذمت کننده راجع می شود .

کی شود دریا ز پوز سگ نجس ***کی شود خورشید از پف «منطمس» (۱)

ای بریده آن لب و حلق و دهان*** کان کند پف سوی ماه آسمان

تف به رویش بازگردد بی شکی*** تف سوی گردون نیابد مسلکی

و آنچه مذکور شد معالجه علمی است .

علاج عملی صفت مذکور

اما علاج عملی آنکه : چون کسی مدح او را گوید روی از آن گرداند و سخن او راقطع کند ، بلکه با او درشتی و نکوهش کند ، و آنچه مقصود او است به عمل نیاورد . و درخصوص مذمت کننده ، بر خلاف این ، رفتار کند تا به تدریج این صفت نقص ، از اوزایل شود . و مدح و ذم در نظر او مساوی گردد . به این معنی که : از

۱- ۶. خاموش و ناپدید .

راه قوت نفس ، وبصیرت در دین ، هیچ یک از مدح و ذم و نیک و بد در وی تاثیر نکند ، نه از راه جهل وحماقت و بی دینی و بی حمیتی ، چنانچه بعضی از «اجلاف» (۱) و اوباش و «اجامره» (۲) بازارهستند . و چنین شخصی در این ازمنه ، وجود «عنقا» (۳) دارد . و بسا باشد که کسی دعوی این حالت کند و از روی ریا و تدلیس ، عوام الناس را بفریبد و چنان نماید که مدح و ذم در نظر او مساوی است ، و حال اینکه چنین نیست ، بلکه گاه باشد که بر خود آن شخص مشتبه شود .

و صاحب این حالت را علاماتی است ، مانند اینکه : همنشینی و اختلاط با مرد بدگوی ، بر وی گرانتر نباشد از اختلاط و همنشینی با مرد مدح گوی . و سعی و نشاط اش در قضای حوائج ثانی بیشتر نباشد از سعی در قضای حوائج اول . و ذلت و عزت هیچ یک در نظر او تفاوت نداشته باشد . و بالجمله در جمیع جهات مساوی باشند . و بسا باشد که آدمی ازاین مرتبه ترقی کند و مدح و ثنا را مکروه ، و مذمت خود را دوست داشته باشد . و این صفت ، اگر چه نادر الوجود است و لیکن تحصیل آن ممکن است ، زیرا کسی که عاقل ، وبر نفس خود مهربان باشد و بداند که مدح گوئی ، دین او را تباه می کند و پشت او رامی شکند البته آن را مکروه دارد . و مدح گو را دشمن می گردد . و چون دانست که مذمت او ، او را به عیوبش

۱- ۷. فرومایگان و انسانهای پست .

۲- ۸. گروه غوغا طلب و او باش ، و به معنی ساخته شده .

۳- ۹. پرنده افسانه ای است و اینجا مراد این است که : وجود چنین شخصی نادر است و به افسانه شبیه تر .

آگاه می کند و باعث رفع درجات ، و محو سیئات او می گردد ، لا محاله مذمت خود را راغب ، و بدگو را دوست می دارد .

پاورقی

(۱) محجه البیضاء ، ج ۶ ، ص ۱۱۲ . و احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۲۴۱ .

(۲) محجه البیضاء ، ج ۶ ، ص ۱۳۳ . و احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۲۵۰ .

(۳) محجه البیضاء ، ج ۶ ، ص ۱۳۳ .

(۴) محجه البیضاء ، ج ۶ ، ص ۱۳۷ . و احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۲۵۲

(۵) کافی ، ج ۲ ، ص ۲۹۷ ، ح ۱۸

(۶) خاموش و ناپدید .

(۷) فرومایگان و انسانهای پست .

(۸) گروه غوغا طلب و او باش ، و به معنی ساخته شده .

(۹) پرنده افسانه ای است و اینجا مراد این است که : وجود چنین شخصی نادر است و به افسانه شبیه تر .

صفت بیست و یکم : ریا

ریا

و آن عبارت است از : طلب کردن اعتبار و منزلت در نزد مردم به وسیله افعال خیر وپسندیده ، یا آثاری که دلالت بر صفت نیک کند . و مراد از آثار داله بر خیر ، افعالی است که خود آن فعل ، خیر نباشد و لیکن از آن ، پی به امور خیر توان برد ، مثل : اظهار ضعف و بی حالی به جهت فهمانیدن کم خوراکی و روزه بودن یا بیداری شب . و مثل آه بی اختیارکشیدن به جهت اظهار اینکه به فکر خدا ، یا احوال روز جزا افتاده است ، و امثال

ص: ۹۳۰

اینها .

و همه اقسام ریا شرعا مذموم ، بلکه از جمله مهلکات عظیمه و گناهان کبیره است . وبر حرمت آن ، اجماع امت منعقد ، و آیات و اخبار یکدیگر را متعاضد است .

پروردگار عظیم در کتاب کریم می فرماید :

«فویل للمصلین الذینهم عن صلوتهم ساهون الذینهم یراؤن» .

یعنی : «وای بر نماز گزارانی که در نماز خود مسامحه وسهل انگاری می کنند . آنچنان کسانی که ریا می کنند و طاعت خود را به جهت ثنا یافایده دیگر از فواید دنیا به جا می آورند» . (۱)

و در مقام مذمت جمعی می فرماید :

«یراؤن الناس و لا یذکرون الله الا قلیلا» .

یعنی :

می نمایند اعمال خود را به مردم و یاد نمی کنند خدا را مگر اندک» . (۲)

از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مروی است که فرمودند : «به درستی که بدترین چیزی که بر شما می ترسم شرک اصغر است . عرض کردند که : شرک اصغرچیست ؟ فرمود : ریا . خدای - عز و جل - در روز قیامت وقتی که جزای بندگان را دهد به ریا کاران می فرماید که : شما بروید پیش کسانی که از برای ایشان ریا کردید ، و ببینید که آیا جزای شما در نزد ایشان هست یا نه» . (۳)

و نیز از آن حضرت منقول است که : «خدای - تعالی - فرمود : هر که عملی بجاآوردکه غیر مرا در آن شریک سازد ، همه آن عمل از غیر است ، و من نیز از آن عمل بیزارم» . (۴)

و نیز آن حضرت فرمود که

۱- ۱. ماعون ، (سوره ۱۰۷) ، آیات ۶- ۴ .

۲- ۲. نساء ، (سوره ۴) ، آیه ۱۴۲ .

۳- ۳. بحار الانوار ، ج ۷۲ ، ص ۳۰۳

۴- ۴. محجه البیضاء ، ج ۶ ، ص ۱۴۰ . و احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۲۵۴ .

: «خدا قبول نمی فرماید عملی را که در آن به قدر ذره ای از ریا باشد» . (۱)

و نیز فرمود که : «در روز قیامت ، ریا کار را به چهار نام می خوانند ، و می گویند : ای کافر ! ای فاجر ! ای غادر ! ای جابر ! عمل تو فاسد ، و اجر تو باطل شده . تو را امروز درپیش ما نصیبی نیست ، برو امروز مزد خود را از آن کس بگیر که عمل از برای اومی کردی» . (۲)

«روزی آن سرور گریست گریستنی شدید ، عرض کردند که : چه چیز شما راگریانید ؟ فرمود : به درستی که بر امت خود ترسیده ام از شرک ، آگاه باشید که ایشان نخواهند پرستید بتی را و نه خورشید و ماه را و نه سنگی را و لیکن در اعمال خود ریاخواهند کرد» . (۳)

و فرمود : «به زودی بیاید بر امت من زمانی که باطنهای ایشان خبیث ، و ظاهرهای خود را نیکو کنند به جهت طمع در دنیا ، و نمی خواهند از آن ثواب پروردگار را .

دینشان ریاست ، و خوف خدا در دل ایشان جای ندارد . و فرو می گیرد عقاب خدای - تعالی - ایشان را . پس خدای را می خوانند خواندن کسی که غرق شده باشد . دعای ایشان به اجابت نمی رسد» . (۴)

و در «عده الداعی» از جناب نبوی مروی است که : «خدای - تعالی - پیش از آنکه آسمانها را خلق کند ، هفت فرشته آفرید ، و بر هر آسمان فرشته ای موکل فرمود که به عظمت خود آن آسمان را فرو گرفت . و بر هر دری

۱- ۵. بحار الانوار ، ج ۷۲ ، ۳۰۴ .
۲- ۶. بحار الانوار ، ج ۷۲ ، ص ۳۰۳ .
۳- ۷. محجه البیضاء ، ج ۶ ، ص ۱۴۱ . و احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۲۵۴ .
۴- ۸. کافی ، ج ۲ ، ص ۲۹۶ ، ح ۱۴

از درهای آسمانها فرشته ای رادربان کرد پس فرشتگانی که حافظان و ضابطان اعمالند عمل بنده را می نویسند از صباح تا شب . و بعد از آن ، آن عمل را به بالا می برند . تا اینکه فرمود : فرشتگانی که حافظان اعمالند ، عمل بنده را بالا می برند که مشتمل است به : روزه و نماز و فقه و اجتهاد وورع ، و آن را آوازی باشد چون آواز رعد . و با آن درخشندگی و روشنی باشد مانندروشنی خورشید . و با آن عمل ، سه هزار فرشته باشند ، پس حفظه ، با آن فرشتگان می روند و از آسمانها می گذرند تا نزد فرشته ای که بر آسمان هفتم موکل است ، آن فرشته می گوید : بایستید و بزنید این عمل را به روی صاحبش . و بزنید آن را بر جوارح واعضای او ، و دل او را قفل کنید . من فرشته حجابم منع می کنم هر عملی را که از برای خدا نباشد . به درستی که مراد صاحب این عمل ، خدا نبوده و جز این منظور او نبوده که در نزد امرا بلند مرتبه شود . و در مجالس ، ذکر او را کنند . و آوازه او در شهرها منتشرگردد . و پروردگار من امر فرموده که : نگذارم عمل او از من در گذرد به سوی غیر من .

دیگر فرمود : و نیز حفظه بالا می برند عمل بنده را مبتهج و مسرور به آن عمل ، ازنماز و روزه و زکوه و حج و عمره و خلق نیکو و خاموشی و ذکر بسیار ، و ملائکه آسمانها و آن هفت ملکی که بر هفت

آسمان موکل اند جملگی مشایعت آن عمل رامی کنند تا آنکه از همه حجابها در می گذرد و در نزد خدای - عز و جل - می ایستند پس گواهی می دهند از برای آن بنده که چنین عملی می کند . خدای - تعالی - می فرماید که :

شما حافظان عمل بنـده منیـد و من نگاهبانم بر آنچه در باطن اوست ، به درستی که این بنـده من مرا اراده نکرده به این عمل ، یعنی مرادش از این عمـل ، تحصـیل رضای من نبوده و غیر مرا در نظر داشـته ، پس بر او باد لعنت من . پس همه فرشـتگان می گویند : بر او بادلعنت تو و لعنت ما . و جمله آسمانها و ساکنان آنها بر او لعنت فرستند» . (۱)

و از حضـرت امام محمد باقر علیه السـلام مروی است که : «نگاهداری عمل ، مشکل تر است از انجام دادن آن . عرض کردند که : چگونه است نگاهـداری آن ؟ فرمودکه : مردی صـله به جا می آورد و از برای خـدا انفاق می کند و به غیر از خدا احدی رامنظـور نـدارد پس ثواب پنهـانی آن عمـل از برای او ثبت می شود و بعـد از آن در نزدمردمـان ، آن عمـل را ذکر می کنـد ، ثوابی که نوشـته شده بود محو می شود . و ثواب عمل آشـکارا که کمتر است از پنهانی به جهت او نوشته می شود . و بار دوم که آن عمل را ذکرمی کند آن ثواب نیز محو می شود و ریا در نامه عمل او ثبت می گردد» . (۲)

و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مروی است که : «در بیان قول خدای - تعالی -

---

۱- ۹. محجه البیضاء ، ج ۶ ، ص ۱۴۲ . و احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۲۵۵ .

۲- ۱۰. کافی ، ج ۲ ، ص ۲۹۶ ، ح ۱۶

که : «فمن کان یرجوا لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا و لا یشرک بعباده ربه احدا» .

فرمود : مردی عمل خیری می کند که خالص از برای خدا نیست ، بلکه غرض او ستایش مردمان است و خواهش دارد که مردم آن را بشنوند . پس این است آنچنان کسی که شرک آورده است در بندگی پروردگار خود پس فرمود : هیچ بنده ای نیست که عمل خیرخود را پنهان کند و روزگاری از آن بگذرد مگر اینکه خدا آن را ظاهر می سازد . و هیچ بنده ای نیست که عمل بد خود را پنهان گرداند و روزگاری از آن بگذرد مگر این که خدا آن را آشکار می کند» . (۱)

و فرمود : «چه می کند یکی از شما که عمل خوب از برای خود ظاهر می سازد و فعل خود را پنهان می کند اما به باطن خود رجوع نمی کند تا بداند که چنین نیست» . (۲)

و فرمود : «هر که عمل اندکی از برای خدا بکند ، خدا آن را بیش از آنچه کرده ظاهرمی سازد . و هر که عمل بسیار از برای ریا و مردمان کند و در آن بدن خود را به تعب اندازد و شبها به بیداری به روز آورد خدا نمی گذارد مگر اینکه اندک نماید در نزدهر که بر آن مطلع می گردد» . (۳)

و در مذمت ریا و بدی آن همین قدر کافی است که دلالت می کند بر اینکه : آن شخص مرائی ، حضرت آفریدگار - جل جلاله - را پست تر و حقیرتر شمرده از بندگان ضعیف او که نه نفعی از ایشان متمشی می گردد ، و نه ضرری . چون شکی نیست که : هر

۱- ۱۱. کافی ، ج ۲ ، ص ۲۹۴ ، ح ۴ .
۲- ۱۲. کافی ، ج ۲ ، ص ۲۹۳ .
۳- ۱۳. کافی ، ج ۲ ، ص ۲۹۶ ، ح ۱۳

که در یکی از عبادات پروردگار قصد ستایش و پسندیدن بنده ای از بندگان او را کند چنین گمان دارد که قدرت این بنده به بر آوردن مطالب او از خدا بیشتر است . و رضا جوئی اواز خوشنودی خدا بهتر است . و کدام استخفاف به پروردگار عالم از این بالاتر است (نعوذ بالله منه) .

فصل : اقسام و انواع ریا

بدان که : ریا بر چند قسم است ، زیرا که : یا در اصل ایمان است ، یا در عبادت است ، یادر غیر اینها .

اما قسم اول : عبارت است از : اظهار شهادتین به زبان ، با انکار در دل . و این قسم کفر و نفاق است . و در ابتدای اسلام شیوع داشت و لیکن در امثال این زمان کم یافت می شود . بلی در این زمان بسیار می شود که کسی در دل ، معتقد به بعضی از ضروریات دین ، مثل بهشت و دوزخ و ثواب و عقاب و معاد جسمانی و بقای تکلیف نباشد ولی ازخوف شمشیر شریعت ، اظهار آن نکند و اظهار اعتقاد نماید . و این نیز از جمله کفر ونفاق ، و صاحب آن از دایره دین و اسلام خارج ، و در آتش جهنم مخلد است . وصاحب کفر و نفاق ، خواه از قبیل اول باشد یا ثانی ، از کافر آشکار بدتر است ، زیرا آن ، جمع میان نفاق و کفر هر دو کرده است .

و اما قسم دوم : که ریا در عبادات باشد بر چند نوع است :

اول آنکه : با وجود آنکه اعتقاد به خدا - جل جلاله -

ص: ۹۳۶

و پیغمبر صلی الله علیه و آله داشته باشد در اصل عبادات واجبه خود ریا کند ، مثل اینکه : در خلوت ، تارک الصلوه وتارک الصوم و تارک الزکوه باشد و چون در حضور مردم اتفاق افتد نماز بخواند . و اگردر ماه مبارک رمضان صبح تا شام در مجمعی بایدش بود روزه بدارد . و اگر کسی برمال زکوتی او مطلع گردد از ترس مذمت آن شخص ، زکوه بدهد . و در حضور مردم باوالدین خود حسن سلوک به جا آورد ، و در غیاب مردم ، با ایشان بی ادبی و بدسلوکی نماید . و بر این قیاس این شخص اگر چه در زمره کفار محسوب نباشد و لیکن بدترین اهل اسلام و نزدیکترین ایشان به کفار است .

دوم آنکه : در عبادات واجبه خود مرتکب ریا نگردد و لیکن در اصل عبادات مستحبه ریا کار باشد ، مثل اینکه : در خلوت نوافل شبانه روزی و نماز شب و روزه های سنتی را به جا نیاورد اما در حضور مردم رغبت به این افعال داشته باشد . و مثل این است بلند گفتن تسبیح و تهلیل در مجالس . و همچنین در عیادت بیماران و مشایعت جنازه به قصد ریا . و این شخص ، اگرچه از شخص اول بهتر است و لیکن باز هالک و با اول درشرک شریک است .

سوم آنکه : ریا در وصف عبادات کند نه در اصل آنها ، مثل اینکه : رکوع و سجود وسایر افعال نماز را در حضور مردم به قصد حصول اعتبار بهتر به جا آورد و از آنچه درخلوت می کند و مثل اینکه در تعزیه

یا ذکر حدیثی گریه به او دست دهد اشک خود راپاک نکند به قصد آنکه مردم او را ببینند ، و امثال اینها . و صاحب این مرتبه نیز هالک ، وبه نوعی از شرک مبتلا است .

و اما قسم سوم ، که ریا در غیر عبادت باشد ، پس یا در مباحات است ، مثل تنظیف لباس ، از برای اینکه مردم او را پاکیزه دانند . یا پوشانیدن عیبی از بدن خود تا مردم او رامتصف به آن ندانند ، و امثال آن . یا در محرمات است ، و آن پنهان داشتن گناهان وعیوب خود است ، تا مردم او را فاسق ندانند .

فصل : مفاسد اقسام ریا و احکام آنها

مفاسد اقسام ریا

چون ، اقسام ریا را دانستی بدان که :

قسم اول ، که ریا در ایمان باشد - همچنان که گذشت - بدترین اقسام ریا ، و از افرادکفر است . بلکه بدتر از کفر و شدیدتر از آن است .

و اما قسم دوم ، که ریا در عبادات بوده باشد ، همه انواع آن حرام ، و از گناهان عظیمه است . و صاحب آن مغضوب درگاه پروردگار ، و ممنوع از وصول به سعادات . و علاوه بر آن ، موجب بطلان عبادت ، و فساد آن است ، خواه در اصل عبادات باشد یا در «وصف لازم» (۱) آن . و فرقی نیست در بطلان عبادت به قصد ریا میان اینکه : قصد اوریای محض باشد و هیچ نیت قربت نداشته باشد ، یا اینکه هر دو با هم ضم باشد وبالاشتراک باعث بر عمل باشند . بلکه اگر قصد قربت هم راجح

۱- ۱۴. مثل نماز خواندن در مسجد بقصد اینکه ریا کند در مکان نماز چون مکان وصف لازم است برای عبادت

باشـد و شایبه ای از ریا درآن باشد باز عبادت فاسد است و صاحب آن از عهده تکلیف خود برنیامده است . بلکه حال او بدتر از کسی است که عبادت را ترک نموده باشد ، چون این شخص ، علاوه برگناه ترک عبادت ، گناه ریا را نیز دارد .

کلید در دوزخ است آن نماز*** که در چشم مردم گذاری دراز

اگر جز به حق می رود جاده ات*** در آتش فشانند سجاده ات

و همچنین فرقی نیست در فساد عبادت به قصـد ریا ، میان اینکه در ابتـدای عبادت قصـد ریا داشـته باشد یا آنکه آن قصد ، در اثناء عارض شود . پس اگر ابتـداء به قصـد قربت و خلوص داخل عبادتی شد و لیکن در اثنای آن ریا در قصد حاصل شد همه آن عبـادت باطـل ، و اعـاده آن لازم است ، خواه فعـل تتمه عبادت به جهت ریای محض باشـد که اگربه اطلاع مردم نمی بود نمی کرد . یا به جهت قربت و ریا هر دو با هم باشد . یا به جهت قربت باشد اما در آن شایبه ریا باشد ، مثل اینکه : متوجه نماز شب شـد به محض رضای خدا و اگر هیچ کس آن را نمی دید باز آن را به جا می آورد لیکن به جهت اطلاع کسـی برآن در اثناء ، فرح و سرور و انبساط از برای او حاصل شد به واسطه حصول منزلت ازبرای او در دل آن شخص بیننده .

اما این در عملی است که به فساد بعضـی از آن ، همه آن باطل می شود . اما هرگاه عملی باشـد که صـحت بعض اجزای آن ، موقوف بر صحت بعضی دیگر

نباشد مثل قرائت قرآن و امثال آن ، پس ریائی که در اثناء حاصل می شود همین عملی که بعد ازریا واقع شده باطل می شود و آنچه سابق بر آن بوده باطل نمی گردد . و هرگاه کسی عبادتی به قصد اخلاص و قربت انجام دهد و در اثنای آن نیز شایبه ریائی واقع نشودو لیکن بعد از آنکه از آن فارغ شود چنانکه کسی بر آن مطلع شود شکفته خاطر ومسرور گردد به واسطه امید حصول مرتبه از برای او در نزد آن کس ، عمل او فاسدنمی شود و از ثواب آن هم چیزی کم نمی گردد ، اگر خود باعث اظهار آن نشده باشد .

اما این سرور و نشاط از جمله امراض نفسانیه است و آن را ریاء خفی نامند . و صاحب آن توقع تعظیم و احترام از آن که مطلع شده دارد . و اگر آن شخص تقصیری در احترام او کند در دل خود استبعاد می نماید . و اگر نفس این شخص ، از مرض خالی می بود و مطلقا شایبه ریا در او نمی بود این سرور از برای او حاصل نمی شد . و اطلاع کسی برعبادت او و عدم اطلاع بر آن ، نزد او یکسان می بود . و دل خالی از جمیع شوائب ریا آن است که : تفاوتی نزد او نباشد میان آنکه انسانی بر عبادت او مطلع شود یا چارپائی . ومادامی که فرق میان این دو بیابد ، از توقع تعظیم و احترام خالی نخواهد بود . و این توقع اگر چه موجب فساد عمل یا کمی ثواب آن نشود اما نفس را هلاک می کند . و اگر آن تعظیم نیز به عمل آید

بسا باشد که موجب کمی اجر گردد .

همچنان که از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مروی است که : «خدای - تعالی - در روز قیامت به قرآن خوانان خواهد فرمود که : آیا در دنیا چیزها را به شما ارزان نفروختند ؟ آیا ابتدا به سلام بر شما نکردند ؟ آیا قضای حوایج شما را ننمودند ؟ پس امروز شما ثوابی ندارید و در دنیا به ثواب خود رسیده اید» . (1)

و این در صورتی بود که خود ، اظهار آن عبادت را نکرده باشد . اما اگر خود اظهارآن را کرده باشد بدون قصد صحیحی پس بعضی از علما می گویند که : از ثواب آن عبادت چیزی کم نمی شود اگر چه به جهت آن اظهاری که به قصد ریا کرده معصیتی ازبرای او حاصل باشد .

و بعضی دیگر گفته اند که : علاوه بر معصیت ، ثواب آن عبادت نیز نقصان می یابد . ومقتضای بعضی از اخبار نیز این است .

اما اگر در اظهار آن ، قصد صحیحی داشته باشد مانند ترغیب مردم به عمل خیر ، یانحو آن ، باکی در اظهار آن نیست ، بلکه بسا باشد که اظهار آن افضل باشد . به شرطی که مطلقا شایبه ریائی در آن نباشد . و مفسده دیگر هم بر آن مترتب نگردد ، مثل هتک آبروی فقیری در اظهار تصدق . و اگر چنین نباشد و محتمل احتمال ریا باشد ، زنهار ، که پیرامون اظهار آن نگردد . و این موضع خطر و محل لغزش است ، چون خلوص نیت ازجمیع شوایب ریا در اظهار عمل میسر نیست مگر از برای ارباب نفوس قدسیه

۱- ۱۵. محجه البیضاء ، ج ۶ ، ص ۱۶۳ . و احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۲۶۴

و صاحبان قلوب قویه . و بسیاری از اهل علم و عمل هستند که : خود را خالی از ریا پندارند و درمقام اظهار اعمال خود بر می آیند و حال اینکه شیطان ایشان را فریفته و به هلاکت انداخته .

و بدان که : همچنان که اظهار عمل به قصد صحیح ضرر ندارد و از ثواب عمل چیزی کم نمی کند همچنین فرح و سرور و شکفتگی و انبساط از بروز عمل ، و اطلاع مردم برآن بعد از آنکه خود ، آن را پنهان به جا آورده باشد هرگاه به جهت صحیحی باشد درآن باکی نیست ، زیرا می تواند شد که از کسی عمل نیکی در خفا صادر گردد و چون پروردگار ، آن را ظاهر سازد شاد شود ، به واسطه آنکه از آن ، لطف خدا را نسبت به خود استنباط کرده که معاصی او را پوشیده و طاعات او را ظاهر گردانیده . نه از راه مدح مردم و حصول اعتبار در نزد ایشان . و از پرده پوشی و لطف خدا به او در دنیا چنان تصور کند که در آخرت نیز با او چنین سلوك خواهد شد ، و به این جهت شاد وفرحناك گردد .

و گاه باشد که شادی و فرح او به جهت همین باشد که : چنین تصور کند که : چون کسی بر عبادت او مطلع شد او نیز رغبت در آن عبادت می کند و متابعت او را می نماید .

و به این سبب نیز اجر دیگر حاصل می گردد .

و می تواند شد که فرح او به جهت رغبت مطلعین از عبادت باشد ، یعنی به این شادشود که

دیگران هم به اجر و ثوابی رسیدند .

و مخفی نمانـد که : همچنان که سـرور و نشاط و شـکفتگی و انبساط بر اطلاع کسـی برعملی که در پنهان صادر شـده به وجه صحیح می تواند شد که به وجه صـحیحی رغبت کسی در عبادت و شوق و میل او به آن در حضور جمعی حاصل شود که در خلوت چنین نباشـد . یـا در حضور ایشـان زیـادتر شود از خلوت ، زیرا آدمی چون جمعی از اهل ایمان را مشاهـده کنـد که به رغبت تمـام و خضوع و خشوع ، مشـغول عبـادت خـدا باشـندآن حـالت در نفس وی تاثیر می کنـد و موجب شوق و رغبت به عبادت می شود .

مثلاـ : کسـی که عـادت او نماز شب نباشـد و شبی با جماعتی به سـر برد که نماز شب بخواننـد ، پس چون ایشان به نماز شـب برخیزنـد در دل او نیز رغبتی و شوقی پیدا شود . وببیند که جمعی رو به درگاه خدا آورده اند او نیز میل به درگاه الهی نماید ، این ریانخواهد بود ، بلکه هیجان رغبت و زوال غفلت خواهد بود به مشاهده عمل دیگران .

و بسا باشد که او را در منزل خود موانع و عوایقی باشد که در آن مجمع نباشد و به این سـبب در آن مجمع به عبادت میل کند . و شـیطان در امثـال این مواضـع به وسوسه می آیـد و به دل آدمی می انـدازد که : معلوم است که این عبـادت تو به جهت ریا است ، پس ترک آن بهتر است . و این از جمله مکرهای شیطان است که باید از آن غافل نگردند . و لیکن در فرق

گذاشتن میان اینکه این شوق و رغبت او برای خداست یا به قصد ریا ، نهایت اشکال است . و امتحان در این مقام به این نحو می توان نمود که : با خودفرض کنی که اگر در موضعی باشی که توانی جماعتی را مشاهده کنی که مشغول عبادت اند و لیکن ایشان تو را نبینند ، اگر رغبت و شوق تو کمتر است از وقتی که ایشان تورا می بینند معلوم می شود که این شوق از روی ریا است . و الا به جهت تقرب به خداست .

و اما قسم سوم : که ریای در غیر عبادات باشد : پس دانستی که بر دو نوع است :

یکی در مباحات ، یعنی : کسی عمل مباحی را مرتکب شود یا ترک کند به جهت تحصیل جاه ، و اعتبار در نزد مردم ، یا دفع مذمت و ناخوش آمدن ایشان ، مثل اینکه : ازچرکینی جامه خود مضایقه نداشته باشد و لیکن به جهت اینکه مردم او را پاکیزه ونظیف دانند جامه خود را نظیف کند . و از این قبیل است تزیین لباس به جهت حضورمجامع و مانند آن . و این قسم از ریا ، مباح و جایز است ، بلکه گاه می شود که ممدوح می گردد .

مروی است که : «روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله خواست که به مجمع اصحاب حاضر شود ، نظر به خم آبی می کرد و عمامه و موهای مبارک خود رامی آراست . شخصی دید عرض کرد که : شما نیز چنین می کنید ؟ فرمود : بلی ، به درستی که : خدا دوست دارد که بنده از برای برادران خود

زینت کند وقتی که به سوی ایشان بیرون می آید» . (۱)

«و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام شخصی از اهل مدینه را دید که از برای عیال خود چیزی خریده بود برداشته به خانه می برد ، آن مرد چون حضرت را دیدخجل شد . حضرت فرمود : این را به جهت عیال خود خریده ای ، به خدا قسم که اگر ازخوف مذمت کردن اهل مدینه نمی بود من نیز دوست داشتم که برای عیال خود چیزی بخرم و خود بردارم به جهت ایشان ببرم» . (۲)

و نوع دوم از ریا در غیر عبادات ، در معاصی ای است که از آدمی سر می زند ، یعنی :

پنهان داشتن گناهان خود از مردم و کراهت از اطلاع ایشان بر آنها . و این نوع از ریاجایز ، بلکه اظهار نمودن معاصی و قبایح خود حرام است . و آنچه گفته اند که : مقتضای اخلاص آن است که : ظاهر و باطن آدمی یکی باشد مراد آن است که : باطن او به نوعی باشد که در ظهور آن مطلقا قبحی نباشد .

معنی آن ، آن چیزی است که : یکی از اکابر گفته است که : بر تو باد به عمل علانیه ، یعنی : عملی چون ظاهر گردد ، مطلقا شرم و خجلت نداشته باشد .

چنان که بزرگی گفته که : هرگز عملی نکرده ام که مضایقه از اطلاع مردم بر آن داشته باشم ، مگر مواقعه با اهل خودم و دفع بول و غایط .

و لیکن دست هر کس به این مرتبه عظمی نمی رسد ، بلکه غیر اهل عصمت و طهارت ، و قلیلی

۱- ۱۶. محجه البیضاء ، ج ۶ ، ص ۱۵۳ . و احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۲۵۹ .
۲- ۱۷. جامع السعادات ، ج ۲ ، ص ۳۸۰

از برگزیدگان محفل قرب حضرت رب العزه ، سایر اشخاص از گناهان ظاهری وباطنی خالی نیستند . خصوصا از افکار باطله و وساوس شیطانیه ، و آرزوهای کاذبه ، که پروردگار بر همه مطلع ، و از مردمان پنهان است . و سعی در اخفای آنها و کراهت ظهور آنها جایز ، بلکه راجح و واجب است . و لیکن باید غرض تو از پوشانیدن آنها این نباشدکه : مردمان اعتقاد ورع و تقوی و صلاح تو نیز داشته باشند بلکه باید غرض آن باشد که حق - سبحانه و تعالی - امر به اخفای معاصی و نهی از اظهار آنها فرموده .

چنان که از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مروی است که : «هر که مرتکب چیزی از اعمال ناشایست گردد باید بپوشاند آن را از مردمان تا خدا نیز او را بپوشاند» . (۱)

یا غرض آن باشد که : اگر معصیت تو بر مردم ظاهر شود زبان به مذمت و خبث توخواهند گشود . و چون تو بر آن مطلع شوی متفرق الحواس و پریشان خاطر می گردی وحضور قلب تو تمام می شود . و به این سبب ، از تحصیل مراتب علم باز می مانی . یا غرض آن باشد که : مبادا اظهار معاصی و فاش شدن آن ، باعث شود که دفع گناهان از نظر مردم تمام شود ، و بر گناه ، دلیر گردند تا مردمان متابعت او کنند .

و به این جهت است که باید معاصی را از اهل و عیال و اولاد خود پنهان داشت تادلیر نگردند .

یا باعث برکراهت از ظهور معصیت ، محض حیا و

۱- ۱۸. جامع السعادات ، ج ۲ ، ص ۳۸۴

شرمندگی باشد ، زیرا حیا نیز ازاخلاق فاضله و صفات شریفه و شعبه ای است از ایمان . و کسی که گناهی از او صادرشود و باکی از ظهور آن نداشته باشد جمع میان گناهکاری و بی حیایی کرده و حال اوبسیار بدتر است از گناهکار صاحب حیا .

و بسیار باشد که ریا مشتبه به حیا می شود و آدمی به واسطه ریا از ظهور گناهان وقبایح خود مضایقه می کند و چنان می پندارد که سبب آن حیا است . همچنان که بسا باشدکه ضعف نفس و صغر آن نیز به حیا مشتبه می شود . چون حیا نیست مگر در آنچه شرعایا عقلا یا عرفا قبیح بوده باشد . پس آنچه چنین نباشد و بر آدمی ارتکاب آن دشوارباشد سبب آن ضعف نفس است نه حیا و شرم . مثل وعظ کردن ، و امامت نمودن از برای کسی که قابل باشد . و امر به معروف و نهی از منکر در جایی که عذری صحیح باشد که موجب حیا گردد .

فایده : تا ریا ریشه کن نشده عبادات لازم است در خلوت انجام شود

مذکور شد که عبادتی که به قصد ریا باشد فاسد و موجب عصیان و سخط خداوندمنان است . پس کسی که از خود مطمئن نباشد و بالمره ریشه ریا را از زمین دل خود نکنده باشد لازم است که عبادت خود را در خلوت به جا آورد . و اگر در اثنای آن کسی مطلع شد . و شیطان او را به ریا افکند و نتوانست که دفع آن کند آن عبادت را اعاده کند .

و این در عبادتی ممکن است که میان خود و خداست و ربطی به غیر ندارد . و اما آنچه البته

مردمان بایـد بر آن مطلع بشونـد مثل : امامت و فتوی و حکم و قضا و تدریس ووعظ و ارشاد و امر به معروف و نهی از منکر و قضای حوایج اخوان و امثال اینها ، پس خطر آنها بسیار ، همچنان که ثواب آنها نیز بی شمار است .

پس کسی که از جهت علم و دانش ، اهلیت و قابلیت این مناصب جلیله را داشته باشداگر صاحب نفس قدسی و دل قوی باشد که مطلقا اعتنا به رضای مردم نکنـد ، و وسوسه شـیطان لعین او را نفریبد ، و پرتو انوار عظمت و جلال خداوند - متعال - چنان بر دل اوتابیـده باشـد که او را از التفات به خلق باز داشـته و چشم از دست مردم دوخته باشـد که مطلقا شایبه ریا و خاطرجوئی اهل دنیا پیرامون خاطر او نگردد ، سـزاوار او آن است که : دامن همت بر میان زند و شغلهای این مناصب را به انجام رساند . و اگر نفس او ضـعیف باشد و ایمان او خفیف باشد و دل او مانند ریسمانی که در برابر باد آویخته باشد هر دم به طرفی رو آورد ، زنهار ، هزار زنهار ، که قدم در این وادی ننهد و دامن خود را از این منصبها برچیند و خود و خلق را هلاک نسازد .

آری :

مرغ پرنارسته چون پران شود*** لقمه هر گربه دران شود

و از این جهت بود که بسـیاری از علمای سـلف به قدر قوه ، از این مناصب می گریختند و پیرامون آنها نمی گشـتند . و به این سبب ، اخبار بسیار در خطر این مناصب ، و کثرت آفات

ص: ۹۴۸

آنها وارد شده . و آنچه در تخویف و تهدید وعده و وعید شده و درحق علمای بی عمل رسیده ، در فتنه علم ، و غائله آن کافی است .

از عیسی بن مریم مروی است که فرمود : «ای علمای بد ! روزه می گیرید و نمازمی گزارید و تصدق می کنید ولی به جا نمی آورید آنچه را که مردم را به آن می خوانید ودرس می دهید و ارشاد می نمایید امری را که به عمل نمی آورید . پس چه بدچیزی است آنچه حکم می کنید . تو به شما به گفتار و آرزو است . و کردار شما هوا و هوس است . وچه سود می بخشد شما را که بدنهای خود را پاکیزه کنید و حال آنکه دلهای شما کثیف و چرک آلود است . حق را به شما می گویم مانند : غربال می باشید که آرد پاکیزه از آن بیرون می رود و نخاله در آن باقی می ماند . همچنین حکمت و نصیحت از دهان شمامی ریزد ولی غل و غش در سینه های شما بجا می ماند .

ای بندگان دنیا ! چگونه به آخرت می رسد کسی که خواهش او از دنیا به سر نیامده و رغبت او از دنیا منقطع نگشته ؟ ! حق را به شما می گویم ، به درستی که : دلهای شما گریه می کند از اعمال شما ، دنیا را در زیر زبان خود گذارده اید و عبادت را در زیر قدمهای خود نهاده اید . به حق با شما سخن می گویم ، به جهت اصلاح دنیای خود ، آخرت خودرا فاسد کردید . پس صلاح دنیا در پیش شما دوست تر است از صلاح آخرت . پس کیست پست تر و خسیس تر از شما اگر

بدانید ؟ ! وای بر شـما ، تا کی به مردم راه می نماییدو خود در محله حیرت زدگان ایستاده اید ؟ ! گویا شما اهل دنیا را امر می کنیـد که دنیا رابیفکننـد که شـما برداریـد . قرار نگیریـد (مهلا مهلا : آهسـته ! یواش !) وای بر شـما ! چه سودمی بخشـد خانه تاریک را که چراغ بر بالای آن نهید و اندرون آن موحش و تیره باشد .

هچنین چه سود می دهد شما را که نور علم در دهان شما باشد و باطنهای شما از آن خالی و ظلمانی بوده باشد .

ای بندگان دنیا ! نزدیک شده است که دنیا شما را از بیخ برکند و بر رو دراندازد . وبینی های شما را بر زمین بمالد . و گناهان شما گریبان شما را بگیرد . و شما را به پادشاه جزا دهنده برهنه و تنها بسپارد پس شما را در موقف فضیحت و رسوایی بدارد و جزای اعمال بد شما را به شما برساند» . (۱)

و هر که از امثال ما از کسانی که امر می کنند به آنچه نمی کنند در این کلام تامل کندپشت او شکسته می شود و رگ دل او قطع می گردد . پس زنهار ، ای عالم ! تا از خودفارغ نشوی . به دیگران نپرداز و قدم بر مسـند مناصب شرعیه مگذار که خود و دیگران را فاسد می کنی . علاوه بر این ، تا آدمی از خود فارغ نگردد سخن او در دیگری اثرنمی کند .

نکوهش نکو نبود آن را که هست*** ز مستی گران سر به زندان مست

ندارد دمت در درونم اثر*** که دارم ز حال درونت خبر

تو

ص: ۹۵۰

۱- ۱۹. احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۲۸۲ . و محجه البیضاء ، ج ۶ ، ص ۱۹۷

ای خواجه هستی چو محتاج پند*** نباشد به کس پند تو سودمند

بـا وجود آنکه انـدک لغزشـی از علمـا ، قبیـح تر است از گناهـان بزرگ از عوام النـاس ، پس با وجود کثافت باطن خود ، چه بسـیار قبیـح است که دیگران را آداب و سـنن آموزنـد . و علاـمت مخلص صـادق که شایسـته این مناصب است آن است که : هرگاه دیگری یافت شود که از او شایسـته تر باشـد و میل مردم را به او بسـیار یابد و مردم را به اوراغب تر بیند شاد و فرحناک گردد . و از میـل ایشـان به دیگری که بـا او مسـاوی باشـد مطلقاتفـاوتی در حال او به هم نرسـد . و اگر اعاظم مملکت و اکابر ولایت و بزرگان ذوی الاقتدار در مجمع او حاضـر شوند ، یا در نماز به او اقتدا کنند ، یا در پای منبر وعظ او نشینند اصلا کلام او تفاوت ننماید و حال او با نبودن ایشان یکسان باشد ، بلکه به همه بندگان خدا به یک چشم نظر کند .

فصل : علاج ریا

علاج ریا

بـدان که : اصل ماده مرض ریا ، یا طمع در مال و منافع مردمان است ، یا محبت مـدح وسـتایش ایشان و لـذت بردن از آن ، یا کراهت از مذمت و ملامت ایشان که می خواهد به واسطه آن ، آنچه می نماید به مردم از افعال حسنه و اوصاف جمیله ، ایشان او را ثناگویند و از صلحا و اخیارش خوانند . و از این راه ، کسب اعتبار و تحصیل مرتبه و مقدارکرده ، خود را در نزد وضیع و شریف ، مکرم و معزز سازد . و تسخیر دلهای عوام وخواص نموده

به این وسیله به استیفای مشتهیات و مستلذات نفس شومش پردازد ومرادات و تمنیاتش به اسهل وجهی به حصول پیوندد .

پس کسی که خواهد معالجه این مرض مهلک را نماید باید در قطع اصل ماده آن سعی کند . و علاج طمع و محبت مدح و ستایش ، و کراهت ذم و نکوهش را نماید . وطریق معالجه محبت مدح ، و کراهت ذم ، بیان شد . و همچنین فی الجمله از علاج طمع گذشت . و در صفت توکل نیز تفصیل آن بیان خواهد شد و لیکن در این مقام نیزفی الجمله علاج آنها را از این جهت که سبب خصوص ریا در عبادت می شوند مذکورمی نماییم و می گوییم که : هر که فی الجمله عقلی داشته باشد ، مادامی که امری از برای اونفعی نداشته باشد به او رغبت نمی نماید . و چنانچه چیزی را که از برای او ضرر داردالبته پیرامون آن نمی گردد . و هرگاه امری بالفعل فی الجمله نفعی و یا لذتی داشته باشدو لیکن موجب ضرر عظیم و الم شدید باشد از آن می گذرد .

پس بر هرکه به صفت ریا مبتلاست لازم است که : متذکر ضرر و مفاسد آن شود . وبه نفس خود خطاب نماید که : ای احمق ! چگونه دعوای ایمان می کنی و شرم نداری که طاعت و عبادت حق - سبحانه و تعالی - را که به ازای هر یک از آنها سعادت ابدیه و «درجات منیعه» نهاده شده به مدح و ثنای بندگان ضعیف آن را می فروشی . یا به امیددست مردم سودا می کنی و عبادات خود را باطل می سازی . و

به این وسیله مستحق عذاب الهی می گردی . و حیا نمی کنی که با خصومت حق - جل شانه - به این افعال استهزاء می کنی و تحصیل رضای مردم را به وسیله طاعت ریایی خدا می نمایی . و ازسخط خدا و فساد عملی که او از تو خواسته باک نداری . و از مردم امید مدح و نفع داری و از ذم الهی اندیشه نمی نمایی . و جناب مقدس الهی در نزد تو بی اعتبارتر ازمشتی بندگان بیچاره است . و حال آنکه زمام اختیار همه امور در قبضه قدرت اوست . و کلید ابواب مقاصد دو جهانی در دست مشیت او . دلهای همه بندگان مسخر امر اویند . واراده تمام مردمان مضطر اراده او . و اگر بالفرض تمام پادشاهان روزگار ، و سلاطین ذو الاقتدار با همه خیل و حشم ، بلکه تمام اهل عالم با هم توام شوند و بخواهند یک جونفع یا یک سر مویی ضرر به کسی رسانند بی قضا و قدر الهی و بدون اذن و مشیت پادشاهی نتوانند .

هیچ دندانی نخندد در جهان*** بی رضا و امر آن فرمان روان

هیچ برگی می نیفتد از درخت*** بی رضا و حکم آن سلطان بخت

از دهان لقمه نشد سوی گلو*** تا نگفت آن لقمه را حق «ادخلوا» (۱)

هر که را که بینی محتاج و درویش و درمانده کار خویش است ، گاهی دست و پای عالمی را به بند بی دست و پایی می افکند . و زمانی کاروانی را در کار خویش حیران وسرگردان می نماید .

یکی را چنان تنگی آرد به پیش*** که نانی نبیند در انبان خویش

یکی را به دست افکند کوه گنج***

۱- ۲۰. داخل شوید

به سنجیده ها می دهد کوه رنج

کند هر چه خواهد بر او حکم نیست*** که جان دادن و کشتن او را یکی ست

نشاید سر از حکم او تافتن*** نه جز او توان حاکمی یافتن

علاوه بر اینها آنکه : سبب شدن عبادت ریایی از برای فساد عبادت و سخط رب العزه یقین و معلوم ، و آنچه از مردمان منظور ست حصول آن ، احتمالی و موهوم است . وبسا باشد که حق - تعالی - ریای تو را بر ایشان ظاهر گرداند . و بر تقدیری که ظاهر نشودو در دام تدلیس تو افتند جزم نیست که ایشان به مدح و ثنای تو زبان گشایند . یا از ایشان نفعی به تو رسد . و بر تقدیری که نفع دنیوی به تو عاید گردد همه آن خواری و مذلت ، ومشوب به صد هزار منت است . با وجود اینها هر که مبتلا به ریاست ، همیشه در دنیامتزلزل و مشوش خاطر است ، زیرا مقصود او رضای مردم و دل جوئی ایشان است ، وهر کسی را خواهشی و هوایی ، و هر دلی را میلی و رضایی است . و دل مردم به اندک چیزی متغیر می گردد .

پس پیوسته باید متوجه بوده ، پاس خشنودی ایشان را داشته باشد . و چون طایفه ای را از خود راضی می کند جمعی دیگر از او می گسلند . و چون دل یکی را می جویددیگری از او دل شکسته می گردد . و با همه اینها همچنان که اخبار و آثار بر آن شاهد ، وبه تجربه و عیان ثابت است ، هر که دست از رضای حق برداشته ، طالب

ص: ۹۵۴

رضای مردم باشد خداوند و خلق او را دشمن می دارند و احدی از او راضی نیست . و هر که رضای خدا را بر رضای مردم مقدم دارد همه او را دوست می دارند .

و همه اینها متعلق به امر دنیاست . و آنچه در آخرت از آن شخص ریاکار فوت می شود از درجات رفیعه و منازل منیعه ، و آنچه به او می رسد از عقاب و عذاب ، بی حدو نهایت است . پس عاقل چون این امور را متذکر شود و دشمن نفس خود نباشد وفی الجمله ایمان به خدا و روز جزا داشته باشد ، غالب آن است که : غفلت او زایل می گردد . و طبع او از ریا متنفر و منضجر می شود .

آنچه مذکور شد معالجه علمی ریا است .

معالجه عملی مرض ریا

و اما علاج عملی ریا ، آن است که : خود را عادت دهد به پنهان داشتن عبادات . و درهنگام عبادت ، در به روی مردم ببندد - همچنان که معاصی خود را از مردم پنهان می دارد - تا دل او قانع شود به اطلاع خدا بر عبادات او ، و نفس او دیگر خواهش آگاهی مردم را به اعمال او نکند .

و مخفی نماند که : کسی که عبادت را به جهت طمع از مردم ، و حب مدح ایشان به جا نیاورد و مطلقا ریا در نظر او نباشد بلکه به جهت امر الهی به عبادت پردازد بازبسیار می شود که شیطان مردود ، دست از او بر نمی دارد و در صدد معارضه با اوبر می آید ، خصوصا در اثنای عبادت . پس چیزهایی به خاطر او می رساند و

توهمات وافکار به دل او می افکنـد تا اینکه اندک میلی به ریا از برای او پیدا می شود و دل او رامضـطرب می گرداند . و اگر در آن وقت آن کس خود کراهت از آن حالت داشته باشد وبا نفس خود مجادله نماید و بر آن متغیر گردد بر او گناهی نیست ، و عبادت او فاسـدنمی شود . و بایـد که اگر چنین وسوسه ای از شـیطان حاصل شود به آن التفات نکرد . ومتوجه آن نشد . و دل را مشـغول عبادت گردانید . و حضور قلب در عبادت را از دست نداد . و به مجادله شیطان و معارضه با آن نپرداخت ، زیرا می شود که شیطان از ریا کردن کسی مایوس باشد اما توهم ریا را به خاطر او بگذراند ، به جهت این که او در صددمعارضه و مجـادله دفـع آن تـوهم برآیـد و از حضور قلب بـاز مانـد . و اگر آدمی پی دفع آن توهم رود و مشـغول جواب شـیطان گردد ، شیطـان به مطلـوب خـود می رسـد و دست ازآن شـخص بر نمی دارد . و امـا هرگـاه ملتفت آن نگردد و به قـوت قلب ، متوجه عبادت شود از او مایوس می شود و دیگر پیرامون او نمی گردد .

پس سـزاوار مؤمن آن است که : همیشه در دل خود ریا را مکروه داشته باشد و خاطرخود را به قصد قربت قرار بدهد . و چنان در نزد خود مخمر کنـد که امثـال این توهمات و خطرات از وساوس شـیطان لعین است و التفات به آنها نکنـد . و به همان چیز که خاطرخود را به آن قرار داده اکتفا نماید . بلکه در عبادت و

اخلاص بیفزاید تا شیطان ناامیدگردد . و چون شیطان بنده را به این نوع شناخت دیگر متعرض او نمی شود .

آنچه مذکور شد تخصیص به ریا ندارد بلکه باید در جمیع عقاید و صفات وملکات ، به این طریق بوده باشد ، مثلا می شود که از برای آدمی یقین کامل به خدا وصفات کمالیه او و پیغمبر او و اوصیای پیغمبر او ، و امر معاد حاصل شود . و دل خود رابر این قرار دهد . و خاطر خود را جمع کند . و از تشکیک و توهم کراهت داشته باشد . وشیطان در بعضی از اوقات بعضی وساوس را در دل او افکند و خاطر او را مشوش سازد ، باید مشغول جواب و رد شیطان ، و معارضه او نگردد ، بلکه به همان یقین سابق خود اکتفا نموده و اعتقاد کند که : این توهمات و وساوس ، از شیطان است و اصلی نداردو اعتباری به آنها نیست و بگذرد .

و اگر مشغول مجاهده با شیطان شود شیطان به رغبت می افتد و به تدریج عقاید او رافاسد می سازد . و چون چند دفعه چنین کند شیطان دست از سر او می کشد . و همچنین در حسد و کینه و رضا و توکل و امثال اینها .

نمی بینی که شیطان از برای افساد کار بندگان ، بعضی اوقات ایشان را به وسواس درنیت یا قرائت یا طهارت یا امثال اینها می افکند . اگر چند دفعه کسی اعتنا نکند و به آنچه از شرع رسیده اکتفا کند دست از او بر می دارد . و اگر از پی او برود هر روز وسواس اومتزاید می شود ،

تا به جایی می رسد که از عبادت باز می ماند و به هیچ عمل خود مطمئن نمی شود . و مثال این ، مثل کسی است که : خواهد به مجلس علمی یا وعظی یا نمازجماعتی حاضر شود و شخص فاسق خیالی خواهد او را باز دارد و او را از آن مجلس محروم سازد و در راه به او دچار شود و خواهد او را فریب دهد و از آن عقیده برگرداند . پس اگر آن شخص بایستد و با آن فاسق رد و بدل نماید و آنچه او گویدجواب دهد مطلب آن فاسق به عمل می آید و از آن مجلس محروم می شود . و همه روزه آن فاسق به این طمع ، سر راه او را می گیرد . اما اگر مطلقا ملتفت او نشد و گوش به سخن او نکرد و به تعجیل از پی کار خود رفت و چند دفعه چنین کرد ، آن فاسق ، مایوس می شود و دست از او بر می دارد .

فصل : اخلاص

اخلاص

ضد ریا ، اخلاص است . و آن عبارت است از : خالص ساختن قصد از غیر خدا ، وپرداختن نیت از ما سوی الله . و هر عبادتی که قصد در آن به این حد نباشد از اخلاص عاری است . پس کسی که طاعت می کند اگر به قصد ریا یعنی وانمودن به مردم وحصول قدر و منزلت در نزد ایشان باشد آن «مرائی» (۱) مطلق است . و اگر به قصد قربت باشد ، و لیکن با آن ، غرض دنیوی دیگری غیر از ریا نیز به آن ضمیمه باشد ، مثل اینکه : در روزه نیز قصد پرهیز بکند . یا در

۱- ۲۱. ریا کار .

آزاد کردن بنده ای که خریدار نداشته باشد ، قصدفرار از خراجات یا خلاصی از شرارت و بد خلقی او را نیز بکند . یا در حج ، نیت خلاصی از بعضی گرفتاریهای وطن یا شر دشمنان کند . یا در تحصیل علم ، قصد عزت وبرتری نماید . یا در وضو و غسل ، نیت خنک شدن یا پاکیزگی کند . یا در تصدق به سائل ، نیت خلاصی از «ابرام» او کند ، و نحو اینها . اگر چه در این وقت ، آن شخص ، مرائی نباشد ، و لیکن عمل او از اخلاص خارج است .

پس ، اخلاص آن است که : عمل او از جمیع این شوائب و اغراض خالی باشد و ازجهت محض تقرب به خدا بوده باشد . و بالاترین مراتب اخلاص آن است که : در عمل ، قصد عوضی اصلا نداشته باشد ، نه در دنیا و نه در آخرت . و صاحب آن ، همیشه چشم از اجر در دو عالم پوشیده ، و نظر او به محض رضای حق - سبحانه و تعالی - مقصوراست و بجز او مقصودی و مطلوبی ندارد . و این مرتبه ، اخلاص صدیقین است . ونمی رسد به آن : مگر کسانی که «مستغرق» لجه بحر عظمت الهی گشته ، واله و حیران محبت او باشند . و ایشان را التفاتی نه به دنیا و نه به آخرت باشد .

گدای کوی تو از هشت خلد (۱) مستغنی ست*** اسیر قید تو از هر دو عالم آزادست

و رسیدن به این مرتبه میسر نیست مگر اینکه از همه خواهشهای نفسانی دست برداری . و پشت پا

۱- ۲۲. کنایه از بهشت است

بر هوا و هوس زنی . و دل خود را مشغول فکر و صفات و افعال پروردگار خود نمایی . و وقت خود را به مناجات او صرف کنی ، تا انوار جلال وعظمت او بر ساحت دل تو پرتو افکند . و محبت و انس با او در دل تو جای گیرد .

و پست ترین مرتبه اخلاص که آن را اخلاص اضافی نامند ، آن است که : در عمل خود قصد وصول به ثواب ، و خلاصی از عقاب داشته باشد . و بسا طاعت و عبادت که آدمی در ادای آنها خود را به تعب می افکند و آن را خالص از برای خدا پندارد وحال آنکه در آن خطا کرده و به آفت آن هم برنخورده .

همچنان که از شخصی حکایت می کنند که گفت : سی سال نماز خود را که در مسجددر صف اول خوانده بودم قضا کردم به جهت اینکه یک روز به جهت عذری به مسجد دیر آمدم و در صف اول جا نبود ، در صف دوم ایستادم در نفس خود خجالتی یافتم ازاینکه مردم مرا در صف دوم ملاحظه می کردند . دانستم که در این سی سال ، دیدن مردم مرا در صف اول ، باعث اطمینان خاطر من بود . و من به آن شاد بودم و به آن آگاه نبوده ام .

و اگر پرده از روی کار برافتد و به دقایق امور هر کس رسیده شود چه بسیار کم عملی بماند که از همه آفات سالم باشد . و چون روز قیامت شود ، و دیده ها بینا گردد اکثرمردم اعمال حسنه خود را خواهند دید ، که همه آنها

بجز از سیئه و معصیت نیست .

چنانچه خدای - تعالی - می فرماید :

«و بدا لهم سیئات ما عملوا»

یعنی : «ظاهر شود ازبرای ایشان بدیهای آنچه کرده اند» . (۱)

«و بدا لهم من الله ما لم یکونوا یحتسبون»

یعنی : «و پیدا شود از جانب خدا از برای آنها آنچه را گمان نمی کردند» . (۲)

«قل هل ننبئکم بالاخسرین اعمالا الذین ضل سعیهم فی الحیوه الدنیا و هم یحسبون انهم یحسبون صنعا»

یعنی : «بگو که می خواهید خبر دهم شما را از زیانکارترین مردم ازحیثیت اعمال ؟ آنچنان کسانی هستند که : سعی ایشان در زندگانی دنیا ضایع شد ، و چنان پندارند که عمل می کنند» . (۳)

پس چون روز قیامت درآید ، و غش اعمال ظاهر گردد ، بجز روسیاهی و ندامت چیزی نماند .

آفات اخلاص

و مخفی نماند که : آفاتی که سرچشمه اخلاص را تیره و مکدر می سازند و نیت رامشوب و آلوده می گردانند ، درجات مختلفه دارند . بعضی در نهایت ظهور و جلاهستند ، که اشتباهی در آن نیست ، چون ریای ظاهر ، و عمل به قصد خود نمایی در پیش مردمان . و بعضی ، فی الجمله خفایی دارد ، مثل اینکه : در حضور مردمان عبادت رانیکوتر از خلوت به جا آوری ، و بیشتر سعی در خضوع و خشوع کنی ، به قصد اینکه تومرجع مردمانی ، و آنچه از تو مشاهده می کنند فرا می گیرند . در این عمل ، مردم به تواقتدا کنند و ایشان نیز سعی نمایند . و اگر این عمل از برای خدا بودی ، در خلوت ترک نکردی

۱- ۲۳. جاثیه ، (سوره ۴۵) آیه ۳۳ .

۲- ۲۴. زمر ، (سوره ۳۹) آیه ۴۷ .

۳- ۲۵. کهف ، (سوره ۱۸) آیه ۱۰۳ و ۱۰۴ .

، چون اگر این قدر خضوع در عبادات را خوب می دانی ، و از برای مردمان ترک آن را نمی پسندی ، چگونه خود را در خلوت ترک می کنی ، و از برای خود ترک آن رامی پسندی ؟ و نیز ، از هر کسی عبادت بسیار ترک می شود ، و معاصی بی شمار سر می زند ، تو اصلابه فکر آنها نمی افتی ، و در صدد اصلاح ایشان بر نمی آیی ، چگونه شد که در این وقت به محض احتمال اینکه شاید مرا متابعت کنند ، این قدر بر ایشان مشفق و مهربان شدی ؟ ! و از این دقیق تر آنکه : چون به این تدلیس شیطان برخوردی ، آن لعین ، مکری لطیف تر سر کند ، و گوید : حال که به جهت اقتدای مردم به تو ، عبادت را در حضورایشان در نهایت خشوع به جا می آوری باید در خلوت نیز چنین نمایی ، تا حالت خلوت و حضور یکسان باشد ، و نیت تو مشوب نباشد . پس در خلوت نیز به تحسین عبادت پردازی . و اگر دیده بینا داشته باشی ، می بینی که این نیز از فریب شیطان لعین است . و درمجمع و خلوت ، هر دو قصد تو خالص نیست . و خواهی گفت :

دزد می آید نهان در مسکنم*** گویدم که پاسبانی می کنم

چون هنوز تو ملتفت خلقی ، و خضوع خلوتی تو ، به جهت خضوع مجمع است ، وخضوع مجمع ، نه به جهت قربت است . و هنگامی نیت تو خالص است که اصلا ملتفت به خلق نباشی ، و وجود و عدم جمیع مخلوقات در حال عبادت ، نزد تو یکسان باشد . وتفاوتی

میان اطلاع بهایم بر طاعت تو ، و اطلاع انسان بر آن نبوده باشد .

آن را روا بود که زند لاف مهر دوست*** کز دل به در کند همه مهری و کینه ای

پس ، مادامی که از برای بنده در احوال و اعمال او ، به جهت مشاهده کسی تفاوت حاصل می شود ، از ملاحظه چهارپایی از اخلاص خالص خالی است . و باطن او به شوائب آلوده است .

و بدان که : - همچنان که سابق بر این مذکور شد - آن قصدی که با قربت ممزوج ، وغرضی که با اخلاص مخلوط است ، اگر ریا باشد ، یعنی : از غرضهای دنیویه باشد ، که راجع به حب جاه یا طمع به مال است ، عبادت را فاسد می کند ، خواه آن قصد ، غالب رقربت باشد یا مساوی آن ، یا از آن ضعیف تر باشد . و علاوه بر این که عمل باطل می شود ، به جهت ریا ، عذاب علیحده بر آن مترتب می گردد . و اگر آن عبادت ازواجبات باشد ، عذابی دیگر به جهت ترک آن عبادت نیز ثابت می شود . مگر اینکه قضایی باشد [قابل قضا کردن باشد] که آن را قضا کند . و اگر از مقاصد صحیحه شرعیه باشد ، که به حسب شریعت مقدسه رجحانی داشته باشد ، مثل تعلیم غیر ، یا اقتدای غیر به او و امثال اینها ، عبادت را فاسد نمی کند ، و از اجر و ثواب ، چیزی کم نمی گردد .

فصل : فضیلت و شرافت اخلاص

بدان که : اخلاص ، مقامی است رفیع از مقامات مقربین ، و منزلی است منیع از منازل راه دین .

بلکه کبریت احمر و اکسیر اعظم است . هر که توفیق وصول به آن را یافت به مرتبه عظمی فایز گردید . و هر که مؤید بر تحصیل آن گردید ، به موهبت کبری رسید .

چگونه چنین نباشد ، و حال آنکه آن ، سبب تکلیف بنی نوع انسان است .

چنان که حق - سبحانه و تعالی - می فرماید : «و ما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین»

یعنی : «بندگان ، مامور به اوامر الهیه نگردیدند ، مگر به آن جهت که عبادت کنندخدای را در حالتی که خالص کننده باشند ، از برای او دین را» . (۱)

و لقای پروردگار ، که غایت مقصود و منتهای مطلوب است ، به آن بسته است .

همچنان که می فرماید :

«فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا و لا یشرک بعباده ربه احدا»

یعنی : «هر که آرزوی ملاقات پروردگار خود داشته باشد» . پس باید عمل صالح به جا آورد . و درعبادت پروردگار خود ، احدی را شریک نسازد» . (۲)

و در بعضی از اخبار قدسیه وارد شده است که : «اخلاص ، سری است از اسرار من ، به ودیعت می گذارم آن را در دل هر یک از بندگان خود ، که آن را دوست داشته باشم» . (۳)

و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مروی است که : «هیچ بنده ای نیست که چهل روز عملی را به اخلاص از برای خدا به جا آورد ، مگر اینکه چشمه های حکمت از دل او بر زبانش جاری می گردد» . (۴)

و فرمود که : «عمل

۱- ۲۶. بینه ، (سوره ۹۸) آیه ۵ .

۲- ۲۷. کهف ، (سوره ۱۸) آیه ۱۱۰ .

۳- ۲۸. محجه البیضاء ، ج ۸ ، ص ۱۲۵ .

۴- ۲۹. بحار الانوار ، ج ۷۰ ، ص ۲۴۲ ، ح ۱۰ .

را از برای خدا خالص کن ، تا اندک آن ، ترا کفایت کند» . (۱)

و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مروی است که : «چندان در قید بسیاری عمل مباشید . و در قید آن باشید که به درجه قبول برسد» . (۲)

آری :

طاعت آن نیست که بر خاک نهی پیشانی*** صدق پیش آر که اخلاص به پیشانی نیست

و فرمود : «خوشا به حال کسی که خالص گرداند عبادت و دعا را از برای خدا . و دل او مشغول نگردد به آنچه دو چشم او می بیند . و یاد خدا را فراموش نکند به واسطه آنچه گوشهای او می شنود . و دل او محزون نگردد به سبب آنچه خدا به دیگری عطافرموده» . (۳)

و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مروی است که : «هیچ بنده ای خالص نگردانید ایمان خود را از برای خدا چهل روز ، مگر اینکه خدا زهد در دنیا را به اوکرامت فرمود . و او را بینا گردانید به دردهای دنیا و دوای آنها . و حکمت آن را در دل او ثابت گردانید . و زبان او را به آن گویا ساخت» . (۴)

و از حضرت صادق علیه السلام مروی است که : «اخلاص ، جمع می سازد همه اعمال فاضله را . و آن معنی است که کلید آن قبول ، و «سجل» (۵) آن ، رضاست . پس هرکه خدا عمل او را قبول می کند خدا از او راضی است ، و او از جمله مخلصان است اگرچه عمل او اندک باشد . و کسی که خدا قبول نمی کند عمل او را ،

۱- ۳۰. محجه البیضاء ، ج ۸، ص ۱۲۶ .

۲- ۳۱. محجه البیضاء ، ج ۸، ص ۱۲۶ . و احیاء العلوم ، ج ۴ ، ص ۳۲۲

۳- ۳۲. کافی ، ج ۲ ، ص ۱۶ ، ح ۳ .

۴- ۳۳. کافی ، ج ۲ ، ص ۱۶ ، ح ۶ .

۵- ۳۴. در اینجا به معنی امضا است .

مخلص نیست ، اگر چه عمل او بسیار باشد . بعد از آن ، می فرماید : و ادنی مرتبه اخلاص ، آن است که : بنده آنچه قدر طاقت اوست به جا آورد . و در نزد خدا قدری و مرتبه ای از برای عمل خود قراردهد ، که به واسطه آن مکافات و مزدی از خدا طلبد ، زیرا ، او می داند که : اگر خدا حق بندگی را از او مطالبه نماید ، از ادای آن عاجز است . و پست ترین مقام بنده مخلص دردنیا آن است که : از جمیع گناهان سالم ماند . و در آخرت ، آن است که : از آتش خلاص شود و به بهشت فایز گردد» . (۱)

و بالجمله ، صفت اخلاص ، سر همه اخلاق فاضله ، و بالاترین جمیع ملکات حسنه است . قبول عمل به آن منوط ، و صحت عبادت به آن موقوف است . و عملی که ازاخلاص خالی باشد ، در نزد پروردگار اعتبار ندارد . و در نزد «مستوفیان» (۲) روز جزا به چیزی برندارند .

قلب روی اندوده نستانند در بازار حشر*** خالصی باید که از آتش برون آید سلیم

بلکه مادامی که مرتبه اخلاص ، کسی را نباشد ، خلاص از شر شیطان نشود . چون آن لعین ، قسم به عزت رب العالمین یاد کرده که همه بندگان را گمراه سازد مگر اهل اخلاص را . چنانکه حکایت از زبان آن پلید در قرآن مجید شده که :

«قال فبعزتک لاغوینهم اجمعین الا عبادک منهم المخلصین» . (۳)

و شاهد بر این ، حکایتی است که از اسرائیلیات وارد شده که : درختی بود

۱- ۳۵. بحار الانوار ، ج ۷۰ ، ص ۲۴۵ ، ح ۱۸ .

۲- ۳۶. حق گیرنده ، (گیرندگان اعمال در روز قیامت)

۳- ۳۷. شیطان گفت : «به عزت و جلال تو قسم که خلق را تمام گمراه خواهم کرد . مگر خاصان از بندگانت که برای تو خالص شدند» . ص ، (سوره ۳۸) آیه ۸۲ و ۸۳ .

که جمعی آن را می پرستیدند . و عابدی در بنی اسرائیل بر آن مطلع شده ، غیرت ایمان ، او را بر این داشت که تیشه برداشته روانه شد ، که آن شجره را قطع نماید . در راه ، شیطان به صورت مردی به او دچار شده ، گفت : به کجا می روی ؟ گفت : درختی است که جمعی از کفار به جای پروردگار ، او را می پرستند می روم تا آن را قطع کنم . گفت : ترا به این چکار . و گفتگو میان ایشان به طول انجامید ، تا امر آن منجر شد که دست در گریبان شدند و عابد ، شیطان را بر زمین افکند . چون شیطان خود را عاجز دید ، گفت : معلوم است که تو این عمل را به جهت ثواب می کنی . و من از برای تو عملی قرار می دهم که ثواب آن بیشترباشد ، هر روز فلان مبلغ به زیر سجاده تو می گذارم ، آن را بردار و به فقرا عطا کن . عابدفریب شیطان را خورده ، از عزم قطع درخت در گذشت و به خانه برگشت . و هر روزسجاده خود را بر می چید ، همان مبلغ در آنجا بود بر می داشت و تصدق می کرد . و چون ، چند روز بر این گذشت ، شیطان قطع وظیفه را نمود و عابد در زیر سجاده خود زرنیافت . تیشه برداشته رو به قطع درخت نهاد .

شیطان سر راه بر او گرفته ، باز بر سر مجادله آمدند . در این مرتبه ، شیطان بر عابدغالب شده ، او را بر زمین افکند . عابد حیران ماند .

از شیطان پرسید که : چگونه این دفعه بر من غالب آمدی . گفت به واسطه اینکه در ابتدا نیت تو خالص بود و به جهت خداقصد قطع درخت کرده بودی و این دفعه به جهت آلودگی طمع ، به قطع آن می روی ، ونیت تو خالص نیست ، به این جهت من بر تو غالب گشتم . (۱)

صفت بیست و دوم : نفاق و دورویی ، و مذمت آن

نفاق و دورویی

و مراد از آن در این مقام ، دورویی و دو زبانی است ، به این طریق که : در حضورکسی او را مدح و ستایش کنی ، و اظهار دوستی و نیکخواهی نمایی . و در غیاب او برخلاف آن باشی ، و مذمت او کنی و در صدد اذیت او باشی . یا آنکه میان دو نفر که با یکدیگر دشمن اند ، آمد و شد نمایی و با هر یک در دشمنی دیگری موافقت کنی . وخود را دشمن او وانمایی . و او را بر عداوت آن دیگری تحسین کنی . و دشمنی او را درنظرش جلوه دهی . و چنان نمایی که تو هم یاری او می کنی . و این صفت از جمله مهلکات عظیمه است .

حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که : هر که دو رو باشد در دنیا ، فردای قیامت او را دو زبان از آتش خواهد بود» . (۲)

و فرمود : «بدترین بندگان خدا در روز قیامت ، کسی خواهد بود که در دنیا دوروباشد . - یعنی : شخصی را به رویی ملاقات کند و دیگری را به رویی - » . (۳)

و نیز فرمود که : «در روز قیامت هر که دو رو باشد

ص: ۹۶۸

۱- ۳۸. احیاء العلوم ، ج ۴ ، ص ۳۲۲

۲- ۱. بحار الانوار ، ج ۷۵ ، ص ۲۰۴ .

۳- ۲. بحار الانوار ، ج ۷۵ ، ص ۲۰۳ ، ح ۶ .

خواهد آمد یک زبان از قفای اوآویخته ، و یک زبان دیگر از پیش روی او ، و شعله خواهند کشید تا رخسار او رابسوزانند . و ندا خواهد رسید که : این است که در دنیا دورو و دو زبان بود» . (۱)

موارد استثنا شده از نفاق

و مخفی نمانـد که : این در صورتی است که غرض از تردد میـان دو دشـمن و موافقت با آنها ، محکم کردن دشـمنی ایشان و امثال آن باشد . اما هرگاه کسـی آمد و شد با دونفر ، که با هم دشمن اند نماید ، و اظهار دوستی خود با هر یک نماید ، و فی الواقع هم با هردو ، دوست باشـد ، این نفاق نیست . گو دوستی او با هر یک ، دوستی صـداقت و حقیقی نیست ، چون دوستی حقیقی با کسـی ، با دوستی دشـمن او جمع نمی شود . و همچنین ، اگرکسی از شر کسی دیگر ترسد ، و به جهت دفع شر او با او اظهار دوستی کنـد ، و مـدح اونماید به چیزی که اعتقاد به او نداشـته باشد ، و با او مدارا و او سـلوک کند ، این نیز اگر چه نفاق است ، و لیکن تا ضرورت ، دال به آن است ، مذموم نیست ، و جایز است شرعا .

همچنان که مروی است : «مردی در در خانه حضـرت رسول صلی الله علیه و آله اذن دخول طلبید حضرت فرمود : اذن دهید او را که بـد مردی است از قبیله ای . چون آن شـخص داخل شـد ، حضـرت با او نیز به تکلم آمـد ، به نحوی که حاضـران گمان کردندکه آن

۱- ۳. بحار الانوار ، ج ۷۵ ، ص ۲۰۳ ، ح ۵

شخص را در خدمت آن سرور قدر و منزلتی است . چون بیرون رفت ، عرض کردند که : در اول چنین فرمودی و چون داخل شد ، با او حسن سلوک به جا آوردی ؟ آن جناب فرمود که : بدترین خلق خدا در روز قیامت ، کسی است که احترام و اکرام او نمایند ، که خود را از شر او محافظت نمایند» . (۱)

و همه اخباری که در خصوص مدارا وارد شده است . دلالت بر تجویز این نوع می کند .

و از بعضی از صحابه منقول است که : «ما بر روی کسانی چند بشاشت و خرمی می کردیم ، که دلهای ما بر ایشان لعنت می کرد» . (۲)

و همچنان که اشاره به آن شد . چون از این نوع سلوک ، در وقتی است که ناچار باشدکه با آن شخص شریر آمد و شد نماید ، و در ترک او و ترک مدارا ، مظنه ضرر باشد . نه اینکه مانند اکثر اهل این زمان ، که به محض ردائت نفس ، یا ضعف آن ، یا به طمع بعضی از فضول دنیا ، یا به توهمات بی جا با اکثر مردم بنای دورویی گذارده ، و ایشان را به سخنانی مدح می کنند که اصلا دل ایشان از آن خبر ندارد ، و این را مدارا و حسن سلوک می نامند .

صفت بیست و سوم : غرور و مذمت

غرور

که منشا اکثر آفات و شرور است . و اصل معنی غرور ، فریب خوردن است . و مراد ازآن در این مقام ، فریفته شدن به شبهه و خدعه شیطان است ، در ایمن شدن از عذاب خدای - تعالی - ، و مطمئن گشتن

ص: ۹۷۰

۱- ۴. بحار الانوار ، ج ۷۵ ، ص ۲۰۵ . و محجه البیضاء ، ج ۵ ، ص ۲۸۲ .

۲- ۵. جامع السعادات ، ج ۲ ، ص ۴۱۳

به امری که موافق هوا و هوس ، و ملایم طبع باشد . پس هر که را اعتقاد آن باشد که او بر راه خیر است ، و آن طریقه ای که دارد طریقه صحیح است ، و چنین نباشد ، آن شخص مغرور است . و اگر فریفته امری شود که به واسطه آن خود راشخصی داند ، آن عجب است - که مذکور شد - و اگر چه آن نیز از اقسام غرور است ، و لیکن مراد در این مقام از غرور ، مغرور شدن است به صحت آن کاری که می کند ، و درست بودن آن . و چون بیشتر مردم به خود گمان نیک دارند ، و افعال و اعمال خود رادرست پندارند ، و حال اینکه در آن گمان ، خطا کارند ، پس ایشان مغرورند . مثل کسانی که مال مردم را می گیرند ، و به مصرف خیرات و مبرات می رسانند ، و مساجد و مدارس بنا می نهند ، و پل و رباط می سازند ، و چنان پندارند که عمل نیکی کرده اند ، و به سعادتی رسیده اند . و این ، محض غرور و غفلت است . و شیطان لعین او را فریب داده است . و بدان که : منبع هر هلاکتی ، و سرچشمه هر شقاوتی ، غرور و غفلت است .

و به این سبب ، سید رسل صلی الله علیه و آله فرموده : «خوشا خواب زیرکان ، وافطار کردن ایشان ، که چگونه مغبون کرده اند بیداری احمقان ، و سعی و اجتهاد ایشان را ، زیرا حمق ، موجب غرور به بیداری و اجتهاد می گردد . و هر آینه به

قدر ذره ای از عمل صاحب تقوی و یقین ، بهتر است از عملی که روی زمین را مملو کرده اند از مغرورین» . (۱)

و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که : «مغرور ، در دنیامسکین است ، و در آخرت مغبون و زیانکار ، چون عوض کرده است بهتر را به زبونتر وتعجب مکن از خود ، که بسا باشد که : فریفته شوی به مال و صحت بدن خود . و گمان کنی که باقی خواهی بود . و بسا باشد که : فریفته شوی به طول عمر خود و اولاد واصحاب خود . و پنداری که به سبب آنها نجات خواهی یافت . و گاهی فریفته شوی به آنچه به همه خلق می نمایی ، از پشیمانی بر تقصیرات خود در عبادت . و شاید خدا از دل تو آنچه را به خلق می نمائی داند . و بسا باشد که نفس خود را به تکلف بر عبادت بداری و حال اینکه خدای – تعالی – اخلاص از تو طلب کند . و بسا باشد که افتخار کنی به علم و نسب خود و حال آنکه غافل باشی از آنچه از احوال تو پنهان است بر تو و خدامی داند . و بسا باشد که توهم کنی که خدا را می خوانی ، و حال آنکه تو غیر خدا راعبادت کنی . و بسا باشد که پنداشته باشی که نصیحت خلق می کنی و حال آنکه قصد توآن باشد که مردم به سوی تو میل نمایند .

و بدان که : از ظلمتهای غرور و فریب بیرون نمی روی ، مگر به خضوع از برای خدا .

و بازگشت به سوی او از روی

۱- ۱. محجه البیضاء ، ج ۶ ، ص ۲۹۱ . و احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۳۲۶ .

صدق ، و دانستن عیوب خود . و اگر مغرور شوی و به خود راضی باشی ، به هر حال که در آن هستی هیچ احدی از تو شقی تر و عمر ضایع کننده تر نخواهد بود . و در روز قیامت حسرت و ندامت خواهی یافت» . (۱)

فصل : طوایف اهل غرور ، و اسباب غرور ، و معالجه آنها

کفار و صاحبان مذاهب فاسد

طایفه اول : کفار و صاحبان مذاهب فاسده اند ، که شیطان ایشان را به غفلت انداخته و به شبهات واهیه ایشان را از راه حق بیرون کرده ، و آنها به فریب او از راه رفته و خود رامحق پنداشته اند .

و معالجه این غرور ، آن است که : هر کسی باید تامل کند ، و بداند که : انسان ، محل سهو و خطاست . و شیطان در کمین او نشسته است . و بسا اموری که آدمی یقین به آن داشته ، سپس خلاف آن ظاهر گشته . پس بعد از این تامل ، در صدد تفحص از مذاهب برآید ، و به قدر قوه و طاقت ، سعی در تحصیل حق نماید ، تا اینکه از آن غرور و غفلت برآید . و اگر در هنگام فحص و سعی ، اجل او در رسد ، و قبل از ظهور حق بر او ، بمیرد ، امید آن است که خدا بر او رحمت نماید .

«لا یکلف الله نفسا الا وسعها» .

یعنی : «هیچ کس را خدا زیاده از قدر طاقت ، تکلیف نمی فرماید» . (۲)

اهل فسق و معاصی

طایفه دوم : فرو رفتگان به شهوات دنیویه ، و غریقان لذات نفسانیه ، و اهل فسق ومعاصی اند . و مغرورین از این طایفه بر چند نوع اند :

نوع اول :

۱- ۲. محجه البیضاء ، ج ۶ ، ص ۳۵۶ . و بحار الانوار ، ج ۷۲ ، ص ۳۱۹ و ۳۲۰

۲- ۳. بقره ، (سوره ۲) آیه ۲۸۶

جماعتی هستند که : سبب غرور و فریب ایشان ، گمان نقد بودن دنیا و نسیه بودن آخرت شده ، و از این غافل گشته اند که اگر چه دنیا نقد و آخرت نسیه است ، اما نه چنین است که هر نقدی بهتر از نسیه بوده باشد . و اگر چنین بودی چرا هرگاه طبیبی مریض را منع کند از بعضی طعامهای لذیذ ، که نهایت رغبت به آنها دارد ، و به جهت اینکه مبادا بعد از این ، مرضی از برای او هم رسد ، ترک طعامهای نقد را می کند ، به امیدصحت نسیه ، و هرگاه شخص امینی ده دینار از او بگیرد ، که بعد از یکسال یا دو سال ، بیست دینار به او بدهد ، دست از ده دینار نقد بر می دارد به طمع بیست دینار نسیه .

و چرا این قدر خود را به زحمت سفرها و خطر دریاها می اندازد ، از جهت راحت بعد از این .

بلکه اکثر اعمال بندگان از زراعت و تجارت و معاملات ، از این قبیل است ، زیرا مال نقد خود را صرف می کند به امید نسیه بیشتر . پس هرگاه یک نقد را توان داد به جهت دوئی نسیه ، چگونه دنیای پست را که قدر محسوس در جنب آخرت ندارد ، به عوض آن نتوان داد . علاوه بر این ، جمیع لذات دنیویه را به انواع آفات و کدورات مشوب ، وعیش و عشرت آن ، به چندین غم و غصه مخلوط است .

محیطش پر کدورت مرکزش دور*** هوایش پر عفونت چشمه اش شور

به خلاف لذات اخرویه که از همه آفات دور ،

و به هیچ وجه به کدورتی ممزوج نیست . سلطنتی است بی زوال ، و راحتی است بی رنج و ملال .

نوع دوم : کسانی هستند که : سبب غرور و غفلت ایشان ، گمان این است که لذات دنیاامری است یقینی و لذات اخرویه چیزی است احتمالی ، و یقینی از احتمالی بهتر است . وعاقل [از امر] یقینی دست بر نمی دارد به امید امر احتمالی . و منشا این نیست ، مگر کفرظاهری یا باطنی ، که اظهار آن را نمی کند . و چنین کسی از زمره کفار محسوب ، و دفع این غرور ، به تحصیل یقین به امور معاد است به ادله واضحه قطعیه . با وجود اینکه همچنین نیست که هر یقینی را بر هر احتمالی توان ترجیح داد . و از این جهت است که اگردر سفره ، عسلی باشد ، که احتمال زهر در آن باشد ، البته عاقل از آن اجتناب می کند . ولذت یقینی عسل را به ضرر احتمالی زهر ترک می کند . به خصوص ، احتمالی که جمعی کثیر از اهل علم و عقل بر آن گواهی دهند . و اکثر منافع دنیویه از زراعات و معاملات ، که عقلا مال نقد را صرف آن می کنند ، به طمع نفع احتمالی است .

و همچنین ، می بینیم که : آدمی مال کثیر خرج می کند ، که زنی بخواهد به جهت حصول اولاد ، و حال اینکه گاه است آن زن عقیم باشد ، یا در خود او ناخوشی باشد که عدیم الولد باشد . بلکه هر زحمتی که کشیده می شود و هر خرجی که می شود که نفع آن یکسال دیگر مثلا عاید شود محض احتمال است

، چون بودن این شخص و حیات او تایکسال دیگر نیست مگر به محض احتمال . پس این مغرور احمق چگونه مال نقد یقینی خود را تلف می کند و از راحت قطعی خود دست برمی دارد به امید نفع و راحت جزئی احتمالی که احدی یقین ندارد که متحقق خواهد شد . و لذت کدورت آلوده چند روزه دنیا را مضایقه دارد که دست بردارد به امید لذت جاوید آخرت که به اعتقاد او اگر چه احتمالی باشد و لیکن اعاظم عقلا از انبیا و اولیا و اساطین حکما و عرفا بر وجود آن گواهی داده اند . و به این دو نوع از مغرورین اشاره است آنچه را که خداوند عالم فرموده است که :

«و غرتهم الحیوه الدنیا» .

یعنی : «زندگانی دنیا و حیات این عاریت سرا ، ایشان را فریفته کرده است» . (۱)

نوع سوم : طایفه ای هستند که : شیطان ایشان را به خدا مغرور نموده .

چنان که خدای - تعالی - فرموده است : «و غرکم بالله الغرور» . (۲)

ایشان جماعتی هستند که دنیا فی الجمله به ایشان روی آورده است و بعضی ازنعمتهای آن از برای ایشان میسر شده پس نعمتهای خدا را در دنیا از برای خود ملاحظه نمایند و بسیاری از مؤمنین را مشاهده نمایند که محتاج و فقیر و شکسته و علیل اندآنگاه شیطان در مقام فریب ایشان بر می آید که : معلوم است که خدا را نظر لطف ومرحمتی با ما هست که با فقرا نیست . و محبتی که با ما دارد با ایشان ندارد . و اگر نه چنین بودی چنانکه با ما احسان فرموده است با ایشان نیز کردی . و

۱- ۴. انعام ، (سوره ۶) آیه ۷۰ .

۲- ۵. حدید ، (سوره ۵۷) آیه ۱۴

چون لطف و محبت او بـا ما بیشتر است ظاهر است که در آخرت نیز احسان او با ما بیشتر خواهـد بود . و مرتبه ما بالاتر خواهد بو د .

و این خیالی است فاسد و توهمی است باطل . بلکه در نظر ارباب بصـیرت این عین ذلت و پستی و خواری و نگونساری است ، زیرا نعمتهـای دنیا و لـذتهای آن همه موجب هلاکت ، و باعث دوری از درگاه رب العزه انـد . نفس انسانی از آنها هلاك می گردد . و ازاین هت خدا ، دوستان خود را در دنیا از آن پرهیز می فرماید و محافظت می کند .

همچنان که پدر مهربان ، فرزند عزیز خود را از حلویات و طعامهای لذیذ پرهیز می دهد .

و معامله خدا با مؤمنین و اهل کفر و فسق در دنیا مثل کسـی است که : دو بنده داشـته باشد که یکی را نهایت محبت و دوستی داشته باشد و دیگری در نظر او خوار و پست باشد پس اولی را از لهو و لعب منع می کند . و او را در مکتب محبوس می سازد تا علم وادب بیاموزد . و او را در هنگام مرض ، دواهای ناگوار می خورانـد . و طعامهای لذیذ را ازاو باز می گیرد . ولی دومی را به حال خود وا می گذارد تا هر چه دلخواه او است چنان کند . و شب و روز خود را به بازی صرف کند . پس اگر این بنده چنین داند که مولای او ، او را دوست تر دارد بسی نادان و احمق خواهد بود .

و از این سبب بود که اکابر دین ، هر وقت که دنیا به ایشان

رو می کرد محزون می گشتند و می گفتند : نمی دانیم چه گناهی از ما سر زده . و چون فقر ، به ایشان رو می آورد می گفتند : مرحبا به شعار نیکان و پسندیدگان . و اما اهل غفلت و غرور ، ازاین غافل اند و چنان پندارند که : اقبال دنیا کرامتی است از خدا ، و ادبار آن ذلت و پستی است . و از حقیقت امر غافل گشته اند و دیده بصیرت ایشان پوشیده شده تا زحمت رارحمت ، و ذلت را عزت دانسته اند .

خاردان آن را که خرما دیده ای*** که بس «نان کور» (۱) و بس نادیده ای

تخته بند است آنکه تختش خوانده ای*** صدر پنداری و بر درمانده ای

و خدا از احوال ایشان خبر داده و می فرماید :

«فاما الانسان اذا ما ابتلیه ربه فاکرمه و نعمه فیقول ربی اکرمن و اما اذا ما ابتلیه فقدر علیه رزقه فیقول ربی اهانن» .

خلاصه معنی آنکه : «اما انسان چون پروردگار او امتحان کند او را ، و نعمتی به او دهد ، از راه جهل ونادانی می گوید : خدا به من اکرام کرده است . و چون امتحان او کند ، و روزی او راتنگ گیرد ، گوید خدا مرا خوار خواسته است» . (۲)

کسی به این غرور مبتلا باشد ، باید اندکی تامل کند ، و دیده بصیرت بگشاید ، و به احوال زمره بار یافتگان بارگاه کبریا از طایفه انبیا و اولیا نظر کند و ببیند که :

هر که در این بزم مقرب تر است*** جام بلا بیشترش می دهند

و چگونه در دنیا به بلاها و محنتها گرفتار گشته اند ،

۱- ۶. نمک نشناس ، بخیل .

۲- ۷. فجر ، (سوره ۸۹) آیه ۱۶- ۱۵ .

و ایام خود را به رنج و عناگذرانیده اند .

تلخ گرداند زغمها خوی تو*** تا بگردد چشم بد از روی تو

خلق را با تو بسی بدخو کند*** تا تو را ناچار رو آن سو کند

و گذران راندگان درگاه عزت را ، چون قارون و فرعون و شداد و غیر ایشان از کفارو پادشاهان جبار را ملاحظه نماید . و آیات کتاب کریم را بخواند و در آنها تامل کند وببیند که می فرماید :

«ایحسبون انما نمدهم به من مال و بنین نسارع لهم فی الخیرات بل لا یشعرون» .

یعنی :

«آیا گمان می کنند که آنچه را امداد کرده ایم ، ایشان را به آن از اموال و اولاد ، خیراتی است که از برای ایشان پیش فرستاده ایم ، نه چنین است ! بلکه ایشان نمی فهمند» . (۱)

و می فرماید :

«فتحنا علیهم ابواب کل شی ء حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغته» .

یعنی : «پس گشودیم بر ایشان درهای هر نعمتی را ، تا چونکه شاد و فرحناک شدند به آنچه به ایشان عطا شده است ناگاه بی خبر ایشان را گرفتیم» . (۲)

و می فرماید :

«انما نملی لهم لیزدادوا اثما» .

یعنی : «این است و جز این نیست که برایشان می نماییم از نعمتهای دنیا تا غافل گردند ، و گناه را زیاد کنند» . (۳)

نوع چهارم : کسانی هستند که شیطان فریب ایشان را داده ، اینکه خدای - تعالی - ارحم الراحمین است و گناهان عاصیان در جنب دریاهای رحمت او قدری ندارد وناامیدی از کرم او مذموم ، و رجای

۱- ۸. مؤمنون ، (سوره ۲۳) آیه ۵۶- ۵۵ .

۲- ۹. انعام ، (سوره ۶) آیه ۴۴ .

۳- ۱۰. آل عمران ، (سوره ۳) آیه ۱۷۸

به رحمت او محمود است ، ابلیس ، ایشان را به این خدعه فریفته ، مرتکب انواع معاصـی و ظلم می گرداند . و غافل می شوند از اینکه مقتضـای کرم و حکمت چیست ! و معنی رجای محمود کـدام است ! و نمی داننـد که آنچه ایشان دارنـد رجا نیست ! بلکه حمق است .

همچنـان که سـید رسـل صـلی الله علیه و آله فرمـوده که : «احمـق کسـی است که نفس اوپیروی هوا و هوس نمایـد ، و تـابعت خواهشهای خود کند ، و با وجود این ، آرزو ازخدا داشته باشد» . (۱)

رجا از عمل منفک نمی گردد ، زیرا کسی که به چیزی امید داشته باشد ، در طلب آن بر می آید .

و همچنان که کسـی در دنیا زن نگیرد و امیـد اولاد داشـته باشـد احمق است ، همچنین ، کسـی که امیـد رحمت از خدا داشـته باشد ، و عمل نکند احمق خواهد بود .

و اما اعتماد به کرم خدای - تعالی - ، با وجود ارتکاب انواع معاصـی و ملاهی ، پس ، باید تامل نمود ، که خدا اگر چه کریم است ، امـا صـادق القول نیز هست . و دروغ و فریب را در ساحت کبریایی او راه نیست . و در جمیع کتب خود ، گناهکاران را به عذاب الیم وعده داده و فرموده است :

«و من یعمل مثقال ذره شرا یره» .

یعنی : «هر که به قدر ذره ای بدی کند ، جزای آن را خواهد دید» . (۲)

و دیگر فرموده است :

«و ان لیس للانسان الا ما سعی» .

یعنی : «هیچ

۱- ۱۱. محجه البیضاء ، ج ۶ ، ص ۲۹۲ . و احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۳۲۶ .
۲- ۱۲. زلزال ، (سوره ۹۹) آیه ۸ .

چیز از برای انسان نیست ، مگر آنچه را در حق آن کرده است» . (۱)

و می فرماید :

«کل نفس بما کسبت رهینه» .

یعنی : «هر نفسی در گرو عملی است که اندوخته است» . (۲)

پس ، ای جاهل مغرور ! اگر خدا را در این گفتارها - العیاذ بالله - کاذب می دانی ، پس در آنچه از کرم خود بیان نمود چرا اعتماد می کنی ؟ ! و اگر او را صادق می دانی ، چگونه با وجود اصرار بر معاصی ، امید آمرزش داری ؟ ! ای بیچاره ملاحظه کن به واسطه معاصی ، قومی بی شمار را خدا در دنیا به انواع عذابها معذب ساخته ، و خلقی را به طوفان غرق کرد . و جماعتی را به صاعقه ، هلاك ساخت . آتش بر طایفه ای بارانید ، و شهر گروهی را سرنگون ساخت . شمشیر به دست حبیب خود داد ، که رحمه للعالمین بود ، تاخلقی بی شمار را از دم تیغ آبدار گذرانید . و زن و اطفال ایشان را به اسیری داد . آیا نسبت به آنها کریم نبود ؟ ! و همچنین بعضی معاصی را کشتن مقرر فرموده . پس معلوم می شود که عذاب به واسطه معصیت ، با کرم منافاتی ندارد . و کرم جایی دارد . و عدل ، مکانی . وقهر ، موضعی .

ای جاهل ! سری به جیب تفکر فرو بر و بین آنکه تو را به کرم خود وعده داده ، ورحم خود را بیان فرموده تخصیص به آخرت فرموده ، یا در دنیا نیز کریم و رحیم است و وعده روزی به تو داده و فرموده است :

۱- ۱۳. نجم ، (سوره ۵۳) آیه ۳۹ .

۲- ۱۴. مدثر ، (سوره ۷۴) آیه ۳۸

«و من یتوکل علی الله فهو حسبه» .

یعنی : «هر که خدا را وکیل خود کند ، او را کافی است» ؟ ! (۱)

اگر گویی تخصیص به آخرت دارد ، خود دانی که دروغ می گویی ، بلکه کافری . واگر ، شامل دنیا و آخرت است ، چگونه به جهت تحصیل دنیا آرام نمی گیری ؟ ! و به قدرقوه خود سعی در خصوص آن می کنی ؟ ! کو آن کرم و رحمی که شیطان تو را مغرورساخته ؟ ! ای مغرور ستمکار ! چگونه کرم اقتضا می کند که : ظالم قوی پنجه بر بندگان ضعیف خدا ظلم کند . و اموال ایشان را به ستم بستاند . و دل ایشان را برنجاند . و به فحش و دشنام ، ایشان را ایذا کند ، یا خون ایشان را بریزد . عرض و ناموس ایشان رابرباد دهد . و دود از نهاد ایشان بر آورد . و ایشان دسترسی به جایی نداشته باشند . و باوجود این ، خداوند عادل ، انتقام مظلوم را از ظالم نکشد ، و دل مظلوم را شاد نگرداند ؟ ! ! ! نوع پنجم : جمعی هستند که به فریب شیطان ، بعضی نامشروعات را عبادت خداپنداشته اند ، و آنها را به جا می آورند . و به واسطه آنها توقع آمرزش دارند . بلکه خود راآمرزیده می دانند .

و این نوع را مثال بسیار است ، مثل اینکه : بعضی از ظلمه به ظلم و ستم ، مال مردم رامی گیرند ، و آن را به فقرا می دهند . یا مسجد و مدرسه و پل و رباط بنا می کنند

۱- ۱۵. طلاق ، (سوره ۶۵) آیه ۳

. و از این قبیـل است که بعضـی از اهـل علم در مجـامع و محافـل ، تکلیف به شـخص صاحب آبرویی می کننـد ، که مبلغی به فقیری یا به جهت بنای خیری بدهـد ، و نمی داننـد از وجوه واجبه چیزی برذمه او هست یا نه و آن بیچاره از رد او خجالت می کشد . بلکه بسا باشد که می ترسد .

و مثـل اینکه بعضـی از تعزیه خوانـان که در تعزیه حضـرت امـام حسـین علیه السـلام غنـا می کننـد . و احادیث دروغ جعل می نمایند . و مثل آنچه بعضـی از عوام الناس درتعزیه سید الشهداء علیه السلام مرتکب می گردند ، که موضعی را زینت می کنند ، وماننـد اهـل کوفه و شـام آنجـا را آئین می بندنـد . بلکه بعضـی از اهـل ظلم ، زینت آنها را ازمال فقرا و رعایا می گیرنـد . و جمعی در دهه اول محرم ، مجلسها و محفلها آراسته می کنند . و مشعلها و فانوسها و صورتها نصب می نمایند . و به این وسیله اسـرافهای بسیارمی کنند . و زنان را با مردان در یک مجمع حاضر می سازند . و پسری را با مردی بربالای منبر می کنند ، تا به نغمـات غنای حرام چنـد کلمه بخوانـد . و بسا باشـد که مردان را لباس زنان می پوشاننـد ، و تشبیهات در می آورنـد . و طبل و کوس و نقاره می کوبند . و این هنگامه را تعزیه امام حسین می نامند . و از چنین اعمال قبیحه رکیکه توقع اجر و ثواب دارند . غافـل از اینکه تعزیه ، امری است مسـتحب ، و به این واسـطه نامشـروعات متعـدده تحقـق می یابـد ، و بـا وجـود آنکه این امر ، بازیچه و لهو و لعب است ، نه

تعزیه و مصیبت .

نوع ششم : قومی هستند که معاصی بسیار از ایشان سر می زند . و طاعت بی شمار ازایشان فوت می گردد . و لیکن همه آنها را فراموش می نمایند . و یک طاعتی که از ایشان به عمل آمد ، آن را حفظ می کنند ، و به واسطه آن ، منت بر خدا می گذارند . و خود راآمرزیده مطلق می دانند . مثل اینکه در همه عمر ، یک دفعه حج می کنند ، یا به یکی ازمشاهد مشرفه می روند . یا مسجدی می سازند ، یا رباطی بر پا می کنند . و حال آنکه هیچ یک از عبادات دیگر ایشان به نحو مقرر در شریعت نیست . یا اجتناب از مال مردم نمی کنند . یا در ادای زکات و خمس خود تقصیر می کنند . یا از ایذا و عیب مسلمین احتراز نمی نمایند . و همه اینها را فراموش می نمایند . و آن یک عمل ، همیشه در مد نظرایشان است . و چنان با خود خیال می کنند که چگونه خدا مرا عذاب می کند ! و حال اینکه حج کرده ام ، یا مسجد بنا کرده ام ، یا رباط بر پا کرده ام ، یا روزی چقدر قرآن خوانده ام وامثال اینها . و چنین شخصی ، باید در صدد محاسبه اعمال خود باشد . و همه اعمال خودرا با یکدیگر موازنه کند . و خیر و شر آنها را ملاحظه نماید ، تا ببیند کدام افزونتر ، و کدام کفه ترازوی اعمالش سنگین تر است .

اهل علم

طایفه سوم : از اهل غرور و غفلت ، اهل علم اند . و مغرورین این طایفه بسیارند .

آری :

در این خرقه بسی آلودگی هست*** خوشا

وقت و لباس «درد» (۱) نوشان

و از جمله مغرورین ایشان ، فرقه ای هستند که اکثر عمر خود را صرف علم کلام ومجادلات نموده ، و اکثر اوقات خود را صرف تعلیم آداب مناظره رسانیده ، در ایرادشکوک و شبهات ، تالیفات ساخته و پرداخته ، نه در عقاید دینیه از مرتبه پست ترین عوام تجاوز نموده ، و نه یک مذهبی را پا برجا کرده . گاهی به این رای میل کند ، و زمانی آن قول را اختیار می کند . و عقاید او مانند ریسمانی که در مقابل باد آویخته باشد ، گاهی به چپ میل کند گاهی به راست . از اکثر علوم آگاه ، و لیکن در معرفت خداگمراه اند .

خداوند علم و خداوند رای*** شناسای هر چیز غیر از خدای

و با وجود این ، چنان پندارد که هیچ کس چون او خدا را نشناخته ، و به صفات اودانا نشده . و فکر کردن در شبهات جدلیه کلامیه را افضل طاعات داند . و به آن توقع ثواب دارد . و به این خیال فاسد ، مغرور ، و فریفته شیطان شده . و از علوم دینیه ، که منشاسعادات دنیویه و اخرویه اند ، باز می ماند . و به طاعات و عبادات و تهذیب اخلاق نمی پردازد . و غافل از این شده است که : این شکوک و شبهات را مد خلیتی در تصحیح عقاید نیست . و از این جهت عقاید بسیاری از عوام الناس از این شخص محکم تر است .

بلی : فایده بعضی از مسائل این علم آن است که : اگر ملحدی یا صاحب بدعتی درمقام تخریب دین

۱- ۱۶. شراب

برآید ، و دفع وی به قهر و غلبه میسر نباشد ، صاحب علم و جدل ، تشکیکات او را به قواعد علم مناظره دفع نماید . و در بسیاری از اعصار ، به خصوص دراین ازمنه ، فایده و اثری بر آن مترتب نمی گردد ، زیرا مبتدعی که دفع او موقوف به این علم باشد نادر است . و حصول بدعت و شبهه از برای کسانی که در این علم فرو رفته اند ، بیشتر است .

و فرقه ای دیگر هستند که کمال را منحصر در عبارت فهمی می دانند . و روزگار عزیزخود را صرف فهمیدن مطالب غیر ، که صحت آنها معلوم نیست می کنند . بلکه گاه است از برای عبارتی وجوه بسیار ، و احتمالات بی شمار پیدا می کنند . و مدتهای مدید از عمررا به دانستن احتمالات عبارت مخالف مذهبی ، یا فاسقی در مساله ای که نه به کار دنیامی آید ، و نه به کار آخرت ضایع می کنند . و این عمل لغو را کمال و دانش می دانند . و ازتحصیل معارف باز می مانند .

و طایفه ای دیگر اوقات خود را مصروف بر تعلم صرف و نحو و معانی و بیان و شعرو منطق می نمایند . و روزگار خود را در دقایق آنها به انجام می رسانند . به گمان آنکه علم شریعت و حکمت بر آنها موقوف است . و غافل اند از اینکه علمی که موقوف علیه علمی دیگر است ، باید به قدر ضرورت در آن اکتفا نمود . علاوه بر این ، آن هم وقتی فایده ای دارد که از آنچه مقصود است به کار برده شود ، نه اینکه تمام عمر را صرف همان مقدمه کرد و

از مقصود اصلی باز ماند .

و گروهی دیگر هستند که : مشغول علم شریعت می شوند ، و لیکن برفن معاملات ، از علم فقه اقتصار می کنند . و فروع نادره و فروض شاذه در آن را تتبع می کنند و از علم عبادات و اخلاق ، و اشتغال به طاعات دور می افتند .

و فرقه دیگر بر فن معاملات و عبادات هر دو سعی می کنند ، و لیکن از قدر ضرورت از آنها تجاوز می کنند و در مسائل غیر مهمه ، و فروع غیر متحققه ، اوقات را صرف می کنند ، و به مطالب غیر مفیده می پردازند . و از آنچه مقصود از علم شریعت است ، که تهذیب اخلاق باشد باز می مانند .

صد هزاران فضل دانی از علوم*** جان خود را می ندانی ای ظلوم

نیک دانی فایده هر جوهری*** در بیان جوهر خود چون خری

نیک می دانی «یجوز و لا یجوز» (۱)*** خود ندانی تو یجوزی یا «عجوز» (۲)

این روا ، وین ناروانانی و لیک*** ناروایی یا روایی بین تو نیک

قیمت هر کاله می دانی که چیست*** قیمت خود را ندانی احمقی ست

سعدها و نحسها دانسته ای*** ننگری سعدی تو ناشایسته ای

درگشاد عقدها گشتی تو پیر*** عقده ای چند دگر بگشاده گیر

عمر در محمول و در موضوع رفت*** بی بصیرت عمر در مسموع رفت

جان جمله علمها این است این*** که بدانی من کیم در یوم دین

از اصولیت اصول خویش به*** که بدانی اصل خود ای مرد «مه» (۳)

حد اعیان و عرض دانسته گیر*** حد خود را دان که نبود زان گریز

و قومی دیگر در همه علوم شرعیه

۱- ۱۷. یعنی : کارهای جایز و غیر جایز ، و درست و نادرست را خوب می دانی .
۲- ۱۸. درمانده .
۳- ۱۹. بزرگ

جد و جهد می نمایند ، و به دقایق آنها می رسند . وشب و روز در مسائل آنها تعمق می کنند . و علاوه بر آن ، مواظبت بر طاعات ظاهریه می نمایند . و لیکن صفات نفسانیه خود را مهمل گذارده و از فکر آفات نفس خود غافل شده اند . و گاه باشد که متوجه اصلاح اخلاق خود نیز شده اند و مهلکات ردیه واضحه رادفع نموده و لیکن در زوایای نفس او دقایق مکر شیطان و تلبیس او مخفی است ، و او ازآنها غافل افتاده . و جمیع این طوایف هرگاه عمل خود را صحیح ، و خود را بر جاده خیرو سعادت دانند ، مغرور و غافل اند ، چون بعضی از ایشان علم مهم را ترک کرده و به آنچه فایده چندان ندارد پرداخته اند ، مثل کسی که مرض مخصوصی داشته باشد که منجر به هلاکت او شود . و او محتاج به آموختن دوایی باشد . آن را ترک نموده و دوای مرضی دیگر را که معالجه به آن ، ضد مرض او باشد بیاموزد .

و بعضی دیگر اگر چه تحصیل علمی که لازم است کرده است ، و لیکن فایده آن را که عمل باشد ترک نموده ، مثل مریضی که دوای مرض خود را بیاموزد و کتب معالجات رابخواند و بیماران دیگر را تعلیم کند ، و لیکن مداوای خود را نکند . و از این طوائف طایفه ای هستند که نفسهای ایشان به اخلاق ناپسند آکنده ، و صفات مهلکه رذیله درآنها مجتمع گشته . و لیکن غرور و غفلت ایشان را به جایی رسانیده که گمان می کنندشان ایشان بالاتر است از آنکه صفت بدی در آنها ظاهر باشد

. و اخلاق رذیله رامنحصر در عوام الناس می دانند .

و چون ، آثار کبر و حب ریاست و برتری و شهرت در یکی از ایشان ظاهر گرددتصور کند که این تکبر نیست . بلکه غرض ، عزت دین و اظهار شرف علم است . و چون علامات حسد در او پیدا شود ، زبانش به غیبت امثال و اقران جاری گردد . و به واسطه طعنی که بر او زده باشند یا او را رد نموده باشند یا مزاحم او شده باشند ، پندارد این ازراه غضب در دین و بغض فی الله است . و حال آنکه اگر طعن بر دیگری از اهل علم زنند ، یا بر او رد نمایند ، و او را از منصب خود دفع کنند ، این مغرور ، مطلقا غضبناک نمی گردد ، بلکه بسا باشد که شاد شود . و اگر غضب او از برای دین بودی ، نه از راه حسدو عداوت در رد و مزاحمت غضب او بر خود و دیگران یکسان بودی ، و چون علامات ریا در او یافت می شود ، گوید : غرض از اظهار علم و عمل اقتدا کردن مردمان است به من تا هدایت یابند . و تامل نمی کند در اینکه : اگر غرض از اظهار اعمال و احوال خود ، ریا و خود نمایی نیست ، بلکه اقتدای دیگران است ، چرا به اقتدای ایشان به دیگری مسرور نمی شود ؟ ! و اگر غرض ، اصلاح مردم باشد ، باید به هر نوع که به اصلاح می آیند مسرور شود . وچون به مجالس ظلمه داخل شود و مدح و ثنای ایشان کند ، و تواضع و فروتنی

از برای ایشان نمایـد ، و ملاحظه این کنـد که مـدح و تواضع ظالم حرام است ، شـیطان فریب او دهدکه اینها در هنگامی حرام است که به جهت طمع در مال ظالم مرتکب اینها شود . اماغرض تو از آمـد و شـد با اهل ظلم ، و مدح و تواضع ، دفع ضـرر از بنـدگان خدا است . وخدا بر باطن او مطلع است ، که چنین نیست . و اگر مرتبه یکی از امثال و اقران او در پیش آن ظالم بالاتر از او شود ، و شـفاعت او را در حق بنـدگان خدا قبول نماید ، به نحوی که احتیاج به آمد و شد این شـخص نباشد ، بر او گران آید . بلکه ، اگر تواند که بدگویی او رادر پیش آن ظالم کند ، تا او را از آن مرتبه بیندازد ، خود داری ننمایند .

و غفلت و غرور بعضـی از این طـایفه به جایی می رسـد ، که : مالهای حرام اهل ظلم رامی گیرنـد ، به فریب آنکه مال مجهول المالـک است . و می گویـد : بر امثـال من از پیشوای مسـلمین جـایز و لازم است که آن را اخـذ کرده به قـدر حاجت خود را مصـرف نمایـد . وتتمه را به فقرا تصدق کند . و به این فریب ، پیوسـته مال حرام ایشان را می گیرد ، و به اسـرافهای خود خرج می کنـد ، و دینـاری به فقیر نمی رسانـد . و بسـی باشـد که این مغرور ، بر خوان ظلمه حاضـر گردد ، و از طعامهـای ایشان می خورد . و چون گویند که : لایق مثل تونیست خوردن این طعامها . گوید :

بر من واجب است ، زیرا این مال ، مجهول المالک است و بر من به قدر قوه سعی در اخذ آن و رسانیدن به فقرا لازم است . و خوردن من هم ازآن ، نوعی از اخذ است . پس ، از آن می خورم و قیمت آن را تصدق می کنم . و خدامی داند که هیچ از قیمت آن را به احدی نمی دهد . و این را می گوید که اعتقاد مردم عوام در حق او سست نشود . و حال آنکه بر فرض تصدق کردن ، از این غافل می شود که : خوردن او باعث جرات دیگران ، و رواج امر ظالم می گردد .

و بسیاری هستند که مضایقه از این ندارند که : در پنهان ، از مال حرام ظالم بگیرند ، وطعام ایشان را بخورند و لیکن اگر بدانند که یکی از مستطلعین عوام ، مطلع می شوند ، نهایت ابا و استنکاف از گرفتن آن می کند . و بسا باشد که شوق حضور خدمت سلاطین ، و آمد و شد خانه حکام و امرا در دل او جای گیر باشد ، و لیکن در ظاهر از آن کناره کندتا اعتقاد عوام در حق او قوی گردد . و با وجود اینها ، چنان تصور کند که این دوری واجتناب ، از راه تقوی و ورع است .

و گاه باشد که بعضی از این طایفه ، پیش نمازی جماعتی کند و چنان داند که : عمل اوباعث ترویج دین ، و اقامه شعار اسلام ، و غرض او بر پای داشتن سنت سنیه سید المرسلین است . و با وجود این ، اگر دیگری از او

اعلم و اصلح باشد و در آن مسجد به امامت پردازد ، یا بعضی از مریدان او از او تخلف کنند ، و به دیگری اقتدا نمایند ، قیامتی ازبرای او برپا می شود ، خواب شب و آرام روز از آن بیچاره منقطع می گردد . و باخاطری پریشان و دلی ویران ، شبی به روز و روزی به شب می رساند . و اینها همه علامت آن است که : غرض این احمق از امامت ، نیست مگر حب جاه و ریاست . وبعضی دیگر امامت و پیش نمازی را شغل و وسیله امر معاش و زندگانی خود قرارداده اند ، و با وجود این ، چنین می دانند که : مشغول امر خیر هستند .

ای کبک خوش خرام که خوش میروی بناز*** غره مشو که گربه عابد نماز کرد

و ظاهر آن است که : در امثال این زمان ، امامی که قصد او محض تقرب به خدا واقامه شعار اسلام باشد ، بسیار کم است . و علامت چنین شخصی آن است که : هر وقت نیت قربت و قصد ثواب در مسجد رفتن و امامت داشته باشد می رود ، و چون از این قصد خالی باشد ترک می کند و تنها نماز می کند . و هر که صلاحیت امامت داشته باشد ، از امامت در مسجد خود ایشان مضایقه نمی کند ، بلکه به او اقتدا می کند . و چنین شخصی اقتدا کردن مردم به او و نکردن در نزد او علی السوی است . و کثرت و قلت در نزد اومطلقا تفاوتی نمی کند . و حال او در وقت انفراد ، با حال او در وقت

امامت ، از برای جماعتی بی شمار یکسان است .

و فرقه ای دیگر هستند که پای بر مسند حکومت شرع نهاده و خود را مفتی یا قاضی یا صدر یا شیخ الاسلام نامیده ، فرمان پادشاه ظالمی را مستمسک حکم الهی نموده ، و ازشرایط حکم و فتوی بی خبر ، و از اوصاف حکم شرعی در ایشان اثری نیست . مال وعرض مسلمانان از ایشان در فریاد . و احکام شریعت سید المرسلین از ایشان برباد است .

عادلترین شهودشان رشوه حرام ، و مداخل حلالشان مال بیوه زنان و ایتام .

مفتی بخورد مال یتیمان شهر و باز*** بیچاره ناله از کمی اشتها کند

و بالجمله اصناف مغرورین اهل علم ، به خصوص در امثال این اعصار بسیار است . وکسی که تامل کند می داند که تلبیس و تدلیس و افعال ذمیمه و صفات رذیله بعضی ازایشان به جایی منتهی شده که وجود ایشان ضرر اسلام و مسلمین ، و موجب خرابی دین مبین ، و مردن ایشان نفع ایمان ، و برطرف شدنشان باعث استقامت امر مؤمنان است ، زیرا ایشان «دجال» (۱) دین و علمدار لشکر شیاطین اند .

عیسی بن مریم علیه السلام عالم بد را مثال زده است به سنگی که بر ممر آبی افتاده ، نه خود ، آب می خورد و نه می گذارد که آب ، به زرع بندگان خدا برسد» . (۲)

واعظان

طایفه چهارم : واعظان اند . و اهل غرور و غفلت ایشان نیز بسیار است . بعضی از اینهااز احوال نفس و صفات آن ، و از خوف و رجا و توکل و رضا و صبر و شکر و غیره سخن می گوید ،

۱- ۲۰. کذاب و فریب دهنده .

۲- ۲۱. محجه البیضاء ، ج ۶، ص ۳۱۵ . و احیاء العلوم ، ج ۳، ص ۳۳۷

و چنـان می پنـدارد که باگفتن اینها و خوانـدن خلق با اینها ، خود نیزمتصف به آنها می گردد ، و حال آنکه در آن صـفات از پایه ادنای عامی ترقی ننموده است .

بر همه درس توکل می کند*** در هوا او پشه را رگ می زند

و چنان گمان می کند که غرض او از وعظ ، اصلاح مردم است ، نه امر دیگر . و حال آنکه اگر واعظی دیگر یافت شود که از برای اصـلاح خلق بهتر باشـد ، و مردم رو به اوآورند ، این بیچاره از غصه و حسد نزدیک به مردن می رسد . و اگر یکی مدح و ثنای آن واعظ دیگر را کند ، این با آن مدح کننده دشمن می گردد .

و گروهی دیگر خود را مشغول قصه خوانی و نقالی ساخته ، و «شطح و طاماتی» (۱) چند پرداخته ، و در کلمات ، سجع و قافیه به هم انـداخته ، سـعی در تحصـیل قصه های غریبه و احادیث عجیبه می نماینـد . و طالب آنند که : مسـتمعان ، صداها به گریه بلند کنند ، وصیحه ها بکشند ، و بر سر و صورت خود بزنند . و از شنیدن کلمات او حرکات شوقیه نمایند . و از انواع این امور لذت می برند . و بسا باشد که احادیث کاذبه جعل کنند . وقصه های دروغ بر هم بافند از برای رقت عوام و شوق و میل ایشان .

و شـکی نیست که امثال این اشـخاص ، شـیاطین انس اند . و خود گمراه اند و مردمان رانیز گمراه می کنند . و سـزاوار وعظ و ارشاد نیست ، مگر کسی که قصد او بجز هدایت مردم نباشد

۱- ۲۲. سخنان گزاف و خلاف شرع .

. و طمع او از خلق بالکلیه منقطع شده باشد . و مدح و ذم در نظر او یکسان باشد . نه از مذمت ایشان مضایقه داشته باشد – بعد از آنکه در نزد خدا ممدوح باشد – . ونه به مدح ایشان شاد شود ، – و اگر چه حال خود را در نزد خدا نداند – . و چنانچه واعظی دیگر پیدا شود که در ارشاد مردم و هدایت ایشان معین و مددکار او باشد ، نهایت فرح و سرور از برای او حاصل گردد . و با نظر حقارت و پستی به هیچ یک ازبندگان خدا ننگرد . بلکه احتمال دهد که هر کس از او بهتر باشد ، زیرا به باطن هر کس وخاتمه امور ، خدا داناتر است .

مغرورین از اهل عبادت

طایفه پنجم : مغرورین از اهل عبادت اند . و ایشان نیز اقسام بسیارند : بعضی وسواس در ازاله نجاست بر ایشان غالب شده ، و راضی به طهارت آنچه به فتوای شریعت مقدسه پاک است نمی گردند . و احتمالات بعیده که موجب نجاست شود فرض می کنند . و چون پای مال و شکم به میان آمد ، به هر وضعی که باشد آن را حلال می سازند . بلکه بساباشد حرام محض را می خورند ، و محملهای بعیده از برای حلیت آن بیان می نمایند وحال اینکه این احتیاطی که در نجاست دارند اگر بر عکس می شد و در اکل مال می بودبه دینداری نزدیکتر بود .

و بعضی دیگر ، در وضو وسواس می کنند و اسراف در ریختن آب می نمایند . وگاهی مبالغه در «تخلیل» (۱) و تطهیر اعضا را از حد می برند . و بسا باشد که این

ص: ۹۹۵

۱– ۲۳. رساندن آب به زیر موهای محاسن به وسیله خلال کردن با انگشتان .

قدر احتیاط را در غسل ، که اهم است ، نمی کنند . بلکه گاه است در نماز و سایر عبادات ، که وضو به جهت آنهاست ، اصلا احتیاطی به جا نمی آورند ، و در مکان نماز و جامه خود که صحت نماز بر حلیت آنها است ، مطلقا احتراز نمی کنند .

و گروهی دیگر در امر نیت وسواس می کنند . و شیطان چنان بر ایشان غالب شده ، که نمی گذارد نیت صحیحی از ایشان به عمل آید . و ایشان را مشوش می سازد ، تا فضیلت وقت و ثواب جماعت از ایشان فوت گردد . و آن را مکرر می کنند . و در تکبیره الاحرام ، احوال غریبه به جا می آورند . و همین احتیاط در اول نماز است . و بعد از آن غافل می شوند و در هیچ جزئی دیگر از نماز احتیاط نمی کنند ، و حضور قلبی ندارند و گمان می کنند که کار نیکی می کنند .

و بعضی دیگر در دقایق قرائت وسواس می کنند و در اخراج حروف از مخارج ، سعی بلیغ می نمایند . و در «تشدیدات و ادغامات» (۱) و «غنه و اماله» (۲) جد و جهد می کنند ومطلقا در غیر این ، از مسائل و حضور قلب اهتمامی ندارند و چنان پندارند که همین که قرائت صحیح باشد ، نماز مقبول است . و حال آنکه : امر قرائت در نهایت سهولت است واکثر حروف خود از مخارج بیرون می آید و دو سه حرفی که محل اشتباه می شود ، تصحیح آن در نهایت آسانی است . و سایر قواعد قرائت را حجیتی از برای آنها نیست . واکثر قواعد آن منتهی می شود به یک نفر مخالف مذهب

۱- ۲۴. اگر دو حرف از یک جنس باشند و اول آنها ساکن و دوم متحرک ، اولی را در دومی ادغام می کنند ، مثل مدد مد .

۲- ۲۵. غنه : بعضی از حروف را از بینی ادا کردن . اماله : میل دادن حرفی به حرف دیگر ، مثلا الف را به یاء متمایل کنند و یا فتحه را بکسره میل دهند .

که صحت و سقم قول او معلوم نیست .

و گروهی دیگر به روزه مغرور می شوند و در ایام شریفه ، روزه می دارند . اما نه زبان خود را از غیبت محافظت می کنند ، و نه سایر جوارح را از معاصی .

و طایفه ای به حج و زیارت خود فریفته می شوند . پس با وجود اینکه مظلمه بسیاردر گردن ایشان است ، و «مشتغل الذمه» (۱) خلق خدا هستند ، با زاد و راحله ای که حلیت آنها معلوم نیست ، روانه سفر حج یا زیارت می گردند . و در راه ، از فوت نماز و طهارت مضایقه نمی کنند . بلکه بسی نامشروعات دیگر در عرض راه از ایشان صادر می شود . و بادل ناپاك و نفس آلوده به حرم خدا - عز و جل - یا یکی از مشاهد ائمه هدی - علیهم السلام - حاضر می گردند . و با وجود این ، چنان پندارند که عمل خیری کرده اند .

و گروهی دیگر ، به قرائت قرآن مغرورند . و آن را در هم می شکنند . بلکه گاه است شبانه روزی یك ختم قرآن می کنند . و به سرعت هر چه تمام تر می خوانند . و این را کمال خود می دانند . و در آن وقت دل او مشغول وساوس خاطر . و حال اینکه مطلوب در تلاوت قرآنی ، تانی و تامل و حضور قلب است .

و بعضی دیگر مغرور به بعضی از اعمال مستحبه می شوند ، چون نماز شب یا غسل جمعه یا خواندن اوراد و تعقیبات ، یا غیر آنها ، بدون اینکه اهتمامی در واجبات خودنمایند ، و مسایل خود را اخذ نمایند یا از معاصی اجتناب

۱- ۲۶. مدیون

کنند . و غافل از اینکه :

تا نیازی سجده نرهی ای زبون*** گر به پیمائی تو مسجد را به کون

و بعضی در لباس و خوراک به اندک چیزی قناعت می کنند . و از مسکن به مسجد یامدرسه می سازند . و گمان می کنند که در زهـد و ترک دنیـا به مرتبه کمـال رسـیده انـد . و حـال اینکه دلش از حب ریـاست مملو ، و طـالب اشـتهار به زهـد و ترک دنیاست . و معنی «ترک الدنیا للدنیا» موافق حال او است .

و بسا باشد که مال حلال را رد کند ، از خوف آنکه مبادا مردم او را زاهد ندانند .

اهل تصوف ، و درویشان و فریفتگان

طـایفه شـشم : اهل تصوف و درویشان و فریفتگان انـد . و مغرورین ایشان ، از هرطایفه ای بیشتر است . جمعی از آنها صاحبان بوق و شاخنـد ، که آنها را قلنـدران خواننـد ، که نه معنی تصوف را فهمیده اند ، و نه «هر را از بر» (۱) شناخته اند . و نه از راه رسم دین ، ایشان را اثری ، و نه از خدا و پیغمبر ، آنها را خبری است . روزگار خود را به گدایی وسؤال از مردم صـرف نموده ، و نام درویشی و ترک دنیا را بر خود بسته اند . و این طایفه ، اراذل ناس ، و پست ترین طوایف عالم اند .

و گروهی دیگر را ایشـان خـود را بـه هیئـت صوفیـان آراسـته ، و لبـاس در بر کرده ، وگفتـار ایشـان را فرا گرفته ، و بعضـی از کردارهای ایشان را بر خود بسته اند و سربه گریبان می کشند . و آواز خود را نازک می سازند

۱- ۲۷. اصطلاحی است که : برای فهماندن نادانی کسی به کار می رود .

. و نفسهای بزرگ سر می دهند . و حرکت عرضی و طولی می نمایند . و گاهی سری می جنبانند . و زمانی دست بر دست می زنند . وبسا باشد که : از این تجاوز کرده به رقص می آیند و «شهیق» (۱) و «نهیق» (۲) می کشند و ذکرهااختراع می کنند و شعرها برهم می بندند ، و غیر اینها از حرکات قبیحه را مرتکب می شوندتا بندگان خدا را صید کنند . و حال ایشان چنین است که گفته اند :

که زنهار از این صوفیان خموش*** پلنگان درنده صوف پوش

که چون گربه زانو به دل برنهند*** اگر صید افتد چو سگ برجهند

و گاه باشد که کلامی از توحید حق - سبحانه و تعالی - ، یا شعری که متضمن عشق ومحبت باشد بشنوند ، و خود را بر زمین اندازند و کف برلب آورند ، و معذلک ازحقیقت توحید و عشق و سر محبت ، ایشان را مطلقا اطلاعی نیست .

آری :

چه خبر دارد از حقیقت عشق*** پای بند هوای نفسانی

و چنان پندارند که : با این حرکات ، تارک دنیا و درویش می شوند و به درجات اهل توحید و عرفان ترقی می کنند و داخل زمره زهاد و دوستان خدا می گردند . زنهار ، زنهار :

درویش او را نام نی*** ور چاشت باشد شام نی

و ندر دلش آرام نی*** و زمهر بر جانش رقم

و گروه دیگر دست از شریعت برداشته و اساس دین و ملت را نابود انگاشته ، واحکام خدا را پشت پا زده و «مباحی» (۳) مذهب گشته اند ، نه حرام می دانند و نه حلال . ازهیچ مالی اجتناب نمی کنند

۱- ۲۸. نفس کشیدن ، داخل شدن هوا در ریه ها .

۲- ۲۹. صدای الاغ

۳- ۳۰. مباحی ملحدی را گویند که همه چیز را مباح شمرده و ارتکاب محرمات را روا داند . و شاید ماحی مذهب باشد یعنی : محو و نابود کننده مذهب .

، و بر مائده اهل ظلم و عدوان حاضر می گردند .

صوفئی گشته به پیش این لئام*** الخیاطه و اللواطه و السلام

و بسا باشد که گویند : «المال مال الله و الخلق عیال الله» . و گاهی گویند که : خدا ازعبادت ما بی نیاز است ، پس چرا خود را به عبث رنجه داریم . و زمانی گویند که : خانه دل را باید عمارت کرد و اعمال ظاهریه را چه اعتبار . و دلهای ما واله و حیران محبت خداست و در انواع معاصی و شهوات فرو می روند و می گویند که : نفس ما به مرتبه ای رسیده است ، که امثال این اعمال ، ما را از راه خدا باز می دارد ، و عوام الناس و ضعفاء النفوس محتاج عبادت و طاعت اند . و این گمراهان ملحد ، مرتبه خود را از مرتبه پیغمبران و اوصیا بالاتر می دانند ، زیرا ایشان می فرمودند که : امور مباحه دنیویه ، ما را ازیاد خدا باز نمی دارد ، چه جای گناهان و معصیت . بلکه گاه بود که به واسطه ترک «اولائی» (۱) که از ایشان سر می زد ، سالهای بسیار بر خود می گریستند .

و شک نیست که : این طایفه ، بی دین ترین طوایف ، و ملعون ترین ایشان اند . و برمؤمنین احتراز از ایشان لازم ، بلکه قلع و قمع ایشان متحتم است .

و بعضی دیگر از صوفیان کسانی هستند که : ادعای معرفت و یقین ، و وصول به درجات مقربین می نمایند . و دعوای مشاهده جمال معبود ، و مجاورت از مقام محمود ، و وصول به مرتبه شهود می کنند . شطح و طاماتی چند

۱- ۳۱. کاری که سزاوار نبود انجام دهند ، نه به خاطر اینکه حرام بود ، بلکه کاری بود که در حق سایر مردم مباح و روا بود ولی سزاوار شان ایشان نبود

ساخته و ترهاتی چند پرداخته اند ، و فقها و محدثین و ورثه احکام سید المرسلین را به چشم حقارت نظر می کنند و طعن به ایشان می زنند . و از برای خود کرامت ثابت می کنند و اموری چند به خود نسبت می دهند ، که هیچ پیغمبر و وصی پیغمبری ادعای آن را نکرده . و حال آنکه ایشان را نه مرتبه ای است از علم ، و نه پایه ای است از عمل . هیچ ندانسته اند به غیر از کلماتی چند که آنها را دام خود قرار داده و جمعی از اهل دنیا را به دام خود کشیده و دین ایشان را بر بادمی دهند ، و مال ایشان را می خورند . این طایفه ، در نزد خدا از فجار و منافقین ، و در نزدارباب بصیرت و یقین ، از احمقان و جاهلان اند . و از آنچه ادعا می نمایند بی خبر ، و ازدرگاه خدا از همه کس دورترند .

این مدعیان در طلبش بی خبرانند ***کان را که خبر شد خبری باز نیامد

زهر عاشق رموز عشق مشنو سرّ عشق گل*** ز مرغان چمن باید شنید از عندلیب

اما و جماعتی دیگر هستند که ایشان را «ملامیه» (۱) می نامند ، که اعمال قبیح را مرتکب می گردند ، و افعال شنیعه را به جا می آورند و چنان پندارند که این موجب رفع اخلاق ذمیمه ، و کسر هوا و هوس نفس خبیثه است . و حال اینکه خود این افعال ، در شریعت مقدسه مذموم ، و مرتکب آنها معاتب و ملوم است .

و گروهی دیگر که فی الجمله از اینها بهتراند ، کسانی هستند که : مخالفت نفس راپیشنهاد خود کرده اند ،

۱- ۳۲. نام فرقه ای از صوفیان

و به ریاضت و مجاهده نفس مشغول شده اند ، تا اینکه بعضی ازمنازل راه دین را پیموده اند و به بعضی از مقامات رسیده اند ، اما هنوز در راه انـد ، و همه منازل را قطع نکرده انـد ، و از سـلوک فارغ نشـده انـد ، و لیکن به همین قـدر فریفته می شوند ، و چنان پندارند که همه مقامات را طی کرده ، به خدا رسیده اند . و حال اینکه هنوز درمبادی سیر ، و اوایل منازل اند ، زیرا میان بنده و خدا هفتاد حجاب از نور است ، که سالک راه به هر حجابی از این حجابها که رسـید ، گمان می کند که به خدا رسیده است .

همچنـان که بعضـی حکایات خلیل الرحمن را به این حمل نموده ، و گفته انـد که : آنچه حق - سـبحانه و تعالی - از حضـرت ابراهیم علیه السلام حکایت کرده ، که اول ستاره را دید وگفت : این پروردگار من است و بعد از آن منتقل به ماه شد و بعد از آن به خورشـید ، و مراد سـتاره و مـاه و خورشـید نیست بلکه مراد از آنهـا انواری است که پرده هـای جمـال مطلق و حجابهای حضـرت حق انـد و سالک راه در میان منزل لا محاله به آنها بر می خوردو از شـدت تلالؤ و لمعان هر مرتبه نسـبت به ما قبل به هر مرتبه ای که رسـید چنان تصورمی کنـد که به مرتبه وصول رسـیده . و هر مرتبه فوقی اعظم از ما تحت آن است . لهـذا اول مراتب که حضرت ابراهیم علیه السلام ابتدا به آن رسید تشبیه به ستاره شده ، و بعد ازآن به ماه ، و مرتبه بعد از آن

به خورشید . و حضرت خلیل در حین سیر ملکوتی ، چون درترقی و کشف حجب بود از نوری به نور اعظم می رسید و در بدو وصول به هر مرتبه ، چنان تصور می نمود که به مرتبه وصول به حق رسیده و ندای بشارت افزای

«هذا ربی» (۱)

بر می کشید . و چون از این مرتبه ترقی می نمود نقصان آن را می دید اعتراف به پستی آن می کرد و مرتبه فوق آن را به بزرگی می ستود . و چون یافت که همه مراتبی که به آنهارسیده مرتبه نقصان و از مرتبه جمال ازل بسی دورند ، زبان عجز و نیازمندی را گشاده گفت :

«انی وجهت وجهی للذی فطر السموات و الارض حنیفا» . (۲)

پس بسیار می شود که سالک ، در میان راه ، به بعضی از حجب می رسد و گمان وصول می کند و به مشاهده درخشندگی و نور آن حجاب ، خرسند می گردد . غافل از اینکه هنوز او در پس پرده دوری ، حیران ، و در بیابان مهجوری ، سرگردان است .

برافکن پرده تا معلوم گردد** که یاران دیگری را می پرستند

و اولین حجابی که در میان حق و بنده است خانه دل است که آن نیز از جمله عوالم حق ، و نوری از انوار جمال جمیل مطلق است . و پرده ای است از پرده های چهره شاهدازل ، و لمعه ای است از لمعات انوار حی لم یزل . و چون آن خانه را از خس و خارهواهای نفسانیه پاک سازی ، و آن خلوت سرا را از غیر یاد حق پردازی ، و زنگ کدورات عالم طبیعت را از آن زدایی ، و

۱- ۳۳. انعام ، (سوره ۶) آیه ۷۶ .

۲- ۳۴. من با ایمان خالص روی به سوی خدایی آوردم که آفریننده آسمانها و زمین است . انعام ، (سوره ۶) آیه ۷۹ .

در آن را به روی اغیار نابکار بندی ، و آینه وارمقابل عالم انوار بداری ، جمال قدس در آن تجلی می افکند . و گشادگی و انشراح در آن حاصل می گردد ، به حدی که احاطه بر جمیع عالم کند و صورت کل در آن جلوه نماید .

بلی :

راز «کونین» (۱) به می خواره شود زان روشن*** که فتاده است به جام از رخ ساقی پرتو

و در این هنگام نورانیت و تلالؤ آن در نهایت شدت می شود . و چون پیش از این حالت ، محجوب و تاریک بود و به واسطه اشراق نور حق و تجلی لمعات جمال مطلق ، روشن و نورانی شد و پرده از جمال دل آرای دل نیز برداشته شد ، بسا باشد که صاحب دل ملتفت دل گردد و جمال او را به حدی بیند که عقل او حیران شده مدهوش گردد ودر این وحشت چنان تصور کند که به نهایت مرتبه وصول رسیده . پس اگر از این مرتبه ترقی نکند و پا از عالم دل بیرون ننهد بسا باشد فریفته گردد و در همانجا بماند و امر او به هلاکت انجامد . و چنین کسی به کوچک ترین ستاره از عالم انوار لاهوت ، فریب خورده و هنوز به ماه آن عالم نرسیده چه جای خورشید یا بالاتر از آن . و اینجا مقام غرور وفریب است . و انواع فریب در راه سلوک بی حد است . و اکثر کسانی که خود را عارف نام نهاده و به لباس عارفین ملبس گشته اند از همه این مقامات بی خبر و در دعوایی که می نمایند کاذب و دروغ زنند . و از عرفان ، همین الفاظی چند فرا

۱- ۳۵. دو عالم

گرفته و راه و رسمی آموخته اند و چنان پندارند که به محض این مرتبه ، به مرتبه اهل معرفت می رسند ! هیهات ، هیهات :

نه سلطان خریدار هر بنده ایست*** نه در زیر هر ژنده ای زنده ایست

رسیدن به درجه هر کسی موقوف است به اینکه باطن خود را شبیه به آن سازی و به اخلاق نفسانیه او متخلق گردی . نه همین خود را در ظاهر به لباس او آرایی و با او دعوی برابری نمایی .

سلاطین و حکام و صاحبان امر و نهی

طایفه هفتم : سلاطین و حکام و صاحبان امر و نهی اند . و فریفتگان و مغرورین ایشان نیز بسیار است ، و لیکن آنچه اکثر ایشان به آن فریب می خورند صفت عدالت ونیکنامی است .

بیان این مطلب آن است که : عدالت ، صفتی است که به واسطه آن سلاطین ذوی الاقتدار بر یکدیگر افتخار می توانند نمود ، چون این صفت باعث دوام دولت وسعادت آخرت نام و نیک تا قیامت است . حتی اینکه فخر رسل صلی الله علیه و آله در مقام مفاخرت فرمود : «ولدت فی زمن الملک العادل» . یعنی : «من در زمان پادشاه عادل - که انوشیروان باشد - متولد شده ام» . (1)

سبحان الله ! چه شریف صفتی است که چون شخص کافری به آن آراسته شد سرورعالم ، به تولد خود در زمان او مباهات نمود . حال زیاده از هزار سال است که در اطراف جهان نام نیک آن ، زبان زد خاص و عام می شود و چگونه چنین نباشد و حال اینکه از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله ثابت است که فرمود : «عدل ساعه خیر من عباده ستین سنه» . یعنی

۱- ۳۶. بحار الانوار ، ج ۱۵ ، ص ۲۵۰

: «عدل یک ساعت ، بهتر از عبادت شصت سال است» . (۱)

و به جهت علو مرتبه این صفت شریفه ، هر فرمانفرمایی او را طالب ، و به اشتهار به آن راغب است . و می خواهد که او را به صفت دالت ستایش کنند . و نیکخواه بندگان خدا خوانند . و همه کس این مطلب را دانسته است و فهمیده . و لهذا غالب اشخاصی که در خدمت سلطانی یا فرمانروایی راه سخن می یابند و مجال تکلم دارند چون واسطه ضعف یا به جهت طمع و دوستی مال دنیا یا از راه تشویش و خوف می خواهند که او رااز خود راضی دارند و سخنی گویند که باعث نشاط خاطر او باشد در خوش آمدگویی می گشایند و او را به خوش سلوکی و عدالت می ستایند و ذکر عدل و داد او می نمایند . وهر یک ، از عدل او حکایتی ادا می نماید و علامتی اختراع می کند تا امر بر او مشتبه می شود و به سخن خوش آمدگویان فریفته می گردد و خود را متصف به صفت عدالت یقین می کند . بلکه بسیار می شود که عمال و «ضابطان» (۲) ولایات او جمعی را به رشوه فریفته می سازند تا در خدمت آن فرمانروا زبان به خوش سلوکی و امانت آن عامل یاضابط می گشایند . یا از راه تشویش و بیم از او ، حسن سلوک او را ذکر می کنند . و این نیزیک سبب فریفته شدن فرمانفرما می گردد . و تجسس احوال ضعفا و رعایا نمی نماید . وبه رفاهیت ایشان یقین می کند و به این سبب دین و دولت او برباد می رود و ضعفا و رعایاپایمال ظلم و ستم می شوند و آن صاحب فرمان چنان می داند که نام نیک

۱- ۳۷. بحار الانوار ، ج ۷۵ ، ص ۳۵۲ . ولی بجای «ستین» «سبعین» ذکر شده .

۲- ۳۸. حاکم ها

او به عدالت ودادرسی بر صفحه روزگار باقی خواهد ماند . و حال اینکه چون ایام دولت او سرآید وهنگامه خوش آمد گویان به انجام رسد بجز بدنامی و ستمکاری از او چیزی نماند . بلکه در عهد او نیز بجز در حضورش ذکر عدل و دادش نباشد . و بر زبان فقرا و رعایا بجزحدیث ظلمش نگذرد . پس فرمانفرمایی که توفیق الهی شامل حال او گردد و غم دین ودولت خود خورد و طالب آن باشد که نام او در صفحه روزگار تا روز شمار باقی بماند ، به دیده بصیرت نظر کند .

و اولا تامل نماید که : بسی سلاطین ظالم ستمکار در صفحه روزگار بوده که حال قصه ستمهای ایشان مشهور و در السنه و افواه مذکور است . و ببیند که : کدام یک از وزراو امراء خدمت ، و بار یافتگان حضور سلطنت ، در خدمت او ، او را ظالم و ستمکارخواندندی . و آیا بجز ذکر عدالت و صفت او دیگر چیزی بر زبان راندندی ؟ مگرخداترس قوی النفس که پشت پا بر دنیا زده باشد که در هر عصر بسیار نادر و وجود آن چون اکسیر اعظم است . و از اینجا پی برد که مدح و توصیف ایشان دلالت بر نیکی وعدالت او نمی کند و به آن فریفته نگردد . و بعد از آن ، آثار و علامات عدالت و دادرسی را - چنانکه در مبحث عدالت گذشت - ملاحظه نماید و آنها را با اعمال و افعال خودبسنجد و ببیند که : آیا موافق با هم هستند یا نه . اگر موافق باشد شکر خدا را به جا

آوردو الا خود را فریفته دانـد و در صدد معالجه آن برآید . و بعد از اینها در صدد تفحص احوال رعایا برآید و از هر گوشه و کناری از رفتار عمال و گماشتگان تجسس نماید . ودادخواهان را دلداری دهد تا حقیقت امر بر او واضح گردد .

اغنیا و مالداران

طایفه هشتم : از فریفتگان ، اغنیا و مالداران اند . و غرور ایشان نیز از راههای بسیارمی شود ، بعضی که دیده بصیرتشان پوشیده و کثافات دنیویه را در نظر ایشان وقعی است ، چنان پندارند که وسعت دنیایی نتیجه قرب خدایی است ، و به این سبب ، خود رابر فقرا ترجیح می دهند و به نظر حقارت در ایشان می نگرند و می گویند : معلوم است که قرب و قدر ما در نزد خدا از آنها بیشتر است که ما را غنی و آنها را فقیر گردانیده . و این غایت حمق ، و نهایت جهل است .

نه منعم به مال از کسی بهتر است ***خر ، ار «جل» (۱) اطلس بپوشد خرست

آیا ندیـده انـد که خـدای - تعالی - در قرآن مجیـد متاع دنیویه را لهو و لعب و فتنه نامیـده است و چگونه زیادتی چنین چیزی موجب قدر و مرتبه نزد خدای - تعالی - می شود . بلکه صاحب قدر و مرتبه نزد او کسـی است که : او را از اینها منزه دارد . و آیانشنیده ای که طوایف انبیا و اولیا و برگزیدگان درگاه خدا به چه نوع زندگانی کرده اند ؟ وبه چه فقر و تهیدستی گذرانیده اند ؟ حتی اینکه رسیده است که : «هفتاد پیغمبر از گرسنگی مردند» .

خاتم انبیا که باعث ایجاد ارض و

۱- ۳۹. پالان .

سماء بود اهلبیت او را در دنیا این قدر نبود که سد جوع خود کنند . عیسی علیه السلام که بی واسطه بشر به وجود آمد ، به گیاه صحراقوت خود را گذرانیدی . و دنیا در دست کفار و فجار بود و اشرار از آن تمتع می یافتند . ومعاویه علیه اللعنه «الف الف» (۱) می بخشید و سرور اولیا سبوس جو می خورد .

و طایفه دیگر از اهل دنیا سعی در ساختن مساجد و مدارس و رباط و پل و امثال اینها از چیزهایی که در نظر مردم است دارند ، و مضایقه ای از صرف مال حرام در آن ندارند . بلکه بسا باشد که زمین مسجد و مدرسه را به غصب تصرف نمایند ، یا آلات و ادوات آن را به جبر از مردم بگیرند . و گاهی موقوفاتی که از غیر ممر حلال به دست آورده اند بر آنجا وقف کنند و بجز ریا و شهرت باعثی دیگر بر این عمل ندارند . و به این جهت سعی می کنند که اسم خود را در آنجا بر سنگها نقش کنند که مردم بدانند این عمل از که صادر شده . و خود در محافل و مجالس ، حکایت می کنند . و به اینکه کسی مدح ایشان گوید که چنین کاری کرده اند شاد شوند . و می خواهند که آن را به نام اوبخوانند . و مساکین بیچاره چنین پندارند که به این جهت مستحق آمرزش پروردگارعالم شده اند . و از این غافل اند که : اگر به قدر دیناری مال حرام در آن صرف شده ، یا به فقیری از آن ستم رسیده مستوجب غضب الهی و سخط نامتناهی گشته ، و واجب بر اواین بود که

۱- ۴۰. هزار هزار

چنین مالی را نگیرد . و اگر معصیت کرد و گرفت به صاحبش رساند . و اگرصاحبش معلوم نشد به فقرا تصدق نماید . و اگر مال حرامی صرف آن نکرده به همین که طالب آن است که : به نام او شهرت کند در این عمل ریا کار است .

و عمل اهل ریا را اجر و ثواب نیست . بلکه معصیت آن بیشتر است . و بسا باشد که درآن شهر یا ده بلکه در همسایگی این غنی یا از خویشان او ، فقیری است که در نهایت پریشانی و مسکنت باشد دیناری به او ندهد . و اگر غرض او رضای باری - سبحانه - بودی در پنهان به آن فقیر چیزی رسانیدی .

و گروهی دیگر دست به بذل مال می گشایند و به فقرا و مساکین تصدق می نمایند اماسعی می کنند که مال ایشان به فقیری برسد که در مجالس و محافل زبان به مدح و شکرمی گشاید . و بسا باشد که بر او مشکل است که به فقرای ولایت خود چیزی تصدق کند .

و راغب به آن است که : عطای او به اهل ولایت دیگر برسد که باعث شهرت سخاوت اوشود . یا راغب به آن است که : مال خود را به شخص معروف و بزرگی دهد - اگر چه مستحق نباشد - تا به این واسطه مشهور گردد . و به فقرای گمنام هیچ نمی دهد . یا اینکه صرف حج یا زیارت از برای خود یا یکی از منسوبان خود می کند که موجب اشتهار اوگردد . و مغرور می شود به اینکه عمل نیکی می کند و حال آنکه مطلقا اجری و ثوابی ازبرای او نیست

، زیرا اگر تصدق او از برای خدا بودی چنین رفتار نکردی .

و قومی دیگر مال بسیار از حلال و حرام جمع می کنند و در محافظت آن نهایت سعی به جا می آورند و غایت امساک در صرف آن دارند ، بلکه گاه است در حقوق واجبه آن ، از زکوه و خمس ، تقصیر می نمایند اما در عبادتی که پای مال در میان نباشداز نماز و روزه و دعا و اوراد جد و جهد می کنند . و غافل از اینکه صفت بخل ، موجب هلاکت ، و دفع آن واجب است . و ایشان مثل کسی هستند که : مار داخل جامه او شده باشد و مشرف بر هلاکت باشد و او در این حال مشغول پختن سکنجبین باشد از برای دفع صفرا ، غافل از اینکه کسی را که مار بکشد چه احتیاج به سکنجبین دارد .

صفت بیست و چهارم : طول امل و اسباب آن

طول امل

طول امل عبارت است از : امیدهای بسیار در دنیا ، و آرزوهای دراز ، و توقع زندگانی دنیا ، و بقای در آن .

بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است*** به فکر باش که بنیاد عمر بر باد است

مجو درستی عهد از جهان سست نهاد*** که این عجوزه ، عروس هزار داماد است

و سبب این صفت خبیثه دو چیز است :

یکی جهل و نادانی است ، چون جاهل ، اعتماد می کند بر جوانی خود و با وجودعهد شباب ، مرگ خود را بعید می شمارد . و بیچاره مسکین ملاحظه نمی نماید که اگراهل شهرش را بشمارند صد یک آن پیر نیستند و پیش از آمدن زمان پیری به چنگ گرگ اجل گرفتار گشته اند . تا یک نفر پیر

می میرد هزار کودک و جوان مرده . و یا تکیه بر صحت مزاج و قوت طبیعت خود می نماید و دور می داند که «فجاه» (۱) مرگ ، گریبان اورا بگیرد . و غافل می شود از اینکه مرگ مفاجات چه استبعاد دارد . و بسی ارباب بمزاج قوی که به مفاجات از دنیا رفتند . گو مرگ مفاجات بعید باشد اما بیماری مفاجات که بعید نیست ، و هر مرضی ناگاه عارض می شود . و چون مرض بر بدن رسید ، مرگ استبعاد ندارد .

پیوند عمر بسته به موئیست هوش دار ***غمخوار خویش باش ، غم روزگار چیست

مرگ ، پیری و جوانی نمی شناسد . شب و روز نمی داند . و سفر و حضر نزد او یکسان است . بهار و خزان و زمستان و تابستان ، او را تفاوت نمی کند . نه آن را وقتی است خاص ، و نه زمانی است مخصوص .

ناگهان بانگی برآمد خواجه مرد .

و جاهل از اینها غافل . هر روز چندین تابوت طفل و جوان را می برند و به تشییع جنازه دوستان و آشنایان می روند و جنازه خود را هیچ به خاطر نمی گذرانند .

و سبب دوم از برای طول امل ، محبت دنیای دنیه و انس به لذات فانیه است ، زیراآدمی چون انس به شهوات و لذات گرفت و در دل او دوستی مال و منال و اولاد و عیال و خانه و مسکن و املاک و مراکب و غیر اینها جای گیر شد ، و مفارقت از آنها بر او گران گردید دل او به زیر بار فکر مردن نمی رود . و از تصور مرگ خود ، نفرت می کند . و اگرگاهی

۱- ۱. ناگهانی .

به خاطر او خطور کند خود را به فکر دیگر می اندازد . و از مشاهده کفن و کافورکراهت می دارد . بلکه دل خود را پیوسته به فکر زنـدگانی دنیـا می انـدازد . و خـود را به امیـدو آرزو تسـلی می دهـد . و از یـاد مرگ غفلت می ورزد . و تصـور نزدیک رسیدن آن رانمی کنـد . و اگر احیانـا یاد آخرت و اعمال خود افتاد و مردن خود را تصور نمود ، نفس اماره و شیطان او را به وعده فریب می دهد .

پس می گویـد که : امر پروردگار دراز است و هنوز تو در اول عمری ، حال چنـدی به کامرانی و جمع اسـباب دنیوی مشـغول بـاش تـا بزرگ شوی در آن وقت توبه کن و مهیای کار آخرت شو . چون بزرگ شـد گویـد : حال جوانی ، هنوز کجاست تا وقت پیری ، چون پیر شوی توبه خواهی کرد و به اعمال صالحه خواهی پرداخت . و اگر به مرتبه پیری رسید با خود گوید : ان شاء الله این خانه را تمام کنم ، یا این مزرعه را آباد نمایم ، یا این پسر را داماد کنم ، یا آن دختر را جهازگیری نمایم بعد از آن دست از دنیا می کشم و درگوشه ای به عبادت مشغول می شوم . و هر شغلی که تمام می شود باز شغلی دیگر روی می دهد . و همچنین هر روز را امروز و فردا می کند تا ناگاه مرگ ، گلوی او را بی گمان می گیرد و وقت کار می گذرد .

روزگارت رفت زینگون حالها*** همچو «تیه» (۱) و قوم موسی سالها

سال بی گه گشت و وقتت گشت طی*** جز سیه روئی و فعل زشت نی

ص: ۱۰۱۳

۱- ۲. بیابانی که رونده در آن گمراه شود و راه به جایی نبرد ، مثل : قوم موسی که سالها در بیابانی سرگردان بودند

ین مگو فردا که فرداها گذشت*** تا به کلی نگذرد ایام کشت

هین و هین ای راه رو بی گاه شد*** آفتاب عمرت اندر چاه شد

این قدر عمری که ماندست بتاز***تا بزاید زین دو دم عمر دراز

تا نمرده ست این چراغ با گهر*** هین فتیله اش ساز و روغن زودتر

و این بیچاره که هر روز به خود وعـده فردا می دهد و به تاخیر می گذراند غافل است از اینکه : آنکه او را وعده می دهد فردا هم با او است . و دست فریب او دراز است . بلکه هر روز قوت او بیشتر می شود و امید این ، افزون می گردد ، زیرا اهل دنیا را هرگز فراغت از شغل حاصل نمی شود . و فارغ از دنیا کسی است که به یکبارگی دست از آن بردارد وآستین بر او افشاند .

و چون دانستی که منشـا طول امـل ، محبت دنیـا و جهل و نادانی است می دانی که خلاصـی از این مرض ممکن نیست مگر به دفع این دو سـبب به آنچه گـذشت در معـالجه حب دنیـا ، و به ملاحظه احوال این عاریت سـرا ، و استماع مواعظ و نصایـح از ارباب نفوس مقدسه طاهره و تفکر در احوال خود ، و تدبر در روزگار خود . پس باید گاهی سری بر زانو نهد و آینده خود را بـه نظر در آورد و ببینـد که یقین تر از مرگ از برای اوچه چیز است . و فکر کنـد که البته روزی جنـازه او را بر دوش خـواهند کشید . و فرزندان و برادرانش گریبان در مرگش خواهند درید . و زن و عیالش گیسو پریشان خواهند نمود .

و او

را در قبر تنها خواهند گذاشت و به میان مال و اسباب اندوخته او خواهند افتاد .

این سیل متفق بکند روزی این درخت*** وین باد مختلف بکشد روزی این چراغ

و تامل کند که شاید تخته تابوت او امروز در دست نجار باشد . یا کفن او از دست گازر [رختشوی] بر آمده باشد . و خشت لحد او از قالب در آمده باشد . پس چاره درکار خود کند و با خود گوید :

کاروان رفت و تو در خواب و بیابان در پیش*** کی روی ره ، زکه پرسی ، چه کنی ، چون باشی

فصل : قصر امل و فواید آن

ضد طول امل ، قصر امل است ، که کم امیدی به دنیا باشد . و آن شعار اهل ایمان ، وسیرت خوبان و نیکان است .

حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که : «چون صبح کنی فکر شب را مکن . و چون شام کنی فکر صباح خود را مکن . و ذخیره بردار از دنیای خود برای آخرت . واز زندگانی برای مرگ . و از صحت مندی برای روز بیماری ، زیرا نمی دانی که : فردا بر توچه وارد خواهد شد و نام تو در میان چه طائفه ای خواهد بود» . (۱)

سال دیگر را که می داند حساب*** تا کجا شد آنکه با ما بود پار

فرمود : «به خدایی که جان من در دست اوست که هرگز چشم را نگشودم که امیدبر هم نهادن آن را داشته باشم . و هرگز لقمه به دهان نبردم که امید فرو بردن آن را پیش از مرگ داشته باشم

۱- ۳. الترغیب و الترهیب ، ج ۴ ، ص ۲۴۳

.

ای فرزندان آدم ! اگر عقل و هوش دارید خود را از بزرگان نشمارید . به خدایی که جان من در دست اوست که آنچه به شما وعده داده شده هر آینه خواهد آمد و شماهیچ چاره نمی توانید کرد» . (۱)

و مروی است که : «شامگاهی آن حضرت بیرون آمد و روی مبارک به مردمان کردو فرمود : ای مردم ! چرا از خدا شرم نمی کنید ؟ عرض کردند : یا رسول الله چه روی داده ؟ فرمود : جمع می کنید آنچه را که نخواهید خورد . و امید دارید چیزی را که به آن نخواهید رسید . بنا می کنید جایی را که در آن نخواهید نشست» . (۲)

در زمین مردمان خانه مکن*** کار خود کن کار بیگانه مکن

روزی به عرض آن حضرت رسید که : اسامه کنیزی به وعده یک ماه خریده است .

فرمود : «ان اسامه لطویل الامل» . یعنی : «به درستی که اسامه بسیار دراز امید است که امیدحیات یک ماه به خود دارد» . (۳)

طوایف مختلف مردم در رابطه با طول امل و قصر امل

و مخفی نماند که : مردمان در طول امل و قصر امل مختلف اند . گروهی هرگز خیال مرگ به خود نمی کنند . و تصور مردن پیرامون خاطرشان نمی گردد . و چنان در شهوات دنیویه فرو رفته اند که گویا هرگز مرگی از برای ایشان نیست . و تهیه اسباب زندگانی دائمی می بینند و آرزوی ایشان به جایی منقطع نمی گردد .

و طایفه ای دیگر هستند که : گاهی خیال مردن می کنند اما امید زندگانی تا سن طبیعی را دارند و در کمتر از آن ، مرگ را از برای خود تصور نمی نمایند و به

۱- ۴. الترغیب و الترهیب ، ج ۴ ، ص ۲۴۲ .

۲- ۵. الترغیب و الترهیب ، ج ۴ ، ص ۲۴۱ .

۳- ۶. الترغیب و الترهیب ، ج ۴ ، ص ۲۴۱

تحصیل اسباب معیشت صد سال و دویست سال می پردازند . بلکه گاه است که با وجود اینکه می دانندآنچه دارند کفایت گذران عمر طبیعی را می کند باز در صدد جمع زیادتر هستند غافل ازاینکه :

تو را این قدر تا بمانی بس است*** چو رفتی جهان جای دیگر کس است

و قومی دیگر این قدر از عمر را به خود توقع ندارند . بلکه امید زیاده از عمری که بسیاری از مردم می کنند ندارند و همچنین تا به کسی می رسد که : فکر زیاده از یکسال را نمی کند و امید سال آینده را به خود ندارد . و چنین کسی در زمستان تدارک تابستان خود می بیند و در تابستان فکر زمستان می کند . و چون از تحصیل قوت سال خود فارغ شد به عبادت می پردازد . و از آن بهتر کسی است که : در فکر بیش از یک شبانه روز نیست و هرگز فکر فردای خود نمی کند . و از این بالاتر آن است که همیشه اوقات مرگ در نظر او حاضر است . و چنین کسی هر نمازی که می کند نماز وداع کنندگان دنیاست .

«حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله از حقیقت ایمان ، از یکی از صحابه سؤال کرد . عرض کرد که : هرگز قدمی بر نمی دارم که امید برداشتن قدمی دیگر داشته باشم» . (۱)

و اکثر مردمان ، خاصه در این زمان ، طول امل بر ایشان غالب شده و چنان از فکرمردن بیرون رفته اند که هرگز آن را از برای خود گمان نمی کنند . و عجب تر آنکه : هر چه سن ایشان زیادتر می شود و به سفر آخرت نزدیکتر می گردند حرص و طول امل

۱- ۷. احیاء العلوم ، ج ۴ ، ص ۳۹۰ .

ایشان زیادتر می شود ، همچنان که در اکثر پیران عصر مشاهده می کنیم .

مار بودی اژدها گشتی دگر*** یک سرت بود این زمانی هفت سر

و از این غافل انـد که : انسان چون از مادر متولـد شد هر نفسـی که می کشد قدمی به قبرنزدیک می شود . و چون ایام جوانی گذشت هر روز چشم او ضـعیف ، و قوای او به تحلیل می رود . پس کسـی که سن او به حدود چهل سالگی رسـید دیگر فکر دنیـا کردن اواز غفلت و فریب شـیطان است ، زیرا ایـام لـذت و کـامرانی گـذشت و روزگار نشاط وشادمانی سـرآمد . هر روز عضوی از او کوچ می کند ، و هر سالی قوتی از او بار سفرنیستی می بندد ، و آن بیچاره از این غافل و در فکر باطل است .

چو دوران عمر از چهل در گذشت*** مزن دست و پا کآبت از سرگذشت

چو باد صبا بر گلستان وزد ***چمیدن (۱) درخت جوان را سزد

نزیبد تو را با جوانان چمید*** که بر عارضت صبح پیری دمید

نشاط آنکه از تو رمیدن گرفت*** که شامت سپیده دمیدن گرفت

تو را برف بارید بر پرّ زاغ*** نشاید چو بلبل تماشای باغ

تو را تکیه ، ای جان من بر عصاست*** دگر تکیه بر زندگانی خطاست

دریغا که فصل جوانی گذشت*** به لهو و لعب زندگانی گذشت

دریغا چنان روح پرور زمان*** که بگذشت بر ما چو برق یمان

جوانی شد و زندگانی نماند*** جهان کوهمان چون جوانی نماند

بنال ای کهن بلبل سالخورد*** که رخساره سرخ گل گشت زرد

چو تاریخ پنجه برآمد به سال***

ص: ۱۰۱۸

۱- ۸. خرامیدن ، راه رفتن به ناز و کرشمه

دگر گونه شد بر شتابنده حال

گهی دل به رفتن گرایش کند*** گهی خواب را سر ستایش کند

سر از لهو پیچید و گوش از سماع*** که نزدیک شد کوچ گه را وداع

و هان ! تا نگویی که من از طول امل خالیم و فریب شیطان نخوری .

بدان که : هر که زیادتر از آنچه ضروری یک سال است جمع می کند طول امل دارد .

و همچنین هر که امور او متفرق و با مردم معامله و محاسبه دارد که زمان آن طول می کشد و دادنی و گرفتنی دارد و با وجود این ، مضطرب نیست طویل الامل است .

و علامت قصر امل آن است که : امور خود را جمع آوری نماید ، مانند : کسی که اراده سفری دارد و باید سعی از برای جمع قوت زیادتر از یک سال بلکه چهل روز خودرا نکند . و سایر اوقات خود را صرف تعمیر خانه آخرت ، و طاعت و عبادت نماید و بارخود را سنگین ننماید که در وقت رفتن ، دست و پای خود را گم کند .

بار چندان بر این ستور آویز*** که نمانی در این گریوه (۱) تیز

چنان بساط امل پهن کن در این وادی*** که دست و پا نکنی گم ، به وقت برچیدن

فصل : معالجه طول امل

بدان که : معالجه مرض طول امل ، یاد مرگ و خیال مردن است ، زیرا یاد مرگ ، آدمی را از دنیا دلگیر و دل را از دنیا سیر می سازد .

و از این جهت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود :

۱- ۹. گردنه .

«بسیار یاد آوریدشکننده لـذتها را . عرض کردنـد : یا رسول الله ! آن چیست ؟ فرمود : موت است ، و هیـچ بنده ای نیست که حقیقت آن را یاد کند مگر اینکه وسعت دنیا بر او تنگ می شود . و اگرشدت و المی دارد و دل او به سبب امری از دنیا تنگ شده است گشاده می گردد» . (۱)

و به آن حضـرت عرض کردند که : «آیا کسـی با شـهدای احد محشور خواهد شد ؟ فرمود : بلی کسـی که شبانه روزی بیست مرتبه مرگ را یاد کند» . (۲)

و فرمود : «کسـی که شایسـته عنایت و دوستی حق - سبحانه و تعالی - شود ، و سزاوارسعادت گردد ، اجل پیش چشم او آید ، و همیشه در برابر او باشـد ، و امل و امید دنیا به پشت سـر وی رود - یعنی همیشه در فکر مرگ باشد و هیچ در یاد امور دنیوی و اسـباب زندگانی نباشد - . و چون کسـی مسـتحق شـقاوت و دوستی شیطان شود و شایسته آن باشدکه : شیطان متولی امور و صاحب اختیار او باشد بر عکس آن می شود . یعنی امل به پیش چشم وی آید و اجل به پشت سر او رود» . (۳)

روزی از آن سـرور پرسـیدند که : «بزرگـترین و کریمـترین مردم کیست ؟ فرمود : هر که بیشتر در فکر مردن باشـد . و زیـادتر مستعد و مهیای مرگ شده باشد . ایشان اند زیرکان که دریافتند شرف و بزرگی دنیا و کرامت و نعمت آخرت را» . (۴)

و از آن جناب مروی است که فرمود : «چاره ای از مردن نیست ، مرگ آمد با

۱- ۱۰. مصباح الشریعه ، باب ۸۳، ص ۴۵۷ .

۲- ۱۱. تنبیه الخواطر ، ص ۲۷۶ .

۳- ۱۲. کافی ، ج ۳ ، ص ۲۵۸ ، ذیل ح ۲۷

۴- ۱۳. بحار الانوار ، ج ۸۲، ص ۱۶۷ . (با اندک تفاوتی) .

آنچه در آن هست . و آورد روح راحت و رو آوردن مبارک را بـه بهشت برین برای کسانی که اهل سرای جاویدنـد که سعیشان از برای آنجا ، و شوقشان به سوی آن بود» . (۱)

و فرمود که : «مرگ تحفه و هدیه مؤمن است» . (۲)

بلی :

چون از اینجا وارهد آنجا رود*** در شکر خانه ابد ساکن شود

گوید آنجا خاک را «می بیختم» (۳)*** زین جهان پاک می بگریختم

ای دریغا پیش از این بودی اجل***تا عذابم کم بدی اندر «وحل» (۴)

از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مروی است که : «چون جنازه کسی رابرداری فکر کن که گویا تو خود آن کس هستی که در تابوت است و آن را برداشته انـد . و خود را چنان فرض کن که : به عالم آخرت رفته ای و از پروردگار خود مسئلت نموده ای که تو را به دنیا برگردانـد . و سؤال تو را پـذیرفته و تو را دوباره به دنیا فرستاده است . ببین که چه خواهی کرد و چه عمل از سر خواهی گرفت» . (۵)

پس فرمود : «ای عجب از قومی که از اول تـا به آخر ایشان را گرفته انـد و محبوس ساخته انـد و نـدای کوچ رحیل ایشان بلند شده و ایشان مشغول بازی هستند» . (۶)

ابو بصیر به خدمت آن حضرت شکایت کرد از وسواسی ، که او را در امر دنیا عارض می شد . حضرت فرمود : «ای ابو محمد ! یاد آور زمانی را که بنـدهای اعضای تو در قبر ازیکدیگر جدا خواهد شد و دوستان تو ، تو را در قبر خواهند گذاشت و سر آن را

۱- ۱۴. کافی ، ج ۳ ، ص ۲۵۷ ، ح ۲۷ .

۲- ۱۵. جامع السعادات ، ج ۳ ، ص ۳۸ .

۳- ۱۶. غربال می کردم .

۴- ۱۷. گل ولای منجلاب .

۵- ۱۸. کافی ، ج ۳ ، ص ۲۵۸ ، ح ۲۹ .

۶- ۱۹. کافی ، ج ۳ ، ص ۲۵۸ ، ذیل ح ۲۹ . و بحار الانوار ، ج ۷۱ ، ص ۲۶۶

خواهندپوشید و تو را تنها در آنجا خواهند گذاشت و به خانه های خود برخواهند گشت و کرم از سوراخهای بینی تو بیرون خواهد آمد و مار و مور زمین گوشت بدن تو را خواهندخورد . و هرگاه این معنی را متذکر شوی امور دنیا بر تو سهل و آسان خواهد شد .

ابو بصیر می گوید : به خدا قسم که هر وقت غم و اندوهی از امر دنیا به من می رسیدچون به فکر اینها می افتادم از آن فارغ می شدم و دیگر از برای من غصه از امر دنیاباقی نمی ماند» . (۱)

و فرمود که : «یاد مرگ ، خواهش های باطل را از دل زایل می کند . و گیاههای غفلت را می کند . و دل را به وعده های الهی قوی و مطمئن می گرداند . و طبع را رقیق و نازک می سازد . و هوا و هوس را می شکند . و آتش حرص را فرو می نشاند . و دنیا را حقیر وبی مقدار می سازد . و بعد از آن فرمود : این معنی سخنی است که پیغمبر – صلی الله علیه و آله – فرمود : «تفکر ساعه خیر من عباده سنه» . یعنی : «فکر کردن یک ساعت ، بهتر است از عبادت یک سال» . (۲)

و این در وقتی است که آدمی طنابهای خیمه خود را از دنیا بکند و در زمین آخرت محکم ببندد . و شک نداشته باشد که کسی که این چنین ، مرگ را یاد کند رحمت بر اونازل می شود .

و بعد از آن فرمود که : «مرگ ، اول منزلی است از منازل آخرت و آخر منزلی است از منازل دنیا ، پس خوشا به حال

۱- ۲۰. وسائل الشیعه ، ج ۲ ، ص ۶۴۹ ، باب ۲۳ ح ۳ ، از ابواب احتضار .

۲- ۲۱. بحار الانوار ، ج ۶ ، ص ۱۳۳ ، ح ۳۲ . و مصباح الشریعه ، باب ۸۳ ، ص ۴۵۵ .

کسی که در منزل اول او را اکرام کنند» . (۱)

بلی ای برادر ! عجب و هزار عجب از کسانی که مرگ را فراموش کرده انـد و از آن غافل گشـته انـد و حال اینکه از برای بنی آدم امری از آن یقینی تر نیست . و هیچ چیز از آن به او نزدیکتر و شتابان تر نیست .

«اینما تکونوا یدرککم الموت و لو کنتم فی بروج مشیده» .

یعنی : «هر جا که بوده باشیدمرگ شما را در خواهد یافت اگر چه در برجهای محکم داخل شده باشید» . (۲)

کدام باد بهاری وزید در آفاق***که باز در عقبش نکبت خزانی نیست

مروی است که : «هیچ خانواده ای نیست مگر اینکه ملك الموت شبانه روزی پنج مرتبه ایشان را بازدید می نماید» . (۳)

و عجب است که : آدمی خیره سر ، یقین به مرگ دارد و می دانـد که چنین روزی به او خواهـد رسـید و بـاز از خواب غفلت بیدار نمی شود و مطلقا در فکر کار ساختن آنجانیست .

خانه پر گندم و یک جو نفرستاده به گور*** غم مرگت چو غم برگ زمستانی نیست

و بـالجمله مرگ ، قضـیه ای است که : بر هر کسـی وارد می شود . و کسـی را فرار از آن ممکن نیست . پس نمی دانم که این غفلـت چیسـت ! بلی : کسـی کـه دانـد عـاقبت امر او مرگ اسـت . و خـاک ، بسـتر خـواب او ، و کرم و مـار و عقرب انیس و همنشین او ، و قبر محل قرار او خواهد بود ، و زیر زمین جایگاه او ، و قیامت وعده گاه او ، سزاوار آن است که :

حسرت و ندامت

۱- ۲۲. مصباح الشریعه ، باب ۸۳ ، ص ۴۵۷ .

۲- ۲۳. نساء ، (سوره ۴) آیه ۷۸ .

۳- ۲۴. کافی ، ج ۳ ، ص ۲۵۶ ، تحت رقم ۲۲ و ۲۳

او بسیار ، و اشک چشمش پیوسته بر رخسار او جاری باشد . و فکر وذکر او منحصر در همین بوده و بلیه او عظیم ، و درد دل او شدید باشد .

آری :

خواب خرگوش و سگ اندر پی خطاست*** خواب خود در چشم ترسنده کجاست

و خود را از اهل قبر بداند و از خیل مردگان شمارد ، زیرا هر چه خواهد آمد نزدیک است . و دور آن است که نیاید .

این خانه که خانه و بال است*** پیداست که وقف چند سال است

انگار که «هفت سبع» (۱) خواندی*** یا هفت هزار سال ماندی

آخر نه اسیر بایدت گشت*** چون هفت هزار سال بگذشت

چون قامت ما برای غرق است*** کوتاه و دراز او چه فرق است

بلی : غفلت مردم از مردن به جهت فراموشی ایشان از آن و کم یاد کردن آن است . واگر کسی هم گاهی آن را یاد کند یاد آن می کند به دلی که گرفتار شهوتهای نفسانیه وعلایق دنیویه است . و چنین یادی سودی نمی دهد بلکه باید مانند کسی بود که سفردرازی اراده کرده باشد که در راه آن بیابانهای بی آب و گیاه ، یا دریای خطرناک باشد ، و فکری به غیر از فکر آن راه ندارد . کسی که به این نحو بیاد مردن افتد و مکرر یاد آن کند در دل او اثر می کند . و به تدریج نشاط او از دنیا کم می شود . و طبع او از دنیا منزجرمی گردد . و از آن دل شکسته می شود . و مهیای سفر آخرت می گردد . و بر هر طالب نجاتی

۱- ۲۵. یعنی : هفت هفتم . اشاره به این است که همه چیز را خواندی

لازم است که هر روز ، گاهی مردن را یاد آورد . و زمانی متذکر گردد از امثال واقران و برادران و یاران و دوستان و آشنایان را که رفته اند و در خاک خفته اند و ازهم نشینی همصحبتان خود پا کشیده اند و در وحشت آباد گور تنها مانده ، از فرشهای رنگارنگ گذشته ، و بر روی خاک خوابیده اند . و یاد آورد خوابگاه ایشان را دربستر خاک . و به فکر صورت و هیئت ایشان افتد . و آمد و شد ایشان را با یکدیگر به خاطر گذراند . و یاد آورد که : حال چگونه خاک ، صورت ایشان را از همریخته و اجزای ایشان را در قبر از هم پاشیده ، زنانشان بیوه گشته و گرد یتیمی بر فرق اطفالشان نشسته ، اموالشان تلف ، و خانه ها از ایشان خالی مانده ، و نامهاشان از صفحه روزگار بر افتاده .

پس یک یک از گذشتگان را به خاطر گذراند . و ایام حیاتشان را متذکر شود . و خنده و نشاط او را فکر کند . و امید و آرزوهای او را یاد آورد . و سعی در جمع اسباب زندگانیش را تصور نماید . و یاد آورد پاهای او را که به آنها آمد و شد می نمود که مفاصل آنها از هم جدا شده . و زبان او را که با آن با یاران سخن می گفت چگونه خورش مار و مور گشته و دهان او را که خنده های قاه قاه می نمود چگونه از خاک پرشده . و دندانهایش خاک گشته . و آرزوهایش بر باد رفته .

چند استخوان که هاون دوران روزگار*** خوردش چنان بکوفت

ص: ۱۰۲۵

که مغزش غبار کرد

ای جان برادر ! گاهی بر خاک دوستان گذشته گذری کن ، و بر لوح مزارشان نگاه اعتباری نمای . ساعتی به گورستان رو و تفکر کن که در زیر قدمت به دو ذرع راه چه خبر ، و چه صحبت است . و در شکافهای «زهره شکاف» (۱) قبر چه و لوله و وحشت است . همجنسان خود را بین که با خاک تیره یکسان گشته . و دوستان و آشنایان را نگرکه ناله حسرتشان از فلک گذشته . ببین که : در آنجا رفیقان اند که ترک دوستی گفته ودوستان اند که روی از ما نهفته . پدران مایند مهر پدری بریده . مادران اند دامن از دست اطفال کشیده ، طفلان مایند در دامن دایه مرگ خوابیده ، فرزندان مایند سر بر خشت لحدنهاده ، برادران اند یاد برادری فراموش کرده ، زنان مایند با شاهد اجل دست در آغوش کرده و گردن کشان اند سر به گریبان مذلت کشیده ، سنگدلان اند به سنگ قبر ، نرم و هموارگشته ، فرمانروایان اند در عزای نافرمانی نشسته ، جهانگشایان اند در حجله خاک در برروی خود بسته ، تاجداران اند نیم خشتی بزیر سر نهاده ، لشکرکشان اند تنها و بیکس مانده ، یوسف جمالان اند از پی هم به چاه گور سرنگون ، نکورویان اند در پیش آئینه مرگ زشت و زبون ، نودامادان اند به عوض زلف عروس ، مار سیاه بر گردن پیچیده ، نو عروسان اند به جای سرمه ، خاک گور در چشم کشیده ، عالمان اند اجزای کتاب وجودشان از هم پاشیده ، وزیران اند «گزلک» (۲) مرگ ، نامشان را از دفتر روزگار تراشیده ، تاجران اند بی سود و سرمایه در حجره قبر افتاده ، سوداگران اند سودای سود

ص: ۱۰۲۶

۱- ۲۶. شکافنده زهره ، یعنی : شکافهایی که از هیبت آن ، انسان ، زهره ترک می شود .

۲- ۲۷. کارد کوچک دسته دار

از سـرشان دررفته ، زارعـان انـد مزرع عمرشان خشک شـده ، دهقانان انـد دهقان قضا بیخشان برکنـده ، پس خود به این ترانه دردناک مترنم شو :

چرا دل بر این کاروانگه نهیم*** که یاران برفتند و ما بر رهیم

تفرج کنان ، بر هوا و هوس*** گذشتیم بر خاک بسیار کس

کسانی که از ما به غیب اندرند*** بیایند و بر خاک ما بگذرند

پس از ما همی گل دهد بوستان*** نشینند با یکدیگر دوستان

دریغا که بی ما بسی روزگار*** بروید گل و بشکفد نوبهار

بسی تیر و دی ماه و اردی بهشت*** بیاید که ما خاک باشیم و خشت

جهان بین که با مهربانان خویش*** ز نامهربانی چه آورد پیش

چه پیچی در این عالم پیچ پیچ*** که هیچ است از آن سود و سرمایه هیچ

درختی است شش پهلو و چار بیخ*** تنی چند را بسته بر چار میخ

مقیمی نبینی در این باغ کس*** تماشا کند هر کسی یک نفس

و بعـد از این در احوال خود تامـل کن که تو نیز مثـل ایشـان در غفلت و جهلی . یـادآور زمـانی را که : تو نیز مثـل گذشـتگان عمرت به سـرآید و زنـدگیت به پایان رسـد ، خارنیستی به دامن هستیت در آویزد و منادی پروردگار نـدای کوچ در دهـد ، و علامـت مرگ از هر طرف ظـاهر گردد و اطبـاء دسـت از معـالجه ات بکشـند ، و دوسـتان و خویشـان تـویقین به مرگ کننـد ، اعضایت از حرکت باز ماند ، و زبانت از گفتن بیفتد ، و عرق حسرت از جبینت بریزد ، و جان عزیزت بار سفر

نیستی بربندد ، و یقین به مرگ نمایی . از هرطرف نگری دادرسی نبینی . و از هر سو نظر افکنی فریاد رسی نیابی ، ناگاه ملک الموت به امر پروردگار درآید و گوید :

که هان ! منشین که یاران برنشستند*** «بنه برنه» (۱) که ایشان رخت بستند

و خواهی نخواهی چنگال مرگ بر جسم ضعیفت افکند و قلاب هلاک بر کالبدنحیفت اندازد و میان جسم و جانت جدایی افکند ، و دوستان و برادران ناله حسرت درماتمت ساز کنند . و احبا و یاران به مرگت گریه آغاز کنند . پس بر تابوت تخته بندت سازند و خواهی نخواهی به زندان گورت درآورند . و در استخلاص بر رویت بر بندند ودوستان و یارانت «معاودت» (۲) نمایند ، و تو را تنها در وحشتخانه گور بگذارند .

و چون چندی به امثال این افکار پردازی به تدریج یاد مرگ در برابر تو همیشه حاضر می گردد . و دلت از دنیا و آمال آن سیر می شود . و مستعد سفر آخرت می گردی .

و هان ، هان ! از یاد مرگ ، مگریز و آن را از فکر خود بیرون مکن که آن خودخواهد آمد .

چنان که خدای - تعالی - می فرماید :

«قل ان الموت الذی تفرون منه فانه ملاقیکم» .

یعنی : «بگو به مردمان که : موت ، آن چنان که از او می گریزید او شما را در می یابد و به ملاقات شما می رسد» . (۳)

و ملاحظه کن حکایت جناب سید انبیاء را به ابوذر غفاری که فرمود : «ای اباذر ! غنیمت شمار پنج چیز را پیش از رسیدن پنج چیز :

۱- ۲۸. رخت و اسباب برگیر .
۲- ۲۹. بازگشت .
۳- ۳۰. جمعه ، (سوره ۶۲) آیه ۸ .

جوانی خود را غنیمت دان پیش ازآنکه ایام پیری در رسد . و صحت خود را غنیمت دان پیش از آنکه بیماری ، تو رافرو گیرد . و زندگانی خود را غنیمت دان پیش از آنکه مرگ ، تو را دریابد . و غنای خود را غنیمت شمار پیش از آنکه فقیر گردی . و فراغت خود را غنیمت دان پیش ازآنکه به خود مشغول شوی» . (۱)

پیش از آن «کت» (۲) برون کنند از ده*** رخت بر گاو و بار بر خر نه

حضرت رسول صلی الله علیه و آله چون از اصحاب خود غفلت را مشاهده فرمودی فریاد برکشیدی که : «مرگ ، شما را در رسید و شما را فرو گرفت ، یا به شقاوت یا به سعادت» . (۳)

مروی است که : «هیچ صبح و شامی نیست مگر اینکه منادی ندا می کند که :

«ایها الناس ! الرحیل ، الرحیل» . (۴)

آورده اند که : «در بنی اسرائیل مردی بود جبار ، با اموال بی شمار و غرور بسیار ، روزی با یکی از حرم ، خلوت نموده بود که شخصی با هیبت و غضب داخل شد . آن مرد غضباک شده گفت که : تو کیستی و که تو را اذن دخول داده ؟ گفت : من کسی هستم که احتیاج به اذن دخول ندارم . و از سطوت ملوک و سلاطین نمی ترسم . و هیچ گردن کشی مرا منع نمی تواند کرد . پس لرزه بر اعضای آن مرد افتاد و از خوف بیهوش شد . بعد از ساعتی سر برداشت در نهایت عجز و شکستگی گفت : پس تو ملک الموتی ؟ گفت : بلی .

۱- ۳۱. مکارم الاخلاق ، ص ۴۵۹ .

۲- ۳۲. مخفف «که تو را» .

۳- ۳۳. محجه البیضاء ، ج ۸ ، ص ۲۵۱ . و احیاء العلوم ج ۴ ، ص ۳۹۱ .

۴- ۳۴. احیاء العلوم ، ج ۴ ، ص ۳۹۲ .

گفت : آیا مهلتی هست که من فکری از برای روز سیاه خود کنم ؟ گفت :

«هیهات انقطعت مدتک و انقضت انفاسک فلیس فی تاخیرک سبیل» .

یعنی : «مدت زندگانی تو تمام شد و نفسهای تو به آخر رسیده . گفت : مرا به کجا خواهی برد ؟ عزرائیل گفت : به جانب عملی که کرده ای . گفت : من عمل صالحی نکرده ام و از برای خودخانه ای نساخته ام . گفت : ترا می برم به سوی آتشی که پوست از سر می کند» . (۱)

حضرت عیسی علیه السلام کاسه سری را دید افتاده پایی بر آن زده گفت : «به اذن خدا تکلم کن و بگو چه کس بودی . آن سر به تکلم آمده گفت : یا روح الله ! من پادشاه عظیم الشانی بودم ، روزی بر تخت خود نشسته بودم و تاج سلطنت بر سر نهاده و خدم وحشم و جنود و لشکر در کنار و حوالی من بود ، ناگاه ملك الموت بر من داخل شد . به مجرد دخول ، اعضای من از همدیگر جدا شده و روح من به جانب عزرائیل رفت . وجمعیت من متفرق گردید . ای پیغمبر خدا ! کاش هر جمعیتی اول متفرق باشد» . (۲)

فغان کاین ستمکاره «گوژ» (۳) پشت*** یکی را نپرورد کاخر نکشت

سر سروران رو به خاک اندراست*** تن پاکشان در «مغاك» (۴) اندر است

از آن خسروان خوار و فرسوده بین*** به خاك سیه توده (۵) در توده بین

چراغی نیفروخت گیتی به مهر*** که آخر «نیندود» (۶) دودش به چهر

نیفشاند تخمی کشاورز دهر*** که ندرود بی گاهش از داس قهر

نهالی در این

ص: ۱۰۳۰

۱- ۳۵. محجه البیضاء ، ج ۸ ، ص ۲۶۷

۲- ۳۶. احیاء العلوم ، ج ۴ ، ص ۳۹۵ .

۳- ۳۷. خمیده و منحنی .

۴- ۳۸. گودال .

۵- ۳۹. چیزی که رویهم ریخته و کوت کرده باشند . و اینجا به معنای کوت خاک سیاه است .

۶- ۴۰. نمالید .

باغ سربر نزد*** که دهرش به کین اره بر سر نزد

سری را زمانه نیفراخته*** که پایانش از پا نینداخته

کجا شامگه اختری تابناک*** برآمد که نامد سحرگه به خاک

صفت بیست پنجم : گناهکاری و اصرار بر معاصی و عدم پشیمانی از آن

گناهکاری و اصرار بر معاصی و عدم پشیمانی از آن

از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مروی است که : «هیچ صبحی طلوع نمی کند و هیچ شامی شفق غروب نمی نماید مگر اینکه دو فرشته به چهار ندا جواب یکدیگر را می دهند : یکی از ایشان می گوید که : کاش این خلق آفریده نمی شدند . ودیگری می گوید که : ای کاش که چون آفریده شدند می دانستند که از برای چه آفریده شدند . باز اولی می گوید : ای کاش ، حال که ندانستند از برای چه آفریده شدند هر قدری که دانستند به آن عمل می کردند . باز دومی می گوید که : ای کاش ، چون به آنچه دانستندو عمل نکردند توبه می کردند از آنچه کرده اند» . (۱)

«به درستی که : بنده را به جهت یک گناه ، از گناهانی که کرده صد سال حبس می کنند و او نگاه می کند به حورانی که در بهشت از برای او آماده شده است که به ناز و نعمت مشغول اند و او حسرت می برد» . (۲)

و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند که : «دندان خود را به خنده ظاهرمساز و حال آنکه اعمال قبیحه از تو صادر شده باشد . و شب ایمن مخواب و حال اینکه گناه از تو سر زده باشد» . (۳)

و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مروی است که : «خداوند عالم حکمی فرموده است که هیچ نعمتی را که به بنده عطا فرمود از او زایل نسازد تا گناهی از

۱- ۱. محجه البیضاء ، ج ۷ ، ص ۹۳ . و احیاء العلوم ، ج ۴ ، ص ۴۶

۲- ۲. کافی ، ج ۲ ، ص ۲۷۲ ، ح ۱۹ .

۳- ۳. کافی ، ج ۲ ، ص ۲۷۳ ، ح ۲۱ .

اوسرزند که مستحق سلب آن نعمت شود» . (۱)

و فرمود : «به درستی که بنده گناهی می کند و به آن سبب روزی از او منع می شود» . (۲)

از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مروی است که : «خدای - تعالی - می فرماید : هر بنده که خواهش نفس خود را بر طاعت من اختیار نمود کمتر چیزی که به او می کنم او را از لذت مناجات خود محروم می سازم» . (۳)

و فرمود : «کسی که قصد معصیتی نماید زنهار ، که پیرامون آن نگردد ، زیرا باشد که از بنده گناهی سرزند و پروردگار عالم او را ببیند پس بفرماید قسم به عزت و جلال خودم که بعد از این هرگز تو را نمی آمرزم» . (۴)

و فرمود : «هیچ رگی در بدن آدمی نمی جهد و هیچ مصیبت و درد سر و مرضی نیست مگر به واسطه گناهی که صادر شده است» . (۵)

و فرمود : «به درستی که بنده گناه می کند پس به سبب آن از نماز شب محروم می گردد . و به درستی که عمل بد زودتر بر صاحب خود اثر می کند از کارد در گوشت» . (۶)

و از حضرت امام موسی علیه السلام مروی است که : «بر خدا حتم است که در هرخانه که معصیت او شود آن خانه را ویران سازد تا آفتاب بر زمین آن بتابد و آن راپاک سازد» . (۷)

و آیات و اخبار در این معنی بسیار است . و زنهار ، کسی چنان گمان نکند که : ممکن است اثر گناهی که کرده باشد به او نرسد و به وبال آن گرفتار نشود ، زیرا این

ص: ۱۰۳۲

۱- ۴. کافی ، ج ۲ ، ص ۲۷۳ ، ح ۲۲ .
۲- ۵. کافی ، ج ۲ ، ص ۲۷۰ ، ح ۸ .
۳- ۶. احیاء العلوم ، ج ۴ ، ص ۴۸ .
۴- ۷. کافی ، ج ۲ ، ص ۲۷۲ ، ح ۱۷ .
۵- ۸. کافی ، ج ۲ ، ص ۲۶۹ ، ح ۳ .
۶- ۹. بحار الانوار ، ج ۷۳ ، ص ۳۳۰ ، ح ۱۳ . و کافی ، ج ۲ ، ص ۲۷۲ ، ح ۱۶ .
۷- ۱۰. بحار الانوار ، ج ۷۳ ، ص ۳۳۱ ، ح ۱۵ . و کافی ، ج ۲ ، ص ۲۷۲ ، ح ۱۸

امری است محال . و چگونه محال نباشد و حال اینکه خدا از ترک اولایی که از پیغمبران سرزدنگذشت و از ایشان مؤاخذه فرمود . پس چگونه از گناهان عظیمه و معاصی کبیره که ازدیگران سرزند می گذرد . بلی از سعادت پیامبران این بود که مؤاخذه ایشان را به عالم قیامت نیفکند و در دنیا ایشان را مؤاخذه فرمود ، اما اشقیا را مهلت می دهد تا بار خود راسنگین نمایند و ایشان را در آخرت به بدترین عذابها معذب سازد . آیا به گوشت نرسیده که پدرت آدم که طینت او به ید قدرت الهی سرشته و مسجود ملائکه ملکوت گشته بود به واسطه یک ترک اولایی او را از بهشت راندند . و چون از آنچه را که از او نهی شده بود خورد همه «حلل» (۱) و زیور بهشتی از بدن او افتاد و عورت او ظاهر شد . وهمان لحظه جبرئیل فرود آمده تاج از سر او بر گرفت و از بالای عرش به او و حوا ندارسید که : از نزدیک من دور شوید و از جوار من فرو روید ، زیرا کسی که معصیت مرانمود لایق جوار من نیست . پس آدم با دیده پرنم به جانب حوا نگریست و گفت : این اول شومی معصیت است که ما را از جوار دوست دور افکند .

مروی است که : «آدم بعد از آن الم ، دویست سال بر گناه خود گریه کرد تا خدا توبه او را قبول فرمود و از ترک اولای او گذشت» . (۲)

پس هرگاه مؤاخذه او در مکروهی که از یکی از برگزیدگان بارگاه او صادر شد چنین باشد پس چگونه خواهد بود

ص: ۱۰۳۳

۱- ۱۱. جمع «حله» ، جامه نو و بلند ، که بدن را بپوشاند .

۲- ۱۲. جامع السعادات ، ج ۳ ، ص ۴۹

حال دیگران که هر روز گناهان بسیار از ایشان سر می زند ؟

فصل : توبه و پشیمانی و اسباب آن

بدان که : ضد اصرار بر معاصی ، توبه و پشیمانی است . و اصل «توبه» به معنی بازگشت و رجوع است . و مراد در اینجا بازگشت به خداست به خالی ساختن دل از قصدمعصیت ، و رجوع از دوری از درگاه الهی به قرب و نزدیکی . و حاصل آن ترک معاصی است در حال ، و عزم بر ترک آنها در آینده ، و تلافی تقصیرات . و حقیقت توبه به سه چیز متحقق می گردد :

اول : به قوت ایمان و نور یقین ، زیرا هرگاه بنده ای را ایمان به خدا و اعتقاد به پیغمبراو باشد و به فرموده ایشان اعتماد داشته باشد و بداند گناهی که از او صادر شده حجابی است میان او و آنچه خدا وعده فرموده است از سعادات دنیویه و اخرویه و مراتب عالیه و درجات متعالیه ، البته آتش پشیمانی در دل او افروخته می شود . و از یاد معاصی گذشته متالم می گردد . و اگر ایمان او سست و اعتقاد او نادرست باشد از این حالت ، خالی ، و پشیمانی که یکی از اجزای توبه است از برای او حاصل نمی گردد .

دوم : به پشیمانی و ندامت از کرده خود ، به این معنی که : دل به یاد آنچه از او صادرشده از گناهان متالم و محزون شود و آرزو کند که : ای کاش ! آن عمل از او صادر نشده بود . و به سبب صدور آن قرین تاسف و الم باشد . و این نتیجه یقین سابق است ، زیرامادامی که یقین

به این که به واسطه معصیت به درجه هلاکت می رسی نداشته باشی پشیمانی از برای تو حاصل نمی گردد .

سوم : ترک آنچه مرتکب آن است از معصیت در حال ، و عزم بر ترک آن در تتمه عمر خود ، و قصد تلافی تقصیری که از او صادر شده ، و این نتیجه پشیمانی مذکوراست . پس مادامی که این امر متحقق نشود توبه حاصل نمی گردد .

و بعضی توبه را عبارت از این سه می دانند . و جمعی دیگر می گویند : توبه همان ندامت و پشیمانی است و یقین مذکور مقدمه آن و ترک در مستقبل ثمره آن است .

و بنابر این قول ، اشکالی لازم نمی آید در خصوص کسی که معصیتی از او صادر شده باشد و بعد از این مقدور او نباشد مثل آن معصیت ، مثل کسی که زنا کرده باشد و بعدعنین شده باشد . یا چنان پیر شده باشد که دیگر صدور زنا از او متصور نباشد . یا گناهی دیگر کرده باشد که بعد از توبه چندان زنده نماند که دیگر تواند آن گناه را بکند . زیراکه اگر چنین شخصی را نتوان گفت که در تتمه عمر ، آن گناه را ترک کرده و لیکن ندامت و پشیمانی بر گذشته در حق او ممکن است . پس اگر توبه ، همان پشیمانی باشد از برای چنین شخصی توبه میسر باشد و توبه او مقبول خواهد شد .

و لیکن بنابر قول اول ، که ترک معصیت در مستقبل کرده باشد لازم نمی آید که ازبرای این شخص توبه میسر نباشد ، زیرا ترک گناه در وقتی صورت می پذیرد که قدرت بر

آن داشته باشد . و کسی که نتواند گناهی را بکند نمی گویند آن را ترک کرد . و این منافی ظاهر شرع است .

و از اخبار مستفاد می شود که : «توبه قبول می شود اگر چه این قدر زنده نماند که دیگر نتواند آن معصیت را بکند» . (۱)

و بعضی وجوهی چند در دفع این اشکال بنابر این قول گفته اند ، که چندان فایده ای در ذکر آنها نیست . و ظاهر این است که : توبه ، همان ندامت و پشیمانی برگذشته است باعزم ترک در آینده ، در صورت قدرت و امکان . و اما نفس ترک کردن آن ، ثمره توبه است .

فصل : فضیلت توبه

فضیلت توبه

بدان که : توبه از معاصی ، سرمایه سالکین و اول مقامات دین است . مشرق (۲) و نورقرب پروردگار عالمیان ، و کلید استقامت در راه دین و ایمان است . موجب محبت حضرت باری ، و سبب نجات و رستگاری است .

خدای - تعالی - می فرماید :

«ان الله یحب التوابین» .

یعنی : «به درستی که خداتوبه کنندگان را دوست می دارد» . (۳)

و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مروی است که : «توبه کننده ، دوست خدااست . و توبه کننده از گناه ، مانند کسی است که هیچ گناهی از برای او نباشد» . (۴)

و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که : «خداوند - تبارک و تعالی - خوشحال تر می شود به توبه بنده خود از مردی که در شب تار در بیابانی مرکب و توشه خود را گم کرده باشد و ناگاه آن را بیابد» . (۵)

و از حضرت

۱- ۱۳. کافی ، ج ۲ ، ص ۴۴۰ ، ح ۲ .
۲- ۱۴. محل تابش نور .
۳- ۱۵. بقره ، (سوره ۲) ، آیه ۲۲۲ .
۴- ۱۶. محجه البیضاء ، ج ۷ ، ص ۷ .
۵- ۱۷. کافی ، ج ۲ ، ص ۴۳۵ ، ح ۸ .

امام جعفر صادق علیه السلام مروی است که : «به درستی که خدای - تعالی - دوست دارد از بندگان پرگناه خود ، توبه را» . (1)

و فرمود که : «چون بنده ، توبه نصوح و خالص کند خدا دوست می دارد آن را . پس می پوشاند آن گناه را از او . شخصی عرض کرد که : چگونه می پوشاند ؟ فرمود : آن گناه را از یاد دو ملکی که می نویسند می برد و وحی می نماید به اعضا و جوارح او و به زمینی که آن گناه را در آن کرده که بپوشانید بر او گناهان او را . و هیچ چیز یافت نمی شود که گواهی دهد بر او به هیچ گناهی» . (2)

و فرمود که : «خدای - تعالی - سه چیز از برای توبه کنندگان قرار داده ، است که اگریکی از آنها را به جمیع اهل آسمان و زمین عطا می فرمود به سبب آن نجات می یافتند :

اول آنکه : فرمود : خدا توبه کنندگان را دوست دارد .

دوم آنکه : خبر داده است که : فرشتگان حاملین عرش ، و فرشتگانی که در حول عرش اند طلب آمرزش می کنند از برای کسانی که توبه کرده اند .

سوم آنکه : آمرزش و رحمت خود را از برای کسی که توبه کند قرار داده است» . (3)

و حضرت امام موسی کاظم علیه السلام فرمود که : «دوست ترین بندگان به سوی خدا ، توبه کنندگان اند» . (4)

و مخفی نماند که : توبه کردن از همه گناهان واجب است به اجماع جمیع امت ، وصریح آیات قرآنیه . چنان که خدای - تعالی - فرماید :

۱- ۱۸. کافی ، ج ۲ ، ص ۴۳۵ ، ح ۹ .
۲- ۱۹. بحار الانوار ، ج ۶ ، ص ۲۸ ، ح ۳۱
۳- ۲۰. کافی ، ج ۲ ، ص ۴۳۲ ، ح ۵ .
۴- ۲۱. کافی ، ج ۲ ، ص ۴۳۲ ، ح ۳ .

و توبوا الی الله جمیعا ایه المؤمنون لعلکم تفلحون» .

یعنی : «ای مؤمنان ! همه توبه کنید و بازگشت نمایید به سوی خدا ، شاید که رستگار شوید» . (۱)

و می فرماید :

«یا ایها الذین آمنوا توبوا الی الله توبه نصوحا عسی ربکم ان یکفر عنکم سیئاتکم» .

یعنی : «ای گروهی که ایمان آورده اید توبه کنید به سوی خدا توبه کردنی که نصوح باشد ، شاید که پروردگار شما بپوشاند بدیهای شما را» . (۲)

و مراد از «توبه نصوح» ، توبه خالص است ، که از جمیع شوائب و اغراض ، از حب جاه و مال و خوف از مردمان ، یا عدم قدرت بر گناه ، خالی بوده باشد .

و اخبار بی حد و حصر نیز در وجوب توبه از هر گناهی وارد شده . (۳) و عقل سلیم ، وطبع مستقیم نیز دلالت بر وجوب آن می کند ، زیرا شکی نیست که : هر چیزی که رسیدن به سعادت ابدیه و نجات از شقاوت سرمدیه موقوف بر آن است ، که تحصیل آن واجب و لازم است . و شبهه ای نیست که : سعادتی نیست بجز لقای پروردگار ، و انس به او . پس هر که محروم از قرب وصال ، و ممنوع از مشاهده جلال و جمال ایزد متعال باشد ، ازجمله اشقیا ، و به آتش دوری و آتش جهنم معذب است . و هیچ چیز باعث دوری وسبب مهجوری نمی گردد مگر معاصی و گناهان . و چاره آنها نیست مگر توبه و انابه .

پس به حکم عقل ، توبه ، واجب عینی است بر هر کسی که مرتکب معصیتی

۱- ۲۲. نور ، (سوره ۲۴) آیه ۳۱ .

۲- ۲۳. تحریم ، (سوره ۶۶) آیه ۸ .

۳- ۲۴. رک : کافی ، ج ۲ ، ص ۴۳۹- ۴۳۰ .

شده باشد .

و چگونه توبه ، واجب نباشد و حال آنکه اعتقاد به وجوب اجتناب از معاصی و مضرات آنها از جمله ایمان است .

همچنان که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود : «زناکار در حال زنا ، زنانمی کند و حال آنکه او مؤمن است» . (۱)

و غرض آن حضرت نفی اصل ایمان نیست بلکه بعضی از فروع آن است ، زیرا از برای ایمان یک در نیست بلکه همچنان که وارد شده است : «از هفتاد در زیادتر است که بالاترین آنها شهادتین است و ادنای آن زایل کردن خار و خس از راه» . (۲)

پس ایمان تام و کامل در وقتی حاصل است که آدمی اصل ایمان را که شهادتین است ، و فرع آن را که اعمال جوارح و صفات نفس است درست نموده باشد . وشهادتین ، حکم روح ایمان را دارند و سایر اعمال ، حکم اعضا و جوارح آن را .

پس کسی که شهادت به وحدانیت خدا و نبوت پیغمبر صلی الله علیه و آله او بدهدو لیکن اعمال او موافق اعمال مؤمنین نباشد ایمان او مانند انسانی است که : دست و پای او بریده باشد . و چشمهای او کور شده باشد . و همه اجزای ظاهره و باطنه او خلل پذیرفته باشد . و شکی نیست که : حال چنین کسی به مرگ نزدیک ، و به اندک صدمه ای روح از او مفارقت می نماید . پس همچنین کسی که اصل ایمان را داشته باشد و لیکن دراعمال خود تقصیر و کوتاهی کند ایمان او به زوال نزدیک ، و به یک حمله شیطان درحین

۱- ۲۵. احیاء العلوم ، ج ۴ ، ص ۷ . و محجه البیضاء ، ج ۷ ، ص ۱۳

۲- ۲۶. احیاء العلوم ، ج ۴ ، ص ۷

مرگ از دست می رود . پس گناهکار و بی گناه اگر چه هر دو شریک اند در اسم ایمان ، و لیکن شراکت ایشان چون شرکت درخت کدو و چنار است ، که هر دو رادرخت گویند و لیکن فرق آنها وقتی معلوم می شود که بادهای قوی به وزیدن آید ، زیرادر این وقت ، درخت کدو را از ریشه بر می آورد و شاخ و برگ آن را متفرق می سازدولی درخت چنار ، محکم در جای خود ایستاده و متاثر نمی گردد .

پس در وقت حمله شیاطین ، به خصوص در وقت مرگ ، فرق میان دو ایمان معلوم خواهد شد . و از اینجا معلوم می شود که تکیه و اعتماد معصیت کار بر ایمان خود و امیدخلاصی از آتش جهنم در آخر کار به واسطه ایمان نیز از فریب شیطان است ، چرا که ایمانی که نمی داند تا وقت رفتن باقی خواهد بود یا نه شایسته اعتماد بر آن نیست . وگناهکاری که از مخلد بودن در جهنم با وجود معصیت نمی ترسد ، به اعتماد بر ایمان خود به یگانگی پروردگار و نبوت رسول مختار صلی الله علیه و آله ، مثل شخص تندرستی است که غذاهای ضرر دار و طعامهای زهر آلوده بخورد و از مرگ نترسد به جهت اعتماد بر صحت و تندرستی خود .

و شکی نیست که : مردن صحیح اگر چه بعید و لیکن این غذاها آخر منجر به مرض ، ومرض سبب مردن می شود . پس همچنین ایمان اگر باقی بماند اگر چه آدمی را از مخلدبودن در جهنم نگاهدارد و لیکن معاصی ، منجر به سلب ایمان و سوء خاتمه می شود . وآن نیز

سبب خلود در آتش می گردد . و نسبت معاصی و گناهان به ایمان ، مثل نسبت غذاهای مضره یا طعامهای زهر آلوده است به بدن انسان .

و همچنان که به تدریج ، ضرر آن غذاها در اندرون جمع می شود تا اخلاط را فاسدسازد و مزاج را متغیر گرداند ، و حال اینکه آن مسکین ، از این غافل است تا به ناگاه فسادمزاج ظاهر شود و مرض بر بدن عارض گردد و بمیرد . و همچنین آثار معاصی ، اندک اندک در نفس بر روی هم می نشیند تا مزاج نفس را فاسد گرداند و اصل ایمان رازایل سازد . و روح را به هلاکت اندازد .

پس هرگاه به جهت محافظت بدن کثیف ، در چند روزه دنیا اجتناب از خوراک مضر ، واجب و لازم باشد ، پس به سبب حفظ روح شریف ، و نجات از هلاکت ابدیه به طریق اولی اجتناب از معاصی و گناهان واجب خواهد بود . و همچنان که کسی غذای زهر آلود بخورد و پشیمان شود تا ممکن است آن را به قی دفع می کند . همچنین گناهان که به مثابه زهرند از برای ایمان ، دفع آنها به توبه و تلافی باید نمود . پس زنهار ، زنهار ، ای برادر :

چو پنجاه سالت برون شد ز دست*** غنیمت شمر پنج روزی که هست

مخسب ای گنه کرده خفته ، خیز*** به قدر گنه آب چشمی بریزدست

در دامن توبه و انابه زن پیش از آنکه زهر گناه روح ایمان را تباه سازد . و بعداز آنکه از تو پرهیزکاری نیاید و امر از دست طبیبان دلها به در رود که

نه نصیحت در تواثر کند و نه پند ترا سودی بخشد . هر چه از مواعظ و نصایح شنوی فسون و افسانه پنداری . و کلمه عذاب در حق تو ثابت شود . و پرده غفلت ، چشم و گوش دل تو رافرو گیرد و داخل این آیه گردی که :

«و جعلنا من بین ایدیهم سدا و من خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون» .

یعنی : «قراردادیم در پیش روی ایشان سدی و پرده ای و همچنین از پس و پشت ایشان ، پس پوشانیدیم ایشان را و کور ساختیم پس دیگر چیزی نمی بینند» . (۱)

و از اهل این آیه شوی که :

«ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوه» .

یعنی : «خدا پرده بر دل و گوش و چشم ایشان نهاده» . (۲)

و غیر اینها از آیات .

و لقمان به پسر خود گفت : «ای فرزند ! توبه را تاخیر مکن که مرگ ناگاه می رسد . وهر که تاخیر اندازد توبه را یکی از دو خطر عظیم به او می رسد : اگر زنده ماند دل او رازنگ معصیت می گیرد و سیاه و تیره می شود و دیگر از آن محو نمی گردد . و اگر مرگ اورا فراگرفت دیگر مهلت تلافی نمی یابد» . (۳)

پس ای که عمر خود را به عصیان پروردگار صرف نموده ای ! از خواب غفلت برخیزو فکری کن از برای روز رستخیز .

تاکنون کردی گنه دیگر مکن*** تیره کردی آب ، افزون تر مکن

و بدان که : وجوب توبه ، تخصیص به شخصی دون شخصی ، و وقتی دون

۱- ۲۷. یس ، (سوره ۳۶) ، آیه ۹ .

۲- ۲۸. بقره ، (سوره ۲) ، آیه ۷ .

۳- ۲۹. محجه البیضاء ، ج ۷، ص ۲۲

وقتی ندارد . بلکه بر همه کس در همه وقت لازم است ، زیرا هر بنده ، خالی از معصیت و گناه نیست . و اگر در بعضی اوقات از معصیت جوارح و اعضا خالی باشد ظاهر این است که خالی از فت بدی از صفات نفسانیه ، یا رغبت به گناهی در دل فارغ نباشد . و اگر فرض شود که : از آن نیز خالی باشد ، از وساوس شیطانیه و افکار متفرقه که دل را از یاد خداغافل کند خالی نیست . و اگر از آن نیز خلاص باشد از غفلت و قصوری در معرفت حق - سبحانه و تعالی - و صفات و آثار او خالی نیست . و همه اینها نقصی است که بازگشت از آنها که توبه است در هر حال لازم است . پس بر هر بنده سالکی در هر نفسی توبه واجب است .

و از این [جهت] است که بعضی از اهل معرفت گفته اند که : «هرگاه عاقل گریه نکنددر بقیه عمر خود مگر بر آنچه از عمر او در غیر یاد خداوند - سبحانه - و در سوای طاعت او گذشته است ، تا وقت مردن او را کم است چه جای آنکه بقیه عمر خود را نیزچون گذشته و در جهل و غفلت به انجام رساند» . (۱)

و کسی که قدر عمر خود و فایده آن را دانست و فهمید که چه چیز از آن تحصیل می تواند نمود می داند که هر قدر از آنکه در معصیت ضایع شد چه حسرت و ندامتی دارد .

بلی ، اگر عاقلی جوهری گرانبها داشته باشد و به هرزه از دست او در رود بر آن می گرید .

۱- ۳۰. محجه البیضاء ، ج ۷، ص ۲۰ .

و اگر تلف شدن آن باعث تلف خود آن کس شود گریه او بیشتر و اندوه اوافزون تر می باشد . پس هر نفسی از عمر ، جوهری است گرانمایه که عوض از برای آن نیست . و چه جوهری گرانمایه تر از چیزی که آدمی را به سلطنت ابد و پادشاهی سرمد می رساند .

مروی است که : «چون بنده را هنگام وفات در رسد و ملك الموت بر او وارد شود و او را اعلام نماید که : از عمر تو ساعتی بیش نمانده ، در آن وقت از برای آن بنده این قدرحزن و حسرت و تاسف حاصل می شود که اگر تمام مملکت روی زمین را از مشرق تامغرب مالك باشد می دهد به عوض اینکه یك ساعت دیگر بر آن ساعت اضافه شود که بلکه در آن ساعت تلافی مافات کند و راهی به آن نمی یابد» . (۱)

و در روایات رسیده که : «چون بنده را زمان رحلت رسد و پرده از پیش دیده اوبرداشته شود و یقین به مرگ خود نماید در نزد ملك الموت تضرع و زاری کند که مرایک روز دیگر مهلت ده به روز خود بگریم . و دست عذر خواهی به درگاه الهی بردارم ، بلکه چاره ای در کار تباه خود کنم . ملك الموت گوید : هیهات ، هیهات ، روزهای توسرآمد و دیگر روزی از برای تو نمانده است . گوید : یك ساعت مهلتم بده . گوید :

«فنیت الساعات» .

یعنی : ساعتهای تو به انجام رسیده و دیگر ساعتی نداری . و در آن هنگام ، درهای قبول توبه بر او بسته می گردد .

۱- ۳۱. محجه البیضاء ، ج ۷ ، ص ۲۱ . و احیاء العلوم ، ج ۴ ، ص ۱۰ و ۱۱ .

و روح او به تلاطم می آید . و نفس او به شماره می افتد . و غصه گلوی او را می گیرد . و حسرت بر عمر ضایع شده خودمی خورد» . (۱)

و آنچه مذکور شد از وجوب توبه از گناهان مذکور ، توبه از بعضی از آنها واجب شرعی است ، که اگر کسی مرتکب آن شده باشد و بی توبه از دنیا برود مستحق عذاب الهی خواهد بود . و آن گناهانی است که : در شریعت مقدسه بر همه کس حرام شده و نهی از آنها وارد شده . و همه خلق در وجوب توبه از آنها یکسان اند . و اما بعضی دیگر از آن گناهان چون وساوس نفسانیه و رغبت قلبی به معاصی ، و قصور در معرفت و عظمت وجلال حضرت باری و امثال اینها ، پس توبه از آنها واجب شرعی نیست که ترک آنهاموجب عذاب اخروی گردد . بلکه وجوب آن به معنی دیگر است که عبارت از وجوب شرطی باشد ، یعنی : کسی که خواهد پا بر بساط قرب حضرت معبود نهد و به مقام محمود برسد باید از آنها نیز توبه نماید .

پس کسی که به نجات از عذاب قناعت کند و طالب زیادتر از آن نباشد توبه از این قسم گناه بر او واجب نیست . و وجوب آن از برای کسی است که وصول به مراتب ودرجات ارجمند را طلبد . و آنچه وارد شده است از استغفار طوایف انبیا و اوصیا و توبه ایشان ، از بعضی از این اقسام بوده ، زیرا به واسطه نزول ایشان در این سرای جسمانی ، وابتلای ایشان به بدن «عنصری» ، (۲) لابد بود از برای

۱- ۳۲. محجه البیضاء ، ج ۷، ص ۲۱ .

۲- ۳۳. مادی

ایشان از تربیت بدن و اکل و شرب ووقاع و خواب و التفات به اصحاب . و به آن سبب گاهی از مقام شهود و استغراق بازمی ماندند و این ، نسبت به مراتب ایشان ، نوع گناهی بود .

همچنان که رسیده است :

«حسنات الابرار ، سیئات المقربین» .

یعنی : «آنچه از برای طایفه ابرار و نیکان طاعت است ، از برای مقربین ، معصیت است» .

آری : امثال ایشان همیشه در مقام قرب و عین شهودند و نمی بینی که کسی که پا بر بساط سلطان نهد و در حضور او باشد آنچه از برای محرومین از حضور پسندیده است از خوردن و خوابیدن ، و به این سو و آن سو ملتفت شدن ، از برای ایشان عین عصیان است . و گناهان خیل انبیا و اوصیا از این قبیل بوده نه مانند گناهان ما .

توبه از همه گناهان

و مخفی نماند که : بعضی از علما گفته اند که : توبه نیست ، مگر از همه گناهان . پس نمی شود که از بعضی گناهان توبه کند و از بعضی نکند . و حق - چنانچه والد ماجد حقیر در جامع السعادات تصریح فرموده (۱) - آن است که : صحیح است توبه کردن از بعضی گناهان دون بعضی به شرطی که از یک نوع نباشند . مثل اینکه از گناهان کبیره توبه کند نه از صغیره . یا از حق الناس توبه کند نه از حق الله . یا از قتل مسلمین توبه کند و بس . یا اززنای تنها توبه کند . یا از شرب خمر تنها ، یا غیبت تنها . و همچنین در این وقت ،

۱- ۳۴. جامع السعادات ، ج ۳ ، ص ۶۱ .

گناه آنچه از آن توبه کرده از او ساقط می شود . و توبه اکثر توبه کنندگان از این قبیل است .

ولیکن توبه از بعضی گناه دون بعضی دیگر که از آن نوع باشند معنی ندارد و صحیح نیست . مثل اینکه توبه کند که مال حرام نخورد اما از گوشت حرام مضایقه نکند . یا توبه کند که غیبت زید را نکند اما از غیبت دیگران مضایقه نکند . یا زنا به فلان زن نکند وامثال اینها .

فصل : قبولی توبه دارای شرایط

قبولی توبه دارای شرایط

بدان که : توبه که جامع شرایط بوده باشد در درگاه الهی مقبول است به اجماع جمیع علما و تصریح آیات و اخبار .

خدای - تعالی - می فرماید :

«و هو الذی یقبل التوبه عن عباده» .

یعنی : «خدا آنچنان کسی است که توبه بندگان را قبول می فرماید» . (۱)

و می فرماید :

«و من یعمل سوءا او یظلم نفسه ثم یستغفر الله یجد الله غفورا رحیما» .

یعنی : «هر که عمل بدی کند یا ظلم به نفس خود کند پس توبه کند و طلب آمرزش ازخدا نماید می یابد خدا را آمرزنده و رحم کننده» . (۲)

و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مروی است که : «هرگاه این قدر گناه بکنید که تا آسمان برسد پس پشیمان شوید خدا توبه شما را قبول می نماید» . (۳)

و نیز از آن حضرت مروی است که : «پشیمانی ، کفاره گناهان است» . (۴)

و نیز از آن حضرت مروی است که : «هر که یکسال پیش از مردن ، توبه کند حق - تعالی - توبه او را قبول می کند

۱- ۳۵. شوری ، (سوره ۴۲) آیه ۲۵ .

۲- ۳۶. نساء ، (سوره ۴) آیه ۱۱۰

۳- ۳۷. محجه البیضاء ، ج ۷ ، ص ۲۴ .
۴- ۳۸. محجه البیضاء ، ج ۷ ، ص ۲۵ .

. پس فرمود : سال ، زیاد است هر که یک ماه پیش ازمردن توبه کند خدای - تعالی - توبه او را قبول می فرماید . و بعد از آن فرمود : ماه ، زیاداست هر که یک هفته قبل از مردن توبه کند خدا توبه او را قبول می فرماید . پس فرمودکه : هفته نیز بسیار است هر که یک روز قبل از وفات ، تائب باشد توبه او قبول می شود . پس فرمود که : روز نیز زیاد است هر که توبه کند پیش از آنکه مرگ گلوی او را بگیرد ومرگ را معاینه ببیند خدای - تعالی - توبه او را قبول می فرماید» . (1)

و حضرت امام باقر علیه السلام به محمد بن مسلم فرمود که : «مؤمن هرگاه توبه کندگناهان او آمرزیده است . پس بعد از توبه و آمرزش ، عمل را از سرگیرد . و آگاه باشید ، به خدا قسم که توبه نیست مگر از برای اهل ایمان .

محمد بن مسلم عرض کرد که : اگربعد از توبه عود به گناه کند و باز توبه کند حال او چگونه است ؟

حضرت فرمود : ای پسرمسلم ! آیا چنان می بینی که بنده مؤمن از گناه نادم شود و از خدا طلب آمرزش نماید وخدا توبه او را قبول نکند ؟ !

عرض کرد که مکرر چنین می کند ، یعنی گناه می کند و توبه می نماید ؟

فرمود : مؤمن هر وقت عود به استغفار و توبه کند خدا عود به آمرزش می نماید . به درستی که خدای - تعالی - آمرزنده و رحیم است

ص: ۱۰۴۸

۱- ۳۹. کافی ، ج ۲ ، ص ۴۴۰ ، ح ۲ .

. و توبه را قبول می کند . و گناهان را عفو می فرماید» . (۱)

مروی است که : «حضرت آدم علیه السلام عرض کرد که : پروردگارا ! شیطان را برمن مسلط ساختی و او را در عروق بدن من جای دادی ، در عوض آن چیزی به من عطافرمای . خطاب رسید که : ای آدم ! از برای تو این را قرار دادم که هر یک از ذریه تو که قصد معصیتی کند و آن را مرتکب نشود چیزی بر آنها نوشته نمی شود . و چون مرتکب آن گردد یک گناه بر او نوشته می شود . و اگر قصد طاعتی کند و آن را نکند یک حسنه ازبرای او ثبت می شود . و اگر بکند ده حسنه از برای او نوشته می شود . آدم عرض کرد که :

پروردگارا ! زیاد کن . خطاب رسید که : اگر ایشان گناهی کنند و استغفار کند او رامی آمرزم . آدم علیه السلام عرض کرد : الهی ! زیادتر کن . فرمود که : توبه را از برای ایشان قرار داده ام . تا نفس ایشان باقی است . آدم عرض کرد که : این قدر مرا کافی است» . (۲)

و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که : «مردی گناه می کند و خدا به جهت آن گناه او را داخل بهشت می کند . راوی می گوید که عرض کردم : به جهت گناه داخل بهشت می شود ؟ فرمود : بلی گناه می کند پس همیشه از آن گناه خود ترسناک است و نفس خود را دشمن دارد ، به این جهت خدا او را به بهشت می برد» . (۳)

و فرمود که

۱- ۴۰. بحار الانوار ، ج ۶ ، ص ۴۰ ، ح ۷۱ . و کافی ، ج ۲ ، ص ۴۳۴ ، ح ۶

۲- ۴۱. کافی ، ج ۲ ، ص ۴۴۰ ، ح ۱ .

۳- ۴۲. کافی ، ج ۲ ، ص ۴۲۶ ، ح ۳ .

: «بنده مؤمن چون گناه کند هفت ساعت خدا او را مهلت می دهد ، اگراستغفار کرد چیزی بر او نوشته نمی شود . و اگر هفت ساعت گذشت و توبه و استغفارنکرد یک گناه بر او نوشته می شود» . (۱)

و نیز از آن حضرت مروی است که : «هیچ مؤمنی نیست که در شبانه روزی چهل گناه کبیره کند پس پشیمان شود و بگوید :

«استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم بدیع السموات و الارض ذوالجلال و الاکرام و اسئله ان یصلی علی محمد و آل محمد و ان یتوب علی» .

مگر آنکه خدای – تعالی – آن گناهان را بیامرزد . پس فرمود که هیچ خوفی نیست بر کسی که شبانه روزی زیاده از چهل گناه کبیره مرتکب شود» . (۲)

و در اسرائیلیات وارد شده است که : «جوانی بیست سال عبادت کرد بعد از آن عاصی شد و بیست سال معصیت خدا را نمود ، روزی در آینه نظر کرد دید علامت پیری درموی او ظاهر شده آهی از دل برکشید و گفت : خداوندا ! بیست سال اطاعت تو کردم وبیست سال معصیت تو نمودم نمی دانم اگر بازگشت به سوی تو نمایم قبول می کنی ؟ ناگاه شنید که قائلی می گوید که : تو ما را قبول کردی ما نیز تو را قبول کردیم . پس دست از مابرداشتی ما هم دست از تو برداشتیم . و عصیان ما را ورزیدی تو را مهلت دادیم . و اگر بازبه سوی ما آیی تو را قبول می کنیم» . (۳)

و بالجمله شکی نیست که این درگاه ، درگاه ناامیدی نیست . و هر که رو به آنجاآورد او را قبول

۱- ۴۳. بحار الانوار ، ج ۶ ، ص ۴۱ ، ح ۷۷ . و کافی ، ج ۲ ، ص ۴۳۷ ، ح ۳ .
۲- ۴۴. کافی ، ج ۲ ، ص ۴۳۸ ، ح ۷ .
۳- ۴۵. جامع السعادات ، ج ۳ ، ص ۶۹- ۶۸ .

می کند .

هر که در این خانه شبی داد کرد*** خانه فردای خود آباد کرد

حکایت توبه «شعوانه»

منقول است : «در بصره زنی بود «شعوانه» نام که مجلسی از فسق و فجور منعقد نمی شد در بصره که از وی خالی باشد .

روزی با جمعی از کنیزان خود در کوچه های بصره می گذشت به در خانه ای رسیدندکه از آن افغان و خروش بلند بود گفت : سبحان الله ! در این خانه عجب مصیبت وغوغایی است ! کنیزی را به اندرون فرستاد از برای استعلام از حقیقت حال ، آن کنیزرفت و معاودت نکرد . و کنیزی دیگر را فرستاد آن نیز رفت و نیامد . دیگری را فرستادو به او تاکید نمود که زود معاودت کن . کنیز رفت و برگشت و گفت : ای خاتون ! این غوغای مردگان نیست ، ماتم زندگان است . این ماتم بدکاران و عاصیان و نامه سیاهان است . شعوانه که این را بشنید گفت : آه ، بروم و ببینم که در این خانه چه خبر است .

چون به اندرون رفت دید واعظی در آنجا نشسته و جمعی در دور او فراهم آمده ایشان را موعظه می کند و از عذاب خدا می ترساند . و ایشان همگی به گریه و زاری مشغولند . و در حینی رسید که واعظ تفسیر این آیه می کرد که :

«اذا راتهم من مکان بعید سمعوا لها تغیظا و زفیرا و اذا القوا منها مکانا ضیقا مقرنین دعوا هنالک ثبورا» .

یعنی : در روز قیامت چون دوزخ ، عاصیان را ببیند در غریدن آید وعاصیان در لرزیدن آیند . و چون عاصیان را

در دوزخ افکنند در مقام تنگ و تاریک وزنجیرهای آتشین به یکدیگر باز بسته فریاد واویلا برآورند . مالک جهنم به ایشان گوید :

زود به فریاد آمدید بسا فریاد و فغان که بعد از این از شما صادر خواهد شد» . (۱)

شعوانه چون این را شنید بسیار در وی اثر کرد و گفت : ای شیخ ! من یکی ازروسیاهان درگاهم آیا اگر توبه کنم حق - تعالی - مرا می آمرزد ؟ گفت : البته اگر توبه کنی خدای - تعالی - تو را می آمرزد اگر چه گناه تو مثل گناه شعوانه باشد . گفت : ای شیخ ! شعوانه منم و توبه کنم که من بعد گناه نکنم . آن واعظ گفت : خدای - تعالی - ارحم الراحمین است و البته اگر توبه کنی آمرزیده شوی .

پس شعوانه توبه کرد و بندگان و کنیزان خود را آزاد کرد و به صومعه رفت ومشغول عبادت پروردگار شد و دایم در ریاضت مشغول بود ، به نحوی که بدنش گداخته شد و به نهایت ضعف و نقاهت رسید .

روزی در بدن خود نگریست ، خود را بسیار ضعیف و نحیف دید گفت : آه آه ، در دنیا به این نحو گداخته شدم و نمی دانم در آخرت حالم چون خواهد بود ؟ ندایی به گوش او رسید که دل خوش دار و ملازم درگاه ما باش تا روز قیامت ببینی حال تو چون خواهد بود» . (۲)

نیامد بدین در کسی عذر خواه*** که سیل ندامت نشستش گناه

چه شبهه در اینکه : هر که ملازم درگاه او باشد و از

۱- ۴۶. فرقان ، (سوره ۲۵) آیه ۱۳- ۱۲

۲- ۴۷. ریاحین الشریعه ، ج ۴ ، ص ۳۶۴ . به نقل از نفحات الانس

خوف او ترک معاصی کند درروز قیامت رحمت الهی او را فرو می گیرد و به درجات عالیه و مراتب متعالیه می رسد .

حکایت توبه مرد گناهکار و قبولی توبه اش

و نیز نقل است که : «مردی بود که جمیع عمر خود را در معصیت به سر برده بود ودر مدت عمر خود هرگز خیری از او صادر نشده و اصلا از هیچ معصیتی اندیشه نمی کرد . و صلحای عصر و اتقیای روزگارش از او دوری جستندی و از او نفرت کردندی .

ناگاه موکل قضا دست بر دامن عمرش دراز کرده ملك الموت آهنگ قبض روحش نمود . چون یقین به مرگ کرد و یافت که وقت رحلتش رسیده نظر در جراید اعمال خود کرد آن را از اعمال صالحه خالی دید و خطی که رقم رجایی داشته باشد ندید . و به جویبار عمل خود نگریست ، شاخی که دست امید در آن توان زد نیافت . عاجزوار آهی از دل بی قرار برکشید و بی اختیار گفت :

«یا من له الدنیا و الآخره ارحم لمن لیس له الدنیا و الآخره» .

یعنی : «ای آنکه دنیا و آخرت از توست ، رحم کن بر حال کسی که نه دنیادارد و نه آخرت» . این کلمه به گفت و جان داد .

اهل شهر بر فوت او شاد شدند و از مردنش فرحناك گشتند و او را در مزبله ای انداختند و خس و خاشاك بر او ریختند و آن موضع را از خاك پرکردند . شب یکی ازبزرگان را در خواب نمودند که : فلان در گذشت و او را در مزبله انداختند برخیز و او رااز آنجا بردار و غسل ده و کفن کن و

ص: ۱۰۵۳

بر او نماز کن و او را در مقبره صلحا و اتقیا دفن کن . گفت : خداوندا ! او بد عمل بود و در میان خلق به بدکاری و بدنامی مشهور بود . چه چیز به درگاه کبریا آورد که مستحق کرامت و بخشش گردید ؟ خطاب آمد که : چون به حال نزع رسید در جراید اعمال خود نظر کرد و بجز خطا و معاصی چیزی ندید لهذامفلس وار به درگاه ما بنالید و عاجزوار به بارگاه ما نظر کرد و دست در دامن فضل ما زدلهذا به بیچارگی و عجز او رحمت کردیم . و گناهان او را از نظر پوشیدیم . و از عذاب الیمش نجات دادیم . و به نعیم مقیمش رساندیم» .

ای یک دله صد دله دل یک دله کن*** مهر دگران را از دل خود یله کن

یک صبح به اخلاص بیا بر در ما*** برناید اگر کام تو از ما گله کن

فصل : اقسام توبه و بیان آنها

اقسام توبه

بدان که : دانستی که توبه ، عبارت است از : پشیمانی بر معصیتی که از آدمی سرزده ، وعزم بر ترک آن در آینده . و همین قدر در قبول توبه کافی نیست بلکه باید دانست که :

گناهی که از آدمی سرزده یا محض «حق الله» است و غیر خدای - تعالی - را در آن حقی نیست . یا در آن «حق الناس» نیز هست .

پس اگر از قسم اول باشد آن نیز بر دو قسم است :

یا چیزی است : که قضا و تلافی از برای آن واجب نیست . مثل شرب خمر و ساززدن و امثال

اینها ، و در توبه این قسم ، همان پشیمانی و عزم بر ترک و حزن و اندوه درارتکاب آن در قبول توبه کفایت می کند .

و یا چیزی است که : تلافی آن شرعا لازم است ، چون نماز و روزه و زکوه و خمس و کفاره و امثال اینها ، و در این قسم ، علاوه بر پشیمانی و عزم بر عدم ارتکاب آن معصیت به قدر امکان ، آنچه را ترک نموده قضا می نمایی تا دیگر یقین به بقای قضا درذمه خود نداشته باشی .

و اگر از قسم دوم باشد که در آن حق مردم نیز باشد پس چون لا محاله در آنهاحق الله نیز هست باید تلافی حق الله آن را به ندامت و پشیمانی و حسرت و حزن و الم وعزم ترک نمودن آن را بکند .

و اما حق الناس ، پس آن حق ، یا حقی است که تعلق به مال می گیرد یا بدن یا به عرض و آبرو ، یا به حرم و اهل .

پس اگر حق مالی باشد ، واجب است که اگر قدرت داشته باشی آن را به صاحبش رد نمایی . و اگر صاحبش مرده باشد به وارث آن رسانی . و اگر صاحبش معلوم نباشد به فقرا رسانی . و اگر به جهت تنگدستی قدرت بر ادای آن نداشته باشی از صاحب ن حلیت حاصل نمایی . و اگر او حلال نکند یا دسترسی به صاحب آن نداشته باشی بایدتضرع و زاری به درگاه حضرت باری نمایی که در روز حساب او را از تو راضی نماید .

و بسیار از برای صاحبش طلب آمرزش

نمایی و افعال حسنه به جا آوری تا روز قیامت به عوض آن حق بدهی . و اگر حق بدنی باشد مثل اینکه : او را کشته باشی یا زده باشی یا عضوی از او راشکسته باشی یا مجروح کرده باشی پس واجب است که تمکین کنی تا صاحب حق ، آن را قصاص نماید . و آنچه از تو نسبت به او صادر شده متحمل شوی که او نیز نسبت به توبه عمل آورد . یا اینکه به عجز و «الحاح» ، (۱) یا احسان و انعام ، او را از خود راضی سازی . و اگر دسترسی به اینها نباشد باز باید به در خانه خدا رفت و عجز و انابه نمود که صاحب حق را راضی کند . و طاعات و عبادات بسیاری به جا آورد که عوض حق او گردد .

و اگر حق آبرویی باشد مثل اینکه : او را دشنام یا فحش داده ای یا تهمت زده باشی یا غیبت نموده باشی یا بی جهت شرعی به او اهانت رسانیده باشی و دل او را شکسته باشی ، باید اگر ممکن باشد و در اظهار آن ، مظنه غیظ صاحب حق نباشد از او حلیت حاصل نمایی . و او را از خود خوشنود نمایی . و اگر ممکن نباشد به جهت او استغفار وطلب آمرزش نمایی . و در زیادتی افعال حسنه کوشی که عوض حق او شود . و چنانچه افترا و بهتانی به او زده باشی یا غیبت او را کرده باشی باید اگر دانی که در نزد کدام شخص گفته ای ثانیا در نزد او اعتراف به کذب خود نمایی .

و اگر حق در اهل و حرم باشد مثل

۱– ۴۸. در طلب چیزی اصرار و پافشاری کردن

اینکه : – العیاذ بالله – با زن کسی زنا کرده باشی پس امر آن در غایت صعوبت و نهایت اشکال است و راهی از برای حلیت جستن نیست . و اظهار آن به شوهر جایز نیست . و اگر از کسی چنین امری صادر شده باشدچاره آن نیست مگر آنکه شب و روز به درگاه پروردگار بنالد و تضرع و زاری نماید ومواظبت بر طاعت و عبادت به جهت آن شوهر نماید . و نماز بسیار و روزه بی شمار وحج و صدقه و تلاوت قرآن به جهت او به جا آورد . و اگر آن مرد زنده باشد علاوه براینها انعام و احسان به او کند . و اکرام و احترام او به جا آورد . و خدمت او را به قدرامکان مرتکب شود . و سعی در مهمات و حوائج او نماید که شاید به این وسایل در روزقیامت از او بگذرد . و اگر او نگذرد خدای – تعالی – اینها را در مقابل حق او می دارد . واگر مقابل شده باشد ، به حکم خدایی گناه از عمل او برداشته شود . و به هر حال بایدساعتی از تضرع و زاری غافل نشود و روز و شب را به گریه به روز سیاه خود به سر بردتا باشد که لطف الهی شامل حال او شده ، در روز قیامت پرده او را ندرد . و صاحب حق را به الطاف پنهانی خود خشنود سازد .

شرایط توبه از نظر حضرت علی علیه السلام

و مخفی نماند که : آنچه مذکور شد شرط قبول توبه است که بدون آنها توبه قبول نیست . بلکه فی الحقیقه بدون آنها توبه متحقق نمی شود .

ص: ۱۰۵۷

از برای کمال توبه و تمامیت آن نیز شرایطی چند است و کسی که خواهد توبه اوبه سرحد کمال باشد و زنگ معصیتی که کرده بالمره از آئینه دل او زدوده شود باید بعداز تلافی و تدارک هر معصیتی به دوام ندامت و قضای عبادت و ادای مظالم پیوسته بر حال خود گریان و همیشه متالم و محزون باشد . و به ازای آن معصیت ، نفس خود رابه زحمت بیندازد و ریاضت دهد و در اکل و شرب تقلیل نماید .

مروی است که : «شخصی در خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفت : «استغفر الله» .

آن حضرت فرمود : مادرت بر تو بگرید آیا می دانی حقیقت استغفارچیست ؟ ! به درستی که استغفار درجه «علیین» (۱) است . و بر مجموع شش معنی واقع می شود :

اول : پشیمانی بر گذشته .

دوم : عزم بر ترک گناه در مده العمر .

سوم : ادا کردن حقوق مردم .

چهارم : قضا کردن هر واجبی که فوت شده .

پنجم : گداختن هر گوشتی که از حرام روییده به حزن و الم ، تا پوست به استخوان چسبد و گوشت تازه بروید .

ششم : الم و زحمت طاعت و عبادت به بدن چشانیدن به ازای آنچه از شیرینی معصیت چشیده . چون کسی این شش امر را به جا آورد بگوید : استغفر الله» . (۲)

و مراد حضرت ، استغفار کامل است . و مراد آن نیست که استغفار کردن بدون مجموع این شش امر ، لغو و بی فایده است ، زیرا شکی نیست که : تلفظ به

۱- ۴۹. افراد بلند مرتبه یعنی : استغفار کنندگان دارای درجات بلندی هستند . رک : منهاج البراعه ، ج ۲۱ ، ص ۴۹۶ .
۲- ۵۰. نهج البلاغه فیض الاسلام ، ص ۱۲۸۱ ، حکمت ۴۰۹

کلمه «استغفر الله» از روی اخلاص ، با فهمیدن معنی آن نیز موجب تخفیف عذاب است .

بلکه گفتن آن از برای ثواب اگر چه معنی آن را نفهمد خالی از ثواب نیست ، همچنان که بسیار از عوام می گویند .

و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مروی است که : «توبه«حبل الله» و «مدد عنایت» اوست و لابد است از مداومت آن . و از برای هر طایفه از بندگان ، توبه ای است . تا اینکه فرمودند که : اما توبه طایفه عوام آن است که : باطن خود را از گناهان بشوید به آب حسرت ، و اعتراف به گناه و پشیمانی برگذشته و ترسناک بودن بر آنکه دیگر مثل آن از برای او صادر شود . و باید گناهان را سهل و حقیر نشمارد و دایم بر تقصیرات خود در بندگی و طاعت خدا گریان و متاسف باشد . و خود را از شهوتهای نفسانیه محافظت نماید . و استغاثه به خدا نماید که او را اعانت فرماید بر وفای به توبه . ومحافظت کند او را از عود به گناه . و ریاضت دهد نفس خود را به عبادت و مجاهده . وواجباتی که از او فوت شده قضا نماید . و ستمی که بر کسی کرده تدارک آن کند . وآنچه از حقوق مردمان در ذمه او باشد ادا کند . و از همصحبتان بد ، اجتناب نماید . وشبها را به بیداری به صبح رساند . و روزها را به تشنگی روزه به شب آورد . و همیشه درعاقبت کار خود تفکر نماید . و از خدا استعانت جوید که در

حالت وسعت و شادی وزمان سختی و بدحالی ، او را بر جاده شریعت ، مستقیم و ثابت بدارد . و در بلاها ومصیبتها صبر کند تا از درجه توبه کنندگان ساقط نشود . و چون چنین کند از گناهان خودپاک ، و عمل او زیاد ، و درجات او بلند می گردد» . (۱)

و از جمله شرایط کمال توبه آن است که : سعی نماید که آثار کدورت و ظلمت که ازگناهان بر دل او مجتمع شود به نور طاعت محو کند ، زیرا هر شهوت و معصیتی که ازانسان صادر می شود از آن ظلمت و تیرگی بر دل می نشیند ، همچنان که از نفس ، تیرگی برآئینه می نشیند . و چون بسیار شد ، دل زنگ می گیرد . و اگر زنگ بسیار بر روی هم جمع شود دل او را فاسد می کند و دیگر قابل اصلاح و صفا نمی شود . پس کسی که توبه می کند باید آثار گناهان گذشته را از دل خود محو کند . و محو آنها به طاعات و عبادات می شود ، زیرا همچنان که به سبب معصیت ، ظلمت و کدورت به سراچه دل می رسدهمچنین از عبادت ، نوری در آن دل حاصل می شود و به واسطه آن نور ، ظلمت معاصی زدوده می گردد .

همچنان که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که : «در عقب هر گناهی عبادت کن تا آن را محو کند» . (۲)

پس باید توبه کار ، خود را بر طاعاتی که ضد آن معاصی است که کرده بدارد تا اثرمعصیت را بزداید ، زیرا دفع هر مرضی به ضد آن می شود . پس اگر در

۱- ۵۱. بحار الانوار ، ج ۶ ، ص ۳۱ ، ح ۳۸ .
۲- ۵۲. محجه البیضاء ، ج ۷ ، ص ۱۹ .

مجامع لهو و لعب ، غنا شـنیده باشـد کفاره آن را به شـنیدن قرآن و مواعظ و احادیث و نشسـتن در مساجد و امثال آن کند . و کفاره شـرب خمر را به ریاضت نفس و تشـنگی نمایـد . وکفاره خوردن چیز حرام را بعد از تصدق قیمت آن ، روزه داشـتن و کم خوردن کند . وهمچنین هر چیزی را به مناسب آن معالجه کند تا اثر آن گناه محو شود . و اگر چه دفع آن به عبادت دیگر غیر مناسب هم ممکن است لیکن معالجه مناسب ، زودتر اثر می کند .

فایده : اجتناب از گناهان کبیره ، کفاره گناهان صغیره

بـدان که : شـریعت مقدسه ، گناه را دو قسم کرده است : کبیره و صـغیره . و حکم فرموده است که : اجتناب از گناهان کبیره ، کفاره گناهان صغیره است .

چنانچه خدای - تعالی - فرمود :

«ان تجتنبوا کبائر ما تنهون عنه نکفر عنکم سیئاتکم» .

یعنی : «اگر اجتناب کنید از کبائر آنچه بر شما حرام شده است ، آن را کفاره سایر گناهان شما می کنیم» . (۱)

و اجتناب از کبیره ، در وقتی کفاره صـغیره می شود که به قـدرت و اراده ، آن را ازبرای خـدا ترک کنی نه آنکه قدرت بر آن نداشـته باشی . یا از راه ترس مردم یا حفظ آبروو یا به جهت عدم شوق و رغبت ، آن را نکنی چنین اجتنابی کفاره صغائر نمی شود .

و در تعیین گناهان کبیره میان علما ، خلاف بسیار است . بعضی آنها را هفت گفته اند .

و بعضی بیشتر . و از بعضی روایات هفتصد مستفاد می شود . و ظاهر آن

۱- ۵۳. نساء ، (سوره ۴) آیه ۳۱ .

است که : هرگناهی که در قرآن مجید وعده عذاب به آن شده کبیره است . و از جمله گناهان کبیره است : شرک به خدا و قتل مسلم عمدا و قذف زنان محصنه ، یعنی نسبت زنا به زنان مسلمه که مشهور به زنا نباشند دادن . مثل اینکه : کسی را ولد الزنا بگویی یا نسبت زنا به زن و خواهر کسی بدهی . و عقوق والدین و زنا و ظلم و حکم به غیر حق و خوردن مال یتیم را به ظلم ، و خوردن ربا و ترک نماز عمدا . و در بعضی احادیث ، از گناهان کبیره شمرده اند : سحر را و قسم دروغ را و حبس زکوه و کتمان شهادت ، و شرب خمر ، ودزدی و قمار و کم فروشی و لواط و شهادت ناحق و اعانت ظالمین بر ظلم و دروغ و غناکردن و شنیدن ، و تکبر و خیانت و حبس حق مردم بدون عذر شرعی .

اسبابی که گناه صغیره را کبیره می کنند

و مخفی نماند که : هر گناه صغیره به سبب یکی از پنج چیز کبیره می شود :

اول : اصرار بر آن کردن ، یعنی مکرر مرتکب آن شدن .

دوم : حقیر شمردن آن ، زیرا هر گناهی را که اندک شماری نزد خدا عظیم می شود .

و در حدیث وارد است که : «مؤمن هر گناهی را که کرده آن را مانند کوهی می بیند که بر بالای سر او باشد و ترسد که بر او افتد . و منافق گناه را مثل مگسی بیند که بر بینی او نشیند . پس آن را بپراند» . (۱)

و از حضرت

ص: ۱۰۶۲

۱- ۵۴. محجه البیضاء ، ج ۷، ص ۵۹

پیغمبر صلی الله علیه و آله مروی است که : «بپرهیزید از محقرات از گناهان ، که آنها آمرزیده نشوند . عرض کردند که : محقرات گناه کدام اند ؟ فرمود که : آن است که مردی گناهی کند و بگوید خوشا به حال من اگر غیر از این گناهی نداشتم» (۱) .

سوم : شاد شود به کردن آن و قدرت یافتن بر فعل آن . مثل اینکه : کسی مسلمانی راخجل سازد یا مغبون کند یا او را ایذایی برساند و بگوید : دیدی او را چگونه رسواکردم ! یا خجل ساختم ! یا مغبون نمودم ! و به این ، دلشاد باشد . و چنین کسی مثل کسی است که : دوایی به جهت دفع مرض او به او بدهند او آن را بریزد و شادی کند که دیدی چگونه از خوردن آن فارغ شدم .

چهارم : گناهی را بکند و آن را بدون جهت شرعی اظهار کند در نزد کسی که مطلع نیست .

پنجم : آن شخص گناهکار کسی باشد که مردم به او اعتماد داشته باشند و پیروی آن کنند و او گناه صغیره کند که مردم بر آن مطلع شوند و وقع آن گناه در نظر ایشان کم شود . مثل اینکه : شخص عالمی لباس ابریشم بپوشد یا مسخرگی کند ، یا در مجمع معصیت بنشیند و امثال اینها .

فصل : اقسام توبه کنندگان

اقسام توبه کنندگان

بدان که : توبه کنندگان از جهت وفای به توبه و عدم آن بر چند قسم اند :

اول آنکه : از همه معاصی توبه کند و به توبه خود تا آخر عمر ثابت بماند ، و دیگر ازاو گناهی سر نزند مگر

۱- ۵۵. کافی ، ج ۲ ، ص ۲۸۷ ، ح ۱ .

خطاهای بسیار جزئیه که غیر معصوم خالی از آنها نیست . و چنین توبه ، توبه نصوح است و صاحب نفس مطمئنه است .

دوم آنکه : از گناهان کبیره توبه کنـد و اصول طاعات و عبادات را به جا آورد اماخالی از همه گناهان نباشد . و گاهی «هفوه» (۱) یـا از روی سـهو و غفلت ، نه به محض عمـد وقصـد تمام ، گناهانی چنـد از او صادر گردد . و چون به گناهی چنـد اقـدام نماید ملامت نفس خود کند ، و تاسف و ندامت بسیار خورد . و ثانیا عزم کند که دیگر پیرامون مثل آن نگردد و قرار دهد که از آنچه باعث گناه می شود اجتناب لازم داند . و صاحب آن ، صاحب نفس لوامه است . و خیر او بر شرش غالب است .

و حضـرت رسـول صـلی الله علیـه و آله به آن اشـاره فرمـوده است . مجمـل آنچه راکه گفته است این است که : «خوبـان شـما کسانی هستند که بسیار به فتنه می افتند و بسیار توبه می کنند و چنین شخصی از درجه اعتبار توبه ساقط نیست» . (۲)

سوم آنکه : توبه کند و مدتی بر توبه خود ثابت و مسـتقیم باشد و پس از مدتی دربعضـی از گناهان شـیطان و نفس اماره بر او غالب شوند و از دفع آنها از خود عاجز شود ، و از روی عمد و قصد مرتکب آن گردد . و اما با وجود این ، مواظبت بر طاعات نماید . واگر گناهانی را که قدرت بر آن نداشته باشد تارک باشد . و همچنین در بعضی گناهان ، عنان نفس خود را

۱- ۵۶. از روی لغزش و خطا

۲- ۵۷. کافی ، ج ۲ ، ص ۴۳۲ ، ح ۴

بگیرد و بعد از ارتکاب آن گناه هم قصد توبه از آن را بکند و بگوید :

امروز و فردا توبه از آن خواهم کرد و لیکن نفس ، هر روز او را فریب دهد و گوید : فرداتوبه کن . و به این سبب ، توبه او تاخیر افتد . و صاحب این درجه را صاحب نفس مسؤوله خوانند و امید نجات به چنین شخصی نیز هست .

چهارم آنکه : توبه کند و مدتی بر آن ثابت باشد بعد از آن توبه خود را بشکند و به لجه گناهان فرو رود و از یاد توبه در رود و مطلقا ندامت و پشیمانی از گناهانی را که می کند نداشته باشد . و صاحب این ، صاحب نفس اماره است . و شر او بر خیرش غالب است و از درجه توبه کنندگان ساقط است .

عدم اعتماد به نفس نباید مایه پشیمانی از توبه شود

و مخفی نماند که : هرگاه کسی از گناهی که کرده پشیمان شود و توبه کند و لیکن به نفس ، اعتماد نداشته باشد که دیگر امر به گناه نکند و عود به آن ننماید ، و خاطر جمع ازخود نباشد ، نباید به این سبب از توبه باز ایستد و چنان گمان کند که توبه او فایده نمی بخشد ، زیرا این فریب شیطان است و از کجا می داند که دیگر متمکن از آن معصیت خواهد شد . شاید پیش از آن با توبه از دنیا برود . و باید قصد او این باشد که : دیگر عودنکند . و از خدا استعانت جوید . اگر به این قصد وفا کرد به مطلب خود رسیده . و اگرنفس بر او غالب شد گناهان سابق

او آمرزیده شده و از آنها خلاصی یافته . و به غیر ازاین ، گناهی که بعد از این توبه مرتکب شده بر او چیزی نیست ، و این از مطالب عظیمه وفواید جلیله است . پس نباید خوف از شکستن توبه ، کسی را از توبه باز دارد ، بلکه بایدمبادرت به توبه نماید . و اگر بعد به گناه عود کند باز دفعه توبه کند و از عقب آن حسنه به جا آورد که محو آثار آن گناه را بکند .

و در بعضی از اخبار وارد شده که : «اگر کسی در عقب گناه ، هشت امر به جا آوردامیدوار به عفو آن گناه باشد : عزم بر توبه آن داشته باشد . و شایق باشد که دیگر مرتکب آن نگردد . و از عقاب بر آن خایف باشد . و به آمرزش آن امیدوار باشد . و بعد از آن گناه ، دو رکعت نماز کند . و بعد از آن ، هفتاد مرتبه استغفار کند . و صد مرتبه بگوید :

«سبحان الله العظیم و بحمده» .

و چیزی تصدق کند . و یک روز ، روزه بگیرد» . (۱)

و در بعضی از اخبار وارد شده که : «بعد از گناه ، وضوی کامل بگیرد و داخل مسجدشود و دو رکعت نماز کند . و در بعضی روایات چهار رکعت رسیده» . (۲)

صفت بیست و ششم : فراموشی از اعمال خود ، و غفلت از محاسبه آنها

فراموشی از اعمال خود

و این سبب کلی هلاکت اکثر مردمان و خسران ایشان است ، زیرا تاجر اگر هر چندی یک دفعه به حساب خود نرسد و دخل و خرج خود را موازنه ننماید و سود و زیان خودرا

۱- ۵۸. جامع السعادات ، ج ۳ ، ص ۸۵ .

۲- ۵۹. جامع السعادات ، ج ۳ ، ص ۸۵ .

مقابله نکند و محاسبه کارکنان و شرکای خود را نجوید ، در اندک وقتی همه سرمایه او برباد می رود و تهی دست و بیچاره می ماند .

پس همچنین آدمی اگر هر چندی یک مرتبه به محاسبه اعمال اعضا و جوارح خودنپردازد و طاعات و حسنات خود را موازنه نکند و سود و زیان عمر خود را که سرمایه اوست ملاحظه ننماید عاقبت امر او به او هلاکت منجر می شود .

فصل : محاسبه و مراقبه

ضد این فراموشی و غفلت ، محاسبه و مراقبه است . و «محاسبه» آن است که : در هرشبانه روزی وقتی را معین نماید که در آن وقت به حساب نفس خود برسد ، و طاعات ومعاصی خود را موازنه نماید . پس اگر آن را مقصر یافت در مقام عتاب و خطاب در آورد و الا شکر پروردگار نماید . و «مراقبه» آن است که : همیشه متوجه خود و مراقب ظاهر و باطن خود باشد که معصیتی از او صادر نشود و واجبی را ترک ننماید .

و بدان که : اجماع امت منعقد است و از کتاب الهی و اخبار ثابت است که در روزقیامت محاسبه بندگان به دقت خواهد شد و مطالبه حبه و مثقال از اعمال را خواهند کرد .

چنانچه خدای - تعالی - می فرماید :

«و نضع الموازین القسط لیوم القیمه فلا تظلم نفس شیئا» .

یعنی : «می گذاریم ترازوهای عدل را در روز قیامت ، پس هیچ نفسی ظلم کرده نمی شود به هیچ چیز» . (۱)

و می فرماید :

«و ان کان مثقال حبه من خردل اتینا بها و کفی بنا حاسبین» .

یعنی : «و

ص: ۱۰۶۷

۱- ۱. انبیاء ، (سوره ۲۱) آیه ۴۷

اگربه قدر خردلی از اعمال ایشان بوده باشد آن را به حساب خواهیم آورد» . (۱)

و دیگر فرموده است :

«فمن یعمل مثقال ذره خیرا یره و من یعمل مثقال ذره شرا یره» .

یعنی : «هر که به قدر ذره ای عمل خیر کند آن را خواهد دید و به قدر ذره ای ازهر که عمل شر سرزند به آن خواهد رسید» . (۲)

و دیگر می فرماید :

«فو ربک لنسئلنهم اجمعین عما کانوا یعملون» .

یعنی : «قسم به پروردگار تو از همه ایشان سؤال خواهیم کرد از آنچه می کنند» . (۳)

و در احادیث بسیار وارد شده است که : «در روز قیامت از هر کسی سؤال می کنند :

عمری که به تو داده شد در چه آن را صرف نموده ؟ و دیگر از بدنی که به او عطا شده است که آن را در چه کار کهنه کرده ؟ و از مالی که داشته است از کجا تحصیل کرده ؟ وبه چه مصرف رسانیده ؟ » . (۴)

و بالجمله آیات و اخبار در محاسبه اعمال از قلیل و کثیر و «نقیر» (۵) و «قطمیر» (۶) درروز شمار بی شمار است . و حساب در آن روز ، با مستوفیان عرصه قیامت و محاسبان آن وادی پر هول و وحشت است . و محاسبه دیگر نیز هست که در این دنیا امر به آن شده و آن را سبب نجات از وقت حساب در آخرت قرار داده اند و آن محاسبه هر کس است با خود ، که آدمی پیش از حضور در دفتر خانه محشر به حساب خود برسد ، ونفس خود را محاسبه نماید . و

۱- ۲. انبیاء ، (سوره ۲۱) آیه ۴۷ .

۲- ۳. زلزال ، (سوره ۹۹) آیه ۸- ۷ .

۳- ۴. حجر ، (سوره ۱۵) آیه ۹۳- ۹۲ .

۴- ۵. بحار الانوار ، ج ۷، ص ۲۶۱، ح ۱۱ .

۵- ۶. فرورفتگی یا شکاف روی هسته خرما .

۶- ۷. پوست نازکی که بین خرما و هسته آن است .

از آن هر نفسی را مطالبه کند . و اعمال و افعال و حرکات و سکنات خود را به میزان شرع بسنجد تا در روز قیامت ، حساب او آسان ، و جواب اوحاضر باشد .

و اشاره به این محاسبه است آنچه خدای - تعالی - می فرماید :

«و لتنظر نفس ما قدمت لغد» .

یعنی : «باید ببیند هر کسی آنچه را که پیش فرستاده است از برای فردای خود» . (۱)

و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که : «محاسبه خود را برسید پیش ازآنکه حساب شما را بکنند . و اعمال خود را بسنجید پیش از آنکه به ترازوی عرصه محشر آنها را بسنجند» . (۲)

و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که : «محاسبه نفس خود را بکنیدپیش از آنکه از شما مطالبه حساب آن را بکنند . به درستی که : از برای قیامت ، پنجاه موقف است که در هر موقفی هزار سال آدمی را نگاه می دارند و حساب از اومی جویند» . (۳)

و مستفاد از این حدیث ، آن است که : محاسبه در دنیا کفایت حساب این موقفها رامی کند .

و نیز از آن حضرت منقول است که : «اگر در محاسبه روز قیامت هیچ هولی نمی بودمگر حیا و خجلت عرضه اعمال به ملک متعال ، و بر افتادن پرده از روی کار ، و رسوایی در حضور جمیع مخلوقات ، سزاوار این بود که آدمی در سر کوهها مقام سازد و به آبادانیها نیاید و نیاشامد و نخورد و نخوابد ، مگر به قدری که او را از تلف شدن محافظت نماید .

۱- ۸. حشر ، (سوره ۵۹) ، آیه ۱۸ .

۲- ۹. بحار الانوار ، ج ۷۰ ، ص ۷۳ ، ح ۲۶

۳- ۱۰. بحار الانوار ، ج ۷۰ ، ص ۶۴ ، ح ۴ .

و چنین رفتار می کند هر که را اعتقاد کامل است ، و احوال قیامت رامطلع است . و هر کسی را می بیند که قیامت او برپا شده و در دل مشاهده می کند که درآن هنگام در حضور پروردگار جبار ایستاده پس چون اینها را تصور نمود مشغول محاسبه نفس خود می شود که گویا آن را به عرصات خوانده اند و در موقف سؤال باز داشته اند» . (۱)

و از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام مروی است که : «شیعه ما نیست هر که هر روز محاسبه خود را نکند . پس اگر عمل نیک از او سر زده باشد از خدا طلب زیادتی کند . و اگر عمل بدی سرزده باشد توبه و استغفار نماید» . (۲)

فصل : عقل ، تاجر راه آخرت

عقل تاجر راه آخرت

بدان که : عقل در بدن آدمی به منزله تاجر راه آخرت است . و سرمایه او عمر است .

و نفس ، معین و یاور اوست در این تجارت . پس آن به جای شریک یا غلام او است که به سرمایه او تجارت می کند . و نفع این تجارت ، تحصیل اخلاق حسنه و صفات فاضله و اعمال صالحه است ، که وسیله رسیدن به نعیم ابدی و سعادت سرمدی است . و نقصان او کسب اوصاف رذیله و ارتکاب معاصی است که باعث وصول درکات جحیم وعذاب الیم است . و موسم این تجارت ، ایام زندگانی است . و بازار آن ، دنیا است .

همچنان که هر تاجری ابتدا با شریک یا غلام خود شرط و پیمان می کند که چه معامله بکند و چه نکند . و به چه قیمت بخرد و به چه قیمت بفروشد . و بعد از

۱- ۱۱. محجه البیضاء ، ج ۸، ص ۱۶۶ .

۲- ۱۲. کافی ، ج ۲ ، ص ۴۵۳ ، ح ۲ . و بحار الانوار ، ج ۷۰ ، ص ۷۲ ، ح ۲۴

آن خود مراقب احوال او می گردد . و از هر طرف مترصد و متوجه اوست که از شرط تجاوز نکند وپیمان را نشکند و مایه را تلف نکند . و اگر جایی خطایی از او دید او را آگاه می سازد ومنع او می کند . و بعد از اینها حساب او را می رسد و نفع و نقصان او را ملاحظه می کند .

و بعد از اینها اگر در تجارت تقصیر کرده است و خیانتی از او سرزده است و سرمایه راتلف کرده است او را مؤاخذه می کند و غرامت از او می ستاند . همچنین عقل انسانی بایددر شرکت نفس و تجارت به آن ، این اعمال را به جا آورد . و مجموع این اعمال را «مرابطه» گویند ، که مرکب است از چهار امر :

مرابطه و اجزای آن

اول مشارطه است : و آن عبارت از این است که : در هر شبانه روزی یک دفعه بانفس ، شرط کند و از آن عهد و پیمان گیرد که پیرامون معاصی نگردد . و چیزی که موجب سخط الهی باشد از او صادر نشود . و در طاعات واجبه کوتاهی نکند . و هر عمل خیری که از برای او میسر شود ترک نکند . و بهتر آن است که : این عمل را در ابتدای روز ، بعد از فراغ از نماز صبح و تعقیبات آن کند . به این نوع که نفس خود را در مقابل خود فرض کند و به آن خطاب کند و بگوید : ای نفس ! سرمایه و بضاعتی به غیر از این چند روز ندارم اگر این از دست من در رود سرمایه من برباد رفته

و امروز روز تازه ای است که خـدا مرا در آن مهلت داده و اگر امروز مرده بودم آرزو می کردم که کاش یک روز دیگر خـدا مرا به دنیا برگرداند که در آن توشه تحصیل کنم .

پس ای نفس ! چنـان تصور کن که مرده بودی و آرزوی مراجعت به دنیـا می کردی وتو را به دنیا بازگردانیدنـد . پس زنهار ، زنهار ، که این روز را ضایع نکنی که هر نفسـی ازآن گوهری است گرانمایه که عوض نـدارد . و می توان به آن گنجی خرید که ابد الآبادراحت آن نماید .

قدر وقت ارنشناسی تو و کاری نکنی*** بس خجالت که از این حاصل اوقات ببری

ای نفس ! هر شـبانه روزی بیست و چهار ساعت است . و همچنان که در احادیث معتبررسیده : «به ازای هر شبانه روزی در آن عـالم ، بیست و چهـار خزانه خلق شـده ، در عقب یکـدیگر ، هر خزانه در مقابـل ساعتی و چون آدمی بمیرد آن خزانه ها بر او گشوده خواهدشـد و داخل آنها خواهـد گردیـد . پس چون به خزانه ای رسد که به ازای ساعتی است که درآن طاعت خدا را نموده خواهـد دیـد که از نور اعمـال حسـنه مملو گردیـده و شـعاع آن به اطراف و اکناف تتق کشـیده و در آن وقت از فرح و شادی و نشاط و شـکفتگی چنـدان ازبرای او حاصل شود که اگر آن را بر همه اهل دوزخ قسـمت نماینـد چندان فرح به ایشان رسـد کـه ادراک الم آتش را نکننـد . و چـون به خزانه ای رسـد که به ازای سـاعتی است که درآن معصـیت خـدا را نمـوده ، خواهد دید

ص: ۱۰۷۲

که : از ظلمت معصیت ، سیاه و تاریک و موحش گشته و تعفن ، او را فرو گرفته ، چنان خوف و بیم و الم در آن وقت از برای او می رسد که اگر آن را بر اهل بهشت تقسیم کنند نعمتهای بهشت بر ایشان ناگوار گردد . و چون داخل خزانه ای شود که به ازای ساعتی باشد که از طاعت و معصیت خالی باشد و مشغول امرمباحی از خواب و خور و غفلت بوده حسرت از برای او هم خواهد رسید که چرا آن راخالی گذارده و چنین غبنی او را دریافته» . (۱)

پس ای نفس ! جهد کن تا خزانه های ساعات امروزه را معمور کنی و آن را خالی نگذاری از گنجهای بی پایان . و کسالت نورزی و به بطالت به سرنبری تا از درجات عالیه محروم گردی و گرفتار حسرت و تاسف شوی .

و بعد از آن در خصوص هفت عضو خود که چشم و زبان و گوش و دست و پا وشکم و فرج است به نفس خود سفارش کند و وصیت نماید و آنها را به او بسپارد ، زیراآنها رعایا و خدمتکاران نفس اند در تجارت ، و بدون آنها تجارت نفس صورت نمی گیرد . پس سفارش کند آن را به محافظت آنها از معاصی که به آنها تعلق دارد و به کار بردن آنها در آنچه از برای آن خلق شده اند . و سفارش بلیغ نماید به نفس خود درخصوص به جا آوردن طاعاتی که هر شبانه روزی باید کرد . و اینها همه سفارش وعهدی است که هر روز با نفس باید کرد . و لیکن بعد از آنکه به کثرت شرط و مراقبه ، عملی

۱- ۱۳. جامع السعادات ، ج ۳ ، ص ۹۴

عـادت آن شـد یـا به ترک معصـیتی عـادت کرد که دیگر مظنه ترک آن عـادت یاارتکـاب آن معصـیت در حـق آن نمی رود احتیاج به سفارش و شرط در آن عمل نیست .

و بایـد در آنچه احتمـال خلاـف از نفس می رود عهـد و پیمـان از او گرفت . و هر شـغلی ازمشاغل دنیویه یا دینیه در دست او باشـد که باید آن را به جا آورد از ریاستی و تجارتی یا حکمی یا تدریسـی یا امثال اینها که هر روز مهم تازه و کار جدیدی از برای او در آن شغل هم می رسد باید در حین شرط با نفس آن شغل را به نظر در آورد و نفس را وصیت ایستادن به جاده حق در همه جزئیات آن شغل نماید .

پس سفارش بسیار به نفس کند در خصوص اینکه هر امری که در آن شبانه روز می خواهد بکند ، عاقبت آن را نیک ملاحظه کند . و این ، عمده سفارشها و بالاترین همه است .

مردی از حضرت رسول صلی الله علیه و آله طلب وصیتی و نصیحتی نمود .

حضـرت تـا سه مرتبه به او فرمود : «اگر من تو را نصـیحتی کنم به جـا خواهی آورد ؟ و هردفعه آن شـخص عرض کرد : بلی . پس حضـرت فرمود که : هر وقت اراده امری می کنی در عـاقبت آن تامـل کن اگر نیک باشـد بکن و الا ترک کن و پیرامون آن نگرد» . (۱)

پس در این خصوص عهد و میثاقی مؤکد از نفس بگیرد و چون این خطاب به انجام رسید از اول اجزای مرابطه فارغ است .

دوم

۱- ۱۴. بحار الانوار ، ج ۷۱ ، ص ۳۳۸ ، ح ۴

مراقبه است : و آن عبارت از این است که : در تمام شبانه روز متوجه نفس خودباشد و در هر کاری که می خواهد بکند مراقب احوال آن باشد ، زیرا اگر آن را به خودواگذاری ، همه آن سفارشهای گذشته را فراموش می کند و عهد و پیمان را می شکند . پس باید در هیچ حالی از آن غافل نشده و در لحظه ای آن را به خود وانگذاشت .

و حالات آن از سه قسم بیرون نیست : یا مشغول طاعتی است ، یا معصیتی ، یا به امرمباحی ، چون اکل و شرب و امثال اینها پرداخته .

پس در حال طاعت باید مراقب آن بود که نیت آن فاسد نشود . و میل به ریا واغراض دیگر نکند . و حضور قلب را دست برندارد . و ادب پروردگار را نگاهدارد . وآن طاعت را ناقص نسازد . و در حال معصیت باید متوجه آن بود که مرتکب نگردد وآن را ترک کند . و اگر از آن سرزده باشد دفعه او را به توبه و انابه بدارد . و او را امر کندکه کفاره آن را به جا آورد . و در حال اشتغال به امر مباحی متوجه آن باشد که آداب شرعیه آن را به جا آورد . مثل اینکه : چیزی اگر بخورد دستها را بشوید و بسم الله بگوید .

و همچنین سایر آدابی که از برای اکل رسیده - چنانچه بعضی از آن گذشت - . و اگربنشیند ، مراقب آن باشد که رو به قبله باشد . و اگر بلایی و مصیبتی حادث شودمتوجه باشد که صبر کند

و جزع و فزع ننماید . و اگر نعمتی به او رسد امر کند او را که شکر آن نعمت را به جا آورد . و او را از غضب و کج خلقی و سخنان ناشایست محافظت نماید . و بسیار متوجه نفس باشد که دل را در میدان هوا و هوس نتازد و آن را به فکرهای بیهوده و آرزوهای بی حاصل مشغول نسازد . و وساوس شیطانیه و افکار باطله را در آن راه ندهد . بلکه فکر آن در چیزی باشد که به کار دنیا یا آخرت آن آید . و در امری باشدکه ثمره بر آن مترتب شود . و اگر تواند به نوعی متوجه و مراقب آن باشد که بجز یاد خداو فکر در عجایب و صنایع او را در آنجا داخل نشود . و به غیر از ذکر او در آن خانه راه نیابد . چنانکه گفته اند .

پاسبان حرم دل شده ام شب همه شب*** تا در این پرده جز اندیشه او نگذارم

و به هر شغلی که می پردازد دل را در آن مشغول فکر در حکمتهای خدا و صنع وعجایب صنعت او در ادوات و آلات آن کند . مثلا در حالت اکل ، به نظر بصیرت وعبرت بنگرد که چگونه خدا قوام بدن حیوانات را در آن قرار داده و اسباب آن را مهیانموده و انواع ماکولات را آفریده . در حیوانات قوای چند خلق کرده که به آنها امرخوردن منتظم می گردد . و غیر اینها از عجایب حکمت و غرائب صنعت .

و از جمله اموری که در مراقبه لازم است آن است که : در هر حالی از

احوال ، ازحرکت و سکون ملتفت به جانب خدا باشد و او را مراقب خود داند . و بداند که : خدای - تعالی - بر ضمیر همه کس آگاه ، و به جمیع اعمال و افعالشان بیناست . و اسرار دل درنزد او مکشوف و ظاهر است بیشتر از آنچه ظاهر بدن بر مردمان بیدار واضح است .

و خدای - تعالی - می فرماید :

«الم یعلم بان الله یری» .

یعنی : «آیا انسان عالم نیست به اینکه خدا همه چیز را می بیند» . (۱)

و در حدیث قدسی رسیده است که : «این است و جز این نیست که در بهشت عدن ساکن می شوند کسانی که چون قصد معصیتی کردند عظمت مرا یاد آورند و متوجه من باشند . و به این جهت آن را ترک کنند . و کسانی که قدهای ایشان از خوف من خم شد» . (۲)

منقول است که : «چون زلیخا یوسف را به خلوت طلبید بتی در آنجا بود برخاست وپرده بر آن افکند . یوسف گفت : زلیخا تو را چه رسیده است آیا تو از حضور جمادی حیا می کنی و من از حضور پادشاه جبار حیا نکنم» . (۳)

و از برای مراقبه حق - سبحانه و تعالی - مراتب بسیار است . اول درجه آن این است که : در همه حال او را مطلع بداند . و از ترس او از معاصی او احتراز نماید . و می رسد به جایی که نور عظمت و جلال الهی چنان بر دل بنده تابیده شود که در همه اوقات او رااز یاد دنیا و ما فیها ، بلکه از وجود

۱- ۱۵. علق ، (سوره ۹۶) آیه ۱۴ .
۲- ۱۶. جامع السعادات ، ج ۳ ، ص ۹۶ .
۳- ۱۷. جامع السعادات ، ج ۳ ، ص ۹۶ .

خود غافل ساخته باشد و پیوسته مستغرق ملاحظه جمال و جلال و عظمت بوده باشد .

سوم محاسبه است : بعد از عمل ، همچنان که بنده باید در اول هر روز وقتی را معین سازد از برای شرط عهد با نفس ، همچنین باید در آخر هر روز وقتی را معین کند ازبرای محاسبه ، تا در آن وقت از نفس حساب وصیتهایی را که در اول روز کرده بود و عهدهایی را که گرفته بود بکشد . و حساب جمیع حرکات و سکنات را از آن بجوید .

همچنان که تاجر در آخر هر سالی با شرکای خود حساب می کند . و این امری است که برهر که معتقد روز حساب ، و سالک راه آخرت باشد لازم است .

و در اخبار وارد شده است که : «از برای عاقل باید در شبانه روزی چهار وقت باشد . یک وقت که با پروردگار خود خلوت کند و راز گوید . و یک وقت که در آن حساب نفس خود را کند . و یک وقت که تفکر در عجائب صنع پروردگار نماید . و یک وقت که مشغول ربیت بدن و اکل و شرب باشد» . (۱)

و از این جهت بزرگان دین ، و سلف صالحین ، در محاسبه نفس خود نهایت سعی واهتمام را داشته اند ، به نحوی که این را از جمله امور واجبه خود می شمرده اند . و درمحاسبه با نفس خود از پادشاه خشمناک شدیدتر ، و از شریک لئیم بخیل تر و دقیق تربوده اند . و چنین می دانستند که : کسی که محاسبه نفس خود را دقیق تر از محاسبه شریک ، و عامل خود نکند

۱- ۱۸. جامع السعادات ، ج ۳ ، ص ۹۹ . و بحار الانوار ، ج ۷۸ ، ص ۳۲۱ . (با اندک تفاوتی) .

از اهل تقوی و ورع نیست بلکه یا اعتقاد به روز حساب ندارد ویا احمق است ، زیرا که عاقلی که : اعتقاد به شدایـد عذاب آن روز و رسوایی و فضیحت و حیا و خجلت آن داشته باشد و بداند که محاسبه نفس در دنیا آن را ساقط می کند یاسبکتر می سازد و چگونه آن را ترک می نماید !

کیفیت محاسبه نفس

مخفی نماند که : کیفیت محاسبه نفس ، آن است که : در وقتی که آخر روز معین کرده بنشیند و نفس خود را مصور سازد و ابتدا محاسبه واجبات را از آن بجوید . پس اگرهمه آنها را درست به جا آورده باشد او را دعا کند و شکر خدا به جا آورد و او راترغیب بر مثل آن نماید . و اگر چیزی از آنها را ترک نموده باشد از او قضای آن رامطالبه کند و به وعده او فریب نخورد که بسیار بد حساب است . و باید دفعه او را بر قضابدارد . و اگر نقصانی در آداب و شرایط آنها باشد تدارک آن را به نافله و امثال آن بکند . و بعد از آن ، حساب معاصی آن را برسد که اگر معصیتی مرتکب نشده باشد شکرخدا را کند و اگر مرتکب شده باشد در مقام نکوهش و عتاب نفس برآید . و آن را به عذاب افکند و زجر کند و تلافی آن را از آن مطالبه کند . و همچنان که در حساب دنیادقت می کند و از حبه و دینار و «قیراط» (۱) و نفیر و قطمیر ، تفتیش می نماید و باریک می شود که مغبون نگردد . همچنین باید دقت و تفتیش کند از

۱- ۱۹. ماخوذ از یونانی ، نیمدانگ که تقریبا به وزن چهار جو باشد ، اکنون واحد سنجش وزن الماس را می گویند که تقریبا معادل ۲/۰ گرم است

افعـال نفس ، و بر آن تنگ بگیرد و از حیله و مکر آن احتیاط کنـد ، زیرا که : آن مکاره ای است که خـدعه می کنـد ومشـتبه می نماید .

پس بایـد جواب صـحیح از جمیع کردار و گفتار آن مطالبه کنـد و خود به حساب خود برسد پیش از آنکه در صـحرای قیامت دیگری به حساب او برسد . و باید هیچ چیزرا مهمل نگذارد . و حساب جمیع آنچه گفته و کرده و دیده و شنیده از نگاه کردن ونشسـتن و برخاسـتن و خوردن و خوابیـدن و آشامیـدن ، حتی از سـکوت آن سؤال کنـد ، که چرا سـاکت شـد ، و از افکـار و خـواطر قلـبیه و صـفات و اخلاـق . پس اگر از عهـده جـواب جمیـع برآمـد به نحوی که از حق تجـاوز نکرده باشـد و چیزی از واجبات را ترک نکرده باشـد و مرتکب معصـیتی نشده باشد ، از حساب آن روز فارغ است . و هیچ چیز باقی ندارد . و اگر در چیزی کوتاهی کرده و از جواب صـحیح آن عاجز ماند آن را در دل خود ثبت نماید همچنان که تاجر باقی شـریک را در دفتر حساب خود ثبت می کند و بعداز ثبت آن ، در مقام «معاتبه» (۱) و مطالبه غرامت آن برآید .

چهـارم معـاتبه و استیفاست : و آن آخر اعمال مرابطه است و عبارت از آن است که : بعـد از آنکه در آخر روز ، حساب نفس خود را رسـید و آن را خیانتکـار و مقصـریافت ، سـزاوار نیست که مسامحه کنـد و آن را مهمل گـذارد ، زیرا این باعث جرات نفس می شود و معتاد به خیانت و تقصیر می گردد .

۱- ۲۰. به کسی خشم کردن و او را سرزنش کردن

و بعد از آن بازداشـتن آن در نهایت صـعوبت می شود . پس باید ابتدا در مقام عتاب نفس برآید و بگوید : اف بر تو ای نفس خبیث .

به غفلت تابه کی عمری چنین تنگ*** به منزل کی رسی پائی چنین لنگ

آخر ای دشـمن خود و من ! مرا هلاک ساختی و به ورطه شـقاوت انداختی ، عن قریب است که : در درکات جحیم با شـیطان رجیم معـذب به عـذاب الیم خواهی بود . ای نفس اماره خبیثه ! بی شـرمی تا کی ! و بی حیایی تا چند ! جهل و غفلت تا کجا ! حمق و سـفاهت تاچه حد ! پیش روی تو بهشت و دوزخ آماده است و ناچار یکی از اینها منزل تو خواهدبود و نمی دانی کدام است . تو را با خنده و شادی چکار ، و با لهو و بازی چه افتاده است .

نمی بینی که ناگاه مرگ ، بی خبر می رسـد و تا می نگری فرصت از دست رفته است . وای برتو ای نفس خبیث ! پس وای بر تو ! می دانی که خداونـد علیم بر امور تو مطلع و آگـاه است و بـا وجود این ، در حضور او جرات بر عصـیان او می کنی ؟ ! و اگر چنین می دانی که او ترا نمی بینـد تـو از زمره کفـار ، و دین اسـلام را از تو ننـگ و عـار است . ای نفس منـافق تو دعوای اسـلام می کنی و دم از اسـلام می زنی و خـدا را حاضـر و نـاظر می دانی ، گرفتم که ازعـذاب او انـدیشه نـداری و به رحم او امیدواری ، آخر حیا و شرم تو چه شد کسی

را که امیدگاه توست هر روز در حضور او عصیان می کنی و به خلاف فرموده او رفتارمی نمایی ! ای نفس خبیث ! و ای بی شرم و منافق ! اگر طعام لذیذی حاضر باشد که توبسیار راغب به آن باشی و یک یهودی تو را خبر دهد که : زهر در آن طعام است ترک آن می کنی . یا طبیب فاسقی گوید که : فلان غذا کشنده است دست از آن می کشی ونمی گویی که گاه است این شخص دورغ بگوید ، یا خطا کرده باشد ، یا قوت مزاج من دفع آن کند ، یا خدا به قدرت کامله خود دفع اذیت او نماید .

و همچنین اگر طفلی گوید عقربی به جامه تو داخل شد «سپند» (۱) آسا از جا می جهی وجامه را می کنی و حال آنکه گاه است آن طفل دروغ گفته باشد ، یا عقرب تو را نگزد .

پس چگونه شد که قول خدا و پیغمبران مرسل او و گفته اولیا و حکما و علما در نزد توازقول یهودی یا فاسقی یا طفلی کمتر است ؟ ! و اگر به احتمال عفو و کرم در معاصی نظرمی کنی چرا به احتمالاتی که مذکور شد در گفته ایشان التفات نمی نمایی ؟ پس مکرر امثال این معاتبات را با نفس خود کند و بعد از آن ، در مقام زجر و تنبیه آن برآید و آن را به عبادات شاقه ، و تصدق اموال مرغوبه خود ، و تلافی تقصیرات خود بدارد . چنانکه اگر لقمه مشتبه یا حرام خورده باشد آن را گرسنگی دهد . و اگر زبان به غیبت مسلمانی گشوده باشد مدح او را کند

۱- ۲۱. تیز ، سریع

. یا زبان را به سکوت تنبیه کند . یا به ذکربسیار ، غرامت از او بکشد . و اگر در نمازی سهل انگاری کرده باشد نماز بسیار به جاآورد . و اگر به فقیری استخفاف نموده باشد مال بسیاری به او بدهد . و همچنین در سایرمعاصی و تقصیرات .

اسبابی که اعمال مرابطه با آنها آسان می شود

مخفی نماند که : نفس سرکش را به زیر بار این عقوبتها و زحمتها کشیدن به دو چیزآسان می شود :

اول : ملاحظه اخباری که وارد شده است در فضیلت ریاضت نفس و مجاهده با آن و ثواب طاعات و خیرات .

همچنـان که از امام جعفر صادق علیه السـلام مروی است که فرمودنـد : «خوشا به حال بنـده ای که با نفس و هوا و هوس خود جهـاد کنـد و هر که لشـکر هوای خود را بشـکند به رضـای پروردگار ظفر می یابـد . و هر که عقل او بر نفس اماره اش غالب شود به جهد و طاعت ، پس به تحقیق که به فوز عظیم فایز گشـته است و پرده ای تیره تر وموحش تر از نفس و هوا ، میان بنده و خـدا نیست . و هیـچ حربه ای از برای قتل و قطع این دو ، مثل خشوع و گرسـنگی و تشـنگی روز و بیداری شب نیست . پس اگر کسـی چنین کنـدو بمیرد در زمره شـهدا است . و اگر زنـده مانـد و بر این جاده مسـتقیم باشد عاقبت او به رضوان اکبر می رسـد . و سـید انبیـا که بـاعث ایجـاد ارض و سـماء است این قـدر نفس مطهرو مقـدس خـود را زحمت می داد که از بسـیاری ایستادن به نماز ، قدمهای مبارك او ورم می کرد و می فرمود

ص: ۱۰۸۳

: «افلا اکون عبدا شکورا» یعنی : «آیا من بنده شاکر خدا نباشم» . ومقصود آن سرور ، این بود که : امت او به او اقتدا نمایند . پس هان ، هان ، که در هیچ حالی از ریاضت و مجاهده نفس و سعی در طاعات و عبادات ، غافل نشوید . ای جان برادر ! اگر لذت عبادت پروردگار را بیابی ، و حلاوت مناجات با آفریدگار را بچشی ، وبرکات و انوار آن را ببینی اگر اعضای ترا پاره سازند یک دقیقه از آن غافل نگردی» . (۱)

گرش ببینی و دست از «ترنج» (۲) بشناسی*** روا بود که ملامت کنی زلیخا را

دوم : همنشینی اهل عبادت و ریاضت ، و هم صحبتی کسانی که ساعتی از زحمت طاعت ، خود را فارغ نمی گذارند و نفس خود را به انواع زحمات مشقت می دهند ، زیراملاحظه احوال و اعمال ایشان باعث شوق و رغبت می گردد . و سبب اقتدا و پیروی ایشان می شود .

یکی از نیکان می گوید که : «هر وقت در عبادت ، سستی از برای من حاصل می شدمی رفتم به دیدن بعضی از عبادت کنندگان و چون او را می دیدم ، تا یک هفته با شوق تمام به عبادت و طاعت اقدام می نمودم» .

و لیکن در امثال این زمان ، این امر دست نمی دهد ، زیرا در این عصر یافت نمی شودکسی که چون پیشینیان دامن همت بر کمر زده وقت خود را وقف عبادت الهی نموده باشد . بلکه اگر در همه عالم تفحص کنی کسی را نمی یابی که به ادنی مرتبه عبادت کنندگان گذشته برسد . و به شخصی بر نمی خوری که در مقام جهاد نفس

۱- ۲۲. بحار الانوار ، ج ۷۰ ، ص ۶۹ ، ح ۱۵ .
۲- ۲۳. بالنگ (نوعی میوه)

بوده آن را دربوته ریاضات شرعیه بگدازد .

صحبت نیکان زجهان دور گشت*** خوان عسل خانه زنبور گشت

سایه کس ، فر «همائی» (۱) نداشت*** صحبت کس ، بوی وفائی نداشت

با نفس هر که برآمیختم*** مصلحت آن بود که بگریختم

مطالعه احوال صالحین سلف

پس باید در این زمان اکتفا نمود به مطالعه احوال گذشتگان و خواندن حکایات ایشان . و هر که حکایات ایشان را بشنود و بر کیفیت اعمال ایشان مطلع گردد می داند که : ایشان بندگان خدا و در دعوی بندگی صادق بوده اند . و ایشانند پادشاهان حقیقی وسلاطین واقعی .

یکی از اصحاب سید اولیا و سرور اصفیا می گوید که : «روزی نماز صبح را در عقب آن بزرگوار گزاردم چون آن حضرت سلام داد به دست راست گشت و اثر حزن و ملال بر رخسار مبارک آن برگزیده ملک متعال ، هویدا بود و چنین نشستند تا آفتاب طلوع کرد . پس دست مبارک خود را حرکت دادند و فرمودند که : و الله هر آینه دیدم اصحاب محمد صلی الله علیه و آله را که امروز یکی مثل ایشان نمی بینم . داخل صبح می شدندپریشان مو و غبار آلود ، با چهره های زرد . شب را به بیداری به سر برده ، گاهی در سجده ، و زمانی ایستاده ، چون نام خدا می بردند بر خود می لرزیدند چنان که درخت در روز باباد تند می لرزد . و اشکهای ایشان چنان جاری می شد که جامه های ایشان را ترمی نمود» . (۲)

«و اویس قرنی (۳) که یکی از اصحاب جناب امیر المؤمنین علیه السلام بود شبها رانخفتی ، یک شب گفتی این ، شب رکوع است و آن شب به

۱- ۲۴. «هما» مرغ افسانه ای و موهوم را گویند که : سایه اش بر سر هر کس بیفتد به سعادت خواهد رسید .
۲- ۲۵. محجه البیضاء ، ج ۸ ، ص ۱۷۳ . و احیاء العلوم ، ج ۴ ، ص ۳۵۰ .
۳- ۲۶. او از اکابر تابعین و یکی از چهار تن اتقیای زهاد ثمانیه و موصوف به «سید التابعین» است . که در سال ۳۷یا ۳۹ هجری در جنگ صفین در رکاب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام به شهادت رسید . رک : ریحانه الادب ، ج ۴ ، ص ۴۴۴ .

رکوع ایستادی تا صبح . و یک شب گفتی که این ، شب سجود است و به سجده می رفتی تا طلوع صبح» . (۱)

ربیع بن خثیم گوید که : «به نزد اویس رفتم دیدم نماز صبح را خوانده و نشسته مشغول دعا بود . با خود گفتم : در گوشه ای بنشینم تا از دعا فارغ شود . پس مشغول دعابود تا ظهر داخل شد برخاست و نماز ظهر را ادا کرد بعد از آن مشغول تسبیح و تهلیل شد تا نماز عصر ، و بعد از نماز عصر به اوراد مشغول شد تا نماز مغرب و عشا را بجا آورد و به عبادت اشتغال نمود تا طلوع صبح ، و نماز صبح را خواند و نشست به دعاخواندن ، که اندکی چشم او میل به خواب کرد گفت : خدایا پناه می برم به تو از چشمی که پر خواب می کند» . (۲)

و در آثار رسیده که : «مردی با زنی تکلم کرد و دست بر ران او گذاشت و دفعه هشیار شده ندامت به او روی داد دست خود را بر آتش نهاد تا همه گوشت آن برفت» . (۳)

«و دیگری به زنی نگاه کرد ، همان دم آگاه شد چنان مشتی بر چشم خود زد که کورشد» . (۴)

«و شخصی دیگر نگاه به نامحرمی نمود پس با خود قرار داد بست که تا زنده است آب سرد نیاشامد پس آب را گرم کردی و نوشیدی» . (۵)

یکی از بزرگان به غرفه ای گذشت ، از کسی پرسید که : «این غرفه را کی ساخته اند ؟ پس با خود عتاب کرد که ای نفس ! تو را با سئوالی که از

۱- ۲۷. محجه البیضاء ، ج ۸ ، ص ۱۷۳ . و احیاء العلوم ، ج ۴ ، ص ۳۵۰

۲- ۲۸. احیاء العلوم ، ج ۴ ، ص ۳۵۰ .

۳- ۲۹. احیاء العلوم ، ج ۴ ، ص ۳۴۷ .

۴- ۳۰. احیاء العلوم ، ج ۴ ، ص ۳۴۷ .

۵- ۳۱. احیاء العلوم ، ج ۴ ، ص ۳۴۷ .

برای تو فایده ندارد چکار ؟ وبه عقوبت این سؤال یک سال متوالی روزه گرفت» . (۱)

و دیگری پرسید که : «فلان شخص چرا خوابیده است ؟ و به این سبب یک سال ، خواب را بر خود حرام کرد» . (۲)

«ابو طلحه انصاری (۳) باغی داشت روزی در آنجا نماز می کرد در آن حال ، مرغی شروع به خواندن کرد و دل او مشغول آواز آن شد . گفت : باغی که مرا از حضور قلب در نماز باز دارد به کار من نمی آید آن را فروخت و قیمت آن را تصدق کرد» . (۴)

«شخصی مشغول امری شد تا جماعت نماز عصر از او فوت شد به این سبب دویست هزار درهم تصدق نمود» . (۵)

«شخصی دیگر نماز مغرب را تاخیر کرد تا دو ستاره نمایان شد ، بدان جهت دو بنده در راه خدا آزاد کرد» . (۶)

«و یکی از اکابر دین روزی هزار رکعت نماز می کرد تا پاهای او خشک شد بعد از آن هزار رکعت را نشسته کردی . و چون از نماز عصر فارغ شدی جامه خود را بر خودپیچیدی و گفتی به خدا ، عجب دارم از خلق که چگونه غیر تو را بر تو اختیار کردند ! وعجب دارم از خلق ، که چگونه به غیر از تو انس گرفتند . و عجب دارم از خلق ، که چگونه دل ایشان به یاد تو روشن نمی شود ! » . (۷)

«گویند بزرگی عمر او نزدیک به صد سال رسید و در این مدت پای خود را به جهت خوابیدن نکشید مگر در مرض موت» . (۸)

«و دیگری چون

۱- ۳۲. احیاء العلوم ، ج ۴ ، ص ۳۴۷ .
۲- ۳۳. احیاء العلوم ، ج ۴ ، ص ۳۴۷ .
۳- ۳۴. «ابو طلحه» زید بن سهل انصاری ، از اعاظم و نقبای اصحاب می باشد که بسیار شجاع و دلیر بود و درجنگ بدر ، احد ، عقبه و دیگر غزوات حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله شرکت نمود . و همین ابو طلحه قبرشریف حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را حفر نموده و جسد مبارک را در لحد گذاشت . و در سال ۵۱ هجری از دنیا رفت . رک : ریحانه الادب ، ج ۷ ، ص ۱۷۵ . و تنقیح المقال ، ج ۱ ، ص ۴۶۵ .
۴- ۳۵. احیاء العلوم ، ج ۴ ، ص ۳۴۷ .
۵- ۳۶. احیاء العلوم ، ج ۴ ، ص ۳۴۸
۶- ۳۷. احیاء العلوم ، ج ۴ ، ص ۳۴۸ .
۷- ۳۸. احیاء العلوم ، ج ۴ ، ص ۳۴۹ .
۸- ۳۹. احیاء العلوم ، ج ۴ ، ص ۳۴۹ .

سن او به چهل سالگی رسید بستر خواب خود را پیچید و دیگر درشب نخوابید» . (۱)

«و دیگری چهل سال پهلو بر بستر خواب ننهاد تا یک چشم او آب آورد و بیست سال چنین بود اهل و عیال خود را از آن مطلع نساخت» . (۲)

«و دیگری تازیانه در برابر خود آویخته بود چون در عبادت سستی در خودمی یافت آن را برمی داشت و به پای خود می زد» . (۳)

«و دیگری در زمستان بر بام خفتی و تابستان در اندرون خانه تا او را خواب نبرد وبه جهت عبادت بیدار شود» . (۴)

«شخصی را یک پای خشک شد و به یک پای به وضوی مغرب ، نماز کردی تا صبح» . (۵)

شخصی می گوید که : «حاج در «محصب» (۶) فرود آمده بودند یکی از اهل الله با زن ودختران خود در نزد ما فرود آمد هر شب از اول شب به نماز به پای می ایستاد تا وقت صبح ، و چون سحر می شد به آواز بلند فریاد بر می کشید که ای کاروانیان ! همه شما دراین شب خوابیدید پس کی کوچ خواهید کرد ؟ و چون صدای او بلند می شد هر که درمحصب می بود از جای بر می جست . بعضی به گریه می افتادند و جمعی به دعا مشغول می شدند و طایفه ای به تلاوت قرآن می پرداختند تا صبح» . (۷)

عبد الواحد رازی گوید که : «سالی با جمعی به سفر دریا رفتیم چون به میان دریارسیدیم باد کشتی ما را به جزیره ای انداخت . در آنجا غلام سیاهی را دیدیم نشسته ، میمونی را قبله خود ساخته و معبود را ضایع گذاشته .

ص: ۱۰۸۸

۱- ۴۰. احیاء العلوم ، ج ۴ ، ص ۳۵۰ .
۲- ۴۱. احیاء العلوم ، ج ۴ ، ص ۳۵۱ .
۳- ۴۲. احیاء العلوم ، ج ۴ ، ص ۳۵۱ .
۴- ۴۳. احیاء العلوم ، ج ۴ ، ص ۳۵۱ .
۵- ۴۴. احیاء العلوم ، ج ۴ ، ص ۳۵۱ .
۶- ۴۵. نام مکانی است میان مکه و منی که آنرا «بطحای مکه» و «خیف بنی کنانه» می نامند و همچنین محل رمی جمره را نیز «محصب» می گویند . رک : معجم البلدان ، ج ۵ ، ص ۶۲
۷- ۴۶. احیاء العلوم ، ج ۴ ، ص ۳۵۲ .

گفتم : ای غلام ! میمون ، خدایی رانشاید . گفت : پس خدا کیست ؟ گفتم :

«الذی فی السماء آیاته و فی البر ملکه و فی البحر سبیله لا یعزب عن علمه مثقال ذره» .

یعنی : «خدا کسی است که مملکت او آسمان و زمین را فرو گرفته . و علم او به همه چیزاحاطه کرده» .

گفت : آخر ، این خدا را نامی نیست ؟ گفتم :

«هو الله الذی لا اله الا هو الملک القدوس السلام المؤمن المهیمن العزیز الجبار المتکبر» . (۱)

من این می گفتم و غلامک می گریست آنگاه اسلام آورد و با ما داخل کشتی شد ودر همه روز مشغول عبادت بود . چون شب در آمد هر یک از ما بعد از ادای واجب ، روی به خوابگاه خود نهاد ، غلام به نظر تعجب بر ما نگاه کرد و گفت : ای قوم ! خدای شما می خوابد ؟ گفتم : حاشا

«لا تاخذه سنه و لا نوم» . (۲)

گفت : «بئس العبید انتم» . یعنی : بد بندگانی بوده اید . آقای شما بیدار است و شمامی خوابید ! پس آن غلام همه شب تضرع و زاری می کرد چون صبح دمید حال اوبگردید و جان به جان آفرین سپرد . شب وی را خواب دیدم در قصری از یاقوت سرخ بر تختی از زمرد سبز نشسته و چند هزار فرشته در برابر وی صف زده و روی سیاه اوسفید چون ماه چهارده شبه شده» .

بلی راهروان راه آخرت چنین بوده اند . و جاده عبادت را به این طریق پیموده اند نه مانند غفلت

۱- ۴۷. حشر ، (سوره ۵۹) ، آیه ۲۳ .

۲- ۴۸. بقره ، (سوره ۲) آیه ۲۵۵

زدگـان بی خبر . پس ای برادر ! گـاهی احوال ایشـان را مطالعه کن و حکایات ایشان را ملاحظه نمای و زنهار و زنهار ، از هم صحبتی اهل این عصـر ، پای کش . و به رفتار ایشان نظر مکن که در میان ایشان کسی نیست که دیدار او تو را سودی بخشد . وکلام او تو را به یاد خدا افکند .

آه از این صفرائیان (۱) بی هنر*** چه هنر زاید زصفرا ؟ دردسر !

این نه مردان اند اینها صورت اند*** مرده نانند و کشته شهوت اند

صفت بیست و هفتم : مذمت کراهت و شرافت ضد آن (محبت)

مذمت کراهت و شرافت محبت

که عبـارت است از : تنفر طبع از چیزی که دریـافتن آن ، سـبب المی و تعبی گردد . وچون کراهت ، قوت گیرد آن را مشـقت گویند . و کراهت ، یا از چیزی است که میل وشوق و محبت به آن شـرعا و عقلا ممدوح و مسـتحسن است . یا از چیزی اسـت که چنین نیست . و آنچه از اخلاق رذیله است قسم اول است نه دوم . بلکه بعضی از اقسام دوم ازصفات فاضله است .

و ضـد کراهت ، محبت است . و آن عبـارت است از : میل و رغبت طبع به چیزی که دریافتن آن سـبب لـذت و راحت باشـد . پس کراهت و محبت هر چیزی لازم داردمعرفت و ادراک آن چیز را . و بـدون معرفت آن ، اگر چه فی الجمله باشـد کراهت ومحبـت متصـور نیست . از این جهت است که صـفت محبت و کراهت در جمـادات - چـون سـنگ و کلـوخ و در و دیـوار - نیست ، زیرا که : آنها را ادراک نیست .

پس هر چیزی که

۱- ۴۹. اهل هوی و هوس

ادراک آن مخالف طبع باشد و طبع را از ادراک آن المی باشد آن چیز را مکروه می گویند . و هر چیزی که در ادراک آن لذتی و راحتی باشد آن چیز رامحبوب نامند . و چیزی که در آن هیچ تاثیری نکند و موجب هیچ یک از الم و راحت نگردد آن نه محبوب است و نه مکروه . و چون دانستی که هر یک از کراهت و محبت ، فرع ادراک و فهمیدن ، و تابع آن اند .

وجوه ادراک آدمی و اقسام موجودات

پس بدان که : ادراک آدمی بر چند وجه است : زیرا که موجودات یا محسوسات اند یا غیر محسوسات . و محسوسات بر پنج نوع اند :

اول : آنچه به چشم ادراک می شود ، چون صورتهای حسنه و آب روان و سبزه وروشنایی . و لذت و راحت آدمی از ادراک اینها به دیدن است .

دوم : آنچه به گوش ادراک می شود ، چون آوازهای خوب و نغمه های موزون . لذت و راحت یافتن از اینها به شنیدن است .

سوم : آنچه به قوه شامه ادراک می شود ، چون بویهای خوش و نسیمهای معطر . و لذت از اینها به بوییدن است .

چهارم : آنچه به قوه ذائقه فهمیده می شود ، چون طعامهای لذیذه . و راحت از اینهابه چشیدن حاصل می شود .

پنجم : آنچه ادراک آن به قوه لامسه تحقق می یابد ، چون نرمی و نازکی . و لذت ازاینها به ملامسه و مباشرت هم می رسد . و حصول الم و تعب نیز از این پنج قوه به ادراک خلاف آنچه مذکور شد ، متحقق می شود .

و

اما غیر محسوسات بر دو نوع اند :

یکی آنکه : به حواس باطنه ادراک می شود ، چون صور جزئیه خیالیه و وهمیه .

دیگری آنکه : به قوه عاقله و نفس باطنه تعقل آنها می شود ، مثل ادراک معانی کلیه وذوات مجرده و معارف حقه .

و از قبیل غیر محسوسات است ادراک اخلاق و صفات پسندیده و آداب حسنه که انسان از آنها لذتی می یابد و صاحب آنها را دوست می دارد . و به این سبب است محبت بنده ، خدا را ، زیرا به قوه عقل ، ادراک وجود و صفات کمال و نعوت جلال او رامی نماید . و آن ادراک ، موجب لذت و فرح و سرور می گردد .

و شکی نیست که لذات خیالیه و وهمیه ، اشد و اعلی از لذات حسیه هستند . و به این جهت است لذتی که آدمی از صورت جمیلی که در خواب دید اقوی است از آنکه مثل آن را در بیداری ببیند . و به این سبب ، لذت ریاست و شهرت از سایر لذات حسیه اقوی است . و آدمی بسیاری از لذات حسیه را به جهت وصول به ریاست ، ترک می کند .

و اما لذات عقلیه به مراتب شتی از لذات حسیه و خیالیه و وهمیه بالاترند . و نظر به اینکه هر چه لذت و راحت در آن بیشتر ، آن چیز محبوبتر است لهذا محبت عقلیه بسیاراز سایر انواع محبت شدیدتر و بالاتر می شود . و همچنین است کراهت .

فصل : اسباب محبت و اقسام آن

بدان که : محبت ممکن نمی شود مگر به سببی از اسباب ، و نظر به اینکه از برای آن

، اسباب بسیار و علتهای مختلفه است ، پس به این جهت دوستی نیز به اقسام بسیار منقسم می شود :

اول : محبت انسان وجود و بقای خود را . و آن اشد اقسام محبت و اقوای همه است ، زیرا محبت چیزی ، حاصل نمی شود مگر به سبب ملایمت آن چیز با طبع ، ومعرفت آن ، و اتحاد میان محب و محبوب . و شکی نیست که : هیچ چیز ملایم وموافق تر به کسی از خود او نیست . و معرفت او به هیچ چیز اقوی از معرفت خود نیست .

و اتحاد میان هیچ دو چیز بیشتر از اتحاد میان آدمی و خودش نیست . پس به این جهت ، هر کسی خود را از همه چیز دوست تر دارد . و معنی دوستی خود و دوستی دوام وجودخود کراهت تلف آن است . و به این جهت ، هر کسی که غافل از حقیقت مرگ است ، مرگ را دشمن دارد اگر چه اعتقاد به ثواب و عقاب بعد از مردن نداشته باشد و از مردن هم المی به او نرسد . مثل اینکه در خواب بمیرد ، زیرا که گمان می کند که مرگ موجب معدوم شدن اوست ، یا معدوم شدن بعضی از او . و همچنان که دوام وجود خود در نزدهر کسی محبوب است ، همچنین کمال وجود نیز مطلوب است . و حقیقت آن نیز راجع به محبت خود او است ، زیرا فقد کمال ، نوعی نقص است در وجود . و هر نقصی عدم است . پس فقد کمال ، عدم نوعی از وجود خود است . بلکه تحقیق آن است که

: محبوب در هیچ موضعی نیست مگر وجود . و همه صفات کمالیه راجع اند به وجود ، همچنان که صفات نقایص راجع اند به عدم . و چون هر فردی از افراد موجودات را نحو خاصی است از وجود ، و تمامیت نحو وجودش به وجود بعض صفات کمالیه است ، از برای آنکه آنها نیز از مراتب وجوداتند .

پس وجود هر موجودی مرکب است از وجودات متعدده . و اگر یکی از آنها مفقودشود گویا بعضی از اجزای وجود او مفقود شده . و از اینجا روشن می شود که هرموجودی که در وجود اقوی و نحو وجود آن اتم و اکمل است ، مراتب وجود آن ازحیثیت عدد و شدت و قوت بیشتر است . و صفات کمالیه آن اقوی و اکثر است . چون وجود واجب - جل شانه - اتم و اکمل همه وجودات ، و تام فوق تمام و قائم به نفس خود ، و باعث قیام سایر وجودات است . پس جامع همه مراتب وجود است . و محیط به کل خواهد بود .

و مخفی نماند که : یک سبب محبت اولاد نیز راجع به این قسم است . یعنی : به جهت محبت بقای خود است ، زیرا می بینیم که : آدمی فرزند خود را دوست دارد و به جهت او متحمل مشقتهای بی حد می شود ، اگر چه نفعی و لذتی از آن فرزند به او نرسد . و این به جهت آن است که : هر کسی فرزند را خلیفه و جانشین خود در وجود می داند و چنین می داند که : بقای فرزند ، نوع بقایی است از برای خود او . پس به جهت محبت مفرطی

که به بقای خود دارد و از بقای دائمی خود قطع طمع کرده است آن کسی را که قائم مقام بقای خود است نیز دوست دارد . و همچنین یـک بـاعث محبت خویشـان و اقربا و قبیله وعشـیره نیز محبت کمال خود است ، چون خود را به واسـطه ایشان عزیز و قوی می یابد ، زیرا که عشیره آدمی به منزله بال و پر اوست .

دوم : – از اقسام محبت – ، محبت داشـتن به غیر خود است به سبب حصول لذت جسمیه حیوانیه از آن . مثل دوستی زن و مرد یکـدیگر را به جهت جمـاع و مباشـرت ودوستی انسان اطعمه لذیـذه ، و لباسـهای فاخره و امثال اینها را . و ضابطه در این قسـم حصول لذت جسمیه است . و این نوع از محبت ، زود هم می رسد و زود هم تمام می شود ، زیرا به استیفای آن لذت ، محبت زایل می گردد ، و پست ترین وضعیف ترین مراتب محبت است .

سوم : محبت آدمی به غیر است به جهت احسان و نفعی که از او عاید می شود ، چون انسان بنده احسان است و طبع هر کسـی بر این مجبول است که هر که احسان به اومی کند او را دوست داشـته باشد . و با هر که بدی به او می نماید او را دشمن داشته باشد .

و از این جهت حضـرت پیغمبر صـلی الله علیه و آله فرمود : «خـدایا مگردان از برای فـاجری بر من احسـان و نعمـتی که به این سبب دل من او را دوست داشته باشد» . (۱)

و ضابطه کلیه در این قسم ، حصول نفع و احسان است .

۱- ۱. محجه البیضاء ، ج ۸، ص ۱۱ .

و محبوب در این قسم و درقسم ثانی فی الحقیقه منتهی می شود به قسم اول ، زیرا که : محبت کمال خود ، سبب محبت لذتهای خود می شود ، چون آن را باعث کمال وجود خود تصور می نماید . ومحبت به لذت ، سبب محبت احسان می گردد ، چون انسان موجب وصول و لذات خودمی شود ، و محبت احسان سبب محبت آن شخص که احسان می کند می گردد . و به این جهت به کم شدن احسان او ، محبت کم می شود . و به زوال او ، زایل می گردد .

چهارم : کسی چیزی را دوست داشته باشد به جهت ذات آن چیز و خود آن ، بدون اینکه به سوای ذات او منظوری داشته . بلکه منظور و مقصود ، همان خود او باشد و بس .

و این محبت حقیقی است که اعتماد به او می شاید مثل محبت جمال و حسن ، زیراحسن و جمال به خودی خود محبوب اند و ادراک آنها عین لذت است . و چنین گمان نکنی که دوستی صورتهای جمیله نیست مگر از روی شهوت و قصد مجامعت ومقدمات آن ، زیرا که : اگر چه گاهی آدمی صورت جمیله را به این جهت محبت می دارد و لیکن خود ادراک نفس جمال نیز لذتی است روحانی که به خودی خودمحبوب است . و از این جهت است که : آدمی محبت به سبزه و آب روان می دارد نه به جهت اینکه سبزه را بخورد و آب را بیاشامد ، یا به غیر از مجرد دیدن و تماشا حظی دیگر خواهد از آنها بردارد .

و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله را شکفتگی و نشاط از

دیدن سبزه و آب جاری روی می داد . (۱)

و هر طبع مستقیم و قلب سلیمی از تماشای گل و غنچه و لاله و شکوفه و مرغان خوش رنگ و آب ، لذت می یابد و آنها را دوست دارد . بلکه بسا باشد که غمهای خودرا به آنها تسلی می دهد بدون اینکه قصد حظی دیگر از اینها داشته باشد .

و بدان که : حسن و جمال ، تخصیص ندارد به چیزی که به چشم دیده شود ، زیرامی بینیم که می گویند : این آواز حسن است . و حال آنکه آن را به چشم نمی توان دید . وهمچنین اختصاص ندارد به چیزی که به حواس ظاهره ادراک آن توان کرد . بلکه می گویند : فلان خلق ، حسن است . و فلان علم حسن است . و هیچ یک را به حس ظاهره درک نمی توان نمود . بلکه حسن اینها و امثال اینها به عقل ادراک می شود . و آدمی بالطبع به آنها و صاحب آنها محبت دارد .

و از این جهت است که قلوب سلیمه مجبول اند بر محبت انبیا و اولیا و ائمه هدی - علیهم السلام - اگر چه به شرف لقای ایشان مشرف نگشته باشند . و بسا باشد که محبت آدمی به صاحب مذهب و دین خود ، به جایی رسد که جمیع اموال خود را در یاری مذهب او صرف کند . بلکه اگر کسی در مقام طعن صاحب مذهب او برآید از تن و جان خود می گذرد و در برابر او جان خود را به خطر می اندازد و حال اینکه گاه است هرگزمشاهده صورت آن صاحب مذهب را نکرده و کلام او را نشنیده

ص: ۱۰۹۷

۱- ۲. محجه البیضاء ، ج ۸، ص ۱۲

. بلکه سبب حب اوامری است که عقل او فهمیده از کمالات نفسانیه و صفات قدسیه او و نشر خیرات وافاضه او در عالم . و به این سبب است که چون فت شجاعت علی علیه السلام دراقطار عالم مشهور است و سخاوت حاتم بر زبانها مذکور و عدالت انوشیروان در کتب مسطور ، دلها بی اختیار ایشان را دوست دارند و حال اینکه نه صورت ایشان را دیده اندو نه لذتی از ایشان فهمیده اند . و قاعده کلیه آن است که : هر که را دیده باطن از دیده ظاهر روشنتر ، و نور عقل او بر آثار حیوانیتش غالب است لذت محبت او به محاسن عقلیه بالاتر است از آنچه به حسن ظاهر ادراک می شود .

بلی چقدر تفاوت است میان کسی که نقش دیواری را به جهت حسن ظاهری اودوست داشته باشد و کسی که سید انبیا و مرسلین را به جهت جمال باطنی محبت داشته باشد .

پنجم : محبت میان دو نفر که مناسبت معنویه پنهانی با یکدیگر داشته باشند گوهیچ یک به وجه مناسبت برنخورند . و بسیار می شود که دو کس یکدیگر را به نهایت دوست می دارند بدون ملاحظه جمالی یا طمع جاه و مالی ، بلکه به مجرد مناسبت ارواح ایشان است .

چنانکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود : «الارواح جنود مجنده فما تعارف منها ائتلف و ما تناکر منها اختلف» . (۱)

ششم : محبت کسی با دیگری که میان ایشان در بعضی مواضع اجتماع و الفت حاصل شده مثل سفرهای دور و دراز و کشتی نشستن و امثال اینها . و این یکی ازحکمتهای امر به نماز جمعه و جماعت

۱- ۳. بحار الانوار ، ج ۶۱ ، ص ۶۴ ، ح ۵۰ .

و عید است ، زیرا الفت و اجتماع در این مواقع بانیت خالص ، سبب حصول انس و محبت با یکدیگر می گردد .

هفتم : محبت آدمی با یکدیگر که مناسبت ظاهریه در میان ایشان است ، چون محبت طفل با طفل و پیر یا پیر و تاجر با تاجر و امثال اینها .

هشتم : محبت هر علتی از برای معلول خود . و محبت هر صانعی از برای مصنوع خود . و محبت معلول و مصنوع از برای علت و صانع خود . و باعث این محبت آن است که : چون هر معلول و مصنوعی رشحه ای است از علت و صانع ، و نمونه ای است که از او تراوش نموده و مناسبت به او دارد و از جنس و سنخ اوست . پس معلول ومصنوع ، علت و صانع را دوست دارد از آنجا که آن را اصل خود و به منزله کل خودمی بیند . و هر چه علیت و معلولیت او اقوی ، و درک ایشان بیشتر شده باشد ، دوستی ومحبت ایشان اشد است . پس بالاترین اقسام محبت ، محبتی است که خداوند عالم نسبت به بندگان خود دارد و بعد از آن محبتی است که اهل معرفت از بندگان او نسبت به آن جناب دارند . و آن نیز یک سبب است در محبت پدر و مادر از برای فرزند ، و محبت فرزند از برای پدر و مادر ، زیرا ایشان سبب ظاهری وجود فرزندند و پدر فرزند را به منزله خود می بیند ، و او را نسخه خود می پندارد که طبیعت از صورت او به صورت فرزند نقل نموده . و از این جهت هر کمالی که

از برای خود می خواهد بالاتر از آن را ازبرای فرزند خود می طلبد . و از ترجیح فرزند بر خود شاد می گردد . و همچنین یک سبب محبت میان معلم و شاگرد همین است ، زیرا معلم سبب حیات روحانی متعلم است وصورت انسانیه حقیقیه را معلم به او افاضه نموده همچنان که پدر صورت انسانیه ظاهریه را باعث شده است . پس معلم ، والد روحانی متعلم است . و به قدری که روح برجسم شرافت دارد ، او هم از پدر اشرف و حقوق او بالاتر است . و بنابر این ، باید محبت معلم کمتر از محبت موجد حقیقی که پروردگار است بوده باشد و بالاتر از محبت پدر .

و در حدیث وارد است که : «پدران تو سه نفرند : یکی آنکه تو را متولد کرده و آنکه تو را تعلیم داده و آنکه دخترش را به تو تزویج کرده . و بهترین این سه پدر ، آن است که تو را تعلیم نموده» . (۱)

«از اسکندر ذوالقرنین پرسیدند که : پدرت را دوست تر داری یا معلمت را ؟ گفت :

معلم را ، زیرا که : سبب حیات باقی من است و پدر سبب حیات فانی» . (۲)

و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود : «هر که تعلیم حرفی به من نمود مرا بنده خود کرده است» . (۳)

و از آنجا که معلم اول و استاد اکمل ، سید رسل و خلفاء راشدین آن جناب اند ، (۴) پس باید محبت آنها از جمیع اقسام محبت ، سوای محبت پروردگار بالاتر و شدیدتر باشد .

و از این جهت است که

۱- ۴. جامع السعادات ، ج ۳، ص ۱۴۰

۲- ۵. جامع السعادات ، ج ۳، ص ۱۴۰ .

۳- ۶. جامع السعادات ، ج ۳، ص ۱۴۱ .

۴- ۷. مراد از خلفای راشدین ائمه - علیهم السلام - می باشند .

: سید رسل فرمود : «مؤمن نیست هیچ یک از شما تا من در نزد او دوست تر از خود او و اهل و فرزندان او نباشم» . (۱)

نهم : محبت دو نفر است که با هم در یک علت شریک اند و معلول یک علت ، ومصنوع یک صانع اند ، مثل محبت برادران با یکدیگر ، و محبت شاگردان یک معلم با هم .

و این ، سبب محبت خویشان است با یکدیگر . و هر چه سبب نزدیکتر است محبت بیشتراست . و از این جهت محبت برادران بیشتر است از محبت عمو زادگان . و هر که خدا راشناخت و همه موجودات را منسوب به او دانست و ربط خاصی که میان خدا ومخلوقات است یافت ، با همه موجودات محبت می رساند از جهت شرکت در آفرینش .

و بسا باشد که در میان دو نفر بیشتر اسباب محبت هم رسد . و به این سبب ، محبت زیادمی شود . و گاه است در یک طرف ، بعضی اسباب محبت هست و در یک طرف دیگرنیست . و به این جهت دوستی از یک طرف است .

و مخفی نماند که : اکثر اقسام محبت که مذکور شد فطری و طبیعی است و به اختیارآدمی نیست . و احتیاج به کسب و تحصیل ندارد ، مثل محبت دو نفر که میان ایشان مناسب است . و محبت علت و معلول ، و صانع و مصنوع ، و عکس آن ، و محبت جمال و کمال ، و محبت خود و غیر اینها . پس هر که در این اقسام محبت ، ناقص باشد به همان قدر فطرت او معیوب ، و جبلت او فاسد

۱- ۸. محجه البیضاء ، ج ۸ ، ص ۴ .

است . و حبت به اختيار و كسب ، كم و نادراست ، مثل محبت به احسان و انعام . و بعضى محبت معلم و متعلم را كسبى گرفته انـد . وفى الحقيقه ، آن نيز راجع به فطرى و طبيعى است . و بعـد از آنكه محبت ، طبيعى شـداتحادى كه ميـان محب و محبوب است و از مقتضيات محبت است نيز طبيعى خواهد بود .

فصل : هيچ دلى از محبت خالى نيست

بدان كه : - همچنان كه قدماى اهل حكمت تصـريح كرده اند - قوام همه موجودات به محبت منوط ، و انتظام سلسله ممكنات بـدان مربوط است . و هيـچ دلى نيست كه از لمعه محبت در آن نورى نه ، و هيچ سـرى نيست كه از نشاه آن در او شورى نه . نشاط ورقص افلاك از شور «صهباى» (۱) محبت است . و مستى و بيهوشى مركز خاك از «سكر» (۲) باده مودت

«بسم الله مجريها و مرسيها» . (۳)

ز عشق است آمد شد ماه و مهر*** درنگ زمين و شتاب سپهر

اگر محبت نبـودى امهـات سـفليه تن به ازدواج آبـاء علويه نـدادى و از مزاوجت ايشـان«مواليـد ثلثه» (۴) نزادى . الفـت اجزاى مركبات از اثر آن است . و استقرار عناصر اربع ، درمواضع خود به واسطه آن .

سر حب ازلى در همه اشيا سارى است*** ورنه بر گل نزدى بلبل بيدل فرياد

نطفه هاى قطرات امطار از شوق مركز بر رحم زمين فرو مى رود و بنات نبات ازجنبش محبت سـر از «مشـيمه» (۵) خاك بيرون مى كنند .

آتش عشق است كاندر نى فتاد*** جوشش عشق است كاندر مى فتاد

جسم خاك از عشق بر افلاك شد*** كوه در رقص

ص: ۱۱۰۲

۱- ۹. مونث اصهب به معنى شراب .

۲- ۱۰. مستى .

۳- ۱۱. هود (سوره ۱۱) آيه ۴۱ .

۴- ۱۲. معـدن و نبات و حيوان را مواليـد ثلاث و افلاك را آباء و عناصـر اربعه (هوا ، آتش ، آب و خاك) را امهات گوينـد . رك : فرهنگ معارف اسلامى ، ج ۱ ، ص ۶ .

۵- ۱۳. بچه دان

آمد و چالاک شد

هر چه گویم عشق را شرح و بیان*** چون به عشق آیم خجل گردم از آن

فصل : محبت به خدا بالاترین محبت ها

محبت به خدا بالاترین محبت ها

مذکور شد که : این محبتی که از جمله صفات حسنه و اوصاف پسندیده است چیزی است که محبت به آن شرعا ممدوح و مستحسن باشد و آن محبتی است که ما در این مقام گفتگو از آن می کنیم و آن محبت به خداست و آنچه به او منسوب است .

و بالاترین همه محبتها آن است که : محبت به خدا باشد بلکه بجز او کسی سزاوارمحبت نیست . و کسی که شایسته محبوبیت باشد به جز او نه . و اگر چیزی دیگر هم دوستی را شاید به واسطه انتسابش به او است . و اگر کسی چیزی را نه از این جهت دوست داشته باشد از جهل و قصورش است در معرفت خدا . پس سزاوار آن است که :

آدمی با تمامی ذرات موجودات ، محبت عام داشته باشد ، از آن راه که جملگی آنها ازآثار قدرت حق و پرتوی از انوار وجود مطلق است . و محبت خالص او نسبت به بعضی به جهت خصوصیت نسبتی که با او دارند باشد .

به جهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست*** عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست

و بیان این مطلب آن است که دانستی که از برای محبت ، اسبابی چند است . و هر جاکه محبتی است البته به جهت یکی از آن سبب هاست . و همه آن اسباب در حق پروردگار عالم مجتمع اند .

اجتماع همه اسباب محبت در حق پروردگار

اما سبب اول : که محبت آدمی به خود بوده باشد پس خود ظاهر و روشن است

که :

وجود هر موجودی بسته به وجود پروردگار او است و او را به خودی خود وجودی ، و فی حد ذاته بودی نیست اگر وجود است از اوست . و اگر بقای وجود است به اوست .

کمال هر وجودی به انتساب به او حاصل ، و هر ناقصی به واسطه قرب به او کامل می شود . پس در کارخانه هستی وجودی نیست که به خودی خود ثباتی داشته باشد مگرقیوم مطلق که قوام همه موجودات بسته وجود او بود و همه کاینات منوط به بود اوست .

اگر طرفه العینی چشم التفات از کاینات بپوشد در عرصه هستی کسی صاحب وجودی نبیند . و اگر لحظه ای دامن بی نیازی از کون و مکان برچیند گرد نیستی بر فرق عالمیان نشیند . و چگونه تصور می شود که کسی خود را دوست داشته باشد و آنکه قوام هستی و وجود او فرع هستی و وجود اوست دوست نداشته باشد .

و اما سبب دوم و سوم : پس بسی واضح و پیداست که هیچ لذتی نیست که نه ازثمره شجره نعمت او باشد . و هیچ احسانی نیست که نه از خوان احسان و «عطیت» (۱) اوبود . هر نعمتی از دریای بی انتهای نعمت او قطره ای است . و هر راحتی از بحر بی کران آلاء او جرعه ای . و اسباب عیش و شادی از او آماده ، و خوان نشاط خرمی او نهاده ، کدام مور ، دانه کشید که نه از خرمن احسان او است . و کدام مگس نوشی چشید که نه ازشهد شکرستان او .

«ادیم» (۲) زمین سفره عام اوست*** بر این خوان یغما

ص: ۱۱۰۴

۱- ۱۴. بخشش

۲- ۱۵. روی زمین .

چه دشمن چه دوست

چنان پهن خوان کرم گسترد*** که سیمرغ در قاف روزی خورد

ز ابر افکند قطره سوی «یم» (۱)*** ز صلب آورد نطفه در شکم

از آن قطره لؤلؤ ، لا لا کند*** و زین صورتی سر و بالا کند

و اما سبب چهارم : که حسن و جمال و تمامیت و کمال باشد . پس حاجت به بیان نیست که جمال خالص ، و کمال مطلق منحصر در ذات پاک حق - جل شانه - است . وهر جمالی در پیش آئینه جمال ازلی زشت و زبون ، و هر کمالی نسبت به کمال لم یزلی پست و دون است . هر جمالی نگری به صد نقص گرفتار ، و هر حسنی بینی عیب آن بیش از هزار . جمال جمیل مطلق است که از همه شوائب و نقص مبرا ، و حسن اوست که از جمله عیوب و قصور معرا است . نه بالا-تر از جمالش جمالی تصور توان کرد ، و نه بهتراز حسنش به حسنی توان پی برد . پس اگر جمالی مشوب به چندین هزار نقص ، سزاوارمحبت باشد ، پس چگونه خواهد بود جمال خالص مطلق که بالاتر از آن متصور نباشد .

باده خاک آلودتان مجنون کند*** صاف اگر باشد ندانم چون کند

با وجود اینکه هر جا جمال زیبایی است شاهدی است از دست مشاطه عنایت اوآراسته . و هر جا قامت رعنایی است سروی است که از چمن قدرتش برخاسته.غمزهٔ «غمّاز» (۲) ترکان «ختائی» (۳) را بجز او ، که خون ریزی آموخت . و عشوه دلفریب شوخان عراقی را به غیر از او ، که شیوه دلبری یاد داد .

۱- ۱۶. دریا .

۲- ۱۷. اشاره کننده با چشم و ابرو .

۳- ۱۸. نام قدیمی چین شمالی .

ر «غالیه» (۱) خوشبوشد ، در گیسوی او پیچید*** ور «وسمه» (۲) کمانکش شد ، در ابروی او پیوست

صورت هر محبوبی رشحه ای از رشحات جمال بی عیب اوست . و چهره هر مطلوبی نمونه ای از عکس حسن بی نقص او .

از او یک لمعه بر ملک و ملک تافت*** ملک سرگشته خود را چون فلک یافت

همه «سبوحیان» (۳) ، سبوح جویان*** شدند از بی خودی سبوح گویان

ز غواصان این بحر فلک فلک*** برآمد غلغل سبحان ذی الملک

و اما کمال ، پس غایت کمال مخلوق که به آن سزاوار محبت و دوستی می شودمعرفت خدا و علم به صفات او و شناختن قدرت و صنایع افعال اوست . معراج کمال انسان قرب به درگاه سبحانی است . و نهایت مرتبه تمامیت ، راه یافتن به درگاه رب العزه است . پس کسی که اندک معرفت او غایت مرتبه کمال ، و قرب به درگاه او اوج سعادت و اقبال باشد ، ظاهر است که کمال در خود او منحصر ، و هر کمالی در جنب کمال اوناقص و قاصر است . و اگر کمال ، شایسته محبت است ، شایستگی به او مخصوص خواهد بود .

و اما سبب پنجم : که مناسبت معنویه و مرابطه خفیه باشد پس شکی نیست که نفس ناطقه انسانی شعله ای از مشعل جلال حق ، و پرتوی است از اشعه جمال مطلق ، گلی است از گلزار عالم قدس ، و سبزه ای است از جویبار چمن انس . و از این جهت بود که چون ازروح انسانی سؤال شد خطاب رسید که «قل الروح من امر ربی» .

یعنی : «بگو روح از عالم امر پروردگار من

۱- ۱۹. دارویی است بسیار خوشبو که از ترکیب مشک و عنبر و حسی لبان (حسن لبه) درست می کرده اند .
۲- ۲۰. رنگی که زنان به ابروهای خود می کشند .
۳- ۲۱. تسبیح کنندگان خدا

است» . (۱) و در حق آدم علیه السلام فرمود : «انی جاعل فی الارض خلیفه» .

یعنی : «به درستی که من از برای خود در زمین خلیفه قرار می دهم» . (۲) و ظاهر است که : آدم ، مستحق افسر خلافت نگردید مگر به واسطه این مناسبت . و به سبب این مناسبت است که بندگان چون به مصیبتی و بلایی گرفتار شدند بی اختیار منقطع و متوسل به پروردگار خود می شوند و او را می شناسند و میل به جانب او می نمایند .

و این مناسبت ، ظهور تام به هم نمی رساند مگر اینکه بعد از ادای واجبات ، مواظبت بر نوافل و مستحبات شود .

چنان که در حدیث قدسی وارد شده است که : «بنده به تدریج به واسطه نوافل ومستحبات ، تقرب به من می جوید تا به جایی می رسد که من او را دوست می دارم . وچون به مرتبه دوستی من رسید شنیدن او به من می شود و دیدن و گفتن او به من» . (۳)

و اما مناسبت ظاهریه که یکی از اسباب محبت است : و از جمله آثار مناسبتی که میان بنده و پروردگار او ظاهر است آن است که : نمونه بسیاری از اخلاق الهیه و صفات ربوبیت در بندگان موجود است ، چون : علم و نیکی و احسان و لطف و رحمت بر خلق و ارشاد ایشان به حق و امثال اینها . و اگر علیت و معلولیت و صانعیت و مصنوعیت باشد پس امر در آن ظاهر است و از بیان مستغنی است . و باقی ، اسباب ضعیفه نادره ای است که در حق - سبحانه و تعالی - نقص و قصور است .

۱- ۲۲. اسراء ، (سوره ۱۷) ، آیه ۸۵ .

۲- ۲۳. بقره ، (سوره ۲) ، آیه ۳۰ .

۳- ۲۴. کافی ، ج ۲ ، ص ۳۵۲ ، ح ۸

و از آنچه مذکور شد معلوم شد که اسباب محبت همه در حق حضرت رب العزه به عنوان حقیقت و اعلی مراتب ، متحقق است . و با وجود اینکه هر که مخلوقی را به سبب یکی از این اسباب دوست داردمی تواند که دیگران را دوست داشته باشد و هیچ یک از مخلوقات به وصف محبوبی متصف نمی گردد مگر اینکه از برای او از این جهت شریکی یافت می شود .

و شکی نیست که اشتراک ، موجب نقصان محبت است ، و اوصاف کمال و جمال ایزد متعال از مزاحمت شریک و انباز ، ممتاز . و به این جهت راه شرکت در نحو محبت او مسدود است . پس مستحق محبتی بجز او نه . بلکه به دیده تحقیق اگر نظر کنی غیر ازاو متعلق محبتی نیست . و لیکن این مرتبه ای است که نمی رسد به آن مگر اهل معرفت ازاولیا و دوستان خدا . و اما نابینایان بیغوله جهالت که دیده بصیرت ایشان معیوب است ، از ادراک این مرتبه محجوب ، و در چراگاه شهوات جسمانیه و علف زار لذات حسیه مانند بهایم بچریدن مشغول اند .

«یعلمون ظاهرا من الحیوه الدنیا و هم عن الاخره هم غافلون» . (۱)

و

«قل الحمد لله بل اکثرهم لا یعقلون» . (۲)

مدعی خواست که آید به تماشاگه راز*** دست غیب آمد و بر سینه نامحرم زد

و چگونه چنین نباشد و حال اینکه وصول به مرتبه محبت با کسی از نوع اتصالی به عالم آن ناچار ، و بدون آن ، حصول محبت حقیقی محال است . و پای بستگان قیودشهوات و فرورفتگان لجه کثافات ، لذات را به اتصال عالم

ص: ۱۱۰۸

۱- ۲۵. یعنی : آنها تنها ظاهری از زندگی دنیا را می دانند ، و از آخرت (و پایان کار) بیخبرند . روم (سوره ۳۰) آیه ۷ .
۲- ۲۶. یعنی : بگو ستایش مخصوص خداست ، اما اکثر آنها نمی دانند . عنکبوت (سوره ۲۹) آیه ۶۳ .

قدس چکار .

دیگ لیسی کاسه لیسی را بجو*** ای خداوند و ولی نعمت بگو

خانمان جغد ، ویران است و بس*** نشنود اوصاف بغداد و طبس

ای که اندر چشمه شور است جات*** تو چه دانی شط جیحون و فرات

بلی : چون نفس انسانی از کدورات عالم طبیعت پاک و مصفا ، و از خباثت جسمانیت طاهر و مبرا گردید ، و از محبت شهوات و قید علایق فارغ شد ، به حکم مناسبت به عالم قدس متصل می گردد . و شوق تام به همجنسان خود از اهل آن عالم دراو پیدا می شود . و به مرافقت ایشان شوق و میل او از آن عالم تجاوز می کند و محبت اوپا بالاتر می گذارد . و شوق به مبدا کل و منبع جمیع خیرات به هم می رساند . تا می رسدبه جایی که مستغرق مشاهده جمال حقیقی ، و محو مطالعه جلال خیر محض می شود . و در این هنگام در انوار تجلیات قاهره ، فانی می گردد ، - چنانکه در هنگام طلوع خورشیدهمه ستارگان معدوم می شوند - . و به مقام توحید ، که نهایت مقامات است می رسد . و ازانوار وجود مطلق بر او افاضه می شود آنچه را که نه هیچ چشمی دیده و نه هیچ گوشی شنیده و نه به خاطری خطور کرده . و بهجت و لذتی از برای او حاصل می شود که همه بهجتها و لذتها در جنب آن مضمحل می گردند و چون نفس به این مقام رسید در حال تعلق نفس او به بدن ، و وجود او در دنیا و حال قطع علاقه او ، احوال او چندان تفاوتی نمی کند و سعاداتی که از

برای دیگران در آن عالم حاصل می شود از برای او در این نشاه ، حاصل شود .

امروز در آن کوش که بینا باشی*** حیران جمال آن دل آرا باشی

شرمت بادا چو کودکان در شبها*** تا چند در انتظار فردا باشی

بلی شهود تام و بهجت خالی از جمیع شوائب ، موقوف بر تجرد کلی است از بدن ، زیرا چنین نفسی اگر چه به نور بصیرت در نشاه دنیویه ملاحظه جمال وحدت صرفه رانماید و لیکن باز ملاحظه او خالی از کدورت طبیعیه نیست و صفای تام بسته به حصول تجرد از بدن است . و از این جهت پیوسته مشتاق مرگ است تا این حجاب از میان برداشته شود . و می گوید :

حجاب چهره جان می شود غبار تنم*** خوشا دمی که از این چهره پرده برفکنم

چنین قفس نه سزای چو من خوش الحانی است*** روم به گلشن رضوان ، که مرغ آن چمنم

و این محبتی که از برای چنین نفسی حاصل می شود نهایت درجات عشق ، و غایت کمالی است که از برای نوع انسان متصور است . اوج روح مقامات واصلین و «ذروه» (۱) مراتب کاملین است . و هیچ مقامی بعد از آن نیست مگر اینکه ثمره این مقام است . وهیچ مقامی پیش از آن نیست مگر آنکه مقدمه ای از مقدمات آن است . و این عشقی است که عرفا افراط در مدح آن نموده اند . و اهل ذوق ، مبالغه در ستایش آن کرده اند . وبه نثر و نظم در ثنای آن کوشیده اند ، و تصریح نموده اند که : آن ، مقصود از ایجادکائنات ، و مطلوب

۱- ۲۷. بلندی

از آفرینش مخلوقات است . کمال مطلق آن است و بجز آن ، کمالی نیست . و سعادت به واسطه آن است ، و به غیر از آن ، سعادتی نه . همچنان که یکی گفته :

عشق است هر چه هست بگفتیم و گفته اند*** عشقت به وصل دوست رساند به ضرب دست

و دیگری گفته :

جز محبت هر چه بردم سود در محشر نداشت*** دین و دانش عرضه کردم کس به چیزی برنداشت

فصل : فساد قول کسی که محبت خدا را فقط مواظبت بر طاعات می داند

حقیقت محبت

چون دانستی که سزاوار محبت ، بجز ذات حق - جل شانه - نیست ، بلکه حقیقت محبت ، منحصر در آن است . فساد قول کسی ظاهر می شود که انکار محبت بنده ازبرای خدا نموده و گفته : معنی از برای آن نیست مگر مواظبت به طاعات خدا . و اماحقیقت محبت ، چون توقف بر جنسیت دارد ، پس محال است . و به این جهت انس وشوق و لذت مناجات پروردگار را نیز انکار نموده .

و فساد این قول - علاوه بر آنچه مذکور شد - از شریعت مقدسه نیز معلوم می گردد ، زیرا اجماع امت منعقد است بر اینکه دوستی خدا و رسول او از جمله واجبات عینیه است . و آنچه از آیات و اخبار در امر به دوستی پروردگار و مدح و ثنای آن وارد شده و آثار اهل محبت آفریدگار از انبیا و اولیا رسیده است از حد و نهایت متجاوز است .

محبت خدا از نظر قرآن و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله

حق - سبحانه و تعالی - در مدح جمعی می فرماید :

«یحبهم و یحبونه» .

یعنی : «خدا ایشان را دوست دارد و ایشان هم خدا را دوست دارند» . (۱)

و

۱- ۲۸. مائده (سوره ۵) ، آیه ۵۴ .

می فرماید :

«الذین آمنوا اشد حبا لله» .

یعنی : «آنچنان کسانی که ایمان آورده اند ، محبت ایشان شدیدتر است از برای خدا» . (۱)

و نیز می فرماید :

«قل ان کان آباؤکم و ابناؤکم و اخوانکم و ازواجکم و عشیرتکم و اموال اقترفتموها و تجاره تخشون کسادها و مساکن ترضونها احب الیکم من الله و رسوله و جهاد فی سبیله فتربصوا حتی یاتی الله بامره و الله لا یهدی القوم الفاسقین» .

یعنی : «بگوبه مردمان که اگر بوده باشند پدران شما و فرزندان شما و برادران شما و زنان شما وخویشان شما و مالهایی که کسب کرده اید و تجارتی که از کسادی آن بترسید وخانه هایی که به آن راضی شده اید در پیش شما محبوبتر از خدا و رسول او و از جهاد کردن در راه خدا بوده باشد پس منتظر باشید تا امر خدا بیاید» . (۲)

یعنی روز قیامت تا بر شما معلوم شود که دوست داشتن اشیای مذکوره بیشتر از خداو رسول و جهاد در راه خدا ، باعث چه عذاب و عقابی خواهد شد . یا منتظر باشید تا نزدمردن در وقتی که بر شما سکرات مرگ ظاهر شود ، زیرا یکی از اسباب سوء خاتمه آن است که : دوستی شهوات دنیویه بیش از دوستی خدا باشد ، چنانچه قبل از این اشاره به آن شد .

از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مروی است که : «هیچ کس از شما مؤمن نیست تا اینکه دوستی خدا و رسول در دل او غالب بر دوستی ما سوای آنها باشد» . (۳)

روزی آن سرور یکی

ص: ۱۱۱۲

۱- ۲۹. بقره ، (سوره ۲) ، آیه ۱۶۵

۲- ۳۰. توبه ، (سوره ۹) ، آیه ۲۴ .

۳- ۳۱. محجه البیضاء ، ج ۸، ص ۴ .

از اصحاب را دید که می آید و پوست گوسفندی به عوض جامه بر خود پیچیده فرمود : «نگاه کنید به این مردی که می آید خدا دل او را متوجه ساخته ، به تحقیق که او را دیدم در نزد پدر و مادر خود بهترین اطعمه به اومی خورانیدند پس حبت خدا و رسول او را از آنها باز داشته و به این صورت کرده که می بینید» . (۱)

محبت خدا از نظر پیامبران الهی

«و در ادعیه بسیار ، آن حضرت از بارگاه رب العزه مسئلت زیادتی محبت و طلب دوستی خدا را نموده» . (۲)

و مشهور است که : «چون عزرائیل به نزد حضرت خلیل الرحمن از برای قبض روح او آمد جناب خلت مآب فرمود : «هل رایت خلیلا یمیت خلیله» . یعنی : «آیا هرگزدیده ای که دوست ، دوست خود را بمیراند» ؟ خطاب رسید که : «هل رایت محبا یکره لقاء حبیبه» . یعنی : «آیا دیده ای تو که هیچ دوست ، کراهت داشته باشد ملاقات دوست را» . ابراهیم فرمود : ای ملک الموت ! حال مرا قبض روح کن» . (۳)

منقول است که : «پروردگار ، به حضرت موسی علیه السلام وحی فرستاد که : ای پسر عمران ! دروغ می گوید کسی که گمان کرده است مرا دوست دارد و با وجود این ، چون ظلمت شب او را فرو گیرد بخوابد . آیا دوست ، خلوت دوست خود را طالب نیست ؟ ای پسر عمران ! من از احوال دوستان خود مطلع ام ، چون شب بر ایشان واردشود دیده و دلهای ایشان به سوی من نگران ، و عقاب مرا در پیش خود ممثل نموده بامن از راه مشاهده و حضور ، تکلم می کنند .

۱- ۳۲. احیاء العلوم ، ج ۴ ، ص ۲۵۳ . و محجه البیضاء ، ج ۸ ، ص ۵ .
۲- ۳۳. رک : احیاء العلوم ، ج ۴ ، ص ۲۵۳ . و محجه البیضاء ، ج ۸ ، ص ۵ .
۳- ۳۴. بحار الانوار ، ج ۶ ، ص ۱۲۷

ای پسـر عمران ! به من فرست از دل خودخشوع ، و از بـدن خود ذلت و خضوع ، و از چشم خود اشک در ظلمتهای شب ، که مرابه خود نزدیک خواهی یافت» . (۱)

حضـرت عیسـی علیه السـلام به سه نفر گذشت که رنگهای ایشان متغیر و بدنهای ایشان کاهیده بود گفت : «چه چیز شما را به این حال انداخته ؟ گفتند خوف از آتش جهنم . عیسی علیه السلام گفت که : بر خدا لازم است که هر خایفی را ایمن گرداند . به سه نفر دیگر گذشت که ضـعف و تغیر ایشان بیشتر بود ، گفت : چه چیز شما را چنین کرده ؟ عرض کردند : شوق بهشت . فرمود : خـدا را لازم است شـما را به آنچه که شوق دارید برساند . پس گذر او به سه نفر دیگر افتاد که ضـعف و «هزال» (۲) بر ایشـان غالب شـده و نور از روی ایشان می درخشـید ، پرسـید که : چه چیز شـما را به این حال کرده ؟ گفتنـددوستی خـدا . حضرت فرمود : «انتم المقربون» یعنی : شمایید مقربان درگاه احدیت» . (۳)

پیغمبر صـلی الله علیه و آله فرمود : «شـعیب از دوستی خـدا آن قـدر گریست که دوچشم او کور شد . خدا دو چشم او را به او عطا فرمود باز گریست تا کور شد . خدا دیده او را بینا فرمود و همچنین تا سه مرتبه ، در مرتبه چهارم وحی الهی رسـید که : یا شعیب ! تاکی می گریی و تا چند چنین خواهی بود ؟ اگر گریه تو از خوف جهنم است من تو را ازآن ایمن گردانیدم .

ص: ۱۱۱۴

۱- ۳۵. بحار الانوار ، ج ۷۰ ، ص ۱۴ .

۲- ۳۶. لاغری .

۳- ۳۷. محجه البیضاء ، ج ۸ ، ص ۶ .

و اگر از شوق بهشت است آن را به تو عطا نمودم ؟ عرض کرد که :

الهی و سیدی تو آگاهی که گریه من نه از ترس جهنم است و نه از شوق بهشت ، و لیکن دل من به محبت تو بسته شده است و بی ملاقات تو صبر نمی توانم کرد و گریه دوستی ومحبت است که چشم مرا نابینا کرد . پس وحی به او رسید که : حال که گریه تو ، از این راه است به زودی کلیم خود موسی بن عمران را به خدمتکاری تو بفرستم و چوب شبانی به دست او دهم تا شبانی تو کند» . (۱)

اعرابی به خدمت فخر کائنات آمد و عرض کرد که : «یا رسول الله ! متی الساعه» .

یعنی : «قیامت چه وقت می شود ؟ »

حضرت فرمود : چه مهیا کرده ای از برای قیامت ؟

عرض کرد که : نماز و روزه بسیاری نیندوخته ام و لیکن خدا و رسول او را دوست دارم .

حضرت فرمود : «المرء مع من احب» .

یعنی : هر کسی با دوست خود محشور خواهدشد» . (۲)

و در اخبار داود وارد شده است که : «خدای - تعالی - خطاب کرد به داود ! که ای داود ! بگو به دوستان من که : اگر مردم از شما کناره کنند چه باک ، چون پرده از میان من و شما برداشته شد تا اینکه به چشم دل مرا مشاهده نمودید چه ضرری می رساند به شماآنچه از دنیای شما را گرفتم بعد از آنکه دین خود را به شما دادم . و چه باک

۱- ۳۸. بحار الانوار ، ج ۱۲ ، ص ۳۸۰

۲- ۳۹. احیاء العلوم ، ج ۳ ، ص ۱۷۲ . و مسند احمد بن حنبل ، ج ۳ ، ص ۱۷۲ .

از دشـمنی خلق با شما ، چون خوشنودی مرا می طلبید . ای داود ! بگو که من دوست می دارم هر که مرا دوست دارد . و انس دارم به کسـی که با من انس دارد . و همنشـین کسـی هستم که اوهمنشین من است . و هر که مرا از دیگران بر گزید من نیز او را بر گزینـم . و هر کـه اطـاعت مرا کرد من نیز اطـاعت او می کنم . هیـچ بنـده ای مرا دوست نمی دارد مگر آنکه او را ازبرای خود قبول می کنم . ای داود ! هر که مرا طلب کند مرا نمی یابد . به اهل زمین بگو که ترک کنند دوستی غیر مرا و بشـتابند به سوی من ، هر که مرا دوست داشته باشد طینت اوخلق شده است از طینت ابراهیم خلیل من و موسی کلیم من» . (۱)

و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در دعای کمیل می فرماید :

«فهبنی یا الهی وسیدی و مولای صبرت علی عذابک فکیف اصبر علی فراقک» .

یعنی : «ای آقا و مولای من ! خود گرفتم که توانم صبر کرد بر عذاب تو ، پس چگونه صبر کنم بر فراق تو ؟ » .

و از آن سـرور مروی است که : «خدای - تعالی - را شـرابی است که به دوستان خودمی آشاماند که چون آشامیدند مست می گردنـد . و چون مست شدنـد به طرب و نشاطمی آیند . و چون به طرب و نشاط آمدند پاکیزه می شوند . و چون پاکیزه شدند گـداخته می گردنـد . و چون گداخته شدند از هرغل و غشـی خالص می شوند . و چون خالص شدنددر مقام طلب محبوب بر می آیند .

۱- ۴۰. رک : محجه البیضاء ، ج ۸ ، ص ۶۱- ۵۹ .

و چون او را طلبیدند می بینند . و چون یافتند به اومی رسند . و چون رسیدند به او متصل می شوند . و چون وجود خودشان را در نزد وجودمحبوب مضمحل دیدند بالمره از خود غافل می شوند و بجز از محبوب ، چیزی نمی بینند» . (۱)

و حضرت سید الشهداء - روحی فداه - در دعای عرفه می فرماید : «خداوندا ! تویی که خانه دل دوستانت را از غیر خود پرداختی و آن را از اغیار بیگانه خالی ساختی تا بجزدوستی تو در آنجا نباشد و رو به غیر تو نیاورند و بجز تو را نشناسند» . (۲)

چشم را از غیر و غیرت دوخته همچو آتش خشک و تر را سوخته

و حضرت سید الساجدین در مناجات انجیلیه می فرماید که : «به عزت تو قسم که چنان ترا دوست می دارم که شیرینی محبت تو در دل من جای گرفته و نفس من به مژده های آن انس یافته» . (۳)

و در مناجات هشتم از مناجات خمسه عشر عرض می کند : «و الحقنا بعبادك الذین هم بالبدار الیك یسارعون . و بابک علی الدوام یطرقون . و ایاك فی اللیل و النهار یعبدون . و هم من هیبتک مشفقون» .

یعنی : «ای خدای ! ما را برسان به آن بندگانی که در پیشی گرفتن بسوی تو شتابان اند . و علی الدوام در رحمت تو را می کوبند . و شب و روز پرستش ترا می نمایند و از هیبت و سطوت تو ترسان اند» .

«الذین صفیت لهم المشارب و بلغتهم الرغائب . . . و ملات لهم ضمائرهم من حبك و رویتهم من صافی شربک» .

«آنچنان بندگانی که

۱- ۴۱. حقایق فیض (ره) ، ص ۱۷۸ .

۲- ۴۲. بحار الانوار ، ج ۹۸ ، ص ۲۲۶

۳- ۴۳. بحار الانوار ، ج ۹۴ ، ص ۱۷۰

مشربهای ایشان را صافی فرموده است . ایشان را به عطاهای بسیار سرافراز کرده . و دلهای ایشان را از نور محبت خود مملوساخته . و از شراب صاف محبت خود ایشان را سیراب گردانیده» .

«فبک الی لذیذ مناجاتک وصلوا و منک اقصی مقاصدهم حصلوا» .

«پس به لطف ومرحمت تو لذت راز گفتن با تو را دریافتند و از عنایت تو به بالاترین مقصدهای خودرسیدند» .

« . . . فقد انقطعت الیک همتی و انصرفت نحوک رغبتی» .

«ای خدا نهایت مقصودمن تویی . و غایت رغبت من به سوی توست» .

«فانت لا غیرک مرادی و لک لا لسواک سهری و سهادی» .

«تویی مراد و مقصد من وبس . و از برای توست بیداری و خواب من» .

«و لقاوک قره عینی و وصلک منی نفسی . والیک شوقی . و فی محبتک و لهی . و الی هواک صبابتی . و رضاک بغیتی . و رویتک حاجتی . و جوارک طلبی . و قربک غایه سؤلی . و فی مناجاتک روحی و راحتی . و عندک دواء علتی و شفاء غلتی و برد لوعتی و کشف کربتی» .

«ای خدا ! دیدار تو روشنی دیده من . و وصال تو آرزوی دل غمدیده من . و به سوی تو اشتیاق جان من . و دوستی تو مایه سرگشتگی وحیرانی من . و از آتش محبت تو سوزش جگر من . و خوشنودی و رضای تو مطلب ومقصد من .

خاک درت بهشت من*** مهر رخت سرشت من

عشق تو سرنوشت من*** راحت من رضای

تو

ای خدا ! راحتی بجز رضای تو ندارم . و منزلی به غیر از کوی تو نمی طلبم . و سئوالی سوای قرب آستان تو نمی کنم . روح و راحت من در مناجات تو . و دوای درد من در دست توست . تویی سیرابی جگر تشنه من . و تویی خنکی سوزش دل تفتیده من . تویی آرام جان غمناکم و شفای درد دل دردناکم» .

دنیا و دین و جان و دل از من برفت اندرغمت*** جایی که سلطان خیمه زد غوغا نباشد عام را

« . . . و لا ـ تقطعنی عنک و لا تبعدنی منک یا نعیمی و جنتی و یا دنیای و آخرتی» . یعنی : «ای خدا ! امید مرا از خود منقطع نکن و مرا از درگاه خود مران . ای نعیم من ، بهشت من ، دنیای من ، آخرت من ! » . (۱)

گر بی توام به دامن نقد دوکون ریزند*** دامان بی نیازی بر این و آن فشانم

و در مناجات نهم عرض می کند : «الهی ! من ذا الذی ذاق حلاوه محبتک فرام منک بدلا ! و من ذا الذی انس بقربک فابتغی عنک حولا ! » .

یعنی : «ای خدای من ! کیست که شیرینی محبت تراچشیده پس غیر تو را دوست گرفت ! و کیست که به قرب تو انس گرفت که روی به دیگری آورد ! » .

هر کس که ترا شناخت جان را چه کند*** فرزند و عیال و خانمان را چه کند

دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی*** دیوانه تو هر دو جهان را چه کند

۱- ۴۴. بحار الانوار ، ج ۹۴ ، ص ۱۴۷ .

عـد از آن عرض می کند آنچه مضـمون آن این است که : «ای خدا ! بگردان مرا ازکسانی که به جهت قرب خود برگزیده ، و از برای مودت خود خالص ساخته ، و به ملاقات خود او را مشـتاق کرده ، و به قضای خود او را خشـنود و راضـی گردانیده ، و به دیدار خود بر او منت گذارده ، و رضای خود را به او عطا فرموده ، و از دوری و افتادن از نظر خود او را پناه داده ای . و دل او را «واله» (۱) اراده خود سـاخته ای . و از جهت خوداو را اختیـار کرده ای . و به جهت محبت خود دل او را فـارغ نموده ای . بـار پروردگـارا ! بگردان مرا از آن کسـانی که شـیوه ایشـان نشـاط و میـل به راه تو است . و عادتشـان نـاله و آه در درگاه تو . رویهای ایشان در سـجده بر خاک مذلت و خواری ، و اشک چشـمهایشان ازخوف بر رخسارشان جاری است . دلهاشان به قید محبت تو بسته ، و خاطرهاشان از هیبت تو شکسته .

از بندگی زمانه آزاد*** غم شاد به او و او به غم شاد

جز درغم تو قدم ندارند*** غمخوار تواند و غم ندارند

ز آلایش نفس باز رسته*** بازار هوای خود شکسته

از باد صبا دم تو جویند*** با خاک زمین ، غم تو گویند

ای خدا ! ای کسی که انوار ذات پاکش روشنی بخش دیده محبان بارگاه ، و پرتوخورشید جمالش مشتاق دلهای بندگان آگاه است .

ای به یادت تازه جان عاشقان*** ز آب لطفت تر ، زبان عاشقان

ای

۱- ۴۵. شیفته

غایت مقصد دل مشتاقان ! و ای نهایت آرزو و آمال دوستان ! از تو دوستی رامی طلبم و دوستی دوستان تو را و دوستی هر عملی را که مرا به تو نزدیکتر سازد» . (۱)

و در مناجات یازدهم عرض می کند که : «ای خدا ! سوزش دل مرا خنک نمی سازدمگر زلال وصال تو . و شعله کانون سینه مرا فرو نمی نشاند مگر لقای تو . آتش اشتیاق مراخاموش نمی کند مگر دیدار تو . اضطراب من سکون نمی یابد مگر در کوی تو . و اندوه مرا زایل نمی کند مگر نسیم گلشن تو . و بیماری مرا شفا نمی بخشد مگر دوای مرحمت تو . و غم مرا تسلی نمی دهد بجز قرب آستانه تو . و جراحت سینه مرا بهبود نیست مگر به مرهم لطف تو . و زنگ آئینه دل مرا نمی زداید مگر صیقل عفو تو» . (۲)

به امید تو من امیدها را*** بر اوراق فراموشی نوشتم

و در مناجات دوازدهم عرض می کند که : «بارالها ! مرا از جمله کسانی گردان که درجویبار سینه ایشان درخت اشتیاق تو محکم گشته . و شعله محبت تو اطراف دلهای ایشان را فرو گرفته . و از سرچشمه صدق و صفا قطره های وفا می نوشند .

من خاک ره آنکه ره کوی تو پوید*** من کشته آن دل که گرفتار تو باشد

ای خدای من ! چه شیرین است بر دلها ، یاد تو . و چه نیکوست طعم محبت تو . و چه صاف و گواراست زلال قرب وصال تو . چه هموار و روشن است راههای پنهانی به سوی تو» . (۳)

کوی جانان را که صد کوه و بیابان در

ص: ۱۱۲۱

۱- ۴۶. بحار الانوار ، ج ۹۴ ، ص ۱۴۸ .

۲- ۴۷. بحار الانوار ، ج ۹۴ ، ص ۱۴۹ .

۳- ۴۸. بحار الانوار ، ج ۹۴ ، ص ۱۵۰ .

ره است*** رفتم از راه دل و دیدم که ره یک گام بود

از حضـرت امام جعفر صادق علیه السـلام مروی است که : «دوستی خـدا چون به خلوتخانه دل بنـده پرتو افکن شـد او را از هر فکری و ذکری خالی می سازد . و از هر یاد ، بجز از یاد خدا می پردازد . نه به چیزی مشغول می گردد و نه بجز یاد خدا یادی دارد» . (۱)

شوق لبت برد از یاد حافظ*** درس شبانه و ، ورد سحرگاه

و چون دوست خـدا دست به مناجات بردارد ملائکه ملکوت به او مباهات می کنندو به دیدن او افتخار می نمایند . بلاد خدا به او معمور و خرم ، و بنـدگان خـدا به کرامت اونزد خـدا مکرم انـد . اگر خدا را به او قسم دهند و سؤال کنند عطا می کند و به واسطه او ازایشان دفع بلا می نماید . اگر مردمان قدر و مرتبه او را نزد خدا بدانند به خاک قدم او نزدخدا تقرب می جویند .

حضـرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که : «دوستی خدا آتشی است که به هیچ چیز نمی گذرد مگر اینکه او را می سوزاند ، یعنی اینکه همه هواهـا و شـغلها را از دل می برد . و نـور خداونـدی است که به هیـچ چیز بر نمی خـورد مگر اینکه نـورانی و درخشان می کنـد . آسـمانی است خدایی که هیچ چیز از زیر او سـر بر نمی کشد مگر اینکه او رامی پوشاند . و نسـیمی اسـت الهی که به هیچ چیز نمی وزد مگر اینکه آن را از جای خودمی کند . آبی است از سرچشـمه مکرمت پروردگار ، که هرچیزی به آن زنده است . وزمین خدایی است که

۱- ۴۹. بحار الانوار ، ج ۷۰ ، ص ۲۳

هر چیزی از ملک و ملکوت از آن می روید» . (۱)

گر به اقلیم عشق رو آری*** همه آفاق گلستان بینی

بر همه اهل آن زمین به مراد*** گردش دور آسمان بینی

آنچه بینی دلت همان خواهد*** آنچه خواهد دلت همان بینی

بی سر و پاگدای آنجا را*** سر ز ملک جهان گران بینی

هم در آن سر برهنه قومی را*** بر سر از عرش سایبان بینی

هم در آن پا برهنه قومی را*** پای بر فرق «فرقدان» (۲) بینی

و مخفی نماند که آنچه در خصوص محبت خدا از اخبار و ادعیه رسیده زیاده از آن است که در حیز تحریر برآید . و حکایات عشاق و محبین نه به حدی است که انکار وتاویل را شاید .

مروی است که : «حضرت داود علیه السلام از پروردگار سؤال نمود که : بعضی از اهل محبت خود را به او نماید . خطاب رسید که : برو به کوه لبنان که در آنجا چهارده نفر از دوستان ما هستند ، بعضی جوان و بعضی در سن کهولت و برخی پیران ، چون به نزد ایشان رسی سلام مرا به ایشان رسان و بگو : پروردگار شما می گوید که : چرا از من حاجتی نمی خواهید ؟ به درستی که شما دوستان من و برگزیدگان و اولیای من هستید ، به شادی شما شاد می شوم و به دوستی شما مسارعت می کنم . داود چون به نزد ایشان رسیددید در لب چشمه ای نشسته اند و در عظمت خدا متفکرند . چون داود را دیدند از جای جستند که متفرق بشوند داود گفت : من فرستاده خدایم آمده ام که پیغام او را به شمابرسانم

۱- ۵۰. بحار الانوار ، ج ۷۰ ، ص ۲۳ .

۲- ۵۱. تثنیه «فرقد» ، نام دو ستاره نزدیک قطب شمالی ، در فارسی دو برادران و دو برار هم می گویند

. پس رو به او آوردند و گوشهای خود را فرا داشتند و چشمهای خود را بر زمین دوختند ، داود گفت : خدا شما را سلام می رساند و می گوید : چرا از من حاجتی نمی خواهید ؟ و چرا مرا نمی خوانید تا صدای شما را بشنوم که دوستان و برگزیدگان منید ؟ به شادی شما شادم و به محبت شما شتابانم . و هر ساعت به شما نظر می کنم چنانکه مادر مهربان به فرزند خود نظر می کند ؟ چون ایشان این سخنان را از داودشنیدند اشکهای ایشان بر رخسارشان جاری شد و هر یک زبان به تسبیح و تمجیدپروردگار گشودند و با پروردگار به کلماتی چند مناجات می کردند که آثار احتراق دلهای ایشان ، از شوق و محبت او ظاهر می شد» . (۱)

فصل : محبت خدا اکمل لذتها

محبت خدا اکمل لذتها

چون دانستی که محبت خدا در حق بندگان ممکن ، و راس همه فضایل و سرمایه جمله سعادات است . بدان که : الذ همه لذات ، و بالاترین جمله ابتهاجات نیز هست . وبیان این مطلب آن است که : آنچه سابقا اشاره به آن شد معلوم شد که محبت ، میل ورغبت طبع است به چیزی که ادراک آن ملایم طبع باشد . یا بهجت و سرور به ادراک ملایم و لذت آن ، خود ادراک ملائم و رسیدن به آن است . پس لذات ، تابع ادراکات اند ، و انسان جامع قوای چند هست و از برای هر قوه ، لذتی است که عبارت است از : رسیدن و ادراک آن قوه به مقتضای طبع خود .

و چون مقتضای قوه غضبیه ، انتقام و برتری است ، پس لذت آن در تسلط و غلبه است . و قوه شهویه که مقتضای

۱- ۵۲. محجه البیضاء ، ج ۸، ص ۵۹ .

آن تحصیل غذا و حصول مباشرت و امثال آن است پس لذت آن در رسیدن به آنها است . و همچنین لذت قوه سامعه در شنیدن الحان ونغمه ها . و لذت باصره در دیدن آبها و سبزه ها و صور جمیله . و [لذت قوه] شامه دربوییدن عطرهای طیبه . و [لذت] قوه عاقله که آن را بصیرت باطنه گویند ، مقتضای آن معرفت حقایق اشیاء و احاطه علمی به موجودات است . پس التذاذ آن در علم و معرفت است . و نظر به اینکه منتهای کمال انسانی ، بلکه اخص اوصاف الهیه و اشرف صفات ربوبیه ، علم است . پس آن ، اقوای لذات و اکمل ابتهاجات خواهد بود . و از این جهت ، هرگاه کسی بشنود که او را به زیرکی و دانایی و کثرت علم ستایش می کنند ، به نشاطمی آید ، زیرا از این ستایش کردن و ثنا نمودن ، کمال ذات و جمال علم خود را استنباط می نماید . پس برخود می بالد و لذت می یابد ، بلکه اگر به نظر حقیقت و تحقیق بنگری ، ادراکی که کمال است ، نیست مگر علم و معرفت ، و سایر ادراکات و رسیدن به مقتضیات سایر قوا ، مثل حصول غلبه و تحصیل غذا و وصول به وقاع و «سماع» (۱) و امثال اینها ، هیچ یک از جمله کمال شمرده نمی شود . پس ، کمال منحصر در علم است . و چون اقوای لذات ، وصول به کمالات است ، پس علم ، لا محاله اقوای لذات است .

و شک نیست که : لذت جمیع بر یک «نسق» (۲) نیست ، چون لذت علم به خیاطی و «جولائی» (۳)

ص: ۱۱۲۵

۱- ۵۳. آواز ، وجد و سرور .
۲- ۵۴. نظم و ترتیب .
۳- ۵۵. بافندگی و نساجی .

، هرگز مانند لذت علم به سیاست «مدن» (۱) و تـدبیر مملکت و نظم امور خلایق نیست . و همچنین لذت علم نحو و صـرف و شعر و تواریـخ ، چون لـذت علم به خـدا واوصـاف جلاـل و جمـال او ، و معرفت ملـك و ملكوت و عجـایب خلقت آسـمان و زمینهانیست . بلکه ، لـذت هر علمی به قـدر شـرف آن علم است . و شـرف هر علمی به قدر شـرافت معلوم است . پس اگر در معلومات ، چیزی باشد که اشرف و اجل و اعظم از همه باشد ، علم به آن ، الذ همه علوم ، و اشرف و اکمل آنها خواهد بود .

و این خود ، ظـاهر و روشن است که : در کشور هستی و اقلیم وجود ، هیـچ چیز اعلی واشـرف و اکمـل و اجـل از خالق کل و قیوم همه و مربی کاینات و مـدبر آنها نیست ، وچگونه تصور می شود که احـدی در ملك و کمال عظمت و جلال و قدرت و جمال وکبریا و بها بالاتر باشد از کسـی که ذات مقدس او در صـفات کمال و اوصاف جلال وجمال ، تام فوق تمام ، و قدرت و عظمت و مملکت او غیر متناهی است .

و بعـد از آنکه این مراتب را یقین داشـته باشـی ، تشـکیکی باقی نمی مانـد . اگر دیـده بصـیرت باطنیه کور نباشد لذت به خدا اقوای لـذات است . و توهم نکنی که همه معارف و ادراکات در لـذت تفاوتی ندارنـد ، زیرا همچنان که لذات مختلفه در نوع تفاوت دارند ، همچنین لذاتی که از یک نوع اند نیز در ضعف و

ص: ۱۱۲۶

۱- ۵۶. جمع مـدینه یعنی : شـهرها . «سـیاست مدن» یکی از اقسام حکمت عملی است . و آن علم به مصالح جماعتی است که در شهری و کشوری اجتماع کرده اند . رک : فرهنگ معارف اسلامی ، ج ۲ ، ص ۱۰۲۷

قوت ، نهایت اختلاف از برای ایشان هست . چنان که می بینی که : لذات جوان قوی الشهوه صاحب شبق در جماع اقوی است ، از لذت پیر سست شهوت . و لذت نظر به صورت جمیل ، اضعف است از لذت نظر به صورتی که از آن بهتر باشد . و لذت علم به لغت ، پست تر است از لذت علم به احوال سماوات و ستارگان .

و همچنین ضابطه در شناختن اینکه کدام لذت اقوی از دیگری است ، آن است که اورا اختیار بر دیگری کند . چنان که می بینیم که : اگر کسی مسرور بشود میان بوییدن بوی خوشی ، یا مشاهده جمال دلکشی ، اگر دوم را اختیار کند می دانیم که لذت ملاحظه جمال نزد او بیشتر است از لذت بوی خوش . و شکی نیست که : امور نفسانیه و لذات باطنیه در نزد ارباب کمال ، به مراتب بسیار از لذات ظاهریه جسمانیه بالاتر و بهتر است ، زیرا اگر مردی را مخیر سازی میان خوردن طعام لذیذی و لذت یافتن از آن ، و میان سروری و ریاست و استیلای بر خلایق ، لا محاله دوم را اختیار می کند ، و روزهای بسیارگرسنگی را تحمل می کند . مگر اینکه شخص رذلی ، دون همتی ، دل مرده ای ، ناقص عقلی باشد ، مانند طفلان ، و عمل چنین شخصی حجت نیست .

و همچنان که لذت ریاست و کرامت ، و سایر امور معنویه در نزد کسانی که از مرتبه سفاهت طفلی ترقی کرده اند ، بالاتر است از لذت ظاهریه جسمیه ، همچنین لذت معرفت حضرت رب العزه ، و مشاهده جمال حضرت ربوبیت به مراتب غیر

متناهیه برتر و بالاتراست ، از لذت سروری و خسروی و ریاست و سلطنت ، در نزد کسی که هر دو لذت را چشیده باشد و طعم هر دو را یافته باشد .

اما کسی که به لذت معرفت خدا ، و مطالعه جمال و جلال کبریا نرسیده باشد ، قابلیت ترجیح دادن ندارد . و کلام ما در چنین شخصی نیست . و ممکن نیست که تا خود به آن لـذت نرسد ، بتوان کیفیت آن را و ترجیح آن را به او فهمانید . همچنان که لـذت نگـاه به صورت جمیلی را حـالی کور مـادرزاد نمی توان نمود . و لـذت جماع را به عنین نمی توان فهمانیـد . طفل شـیر خواره را که بجز پستان مادر ندیده ، کیفیت لذت فرمانفرمایی را بر اوثابت نتوان کرد .

پس ، همچنین کسی که بجز لذت محسوسات را ادراک نکرده ، چگونه ایمان می آورد به لذت معرفت خدا ، و ترجیح آن بر همه لـذتها . و حال اینکه نه از برای خداشبیه است تا تشبیه کنند ، و نه شـکل و صورتی است تا تمثیل زنند . پس حقیقت حال همان است که گفته اند : «من ذاق ، عرف» . یعنی : «هر که چشید فهمید» .

پس هر که این دو لـذت را ادراک کرد ، البته ترک لـذت ریاست می کنـد . و آستین برملک و سـلطنت می افشانـد . و ارباب این لـذت را خوار و حقیر می شـمارد ، زیرا این لـذات به انواع کـدورات مخلوط ، و به صـد محنت و رنج مربوط ، و به مرگ منقطع است . و ازپی معرفت خدای - متعال - و مشاهده جمال و جلال

، و مطالعه صفات و افعال اومی رود ، که از همه کدورات و آفات محفوظ است .

پادشاهان جهان از بی رگی*** بو نبردند از شراب بندگی

ورنه ادهم وار ، سرگردان و دنگ*** ملك را برهم زندندی بی درنگ

ملك را برهم زند ادهم وار زود*** تا بیابی جان من ملك خلود

و لـذت ریـاست همه تنگی و مزاحمت است ، زیرا هر کسـی او را طـالب ، و اجتماع همگی بریک ریاست غیر ممکن . خلاف لـذت غیر معرفت و ابتهاج قرب بارگاه رب العزه ، که به کثرت طالبین و اجتماع «متواردین» (۱) مزاحم و تنگی در آن نیست . و ازبرای عرض و طول آن نهایتی متصور نه . بلکه هر یك از اهل معرفت به مشاهـده بهشت غیر متناهی ، که نه او را مبـدااى و نه منتهایی فایز ، هر لحظه از گلسـتانی گل تازه می چیند ، ومردم از سرچشمه جامی لبریز می نوشند . هر نفسی از درختی میوه می چینند . نه آن بساتین را از پی خزانی ، و نه آن گل چینان را بیم از باغبانی . «لا مقطوعه و لا ممنوعه» . (۲)

ما عندلیب گلشن قدسیم و باغ ما*** ایمن بود زباد خزان و هوای دی

پس ، جمیع اقطـار سـماوات و ارضـین ، بلکه همه آفاق عالم ربوبیت که غیر متناهی است ، میـدان اهل محبت و ارباب معرفت است . هر جا که خواهند سیر می کنند و مقام می سازند ، بی آنکه احتیاج به حرکت بدن داشته باشند ، یا بعضی جا بر بعضی دیگر تنگ نمایند . بلی ، ایشان در وسعت میدان مختلف اند :

«و لکل درجات مما عملوا» . (۳)

۱- ۵۷. پیوسته و پشت سر هم وارد شوندگان .

۲- ۵۸. واقعه ، (سوره ۵۶) ، آیه ۳۳ .

۳- ۵۹. انعام ، (سوره ۶) ، آیه ۱۳۲ .

و تفـاوت درجـات ایشـان ، به حیز حصـر و عالم احاطه نمی آیـد . و هر که به این بهجت رسـید ، و این لـذت را چشـید ، همه غمهای او زایل ، و جمله خواهشها و شهوتهای او باطل می گردد . ودل او مستغرق لجه عظمت و معرفت می شود . نه دل او به انـدیشه جهنم مشـغول ، و نه خـاطر او به امیـد بهشت مشـعوف . زیرا به جـای لـذات کثیفه خسـیسه دنیـا ، و علایق آن دردنیا و آخرت ، دل او به یـاد یـک کس بسـته ، و از همه یادهـا و فکرها رسـته . اگر او را درآتش اندازنـد ، المش را نیابـد ، و اگر به بهشتش در آورند به نعیمش التفات ننماید .

و شایـد که اشاره به همین لذت ، یعنی لذت مشاهده جمال ربوبیت باشد ، آنچه راسـید رسل از پروردگار حکایت فرمود که : «از برای نیکان بندگان خود آماده ساخته ام آنچه را هیچ چشـمی ندیده ، و هیچ گوشی نشنیده ، و به خاطر هیچ کس نگذشته . و این لذت است که خدای - تعالی - فرموده :

«فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قره اعین» .

یعنی : «هیچ کس نمی داند که چه ذخیره شده از برای ایشان ، از آنچه دیده ها را روشن می کند» . (۱)

و وصول به نهـایت این لـذت ، و حصول غـایت این بهجت ، اگر چه بعـد از قطع علاقه روح از بـدن می شود ، و لیکن اگر در دنیا صفای تام از برای دلی حاصل شود بسا باشد که به بعضی از این لذات برسد ، اما به جهت حجب عالم

۱- ۶۰. سجده ، (سوره ۳۲) ، آیه ۱۷

طبیعت ، رسیدن به کنه آن ، موقوف به خلع بدن عنصری و رفع علایق دنیوی است .

و مخفی نمانـد که : کسـی که خدا را شـناخت و به حقیقت این لذت رسـید ، می داند که جمیع لذتهای مختلفه و خواهشـهای متفاوته ، در تحت آن مندرج ، و آن مجمع همه لذات و مرادات و خواهشهاست .

کانت لقلبی اهواء مفرقه***فاستجمعت اذ راتک القلب اهوایی

یعنی : دل مرا خواهشهای بسیار و هواهای بی حد و شمار بود ، چون تو را دید همه خواهشها و هواهای آن یکی گردید ، و در یک جا مجتمع گردیده شد .

فصار یحسدنی من کنت احسده*** و صرت مولی الوری اذ صرت مولایی

یعنی : رسـیدم به جایی که محسود کسانی شـدم که پیش از این به ایشان حسد می بردم ، و چون تو مولی و سـرور من شدی ، سرور مولای همه عالم گردیدم .

امید خواجگیم بود ، بندگی تو جستم*** هوای سلطنتم بود ، خدمت تو گزیدم

ترکت للناس دنیاهم و دینهم*** شغلا بذکرک یا دینی و دنیایی

دین و دنیای مردم را به ایشان واگـذاردم ، و یاد تو مرا از همه آنها باز داشت . تویی دنیای من و دین من ، و تویی حیات من و آخرت من .

سایه «طوبی» (۱) ، و دلجوئی حور و لب حوض*** به هوای سرکوی تو برفت از یادم

و بـدان که : همچنان که مـذکور شـد ، آنچه در دنیا حاصل می شود ، از معرفت خدای - تعالی - خالی از کدورات و تیرگی عالم طبیعت نیست .

ص: ۱۱۳۱

۱- ۶۱. نام درختی است در بهشت

و لیکن ، بعد از آنکه اصل آن راتحصیل نمود ، در عالم آخرت جلا و انکشاف می یابد . و به تفاوت صفای دلها و تجردآنها از علایق ، ظهور و جلای آن زیاد می شود . تا به حدی که به مراتب بسیار از مشاهده روشن تر می گردد .

پس ، تفاوت معرفت در دنیا و آنچه در آخرت رو می دهد ، از مشاهده و لقا ، به زیادتی ظهور و جلاست . و این مثل کسی است که شخصی را ببیند ، و چشم بر هم نهد ، که در این وقت صورت او در خیالش است حاضر . و لیکن چون دیده بگشاید ، تفاوتی میان صورت خیالی و صورتی که می بیند می یابد . و شکی نیست که : این تفاوت در صورت نیست ، بلکه از زیادتی کشف و ظهور است . و از این جهت ، او را دیدن می نامند . پس معنی دیدن ، حصول غایت کشف و جلاست ، خواه به چشم باشد یا به غیر آن . پس ، اگرفرض شود تفاوتی که بعد از گشودن چشم از برای آن صورت خیالی حاصل شود ، ادراک آن از عضوی دیگر چون سینه یا جبهه می شد ، آن را دیدن می گفتند . پس همچنین آنچه به خیال در نمی آید ، و از برای آن صورتی نیست ، چون ذات اقدس باری - تعالی - از برای ادراک و معرفت آنها دو مرتبه است : یکی به منزله آن صورتی است که در خیال بود ، و آن معرفتی است که در دنیا حاصل می شود و یکی دیگر به منزله صورتی است که بعد از گشودن چشم مشاهده می گردد و

آن است که در آخرت به آن می رسد . و تفاوت اینها در وضوح و ظهور چون تفاوت آن دو صورت است . و از این جهت مرتبه اخرویه را نسبت به مرتبه دنیایی ، لقاء و مشاهده و رؤیت گویند . و این گفتن صحیح است ، زیرا رؤیت را رؤیت گویند از آن جهت که موجب غایت ظهور است .

پس مادامی که آدمی گرفتار علایق بدنیه است در معرفت عقلیات مانند کسی است که دیده برهم گذارده باشد در دیدن محسوسات . و چون به مرگ ، حجاب بدن برداشته شدو نفس قدسی از چنگال جسم عنصری مستخلص گردید مانند آن است که دیده گشوده شود ، و لیکن نه آن است که هر که چشم بگشاید صورتهای حسیه را می بیند . چون بعضی چشمها از حلیه دیدن عاری است و اصلا نوری ندارند . و بعضی تیرگی دارند ، که می بینند و لیکن در غبار ، تاریک می بینند . و بعضی در نهایت نورانیت اند .

پس همچنین نفوس انسانیه بعضی چندان زنگ شهوات و چرک عالم طبیعت بر آن نشسته که جوهر آن فاسد شده و دیگر قابل اصلاح نیست . و این نفس ، ابد الآباد از لقای پروردگار به مشاهده نعیم دار القرار محجوب ، و در درکات عذاب مخلد می ماند . وبعضی دیگر اگر چه زنگ گرفته و لیکن به این حد نرسیده و جوهر آن فاسد نشده وقابل صفا و تطهیر هست . و چون از برای غرق شهوات و کثافات جسمانیه عرض عریضی است لهذا از برای این قسم از نفوس ، درجات و مراتب بی حد است . و این نفوس ، محتاج به تطهیر و پاک

ساختن هستند تا قابلیت و استعداد مشاهده و لقا ، هم رسانند . و پاک شدن آنها به نوعی از عقوبت و عذاب اخرویه خواهد شد . و مراتب عقوبت نیز چون درجات نفوس ، بی حد و نهایت است ، اول آنها سکرات مرگ است و آخر سوختن به آتش جهنم ، و در میان این دو گرفتاریهای عالم برزخ و انواع اهوال وشداید عرصه قیامت است .

پس هر نفسی که صفای تام از برای او در دنیا حاصل شده باشد و اصلا زنگ وکدورتی نداشته باشد بی حساب به نعیم ابدی فایز می گردد و سایر نفوس لا محاله به یکی از این عقوبات تطهیر خواهند شد ، بعضی به مجرد سکرات مرگ و شدت جان کندن پاک و از زنگ خلاص می شوند . و بعضی به عقوبات عالم برزخ ، زنگ آن زدوده می شود . و بعضی پاکی آن موقوف است به اینکه الم عقوبت آخرت را بچشد . و بعضی دیگر پاک نمی شود مگر به آتش دوزخ ، که باید به شدت آن چرکهای او سوخته شود وخباثت او برطرف گردد . بلکه گاه باشد که لحظه ای در آتش پاک شوند . و گاه باشد که هفت هزار سال این عالم ، در جهنم گداخته شوند . و بعضی بیشتر از این و برخی کمتر ، وتفصیل آن را بجز علام الغیوب کسی نمی داند . و آنهایی که زنگ شهوات ، نفس ایشان را فاسد کرده در جهنم مخلد بمانند .

هان ، هان ! به این مغرور نشوی که من از اهل اسلامم و مسلم در جهنم مخلد نخواهد بود ، زیرا که از خاتمه امور ، هیچ کس

آگاه نیست .

و بعد از آنکه به واسطه شهوات نفسانیه ، جوهر نفس فاسد شد در دم رفتن ، ایمان ظاهری سلب می شود و به کفر از دنیا می رود – نعوذ بالله منه – .

و از آنچه گفتیم معلوم شد که : رسیدن به درجه لقا و مشاهده ، موقوف است به تحصیل معرفت در دار دنیا . ومعرفت در دنیا حکم تخم دارد که چون به زمین دل ، زرع شد درخت لقا و مشاهده ازآن سربر می کشد . و کسی که تخم ندارد چگونه صاحب درخت می شود . پس کسی که در دنیا خدا را نشناخت چگونه در آخرت او را می بیند ؟ ! و کسی که در این عالم ، لذت معرفت را نیافت چگونه در آن عالم به بهجت مشاهده جمال حق می رسد ؟ ! زیرا حشر هر کس به نحوی است که بر آن مرده . و مردن هر کسی به طریقی است که بر آن زیسته :

«من کان فی هذه اعمی فهو فی الاخره اعمی و اضل سبیلا» . (۱)

و چون از برای معرفت در دنیا مراتب بسیار است پس تجلی نور حق نیز در آخرت درجات مختلفه خواهد داشت ، همچنان که زرع به اختلاف تخم آن مختلف می شود . وهر قدر که تجلی و مشاهده اقوی باشد محبت و انس به خدا بیشتر می گردد . و هر قدر که محبت و انس بیشتر شد ثمره آن که بهجت و لذت باشد بالاتر می شود تا به جایی می رسدکه جمیع لذات اخرویه و نعمتهای بهشت در جنب آن مضمحل می شود . بلکه بسا باشدبه حدی منتهی می شود

ص: ۱۱۳۵

۱- ۶۲. یعنی : اما آنها که در این جهان (از دیدن چهره حق) نابینا بودند در آنجا نیز نابینا هستند و گمراه تر ! اسراء ، (سوره ۱۷) ، آیه ۷۲

که از هر نعمت و لذتی به غیر از لذت لقای حق و مشاهده جمال مطلق ، متاذی گردد و گوید :

از در خویش خدایا به بهشتم مفرست ***که سر کوی تو از کون و مکان ما را بس

و از اینجا روشن شد که اصل جمله سعادات ، و مایه همه ابتهاجات ، معرفت خداست ، که در شریعت مقدسه از آن به ایمان تعبیر می شود . و آن است که ثمره آن بهجت و لذتی است که چون آدمی در عالم آخرت به آن رسید همه لذتهای بهشت راحقیر می شمارد . بلکه از برای ارباب معرفت در دنیا در حالت ذکر و فکر یاد خدا ومناجات پروردگار ابتهاجات و لذتهایی حاصل می شود که اگر بهشت و نعیم آن را دردنیا به عوض آنها دهند راضی نمی شوند و می گویند :

ریزند اگر در دامنت نقد دو کون و در عوض*** خواهند کالای غمش زنهار این سودا مکن

و معذلک این لذت را اصلا نسبتی نیست به لذت لقا و مشاهده که بعد از قطع علاقه بدن حاصل می شود . و همچنان که نسبتی نیست میان لذت خیال معشوق و رسیدن به وصال او . و بیان این مطلب آن است که : هر کسی را که لذت به معشوق و رسیدن به وصال او و مشاهده جمال او از چندین راه مختلف می شود :

راههای لقاء و مشاهده و وصال حضرت حق

اول : جمال او ، زیرا هر چه کمال جمال او بیشتر ، لذت نظر به او بالاتر است .

دوم : محبت و دوستی به او ، زیرا که هر چه محبت عاشق بالاتر و عشق او افزونتراست لذت

بهجت او از وصال ، اقوی و اتم است .

سوم : به ظهور جمال معشوق و وضوح آن ، زیرا لـذت دیـدن معشوق در تاریکی یااز دور یا از پس پرده نازکی کمتر است از دیدن او در روشنایی و نزدیک بی پرده و حجاب .

چهارم : به پریشانی خاطر عاشق و گرفتاری به آلام و غمهایی که دل او را مشوش داشته باشد ، زیرا که لذتی که [آدم] صحیح ، و مطمئن خاطری که هیـچ فکری بجزوصال و ملاقات معشوق ندارد از وصال او می برد هرگز ترسـناک مشوش یا بیمار متالم یا کسی که دل او مشغول فکر مهمی است نمی برد .

پس کسـی که محبت او اندک باشد و معشوق را از دور در تاریکی ببیند و به جهت شـغلی از امور خود دل او پریشان باشد یا در جامه او عقربهای بسیار باشد که او را بگزنداگر چه فی الجمله لذتی را از دیدار معشوق می یابد اما لذات او نسبتی ندارد به لذت عاشق دل از دست داده که محبت او به نهایت رسـیده باشد . و بجز یاد معشوق هیچ فکری نداشته باشد . و معشوقه را در روز روشن بی پرده ملاقات کنـد . پس همچنین لـذت معرفت خـدا در دنیا با وجود حجاب بـدن و پرده تن و گرفتاری مشاغل دنیویه اگر چه همان تـدبیر بدن خود باشد و تسـلط مار و عقرب طبیعت از گرسـنگی و تشـنگی و غضب و حرص و شـهوت و حبس در چاه طبیعت اصـلا نسبتی ندارد با لذت لقاء و مشاهده دروقتی که همه اینها مرتفع گردد . پس عارف به خدا چون در دنیا از عایق و

مانع خالی نمی تواند بود ممکن نیست که بهجت صافی و لذت کامل از برای او حاصل شود .

بلی بعضـی اوقـات از عوائق غافل می گردد و بالمره وجود و هستی خود را فراموش می نمایـد ، جمال معرفت خود را به او می نمایـد به نحوی که عقل او حیران و واله می شود و نزدیک به آن می رسد که دل او از عظمت الهی منشق گردد . و لیکن این حـالتماننـد برق خـاطف می گـذرد و دفعه دل او مشـغول و مشوش امور دنیویه می شود ، و این لازم زنـدگانی در دنیاست . پس تـا مرگ نیامـده این لـذت خـالی از نقصـان نیست . و عیش ، عیش آخرت ، و نشـاط ، نشـاط آن عالم است . بلکه حیات حقیقی همان است و بس :

«و ان الدار الاخره لهی الحیوان لو کانوا یعلمون» . (۱)

و از ایـن جهـت است که : هر که را کمـال معرفت حاصـل شـد مشـتاق مرگ می شـود . واگر حیـات دنیـا را خواهـد به جهت تحصیل زیادتی معرفت می طلبد ، هر چه معرفت زیادشد مشاهده روشن تر و قوی تر می گردد . همچنان که هر چه تخم بیشتر و پاکیزه و نیکوتراست زرع آن افزون تر و نیکوتر است . و شکی نیست که معرفت خدا به جایی می رسدکه بالاتر از آن مرتبه نباشـد ، چون دریـای معرفت را سـاحلی نه . و احـاطه به کنه جلاـل وجمال خداونـدی محال است . پس می شود که عارف به خدا طول عمر به جهت زیادتی معرفت طلبد .

و مخفی نماند که : آنچه مذکور شد از لقای الهی و رؤیت و مشاهده جمال ازلی نه به نوعی است که اهل سنت

۱- ۶۳. یعنی : و زندگی واقعی سرای آخرت است ، اگر آنها می دانستند . عنکبوت ، (سوره ۲۹) آیه ۶۴

می گویند که به این چشم ظاهر جمال او دیده خواهد شد :

«تعالی شانه عن ذلک» ، زیرا دیدن با این چشم در حق خدا چه در دنیا و چه در عقبی محال است .

به بیندگان آفریننده را*** نبینی مرنجان دو بیننده را

ثقه الاسلام محمد بن یعقوب کلینی و شیخ صدوق - رحمه الله علیهما - به سند صحیح روایت کرده اند که : «از حضرت امام صادق علیه السلام سؤال شد از آنچه مردمان روایت می کنند از دیدن خدا ؟ پس فرمود که : نور خورشید یک جزو از هفتاد جزو نورکرسی است و کرسی یک جزو از هفتاد جزو نور عرش است و عرش یک جزو از هفتادجزو نور حجاب است و حجاب یک جزو از هفتاد جزو نور سر است پس اگر راست می گویند چشم خود را تیز در نور خورشیدی که از ابر خالی باشد بدارند و ببینند می توانند یا نه» . (۱)

و ابو بصیر روایت کرده است که به حضرت صادق علیه السلام عرض کردم که :

«خبر ده مرا از اینکه آیا مؤمنین در روز قیامت خدا را می بینند ؟ فرمود بلی پیش ازقیامت نیز او را دیده اند . عرض کردم که : درچه وقت ؟ فرمود : در وقتی که به ایشان گفت :

«الست بربکم» .

ایشان گفتند : «بلی» . (۲)

پس ساعتی ساکت شد بعد فرمود که : مؤمنین دردنیا نیز او را می بینند ، آیا تو حال او را نمی بینی ؟ ابو بصیر گوید عرض کردم : فدای توشوم این کلام را از تو نقل کنم ؟ فرمود : نه ، زیرا

۱- ۶۴. کافی ، ج ۱ ، ص ۹۸ ، ح ۷ . و توحید صدوق ، ص ۱۰۸ .

۲- ۶۵. یعنی : آیا من پروردگار شما نیستم ؟ پاسخ دادند : بلی . اعراف ، (سوره ۷) ، آیه ۱۷۲ .

که اگر این حدیث را نقل کنی انارمی کند او را منکری که به معنی آن جاهل است و چنین تقدیر می کند که این تشبیه کفراست و حال اینکه دیدن به دل نه مثل دیدن به چشم است و خدای - تعالی - برتر است ازآنچه اهل تشبیه و اتحاد نسبت به او می دهند» . (۱)

از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام پرسیدند که : «آیا خدای خود را دیده ای ؟ فرمود : وای بر تو ! خدایی را که نمی بینم عبادت او را نمی کنم . شخصی عرض کرد که :

چگونه او را دیده ای ؟ فرمود : چشمهای ظاهر ، به مشاهده ، او را نمی بینند ، و لیکن دلهااو را به حقیقت ایمان می بینند» . (۲)

و اخبار در این خصوص بسیار است .

فصل : طریق تحصیل محبت و معرفت خدا

چون فضیلت صفت محبت و شرافت آن را یافتی پس هان ، هان ، سعی کن تا این گوی از میدان بربایی و به این افسر کرامت مکرم گردی .

به عزم مرحله عشق پیش نه قدمی*** که سودها کنی ار این سفر توانی کرد

بدان که : طریق تحصیل محبت خدا و تقویت آن دو چیز است :

اول : دوام فکر و ذکر ، و مداومت بر یاد خدا ، و تفکر در عجایب صنع و غرایب ملک او و در صفات کمالیه و نعوت جمالیه و جلالیه و در آنچه آماده و مهیا نموده است از نعمای غیر متناهیه در دنیا و آخرت و در آنچه عطا کرده است از وجود جمیع ضروریات و لوازم آن و مناجات با او در خلوت و مواظبت نمودن بر عبادات و طاعات

۱- ۶۶. توحید صدوق ، ص ۱۱۷ ، ح ۲۰ .
۲- ۶۷. کافی ، ج ۱ ، ص ۹۷ ، ح ۶

به شرطی که اینها بعد از کم کردن علایق دنیویه و پاک ساختن خانه دل از مشاغل بوده باشد . و سعی در پرداختن دل از محبت غیر او ، زیرا دل ، حکم ظرفی دارد و زیاده ازیک چیز در آن نمی گنجد .

«ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه» .

یعنی : «خدا از برای هیچ کس در اندرون اودو دل قرار نداده است» . (۱)

«قل الله ثم ذرهم» .

یعنی : «بگو خدا ، و همه کس را ترک کن» . (۲)

دوم : به تحصیل معرفت خدا و تقویت آن و مسلط ساختن معرفت آن بر خزانه دل ، و تحصیل معرفت نیز به مواظبت بر طاعات و عبادت و تضرع و ابتهال به درگاه خداوند - متعال - می شود .

«و اعبد ربک حتی یاتیک الیقین» .

یعنی : «عبادت خدا را کن تا آن سبب شود که یقین از برای تو حاصل گردد» . (۳)

«و الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا» .

یعنی : «هرگاه کسی در راه ما سعی و کوشش نماید ما راه را به او می نماییم» . (۴)

و طریقه دیگر از برای حصول معرفت ، پی بردن از مصنوعات است به او . و این طریق در غایت وضوح و نهایت ظهور است ، زیرا هیچ ذره نیست از ثریا تا ثری مگراینکه مشتمل است بر بعضی عجایب آیات و غرایب بینات که دلالت می کند بر وجودواجب الوجود و کمال قدرت و غایت حکمت و نهایت جلال و عظمت او . و این دریایی است بی پایان ، زیرا که عجایب ملکوت سماوات و ارضین به قدری است که احاطه عقول

۱- ۶۸. احزاب ، (سوره ۳۳) ، آیه ۴ .

۲- ۶۹. انعام ، (سوره ۶) ، آیه ۹۱ .

۳- ۷۰. حجر ، (سوره ۱۵ ، آیه ۹۹ .

۴- ۷۱. عنکبوت ، (سوره ۲۹) ، آیه ۶۹ .

و افهام به آن ممکن نیست . و قدری که عقول قاصره ما به آن می رسد به حدی است که اگر عمرها در بیان آن صرف شود به انجام نمی رسد .

و حال اینکه آن نسبتی ندارد به آنچه علم علما و فهم حکما به آن رسیده . و آن رانیز نسبتی نیست به آنچه علم انبیا به آن احاطه نموده . و آنچه را علم جمیع مخلوقات محیط شده مطلقا نسبتی ندارد به آنچه از علوم که مخصوص پروردگار است . بلکه علم تمام عالم در جنب علم او مستحق نام علم نیست .

«قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی و لو جئنا بمثله مددا» . (۱)

و تحصیل معرفت به این طریق از برای همه کس مقدور است . و نرسیدن بعضی افهام به آن به جهت کوتاهی در تفکر و تدبر و اشتغال به شهوات دنیا و لذات نفسانیه است .

و عجب است از کسانی که دلهای ایشان از معرفت الهی کور گشته و حال آنکه اواظهر موجودات و واضح ترین آنهاست . و حکم عقل به وجود موجودی که قایم به ذات که صرف وجود باشد بدیهی و ضروری است . و اگر چنین موجودی نبودی هیچ صاحب وجودی یافت نشدی . و چگونه وجود او اظهر موجودات نباشد و حال اینکه هر موجودی که غیر از او است هستی او دانسته نمی شود مگر به قلیلی از آثار ، چنانچه حیات زید را به حرکت او و سخن گفتن او و امثال آن از آثار خود او می فهمیم ، وموجودی دیگر دلالت بر وجود او نمی کند . و همچنین وجود آسمان

۱- ۷۲. یعنی : بگو : اگر دریاها برای (نوشتن) کلمات پروردگارم مرکب شوند ، دریاها پایان می گیرند پیش از آنکه کلمات پروردگارم پایان یابد . هر چند همانند آن (دریاها) را به آن اضافه کنیم ! کهف ، (سوره ۱۸) آیه ۱۰۹ .

را نمی دانیم مگر ازحرکت او و جسم او .

و اما وجود واجب ، پس هر چیزی دلیلی است واضح بر هستی او و هیچ موجودی نیست از محسوسات و معقولات و حاضر و غایب مگر اینکه شاهدی است صدق بروجود او . پس شدت ظهور و جلای او سبب خفای او از بعضی دیده های ضعیفه گشته .

چنان که دیده خفاش به جهت شدت ظهور آفتاب از درک آن عاجز است و بجز درشب چیزی نمی بیند ، زیرا دیده عقول ما ضعیف و جمال حضرت الهیه در نهایت نورانیت و اشراق است . بلکه از شدت ظهور ، همه چیز را فرو گرفته ، پس به این جهت ازبعضی عقول پنهان شده .

جلوه گر بی پرده روی او ولی*** دید کس را طاقت دیدار نیست

علاوه بر اینکه همچنان که ظاهر است شناختن اشیا به اضداد آنهاست و چیزی که ضدی از برای آن نیست ، ادراک آن «متعسر» (1) است . پس اگر اشیای موجوده در دلالت بر وجود واجب مختلف بودی و بعضی بر وجود او دلالت کردی و بعضی نکردی شناختن وجود او آسان بودی . همچنان که اگر آفتاب هرگز غروب نکردی و همیشه روز بودی ما چنان می دانستیم که هیئت زمین این چنین است و آفتاب را جداگانه نمی شناختیم و لیکن چون شمس غروب می کند و ظلمت عالم را فرو می گیرد دانستیم که روشنی روی زمین به چیزی دیگر است که در وقت غروب بر می خیزد و به این سبب وجود آفتاب را فهمیدیم . و اگر عدم این نمی بود شناختن آن از برای همه کس مشکل بودی . پس نور خورشید که اظهر اعراض کونیه است و از شدت ظهور

۱- ۷۳. دشوار

باعث ظهور سایرمحسوسات ست بدون عدم آن شناخته نمی شود . و همچنین واجب الوجود که اظهرهمه اشیا ، و سبب وضوح کل است اگر از برای او نیستی یا پنهان شدنی می بود هر آینه آسمان و زمین خراب و ویران گشتی و ملک و ملکوت یکسره از هم پاشیدی . بر همه کس وجود واجبی ، ظاهر و روشن بودی .

فصل : علائم و آثار محبت خدا

علائم و آثار محبت خدا

بدان که : هر کسی چنان پندارد که او خدا را دوست دارد ، بلکه گاه است گمان کندکه او را از همه چیز دوست تر دارد و این مجرد پندار و محض غرور است . و فی الجمله دوستی هم اگر باشد سزاوار نام محبت نیست . و محبت بنده از برای خداوند - متعال - علاماتی چند دارد :

اول آنکه : طالب لقاء و شایق مشاهده و عیان بوده باشد . و چون وصول به آن بر مردن موقوف است مشتاق مرگ باشد ، و مرگ بر او گوارا باشد ، و اصلا مرگ بر اوگران نباشد . و چگونه بر دوست حقیقی ناگوار است که به کوی دوست خود مسافرت نماید که به وصال او برسد . و از این جهت بعضی از اکابر دین گفته است :

لا یکره الموت الا مریب*** لان الحبیب لا یکره لقاء الحبیب

یعنی : مرگ را کراهت نمی دارد مگر کسی که دوستی او مجرد دعوی باشد ، زیرادوست ملاقات دوست را مکروه نمی دارد .

و مخفی نماند که : اگر چه شوق لقای خداوند و رغبت به انتقال از دار دنیا غالباثمره محبت و علامت آن است و لیکن این کلی نیست ، چون می تواند شد که کسی ازاهل

محبت نباشد و شایق به مرگ باشد مثل کسی که در دنیا به شدت و بلای عظیم گرفتار باشد و به گمان خلاصی از آن تعبها ، موت را آرزو کند . و بسا باشد که کسی ازجمله دوستان خدا باشد و مرگ را کراهت داشته باشد و لیکن کراهت او از مرگ به جهت زیاد کردن استعداد ملاقات خدا و تهیه اسباب لقاء است ، مانند کسی که خبرآمدن محبوب او به خانه او به او برسد و او خواسته باشد که ساعتی آمدن تاخیر افتد تاخانه خود را پاکیزه کند و فرش نماید و از اغیار خالی سازد و اسباب لازمه را آماده کندتا فارغ البال و مطمئن خاطر از گلشن لقای او تمتع برد . و این شخص اگر نه به جهت تهیه لقای الهی باشد ساعتی نمی خواهد در دنیا بوده باشد . و علامت این سعی در عمل وصرف جمیع اوقات در کار آخرت است .

و اما کسی که کراهت او از مرگ به جهت ناگوار بودن ترک اهل و اولاد و اموال وبازماندن از شهوات دنیویه باشد مطلقا در دل او از یاد مرگ فرحی هم نرسد . و چنین شخصی از مرتبه دوستی خدا دور است .

بلی : گاه است که کسی فی الجمله شوق به لقای الهی داشته باشد و با وجود آن دنیا را نیز دوست داشته باشد چنین کسی از کمال محبت پروردگار خالی است و کراهت او ازموت هم کمتر از سابق است .

دوم آنکه : طالب رضای خدا باشد و خواهش او را بر خواهش خود اختیار کند ، زیرا دوست صادق

هوای خود را فدای هوای محبوب می گرداند . چنان که گفته اند :

ارید وصاله و یرید هجری*** فاترک ما ارید لما یرید

یعنی : من خواهش وصال محبوب را دارم و او طالب دوری از من است ، پس من خواهش او را برگزیدم و از سر مراد خود گذشتم تا او به مراد خود رسد .

پس هر که دوست خدا باشد باید ترک معاصی نموده ملازم طاعت و عبادت گردد وکسالت و بطالت را بگذارد و هیچ عبادتی بر او گران نیاید .

منقول است که : «چون زلیخا ایمان آورد و یوسف او را به نکاح در آورد از یوسف کناره گرفت و به عبادت الهی مشغول شد و چون روزی یوسف او را به خلوت دعوت کردی او وعده شب دادی . و چون شب در آمد به روز تاخیر افکندی . یوسف با او به عتاب آمد و گفت : چه شد آن دوستیها و شوق و محبت تو ؟ زلیخا گفت : ای پیغمبرخدا ! من تو را وقتی دوست داشتم که خدای تو را نشناخته بودم اما چون او را شناختم همه محبتها را از دل خود بیرون کردم و دیگری را بر او اختیار نمی کنم» . (۱)

و حق آن است که مرتکب بعضی از معاصی شدن با اصل محبت خدا منافاتی ندارد گویا با کمال محبت منافی باشد ، چنانچه مریض غذایی که از برای او ضرر داردمی خورد و از آن متضرر می شود با وجود آنکه خود را دوست دارد و صحت خود رامی خواهد . و سبب این ، غلبه خواهش نفس است بر محبت و ضعف محبت در جنب آن .

۱- ۷۴. احیاء العلوم ، ج ۴ ، ص ۲۸۴

سوم آنکه : پیوسته در یاد خدا و دایم دل او به یاد خدا مشغول باشد ، زیرا دل که مایل به چیزی باشد هرگز از یاد او نمی رود . و چون محبت ، به سرحد کمال رسید بجزمحبوب ، هیچ چیز به خاطر او نمی گذرد ، بلکه از فکر خود ذاهل ، و از اهل و عیال غافل می شود .

چهارم آنکه : همیشه زبان او به ذکر خدا مشغول باشد و بجز حدیث او چیزی نشنودو نگوید . و به غیر از نام او نخواند و نجوید . و در هر مجلسی به ذکر خدا و رسول او وتلاوت قرآن و بیان احادیث زبان گشاید .

پنجم آنکه : شوق به خلوات داشته باشد که مناجات با خدای خود کند . گاهی او رایاد کند و زمانی با او راز گوید ، ساعتی عذر تقصیرات خود خواهد ، و لحظه ای عرض آرزوهای خود کند و گوید :

گریزانم از آن از انجمن ها ***که در دل خلوتی با یار دارم

در اخبار آمده که : «دروغ می گوید هر که دعوی محبت مرا کند و چون ظلمت شب او را فرو گیرد بخوابد و از یاد من غافل شود . آیا هر دوستی لقای محبوب خود رادوست نمی دارد ؟ و من اینک حاضرم از برای هر که طالب من باشد» . (۱)

بلی :

عجبا للمحب کیف ینام ***کل نوم علی المحب حرام

خواب بر عاشقان حرام بود*** خواب آن کس کند که خام بود

ششم آنکه : بر هیچ چیز از امور دنیویه که از دست او در رود تاسف

ص: ۱۱۴۷

۱- ۷۵. محجه البیضاء ، ج ۸ ، ص ۷۲

نخورد و متالم و محزون نگردد . و اگر دنیا و مافیها از او باشد و به یک بار بر باد رود اندوهناک نشود .

و در مصایب و بلاها جزع ننماید . و اگر همه دنیا به او رو آورد شاد نگردد ، بلکه شادمانی و فرح او به محبوب خود باشد و بس .

عاشقان را شادمانی و غم اوست*** دست مزد و اجرت خدمت هم اوست

و اگر کسی را محبت به سر حد کمال رسد دیگر از هیچ امری محزون و متالم نمی گردد ، زیرا شادی او به چیزی است که زوال ندارد . پس دل او همیشه فرحناک است .

نمیرد دل زنده از عشق دوست*** که آب حیات آتش عشق اوست

عجب ملکی ست ملک عشق کآنجا*** سراسر کوه و صحرا گلستان ست

یکی را جان در آن در آستین است*** یکی را سر در آن بر آستان است

هفتم آنکه : بر همه بندگان خدا مشفق و مهربان باشد ، زیرا مقتضای محبت ، دوست داشتن دوستان و منسوبان محبوب است .

و مشهور است که : مجنون ، سگی را در کوی لیلی دید بر دور او می گردید و به اوعشق می ورزید . بلی : دوستی چنین است و باید کسی که دشمن خدا یا دشمن دوستان خدا باشد بغض و عداوت او را داشته باشد .

هشتم آنکه : از هیبت و عظمت الهی خایف باشد و در زیر لوای کبریا و جلال ، متذلل و مضطرب بوده باشد . همچنان که معرفت جمال الهی موجب محبت می گردد ، درک عظمت و جلال او نیز باعث خوف و دهشت می شود

. علاوه بر این ، دوستان راترسهای مخصوص دیگر نیز هست ، چون ترس اعراض محب و حجاب او و راندن ازدرگاه و ایستادن در یک مقام .

محنت قرب ز بعد افزون است*** جگر از محنت قربم خون است

نهم آنکه : محبت خود را پوشیده دارد . و زبان به اظهار آن نگشاید . و در نزد مردمان به دعوای آن برنیاید . و به کلمات داله بر حبت خدا و امثال آن اظهار وجد و نشاطنکند ، زیرا اینها همه منافی تعظیم محبوب و مخالف هیبت و جلال اوست . بلکه دوستی ، سری است که میان محب و محبوب است و فاش نمودن سزاوار نیست . علاوه براین ، بسا باشد در دعوی از حد واقع تجاوز کند و به دروغ و افترا افتد .

بلی کسی را که محبت به حد افراط رسیده باشد گاه باشد از شراب محبت چنان بی خود و مدهوش و مضطرب و حیران گردد که بی اختیار آثار محبت از او به ظهوررسد ، چنین شخصی معذور ، زیرا او در تحت سلطان محبت مقهور است . و کسی که دانست معرفت و محبت خدا به نحوی که سزاوار او است از قوه بندگان خارج است ومطلع شد به اعتراف عظماء بنی نوع انسان از انبیا و اولیا به عجز و قصور ، و از احوال ملائکه ملکوت و سکان قدس و جبروت آگاه گردیده و شنید که یک صنف از اصناف غیر متناهیه ملائکه صنفی هستند که عدد ایشان بقدر جمیع مخلوقاتی است که خداآفریده و ایشان اهل محبت خدایند . و سیصد هزار سال پیش از خلق عالم ایشان را خلق کرده . و از آن روزی

که خلق شـده انـد تا به حال به غیر از خداوند - متعال - هیچ چیز به خاطر ایشان خطور نکرده و غیر او را یاد ننموده اند ، شـرم می کنند و خجالت می کشند که محبت خود را معرفت و محبت نام نهند و زبان آنها از اظهار این دعوی لال می گردد .

حکایت بنده ای که ذره ای از معرفت خدا به او عطا شد

مروی است که : «یکی از اهل الله از بعضـی از صدیقان استدعا نمود که از خدامسئلت نماید که ذره ای از معرفت خود را به او عطـا فرمایـد ، چون او این مسئلت را نموددفعه عقـل او حیران ، و دل او واله و سـرگردان گشـته سـر به کوهها و بیابانها نهاده دیوانه وار در صـحراها و کوهها می گشت و هفت شـبانه روز در مقـامی ایسـتاد که نه او ازچیزی منتفع شـد و نه چیزی از او . پس آن صـدیق از خـدا سؤال نمود که : قـدری از آن ذره معرفت را که به او عطا نموده کم کنـد . به او وحی شد که : در این وقت صـد هزار بنده چیزی از محبت ما را مسئلت نمودند ما یک ذره معرفت خود را میان ایشان قسـمت فرمودیم و هر یک را یك جزو از صد هزار جزو یك ذره معرفت دادیم و نیز به این بنده عطا فرمودیم به این حال شد . پس آن صدیق عرض کرد : «سـبحانک سـبحانك» آنچـه را به او عطـا کرده ای کم کن . پس خـدا آن جزو معرفت را به هزار قسم کرد و یـک قسم آن را باقی گذارد و تتمه را سلب نمود . در آن وقت مثل یکی از کاملین ارباب معرفت گردید» . (۱)

بلی این ظاهر است که حقایق صفات الهیه

۱- ۷۶. احیاء العلوم ، ج ۴ ، ص ۲۸۸ .

از آن برتر که عقول بشر درک آنها راتواند کرد . و احدی از کمل عارفین را طاقت آن نیست که یک جزو از اجزای غیر متناهیه معرفت او را تحمل نماید . پس وصول به کنه عظمت و جلال حضرت ربوبیت و سایرصفات کمال او محال ، و آنچه در حق او می گویند یا وهم است یا خیال . اگر تواند شدکه چندین مقابل جمیع مخلوقات از آسمانها و زمینها و آنچه ما فوق آنهاست به قدرغیر متناهی در میان یک حبه خردل جا کرد ممکن است که یک ذره از معرفت خدا دراعظم عقول بشر بگنجد :

«فسبحان من لا سبیل الی معرفته الا بالعجز عن معرفته» . (۱)

علائم و آثار دیگر محبت و معرفت خدا

و از جمله علامات : محبت ، انس و رضایت است - همچنان که مذکور خواهد شد - .

و بعضی از عارفین ، علامات محبت را در ابیاتی چند ذکر کرده و گفته است :

لا تخد عن فللمحب دلائل*** و لدیه من تحف الحبیب وسائل

یعنی : خدعه مکن در دعوای محبت که دوست را نشانهای چند است و تحفه هایی است که از دست دوست به او رسیده است .

منها تنعمه بمر بلائه*** و سروره فی کل ما هو فاعل

از جمله آنکه : تلخی بلاهای دوست در کام جان او شیرین گردد و به آنچه به او کندشاد و فرحناک شود .

از محبت تلخها شیرین شود*** و ز محبت مسها زرین شود

فالمنع منه عطیه مبذوله*** و الفقر اکرام و لطف عاجل

اگر منع کند محبت خود را از نعمتهای دنیویه ، آن را عطا و بخشش

۱- ۷۷. منزه است کسی که راهی برای شناختنش نیست مگر به عجز از شناخت او . اشاره است به فرمایش حضرت سجاد علیه السلام در دعای دوازدهم از مناجات «خمسه عشر» : « . . . و لم تجعل للخلق طریقا الی معرفتک الابالعجز عن معرفتک» بحار الانوار ، ج ۹۴ ، ص ۱۵۰

داند . و اگر او رابه فقر مبتلا سازد آن را مکرمتی شمارد .

و من الدلائل ان یری من عزمه*** طوع الحبیب و ان الح العاذل

و از علامات آن است که : سربر خط فرمان دوست باشد و در هوای او کوشد و ازپند و ملامت نیندیشد و گوید :

از تو ای دوست نگسلم پیوند*** گر به تیغم برند بند از بند

پند آنان دهند خلق ای کاش*** که ز عشق تو می دهندم پند

و من الدلائل ان یری متبسما*** و القلب فیه من الحبیب بلابل

و از جمله علامات آن است که : چهره او خندان باشد و دل او از فراق محبوب غمناک و اندوهناك بوده باشد .

و من الدلائل ان یراه مشمّرا***فی خرقتین علی شطوط الساحل

و از علامات دیگر آنکه : دو جامه کهنه به خود پیچیده و در صحرا و کوهها و کناردریاها گردد و از مردم فرار اختیار نماید .

و من الدلائل حزنه و نحیبه*** جوف الظلام فماله من عاذل

و از جمله علامات آنکه : در ظلمتهای شب پنهان از هر ملامت کننده ، آه سوزناك از دل دردناك بركشد .

بلی :

مرغ شبخوان را بشارت باد کاندر راه عشق*** دوست را با ناله شبهای بیداران خوش است

و من الدلائل ان تراه باکیا*** ان قد رآه علی قبیح فاعل

و از جمله نشانه های محبت آنکه : اگر عملی که محبوب را ناخوش آید از او سرزنداشک خونین از دیده روان سازد و دست ندامت بر سر زند .

و من الدلائل

ان تراه راضیا*** بملیکه فی کل حکم نازل

و از علامات آنکه : هر چه به او رسد از محبوب او راضی شود . و هر حکمی فرمایدتن در دهد .

و من الدلائل زهده فیما تری*** من دار ذل و النعیم الزائل

و از علامات آنکه : پشت پا بر همه نعمتهای این خانه فانی زند و با یاد او چشم ازهمه امور دنیویه بپوشاند .

ننگرد دیگر به سرو اندر چمن*** هر که دید آن سرو سیم اندام را

و من الدلائل ان تراه مسلما*** کل الامور الی الملیک العادل

و از نشانه ها آنکه : از برای خود در هیچ امری اختیاری نگذارد و همه امور خود رابه پادشاه عادل واگذارد و گوید :

مرا با وجود تو هستی نماند*** به یاد توام خود پرستی نماند

و من الدلائل ان تراه مسافرا*** نحو الجهاد و کل فعل فاضل

و از جمله علامات آنکه : دامن همت برمیان زند و به اعمال فاضله و افعال حسنه از :

جهاد و حج و سایر عبادات پردازد . و محب صادق چون ابراهیم خلیل است که تن ومال و فرزندان را در راه خدا دریغ نداشته ، تن را به آتش سوزان داد و در آن وقت ازروح القدس مدد نخواست .

ابراهیم خلیل الرحمن و محبت و معرفت خدا

مروی است که : «خدای - تعالی - ابراهیم را مال بسیار داده چنانکه چهار صد سگ باقلاده زرین در عقب گوسفندان او بودند و فرشتگان گفتند که : دوستی ابراهیم از برای خدا به جهت مال و نعمتی است که به او عطا فرموده

. پادشاه عالم خواست که به ایشان بنماید که نه چنین است ، به جبرئیل فرمود که : برو و مرا در جایی که ابراهیم بشنود یادکن . جبرئیل برفت در وقتی که ابراهیم نزد گوسفندان بود بر بالای تلی ایستاد و به آوازخوشی گفت : «سبوح قدوس رب الملائکه و الروح» . چون ابراهیم نام خدای را شنیدجمیع اعضای او به حرکت آمد و فریاد بر آورد و به مضمون این مقال گویا شد :

کاین مطرب از کجاست که برگفت نام دوست*** تا جان و جامه بذل کنم بر پیام دوست

دل زنده می شود به امید وفای یار*** جان رقص می کند ز سماع کلام دوست

پس ابراهیم از چپ و راست نگاه کرد شخصی را بر تلی ایستاده دید به نزد وی دوید و گفت : تو بودی که نام دوست من را بردی ؟ گفت : بلی . ابراهیم گفت : ای بنده حق ! نام حق را یکبار دیگر بگو و ثلث گوسفندانم از تو . جبرئیل باز نام حق را بگفت .

ابراهیم گفت : یکبار دیگر بگو و نصف گوسفندانم از تو . جبرئیل باز ناحق را بگفت .

حضرت ابراهیم در آن وقت از کثرت شوق و ذوق واله و بی قرار شد گفت : همه گوسفندانم از تو یکبار دیگر نام دوست مرا بگو . جبرئیل باز بگفت . ابراهیم گفت : مرادیگر چیزی نیست خود را به تو دادم یکبار دیگر بگوی . جبرئیل باز گفت . پس ابراهیم گفت : بیا مرا با گوسفندان من ضبط کن که از آن توست . جبرئیل گفت : ای ابراهیم ! مراحاجت به

گوسفندان تو نیست ، من جبرئیلم . و حقا که جای آن داری که خدا تو رادوست خود گردانید ، که در وفاداری ، کاملی . و در مرتبه دوستی ، صادق . و در شیوه طاعت ، مخلص ثابت قدم» . (۱)

حکایت فرزند قربانی کردن ابراهیم

و مروی است که : «روزی اسمعیل از شکار باز آمده بود ابراهیم در او نظر کرد او رادید با قدی چون سرو خرامان و رخساری چون ماه تابان . ابراهیم را چون مهر پدری بجنبید و در دل او اثر محبت فرزند ظاهر گردید در همان شب خواب دید که : امر حق چنان است که اسمعیل را قربانی کنی . ابراهیم در اندیشه شد که آیا این امری است ازرحمن یا وسوسه ای است از شیطان ، چون شب دیگر در خواب شد همان خواب را دیددانست که امر حق - سبحانه و تعالی - است . چون روز شد به هاجر مادر اسمعیل گفت :

این فرزند را جامه نیکو در پوش و گیسوان او را شانه کن که وی را به نزدیک دوست برم .

هاجر سرش را شانه کرد و جامه پاکیزه اش پوشانید و بوسه بر رخسار او زد ، حضرت خلیل الرحمن گفت : ای هاجر ! کارد و «رسنی» (۲) به من ده . هاجر گفت : به زیارت دوست می روی ، کارد و رسن را چه کنی ؟ گفت : شاید که گوسفندی بیاورند که قربان کنند .

ابلیس گفت : وقت آن است که مکری سازم و خاندان نبوت را براندازم ، به صورت پیری نزد هاجر رفت و گفت : آیا می دانی ابراهیم ، اسمعیل را به کجا می برد

ص: ۱۱۵۵

۱- ۷۸. لئالی الاخبار ، ج ۱ ، ص ۹۶ .

۲- ۷۹. طنابی

؟ گفت : به زیارت دوست . گفت : می برد او را بکشد . گفت : کدام پدر پسر را کشته است خاصه پدری چون ابراهیم و پسری چون اسمعیل ؟ ! ابلیس گفت : می گوید خدا فرموده است .

هاجر گفت : هزار جان من و اسمعیل فدای راه خدا باد . کاش مرا هزار هزار فرزند بودی و همه را در راه خدا قربان کردندی .

ابلیس چون از هاجر مایوس شد به نزد ابراهیم آمد و گفت : ای ابراهیم ! فرزند خودرا مکش که این خواب شیطان است . ابراهیم فرمود : ای ملعون ! شیطان تویی . گفت : آخردلت می دهد که فرزند خود را به دست خود بکشی ؟ ابراهیم فرمود : بدان خدای که جان من در قبضه قدرت اوست که اگر مرا از شرق عالم تا غرب عالم فرزندان بودی ودوست من فرمودی که قربان کن همه را به ست خود قربان کنم .

چون از حضرت خلیل نیز نومید شد روی سوی اسماعیل نهاد و گفت : پدرت تو رامی برد بکشد . گفت : از چه سبب ؟ گفت : می گوید حق - عز و علی - فرموده است . گفت :

حکم حق را باید گردن نهاد . اسمعیل دانست که شیطان است سنگی بر گرفت و بدو افکند .

و به این جهت حاجیان را واجب شد که در آن موضع سنگریزه بیندازند .

پس چون پدر و پسر به منی رسیدند ابراهیم گفت : ای پسر

«انی اری فی المنام انی اذبحک» .

یعنی : «ای پسر ! در خواب دیدم که تو را قربان

باید کرد» .

اسمعیل گفت : «یا ابت افعل ما تؤمر» .

یعنی : «بکن ای پدر آنچه را ماموری» . (۱)

اما ای پدر ! وصیت من به تو آن است که : دست و پای من را محکم ببندی که مبادا تیزی کاردبه من رسد حرکتی کنم و جامه تو خون آلود شود و چون به خانه رسی مادر مرا تسلی دهی . پس ابراهیم به دل قوی دست و پای اسمعیل را محکم بست ، خروش از ملائکه ملکوت برخاست که زهی بزرگوار بنده ای که وی را در آتش انداختند از جبرئیل یاری نخواست . و از برای رضای خدا فرزند خود را به دست خود قربان می کند . پس ابراهیم کارد بر حلق اسماعیل نهاد ، هر چند قوت کرد نبرید . اسمعیل گفت : ای پدر ! زود فرمان حق را به جای آور . فرمود : چه کنم هر چند قوت می کنم نمی برد . گفت : ای پدر ! درروی من نظر می کنی شفقت پدری نمی گذارد ، روی من را برخاك نه و کارد بر قفا گذار .

ابراهیم چنان کرد و کارد نبرید . اسماعیل گفت : ای پدر ! سر کارد را به حلق من فرو بر . که در آن وقت آواز برآمد که :

«یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا» .

یعنی : «ای ابراهیم ! خواب خود را درست کردی [آنچه را در خواب ماموریت یافتی انجام دادی]» . (۲)

دست ازاسماعیل بدار و این گوسفند را به جای او قربانی کن» . (۳)

بلی :

شوریده نباشد آنکه از سر ترسد*** عاشق نبود آنکه ز خنجر ترسد

فصل : حقیقت شوق به لقای خدا

حقیقت شوق

ص: ۱۱۵۷

۱- ۸۰. صافات ، (سوره ۳۷) آیه ۱۰۲ .

۲- ۸۱. صافات ، (سوره ۳۷) ، آیه ۱۰۴- ۱۰۵ .

۳- ۸۲. تاریخ طبری ، ج ۱ ، ص ۱۹۳- ۱۹۱ .

ذکور شد که : از جمله ثمرات محبت به خدا ، شوق به لقای او و انس به اوست .

اما شوق ، پس بدان که : اصل شوق ، عبارت است از : میل به چیزی و رغبت به آن در حال غیاب آن . پس شوق به چیزی که حاصل و حاضر است معنی ندارد بلکه شوق به چیزی می باشد که از وجهی ادراک آن شده باشد و از وجهی دیگر ادراک آن نشده باشد . پس شوق داشته باشد به ادراک وجهی و عدم ادراک وجهی دیگر ، به خفا ووضوح باشد یا به اجمال و تفصیل .

و فی الحقیقه مرجع هر دو یکی است ، زیرا اجمال و تفصیل نیز همان خفا و وضوح است . و افضل مراتب شوق ، شوق به خدا و به لقای اوست . و تفصیل شوق به او این است که : آنچه از امور الهیه که از برای اهل معرفت حاصل می شود هر قدر که واضح باشد باز به جهت امتزاج آن به خیالات طبیعیه و موهومات معتاده ، انسان گویا در پس پرده ای است که مانع از غایت وضوح آنها است ، خصوصا هرگاه مشاغل دنیویه نیزمخلوط به آنها گردد .

پس کمال وضوح آنها نیست مگر در عالم آخرت . پس این سبب شوق آدمی می گردد به خدا . و نیز امور الهیه غیر متناهیه است و هر قدر که از برای صاحب معرفت حاصل شود باز امور غیر متناهیه غیر معلومه باقی می ماند که او وجود آنها را اجمالامی داند . پس پیوسته شایق دانستن آنهاست . و شوق به کمال وضوح بعضی از معلومات ، ممکن است که

به واسطه رسیدن به آن در آخرت منتهی گردد . و اما شوق به رسیدن به آنچه اجمالا وجود آن را دانسته و تفصیل آن مجهول است هرگز منتهی نمی شود ، نه در دنیا و نه در آخرت . به جهت آنکه نهایت آن وقتی است که : از برای بنـده کشف شود از عظمت و کبریا و جلال و جمال و صفات و افعال و احکام الهی آنچه را که ازبرای خدا معلوم است و این محال است .

پس همیشه بنـده عالم به این هست که : از معارف الهیه امور غیر معلومه به جهت اومانـده است . پس هرگز آتش شوق او فرو نمی نشیند . و هیچ بنده ای نیست مگر اینکه درجات غیر متناهیه را بالاتر از درجه خود می بیند و مشتاق وصول به آنهاست ، و لیکن آن شوق ، موجب بهجت و لـذت است نه الم و محنت . و چون این شوق ، باعث ترقی بنده است پس آنا فآنا درجات او در ترقی است و مرتبه او بالا می رود و ابد الآبد نعیم ولذت و بهجت او در تزاید است و هرگز انقطاعی از برای او نیست . و از اشتغال او به لذت ، درجات متعدده الم آتش شوق را احساس نمی کند .

«نورهم یسعی بین ایدیهم و بایمانهم یقولون ربنا اتمم لنا نورنا» .

یعنی : «نور ایشان اطراف و جوانبشان را فرو گرفته و می گویند : خدایا نور ما را زیاد کن» . (۱)

بلی ترقی درجات و زیادتی ابتهاجات ، موقوف به آن است که : تخم آن را در دنیاکاشته باشد و اصل آن را کسب کرده باشد

۱- ۸۳. تحریم ، (سوره ۶۶) ، آیه ۸ .

. و بنابر این ، ترقی و زیادتی از برای کسی است که اصل آن را تحصیل کرده باشد . و بسا باشد کسانی باشند که در یک درجه بایستند ودیگر ترقی و رفعت از برای ایشان نباشد . به جهت اینکه : اصل همان قدر را خودتحصیل نموده اند و بس . و تعیین اصل و فرع انوار و ابتهاجات و مراتب آخرت به عنوان قطع از برای امثال ما میسر نیست .

بلی همچنان که والد ماجد حقیر - قدس سره - در جامع السعادات فرموده (۱) مظنون آن است که : اصل هر نور و سعادات و بهجتی ، یقین قطعی اجمالی هست به اینکه واجب الوجود در غایت عظمت و جلال و قدرت و کمال ، و تام فوق تمام است . وجمیع ماسوای او به اشرف انحاء صدور از او صادرند . و موجودی بجز او و صفات وافعال او در سرای هستی وجود ندارد . و ذات مقدس او ذاتی است که هیچ عقلی ادراک آن را نمی تواند کرد . و هیچ مدرک و ذهنی به کنه آن نمی تواند رسید . بلکه هر چه تصورکنند از آن بالاتر است . همچنین صفات کمالیه آن و صفات کمالات او از عظمت وجلال و قدرت و کمال و علم و حکمت و غیر اینها غیر متناهی است و از برای آنها حدی و نهایتی نیست . و آنچه علم او به آن تعلق گرفته از مخلوقات ، نهایتی ندارد .

پس هر که این را یقین کند و بداند که : این عالم را اصلا در پیش عالم آخرت قدر ونسبتی نیست . و اینکه الطاف و

۱- ۸۴. جامع السعادات ، ج ۳ ، ص ۱۲۸

کرامات الهیه مخصوص بندگانی است که نسبت خود رابه پروردگار شناخته اند و دانسته اند که : شرافت و کمالی نیست مگر معرفت او . وبا وجود این ، اخلاق ذمیمه را از خود سلب نماید و به اوصاف فاضله متصف گردد . ومواظبت بر طاعات و عبادات لازمه کند . و از گناهان کبیره اجتناب لازم شمارد . پس هر که چنین کرد به اصل هر سعادت و نور و بهجتی رسیده است .

و چون بیان شوق به لقای الهی را دانستی بدان که : - همچنان که اشاره شد - آن افضل مراتب شوق ، و کلید ابواب سعادات ، و سرمایه وصول به مرادات است . در بعضی ازکتب سماویه است که : «خدای - تعالی - می فرماید : شوق خوبان به لقای من به طول انجامید و من به ملاقات ایشان شایق ترم» .

و در اخبار داود علیه السلام وارد است که : «من دلهای مشتاقین را از نور خودآفریدم . و به داود وحی شد که : ای داود ! تا چند بهشت را یاد می کنی و شوق به من رامسئلت نمی نمایی ؟ داود عرض کرد که : پروردگارا ! مشتاقان به تو چه کسان اند ؟ فرمود :

کسانی هستند که ایشان را از هر کدورت و غباری صاف نموده ام . و روزنه ها در دل ایشان گشوده ام ، که از آنها به من نظر می کنند . و من دلهای ایشان را به دست خودبر می دارم و در آسمان می گذارم . و ملائکه را می طلبم چون جمع شدند سجده مرامی کنند من می گویم شما را جمع نکردم که سجده مرا کنید خواستم که دلهای مشتاقان خود را

به شـما نمایم و به آنها بر شـما مباهات کنم . و دلهای ایشان در آسـمان من از برای ملائکه من می درخشد چنانچه خورشید از برای اهل زمین می درخشد .

ای داود ! من دل مشـتاقان خود را از رضوان خود خلق کرده ام و به نور جمال خودپروریـده ام . و آنها را از برای حدیث خود فرا گرفته ام . و بدنهای ایشان را در زمین ، محل نظر خود قرار داده ام . و راهی از دلهای ایشان به خود بریده ام که نگاه به من می کنند . و هر روز ، شوق ایشان زیاد می شود .

ای داود ! کسانی که رو از من گردانیـده انـد اگر بدانند چگونه است انتظار من از برای آنها و مهربانی من به ایشان و شوق من به ترک کردن ایشان معاصی را هر آینه از شوق خواهند مرد و بندبند ایشان از دوستی من از هم جدای خواهد شد» . (۱)

و در بعضـی از اخبار قدسـیه رسـیده است که : «مرا بنـدگانی هست که ایشان مرا دوست دارنـد و من ایشان را دوست دارم . و ایشـان مشـتاق من انـد ، من مشـتاق ایشان . ایشان مرایاد می کننـد و من ایشان را . و اول عطای من به ایشان آن است که : نور خود را به دل ایشان می افکنم ، پس ایشان از من خبر می دهند همچنان که من از ایشان خبر می دهم . واگر آسـمانها و زمینها را در ترازوی ایشان نهم در حق ایشان کم می شـمارم و رو به ایشان می آورم . و کسـی که من رو به او آورم احدی نمی داند که چه می خواهم به او عطا کنم» . (۲)

حضرت

ص: ۱۱۶۲

۱- ۸۵. محجه البیضاء ، ج ۸ ، ص ۵۹ . و احیاء العلوم ، ج ۴ ، ص ۲۷۸ .
۲- ۸۶. جامع السعادات ، ج ۳ ، ص ۱۳۰ .

امام جعفر صادق علیه السلام می فرماید که : «مشتاق ، طعام نمی خواهد . واز شرابی لذت نمی یابد . و او را خواب راحت نمی برد . و به خویش و پیوندی ، انس نمی گیرد . و در خانه ای ماوی نمی کند . و در آبادانی ساکن نمی شود . و جامه های نرم نمی پوشد . و شب و روز ، خدا را عبادت می کند . و به زبان شوق به او راز می گوید . ودردل خود را به او عرض می کند . همچنان که موسی بن عمران در وقتی که به میعادپروردگار می رفت از شوق ، چهل شبانه روز چیزی نخورد و نیاشامید و نخوابید وخواهش به هیچ یک از اینها نداشت .

پس چون به میدان شوق قدم گذاری نفس خود را چهار تکبیر بگو و آرزوها ومرادهای دنیا را وداع کن . عادت و رسوم را بگذار و احرام از غیر شوق خدا ببند . و همه چیز دیگر را بر خود حرام کن و در میان حیات و ممات خود زبان تسلیم بگشا و بگو :

«لبیک ، اللهم لبیک» . (۱)

سرکویش هوس داری هوا را پشت پایی زن*** در این اندیشه یک رو شو دو عالم را قفایی زن

بساط قرب می جویی خرد را الوداعی گو*** وصال دوست می خواهی بلا را مرحبایی زن

قدم به راه طلب چون نهی ز جان بگریز*** که شرط راه بود جان من شکیبایی

حقیقت انس به خدا

و اما «انس» : عبارت است از : اشتغال دل به ملاحظه محبوب ، و محو شدن آن درشادی قرب ، و مشاهده حضور ، و نظر به مطالعه جمال بدون التفات به

۱- ۸۷. مصباح الشریعه ، ص ۵۲۹ باب ۹۸ .

دیگری . و انس ، گـاهی خـالی از جمیع آلاـم است و گـاهی مخلوط به اضـطراب شوق می شود ، زیرا دانسـتی که : وصول به درک منتهـای جمـال الهی محـال است . پس اگر صـاحب انس ، شوق اطلاـع بر منتهای جمال از پس پرده های غیب بر دل او غـالب شـود و به قصـور خود ملتفت گرددو نفس او مـتزلزل شود و آتش شوق او به هیجـان آیـد زمـانی مقـارن الم خوف می گردد ، زیرا که : چون نظر به صـفات جلاـل و عزت افکنـد و اسـتغنا و بی نیـازی ذو الجلاـل راملتفت گردد بیم رانـدن و زوال مشاهده از برای او حاصل می شود .

پس اگر انس غـالب شود و از ملاـحظه آنچه به آن نرسـیده غافـل گردد تـا از شوق به آن خالی مانـد و به خطر رانـدن ملتفت نشـود ، در ایـن وقت ، لـذت و بهجت او عظیم ، و طـالب عزلت و خلـوت و تنهـایی می گردد . بلکه بـدترین چیزهـا در نزد او چیزی است که : او را ازتنهایی باز دارد . همچنان که موسی چون خدا با او سخن گفت و کلام خدا را شنید مدتی مدید کلام هر مخلوقی را که می شنید بیهوش می شد . (۱)

والـد مرحوم حقیر در کتـاب «جامع السـعادات» از ابو حامـد غزالی نقل کرده که : «چون انس دوامی به هم رسانـد و مسـتحکم شود و «قلق» (۲) شوق ، و خوف بعد او را مشوش ومضـطرب نگرداند باعث نوع نازی و انبساطی با خدا می شود . و گاه باشـد که در عالم انبساط و ناز ، افعالی و اقوالی صادر شود که در ظاهر خوب نباشد و منکر

۱- ۸۸. احیاء العلوم ، ج ۴ ، ص ۲۹۱ . و محجه البیضاء ، ج ۸ ، ص ۸۰ .

۲- ۸۹. بی آرامی و اضطراب .

باشد ، و لیکن آن را از کسی که به مقام انس رسیده باشد متحمل می شوند اما کسی که به آن مقام نرسیده باشد و خود را شبیه به صاحب آن مقام کند هلاک و مشرف به کفر می شود .

چون تحمل امثال آن از هر بی سر و پایی نمی شود بلکه باید کسی باشد که مستغرق مقام انس باشد» . (۱)

چنانچه از «برخ اسود» منقول است که : «هفت سال در بنی اسرائیل قحط شد ، موسی با هفتاد هزار نفر به طلب باران بیرون شد خداوند عالم وحی فرستاد که : چگونه دعای ایشان را مستجاب کنم و حال آنکه ظلمت گناهان ، ایشان را فرو گرفته و باطنهای ایشان خبیث شده ؟ و رجوع کن به یکی از بندگان من که او را «برخ» گویند بگو : سؤال کند تا من اجابت کنم .

موسی علیه السلام از احوال او پرسید ، کسی نشان نداد . روزی در راهی بنده سیاهی را دید که می آید «شمله» (۲) پشمینه به خود پیچیده و پیشانی او از اثر سجود ، خاک آلود است ، موسی علیه السلام به نور نبوت او را شناخت و بر او سلام کرد ونام وی را پرسید . گفت : منم «برخ» . موسی گفت : مدتی است ترا می طلبم بیا از برای ماطلب باران کن .

پس برخ بیرون رفت و با خدا آغاز تکلم کرد که : الهی این موافق کردار تو نیست ومقتضای حلم و حکمت تو نه . نمی دانم چه روی داده است ترا آیا ابرها از فرمان توسرپیچیده اند یا بادها از اطاعت تو بیرون رفته اند یا بارانهای تو تمام

۱- ۹۰. جامع السعادات ، ج ۳ ، ص ۱۹۱

۲- ۹۱. شال ، عبا .

شـده یا غضب توگناهکاران را فرو گرفته آیا تو آمرزنده نیستی ؟ پیش از خلق خطا کاران رحمت خود راخلق کردی و به عفو امر فرمودی آیا شـتاب در عـذاب می کنی می ترسـی بعد قدرت نداشـته باشـی ؟ هنوز دعای او تمام نشده بود که باران بر بنی اسـرائیل فرو ریخت و درنصـف روز ، گیاهـا چنـان سبز شدنـد کـه سـواره را می پوشانیدنـد . پس برخ برگشت و به موسـی برخورد و گفت : چگونه با خـدا مباحثه کردم . موسـی قصد او کرد . خطاب الهی رسـید که : «ای موسـی ! برخ روزی چندین بار ما را می خنداند» . (۱)

و از این قبیل بود آنچه موسی عرض کرد که :

«ان هی الا فتنتک» . (۲)

و در وقتی که امر شد به جانب فرعون رود از راه شگفتگی و انبساط تعلل کرد وعذر آورد و گفت : «فاخاف ان یقتلون» . (۳)

و گفت : «و یضیق صدری

دلتنگ می شوم» . (۴)

و این رفتار از غیر موسی خلاف ادب بود ، زیرا آنچه از مثل او شایسته است از دیگری نیست .

ببین که از یـونس پیغمـبر علیه السـلام کمـتر از این را متحمـل نشدنـد و به انـدک خلاـف ادبی او را در شـکم مـاهی محبوس فرمودند .

و خطاب به سید المرسلین کردند که :

«فاصبر لحکم ربک و لا تکن کصاحب الحوت» .

یعنی : «به حکم پروردگار ، صابر باش و مانند یونس مباش» . (۵)

و این اختلافات به جهت اختلاف مقامات و احوال ، و به سبب تفاوت مراتب و درجات است .

«و لقد

۱- ۹۲. احیاء العلوم ، ج ۴ ، ص ۲۹۲ . و محجه البیضاء ، ج ۸ ، ص ۸۱ .
۲- ۹۳. یعنی : این نیست مگر فتنه و امتحان تو . اعراف ، (سوره ۷) ، آیه ۱۵۵ .
۳- ۹۴. یعنی : پس ترسیدم که مرا بکشند . شعراء (سوره ۲۶) ، آیه ۱۴ .
۴- ۹۵. شعراء ، (سوره ۲۶) ، آیه ۱۳ .

۵– ۹۶. قلم ، (سوره ۶۸) ، آیه ۴۸

فضلنا بعض النبیین علی بعض» .

یعنی : «بعضی از پیغمبران را بربعضی تفضیل فرمودیم» . (۱)

نمی بینی که عیسی بن مریم علیه السلام در مقام ناز و انبساط بر خود سلام می فرستد و می گوید :

«و السلام علی یوم ولدت و یوم اموت و یوم ابعث حیا» .

یعنی :

«سلام خدا بر من باد روزی که متولد شدم و روزی که می میرم و روزی که زنده خواهم شد» . (۲) و چون یحیی به این مقام نرسیده بود ساکت شد تا خدا بر او سلام فرستاد و فرمود :

«و سلام علیه یوم ولد و یوم یموت و یوم یبعث حیا» . (۳)

فصل : خلوت و عزلت و فواید آن

خلوت و عزلت

اشاره شد به اینکه : کسی که به مقام انس رسید طالب خلوت و عزلت می گردد . ودوری از مردم را می خواهد ، زیرا مصاحبت مردمان ، دل او را از توجه تام به خدامشغول می سازد . و گاه باشد که بعضی از علما ، مخالطه با مردمان را بر گوشه گیری وخلوت ترجیح دهند به سبب اخباری که در مدح الفت با مردمان و آمد و شد با ایشان رسیده . و تفصیل این مقام آن است که : ظاهر جمعی از علما آن است که : عزلت وگوشه گیری افضل است از مصاحبت و الفت با مردم ، به جهت اخباری که در مدح عزلت رسیده . و به سبب فوایدی که بر آن مترتب می گردد .

و اما اخبار ، مثل آنچه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت شده است که : «خدا دوست دارد بنده پرهیزگار پنهان را» . (۴)

و فرمود : «بهترین مردمان مؤمنی است که :

۱- ۹۷. اسراء ، (سوره ۱۷) ، آیه ۵۵ .

۲- ۹۸. مریم ، (سوره ۱۹) ، آیه ۳۳ .

۳- ۹۹. یعنی : و سلام بر او آن روز که تولد یافت ، و آن روز که می میرد و آن روز که زنده و برانگیخته می شود . مریم ، (سوره ۱۹) ، آیه ۱۵ .

۴- ۱۰۰. احیاء العلوم ، ج ۲ ، ص ۲۰۱ . و محجه البیضاء ، ج ۴ ، ص ۱۰ .

با مال و جان خود در راه خدا جهادنماید و بعد از او مردی است که : در بیشه ای از بیشه ها گوشه نشینی اختیار کند» . (۱)

از راه نجات از آن حضرت پرسیدند ، فرمود : «در خانه خود بنشینید و دین خود رانگاهدارید و بر گناه خود گریه کنید» . (۲)

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که : «روزگار فاسد شد و احوال برادران دگرگون شد و تنهایی دل و اطمینان خاطر بهتر شد» . (۳)

«و فرمود که : کم کن آشنایان و شناسندگان خود را و بیگانه شو از آنهایی که می شناسی» . (۴)

و نیز از آن حضرت منقول است که فرمود : «گوشه نشین در حصن خدا متحصن است و در حفظ و حمایت او محفوظ است . پس خوشا به حال او اگر در ظاهر و باطن ازهمه کس جدا و بیگانه باشد» . (۵)

عیسی بن مریم فرمود : «زبان خود را نگاهدار از برای تعمیر دل خود . و در خانه خود بنشین و بگریز از ریا کاری و فضول معاش . و گریه کن بر گناه خود . و فرار کن ازمردم همچنان که از شیر واقعی فرار می کنی . به درستی که پیش از این ، مردم دوا بودند وحال مرض و دردند» . (۶)

ربیع بن خثیم گوید که : «اگر توانی در موضعی باشی که تو کسی را نشناسی و کسی هم ترا نشناسد چنان کن . و در گوشه نشینی محافظت اعضا و جوارح است از معاصی . واستراحت دل است . و سلامتی زندگانی است . و شکستن اسلحه شیطان است .

۱- ۱۰۱. محجه البیضاء ، ج ۴ ، ص ۹ . و احیاء العلوم ، ج ۲ ، ص ۲۰۱ .

۲- ۱۰۲. احیاء العلوم ، ج ۲ ، ص ۲۰۰ . و محجه البیضاء ، ج ۴ ، ص ۹

۳- ۱۰۳. محجه البیضاء ، ج ۴ ، ص ۵ .

۴- ۱۰۴. مستدرک الوسائل ، باب ۵۱ از ابواب جهاد النفس ، ص ۳۲۳ ، ح ۱۷ .

۵- ۱۰۵. مصباح الشریعه ، ص ۱۵۷ .

۶- ۱۰۶. مصباح الشریعه ، باب ۲۴ ، ص ۱۵۹ .

و دوری ازهر بـدی است . و فراغت خاطر است . و هیـچ پیغمبری و وصـی پیغمبری نیست مگر اینکه در زمانی گوشه نشـینی و عزلت اختیار کرده ، یا در ابتدای زمان خود ، یا در آخر آن» . (۱)

و اما فواید عزلت : پس بسـیار است ، چون فراغت از برای عبادت و ذکر خدا و یاداو و انس به مناجات خدا و سیر در ملکوت آسـمانها و زمیـن و خلاصـی از کـثرت معاصـی و آمـوختن اخلاـق بـد از مردم و مسـامحه در امر بـه معروف و نهی از منکر و اسـتخلاص از فتنه و فساد مردم و مخاصـمه و شـر و ایذای ایشان و قطع طمع مردم از او و خلاصـی از نگاه کردن به اهل ظلم و فسق و جهال و احمقان و غیر اینها .

و از بعضـی دیگر از علمـا ظـاهر می شود که : مخـالطه با مردم و آمـد و شـد با ایشان . ازعزلت افضل است . و آن نیز به جهت اخباری است که علی الظاهر دلالت بر آن می کند .

و فوایدی که بر آن مترتب می گردد .

و امـا اخبـار ، مثـل آنچه از پیغمبر رسـیده که : «مؤمن بـا مردم الفت می گیرد و مردم با اوالفت می گیرنـد . و خیری نیست در کسی که الفت با مردم نمی گیرد» . (۲)

و اینکه فرمود : «حذر کنید از بیشه ها و کوهستانها ، و با مردم عامه بنشینید و درمساجد حاضر شوید» . (۳)

و همچنین اخباری که وارد شده است در مذمت مهاجرت و دوری از اخوان . (۴)

فواید مخالطه با مردم

و اما فواید مخالطه با مردم مثل : تعلیم

۱- ۱۰۷. مصباح الشریعه ، باب ۲۴ ، ص ۱۶۱ .
۲- ۱۰۸. محجه البیضاء ، ج ۳ ، ص ۲۸۵ . و احیاء العلوم ، ج ۲ ، ص ۱۳۹
۳- ۱۰۹. محجه البیضاء ، ج ۴ ، ص ۸ . و احیاء العلوم ، ج ۲ ، ص ۲۰۰ .
۴- ۱۱۰. رک : کافی ، ج ۲ ، ص ۳۴۴ ، باب الهجره

و تعلم و کسب مسایـل و تحصـیل اخلاق حسـنه از متصـفین به آنها و اسـتماع مواعظ و نصایـح و ادراک ثواب و حضور جمعه وجمـاعت و تشـییع جنـایز و عیـادت مریض و تحصـیل معیشت عیـال و زیـارت برادران وقضـای حوایـج محتاجان و رفع ظلم از مظلومان و شاد کردن دل مؤمنان و نفع رسانیـدن به مسـلمانان و خلاصـی از نظر داشـتن به دست مردمان و تحمل ایـذا و اذیت مردم ورسیدن به ثواب تواضع و فروتنی و امثال اینها .

خلوت و عزلت بهتر است یا مخالطه با مردم ؟

و مخفی نمانـد که : حکم مطلـق به ترجیـح یکی از این دو بر دیگری خطـاست ، زیراکه چگـونه می تـوان گفت که : عزلت و گوشه نشـینی بهتر است از برای شـخص جاهلی که هیچ از اصول و فروع خود را یاد نگرفته و از علم اخلاق چیزی به گوش او نخورده ، وفرق میان خوب و بـد نکرده ، و می تواند اینها را از مخالطه با علما و نیکان فرا گیرد ؟ ! وچگونه می توان گفت که : آمد و شد با مردم بهتر است از برای کسـی که ضـروریات علم وعمل خود را تحصـیل کرده و به مرتبه ابتهاج رسـیده و لذت طاعت مناجات با پروردگاررا یافته به جهت قناعت و انـدک مایه از احتیاج به مردم فارغ شـده و بر آمـد و شـد او بامردم فایده دینیه مـترتب نگردد . و یـا مظنه مفاسـد در آن باشـد و از نیت خـود در اعمـال وحصـول مبطلات عمـل مطمئن نباشـد ؟ ! پس صحیح آن است که بگوییم : افضل بودن عزلت و الفت نسبت به اشخاص واحوال و زمان و مکان ، تفاوت می کند . و باید

ص: ۱۱۷۰

هر شخصـی نگـاه به حـال خود کنـد و به همنشـین خود و به نیت خود در عزلت یـا در الفت و بر آنچه بر اینها مترتب می شود ازفوایـد و مفاسـد . و اینها را با یکـدیگر موازنه نماید . و بسا باشد که : از برای بعضـی کناره گیری از همه مردم و عزلت تام ، افضـل باشـد . و از برای بعضـی دیگر آمـد و شـد بـا همه کس و الفت تـام بـا ایشـان . و از برای دیگری میانه روی و دوری از بعضی والفت با بعضی .

و حاصل آنکه : کسـی که از نفس خود مطمئن نباشـد که مخالطه با مردم آن را فاسـدنسازد و از آمد و شد ایشان اخلاق ردیه از برای او هم نرسد خلوت و تنهایی از برای اوافضل است . بلکه هر که از قدر ضروری از کسب علم و عمل خود فارغ شود لا محاله ابتدا خلوت و تنهایی از برای او افضل است تا نفس خود را به اخلاق حسـنه بیاراید و ازمفاسد اختلاط با مردم ایمن شود . و بعد از آن اگر در اختلاط با ایشان فایده ببینداختلاط کند .

و همچنین کسی که به مقام انس با پروردگار رسید و مرتبه استغراق از برای او حاصل شد و هنوز نفس او به مقامی نرسیده که با وجود مخالطه با مردم ، انس و اسـتغراق را ازدست ندهـد و آمـد و شـد با ایشان مانع امر او نشود ، خلوت و عزلت از برای او بهتر ، زیرااز فواید مخالطه با مردم هیچ نیست که با این ، مقاومت تواند کرد .

و به این جهت بود

که بسیاری از دوستان خدا کنج خلوت را گزیده و در خود را به روی خلق بسته اند . و به آشنایی یک کس از همه بیگانه شده اند . و در گوشه تنهایی سر به خود فرو برده می گویند :

ما را هوس انجمنی نیست که عشاق*** جز خلوت و در دل گله از یار نخواهند

اویس قرنی گوید که : «احدی را نیافتم که پروردگار خود را بشناسد و با غیر اوانس گیرد» . (۱)

یکی از بزرگان گوید که : «چون صبح را می بینم می گویم : «انا لله و انا الیه راجعون» . که دیگر باید با مردم ملاقات کنم» . (۲)

شخصی از نیکان حکایت می کند که : «در ولایتی عابدی را دیدم که از قله کوهی بیرون آمد ، چون مرا دید در پس درختی پنهان شد . به نزد او رفتم و گفتم : سبحان الله ! بخل می کنی که من تو را ببینم ؟ گفت : ای مرد ! من روزگار طویلی است که در این کوه پنهان شده ام و علاج دل خود را می کنم که از یاد دنیا و اهل آن فراموش کند . و عمرخود را در این کار تمام کردم . و در این ، بسیار تعب کشیدم و از خدا مسئلت کردم ، تادل من ساکن شد و به خلوت و تنهایی خو گرفت .

از آنگه که یارم کس خویش خواند دگر با کسم آشنایی نماند

چون تو را دیدم ترسیدم که مثل اول شوم و پناه می گیرم به خدا از شر تو . پس صیحه زد و گفت :

«وا غماه من طول المکث

۱- ۱۱۱. محجه البیضاء ، ج ۴ ، ص ۱۲ . و احیاء العلوم ، ج ۲ ، ص ۲۰۲ .
۲- ۱۱۲. احیاء العلوم ، ج ۲ ، ص ۲۰۲ . و محجه البیضاء ، ج ۴ ، ص ۱۳

فی الدنیا» .

یعنی : «آه از طول مکث در دنیا» .

پس روی خود را از من گردانید و گفت : پاك و منزه است خداوندی که چندان لذت خلوت و تنهایی و انقطاع به او را به دل اهل معرفت چشانید که نعیم بهشت وحوران پاکیزه سرشت را از یاد ایشان برده» . (1)

حکیمی گوید که : «آدمی از تنهایی وحشت می کند به جهت اینکه خود از کمال ، وآنچه به آن شاد شود خالی است ، پس می خواهد که به اختلاط مردم کسب شادی وفرح کند و چون که ذات خود آدمی شریف شد و کمال از برای او حاصل شد طالب تنهایی می شود که از خود تحصیل سرور و شادی کند» . (2)

و از این روست که گفته اند : «الاستیناس بالناس من علامات الافلاس» .

یعنی : «انس گرفتن با مردم ، نشان تهیدستی و بی مایگی است» .

پس کسی که از برای او میسر باشد که به دوام یاد خدا انس به او تحصیل کند و به مواظبت فکر ، معرفت خود را زیاد نماید ، تنهایی و خلوت از برای او بسیار بهتر است ازجمیع فوایدی که از اختلاط مردم حاصل می شود ، زیرا فایده همه عبادات ، و ثمره همه مجاهدات این است که : دوستی خدا حاصل شود و آدمی با انس به خدا و معرفت اوبمیرد . و محبت حاصل نمی شود مگر به انس به خدا . و انس هم نمی رسد مگر به دوام ذکر . و معرفت هم نمی رسد مگر به فکر . و شرط این ، اطمینان خاطر و فراغ دل است . وفراغ بال موقوف است به

۱- ۱۱۳. محجه البیضاء ، ج ۴ ، ص ۱۳ . و احیاء العلوم ، ج ۲ ، ص ۲۰۳ .
۲- ۱۱۴. احیاء العلوم ، ج ۲ ، ص ۲۰۳ . و محجه البیضاء ، ج ۴ ، ص ۱۳ .

تنهایی و فرار از مردم .

در معرفت بر کسانی ست باز ***که درهاست بر روی ایشان «فراز» (۱)

از این دیو مردم که دیو و ددند*** حذر کن که همصحبتان بدند

و چنـان تصور نکنی که : منافاتی میان اختلاط با مردم و انس به خـدا نیست ، از آن راه که پیغمبران و اوصـیای ایشان با وجود اسـتغراق از شـهود و محو انس ، مخلوط بامردمان بودند ، زیرا که : هر کسـی اسـتعداد جمع میان این اختلاط ظاهری با مردم و اقبـال بـاطنی به خـدا را نـدارد . بلکه آن موقوف است به قوت نبوت و ولا۔یت . پس هر ضـعیف نفسـی طمع در این مرتبه نمی تواند کرد .

رخت مسیحا نکشد هر خری*** محرم دولت نشود هر سری

فصل : آیات و اخباری که دلالت می کنند خدا بندگان خود را دوست دارد

بدان که : شواهد کتاب و سـنت ، صریح در این است که : خداوند - سبحانه - بندگان خود را دوست دارد و آن دو نوع است : یکی «دوسـتی عـام» که او را نسـبت به جمیع مخلوقـات از حیـثیت اینکه همه از آثـار آن ذات مقـدس انـد . و یکی «دوسـتی خاص» همچنان که از آیات و اخبار مسـتفاد می شود که : خـدا را نسـبت به بعضـی از بنـدگان نظرخاص و محبت مخصوصـی است که بـا دیگران آن نظر و محبت را نمی دارد . و این معنی محبت ، نه میل قلبی است به موافق ملایم همچنان که در محبت به بندگان ، زیرا این درحق خدا غیر متصور است . بلکه مراد ، تحقق آثار محبت است .

پس مراد از دوستی خدا بنده غیر عاصی را این است که : پرده از پیش دل اوبر می دارد . و جمال

ص: ۱۱۷۴

۱- ۱۱۵. بازو گشوده .

خـود را به دیـده دل او می نمایـد . و او را توفیق وصول به بسـاط قرب خود عطـا می فرمایـد . و خـانه دل او را از غیر خود می پردازد . و موانع وصول به او را ازراه او پاک می سازد : «ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء» . (۱)

و علامت بنده محبوب خدا آن است که : او خدا را دوست داشـته باشد . و او را برهمه محبوبهای خود اختیار کند . و ببیند که اسـباب توفیق و سـعادت او باطنـا و ظـاهرا مهیـاشود ، و از معاصـی او را بـاز می دارد . و چون از یـاد خـدا غافل می شود امری حادث می کنـد که او را به یاد خدا می اندازد . و چون میل دنیا می کند او را به محنتی گرفتارمی کند که رغبت او از دنیا کم می شود و او را به غیری وا نمی گـذارد . بلکه امر ظـاهری وبـاطنی و پنهـان و آشـکار او را خـدا خود انجـام می دهـد . و همه هموم او را یک هم می کنـد . و دل او را از دنیا سـرد می سازد . و او را از مردم بیگانه می گرداند . و لذت مناجات خود را به او می چشاند .

فصل : پیرامون حب فی الله و بغض فی الله

حب فی الله و بغض فی الله

از جمله محبت های ممدوحه «حب فی الله» است ، که دوستی در راه خدا باشد .

همچنان که «بغض فی الله» از عداوتهای مستحسنه است . و فضیلت و ثواب این دوبسیار ، و اخبار در مدحشان بی شمار است .

حضرت رسول مختار فرمود که : «دوستی مؤمن از برای مؤمن در راه خدا بهترین شعبه های ایمان است . آگاه باشید که هر که دوست داشته باشد در راه

۱- ۱۱۶. یعنی : این فضل الهی است ، که به هر کس بخواهد می دهد . جمعه ، (سوره ۶۲) ، آیه ۴

خدا و دشمن داشته باشد در راه خدا و عطا و منع او در راه خدا باشد او از جمله بر گزیدگان خداست» . (۱)

و فرمود : «کسانی که یکدیگر را از برای خدا دوست دارند در روز قیامت بر زمینی باشند از زبرجد سبز در سایه عرش پروردگار ، و رویهای ایشان از خورشید طالع سفیدترو روشن تر خواهد بود . و آرزو خواهد برد به مکان و مرتبه ایشان هر ملک مقربی وپیغمبر مرسلی» . (۲)

از حضرت سید الساجدین علیه السلام مروی است که : «چون خدا خلق اولین وآخرین را جمع نماید منادی ندا کند که : کجایند کسانی که یکدیگر را از برای خدادوست داشتند ؟ پس طایفه ای برخیزند . خطاب رسد که : بروید به بهشت بدون حساب . ملائکه ایشان را ملاقات کنند و گویند : به کجا می روید ؟ گویند : به بهشت . گویند : شماچه جماعتید ؟ ایشان گویند : ماییم که از برای خدا یکدیگر را دوست داشته ایم» . (۳)

و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مروی است که : «چون خواهی بدانی که در تو خیری هست یا نه دل خود را نظر کن ، اگر اهل عبادت و طاعت را دوست داری واهل معصیت را دشمن داری ، بدان که تو از اهل خیری و خدا ترا دوست دارد . و اگربر عکس آنی ، خدا تو را دشمن دارد و در تو خیری نیست» . (۴)

و فرمود : «اگر مردی مرد دیگری را از برای خدا دوست دارد خدا ثواب محبت رابه او عطا می فرماید ، اگر چه آن محبوب ، در علم خدا از

۱- ۱۱۷. کافی ، ج ۲ ، ص ۱۲۵ ، ح ۳ .
۲- ۱۱۸. کافی ، ج ۲ ، ص ۱۲۶ ، ح ۷ .
۳- ۱۱۹. کافی ، ج ۲ ، ص ۱۲۶ ، ح ۸ .
۴- ۱۲۰. بحار الانوار ، ج ۶۹ ، ص ۲۴۷ ، ح ۲۲ و کافی ، ج ۲ ، ص ۱۲۶ ، ح ۱۱ .

اهل جهنم باشد . و اگر مردی دیگری را از برای خدا دشمن داشته خدا ثواب بغض فی الله را به او کرامت می فرماید ، اگر چه آن شخص مبغوض ، در علم خدا از اهل بهشت باشد» . (۱)

دوستی در راه خدا دو قسم می شود

اول آنکه : کسی دیگری را دوست داشته باشد از برای امری که فایده او در آخرت به این محب عاید گردد . مثل اینکه : شاگرد ، استاد را دوست دارد از برای اینکه او راتعلیم می کند و او را از حضیض جهل به اوج مرتبه علم می رساند . یا استاد ، شاگرد رامحبت داشته باشد به جهت اینکه منشا ثواب معلم می شود . و امثال اینها .

دوم آنکه : او را دوست داشته باشد نه به جهت فایده اخرویه که از او به او عاید شود ، بلکه از جهت اینکه : مخلوق خدا است و منسوب به اوست به نسبت عامی که ازبرای کافه مخلوقات است . یا به جهت خصوصیت نسبتی که از برای او هست از تقرب او به خدا . یا اشتغال او به خدمت خدا . یا محبت او از برای خدا و امثال اینها . زیرا ازعلامات غلبه محبت با کسی آن است که : محبت از او تعدی کند به متعلقان و منسوبان او نیز ، اگر چه نسبت دوری داشته باشد . همچنان که کسی که انسانی را دوست دارد ، دوست او را دوست دارد و خدمتکار او را ، و هر که مدح محبوب او را کند . بلکه با در ودیوار محله و دیار او محبت دارد . همچنان که گفته اند :

امر علی الدیار دیار لیلی*** اقبل

ص: ۱۱۷۷

۱- ۱۲۱. بحار الانوار ، ج ۶۹ ، ص ۲۴۸ ، ح ۲۳ . و کافی ، ج ۲ ، ص ۱۲۷ ، ح ۱۲

ذالجدار و ذا الجدار

او ما حب الديار شغفن قلبی*** و لکن حب من سکن الديارا

خلاصه معنی آنکه : به ديار ليلی می گذرم و بوسه بر اين ديوار و آن ديوار می زنم . واين ، نه از دوستی ديار است ، بلکه از دوستی آن کسی است که در آن ديار ساکن است .

غم جمله خور در هوای يکی*** مراعات صد کن برای يکی

و معنی «بغض فی الله» آن است که : کسی ديگری را دشمن داشته باشد از آن راه که مرتکب معصيت خدا می گردد و مخالفت او را می کند .

حضرت عيسی بن مريم عليه السلام فرمود که : «دوستی کنيد با خدا به دشمن داشتن اهل معاصی . و تقرب جوييد به خدا به دوری کردن از ايشان . و رضای خدا طلبيدبه بغض بر ايشان» . (۱)

مروی است که : «خدای - تعالی - به يکی از پيغمبران وحی فرستاد که : اما زهد در دنيارا اختيار کرده ای به راحتی از برای خود شتابيده ای . و اما انقطاع تو به من ، پس عزت خود را به من طلبيده ای . و ليکن آيا دشمنی را به واسطه من دشمن داشته ای يا دوستی رابه جهت من دوست گرفته ای ؟ ! ! » . (۲)

درجات معصيت و اظهار بغض

و مخفی نماند که : از برای معصيت ، درجات بسيار است که منتهای آن کفر و شرک است . و ابتدای آن گناهان صغيره است . و از برای اظهار بغض نيز مراتب بی شمار است ، انتهای آن قتل و «اسر» (۳) است ، و مبدا آن ترک دوستی با آن . و بايد

۱- ۱۲۲. احياء العلوم ، ج ۲ ، ص ۱۴۰ . و محجه البيضاء ، ج ۳ ، ص ۲۸۸ .
۲- ۱۲۳. بحار الانوار ، ج ۶۹ ، ص ۲۳۸ ، ح ۷ .
۳- ۱۲۴. اسارت

اشـد درجـات بغض به ازاء اشـد درجـات معصـیت ، و وسـط به ازاء وسط ، و اضـعف به ازاء اضـعف باشـد . و بایـد اول ، اهل معصـیت را نصـیحت و ارشاد و پند نمود خصوصا اگر آن گناهکار ازآشـنایان و دوسـتان باشد . و چنان که کسی که معصیتی می کند بعضـی صـفات محموده نیزداشته باشد یا بعضی افعال خیر از او سر زند سزاوار آن است که او را از راه معصیت دشمن دارند و از راه طاعت محبت . نه با او عداوت گناهکار خالی از طاعت داشـته باشدو نه محبت مطیع خالی از معصـیت . یا آنکه تابع غالب باشد ، اگر گناه او غالب بر معصیت باشد او را عداوت داشته باشد و اگر بر عکس باشد محبت .

وفا و جفا

مخفی نماند که : از تمام محبت برادران «وفا» است ، و آن عبارت است از :

پاسـداری محبت و لوازم آن و مـداومت بر آن در حـال حیات محبوب و بعـد از ممات او ، به دعا کردن از برای او و محبت به اولاد و بازماندگان و دوسـتان او . و ضد وفا«جفا» است ، که عبارت است از : قطع دوستی یا کوتاهی در بعضی از لوازم آن در حیات محبوب یا ممات او نسـبت به اولاد و احباء او . و محبتی که در آن وفایی نباشـد فایده ای بر آن مترتب نمی گردد ، زیرا فایده محبت در راه خدا در آخرت عاید می گردد . و هروقت محبت منقطع می شود ضایع می گردد .

مروی است که : «پیره زنی بود که هر وقت بر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وارد می شد حضرت او را اکرام

می فرمود . از سبب آن سؤال کردند ؟ حضرت فرمودکه : این زن در ایام حیات خدیجه به منزل ما می آمد» . (۱)

پس ، از آثار وفاست مراعات جمیع اصدقا و خویشان و متعلقان محبوب . بلکه محبوب از مراعات احوال ایشان بیشتر مسرور می شود تا از مراعات احوال خود . و ازتفقد به ایشان فرح او بیشتر از تفقد خود است . بلکه قوت دوستی با کسی معلوم نمی شود مگر از دوستی و مهربانی با کسان و متعلقان او . و قوت محبت با کسی به جایی می رسد که : سگ محبوب در نظر او امتیازی از سایر سگان به هم می رساند . و وفای بادوست ، ممدوح است تا پای معصیت پروردگار به میان نیامده . و اما موافقت دوست بادوست در معصیت خدا و امری که مخالف حق باشد مذموم ، بلکه عین جفاست ، زیراموافقت او باعث هلاکت هر دو می شود . بلکه او را باید نصیحت کرد و ارشاد نمود .

صفت بیست و هشتم : اعتراض بر اراده و تقدیرات خدا

اعتراض بر اراده خدا

و شکی نیست که : این صفت ، منافی مقتضای توحید و ایمان ، و موجب سخط پروردگار منان است . و بنده عاجز و ذلیل «مهینی» (۲) را که به اسرار قضا و قدر ، جاهل واز موارد حکمتها و مصالح ، غافل است چکار به اعتراض و انکار بر افعال خداوند خالق عالم حکیم خبیر ؟ ! ! و مخلوق ضعیف و بیکاره را چه یارای نارضایی به رضای پروردگار او !

ما بنده ایم و عاجز ، او حاکم است و قادر*** گر می کشد به زورم ، ور می کشد به زاری

به درد و صاف تو را کار نیست دم درکش*** که

۱- ۱۲۵. جامع السعادات ، ج ۳ ، ص ۱۸۸

۲- ۱. ضعیف ، خوار .

هر چه ساقی ما ریخت عین الطاف است

در بعضـی از اخبار قدسـیه وارد شـده است که : «وای پس وای از برای کسـی که گویـد : این امر چرا شد ؟ و فلان امر چگونه شد ؟ » . (۱)

و در خبر قدسـی دیگر رسـیده است که : «منم خدایی که بجز من خدایی نیست . پس هر که صبر نکند بر بلای من ، و راضـی نشود به قضای من ، و شکر نکند از برای نعمای من برود خدایی بجوید سوای من» . (۲)

موسی بن عمران علیه السـلام عرض کرد که : «پروردگارا ! چه کس در نزد تومحبوب تر است ؟ فرمود : کسـی که هرگاه من محبوب او را از او بگیرم سر تسلیم نهـد . پس عرض کرد که : سـخط تو بر کدام کس است ؟ فرمود : کسـی که طلب خیر از من کند درامری و چون حکمی کنم از برای او به حکم من راضی نباشد» . (۳)

مروی است که : «یکی از پیغمبران ده سال شکایت کرد به خدا از فقر و گرسنگی وبرهنگی ، و دعای او به اجابت نرسید . بعد از آن ، خدا به او وحی فرستاد که : تا چندشکایت خواهی نمود ؟ من اهل شکایت نیستم و سزاوار نیست که مرا مذمت کنند و تو ، به شـکایت و مـذمت سـزاوارتری . و از برای تو پیش از خلق آسـمان و زمین چنین مقدرشـده . و چنین حکم فرموده ام از برای تو پیش از آنکه دنیا را خلق کنم . آیا تومی خواهی که به جهت تو خلق دنیا را از سرگیرم ؟

۱- ۲. احیاء العلوم ، ج ۴ ، ص ۲۹۶ . کافی ، ج ۱ ، ص ۱۵۴ .
۲- ۳. احیاء العلوم ، ج ۴ ، ص ۲۹۵ . و محجه البیضاء ، ج ۸ ، ص ۸۹ .
۳- ۴. احیاء العلوم ، ج ۴ ، ص ۲۹۵ . و محجه البیضاء ، ج ۸ ، ص ۸۹ .

یا می خواهی تقدیر را به جهت توتبدیل کنم و اراده تو بالای اراده من باشد ؟ ! پس به عزت و جلال خودم قسم که : اگریکبار دیگر این به خاطر تو بگذرد اسم تو را از دیوان نبوت محو می کنم» . (۱)

و مروی است که : «به حضرت داود وحی رسید که : تو می خواهی و من می خواهم و آنچه خواهش من است به وجود می آید پس اگر سر تسلیم به خواهش من گذاردی آنچه خواهش توست کفایت می کند . و اگر قبول نکردی خواهش مرا ، در تعب می اندازم ترا در آنچه می خواهی . و در آخر هم نخواهد شد مگر آنچه من خواهم» . (۲)

و بالجمله هر که دانست که : عالم و جمیع آنچه در آن یافت می شود صادر ازحضرت آفریدگار است به مقتضای حکمت و خیریت و موافق صلاح نظام ، به نحوی که از آن بالاتر متصور نمی شود . و اگر یک جزو آن متغیر شود صلاح و خیریت مختل می گردد . و هر که خدا را به خدایی ، و خود را به بندگی شناخت می داند که : نارضایی واعتراض در امری که بر او وارد می شود غایت جهل ، و نهایت جرات است . و به این جهت هیچ یک از پیغمبران در هیچ امری هرگز نگفتند : کاش چنین بودی .

یکی از اصحاب سید المرسلین می گوید که : «ده سال خدمت آن سرور را کردم وهرگز به من نفرمود که : چرا چنین کردی و چرا چنین نکردی ؟ و هرگز نگفت : کاش چنین می شد یا کاش چنین نمی شد . و چون یکی از اهل بیت در امری از من

۱- ۵. محجه البیضاء ، ج ۸ ، ص ۸۹ . و احیاء العلوم ، ج ۴ ، ص ۲۹۶

۲- ۶. محجه البیضاء ، ج ۸ ، ص ۹۰ . و احیاء العلوم ، ج ۴ ، ص ۲۹۶ .

مؤاخذه می نمود حضرت می فرمود : بگذارید او را اگر مقدر می بود می شد» . (1)

مروی است که : «فرزندان خرد حضرت آدم بر بدن او بالا می رفتند و پائین می آمدند و پاهای خود را بر دنده های مبارک آن حضرت می گذاشتند مانند نردبان وبالا می رفتند تا سر او و بعد از آن به این نحو پائین می آمدند . و او سر به پیش افکنده بود و چشم از زمین بر نمی داشت و سخن نمی گفت . یکی از اولاد بزرگ او گفت : ای پدر ! چرا از این حرکت آنها را منع نمی کنی ؟ گفت : ای پسر ! آنچه من دیده ام شماندیده اید . و آنچه من دانسته ام شما ندانسته اید . یک حرکت کردم مرا از سرای کرامت وشرف به خانه ذلت و خواری افکندند . و از منزل نعمت و راحت به محل رنج و محنت انداختند می ترسم یک حرکت دیگر کنم بلایی دیگر به من نازل شود» . (2)

و مروی است که : «روزی حضرت عیسی علیه السلام را در بیابان ، باران شدیدگرفت ، به هر طرف می دوید پناهی نمی دید . تا رسید به مکانی که شخصی در نمازایستاده بود در حوالی او باران نمی آمد در آنجا قرار گرفت تا آن شخص از نماز فارغ شد . عیسی علیه السلام به او گفت : بیا تا دعا کنیم که باران بایستد . گفت : ای مرد ! من چگونه دعا کنم ، و حال آنکه گناهی کرده ام که مدت چهل سال است که در این موضع به عبادت مشغولم که شاید خدا توبه مرا قبول کند و هنوز قبول توبه من معلوم نیست ، زیرا از خدا خواسته ام که اگر

۱- ۷. احیاء العلوم ، ج ۴ ، ص ۲۹۶ .

۲- ۸. محجه البیضاء ، ج ۸ ، ص ۸۹و ۹۰ . و احیاء العلوم ، ج ۴ ، ص ۲۹۶

از گناه من بگذرد یکی از پیغمبران را به اینجا فرستد .

عیسی علیه السلام فرمود : توبه تو قبول شد ، زیرا که : من عیسی پیغمبرم . و بعد از آن فرمود : چه گناه کرده ای ؟ گفت : روزی از تابستان بیرون آمدم هوا بسیار گرم بود ، گفتم : عجب روز گرمی است» .

فصل : رضا بر قضا و مقدرات الهی

ضد سخط«رضا» است . و آن عبارت است از : ترک اعتراض بر مقدرات الهیه درباطن و ظاهر ، قولاً و فعلا . و صاحب مرتبه رضا پیوسته در لذت و بهجت و سرور وراحت است ، زیرا تفاوتی نیست در نزد او میان فقر و غنا ، راحت و عنا ، بقا و فنا ، عزت و ذلت ، مرض و صحت ، و موت و حیات . و هیچ یک از اینها بر دیگری در نظر اوترجیح ندارد . و هیچ کدام بر دل او گران نیست ، زیرا که : همه را صادر از خدای - تعالی - می داند . به واسطه محبت حق که بر دل او رسوخ نموده بر همه افعال او عاشق است . و آنچه از او می رسد بر طبع او موافق است . و می گوید :

عاشقم بر لطف و بر قهرش به جدّ*** بوالعجب من عاشق این هر دو ضد

ناخوش او خوش بود بر جان من*** جان فدای یار دل رنجان من

ما سر نکشیم از قدم یار صفایی*** تیغ آید اگر در قدم او بسر ما

در آثار وارد است که : «یکی از ارباب رضا ، سن او به هفتاد سال رسید و

در این مدت نگفت که : کاش فلان چیز بودی و فلان نبودی» .

یکی از بزرگـان را گفتنـد که : «از آثـار رضـا در خود چه می یابی ؟ گفت : در من بویی ازرضا نیست و با وجود این ، هرگاه خـدای - تعالی - تن مرا پل جهنم سازد و خلق اولین وآخرین را از آن بگذرانـد . و همه را داخل بهشت کنـد . و مرا به جهنم افکنـد و جهنم رااز من پرگردانـد ، به حکم او راضـیم و به قسـمت او خشـنودم . و هرگز به خاطرم نمی گذردکه : کاش چنین نبودی و چرا نصیب من این شد و قسمت دیگران آن ؟ » .

و صاحب این مرتبه ، هر چیزی را به چشم رضا می نگرد . و هر امری را به نظر محبت می بینـد . و در هر موجودی نور رحمت الهیه را مشاهده می کند . و سـر حکمت ازلیه راملاحظه می نماید . پس هر چه می شود در سرای وجود ، موافق مراد مطلب او است . و هرچه در کارخـانه هستی رو می دهـد بر وفق هوا و خواهش اوست . و از اینجـا معلوم می شود که : مقام رضا افضـل مقامات دین ، و اشرف منازل مقربین است . اعظم درهای شهرستان رحمت ، و اوسع راههای اقلیم سعادت است .

حضـرت رسـول صـلی الله علیه و آله از طـایفه ای از اصـحاب خـود پرسـید که : «شـماچه نوع کسـان هستیـد ؟ عرض کردنـد : مؤمنانیم . فرمود : چه چیز است علامت ایمان شما ؟ گفتند : صابریم در وقت بلا . و شاکریم در هنگام نعمت و

رفاه . و راضی هستیم به مواردقضا . حضرت فرمود : مؤمنانید به خدای کعبه قسم» . (۱)

و در حدیث دیگر است که فرمود : «ایشان حکمای علما هستند ، که از وفور دانش ، نزدیک به این است که انبیا باشند» . (۲)

و نیز از آن حضرت مروی است که : «چون خدا بنده ای را دوست دارد او را در دنیامبتلا می گرداند . پس اگر صبر کرد او را بر می گزیند . و اگر راضی و خشنود شد او را به مرتبه اصفیا می رساند» . (۳)

و فرمود که : «چون روز قیامت شود طایفه ای از امت مرا خدای - تعالی - بال و پرکرامت فرماید تا از قبرهای خود به بهشت پرواز کنند و در آنجا به نحوی که دلخواه ایشان است عیش و تنعم نمایند . ملائکه به ایشان گویند : آیا شما موقف حساب رادیدید ؟ گویند : از ما حسابی نخواستند . باز گویند : آیا از صراط گذشتید و جهنم راملاحظه نمودید ؟ گویند : ما هیچ چیز ندیدیم . ملائکه گویند : شما چه طایفه اید ؟ ایشان گویند : ما از امت محمد صلی الله علیه و آله ایم . ملائکه پرسند که : عمل شما در دنیاچه بوده است ؟ گویند : در ما دو خصلت بود که خدا به فضل و رحمت خود ما را به این مرتبه رسانید : یکی آنکه : چون در خلوت بودیم از خدا شرم داشتیم که معصیت او رامرتکب شویم . و دیگر آنکه : به هر چه از برای ما قسمت کرده بود راضی بودیم . ملائکه گویند : پس سزاوار این مرتبه هستید» . (۴)

ص: ۱۱۸۶

۱- ۹. محجه البیضاء ، ج ۸ ، ص ۸۷ . و احیاء العلوم ، ج ۴ ، ص ۲۹۵ .

۲- ۱۰. محجه البیضاء ، ج ۸ ، ص ۸۷ . و احیاء العلوم ، ج ۴ ، ص ۲۹۵ .

۳- ۱۱. بحار الانوار ، ج ۸۲ ، ص ۱۴۲ ، ح ۲۶ .

۴- ۱۲. لئالی الاخبار ، ج ۲ ، ص ۲۵ .

موسـی بن عمران علیه السلام به پروردگار عرض کرد که : «بار خدایا ! مرا به امری راه نمای که در آن رضای تو باشد . فرمود : رضای من در آن است که تو راضی به قضای من شوی» . (1)

مروی است که : «بنی اسـرائیل به موسـی گفتنـد که : از خـدا سؤال کن چکـار است که چون مـا آن را به جا آوریم خـدا از ما راضی می گردد ؟ موسی عرض کرد که : پروردگارا ! شنیدی آنچه را بنی اسرائیل گفتند ؟ خطاب رسید که : ای موسی ! بگو به ایشان از من راضی شوید تا من نیز از شما راضی شوم» . (2)

از حضـرت سـید الساجـدین علیه السـلام مروی است که : «صبر و رضا ، راس همه طاعات است ، و هر که صبر کنـد و راضـی شود از خدا در آنچه از برای او مقدر کند ، خدا از برای او مقدر نمی کند مگر آنچه خیر اوست» . (3)

و از حضـرت امام جعفر صادق علیه السـلام مروی است که فرمود : «شگفت دارم از کار مردم مسلم که خدا هیچ امری از برای او مقـدر نمی کند مگر اینکه خیر اوست واگر بدن او را پاره پاره به مقراض سازند خیر اوست . و اگر ملک مشـرق و مغرب را به اوعطا فرمایند باز خیر او است» . (4)

و فرمود که : «از جمله چیزهایی که خدا به موسـی بن عمران علیه السـلام وحی فرستاد این بود که : ای موسی ! من هیچ خلقی محبوب تر به سوی خودم از بنده خودنیافریده ام ، من او را به بلاها گرفتار می سازم به جهت

۱- ۱۳. احیاء العلوم ، ج ۴ ، ص ۲۹۵ . و محجه البیضاء ، ج ۸ ، ص ۸۹

۲- ۱۴. احیاء العلوم ، ج ۴ ، ص ۲۹۵ . و محجه البیضاء ، ج ۸ ، ص ۸۸ .

۳- ۱۵. کافی ، ج ۲ ، ص ۶۰ ، ح ۳ .

۴- ۱۶. کافی ، ج ۲ ، ص ۶۲ ، ح ۸ .

اینکه خیر او در آنهاست . و اگرنعمت دنیا را از او باز می گیرم خیر آن را در آن می دانم . و من به آنچه صلاح او است دانا هستم . پس باید او بر بلای من صبر کند . و نعمتهای مرا شکر نماید . و به قضای من راضی شود ، تا من او را در نزد خود از زمره صدیقین بنویسم» . (۱)

و به آن حضرت عرض کردند که : «به چه چیز مؤمن شناخته می شود ؟ فرمود : تسلیم و رضا در آنچه بر او وارد می شود از شادی و اندوه» . (۲)

و همچنان که از بعضی از اخبار مذکوره مستفاد می شود معلوم شد که از ثمرات مرتبه رضا آن است که : موجب رضای خدای - تعالی - از بنده می شود و آن اعظم سعادت دو جهانی است . و هیچ نعمتی در بهشت از آن بالاتر نیست .

چنانکه خدای - تعالی - می فرماید :

«و مساکن طیبه فی جنات عدن و رضوان من الله اکبر» . (۳)

و در بعضی از احادیث وارد است که : «خدای - تعالی - در بهشت بر مؤمنین تجلی می کند و می فرماید : «سؤال کنید از من آنچه می خواهید . می گویند : پروردگارا ! رضای تو را می طلبیم» . (۴)

و از اینکه در بهشت بعد از تجلی نور الهی که مافوق جمیع مراتب است رضای الهی را طلبیده اند معلوم می شود مرتبه رضا افضل جمیع مراتب است . و در تفسیر قول خدای - تعالی - که فرموده است :

«و لدینا مزید» . (۵)

وارد شده است که : در وقت مزید سه تحفه ازجانب پروردگار

۱- ۱۷. کافی ، ج ۲ ، ص ۶۱ ، ح ۷ .
۲- ۱۸. کافی ، ج ۲ ، ص ۶۲ ، ح ۱۲ .
۳- ۱۹. توبه ، (سوره ۹) آیه ۷۲ .
۴- ۲۰. محجه البیضاء ، ج ۸ ، ص ۸۷ . و احیاء العلوم ، ج ۴ ، ص ۲۹۴
۵- ۲۱. ق ، (سوره ۵۰) ، آیه ۳۵ .

از برای اهل بهشت می رسد که در بهشت مثل و مانند آنها نیست :

یکی هدیه از جانب حق - سبحانه - که مثل آن در نزد ایشان در بهشت چیزی نیست .

و این است قول خدا که می فرماید :

«فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قره اعین»

یعنی : «هیچ کس نمی داند چه چیزها ازبرای ایشان ذخیره شده است که دیده ها را روشن می کند» . (۱)

دوم سلام از جانب خدا بر ایشان ، که علاوه بر هدیه می شود . و این است که خدای - تعالی - می فرماید :

«سلام قولا من رب رحیم» . (۲)

سوم اینکه : خدای - تعالی - به ایشان خطاب می کند که : من از شما راضیم . و این ازهدیه و سلام افضل است . و این است قول خدای - تعالی - که :

«و رضوان من الله اکبر» . (۳)

یعنی : «رضای خدا بالاتر است از نعمتی که دارند» . (۴)

فصل : رضا از ثمرات محبت

بدان که : مرتبه رضا از ثمرات محبت و نتیجه آن صفت است ، زیرا محبت با کسی ، لازم دارد رضای به افعال محبوب را ، و لذت یافتن از آن را . و سرور و لذت از افعال محبوب به یکی از دو وجه می شود :

وجه اول آنکه : محبت و دوستی او به مرتبه ای رسد که محب در دوستی مستغرق گردد . و چنان مستغرق مشاهده جمال محبوب شود که اگر بلایی از او وارد شود مطلقاالم آن را درک نکند . و چنانچه زخمی به او رسد اصلا سوزش آن را

۱- ۲۲. سجده ، (سوره ۳۲) ، آیه ۱۷ .

۲- ۲۳. یعنی : بر آنان از خدای مهربان سلام و تحیت رسانند . یس ، (سوره ۳۶) ، آیه ۵۸ .

۳- ۲۴. توبه ، سوره ۹) ، آیه ۷۲ .

۴- ۲۵. محجه البیضاء ، ج ۸ ، ص ۸۷ . و احیاء العلوم ، ج ۴ ، ص ۲۹۴ .

نیابد . و این چندان استبعادی ندارد ، که مکرر مشاهده شده که : آدمی در حال شدت غضب یا ترس ، جراحتی به او می رسد و آن را احساس نمی کند . و کسی که در میدان محاربه سر گرم جنگ شد بسا باشد زخمی خورد و ملتفت آن نگردد . بلکه بسا باشد که از برای شغل مهمی می دود که خارها به پای او خلد و الم آن را نیابد .

پس عاشقی که جمیع هم او غرق مشاهده جمال معشوق ، یا همه حواس او محوخیال محبت او باشد می شود که بر او اموری وارد شود که اگر مرتبه عشق نمی بود از آن متالم و متاثر می شد . و لیکن به جهت استیلای محبت بر قلب او مطلقا ادراک الم و غم آن را نمی کند اگر چه آن امور از غیر دوست بر او وارد شود ، چه جای آنکه از دوست به او رسد ، که در این وقت از آن ، سرور و لذت و عیش و بهجت یابد . و چونکه شبهه ای نیست که محبت خداوند - سبحانه - بالاترین محبتها ، و مشغولی دل به آن اعظم مشغولی هاست پس کسی که از آن بهره یافت بسا باشد که چنان از باده محبت بیهوش ، واز یاد دوست واله و مدهوش گردد که از آنچه بر او وارد شود المی احسان نکند وگوید :

در بلا هم می چشم لذات او*** مات اویم مات اویم مات او

وجه دوم آنکه : استغراق او در محبت به مرتبه ای برسد که : احساس الم نکند و اکثربلاها را بفهمد و سوزش زخمها را ادراک کند . و لیکن به آن راضی و راغب ، و به

دل وجان آن را شایق و طالب باشد . مثل کسی که هر دو چشم او کور شده باشد و طبیب حاذق ، در معالجه آن ، امر به حجامت کند ، زیرا در وقت حجامت ، آن شخص ادراك الم را می کند لیکن به آن مشتاق است . پس دوست خدا از جانب خدا چون بلایی به اورسد و بداند که آنچه در عوض آن از خدا به او خواهد رسید قیاس به آن الم نمی توان کرد به آن خشنود و راضی گردد . و بسا باشد که : غلبه دوستی به حدی رسد که بها وعوض بلا در نظر آن محو شود . و ابتهاج و سرور او به مراد و مطلوب محبوب باشد . پس چون بلاها و مصیبت ها را کرده دوست خود ، می داند و مطلب و مراد او را می شناسد . به آنها شاد و خشنود و از آنها مبتهج و مسرور می گردد و می گوید :

عاشقم بر رنج خویش و درد خویش*** بهر خشنودی شاه فرد خویش

و همه این امور در محبت مخلوق مشاهد و محسوس است ، چه جای محبت خالق ، و عشق جمال ازلی و حسن ابدی ، که نهایتی از برای آن متصور نه . و قلوب دوستان اوچون در عرصه جمال و جلال او بایستند از ملاحظه جلال او بی خود و حیران ، و ازمشاهده جمال او واله و سر گردان می گردند . و حکایت دوستان و قصه های محبان براین مطلب شاهدی است عدل ، و گواهی است صدق . و عالم محبت را عجایبی است که به وصف در نمی آید . و شگفتیهایی در شهرستان عشق است که : عقل باور ندارد

. و تاکسی بر آن نرسد طعم آن را نمی یابد .

تا نگردی آشنا زین پرده رازی نشنوی گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش

و اگر کسی را عنایت ازلی شامل ، و در شهرستان محبت داخل گردد و در آن عجایبی مشاهده نماید که خرد خرده بین ، حیران ، و عقل دوراندیش ، سرگردان ماند .

آنچه ناگفتنی ست آن شنوی*** آنچه نادیدنی ست آن بینی

از مضیق جهات در گذری*** وسعت ملك لا مكان بینی

آنچه داری اگر به عشق دهی*** کافرم گر جوی زیان بینی

و در روایت رسیده که : «اهل مصر چهار ماه غذایی نداشتند بجز ملاحظه جمال یوسف صدیق ، چون گرسنه شدندی بر روی او نگریستندی . و اشتغال به جمال او ایشان را از احساس گرسنگی مشغول می کرد» . (۱)

بلکه در قرآن کریم از این بالاتر رسیده که : «زنان مصر ، محو جمال یوسف گشتندکه دستهای خود را بریدند و الم آن را نیافتند» . (۲)

فصل : عدم منافات رضا با دعا

آنچه مذکور شد از شرف مرتبه رضا منافاتی با دعا ندارد ، زیرا از جانب شریعت به دعا ماموریم . و خداوند عالم از ما دعا خواسته است و آن را مفتاح سعادات و کلیدحاجات ساخته . و باران لطف و احسان از آن متواتر ، و خیرات و برکات به واسطه آن متکاثر . نفس انسانی از آن روشن و منور ، و آئینه دل از زنگ کدورات ، مطهر . و گفتن اینکه دعا منافی رضاست ، از جهل ربط مسببات به اسباب ، و غفلت از تربیت بعضی موجودات نسبت به بعضی دیگر است . و اگر آشامیدن آب به

۱- ۲۶. محجه البیضاء ، ج ۸ ، ص ۹۲ . و احیاء العلوم ، ج ۴ ، ص ۲۹۸ .

۲- ۲۷. یوسف ، (سوره ۱۲) ، آیه ۳۱ .

جهت رفع تشنگی ، وخوردن غذا به جهت سد گرسنگی با مرتبه رضا مخالفت داشته باشد دعا هم با رضامخالفت خواهد داشت . و همچنین امر به معروف و نهی از منکر ، و کراهت معاصی وبغض اهل معصیت با مقام رضا منافات ندارد . و به قدر مقدور بر طالب سعادت دوری از ارباب معصیت و فرار از شهری که در آن معصیت شایع است لازم . زیرا آنچه درفضیلت رضا و شرف آن وارد شده دخل به امور تکلیفیه ندارد . چنانچه سابق بر این مذکور شد حکیم علی الاطلاق به جهت مصالح خفیه که عقل ما از آن قاصر است دراین امور ما را فی الجمله اختیاری داده و زمام آن را به وجهی در قبضه اختیار ما نهاده است . و رضا در اموری است که از دیار الهی وارد ، و به امر پادشاهی برابر بندگان نازل می گردد .

فصل : طریق تحصیل رضا

طریق تحصیل رضا آن است که : سعی کند در تحصیل محبت الهی به دوام ذکر خدادر قلب ، و فکر در عجایب صنع او . و تدبر در حکم و مصالحی که در مخلوقات قرارداده . و به مواظبت بر طاعات و عبادات و تضرع و زاری با کم نمودن علایق دنیویه وعوایق نفسانیه تا محبت او به مرتبه ای رسد که محو خیال دوست گردد . و چنان مست باده محبت گردد که احساس الم و مصائب و بلاها نکند . همچنان که عاشق شیدا که ازهمه حالات عشق لذت می یابد و بر آنچه در اقلیم عشق بر او دشوار شود مبتهج ومسرور می گردد و می گوید :

گر تیغ بارد از کوی آن ماه*** گردن نهادیم الحکم لله

ص: ۱۱۹۳

و می گوید :

بر نمی دارم از این در ، سر خود ای دربان*** صد ره از سنگ جفای تو گرم سر شکند

و می گوید :

تو می باید که باشی و رنه سهل است*** زیان مایه جاهی و مالی

و نیز می گوید :

خوشا یاد عشق و خوشا نام عشق*** خوشا صبح عشق و خوشا شام عشق

خوشا خواری و بی کسی های عشق*** تهی دستی و نارسی های عشق

خوشا خارهای دل آزار عشق*** خوشا ناله های گرفتار عشق

خوشا سوز عشق و خوشا درد عشق*** خوشا سینه درد پرورد عشق

خوشا عاشقان و شب تارشان*** خوشا ناله های دل آزارشان

و ملاحظه حکایات دوستان خدا و شنیدن مقالات ایشان از نظم و نثر ، و تتبع احوال ایشان مدخلیتی تمام در تقویت محبت و «تشیید مبانی» (۱) رضا دارد ، زیرا از هر حکایتی در دل تاثیری ، و از هر کلامی از ایشان در نفس اثری ملاحظه می شود . و نفس را به این مرتبه راغب می سازد . بلکه بسا باشد که استماع حکایات و احوال سر باختگان راه محبت مجازی ، و اطلاع بر کیفیت محبت ایشان نیز فی الجمله تاثیری در نفس نماید .

و از جمله طریق تحصیل مقام رضا آن است که : تامل کند در اینکه خود او از همه چیز غافل ، و به عاقبت هر امری جاهل است . و خداوند عالم که آفریدگار و خالق اواست به خیر و صلاح هر امری دانا ، و لطف و رافت او نسبت به هر کسی از حد بیان متجاوز است . پس آنچه در حق هر کسی مقدر

۱- ۲۸. استوار کردن پایه و بنیان

نموده البته خیر و مصلحت او در آن است اگر چه خود ، سر آن را نفهمد .

سر قبول بباید نهاد و گردن «طوع» (1)*** که آنچه حاکم عادل کند همه داد است

علاوه بر اینکه : تدبر نماید که از نارضایی او چه می آید و سخط و کراهت او چه فایده می بخشد . نه از برای خاطر او تغییر قضا و قدر داده می شود و نه به جهت تسلی قلب او تغییر اوضاع کارخانه هستی می شود .

در دایره فرمان ، ما نقطه تسلیمیم*** رای آنچه تواندیشی ، حکم آنچه تو فرمایی

و بر حسرت گذشته و تشویش بر آینده و تدبیر کار ، چیزی بجز تضییع روزگار وبردن برکات وقت ، مترتب نمی گردد .

رضا به داده بده و زجبین گره بگشای*** که بر من و تو در اختیار نگشوده ست

و باید طالب مرتبه رضا ، آیات و اخباری که در رفعت مرتبه اهل بلاـ رسیده ملاحظه نماید و احادیثی که در اجر و ثواب مصیبت وارد شده مطالعه کند و بداند که : هر رنجی را گنجی در عقب ، و هر محنتی را راحتی در پیش است . و هر بلایی را اجری ، و هرمصیبتی را ثوابی است . و از این سبب بود که مقربان و باریافتگان بارگاه به انواع بلاهامبتلا بودند . و دوستی از دوستان درگاه نیست که سر او به خنجر تسلیم نبریده باشد . وهیچ یک از مقربان بارگاه نیست که در بادیه محبت ، خارهای مصیبت به پای او نخلیده باشد . محرمی از محرمان قدس را نیافتم که چهره او از خوناب جگر سرخ نشده باشد

۱- ۲۹. اطاعت ، فرمان برداری

. وصـدیقی از صـدیقان را نشـنیدم که به سـیلی عناء رخسار او کبود نشـده باشـد . پس آدمی بایـد به امید ثوابهای پروردگار ، چون مردان مرد ، بیابـان بلاـ را به قـدم صـبر بپیمایـد ودشواریهـای این راه را بر خود سـهل و آسـان نمایـد ، چون مریضـی که متحمـل حجامت وفصـد و خوردن دواهای گرم و سـرد می گردد . وماننـد تاجری که بارگران سـفرهای دور و دراز را به امید سودی می کشد .

صفت بیست و نهم : حزن و اندوه بر امور دنیویه و علاج آن

حزن و اندوه بر امور دنیوی

و آن ، عبـارت است از : حسـرت بردن و متـالم بودن به سـبب از دست رفتن مطلوبی ، یـا فقـدان محبوبی . و اگر آن مطلوب و محبـوب از امـور اخروی باشـد و فوت مرتبه ای از مراتب آخرت باشـد ، حزن و انـدوه از صـفات حسـنه و موجب اجر و ثواب است . وآنچه از صـفات ذمیمه است آن است که : به جهت فوت مطـالب دنیویه باشـد . و آن نیزچون صـفت اعتراض و انکـار مترتب برکراهت از مقدرات الهیه است ، و لیکن اعتراض وانکار ، از مجرد حزن و الم بدتر ، و مفاسد آن بیشتر است . و سـبب حزن و انـدوه از فـوات مطـالب و مقاصـد دنیـویه ، شـدت رغبت به مشـتهیات طبـع و خواهش هـای نفس است . وتوقع بقـا در متعلقات عالم فنا و چشم داشت پایـداری در امور سـرای ناپایـدار است . و این صـفت ، دل را می میراند و آدمی را از طاعت و عبادت باز می دارد .

و علاج آن این است که : متذکر شود که هرچه در عالم کون و فساد است ، از : حیوانات و نباتات و جمادات و امتعه

و اموال و اهل و عیال و ملک و منال ، همه در معرض فنا و زوال انـد . و هیچ چیز در این سـراچه بی اعتبار نیست که قابل دوام باشد مگر کمالات نفسانیه و اموری که از حیطه زمان برتر ، و از حوزه مکان بالاتر و از دست تصـرف حوادث روزگار بر کنار ، و از عالم تضاد و ترکیب بیرون هسـتند . کدام گل در چمن روزگار شـکفته که دست باغبان حوادث آن را نچید ؟ ! و کدام سرو در جویبار این عالم سـر برکشـید که اره آفات ، آن را از پا در نیاورد ؟ ! هر شام ، پسـری در مرگ پدری جامه چاک ، و هر صبح ، پدری به فوت پسر غمناک .

بلی :

خیاط روزگار بر اندام هیچ کس*** پیراهنی ندوخت که آخر قبا نکرد

و چـون آدمی ایـن مرحله را به دیـده بصـیرت و تـدبر نگرد و بر آن یقین کنـد دلبسـتگی او از اسـباب دنیـویه کم می شـود . و حسـرت او بر گذشـته زایل می گردد . و تمام روزگار خودرا مصروف می نماید به تحصیل کمالات عقلیه و سعادات حقیقیه ، که به واسطه آنهامجاور انوار قدسیه ثابته و متصل به جواهر نوریه باقیه گشته و از غم و اندوه عالم بلا و محنت فارغ ، و به مقام بهجت و سرور داخل شود .

«الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون» . (۱)

در اخبار داود علیه السـلام وارد است که : «ای داود ! چکار است دوسـتان مرا به مشـغولی دل به دنیا . به درستی که : آن لذت مناجات را سلب می کند»

ص: ۱۱۹۷

۱- ۱. یعنی : آگاه باشید که دوستان خدا هرگز هیچ ترس و اندوهی در دل آنها نیست . یونس ، (سوره ۱۰) آیه ۶۲ .

(۱) .

خلاـصه کلام اینکه : دل بسـتگی و محبت به چیزی که آخر آن فنا و در معرض زوال است ، خلاف مقتضای عقل و دانش ، و مخالف طریقه آگاهی و بینش است .

غم چیزی رگ جان را خراشد*** که گاهی باشد و گاهی نباشد

و بر عاقل لازم است که : بر وجود چیزی که از شان آن فناست شاد نشود . و از زوال آن اندوهناك نگردد .

سید اوصـیاء علیه السـلام می فرماید که : «علی را با زینت دنیا چکار ، و چگونه شادمی شوم به لذاتی که فانی می شود ؟ ! و به نعیمی که باقی نمی ماند ؟ » . (۲)

نه لایق بود عیش با دلبری*** که هر بامدادش بود شوهری

بلکه سـزاوار عاقل آن است که : به آنچه هست خود را راضی کند و غم گذشته رانخورد . و به آنچه از جانب پروردگار به او وارد می شـود از نعمـت و رفـاه ، یـا محنـت و بلاخشـنود باشـد . و هر کـه بـه این مرتبه رسـید فـایز گردد به ایمنی ای که هیچ تشویشـی در آن نیست . و شادی ای که هیـچ غمی با آن نه . و سـروری خالی از همه حسـرتها . و یقینی دوراز همه حیرتها . و کسـی که طالب سـعادت شد چگونه خود را راضی می کند به اینکه : ازسایر طبقات عوام الناس پست تر باشد ؟ زیرا هر طایفه به آنچه دارد شاد است :

«کل حزب بما لدیهم فرحون» . (۳)

تاجر دل او به تجارت خود خشنود ، و زارع از زراعت خود راضی ، بلکه «قواد» (۴) به شغل خود ، که قیادت

۱- ۲. محجه البیضاء ، ج ۸ ، ص ۸۸ . و احیاء العلوم ، ج ۴ ، ص ۲۹۵

۲- ۳. نهج البلاغه فیض الاسلام ، ص ۷۱۴ ، خ ۲۱۵ .

۳- ۴. مؤمنون ، (سوره ۲۳) ، آیه ۵۳ .

۴- ۵. واسطه و دلال عمل منافی عفت .

باشد مبتهج و مسرور ، و هیچ یک از فقد مرتبه دیگری متحسر ومتالم نیستند .

پس اهل سعادت چرا باید به کمال خود خرسند و خرم نباشند . و بر فوت امور دنیویه حسرت و تاسف خورند ؟ ! و حال آنکه : آنچه فی الحقیقه باعث فرح و سرور می شود ، نیست مگر آنچه را که اهل سعادت و کمال دارند . و آنچه دیگران از آن لذت می یابندمحض توهم ، و مجرد خیال است .

پس طالب سعادت باید شادی و سرور او منحصر باشد به آنچه خود دارد ازکمالات حقیقیه و سعادات ابدیه . و به زوال زخارف دنیویه و متعلقات جسمانیه غمناک نگردد . و متذکر خطاب پروردگار با برگزیده خود شود که :

«و لا تمدن عینیک الی ما متعنا به ازواجا منهم زهره الحیوه الدنیا لنفتنهم فیه» .

خلاصه مضمون آن که : «دیده های خود را مینداز به آنچه به جماعتی از اهل دنیاداده ایم از زنان و زینت و زندگانی دنیا ، تا اینکه ایشان را امتحان نماییم» . (۱)

و هر که تتبع در احوال مردم نماید می بیند که : شادی و فرح هر گروهی به یک چیزی است از چیزها ، که به آن نشاط دل او و نظام امر او است . چنان که اطفال را فرح و سروربه بازی و تهیه اسباب آن است . و شادی به آن در نزد کسی که از مرتبه طفولیت گذشت در نهایت قباحت و غایت رکاکت است . و کسانی که از این مرتبه تجاوز کرده اند بعضی نشاطشان به درهم و دینار ، و گروهی به حجره و

۱- ۶. طه ، (سوره ۲۰) آیه ۱۳۱

بـازار ، و طـايفه اى به املاك و عقار ، وجمعى به اتباع و انصار ، و فرقه اى دل ايشان بسـته زنان و اولاد ، و قومى خاطرشان به كسب و صـنعت خود خرم و شـاد ، و جمـاعتى دل به جـاه و منصب خويش خوش كرده . وطـايفه اى به شادى حسب و نسـب خود قانع شده . بعضى به جمال خود مى نازند . و گروهى به قوت خود «رخش» (١) طرب مى تازند . قومى كمالات دنيويه را مايه نشاط خود كرده اند ، چون شعر خوب و خط نيك و صوت حسن يا طبابت يا نجوم و امثال اينها .

كسانى هسـتند كه : پا از اين مراتب فراتر نهاده و دانسته اند كه : دلبستگى و شادى به جميع آنها نيست مگر از جهل و غفلت و نادانى و كورى ديده بصيرت . و شادى ايشان منحصر است به كمالات نفسانيه و رياسات معنويه . و ايشان نيز مختلف اند :

جمعى غـايت نشاطشـان به عبـادت و مناجات ، و طايفه اى به علم حقايق موجودات ، تا مى رسـد به كسـى كه : هيـچ ابتهاج و شـادى نـدارد مگر به انس بـا حضـرت حق ، و اسـتغراق در لجه انوار جمال جميل مطلق ، و ساير مراتب در نظر او باطل و زايل است . و شـكى نيست كه : عاقـل مى دانـد كه : آنچه قابل فرح و سـرور ، و زوال آن موجب حسـرت ونـدامت است اين مرتبه است . و ساير مراتب مانند سرابى است كه تشنه آن را آب پندارد .

پس عاقل نبايد به وجود آنها شاد و از زوال آن اندوهناك گردد .

زين خران ، تا چند باشى

ص: ١٢٠٠

١- ٧. نام اسب رستم كه هر اسب خوب و تند رو را به او تشبيه مى كنند

نعل دزد*** گر همی دزدی ، بیا و لعل دزد

و هان ، هان ! چنان گمان نکنی که حزن و الم ، امری است که به اختیار خود نیست وبی اختیار روی می دهـد ! نه چنین اسـت ، بلکه آن امری است اختیاری ، که : هر کسـی آن رابه اختیار فاسد خود راه می دهد . زیرا که : می بینیم که هرچه از شخصی برطرف می شـودو به جهت آن متـالم و محزون می گردد و جمعی کـثیر از مردمـان آن را ندارنـد . بلکه گـاه است ، هرگز در مدت عمر خود نداشته اند و با وجود این اصلا و مطلقا حزنی واندوهی ندارند . بلکه خوشحال و خرم هستند .

و همچنین مشاهده می کنیم که : هر حزن و المی که به جهت مصـیبتی روی می دهدبعد از مدتی تمام می شود و آن مصـیبت از یاد می رود و به فرح و سرور مبدل می گردد .

و اگر حزن از فقـد هر چیز لازم آن چیز بودی به اختلاف مردم مختلف نشـدی . و به مرور زمان تمام نگشتی . پس نیست آن مگر به واسطه الفت و عادت به آن چیز . و دل خود را مشغول ساختن به آن .

و عجب از عاقل ، که الفت و عادت به چیزی بگیرد که در معرض فنا و زوال است .

و محزون شود به چیزی از امور دنیویه که از دست او رفته باشد ، با وجود اینکه می داندنیا خانه فانی ، و زینت و اموال آن در میان مردم در گردش است و دوام آن از برای احدی ممکن نه ! !

هان ای برادر ! نماند به کس*** دل اندر جهان آفرین بند و بس

چه بندی دل خود برین ملک و مال*** که هستش کمی رنج و بیشی ملال

که داند که این دخمه دام و دد*** چه تاریخها دارد از نیک و بد

چه نیرنگ با بخردان ساخته است*** چه گردن کشان را سر انداخته است

و جمیع اسباب دنیوی امانت پروردگار است در نزد بندگان ، که باید هر یک به نوبت از آن منتفع گردند ، مانند عطر دانی که در مجلسی دور گردانند که هر لحظه یکی از اهل آن مجلس از آن تمتع یابد . و شکی نیست که : هر امانتی را روزی باید رد کرد . و عاقل چگونه به سبب رد امانت ، محزون و غمناک می گردد ! پس عاقل باید که دل به امور فانیه دنیویه نبندد تا به جهت آن محزون و متالم شود .

سقراط حکیم گفته است که : «من هرگز محزون نگشته ام ، زیرا که دل به هیچ چیزنبسته ام که از فوت آن محزون شوم» .

و من سره ان لا یری ما یسوئه*** فلا یتخذ شیئا یخاف له فقدا

یعنی : هر که خواهد هرگز چیزی نبیند که او را ناخوش آید ، به چیزی دل نبندد که تشویش فنا از برای آن هست .

چو هست این دیر خالی سست بنیاد*** به بادش داد باید زود بر باد

جهان از نام آن کس ننگ دارد*** که از بهر جهان دل تنگ دارد

جهان بگذار بر مشتی علف خوار*** مسیحاوار از آنجا دست بردار

صفت سی ام : مذمت بی اعتمادی به خدا و اعتماد به غیر خدا

بی اعتمادی به خدا و اعتماد به غیر خدا

و این صفت خبیثه

ص: ۱۲۰۲

از جمله مهلکات عظیمه و منافی ایمان ، بلکه شعبه ای است ازشرک به خداوند رحمن . دنیا و آخرت بنده از آن ویران و پریشان می گردد . و از این جهت خداوند منان در مذمت کسانی که چشم به غیر او دارند می فرماید :

«و لله خزائن السموات و الارض و لکن المنافقین لا یفقهون» .

یعنی : «خزانه های آسمان و زمین ، ملک خدا است . و لیکن منافقین بر نمی خورند و طمع از این و آن دارند» . (۱)

و می فرماید :

«ان الذین تدعون من دون الله عباد امثالکم» .

«به درستی که : آنچنان کسانی را که می خوانید غیر از خدا جماعتی هستند مانند شما عاجز و بی دست و پا» . (۲)

و نیز می فرماید :

«ان الذین تعبدون من دون الله لا یملکون لکم رزقا فابتغوا عند الله الرزق و اعبدوه» .

به درستی که : «کسانی را که غیر از خدا می خوانید روزی شما در دست ایشان نیست . پس روزی را از نزد خدا بطلبید و بندگی او را کنید» . (۳)

و در اخبار داود علیه السلام وارد است که : «ای داود ! هیچ بنده ای از بندگان من دست به دامن کسی از بندگان من نزد که من بدانم که از دل به او امیدوار است مگراینکه اسباب آسمانها را از پیش روی او قطع می کنم . و زمینی که در زیر قدم او است براو خشمناک می گردانم . و باک ندارم به هر وادی که هلاک شود» . (۴)

حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود : «هر که طلب عزت کند به واسطه بندگان ، خدا

۱- ۱. منافقون ، (سوره ۶۳) ، آیه ۷ .
۲- ۲. اعراف ، (سوره ۷) ، آیه ۱۹۴ .
۳- ۳. عنکبوت ، (سوره ۲۹) ، آیه ۱۶ .
۴- ۴. اصول کافی ، ج ۲ ، ص ۶۳ ، ح ۱ .

او را ذیل می سازد» . (۱)

و منقول است که : «در تورات نوشته است : ملعون است هرکه اعتماد او به انسانی مثل خود باشد» . (۲) پس سزاوار مؤمن آن است که : دامن همت بر میان زند . و نفس خود را از این صفت خبیثه خلاص سازد . و به تحصیل ضد آن ، که توکل است پردازد .

فصل : توکل بر خدا و فضیلت آن

ضد بی اعتمادی به خدا ، توکل بر او است . و آن عبارت است از : اعتماد کردن ومطمئن بودن دل بنده در جمیع امور خود به خدا . و حواله کردن همه کارهای خود را به پروردگار . و بیزار شدن از هر حول و قوه . و تکیه بر حول و قوه الهی نمودن .

و حصول این صفت شریفه موقوف است بر اعتقاد جازم به اینکه : هر کاری که درکارخانه هستی رو می دهد همه از جانب پروردگار است . و هیچ کس را جز او قدرت برهیچ امری نیست . و حول و قوه ای نیست مگر به واسطه او . و تمام علم و قدرت برکفایت امور بندگان از برای اوست . و غایت رحمت و عطوفت و مهربانی به هر فرد از افراد بندگان خود دارد . و اعتقاد به اینکه : بالاتر از قدرت او قدرتی نیست و فوق علم اوعلمی نه و عنایت و مهربانی از عنایت و مهربانی او افزون تر نیست . پس کسی که این اعتقاد را داشته باشد البته دل او اعتماد به خدا می دارد و بس . و التفات به غیری نمی کند ، بلکه در امور خود ملتفت به خود نیز نیست . و کسی که این حالت

۱- ۵. احیاء العلوم ، ج ۴ ، ص ۲۲۴ . و محجه البیضاء ، ج ۷ ، ص ۴۰۸ .
۲- ۶. جامع السعادات ، ج ۳ ، ص ۲۱۸

را در خود نیابد یا یقین او سست است یا دل او ضعیف ، و مرض جبن بر او مستولی است . و به سبب غلبه اوهام ، مضطرب و لرزان است ، زیرا نفس ضعیف به متابعت و هم ، مضطرب می شود اگر چه دریقین او قصوری نباشد . مثل اضطراب و تشویش او از خوابیدن با میت در قبر یا در خانه تنها یا در یک فراش با وجود اینکه یقین دارد که : بدن او حال جمادی است که هیچ ضرری از آن متمشی نمی شود و نباید از او ترسید . و بسا باشد که عسلی در نهایت صفا درنزد کسی مهیا و آماده باشد دیگری گوید : این عسل به فضله فلان شخص شباهت دارد ، یا به قی کرده فلان کس ، پس کسی که ضعیف النفس باشد طبع او از آن عسل نفرت می کند با وجود اینکه یقین دارد این عسل است و مدخلیتی به فضله یا قی ندارد .

پس گاه است کسی اعتقاد او صحیح و کامل باشد و لیکن به جهت ضعف نفسی که دارد توکل او ناقص و در امور مضطرب می گردد .

پس توکل تمام نمی شود مگر به قوت یقین و قوت نفس هر دو . و به این دو ، سکون و اطمینان دل حاصل می گردد .

و چون این را دانستی بدان که : توکل یکی از منازل راهروان راه سعادت و یکی ازمقامات اهل توحید حضرت رب العزه است و افضل درجات اهل ایمان . بلکه به مقتضای آیات قرآنیه از جمله واجبات بر مؤمنین و مؤمنات است .

چنان که خدای - تعالی -

می فرماید :

«و علی الله فتوکلوا ان کنتم مؤمنین» .

یعنی :

«بر خدا توکل نمایید اگر ایمان دارید» . (۱)

و می فرماید :

«و علی الله فلیتوکل المتوکلون» .

یعنی : «و باید بر خدا توکل کنند توکل کنندگان» . (۲)

و نیز می فرماید :

«ان الله یحب المتوکلین» .

یعنی : «خدا دوست دارد صاحبان توکل را» . (۳)

و ایضا فرموده :

«و من یتوکل علی الله فهو حسبه» .

یعنی : «هر که توکل بر خدا کند خدا کفایت می کند او را» . (۴)

از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مروی است که : «هر که به خدا منقطع شودو امور خود را به او واگذارد خدا او را از هر امری کفایت می کند . و روزی او را از جایی برساند که به گمان او نرسد . و هر که به دنیا منقطع شود خدا او را به دنیا وا می گذارد» . (۵)

و فرمود : «هر که خواهد غنی ترین مردمان شود بایـد اعتماد او به آنچه نزد خداست بیشتر باشد از اعتماد او به آنچه در دست خود اوست» . (۶)

و فرمود : «اگر شما توکل کنید بر خدا به نحوی که : حق توکل او است هر آینه روزی شما خواهد رسید ، چنان که روزی مرغان می رسد که صبح از آشیانهای خود بر می آیندبا شکمهای خالی و گرسنه و شام می کنند و حال آنکه شکمهای ایشان سیر و مملو است» . (۷)

از حضرت سید الساجدین علیه السلام منقول است که : «روزی از خانه بر آمدم ورفتم تا به

۱- ۷. مائده ، (سوره ۵) ، آیه ۲۳ .

۲- ۸. ابراهیم ، (سوره ۱۴) ، آیه ۱۲ .

۳- ۹. آل عمران ، (سوره ۳) ، آیه ۱۵۹ .

۴- ۱۰. طلاق ، (سوره ۶۵) ، آیه ۳ .

۵- ۱۱. مصباح الشریعه ، باب ۸۵، ص ۴۱۴ .

۶- ۱۲. مصباح الشریعه ، باب ۸۵، ص ۴۱۴ .

۷- ۱۳. بحار الانوار ، ج ۷۱ ، ص ۱۵۱ ، ح ۵۱ .

فلان دیوار رسیدم ، بر آن تکیه کردم ناگاه مردی را در برابر خود دیدم دوجامه سفید پوشیده و در مقابل روی من به من نگاه می کند ، پس گفت : یا علی بن الحسین ! علیه السلام چرا تو را غمناك و محزون می بینم ؟ اگر از برای دنیاست از برای نیك و بد ، روزی خدا آماده است ؟ ! گفتم : بلی چنین است که می گویی و حزن من نه از برای این است .

گفت : پس اگر از برای آخرت است آن وعده ای است راست که پادشاه قاهر و قادردر آن حکم خواهد فرمود .

گفتم : آن نیز چنین است و حزن من از برای آن هم نیست .

گفت : پس حزن تو از چیست ؟ گفتم : بر مردم از فتنه «عبد الله بن زبیر» (۱) می ترسم . پس آن شخص خندید و گفت :

یا علی بن الحسین ! آیا احدی را دیده ای که خدا را بخواند و او را اجابت نکند ؟ گفتم : نه .

گفت : آیا احدی را دیده ای که بر خدا توکل کند و خدا کفایت او را نکند ؟ گفتم : نه .

گفت : آیا احدی را دیده ای که از خدا سؤال کند و خدا به او عطا نفرماید ؟ گفتم : نه .

پس آن شخص از نظر من غائب شد . و گویا که او خضر علیه السلام بوده است» . (۲)

و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مروی است که : «پروردگار عالم به داود پیغمبر وحی فرستاد که :

ص: ۱۲۰۷

۱- ۱۴. «عبد الله بن زبیر» از منافقین و دشمنان اهل بیت - علیهم السلام - بود و در ایام ادعای خلافت در نماز جمعه برحضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله صلوات نمی فرستاد و حضرت امیر علیه السلام را سب می کرد . و عاقبت به دستور عبد الملك مروان خلیفه اموی به دست حجاج بن یوسف در مکه معظمه به هلاکت رسید . رك : تنقیح المقال ، ج ۲ ، ص ۱۸ و قاموس الرجال ، ج ۵ ، ص ۴۴۸ .

۲- ۱۵. کافی ، ج ۲ ، ص ۶۳ ، ح ۲

هیچ بنده ای از بندگان من دست به دامن من نزد و دست ازمخلوقات برنداشت که بشناسم که نیت آن بر این است که همه آسمانها و زمین و هر که در آنهاست به او مکرر و کید کنند مگر اینکه از میان آنها او را به سلامت بیرون می برم وراه بیرون شدن به او می نمایم» . (۱)

و نیز از آن حضرت مروی است که : «هر که را سه چیز عطا کردند سه چیز از او بازنگرفتند : کسی را که دعا عطا کردند اجابت هم دادند . و کسی را که شکر عطا نمودند اورا زیادتی دادند . و کسی را که توکل عطا فرمودند امر او را کفایت کردند خدای - تعالی - فرموده است : «و من یتوکل علی الله فهو حسبه» .

یعنی : «هر که بر خدا توکل کندخدا او را کافی است» . و فرموده است :

«لئن شکرتم لازیدنکم» .

یعنی : «اگر شکر کنیدنعمت شما را زیاد می کنم» .

و فرمود است :

«ادعونی استجب لکم» .

یعنی : «مرا بخوانید تامن شما را اجابت کنم» . (۲)

و نیز از آن حضرت منقول است که : «هر بنده ای که رو آورد به آنچه خدا دوست دارد خدا رو به او آورد . و هر که طلب نگاهداری از خدا کند خدا او را نگاهدارد . وکسی که خدا رو به او آورد و او را نگاه دارد با کی از برای او نیست اگر آسمان بر زمین افتد یا بلایی نازل شود که همه اهل زمین را فرو گیرد» . (۳)

و نیز از آن جناب

۱- ۱۶. کافی ، ج ۲ ، ص ۶۳ ، ح ۱ .
۲- ۱۷. کافی ، ج ۲ ، ص ۶۵ ، ح ۶ .
۳- ۱۸. کافی ، ج ۲ ، ص ۶۵ ، ح ۴

مروی است که : «خـدای – تعالی – فرمود : قسم به عزت و جلال ومجد و ارتفاع مکان خودم که قطع می کنم امید هر امیدوار به غیر خودم را و او را درنزد مردم جـامه خواری و ذلت می پوشـانم . و از درگـاه خود او را دور می کنم . آیا دررفع شدایـد ، چشم به غیر من دارد و حال آنکه همه شـدتها در دست من است ؟ ! و امیـد به غیر من دارد و در خانه غیر مرا می کوبد و حال آنکه کلید همه درها در کف من است ؟ ! همه درها بسـته است بجز در من ، که گشوده است از برای هر که مرا بخواند . پس کیست که در بلاها امید به من داشـته باشد و من او را به بلا واگذارم ! آرزوهای بندگان خود رادر نزد خود محافظت می کنم . پس راضـی به محافظت من نیستند . آسمانهای خود رامملو گردانیده ام از کسانی که از تسبیح و تقدیس من باز نمی ایستند . و به ایشان فرموده ام که : درها را میان من و بندگان من نبندند . پس بندگان به قول من اعتماد نکردند . آیا کسی که بلایی از بلاهـای من به او وارد شود نمی دانـد که جز من کسـی رفع آن را نمی توانـد کرد ؟ آیا نمی بینـد که من پیش از سؤال کردن عطـا می کنم ؟ پس کسـی که از من سؤال کرد او را اجابت نمی کنم ، آیا من بخیلم ؟ و بنـده مرا بخیل می دانـد ؟ یا وجود و کرم ازبرای من نیست ؟ یا عفو و رحمت در دست من نیست ؟ یا من محل امیدها نیستم

؟ آیاامیدواران ، نمی ترسند که : امید به غیر من دارند ؟ پس اگر اهل همه آسمانهای من و اهل زمین من امیدوار به من باشند و هر یک از آنهارا آن قدر که همه آنها امیدوارند بدهم به قدر ذره ای از مملکت من کم نمی شود .

چگونه کم می شود مملکتی که من قیم و صاحب اختیار آن هستم» . (۱)

فصل : تقسیم امور بندگان

امور بندگان

بدان که : کارهای بندگان و اموری که بر ایشان وارد می گردد بر دو قسم است :

اول آنکه : امری که از قدرت و وسع ایشان بیرون است .

دوم آنکه : بیرون از قدرت ایشان نیست . به این معنی که : برای آن امر ، اسبابی چندهست که بنده متمکن از تحصیل آن اسباب و وصول به آن امر یا دفع آن امر هست .

پس آنچه از قسم اول باشد مقتضای توکل ، آن است که : آن را حواله به رب الارباب نمایی و فکرهای دقیقه و تدبیرات خفیه و سعی بی جا در خصوص آن نکنی .

و اما آنچه از قسم دوم باشد پس سعی در خصوص آن با توکل منافات ندارد ، به شرط آنکه اعتماد او به سعی خود و اسباب و وسایط نباشد . بلکه اطمینان و وثوق او به خدا بوده باشد .

پس هر که همچنین گمان کند که : معنی «توکل» ، ترک کسب و عمل ، و ترک فکر وتدبیر در امور خود است مطلقا و خود را مهمل و بیکاره بر زمین افکند بسیار خطا کرده است ، زیرا این عمل ، در شریعت مقدسه حرام است .

۱- ۱۹. کافی ، ج ۲ ، ص ۶۶، ح ۷

و شـارع امر فرمـوده است : ایشـان رابه طلب روزی به اسـبابی که خـدای - تعـالی - از برای آن مقرر فرموده و ایشـان را به آن هـدایت کرده . از قبیـل تجـارت ، زراعت و صـناعت و غیر اینهـا . و امر نموده است مردمان را که دفع اذیت را از خود کننـد و خود را از چیزهای موذی محافظت نمایند .

گفت پیغمبر به آواز بلند :*** با توکل زانوی اشتر ببند

گر توکل می کنی در کار کن*** کشت کن پس تکیه بر جبار کن

و همچنان که عبادات ، اموری هسـتند که : خدا بندگان خود را به آنها امر کرده و سعی در تحصیل آنها را از ایشان خواسته تا به سـعادت جاویـد رسـند ، همچنین از ایشـان طلب روزی حلاـل و محـافظت نفس و اهـل و عیال را از آنها خواسـته است تا به واسطه آن متمکن از عبادت و بندگی باشند .

بلی ایشان را امر فرموده که : اعتما...و اطمینان ایشان به خدا باشد نه به اسباب .

همچنان که تکلیف فرموده است که : در نجات از عذاب و وصول به ثواب ، اعتماد براعمĠ...خود نکنند ، بلکه تکیه بر فضل و رحمت الهی نماینـد . پس معنی تـوکلی که درشـریعت مقـدسه امر به آن شـده است خـاطر جمعی است در جمیع امور خود به خـدا ، وتحصـیل اسـباب ، منافاتی با آن نـدارد و بعـد از آنکه اطمینان او به خـدا باشـد نه به اسـباب ، و احتمال دهـد که خـدا مطلوب او را از جایی دیگر برساند نه از این اسباب ، و تجویز کندکه

هیچ فایده بر این اسباب مترتب نگردد .

عدم منافات اسباب با توکل

و مخفی نماند که : اسبابی که تحصیل و مزاولت آنها منافاتی با توکل ندارد اسبابی است که وصول به مطلوب یا دفع ضرر به واسطه آنها مقطوع یا مظنون باشد ، و اکثراوقات تخلف واقع نشود . مانند دست دراز کردن به طعام از برای دهان گذاردن . و توشه برداشتن از برای سفر . و سرمایه اندوختن به جهت تجارت . و جماع از برای حصول اولاد . و اسلحه برداشتن به جهت حفظ از دشمن . و ذخیره نهادن ، از برای حال اضطرار .

و مداوا نمودن ، به جهت رفع مرض . و نشستن در خانه و امثال اینها .

و اما پیروی اسبابی که به محض توهم و احتمال هستند مثل بعضی افسونها و احترازاز فال بد و از کسی که احتمال برود چشم او مؤثر باشد و تدبیرات دقیقه کردن ومکرها انگیختن و امثال اینها پس منافی توکل است ، زیرا امثال اینها در نزد عقلا اسباب نیستند . و خدا امر به تحصیل آنها نفرموده . و نهی از بسیاری از آنها وارد شده . بلکه آنچه در طلب روزی امر به آن شده اجمال و سهل انگاری در طلب است .

حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که : «روح الامین در دل من دمید که : هیچ نفسی نمی میرد تا روزی خود را نخورد . پس بپرهیزید از خدا و در طلب روزی ، اجمال کنید ، یعنی : فی الجمله سعی کنید» . (۱)

و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مروی است که :

۱- ۲۰. جامع السعادات ، ج ۳ ، ص ۲۲۷ .

«بایـد طلب کردن تو ازبرای معیشت ، بالاتر از عمل شـخص بیکار ، و کمتر از طلب حریصـی باشـد که به دنیای خود راضـی و مطمئن گشته» . (۱)

و بدان که : آنچه مذکور شد ، که سـعی در تحصـیل اسـباب و وسایطی که از آنها مظنه وصول به مطلوب است توکل را باطل نمی کند به جهت آن است که : خدای - تعالی - اسـباب را به مسببات بسته و امور را به وسایل ربط داده و امر به تحصیل آنها فرموده ، باوجود قدرت او بر اینکه آدمی را بدون اسباب به مطلوب برساند .

از این جهت بود که شخصی اعرابی شتر خود را رها کرد و گفت : «توکلت علی الله» .

حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود : «آن را ببند و توکل بر خدا کن» . (۲)

و از حضـرت صادق علیه السلام مروی است که : «خدا از برای بندگان خود دوست دارد که مطالب خود را از او طلب کنند به اسبابی که از برای آنها مهیا فرموده و به تحصیل آنها امر نموده» . (۳)

در اسـرائیلیات وارد شده است که : «موسـی بن عمران علیه السلام را مرضی روی داد ، بنی اسرائیل به نزد او آمدند و علت آن را شـناختند و گفتند : فلان دوا علاج آن است . موسـی علیه السـلام گفت : معالجه نمی کنم تا خدا بی واسطه دوا ، مرا عافیت بخشد . پس ناخوشی او به طول انجامید و خدا به او وحی فرستاد که : به عزت و جلال خودم قسم که تو را شفا نمی دهم تا به دوایی که گفته اند معالجه نکنی .

۱- ۲۱. جامع السعادات ، ج ۳ ، ص ۲۲۷

۲- ۲۲. احیاء العلوم ، ج ۴ ، ص ۲۴۰ ، و محجه البیضاء ، ج ۷ ، ص ۴۲۶ .

۳- ۲۳. جامع السعادات ، ج ۳ ، ص ۲۲۸ .

پس بنی اسرائیل را فرمودند : به دوایی که گفتید معالجه من نمایید . او را معالجه نمودند عافیت یافت .

پس خدا او را وحی فرستاد که : می خواستی به توکل خود حکمت مرا باطل کنی ؟ آیاچه کسی غیر از من در دواها و گیاهها منفعتها را قرار داده ؟ » . (۱)

مروی است که : «یکی از زهاد ، ترک آبادانیها را کرده در قله کوهی مقیم شد وگفت : از احدی چیزی نمی طلبم تا خدا روزی بفرستد . پس یک هفته نشست ، چیزی به او نرسید و نزدیک به مردن رسید ، گفت : بار پروردگارا ! اگر مرا زنده خواهی داشت روزی مرا برسان و الا قبض روح مرا کن . وحی به او رسید که : به عزت و جلال خودم قسم که : روزی به تو نمی دهم تا داخل آبادانی نشوی و میان مردم ننشینی . پس به شهرآمد و نشست یکی از برای او طعام آورد ، و یکی آب آورد ، خورد و آشامید و در دل او گذشت که : چرا خدا چنین کرد ؟ وحی به او رسید که : تو می خواهی به زهد خودحکمت مرا بر هم زنی ؟ آیا نمی دانی که : من بنده خود را از دست بندگان دیگر خودروزی دهم دوست تر دارم از اینکه به دست قدرت خود روزی او را رسانم ؟ ! » . (۲)

فصل : درجات توکل

بدان که : از برای صفت «توکل» ، در ضعف و قوت ، سه درجه است :

اول آنکه : حال او در حق خدا و وثوق او به عنایت ، و اطمینان او به کفایت او ،

۱- ۲۴. محجه البیضاء ، ج ۷ ، ص ۴۳۲ . و احیاء العلوم ، ج ۴ ، ص ۲۴۵ .
۲- ۲۵. جامع السعادات ، ج ۳ ، ص ۲۲۹ .

مثل حال او باشد نسبت به کسی که وکیل او باشد . و این ضعیف ترین درجات توکل است . ومنافاتی با سعی و تدبیر خود ندارد . گویا بعضی تدبیرات ، منافی باشد . همچنان که کسی دیگری را در امری وکیل می کند ، هر سعی و تدبیری را که وکیل بگوید ، ارتکاب آن منافاتی با توکیل ندارد . همچنین هر سعی که عادت و طریقه وکیل بر آن جاری است که موکل خود بکند ، گو صریحا نگوید . اما سایر تدبیرات منافی توکیل است .

دوم آنکه : حال او با خدا مثل حال طفل باشد با مادر خود ، زیرا او جز مادرنمی شناسد . و به سوی غیر او اعتماد ندارد . چون او را ببیند در هر حال به دامن اومی آویزد . و اگر حاضر نباشد چون امری به او رو دهد اول چیزی که بر زبان اومی گذرد : «ای مادر ! » است . و صاحب این مرتبه چنان غرق توکل است که از توکل خودنیز غافل است . و همه تدبیرات و سعیها منافی این مرتبه است مگر تدبیر گریختن به خداو پناه جستن به او به واسطه دعا و تضرع .

سوم اینکه : آدمی در نزد خدا مانند میت در نزد غسال باشد ، یعنی : خود را در پیش قدرت حق ، میت ببیند . و جمیع حرکات و سکنات خود را از قدرت ازلیه داند . و این بالاترین درجات است . و صاحب این مرتبه ، بسا باشد ترک دعا و سؤال را کند از راه وثوق به کرم و عنایت حضرت حق - تعالی - . و این شخص

، مانند طفلی است که : بدانداگر از سوی مادر بگریزد مادر او را بجوید . و اگر به دامن مادر بیاویزد مادر او را درآغوش می کشد .

و از این قسم است توکل حضرت خلیل الرحمن در هنگامی که او را در منجنیق نهادند که به آتش افکنند و حضرت روح الامین به او گفت : آیا حاجتی داری ؟ گفت : باتو نه . گفت : پس با آنکه حاجت داری بخواه و نجات خود را از او طلب کن . گفت :

«حسبی من سؤالی علمه بحالی» .

یعنی : «علم خدا به حال من ، کفایت سؤال مرا می کند» . (۱)

و این مرتبه بسیار نادر و عزیز الوجود و مرتبه صدیقین است . و صاحب این مرتبه تادر این مرتبه است از هر سعی و تدبیری بیزار است ، زیرا وصول به این درجات ، منافی همه تدبیرات است ، و صاحب آن واله و مبهوت است .

و بدان که : آنچه مذکور شد که : توسل به اسباب ، لازم ، و در شرع اقدس امر به آن شده است نسبت به کسی است که : در درجه اول از توکل باشد . اما کسی که یقین و ایمان او به سرحد کمال رسید به حیثیتی که بالکلیه اعتماد او از اسباب و وسایل و وسایطزایل شد و دل او چنان مستغرق جناب حق گردید که بجز او مؤثری نمی بیند ، و غیری اصلا در نظر او نیست و چنان دل او به عنایت الهی مطمئن است که : احتمال نمی دهد که او را به غیر واگذارد ، و اصلا اضطرابی از

۱- ۲۶. محجه البیضاء ، ج ۷، ص ۳۷۹ . و احیاء العلوم ، ج ۴ ، ص ۲۱۱

برای او هم نمی رسد . از برای چنین کسی باکی نیست اگر روی از همه اسباب برتابد ، زیرا البته حق - سبحانه و تعالی - محافظت او رامی کند . و روزی او را بی گمان می رساند ، خواه اسباب را تحصیل کند یا نه . و خواه سعی و کسب نماید یا نه .

بلی این چنین شخصی گاه باشد که : متوجه کسب شود و از پی اسباب رود به جهت اینکه امر خدایی چنین صادر شده . و الا مطلقا به سعی و کسب خود وثوق و اعتمادی نمی دارد . و آنچه شنیده ، از حکایات بعضی از کاملین اولیا که بی زاد و راحله به بیابانهامسافرت می کرده اند و روزی ایشان می رسیده و از سباع و درنده احتراز نمی کردند ونسبت به پادشاهان ذوالاقتدار سخنان ناهموار می گفته اند و خدا ایشان را نجات می داده از این فرقه بوده اند . «ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء» . (۱)

فصل : طریقه تحصیل صفت توکل و علامت حصول آن

طریقه تحصیل صفت توکل آن است که : آدمی سعی در قوت اعتقاد خود نماید تاهمه امور را مستند به حضرت آفریدگار داند . و از برای دیگری در هیچ امری مدخلیتی نداند . و بعد از آن ، تامل کند و متذکر شود که : پروردگار عالم بی سابقه سعی و تدبیر او ، او را از عالم نیستی به فضای هستی درآورد . و خلعت وجود ، که اصل همه نعمتها است در او پوشانید . و در صلب پدر و رحم مادر ، که آن بیچاره از همه جا بی خبر بود او راحفظ و حراست نمود . و آنچه در هر حالی ضروری بود از برای او آماده ساخت و اعضاو جوارح او را

۱- ۲۷. جمعه ، (سوره ۶۲) ، آیه ۴

که مایه بقا و معیشت او در دنیاست بدون آگاهی آن ، به او عطا فرمود .

و بعد از آمدن او به فضای دنیا ، خون حیض را از مجرای پستان ، بعد از آنکه آن راصاف و سفید نموده جاری ساخت ، و کیفیت مکیدن را به او تعلیم نمود . و سایرضروریات معیشت او را در دنیا از زمین و آسمان و آب و آتش و هوایی که به آن نفس کشد - و صنعتها و علمها و گیاهها و میوه ها و حیوانات ، مهیا گردانید . و قوای باطنیه وظاهریه را به امور خود مشغول گردانید .

و با وجود اینها ، همه لطف و محبت و عنایت و رافت او به هر کسی از هر نزدیکی بیشتر ، و به هر احدی از مادر ، مهربان و مشفق تر است .

و با این همه ، تعهد کفایت اهل توکل را نموده و ضامن مطلب ایشان در کتاب کریم خود گردیده . و بندگان ضعیف را امر به واگذاردن امور خود به او کرده .

آیا دیگر امکان دارد که کسی که امر خود را به او محول کند و او را وکیل درمهمات خود سازد و از حول و قوه خود و دیگران بری ء و بیزار ، و به حول و قوه اوپناه جوید ، او را ضایع و مهمل گذارد ؟ و کفایت امر او را نکند ؟ و او را به مطلوب خودش نرساند ؟ محال است که هیچ عقلی چنین احتمالی دهد ، زیرا این شغل شخص عاجز یادروغ گویی است . و ساحت کبریای الهی از عجز و

ص: ۱۲۱۸

نقص و تخلف و سهو و کذب وفریب ، پاک و منزه است .

و بایـد مطـالعه حکایـات کسانی را کنـد که امر خود را به پروردگار واگـذارده انـد ، که چگونه امر ایشان به انجام رسـیده . و متذکر آثار و قصصـی گردد که : متضـمن عجایب صـنع آفریدگار است در روزی دادن بسیاری از بندگان خود از جاهایی که اصـلا گمان نمی کرده اند . و دفع بلاها و ناخوشـیها از جمعی کثیر ، که مظنه خلاصـی نداشته اند . وملاحظه حکایاتی را کند که مشتمل بر بیان هلاکت اموال اغنیا ، و شرح ذلیل ساختن اقویاست .

بلی ، چقدر بینوای بی مال و بضاعت را که خداوند عزت ، به آسانی و سهولت روزی می رساند ، چقدر صاحبان مال و ثروت را که در طرفه العینی بیچاره و تهیدست می سازد .

بسـی اربـاب حشم و لشـکر و سـپاه افزون از حـد و مرز و قوت و شوکت و توانـایی وسـطوت که به یـک چشم برهم زدن ، بی سببی عاجز و درمانده گشته و ذلیل و خوار مانده .

و بسا عاجز بی دست و پا که به معاونت خداوند یکتا صاحب قوت و شوکت شده و برملک و مال استیلا یافته .

آری :

یکی را به سر تاج شاهی نهی*** یکی را به دریا به ماهی دهی

یکی را بر آری و قارون کنی*** یکی را به نانی جگر خون کنی

پس زمام اختیار همه امور در دست اوست . و بست و گشاد هر کاری در ید قدرت او .

هیچ کس بی امر او در ملک او*** در نیفزاید سر یک تار

ص: ۱۲۱۹

مو

واحد اندر ملک و او را یار نی*** بندگانش را جز او سالار نی

پس عاقل اگر او را وکیل کار خود نکند ، که را خواهد کرد ؟ و اگر امر خود را به او وانگذارد به که خواهد واگذاشت ؟ و اگر یاری از او نجوید از که خواهد جست ؟

دامن آن گیر ای یار دلیر*** کو منزه باشد از بالا و زیر

با تو باشد در مکان و لا مکان*** چون بمانی از سر آزادگان

غیر هفتاد و دو ملت کیش او*** تخت شاهان تخته بندی پیش او

حبذا آن مطبخ پر نوش و قند*** کاین سلاطین کاسه لیسان وی اند

گر بسوزد باغت انگورت دهد*** در میان ماتمی سورت دهد

و بدان که : آثار و اخبار متواتر و تجربه و عیان شاهدند بر اینکه : هر که توکل به خداکرد و منقطع شد و امر خود را به او واگذاشت ، البته خدا کفایت او را می کند . و چگونه چنین نباشد ؟ و حال آنکه خود را ببین اگر کسی در امری تو را وکیل خود کند و امرخود را به تو محول نماید تو به قدر قوه در مصلحت بینی و انجام امر اوکوتاهی نمی کنی .

آیا خدا را از خود عاجزتر یا جاهل تر می دانی ؟ یا لطف او را نسبت به بندگان ، کمتراز محبت خود به کسی که تو را وکیل می سازد می بینی ؟

«تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا» .

و بدان که : علامت حصول صفت توکل از برای کسی آن است که : اصلا و مطلقااضطراب از

برای او نباشد . و از زوال اسباب نفع ، و حصول واسطه مضرت ، متزلزل نگردد .

پس اگر سرمایه او را بدزدند ، یا تجارت او زیان کند ، یا امری از او معوق بماند ، یاباران کم آید و زرع او نمو ننماید ، راضی و خوشنود ، و در کمال آرام دل و اطمینان خاطر باشد . و آرام و سکون دل او در حال پیش از حدوث آن واقعه و بعد ازآن یکی باشد .

صفت سی و یکم : کفران نعمت و شکر آن

کفران نعمت

و آن عبارت است از : نشناختن نعمت کسی و شاد نبودن به آن و صرف نکردن آن در مصرفی که منعم به آن راضی است . و کفران نعمت الهی از صفات مهلکه ای است که : آدمی را در آخرت به شقاوت سرمدی می رساند و در دنیا باعث عقوبت و حرمان و سلب نعمت می گردد . چنان که خدای - تعالی - می فرماید :

«فکفرت بانعم الله فاذاقها الله لباس الجوع و الخوف» .

خلاصه مضمون آنکه : «کفران کردند نعمتهای خدا را ، پس خدا ایشان را به گرسنگی و بیم و تشویش مبتلا ساخت» . (۱)

و نیز می فرماید :

«ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم» .

خلاصه معنی آنکه :

«خدا تغییر نمی دهد و باز نمی گیرد نعمتی را که به قومی عطا فرموده است تا ایشان نفوس خود را تغییر ندهند و نیتهای خود را بر نگردانند» . (۲)

و ضد کفران ، شکر است . و آن عبارت است از : شناختن نعمت از منعم . و آن را از اودانستن . و به آن

۱- ۱. نحل ، (سوره ۱۶) ، آیه ۱۱۲

۲- ۲. رعد ، (سوره ۱۳) ، آیه ۱۱ .

شاد و خرم بودن . و به مقتضای آن شادی عمل کردن . به این معنی که :

خیر منعم را در دل گرفتن و حمد او را کردن و نعمت را به مصرفی که اوراضی باشد رسانیدن .

پس شکر منعم حقیقی ، که حضرت آفریدگار و مقصود از بیان است آن است که همه نعمتها را از او دانی . و او را منعم و ولی خود شناسی . و همه وسائط را مسخر ومقهور او یقین داشته باشی . و اگر کسی دیگر با تو نیکی کند چنین دانی که : خدای - تعالی - دل او را مسخر فرموده که به آن نیکی اقدام نموده و او را خواهی نخواهی بر این داشته . و کسی که این را فهمید و اعتقاد کرد ، یک رکن شکر را به جا آورده . بلکه بسا باشد که : همین را شکر گویند . و این «شکر قلبی» است .

همچنان که مروی است که : «موسی علیه السلام در مناجات گفت : الهی ! آدم را به ید قدرت خود آفریدی و او را در بهشت خود جای دادی و حوا را به او تزویج نمودی چگونه شکر تو را کرد ؟ خدای - تعالی - فرمود که : دانست اینها از من است» . (۱)

و رکن دیگر شکر خدا آن است که : به نعمتهای الهی که به او عطا کرده شاد و خرم باشد ، اما نه از این راه که : باعث لذت و کامرانی او در دنیاست ، بلکه از این راه که : به واسطه آنها می تواند تحصیل رضای منعم را

۱- ۳. محجه البیضاء ، ج ۷ ، ص ۱۴۶ . و احیاء العلوم ، ج ۴ ، ص ۷۲ .

کند . و خود را به قرب و جوار ولقای او برساند .

و علامت این ، آن است که : از نعمتهای دنیویه شاد نشود مگر به چیزی که اعانت برتحصیل آخرت نماید . و از هر نعمتی که او را از یاد خدا باز دارد و از راه حق مانع ، محزون و غمناک گردد . و چون این صفت را نیز تحصیل کرد رکن دوم شکر رابه جا آورده .

و رکن سیم آن است که : در دل و زبان ، حمد و ثنای او را به جا آورد .

و حمد دل آن است که : خیرخواه کافه مخلوقات الهی بوده ، نیکویی ایشان را جوید .

و حمد زبان ، آن است که : اظهار شکر گزاری او را کند .

و رکن چهارم آن است که : نعمتهای الهیه را صرف رضا و مقصود او نماید . مثلا : اعضا و جوارح ، که از نعمتهای الهی است در طاعات و عبادات او به کار برد و ازاستعمال آنها در عصیان او ، احتراز واجب شمارد . حتی اینکه از جمله شکر چشمها آن است که : هر عیبی از مسلمی بیند ندیده پندارد . و از جمله شکر گوشها آنکه : هر نقصی که از مسلمی بشنود نشنیده انگارد ، و امثال آنها .

و بعضی گفته اند که : هر که چشم را در معصیت استعمال کند کفران نعمت دیگر راکه خورشید باشد نیز کرده ، زیرا بدون آن ، دیدن میسر نیست . بلکه چون همه آنچه دردنیا موجود است بعضی به بعضی دیگر

بسته و همه به یکدیگر موقوف و مربوط است .

پس هر که یک چیز را در معصیت الهی استعمال نماید همه چیزها و نعمتهایی که دردنیا خلق شده کفران کرده است .

و از آنچه مذکور شد معلوم شد که : حقیقت شکر ، مرکب از چهار امر است . و لیکن بسا باشد که هر یک را نیز شکر گویند .

همچنان که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که : «شکر هر نعمتی اگر چه بزرگ باشد آن است که : حمد خدای را کند» . (۱)

و فرمود که : «شکر نعمتها ، اجتناب از محرمات است . و تمام شکر ، گفتن الحمد لله است» . (۲)

و فرمود که : «چون صبح و شام کنی ده مرتبه بگو : «اللهم ما اصبحت بی من نعمه او عافیه فی دین او دنیا فمنک وحدک لا شریک لک ، لک الحمد و لک الشکر بها علی یا رب حتی ترضی و بعد الرضا» . و در شام به جای «اصبحت» «امسیت» بگوید . پس چون این را بگویی شکر نعمتهای آن روز و آن شب را کرده خواهی بود» . (۳)

و در روایتی وارد شده است که : «حضرت نوح علیه السلام در هر صبحی این ذکررا می کرد . به این جهت او را خدای - تعالی - بنده شکور نامیده» . (۴)

و نیز از آن حضرت مروی است که : «هرگاه یکی از شما متذکر نعمت خدا گردد پس رخسار خود را بر خاک گذارد ، شکر خدا را کرده است . و اگر سوار باشد فرود آید ورخسار خود را بر

۱- ۴. کافی ، ج ۲ ، ص ۹۵ ، ح ۱۱ .
۲- ۵. کافی ، ج ۲ ، ص ۹۵ ، ح ۱۰ .
۳- ۶. کافی ، ج ۲ ، ص ۹۹ ، ح ۲۸ .
۴- ۷. کافی ، ج ۲ ، ص ۹۹ ، ح ۲۹ .

خاک گذارد . و اگر نتواند فرود آید از آنجا که ترسد مردم ببینند وباعث خود نمایی شود رخسار خود را بر «قرپوس» (۱) زین گذارد . و اگر نتواند ، کف دست خود را بلند کند رخسار بر آن نهد . پس حمد خدا را کند بر نعمتی که بر او عطا فرموده است» . (۲)

و مخفی نماند که : فایده شکر بر زبان ، اظهار رضامندی از منعم خود است . و از این جهت به آن امر شده است . و نیکان سلف چون به هم ملاقات می کردند احوال یکدیگررا می پرسیدند . و غرض ایشان این بود که : اظهار شکر خدا بشود تا هر دو به اجری برسند .

روزی حضرت نبوی صلی الله علیه و آله به مردی فرمود : «چگونه صبح کردی ؟ عرض کرد : به خیر . دوباره سؤال کرد . باز چنین گفت . مرتبه سیم همان سؤال فرمود ، گفت : به خیر ، و حمد می کنم خدا را . و شکر او را به جا می آورم . حضرت فرمود : این را از تو می خواستم» . (۳)

فصل : فضیلت شکر نعمت

شکر ، افضل منازل اهل سعادت ، و عمده توشه مسافرین به عالم نور و بهجت است .

سبب دفع بلا ، و باعث زیادتی نعماء است . و به این جهت امر و ترغیب به آن شده است .

خدای - تعالی - در کتاب کریم خود فرموده :

«ما یفعل الله بعذابکم ان شکرتم و آمنتم» .

یعنی : «چه می کند خدا به عذاب شما اگرشکر او را کنید و ایمان به او آورید» . (۴)

۱- ۸. کوهه زین

۲- ۹. کافی ، ج ۲ ، ص ۹۸ ، ح ۲۵ .

۳- ۱۰. محجه البیضاء ، ج ۷ ، ص ۱۴۸ . و احیاء العلوم ، ج ۴ ، ص ۷۳ .

۴- ۱۱. نساء ، (سوره ۴) ، آیه ۱۴۷ .

می فرماید : «لئن شکرتم لازیدنکم» .

یعنی : «اگر شکر کنید نعمت شما را زیادمی کنم» . (۱)

و از آنجا که عمده مطالب نفسانیه و نخبه مقامات راهروان سعادت است هر کسی راوصول به آن میسر نه .

و از این جهت پادشاه عالم می فرماید : «و قلیل من عبادی الشکور» .

یعنی : «و کم ازبندگان من شکرگزارند» . (۲)

و در شرف و فضیلت آن همین کافی است که : یکی از صفات خداوند است . چنان که فرموده : «و الله شکور حلیم» . (۳)

و آن اول کلام اهل بهشت . و آخر سخن ایشان حمد وثنای خداست .

و از حضرت پیغمبر مروی است که : «کسی که چیزی خورد و شکر کند ، اجر او مثل اجر کسی است که از برای خدا روزه گیرد . و کسی که بدن او صحیح باشد و شکر نمایداجر او مثل اجر مریضی است که صبر کند . و اجر غنی شاکر مثل اجر فقیر قانع است» . (۴)

و فرمود که : «در روز قیامت منادی ندا می کند که : حمد کنندگان برخیزند . پس طایفه ای برخیزند . و لوایی از برای ایشان نصب می کنند و ایشان داخل بهشت شوند . عرض کردند که : کیستند حمد کنندگان ؟ فرمود : کسانی که خدا را در هر حال شکرمی کنند» . (۵)

و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مروی است که : «پیغمبر در حجره عایشه بود در شبی که نوبت او بود پس عایشه گفت : یا رسول الله ! چرا این قدر خود را درعبادت تعب می دهی و رنج می رسانی

۱- ۱۲. ابراهیم ، (سوره ۱۴) ، آیه ۷ .

۲- ۱۳. سبا ، (سوره ۳۴) آیه ۱۳ .

۳- ۱۴. یعنی : خدا بر شکر و احسان خلق نیکو پاداش دهنده و بر گناهانشان بسیار بردبار است . تغابن ، (سوره ۶۴) آیه ۱۷

۴- ۱۵. کافی ، ج ۲ ، ص ۹۴ ، ح ۱ .

۵- ۱۶. محجه البیضاء ، ج ۷ ، ص ۱۴۳ . و احیاء العلوم ، ج ۴ ، ص ۷۰ .

و حال آنکه خدا همه گناهان تو را آمرزیده ؟ فرمود : ای عایشه ! آیا من بنده شاکر خدا نباشم ؟ . » و آن حضرت شبها را به پای می داشت .

و بر انگشتان پاهای خود می ایستاد . و عبادت خدا می کرد . پس خدا این آیه را فرستاد :

«طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی» .

یعنی : «ما قرآن را نفرستادیم بر تو که خود راهلاک کنی» . (۱)

و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مروی است که : «هیچ نعمتی خدا به بندگان عطا نمی فرماید که آن بنده آن نعمت را در دل بشناسد و در ظاهر به زبان حمدخدا را کند مگر اینکه خدای - تعالی - به جهت آن به زیادتی امر می فرماید» . (۲)

و آن حضرت فرمود : «سه چیز است که با وجود آنها هیچ چیز ضرر نمی رساند :

دعا ، در وقت اندوه و بلا . و استغفار ، در نزد گناه . و شکر ، در هنگام نعمت» . (۳)

و نیز از آن حضرت حدیثی مروی است که ملخص آن این است که : «در هر نفسی ازنفسهای تو شکری بر تو لازم است ، بلکه هزار شکر یا بیشتر . و اقل شکر آن است که :

نعمت خدا را از خدا ببینی و راضی به داده او باشی و به واسطه نعمت او معصیت او رانکنی . و در هر حال بنده شاکر خدا باشی تا خدا را رب کریم یابی در همه حال . و اگر نزدخدا عبادتی که بندگان مخلص او آن عبادت

۱- ۱۷. کافی ، ج ۲ ، ص ۹۵ ، ح ۶ .
۲- ۱۸. کافی ، ج ۲ ، ص ۹۵ ، ح ۹ .
۳- ۱۹. کافی ، ج ۲ ، ص ۹۵ ، ح ۷

را می کننـد افضـل از شـکر در هر حـال بودی ، لفـظ آن را بر ایشـان اطلاق کردی . و چون افضل از آن نبودی آن را در میان عبادات تخصیص داد . و فرمود :

«و قلیل من عبادی الشکور» . (۱)

و تمـام شـکر ، اعتراف به زبان دل است به عجز رسـیدن به ادنی مرتبه شـکر او ، زیرا توفیق شـکر هم ، نعمت تازه ای است که شکری از برای آن واجب است . و قدر آن بالاتر از نعمتی است که به سـبب آن توفیق شـکر یافته . پس بر هر شـکری بالاتر از شکر اول بر تو لازم است ، الی غیر النهایه» . (۲)

و کجا شکر بنده به نعمت خدا می رسد ! و عمل او مقابل عمل الهی می شود ! و حال اینکه بنده ضعیفی است که : هرگز او را هیچ توانایی نیست مگر به واسطه خداوند . و خدااز اطاعت بنده بی نیاز است . و بر زیاد کردن نعمت توانا و قادر است تا ابد .

پس به این طریق ، بنـده شـاکر خـدا بـاش تا امور عجیبه بر تو ظاهر گردد . و آنچه آن جناب فرموده : «بر هر شـکری ، شـکری لازم الی غیر النهایه» ، امری است ظاهر و مبین ، زیرا مذکور شد که : شکر هر نعمتی آن است که : بشناسی که آن از خداست و آن را درراه اطاعت او صرف کنی .

و شـکی نیست که : این شناختن و صرف کردن نیز نعمتی است از خدا ، زیرا که : آنچه را ما به اختیار خود می کنیم آن نیز از نعمتهای الهیه است

ص: ۱۲۲۸

۱- ۲۰. یعنی : از بندگان من عده قلیلی شکر گذارند . سبا ، (سوره ۳۴) ، آیه ۱۳ .

۲- ۲۱. مصباح الشریعه ، باب ۶ ، ص ۵۳ .

. چون جمیع اعضا و جوارح ماو قدرت و اراده ما و توفیق معرفت و سایر اموری که واسطه حرکات ماست ، بلکه خودحرکات ما از جانب خداوند – سبحانه – است .

پس شکر بر هر نعمتی ، نعمتی دیگر است از خدا که محتاج به شکری دیگر است که بداند این شکر نیز نعمت الهیه است و به آن شاد شود . و این دانستن و شادی ، نعمتی دیگر است و شکری دیگر می خواهد . و همچنین الی غیر النهایه .

و ممکن نیست که : سلسله شکر در حالی به جایی رسد که دیگر شکری نخواهد . پس غایت شکر بنده ، آن است که : بداند از ادای حق شکر الهی عاجز است .

از دست و زبان که بر آید*** کز عهده شکرش به در آید

مروی است که : «خداوند – سبحانه – به موسی علیه السلام وحی فرستاد که : ای موسی ! حق شکر مرا به جای آور . عرض کرد : پروردگار ! چگونه شکر کنم تو را حق شکر تو و حال آنکه هیچ شکری نیست که به آن تو را شکر کنم مگر آنکه آن نیز نعمت توست ؟ خطاب رسید که : ای موسی ! حال مرا شکر کردی که دانستی این هم از من است» . (۱)

فصل : شناختن اشیائی که رضای خدا در آنهاست

دانستی که : یکی از ارکان شکر ، صرف نعمت است در مصرفی که در آن رضای منعم است . پس بنابر این ، از برای بنده شاکر ، لابد است از شناختن چیزهایی که رضای الهی در آنها و محبوب او هستند . و دانستن اموری که

۱- ۲۲. کافی ، ج ۲ ، ص ۹۸ ، ح ۲۷

مکروه و خلاف رضای او است تا متمکن از ادای شکر و ترک کفران بوده باشد .

و از برای شناختن اینها دو راه است : یکی عقل . و دیگری شرع . و لیکن عقل ، اگر چه تواند بعضی حکمتها و مصالح را از بعضی موجودات درک کند و همان حکمتهامقصود از خلق آنها ، و استعمال آنها در آن حکمتها محبوب الهی است ، اما آن را راه شناختن حکمتهای هر چیزی و جمیع حکمتها نیست ، زیرا جمیع اجزاء عالم ، از آسمان و ستارگان و حرکات و اتصالات آنها و عناصر اربع ، از : آتش و هوا و خاک و آب ودریاها و کوهها و باد و باران و معادن و حیوانات و نباتات ، و بالجمله هر ذره از ذرات عالم ، خالی نیست از حکمتهای بی شمار و مصالح بسیار . و بعضی از حکمتهای قلیلی ازآنها ظاهر و روشن است که هر کس اندک عقلی داشته باشد می فهمد . و بعضی دیگرخفی است که هر کس درک آن را نمی کند .

و لیکن ارباب علم ، و اهل تفکر در خلق سماوات و ارضین می توانند آنها را فهمید .

اکثر آنها اموری است که به جز خالق آنها کسی راه به فهمیدن آنها ندارد . پس راهی که به آن توان جمیع محبوبات الهی و مکروهات او را یافت و به واسطه آن به مرتبه شاکران رسید و از کفران رهایی یافت طریقه شرع مقدس است ، زیرا آنچه جمیع رضای الهی درآن یا خلاف رضای او است بیان کرده . و از اولی ، به واجبات و مستحبات تعبیر کرده .

ص: ۱۲۳۰

واز دومی ، به مکروهات و محرمات . پس هر که را اطلاع بر جمیع احکام شریعت در همه افعال خود نباشد متمکن از ادای حق شکر الهی نیست .

فصل : شکر نعمت و کفران نعمت به اموری که در اختیار انسان است

مذکور شد که : هر ذره از ذرات عالم ، متضمن مصالح و حکمتهای بسیار است که باید به مقتضای آنها جاری باشند . پس بدان که : هر موجودی از موجودات عالم به غیر ازانسان ، از مجردات و مادیات و روحانیات و جسمانیات همه بر وفق حکمت جاری ، وجمیع اجزا و متعلقات آنها که بر مقتضای مصلحتی که مقصود از آنهاست مشتمل اند .

و اما انسان چون محل امانت و اختیار و خود او را در بعضی امور تصرف و تدبیری داده اند لهذا می شود اموری را که در دست او هست بر وفق حکمت و مقتضای مصلحتی که خواسته اند مصروف دارد تا شکر آنها را به جا آورده باشد . و بسا می شودکه : کفران آنها را کرده و در خلاف مصلحت و مطلوب ، آنها را استعمال نماید .

پس بر انسان لازم است که : سعی بلیغ نماید در دانستن مصالح و حکمت اموری که در دست اوست .

مثلاـ کسی که به دست خود دیگری را بزند کفران نعمت دست را نموده ، زیرا غرض از خلقت دست ، دفع اذیت از خود و برداشتن چیزهای ضروریه است ، نه اذیت رسانیدن به دیگران .

و هر که نظر به نامحرم کند نعمت چشم را کفران نموده .

و هر که طلا و نقره را حبس کند و ذخیره نماید ، کفران نعمت خدا را در آنها نموده ، زیرا مطلوب از

خلق آنها آن است که : بندگان به آنها منتفع گردند و تعدیل و مساوات درمعاوضه و معامله به واسطه آنها به عمل آید .

پس هر که آنها را حبس نماید کفران نعمت خدا را کرده و ظلم و ستم به آنها نموده .

و مانند کسی است که حاکم عادل مسلمین را در زندان نماید .

و کسی که به قدر ضرورت را در مایحتاج خود صرف ، و زاید را در راه خدا میان بندگان به نحو مقرر در شرع تقسیم نماید پس آنها را بر وفق حکمت مصروف ، و شکرآنها را به جا آورد .

و چون اکثر مردم از فهمیدن حکمتهای آنها غافل بودند . خدای - تعالی - خبر دادایشان را و فرمود :

«و الذین یکنزون الذهب و الفضه و لا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم» .

یعنی : «کسانی که طلا و نقره را جمع می کنند و آنها را ذخیره می سازند و در راه خداانفاق نمی کنند ، پس بشارت ده ایشان را به عذاب دردناک» . (۱)

و از آنچه گفتیم معلوم شد که : هر که ظرف طلا و نقره سازد نیز کفران این دو نعمت را کرده ، زیرا آنها را بر وفق حکمت و مصلحت صرف نکرده است . و همچنین هر که باطلا و نقره ، معامله ربایی کند ظلم به آنها کرده ، زیرا غرض از خلق آنها آن است که : به واسطه آنها تحصیل غیر آنها را کنند ، نه اینکه از خود آنها منتفع شوند .

و همچنین حکمت در خلق اطعمه آن

۱- ۲۳. توبه ، (سوره ۹) ، آیه ۳۴

است که : غـذا و قوت مردم باشـد پس مقتضـای حکمت آنهـا آن است که : هر که از آنهـا بی نیاز است به دست اهل احتیاج برساند . و ازاین جهت در شریعت ، از احتکار و حبس اطعمه ، نهی وارد شده است . و همچنین در غیراینها .

و بر اینها قیاس کن جمیع اعمال و افعال و حرکات و سـکنات خود را ، زیرا هر عملی که از تو صادر می گردد یا شکر است یا کفران ، و واسطه ای میان این دو نیست .

مثلا : اگر با دست راست «استنجا» (۱) کنی کفران نعمت دست راست را کرده ای ، زیراخداوند - سبحانه - دو دست را خلق کرده و یکی را اقوی آفریده و آن را افضل نموده .

و موافق حکمت و عـدالت آن است که : اقوی و افضـل را صـرف افعـال شـریفه نمـایی ، مثل برداشـتن قرآن و چیزی خوردن . واضـعف را در امور پست ، چون ازاله نجاست و امثال آن استعمال کنی . پس هر که خلاف این را کند از عدل ، عدول کرده و حکمت را باطل نموده .

و همچنین اگر در هنگـام قضـای حـاجت رو به قبله نشـینی نعمت خـدا را در وسـعت عـالم و خلق جهان کفران کرده ای ، زیرا خدای - تعالی - عالم را وسعت داده و جهان راخلق نموده و بعضی از جهات را بر بعضی شرافت داده از برای اعمال شریفه ای چون :

نماز و غسل و وضو و نشستن از برای ذکر ، نه از جهت افعال پست ، مثل : قضای حاجت و آب دهان انداختن و امثال اینها .

۱- ۲۴. موضع بول و غایط را با آب یا کلوخ پاک کردن .

و اگر کسی شاخه درخت را بدون حاجتی بشکند کفران نعمت خدا را در خلق درخت و خلق دست خود کرده ، زیرا دست را از برای لغو و عبث نیافریـده . و غرض ازخلق درخت آن است که : نمو کند و به مرتبه ای که باید برسد [برسد] تا بندگان خدا از آن منتفع گردند . پس شکستن آن پیش از آنکه به منتهای نمو برسد به جهت امری که موجب انقطاع باشد مخالف حکمت آن است . ولی بـا وجود غرض صحیح ، شکسـتن آن جـایز است ، زیرا درخت و حیوان را خداونـد – سبحانه – فـدای غرض انسان کرده وفرموده :

«و سخر لکم ما فی السموات و ما فی الارض جمیعا» . (۱)

و مخفی نمانـد که : این افعـال و اعمـال که موجب کفران نعمت هسـتند بعضـی بـاعث نقصان قرب به خـدا و پستی منزلت می شوند . و بعضی دیگر بالمره آدمی را از حدودقرب الهی می رانند و به عالم بعد می کشانند و داخل افق شیاطین می نمایند . و از ین جهت بعضی را در زبان شرع ، مکروه و بعضی را حرام شمرده اند . و حقیقت امر آن است که : همه آنها کفران نعمت و مخـالف مصـلحت و عـدول از عـدالت انـد . و لیکن چون خطـاب تکلیف ، شامـل عوام نیز هست ، که درجه ایشان نزدیک به درجه چهـار پایان است . و ظلماتی بالاتر از ظلمت بسـیاری از این اعمال که ظلمت میل به دنیا و رکون به آن و جهل و نادانی باشـد ایشـان را فرو گرفته . لهـذا ظلمت بعضـی از این اعمـال در انسـان چنـدان ظهوری نمی کنـد ، به این جهت آن را مکروه شمرده اند ،

۱– ۲۵. یعنی : و آنچه در آسمانها و زمین بود تمام را مسخر شما گردانید . جاثیه ، (سوره ۴۵) ، آیه ۱۳

زیرا معاصی و کفران نعمتهای الهی ظلمتهایی هستند که بعضی در جنب بعضی دیگر مضمحل است .

آیا نمی بینی که هرگاه بنده ای شمشیر آقای خود را بی اذن او از غلاف کشیده و ازخانه بیرون آورد گاه است او را عتاب می کند . بلکه او را می زند به جهت این عمل . اماهرگاه به آن شمشیر یکی از فرزندان عزیز آقای خود را بکشد دیگر به جهت بیرون کشیدن شمشیر از غلاف بدون اذن ، اثری و حکمتی باقی نمی ماند که به آن جهت عتاب کند .

و از این جهت است که : اهل بصیرت و معرفت جمیع مکروهات را بر خود حرام می دانند . و در جزئی چیزی از آداب که انبیا و اولیا ملاحظه می نموده اند مسامحه نمی کنند .

حتی اینکه نقل شده است که : «یکی از نیکان را دیدند که گندمی تحصیل نموده و آن را تصدق می کند از سبب آن پرسیدند . گفت : یک دفعه کفش پا می کردم سهوا ابتدا پای چپ را داخل کفش کردم خواستم تلافی آن را به تصدق کنم» .

فصل : شناختن نعمتهای الهی

چون شکر نعمت موقوف است بر شناختن آن ، در اینجا فی الجمله اشاره به بعضی نعم الهیه می شود تا صاحب بصیرت را تفکر در سایر نعمتها آسان شود . پس می گوییم بدان که : «نعمت» ، عبارت است از : هر خیر و لذت و سعادتی ، بلکه هر مطلوبی . و آن بردو نوع است :

اول آنکه : آنچه لذاته مطلوب است ، نه به جهت تحصیل چیز دیگر ، یعنی : غرض ازآن ، وصول به مطلوبی دیگر نیست . و این نوع ، مخصوص به

ص: ۱۲۳۵

لذات عالم آخرت است .

یعنی : لذت مشاهده جمال الهی و سعادت لقای او و سایر لذات بهشت از : بقایی که فناندارد . و شادی ای که غم با آن نیست . و علمی که جهل پیرامون آن نمی گردد . و غنایی که فقر از پی ندارد . و غیر اینها از آنچه هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و به هیچ خاطری خطور نکرده . و این نوع ، نعمت حقیقی و لذت واقعی است .

و از این جهت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که : «عیشی نیست مگر عیش آخرت» . (۱)

دوم آنکه : وسیله خیر و لذتی دیگر می شود ، خواه به خودی خود هم مطلوب باشدیا نه . و آن بر چهار قسم است :

قسم اول : اخلاق فاضله و صفات حسنه ، - که در این کتاب مذکورند - و جامع همه چهار صفت ، علم و عفت و شجاعت و عدالت است . - چنانکه در اوایل کتاب مذکور شد - . و آنها با وجود اینکه خود ، موجب لذت و بهجت اند وسیله رسیدن به لذات حقیقیه اخرویه نیز هستند . و خود این اخلاق و صفات ، لذیذاند در دنیا و آخرت .

و نافع اند در هر دو عالم . و باعث راحت اند در هر دو سرای . و مستحسن اندرر جمیع احوال .

و ضد آنها که صفات بد باشد مضر و موجب المند در هر دو نشاه . و این قسم ازنعمت ، نعمت است در دنیا و آخرت . و ادراک آن مخصوص به انسان است ، به

۱- ۲۶. جامع السعادات ، ج ۳ ، ص ۲۴۸

خلاف سایر اقسام ، که در بعضی از آنها غیر انسان نیز با انسان شریک است . مثل لذت غلبه واستیلا ، که در بعضی حیوانات دیگر نیز یافت می شود . و مثل لذت شکم و فرج ، که پست ترین لذات است که همه حیوانات در آن شریک اند ، حتی کرم و حشرات .

قسم دوم : فضایلی که متعلق به بدن انسان است . و آن چهار چیز است : صحت وقوت و طول عمر و جمال . یعنی : خالی بودن از نقص و زیادتی و عیب و استقامت قامت و تناسب اعضا .

قسم سوم : نعمتهای دنیویه خارجه از بدن است ، که عبارت از : مال و جاه و اهل وقبیله است .

قسم چهارم : اسبابی که فی الجمله مناسبتی با اخلاق حسنه و فضایل ربانیه دارد ، که هدایت از جانب خدا و رشد او و تسدید و تایید از او باشد . و جمله این چهار قسم از نعمت ، بعضی به بعضی دیگر موقوف است . تا منتهی شود به سعادت حقیقیه که لذت آخرت باشد .

و نوع اول که نعمتهای عالم آخرت باشد که مطلوب حقیقی هستند تفصیل و اسباب آنها چیزی است که عقول ما از ادراک اندکی از آنها قاصر ، و قوه بشریه از شرح و بیان آن عاجز است .

و اما آن چهار قسم دیگر - همچنان که بیان شد - هر یک از آنها به چهار قسم منقسم می شود که مجموع شانزده قسم بوده باشد .

پس هر یک از آن شانزده قسم ، موقوف است بر اسباب بسیار ، و از

برای آن اسباب نیز اسباب بی شمار است تا منتهی شود به حضرت مسبب الاسباب . و کسی که اندک تفکرنماید می داند که : هر یک از این اسباب موقوف است بر اسباب و نعمتهای به هم پیوسته که از شماره بیرون و از حد شرح و بیان افزون است .

مثلاـ : یکی از نعمتهایی که در مراتب اخیره واقع است نعمت صحت است ، و تحقق آن موقوف است بر نعمتها و سببهای بی نهایت ، که یکی از آنها چیزی خوردن است . وآن موقوف است بر نعمتهای بسیار ، که شرح آن در قوه بشر نیست . و لیکن در اینجابعضی از نعمتهایی را که اکل بر آنها منوط است بر سبیل اجمال ذکر می کنیم تا متامل ، تتمه را بر آن قیاس نماید .

پس می گوییم : نعمت چیزی خوردن ، محتاج است به فهمیدن غذا ، و میل و رغبت به آن ، و اراده و عزم بر خوردن و بر تحصیل آن ، و بر یافت شدن غذایی که توان خورد ، وبه اصلاح آن و به اسبابی که آن را به هر شخصی برساند ، و بر قوت خائیدن و فرو بردن وهضم نمودن و دفع کردن ، و به سایر اعمالی که از قوای باطنیه صادر می شود تا جزء بدن گردد . و به ملائکه چند که موکل اند بر هر یک از این افعال مذکوره . و ما فی الجمله تفصیل این افعال را در چند فصل بیان می نماییم .

فصل : فهمیدن و درک غذا قبل از خوردن

اموری که چیز خوردن بر آن موقوف است فهمیدن غذای خوردنی است ، به اینکه :

آن را بار دیگر خود ببیند و بچشد و ببوید

ص: ۱۲۳۸

و لمس نماید ، یا تمیز بعضی از اوصاف آن را که محتاج بر این امور است بکند . و موافق طبع را از مخالف ، امتیاز دهد . پس «نعمت اکل» ، محتاج است به : قوه باصره و ذائقه و شامه و لامسه .

پس خداوند - سبحانه - این قوا را آفریده . و اسبابی که خلق این حواس موقوف است بر آنها بی حد و نهایت است . و متعرض بیان آنها شدن مقدور ما نیست .

و بعد از آنکه غذا را فهمید و نیک و بد آن را تمیز داد محتاج است به قوه دیگر که اوصاف غذایی را که فهمیده در خاطر خود ضبط کند که چون دوباره آن غذا حاضرشود بداند که : این همان غذایی است که موافق طبع یا مخالف آن است که سابق آن رافهمیده . که قوه حس مشترک است که خلق آن نیز به اسباب بی نهایتی موقوف ، که شرح آنها در این مقام غیر مقدور است .

و اگر فهمیدن انسان منحصر بودی به حواس ظاهریه و حس مشترک ، مانند سایرحیوانات فهم او ناقص بودی . و ادراک او منحصر در چیز حاضر بودی . و راهی به ادراک عواقب امور نداشتی ، مانند بهایم . و از این جهت است که آنها هر چیزی که لذت حالی بخشد می خورند اگر چه کشنده آنها باشد . پس تمیز صلاح و عافیت و فساد آن موقوف به قوه دیگر بود .

پس حق - سبحانه و تعالی - از برای انسان قوه عاقله را آفرید که : به واسطه آن مضرت و عافیت و منفعت آنها را درک نماید

. و همچنین بـا آن ، درک کنـد کیفیت ترکیب اطعمه و پختن آنهـا و مهیـا کردن اسـباب آنهـا را . پس عاقل منتفع می شود از چیزی خوردن که سـبب صـحت است . و این پست ترین فایده های آفریدن عقل است . و اسبابی که خلق عقل بر آنها موقوف است ، ادراک آنها در قوه بشر نیست . و این بیان قلیلی از نعمتهایی است که در ادراک غذا ، آدمی را احتیاج به آنهاست .

فصل : رغبت آدمی به غذا

چون نعمتهـایی را که ادراک غـذا بر آنهـا توقف دارد مجملاـ دانستی بـدان که : ادراک غـذا و فهمیـدن آن مطلقا فایـده نمی بخشـد مادامی که خواهش به آن نباشـد . و آدمی شوق و رغبت به آن نداشـته باشـد . همچنان که بیمار طعام را می بیند و می داند که آن بهترین چیزهاست از برای او و لیکن چون رغبت او ساقط شده است از آن کناره می کند .

پس چیزی خوردن بعـد از فهمیدن غذا ، به رغبت آن موقوف است . لهذا خدای - تعالی - گرسـنگی را خلق کرده و بر انسان مسـلط ساخت ، مثل طلبکاری که او رامضـطرب سازد . و اگر این رغبت ، بعـد از خوردن قدر ضـرورت ، زایل نشدی هر آینه آدمی خوردی تا هلاک شـدی . پس سـیری و کراهت طبع از طعام را آفریـد تا بعـد ازخوردن قـدر حاجت ، چیزی خوردن را ترک نماید .

و آدمی را مانند زرع قرار نداد که هرگاه آب در بیخ آن جاری باشد به خودمی کشد تا فاسد گردد . و از این جهت محتاج به شخصی است که گاهی آن را آب دهدو زمانی سد کند

ص: ۱۲۴۰

.

و چون محض رغبت و خواهش ، بدون عزم و اراده برداشتن طعام ، و خوردن ، ثمره نداشت حق - جل و علی - در آدمی اراده را آفرید .

و بسا باشد که محتاج به قوه غضبیه باشد تا کسی را که خواهد غذای او را بگیرد ازخود مندفع سازد . پس قوه غضب را در او خلق کرد . و هر یک از این گرسنگی و سیری و اراده و غضب ، بر اسباب بی نهایت محتاج است . و چون مجرد فهمیدن غذا و گرسنگی و اراده غذا خوردن فایده ندارد مادامی که قدرت بر تحصیل غذا و بر داشتن آن نداشته باشد پس اکل غذا موقوف است بر آلات و اعضایی که آدمی آن را طلب کند . و برجوارحی که آن را بردارد .

پس به این جهت پروردگار حکیم اعضایی از برای حیوانات آفرید که تو ظاهر آنهارا می بینی و از اسرار و حکمتهای آن غافل و بی خبری .

بعضی از آنها را به جهت طلب غذا خلق فرمود ، چون : دو پا از برای انسان ، وبال و پر از برای مرغان و چهار دست و پا از برای چهار پایان . و بعضی دیگر را به جهت دفع کسی که مانع از تحصیل غذا باشد آفرید . پس بعضی حیوانات را شاخ داد . و برخی را دندان عطا فرموده . و پاره ای را چنگال ارزانی داشت . وبعضی دیگر را نیش کرامت کرد . و از برای انسان ، اسلحه آفرید .

و بعضی دیگر از اعضا را به جهت بر گرفتن غذا مقرر فرمود ، چون

: دست از برای انسـان . و منقار از جهت مرغان . و دهان از برای سایر حیوانات ، - فسـبحانه سـبحانه جل شانه - . و از برای هر یک از این اعضا ، اسباب بی نهایت و حکمتهای بی غایت است که بیان آنها در قوه احدی نیست .

فصل : حکمتهای نهفته در دانه گندم

عمده آنچه چیزی خوردن بر آن موقوف است غذاهای خوردنی است . و در خلق آنها عجایب بسـیار ، و اسباب بی شمار است ، که از حیز شرح بیرون . و اطعمه ای که خداوند رؤوف آفریده عدد آنها از حد و حصر افزون است . و ما همه را می گذاریم ودست به یک دانه گندم می زنیم و اندکی از اسباب و حکمتهای آن را بیان می کنیم .

پس بدان که : حکیم علی الاطلاق ، در دانه گندم قوه ای آفرید که مانند انسان غذای خود را که آب باشد به خود می کشد . پس نمو آن موقوف است بر اینکه : در زمینی باشدکه در آن باشد . و باید زمین سـستی باشد که هوا در خلل و فرج آن داخل شـود . پس اگرتخم آن را در زمین سـخت بریزنـد سـبز نمی شـود . و چـون نمـو آن به هوا موقوف بود و هوابه خودی خود به سوی آن حرکت نمی نمود و در آن نفوذ نمی کرد لهـذا بـاد را آفریـد تـاهوا را حرکت داده خواهی نخواهی آن را در گیاهها نفوذ دهد . و چون محض همین درنمو آن کافی نبود ، زیرا سرمای مفرط مانع از نمو کامل آن بود لهذا بهار و تابستان را خلق کرد تا به حرارت این دو فصل ، زرع و ثمر نمو نماید .

پس این

ص: ۱۲۴۲

چهار سبب است که : نمو دانه گندم به آنها محتاج است . و چون سیر آبی زمین زراعت از آب دریاها و رودخانه ها و چشمه ها ، به کشیده شدن آن از نهرها وجویها موقوف بود ، اسباب همه را آفرید و ما یحتاج همه را خلق کرد . و چون بسیاری اززمینها بلند بود که آب چشمه و کاریز به آن نمی نشست ، ابرهای آبکش را به وجود آوردو بادهای راننده را بر آنها گماشت تا آنها را به اطراف عالم بدوانند . و در اوقات خاصه به قدر حاجت آبهای خود را به زمینها افشانند . و بر روی زمین کوههای بسیار قرار داد تاچشمه های آن را محافظت کنند که به تدریج به قدر ضرورت بیرون آیند ، که اگر نه چنین بودی همه آبها به یک دفعه بر روی زمین جاری شدی ، و عالم را ویران وخراب ساختی . و نعمتهای الهی و حکمتهای غیر متناهی ، که در خلقت ابر و باد و باران و دریا وکوه هست از حد بیان خارج است .

و چون آب و زمین هر دو به حسب مزاج ، سرد بودند و ضروری بود در نموزراعت از حرارتی ، پس خداوند حکیم خورشید را آفرید و آن را با وجود دوری اززمین ، سبب حرارت گردانید تا به حرارت آن زراعات به سر حد کمال خود رسند . و درماه ، خاصیت ترطیب قرار داد تا به رطوبت آن ، میوه ها از سختی و صلابتی که در ابتدادارند نرم شوند . و اینها پست ترین حکمتهای خورشید و ماه است . و از برای ایشان فوایدو مصالح بی نهایت

است ، که شرح آن متصور نیست . بلکه هر ستاره ای که در آسمان است از برای فواید بی پایان خلق شده که تعداد آنها در قوه بشر نیست .

و از آنچه گفتیم به ظهور پیوست که : نمو زراعات و نباتات تمام نمی شود مگر به آب و هوا و ماه و خورشید . و وجود تاثیر اینها موقوف بر وجود آسمانها و حرکات آنها . و حرکات افلاك موقوف است به ملائکه که آنها را برگردانند . و همچنین اسباب به هم پیوسته است تا منتهی به مسبب الاسباب گردد .

«خور» (۱) و ماه و پروین ، برای تواند*** قنادیل سقف سرای تواند

فصل : تصرفات لازم برای تحصیل نان

و شکی نیست که : همه آنچه از زمین می روید و از حیوانات حاصل می شود خوردن آن ممکن نیست مگر به تصرفی در آن ، از جدا کردن لب آن از قشر . و پختن و پاک کردن و ترکیب نمودن و غیر اینها . و اصلاح هر یك از اطعمه موقوف است بر افعال واعمال خاصی بی شمار . و چون بیان آن در هر غذایی به جایی منتهی نمی شود لهذا دست به یك گرده نانی می زنی ، زیرا بیان جمیع آنچه یك گروه نان به آن موقوف است ممکن نیست .

پس می گوییم : اول چیزی که این نان به آن موقوف است زمین است . بعد از آن افکندن تخم در آن . بعد از آن ، گاوی که آن را شیار کند ، و آلات شیار . سپس پاك کردن زمین از خس و خار ، و آن را آب دادن در اوقات خاصه تا دانه آن بسته گردد .

آنگاه محتاج است به درویدن و

۱- ۲۷. مخفف خورشید

دسته کردن و پاک کردن و صاف نمودن . و چون این امور به انجام رسید ضروری است آرد کردن آن و خمیر نمودن و پختن .

و نظر کن در شماره این افعال و متذکر شو سایر اعمالی را که مذکور نشده است . و به خاطر آور عدد اشخاصی که متوجه این امور می گردند . و آلاتی که در تمام این امورضروری است از چوب و آهن و سنگ و غیر اینها .

و تامل کن در افعال و اعمال اهل صنعت در ساختن آلات زراعت و درو کردن وگندم پاک کردن و آسیا ساختن و خمیر کردن و نان پختن . و احتیاج هر کدام به آلات بی حد است .

و بعد از اینها دیده بصیرت بگشا و ببین که : خداوند عالم چگونه الفت میان اهل همه این صنعتها افکنده و انس و محبت میان ایشان قرار داده تا در یک جا جمع شوند وشهرها و ده ها برپا کنند . و خانه های خود را در جوار یکدیگر ترتیب دهند . و بازارها وکاروانسراها بنا نهند ، تا از یکدیگر منتفع شوند .

و اگر چون وحوش ، طبع ایشان از یکدیگر متنفر ، و آرای ایشان متفرق بودی ، سلسله جمعیت ایشان انجام نپذیرفتی . و امر معیشت ایشان منتظم نگردیدی . و چون در جبلت ایشان عداوت و کینه و حسد و طمع و انحراف از طریق حق حاصل است و به این جهت بسا بودی که به واسطه اغراض و هواهای خود در مقام ایذای یکدیگر بر می آمدند و به تدریج منجر به دوری و منافرت ، که باعث خرابی بلاد است می شد

ص: ۱۲۴۵

.

پس خداوندگار ، پیغمبران صاحب شوکت را با کتاب و شریعت به میان ایشان فرستادتا رفع نزاع از میان ایشان نماید .

و اوصیا را جانشین پیغمبر گردانید تا نشر شرایع ایشان را کند .

و علما را ورثه ایشان ساخت تا در مدتهای طولانی شریعت ایشان را محافظت نماید .

و پادشاهان ذو الاقتدار را بر انگیزانید تا قهرا و جبرا مردم را بر شریعت آنها بدارند . وهر که اراده تخلف نماید او را سیاست کنند . و هیبت و خوف پادشاهان را در دل مردم افکند تا سر از اطاعت ایشان نپیچند .

پس آبادانی شهرها و ولایتها به صلاح حال رعایا و زراع و اهل حرفت و صناعت وتجارت موقوف ، و اصلاح ایشان به سلاطین است . و اصلاح سلاطین به علما . و اصلاح علما به انبیا . و اصلاح انبیا به ملائکه . و اصلاح ملائکه به ملائکه بالاتر . و همچنین تامنتهی گردد به حضرت ربوبیت ، که سرچشمه هر انتظام و مشرق هر حسن و جمال است .

و از آنچه گفتیم معلوم شد که : هر که تفتیش نماید می داند که : امر یک گرده نان اصلاح نمی پذیرد مگر به واسطه عمل چندین هزار هزار ملائکه و اهل صنعت ازآدمیان . و چون جمیع اطعمه در هر مکانی به وجود نمی آمد . و جمیع آلات ضروریه از برای اصلاح طعامی در یک شهر یافت نمی شد ، زیرا از برای وجود هر یک شرایطی بود که : ممکن نبود در همه اماکن میسر گردد . و بندگان در روی بسیط زمین متفرق و منتشر بودند

و از هر طایفه بسیاری از آنچه به آن محتاج اند دور بود ، بلکه بیابانها ودریاها و کوههای عظیمه فاصله بود . لهذا خداوند حکیم حرص مال و شوق سود را برارباب تجارت مسلط ساخت . و ایشان را مسخر گردانید تا متحمل زحمتها و محنتهاگردند . و سفرهای دور و دراز کنند . و سرما و گرما را بر خود قرار دهند . و بیابانها ودریاها را قطع نمایند ، و ما یحتاج مردمان را از مشرق تا به مغرب و از مغرب تا به مشرق نقل کنند . و چون پیاده رفتن در قوه ایشان نبود و بار بر دوش کشیدن ایشان را میسر نه ، پس حیوانات بارکش را آفرید و ایشان را مسخر انسان گردانید تا متحمل بارهای گران ایشان شده و تن به زیر احمال و اثقال ایشان داده و بر گرسنگی و تشنگی صبر نموده وبارهای ایشان را به مقصد می رسانند . و کیفیت ساختن کشتیها را به ایشان تعلیم نمود . وباد موافق را امر فرمود تا آنها را به سلامت از دریاهای هولناک به ساحل رسانند .

فصل : طبقات و اصناف ملائکه و اعمال ایشان

چون محض وجود غذا و حضور آن و اصلاح آن فایده نمی بخشد ، مادامی که خورده نمی شد و جزو بدن نمی گردید . و این موقوف بود بر اعمال بسیار و اسباب بی شمار از خائیدن و فرو بردن و هضم در معده و در جگر و دفع فضلات آن و غیراینها از افعالی که هر یک به اسباب بسیار موقوف بود . لهذا خدای - تعالی - همه را به حکمت بالغه چنانچه شاید و باید خلق کرد . - همچنان که اندکی از آنها در اوایل

ص: ۱۲۴۷

کتـاب مـذکور شـد - و چون همه این اعمـال از ملاـئکه موکلین به آنهـا صـادر می گردد در اینجا به نمونه ای از خلق ملائکه اشاره می کنیم .

پس می گوییم : طبقات ملائکه از کثرت نه به حدی است که : تصور تفصیلی یا اجمالی آنها ممکن باشد ، و ایشان را اصناف بسـیار و طبقـات بی شـمار است . یـک صـنف از آنهاملاـئکه زمین ، و صـنفی دیگر ملاـئکه هوا . و از آن جمله طبقه ملاـئکه آسـمانهاست ، وملائکه حمله عرش عظیم ، و طبقه ملائکه مسلسـلین ، و ملائکه مهیمین ، و ملائکه بهشت ، و موکلین دوزخ و غیر اینها (۱) از طبقـاتی که نه اسم ایشـان را شـنیده ایم و نه از شـغل ایشـان خبر داریم . و به جز خـالق ایشان ، احاطه به ایشان نکرده اسـت . و هر عملی ازاعمـال ، چه در آسـمان و چه در زمین خـالی نیست از ملکی یـا ملاـئکه ای چنـد که به آن مـوکل هستند . مثلا : چیزی خوردن - که کلام ما در آن است - محتاج است به این قدر ازفرشتگان که تعداد و بیان آنها را نمی توان نمود .

از جمله آنکه : بعـد از آنکه غـذا را به دهـان نهـادی و خائیـدی و فرو بردی ، هضم آن و مسـتحیل شـدن به خـون و گوشت و اسـتخوان ، موقوف است به عمل ملائکه بسیار ، زیرامعلوم است که : غذا و خون گوشت ، جسمی هستند که : نه قدرتی دارند و نه شعوری ونه اختیاری و نه ادراکی تا آنکه به خودی خود مبدل شوند و از حالی به حالی بگردند .

همچنان که گندم به خودی

ص: ۱۲۴۸

۱- ۲۸. جهت اطلاع از اصناف ملائکه مراجعه شود به : دعای سوم صحیفه سجادیه و منهاج البراعه ، ج ۲ ، ص ۵

خود آرد ، و خمیر نـان نمی شود ، بلکه محتـاج به اهـل صـنایعی چنـد هست که ایشان کارکنان ظاهری هسـتند و اهل صـنعت باطن ، فرشتگان اند .

پس از فرو بردن غذا تا اینکه خون شود لا بد است از ملائکه ای چند که آن را ازحالاتی به حالاتی دیگر بگردانند .

و بعـد از آنکه خـون شـد تـا جزو بـدن گردد محتـاج به هفت ملـك است ، زیرا که ناچـاراست از ملکی که : خون را به جوار گوشت رساند ، چون خون به خودی خود حرکت نمی کند و به بالا میل نمی نماید .

و ملکی دیگر می خواهد که : آن را در جوار گوشت نگاهدارد که از آنجا دور نگردد .

و ملك سیم باید که : صورت خون را از او بگیرد .

و چهارم باید که : تا هیئت گوشت و استخوان را به او پوشاند .

و پنجم ضروری است که : تا قدر زاید آن را به رگها دفع کند .

ششم بایـد که : تـا آنچه را که گوشت شـده به گوشت سابق بچسـباند . و آنچه را اسـتخوان شـده به اسـتخوان متصل سازد . و آنچه رگ و پی شده به آنها منضم نماید .

هفتم باید که : تا ملاحظه مقدار لازم را کند و به هر عضوی آنچه مناسب ولایق است رساند .

پس غـذای بینی را به قـدر لایق آن دهـد . و غذای ران را به قدر مناسب آن . و اگرگوشتی که مناسب ران است در بینی جمع شدی خلقت آدمی فاسد گشتی . بلکه بایدملکی باشد که بداند که

: پلک چشم به آن نازکی چه قدر می خواهد . و ران به آن قطر ، چه قدر . و حدقه به آن صفا چه چیز می خواهد . و استخوان به آن صلابت چه چیز . وغذای بدن را به موافق عدل قسمت کند . و این ملائکه از جانب خداوند یکتا موکل به این افعال اند و در کار تو مشغول اند . و تو گاهی در خواب و استراحتی و زمانی دربطالت و غفلت .

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند*** تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری

بلکه بر هر جزئی از اجزاء ، بدن ، ملائکه بسیاری موکل اند . و مدد این ملائکه و سایرملائکه زمین و هوا از ملائکه آسمانهاست بر ترتیبی خاص . و مدد ملائکه آسمانها از حمله عرش است . و تایید و توفیق و هدایت جمیع ایشان از حضرت مهیمن قدوس است که متفرد است به ملک و ملکوت و عزت و جبروت . و هر که خواهد کثرت ملائکه موکلین به آسمانها و زمینها و نباتات و حیوانات و ابرها و بادها و دریاها و بارانها وکوهها و غیر اینها را بداند ملاحظه اخباری را که از ائمه طاهرین - علیهم السلام - در این باب رسیده بنماید .

و چنانچه مذکور شد لابد است که : هر عملی از این اعمال به ملکی جداگانه مفوض باشد . و ممکن نیست که همه این اعمال ، رجوع به یک ملک باشد ، زیرا ملک مانندانسان نیست که در آن ترکیب و تخلیط باشد ، و از اجزای متضاده مرکب بوده باشد ، بلکه وحدانی

الصفه است که از او جز یک فعل سر نمی تواند زد .

چنان که خدای – تعالی – به آن اشاره فرموده است :

«و ما منا الا له مقام معلوم» .

یعنی :

«هیچ یک از ما نیست مگر او را مقامی معین و امری مشخص است» . (۱)

و از این جهت میان فرشتگان ، حسد و عدوان نیست . و مثال ایشان در تعیین مرتبه هریک مثل حواس پنجگانه است که هیچ یک حسد به شغل دیگری نمی برند و به شغل اونمی پردازند . و از این جهت است که : ایشان مانند آدمیان نیستند که گاهی اعت خداکنند و زمانی عصیان او نمایند ، بلکه بر طاعت ، مجبول ، و معصیت در حق ایشان متصورنیست . و هر کدام از ایشان را طاعت خاصی و عبادت مخصوصی است .

پس راکع ایشان همیشه راکع ، و ساجدشان پیوسته ساجد . نه در افعال ایشان اختلافی ، و نه از برای ایشان در عبادت و طاعت سستی و کسالتی . و چون فی الجمله عددملائکه ارضیه که همین موکل بعضی از افعال یک لقمه غذا خوردن و سایر اعمال باطنیه و ظاهریه خود را دانستی ، بعد از آن بر اینها بر سبیل اجمال قیاس کن سایر صنایع الهیه وافعال ربوبیه را ، که در همه عوالم پروردگار از جبروت و ملکوت و عالم ملک وشهادت از آسمانها و زمینها و آنچه در بالا و زیر و ما بین آنهاست . و یقین بدان که : عددملائکه موکلین به آنها از نهایت بیرون است .

و از آنچه مذکور شد که :

۱– ۲۹. صافات ، (سوره ۳۷) ، آیه ۱۶۴

هر نعمتی بر نعمتهـای غیر متناهیه بلکه بر اکثر نعمتهایی که خـدا آفریـده موقوف است ، ظاهر می شود که : هر که کفران یک نعمت را کنـد کفران هرنعمت را که موجـود است کرده . مثلاـ اگر کسـی به غیر محرمی نظر کنـد ، به گشـودن چشم ، کفران نعمت پلکهـا نمـوده . و چـون چشم و پلـک وابسـته به سـر است و خود سـر وابسـته به جمیع بـدن است و قوام بـدن موقوف به غذاست و وجود غذا موقوف به آب و زمین وهوا و باد و ابر و باران و خورشید و ماه است و تحقق اینها موقوف به آسمانها ، و حرکت آسـمانها موقوف و محتاج به فرشـتگان است و همه اینها مانند یک شخص اند که بعضی به بعضی دیگر وابسته است . پس این چنین کسـی کفران هر نعمتی که موجود است از ثری تاثریا کرده خواهـد بود . و در این هنگام ، هیـچ نبات و جماد و حیوان و آب و زمین و هواو ستاره و فلک و ملکی نخواهد بود مگر اینکه بر او لعنت می کنند .

و از این جهت است که : در اخبار وارد شده است که : «ملائکه ، لعنت بر گناهکاران می کنند» . (۱)

و رسیده است که : «هر چیزی حتی ماهیان دریا از برای عالم ، استغفار می کنند» . (۲)

و چون آنچه را اشاره به آن شد دانستی ، تامل کن که : آیا از برای احدی ممکن است که از عهده شکر پروردگار خود برآید ؟ و چگونه این ممکن می شود ؟ و حال آنکه درهر چشم بر هم زدنی از برای هر

۱- ۳۰. جامع السعادات ، ج ۳ ، ص ۲۶۸ .
۲- ۳۱. جامع السعادات ، ج ۳ ، ص ۲۶۸ .

بنده ای نعمتهای بسیار بیرون از حد و شمار است .

از آن جمله : «هر نفسی که فرو می رود ممد حیات است و چون بر می آید مفرح ذات . پس در هر نفسی دو نعمت موجود ، و بر هر نعمتی شکری واجب» .

و هر شبانه روزی بیست و چهار ساعت ، و هر ساعتی ظرف نزدیک هزار نفس است .

پس در هر ساعتی هزار شکر به همین جهت لازم است . و چون این را ملاحظه نمایی وسایر نعمتها را به نظر در آوری می دانی که : در هر روزی در هر جزئی از اجزاء بدن توچندین هزار هزار نعمت حاصل .

«و ان تعدوا نعمه الله لا تحصوها» .

یعنی : «اگر بخواهید نعمت های خدا را بشماریدنمی توانید» . (۱)

گر سر هر موی من یابد زبان*** شکرهای تو نیاید در بیان

موسی بن عمران گفت : «الهی ! چگونه شکر تو را کنم و حال اینکه از برای تو بر من در هر موی جسد من دو نعمت است : یکی آنکه بیخ آن را نرم ساختی و دیگر آنکه آن را خوشبو گردانیدی» . (۲)

فصل : سبب تقصیر مردم در شکر گزاری

بدان که : سبب تقصیر اکثر مردم در شکر گزاری حضرت باری - تعالی - یا کمی معرفت ایشان است به اینکه همه نعمتها از خداوند - سبحانه - است . یا کمی معرفتشان به اقسام نعمتها و افراد آنها . یا از جهت جهل ایشان است به حقیقت شکر . و گمانشان به اینکه : حقیقت شکر ، گفتن «الحمد لله» یا «الشکر لله» است یا از راه غفلت و بی التفاتی است که : به فکر ادای شکر منعم خود

۱- ۳۲. ابراهیم ، (سوره ۱۴) ، آیه ۳۴ .

۲- ۳۳. محجه البیضاء ، ج ۷، ص ۲۱۷ . و احیاء العلوم ، ج ۴، ص ۱۰۷

نمی افتند . یا بعضی چیزها را به سبب عموم آن ازبرای هر کس و الفت و عادت به آن ، آن را نعمت نمی شمارند . چنانکه می بینیم که : اگر ازشکر نعمت هوا که : باعث تنفس ، و زمین که : محل آرام است غافل اند . و صحت چشم و گوش خود را نعمت نمی شمارند ، و اگر ساعتی راه نفس ایشان قطع شود و بعد به راحت افتند یا چشم یکی از آنها کور شود و بعد بینا گردد بسا باشد که در مقام شکر آنهابرآیند . و این از غایت نادانی است ، زیرا شکر چنین شخصی موقوف بر زوال نعمت ورسیدن به آن است ثانیا . و حال اینکه نعمت دائمی به شکر کردن سزاوارتر است .

و کسی که تامل کند می داند که : نعمت خدا در شربت آبی در حالت تشنگی بهتراست از مملکت همه روی زمین .

همچنان که منقول است که : «بعضی از علما بر یکی از پادشاهان وارد شد در وقتی که در دست او کوزه آبی بود و می خواست بیاشامد ، پس به آن عالم گفت که : مرا موعظه ای فرمای .

گفت : اگر این شربت آب را از تو بازگیرند و به تو ندهند مگر آنکه دربهای آن همه ملك تو را از تو بگیرند تو چه خواهی کرد ؟ گفت : ملك خود را می دهم .

گفت : پس چگونه شاد می شوی به ملکی که قیمت یک جرعه آبی بیش نیست ؟ » . (۱)

و اگر از برای کسی از نعمتهای خدا هیچ چیز به غیر از امنیت و صحت و قوت نباشدهر آینه

۱- ۳۴. محجه البیضاء ، ج ۷ ، ص ۲۱۹ . و احیاء العلوم ، ج ۴ ، ص ۱۰۸ .

نعمت بر او عظیم است و از عهده شکر آن بر نمی آید .

و اگر در سراپای احوال مردم نظر کنی می بینی که از این سه نعمت ، غافل ، و فکرایشان در چیزهای دیگر است که وبال ایشان است . بلکه حقیقت آن است که : اگر از برای کسی به غیر از نعمت ایمان ، هیچ چیز دیگر نباشد باید عمر خود را به شکر ، صرف نماید .

و نعمت خدا را بر خود کامل بداند . بلکه عاقل باید بجز معرفت خدای و ایمان به او شاد نگردد .

و از علما و ارباب معرفت کسانی هستند که : اگر جمیع آنچه در تحت تصرف همه پادشاهان روی زمین است از حشم و خدم و خزانه و اموال و ممالک مشارق و مغارب به او بدهند به ازای آنکه یک جزء از صد جزء علم و معرفت او را بگیرندراضی نمی شود .

فصل : طریقه تحصیل شکر گزاری حضرت باری

طریقه تحصیل شکر گزاری به چند امر است :

اول : معرفت و تفکر در صنایع الهیه و انواع نعمت های ظاهریه و باطنیه او .

دوم : نظر کردن به پست تر از خود در امور متعلقه به دنیا ، و به بالاتر از خود در امر دین .

سیم اینکه : مردگان و اهل گورستان را به نظر در آورد و متذکر این گردد که نهایت مطلب ایشان آن است که : آنها را به دنیا برگردانند تا در اینجا متحمل ریاضت و مشقت عبادات گردند تا از عذاب آخرت مستخلص یا ثواب ایشان مضاعف گردد . پس خود رااز ایشان فرض کند و چنان تصور نماید که : مطلب او

بر آمده و دوباره به دنیارجوع نموده .

پس عمر خود را صرف اموری کند که : مردگان به جهت آنها طالب عودبه دنیا هستند .

چهارم : یاد نماید آنچه را که بر او روی داده از مصایب عظیمه و مرضهای مهلکه که امید نجات از آنها نداشت . پس چنان فرض کند که : هلاک شده و حیات حال ، وخلاصی از آن بلیه را غنیمت شمارد و شکر خدای را به جاآورد . و از آنچه بر او واردمی شود محزون و متالم نگردد .

پنجم : هر مصیبت و بلایی از بلاهای دنیا که بر او وارد شود شکر کند که مصیبتی بالاتر از آن به او نرسیده ، و بر اینکه بلایی به دین او وارد نشده .

چنان که منقول است که : «مردی به بعضی از نیکان گفت که : دزد به خانه من در آمدو متاع مرا برگرفت . گفت : شکر خدا کن اگر به جای آن دزد ، شیطان به خانه تو می آمد وایمان تو را فاسد می کرد چه می کردی ؟ » . (۱)

و نیز هر مصیبتی که در دنیا به او می رسد عقوبت گناهی است که از او صادر شده .

پس شکر بر آن لازم است ، زیرا بعد از آنکه در دنیا عقوبت گناه به او رسید ازعقوبت اخروی نجات می یابد .

چنانکه از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مروی است که : «هرگاه بنده گناهی کند پس سختی یا بلایی در دنیا به او برسد ، خدا از آن کریم تر است که دوباره او راعذاب کند» . (۲)

۱- ۳۵. محجه البیضاء ، ج ۷ ، ص ۲۲۷ . و احیاء العلوم ، ج ۴ ، ص ۱۱۲ .
۲- ۳۶. محجه البیضاء ، ج ۷ ، ص ۲۲۸ . و احیاء العلوم ، ج ۴ ، ص ۱۱۲ .

س باید شکر کند که از عقوبت آن گناه فارغ شده .

و نیز شکی نیست که : هر بلایی که به کسی می رسد سر نوشت او بوده و البته به اومی رسد . پس باید شکر کند که : آمد و گذشت و از او خلاص گردید .

و نیز هر مصیبت و بلا-یی را اجر و ثوابی در مقابل است که به اضعاف مضاعف از آن بلا بیشتر است . - چنان که بعد از این مذکور خواهد شد - . پس شکر کند که : مصیبت اندک را متحمل شد و به اجر عظیم رسید .

و نیز هر مصیبتی که به آدمی می رسد محبت دنیا را از دل او کم می کند . و میل وعلاقه به آن را اندک می سازد . و شوق به آخرت و لقای حضرت باری را زیادمی گرداند ، زیرا شکی نیست که : اگر همه امور دنیای آدمی بر وفق مراد او بود سبب انس او به دنیا می گردد ، و دنیا مانند بهشت او می شود . پس در وقت مرگ ، حسرت او عظیم ، و الم او بی نهایت می گردد . و چون مصائب دنیویه بر آدمی نازل شود دل او از دنیا سردمی شود . و دنیا بر او چون زندان می گردد ، و طلب خلاص از آن را می نماید . و این ، یکی از اسباب نجات آدمی است . پس شکر بر چیزی که باعث آن می شود لازم است .

و هان ، تا نگویی که : چگونه شکر بر بلا و مصیبت متصور است و حال اینکه : لازمه شکر ، فرح و شادی است بر

آنچه شکر آن کرده می شود . و لازمه مصیبت ، الم و اندوه است ، زیرا که می شود امری از راهی سبب الم و حزن باشد و از راهی دیگر باعث فرح وشادی . مانند حجامتی که آدمی از برای دفع ضرر می کند .

و بدان که : با وجود آنچه مذکور شد از فضیلت بلای دنیا و باعث شدن از برای سعادت ابدیه ، چنان نیست که : بلا و مصیبت از برای همه کس بهتر از عافیت باشد . پس نباید کسی از خدا طلب مصیبت و بلا کند .

و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله پیوسته به خدا پناه می جست از بلای دنیا وآخرت . و او و سایر انبیا و اوصیا ، نیکویی دنیا و آخرت را از خدا می طلبیدند ومی گفتند : «ربنا اتنا فی الدنیا حسنه و فی الاخره حسنه» . (۱)

و از شماتت اعداء و بدی قضا ، پناه می گرفتند به خدا . (۲)

و پیغمبر صلی الله علیه و آله می فرمود : «از خدا عافیت را طلب کنید که به غیر ازمعرفت و یقین هیچ چیز افضل از عافیت نیست» . (۳)

و آنچه از بعضی از عرفا نقل شده که : از خدا مصیبت و بلا سؤال می کردند ، همچنان که «سمنون محب» گفته :

و لیس لی فی سواک حظ*** فکیفما شئت فاختبرنی

یعنی : مرا لذتی در غیر تو نیست ، پس هر نوع که خواهی مرا آزمایش کن . از راه غلبه محبت و شوق است ، زیرا کثرت محبت بسا باشد که به گمان می اندازد که : بلا را طالب است و لیکن حقیقت ندارد

ص: ۱۲۵۸

۱- ۳۷. یعنی : خدایا ما را از نعمتهای دنیا و آخرت هر دو بهره مند گردان . بقره ، (سوره ۲) ، آیه ۲۰۱ .

۲- ۳۸. رک : محجه البیضاء ، ج ۷ ، ص ۲۳۵ و سنن نسائی ، ج ۸ ، ص ۲۸۵- ۲۵۰ .

۳- ۳۹. محجه البیضاء ، ج ۷ ، ص ۲۳۵ . و احیاء العلوم ، ج ۴ ، ص ۱۱۶

.

آری ، هر که از جام محبت جرعه ای کشید مستی از برای او حاصل می شود . وسخنان مستان را چندان حقیقتی نیست .

پس هر چه از این قبیل کلام شنوی سخنان عاشقان است که از فرط محبت صادرشده . و شنیدن کلام عاشقان اگر چه لذتی بخشد و لیکن اعتماد را نشاید .

و منقول است که : «سمنون بعد از آنکه شعر مذکور را گفت مبتلا به درد دل شد به شدتی هر چه تمام تر . پس فریاد می زد و جزع می کرد و از خدا عافیت می طلبید . و بر درمکتب خانه ها می رفت و به کودکان می گفت : دعا کنید از برای دروغگوی خود» . (۱)

بلی هرگاه صاحب نفس قوی باشد که در قوت نفس به مرتبه قصوی رسیده و اعلی مرتبه صبر و شکر از برای او حاصل شده باشد و بلاهای دنیویه ، او را از فکر و ذکر وحضور قلب و انس به خدا و طاعت و عبادت باز ندارد و باعث نقصان دوستی او ازبرای خدا نشود بلا ـ در بعضی از اوقات از برای او بهتر است ، زیرا اهل بلا ـ را در عالم آخرت درجات رفیعه و منازل منیعه است که مخصوص اهل مصیبت و بلاست و بدون آن رسیدن به آن میسر نه .

و از این جهت بود که اعاظم بنی نوع انسان از انبیا و اولیا پیوسته به انواع مصائب مبتلا بودند .

و به این سبب وارد شده است که : «اعظم بلاها موکل انبیا و اولیا است . و بعد از ایشان هر که مرتبه او بیشتر ، مصیبت او افزون تر است» . (۲)

ص: ۱۲۵۹

۱- ۴۰. محجه البیضاء ، ج ۷ ، ص ۲۳۶ . و احیاء العلوم ، ج ۴ ، ص ۱۱۷ .
۲- ۴۱. کافی ، ج ۲ ، ص ۲۵۲ ، ح ۱ .

پس بنابر این ، اصلح به حال مردمان از جهت بلا و عافیت به اختلاف حالات ایشان مختلف می شود .

و مؤید این مطلب است آنچه در بسیاری از اخبار وارد شده است که : «آنچه برمؤمن وارد می شود از بلا ، یا عافیت ، یا نعمت ، یا محنت ، خیر و صلاح او است» . (۱)

و در بعضی از اخبار قدسیه رسیده است که : «بعضی از بندگان من صلاح ایشان نیست مگر فقر و مرض ، پس من هم همان را به ایشان عطا می کنم . و بعضی را صلاح نیست مگر صحت و غنا ، پس من آن را به ایشان می دهم» . (۲)

صفت سی و دوم : جزع و بی تابی

جزع و بی تابی

و آن عبارت است از : رها کردن عنان خود در مصیبت و بلا به فریاد کشیدن و آه وناله کردن و جامه دریدن و بر خود زدن . بلکه داخل جزع است دلتنگ شدن درمصائب و ملول گشتن و پریشان شدن خاطر و عبوس کردن .

و سبب کلی آن ضعف نفس است . و این صفت ، از جمله مهلکات عظیمه است ، زیرا آن در حقیقت انکار بر قضای خدا و اکراه از حکم و فعل اوست .

و از این جهت سید رسل صلی الله علیه و آله فرمود که : «تمام محنت در وقت بلا ، جزع کردن است» . (۳)

و فرمود که : «اجر عظیم با بلای عظیم است و چون خدا قومی را دوست دارد ایشان را مبتلا می سازد . پس هر که راضی شد ، رضای خدا از برای او است و هر که غضبناک گردید غضب خدا از برای او

۱- ۴۲. رک : بحار الانوار ، ج ۷۱، ص ۱۵۱ ، ح ۵۲ و کافی ، ج ۲ ، ص ۲۴۶ ، ح ۵

۲- ۴۳. رک : بحار الانوار ، ج ۷۱، ص ۱۴۰ ، ح ۳۱ .

۳- ۱. جامع السعادات ، ج ۳ ، ص ۲۷۸ .

است» . (۱)

و در حدیث قدسی وارد است که : «هر که راضی نگردد به قضای من و شکر نکند برنعمت های من و صبر نکند بر بلای من ، پس پروردگاری بجوید سوای من» . (۲)

مروی است که : «چون حضرت زکریا از کفار فرار نمود و در میان درختی پنهان شد ، کفار مطلع شده به تعلیم شیطان ، اره دو سر ساختند و بر بلای درخت نهاده کشیدندتا اره به فرق همایون زکریا رسید ، بی اختیار ناله از او سر زد پس وحی الهی به زکریارسید که : اگر یک ناله دیگر از تو بلند شود نام تو را از دیوان انبیا محو می سازم . پس زکریا دم درکشید و دندان بر جگر نهاد تا او را به دو نیم کردند» . (۳)

گفتمش : این قدر آزار دل زار مکن*** گفت : اگر یار منی شکوه ز آزار مکن

گفتم : از درد دل خویش به جانم چه کنم*** گفت : تا جان بودت درد دل اظهار مکن

از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مروی است که : «صبر ، آشکار می کند آنچه در باطن بندگان است از نور و صفا . و جزع ، ظاهر می کند آنچه در بواطن ایشان است از ظلمت و وحشت . و صبر ، صفتی است که : هر کسی ادعای آن را می کند ، وثبات نمی کند در نزد آن مگر بندگان خاص خدا . و جزع ، چیزی است که هر کس انکارآن را می نماید ، و منافقین به آن متصف اند» . (۴)

فصل : صبر و شکیبایی

ضد صفت «جزع» «صبر» است . و آن عبارت است

۱- ۲. جامع السعادات ، ج ۳ ، ص ۲۷۹ .
۲- ۳. محجه البیضاء ، ج ۸ ، ص ۸۹ . و احیاء العلوم ، ج ۴ ، ص ۲۹۵ .
۳- ۴. جامع السعادات ، ج ۳ ، ص ۲۷۹
۴- ۵. مصباح الشریعه ، باب ۹۱ ، ص ۴۹۸ .

از : ثبات نفس و اطمینان آن ، و مضطرب نگشتن آن در بلایا و مصائب ، و مقاومت کردن با حوادث و شداید ، به نحوی که : سینه او تنگ نشود . و خاطر او پریشان نگردد . و گشادگی و طمانینه که پیش از حدوث آن واقعه است زوال نپذیرد . پس زبان خود را از شکایت نگاهدارد . واعضای خود را از حرکات ناهنجار محافظت کند . و این صبر در شداید است که ضد آن جزع است .

و از برای صبر ، اقسام دیگر نیز هست . مثل : صبر در معارك و جنگها که از افرادشجاعت است . و صبر در حال غضب ، که حلم است . و صبر در مشقت طاعت و عبادت .

و صبر بر مقتضیات شهوت . و صبر بر زهد در دنیا ، و غیر اینها .

و از این ظاهر می گردد که : اکثر اخلاق ، داخل صبر است .

و از این جهت بود که : چون از حضرت رسول صلی الله علیه و آله از ایمان سؤال کردند ، فرمود که : «آن صبر است» . (۱)

و مطلق صبر ، عبارت است از : مقاومت کردن نفس با هوا و هوس خود . و ثبات قوه عاقله ، که باعث دین است در مقابل قوه شهویه ، که باعث هوا و هوس است ، زیرا پیوسته میان این دو جنگ و نزاع قائم ، و حرب و جدال واقع است . و دل آدمی میدان محاربه آنها است . و مدد باعث دین ، از ملائکه است که لشکر الهی هستند .

۱- ۶. محجه البیضاء ، ج ۷ ، ص ۱۰۷ . و احیاء العلوم ، ج ۴ ، ص ۵۴

و مدد باعث هوا و هوس ، از شیاطین است .

پس اگر قوه عاقله ثبات قدم ورزید تا به امداد ملائکه بر قوه شهویه غالب گشت و براین حال باقی ماند ، غلبه با لشکر خداست ، و صاحب آن داخل در زمره صابرین است .

و اگر قوه عاقله مقهور شد و باعث هوا و هوس به امداد شیاطین غلبه نمودند ، صاحب آن به سپاه شیاطین ملحق می گردد .

پس اگر غلبه از طرف عقل باشد و چنان مستقل باشد که بالکلیه لشکر شیطان رامخذول گرداند که دیگر از برای ایشان قوه نزاع نماند در این وقت نفس در مقام اطمینان مستقر می شود . و از پس پرده های جمال مطلق به خطاب مستطاب :

«یا ایتها النفس المطمئنه ارجعی الی ربک راضیه مرضیه» (۱)

سرافراز می گردد .

و اگر غلبه با حزب شیطان باشد و چنان لشکر الهی را مغلوب سازند که دیگر قوه مقاومت از برای او نماند . و از برای ایشان در جد و اجتهاد مایوسی حاصل گردد ، دراین هنگام نفس شریفه قدسی را که سر الهی و امانت خدایی است به لشکر شیطان تسلیم می کند . مانند کسی که عزیزترین فرزندان خود را که به جمیع کمالات آراسته باشد به دست خود تسلیم دشمنان کافر نماید تا او را در مقابل او مانند گوسفند ذبح کنند و درحضور او به آتش بسوزانند .

بلکه به چندین مراتب ، حال او از چنین شخصی بدتر خواهد بود . و اگر هیچ طرف ، غالب نگردد بلکه نزاع میان ایشان قائم باشد ، گاهی غلبه از این طرف باشد و زمانی ازآن

---

۱ – ۷. یعنی : ای نفس قدسی مطمئن و دل آرام امروز به حضور ، پروردگارت باز آی که تو خشنود و او راضی (از اعمال) توست . فجر ، (سوره ۸۹) آیه ، ۲۸– ۲۷ .

طرف چنین نفسی هنوز در مقام مجاهده است . و باید امیدوار به لطف پروردگارباشد . چنانچه خدای - تعالی - می فرماید :

«خلطوا عملا صالحا و آخر سیئا عسی الله ان یتوب علیهم» .

یعنی : «اعمال نیک و بد رابه هم سرشته اند و شاید خدا ایشان را به سوی خود بازگرداند» . (۱)

و مخفی نماند که : باعث صبر در بلایا و محن چند چیز می شود :

اول : اظهار قوت نفس و اطمینان دل در نزد مردم تا در نزد ایشان پسندیده و قوی دل محسوب شود .

همچنان که منقول است که : «معاویه در مرض موت خود اظهار بشاشت و خرمی می نمود . و از شکایت و ناله احتراز می کرد و می گفت :

و تجلدی للشامتین اریهم*** انی لریب الدهر لا اتضعضع

یعنی : جرات و مردانگی من از برای شماتت کنندگان از آن است که : به ایشان بنمایم که من از حوادث روزگار متزلزل نمی گردم . (۲)

و این مرتبه صبر عوام است ، که همین ظاهر حیات دنیا را می شناسند و از عالم آخرت غافل اند .

دوم : توقع ثواب و رحمت ، و امید وصول به درجات رفیعه در خانه آخرت . و این صبر طایفه زهاد و پرهیزکاران است . و اشاره به این صبر است که فرموده اند : «انمایوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب» .

خلاصه معنی آنکه : «اجر صبر کنندگان ، بی حساب به ایشان عطا کرده می شود» . (۳)

سوم : بهجت و لذت یافتن به آنچه از جانب خدا وارد می شود ، زیرا هر چه ازدوست می رسد مطلوب است

۱- ۸. توبه ، (سوره ۹) ، آیه ۱۰۲ .
۲- ۹. جامع السعادات ، ج ۳ ، ص ۲۸۴
۳- ۱۰. زمر ، (سوره ۳۹) ، آیه ۱۰ .

. و دوست ، مشتاق التفات دوست است ، و از آن لذت می یابد . و اگر چه به امتحان کردن به بلا و ستم باشد .

عاشقم بر رنج خویش و درد خویش*** بهر خشنودی شاه فرد خویش

و این صبر اهل محبت و معرفت است . و اشاره به این مرتبه از صبر است که فرموده اند :

«و بشر الصابرین الذین اذا اصابتهم مصیبه قالوا انا لله و انا الیه راجعون اولئک علیهم صلوات من ربهم و رحمه» .

یعنی : «بشارت ده صبر کنندگان را که چون مصیبتی به ایشان رسید گویند : ما از خداییم و بازگشت ما به سوی اوست . ایشان اند که صلوات پروردگار برایشان و رحمت او بر ایشان است» . (۱)

و در احادیث وارد است که : «حضرت امام محمد باقر علیه السلام جابر بن عبد الله انصاری (۲) را دید که پیری او را فرو گرفته و مرض و ناخوشیها بر او احاطه کرده . فرمود :

چگونه می بینی حال خود را ؟ عرض کرد که : فقر را دوست تر دارم از غنا . و مرض ، محبوب تر است در نزد من از صحت . و مرگ را رغبت بیش از زندگانی دارم . حضرت فرمود : اما ما اهل بیت ، محبوب تر نزد ما چیزی است که از خدا بر ما وارد می شود ازفقر و غنا و مرض و صحت و موت و حیات . جابر برخاست و میان دو چشم حضرت رابوسید و گفت : راست فرمود پیغمبر صلی الله علیه و آله که به من فرمود : ای جابر ! به خدمت یکی از فرزندان من خواهی رسید

۱- ۱۱. بقره ، (سوره ۲) آیات ، ۱۵۶- ۱۵۴ .

۲- ۱۲. «جابر بن عبد الله انصاری» از اکابر اصحاب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و از حاضرین جنگ بدرو هیجده غزوه دیگر بوده و در جنگ «صفین» در رکاب حضرت علی علیه السلام نیز حضور داشت و در اربعین حضرت سید الشهدا علیه السلام به زیارت قبر مطهر آن حضرت مشرف گردید . او عاقبت در سال ۷۸ هجری درنود و چهار سالگی در مدینه منوره از دنیا رفت . رک : ریحانه الارب ، ج ۱ ، ص ۱۸۸ .

که اسم او موافق اسم من باشد و حقیقت علم ها را بشکافد» . (۱)

فصل : صبر در حال رفاهیت و نعمت

بدان که : همچنان که صبر در بلایا و مصیبت است ، همچنین رفاهیت و نعمت نیزمحتاج به صبر است .

و بیان این مطلب آنکه : هر چه از برای بنده در دنیا حاصل می شود یا موافق خواهش و طبع او هست ، یا نیست ، بلکه کراهت از آن دارد . و در حال فوز به سعادات ، به صبر موقوف است زیرا در حالت رفاهیت و حصول آنچه موافق خواهش است مثل صحت و وسعت اموال و رسیدن به جاه و مال و کثرت قبیله و عیال ، هرگاه صبر وخودداری نکند و خود را ضبط نتواند نمود از فرو رفتن در آنها و مغرور شدن به آنهاطاغی و یاغی می شود و سرکشی آغاز می نماید .

چنانکه خدای - تعالی - می فرماید :

«کلا ان الانسان لیطغی ان راه استغنی» .

یعنی :

«انسان چون خود را مستغنی دید طغیان می ورزد» . (۲)

و از این جهت است که : یکی از بزرگان دین گفته : «مؤمن ، بر بلا صبر می کند ، اماصبر نمی کند بر حال عافیت مگر بنده صدیق» . (۳)

و از این جهت بود که چون دنیا وسعت به هم رسانید بر صحابه پیغمبر - صلی الله علیه و آله - و از تنگی معاش بیرون آمدند گفتند که : خدا امتحان کرد ما را به رنج ومحنت بر آن صبر کردیم . و امتحان کرد به فتنه رفاهیت پس قدرت بر صبر آن نداریم» . (۴)

و از این راه خدای - تعالی -

۱- ۱۳. جامع السعادات ، ج ۳ ، ص ۲۸۵ .
۲- ۱۴. علق ، (سوره ۹۶) ، آیه ۶ .
۳- ۱۵. جامع السعادات ، ج ۳ ، ص ۲۹۳ .
۴- ۱۶. جامع السعادات ، ج ۳ ، ص ۲۹۳ .

فرمود :

«یا ایها الذین آمنوا لا تلهکم اموالکم و اولادکم عن ذکر الله» .

یعنی : «ای کسانی که ایمان آورده اید ! مشغول نسازد شما را مالهای شما وفرزندان شما از یاد خدا» . (۱)

و فرمود : «ان من ازواجکم و اولادکم عدوا لکم» .

یعنی : «به درستی که از زنان وفرزندان شما هستند که دشمنند با شما» . (۲)

و معنی صبر بر متاع دنیا در حال وسعت و رفاهیت آن است که : به آنها مطمئن نشود ، و خاطر جمع نگردد . و بداند که : آنها در نزد او به عنوان عاریه است و به زودی از او پس گرفته خواهد شد . پس غرق تنعم و تلذذ نگردد . و بر کسانی از مؤمنین که آنها را ندارند تکبر و تفاخر نکند . و حقوق خدایی را از مال خود صرف نماید به مصارف آنها . و حق الهی را از بدن خود باعانت مخلوقین به جا آورد . و از منصب و جاه خود به اعانت مظلومین ادا کند . و همچنین در سایر نعمتهای الهیه .

و سر در اینکه صبر در این حال ، دشوارتر است از صبر بر بلا ، آن است که : این صبربا وجود قدرت و اختیار متحقق می شود و لیکن در بلا و مصیبت ، اختیاری نیست . وچاره ای بجز صبر ندارد .

و از این روست که : گرسنه و صبر بر گرسنگی در وقتی که طعام حاضر نباشد آسان تراست از صبر نمودن با وجود حضور طعام .

و اما اموری که موافق خواهش و طبع

۱- ۱۷. منافقون ، (سوره ۶۳) ، آیه ۹ .

۲- ۱۸. تغابن ، (سوره ۶۴) ، آیه ۱۴

نیست بر سه قسم است :

اول : اموری که به اختیار بنده و قدرت او است ، مثل : طاعت و معصیت .

اما صبر بر طاعت و عبادت : از آن راه دشوار است که : طبع آدمی طالب قهر وغلبه و برتری است و بندگی و ذلت بر او مشکل است و با وجود این ، بعضی را از جهت کسالت راغب نیست . و بعضی دیگر را از راه بخل بر او گران است . و بعضی به هر دو جهت .

پس هیچ عبادتی خالی از راه مشقتی نیست . و از این جهت محتاج به صبر است . و باوجود این ، صحت عبادت توقف دارد بر حالاتی چند که به آن سبب صعوبت و گرانی او بیشتر می شود ، زیرا پیش از عمل باید سعی نماید در خالص ساختن نیت خود از برای خدا . و دور کردن آن از شوائب ریا در حال اشتغال به عمل . و باید جهد بلیغ به جا آورددر اینکه از یاد خدا غافل نشود . و حضور قلب را از دست ندهد . و به وظایف و آداب آن اخلال ننماید .

و بعد از آن باید متوجه خود باشد که : عجب به او راه نیابد . و به جهت خودنمایی درمقام اظهار آن برنیاید . و عمل خود را باطل نگرداند .

و اما صبر بر معصیت : از آن راه صعوبت دارد که : جمیع آنها از چیزهایی است که نفس به آنها خواهش دارد و راغب به آنها است . و از این جهت است که : صبر نمودن ازمعصیتهایی که

آدمی به آنها معتاد شده و الفت گرفته مشکل تر است . و الفت و عادت باخواهش نفس ضم [ضمیمه و بهم ، پیوسته] شده در این وقت دو لشگر از لشگرهای شیطان پشت به یکدیگر می دهند و به این جهت غلبه بر ایشان مشکل می گردد .

و هر معصیتی که ارتکاب آن آسان تر است ، صبر از آن ، و ترک نمودن آن دشوارتر . و به این جهت ترک معاصی زبان چون دروغ و غیبت و هرزه گویی بسیارمشکل است . بلکه صبر از آن را ، از همه معاصی شدیدتر شمرده اند . و به این جهت تاکیدتمام وارد شده که : هر کسی باید سعی کند در حفظ زبان خود . و هر سخنی که خواهد بگوید ابتدا در آن تامل بکند تا مشتمل بر معصیتی نباشد . و چون در آن معصیتی بیندزبان خود را از آن نگاهدارد . و اگر زبان او به اطاعت او نباشد عزلت اختیار کند و ازتکلم با مردمان کناره گیرد تا زبان او به اطاعت او در آید .

و چون معصیت دل به فکرهای فاسده و وساوس بیهوده باطله بسیار از زبان آسان تراست ، زیرا آن احتیاج به دیگری ندارد و به این جهت ترک آن و صبر نمودن از آن درغایت اشکال است .

حتی اینکه بعضی گفته اند که : «ترک آن مقدور نیست مگر از برای کسی که همه فکرهای آن یک فکر گردد . و دل او را فکر خدا چنان فرو گیرد که : دیگر به هیچ یادی نپردازد» .

و بیشتر فکرهای آدمی یا در امری است که : گذشته است

ص: ۱۲۶۹

و دسترسی به آن نیست ، یادر امری است که : آینده است و نمی داند چه خواهد شد . و هر کدام که باشد فکر باطل و تضییع روزگار است ، زیرا مایه تحصیل سعادت ، و کمال دل است . پس هرگاه لحظه ای دل ، غافل شود از یاد خدا و فکر در معارف الهیه ، آدمی مغبون و محروم است .

دوم : در اموری که حصول آنها مقدور آدمی نیست و لیکن قدرت بر مکافات آن دارد ، مثل اذیتی که از دیگری به او برسد . و مکروهی از آن نسبت به او صادر شود ، زیراآن اذیت به اختیار خود به او نرسیده و لیکن قدرت بر مکافات و انتقام از اذیت رساننده دارد . و صبر بر این ، آن است که : ترک مکافات کند و از انتقام او در گذرد . و این ازمراتب عالیه صبر است . و از این جهت خدای - تعالی - به پیغمبر خود خطاب فرمود که :

«فاصبر کما صبر اولو العزم من الرسل» .

یعنی : «صبر کن همچنان که پیغمبران اولو العزم صبر کردند» . (۱)

و فرمود : «فاصبر علی ما یقولون» .

یعنی : «صبر کن بر آنچه می گویند» . (۲)

و فرمود : «و ان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم و لئن صبرتم لهو خیر للصابرین» . (۳)

خلاصه معنی آنکه : «اگر انتقام کشید و عقاب کنید ، مثل آنچه به شما کرده اند به جاآورید . و اگر صبر کنید و از انتقام بگذرید آن از برای اهل صبر بهتر است» . (۴)

و حضرت پیغمبر صلی الله علیه

۱- ۱۹. احقاف (سوره ۴۶) ، آیه ۳۵ .

۲- ۲۰. طه (سوره ۲۰) ، آیه ۱۳۰ .

۳- ۲۱. نحل (سوره ۱۶) ، آیه ۱۲۶ .

۴- ۲۲. نحل ، (سوره ۱۶) ، آیه ۳۵

و آله فرمود که : «تو صله به جا آور نسبت به کسی که از تو قطع کند . و عطا کن به کسی که تو را محروم می سازد . و عفو کن از کسی که تو را ظلم می کند» . (۱)

مروی است که : «روزی حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله غنیمتی را میان اصحاب خود قسمت می فرمود ، یکی از اعراب به مسلمین گفت که : در این قسمت ، خدا را ملاحظه نکرد . و چون این سخن به سمع همایون سید رسل صلی الله علیه و آله رسید گونه های مبارک او سرخ شد ، پس فرمود : خدا رحمت کند برادرم موسی را که بیش از این اذیت به او رسانیدند و او صبر کرد» . (۲)

سوم : در اموری که مطلقا اختیاری و قدرتی در آنها از برای بنده نیست مانند : بلاهاو مصایب دنیویه و حوادث دهریه .

و صبر بر آنها بسیار شدید و گران ، و تحمل آنها صعوبت بی پایان دارد . و کسی رامرتبه صبر بر آنها حاصل نمی شود مگر اینکه سرمایه صدیقین و مقربین با او باشد . ورسیدن به آن ، موقوف بر معرفت کامل و یقین تام است .

و از این جهت سید رسل صلی الله علیه و آله فرمود که : «خداوندا ! سؤال می کنم از تو یقینی را که بر من سهل و آسان کند جمیع مصیبتهای دنیویه را» . (۳)

فصل : ثمراتی که بر صبر مترتب می شود

چنان که مذکور شد مرتبه صبر بر بلایا و محن از مراتب رفیعه و درجات منیعه است .

و صبر ، منزلی است از منازل دین ، و مقامی است

ص: ۱۲۷۱

۱- ۲۳. محجه البیضاء ، ج ۷ ، ص ۱۲۵ . و احیاء العلوم ، ج ۴ ، ص ۶۲ .
۲- ۲۴. محجه البیضاء ، ج ۷ ، ص ۱۲۵ . و احیاء العلوم ، ج ۴ ، ص ۶۲ .
۳- ۲۵. محجه البیضاء ، ج ۷ ، ص ۱۲۶ . و احیاء العلوم ، ج ۴ ، ص ۶۳ .

از مقامات موحدین . و به واسطه آن ، بنده در سلک مقربان بارگاه احدیت داخل ، و به جوار حضرت احدیت واصل می گردد .

و تا کسی صبر را شعار خود نسازد به مراتب ارجمند فایز نگردد . و تا آدمی جرعه بلا رالا ابالی وار سر نکشد قطره ای از جام محبت نچشد .

ناز پرورد تنعم نبرد راه به دوست*** عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد

صبر ، بنده را به درجات بلند و مقامات ارجمند می رساند . و او را بر مسند عزت ، وتخت سعادت می نشاند .

صبر تلخ آمد و لیکن عاقبت*** میوه شیرین دهد پر منفعت

و خداوند عالم - جل شانه - بیشتر خیرات را نسبت به صبر داده است . و اکثردرجات بهشت را به آن متعلق فرموده . و آن را در هفتاد و چند موضع از کتاب خودذکر فرموده . و اوصاف بسیار از برای صابرین ثابت کرده . و از برای ایشان صلوات و رحمت و هدایت را قرار داده . و مژده بودن خود را با ایشان به ایشان رسانید . چنان که فرموده :

«و اصبروا ان الله مع الصابرین» .

یعنی : «صبر کنید که خدا با صبر کنندگان است» . (۱)

و اجر ایشان را بی حساب قرارداده چنانکه مذکور شد .

و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود : «صبر ، نصف ایمان است» . (۲)

و فرمود : «هر که برسد به حظی از یقین و صبر ، باک نداشته باشد از آنچه فوت شوداز بیداری شبها و روزه روزها . و اکثر شما

ص: ۱۲۷۲

۱- ۲۶. انفال ، (سوره ۸) ، آیه ۴۶ .

۲- ۲۷. محجه البیضاء ، ج ۷، ص ۱۰۶ . و احیاء العلوم ، ج ۴، ص ۵۴ .

صبر کنید بر آنچه بر آن هستید از فقر وبی چیزی ، دوست تر دارم از اینکه هر مردی از شما ، مقابل جمیع عمل شما را بیاورد .

و لیکن می ترسم که بعد از من دنیا بر شما گشوده شود تا اینکه شما انکار بعضی دیگر راکنید ، و در آن وقت ، اهل آسمانها انکار بر شما نمایند . پس هر که در راه خدا صبر کند به تمام ثواب خود ظفر یافته است» . (۱)

و نیز از آن حضرت مروی است که : «خدای - تعالی - فرمود : هرگاه یکی از بندگان خود را به مرضی مبتلا سازم پس او صبر کند و شکایت خود را به عیادت کنندگان نکندبدل می سازم گوشت او را به گوشتی بهتر از آنکه داشت . و خون او را به خونی بهتر ازآنکه از برای او بود . پس اگر او را شفا دادم شفا می دهم در حالی که هیچ گناهی از برای او نباشد . و اگر او را میرانیدم به سوی رحمت خود می برم» . (۲)

و فرمود که : «از جمله بزرگ داشتن خدا و شناختن حق او آن است که : درد خود راشکایت نکنی . و مصیبت خود را ذکر ننمایی» . (۳)

دل را اگر زدرد به جان آورد کسی*** بهتر که درد دل به زبان آورد کسی

حضرت داود علیه السلام مناجات کرد که : «پروردگارا ! چیست جزای آنکه صبربر مصائب نماید به جهت خشنودی تو ؟ خطاب رسید که : او را جامه امان در پوشانم وهرگز آن جامه را از او نستانم» . (۴)

و نیز آن حضرت فرمود که :

۱- ۲۸. محجه البیضاء ، ج ۷ ، ص ۱۰۶ . و احیاء العلوم ، ج ۴ ، ص ۵۴ .

۲- ۲۹. مصباح الشریعه ، ص ۵۰۳ .

۳- ۳۰. محجه البیضاء ، ج ۷ ، ص ۱۲۷ . و احیاء العلوم ، ج ۴ ، ص ۶۳ و ۶۴ .

۴- ۳۱. محجه البیضاء ، ج ۷ ، ص ۱۲۷ . و احیاء العلوم ، ج ۴ ، ص ۶۳ .

«صبر ، گنجی است از گنجهای بهشت» . (۱)

و فرمود : «بالاترین اعمال ، چیزی است که : بر نفسها دشوار باشد» . (۲)

و فرمود : «نسبت صبر به ایمان ، مثل نسبت سر است به بدن . و کسی را که سر نباشدبدن نیست ، و همچنین کسی را که صبر نیست ایمان نیست» . (۳)

مروی است که : «روزی آن حضرت بر طایفه انصار وارد شد پس فرمود : «آیا شمامؤمنانید ؟ همه ساکت شدند . مردی گفت : بلی یا رسول الله . حضرت فرمود که : چیست علامت ایمان شما ؟ گفتند که : در حالت نعمت ، شکر خدا را به جا می آوریم و در هنگام بلا و مصیبت صبر پیشه می سازیم . و آنچه قضای پروردگار است به آن راضی هستیم .

حضرت فرمود : به خدای کعبه قسم که مؤمنان هستید» . (۴)

و نیز از آن سرور مروی است که : «هیچ بنده ای هرگز جرعه ای ننوشید که دوست ترباشد نزد خدا از جرعه غیظ و غضبی که آن را فرو برد و به حلم بدل نماید . و جرعه مصیبتی که به او برسد در آن صبر کند . و هیچ قطره خونی بر زمین نریخت که در نزدخدا دوست تر باشد از قطره خونی که در راه خدا ریخته شود . و قطره اشکی که درسیاهی شب از چشم بنده بریزد . و در هنگامی که در سجده باشد و به غیر از خدادیگری او را نبیند . و هیچ بنده گامی برنداشت که دوست تر باشد نزد خدا از گامی که کسی برای نماز فریضه بردارد . و گامی که به آن

۱- ۳۲. محجه البیضاء ، ج ۷ ، ص ۱۰۷ . و احیاء العلوم ، ج ۴ ، ص ۵۴ .

۲- ۳۳. محجه البیضاء ، ج ۷ ، ص ۱۰۷ . و احیاء العلوم ، ج ۴ ، ص ۵۴

۳- ۳۴. نهج البلاغه فیض الاسلام ، حکمت ۷۹ .

۴- ۳۵. احیاء العلوم ، ج ۴ ، ص ۵۴ . و محجه البیضاء ، ج ۷ ، ص ۱۰۷ .

صله رحم به جا آورد» . (۱)

و حضرت عیسی به حواریین فرمود : «به درستی که شما نمی رسید به آنچه دوست دارید مگر به اینکه صبر کنید بر آنچه آن را کراهت دارید» . (۲)

و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که : «هیچ بنده مؤمنی نیست که : مصیبتی به او برسد پس بگوید همچنان که خدا آن را فرموده است که :

«الذین اذا اصابتهم مصیبه قالوا انا لله و انا الیه راجعون . (۳)

اللهم اجرنی فی مصیبتی واعقبنی خیرا منها» مگر اینکه : خدا اجر مصیبت به او می دهد . و بهتر از آنچه از او فوت شده عوض به او کرامت می فرماید» . (۴)

و نیز از آن حضرت مروی است که : «خدای - عز و جل - فرمود که : هرگاه متوجه سازم به بنده خود مصیبتی و بلایی در بدن او یا مال او یا فرزند او پس او صبر جمیل نماید ، من از او شرم می کنم که در روز قیامت ترازویی به جهت او نصب بکنم ، یا نامه عمل او رابگشایم» . (۵)

و همچنین آن حضرت فرمود که : «صبر به سه قسم است : صبر در وقت مصیبت . و صبر بر مشقت عبادت . و صبر کردن از معصیت .

پس هر که بر مصیبتی صبر کند خداوند - احد - سیصد درجه از برای او می نویسد ، که از هر درجه تا درجه دیگر مثل آسمان باشد .

و هر که صبر کند بر طاعت ، خدای - تعالی - ششصد درجه از برای او می نویسد که :

۱- ۳۶. جامع السعادات ، ج ۳ ، ص ۲۸۷ .

۲- ۳۷. محجه البیضاء ، ج ۷ ، ص ۱۰۸ . و احیاء العلوم ، ج ۴ ، ص ۵۴ .

۳- ۳۸. بقره ، (سوره ۲) ، آیه ۱۵۶ .

۴- ۳۹. جامع السعادات ، ج ۳ ، ص ۲۸۸ .

۵- ۴۰. جامع السعادات ، ج ۳ ، ص ۲۸۸

ما بین هر درجه تا درجه دیگری به قدری باشد که از شکمهای زمین تا عرش الهی است .

و هر که صبر کند و خود را نگاهدارد از معصیتی ، خدای - تعالی - از برای اونهصد درجه می نویسد که فاصله میان هر درجه به قدر فاصله میان شکم زمین تا منتهای عرش الهی بوده باشد» . (۱)

و نیز آن حضرت فرمود که : «زود باشد بر مردمان ، زمانی بیاید که کسی به پادشاهی نرسد مگر به کشتن و ستم کردن . و به غنا و ثروت نرسد مگر به بخل و غصب مال . ودوستی مردم حاصل نشود مگر به بیرون آمدن از دین و متابعت هوا و هوس . پس هرکه آن زمان را دریابد پس صبر کند بر فقر ، با وجود آنکه قادر باشد بر تحĠ…ال . وصبر کند بر دشمنی مردم ، با وجود آنکه تواند بر وجه غیر صحیح تحصیل محبت ایشان کند . و صبر کند بر ذلت ، با وجود اینکه به هر نوع باشد تواند عزت را کسب کند . خدای - تعالی - به او کرامت می فرماید ثواب پنجاه صدیق از کسانی که تصدیق مرا نموده اند» . (۲)

و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مروی است که : «چون بنده مؤمن داخل قبر شود نمازهای او بر طرف راست اوست . و زکوه بر طرف چپ . و عمل نیک اوسایه بر او می افکند . و صبر ، در کناری قرار می گیرد . و چون دو ملکی که موکل سؤال اندبر او داخل می شوند ، صبر ، به نماز و زکوه و عمل

ص: ۱۲۷۶

۱- ۴۱. کافی ، ج ۲ ، ص ۹۱ ، ح ۱۵ .

۲- ۴۲. کافی ، ج ۲ ، ص ۹۱ ، ح ۱۲ .

بد او می گوید : متوجه صاحب خودباشید و او را دریابید . پس اگر شما عاجز شوید من او را دریابم» . (۱)

و فرمود که : «چون روز قیامت شود طایفه ای از مردم برخیزند و حلقه بر دربهشت زنند . به ایشان گفته شود که : شما کیستید ؟ گویند : ما اهل صبریم . خطاب رسد که : بر چه صبر کردید ؟ گویند : صبر می کردیم بر طاعت خدا . و کناره می کردیم از معصیت خدا . پس حق - سبحانه و تعالی - فرماید : راست گفتند ، ایشان را داخل بهشت کنید» . (۲)

و نیز آن حضرت فرمود که : «هر یک از مؤمنین که به بلایی مبتلا می شوند بر آن صبر کند ، از برای او مثل اجر هزار شهید خواهد بود» . (۳)

و فرمود که : «حق - تعالی - جمعی را نعمت عطا فرمود پس شکر آن را نکردند آن نعمت بر ایشان و بال شد . و جمعی را مبتلا به مصائب و بلاها ساخت پس صبر کردند وآن مصیبت از برای ایشان نعمت گردید» . (۴)

و فرمود که : «هر که مهیا نساخت صبر را از برای حوادث روزگار ، عاجز و پریشان می گردد» . (۵)

و همچنین آن حضرت فرمود که : «هر که صبر کرد ، صبر او در زمانی اندک است . وهر که جزع نمود جزع او نیز در زمانی کم است . - یعنی : هر دو به زودی سر می آیند - پس بر تو باد صبر در جمیع امور ، به درستی که : خدای - تعالی - محمد - صلی الله

ص: ۱۲۷۷

۱- ۴۳. کافی ، ج ۲ ، ص ۹۰ ، ح ۸ .
۲- ۴۴. جامع السعادات ، ج ۳ ، ص ۲۹۲
۳- ۴۵. کافی ، ج ۲ ، ص ۹۲ ، ح ۱۷ .
۴- ۴۶. کافی ، ج ۲ ، ص ۹۲ ، ح ۱۸ .
۵- ۴۷. کافی ، ج ۲ ، ص ۹۳ ، ح ۲۴ .

علیه و آله - را مبعوث کرد ، پس امر فرمود او را به صبر و مدارا و به او فرمود : «فاصبر علی ما یقولون و اهجرهم هجرا جمیلا» (۱) .

و حضرت امام موسی کاظم علیه السلام به بعضی از اصحاب خود فرمود که : «اگرصبر کنی صرفه می بری . و اگر صبر نکنی خدا مقدرات خود خواهد کرد خواه تو راضی باشی یا نه» . (۲)

و اخبار و احادیث در فضیلت صبر ، بی حد و نهایت است . و به این جهت بود که زمره انبیاء مرسلین و اولیاء مقربین و مشایخ و اکابر دین پیوسته جرعه مصیبت و بلا رامی کشیدند و بر آنها صبر می نمودند . و طالب بلا بودند که بر آن صبر نمایند .

حتی اینکه : «یکی از بزرگان را پسری مریض شد ، به نزد وی آمد و گفت : ای فرزند ! اگر بمیری و در ترازوی اعمال من باشی دوست تر دارم که من در ترازوی اعمال توباشم . - یعنی : من بر مصیبت تو صبر کنم دوست تر دارم که تو بر مصیبت من صبر کنی - .

گفت : ای پدر ! آنچنان که تو می خواهی باشم در نزد من محبوب تر است از اینکه خودمی خواهم باشم» .

فصل : اموری که طالب صبر باید مراعات نماید

اموری که طالب صبر باید مراعات نماید

هر که طالب تحصیل مرتبه صبر باشد باید مراعات چند امر نماید :

اول آنکه : بسیار ملاحظه نماید اخبار و احادیثی را که در فضیلت ابتلای در دنیا رسیده است . و بداند که : به ازای هر مصیبتی ، محو گناهی یا رفع درجه ای است . و یقین داند که : خیری نیست در کسی که

۱- ۴۸. کافی ، ج ۲ ، ص ۸۸ ، ح ۳ .
۲- ۴۹. کافی ، ج ۲ ، ص ۹۰ ، ح ۱۰

به بلایی گرفتار نشود .

مردی به حضرت رسول صلی الله علیه و آله عرض کرد که : «مال من بر طرف شده است ، و بیماری به من رو آورده است . حضرت فرمود : هیچ خیری نیست در بنده ای که مال او نرود ، و جسم او بیمار نگردد . به درستی که خدا چون بنده ای را دوست دارد اورا مبتلا می سازد» . (۱)

و نیز آن حضرت فرمود که : «گاه است خدا می خواهد بنده را به درجه ای رساند که با عمل هرگز به آن نمی رسد تا جسم او به بلایی مبتلا نشود ، پس خدا او را مبتلامی گرداند تا به آن مرتبه برسد» . (۲)

و هم آن جناب فرمود که : «هرگاه خدای – تعالی – به بنده ای اراده خیر داشته باشد وبخواهد او را صاف و پاک گرداند بلا را بر او فرو می ریزد ، فرو ریختنی بسیار . پس چون آن بنده خدا را بخواند ملائکه عرض نمایند که : صدای آشنایی می شنویم . و چون یا رب گوید خداوند عزیز فرماید : «لبیک و سعد یک» ای بنده من ! هیچ چیز از من نمی خواهی مگر اینکه یا آن را به تو می دهم یا از برای تو در نزد خود بهتر از آن ذخیره می سازم .

پس چون روز قیامت شود اهل عبادت را بیاورند و اعمال ایشان را به میزان بسنجند .

بعد از آن ، اهل بلا را آورند و از برای ایشان میزان نصب نمایند و نامه اعمال ایشان رابگشایند بلکه ایشان را ثواب و مزد ریزند همچنان که در دنیا بر ایشان بلا ریخته می شد .

پس اهل

۱- ۵۰. احیاء العلوم ، ج ۴ ، ص ۱۱۴ . و محجه البیضاء ، ج ۷ ، ص ۲۳۱ .

۲- ۵۱. احیاء العلوم ، ج ۴ ، ص ۱۱۴ . و محجه البیضاء ، ج ۷ ، ص ۲۳۱ .

نعمت و عـافیت از دنیـا آرزو کننـد که : کاش در دنیا بـدنهای ایشان را خود بامقراض پاره پاره می کردنـد تا ثواب ایشان مثل ثواب اهل بلا می بود» . (۱)

و از این حدیث مسـتفاد می شود که : بلا و مصیبت ، آدمی را در مرتبه عبودیت ، صاف و پاک می گرداند . و خدای - تعالی - به جهت تکمیل ایشان ، آنها را مبتلامی سازد . و غرض از خرابی ایشان ، آباد کردن است .

کرد ویران خانه بهر گنج زر*** ساختش ز آن گنج زر معمورتر

پوست را بشکافد و پیکان کشد*** پوستی نو بعد از آنش بر دمد

قلعه ویران کرد و از کافر ستد*** بعد از آن بر ساختش صد برج و سد

گندمی را زیر خاک انداختند*** پس ز خاکش خوشه ها برساختند

از حضـرت نبـوی صـلی الله علیـه و آلـه مروی است که : «چـون مردی را ببینیـد که هرچه می خواهـد خـدا به او می دهـد و او مشغول معصیت خدا است بدانید که او «مستدرج» (۲) است و خدا او را واگذارده است . (۳) بعد از آن این آیه را خواند که :

«فلما نسوا ما ذکروا به فتحنا علیهم ابواب کل شی ء حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغته» .

یعنی : «چون فراموش کردنـد و ترک نمودنـدآنچه را به آن مـامور بودنـد درهـای خیرات را بر ایشان گشودیم که تا چون شاد وفرحناک گشتند به آنچه به ایشان داده شده بود ناگاه بی خبر ایشان را گرفتیم» . (۴)

مروی است که : «یکی از پیغمبران به پروردگار شکایت کرد که : خداوندا !

۱- ۵۲. محجه البیضاء ، ج ۷، ص ۲۳۲ . و احیاء العلوم ، ج ۴، ص ۱۱۴

۲- ۵۳. اسـتدراج آن است که : بنده هر چه گناه و معصیت مرتکب شود ، خداوند عالم نعمت خود را به طرف اوسرازیر کرده و اسـتغفار را از یاد او می برد و او را انـدک اندک مؤاخذه نموده و به سوی هلاکت می کشاند . رک : مرآه العقول ، ج ۱۱ ، ص ۳۵۲ و معارف و معاریف ، ج ۱ ، ص ۱۸۲ .

۳- ۵۴. جامع السعادات ، ج ۳، ص ۲۸۹ .

۴- ۵۵. انعام ، (سوره ۶) ، آیه ۴۴ .

بنـده مؤمن ، طـاعت تو را می کنـد و از معصـیت تو اجتناب می کنـد دنیا را بر او تنگ می کنی واو را در معرض بلاها در می آوری . و بنـده کافری تو را اطاعت نمی کند و بر معاصـی توجرات می نماید بلا را از او دفع می کنی و دنیا را بر او وسـیع می گردانی ! ! ! وحی الهی رسید که : بلا از من است و بندگان از من . و همه به تسبیح و حمد من مشغول اند . و بنده مؤمن ، گاه است گناهـانی دارد پس دنیـا را از او می گیرم و بلاـ را بر اومی گمارم تا کفاره گناهان او شود ، تا چون روزی به ملاقات من فایز گردد هیچ گناهی نداشـته باشد . و جزای حسنات او را به وی دهم . و گاه است کافری حسنات چند داردپس روزی او را وسیع می گردانم و بلا را از او دفع می کنم که در دنیا به جزای اعمال حسـنه خود برسد و در روز قیامت جزای اعمال سیئه را به او دهند» . (۱)

حضـرت رسول صـلی الله علیه و آله گفت که : «خدای - تعالی - به جبرئیل فرمود : چیست جزای کسی که من نور چشم را از او بگیرم و او را به کوری مبتلا گردانم ؟ عرض کرد که :

«سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا» .

یعنی : ما نمی دانیم چیزی را مگر آنچه تو تعلیم نمایی» . (۲) خدای - تعالی - فرمود : جزای او این است که : در خانه کرامت من مخلد باشد و نظر به جمال من نماید» . (۳)

دوم : از اموری که باعث

ص: ۱۲۸۱

۱- ۵۶. محجه البیضاء ، ج ۷ ، ص ۲۳۲ . و احیاء العلوم ، ج ۴ ، ص ۱۱۴ .

۲- ۵۷. بقره ، (سوره ۲) ، آیه ۳۲ .

۳- ۵۸. محجه البیضاء ، ج ۷ ، ص ۲۳۱ . و احیاء العلوم ، ج ۴ ، ص ۱۱۴ . (با اندک تفاوتی)

آسانی صبر می شود آن است که : ملاحظه کند احادیثی را که در فضیلت صبر و حسن عاقبت آن در دنیا و آخرت وارد شده ، چنانکه شمه ای ازآن گذشت .

و بداند که : آنچه به واسطه صبر به او می رسد بسیار بیشتر است از آنچه به سبب بلااز او فوت شده . و چیزی که : زیاده از چند روزی با او نمی بود از دست او رفته و عوض آن چیزی به او داده شده که ابد الآباد باقی خواهد بود .

سوم آنکه : متذکر شود که : زمان مصیبت و بلا اندک ، و وقت آن کوتاه است . وعن قریب از آن مستخلص شده به خانه راحت و استراحت می رود . و حالی از حالات دنیا را بقایی نه . و آدمی را حیاتی معلوم نیست . و تا چشم برهم زده زمان محنت سر آمده و وقت رحلت رسیده و مصائب فراموش گشته است .

غم و شادمانی به سر می رود*** به مرگ این دو از سر به در می رود

غم از گردش روزگاران مدار*** که بی ما بسی بگذرد روزگار

چهارم آنکه : تامل کند که بی صبری و جزع چه فایده می بخشد ، زیرا هر چه که مقدر است می شود و جزع و فزع و داد و فریاد سودی نمی دهد . بلکه جزع ، ثواب آدمی را ضایع ، و وقار او را ساقط می گرداند . و شک نیست که : هر که در مصیبتی جزع کند و بعد از چندی جزع و بی تابی را ترک نماید اجر او ضایع نگردد .

منقول است که : «پسر یکی از

اعاظم ، وفات کرد ، شخصی به تعزیه داری وی آمد و گفت : سزاوار عاقل آن است که امروز چنان کند که جاهل بعد از پنج روز دیگر خواهدکرد . یعنی : امروز ترک بی تابی را کند» . (۱)

حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که : «اگر صبر کنی ، آنچه مقدر الهی است خواهد شد و تو ثواب خواهی داشت . و اگر جزع نمایی مقدر الهی باز خواهد شدو از برای تو و زر و وبال خواهد بود» . (۲)

پنجم آنکه : هر مصیبتی که به او رسید بداند هر روزی که می گذرد اندکی از آن گذشته است . و تا نگاه می کند همه آن رفته است و او غافل است .

ششم آنکه : ملاحظه احوال کسانی را کند که به بلای عظیم تر از بلای او گرفتارشدند . و مصیبت شدیدتر به ایشان روی داد . پس شکر الهی را به جای آورد .

هفتم آنکه : بداند مصیبت و ابتلای او دلیل فضل و سعادت اوست . و رنج و محنت او علامت قرب و عزت او .

هر که درین بزم مقرب تر است*** جام بلا بیشترش می دهند

هشتم آنکه : بداند آدمی به واسطه ریاضت و مصائب و زحمت بلایا از برای اوتکمیل و استقامت حاصل می شود . و از جهت او اطمینان و سکون هم می رسد . و دل اوقوی می گردد .

نهم آنکه : متذکر این گردد که : به تجربه رسیده است و از اخبار و آثار ثابت شده که :

بعد از هر غمی شادی ، و در عقب هر محنتی راحتی است . و هر

۱- ۵۹. رک : احیاء العلوم ، ج ۴ ، ص ۱۱۶ . و محجه البیضاء ، ج ۷ ، ص ۲۳۴ .
۲- ۶۰. نهج البلاغه فیض الاسلام ، حکمت ۲۸۳

رنجی را گنجی در پی ، و هر خاری را گلی همراه است .

در نومیدی بسی امید است*** پایان شب سیه سفید است

دهم آنکه : به یاد آورد که : این محنت از پروردگار خالق او است که دوست ترین هرچیز نسبت به او ، و بجز خیر و صلاح او را نمی خواهد . و عقل بنده را ادراک عواقب امور قاصر است .

هر نیک و بدی که در شمار است*** چون در نگری صلاح کار است

یازدهم آنکه : بداند بنده مقبل آن است که آنچه مولا نسبت به او به جا آوردراضی و خوشنود باشد . و از شرایط محبت آن است که : هر چه محبوب بر او پسندد ازآن دلشاد گردد . و به رضای دوست خود تن در دهد . و اگر شمشیر بر او کشد گره برجبین نیفکند و گوید :

گر تیغ بارد در کوی آن ماه*** گردن نهادیم الحکم لله

و زمانی گوید :

در دایره قسمت ، ما نقطه تسلیمیم*** رای آنچه تو اندیشی ، حکم آنچه تو فرمایی

بلی :

مزن ز چون و چرا دم که بنده مقبل*** قبول کرد به جان هر سخن که سلطان گفت

دوازدهم آنکه : تتبع نماید در احوال مقربان و بار یافتگان درگاه ربوبیت ، از انبیا واولیا و زمره سعدا . و ابتلای ایشان و صبر و توانایی آنها را ملاحظه کند که بسیارملاحظه آنها باعث رغبت به صبر ، و استعداد نفس از برای آن می شود .

بلی : دوستان خدا ضربت بلا را چون شربت عطا به جان خریدند ، و

بـار الم ومحنت را کشیدند ، هزار جـام مصـیبت ، و قـدح محنت نوشـیدند ، و هرگز ذره ای نخروشـیدند . از یکی از بزرگـان پرسـیدند که : «هرگز در دنیـا لـذتی یـافته ای ؟ گفت : بلی روزی درمسـجد جـامع شام بودم و چنان بیماری و فقر به من روی آورده بود که شـرح آن نمی توانم کرد . عـاقبت به مرض اسـهال مبتلاـ شـدم و از تعفن من احـدی پیرامون من نمی گشت ، تا روزی خادم مسـجد آمد و سرپایی به من زد و از بسیاری شپش و عفونت من نتوانست مرا بردارد ، ریسمانی به پای من بست و کشان کشان به بیرون مسجد آورده مرا بینداخت و رفت . در آن وقت چنان لذتی در خود یافتم که مافوق آن متصورنیست» .

صبر حضرت ایوب علیه السلام

حضرت ایوب که پیغمبر خدا بود چندین سال به انواع بلاها مبتلا شد .

مروی است که : «چهـل سال پیش از بلا در نعمت و رفاهیت بود و روزی هزار خوان از مطبـخ او می آوردنـد و در فضایی می گذاردند و مردمان می خوردند و می رفتند» . (۱)

و به روایـتی : «بیست هزار اسب در طـویله او بـود به سوای آنچه در رمه بود . وزراعت او به قـدری بود که امر فرموده بود هیچ حیوانی و انسانی را از زراعت او منع نکنند تا هر یک هر چه خواهند منتفع شوند» . (۲)

و با وجود این ، محصول او به قدری بود که : کفایت مؤونت او را کردی وچهار صد غلام ساربانی او می کردند .

روزی جبرئیل گفت که : «ای ایوب ! ایام راحت ، سر آمد و زمان محنت رسید آماده بلا باش .

۱- ۶۱. جهت آگاهی از زندگی و حالات حضرت ایوب علیه السلام مراجعه شود به : بحار الانوار ، ج ۱۲ ، ص ۳۷۲- ۳۳۹ . و تفسیر البرهان ، ج ۴ ، ص ۶۱- ۵۱ .

۲- ۶۲. تفسیر البرهان ، ج ۴ ، ص ۵۴

گفت : باک نبود ما تن به رضای دوست دادیم» .

چون همه اجزایم از انعام او*** رسته اند از غرق دانه دام او

گر ز تلخی می کند فریاد و داد*** خاک عالم بر سر اجزام باد

ایوب چند گاه منتظر بود تا روزی نماز صبح گزارده پشت به محراب رسالت بازداده بود که ناگاه فریادی بر آمد و شبان از در درآمد فریاد کنان . پرسید : ای شبان ! تراچه شده است ؟ گفت : سیلی از دامن کوهسار درآمد و تمام گله را به دریا راند .

شبان در این سخن بود که ساربان رسید با جامه چاک زده و گفت : صاعقه ای وزیدو همه شتران را هلاک گردانید .

مقارن آن حال ، باغبان آمد هراسان و گفت : سمومی آمد و جمله درختان را بسوخت .

ایوب می شنید و تسبیح خدای - تعالی - می کرد .

ناگاه معلم پسران او با آه و افغان در رسید که : دوازده پسرت مهمان برادر بزرگ بودند که سقف خانه بر سرایشان فرود آمد و همه را فنا کرد . در آن وقت اندکی حال برایوب بگردید که به هوش آمد و به سجده افتاد و گفت : الهی ! چون ترا دارم همه چیزدارم . اما چون مال و فرزندانش برفت انواع بلا و بیماری به او رو نهاد و او تن خود راهدف تیر بلا ساخت و سینه سپر کرده به زبان حال می گفت :

هین بگو کمتر سر و اشکنبه ای*** رفته گیر از کنج خوان یکحبه ای

جام بلا نوش می کرد و به رضای دوست خشنود بود تا

کرم به بدن مبارک او افتاد ودوستان از او نفرت کردند . و آشنایان از صحبت او پاکشیدند . و به بلای فقر و بی چیزی مبتلا شد .

و «رحیمه» ، زن او که از اولاد یوسف پیغمبر بود و در جمال ، آیتی از مصحف یوسفی بود ، به خانه ها تردد می کرد و خدمتکاری مردمان می نمود و از مزد خود دوا وغذای ایوب را سرانجام می داد .

و چون مدتی مدید بر این بگذشت شیطان به صورت پیری به آن شهر آمده و به مردم نمود که : این زن ، چون خدمت ایوب را می کند به هر خانه که در آید اهل آن خانه به آن مرض مبتلا شوند .

پس رحیمه را به خدمتکاری خود راه ندادند و امر بر ایشان تنگ شده گرسنگی ، علاوه بر سایر مصیبت ها گردید . (1) ایوب علیه السلام به زن خود گفت که : مرا به آن فضایی بر که هر روز خوان می نهادم و مردم می خوردند و در آنجا بخوابان شاید کسی متذکر آن ایام شود و مراطعامی دهد .

چون رحیمه وی را به آنجا رسانید شیطان به مردم گفت که : از تعفن مرض ایوب اهل این شهر مبتلا خواهند شد .

پس مردم از دور ، احاطه اش کردند و به سنگ خاره بدن او را خستند .

ناچار رحیمه او را برداشت و بر سر راهی گذاشت تا چند نفر از آنجا گذشته وی راامداد کردند . و به دهی دیگر رسانیدند . و از آنجا نیز ایشان را رانده به دهی دیگر رفتند .

و همچنین از دهی به دهی می راندند .

۱- ۶۳. بحار الانوار ، ج ۱۲ ، ص ۳۵۴ .

ایوب به قوت قلب صبر می کرد و رحیمه به مزدوری و گدایی تحصیل قوتی می نمود تا چندین سال بدین منوال گذرانیدند . وگوشتهای بدن مبارک او تمام بریخت .

و مردم می گفتند که : چون او به دروغ دعوی پیغمبری کرد خدا او را به این بلامبتلا ساخت .

روزی مناجات کرد که : پروردگارا ! به این همه بلا راضیم و بجز رضای تو نمی جویم .

که در آن وقت پاره ابری بر سر او ایستاد و به چندین هزار آوازهای عتاب آمیز برآمد که : ای ایوب ! چه بلا بر تو روی داده ؟ با تو چه کرده ایم ؟ و چه مصیبتی بر توگماشته ایم ؟ چندین پیغمبر این بلا را از ما خواستند و ما به ایشان عطا نفرمودیم .

ایوب علیه السلام در این وقت مشتی خاکستر برداشت و دهان مبارک خود را به آن انباشت و عرض کرد : الهی ! توبه کردم .

و چون چندی بر این گذشت و ایوب در خرابه ای افتاده بود و رحیمه در آبادیهاقوتی به صد مشقت به وی می رسانید تا روزی به دهی رفت به در سرای پیره زنی رسیدکه به عروسی دختر خود مشغول بود و طعامی برای مردم ساخته . چون بوی آن طعام به مشام رحیمه رسید گفت : شاید قدری از این را به جهت آن پیر تحصیل کنم .

پس به در آن خانه آمد و به آن پیره زن فرمود که : سالهای بسیار است که غذای پخته به کام ایوب پیغمبر نرسیده تواند شد که قدری از طعام خود را در راه خدا به من دهی تا

به جهت او ببرم ؟ آن پیره زن گیسوان رحیمه را دید که چون خرمن سنبل پیرامون او را گرفته گفت :

اگر گیسوان خود را قطع می کنی و به جهت دختر من می دهی تو را طعام می دهم ؟ گفت : ای پیره زن ! آیا تو روا داری که گیسوان دختر یوسف صدیق علیه السلام به عوض لقمه طعامی بریده شود ؟ گفت : آری ! پس رحیمه گیسوان خود را بریده به آن پیره زال داد و قدری طعام گرفته به نزدایوب علیه السلام برد . ایوب چون گیسوان او را بدید از آن حال سؤال کرد دل او به درد آمد و گفت :

«انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین» . (۱)

در آن وقت ، تیر دعای او به هدف اجابت رسید . (۲)

و بعضی وجوه دیگر از برای گفتن این قول ذکر کرده اند . و بلاهایی که از جفا کاران امت به پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله و به عترت طاهرین و اولاد طیبین او - علیهم السلام - رسید از حد و حصر افزون است . و کتب تواریخ به آنها مشحون . حتی اینکه فرمود :

«ما اوذی نبی مثل ما اوذیت» .

یعنی : «هیچ پیغمبری را این قدر اذیت نرسیده که مرارسیده» . (۳)

با وجود این ، صبر می فرمودند . در جنگ احد ، دندان همایون او را شکستند وپیشانی منورش را به سنگ جفا خستند و مع ذلک می فرمودند :

«اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون» .

یعنی : «خدایا قوم مرا هدایت کن که ایشان

۱- ۶۴. یعنی : ای پروردگار مرا بیماری و رنج سخت رسید و تو از همه مهربانان مهربانتری . انبیاء ، (سوره ۲۱) آیه ۸۳ .
۲- ۶۵. بحار الانوار ، ج ۱۲ ، ص ۳۴۴- ۳۴۲
۳- ۶۶. کنز العمال ، ج ۳ ، ص ۱۳۰ ، ح ۵۸۱۸ .

نادان اند» . (۱)

بـالجمله بلایـا و مصـائب اهـل ولا بی انتها ، و هر که طالب سـعادت باشـد بایـد تاسـی به ایشان کنـد . و تن خود را سپر تیر بلا ساخته تحمل و شکیبایی نماید .

فایده

هان ، هان ! تا نگویی که اگر مراد از صبر در مصائب آن است که : دل او از مصـیبت کراهت نداشته باشد این امری نیست که به اختیـار آدمی باشـد ، زیرا انسان مضـطرب است به کراهت از بلایا ، پس چگونه آدمی به درجه صبر می توانـد رسـید ؟ زیرا این سـخن ازنادانی و قصور معرفت است . و هر که عارف به خدا و دانا به اسرار و حکمت قضا وقدر او باشد ، و یقین داند که : هر امری از جـانب خـدای - تعـالی - روی داد و از او صادرشـد و بنـدگان خود را به آن مبتلا فرمود ، از تنگی و وسـعت ، و مرض و صـحت ، وخواری و عزت ، یـا الم و غمناکی ، یا شادی و فرحناکی همه بر وفق حکمت ، و مقتضای مصـلحت است ، نفس خود را مستعد صبر می سازد . و دل او به قضا و قدر الهی راضـی می شود . و گشادگی در سینه او حاصل می گردد . و یقین می کند که : قضای خدا بر اوجاری نگشته است مگر به خیر . پس ، از آن لذت می یابد .

مانند کسـی که : مرض مزمنی داشـته باشد که سالها به آن مبتلا بوده و خواب و آرام او منقطع گشـته و یقین داند که حجامت دفع آن را می کند ، پس ، از حجامت کردن ،

۱- ۶۷. رک : بحار الانوار ، ج ۲۰ ، ص ۹۶ . و تفسیر البرهان ، ج ۴ ، ص ۵۴- ۵۳ و ص ۶۰

متلذذ می گردد .

بـا وجـود آنکـه آنچه بنـده را از مرتبه صـبر بیرون می برد بی تـابی و جزع کردن و بر سـرو سـینه زدن و جـامه چـاک کردن و شکـایت بسیار نمودن و اظهـار انـدوه و ملال کردن وتغییر لباس و خوراک دادن و امثال اینها است . و اینها همه امور اختیاری هستند که آدمی قدرت بر ترک آنها دارد . و باید از آنها اجتناب کند . و چنان داند که : آنچه به سبب مصیبت از او فوت شد به عنوان عـاریت در نزد او بود و از او پس گرفته شـده . و امـاسوختن دل و تنگی سـینه و جـاری شـدن اشک از دیـده ، که از مقتضای بشریت است بنده را از حد صبر بیرون می برد .

مروی است که : «چون ابراهیم پسر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وفات کرد ، اشک از چشم مبارک حضرت جاری شد . شخصی عرض کرد که : آیا شما منع نمی فرمودید ما را از امثال این ؟ حضرت فرمود : این ترحم و مهربانی است . و خدا رحم می کند مهربانان بندگان خود را» . (۱)

و فرمود : «چشم ، اشک می ریزد و دل می سوزد . و سخنی سر نمی زند که پروردگاررا به غضب آورد» . (۲)

بلکه اینهـا نیز از مقـام رضا آدمی را بیرون نمی برد . همچنان که مریض به قصـد وحجامت راضـی و خوشـنود است و لیکن از درد و الم متاثر می شود . اما کمال صبر آن است که : درد و مصیبت خود را پوشیده دارد و اظهار آن را نکند .

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که

۱- ۶۸. محجه البیضاء ، ج ۷، ص ۱۲۹ .

۲- ۶۹. سنن ابن ماجه ، ج ۱ ، ص ۵۰۶، خ ۱۵۸۹ .

: «هر که شبی را به مرض بگذراندو قبول کند آن را و شکر خدا را ادا کند مانند کسی است که : شصت سال عبادت کند .

شخصی عرض کرد که : قبول آن چگونه است ؟ فرمود : بر آن صبر می کند و خبرنمی دهد از آنچه بر او گذشت . و چون داخل می شود به صبح ، حمد می کند خدا را برآنچه از برای او بود» . (۱)

و در بعضی اخبار رسیده که : «شکایت ، آن است که : بگوید بر من شبی گذشت که احدی را نگذشت . یا مبتلا شدم به آنچه کسی مبتلا به آن نشده است . و اما گفتن اینکه : دیشب بیدار بودم ، یا امروز تب دارم ، داخل شکایت نیست» . (۲)

و از آنچه گفتیم روشن شد که : کراهت مصائب ، منافاتی ندارد با صبر . بلکه از برای بنده مرتبه ای بالاتر از آنچه مذکور شد هست و آن این است که : از آنچه بر او واردشود لذت یابد . و در هر حالتی شاد و مسرور باشد ، زیرا آدمی بعد از آنکه به مرتبه انس به خدا فائز گردید و انوار محبت او بر سراچه دل او پرتو افکند و از جام محبت ، شراب صفوت نوشید ، از آنچه از محبت او به او می رسد راضی و شاکر ، و مطلوب او رضای دوست اوست . و هر چه از جانب او می رسد به آن خشنود و فرحناک است . و از التفات او لذت می یابد .

گر قصد جفا داری اینک من و اینک سر*** در راه وفاداری جان در

ص: ۱۲۹۲

۱- ۷۰. محجه البیضاء ، ج ۷، ص ۱۲۸ .

۲- ۷۱. محجه البیضاء ، ج ۷، ص ۱۲۸

قدمت ریزم

و گوید :

اگر روزی دهی ور جان ستانی*** تو دانی هر چه خواهی کن تو دانی

آری ! هر که کسی را دوست دارد جمیع منسوبان و افعال او را نیز دوست دارد . ومحنت و خواری را در راه او بهتر از عزت و راحت در راه دیگران می شمارد . وشکستگی در کوی او را خوشتر از درستی در کوی دیگران دارد . اگر شکر کند به جهت رضای اوست . و اگر بنالد ، سبب اطاعت امر اوست . و پیوسته به زبان حال می گوید :

ما بها و خونبها را یافتیم*** جانب جان باختن بشتافتیم

ای جفای تو ز دولت خوب تر*** انتقام تو ز جان محبوب تر

نالم آری ناله ها خوش آیدش*** از دو عالم ناله و غم بایدش

نالم و ترسم که او باور کند*** و ز ترحم جور را کمتر کند

صفت سی و سوم : فسق است

: فسق

و آن عبارت است از : بیرون رفتن از اطاعت پروردگار و عبادت او . و ضد آن ، طاعت کردن و به جا آوردن انواع عباداتی است که : در شریعت مقدسه وارد شده است .

و عمده عبادات شرعیه چند چیز است : طهارت و نماز و ذکر و دعا و تلاوت قرآن و روزه و حج و زیارت پیغمبر صلی الله علیه و آله و جهاد و ادای حق معروف ، که شامل زکوه و خمس و صدقات مستحبه و غیر اینها بوده باشد .

و فی الجمله از آداب قسم آخر ، که ادای حق معروف باشد مذکور شد . و جهادی که در خدمت پیغمبر صلی الله

علیه و آله و امام علیه السلام باشد در این ازمنه یافت نمی شود . پس در اینجا اشاره می کنیم به بعضی از اسرار و دقایق و آداب بواقی . و آنهارا در چند مقصد بیان می نماییم .

باب پنجم : اسرار و آداب عبادات

مقصد اول : در طهارت و نظافت

در طهارت و نظافت

و آن اهم امور است از برای عبادت ، زیرا طهارت ظاهر ، وسیله حصول طهارت باطن است . و از این جهت مدح آن در آیات و اخبار وارد شده . خدای - تعالی - می فرماید :

«و الله یحب المطهرین» .

یعنی : «خدا دوست دارد طهارت کنندگان را» . (۱)

و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود : «بنا نهاده شده است دین بر پاکیزگی» . (۲)

و فرمود : «پاکیزگی نصف ایمان است» . (۳)

و نیز فرمود : «بد بنده ای است بنده چرکین» . (۴)

و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود : «پاکیزه کردن جامه ، غم و حزن رابر طرف می کند» . (۵)

و از برای طهارت ، چهار مرتبه است :

اول : پاک ساختن بدن ، از حدث و خبث و فضلات .

دوم : پاک نمودن اعضا و جوارح ، از معاصی و گناهان .

سوم : پاک نمودن نفس ، از اخلاق ذمیمه و ملکات رذیله .

چهارم : پاک ساختن خانه دل از آنچه غیر از خدا است . و این طهارت انبیا وصدیقین است . و طهارت در هر مرتبه نصف عمل است ، که در آن مرتبه است ، زیراغایت قصوای اعمال قلب آن است که : انوار جلال و عظمت پروردگار بر آن بتابد ومعرفت کامل و

۱- ۱. توبه (سوره ۹) ، آیه ۱۰۸ .

۲- ۲. کنز العمال ، ج ۹ ، خ ۲۶۰۰۲ ، ص ۲۷۷ .

۳- ۳. بحار الانوار ، ج ۸۰ ، ص ۲۳۷ .

۴- ۴. کافی ، ج ۶ ، ص ۴۳۹ .

۵- ۵. کافی ، ج ۶ ، ص ۴۴۴

حب و انس به خدا از برای او حاصل شود . و اینها ممکن نمی شود تا غیراز خدا از آنجا کوچ کند ، زیرا خدا با غیر ، در یک دل جمع نمی شود . پس پاک ساختن دل از غیر خدا نیمه عمل دل است . و نیمه دیگر ، تابیدن نور حق است در آن .

و نهایت مطلوب از عبادت نفس ، آباد کردن آن است به اخلاق حسنه و عقاید حقه .

و نفس به اینها متصف نمی شود تا از اخلاق ذمیمه و اعتقادات فاسده پاک نگردد .

پس تطهیر نفس ، نصف عمل آن است . و نصف دیگر ، آراستن آن به اخلاق شریفه و عقاید صحیحه است .

و اما عمل جوارح و اعضا : پس مقصود کلی از آنها تعمیر اعضا است به طاعات وعبادات . و آن میسر نمی شود مگر به پاک کردن آنها از معاصی و گناهان . پس این طهارت ، نصف عمل اعضا و جوارح است . و همچنین است طهارت از حدث و خبث .

و از این روست که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود : «پاکیزگی نصف ایمان است» . (1)

و مراد آن است که : پاک ساختن ظاهر ، از خباثات و نجاسات ، و اعضا و جوارح ، ازمعاصی و سیئات ، و دل از اخلاق ذمیمه و غیر خدا ، نصف ایمان است .

چنان گمان نکنی که مراد آن حضرت آن است که : مجرد پاک ساختن ظاهر ، به ریختن آب ، نصف ایمان است اگر چه جوارح و اعضا به معاصی ملوث ،

۱- ۶. بحار الانوار ، ج ۸۰، ص ۲۳۷

و دل به نجاسات اخلاق ذمیمه متنجس باشد ! بلکه مراد حضرت چهار مرتبه طهارت است ، که بعضی به بعضی دیگر موقوف است ، زیرا دل آدمی از غیر خدا پاک نمی شود تا نفس اواز اخلاق ذمیمه پاک نگردد . و نفس از آنها پاک نمی شود تا اعضا و جوارح از لوث گناهان ، پاک نگردد . و اعضا از گناهان طاهر نمی شود تا از ظاهر بدن ازاله حدث و خبث نگردد . و کسی را که دیده بصیرت نابیناست از طهارت و پاکیزگی همین مرتبه اول رامی فهمد . و سعی می کند در تنظیف و پاکیزگی ظاهر و شستن جامه خود و تحصیل آبهای جاری ، و وسواس در امر نجاسات . و چنان پندارد که : پاکیزگی ای که خواسته اندهمین است و بس ! بلکه بسیاری از اهل این زمان ، از طریقه پیشینیان غافل ، و به شیوه بزرگان دین جاهل اند ، که ایشان پای برهنه در کوچه ها راه می رفتند . و بر روی زمین می نشستند ومی خوابیدند . و دستهای خود را به جامه های خود پاک می کردند . و تا یقین به نجاست چیزی نمی کردند از آن اجتناب نمی کردند . و این رفتار ایشان بود . و اهل این روزگار ، هرگاه چنین کسی را به این حالت ببینند او را ملامت و سرزنش می کنند . بلکه قیامت بر پامی نمایند . و خود را چون زنان بیارایند و مشاطگی را پاکیزگی و طهارت نام می نهند . وحال آنکه همه اعضا و جوارح ایشان از نجاسات گناه ملوث ، و دل ایشان از کثافات اخلاق ذمیمه آلوده ، پای تا سر به قاذورات معاصی و رذایل اخلاق ذمیمه فرو رفته و ازآن مضایقه نمی کنند

. و اگر مسلمانی را ببینند که : اندکی جامه او چرک است از او نفرت می کنند . و اینها همه از تلبیسات شیطان است .

و بدان که : بیان شرح طهارت نفس و دل ، و آداب آن به طریقی است که در این کتاب مذکور شد . و بیان طهارت اعضا و جوارح از گناهان ، در کتب اخلاق و فقه مذکور است . و همچنین آداب طهارت ظاهر بدن از حدث و خبث در کتب فقهیه مشروح است .

و مقصود در اینجا بیان شمه ای از آداب باطنیه طهارت بدن است .

و آن بر سه قسم است :

یکی : تطهیر بدن از نجاسات .

دوم : تطهیر بدن از حدث ، که ازاله آن به وضو و غسل و تیمم می شود .

سوم : پاک ساختن بدن ، که از کثافات بدن حاصل می شود و این قسم را در سه فصل بیان می کنیم .

فصل اول : آداب باطنیه طهارت بدن از خبث

از جمله آداب باطنیه طهارت از نجاسات و ازاله آنها در وقت قضای حاجت دربیت الخلا آن است که : به فکر پستی خود و اندرون پر از کثافات خود افتد و نقص وقصور خود را به نظر آورد و تصور خود را کند که چگونه اندرون او آکنده ازقاذورات ، و خود حامل نجاسات است . و چون به فراغت از قضای حاجت به استراحت افتد و سبکبار گردد یاد آورد اخلاق ذمیمه را که نجاسات باطنیه و در باطن او مجتمع گشته اند ، اگر از خود دور کند از آنها فارغ شود و نفس او به استراحت می افتد . و دل اواز چرکینی

آنها مطمئن می شود . و لایق وقوف بساط خدمت می گردد . و اهلیت وصول به حرم قرب رب العزه را به هم می رساند .

پس همچنان که سعی می کند در دفع نجاسات ظاهریه از برای استراحت چند روزه بدن خود ، باید سعی کند در دفع کثافات باطنیه و نجاسات داخله که در رگ و ریشه فرورفته ، تا روح و بدن او هر دو در دنیا و آخرت ابد الآباد به استراحت افتد .

حضرت امام همام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام فرمود که : «بیت الخلا رامستراح می گویند از جهت اینکه مردمان در آنجا از ثقل کثافات و قاذورات فارغ می شوند ، و از سنگینی نجاسات به استراحت می افتند . و مؤمن در آنجا عبرت می گیردکه کسی که خود را از ثقل اموال دنیویه فارغ و از بار شهوات نفسانیه خالی سازد به استراحت می افتد . و دل او به فراغت از اشتغال دنیا شاد می گردد . و باید خود را از جمیع آنها دور دارد همچنان که خود را از جمیع نجاسات و غایط دور می دارد» .

و همچنین باید آدمی در آن وقت تامل کند که : آنچه از غایط و نجاست از او دفع شده ساعتی پیش از این طعامهای لذیذه بود که بر طلب آنها حریص بود و به رغبت تمام آنها را می خورد و عاقبت آنها چنین شد . پس چیزی که عاقبت او این باشد باید عاقل حذر کند از اینکه آن را از حرام تحصیل نموده و به واسطه آن ابدالآباد در دوزخ معذب و مورد بحث حضرت احدیت گردد .

فصل دوم : آداب باطنیه طهارت بدن از حدث

از جمله آداب باطنیه طهارت از حدث که عبارت از

ص: ۱۲۹۸

وضو و غسل است آن است که : در آن وقت متذکر آن گردد که : امر به آنها ، به جهت عبادات و مناجات خالق یگانه است از آن سبب شده که اعضایی که در آن وقت امر به شستن آنها شده است چون مباشرت امور دنیویه بوده اند و در کدورات طبیعت فرو رفته بودند از اهلیت ایشان درخدمت خداوند - سبحانه - بیرون رفته اند پس امر به شستن آنها شد تا از این کدورات پاک شود .

و بعد از آن تامل کند که شک نیست که : محض شستن ، آنها را از چرکینی دنیا وکثافات جسمانیه ، پاک و مطهر نمی سازد تا دل خود را از علایق خسیسه دنیویه واخلاق ذمیمه پاک نگرداند و عازم به بازگشت به خدا نباشد .

پس باید در وقت وضو و غسل ، دل او نیز پاک شود از صفات رذیله و شهوات خبیثه . و جازم باشد بر اینکه اعضای خود را که لت شهوات هستند از شهوات دنیابازگیرد تا نورانیت و صفای آنها سرایت در تطهیر همه اعضا نماید . و ابتدا در وضوء امربه شستن رو [صورت] شد که اکثر حواس ظاهره و اعظم اسباب مطالب دنیویه را درآنجا قرار داده اند . و بعد از آن ، تکلیف به شستن دستها شد ، زیرا آدمی معظم اموردنیویه را به آنها مباشر می گردد .

پس امر شد به مسح پیش سر که منبع اکثر خیالات فاسده است . پس به مسح پاها که واسطه بسیاری از مطالب دنیویه هستند .

و اما در غسل امر شد که جمیع بدن شسته شود ، زیرا که پست ترین حالات انسان حال جماع

است که در آن وقت بالمره مقهور تحت قوه شهویه است و لذت به همه بدن او عاید می گردد .

و از این جهت حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که : «در زیر هر مویی جنابتی است . پس در آن وقت همه جسد او غرق لذت دنیویه است ، پس باید همه شسته شود تا صلاحیت توجه به جانب حق - سبحانه و تعالی - را داشته باشد» .

و اما در تیمم امر شده است که : اعضای خود را خاک آلود نماید در وقتی که آب میسر نباشد . و باید در آن وقت متذکر آن شود که حال که شستن آنها ممکن نیست باید ایشان را به جهت اینکه مباشرت امر دنیا را کرده اند پست و ذلیل نمود و شکستگی وفروتنی را پیش آورد پس آنها را خاک مال نماید .

و چون بر اینها مطلع شدی و دانستی ، باید به فکر کار دل افتی که رئیس و اعظم همه اعضا و جوارح است ، و همگی خدمتکار اویند . و موضع نظر الهی است . و با وجوداین ، اندیشه کنی که : هرگاه تطهیر اعضا و جوارح لازم باشد پاک ساختن دل اولی و اهم است . پس اگر در آن وقت به جهت علایق دنیویه و رسوخ محبت دنیای دنیه پاک ساختن آن به شستن همه اخلاق رذیله و صفات ذمیمه ممکن نباشد ، آن را خاک مال نمایی و در مقام شکستگی و تواضع به تازیانه ذلت و خواری آن را برانی شاید خدا به شکستگی و فروتنی آن رحم نماید و نفحه ای از نفحات قدسیه او را دریابد ، زیرا خدادر نزد

دلهای شکسته است .

فصل سوم : ازاله فضلات و کثافات بدن

سزاوار بنده مؤمن آن است که : بدن خود را از چرک و رشح و فضلاتی که نجس هستند نیز پاک نماید . مثل اینکه : سر را بتراشد و موی بینی و شارب و زیادتی محاسن رابچیند . و موی زهار و زیر بغل و سایر موهای زایده اعضا را به نوره زایل سازد . وناخنهای پا و دست را بگیرد . و در هر جمعه گرفتن آنها سنت است .

و وارد شده است که : «هیچ چیز ، روزی را چنان فراخ نمی کند که چیدن ناخن وگرفتن شارب در روز جمعه» . (۱)

و باید آنچه از چرک و شپس که در موی سر و ریش جمع می شود به شستن و شانه کردن زایل سازد . و سنت است که : چون شانه کرد ، شانه را بر روی سینه خود بکشد که غم را زایل می کند . و آنچه از چرک ، که در گوش جمع می شود پاک سازد . و چرک دندان و دهن را به مضمضه و مسواک ازاله کند . و رطوباتی که در بینی مجتمع می گرددبه استنشاق دفع نماید . و آنچه در دست حاصل می شود به شستن زایل سازد .

و آنچه در بدن حاصل می شود از رطوبات عرق و غبار خارجی ، به حمام ، آنها راپاک نماید .

و در حمام ، آداب ظاهریه را که در کتب فقهیه مذکور است مراعات نماید . و به حرارت حمام ، متذکر حرارت آتش جهنم گردد . و حبس یک ساعت در آب گرم راتفکر کرده حبس در جهنم را بر آن قیاس نماید

ص: ۱۳۰۱

۱- ۷. کافی ، ج ۳ ، ص ۴۱۸ ، ح ۵

.

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که : «چون داخل خانه سوم حمام می شوی که خزانه به آن باشد مکرر تا وقت بیرون آمدن بگو : «نعوذ بالله من النار و نسئله الجنه» . (۱)

خلاصه کلام اینکه : عاقل باید لحظه ای از فکر آخرت غافل نگردد ، زیرا عاقبت ، سر و کار او به آنجاست . پس باید به هر چه نظر می افکند از آب یا آتش یا غیر اینها پند از وی بگیرد و عبرتی بردارد . و نظر هر کسی در هر چیزی به حسب همت اوست .

نمی بینی که هرگاه خانه ای معمور و مفروش و در آنجا جامه های نیکو باشد ، بنا چون داخل آن خانه شد نگاه به سقف و دیوار و کیفیت بنایی آن می کند . و نجار به در وپنجره و چگونه ساختن آن می افکند . و بزاز تامل در جامه ها و قیمت آنها می کند .

پس سالک راه آخرت باید به هیچ چیز نظر نکند مگر اینکه به فکر آخرت افتد . پس چون ظلمتی را بیند متذکر ظلمت لحد شود . و چون آتشی بیند به فکر آتش جهنم افتد .

و چون ماری به نظر او آید اندیشه افعی های دوزخ را کند . و چون صداهای هولناک بشنود متذکر نفخه صور شود . و چون صورت مهیبی به نظر او در آید نکیر و منکر وزبانه جهنم را یاد آورد . و چون قومی را مشغول محاسبه ببیند به فکر محاسبه روز جزاافتد . و هر چیز مطلوبی را ببیند یاد بهشت کند ، و همچنین .

مقصد دوم : بعضی از اسرار و آداب باطنیه نماز

بعضی از اسرار و آداب باطنیه نماز

بدان که : نماز ، ترکیبی

۱- ۸. بحار الانوار ، ج ۷۶ ، ص ۷۰ ، ح ۳ .

است الهی و معجونی است آسمانی که مرکب است از اجزای بسیار ، که بعضی از آنها به منزله روح ، و بعضی به مثابه اعضای رئیسه بدن ، و بعضی به منزله سایر اعضا است .

و توضیح این مطلب آن است که : مثلا انسان که حقیقت آن مرکب است از : اجزای معینه . انسان موجود کامل نیست مگر به معنی باطنی ، که روح او است . و اعضای محسوسه که در اندرون او و بعضی دیگر در ظاهرند . و این اعضا مختلف اند :

بعضی از آنها چیزی است که : به نبودن آنها انسان نیز معدوم است و به زوال آنهازندگی نیز زایل می گردد ، مثل دل و جگر و سر و امثال آنها .

و بعضی دیگر از این قبیل است که : آدمی به نبودن آنها نمی میرد و لیکن ظاهرناقص می گردد . و تمامیت انسانیت از او زایل می شود ، مثل دست و پا و چشم و زبان ونحو اینها .

و بعضی دیگر از چیزی است که : به برطرف شدن آنها حسن برطرف می شود وآدمی قبیح منظر می گردد ، چون ابرو و مژه و ریش و گوش .

و بعضی دیگر از آنهاست که تمامیت حسن ، به نبودن آنها برطرف می گردد ، مثل گشادی چشم و سیاهی مو و سرخی رو و نحو اینها .

پس همچنان نماز ، حقیقتی است مرکبه که شریعت مقدسه آن را از امور مختلفه مصور کرده و ما را به فعل آن مامور نموده . و روح آن ، نیت قرب و اخلاص و حضورقلب ، و ارکان آن

، که تکبیره الاحرام و رکوع و سجود و قیام باشد به منزله اعضای رئیسه است که به ترک آنها نماز فوت می شود . و وجود آن بدون آنها صورت نمی بندد .

و سایر اعمال واجبه آن ، از : فاتحه و سوره و ذکر رکوع و سجود و طمانینه و تشهدو غیر اینها از واجبات ، که نماز به ترک آنها باطل می شود - از روی عمد نه سهو - به منزله دست و پا و چشم و زبان و آلات تناسل و امثال اینهاست که گاهی انسان به تلف آنها تلف می شود ، و گاه نمی شود .

و اعمال مستحبه و آداب مندوبه ، از : قنوت و دعای تکبیره الافتتاح و تکبیرات زایده از قدر واجب از اذکار ، به منزله ابرو و چشم و ریش و مژه و سیاهی حدقه وسرخی رخسار و امثال اینهاست ، که فوات بعضی از اینها حسن را بر طرف می کند . وفوات بعضی ، کمال حسن را . و شخص نمازگزار به برطرف شدن آنها قبیح منظر و کریه صورت می گردد .

و چون این را دانستی پس ای جان برادر ! بدان که : نماز تو تحفه و هدیه ای است که به بارگاه مالك الملوك می بری و به آن ، به حضرت او تقرب می جویی . مانند کنیزی که کسی به عنوان هدیه برای پادشاهی برد که به واسطه آن به سلطان تقرب جوید . و این تحفه را امروز به عرض پروردگار می رساند و در روز عرض اکبر آن را به تو ردمی نمایند . پس دیگر اختیار به دست توست و ببین چه بایدت کرد ؟ پس هر

ص: ۱۳۰۴

که آن را به نحوی که خدا مقرر فرموده است به جا آورد و اعمال واجبه ومندوبه آن را به عمل آورد ، و شرایط ظاهریه و باطنیه آن را مراعات نماید ، و اخلاص و حضور قلب را از دست ندهد ، مانند کسی است که : بنده جوان صحیح مستوی الخلقه زیباروی و عاقل و کامل از برای پادشاهی می برد . و هر که همین اقتصار بر اعمال ظاهری آن کند و از توجه دل و حضور قلب و قربت و اخلاص غافل گردد ، مثل کسی است که : بنده کوری یا کری یا گنگی یا دست بریده ای یا پا بریده ای یا پیری یا کریه منظری را پیشکش کند .

پس ای غافل ! آگاه شو و با خود تامل کن که اگر خواهی تحفه به نزد پادشاه بری بلکه به نزد کسی که بسیار از پادشاه پست تر باشد از امرا یا حکام یا عمال ، چگونه سعی می کنی در خوبی و پاکیزگی و حسن آن ، تا به معرض قبول افتد . پس ای مغرور غافل بیچاره ! تو را چه افتاده که این قدر غفلت و مسامحه می ورزی در خوبی هدیه ای که می فرستی به خدمت سلطان سلاطین ، که ابتدای تو از او و بازگشت تو به سوی او است .

و وارد شده است که : «هر نمازی را که آدمی رکوع و سجود آن را درست به جانیاورد اول خصمی خواهد بود از برای او در روز عرض اکبر ، و خواهد گفت : خدا تو راضایع کند چنان که تو مرا ضایع کردی» . (۱)

پس زنهار ! از او غافل نگردی و آداب و شرایط آن

۱- ۱. احیاء العلوم ، ج ۱ ، ص ۱۳۲

را به جا آوری .

و بدان که : آنچه از آداب و شرایط و احکام نماز که متعلق به ظاهر آن است وظیفه علم فقه است . و در آنجا مبین است . و ما در اینجا در چند فصل اشاره می کنیم به بعضی از اسرار باطنیه ، که حیات نماز به آنها بسته تا در وقت نماز آدمی متذکر آنها گردد .

فصل اول : چیزهایی که حقیقت و روح نماز است

بدان که : معانی باطنیه که آنها روح نماز و حقیقت آن هستند هفت چیز است :

اول : «اخلاص و نیت قربت و خلو از شوائب ریا» ، و تفصیل آن مذکور شد .

دوم : «حضور قلب» ، و آن عبارت است از : فارغ ساختن دل از غیر کاری که آن مشغول است که نماز باشد تا اینکه بداند که چه می کند و چه می گوید . و فکر او به جایی دیگر نرود . و اقبال و توجه به نماز خود داشته باشد . و این را «خشوع دل» نیز گویند ، زیرا مطلوب در نماز دو نوع از خشوع است :

یکی «خشوع دل» ، که عبارت است از اینکه : آدمی جمیع حواس خود را متوجه نماز سازد .

و همه فکر و هم او نماز باشد . و در دل او بجز معبود او کسی دیگر نباشد .

و دیگری «خشوع جوارح و ظاهر» . و آن عبارت از این است که : مقابل قبله راست بایستد با وقار و خضوع . و دستهای خود را بر رانهای خود مقابل زانو گذارد . و پاهای خود را گشاده از یکدیگر از سه انگشت گشاده تا

یک وجب گذارد . و انگشتان پای خود را رو به قبله بدارد . و چشم بر موضع سجده اندازد . و التفات به چیز دیگر نکند . وبا ریش و انگشت خود بازی نکند ، و امثال اینها .

سوم : «اینکه معنی آنچه را می گوید بفهمد» ، و این امری است غیر از حضور قلب ، زیرا می شود که : کسی معنی لفظ را نفهمد و حضور قلب داشته باشد . و مراد آن است که : علاوه بر اینکه دل او مشغول نماز باشد بداند که چه می گوید و معنی آن رابفهمد . و حال مردم در این مقام تفاوت بسیار دارد ، زیرا همه کس در فهمیدن معنی قرآن و اذکار به یک مرتبه نیستند . و بسا معانی باریک و شارات لطیف ، که بعضی درحال نماز بر می خورند که هرگز به خاطر او خطور نکرده بود ، و دیگری آن رانمی فهمد .

چهارم : «تعظیم» ، و آن امری است غیر از حضور قلب و غیر از فهمیدن معنی کلام ، زیرا بسیار می شود که : آدمی سخن می گوید و همه حواس او متوجه آن شخص است ومی فهمد که چه می گوید ، و مطلقا تعظیم او را به جا نمی آورد .

پنجم : «هیبت» ، و آن غیر تعظیم است ، و عبارت است از : خوف و اضطرابی که به سبب عظمت حاصل می شود . و هر خوفی را هیبت نمی گویند ، بلکه خوفی که سبب آن عظمت و جلال باشد آن مهابت است .

ششم : «امیدواری» ، و آن نیز امری است زاید بر آنچه مذکور شد ، زیرا

بسا کسانی که تعظیم پادشاهی در دل ایشان هست و مهابت و سطوت او در خاطرشان جای کرده است اما امید احسان و انعامی از او ندارند . و بنده باید در حال نماز از تقصیرات خودخایف ، و به ثواب الهی امیدوار باشد .

هفتم : «حیا» ، و سبب آن تصور گناهان خود و تذکر قصور و بی قدری خود است . وملاحظه اینکه به این حال در مقام مخاطبه و مکالمه حضرت ذو الجلال ایستاده و با اوسخن می گوید و عرض مطالب خود می نماید .

فصل دوم : غفلت ، مخالف روح و حقیقت نماز

بدان که : در اینکه امور مذکوره ، روح نماز و حقیقت آن و مقصود اصلی از آن هستند امری است ظاهر ، زیرا غرض کلی از عبادات و طاعات ، حصول صفای نفس وروشنی دل است . پس هر عملی که تاثیر آن در صفای نفس و نورانیت دل بیشتر است افضل است .

و شبهه ای نیست در اینکه : آنچه از نماز ، باعث پاک شدن نفس از کدورات و صفاو تجرد آن می گردد اموری است که مذکور شد . و محض حرکات ظاهریه ، چندان مدخلیتی در آنها ندارد . و چگونه چنین نباشد و حال اینکه بنده در حال نماز ، در مقام مناجات و عرض حاجات خود با پروردگار است .

و شکی نیست که : کلامی که از روی غفلت سر زند مناجات و عرض مطلب نیست . و این خود امری است ظاهر . و کسی که با دل غافل و بدون فهم معنی بگوید :

«اهدنا الصراط المستقیم» .

چه عرض مطلبی کرده و چه سؤال از خدا نموده ؟ !

و مقصودکلی از حمد و سوره و ذکر رکوع و سجود ، ثنا و ستایش پروردگار ، و حمد او و تضرع ودعاست .

و شکی نیست که : او خدا را نمی بیند و مشاهده او را نمی نماید . پس هرگاه دل بنده را هم پرده غفلت گرفته باشد و غافل باشد از اینکه چه می گوید و با که می گوید و همین زبان خود را بجنباند چه حمد و ثنایی خواهد بود ؟ ! و چه تضرع و دعایی کرده خواهد بود ؟ ! و همچنین مقصود از خود رکوع و سجود نیست مگر تعظیم و تمجید الهی . و باوجود غفلت ، چگونه تعظیم به عمل می آید ؟ ! و این افعال ، هرگاه از تعظیم بودن بیرون روند دیگر چه می ماند بجز جنبانیدن سر ، و خم کردن پشت ، که چندان مشقت وصعوبتی ندارد ؟ ! پس اگر نماز ، مجرد این حرکات بودی چگونه ستون دین شدی ؟ و فاصله میان کفر واسلام گشتی ؟ و سر جمله عبادات بودی ؟ و خداوند - سبحانه - حکم به قتل تارک آن کردی ؟ ! و از آنجا که حضور قلب و خشوع و خوف و خشیت ، عمده مقصود از نماز است آیات بسیار و اخبار بی شمار در ترغیب به آنها و بیان فضیلت آنها و مذمت اهل غفلت در حال نماز و مشغولین به فکر دنیا و وساوس باطله رسیده .

حق - سبحانه و تعالی - در بیان مؤمنانی که حکم به رستگاری ایشان فرموده می فرماید :

«الذین هم فی صلاتهم خاشعون» .

یعنی : «آن مؤمنان ، کسانی هستند که در نماز

خودخاشع هستند» . (۱)

و نیز می فرماید :

«و اقم الصلوه لذکری» .

یعنی : «به جا آورید نماز را به جهت یادکردن من» . (۲)

و خود ظاهر است که : نمازی که با غفلت باشد از یاد خدا خالی است .

و می فرماید :

«فویل للمصلین الذین هم عن صلاتهم ساهون» .

یعنی : «وای از برای نماز کنندگانی که در حال نماز خود غافل اند» . (۳)

و می فرماید :

«لا تقربوا الصلوه و انتم سکاری حتی تعلموا ما تقولون» .

یعنی : «درحالت بیهوشی و مستی ، نزدیک نماز مشوید تا بفهمید چه می گویید» . (۴)

و رسیده است که : «مراد ، بیهوشی و مستی محبت دنیا با هموم و غموم دنیایی است» .

و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مروی است که : «هر که دو رکعت نمازکند که در آن دو رکعت ، چیزی از امور دنیا به خاطر خود نگذراند همه گناهان اوآمرزیده شود» . (۵)

و نیز مروی است که : «نماز ، اظهار مسکینی و فروتنی و زاری و پشیمانی و تهیدستی خود است در نزد پروردگار . و دست خود را در پیش پروردگار دراز می کنی ومی گویی : «اللهم» ، پس هر که نفهمد اینها را نقصان کرده است» . (۶)

و فرمود که : «خدا نظر نمی افکند به نمازی که آدمی دل خود را با بدن خود به نمازحاضر نکرده باشد» . (۷)

و در اخبار داود علیه السلام وارد است که : داود عرض کرد : «پروردگارا ! کدام کس را در خانه خود جا می دهی ؟ و نماز

۱- ۲. مؤمنون ، (سوره ۲۳) ، آیه ۲ .

۲- ۳. طه ، (سوره ۲۰) ، آیه ۱۴ .

۳- ۴. ماعون ، (سوره ۱۰۷) ، آیه ۵- ۴

۴- ۵. نساء ، (سوره ۴) ، آیه ۴۳ .

۵- ۶. بحار الانوار ، ج ۸۴، ص ۲۴۹ .

۶- ۷. حقایق فیض (ره) ، ص ۲۲۱ . و احیاء العلوم ، ج ۱ ، ص ۱۳۴ .

۷- ۸. حقایق فیض (ره) ، ص ۲۲۱ .

که را قبول می کنی ؟ خطاب رسید : کسی را درخانه خود ساکن می کنم و نماز او را قبول می کنم که : فروتنی کند از برای عظمت من . وروز خود را شام کند به یاد من . و نفس خود را از خواهشهای آن باز دارد . و به جهت من سیر کند گرسنه ای را . و جای دهد غریبی را . و رحم کند بلا رسیده ای را . چنین شخصی نور او در آسمان می درخشد مانند خورشید تابان . چون مرا بخواند در جواب او «لبیک» گویم . و چون از من سؤال کند عطا می نمایم . و مثل او در میان مردم مانندفردوس است در بهشت ، که هرگز نهرهای آن خشک نمی گردد و میوه های آن نمی پوسد» . (۱)

و در اخبار موسی علیه السلام وارد شده است که : «ای موسی ! چون مرا یاد کنی یاد کن و اعضای تو مضطرب و لرزان باشد . و در وقت یاد من خاشع و با وقار و اطمینان باش . و چون مرا یاد کنی زبان خود را در عقب دل خود بدار ، یعنی اول به دل یاد کن وبعد به زبان . و چون در حضور من بایستی بایست مانند بنده ذلیل . و مناجات کن با من بادل ترسناک ، و زبانی راستگو» . (۲)

و در بعضی احادیث قدسیه وارد است که : «خدای - تعالی - فرمود : من نماز هرنماز کننده را قبول نمی کنم ، بلکه قبول می کنم نماز کسی را که فروتنی کند از برای عظمت من . و سر کشی بر من نکند . و فقیر و گرسنه ای را به جهت خاطر من

۱- ۹. محجه البیضاء ، ج ۱ ، ص ۳۵۳ . و بحار الانوار ، ج ۶۹ ، ص ۳۹۱ ، ح ۶۶ . (با اندک تفاوتی) .

۲- ۱۰. محجه البیضاء ، ج ۱ ، ص ۳۷۲

اطعام کند» . (۱)

از حضـرت امیر المؤمنین علیه السلام مروی است که : «خوشا به حال کسی که خالص سازد دل و عبادت خود را از برای خدا . و مشغول نگردد در آن وقت به آنچه دو چشم او می بینـد . و فراموش نکند یاد خدا را به آنچه گوش او می شـنود . و تنگدل نگردد به واسطه آنچه خدا به دیگری عطا فرموده» . (۲)

از حضـرت امام جعفر صادق علیه السلام مروی است که : «امید و خوف در دل هیچ بنده ای جمع نمی شود مگر اینکه از برای او بهشت واجب می شود . پس هرگاه نمازکنی ، روی خود را به سوی خداونـد رد و قبول کن ، به درستی که : هیـچ بنـده ای نیست که در وقت نماز و دعا ، روی خود را به سوی خـدا کند مگر اینکه خدا دلهای بندگان مؤمن خود را رو به او می کند» . (۳)

و حضـرت امام محمـد باقر علیه السـلام فرمود که : «نمازهای بنـده ، گاهی نصف آن بالا می رود . و گاهی ثلث آن . و گاهی ربع آن . و گـاهی همه آن . و بالاـ نمی رود مگر آنچه دل او رو به آن آورد . و امر به نمـاز نـافله شـد تـا نقصانی که به جهت عدم حضور قلب درنماز به هم رسد تمام کند» . (۴)

و مروی است که : «حضـرت ابراهیم خلیل الرحمن علیه السلام چون به نمازایستادی صدای دل او را از دو میل راه می شنیدند» . (۵)

و همچنین : «از کـانون سـینه مبارک جناب رسول یزدان ، صـدایی می شـنیدند مثل صـدای چوبهای محمل در وقت حرکت» . (۶)

و بعضی از زوجات آن

ص: ۱۳۱۲

۱- ۱۱. جامع السعادات ، ج ۳ ، ص ۳۲۷ .

۲- ۱۲. کافی ، ج ۲ ، ص ۱۶ ، ح ۳ .

۳- ۱۳. من لا یحضره الفقیه ، ج ۱ ، ص ۲۰۹ .

۴- ۱۴. بحار الانوار ، ج ۸۴ ، ص ۲۳۸ ، ح ۱۸ .

۵- ۱۵. عده الداعی ، باب ۴ ، ص ۱۰۸ .

۶- ۱۶. عده الداعی ، ص ۱۵۱ .

حضرت نقل می کند که : «حضرت رسول در نزد ما نشسته بود و با ما سخن می فرمود و ما با او سخن می گفتیم که وقت نماز داخل می شد از برای آن حضرت حالتی روی می داد که گویا ما را نمی شناختند و ما او را نمی شناختیم» . (۱)

«و سید اولیا چون شروع به وضو گرفتن می نمود رنگ رخسار مبارک او از خوف الهی متغیر می گردید . و چون وقت نماز داخل می شد متزلزل و رنگ به رنگ می شد . به آن حضرت عرض کردند که : تو را چه روی می دهد ؟ فرمود : هنگام ادای امانتی رسیدکه خداوند آن را بر آسمانها و زمینها و کوهها عرضه کرد و همه از تحمل آن ابا کردند» . (۲)

مروی است که : «در یکی از جنگها پیکانی به پای مبارک آن حضرت نشست و ازشدت الم آن بیرون کشیدن آن ممکن نبود حضرت بتول عذرا فرمود که : آن را در حال نماز بیرون کشید ، زیرا در آن حالت ، هیچ المی را احساس نمی کند . پس در نماز آن راکشیدند و آن حضرت احساس الم آن را نکرد» . (۳)

حضرت امام حسن علیه السلام چون از وضوی خود فارغ شدی رنگ مبارکش متغیر گشتی . شخصی از سبب آن پرسید فرمود : «نه سزاوار است از برای کسی که اراده حضور ملک ذی العرش نماید که رنگ او متغیر نگردد ؟ ! » . (۴)

و به حضرت سید الساجدین علیه السلام عرض کردند که : «شما چرا هر وقت وضومی سازید رنگ مبارک شما زرد می شود ؟ فرمود : آیا نمی دانید که در خدمت که می ایستم ؟ » . (۵)

۱- ۱۷. محجه البیضاء ، ج ۱ ، ۳۷۲
۲- ۱۸. بحار الانوار ، ج ۴۱ ، ص ۱۷ .
۳- ۱۹. محجه البیضاء ، ج ۱ ، ص ۳۹۸ .
۴- ۲۰. بحار الانوار ، ج ۷۰ ، ص ۴۰۰ .
۵- ۲۱. بحار الانوار ، ج ۴۶ ، ص ۷۸ ، ح ۷۵ .

بو حمزه ثمالی گوید که : «آن حضرت را دیدم که نماز می کرد پس ردای مبارک آن حضرت از کتف همایونش افتاد و آن را درست نکرد تا از نماز فارغ شد من آن رابه حضرت عرض کردم . فرمود : آیا می دانی که در خدمت که بودم ؟ به درستی که نمازبنده به درجه قبول نمی رسد مگر به قدری که دل او متوجه باشد» . (۱)

و مروی است که : «چون آن حضرت به نماز می ایستاد رنگ مبارکش متغیر می شد . و چون به سجده می رفت سر بر نمی داشت تا به عرق می نشست» . (۲)

«و چون به نمازمی ایستاد مانند ساق درختی بود که اصلا حرکت نمی کرد مگر به قدری که باد او رامتحرک می ساخت» . (۳)

و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را در حین نماز ، حالتی روی می داد که : بیهوش بر روی زمین می افتاد و از سبب آن سؤال کردند فرمود : «این آیه را در دل خود مکرر کردم تا از گوینده آن ، آن را شنیدم . پس چشم من تاب مشاهده آن را نیاورد» . (۴)

«یکی از نیکان در مسجد در حین نماز بود که : یکی از ستونهای مسجد خراب شد . مردم بر آن جمع شدند ، چون آن شخص [از نماز] فارغ شد از سبب اجتماع مردم پرسید ، گفتند : ستون مسجد افتاد . گفت نفهمیدم» . (۵)

«و دیگری مدتها به نماز جماعت حاضر شد و نشناخت که در راست و چپ او کیست» .

و زنهار ! تا امثال اینها را مستبعد نشماری ، زیرا که اصناف اینها ملاحظه می شود درکسی که

۱- ۲۲. بحار الانوار ، ج ۸۴ ، ص ۲۳۷ .
۲- ۲۳. کافی ، ج ۳ ، ص ۳۰۰ ، ح ۵- ۴ .
۳- ۲۴. کافی ، ج ۳ ، ص ۳۰۰ ، ح ۴
۴- ۲۵. محجه البیضاء ، ج ۱ ، ص ۳۵۲ .
۵- ۲۶. محجه البیضاء ، ج ۱ ، ص ۳۹۷

مشغول امر دنیا باشد . یا در حضور یکی از سلاطین دنیا باشد با وجود ضعف وعجز او . بسیار شده است که کسی به حضور پادشاهی یا وزیری رفته و بیرون آمده ونیافته که رنگ جامه او چه بوده یا چه کسان در دور او بوده .

«یکی از بزرگان را سؤال کردند از کیفیت نماز او . گفت : چون وقت نماز داخل می شود وضو می سازم و به مصلای خود می روم و لحظه ای می نشینم تا اعضا و جوارح من آرام گیرد پس به نماز بر می خیزم و کعبه را میان دو ابروی خود قرار می دهم وصراط را در زیر قدم خود می بینم و بهشت را در طرف راست و جهنم را در طرف چپ و ملك الموت را در عقب سر ، و چنان پندارم که : این آخر نمازهای من است . پس درمیان امید و خوف می ایستم و تکبیر احرام می گویم . و شمرده قرائت می کنم . و به خضوع و خشوع رکوع و سجود می کنم . و به اخلاص تمام ، نماز را تمام می کنم . ونمی دانم که نماز من قبول شده یا نه» .

و مخفی نماند که : آنچه از اخبار مذکوره مستفاد شد که : «نماز بدون حضور قلب ، قبول نیست» .

مراد از «قبول» ، حصول ثواب کامل آخرت و قرب حضرت رب العزه است . پس منافاتی نیست میان آنچه مذکور شد و میان آنچه فقها می گویند که : نماز ، صحیح است اگر چه خالی از حضور قلب باشد . و معنی «صحیح» ، آن است که : تکلیف خود را به جا آورده و عقاب تارک نماز

از او ساقط شده و اگر چه مرتبه قرب و ثواب ازبرای او نباشد .

بلی فی الجمله حضور قلبی اگر چه در حال نیت و تکبیره الاحرام باشد مطلقاضروری است . با وجود این ، امید آن است که : حال کسی که نماز کند و در همه نمازخود غافل باشد مثل حال کسی نباشد که بالمره تارک الصلوه باشد ، زیرا او فی الجمله قدم در راه بندگی نهاده .

شخصی از عوام را دیدند که : نماز را بی شرایط و آداب به جا می آورد و از طمانینه و رکوع و سجود صحیح خالی بود ، به او گفتند که : این نماز فاسد است و کردن ونکردن آن مساوی است ، پس چه فایده بر آن مترتب می گردد ؟ گفت : اگر صحت واقعی می خواهید ، نماز اکثر به این صورت است . و مقصود من از این عمل آن است که : بداندمن سرکش و یاغی نیستم .

فصل سوم : علل و اسباب آداب باطنیه نماز

علل و اسباب آداب باطنیه نماز

بدان که : از برای آداب باطنیه مذکوره اسبابی چند است که حصول آن بدون آن ممکن نیست .

اما حضور قلب : سبب آن اهتمام به نماز است ، زیرا هر کسی دل او تابع هم اواست و حاضر نیست مگر در امری که اهتمام به آن داشته باشد ، خواهی نخواهی دل اومتوجه آن و ملتفت به آن است .

پس چاره از برای حضور دل در نماز نیست مگر صرف تمام همت را بر نماز . و آن حاصل نمی شود مگر به یقین کامل به اینکه : خانه آخرت بهتر از دنیا و پاینده تر ، و نمازوسیله وصول به آن

ص: ۱۳۱۶

است . و چون به این ضم [ضـمیمه و پیونـد] شود علم به خواری دنیـاو حقـارت آن ، حضور قلب در نمـاز حاصـل می شود . و چون بـاعث حضور قلب در هرامری ، اهتمـام و اعتنـا به شـان آن است از این جهت است که : دل خود را ملاحظه می کنی که چون در حضور یکی از پادشاهان دنیا بلکه یکی از بزرگان رفتی از کسانی که نه قدرت بر نفع تو دارند و نه تسـلط بر ضرر تو چگونه دل تو حاضر می شود و به تمام حواس ، متوجه می گردی ، پس هرگاه قلب تو در وقت مناجات با ملك الملوك ، که ملك و ملکوت در ید قدرت اوست حاضـر نباشد و به همه حواس متوجه نباشی گمان نکنی که به غیر از ضعف ایمان ، دیگر سببی داشته باشد ! پس باید سعی در تقویت یقین وایمان خود کنی .

و اما فهم معانی آنچه می گوید و متوجه معنی آن بودن : پس سبب آن بعد ازحضور قلب مداومت بر فکر آن و ذهن را متوجه فهمیـدن معـانی کلاـم کردن ، و علاـج آن ، علاـج حضور قلب است بـا سـعی در رفع افکاری که باعث مشـغولی دل می شود وخاطر را پریشان می سازد .

و امـا تعظیم : پس آن حـالتی است که نتیجه دو معرفت است : یکی معرفت جلاـل وعظمت الهی ، که از اصول ایمان است . و دیگری معرفت ذلت نفس خود و حقـارت آن ، و مسـخر بودن آن در تحت قـدرت پروردگار خود ، و عجز آن از نفع و ضـرر خود . و ازاین دو معرفت ، مسکنت و خشوعی حاصل می شود که آن

را «تعظیم» گویند .

و اما هیبت و خوف : پس آن حالتی است که از برای نفس می شود از شناختن قدرت خدا و نفاذ امر و بی نیازی او ، و اینکه : اگر اولین و آخرین را هلاك سازد ذره ای از مملکت او نقصان نمی پذیرد . و تذکر آنچه بر انبیا و اولیا رسید از انواع مصائب وبلایا با وجود قدرت خدا بر دفع آنها . و هر چه معرفت به خدا و صفات جلال و جمال او زیاد می شود خشیت و هیبت بیشتر می گردد .

و اما امید و رجا : پس سبب آن معرفت لطف و کرم خدا و کثرت انعام و احسان اوست . و شناختن صدق وعده او در عطاها و اجر و ثوابی که از برای نماز گزاران مقرر فرموده .

و اما حیا : پس سبب آن قصور تقصیر خود در عبادات ، و دانستن عجز خویش ازادای حق تعظیم الهی و معرفت عیوب نفس خود و آفتهای آن و به خاطر آوردن خباثت باطن و میل به حظوظ فانیه دنیا و علم به اینکه خدا بر همه بواطن امور وخطرات قلب عالم است .

و چون در آدمی این معارف حاصل شد بالضروره حالتی در او یافت می شود که : آن را «حیا» گویند .

و چون اسباب آداب باطنیه را دانستی بدان که این آداب ، که عبارت است از : حضور قلب و فهمیدن معنی آنچه می گوید و تعظیم و هیبت و امید و حیا ، حاصل نمی شود مگر به تحصیل اسباب اینها .

طریقه تحصیل اسباب و آداب باطنیه نماز :

اول : معرفت خدا و شناختن جلال و عظمت او ، و انتهای همه چیزها به

او ، و دانستن اینکه : علم او به همه ذرات کائنات و اسرار بندگان محیط است . و یقین داشتن به این مراتب .

دوم : فراغ دل ، و خالی بودن آن از جمیع مشاغل دنیویه و وساوس باطله شیطانیه . وهیچ چیز دل را چنان از نماز غافل نمی کند که افکار فاسده و پریشانی خاطر و غفلت جماعت مؤمنانی که یقین به خدا و عظمت و جلال او دارند در حال نماز نیست مگر به سبب تفرق خاطر و پریشانی فکر .

پس دوای کلی از برای حضور قلب ، دفع این وساوس و خواطر است . و دفع اینهانمی شود مگر به دفع اسباب آنها .

اقسام اسباب مشغولی دل :

قسم اول : امور خارجیه ظاهریه . مثل اینکه : در حال نماز ، چشم ، مشغول دیدن بعضی چیزها می شود . یا گوش ، متوجه شنیدن بعضی آوازها می گردد ، زیرا امثال این امور بسیار می شود که آدمی را مشغول می سازد . و دل را به واسطه اینها به فکرهای دیگر می اندازد . و از فکری به فکری دیگر می رود . و به جایی منتهی نمی شود .

باید قطع این اسباب را نماید ، به این نوع که : در حال نماز ، چشم را بر هم نهد . یا درخانه تاریکی نماز کند . یا نزدیک دیواری بایستد و چیزی که او را مشغول سازد در وقت نماز نزد خود نگذارد . و در موضعی که جمعیت مردم است نماز نکند ، و همچنین درخانه های منقش و عمرات عالیه .

و از این جهت بود که : بسیاری از عبادت کنندگان ، خانه تاریک و کوچکی را اختیارمی کردند

که به قدر جای سجود بیش نبود .

قسم دوم : اسباب باطنیه است . یعنی : اموری که در دل آدمی است که او را ازحضور قلب باز می دارد ، زیرا هر که را دل پریشان و خاطر او گرفتار مشاغل دنیویه است ، دل او به یک جای قرار نمی گیرد . و فکر او منحصر در یک چیز نیست . و دل او ازاین طرف به آن طرف پرواز می کند . و چشم بر هم نهادن و خانه تاریک هم نفعی نمی بخشد .

و علاج آن منحصر است در اینکه : دل را به قهر ، مشغول معانی آنچه می گوید کند .

و خواهی نخواهی دل را متوجه نماز سازد . و پیش از آنکه داخل نماز شود مهیای آن گردد . به این نحو که : به فکر آخرت و درجات بهشت و درکات دوزخ افتد . و ایستادن خود را در روز قیامت در حضور حضرت پروردگار به یاد آورد . و مهمات دنیویه را ازخانه دل خود بیرون کند .

پس هرگاه دل او به واسطه این معالجات ساکن شد و از وساوس خواطر باز ایستادفهو المطلوب . و الا چاره ای از برای او نیست مگر اینکه : به مسهل قوی معالجه کند که ریشه مرض را از رگ و پی بکند .

و آن این است که : نظر کند در اموری که باعث مشغولی دل او و مانع او از حضورقلب است . و شهوات و علایقی که او را از یاد خدا باز دارد .

پس دل را از آن شهوات قطع کند . و آن

علایق را از خود دفع نماید ، زیرا هرچیزی که او را از حضور قلب در نماز و یاد خدا باز می دارد دشمن دین او و لشکرشیطان و عـدو او است . پس اسـتخلاص خود از آن لازم ، و رهایی از قید او متحتم است . و آنچه اول مذکور شد از اینکه : دل خود را خواهی نخواهی متذکر معانی الفاظسازد ، در وقتی مفید است که دل مشغول فکر جزئی و گرفتار اندیشه اندکی باشد .

و اما امور عظیمه و گرفتاریهای قویه ، پس مجرد همین کفایت می کنـد . بلکه تو رانمی گـذارد که به فکر حضور قلب بیفتی . و اگر احیانـا به فکر آن افتـادی و در صـدد آن بر آمـدی آن گرفتاریها به معارضه تو بر می خیزد . و دل تو در میان جـدال می افتد تومی خواهی آن را مشـغول نماز کنی ، ولی علایق ، آن را به سوی خود می کشند تا نماز توتمام شود ، یا در اثنای نماز ، آنها غالب می شوند .

و مثال آن ماننـد مردی است که : در زیر درختی نشسـته باشـد و خواهـد ساعتی بخوابد یا در امری از امور خود فکری نماید و گنجشـکان بسـیار در آنجا جمع باشـند وآواز آنها او را از خواب باز دارد ، یا ذهن او را مشوش کنـد . و او بر خیزد و با چوبی آنهارا براند و بخوابد یا مشغول فکر شود باز گنجشکان بر گردند . و او باز برخیزد به راندن آنها ، و چون بنشیند باز عود کنند . پس هرگز خواب راحت یا فکر صحیح از برای آن شخص در زیر آن

ص: ۱۳۲۱

درخت میسر نمی شود . بلکه باید از آن مکان به جای دیگر رود یادرخت را قطع کند .

پس همچنین درخت شهوت ، چون نمو کرد و شاخ و برگ آن از اطراف و جوانب ، خانه دل را فرو گرفت ، گنجشکان افکار باطله و هواهای فاسده بر آن جای می گیرندچنانکه گنجشکان بر درخت جمع می شوند ، مانند مگسانی که بر گرد کثافات مجتمع می گردند .

و این افکار و خواهشها را نهایتی متصور نه . و کم کسی از آنها خالی می شود . همه آنها مجتمع اند در تحت یک امر که دوستی دنیا باشد ، که منبع هر فساد ، و سرچشمه هرقصور و نقصان ، و اساس هر شقاوت و هلاکتی است . و هر دلی که در آن ، محبت دنیاباشد باید طمع از لذت مناجات با خدا ببرد ، زیرا دلی که محل قاذورات و کثافات دنیاباشد چگونه اهل عالم قدس ، آنجا داخل شوند ؟ ! و چگونه انوار لامعه محبت خداوندپاک در آنجا تابد ؟ !

عشق آمد و بر ملک دل زد حلقه گفتم کیست این*** گفتا قرقچی گشته ام ییلاق سلطانی است این

گفتم قرقچی گشته ای ای عشق اما ملک دل ***ییلاق سلطان کی سزد قشلاق چوپانیست این

بلی همت هر کسی در پی آن چیزی است که به آن شاد است . پس کسی که شادی آن به دنیا باشد چگونه دل او مشغول نماز می گردد ؟ و لیکن باز باید نومید نباشد و دست از مجاهده بر ندارد و به قدر امکان دل خود را در نماز به یاد خدا برگرداند . و تا بتواندموانع و

علایق را دور افکنـد . و این «دوای حضور قلب» است . و چون بر طبع اکثر اهل روزگار ناگوار است ، از آن نفرت می کنند تا مرض ایشان مزمن می گردد . و از این روست که : اکابر دین ، سـعیها کردنـد که دو رکعت نماز کنند که از آن در دل ایشان هیـچ از اموردنیا نگـذرد ، نتوانسـتند . با وجود این ، دیگر ما را چه طمع در این باقی می ماند ، ای کاش ثلث نماز یا ربع آن از وساوس و افکار باطله سالم بماندی .

و مخفی نمانـد که : جمیع آنچه مـذکور شـد در افکـاری است که متعلق به امور مهمه دنیـاست که هرگاه دست از امور دنیویه برداشـته شود آن افکار نیز تمام شود . و بسا باشـدکه : افکار آدمی و وساوس باطله و افکار فاسـده چند است که اصـلا تعلق به شغل و عمل دنیایی که از برای او باشد ندارد بلکه به محض توهمات باطل و تصورات لا طائل است .

و امر آنها مشکل تر است ، اگر چه رفع محبت دنیا از دل مدخلیتی بسیار درزوال آنها دارد .

فصل چهارم : اسرار و اشارات متعلقه به شروط و افعال و ارکان نماز

بـدان که : از برای هر یکی از شـروط نمـاز و افعال و ارکان آن ، اسـرار و اشاراتی است که : هر که طالب آخرت و شایق رتبه سعادت باشد باید از آنها غافل نگردد . و مادر این کتاب شمه ای از آنها را ذکر می کنیم .

پس می گوییم که : اما از آن اسـرار آن است که : چون بانگ مؤذن را بشـنوی به یادهول نـدای منادی روز محشـر افتی که به آواز مهیب ،

ص: ۱۳۲۳

خلایق را به عرصه عرصات خواند . پس بشتاب به سوی آوردن آنچه اذان به جهت آن است ، که نماز باشد . و درظاهر و باطن ، تعجیل به آن کن ، زیرا رسیده است که :

«شتاب کنندگان در دنیا به سوی این ندا ، کسانی خواهند بود که : در روز قیامت به لطف و مدارا ایشان را خواهند خواند» . (۱)

و این ندا را بر دل خود عرضه کن ، پس اگر از شنیدن این ندا شاد و فرحناک گردی و رغبت شتاب به سوی آن داری بدان که : فردای قیامت ندای بشارت و رستگاری به توخواهد رسید . و از این جهت بود که سید انبیا صلی الله علیه و آله در وقت صلوه می فرمود :

«ارحنا یا بلال» .

یعنی : «ای بلال ! ما را به راحت انداز به ندا کردن به سوی نماز» . (۲)

پس ملاحظه کن هر یک از این کلمات اذان را و ببین که : ابتدا و انتهای آن «الله اکبر» یعنی : نام بزرگ خداست . و این اشاره به آن است که : او اول است و آخر است و ظاهراست و باطن . و دل خود را مستعد ساز که چون تکبیر را بشنوی تعظیم خدای رابه جا آوری ، و دنیا و ما فیها را پست و حقیر شماری .

و چون «اشهد ان لا اله الا الله» را استماع کنی هر معبودی غیر از خدا را نابود وباطل انگاری .

و چون «اشهد ان محمدا رسول الله» را بشنوی پیغمبر صلی الله علیه و آله راحاضر دانی . و

۱- ۱. محجه البیضاء ، ج ۱ ، ص ۳۷۷

۲- ۲. احیاء العلوم ، ج ۱ ، ص ۱۴۸ . و محجه البیضاء ، ج ۱ ، ص ۳۷۷

به ادب تمام ، نام او را بر زبان آری . و شهادت به رسالت او دهی . وصلوات بر او و آل او بفرستی .

و به گفتن : «حی علی الصلوه و حی علی الفلاح و حی علی خیر العمل» متذکر آن شوی که : نماز باعث رستگاری و بهترین اعمال است . پس با شوق و رغبت متوجه آن گردی .

بعد از آن ، عود به تکبیر «الله کبر» و تهلیل «لا اله الا الله» پروردگار کنی همچنان که ابتدا به آن کردی . و مبدا و معاد خود را خدا دانی و بس . و اعتماد و قوام خود را به حول و قوه او دانی . و بدانی که : هیچ حول و قوه ای نیست مگر به واسطه خداوند علی عظیم .

و چون وقت نماز داخل شود متذکر شو که : این وقتی است که خداوند عالم آن راقرار داده است از برای تو که در آن وقت به خدمت او بایستی و به طاعت او فایز گردی .

و باید در این وقت سرور و خرمی در دل تو و بشاشت و شکفتگی در رخسار تو ظاهرگردد . نه مانند اکثر اهل این روزگار ، که چون وقت نماز رسد گویا زحمتی بر ایشان وارد شده .

پس باید مستعد پاکیزگی و نظافت گردی ، و لباسی که لایق مناجات پروردگار باشدبپوشی . همچنان که هر وقت به حضور یکی از سلاطین دنیا می روی تغییر لباس خودمی کنی . و به سکینه و وقار و میان خوف و رجاء به مصلای خود روی و عظمت و جلال الهی و قدرت غیر متناهی او

ص: ۱۳۲۵

را یاد آوری . و عدم قابلیت و پستی ذات خود را درنظر گیری . و مکان پاکیزه به جهت نماز اختیار کنی . و چون مکان و لباس و بدن خود راطاهر ساختی از دل خود که اصل و حقیقت است غافل نگردی و آن را به آب توبه وپشیمانی از گذشته ، و عزم بر ترک معاصی در آینده پاک سازی .

و چون عیوب و قبایح بدن خود را به واسطه لباس ، از نظر خلق پوشاندی بیاد آورعیوب باطن خود را که به جز پروردگار تو دیگری بر آنها مطلع نیست . و آنها را به پشیمانی و حیا و شرمساری بپوشان . و همه معایب خود را در پیش خود حاضر ساز . ودل خود را به زیر بار خجالت در آور ، در آن وقت برخیز و در حضور پروردگار عظیم بایست ، چون بنده گناهکار به دفعاتی که از آقای خود گریخته باشد و با خجالت برگشته سر در پیش در حضور آقای خود ایستاده باشد .

و چون در مصلای خود ایستادی به خاطر آور که : تو در این وقت در حضور پادشاه همه پادشاهان ایستاده ای و اراده راز گفتن با او و تضرع در خدمت او و التماس رضا وخوشنودی او و نظر لطف و مرحمت او داری .

و بهتر آن است که : در صورت امکان ، از برای محل نماز ، مکان شریف اختیارنمایی مثل مساجد و روضات مطهره معصومین - علیهم السلام - ، زیرا که خداوند - عز شانه - این مواضع شریفه را محل استجابت دعا و موضع نزول فیض و رحمت خودقرار

ص: ۱۳۲۶

داده . پس با سکینه و وقار و خشوع و انکسار داخل آنها شو .

از حضرت امام صادق علیه السلام مروی است ، آن چه خلاصه آن این است که :

«چون بر در مسجد رسی بدان که قصد پادشاه عظیمی نموده ای که به جز پاکان ، قدم بر بساط او نمی نهند . و به غیر صدیقین ، اذن همنشینی او را نیافته اند . و هیبت پاگذاردن بر بساط خدمت او را از دست مده به درستی که تو اراده امر عظیمی در پیش داری . وبدان که : او قادر است بر هر چه خواهد از عدل و فضل . پس اگر با تو به فضل و رحمت خود مهربانی کند طاعتی از تو قبول می کند و ثواب بسیار به تو عطا می فرماید . و اگر ازتو مطالبه اخلاص کند طاعت بسیار تو را کم می کند . و او هر چه خواهد می کند و کسی را بر او دستی نیست . پس در حضور او اعتراف به عجز و تقصیر و بیچارگی خود کن ورازهای خود را بر او عرض کن اگر چه هیچ راز و آشکاری از او پنهان نیست . و دل خود را از هر چه تو را از خدا مشغول می کند خالی ساز . و بعد از آن ببین که : اسم تو ازدیوان چه طایفه بیرون می آید . پس اگر شیرینی مناجات او را یافتی و به لذت سخن گفتن با او رسیدی و از جام رحمت و کرامت او شربت عنایت نوشیدی و یافتی که : او رو به توآورده است پس در مهد امن و امان داخل شو . و اگر نیافتی

ص: ۱۳۲۷

بایست ایستادن مضطری که چاره او از همه جا منقطع ، و امید او از هر چیز بریده شده و اجل او نزدیک شده باشد .

و چون خداوند رؤوف از دل تو بفهمد که پناه به او آورده ای نظر رحمت و رافت به تو می افکند . و توفیق به تو کرامت می فرماید ، زیرا که او خداوند کریم است که دوست دارد کرم کند به بندگان مضطر خود . پس چون رو به قبله ایستادی بدان که : روی خود را از هر سمتی گردانیده ای و رو به خانه خدا آورده ای . و این اشاره به آن است که : بایدروی دل را از هر چه ما سوی الله است بگردانی و رو به خدا کنی ، و همچنان که روی ظاهر را به خانه خدا کرده ای روی دل را به صاحب خانه کنی» . (۱)

حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که : «چون بنده به نماز خود بایستد ورغبت و دل او با خدا باشد از نماز خارج می شود مانند روزی که از مادر متولد شده باشد» . (۲)

و فرمود : «آیا نمی ترسد کسی که روی خود را از نماز می گرداند که خدا روی او راچون روی خر کند ؟ ! » . (۳)

بعضی گفته اند که مراد این است که : «هر که در نماز ، روی دل خود را از یاد خدا وملاحظه عظمت و جلال او بگرداند ، بیم آن است که : خدا روی دل او را چون روی خر کند ، یعنی : غفلت را بر او مستولی گرداند و او را از تعقل امور عالیه ممنوع گرداند» .

ص: ۱۳۲۸

۱- ۳. مصباح الشریعه باب ۱۲ . و اول باب ۱۳ ، ص ۹۱- ۸۶ .

۲- ۴. بحار الانوار ، ج ۸۴ ، ص ۲۶۱ ، در ضمن ح ۵۹ .

۳- ۵. بحار الانوار ، ج ۸۴ ، ص ۲۵۹ ، ح ۵۸

و چون ایستادی باید سر خود را به زیر اندازی و گردن کج کنی و به این عمل ، ذلت و انکسار خود را متذکر شوی . و از تکبر و سرکشی بیزاری جویی . و یاد آوری هول آن زمانی را که در عرصه عرض اکبر در حضور خالق دادگر در معرض پرسش ایستاده خواهی بود . پس یاد آور که در این وقت ، در حضور پروردگار ایستاده و او مطلع براحوال توست . و مالك ملك و ملکوت را پست تر از یکی از پادشاهان دنیا مگردان . ولا اقل در حضور چنین پادشاه لم یزل و لا یزال چنان بایست که در حضور یکی ازسلاطین دنیا بایستی . یا چنان بایست که در حضور یکی از صلحای شهر ، یا کسی که می خواهی ترا به صلاح و تقدس بشناسد به نماز بایستی . و خاك بر سر کسی که : ادعای خداشناسی و عظمت و جلال و محبت و خوف او را کند و با وجود این ، از یکی ازبندگان مسکین او که قدرت بر هیچ چیز ندارد حیا و شرم کند و بترسد و از خداوندعظیم ، شرم نکند و نترسد ! ! !

فصل پنجم : آداب دخول در نماز

چون که : از این مقدمات فارغ شدی و اراده دخول در نماز نمایی ابتدا کن به هفت تکبیر و دعای آنها . پس چون تکبیر گویی متذکر عظمت الهی شو و یاد جلال او نمای وذلت خود را در جنب عظمت او به نظر در آور .

و چون گویی : «اللهم انت الملك الحق» . یعنی : پروردگارا ! تویی پادشاه به حق - ، قدرت نامتناهی

خداوندی را و استیلا و تسلط او را بر همه عوالم متذکر باش .

و چون گویی : «لبیک و سعدیک و الخیر فی یدیک و الشر لیس الیک» . یعنی : اجابت کردم تو را . و به طاعت تو حاضر شدم . و همه خیرات در دست توست . و شر و بدی رادر ساحت کبریائی تو راه نیست ، متذکر فرمان برداری او شو و همه خیرات را از او بدان .

و چون گویی : «عبدك و ابن عبدك منك و بك و لك و الیك» . یعنی : من بنده وبنده زاده توام . و وجود من از توست و به سبب توست ، و از برای طاعت تو خلق شده ام .

و بازگشت من به سوی توست ، ذلت و بندگی خود و پدر و مادر خود را یاد آور واعتراف کن به اینکه : اوست خالق تو و مالك تو و تو اثری از آثار او هستی . و وجود تواز اوست . و قوام تو به اوست . و ملکیت تو از برای اوست . پس تو از او هستی و او تو راو انخواهد گذاشت و رحمت خود را از تو دریغ نخواهد داشت . پس نفس ضعیف وعاجز خود را بر آستانه مرحمت او بیفکن و امر دنیا و آخرت خود را به او واگذار .

و همچنین در امثال این فقرات انواع این معانی را یاد آور و منتظر فیوضات عالم اعلی باش . و خود را محافظت کن از اینکه به وساوس فاسده افتی .

و چون نیت کنی باید متذکر گردی

ص: ۱۳۳۰

که : حال به موقف حضور پروردگار رسیدی .

و چون تکبیره الاحرام گویی بایـد بـدانی که معنی این است که : خـدا بزرگ تر و بالاتراست از اینکه وصف کرده شود . یا از هر چیزی کـه تصـور شـود بزرگ تر است . یـا از آن بالاـتر است که : ادراک عظمت او کرده شـود . پس در آن وقت ، تفکر عظمت و جلال اوکن و به یاد آور که همه اشیا را به قدرت کامله خود از کتم عدم به صحرای وجود آورد .

حضـرت امام جعفر صادق علیه السـلام فرمود که : «چون تکبیر گویی باید حقیرشماری در نزد کبریایی خدا هر چیزی که میان عرش اعلی و تحت الثرای است . به درستی که : خدای - تعالی - چون مطلع شود بر بنده ای که تکبیر می گوید و دل او غافل است ، می گوید : ای کاذب ! آیا مرا می فریبی ؟ قسم به عزت و جلال خودم که تو را از شیرینی یاد خود محروم می سازم . و از نزدیکی خود و شادی به مناجات خود تو رادور می کنم» . (۱)

پس هان ای برادر ! وقت نماز ، دل خود را ملاحظه کن اگر شـیرینی نماز را می یابی ودر نفس خود از نماز بهجت و سـروری ملاحظه می کنی و دل خود را به مناجات خـداشاد و خرم می بینی بدان که : تکبیر تو را قبول فرمود . و اگر از لذت مناجات و شیرینی عبادت محرومی بدان که : خدا تو را دروغگو شـناخته و از درگاه خود تو را رانده و از آسـتانه خود تو را دور افکنده . پس بر

۱- ۶. بحار الانوار ، ج ۸۴، ص ۲۳۰ ، ح ۳

حال خود گریه کن مانند زنی که فرزند عزیز اومرده باشد . و به علاج خود پرداز پیش از آنکه حسرت و ندامت بینی .

و چون تکبیره الاحرام را گفتی و مشغول دعای استفتاح گردیدی که اول کلمات آن این است :

«وجهت وجهی للذی فطر السموات و الارض» .

یعنی : «روی خود را کردم به جانب آنکه آسمانها و زمینها را آفریده است» . (۱)

و معلوم است که مراد روی ظاهرنیست ، زیرا خدا از جهت و مکان منزه است تا رو به او شود . پس مراد این است که : روی دل خود را به سوی او کردم زنهار ، که در اول مکالمه خود با پروردگار ، در مقام دروغ نباشی ، زیرا هرگاه دل در فکر خانه و دیار و بازار و کسب و کار متوجه هوا و هوس خود باشد متوجه خدا نخواهد بود و رو به او نیاورده خواهد بود . و تو در اول سخنی که با پروردگار خود عرض می کنی کاذب خواهی بود . سعی کن که : دل خود را در این وقت از ماسوی الله خالی سازی تا لا اقل اول کلام تو دروغ نباشد .

و چون بگویی : «حنیفا مسلما» . بدان که : مسلم کسی است که مسلمانان از دست وزبان او در امان باشند . پس اگر چنین نباشی دروغگو خواهی بود . پس سعی کن که قصدآن داشته باشی که بعد از این ، چنین باشی .

و چون گویی : «و ما انا من المشرکین» .

یعنی : «من نیستم از جمله مشرکین» . (۲)

شرک خفی را

ص: ۱۳۳۲

۱- ۷. انعام ، (سوره ۶) ، آیه ۷۹ .

۲- ۸. انعام ، (سوره ۶) ، آیه ۷۹ .

به نظر درآور و بدان که : اگر در نماز خود ریاکار باشی و مدح مردمان راخواهی ، مشرک خواهی بود و از تو دروغ سر زده خواهد بود .

و چون گویی : «محیای و مماتی لله رب العالمین» .

یعنی : «حیات و موت من از برای پروردگار عالمیان است» . (۱)

بدان که : این سخن بنده ای است که خود را هیچ داند و اصلااز برای خود قدرتی و قوتی نبیند . پس اگر گوینده این کلام ، خود را منشا اثری داندکاذب خواهد بود .

فصل ششم : آداب قرائت و بقیه اعمال نماز

چون از ذکر استفتاح فارغ شدی و مشغول قرائت گشتی ابتدا می گویی : «اعوذ بالله من الشیطان الرجیم» باید بدانی که : شیطان دشمن ترین همه دشمنان تو است . و از راه حسد با تو در کمین نشسته است که دل تو را از خدا بگرداند و تو را از مناجات با خدا وسجده او باز دارد ، زیرا که : او به واسطه ترک سجده به لعن ابدی گرفتار شد و رانده درگاه الهی گردید . و باید پناه گرفتن به خدا از شر شیطان ، مجرد قول نباشد . یا مثل کسی باشی که شیر درنده یا دشمن کشنده رو به او آورد که او را هلاک سازد او گوید : پناه می برم از شر تو به این قلعه محکم ، و بر جای خود ایستاده باشد ، زیرا این خود ظاهراست که : محض گفتن ، او را سودی نمی بخشد تا داخل قلعه نشود . همچنین پناه گرفتن به خدا از شر شیطان ، به محض قول ، سودی ندهد و فایده نبخشد ، تا دست

۱- ۹. انعام ، (سوره ۶) آیه ۱۶۲

از فرمانبرداری او بردارد و ترک شهوت خود نماید . و خود را به قلعه محکم الهی که گفتن «لا اله الا الله» باشد با شرایطی که دارد داخل نماید .

و چون بگویی : «بسم الله الرحمن الرحیم» باید قصد تیمن و تبرک به نام پروردگارخود کنی .

و چون گویی :

«الحمد لله رب العالمین»

یعنی : «جمیع انواع حمد و شکر ، مختص ذات پاک پروردگار عالمیان است» ، باید به نظر در آوری که : هر نعمتی که موجود است از سرچشمه عنایت و احسان اوست . و اگر دیگری احسانی نماید به تسخیر مشیت اوست .

و چون بگویی :

«الرحمن الرحیم»

باید انواع لطف و احسان را به نظر در آوری .

و چون بگویی :

«مالک یوم الدین»

یعنی : «پادشاه روز جزا و حساب» ، باید متذکرهول آن روز گردی .

بعد از آن در مقام اخلاص درآیی و بگویی :

«ایاک نعبد و ایاک نستعین»

یعنی : «تورا پرستش می کنیم و از تو یاری و استعانت می جوییم» ، پس در اظهار عجز و بیچارگی خود باشی .

و همچنین در هر فقره از فقرات حمد و سوره که می خوانی باید متذکر معانی آنهاگردی و اشاراتی که در آنها است به نظر در آوری . و چون به امری یا نهیی رسی عزم برامتثال آن کنی . و چون به وعده رسی امیدوار گردی . و چون تهدید بینی ، خایف وترسان گردی . و چون به ذکر نعمتی رسی شکر الهی را به دل بگذرانی .

ص: ۱۳۳۴

همچنین در اذکار رکوع و سجود و تسبیحات ، متذکر معانی آنها گردی ، و آنچه مناسب آنهاست به خاطر بگذرانی . و چون از قرائت فارغ شدی و اراده رکوع کردی باید در آن وقت ، متذکر عظمت و کبریای الهی گردی و به جهت تکبیر ، دستهای خودرا بلند کنی و اشاره کنی به اینکه : دست عقول و اوهام از دامن عظمت و جلال او کوتاه است . پس به قصد تعظیم ، سر به رکوع فرود آوری و شت خود را در نزد جلال او خم کنی و متذکر عزت او و ذلت خود ، و قوت او و ضعف خود ، و قدرت او و عجز خود ، و علو او و پستی خود گردی .

پس این مراتب را به زبان آوری و تسبیح او کنی و شهادت بر عظمت او دهی و بگویی : «سبحان ربی العظیم و بحمده» یعنی : «تسبیح و تنزیه می کنم پروردگار خود راکه عظیم و بزرگ است و متلبسم به حمد و ستایش او» .

پس راست بایست و متذکر شو احسان و پاداش دادن و انعام فرمودن آفریدگارخود را و بگو :

«سمع الله لمن حمده»

یعنی : «شنید خدا حمد کسی را که حمد او کرد . واجابت کرد کسی را که شکر او کرد» .

پس شکر این مطلب را کنی و گویی :

«الحمد لله رب العالمین»

پس بر اظهار عظمت و کبریایی او افزایی و گویی :

«اهل الکبریاء و العظمه و الجود و الجبروت» .

از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام پرسیدند که : «کشیدن گردن در

حالت رکوع اشاره به چه چیز است ؟ فرمود : اشاره به این است که من گردن اطاعت نهاده ام اگر چه به شمشیر گردنم را بزنی» . (۱)

گر تیغ بارد در کوی آن ماه*** گردن نهادیم الحکم لله

و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که : «هیچ بنده ، رکوع حقیقی ازبرای خدا نمی کند مگر اینکه خدا زینت می دهد او را به نور بهاء خود . و جای می دهداو را در سایه کبریای خود . و می پوشاند او را خلعت اصفیای خود» . (۲)

منقول است که : «ربیع بن خثیم همه شب به یک رکوع به صبح می رسانید و چون صبح می شد ناله دردناک از دل می کشید و می گفت : آه ! پیش افتادند اهل اخلاص وگذشتند و راه ما بریده شده» . (۳)

چون از رکوع فارغ شدی و اراده سجود نمودی باز در دل خود تجدید کن نهایت ذلت و عجز و انکسار خود را و به یاد آور که : به جهت غایت عجز و مسکنت خودعزیزترین اعضای خود را که روی تو باشد به پست ترین چیزها که خاک است می گذاری . پس از غایت ذلت و خاکساری بعد از تکبیر و تعظیم حضرت باری جسدگناهکار خود را در خدمت پادشاه علی الاطلاق بر خاک مسکنت انداز و روی خود رابر خاک گذارده و متذکر این شو که : از خاک خلق شده و سزاوار بر خاک افتادنی . وپستی خود و علو رتبه او را یادآور و بگو :

«سبحان ربی الاعلی و بحمده» .

پس اگر در آن وقت رقت قلبی از برای تو حاصل شد امیدوار به رحمت

۱- ۱۰. مستدرک الوسائل ، ج ۱ ، ص ۳۲۵ ، ح ۶ .
۲- ۱۱. مستدرک الوسائل ، ج ۱ ، ص ۳۲۵ ، ح ۴ .
۳- ۱۲. محجه البیضاء ، ج ۱ ، ص ۳۹۰ .

الهی باش که در آن وقت نظر رحمت بر تو افکنده و سجده تو را قبول فرموده . آری تو خود رادر موضع ذلت و خاکساری افکندی و این موضع رحمت و عنایت او است .

در کوی دوست شوکت شاهی نمی خرند*** اقرار بندگی کن و دعوی چاکری

پس سر از سجده بردار و تکبیر گوی و از گناهان استغفار کن و ثانیا به سجده برو .

و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام پرسیدند از معنی سجده ، فرمود : «سجده اول اشاره به آن است که : اول ما خاک بود . و سر برداشتن اشاره به خلق شدن از خاک است . و سجده دوم اشاره است به اینکه : باز عود به خاک خواهیم کرد . و سربرداشتن ازآن اشاره به آن است که : باز از آن بیرون خواهیم آمد» . (۱)

و چون از سجده فارغ شدی باید تشهد به جا آوری .

پس بدان که : تشهد که عبارت است از : شهادت به وحدانیت الهی و رسالت حضرت رسالت پناهی ، اشاره به آن است که : آنچه اعمالی که کرده ام از قرائت و قیام و رکوع وسجود و ذکر و تسبیح ، هیچ یک را قابلیت قبول نیست و بجز شرمندگی و خجلت از آنهاچیزی حاصل نه . و گویا هیچ عملی از من سر نزده پس تهیدست به درگاه الهی روآورده ام . و چون خدا فرموده است که : «لا اله الا الله» قلعه محکم من است پس هرکسی داخل شود از عذاب من ایمن می گردد» (۲) پناه به این قلعه می آورم و بجز شهادت بر وحدانیت خدای و رسالت پیغمبر صلی الله

ص: ۱۳۳۷

۱- ۱۳. مستدرک الوسائل ، ج ۱ ، ص ۳۳۱ ، باب ۱۴ ، ح ۱ .

۲- ۱۴. بحار الانوار ، ج ۳ ، ص ۶

علیه و آله عملی و دست آویزی ندارم .

پس اصل ایمان را وسیله خود سازی و متوسل به پیغمبر صلی الله علیه و آله و آل او گردی و صلوات بر او و آل او فرستی و امید ده صلوات از او داشته باشی .

- همچنان که در اخبار وارد شده - و اگر یکی از آنها به تو عاید شود به رستگاری ابدی فایز گردی .

و چون متوجه سلام دادن شوی باید خود را در حضور سید المرسلین و ملائکه مقربین و بقیه انبیای سابقین و ائمه طاهرین و کرام الکاتبین فرض کنی و همه ایشان را دردل خود حاضر سازی . پس ابتدا سلام کنی بر پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - خودکه سالار همه و واسطه هدایت و ایمان توست و بگویی : «السلام علیک ایها النبی و رحمه الله و برکاته» . پس متوجه جمیع شوی و بر ایشان سلام کنی .

و زنهار ! که چون بازی کنندگان ، بدون حضور ایشان در دل خود زبان به سلام نگشایی . و چون مقتدای جماعتی باشی در سلام خود ایشان را نیز قصد نمایی . و چون متذکر این معانی گردی امید قبول نماز خود را داشته باش .

و زنهار ! که به غفلت و بازیچه داخل نماز نشوی .

و بعضی از بزرگان در بیان اسرار نماز گفته است که : «نماز نمونه ای است از کیفیت حضور عرصه قیامت ، پس باید آدمی در نماز متذکر آن حالت گردد . پس اذان اشاره به صور دوم و زنده شدن مردگان است . و اقامه

به جای منادی پروردگار است که بندگان رابه موقف حضور می طلبد . و ایستادن رو به قبله اشاره به ایستادن در حضور حضرت رب العزه به جهت پرسش اعمال و جواب و سؤال است .

و چون بنده در موقف عرض ایستاد ابتدا شروع به تکبیر و تمجید و تحمید و ثنا وستایش حضرت مالك الملوك می کند ، و تکبیرات و قرائت اشاره به آنها است . پس به رکوع در مقام تعظیم بر می آید و در آن وقت گویا خطاب الهی می رسد که : ای بنده ! توفلان عمل را کردی و فلان معصیت را مرتکب شدی و چرا چنین کردی ؟ و ثنا و تعظیم تو امروز چه فایده از برای تو دارد ؟ پس راه ذلت و عجز و لابه و خاکساری پیش می گیرد و خود را بر خاك می افکند و به سجده می ورد . و گویا خطاب می رسدکه : سر بردار ! و جواب و سؤال گوی و از عهده اعمال خود برآی .

پس سر بر می دارد و زبان به توبه و استغفار می گشاید ، و اظهار ندامت و پشیمانی می کند .

باز گویا خطاب می رسد که : چه سود از توبه این روز ! چه اثر بر استغفار در این حالت ! پس باز آن بیچاره خود را بر زمین می افکند و به سجده دوم می رود و عجز وزاری و مسکنت و خاکساری می کند . باز خطاب می رسد که : عجز امروز را چه اثر ! باوجود عصیان تو در دنیا ، سر از زمین بردار و جواب صحیح بیار . آن بنده مسکین سربر دارد و به زبان حال گوید :

نام گنه مبر که زبان جواب نیست .

پس چون دست خود را از همه جا کوتاه بیند دست در دامن اسلام زنده و عرض کند که : خداوندا ! مقر و معترفم و به جز اینکه به یگانگی تو مقر بودم و به رسالت پیغمبر تواعتراف داشتم عملی ندارم .

پس گوید :

«اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله» .

پس تحفه صلوات بر پیغمبر و آل او را به خدمت ایشان فرستد و گوید :

«اللهم صل علی محمد و آل محمد» .

که شاید به وسیله آن نجات یابد .

باز گویا خطاب رسد که : ای بنده گنهکار ! و ای نامه سیاه ! تبه روزگار ! همین را از تونخواسته بودیم .

پس در آن وقت آن بیچاره حیران ماند و به راست و چپ خود نظر افکند و دیده به عرصات محشر گشاید ، رو به شفیع عرصه محشر و سایر انبیای مرسلین و ملائکه مقربین و ائمه طاهرین و بندگان صالحین خدا آورد و گوید :

«السلام علیك ایها النبی ورحمه الله و برکاته . السلام علینا و علی عباد الله الصالحین . السلام علیکم و رحمه الله وبرکاته» .

امروز روز دستگیری و شفاعت است . و هنگام رحم و عنایت است . پس سه مرتبه دستهای خود را بلند کند و اشاره کند که : دست مرا بگیرید ، ای دست گیران روز باز خواست .

و بدان که : هر بنده ای که نماز خود را از آفات

خـالی سـازد و به نیت خالص داخل آن شود و آداب باطنیه آن را که مـذکور شـد از خضوع و خشوع و تعظیم و هیبت و حیاو رجـاء و خوف و خشیت و سـایر اینهـا را مراعـات کنـد ، انواری چنـد در دل او ظـاهرمی شود که کلیـد معـارف باطنیه و علوم حقیقیه گردند . و هر بنده را به قدر صفای نفس اواز کدورات دنیا ، در معارف گشوده می شود .

و اشاره به این است آنچه حضـرت پیغمبر صـلی الله علیه و آله فرمود که : «چون بنـده به نماز ایسـتد حجاب میان خدا و او رفع می شود ، و خدا رو به او می آورد ، وملائکه از کتفهای او تا هوا می نشینند و با نماز او نماز می کنند . و بر دعای او آمین می گویند . و از اطراف آسمان ، نیکویی بر سر او نثار می شود . و منادی ندا می کند که : اگربداند با که مناجات می کند به هیچ طرفی التفات نمی کند» .

و آنچه فرمود که : «درهای آسمان از برای نماز کنندگان گشوده می شود» . (۱)

فصل هفتم : آداب و شرایط امام جماعت

کسی که امام جماعت باشد و قومی به او اقتدا کنند سزاوار آن است که : از میان ایشان به صفای قلب و اقبال به نماز و خضوع و خشوع و سایر شـرایط باطنیه ممتاز باشد ، زیرا او «قدوه» (۲) ایشان و نفوس آن جماعت را جانب خـدا جذب می کند . و چه بسـیارقبیح است که : دل او غافل ، یا در وادی فکر باطل بوده باشد ، و بعضی از مامومین اوحاضر القلب ، با دل خاشع ، و بدن خاضع ، مشغول نماز باشند

ص: ۱۳۴۱

۱- ۱۵. محجه البیضاء ، ج ۱ ، ص ۳۹۶- ۳۹۵ .

۲- ۱۶. پیشوا ، مقتدا

.

و از این شنیع تر آنکه : دل او ملتفت به کسانی که در عقب او هستند از مردمی که نه نفع می توانند رسانید و نه ضرر ، بیشتر باشد از التفات به جانب حضرت مالك الملکی که به محض اراده او ملك و ملکوت و عوالم علویه و سفلیه موجود شده اند . و آیا چنین شخصی از حضرت علام الغیوب حیا نمی کند که خود را مقتدای امت سید پیغمبران می کند ؟ ! و در جای رسول خدا و خلفای راشدین او می ایستد و نیابت ایشان را می کند ؟ و حال اینکه دل او از مشتی عوام ضعیف النفس ، که در عقب او هستند متاثر می شودزیاده از آنچه از عظمت و جلال خدا متاثر می گردد . و آیا خجالت نمی کشد از خدا وپیغمبر او که حال او به بسیاری مامومین و کمی ایشان مختلف می گردد ؟ ! ! پس هر که خواهد امامت جماعت کند اگر نفس او به این صفات خبیثه ملوث نباشدامامت کند و الا ترک کند و خود را هلاک نسازد .

و علامت بر آن ، این است که : امامت خود و غیر خود از امثال خود نزد او مساوی باشد و از هیچ یک از امام بودن و ماموم بودن مضایقه نداشته باشد . و باید محرك او وباعث امامت او محض قربت و امید ثواب باشد . پس اگر در بعضی از زاویه های دل اواثری از حب جاه و شهرت و حصول مرتبه در دلهای مردم یا تحصیل چیزی که باعث انتظام معاش و گذران او باشد پس وای از برای او که خود را به هلاکت افکند . و بایدکسی که به نماز جمعه

یا عیـد حاضـر می شود متذکر این گردد که : این روزها از ایام شـریفه و عیدهای مبارکه ای است که خدای - تعالی - آنها را مخصوص این امت مرحومه گردانیـده است و آنها را اوقات عبادت ایشان کرده تا به واسـطه آن به درجه قرب فایز گردند و از عذاب و غضب او دور شوند . پس اهتمام به عبادات مخصوصه این روزها کند . و مستعد خدمت الهی گردد . و آداب ظاهریه را که در این روزهای مبارک ترغیب به آنها شده از پاکیزگی و بوی خوش به کار بردن و سرتراشـیدن و ناخن چیدن و شارب گرفتن و امثـال اینها به جا آورد . و چون مشاهـده کسوف یا خسوف یازلزله و امثال اینها را کنـد سـزاوار این است که : به فکر احوال آخرت و زلزله های آن روز پروحشت و ظلمت صـحرای قیامت و گرفتن ماه و خورشـید آن روز افتـد ، پس پناه به خدا برد .

و در احادیث وارد شده است که : «خوف و وحشت در وقت حصول این آیات ، ازشعار شیعیان و اهل ایمان است» . (۱)

مقصد سوم : در بعضی از آداب باطنیه ذکر و دعا

فصل اول : بعضی از آداب و شرایط ذکر

بـدان که : «ذکر» ، که عبارت است از : یاد خدا کردن ، پس نفع آن در صورتی است که : دوامی داشـته باشد ، یعنی : دایم یا اکثر اوقات در یاد خـدا باشد ، و به زبان ، او را یادکند ، با حضور قلب و فراغت دل و توجه تام به خداوند علام ، تا اینکه فکر او در دل قرار گیرد ، و انوار عظمت او بر دل بتابد ، و از اشراقات خورشید جمال او سینه گشاده گردد . و این ثمره

۱- ۱۷. من لا یحضره الفقیه ، ج ۱ ، ص ۵۴۰ ، خ ۱۵۰۶ .

جمله عبـادات و غایت مطلب از همه طاعات است . و از برای ذکر ، اولی است و آخری . اول آن باعث انس و محبت می شود . و آخرش را انس و محبت باعث می گردد ، و مطلوب ، حصول این انس و محبت است . پس بنده در ابتدای امر ، به مشـقت و زحمت ، دل خود را از وسـاوس ، و زبـان خود را از سـخن دنیـا باز می دارد . پس اگر توفیق مـداومت یافت به آن انس می گیرد . و محبت در دل او ریشه می کند ، همچنان که کسی ابتدا طعامی در مذاق او ناگوار باشد و به زحمت آن را تناول کند ومداومت بر آن نماید ، عاقبت به آن معتاد می شود و با طبع او موافق می گردد که ترک آن را نمی تواند کرد .

پس همچنین ذکر خـدا ، چون آدمی مـدتی بر آن مواظبت کرد انس به خـدا می گیرد . وچون انس به او حاصل شد از هر چه غیر او است منقطع می گردد و به جز یاد خـدا در دل او چیزی باقی نمی ماند . و چون وقت مرگ رسد فرحناک می گردد که ضروریات حیات که فی الجمله او را از یاد خدا غافل می کرد در این وقت از او جدا می شود ، زیرا بعد ازمرگ ، مطلقا عایقی نیست ، پس گویـا داخـل خلوت محبوب خود می گردد و از زنـدان مسـتخلص می شود . و دایم در لـذت و بهجت است تا به ملاقات خدا فایز گردد .

و هان ! تا چنان ندانی که : «ذکر» ، مجرد حرکت دادن زبان است ؟ ! بلکه «ذکرحقیقی» ، عبارت است از : یاد نمودن

ص: ۱۳۴۴

خـدا در دل . و چون زبان هم به موافقت دل حرکت کنـد «نور علی نور» . و اما مجرد ذکر زبان ، اگر چه هرگاه به قصد قربت و ثواب باشدفایده بسیار بر آن مترتب است اما اثر انس و محبت ، بدون حضور قلب و یاد خدا دردل حاصل نمی گردد .

و مخفی نماند که : اذکار بسیار است ، مثل : «لا اله الا الله» و «سبحان الله» و «الحمد لله» و «الله اکبر» و «لا حول و لا قوه الا بالله» و «تسبیحات اربع» و «اسماء الله» ، و غیر اینها . و در فضیلت هر یک از اینها اخبار بسیار وارد شده است . و مداومت بر هریک ، باعث صـفایی از برای نفس ، و گشادگی از برای سینه می شود . و هر ذکری که دلالت آن بر عظمت و جلال و عزت و کمال ایزد - متعال - بیشتر است ، افضل است .

و از این جهت گفته اند : «لا اله الا الله» افضل از همه اذکار است ، زیرا که : دلالت بر یگانگی و وحدانیت خدا می کند .

فصل دوم : بعضی از آداب و شرایط دعا

بدان که : «دعا» مغز همه عبادات است . (۱)

و از این جهت در فضـیلت آن و امر به آن آیـات و اخبـار بی شـمار وارد شـده . و از کثرت اشـتهار آنهـا احتیاجی به ذکر آنها نیست . وادعیه ای که از حضـرت سـید المرسلین و ائمه طاهرین - علیهم السلام - رسیده است ، درکتب ادعیه مذکور است . و هیچ مطلبی از مطالب دنیا و آخرت نیست مگر اینکه دعاهای بسیار به جهت آن وارد شده ، هر

۱- ۱. بحار الانوار ، ج ۹۳ ، ص ۳۰۰ .

که طالب آنها باشد رجوع به کتب دعوات کند .

بلی ، از برای «دعا کننده» آداب و شرایط چند است ، که باید مراعات آنها را منظورداشته باشد تا فایده دعا را ببیند . و دعای او مستجاب گردد . و نورانیت دعا در نفس اوپیدا شود .

و از جمله شرایط ، در اینجا چند شرط ذکر می کنیم :

اول آنکه : اوقات شریفه را از برای دعای خود اختیار کند ، مثل روز عرفه و ماه رمضان و روز جمعه و وقت سحر و شبهای قدر و شبهای جمعه و امثال اینها .

دوم آنکه : حالتی را ملاحظه کند که در آن حالت ، استجابت دعا وارد شده ، مثل حال آمدن باران و عقب نمازهای واجب و میان اذان و اقامه و وقت وزیدن بادها و درهنگامی که روزه باشد .

سوم آنکه : با طهارت باشد ، یعنی : وضو یا غسل داشته باشد .

چهارم آنکه : رو به قبله باشد .

پنجم آنکه : دستهای خود را بلند کند به نحوی که زیر بغل او نمایان باشد ، همچنان که گدایان ، دست خود را به جانب اغنیا دراز می کنند .

و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مروی است که : «هیچ بنده ای دست خودرا به جانب خداوند جبار دراز نمی کند مگر اینکه خدا شرم می کند که دست او را تهی برگرداند تا فضل و رحمت خود را در آن جای ندهد» . (۱)

پس چون دست خود را فرود می آورید بر سر و روی خود بکشید .

ششم آنکه : آواز خود را

ص: ۱۳۴۶

۱- ۲. محجه البیضاء ، ج ۲ ، ص ۲۸۹

پست کند و میان جهر و اخفات دعا گوید ، نه چندان آهسته باشد و نه بسیار بلند .

مروی است که : «چون مردمان به خدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله آمدند تا به نزدیک مدینه رسیدند تکبیر گفتند و صدای خود را به تکبیر بلند کردند ، حضرت فرمود : ای مردمان ! آن کسی را که می خوانید کر نیست و دور نیست بلکه درپیش گردنهای شما است» . (۱)

هفتم آنکه : در دعا کردن ، متوجه سجع و قافیه نشود و سخن پردازی نکند ، که این طریقه منافی خضوع و تضرع است .

هشتم آنکه : تضرع و زاری کند و با خضوع و خوف و خشیت و هیبت باشد .

در اخبار رسیده است که : «چون خدا بنده را دوست دارد او را مبتلا می سازد تاتضرع و زاری او را بشنود» . (۲)

نهم آنکه : جزم داشته باشد به اینکه دعای او اجابت می شود . و یقین داشته باشد که رد نخواهد شد .

از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مروی است که : «چون دعا کنی بایدچنان گمان کنی که حاجت تو بر در ایستاده است و داخل می شود» . (۳)

دهم اینکه : اصرار بر دعا کند و الحاح نماید . و لا اقل سه مرتبه آن را تکرار کند .

یازدهم آنکه : قبل از دعا ، ذکر خدا کند . و ثنا و ستایش او گوید . و تمجید و تعظیم او کند . و صلوات بر پیغمبر و آل او فرستد .

دوازدهم آنکه : ابتدا اقرار به گناهکاری و

۱- ۳. محجه البیضاء ، ج ۲ ، ص ۲۹۱ .

۲- ۴. محجه البیضاء ، ج ۲ ، ص ۲۹۳ .

۳- ۵. محجه البیضاء ، ج ۲ ، ص ۲۹۴

عدم سزاواری خود نماید .

سیزدهم آنکه : توبه کند و از گناهان خود پشیمان شود . و اگر مظلمه بر گردن او باشدادا کند ، یا عزم به ادا کردن آن نماید . و اگر متمکن از ادای آن نباشد توفیق آن را از خداطلبد .

چهاردهم آنکه : به تمام همت خود رو به خدا آورد . و از هر چه غیر اوست قطع امید نماید .

پانزدهم آنکه : لباس و مکان و غذای او از حلال باشد . (و این نیز از جمله شرایط عمده است) .

شانزدهم آنکه : حاجت خود را «بخصوصه» نام برد .

هفدهم آنکه : چون دعا کند تخصیص به خود ندهد ، بلکه دیگران را در دعای خودشریک سازد .

هیجدهم آنکه : گریه کند . (و این نیز از شرایط عظیمه و آداب معتمده است) .

نوزدهم آنکه : دعا را تاخیر نیندازد تا وقت حاجت ، بلکه پیش از احتیاج دعا کند .

همچنان که وارد است که : «در حال نعمت و آسانی با خدا آشنایی کنید تا در وقت محنت و دشواری خدا با شما آشنایی کند» .

بیستم آنکه : - همچنان که مذکور شد - در حاجت خود ، اعتماد به غیر خدا نکند ، وامید بجز او نداشته باشد .

مقصد چهارم : بعضی از شرایط و آداب تلاوت قرآن

بعضی از شرایط و آداب تلاوت قرآن

بدان که : ثواب تلاوت قرآن ، از حد بیرون ، و قدر فضیلت آن از حدبیان افزون است .

از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مروی است که : «هیچ شفیعی در روزقیامت بلند مرتبه تر از قرآن نیست ، نه پیغمبری و

نه ملکی و نه غیر اینها» . (۱)

و فرمود که : «خدای – تعالی – هزار سال پیش از آنکه عالم را خلق کند سوره طه ویس را خواند ، چون ملائکه آن را شنیدند گفتند : خوشا به حال امتی که این بر ایشان نازل شود . و خوشا به حال سینه هایی که اینها را حفظ کند . و خوشا به حال زبانهایی که اینها را بخواند» . (۲)

و فرمود که : «هرگاه قرآن در پوستی باشد آتش به آن نمی رسد» . (۳)

یعنی : هر کس قرآن را حفظ نموده باشد آتش پوست بدن او را مس نمی کند .

و نیز از آن حضرت مروی است که : «دلها زنگ می گیرد همچنان که آهن زنگ می گیرد . شخصی عرض کرد : یا رسول الله ! جلای آن از چه چیز است ؟ فرمود : تلاوت قرآن و یاد مرگ» . (۴)

و احادیث در خصوص ثواب آن بی حد و حصر است . و چگونه چنین نباشد ؟ وحال اینکه آن کلام پروردگار است که حضرت روح الامین حامل آن ، و برسید المرسلین نازل شده است .

و تامل کن کلامی که بلا واسطه از خدا صادر شده باشد ، و لفظ آن از غایت فصاحت به حد اعجاز رسیده باشد . و معنی آن به نحوی باشد که : مشتمل بر اصول حقایق معارف و مواعظ و احکام ، و متضمن بیان دقایق صنع پروردگار – متعال – ومغیبات احوال تاثیر او در دلها چگونه است و نفس را از آن ، چقدر صفا حاصل می شود ؟ ! پس بر کسی که از اهل ایمان باشد

ص: ۱۳۴۹

۱- ۱. محجه البیضاء ، ج ۲ ، ص ۲۱۰ . و احیاء العلوم ، ج ۱ ، ص ۲۴۵ .
۲- ۲. محجه البیضاء ، ج ۲ ، ص ۲۱۰ . و احیاء العلوم ، ج ۱ ، ص ۲۴۵ .
۳- ۳. محجه البیضاء ، ج ۲ ، ص ۲۱۰ . و احیاء العلوم ، ج ۱ ، ص ۲۴۵ .
۴- ۴. محجه البیضاء ، ج ۲ ، ص ۲۱۱ . و احیاء العلوم ، ج ۱ ، ص ۲۴۵

مواظبت بر تلاوت آن لازم ، و ملاحظه آداب و شرایط تلاوت ، متحتم است . و از برای آن ، آداب ظاهریه ای و آداب باطنیه است .

فصل:آداب ظاهریه قرائت قرآن

اما آداب ظاهریه آن ، آن است که : با وضو باشد . و به طریق ادب ، با سکون و وقارنشسته باشد ، یا ایستاده رو به قبله و سر پیش افکنده و تکیه نزده و چهار زانو ننشسته باشد ، و پای خود را نکشیده باشد . بلکه مانند کسی باشد که : در نزد جلیل الشان می نشیند ، یا می ایستد . و شمرده و به تانی بخواند .

و از این جهت است که : در احادیث رسیده است که : «هرگاه کسی در کمتر از سه روز ، قرآن را ختم کند دانا نیست» . (۱)

در حدیث دیگر است که : «خوش ندارم که کسی در کمتر از یک ماه ، یک ختم قرآن کند» . (۲)

بلی در ماه مبارک رمضان ، احادیث وارد است که : «در هر سه روز ، یک ختم بکند» . (۳)

و از جمله آداب ، آن است که : گریه کند . و اگر او را گریه نیامد خود را به گریه بدارد . و اندکی بلند بخواند ، اگر از ریا کردن ایمن باشد . و اگر تواند صدای خود را زینت دهد ، اما نه به نحوی که : مشتمل بر ترجیع باشد . و حق آیات را مراعات کند ، بدین نحوکه : چون به آیه سجده رسد سجده کند . و چون به آیه عذاب رسد پناه به خدا گیرد . وچون به آیه رحمت و ذکر

۱- ۵. محجه البیضاء ، ج ۲ ، ص ۲۲۲ . و احیاء العلوم ، ج ۱ ، ص ۲۴۸ .

۲- ۶. کافی ، ج ۲ ، ص ۶۱۷ ، ح ۱ .

۳- ۷. کافی ، ج ۲ ، ص ۶۱۸ ، ح ۵ .

نعیم بهشت رسد ، آن را از خدا مسئلت نماید . و چون به آیه ای رسد که : مشتمل بر تسبیح یا تکبیر پروردگار باشد تسبیح و تکبیر او کند . و چون به آیه دعا و استغفار رسد دعا و استغفار کند .

و در ابتدای قرائت بگوید :

«اعوذ بالله السمیع العلیم من الشیطان الرجیم» .

و از هرسوره که فارغ شود بگوید :

«صدق الله العلی العظیم و بلغ رسوله الکریم اللهم انفعنا به و بارک لنا فیه الحمد لله رب العالمین» .

آداب باطنیه قرائت قرآن

و اما آداب باطنیه آن پس چند چیز است :

اول : تذکر عظمت کلام و علو مرتبه آن و یاد آوردن فضل الهی و لطف او را برخلق خود ، که چنین کلامی را از عرش جلال ، امر به نزول اجلال فرموده و آن را به فهم بندگان خود نزدیک ساخته و کلام خود را لباس حروف پوشانیده تا مخلوقان را طاقت شنیدن آنها باشد . و اگر حقیقت جمال کمال کلام خود را به لباس حروف نپوشانیدی نه عرش را توانایی شنیدن آن بودی و نه ما تحت الثری را . بلکه اجزاء ایشان متلاشی شدی .

«لو انزلنا هذا القرآن علی جبل لرایته خاشعا متصدعا من خشیه الله» .

یعنی : «اگر ما این قرآن را بر کوهی فرو می فرستادیم می دیدی آن را که ذلیل می شد و از هم شکافته می گردید» . (۱)

بلی : مخلوق ضعیف را کجا طاقت عظمت کلام الهی و یارای تحمل تلالؤ ودرخشندگی نور اوست ؟ ! و رسانیدن خدای - تعالی - کلام را با وجود علو درجه آن

۱- ۸. حشر ، (سوره ۵۹) ، آیه ۲۱ .

به فهم قاصر انسانی به واسطه بیان آن را از برای ایشان به کسوت حروف و الفاظ ، شبیه است به صدا کردن انسان از برای بهایم و مرغان ، زیرا انسان چون بخواهد چهارپا یامرغی را تفهیم کند که بیاید یا برود نظر به اینکه فهم آنها از فهمیدن کلام انسانی که ازروی شعور و عقل صادر است و با ترتیب تمام در غایت انتظام به آن تکلم می شودقاصر است ، لهذا آدمی در سخن گفتن از مرتبه انسانیت تنزل می کند و در تکلم با آن حیوانات به آنچه لایق آنهاست صدا می کند .

پس همچنین انسان چون از حمل کلام الهی قاصر و عاجز بود ، لهذا سلطان کلام اواز عرش عظمت و جلال به درجه فهم انسان نزول کرد . و در مظاهر حروف و اصوات تجلی نمود . و صورت حروف به واسطه آن مشرف گردید . همچنان که بدن انسانی به واسطه تعلق روح مجرد به آن به مرتبه شرافت رسید .

دوم : در وقت قرآن خواندن ، متذکر تعظیم صاحب کلام گردد و یاد آورد که :

آنچه می خواند کلام بشر نیست بلکه کلام خداوند علام و خالق شمس و قمر است . ودر خواندن کلام او نهایت خطر است . و همچنان که سزاوار نیست که بی طهارت دست بر جلد و ورق و کلمات آن مالند ، همچنین زبانهای ناپاک را که به کلمات ناشایست متکلم می گردند سزاوار نیست که آن را بخوانند . و دلهای ملوث به رذایل اخلاق را نمی شاید که به حول معانی آن بگردند .

و بالجمله باید در آن وقت ، متذکر تعظیم کلام و متکلم باشد .

و اگر به جهت غفلت دل ، در آن وقت ، تعظیم متکلم را مستحضر نباشد ساعتی قبل از تلاوت ، تفکر درصفات و افعال الهی نماید و مستحضر گردد که : این کلام کسی است که به مجرد اراده مقدسه و محض مشیت کامله ، جمیع آنچه می بیند و می شنود از عرش و کرسی وآسمان و زمین و آنچه در میان آنها و در زیر و بالای نهاست به وجود آمده و خالق ورزاق کل اوست . و همه موجودات ، و کافه مخلوقات از ثری تا به ثریا در قبضه قدرت اومسخر و اسیرند . برخی غریق فضل و رحمت او و بعضی گرفتار سخط و سطوت او . وجمیع اینها را هیچ قدر نیست در نزد آنچه محسوس نیست از عوالم مجردات . و چون در امثال اینها تفکر کند قلب او مستغرق [مستشعر] عظمت الهی می گردد .

و یکی از اکابر دین ، چون قرآن را از برای تلاوت گشودی گفتی :

«هذا کلام ربی هذا کلام ربی» .

یعنی : این کلام پروردگار من است . این کلام پروردگار من است ، وبیهوش گشتی .

سوم : با حزن و رقت قلب تلاوت نماید .

و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مروی است که : «قاری قرآن ، محتاج به سه چیز است : دلی خاشع ، و بدنی فارغ ، و مکانی خلوت ، زیرا هرگاه دل او خاشع باشد شیطان از او می گریزد . و چون بدن او از مشاغل فارغ باشد دل او متوجه قرآن خواندن می شود و عارضه ای عارضش نمی شود که او را از نور قرآن

و فوایـد آن محروم سازد . و چون در مکان خلوتی باشـد و از خلق کناره گرفته باشد ، باطن او با خداانس می گیرد و حلاوت خطابهـای الهی را که بـا بنـدگان صـالحین خود کرده می یابـد ، ولطف او را به ایشـان می دانـد . و چون از این مشـرب جامی نوشـید هیچ حالی را بر این اختیار نمی کند . و هیچ وقتی را از این خوشتر نمی دارد ، زیرا در آن وقت بی واسطه درمناجات با پروردگار است» . (۱)

چهارم : حضور قلب و ترک افکار دنیویه و وساوس باطله در آن وقت .

پنجم : تدبر در معانی قرآن . و آن امری است غیر از حضور قلب .

خدای – تعالی – می فرماید :

«افلا یتدبرون القرآن ام علی قلوب اقفالها» .

یعنی : «آیاتفکر و تدبر در معانی قرآن نمی کنند یا بر دلهای ایشان قفلها زده اند ؟ ! » . (۲)

و اگر نتواند تدبر کند مگر اینکه آیه را مکرر کند سزاوار آن است که : مکرر نماید .

و به این سـبب بسـیار بوده است که اکابر دین آیات را تکرار می کرده انـد . بسا بوده که : دریک آیه ، مدتی توقف می کرده اند .

ششم : به محض تـدبر در فهم معنی ظاهر اکتفا نکنـد ، بلکه سـعی کند تا حقیقت معنی بر او روشن شود . پس چون به آیه ای رسد که مشتمل بر صفات الهی است مثل :

«و هو السمیع البصیر» . (۳)

مثل :

«هو الله الذی لا اله الا هو الملک القدوس السلام المؤمن المهیمن العزیز الجبار المتکبر» . (۴)

در

۱– ۹. مصباح الشریعه ، باب ۱۴ ، ص ۱۰۰– ۹۷ .

۲– ۱۰. محمد ، (سوره ۴۷) ، آیه ۲۴

۳– ۱۱. یعنی : او شنوا و بیناست . شوری ، (سوره ۴۲) ، آیه ۱۱ .

۴– ۱۲. اوست خـدای یکتـایی که غیر او خـدایی نیست سـلطان مقتـدر عـالم ، پـاک از هر نقص و آلا‌یش ، منزه از هرعیب و

ناشایست ، ایمنی بخش ، نگهبان جهان و جهانیان ، غالب و قاهر با جبروت و بزرگوار منزه و پاك از هر چه براو شریک پندارند . حشر ، (سوره ۵۹) ، آیه ۲۳

معانی این اسماء و صفات نیکو تامل کند و شاید که اسرار آنها بر اومنکشف گردد .

و چون به آیاتی رسد که : ذکر افعال الهی در آنها شده از : خلقت آسمانها و زمینها وملائکه و ستارگان و کوهها و حیوانات و نباتات و ابر و باد و باران و غیر اینها پس ازاینها عظمت و جلال الهی را یاد آورد . و در هر فعلی ، فاعل آن را ملاحظه کند .

و چون به آیه ای رسد که : مشتمل بر وصف بهشت یا دوزخ یا غیر اینها از احوال آخرت است ، متذکر این گردد که : آنچه در این عالم است از نعمتها و بلاها در پیش نعمت و بلای آخرت قدر محسوسی ندارد . پس از آن به عظمت خدا پی برد . و در دل ، منقطع به او شود ، که او را از عقوبات آن عالم نجات بخشد . و به نعیم ولذات آن برساند .

و چون به احوال انبیا ، و آنچه بر ایشان وارد شده از ایذای امت و قتل و ضرب ایشان ، رسد متذکر بی نیازی و استغنای الهی گردد . و مستشعر این گردد که : اگر همه ایشان با امتهایشان هلاک می شدند به قدر ذره ای در ملک او اثری ظاهر نمی شد .

و چون به آیه ای رسد که : بیان نصرت و یاری اهل حق در آن است متذکر قدرت الهی و علو حق او گردد .

و همچنین در جمیع آیات وعده و وعید و امر و نهی .

هفتم : خود را از آنچه مانع فهم معانی قرآن است نگاهدارد

ص: ۱۳۵۵

. و آن چند امر است :

از آن جمله : تقلید و تعصب از برای مذهبی بدون اینکه طالب حق باشد در آن ، زیراآن به منزله پرده ای است از برای آئینه دل ، که منع می کند از تابیدن آنچه غیر اعتقاد اواست در آن .

و از آن جمله : جمود بر تفسیر ظاهر قرآن به اعتقاداتی که غیر از این تفسیری برای آن نیست . و از این روست که در اخبار از آن منع شده است .

و از آن جمله : صرف همت و ذهن و فهم خود را در تحقیق حروف و مخارج آن و سایر اموری که متداول میان قاریان است ، زیرا همه تامل را مقصور بر این کردن ، مانع از فهمیدن معانی آن است .

و از آن جمله : اصرار بر گناهان ظاهریه و باطنیه و پیروی شهوات ، که باعث تاریکی دل و محرومی از کشف اسرار حقایق و تابیدن انوار معارف حقه است در آن .

هشتم : هر خطابی که در قرآن ملاحظه کند چنان تصور کند که : خطاب به اوست واو مقصود از آن خطاب است . و هر قصه از قصص انبیای سابقین را مشاهده نماید جزم کند که : مقصود از آن ، عبرت گرفتن اوست نه محض قصه خوانی و حکایات ، زیرا که : جمیع قرآن ، هدایت و ارشاد و رحمت و شفا و موعظه و نور و راهنمایی عالمیان است .

پس هر که آن را بخواند باید که خواندن او به نحوی باشد که : بنده ، فرمان آقای خود راکه

ص: ۱۳۵۶

به او نوشته که آن را بفهمد و به مقتضای آن عمل کند بخواند .

نهم : دل او متاثر شود به آثار آیات مختلفه . پس در هنگام تلاوت قرآن ، حالات متفاوته از برای او حاصل شود به حسب هر آیه ، از : خوف و حزن و شادی و بهجت وبیم و امید و دلتنگی و گشادگی . به این نحو که : چون به آیه ای رسد که مشتمل بر تهدید وو عید است ، دل او مضطرب گردد و از خوف مرتعش شود و صیحه زند که گویا ازشدت بیم ، قالب تهی می کند .

و چون به آیه ای رسد که دلالت بر وسعت رحمت و وعده مغفرت کند شاد وفرحناك گردد و شکفتگی و انبساط در او به هم رسد .

و چون به وصف بهشت رسد اثر شوق به آن در دل او ظاهر شود .

و چون به شرح دوزخ رسد علامات خوف در او پیدا گردد .

و چون به ذکر صفات جلال و نعوت جمال و اسمای خداوند - متعال - رسد تخضع و فروتنی کند و به یاد عظمت و کبریای او افتد و امثال اینها . و مقصود کلی از تلاوت قرآن ، حصول این حالات است در دل و عمل به آن ، و الا مجرد جنبانیدن زبان ، امرسهلی است .

دهم : در تلاوت قرآن ، حال او در ترقی باشد ، زیرا درجات تلاوت کنندگان ، که ازغافلین نیستند و از مرتبه غفلت بیرون آمده اند سه گونه است :

اول : - و آن مرتبه پست تر است -

ص: ۱۳۵۷

آن است که : خود را چنان تصور کند که درحضور پروردگار ایستاده و قرآن می خواند و خدای - تعالی - به او نظر می کند و کلام او را می شنود . و در این وقت ، حال او تملق و سؤال و تضرع و ابتهال است .

دوم : چنان در قلب خود مشاهده نماید که : گویا خداوند عظیم به لطف و کرم خودبه او خطاب می کند و سخن می گوید و امر و نهی می کند . و مقام او در این وقت ، مقام هیبت و حیا و گوش دادن و شنیدن است .

سوم : مطلقا ملتفت خود و تلاوت خود نباشد ، بلکه همه همت او مقصور برصاحب کلام باشد . و فکر او منحصر در او باشد . به نحوی که : گویا مستغرق مشاهده جمال او است و او را پروای غیر او نیست .

و این ، درجه «مقربین» و «صدیقین» است . و دو درجه سابق ، درجه «اصحاب یمین» است . و آنچه غیر اینها باشد درجات غافلین است .

و حضرت سید الشهداء علیه السلام روحی فداه اشاره به مرتبه سیم فرموده است :

«الذی تجلی لعباده فی کتابه بل فی کل شی ء . و اراهم نفسه فی خطابه بل فی کل نور وفی ء»

یعنی : «تجلی کرد از برای بندگان خود در کتاب خود ، بلکه در هر چیزی . و نمودخود را به ایشان در خطاب خود ، بلکه در هر نور و سایه» . (۱)

مروی است که : «حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را در نماز ، حالتی روی داد

ص: ۱۳۵۸

۱- ۱۳. جامع السعادات ، ج ۳ ، ص ۳۷۷ .

که بیهوش بر زمین افتاد ، و چون به هوش آمد از سبب آن پرسیدند فرمود : آیه رامکرر کردم بر دل خود تا گویا آن را از صاحب کلام شنیدم و چشمم را طاقت معاینه قدرت او نماند» . (۱)

و اگر کسی به این درجه رسید بهجت او بی حد ، و لذت و حلاوت تلاوت اوبی پایان می گردد .

و یکی از بزرگان گفته است که : «من قرآن می خواندم و مطلقا شیرینی آن را نمی فهمیدم تا آنکه به نحوی شد که گویا قرآن را از پیغمبر صلی الله علیه و آله می شنوم که بر صحابه کبار می خواند . و بعد از آن ، از این مقام ترقی کردم ، پس می خواندم آن را تا گویا از جبرئیل می شنیدم که تلقین حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - می نمود . پس خدا لطف وجود به من فرمود که به مقام بالا ترقی نمودم که گویاآن را از صاحب کلام می شنوم . و در آن وقت نعیم و لذتی یافتم که : از آن صبر نمی توانم کرد» . (۲)

و بعضی از صحابه گفته است که : «هرگاه دلها پاک گردد هرگز از قرائت قرآن سیر نمی گردد» . (۳)

یازدهم : از حول و قوه خود بری ء شود و چشم رضا و خوبی خود را نبینـد . پس هرگاه به آیه ای رسد که : مشتمل بر وعد و مدح نیکان باشد خود را از زمره ایشان نبیند .

و از اهل آن وعده نشمارد ، بلکه اهل صدق و یقین را از اهل آن وعده شمارد . و شوق نماید که : خدا او را

۱- ۱۴. محجه البیضاء ، ج ۲ ، ص ۲۴۸ . و احیاء العلوم ، ج ۱ ، ص ۲۵۹ .
۲- ۱۵. محجه البیضاء ، ج ۲ ، ص ۲۴۸ . و احیاء العلوم ، ج ۱ ، ص ۲۵۶
۳- ۱۶. محجه البیضاء ، ج ۲ ، ص ۲۴۸ . و احیاء العلوم ، ج ۱ ، ص ۲۵۶ .

به ایشـان محلق سـازد . و چون به آیه ای رسـد که : مشـتمل بر مـذمت گناهکاران و مقصـرین باشـد خود را به نظر در آورد و چنان تصور نماید که خود مخاطب به این آیه است .

و به این ، اشاره فرموده است حضـرت امیر المؤمنین علیه السـلام که در وصف متقین می فرماید که : «چون به آیه ای رسـیدند که مشـتمل است بر تهدیـد و تخویف ، گوشـهای دل خود را بر آن می دارند و چنان پندارند که صدای فریاد غریدن جهنم به گوش های ایشان می رسد» . (۱)

مقصد پنجم : شمه ای از آداب روزه

شمه ای از آداب روزه

بـدان که : ثواب روزه بسـیار ، و اجر آن بی شـمار است . و آیات و اخبار در فضـیلت آن خارج از حـد احصا ، و بیرون از حیز اظهار و تذکار است . و همه آنها در کتب احادیث مذکور ، و در السنه و افواه مشهور است . و احتیاج به ذکر آنها در این مقام نیست . بلکه در اینجا اشاره به بعضی از آداب باطنیه و ظاهریه روزه می شود .

و بدان که : سـزاوار روزه دار آن است که : چشم خود را بپوشاند از هر چه نظر کردن بر آن حرام یا مکروه است و یا دل او را از یاد خدا مشغول می سازد . و محافظت نمایدزبان خود را از جمیع آفات و معاصـی متعلقه به زبان ، - که بسـیاری از آنها در این کتـاب مـذکور شـد - . و گوش خود را نگاهـدارد از هر چه شـنیدن آن حرام یـا مکروه است . وشـکم خود را بـاز دارد از غذاهای حرام و شبهه ناک . و همچنین سایر اعضا و جوارح خودرا از محرمات و مکروهات متعلقه

۱- ۱۷. نهج البلاغه فیض الاسلام خطبه ۱۸۴ ص ۶۱۳

به آنها محافظت نماید . و همچنین سزاوار آن است که : در هنگام افطار ، از حلال ، این قدر چیزی بخورد که : «کل» بر معده او نباشد ، زیرا سرامر روزه داشتن آن است که : قوه شهویه ، مقهور و ضعیف شود و تسلط شیطان لعین کمتر گردد تا نفس قدسی از درجه بهیمیت ، ترقی نموده مشتبه به ملائکه گردد . و در آن آثارتجرد و وحانیت حاصل شود . و هرگاه کسی آنچه چاشت نخورده و دو مقابل آن رادر شام بخورد چگونه این مطلب دست می دهد ؟ ! به خصوص همچنان که عادت اکثر اهل این عصر است که الوان اطعمه را مهیا می سازند بلکه بسا باشد اطعمه ای که در ماه مبارک رمضان صرف می کنند در ماههای دیگر صرف نمی نمایند .

و شکی نیست که : چون معده از غذای چاشت خالی باشد تا وقت شام رغبت آن بیشتر و اشتهای آن افزون تر می گردد . پس چون در آن وقت به رغبت تمام ، الوان طعام را به قدر چاشت و شام بلکه زیادتر بخورد لذت آن بیشتر ، و قوت آن فزون تر می گردد ، و قوه شهویه او به هیجان می آید ، و آنچه مقصود از روزه بود نتیجه بر عکس می بخشد .

پس روزه دار باید لا اقل همان غذایی که در شبهای غیر روزه می خورد بخورد وخوراك روز خود را به آن ضمیمه نسازد ، تا سودی از روزه ببیند .

و از جمله آداب روزه دار آن است که : در هنگام افطار ، دل او مضطرب باشد و درمیان خوف و رجا معلق باشد ، زیرا نمی داند که روزه او مقبول

شده یا نه . و این حالی است که باید در آخر هر عبادتی باشد .

مروی است که : «حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام در روز عید فطری به جماعتی گذشت که مشغول خنده بودند ، حضرت فرمود : ماه رمضان را خدای - تعالی - میدان بندگان خود قرار داده که در آن سبقت بر طاعت و عبادت او گیرند . پس جماعتی گوی سبقت در ربودند و به سعادت فایز گردیدند و طایفه ای پس افتادند و هلاک شدند .

پس عجب کل عجب از برای کسی که مشغول خنده و بازی باشد در روزی که سبقت گیرندگان در آن فایز شدند و بطالان و هرزه کاران زیان کردند . آگاه باشید ، به خداقسم که : اگر پرده برداشته شود نیکوکار مشغول نعمت خود ، و بدکار گرفتار بدیهای خودگردد و احدی به لهو و لعب نپردازد» . (۱)

درجات روزه

و مخفی نماند که : از برای روزه سه درجه است :

اول : «روزه عوام» ، و آن عبارت است از اینکه : در روزها شکم و فرج خود را ازمقتضای شهوات آنها محافظت نمایی . و این نوع روزه ، فایده نمی بخشد مگر مجرداستخلاص از عذاب را .

دوم : «روزه خواص» ، و آن عبارت است از : آنچه مذکور شد به زیادتی محافظت چشم و گوش و زبان و دست و پا و سایر جوارح و اعضا از معاصی و گناهان . و بر این روزه مترتب می گردد آنچه از برای روزه دار وعده داده شده است از ثوابهای بی پایان .

سوم : «روزه خواص خواص» ، و آن عبارت است از

۱- ۱. من لا یحضره الفقیه ، ج ۲ ، ص ۱۷۴ ، ح ۲۰۵۷ . (ط - جامعه مدرسین) و کافی ، ج ۴ ، ص ۱۸۱ ، ح ۵

: آنچه مذکور شد با محافظت دل از اشتغال به افکار دنیویه و اخلاق رذیله و نگاهداشتن آن از غیر یاد خدا بالکلیه . وافطار این روزه ها به یاد غیر خدا و روز قیامت بودن است و حاصل این روزه ، روگردانیدن از غیر خداست ، چنانکه فرمود :

«قل الله ثم ذرهم» .

یعنی : «بگو خدا و هر چه غیر اوست واگذار» . (۱)

و این روزه انبیا و صدیقین و مقربین است . و ثمره این روزه ، فوز به مشاهده جمال لقای الهی است . و رسیدن به چیزی که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و به خاطر احدی خطور نکرده .

بدان که : مقتضای اخبار متواتره و تصریح جمعی از علمای طایفه شیعه است که : هرگاه کسی خالص از برای خدا ، ماه رمضان را روزه بدارد و در آن ماه ، باطن را ازاخلاق ذمیمه پاک سازد ، و اعضای ظاهره خود را از معاصی نگاهدارد ، و از حرام درخوراک و پوشاک و مسکن اجتناب نماید ، و بجز حلال ، غذایی نخورد ، و در خوردن حلال هم افراط نکند ، بلکه به نحوی باشد که : در هر وقت روز و شب الم گرسنگی رابیابد و فی الجمله مواظبت نماید بر نمازهای نافله و بعضی از ادعیه و آدابی که در این ماه مبارک سنت شده ، مستحق مغفرت الهی و خلاص از عذاب اخروی می گردد .

پس اگر این شخص ، از طایفه عوام باشد صفای نفسی از برای او حاصل می شود که باعث استجابت دعاهای او گردد .

و اگر از علما و اهل معرفت باشد

ص: ۱۳۶۳

۱- ۲. انعام ، (سوره ۶) ، آیه ۹۱

، لشکر شیطان از حوالی قلب او کوچ می کند و ازبرای او بعضی از اسرار ملکوتیه روشن و منکشف می گردد ، و به خصوص در شب قدر ، زیرا که آن شبی است که در آن ، اسرار منکشف می شود . و از مبدا فیاض ، انوار بر دلهای پاک افاضه می شود . و مناط عمده در رسیدن به این موهبت عظمی ، کم خوردن است ، به نحوی که : الم گرسنگی را در آن وقت احساس کند .

مقصد ششم : بعضی از آداب حج

حج

بدان که : حج ، اعظم ارکان دین و عمده چیزهایی است که آدمی را به حضرت رب العالمین نزدیک می سازد . و آن اهم تکلیفات الهیه و اصعب عبادات بدنیه است .

تارک آن از خیل یهود و نصاری محسوب ، و از بهشت برین محجوب است . و اخباردر فضیلت آن ، و ذم تارک آن مشهور ، و در کتب اخبار ، مسطور است . و شرایط و آداب ظاهریه آن وظیفه علم فقه ، و در آن علم شریف مذکور . و در اینجا در چند فصل اشاره به بعضی از اسرار خفیه و آداب باطنیه آن می نماییم .

فصل اول : بعضی از اسرار آداب باطنیه حج

بدان که : غرض اصلی از خلقت انسان ، شناختن خدا و وصول به مرتبه محبت و انس به او است . و آن موقوف است بر صفای نفس و تجرد آن . پس هر چه نفس انسانی صاف تر و تجرد آن بیشتر شد انس و محبت او به خدا بیشتر می شود . و حصول صفای نفس و تجرد آن موقوف است بر دوری از شهوات طبیعیه و بازداشتن آن از لذات شهویه و ترک متاع و زخارف دنیویه و صرف

جوارح و اعضا به جهت خدا در اعمال شاقه ومداومت به یاد خدا و متوجه ساختن دل به او .

از این جهت خدای - تعالی - قرار عباداتی را فرمود که متضـمن این امور هستند ، زیرابعضی از عبادات ، بذل مال است در راه خدا که باعث دل کندگی از متاع دنیوی می گردد ، چون : زکوه و خمس و صدقات . و بعضی متضمن ترک شهوات و لذات است ، چون : روزه . و بعضی دیگر مشتمل بر یاد خدا و متوجه ساختن دل به او و صرف کردن اعضا درعبادت او است ، چون : نماز . و از میان عبادات ، حج مشـتمل بر همه این امور است بازیادتی ، زیرا در آن است ترک وطن و مشقت بدن و بذل مال و قطع آمال و تحمل مشقت و تجدید میثاق الهی و طواف و دعا و نماز .

یـا اشـتمال آن به اموری است که : مردمـان به آنها انس نگرفته انـد و عقول ، سـر آنها رانمی فهمنـد ، مثل : زدن سـنگریزه ، و «هروله» میـان صـفا و مروه ، زیرا به امثـال این اعمـال کمـال بنـدگی ، و غـایت ذلت و خواری ظـاهر می شود . زیرا که : سـایر عبـادات ، اعمـالی هسـتندکه : بسـیاری از عقـول ، علت آنهـا را می فهمنـد و به این جهت طبـع را به آنهـا انس ، و نفس رامیل حاصل می گردد .

و اما بعضـی از اعمال حـج ، اموری است که : عقول امثال ما را راهی به فهمیدن سـر آنهانیست . پس به جا آوردن آنها نیسـت مگر به جهت محض اطاعت امر

ص: ۱۳۶۵

و بنـدگی مولای خود . و در چنین عملی اظهار بندگی بیشتر است ، زیرا بندگی حقیقی آن است که : در فعل آن سـببی به جز اطاعت مولا نباشد .

بنده ایم و پیشه ما بندگی ست*** بندگان را با سببها کار نیست

می نخواهد کار بنده علتی*** جز که فرموده ست مولا خدمتی

و از این جهت بود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود : «در حج ، به خصوص «لبیک بحجه حقا تعبدا و رقا» . یعنی : «خداوندا ! اجابت تو را به حج کردم از راه بندگی و رقیت» (۱) .

و در عبادات دیگر شـرایع این را نفرموده . پس چنین عبادتی که عقل کسی به جهت آن نرسد در اظهار بندگی کامل تر است . پس تعجب بعضـی از مردمان از این افعال عجیبه ناشـی از جهل ایشان است به اسرار عبودیت و بندگی . و این سر درقرار داد حج است با وجود اینکه هر عملی از اعمال آن نمونه حالی از حالات آخرت یامتضمن اسرار دیگر است ، همچنان که اشاره به آن خواهد شد .

علاوه بر اینها اینکه : عبادت حج لازم دارد اجتماع اهل عالم را در موضـعی که مکرر نزول وحی در آنجا شده بعد از این روح القـدس که ناموس اکبر است به آنجافرود آمده و ملائکه مقربین به آنجا آمد و شد نموده اند و به خدمت رسول اعظم رسـیده انـد . و سابق بر آن منزل خلیل رب جلیل بوده و ملائکه ملکوت در آنجا بر اونزول کرده اند . بلکه آن مکان مقدس سـرزمینی است که : پیوسته منزلگاه خیل انبیا از آدم تا خاتم ، و همیشه مهبط وحی و محل

۱- ۱. محجه البیضاء ، ج ۲ ، ص ۱۹۷

نزول کروبیان بوده . و در آنجا سید انبیا متولدگشته و قدم همایون او و سایر انبیا به اکثر آن سرزمین رسیده . و خداوند ذوالجلال آن را خانه خود نامیده ، و به جهت عبادت و تخفیف گناه بندگان خود بر پای داشته ، واطراف و حوالی حرمخانه خود و حرمگاه آن قرار داده . و عرفات را مثل میدانی درابتدای حرمخانه خود کرده . و ذیت حیوانات را و کندن درختان و نباتات را به جهت اکرام خانه خود در آنجا حرام نموده . و آن را به طریق پای تخت پادشاهان مقررفرموده ، که زیارت کنندگان ، از راههای دور ، و ولایات بعیده ، ژولیده مو و غبار آلوده قصد آنجا کنند تا تواضع از برای صاحب خانه خود نموده باشند ، با اعتراف ایشان که اومنزه از زمان و مکان است .

و شکی نیست که : اجتماع در چنین موضعی مکرم با وجود اینکه باعث حصول الفت و مصاحبت مردمان و رسیدن به خدمت خوبان که از اطراف عالم به جهت حج می آیند و سرعت اجابت دعوات است ، موجب یاد آمدن پیغمبر صلی الله علیه و آله و بزرگی او و سعی و اهتمام او در ترویج دین الهی و نشر احکام خدایی می شود . و این سبب رقت قلب ، و صفای نفس می گردد .

فصل دوم : اموری که هنگام توجه به حج باید مراعات شود

کسی که اراده حج می کند ، در وقت توجه به جانب حج مراعات چند امر رابایید بکند :

اول اینکه : نیت خود را از برای خدا خالص کند به نحوی که شایبه هیچ غرضی ازاغراض دنیویه در آن نباشد . و هیچ باعثی بر حج ، جز امتثال امر

الهی نداشته باشد . پس نهایت احتیاط کند که مبادا در خفایای دل او نیتی دیگر باشد از ریا و یا احتراز از مذمت مردم به سبب نرفتن حج ، یا خوف از فقر و بر تلف شدن اموال ، - چونکه مشهور است که : تارک الحج مبتلا به فقر و ادبار می شود - . یا قصد تجارت و شغل دیگر ، زیرا همه اینها عمل را از قربت و اخلاص ، خالی می کند . و مانع از مراتب ثواب موعود می گردد . وچه احمق کسی است که : متحمل این همه اعمال شاقه که واسطه تحصیل سعادت ابدی گردد به جهت خیالات فاسده که به جز خسران فایده ندارد .

دوم آنکه : از گناهانی که کرده توبه خالص کند . و حق الناس که در ذمه او باشد خودرا بری ء الذمه سازد . و دل از همه علایق بکند ، تا دل او بالکلیه متوجه خدا شود . و بایدچنان تصور کند که : از این سفر برنخواهد گشت . و وصیت خود را مضبوط سازد و آماده سفر آخرت گردد ، زیرا اصل این سفر نیز از جمله تدارک خانه آخرت است . و باید دروقت بیرون آمدن از برای سفر حج و قطع علاقه از وطن و اهل و عیال و مال و اموال ، یاد آورد زمانی را که : قطع علاقه از اینها خواهد نمود به جهت سفر آخرت .

سوم آنکه : در وقت اراده سفر ، متذکر عظمت خانه و صاحب خانه گردد ، و به یادآورد که : او را در این وقت ، ترک اهل و عیال و مفارقت از مال و جاه

و دوری دوستان و مهاجرت از اوطان را اختیار کرده به جهت قصد امری رفیع الشان عظیم القدر .

یعنی : زیارت خانه ای که خدا آن را مرجع مردم قرار داده .

پس بداند که : این سفر ، مثل سایر سفرهای دنیا نیست . و متذکر گردد که : چه امری اراده کرده است و رو به چه جایی آورده و قصد زیارت که را دارد . و بداند که : اومتوجه است به زیارت آستانه حضرت مالک الملک و از جمله کسانی است که منادی پروردگار او را صلای دعوت داده و او به جان و دل قبول نموده . پس قطع علایق وتبرک خلایق کرده رو به خانه رفیع القدر عظیم الشان آورده تا دل خود را فی الجمله به ملاقات خانه تسلی دهد و آن را وسیله وصول به غایت آمال ، که لقای جمال جمیل ایزد - متعال - باشد ، سازد .

چهارم آنکه : دل خود را فارغ سازد از هر چیزی که در راه یا مقصد ، دل او رامشغول می سازد و خاطر او را پریشان می کند ، از : معامله و تجارت و نحو اینها ، تا دل اومطمئن بوده متوجه یاد خدا باشد .

پنجم آنکه : سعی کند که توشه سفر و خرجی راه او از ممر حلال باشد . و در آن وسعت دهد اما نه به حدی که به اسراف منجر شود . و مراد از «اسراف» ، آن است که : انواع اطعمه لذیذه را صرف نماید ، همچنان که طریقه خوش گذرانان اهل روزگار است .

و اما بذل کردن مال بسیار به

اهل استحقاق ، پس آن ، اسراف نیست .

همچنان که رسیده است که : «هیچ خیری در اسراف نیست . و هیچ اسرافی درخیر نیست» .

ششم آنکه : در این سفر هر نقصان مالی یا اذیت بدنی که به او برسد به او خرسند ودل شاد گردد ، زیرا آن ، از علامات قبول حج اوست .

هفتم آنکه : با رفقا و اهل سفر خویش خوش خلقی نماید و گشاده رو و شیرین کلام باشد . و با ایشان تواضع کند . و از کج خلقی و درشت گویی غایت اجتناب نماید . وفحش نگوید . و سخن لغو از او سرنزند . و سخنی که رضای خدا در آن نیست نگوید . وبا کسی جدال و خصومت نکند .

حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که : «حج مبرور ، هیچ جزائی نداردمگر بهشت . شخصی عرض کرد : یا رسول الله ! مبرور کدام است ؟ فرمود : آن است که : باآن ، خوش کلامی و طعام دادن باشد» . (۱)

و باید بسیار اعتراض با رفیق و جمال و غیر اینها از هم سفران نکند . بلکه با همه ، همواری کند . و با راه روان خانه خدا فروتنی و خفض جناح نماید . و حسن خلق را پیشه خود کند . و حسن خلق ، همین نیست که : اذیت او به کسی نرسد ، بلکه اگر اذیتی ازدیگری به او رسد متحمل شود .

هشتم آنکه : ژولیده و غبار آلوده باشد و خود را در راه ، زینت نکند . و

۱- ۲. محجه البیضاء ، ج ۲ ، ص ۱۹۱

میل به اسبابی که باعث فخر و خودنمایی است ننماید . و اگر تواند پیاده راه رود ، خصوصا درمشاعر معظمه ، یعنی : از مکه و منی و مشعر و عرفات . به شرطی که : مقصود او از پیاده رفتن ، صرفه اخراجات نباشد ، بلکه غرض او زحمت و مشقت در راه خدا باشد . و اگرمقصود صرفه باشد سواری بهتر است اگر وسعت باشد . و همچنین از برای کسی که پیاده روی باعث ضعف او از عبادت و دعا شود سواری بهتر است .

فصل سوم : اسرار باطنیه مقدمات و اعمال حج

بدان که : آدمی چون به قصد حج از وطن خود بیرون برود و داخل بیابان گردد وگریوه ها و عقبات را مشاهده کند و رو به خانه خدا آورد باید متذکر گردد بیرون رفتن خود را از دنیا و گرفتاری به گریوه های عالم برزخ و محشر ، تا ملاقات حضرت داور . و از تنهایی راه ، یاد تنهایی قبر کند . و از تشویش «قطاع الطریق» و درندگان صحرا ، یاد هول موذیات عالم برزخ نماید . و چون میقات رسد و جامه احرام پوشد ، به فکر پوشیدن کفن ، افتد و یاد آورد زمانی را که : به کفن خواهند پیچید و با آن جامه به حضورپروردگار خواهند برد ، زیرا جامه احرام ، شبیه به کفن است ، و چون احرام بست و زبان به «لبیک اللهم لبیک» گشود بداند که : معنی این کلام اجابت ندای پروردگار است اگرچه باید امیدوار به قبول لبیک او باشد . اما از رد آن نیز خوفناک باشد و بترسد که : مباداجواب او رسد که «لا لبیک و لا سعدیک» .

پس بایـد متردد میان خوف و رجاء باشد و ازخود و عمل خود نومید ، و به فضل و کرم الهی امیدوار باشد . و بداند که : وقت لبیک گفتن ، ابتدای عمل حج است و محل خطر است .

مروی است که : «حضرت امام زین العابدین علیه السلام چون احرام بست و برمرکب سوار شد رنگ مبارک او زرد شد و لرزه بر اعضـای شـریفش افتـاد ، نتوانست که لبیـک گویـد . عرض کردنـد که : چرا لبیـک نمی گوییـد ؟ فرمود که : می ترسم که پروردگـار من گویـد : «لا لبیک و لا سعدیک» . پس چون زبان به تلبیه گشود و لبیک گفت بیهوش گشـته ازمرکب بر زمین افتاد ، او را به هوش آوردند و سوار کردند . و لحظه به لحظه چنین می شدتا از حج فارغ گردید» . (۱)

و چون صدای مردمان به تلبیه بلند شود متذکر شود که : این اجابت ندای پروردگاراست که فرموده است :

«و اذن فی الناس بالحج یاتوک رجالا» .

خلاصه معنی آنکه : «نداکن مردمان را که به حج حاضر شوند» . (۲)

و از این ندا به یاد نفخ صور و برآمدن مردم از قبور افتد ، که کفنها در گردن به عرصات قیامت ایشان را می خوانند .

و چون داخل مکه شـد به فکر افتـد که : حال ، داخل حرمی گردیـد که هر که داخل آن شود در امن و امان است . و امیـدوار شود که : به این واسـطه از عقاب الهی ایمن گردد . ودل او مضـطرب باشـد که : آیا او را قبول خواهند کرد و صـلاحیت قرب حرم

۱- ۳. محجه البیضاء ، ج ۲ ، ص ۲۰۱ .

۲- ۴. حج ، (سوره ۲۲) ، آیه ۲۷

الهی راخواهد داشت یا نه ، بلکه به دخول حرم ، مستحق غضب و راندن خواهد شد و از اهل این مضمون خواهد بود :

به طواف کعبه رفتم ، به حرم رهم ندادند*** که تو در برون چه کردی که درون خانه آیی

و باید امید او در همه حالات غالب باشد ، زیرا شرف خانه ، عظیم است ، و صاحب خانه کریم ، و رحمت او واسع ، و فیض او نازل ، و حق زیارت کنندگان خود را منظوردارد . و کسی که پناه به او آورد رد نمی نماید .

و چون نظر او به خانه افتد مستشعر عظمت آن گردد ، و چنان تصور کند که : گویاصاحب خانه را می بیند . و امیدوار شود که : چنان که به ملاقات خانه فایز شد به ملاقات صاحب خانه نیز مشرف خواهد شد . و شکر خدا را به جا آورد که : به این موهبت کبری رسید .

و چون شروع به طواف نماید ، دل خود را از تعظیم و محبت و خوف و رجاء مملوسازد و بداند که : در حال طواف ، شبیه است به ملائکه مقربین که پیوسته در حول عرش اعظم طواف می نمایند . و بداند که : مقصود کلی ، طواف دل است به یاد پروردگار خانه .

پس ابتدا و ختم طواف را به یاد او کند . و روح طواف و حقیقت آن طواف دل است درحضرت ربوبیت و خانه مثال ظاهری است در عالم جسمانی . و خانه در عالم ملک وشهادت نمونه ای است از حضرت ربوبیت در عالم غیب و ملکوت .

ص: ۱۳۷۳

آنچه رسیده که : «بیت المعمور در آسمان در مقابل خانه کعبه است و طواف ملائکه بر آن چون طواف بنی آدم است بر کعبه» (۱) .

دور نیست که اشاره به این مشابهت باشد .

و چون رتبه اکثر نوع انسان از طواف خانه اصلی قاصر است امر شد به ایشان که : متشبه به انسان شوند در طواف خانه مکه .

«فان من تشبه بقوم فهو منهم» .

یعنی : «هر که خود را شبیه به قومی کند از ایشان محسوب است» .

پریشان نیستی می گو پریشان .

و چون به نزد حجر الاسود آید که آن را ببوسد متذکر این شود که : آن به جای دست خداست در زمین و عهود بندگان در آن است .

از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مروی است که : «حجر الاسود دست خداست در میان خلق ، که آن بندگان مصافحه می کنند با او چون مصافحه بنده با آقا یادخیل کسی با کسی» . (۲)

از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مروی است که : «چون خدای - تعالی - عهود از بندگان خود گرفت امر فرمود به حجر الاسود تا آن را فرو برد . پس ، از این جهت در نزد آن می گویند : «امانتی ادیتها و میثاقی تعهدته» . یعنی : امانت خود را ادا کردم وپیمان خود را نگاهداشتم ، تا حجر الاسود به این شهادت دهد» . (۳)

و فرمود که : «رکن یمانی دری است از درهای بهشت که از روزی که گشوده شده است هرگز بسته نشده است» . (۴)

و باید قصد آدمی در وقت بوسیدن

۱- ۵. محجه البیضاء ، ج ۲ ، ص ۲۰۲ .
۲- ۶. بحار الانوار ، ج ۹۹ ، ص ۲۲۵ ، ح ۲۲ . (با اندک تفاوتی)
۳- ۷. بحار الانوار ، ج ۹۹ ، ص ۲۲۶ ، ح ۲۶ .
۴- ۸. بحار الانوار ، ج ۹۹ ، ص ۲۲۰ . (با اندک تفاوتی)

ارکان و چسبانیدن خود به مستجار بلکه هرجزئی از خانه ، طلب قرب باشد از راه محبت و شوق به خانه و صاحبخانه . و تبرک جستن باشد به رسیدن بدن به خانه . و امید داشتن به اینکه : به این وسیله بدن او از آتش جهنم محفوظ بماند .

و چون چنگ در دامن خانه کعبه زند نیت آن کند که : دست در دامن خدا آویخته و طلب مغفرت و امان می کند مثل تقصیر کاری که دست در دامن بزرگی زند . و چنان قصد کند که : دیگر مرا ملجا و پناهی نیست . و به جز عفو و کرم تو راه به جایی ندارم . ودست از دامن خانه تو بر نمی دارم تا مرا ببخشی و مرا امان عطا فرمایی .

و چون به میان صفا و مروه به جهت سعی آید باید متذکر شود که : اینجا شبیه است به میدانی که در بارگاه پادشاهی واقع باشد که بندگان در آنجا آمد و شد می کنند گاهی می آیند و زمانی می روند و به جهت اظهار اخلاص خدمت ، و امید نظر رحمت درآنجا تردد می نمایند . مثل کسی که : به خدمت پادشاهی رسیده باشد و بیرون آمده باشدو نداند که پادشاه در حق او چه حکم خواهد فرمود . پس در دور خانه آمد و شدمی کند که شاید در یک مرتبه بر او ترحم کند . و در وقت آمد و شد در آنجا ، یاد آوردآمد و شد خود را در عرصات محشر میان دو کفه میزان اعمال خود .

و چون به عرفات حاضر شد نظر به ازدحام خلایق کند و ببیند

که : مردمان به لغتهای مختلفه صداها بلند کرده اند و هر یک به زبانی به تضرع و زاری مشغول اند . و هر کدام به طریقه امام و پیشوای خود آمد و شد می کنند ، یاد آورد عرصه قیامت و احوال آن روزپر هول و وحشت را . و پراکندگی مردمان را در آنجا به طور حیران و سرگردان . و هرامتی به گرد پیغمبر و امام خود جمع شده و چشم شفاعت بر او انداخته اند . پس چون به این فکر افتاد دست تضرع بردارد و با نیت خالص به درگاه خدا بنالد که خدا حج او راقبول کند و او را در زمره رستگاران محشور سازد . و چنان داند که : نومید نخواهد شد ، زیرا روز ، روز شریف ، و موقف ، موقف عظیمی است . و بندگان خدا از اقطار زمین درآنجا جمع اند و دلهای همه به خدا منقطع است . و همتهای همه مصروف دعا و سؤال است . و دستهای همه به درگاه پادشاه بی نیاز بلند است . و همگی چشم بر در فیض ورحمت او انداخته و گردنها به سمت لطف و کرم او کشیده . و البته چنین موقفی از نیکان و اخیار خالی نیست ، بلکه ظاهر آن است که : ابدال و اوتاد ارض در خدمت صاحب عصر در آنجا حاضرند .

پس دور نیست که : از حضرت ذو الجلال به واسطه دلهای پاک و نفوس مقدسه ، رحمت بر کافه مردمان فایض شود . و چنان گمان نکنی که همه این خلایق آنجا جمع اندو با هزار امیدواری راه دور و دراز پیموده اند و اهل و وطن را دور افکنده

وکربت غربت برخود قرار داده و رو به درخانه چنین کریمی آورده انـد خداونـد کریم همه را ناامیـد کند ! و سـعیشان را نابود سازد ! و بر غریبی ایشان ترحم نکند ! زنهار ! زنهار ! دریای رحمت از آن وسیع تر است که در چنین حالی تنگی کند .

و از این جهت رسیده است که : «بـدترین گناهـان آن است که آدمی به عرفات حاضـرشود و چنان گمان کنـد که خـدا او را نیامرزیده» . (۱)

و چون از عرفـات برگردد و دوبـاره داخـل حرم شود از اینکه خـدا باز او را اذن دخول حرم داده تفال زنـد که خـدا او را قبول فرموده و خلعت قرب بر او پوشانیده و از عذاب خود او را ایمن ساخته .

و چـون به منی آیـد و متوجه «رمی جمرات» گردد ، نیت او از رمی جمرات ، بنـدگی وقصـد امتثـال امر الهی باشـد . و خود را متشبه کنـد به حضـرت خلیـل الرحمن در وقتی که دراین مکـان ، شیطان بر او ظاهر گردیـد . پس خـدای – تعالی – او را امر فرمود که : آن لعین رابا سـنگ ریزه براند . و چنان قصد کند که : سـنگ ریزه ها را بر روی شیطان می اندازد وپشت او را می شکنـد . و چون ذبـح قربانی کند ، یاد آورد که این ذبح ، اشاره به آن است که : به سـبب حج ، بر شـیطان و نفس اماره غالب گشـتم و ایشـان را کشـتم و از عـذاب الهی فارغ گشـتم . پس در آن وقت ، سـعی کنـد در توبه و بازگشت از اعمال قبیحه که سابق مرتکب بود تا

ص: ۱۳۷۷

۱– ۹. بحار الانوار ، ج ۹۹، ص ۲۶۳ ، ح ۴۴

در این اشاره صادق باشد . و فی الجمله شیطان و نفس اماره را ذلیل کرده باشد .

و از این جهت رسیده است که : «علامت قبول حج ، آن است که : حال آدمی بعد ازحج ، بهتر از سابق گردد» .

و در خبری دیگر وارد است که : «از علامت قبول حج ، ترک معاصی است که سابق می کرد . و بدل کردن همنشینان بد را به همنشینان خوب ، و مجالس لهو و غفلت را به مجالسی که در آن یاد خدا می شود» . (۱)

و از حضرت امام به حق ناطق ، جعفر بن محمد الصادق علیه السلام حدیثی وارداست که متضمن عمده اسرار و دقایق حج است . و خلاصه آن این است که فرمود :

«چون اراده حج کنی پس دل خود را خالی کن از هر چه آن را از خدا مشغول می کند ، و پرده میان تو و خدا می گردد . و همه امور خود را به خدا واگذار . و در جمیع امورخود بر او توکل کن . و سر تسلیم بر قضای او نه . و وداع کن دنیا و استراحت و خلق را . وحقوق مردم را که بر ذمه توست ادا کن . و اعتماد مکن بر زاد و راحله و رفقا و خویشان و جوانی و مال خود ، که بر هر کدام اعتماد کنی وبال تو می شود . و چنان مهیای سفر شوکه امید بازگشتن نداشته باشی . و با رفقا نیکو سلوک کن . و اوقات نمازهای واجبی وسنتهای نبوی را مراعات کن . پس به آب توبه

ص: ۱۳۷۸

۱- ۱۰. رک : محجه البیضاء ، ج ۲ ، ص ۱۹۶ .

خالص از همه گناهان غسل کن . و جامه صدق و صفا و خضوع و خشوع را در بر کن . و از هر چه ترا از یاد خدا باز می دارد و ازاطاعت او مانع می گردد احرام بند . یعنی : بر خود حرام کن و لبیک گو . یعنی : اجابت کن ندای خدا را اجابتی صاف و صادق ، و پاک و خالص از برای خدای - تعالی - و چنگ در عروه الوثقی زن . و در دل خود با ملائکه در حول عرش طواف کن ، چنان که با جسم خود با مسلمین در دور خانه طواف می کنی . و به هروله از هوا و هوس خود فرار کن . واز حول و قوه خود بیزار شو . چون به منی رسی تمنای هرچه از برای تو حلال نیست ازدل بیرون کن . و در عرفات ، اعتراف به تقصیرات خود کن . و عهد یگانگی خدا که درنزد توست تازه ساز . و در هنگام ذبح قربانی ، حلقوم هوا و هوس و طمع را قطع کن . و دروقت انداختن جمرات ، شهوات نفسانیه و خساست و دنائت و صفات ذمیمه را از خودبینداز . و چون سر خود را تراشی همه عیوب باطنیه و ظاهریه را از خود بتراش . و چون در حرم خدا داخل شوی و پا به خانه خدا نهی در کنف امان الهی و ستر و حفظ او داخل شو . و تعظیم صاحب خانه و جلال و عزت او را در دل خود ثابت کن . و در «استلام حجر» به جهت عظمت و سلطنت او خاضع شو . و

چون طواف وداع کنی ماسوای خدا راوداع کن . و چون به صفا رسی باطن و ظاهر خود را از برای لقای الهی صاف کن ، و درعهد و حبت خود ثابت بایست تا روز قیامت . و بدان که : خدای - تعالی - حج را واجب نکرده و آن را نسبت به خود نداد . و پیغمبر صلی الله علیه و آله شریعت مناسک رانیاورد مگر از برای اشاره کردن به مرگ و بعث و قبر و حشر و قیامت» . (۱)

مقصد هفتم : آداب زیارت بعضی از مشاهد مشرفه

آداب زیارت بعضی از مشاهد مشرفه

بدان که : نفوس قویه قدسیه ، خصوصا نفوس مقدسه انبیا و ائمه - علیهم السلام - هرگاه از ابدان شریفه خود رحلت نمودند و دست از بدن برداشتند و صعود به عالم بالانمودند ، نهایت احاطه و غایت استیلا بر این عالم از برای ایشان حاصل می شود . و تمامی امور این عالم در نزد ایشان منکشف و ظاهر می گردد . و تمکن از تصرف و تاثیر در این عالم از برای ایشان حاصل می شود . پس هرکه به قبور مطهره ایشان حاضر شد به جهت زیارت ، ایشان بر او مطلع می گردند و از احوال زوار مرقد منورشان استحضار تام دارند .

و سؤالات و تضرعات و توسلات ایشان را می شنوند . و نظر به رافت و مهربانی ایشان نسبت به مخلصان ، نسیم الطاف ایشان بر ایشان می وزد . و رشحات انوارشان بر ایشان افاضه می شود . و پرتو التفاتشان بر ایشان می افتد . پس دامن شفاعت بر میان می زنند و ازخدا طلب حوائج ایشان را می کنند . و از درگاه الهی مسئلت بر آمدن مطالب و آمرزش گناهان ایشان را می نمایند . و همین سر است در ترغیب به

ص: ۱۳۸۰

۱- ۱۱. مصباح الشریعه ، باب ۲۲ ، ص ۱۴۲ .

زیارت پیغمبر – صلی الله علیه و آله – و ائمه – علیهم السلام – .

علاوه بر اینکه : در زیارت ایشان ، اظهار اخلاص وتجدید عهد ولایت است . و باعث سرور ایشان و رواج امرشان و غمناکی دشمنان ایشان است . چگونه زیارت ایشان افضل طاعات و اقرب قربات نباشد ؟ و حال اینکه زیارت مؤمن از این جهت که مؤمن است باعث اجر عظیم و ثواب جزیل است .

و در شریعت مطهره ، ترغیب بسیار و تاکید بی شمار در خصوص آن وارد شده . و ازاین جهت طریقه هر طایفه بر این جاری شده که به زیارت مردگان خود روند . و هرگاه ثواب زیارت مؤمنی چنین باشد پس چگونه خواهد بود زیارت کسی که خدا او را از هرخطایی معصوم ساخته ! و از رجس و گناه ، پاک و مطهر گردانیده ! و او را بر همه خلایق ، مبعوث کرده و حجت بر عالمیان فرموده ! و او را امام مؤمنین و مقتدای مسلمین پسندیده ! بلکه به جهت او آسمان و زمین را آفریده و او را راه و صراط و دلیل و نور وضیاء خود قرار داده و امین بر مملکت خود و خلیفه در میان بندگان خود کرده ! و مخفی نماند که : اخبار بی حد ، و احادیث لا تعد (بی شمار) در فضیلت زیارت قبور مطهره و مراقد منوره ایشان رسیده .

حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که : «هر که زیارت کند قبر مرا بعد ازوفات من مثل کسی است که هجرت کند به سوی من در حیات من . پس اگر استطاعت به زیارت آمدن مرا نداشته

ص: ۱۳۸۱

باشی بر من سلام کنید که سلام شما بر من می رسد» . (۱)

و نیز همان حضرت به امیرمؤمنان فرمود : «یا ابا الحسن ! به درستی که خدای - تعالی - قبر ترا و فرزندان ترا بقعه هایی کرده است از بقعه های بهشت ، و عرصه ای از عرصه های آن ، و دلهای خلق و برگزیدگان بندگان خود را مایل به آنها ساخته تا خواری و اذیت درراه شما را متحمل شوند و قبور شما را تعمیر کنند . و بسیار به زیارت ایشان آیند به جهت تقرب به خدا و دوستی پیغمبر او . یا علی ! این طایفه مخصوص اند به شفاعت من . و واردمی شوند بر حوض من . و ایشان اند زیارت کنندگان من و همسایگان من فردای قیامت دربهشت . یا علی ! هر که تعمیر کند قبرهای ایشان را و محافظت کند آنها را مانند کسی است که یاری کرده است سلیمان بن داود را بر تعمیر بیت المقدس . وهرکه زیارت کند قبور ایشان را معادل است با هفتاد حج بعد از حجه الاسلام . و ازگناهان خود بیرون می آید تا حین مراجعت از زیارت شما مثل روزی که از مادر متولدشده . بشارت باد ترا یا علی ! و بشارت ده دوستان خود را به نعمتهایی که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و به خاطر احدی خطور نکرده . و لیکن جماعتی از اراذل مردمان سرزنش خواهند کرد زیارت کنندگان قبور شما را همچنان که سرزنش و عیب می کنند زن زانیه را به زنا . ایشان اند بدترین امت من که نمی رسد به ایشان شفاعت من ووارد نمی شوند بر حوض من» . (۲)

و حضرت امام جعفر

ص: ۱۳۸۲

۱- ۱. بحار الانوار ، ج ۱۰۰ ، ص ۱۴۴ ، ح ۲۹

۲- ۲. تهذیب الاحکام ، ج ۶ ، ص ۲۲ ، ح ۷ .

صادق علیه السلام فرمود که : «هرگاه یکی از شما در مدت عمر خود حج کند و زیارت نکند حسین بن علی علیه السلام را هر آینه خواهد بودتارک حقی از حقوق پیغمبر صلی الله علیه و آله ، زیرا که : حق حسین فریضه ای است از خدا ، واجب بر هر مسلمی» . (۱)

و حضرت امام رضا علیه السلام فرمود که : «هر امامی را عهدی است در گردن دوستان و شیعیان خود . و به درستی که : از تمام وفای به عهد ایشان ، زیارت قبور ایشان است . پس هر که زیارت ایشان را از روی رغبت و از راه تصدیق به آنچه گفته اند کندهمه ایشان شفیعان ایشان خواهند بود در روز قیامت» . (۲)

و اخبار در فضیلت زیارت پیغمبر صلی الله علیه و آله و ائمه معصومین خصوصا زیارت حضرت سید الشهداء علیه السلام و حضرت امام رضا علیه السلام و افضل بودن زیارت ایشان از حج و عمره و جهاد ، بی حد و نهایت است .

فصل : ثواب و فضیلت زیارت

چون فضیلت زیارت ایشان و سر ایشان را شناختی و بزرگی و جلالت قدر ایشان رادانستی پس باید در هنگام دخول ایشان و ورود بر مراقد منوره و مشاهد مشرفه ایشان نهایت تواضع و فروتنی ، و غایت تخضع و شکستگی کنی . و در دل خود عظمت شان وجلالت قدرشان را مستحضر گردی . و متذکر حق عظیم ایشان و سعیشان در ارشاد مردم و رواج دین الهی شوی .

پس چون به نزدیک مدینه منوره رسی و چشم تو بر دیوارهای آنجا افتد متذکر شو که : این شهری است که خدا آن را از

۱- ۳. تهذیب الاحکام ، ج ۶ ، ص ۴۲ ، ح ۲ .
۲- ۴. بحار الانوار ، ج ۱۰۰ ، ص ۱۱۶ ، ح ۱ .

برای پیغمبر خود اختیار کرده . ولا یتی است که : درآنجا اساس شریعت برپا شده . و واجبات و مستحبات در آنجا قرار داد گشته . و در آنجاپیغمبر خدا با دشمنان دین جهاد نموده و دین خدا را ظاهر کرده . و تا حین وفات درآنجا ساکن بوده . و تربت مقدس او در آنجا قرار یافته .

و چون به کوچه و بازار آن تردد کنی قدمهای همایون سید انس و جان - روحی فداه - را یاد آور و تامل کن که : هیچ موضعی نیست که تو قدم می گذاری مگراینکه جای قدم عزیز اوست . پس پای مگذار مگر به سکینه و وقار . و متذکر باش طریق راه رفتن آن سرور را . و سکینه و وقار و خضوع و تواضع او را از برای پروردگار . و به خاطر آور آنچه در سینه او از علوم اولین و آخرین و اسرار حضرت رب العالمین بوده .

و یاد آور رفعت شان او را نزد خدا ، حتی اینکه نام خود را با نام او قرین ساخته و کلام عزیز خود را بر او نازل فرموده ، و حضرت روح الامین و سایر ملائکه مقربین را به خدمت او فرستاده ، و منع فرموده که : کسی آواز خود را بالای آواز او بلند سازد . و یادآور کسانی که به شرف ملازمت او مشرف گشتند و سعادت خدمت او را دریافتند . وتاسف خور بر محرومی خود از این سعادت عظمی . و تضرع کن به سوی خدا که درآخرت از صحبت آن حضرت ترا محروم نسازد . و امیدوار باش از آنجا

ص: ۱۳۸۴

که خدا ایمان به او را روزی تو ساخته و ترا از وطن خود به زیارت او برانگیخته .

و چون داخل مسجد آن حضرت شوی بدان که : اول موضعی که فرایض الهیه درآن به پا داشته شده است آن عرصه مطهره است ، و آنجا مکان افضل خلق الله است درحیات و ممات .

و چون به جهت زیارت او بر در ایستادی ، در نهایت خضوع و خشوع بایستی . و او را زنده تصور کنی . و نزدیک قبر مطهر منور بروی ، زیرا فرق میان حیات و ممات ایشان نیست . پس بدان که : او مطلع است بر حضور تو ، و زیارت تو و سلام به او می رسد . پس شخص مقدس او را در خیال خود متصور سازی و او را در مقابل خود بر تخت عظمت و جلال نشسته تصور کنی و عظمت و رتبه او را در دل خود حاضر کنی .

و چون از زیارت او فارغ شوی ، به نزد منبر مطهر رو و دست خود را بر آن بکش وتضرع و زاری کن و حاجت خود را عرض کن . و بالاـ رفتن پیغمبر صلی الله علیه و آله را بر آن منبر تصور کن که مهاجرین و انصار در پای آن منبر چشمها بر جمال مبارکش دوخته و او به فصیح تر زبانی به حمد الهی و ارشاد مردم و مسائل حلال و حرام اشتغال دارد . و از خدا مسئلت نما که : در روز جزا تو را از او جدا نکند .

و چون به زیارت امیر مؤمنان و سرور متقیان روی چون داخل ارض اقدس

نجف شوی متذکر شو که آن وادی سلام ، و موضع ارواح مؤمنان است . و خدای - تعالی - آن را اشرف بقاع روی زمین کرده . و هیچ مؤمنی نیست مگر اینکه بعد از موت ، روح او به آنجا می آید و با سایر مؤمنین قرین بوده ، به تنعم مشغول است تا در روز قیامت کبری به خانه کرامت عظمی داخل گردد . و آن زمینی است که خدا آن را مدفن وصی پیغمبرخود کرده بعد از آنکه مدفن آدم ابو البشر و نوح شیخ المرسلین بود .

و آن حضرت ضامن شده که : هر که در جوار او باشد شفاعت کند . پس ، از خدا طلب کن که خدا روح ترا به آنجا برد و ترا در زمره مؤمنین کند و آنجا را مدفن تو سازد تا درجوار مولای خود دفن شده به شفاعت او فائز گردی . و چون به زیارت آن حضرت ایستادی متذکر رفعت شان و بزرگی قدر آن حضرت شو و قدر و مرتبه او را در نزد خداو پیغمبر یاد آور و آدابی که در زیارت پیغمبر صلی الله علیه و آله مذکور شدمراعات کن .

و چون وارد زمین کربلا شوی به جهت زیارت سید الشهدا روحی فداه یاد کن که آن ، زمینی است که در آن فرزند رسول خدا را با فرزندان و یاران و خویشان شهیدکردند . و اهلبیت و حرم او را در آنجا به اسیری بردند . پس محزون باش و داخل آن زمین مشو مگر ژولیده و غبار آلوده ، شکسته دل و غمناك و گریان .

و حرمت و کرامت آن زمین

ص: ۱۳۸۶

را مستحضر شو و بدان که : آن زمینی است که خدا درآن شفا قرار داده . و دعا را در آنجا مستجاب فرموده . و در روز قیامت آن را بلندترین بقعه های بهشت خواهد ساخت .

و چون داخل «حایر» مقدس شوی به جهت زیارت ، و چشم تو بر ضریح مقدس آن سرور افتد و ضریح اصحاب او که در دور او شهید گشته و در یک موضع در جوار او جمع شدند پس اشخاص ایشان را در خاطر خود ممثل ساز . و وقایع ایشان رایاد آور . و بلا و محنتهایی که بر ایشان روی داده متذکر شو . و حضرت ابا عبد الله الحسین علیه السلام را تصور کن که در عرصه کربلا ایستاده و یک به یک اصحاب به خدمت آن جناب می رسند و می گویند :

«السلام علیک یا ابا عبد الله»

و اذن جهادمی گیرند و حضرت ، ایشان را اذن می دهد و هر یک تنها خود را به میدان می اندازد . ومی زنند و می کشند تا در راه او شهید می گردند . و چون از حیات خود مایوس می شوند به آواز بلند فریاد می کنند که :

«ادرکنی یا ابا عبد الله» .

و آن شهسوار میدان شجاعت ، و یکه تاز معرکه شهادت به سرعت بر سر او می تازد و او را از میدان می رباید و به سایر شهداملحق می سازد .

و امثال این وقایع را به خاطر آور و حزن و اندوه خود را تازه می ساز و آرزومی کن که : کاش در این زمین با ایشان می بودی . و بگو :

«یا لیتنی کنت معهم فافوز فوزا عظیما» .

ص: ۱۳۸۷

یعنی : ای کاش من با ایشان بودمی تا به رستگاری عظیم فایز گشتمی .

پس سایر آداب را - چنان که مذکور شد - مراعات کن .

و همچنین در زیارت هر یک از ائمه - علیهم السلام - جلالت قدر هر یک رامتذکر شو . و حقوق او را یاد آور . و آنچه مناسب مقام است به خاطر گذران تا زیارت تو قبول ، و به مرتبه زائرین فایز گردی .

رزقنا الله و ایاکم شفاعتهم یوم الورود بحق الملک الودود .

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِی الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹